ڈاکٹر ذاکر حسین لائبریری

DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY

JAMIA MILLIA ISLAMIA
JAMIA NAGAR

NEW DELHI

Please examine the book before taking it out. You will be responsible for damages to the book discovered while returning it.

DUE DATE

Rare

Cl. No. 297.63 168A454.2 Acc. No. X-856

Late Fine Ordinary books **25 Paise** per day. Text Book **Re. 1/-** per day. Over Night book **Re. 1/-** per day.

أنت وليي في الدنيا والآخرة

جلد دوم مدارج النبوة

در فخر المطابع باهتمام نیاز احمد زیور طبع پوشید سنه ۱۲۷۰ھ

CHECKED 1965 66
۱۰۸۰

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم دوم در ذکر نسب شریف و حمل و ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کفالت عبد المطلب و موت وی و کفالت ابو طالب او را و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم همراه ابو طالب بجانب شام و شناختن بحیرا نبوت او را و اعلامات و تزوج خدیجه رضی الله عنها و ذکر بنای کعبه و نزول وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت کفار و هجرت کردن صحابه بجانب حبشه و فوت ابیطالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب طایف و بیعت جن و [illegible] این اشرار بر آن سید مختار را صلی الله علیه وسلم و رسیدن انصار و اثبات باعث هجرت و رسیدن بمدینه مطیبه بصحت و سلامت و درین قسم چهار باب است **باب اول** در ذکر نسب شریف و حمل و ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه اول مخلوقات و واسطه صدور کاینات و واسطه خلق عالم و آدم نور محمد است صلی الله علیه وسلم چنانکه وارد شده اول ما خلق الله نوری و سایر مکونات علوی و سفلی ازان نور و ازان جوهر پاک پیدا شده از ارواح و اشباح و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و فلک و انس و جن و آسمان و زمین و بحار و جبال و اشجار و سایر مخلوقات و در کیفیت صدور این کثرت ازان وحدت و [illegible] ازان جوهر عبارات و تعبیرات غریب آورده اند و حدیث اول ما خلق الله العقل نزد محققین محدثین بصحت نرسیده و حدیث اول ما خلق الله القلم نیز گفته اند که مراد بعد العرش و الماء است که واقع شده است و کان عرشه علی الماء و در بعضی احادیث تصریح بدان واقع شده است و آمده است که خلق ماء پیشتر از عرش است و آمده است که چون خلق کرده شد قلم گفت بنویس پروردگار تعالی و تقدس بنویس گفت قلم چه نویسم گفت بنویس ما کان و ما یکون الی الابد پس معلوم شد که [illegible] از خلق قلم کاینی بوده است و گفته اند که آن عرش و کرسی [illegible] است و خلق نور وی صلی الله علیه وسلم ازان سابق است و بر [illegible] توان که مراد [illegible] کان صفات و احوال آن بوده باشد که اول در ان عالم ثابت است

ورضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیتخیر الها سوای [illegible]

آنچه در آخر ظاهر گردد در دنیا و نبوت آنحضرت ثابت بود دران عالم چنانکه فرموده‌اند کنت نبیا و آدم بین الروح
والجسد و در حدیث دیگر آمده انی عبدالله و خاتم النبیین و آدم لمنجدل فی طینته و مشهور در زبانها و آدم بین الماء و
الطین است اما گفته‌اند که این لفظ نزد محدثین بصحت نرسیده اما معنی یکی است و بر تقدیر مراد قبل تخلق
آدم است و اگرچه در علم الهی نبوت [illegible] انبیا ثابت و کائن بود ولیکن نبوت آنحضرت ظاهر و معلوم بود در میان
ملائکه و ارواح و نبوت انبیا معلوم و مستور بود بلکه گفته‌اند که روح آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران عالم مربی
ارواح انبیا بتفیض علوم الهیه بود برایشان چنانکه در نشاه دنیا مبعوث و مرسل بود بسوی بنی آدم پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نبی مرسل بود دران عالم بالفعل نه خارج نه در علم الهی فقط و تواند که اشارت نحن السابقون الآخرون
باین معنی باشد و بعضی گفته‌اند که در نشاه میثاق نیز برین صفت بود و اگرچه وجود این نشاه و استخراج ذریات از ظهر
آدم بعد از نفخ روح است در جسد آدم چنانکه اکثر احادیث بران دال است ولیکن استخراج ذره آنحضرت از ظهر
او مقدم است بر استخراج دیگر والله اعلم و در اخبار آمده که چون مخلوق شد نور آنحضرت و بیرون آمد از وی
انوار انبیا علیهم السلام امر کرد او را پروردگار تعالی که نظر کند بجانب انوار ایشان پس نظر کرد
آنحضرت و بپوشید انوار ایشان را گفتند ای پروردگار ما این کیست که بپوشید نور وی
انوار ما را گفت الله تعالی این نور محمد بن عبدالله است اگر ایمان آرید بوی میگردانم شما را انبیا گفتند ایمان
آوردیم یا رب بوی و بنبوت وی پس گفت رب العزة جل جلاله گواه شدم بر شما و این است معنی
قول حق سبحانه و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة الآیة [illegible] بعض مفسرین کریمه سابقاً
در ذکر فضایل [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] ثبت و ظاهر کرد و این معنی
در آخرت که جمیع انبیا تحت لوای وی باشند [illegible] صلی الله علیه وسلم و همچنین در شب معراج امامت کرد ایشان را
[illegible] اقتدا [illegible] و در زمن آدم [illegible] و ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیه و علیهم و اجب
گشت متابعت شریعت بر امم ایشان ایمان بوی و نصرت وی و باین گرفته است حق تعالی از ایشان
میثاق و چون آفریده شد قلم حکم شد او را که [illegible] بر ساق عرش و ابواب بهشت و اوراق آن و قباب و
خیام آن لا اله الا الله محمد رسول الله و در روایتی لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیاء بعد ازان نوشت
کاین است تا روز قیامت چنانکه آمده است جف القلم بما هو کائن و چون خلق کرده شد آدم صفی الله
او را ابو محمد کنیت نهاد و آورده اند که [illegible] آدم [illegible] لغزش واقع شد گفت خداوندا بیامرز مرا ازین
لغزش بحرمت محمد فرمود خدای تعالی که تو محمد را از کجا شناختی آدم گفت که آن زمان که خلق کردی

... المنبر من ... بیت ... ابواب بهشت ... افتاد و در اینجا نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که گرامی ترین
خلایق نزد تو او خواهد بود ... نام مبارک او را قرین نام خود گردانیدی پس ندا آمد که وی آخر پیغمبران از ذریت تو
... او در آسمان احمد است و در زمین محمد اگر او نمی بود پیدا نمی کردم آسمان و زمین را و ترا بطفیل او آفریده ام
و در حدیث سلمان در فضل آنحضرت آمده که جبرئیل فرود آمد نزد آنحضرت و فرمود یا محمد پروردگار تو میگوید
که اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم و پیدا نکردم ... آفریده ای گرامی تر بر خود از تو و
پیدا نکردم دنیا و اهل دنیا را مگر برای آنکه بشناسانم ایشان را کرامت ترا و منزلت و مرتبت ترا نزد
من و اگر تو نمی بودی پیدا نکردم دنیا را پس نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی در پشت
وی و بدرخشید از جبین وی پس از آن سرایت کرد در تمام اعضای و تعلیم کرد حق تعالی به برکت این نور
آدم را اسمای جمیع مخلوقات و امر کرد ملایکه را بسجود وی و اینجا که قول است جمعی گویند مراد ملایکه در قول
وی سبحانه واذ قال ربک للملایکة ابلیس و لشکر اوست از ملایکه که در زمین بودند و مامور بسجود ایشانند
و ایشان می گویند که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملایکه و جن را آفرید ملایکه را ساکن آسمان ها
و جنیان را ساکن زمین گردانید پس جن مدتی در زمین به عبادت مولی مشغول بودند بعد از ان بغی و ظلم
بنیاد نهادند الله تعالی لشکری را از ملایکه برای هلاک و استیصال ایشان بر زمین فرستاد که ایشان را جن ...
باعتبار استتار ایشان از اعین یا بجهت آنکه خازنان جنان بودند این جماعه ابلیس را از این هم ملایکه میدانند و کان
من الجن که در قران مجید واقع است باین معنی ... و ابلیس پیشوا و مرشد و اعلم این طایفه از ملایکه بود پس جنیان را
که زمین در تصرف ابلیس ... در زمین کردند و در کوهها و جزایر دریا گریختند و این قسم ملایکه که ... ایشان
جن بود در زمین قرار گرفتند ... ملک ... دنیا و خازنی بهشت را به ابلیس داد
او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان ... گاهی در بهشت پس حق تعالی امر کرد این قسم ملایکه
را که رئیس ایشان ابلیس بود پس همه سجده کردند ... منقول ... فی روضة الاحباب ...
کتب التفاسیر و التواریخ مو قول صحیح آنست که مخاطب و مامور تمامه ملایکه آسمان و زمین بودند و این قول موافق
... است بنظم قران و صاحب مواهب لدنیه از امام جعفر صادق سلام الله علیه و علی آبایه الکرام و اولاده
العظام نقل می کند که فرمود نخستین کسی که سجده کرد آدم را جبرئیل علیه السلام بود پس میکائیل پس
اسرافیل پس عزرائیل پس ملایکه مقربین فرمود فسجد الملایکة کلهم اجمعون و چون آدم را در بهشت در آوردند
... از جنس خود میخواست که با وی انس گیرد و راه خواطر در ذکر حق بسته گردد در وی شهوت صنع الهی

الهی کند حق تعالی بروی خوابی بگماشت دران خواب از استخوان ضلع ایسری حوا [illegible] حوا از جهت
قصد نه مخلوق از حی شد و چون دید آدم حوا را دراز کرد دست خود را بوی پیش گفتند ملائکه آهسته باش ای
آدم تا نکاح کنی او را و بدهی مهر او را گفت مهر او چیست گفتند درود فرستی بر محمد سه بار و در روایتی
بار آمده مجلس تزویج کرد حضرت عزت آدم را با حوا و خطبه خواند بکلام اقدس خود پس حسد برد ابلیس بر آدم
و در وسوسه انداخت و بر آورد و را از بهشت القصه تمامها و چون آدم بر زمین آمد از کرده خود پشیمان
شد و با نواع مشقت دنیوی مبتلا شد و چنین آمده است که آدم چون آمد سیصد سال سر خود
پیش افکنده بود بر نمیداشت بسوی آسمان و بالائی نگریست و نمی ایستاد اشکهای او مسعودی
گفته که اگر اشکهای تمام اهل زمین را جمع کنند دموع آدم بیشتر از آن باشد و در اخبار آمده که رویانید
خدا تعالی از دموع آدم عود رطب و زنجبیل و صندل و انواع طیب و گریست حوا و رویید از اشک
وی قرنفل و افاوی بعد از آن از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه او شد
اکثر مفسران برانند که آن کلمات نیست ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
و دیگر کلمات استغفار را مذکور است در کتب تفاسیر و سیر و بعضی مفسران تلقی کلمات را توسل و استشفاع
بسید رسل صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند و این قول مقابل و منافی آن اقوال دیگر نیست توبه و
استغفار کرد با توسل بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و پوشیده نماند که قصه آدم و دخول او جنت
و [illegible] ابلیس و برآمدن آدم از جنت دراز است و مشتمل بر معانی [illegible] و چون مقصود کاتب حروف
بذکر فضایل سید البشر است آنچه از قصه مشتمل بر مطلب است اخذ کرد و همچنین در ذکر انبیای دیگر بر همین
معنی اقتصار افتاد اگرچه آن نیز از جنبه [illegible] شد و انسلاک [illegible] باین کتاب راجع بذکر شریف خواهد بود
بدانکه بعادت الهی تعالی و تقدس بران جاری [illegible] که حوا در هر ولادت دو فرزند پسر و دختر توام میزائید
الا شیث که جد حضرت خاتم الانبیاست صلی الله علیه وسلم تنها بوجود آمد تا نور نبوی
مشترک نباشد میان وی و دیگری و چون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که ننهد این نور را
مگر در نساء طاهرات و شیث نیز وصیت کرد پسر خود را که انوش نام داشت باین و همیشه جاری بود
این وصیت و نقل کرده میشد این نور از قرنی بقرنی تا رسانید حق تعالی این نور را بعبد المطلب و فرزند
عبدالله و نگاه داشت حق تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت یعنی زنا که متعارف بود در جاهلیت تا آنکه سفها
میفرستادند زنان خود را نزدیک شرفا تا حامل شوند از ایشان و گاهی چنان بودی که زنا می کرد زنی با مرد

هجرت مدینه پس تعیین نمیکرد ... چنانکه بیهقی در سنن خود از ابن عباس آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم
نزائید مرا از سفاح جاهلیت چیزی نزائید مگر مرا نکاح اسلام و از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه آمده که حضرت صلی الله علیه
و سلم بیرون آمدم از نکاح و بیرون نیامده ام از سفاح از گاه آدم علیه السلام تا آنکه نزائید مرا پدر و مادر من نرسید مرا از
اهل جاهلیت چیزی و در حدیث دیگر آمده که فرمود همیشه بود خدای تعالی که نقل میکرد مرا از اصلاب طیبه بارحام
طاهره مصفا و مهذب و منشعب نمیشد دو شعبه مگر آنکه بودم من در بهتر ازین دو ... گفت ابن عباس در تفسیر قول
وی سبحانه وتقلبک فی الساجدین یعنی من نبی الی نبی و همیشه بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که تقلب می کرد در اصلاب
انبیا تا آنکه زائید او را مادر وی و در روایت انس رضی الله عنه که خواند آنحضرت لقد جاءکم رسول من انفسکم
بفتح فا و فرمود من نفیس ترین شما ام از روی نسبه و صهر و حسب و نیست در پدران من از گاه آدم سفاح و
همه نکاح است و ابو نعیم در دلائل ذکر کرده از عایشه از رسول خدا از جبرئیل که گفت گشتم مشارق ارض و مغاربها
آنرا پس ندیدم هیچ مردی را فاضل تر از محمد و ندیدم پسران هیچ مردی را فاضل تر از بنی هاشم و در صحیح بخاری
از ابی هریره که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم برانگیخته شده ام من از خیر قرون بنی آدم قرنی
بعد از قرنی تا پیدا شدم از قرنی که در وی هستم و در صحیح مسلم آمده که فرمود آنحضرت بدرستی برگزید خدای
تعالی کنانه را از اولاد اسمعیل علیه السلام و برگزید قریش را از کنانه و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا
از بنی هاشم و در حدیث دیگر آمده که خدای تعالی برگزید خلق خود را پس برگزید میان ایشان بنی آدم را پس
برگزید میان بنی آدم عرب را پس برگزید مرا از عرب آگاه باشید هر که دوست میدارد عرب را پس بدوستی
من دوست میدارد ایشان را و کسیکه دشمن دارد عرب را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را اما نسب شریف
وی صلی الله علیه و سلم چنانکه در مواهب لدنیه ذکر کرده محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بفتح
میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب بکسر کاف بن مره بضم میم و تشدید را بن کعب بفتح
کاف و سکون عین بن لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا بن غالب بن فهر بکسر فا و سکون ها بن مالک بن
النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه بن کنانه بکسر کاف و نونین بن خزیمه بخا و زای معجمه بر لفظ تصغیر بن مدرکه
بضم میم و سکون دال مهمله و کسر را بن الیاس بکسر همزه بر قول بعض و بفتح آن نزد بعضی از یأس ضد رجا و همزه برای
وصل است و صاحب مواهب گفته که این قول اصح است بن مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار بکسر نون بن معد بفتح
میم و فتح عین مهمله و بعضی بفتح میم و سکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون دال تا اینجا متفق علیه است
نسب شریف میان ارباب سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم و صحیح نیست باتفاق ... که آنحضرت ...

از اولاد اسمعیل است و ابراهیم و نوح و ادریس علیهم السلام از اجداد اویند صلوات الله علیهم و سلامه و روایت آمده
از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذکر نسب شریف خود میکرد تجاوز نمی کرد از معد
بن عدنان پس ازان توقف می کرد و می گفت کذب النسابون و همچنین روایت کرده در مسند الفردوس ولیکن سهیلی
گفته که اصح آنست که این قول ابن مسعود راست و بود وی رضی الله عنه در وقتیکه میخواند این آیه را که الم یاتکم نبؤ الذین
من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم لا یعلمهم الا الله میگفت کذب النسابون یعنی ایشان دعوی
علم انساب میکنند و حق تعالی نفی کرده است علم آنرا از بندگان و از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت
ما انتساب میکنیم تا عدنان و نمیدانیم مافوق آن را و عروه بن الزبیر گفته که نیافتیم ما هیچ یکی را که بشناسد بعد از
معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل سی تن
ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش و پرسیده شد امام مالک از
حال شخصی که رفع می کرد نسب خود را تا آدم پس ناخوش آمد او را و گفت که خبر داده است او را بدان و همچنین روایت
کرده شده است از وی در رفع نسب انبیا علیهم السلام پس باید که توقف کنیم از مافوق عدنان از جهت وجود
تخلیط در اشخاص و تغیر الفاظ با قلت وجود فایده دران و لهذا وحی کرده نشد بآنحضرت نیز صلی الله
علیه وسلم و در حاشیه روضة الاحباب مافوق عدنان تا آدم را از کتاب انساب ابن جوزی قریب سی تن
ذکر کرده و چون اعتماد نیست بران و مخالفت است با قوال علما ذکر نکردیم ما آنرا والله اعلم اکنون احوال
بعضی از اشخاص که مشهور و معلوم و متفق علیه اند ذکر کنیم اما عبد المطلب نام او شیبه است و تسمیه وی
باین جهة آنست که در وقت ولادت وی در سرش موی سپیدی بود و شیبة الحمد نیز گویند از جهة کثرت
افعال جمیله وی که حمد و ثنا می کردند مردم او را بران و لیکن نام وی عامر گفته اند و صاحب مواهب
گفته که این قول ابن قتیبه است و مجد شیرازی متابعت وی کرده و کنیت وی ابو الحارث است
باسم اکبر اولاد که حارث نام داشت و اما وجه تسمیه بعبد المطلب در وی وجوه گفته اند مشهور آنست که
پدر وی هاشم یک وقتی بمدینه مطهره رفته بود و در انجا نزول کرده و از وی پسری حاصل شده چون مطلب که
برادر هاشم بود بمدینه رفت پسر را دید حسن الصورة و حسن الشمائل گفت این پسر از ما می نماید و پرسید که از
کیست گفتند از هاشم بن عبد مناف است پس مطلب او را برداشت و بر شتر خود در ردیف ساخت و چون جامهای
چرکین داشت و هیئت شکسته و مردم می پرسیدند که این کیست می گفت این عبد من است از بهر آن او را عبد المطلب
خواندند و بعضی گفته اند چون هاشم از عالم برفت وصیت کرد بمطلب که در باب این عبد خود را

که پدر نسبت کنایه کرد از پیشش که در مدینه بود از جهت او را عبد المطلب گفتند و بعضی گفته اند که او طفل بود که پدرش
وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر که یتیمی را تربیت کردی آن یتیم را عبد وی
میگفتند کذا ذکره فی روضة الاحباب و در کلیت بر عادت سخن است چه چندین کس تربیت یتیمان می کردند و
این عادت مستمره است در عرب اما آن یتیمان را عبد آنها نمی خواندند پس اینجا بتحقیق واقع شده و لفظ دستور
قاعده و کلیت را می طلبد و چون مطلب وفات کرد ریاست اهل مکه بعبد المطلب قرار یافت و منصب حجابت
خانه کعبه و سقایت برای وی مفوض شد و اهل مکه تمامه مطیع و منقاد وی شدند و او را تعظیم و احترام مینمودند
و بود عبد المطلب که فایح میشد از وی رایحه مشک از فروغ نور رسول الله روشن بود در غره وی و چون ایشان را
حادثه پیش می آمد بجبل ثبیر بفتح مثلثه و کسر موحده و سکون تحتانیه که نام جبلی است بمکه مکرمه می بردند وی را و بحضرت
عزت وسیله میساختند و در ایام قحط باران بوی استسقا می کردند و ببرکت نور محمدی که در جبین جمال وی
میتافت مهم ایشان بکفایت میرسید و از کعب احبار آمده که چون نور آنحضرت بعبد المطلب رسید و این قصه را
دریافت روزی در حجر بکسر حاء و سکون جیم که نام موضعی است از کعبه مکرمه خواب کرده بود پس بیدار شد مکحول
مدهون که پوشیده است حله بهیت و جلال و جمال را متحیر ماند که این از کجاست و که کرده است این را پس دست وی
گرفت او را پدر او نزد کاهنان قریش و خبر دادند کاهنان که پروردگار آسمانها اذن کرده است مر این غلام
را که تزوج کند گویا این حال را تعبیر کردند بحالت تزوج یا خبر دادند از غیب که کاهنان ادعای آن می کردند پس
تزویج کرد او را پدر او بزنی که نام وی قیله بود و زائید از وی حارث که اکبر اولاد عبد المطلب است پس تر
مرد قیله و تزویج کرد بعد از وی زنی دیگر را که نام او هند بنت عمرو است و چون قدوم کرد ابرهه مالک یمن از جانب
اصحمه نجاشی و آورد فیل سفید عظیم را بجهت هدم بیت الحرام و رسید عبد المطلب را این خبر گفت ای گروه
قریش نترسید این بیت را پروردگاری هست که نگاه میدارد آنرا ما حافظ این بیت نیستیم بلکه مادر حفظ
این قوم پس آمد ابرهه و راند شتران و گوسفندان قریش را و بود در عبد المطلب را چهار صد ناقه پس بر شد
عبد المطلب با قریش و بر آمد به جبل ثبیر پس گردید دایره نور رسول خدا بر جبین عبد المطلب مانند هلال
و تافت شد شعاع آن بر بیت حرام مانند چراغ که روشن گردد و چون نظر کرد عبد المطلب به سوی
این نور گفت ای گروه قریش برگردید بتحقیق کفایه کرده شدید شما این مهم را بخدا سوگند که نمی گردد این نور از
جبین مگر که باشد ظفر ما را پس برگشتند قریش و متفرق شدند و فرستاده بود ابرهه مردی را تا هدم بیت دهد
حبش را و چون در آمد در مکه مکرمه و نظر کرد بر روی عبد المطلب افتاد بر زمین بیهوش گشت و آواز کرد مثل

منه آید [illegible] ذبح کرده شود و چون بهوش آمد سجده کرد عبد المطلب را و گفت گواهی میدهم که تو سید
قریشی حقا و روایتست که چون حاضر شد عبد المطلب ابرهه فیل سفیدی که آورده بود برای هدم بیت حضور
طلبید و چون فیل نظر کرد بر روی عبد المطلب سجده کرد فیل و نبود عادت آن فیل که سجده کند ملک ابرهه را چنانکه
سجده می کنند فیلان دیگر و گویا گردانید خدا تعالی فیل را و گفت فیل سلام بر نوری که در پشت تست ای
عبد المطلب [illegible] بجانب است این فیل هرچند زدند در سر او [illegible] پس برگشتند بجانب یمن پس فرستاد حق تعالی طیرا ابابیل
را از دریا با هر یک سه سنگ ریزه یکی در منقار و دو در پاهای مقدار عدس نمیرسید این سنگ ریزه هیچ کس را مگر
می افتاد بر زمین و رسید ابرهه را در جسدش دردی که افتادند انگشتان او پاره پاره و روان شد از آن
زرداب و ریم و چون دشکافت تا دل او می نعوذ بالله من غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که پیش از نبوت ظاهر شده و این قسم از معجزات را ارهاصات گویند که بمعنی تاسیس و
بنیاد نهادن است و سایه کردن ابر آنحضرت نیز پیش از بعثت بود و معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سه قسم است قسمی که پیش از نبوت ظهور یافته بود و قسمی در زمان نبوة و قسمی دیگر بعد از نبوت که کرامات
اولیا امت است و عجب از صاحب مواهب که بحث کرده که حجاج خراب کرده کعبه را و چیزی از آن حادث
نشد و جواب داده که ارهاص پیش از ظهور نبوت بود از برای تاسیس امر آن و چون نبوت ظاهر شد و ثابت
گشت [illegible] بدلایل حاجت نیست بارهاص چه هدم حجاج نه بقصد تخریب کعبه و افساد بود بلکه بسبب تعصب
ور فعل عبد الله بن الزبیر و عدم قبول روایت وی بود که از عایشه شنیده و کرده برغم وی برای
اعزاز و تعظیم کعبه و لهذا چون بعبد الملک حدیث عایشه رسید پشیمان شد بر فعل آن و خود از قریش
چند بار عمارت کعبه تجدید یافته یکی از آن در سال ولادت فاطمه رضی الله عنها بود که آنحضرت بنفس
شریف سنگ می کشید و آن بقصد اصلاح بود نه افساد چنانکه اصحاب فیل می خواستند و اما هاشم نام
عمرو است و هاشم از آنجهت گفتند که هشم بمعنی نان ریزه کردن است و اول کسیکه اشکنه خورانید قوم خود را
در ایام قحط او بود و او را عمرو العلی نیز میگفتند بجهت علو مرتبه وی لیسی مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود و هاشم
چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی است رضی الله عنه و نضیله و صیفی و عبد المطلب که جد پیغمبر ماست
صلی الله علیه وسلم و او را اولاد نماند مگر از عبد المطلب و اما عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و
مناف نام بتی است [illegible] او چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر ماست صلی
الله علیه وسلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است

و مطلب که جد اعلی امام شافعی است و گویند هاشم و عبد شمس توامان بوده اند و پیشانی های ایشان بهم چسپیده بود
و چند سعی می کردند از هم جدا نمی شد بشمشیر رویهای ایشان از یکدیگر جدا کردند از ینجهة میان اولاد ایشان عداوت
و شمشیر در میان است کذا فی روضة الاحباب و مشهور میان مردم آنست که پشتهای ایشان چسپیده بود آخر بشمشیر
جدا کردند و اما قصی تصغیر قصی بمعنی بعید زیرا که وی بعید افتاد از کرده خود در بلاد قضاعه و قبیله بادار شدند که
مادر او فاطمه داو را مجمع هم می گفتند که جمع کرد قبایل عرب را که در استیلاء خزاعه از مکه متفرق شده بودند و چون
قصی باز بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع کرد جمع کرد ایشانرا باز بمکه و گویند دار الندوه را قصی ساخت
که چون قریش را مهمی کلی روی نمود دران خانه جمع می شدند و مشاورت می نمودند و ندوه در لغت بمعنی حدیث
کردن و ندی و نادیه که بمعنی مجلس است از ینجاست و نام قصی زید بود و اما کلاب یا مصدر است بمعنی مکالبه
بمعنی منازعت و مخاصمت کالبت العدو مکالبة نازعته و خاصمته یا بمعنی جمع کلب است و مراد معنی کثرت است چنانکه
تسمیه میکند بلسان اعرابی را پرسیده شد که شما چرا نام میکنید پسران خود را بنامهای بد مثل کلب و ذئب و غلامان خود را
بنامهای نیک مانند مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران را برای اعدا و غلامان را برای خود و نام کلاب حکیم است
و بعضی گفته اند عروه و اما مرة بن کعب اول کسی است که جمع کرد یوم عروبه را و عروبه بفتح مهمله نام روز جمعه است
جمع می کرد قریش را درین روز و خطبه می خواند برایشان و تذکیر می کرد ایشان را ببعثت پیغمبر آخر الزمان و آگاه
می گردانید ایشان را که وی از اولاد من است و امر می کرد ایشان را باتباع وی و ایمان آوردن بوی
و انشاد می کرد درین باب ابیات را که از انجمله این بیت است **شعر** یا لیتنی شاهد فحواء دعوته + اذا قریش
تبغی الحق خذلانا + اما لوی بن غالب تصغیر لای و لای بمعنی شدت و سختی در عیش آید و اما فهر جمعی
از اهل سیر و تواریخ برانند که قریش لقب او است و لوی نسبت می کنند قریش را و هر که فرزند فهر نیست او را
قرشی نگویند بلکه کنانی گویند و اکثر برانند که قریش لقب نضر بن کنانه است و اولاد او را قرشی گویند و قریش
نیز گویند و در تسمیه بقریش وجوه متعدده گفته اند مشهور آنست که قریش نام دابه ایست که بزرگ است میخورد
ماهیان را و نخورد او را هیچ دابه و غالب می آید بر همه دواب دریا و غالب نمی آید بر وی هیچ دابه ای و در صحاح از
بعضی شعراء متقدمین ابیات مستشهد این اشاره کرده و بعضی گویند که ایشان جمع شدند در حرم بعد از آنکه
متفرق شده بودند و تقرش جمع شدن و گرد آمدن است و یا بجهة آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند
و قرش بمعنی کسب کردن و جمع آوردن و بعضی گویند چون مردم بحج می آمدند این قوم تفتیش حال فقرای می نمودند
و ایشان را چیزی می دادند و تقریش بمعنی تفتیش است فی الصراح تقریش برغالیدن و اقتراش سعی کردن

بقبیلهٔ کسی و اما مدرکه نام او عامر یا عمرو بود و باجهة او را مدرکه گفتند که روزی عقب خرگوشی دوید و دریافت آنرا و
نگرفت پدرش او را مدرکه لقب کرد و بآن مشهور گشت و بعضی گویند بجهة آن او را مدرکه گفتند که عزّ و شرف
آبا و اجداد او داشت و همهٔ اینها را جمع کرد و دریافت و بر تقدیر تالی که درین کلمه است از جهة مبالغه باشد
کذا فی روضة الاحباب و احتمال دارد که برای نقل از وصفیه باسمیه باشد والله اعلم و اما الیاس اول
کسی است که هدی فرستاد بشتران را به بیت حرام و در قاموس گفته که وی اول کسی است که رسید او را بیماری سل
بحر یعنی سیل و آورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیهٔ پیغمبر میشنید صلی الله علیه وسلم تلبیهٔ حج و اما مضر و
اول کسی است که نهاد حدا را برای ابل و بود خوش آوازترین مردم در زمان خود و بر دین اسلام بود بر ملت
ابراهیم علیه السلام اما نزار از نزر یعنی قلیل می گویند که چون زائیده شد وی و نظر کرد پدر وی بنور محمد که میان
دو چشم وی بود خوشحال شد خوشحال شدن بسخت و طعام کرد مساکین را و گفت اینهمه اندک است در حق این
مولود پس تسمیه کرده شد نزار از جهة این و کنیت او ابو ربیعه است و اما معد بن عدنان را دو پسر بود معد بن عدنان که
از اجداد آنحضرت است و از عدنان نسب شریف بالاتر نمیرود در روایات صحیحه و اهل انساب را دران اختلاف است
چنانکه معلوم شد و حکمت الهی اقتضای رفع نیز نکرده آنحضرت نیز نخواست آنرا **وصل** چون
نشانیش داد حق تعالی عبدالمطلب را از شر ابرهه و رجوع کرد ابرهه خائب و خاسر خواب میکرد
عبدالمطلب روزی در حجره ناگاه خوابی دید عظیم و بیدار شد ترسان و لرزان پس خواند قصهٔ این خواب را
بر کاهنان قریش پس گفتند او را کاهنان اگر راست افتد این خواب تو هر آینه بیرون می آید از پشت
تو کسیکه ایمان می آرند بوی اهل آسمان و زمین و پیدا می گردد در مردم علامتی اشکارا پس تزویج کرد عبدالمطلب
فاطمه را و باردار شد فاطمه بعبدالله ذبیح والد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و تسمیه عبدالله بذبیح مشهور و مسطور است
و سبب آن نذر عبدالمطلب چاه زمزم است بعد از یافته شدن او و اگر با وی قصهٔ حفره و حدوث او را نیز ذکر کنیم
اولی و اتم باشد بدانکه چون ابراهیم خلیل الصلوات الرحمن علیه از هاجر بفتح جیم اسمعیل علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی
وی بیافت ساره که زوجه ابراهیم بود و شکی در طبیعت وی و تحمل آن نداشت که اسماعیل و مادر او را ببیند بجهة آنکه
وی را فرزند نبود و طمع آن نداشت که او را پسری شود که مستودع آن نور باشد تا منجر شد بآنکه ساره خواست
که ابراهیم هاجره و اسماعیل را بردارد و بجائی برد که در انجا عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود و ایشان را
تنها بگذارد و ابراهیم بر حسب خاطر جوئی ساره پس هاجره و اسماعیل را برداشت و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است
و ایشان را بنزد تلّه که کعبه دران موضع بنا خواهد شد گذاشت و انبانی از خرما و مشکی آب پیش هاجره و اسمعیل

بهاد درخت زانخدا بپرد و خود مامور بود بدان پس هاجر از ان خرما و آب می خورد و شیر میداد چون خرما و
آب تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه کرد تا بجایی که اسمعیل از تشنگی در خاک می غلطید هاجر بحکم اضطرار بر خاست
بر کوه صفا رفت و لحظه بایستاد تا کسی ببیند یا او برسد و آبی پیدا کرد پس از ان فرود آمد و بجانب کوه مروه
رفت و بر آمد و لحظه بر ان بایستاد و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و هر نوبتی پیش اسمعیل می آمد و نگاه
می کرد تا در نوبت اخیر او را بر شرف هلاک یافت و درین نوبت چون بمروه بر آمد آوازی شنید گوش بران
آواز داشت گفت آواز ترا شنیدم مرا فریاد رس و وی جبرئیل بود که پیش اسمعیل در موضع زمزم ایستاده است
پس جبرئیل بپاشنه پای خود زمین را بشگافت و چشمه آب پیدا شد پس هاجر ترسید از انکه آب نماند
گرد آن چشمه مورا حوضی ساخت تا آب در انجا جمع شود و اصل چاه زمزم آن موضع است که هاجر در آن آب
گرد کرد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم رحمت کناد خدا تعالی هاجر مادر اسمعیل را اگر میگذاشت زمزم را و گرد نمی کرد چشمه
آب می بود روان بر روی زمین و ترکیب زمزم باین روش در زبان عرب بجهت ضعف رای کنند دلالت بران
کرد نمی بایست کرد پس هاجر و اسمعیل از آن آب می آشامیدند هم تشنگی را دفع می کرد و هم گرسنگی را و ازان
از خواص آب زمزم است که بجای شراب و طعام هر دو باشند چنانکه شیر و طعم این آب نیز بطعم شیر
شتر می ماند هاجر و اسمعیل چند گاه برین حال بودند تا قوم جرهم از ولایت یمن بران موضع رسیدند بواسطه
آب انجا منزل گزیدند و اسمعیل میان ایشان نشو و نما می یافت تا چون بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت کرد
و فرزندان پیدا شدند و ابراهیم علیه السلام گاه گاه باجازت ساره بر براق سوار از شام بتفقد
ایشان می آمد چنانکه چاشت پیش ساره می کرد بمکه می آمد وقت قیلوله باز بساره میرسید زمانی که بیش
حق تعالی مامور شد که خانه کعبه بنا کند پس بمعاونت اسمعیل در موضع تل سرخ که در اول امر هاجر و اسمعیل را در آنجا
گذاشته بود خانه کعبه بنا کرد و پیش از ابراهیم درین موضع برای آدم حق تعالی خانه از بهشت فرستاده بود از یاقوت
و دو در داشت از زمرد سبز یکی شرقی دیگر غربی و خطاب کرد با آدم که طواف کن گرد این و بروایتی حق تعالی
خطاب فرمود با آدم که در زمین حرم خانه بساز و گرد آن طواف کن چنانکه ملایکه را می دیدی که طواف میکنند در
آسمانها گرد عرش پس آدم علیه السلام هر سال از هند بطواف آن خانه می آمد از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست
که آدم چهل حج پیاده گذارد و در طوفان نوح آن خانه را باسمان هفتم رفع کردند الی آخر ما جاء من القصص
فی هذا الباب و مقصود درینجا ذکر حال زمزم و سبب انباشته شدن زمزم و پیدا شدن وی در زمان عبد المطلب
و حفر او مر آنرا و سبب تسمیه عبد الله را بذبیح است آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیات بود تولیت

خانهٔ کعبه تعلق باو داشت و بعد از وی نابت که اسن اولاد وی بود قایم مقام گشت و بعد از مدتی زمان میان
ایشان و قوم جرهم منازعت و مخاصمت افتاده بملاحظه نسب مصاهرت که با اسمعیل علیه السلام داشتند به
مصالحت انجامید و تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف عرب ساکن گشتند
و حکومت مکه بقوم جرهم ماند چون مدتی بر وی چنان گذشت قوم جرهم که حاکم ایشان عمرو بن حارث نام داشت
بنیاد ظلم و افساد نهادند و مقیم و رهگذری را برنجانیدند و بهاکه مردم بخانهٔ کعبه می آوردند و
میفرستادند برای خود بر میداشتند قبایل عرب که در نواحی بودند بمقام اهلاک و استیصال ایشان بایستادند
جرهم را طاقت مقاومت نماند و روی بگریز نهادند و بجانب یمن رفتند و عمرو بن حارث با غنیمت حجر
اسود را از رکن خانه بر کند و صورت که آهو بره طلا مرصع بجواهر که اسفندیار فارسی بهدیه بکعبه فرستاده
بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرد و بینباشت و با
زمین هموار ساخت و نشانهای آنرا منطمس و محو کرد و از شامت ظلم و فسقی که در حرم مکه معظمه کردند حق تعالی
زحمتی که عرب آنرا عدسه گویند بر ایشان برگماشت بعضی هلاک شدند و بعضی از آنجا بیرون رفتند از انگاه
باز اولاد اسمعیل در مکه آمدند و چاه زمزم از آن روز باز منطمس و ناپیدا بود و چون نوبت حکومت و ریاست
اهل مکه بعبد المطلب رسید و ارادهٔ الهی متعلق باظهار زمزم شد پس در خواب عبد المطلب در آوردند که زمزم
را پیدا باید کرد و محل آن مشتبه بود که کجاست پس باشارات و علامات انرا دریافت و خواست که انرا
حفر کند قریش از ان مانع آمدند و سفهای ایشان او را ایذا کردند و در موضع زمزم دو بت بود که نام
آنها اساف و نائله بود قریش نخواستند که میان بتان چاهی بکنند عبد المطلب با یک پسر خود که در ان زمان
داشت و حارث نام او بود بر قریش غالب آمد و بحفر زمزم مشغول شدند چون مقداری از زمین بکندند سنگها
و نقابهای نمایان شدن گرفتند و آن اسلحه و دو آهو بره که پنهان کرده بودند پیدا شدند پس حفر زمزم تمام شد
و آب پیدا شد و بان تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود و نذر کرد که چون حق تعالی او را ده پسر دهد و بحد
بلوغ رسند و اعوان وی شوند یکی از ایشان را قربانی کند چون حق تعالی ده پسر بوی داد و همه بحد بلوغ رسیدند
و شبی نزد کعبه معظمه بخواب رفته بود در خواب می بیند گویا گوینده می گوید وفا کن بنذر خود یا عبد المطلب از برای
پروردگار این خانه پس بیدار شد ترسان و لرزان و چون نفسش مسامحه بود ذبح دشوار آمد ذبح کرد گوسپندی را و
اطعام کرد آنرا بفقرا و مساکین بستر بخواب رفت دید که میگوید قربان کن بزرگتر ازین پس بیدار شد و قربان
کرد گاوی را باز بخواب رفت دید که میگویند قربان کن بزرگتر ازین را پس قربان کرد شتری را پس تا بخواب

رفت و دید که امر میکنند به بزرگی ایشان پرسید بزرگتر ازین کدام است گفتند یکی از پسران که نذر کرده
بذبح وی پس سخت غمناک شد و جمع کرد اولاد او گفت با ایشان صورت حال را ایشان گفتند اختیار
بدست تست اگر همه را ذبح کنی راضیم عبد المطلب از اطاعت پسران شاد گشت گفته قرعه بینداختند و چون
قرعه بینداختند بنام عبد الله بر آمد و بود وی احب اولاد تر نزد پدر بجهة تافتن نور محمدی از جبین وی و
بودن وی صاحب جمال و کمال و شجاع و پهلوان و تیرانداز پس گرفت عبد المطلب دست عبد الله را و
گرفت کارد را و آورد او را نزد اساف و نایله که دو صنم بودند نزد کعبه و قربان کرده میشد نزد ایشان
و چون قوم قریش برینحال واقف شدند مانع آمدند و نگذاشتند عبد المطلب را که این کار بکند خصوصاً
اخوال او از مخزوم و او را دلالت کردند بزنی کاهنه که در حجاز بود و بعقل و فراست از کاهنان دیگر
ممتاز و در آن وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و گفتند که پیش آن
کاهنه باید رفت و قصه را بروی عرض باید کرد تا چه فرماید پس رفتند بروی آن زن گفت امروز بروید فردا
بیائید تا ببینم که قرین من جن درین قضیه بچه اشارت می کند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند وی
پرسید که دیت یک مرد نزد شما چند شتر است گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل این پسر بدارید
و میان وی و شتران قرعه بیندازید اگر قرعه بنام شتران بر آید بجای وی قربان کنید و اگر بنام پسر بر آید ده شتر
دیگر بیفزائید و همچنین قرعه بیندازید تا زمانی که قرعه بنام شتران بر آید از آن زمان بدانید که پروردگار تعالی راضی شد
که آن شتران فدای اوست و صاحب شما خلاص یافت عبد المطلب و جمله قریش بمکه باز گشتند پس بقربانگاه
که حضور اساف و نایله بود آوردند ده شتر مقابل عبد الله داشتند و قرعه انداختند تا شتر بصد رسید آن زمان
قرعه بر شتر افتاد و هنوز دل عبد المطلب قرار نمی یافت تا مکرر قرعه بر شتران می افتاد پس عبد المطلب را
اطمینان حاصل شد حمد خدا بتقدیم رسانید و عبد الله از ذبح خلاص شد پس نحر کرد صد شتر و خاص و عام و وحوش
و طیور را سیر گردانید روایت مرد بعد از آن در میان عرب صد شتر گشت بعد از آن که ده بود و چون دور
اسلام شد شارع نیز آنرا مقرر داشت و ازینجهة آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم انا ابن الذبیحین و مراد بدو ذبیح عبد الله
و اسمعیل را داشت و صاحب مواهب گفته که زمخشری این را در کشاف روایت کرده و نزد حاکم در مستدرک از
معویه بن ابی سفیان آمده که گفت بودیم ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس آمد او را اعرابی و شکایت
کرد از قحط و خشکی سال و هلاک مال و ضیاع عیال و گفت عطا کن بر من از آنچه غنیمت داده است ترا پروردگار
تو یا ابن الذبیحین پس تبسم کرد آنحضرت و انکار نکرد بروی **تنبیه** قول مشهور بین جمهور آنست که ذبیح نام اسمعیل

علیه السلام است و بعضی علما بر آنند که نام اسحاق است علیه السلام و اگر این قول صحیح باشد تاویل ابن الذبیحین آنست
که اطلاق ابی بر عم آمده است چنانکه در قول وی سبحانه در اخبار از بنی یعقوب واقع است اذ قال لبنیه ما تعبدون
من بعدی قالوا نعبد الٰهک و اله آبائک ابراهیم و اسمٰعیل و اسحاق اسمٰعیل را اب خود خواندند و حال آنکه وی علیه السلام عم
ایشان است همچنین ذبیح بر این قول اسحاق است و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ابن او گفتند که عم او است و ابن قیم در
توجیه قول اول گفته که شک نیست که ذبیح در مکه بود لهذا قربانیها روز نحر در مکه کرده شود چنانکه سعی میان صفا
و مروه و رمی جمرات در مکه است بجهت تذکیر شان اسمٰعیل و ام وی و اقامت ذکر الله و اگر ذبیح در شام می بود
قرابین و نحر نیز در شام می بود و نیز در قرآن مجید ذبیح را حلیم خواند و حلیم تر نبود از کسی که تسلیم کرد نفس خود را برای
ذبح از جهت طاعت پروردگار و اسحاق را علیم گفت و نیز عادت بر آن جاری است که مولود اول محبوب تر است
و چون تعلق گرفت قلب خلیل بدان تقاضا کرد غیرت محبت قطع آن را با امر کردن بذبح وی و ولادت
اسمٰعیل مقدم است بر ولادت اسحاق و این توجیهات در ترجیهات واهی است که افادت غلبه ظن میکند
چه جای قطع و یقین و صاحب مواهب حکایتی می آرد که عمر بن عبد العزیز پرسید مردی را از علماء
یهود که اسلام آورده بود که کدام یکی از دو پسر ابراهیم امر کرده شد بذبح وی پس گفت آن یهود والله
یا امیر المومنین یهود میدانند که وی اسمٰعیل است ولیکن ایشان حسد می کنند شما را ای معشر عرب که پدر شما افضل
باشد که ذکر کرده است آنرا حق تعالی و انکار میکنند آنرا و میگویند که وی اسحاق است انتهی شیخ جلال الدین سیوطی
در رسائل خود می آرد که قول بآنکه ذبیح اسحاق است از تحریفات اهل کتابست انتهی ولیکن این قول در کلام بعضی
مشایخ مذکور و مسطور است والله اعلم **وصل** و چون آوازه حسن و جمال عبد الله اشتهار داشت و این قضیه ذبح و فدا
سبب زیادت اشتهار گشت زنان قریش عاشق جمال وی و طالب وصال وی گشتند و بر سر راه وی آمده می ایستادند
و او را بجانب خود می خواندند و حق سبحانه او را در پرده عفت و عصمت محفوظ داشت و اهل کتاب بدریافت
بعضی علامات آنکه وجود پیغمبر آخر زمان از صلب عبد الله بود دشمن میداشتند او را و در مقام اهلاک
وی می ایستادند و دایم بقصد اهلاک او در اطراف مکه می آمدند و آثار غریبه و امور عجیبه مشاهده می کردند و خائب
و خاسر بر میگشتند روزی عبد الله بصید رفته بود جماعه کثیر از اهل کتاب شمشیرها کشیده از جانب شام بقصد
عبد الله رسیدند و وهب بن مناف که پدر آمنه والده آنحضرت بود نیز در آن صحرا بود دید که سواران چند که با اهل
این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند وهب بن مناف چون این حال
مشاهده کرد بخانه آمد و با اهل خود گفت که من میخواهم که آمنه که دختر او بود بعبد الله بن عبد المطلب بزنی بدهم

واین معنی بوسیله بعضی دوستان خود بعرض عبد المطلب رسانید و عبد المطلب نیز می خواست که عبد الله را تزویج
نماید تفحص مینمود که زنی اشرف از همه بحسب نسب و عفت ممتاز باشد اختیار کند آمنه بنت وهب را متصف باین صفات
یافت پس عبد الله را بوی تزویج کرد و آورده اند که عبد الله بر زنی از بنی اسد گذشت که نزد کعبه ایستاده بود
که نام او رقیقه بصفه [illegible] بنت نوفل بود و بروایتی قتیله [illegible] چون نظر کرد بر روی عبد الله عاشق جمال
او شد و گفت صد شتر که نحر کرده شده است از تو بجای تو من که ترا بدهم پس عفت و حیا دامن گیر عبد الله
شد از ان ابا آورد و از وی درگذشت روز دیگر زنی خثعمیه بود که در علم کهانت مهارتی تمام داشت
و متموله بود وی نیز عبد الله را [illegible] است که بمال فریب دهد همان حرف که آن زن دیگر گفته بود بگفت
عبد الله فریب نخورد و بهانه کرد که بمنزل برسم و رمی جمرات کنم و بیایم و چون بمنزل رفت با آمنه صحبت
داشت و نور محمدی از وی با آمنه انتقال کرد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم حامله گشت و این در ایام منا بود که
بیاید وقتی دیگر عبد الله بر ان زن گذشت آن زن در روی عبد الله آن نور نیافت و با وی گفت
بعد از ان که برگشتی با هیچ زنی صحبت داشتی گفت آری با حلال خود آمنه بنت وهب صحبت داشتم
آن زن خثعمیه گفت مرا با تو کاری نیست نوری که در پیشانی تو دیده بودم خواستم که آن نور مرا باشد نصیب دیگری
شد و در روایتی آمده است که آن زن که عرض کرد نفس خود را بر عبد الله خواهر ورقه بن نوفل بود که
برادر زاده عم خدیجه بود و در روایتی زنی دیگر نیز آمده که نام او لیلی عدویه بود و تواند که از همه این زنان عرض
بوجود آمده باشد **وصل** بدانکه استقرار نطفه زکیه مصطفویه و ایداع درّه محمدیه در صدف رحم آمنه
در ایام حج بر قول اصح در اوسط ایام تشریق شب جمعه بود و از ین جهت امام احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة
الجمعة را فاضلتر از لیلة القدر داشته که خیرات و برکات و کرامات و سعادات که در جنس این شب
بر عالمیان و مؤمنان مفاض و منزل شده در هیچ شبی نشده تا روز قیامت بلکه تا ابد و اگر بهمین جهت
شب میلاد را افضل از شب قدر دارند نیز می سزد و قد صرح به العلماء رحمهم الله در اخبار آمده که در ین
شب در ملک و ملکوت ندا در دادند که عالم را با نوار قدس منور سازند و ملائکه زمین و آسمان در اهتزاز و ابتهاج
آمدند و بخازن بهشت امر شد که در فردوس اعلا بگشاید و عالم را بفوایح روایح معطر گرداند و در جمیع طبقات
سموات و بقاع ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه قرار یافت و خود چون نشود که مصدر
تمامه خیرات و برکات و کرامات و انوار و اسرار و مبدا خلق عالم و اصل اصول بنی آدم قریب بعالم ظهور
میرسد و تمامه عوالم را منور و مشرف و مسرور میگرداند و مرویست که در صباح آن شب تمامه بتان روی زمین

زمین منکوس افتادند چنانکه شیاطین بولادت وی از صعود بآسمان ممنوع گشتند نماند هیچ تختی
از تختهای ملوک دنیا مگر آنکه سرنگون شد و نماند در آن شب هیچ سرای مگر از این نشست و نه هیچ مکانی
مگر آنکه در آمد او را نور و نماند هیچ دابه مگر آنکه گویا شد و بشارت دادند وحوش مشرق با وحوش مغرب
و بود مر قریش در قحط شدید و ضیق عظیم چنانکه درختان همه خشک شده بودند و چهارپایان همه لاغر
گشته بودند پس فرستاد خدای تعالی بارانها و سبز و شاداب ساختند درختان را و در رسانید میوه و نمودند ذوق و
سرور و نعمت و حضور تا نام نهادند این سال را سنة الفتح والابتهاج و آنحضرت بود تمام نه ماه
و نه کم در شکم مادر بود و ندید مادر او درد و رنجی و نه ثقل را چنانکه عادت زنان باشد در زمان حمل و از آمنه
منقول است که فرمود واقف نگشتم که من آبستنم و ثقلی نداشتم چنانکه زنان حامله را میباشد و لیکن ایام حیض که مرا بود دیگر
منقطع شده بود و از بعضی روایات وجود ثقل معلوم می شود و جمع کرده است ابو نعیم میان دو روایت که در ابتدا
سبق ثقل داشت و نزد استقرار حمل خفت و این هر دو خلاف معهود و معتاد است کذا فی المواهب و نیز روایت
کرده است ابو نعیم از ابن عباس که یکی از دلالت حمل آمنه رسول الله صلی الله علیه و سلم آن بود که هر چارپایی که مر
قریش را بود نطق کرد در آن شب و گفت حمل کرده شد برسول سوگند بپروردگار کعبه وی امام تمام دنیاست
و چراغ اهل اوست و در روایتی واقع شده که دواب روی زمین همه نطق کردند باین کلمه و فرمود آمنه آمد مرا
آینده و من میان نوم و یقظه بودم که گفت تو آبستنی گویا نمیدانم که آبستنی ام پس گفت تو آبستنی به بهترین این امت
و در روایتی به بهترین انام از آن روز معلوم شد مرا که من آبستنی ام و گفت هر ماهی از ماههای حمل ندائی می شنیدم از آسمان
و زمین که بشارت باد مر شما را که وقت رسید که ظاهر گردد ابوالقاسم میمون مبارک صلی الله علیه و سلم و در حدیث ضعیف شدید
است و نیز گفته آمنه که محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم بآن نور منور گشت
و دیدم کوشکهای بصری را و بصری بضم با و سکون صاد شهریست طرف شام و مثل این واقعه در حین ولادت
شریف نیز نقل کرده اند و آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم آبستن نشد و عبد الله را نیز هیچ فرزند
غیر از وی نبوده و محمد بن اسحاق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که وفات یافت عبد الله و بعضی گویند در مهد بود
بیست و هشت ماهه یا هفت ماهه یا دو ماهه و این قول اصح اقوال است و وفات عبد الله در مدینه است و بود با قریش
در تجارت و چون گذشتند به یثرب تخلف کرد از ایشان نزد اخوال خود از بنی النجار و اقامت کرد نزد ایشان
و چون آمدند اصحاب وی بمکه پرسید ایشان را عبد المطلب از احوال وی گفتند مریض گذاشته ایم پس
فرستاد عبد المطلب حارث را که اکبر اولاد او بود برای طلب وی پس یافت او را که متوفی شده و دفن

کرده شده و ... گفته اند در ابو الفتح همزه موضعی است قریب مدینه و مشهور در مردم نیست و مروی است
از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون وفات یافت عبد الله گفتند ملائکه الهنا و سیدنا یتیم شد محمد پیغمبر تو و حبیب تو
فرمود خداوند تعالی من او را حافظ و نصیرم و کفیل اویم صلوات و سلام فرستید بروی و برکات خواهید
او را و دعا کنید مر او را صلوات الله و ملائکته و النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین علی محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب و برکاته و سلامه **وصل** سبحان الله چون دید به حمل و کوکبه آنکه مقدمه ظهور و مبشر

وصل

وجود شریف او است صلی الله علیه وسلم این خواهد بود حال ولادت که بالفعل وقت ظهور سعادات و زمان
بروز برکات آنست چه خواهد بود تعالی الله و جل جلاله بدانکه جمهور اهل سیر و تواریخ برآنند که تولد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم در عام الفیل بود بعد از رحیل روز بپنجاه و پنج روز و این قول اصح اقوال است و مشهور آنست
که در ربیع الاول بود و بعضی علما دعوی اتفاق برین قول نموده و در دوازدهم ربیع الاول بود و بعضی
گفته اند دو شبی گذشته بود و بعضی هشت شبی که گذشته بود و اختیار بسیاری از علمای ...
و نزد بعضی ده نیز آمده و قول اول اشهر و اکثر است و عمل اهل مکه برین است در زیارت کردن ایشان موضع ولادت
شریف را درین شب و خواندن مولود و آنچه از آداب و اوضاع آنست در شب دوازدهم و در روز دوشنبه بود و
ابتدای وحی و هجرت و رسیدن بمدینه و فتح مکه و وفات همه روز دوشنبه بود و ولادت در وقت صبح صادق بود
پیش از طلوع آفتاب نزد طلوع غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و آن سه کوکب صغیر است از منازل قمر و در مواهب
لدنیه گفته که مولد پیغمبران همه علیهم السلام همین است اکثر اخبار در وقت ولادت شریف طلوع فجر آمده و در شب
آمده و همین وقت طلوع فجر را بجهت قرب شب نیز میتوان اعتبار کرد و در مواهب از شیخ بدر الدین زرکشی نقل کرده
که گفت صحیح آنست که ولادت شریف در روز بود و آنکه مدتی نجوم و تساقط کواکب شهب واقع شده بدان استدلال
بر لیل نتوان کرد زیرا که زمان نبوت و ولادت زمان ظهور خوارق عادات است پس تواند که سقوط نجوم در نهار
باشد و الله اعلم و بعضی از منجمین و مهره این فن ساعت مولود آنحضرت را اسعد ساعات داشته اند و در
روضة الاحباب آنرا بیان کرده است و حق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم متشرف بزمان نیست بلکه
زمان متشرف باو است چنانکه اماکن و همین است حکمت در عدم وقوع ولادت شریف در اشهر مشهور بکرامت
و برکت چنانکه محرم و رجب و رمضان چنانکه در روایات غریب آمده است و چنانکه از ایام یوم جمعه افضل
است و خلق آدم در وست و در وی ساعتی است که هر که دعا در آن ساعت کند مستجاب گردد و لیکن ...
وی ساعتی که ولادت سید المرسلین در وی است صاحب مواهب گفته که نگردانید حق سبحانه در روز دوشنبه که یوم مولد او و سبقت

صلی الله علیه وسلم از تکلیف بعبادت چنانکه در روز جمعه که خلق آدم در وست کرامت بحبیب خود صلی الله علیه وسلم بتخفیف از امت وی بسبب عنایت بوجود وی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین انتهی اگرچه صوم در این یوم بملاحظه شرف وکرامت ولادت شریف در وی مستحب باشد و در حدیث آمده است که آنحضرت در روز دوشنبه روزه میداشت واز سبب آن پرسیده شد فرمود که من متولد شده ام در این روز و نازل شده بر من وحی در این روز رواه مسلم روایة است از عبد الله بن عمرو بن العاص گفت در مر ظهران که نام موضعی است قریب بمکه بود مردم از اولاد فاطمه گویند راهبی بود از اهل شام که نام او عیص بوده می گفت که نزدیک است که متولد گردد در شما ای اهل مکه مولودی که اطاعت کنند او را عرب ومالک گردد ملک عجم را واین زمان ولادت شریف اوست هر مولودی که بمکه پیدا می شد احوال او می پرسید وچون شد صبح آن روز که در وی ولادت شریف واقع شد آمد عبد المطلب نزد آن راهب وخبر داد بولادت آنحضرت گفت عیص این زائیده شده در شما آن مولود است که حکایت می کردم من شما را از وی گفت چه نام نهاده اید او را گفت محمد گفت والله بتحقیق بود که می خواستم در میان شما بود این مولود را سه خصلت که می شناسیم ما آن را بدان یکی طلوع نجم وی در شب دوم ولادت او روز دوشنبه سیوم نام او که محمد است صلی الله علیه وسلم واز عائشه آمده رضی الله عنها که گفت بود در مکه یهودی که تجارت می کرد وچون آمد آن شبی که متولد شد آنحضرت گفت آن یهودی ای گروه قریش آیا زائیده شد در میان شما امشب مولودی گفتند نمی دانیم گفت زائیده شد پیغمبر این امت اخیره میان دو کتف وی علامتی است در وی موهای مجتمع مانند معرق فرس پس آوردند یهودی را نزد والده اش گفت بیرون آرید پسر خود را پس برهنه کردند پشت او را و دید یهودی آن علامت را و بیهوش افتاد بر زمین و گفت والله رفت نبوت از بنی اسرائیل رواه الحاکم وابو نعیم از حسان بن ثابت آورده اند که گفت بودم من در وقت ولادت آنحضرت کودکی هفت ساله یا هشت ساله و درمی یافتم هر چه می شنیدم شنودم یهودی را که فریاد میکند در بامداد قوم خود را پس گفتند چه شده ترا که فریاد میکنی ومی خوانی ما را گفت طلوع کرد نجم احمد که زائیده شد در این شب عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت میکند که گفت حاضر شدم من ولادت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دیدم نوری که خانه و سرای ما را نورانی گشته و دیدم نجوم را که نزدیک شد از زمین تا گمان بردم که می افتند بر من و خانه تمام پر انوار شد در احادیث صحیحه مشهوره آمده که گفت امنه دیدم در شب ولادت نوری را که روشن شد بدان قصور شام و دیدم من آنها را واز حلیمه مرضعه آنحضرت آمده که گفت امنه که بیرون آمد از فرج من شهابی که روشن گشت بان زمین تا دیدم من قصور شام را واز زائیدن من او را نظیف که نبود با وی چرک واین

چه مستبعد است که ولادت آنحضرت از آنچه بود که سایر زنان را میباشد و در حدیث دیگر نیز که در وی آمده فاخذنی المخاض
آمده است نیز ظاهر این است و عبد الرحمن بن عوف از والده خود که شفا نام دارد روایت می کند که گفت
آنحضرت که ولادت کرد افتاد مولود در دست من و آواز گریه شنیدم گوینده را که میگوید یرحمک الله گفت
شفا و روشن گشت مابین مشرق و مغرب تا دیدم بعض قصور شام را و در آن نور و در روایتی آمده قصور روم
و در روایتی قصور شام است و تخصیص شام ملک آنحضرت است و در کتب سابقه آمده است که محمد رسول الله مولده مکه
و مهاجره یثرب و ملکه بالشام و لهذا واقع شده اسرا بشام تا بیت المقدس و احادیث در فضل شام بسیار
آمده و میگوید شفا ظلمتی و لرزه برمن افتاده بعد از آن نوری از جانب راست پیدا شد و میگوید گوینده
که کجا بردی او را دیگری در جواب او می گوید بجانب مغربش بردم و تمام بقاع متبرکه اش رسانیده و از جانب
چپ نیز نوری پیدا شد و در وی نیز گوینده می گوید کجا بردی او را دیگری میگوید بطرف مشرق بردم و به
بقاع متبرکه اش رسانیدم و بر ابراهیم خلیل عرض کردم او را بر سینه خود باز گرفت و دعا کرد بطهارت
و برکت و میگوید شفا که همیشه بود این حدیث در دل من تا مبعوث گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا از جمله
سابقان اسلام گشتم و نیز تحدیث میکند آمنه و میگوید آمد مرا آینده در منام هنگامی که گذشت از حمل من
شش ماه و گفت مرا ای آمنه تو باردار شده بهترین عالمیان و چون بزائی او را نام کن او را محمد و پنهان دار
حال خود را و از ظاهر این حدیث معلوم می شود که تسمیه محمد از آمنه باشد و در حدیث دیگر آمده که از عبد المطلب است
و منافات نیست میان این هر دو حدیث کما لایخفی و گفت آمنه چون گرفت مرا آنچه می گیرد زنان را از
درد روز ولادت و من تنها ام در منزل و عبد المطلب در طواف شنیدم آوازی عظیم که در ترس افکند
مرا پس دیدم که بازوی مرغی سفید است که میمالد دل مرا و رفت از من ترس و هر درد که می یافتم آنرا
پس از آن می نگرم که نزد من شربتی سفید است پس خوردم آنرا و قراری یافتم پس دیدم نوری بلند
و دیدم نزدیک خود زنان بلند قامت را مانند درخت خرما گویا از بنات عبد مناف اند و تعجب کردم که
پیدا شدند اینها از کجا پس گفت بمن یکی از ایشان که من آسیه امرأة فرعونم و دیگری گفت من مریم بنت عمرانم و
این زنان دیگر حور عین اند و سخت شد بر من حال و هر ساعت آوازی می شنوم عظیم تر و ترساننده تر
از آواز پیشین در این اثنا در این حال می بینم دیبای سفید که دراز کشیده شده است میان آسمان و زمین و دیدم مردان
را که ایستاده اند میان آسمان و زمین در دستهای ایشان ابریقهاست از نقره پس دیدم قطعه از طیور
که پیش آمد مرا تا آنکه پوشیدند حجره مرا منقارهای ایشان از زمرد و بازوها یاقوت و برداشت خدا

خدای تعالی از بصر من پرده را دور کرد و دیدم مشارق ارض و مغارب آنرا و دیدم سه علم که یکی را در مشرق زده اند
و دیگری بمغرب و دیگری بر بام کعبه و گرفت مرا مخاض و زاییدم محمد را صلی الله علیه وسلم پس دیدم او را در سجده برداشته سر دو انگشت
مسبحه را بسوی آسمان مانند متضرع مبتهل پس دیدم ابری سفید را که پوشید او را و غایب گردانید او را
از نظر من و می شنوم آواز کننده را که میگوید بگردانید او را در مشارق ارض و مغارب آن و در آرید در دریاها
تا بشناسند اهل آن او را باسم و نعت و صورت وی و بدانند که نام او ماحی است که محو کند آثار شرک را
و در حدیث دیگر آمده که آمنه می گوید که چون بزاد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دیدم ابری بزرگ
را که نورانی است شنیده می شود در وی آواز اسپان و بر زدن بالها و سخنان مردم تا بپوشید
آن ابر او را و غایب شد از من پس شنیدم منادی را که ندا می کند و می گوید بگردانید محمد را تمام زمین و
عرض کنید او را بر روحانیات از جن و انس و ملائکه و مرغان و وحوش و دهید او را خلق آدم و معرفت
شیث و شجاعت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و رضای اسحق و فصاحت صالح و حکمت لوط و
بشری یعقوب و شدت موسی و صبر ایوب و طاعت یونس و جهاد یوشع و صوت داود و حب
دانیال و وقار الیاس و عصمت یحیی و زهد عیسی و غوطه دهید در دریای اخلاق پیغمبران گفت آمنه بعد
از آن کشاده شد آن ابر از من پس بسجده شد محمد در حریر پاره سبز پیچیده بخت می چکید از آن پاره آب
مانند چشمه و میگوید گوینده بخ بخ بر گماشته شد محمد بر تمامه دنیا باقی نماند هیچ خلقی از اهل دنیا مگر آنکه
در آمد و مطیع گردد در قبضه وی پس نظر کردم بروی گویا ماه چهارده است و میاید از وی بوی مشک اذفر
و سه نفر اند در دست یکی ابریقی است از نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز و در دست دیگری
حریر سفید پس بیرون آورد خاتم که حیران میگردد در وی ابصار ناظران پس شست آنرا هفت بار و مهر کرد
میان کتف مبارک وی بآن خاتم و پیچید او را در حریر و برداشت او را و در آورد در بازوهای خود ساعتی
و در سیر همین نقل است از عبد المطلب که گفته که من در شب ولادت نزد کعبه بودم چون نیم شب شد
دیدم که کعبه مایل شد بمقام ابراهیم و بسجده رفت و از وی آواز تکبیر آمد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی
الآن قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و از غیب آواز آمد که بخدای کعبه که کعبه برگزید
کعبه را آگاه باشید که حق تعالی کعبه را قبله وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و بتان که پیرامون خانه
کعبه بودند پاره پاره شدند و بت بزرگ که آنرا هبل میگفتند بر روی افتاده بودند و ندا آمد که زائیده شد
از آمنه محمد و فرود آمد بر وی سحاب رحمت و اکثر جمهور اهل سیر برآنند که آن سرور

ختنه کرده و ناف بریده متولد شد از انس رضی الله عنه مرویست که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از جمله عزت و کرامت من نزد رب العزة عز و جل آنست که زائیده شدم ختنه کرده و ندید هیچ کس
عورت مرا و این بشارت است بحکمت تولد برین وجه و بعضی علما این نیز گفته اند که تا هیچ مذاق
در تکمیل خلقت آنحضرت صلعم خللی نداشته باشد و نیز تا عیبی بوی لاحق نشود و بعضی از متاخرین این را انکار
نموده و درین حدیث طعن کرده اند و حاکم در مستدرک ادعای تواتر کرده و ذهبی گفته که حق در صحت او
تواتر چگونه باشد و بعضی تواتر را حمل بر معنی اشتهار معنوی لغوی کرده و ابن قیم گفته که این از خصائص آن
حضرت نیست بلکه اکثر مردم بدین هیئت مولود می شوند و بعضی از اهل سیرت آورده اند که جبرئیل
علیه السلام ویرا ختنه کرده وقتی که شق صدر و تطهیر قلب مبارکش نموده و قولی است که عبد المطلب در
روز هفتم از ولادت آنحضرت را ختنه کرده مهمانی ساخت والله اعلم و اختلاف کرده اند که ختان سنت است
یا واجب اول مذهب ابی حنیفه و مالک و بعضی شافعیه است و ثانی قول شافعی و بعضی مالکیه است و آیات
و کرامات که در ولادت آنحضرت ظاهر شده زیاده بر آنست که در حد حصر و احصا در آید و آنچه مذکور شد پاره از آن است
و اشهر و اظهر و اعجب آن جنبیدن و لرزیدن ایوان کسری و افتادن چهارده کنگره اوست و بعضی علما بعدد چهارده را
اشارت داشته اند بانچه واقع شد از پادشاهی چهارده تن از ایشان پس مالک شدند در چهار سال ده کس
و مالک شدند بقیه تا زمان خلافت امیر المومنین عثمان کذا فی المواهب و در روضة الاحباب تا زمان عمر بن الخطاب
گفته و از آنجمله خشک شدن دریاچه ساوه و فرو رفتن آب اوست در زمین و روان شدن رود خانه که از
وادی سماوه گویند و پیش از آن هزار سال منقطع شده بود و مردن آتشکده فارسیان که تا هزار سال
گرم بود کسری ازین احوال بسیار فزع و خایف شد چند گاه تجلد و دلیری نمود و از مردم اخفا می نمود
و قاضی القضاة شهر وی که او را موبدان گویند نیز خواب دید که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشند
تا از دجله گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند موبدان تعبیر چنان نمود که در بلاد عرب حادثه خواهد شد که بدان
ملک عجم منهدم و مغلوب خواهد شد کسری مردم را برای تحقیق احوال بر کاهنان فرستاد خصوصاً
بر سطیح که در علم کهانت از همه ماهر تر بود و حال وی از عجائب و غرائب بود گویند که ویرا مفاصل نبود و قدرت
بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی برباد گشتی و نشستی و در اعضای وی هیچ استخوان
نبود مگر استخوان جمجمه و سر و دست و اصابع وی گویا سطحی بود از گوشت چون میخواستند که ویرا بجائی
برند می پیچیدند چنانکه جامه را پیچند و می بردند و گویند که روی وی در سینه وی بود و او را سر و گردن نبود

گویند عمر وی قریب بششصد سال بود و چون میخواستند که وی کهانت کند وازو اعجب گوید ویرا چون
همه یا کمه مشک دوغ را بجنبانند پس نفس بروی افتادی و از مغیبات خبر دادی پس چون کس کسری
بر سطیح آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد و تحیت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید
بیتی چند بگفت که مشتمل بر سوال کسری و شکستن حال وی بود سطیح چون آن ابیات بشنید
بخندید و گفت وقتی که بسیار شود تلاوت یعنی قرآن خواندن و ظاهر گردد صاحب عصا یعنی محمد رسول الله
وروان شود رود خانه سماوه و فرو رود دریاچه و بمیرد آتشکده فارس سطیح نباشد و رخت حیوة از
سرچه دنیا ببرد و سطیح این کلمه تمام کرد و بیفتاد و بمرد حق تعالی مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود بدست سعد
بن ابی وقاص فتح فرمود و وی از لشکر اسلام بگریخت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرد و محاربه نمود و بجانب
خراسان رفت در زمان خلافت عثمان بن عفان آسیابانی او را در سال سی و یکم از هجرت در مرو بکشت و
از انجمله افتادن بتان بر روی بود و نگونسار شدن ایشان و جماعتی از قریش را بتی بود که بر سر هر سال
نزد آن بت گرد می آمدند و عیدی میساختند و شتری میکشتند و معتکف می بودند شبی از شبها دیدند که آن بت از
محل خود بر روی افتاده است برگرفتند و بر جای خود نهادند باز سرنگون افتاد باز راست کردند بار سیوم سرنگون
افتاد چون این مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت
آواز نرمی که گوینده می گفت **شعر** تردی لمولود اضاءت بنوره * جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب
وخرت له الاوثان طرا وارعدت * قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب * این واقعه در شب ولادت آن
حضرت بود صلی الله علیه وسلم **ـه** شب میلاد محمد چه شبی روشن بود * کز در مکه تا شام منور گردید
مکه و شام چه مشرق و مغرب نور گرفت * همه از گشت محیط و همه بنیاد کرد دید * همه آفاق ز انوار منور گشته *
همه اکناف ز اخلاق معطر گردید * چون که گنجینه اعطاء دستش کوثر شد * دشمنش سوخته داغ هوالابتر گردید
غائب بر فلک عز و علا جا دارد * هر که از صدق و یقین خاک درش در گردید * هرگز از
هیچ سمومی نه پذیرد خشکی * هر گیاهی که زابر کرمش تر گردید * لله الحمد که از دنیا و دولت
حقی را * همه از دولت آن شاه میسر گردید **وصل** اول کسیکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم شیر داد ثویبه بود
کنیزک ابولهب بضم مثلثه و فتح واو و سکون تحتانیه و موحده در آخر و ثویبه آن شب که چون آنحضرت متولد شد بشارت
رسانید با بولهب که در خانه عبد الله برادر تو پسری متولد شد و ابولهب او را بمژدگانی آزاد کرد
و امر کرد که او را شیر دهد و حق تعالی بآن شادی و سرور که ابولهب بولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد عذاب

وصل
اول آنحضرت را
شیر داد

وی تخفیف کرده شود در شب دوشنبه از وی عذاب بر داشته است چنانکه در حدیث آمده است و درینجا سند است
مر اهل موالید را که در شب میلاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرور کنند و بذل اموال نمایند یعنی ابولهب
که کافر بود و قرآن بمذمت وی نازل شده چون بسرور میلاد آنحضرت و بذل شیر جاریه وی بجهت
آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمان که مملو است بمحبت و سرور و بذل مال در طریق وی چه باشد ولیکن
باید که از بدعتها که عوام احداث کرده اند از تغنی و آلات محرمه و منکرات خالی باشد تا موجب حرمان از طریقه
اتباع نگردد و در اسلام ثویبه اختلاف است بعضی محدثین او را از صحابیات شمرده و در کتب سیر آمده است
که آنحضرت او را اکرام کردی بجهت رضاعت و از مدینه مطهره برای وی جامه و انعام فرستادی و وفات
وی بعد از واقعه خیبر واقع شده در سال هفتم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون در غزوه فتح مکه تشریف
آورد پرسید که از خویشان وی کسی هست هیچکس نیافتند کذا فی روضة الاحباب و آن ثویبه حمزه بن
عبد المطلب را نیز شیر داده است و ازین جهت میان آنحضرت و حمزه اخوت رضاعی ثابت است و آورده
اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هفت روز شیر مادر خورد و چند روز او را شیر ثویبه داد و آنکه مشهور
و معروف و مخصوص و ممتاز است بسعادت ارضاع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه سعدیه
است که چون نام و نسبت خود بحلم و وقار و سعادت موصوف بود از بنی سعد بن بکر که قبیله
مشهور است بعذوبت آب و هوا و اعتدال هوا و فصاحت و بلاغت و آمده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که من فصیح ترین عربم که از قریشم و شیر داده شده ام در بنی سعد بن
بکر و قصه ارضاع حلیمه و آنچه واقع شده است دران از فضایل و کرامات و معجزات آنحضرت خارج
از حد حصر و احصا است مختصری ازان رقم زده کلک بیان می گردد در مواهب لدنیه می آرد که
ابن اسحق و ابن راهویه و ابو یعلی و طبرانی و بیهقی و ابونعیم از حلیمه می آرند که گفت قدوم آوردیم بمکه در
زمره از بنی سعد بن بکر بطلب اطفال که رضاعت کنیم ایشان را و دران سال قحط باران بود که قطره
از آسمان بزمین نمی افتاد و مرا ماده خری بود که از لاغری راه نمی توانست رفت و ماده شتری
که یک قطره شیر نمیداد و همراه من صبی و زوج من بود و حال ما از عسرت بنوعی بود که نه شب خواب
بود و نه روز آرام و چون زنان قوم بمکه رسیدند اطفال را برای رضاع گرفتند غیر آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم که چون می شنیدند که یتیم است اقبال نمی کردند پس باقی نماند هیچ زنی مگر آنکه گرفت
رضیعی را جز من چون نیافتم غیر آنحضرت را و گفتم مر زوج خود را و الله من خوش ندارم که برگردم

از انکه در قیصی با خود نبردم میروم به سوی یمین یتیم و بر میدارم او را بر تمام پس رفتم و دیدم او را که پیچیده
شده است در ثوب صوف سفید تر از شیر و فایح می گردد ازو بوی مشک و زیر وی پرنیان سبز است
خواب کرده است بر قفای خود و مراد از غطیط است و غطیط خر خر کردن در خواب عادت شریف
آنحضرت بود که در وقت خواب این آواز ازوی می آمده در کبر سن نیز این آواز ازوی در خواب می آمد و این
علامت انبوه نزاج و انفتاح مجاری نفس است و محمود است از غیر افراط پس نخواستم که بیدار کنم او را از
خواب پس عاشق شدم بر حسن و جمال شریف وی پس نزدیک شدم از وی آهسته و نهادم دست
خود را بر سینه مبارک وی پس تبسم کرد و بکشاد چشم مبارک خود را و نگاه کرد بسوی من پس بر آمد
از چشم مبارک وی نوری که متصاعد شد تا آسمان و من میدیدم آنرا پس بوسه دادم میان دو چشم
وی و بکنار خود گرفتم تا شیر دهم پستان راست در دهان مبارک وی نهادم پس آمد بسوی وی بسیار
شیر آنرا و خواستم که پستان چپ نیز بدهم نگرفت و نخورد ابن عباس گفت که حق تعالی داخل
حال او را الهام عدالت کرده و انصاف نگاه داشت و دانست که او را شریکی است که پسر حلیمه باشد
حلیمه میگوید پس از آن حال آنحضرت این بود که یک پستان را برای [illegible] رضاعی خود نگاه داشتی
پس بردم او را در جای باش و زوج خود را نمودم او نیز عاشق جمال مبارک وی شد و به سجده رفت
و رفت برای ده شتر خود که داشت دید که پر شده است پستانهای وی از شیر بعد از آنکه یک قطره شیر در
پستانهای وی نبود پس دوشید آنرا و نوشید و نوشیدم من و سیر شدیم ما و خواب کردیم در شب
خوش بخیر و برکت بعد از آنکه خواب نمی برد از گرسنگی و پریشانی و گفت زوج من ای حلیمه بشارت
باد ترا اگر قدر این ذات مبارک را می دانی که چه خیر و برکت حاصل شد ما را از این ذات مبارک و امیدوارم
که همیشه این خیر در مزید خواهد بود گفت حلیمه پس چون شبی چند در مکه نزد ما بود شبی می بینم که نوری گرد وی
غاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده است پس شوهر را بیدار کردم و گفتم برخیز
ببین شوهر گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار که از آن روز باز که این پسر متولد شده
احبار یهود را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند حلیمه گوید پس وداع کردند مردم یکدیگر را
و وداع کردم من اهل مکه را و سوار شدم دراز گوش خود را و گرفتم محمد را در پیش خود جست و چالاک
شد دراز گوش من و بلند کشید گردن خود را و رفت و چون بکعبه رسید سه سجده کرد سه سجده و برداشت
سر خود را بسوی آسمان و روان شد و پیشی کرد چارپاهای قوم را و مردم تعجب میکردند از آن و می گفتند

با من بود و زیادت این خوبی این همان درازگوش است که تو سوار بودی بران و آمدی با ما و می‌انداخت
و بمیداشت ترا و میتوانستی ... نیست و راست براه رفت پس میگفتم من والله این همان درازگوش است
که خدای تعالی برکت ... گردانید ... و الله این را شانی عظیم است گفت حلیمه میشنودم من
از گوسفندان خود که میگویند آری والله را شانی عظیم است مرده بودیم زنده گردانید مرا و لاغر گشتیم
فربه گردانید و عجب از شماهای زنان بنی سعد که در غفلتید اگر در می یابید شما که کیست بر پشت من
بر پشت من سید المرسلین و خیر الاولین و الآخرین حبیب رب العالمین است و گفت حلیمه که در راه از چپ
و راست می‌شنیدم که می‌گفتند ای حلیمه غنی شدی و بزرگترین زنان بنی سعد گشتی و کلمهای گوسفندان که
بران میگذشتم گوسفندان پیش می آمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو محمد رسول پروردگار آسمان
و زمین است و بهترین فرزندان آدم است و هیچ منزل فرود نمی‌آمدیم الا که حق تعالی سبز و خرم میگردانید آنرا
با وجود آنکه ایام قحط سالی بود چون بمنازل بنی سعد رسیدیم دیدیم که هیچ زمینی خشک تر و ویران تر از آن نیست
و میگفت که گوسفندان من بچراگاه و می آمدند وقت شام سیر و سیراب و پر شیر پس میدوشیدیم آنها را
و مینوشیدیم شیر را و بهمه میدادیم و قوم ما راعیان خود میگفتند چرا شما نیز بچراگاهی که راعیان بنت ابی
ذویب میچرانند نمیچرانید و نمیدانند که این برکات و خیرات در خانه ما از کجاست این برکت و نشاط
از چراگاه نیست و علت از دیگر است پس راعیان قوم همراه راعیان ما میچرانیدند تا پروردگار تعالی در اغنام
و اموال ایشان نیز خیر و برکت پیدا کرده تا محمد صلی الله علیه و سلم در قبیله ما بود تمام خیرات و برکات
شامل حال ما شد و ما همه از برکت وجود مشریف وی میدانستیم گفت حلیمه چون هنگام سخن گفتن شد شنیدم از وی
که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و سبحان الله بکرة و اصیلا و شنیدم از وی که در دل شب میفرمود
لا اله الا الله قدوساً نامت العیون و الرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم و سخن کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در مهد با قمر و اشارت کردن بجانب قمر و میل کردن قمر بجائی که اشارت می کرد و جنبانیدن ملائکه گهواره
او را در معجزات مذکور است و میگوید حلیمه هرگز آنحضرت در جامه خود بول و غایط نکردی چنانکه عادت اطفال میباشد
و هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت بول و غایط کردی و هرگاه خواستمی که دهان مبارک وی را از شیر
پاک کنم یا بشویم و شستن دهم از غیب بر من پیشی میکردند و اگر عورت وی ظاهر شدی حرکت کردی
و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و اگر تاخیری و تقصیری در پوشیدن می کردم از غیب پوشیده شدی چون
بر رفتار آمد کودکان را می دید که بازی می کردند از ایشان دوری میجست و ایشان را از بازی منع میکرد

و گفت ما را از بهر یاری کردن تو فرستاده اند و مثل این حال از یحیی و عیسی علیهما السلام نیز نقل کرده اند و از اینجا معلوم
می شود که آنچه در بعضی قصص و حکایات آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اطفال بازی می کرد خطاست
مگر آنکه مراد بودن وی در میان ایشان باشد که نظاره تماشای بازی ایشان می کند و در اوایل کتاب
رمزی ازین گذشته است حلیمه میگوید که محمد بزرگ می شد نه همچو بزرگ شدن اطفال دیگر و کار نشو داشت در
روزی چنان بالیدی که دیگری در ماهی و در ماهی چنانکه دیگری در سالی و هر روز نوری چون آفتاب برو
فرود آمدی و وی را پوشیدی و او را از چشمها مستور داشتی و آورده اند که هر روز دو مرغ سفید و در روایتی دو مرد سفید
جامه می آمدند و در گریبان او در میرفتند و ناپیدا می شدند و گریه و بدخلقی نداشت و ابتدا بطعام نمیکرد
و دست مبارک بر چیزی نهادی بسم الله گفتی و من از هیبت او شوهر را نزدیک خود نگذاشتمی تا دو سال
بر وی تمام شد و می گوید که هرگز وی را نمی گذاشتم که در جای دور رود پس غافل شدم روزی وی با خواهر
رضاعی در حالت قیلوله بود در روزی گرم پس بیرون برآمدم بجستن وی تا یافتم او را همراه شیما و گفتم چرا او را
در هوای گرم گفت در نیافت او را گرمی دیدم ابری که بر سر وی سایه کرد و هر جا که وی گذشت
تا رسید تا اینجا الحدیث و از اینجا معلوم می شود که سایه کردن ابر او را از اول زمان خردی بود اما می گویند
که دائم نبود لهذا همیشه ابری بر سر مبارک وی نبوده باشد و نبود دیگر نیز احتیاج و قضیهٔ شق صدر شریف
و غسل قلب وی صلی الله علیه وسلم نیز پیش حلیمه واقع شده و آنچنان بود که روزی آنحضرت به حلیمه گفت یا اماه
چرا مرا با برادران من که بچراگاه بیرون میروند همراه نمی کنی تا سیری کنم و گوسفندان ترا بچرانم پس حلیمه موی
مر آنحضرت را شانه کرد و سرمه در چشم کشید و جامه پوشانید و در گردن بندی از جزع یمانی جهت رفع عین
الکمال از گردن وی آویخت آنحضرت آنرا بر کند و بینداخت و گفت که پروردگار من نگاهبان من است
پس آنحضرت با برادران رضاعی خویش بیرون رفت و بچرانیدن گوسفندان مشغول شد چون نیم روز
شد دیدم ضمره پسر حلیمه دویده می آید و می گرید و فریاد می کند که یا اماه یا ابتاه دریابید محمد را ما باهم
ایستاده بودیم ناگاه مردی بسوی او آمد و ویرا از میان ما در ربود و بسر کوه برد و بخوابانید
و شکم مبارک وی بشکافت دیگر ندانستم که حال وی چه شد پس حلیمه و شوهر وی بدویدند چون
بوی رسیدند دیدند که بر کوه نشسته و بطرف آسمان نگاه می کند چون ما را دید تبسمی کرد سر و چشمش
بوسیدیم و گفتیم جان ما فدای تو باد واقعه چیست پس آنحضرت قصه را باز فرمود و این قصه در کتب
احادیث بنوعی از اختلاف در عبارت آمده ابویعلی و ابونعیم و ابن عساکر از حدیث شداد

پس آورده اند که رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم بودم من مسترضع در بنی لیث بن بکر ناگاه بودم
روزی در وادی با همزادگان خود از بودکان ناگاه دیدم سه تن را که با ایشان طشتی است از طلا
که پر کرده شده است برف و در روایتی در دست یکی ابریقی از فضه و در دست دیگر طشتی از زمرد سبز
پر از برف پس گرفتند مرا از میان یاران من و گریختند رفتند ایشان بجانب محله خود پس آهنگ کرد
یکی از این سه تن پس انداخت مرا بر زمین اندکی نرم و بشکافت ما بین مفرق صدر مرا تا
منتهای عانه من میدیدم آنرا نیافتم از آن هیچ دردی پس بیرون آورد احشاء بطن مرا و بشست
آن ببرف و نیک بشست باز بجای خود نهاد پس برخاست مرد دوم و گفت با آن مرد نخستین یکسو شو
پس درآورد دست خود را در جوف من و بیرون آورد قلب مرا و من می بینم بسوی او پس بشکافت
آنرا و بیرون آورد از وی مضغه سیاه را و در روایتی علقه سیاه را و بینداخت آنرا و گفت این نصیب شیطان
است از تو و پر ساخت بچیزی که در دست خود داشت و در روایتی تعبیر از آن بسکینه کرده اند پس اشارت کرد
بدست خود چپ و راست گویا می کرد چیزی را ناگاه گرفت خاتمی از نور که حیران گردد در وی دیده پس مهر
کرد بوی دل مرا پس پر شد دل من بنور و آن نور نبوت و حکمت بود باز بجای خود نهاد دل مرا پس یافتم
سردی و خوشی آن مهر تا روزگاری دراز و اینچنین است لفظ مواهب که گفت نوجدت برد ذلک
الخاتم فی صدری و از عبارت روضة الاحباب که گفته است خوشی و خنکی آنرا هنوز در عروق و مفاصل
خود می یابم ظاهر نمی شود که وجدان برد در مدت عمر بود والله اعلم و در روایتی آمده است همچون احشاء مرا
بشستند با دیگری گفت که آب تگرگ بیار پس بهر دو آب مرا بشستند و این روایت مناسب
است که آنچه در دعای ماثوره آمده است اللهم اغسل عنی خطایای بماء الثلج والبرد و فی روایة بالماء الثلج
والبرد مقصود شمول انواع مطهر آنست پس دیگری گفت که برخیزید تا که کار خود کردید پس گذرانید
دست خود در میان مفرق صدر من تا منتهای عانه و ملتئم شد آن شکاف پس برخیزانیدند مرا نرم پس
بچسبانیدند مرا بسینهای خود و بوسه دادند سر مرا و میان دو چشم من و گفتند مترس ای دوست
خدا اگر بدانی تو چه خیر خواسته اند برای تو از خیر روشن می شود چشم تو و شادمان شوی تو پس بر همین جا
بگذاشتند و بپریدند و در آمدند در آسمان و من می بینم در آن و در حدیث انس در بیان حلیه شریف آمده
است که ما میدیدیم سوزنه و شکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم نقش و نشان آن التیام را مثل خط دراز
باریک و گفته اند که غسل قلب مخصوص نیست بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و نیست دعام است حرمه انبیا را که حصه

که حصهٔ شیطان از ایشان منفی است و باید دانست که شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخصوص به
زمان صغر که پیش حلیمه بود نیست بلکه متعدد واقع شده یکی در آن وقت که شش ساله بود و در سال دهم نیز واقع
آمده و در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته که در شب معراج نیز واقع شده و بعضی از علما مجموع آن را در رساله
مفرده ذکر کرده اند و ما آن را در شرح مشکات و در اوایل این کتاب ذکر کرده ایم و در ذکر خاتم النبوة نیز سابق
شده است حلیمه گوید بعد از آنکه قصهٔ شق صدر محمد واقع شد شوهر من و مردم دیگر گفتند بهتر آنست که
این پسر را بمادر و جدش برسانی پیشتر از آنکه بوی آسیبی برسد حلیمه گوید پس وی را برگرفتم و متوجه مکه
شدم چون بحوالی مکه رسیدم محمد را بجای بنشاندم تا قضای حاجتی کنم چون باز آمدم وی را ندیدم و هر چند از
نشان جستم نیافتم چون ناامید شدم دست بر سر زنان می گفتم وا محمداه و اولداه ناگاه دیدم که پیری
عصای در دست نزد من آمد و گفت ای سعدیه چه شده است ترا که چنین جزع و فزع می کنی گفتم محمد بن
عبد المطلب که مدتی شیر داده بودم او را و آورده بودم که وی را بجدش سپارم از من گم شده است
گفت گریه مکن و غم مخور ترا دلالت کنم بکسی که می داند که وی کجا است و اگر خواهد تواند که او را بتو رساند گفتم
نفس من فدای تو باد کیست آنکس وی گفت بت بزرگ هبل عالی قدر او عالم است که فرزند تو کجا است
گفتم وای بر تو گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتان را چه رسید و همه شکسته و نگون سار
شدند بزور مرا بر هبل برد و گرد وی طواف کرد و قصه مرا عرض کرد هبل بر روی افتاد و تمام بتان سرنگون
شدند و صدای از جوف ایشان برآمد که ای پیر دور شو از پیش ما نام شریف این پسر اینجا مبر که هلاک ما
و سایر بتان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای وی او را ضایع نگذارد و در همه حال نگاهبان
اوست حلیمه گوید پس پیش عبد المطلب آمدم چون نظرش بر من افتاد گفت چه شد ترا ای حلیمه که
غمناکت می بینم و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم بخوبتر وجهی چون بمکه رسیدم او را در جای
بنشاندم که قضای حاجتی کنم از من غایب شد و هر چند جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبد المطلب بر کوه
صفا برآمد و ندا کرد قریش را که یا آل غالب پس قریش او را اجابت کردند و جمع شدند گفتند ای
سید چه حال روی نموده است ترا گفت پسر من محمد گم شده است پس عبد المطلب و قریش همه
سوار شدند و تفحص آنحضرت برآمدند صلی الله علیه و سلم و از اعلی مکه تا اسفل جستند نیافتند پس عبد المطلب
بدرون مسجد حرام رفت و طواف کرد و مناجات نمود پس شنیدند که هاتفی از غیب می گوید که ای گروه
مردمان غم مخورید که محمد را خدای است که او را فروگذاشت نکند عبد المطلب گفت ای ندا کننده

کننده بگو که محمد کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته است عبد المطلب بجانب وادی
تهامه روان شد در راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد وی نیز همراه شد تا رسیدند بوادی تهامه آنحضرت را
دیدند که در پای درخت خرما نشسته ورق آنرا می چیند عبد المطلب گفت من انت یا غلام فرمود انا محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب گفت روح من فدای تو باد من جد توام عبد المطلب پس آنحضرت را پیش زین خود
نشاند و بمکه آورده شتران دمانی طلای بسیار و شتران بسیار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام بجا آورد
و بقبیله بنی سعد باز گردانید اینست قصه گم شدن آنحضرت بعد از آوردن حلیمه او را بمکه و خدا داند که درین چه
سر بود و بعضی مفسران آیه ووجدک ضالا فهدی را باین تفسیر میکنند و باین طریق که گذشت قصه شق
صدر پیش از آوردن حلیمه است آنحضرت را بمکه و در روایتی آمده که حلیمه آنحضرت را بمکه نزد آمنه آورد و از بسیاری خیر و برکت
که در قدم وی دیده حریص بود در آنکه مدتی دیگر پیش وی باشد با آمنه گفت از وبای مکه می اندیشم اگر بگذاری
تا او را بقبیله خویش باز برم آمنه بآن راضی شد و حلیمه او را باز بقبیله بنی سعد آورده دو سال یا سه سال دیگر
آنجا بود و شق صدر شریف درین نوبت واقع شد والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و بعد از آوردن حلیمه
آنحضرت را بمکه و سپردن وی بآمنه ام ایمن که کنیزک عبد الله بن عبد المطلب بود و بمیراث بآنحضرت رسیده
حضانت و دایگی و خدمت آنحضرت می کرد و از مواهب لدنیه معلوم می شود که حضانت ام ایمن او را
بعد از موت آمنه بوده ام ایمن میگوید که هرگز ندیدم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون
بامداد شدی یکشربت زمزم خوردی و تا شب هیچ نطلبیدی و بسیار بود که طعام چاشت را بروی عرض کردندی
گفت مرا رغبت بطعام نیست

باب دوم

در کفالت عبد المطلب آنحضرت را و موت و
امداد و رعایت ابو طالب و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم همراه ابو طالب بجانب شام و شناختن بحیرا نبوت او را بعلامات و تزوج خدیجه
رضی الله عنها و ذکر بنای کعبه و چون سن آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار سال رسید یا پنج سال یا شش یا هفت و بعضی دوازده سال
گفته اند و اصح اقوال شش سال است یا هفت سال آمنه آنحضرت را با ام ایمن بمدینه برد بدیدن اخوال بدر او از بنی النجار
بمدینه برد و یکماه آنجا بسر بردند بعد از آن بمکه باز گشتند و چون بابوا که موضعی است قریب بمدینه رسیدند آمنه
وفات یافت و همانجا او را دفن کردند و در روایتی آمده است که قبر آمنه در حجون است بمکه در جانب معلا و
بعضی گفته اند که تواند که بعد از دفن در ابوا بمکه نقل نموده باشند و این احتمال خالی از بعدی
نیست در مواهب لدنیه می گوید که در حدیث ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد می کرد
اموری که در اقامت بمدینه همراه مادر خود دیده بود و چون نظر بسرا میکرد می گفت درین منزل نزول کرده بود مادر

باب دوم

وی گفتند قومی از یهود که آنجا آمد و رفت می کردند و نظر میکردند به سوی من که این پیغمبر این امت است و این دار هجرة
اوست امید دارم من آن را از او ابو نعیم از طریق زهری روایت کرده از اسماء بنت رهم که گفت حاضر شدم آمنه مادر پیغمبر
را صلی الله علیه و سلم در علتی که مرد او ران و محمد صلی الله علیه و سلم کودکی بود پنجساله بر سر او و بعد از موت آمنه
متصدی کفالة و تربیت آنحضرت جد او عبد المطلب شد تا از همه فرزندان دوست تر میداشت و معزز و مکرم
میداشت او را و برگزیده وی سفره طعام نمی انداخت و آنحضرت در جمیع اوقات خلوت و جلوت بر عبد المطلب
در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از خواص عبد المطلب بجهت رعایة قواعد ادب خواستندی
که وی را منع کنند می گفت عبد المطلب که بگذارید پسر مرا تا بنشیند برین مسند که وی از نفس خود شرفی احساس میکند
و امید دارم که مرتبه رسد از شرف که هیچ یکی از عرب پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد
و اهل قیافه با عبد المطلب میگفتند که این فرزند را نیکو نگهدار و محافظت او کن که ما هیچ قدمی ندیدیم از قدم او
بقدمی که اثرش در مقام ابراهیم است و در آن سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف ذی
یزن بجانب یمن رفت و وی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او چنانکه این قصه
در باب فضایل در خبر دادن امم سالفه از ظهور وی صلی الله علیه و سلم گذشت و عبد المطلب بعد از قدوم
آوردن وی ازین سفر دید که در میان قریش قحطی افتاده بود و چند سالی متتابع کشید با آنحضرت صلی
الله علیه و سلم بعد از اشارت هاتف غیبی استسقا نمود و بکوه ابوقبیس بر دوش خود گرفت و بدعای باران برد و
باران عظیم بارید که تلافی خشکی سنین گذشته کرد و چون عبد المطلب وفات یافت و عمر او صد و ده
و در روایتی صد بیست و در روایتی صد و چهل بود ابو طالب را که عم اعیانی آنحضرت بود در عهده کفالت
آنحضرت درآورده و اگر چه زبیر بن عبد المطلب نیز عم اعیانی آنحضرت بود و لیکن میان عبد الله و ابو طالب
زیادت محبت و ارتباط بود و وصیت کرد که محافظت وی باقصی الغایة نماید و ازان متمسک طایفه ایست
که قایل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات جدش عبد المطلب هشت ساله بود و نه و ده و شش نیز گفته
اند و در روایتی آمده که آنحضرت را مخیر ساختند که کفالت کدام یکی از اعمام خود را می خواهی آنحضرت ابو طالب
را اختیار کرد و ابو طالب باقصی الغایة و احسن وجوه محافظت آنحضرت قبل از ظهور نبوت و بعد ازان بتقدیم رسانید
و بی وی طعام نمیخورد و جامه خواب آنحضرت پهلوی خود راست می کرد و درون و بیرون خانه او را همراه
داشتی و ابو طالب در مدح آنحضرت اشعار بسیار دارد و ازانجمله یکی اینست **بیت** وشق
له من اسمه لیجله + فذو العرش محمود و هذا محمد + و حسان بن ثابت این بیت را تضمین کرده است

اسمه شعر الم تران الله ارسل عبده * بایاته والله اعلی وامجد * وشق له من اسمه لیجله * فذو العرش محمود وهذا محمد
کذا فی روضة الاحباب و در عهد کفالت ابوطالب نیز در مکه معظمه قحط افتاده بود ابن عساکر از عروة آورده که
گفت قدوم آوردم مکه را و در آن قحط سال بود عظیم پس آمدند قریش نزد ابوطالب برای استسقا پس برآمد ابوطالب
و حال آنکه گرد وی کودکی بود کانه از قریش میان ایشان بود کودکی مثل آفتاب تابان که برزده ابر از روی وی
برافتاده باشد پس گرفت او را ابوطالب و چسپانید پشت او را بکعبه پس اشارت کرد آن کودک بانگشت خود
بجانب آسمان و حال آنکه نیست در آسمان نشانی از ابر پس گرد آمد قطعهای ابر از هر جانب و بر هم نشستند و باریدن
گرفتند بمرتبه که روان شد رودها و سیر شد وادی و درین قصیده گفته است ابوطالب در مدح آنحضرت شعر و ابیض
یستسقی الغمام بوجهه * ثمال الیتامی عصمة للارامل * و این بیت از قصیده ایست که گفت ابوطالب در مدح آنحضرت
صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحاق این قصیده را زیاده بر هشتاد بیت ذکر کرده و گفته است که این ابیات را در وقتی گفت
که قریش اجتماع کردند بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و تنفر کردند از وی کسی را که اراده می کرد اسلام را و درین ابیات
هجو و مذمت قریش کرده در انکار و عداوت ذکر ایشان مرا و را و ترغیب نموده بر اطاعت و اذعان و قبول وی صلی
الله علیه وسلم و ابن التین گفته که درین ابیات دلالتیست بر آنکه ابوطالب می دانست نبوت آنحضرت را پیش از
بعثت باخبار بحیرا الفتح بفتح و سکون مهمله و سکون تحتانیه و راء در آخر مقصور که نام او جرجیس بود و غیر او شأن وی
صلی الله علیه وسلم و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که انت رانی طالب این شعر را بعد از بعثت است و معرفت ابوطالب
نبوت آنحضرت را در بسیاری از اخبار آمده و باین تمسک کرده اند شیعه بر اسلام وی و گفته که دیدم من علی بن حمزه بصری
را که کتابی را که جمع کرده است در وی اشعار ابوطالب و زعم کرده که وی مسلمان بود و بر اسلام رفته است از عالم
و حشویه زعم برده اند که وی کافر مرده است و استدلال کرده اند بر دعوی بحیری که نیست دلالت در آن انتهی
کلام ابن حجر و علمای احادیث می آرند که دلالت دارند بر عدم قبول و اذعان وی دعوت اسلام را و نیز می
آرند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت وفات بر سر وی رفت و دعوت کرد واقع نشد از وی اجابت
و نیز می آرند که عباس سر خود را نزد او برد و شنید از وی کلمه شهادت و بحضرت رسانید پس گفت اسلم
عمک یا رسول الله پس خوشحال شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم والله اعلم و در سال دوازدهم سفر کرد بسوی
شام و چون رسید بصری بالضم و بسکون صاد که از بلاد شام است و درین سفر قصه بحیرای راهب است که
آنحضرت را بصفات و علامات پیغمبر آخر الزمان که در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویه خوانده بود شناخت
و این بحیرا از احبار نصاری بود و بزهد و ورع موصوف و ممتاز بود و در قریه که نزدیک بصری بود

بود صومعه داشت مدتهای مدید گذشته بود که در انتظار دیدن پیغمبر آخر الزمان نشسته عمری گذرانید و چون قافله
قریش ازان راه میگذشت و در انجا نزول میکرد از صومعه بر نمی آمد آنحضرت را بنشانهای که میدانست بجستی
و چون نشانها نیافتی باز بصومعه در رفتی یکبارگی قافله قریش آمده بود چون نگاه کرد دید که ابر پاره بر ایشان
سایه انداخته همراه ایشان میرود و چون آنحضرت با ابوطالب در زیر درختی آمده نشستند ابر بر بالای آن
درخت آمده ایستاد بحیرا از مشاهده این حال متحیر و متعجب ماند پس بحیرا برای ایشان ضیافتی کرد و اهل قافله را
طلبید و ابوطالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمده بود در زیر درختی بحیرا چون منزل گاه نگاه کرد دید آن ابر
پاره را که انجا ایستاده است گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشد پس آنحضرت را
نیز طلبیدند و آن ابر پاره همراه آنحضرت در سر مبارک وی سایه کرده نیز آمده و آمده است که چون قافله
بعقبه جبل آمد بحیرا از شجر و مدر شنید که میگفتند السلام علیک یا رسول الله و دید در شانه مبارک آنحضرت
مهر نبوت همانی که در کتب سماویه خوانده بود دید و بوسید آنرا پس ایمان آورد بحیرا با آنحضرت و تصدیق
نمود و اقرار کرد به نبوت وی پس وی یکی از ان کسانی است که ایمان آوردند با آنحضرت پیش از نبوت
مثل حبیب نجار در قصه اصحاب القریه و غیره و ابن منده و ابونعیم او را در صحابه ذکر کرده اند و این مبنی است
بران قول که معتبر در تعریف صحابی رویت است اگرچه پیش از نبوت باشد و مختار خلاف آنست و برین تقدیر
ورقه بن نوفل اقرب باشد باطلاق اسم صحابی که در مبادی نبوت بود و تحقیق این در مقام دیگر است و
درین سفر هفت تن از روم بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمده بودند و بحیرا با ایشان ملاقات
آنحضرت با ایشان اشارت کرد گفت که این کودک آن کس است که در تورات و انجیل و زبور وصف وی
خوانده آید و گفت چون خدا تعالی امری خواسته باشد هیچ کس تغییر آن نتواند کرد و آورده اند که بحیرا وصیت
کرد ابوطالب را که نگاه دار آنحضرت را از یهود و نصاری که این پیغمبر آخر زمان خواهد بود و دین وی
ناسخ همه ادیان او را ایشان همه یهود دشمن اویند پس ابوطالب متاع خود را در بصری بفروخت و بمکه
بازگشت و در روایتی آنست که ابوطالب آنحضرت را با جماعتی بمکه بازگردانید و خود بطرف شام رفت
و این قصه مشهور است و ترمذی آنرا تحسین کرده و حاکم تصحیح نموده جز آنکه در بعضی طرق آن واقع شده
است که فرستاد ابوبکر بلال را همراه آنحضرت بلکه این درست نمی آید زیرا که ابوبکر درین سفر همراه آنحضرت
نبود و بلال را هنوز نخریده بود و ابوبکر خردتر از آنحضرت بود بدو سال و آنحضرت دوازده ساله بود و شیخ
ابن حجر در اصابه گفته این حدیث رجال وی ثقات اند و منکر نیست درو چیزی مگر این

لهذا پس حمل کرده شود بر آنکه مدرج و منقطع است از حدیث دیگر بسبب وهم بعضی از روات نعم صحبت
ابوبکر با آنحضرت چنانکه در جانب مناسب آورده روایت کرده اند چنانکه ابن منده از ابن عباس
بسندی ضعیف روایت کرده آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه صحبت داشته است با آنحضرت در سفر شام برای
تجارت و وی هژده ساله بود و حضرت صلی الله علیه وسلم بیست ساله بود تا آنکه نزول کردند در منزلی که در درخت کنار بود و
نشست در سایهٔ وی و رفت ابوبکر بسوی راهبی که نام وی بحیرا بود تا چیزی بپرسد از وی پس گفت آن راهب کیست این
مردی که در سایهٔ درخت نشسته است گفت ابوبکر این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است گفت راهب این مرد بخدا سوگند
پیغمبر است زیرا که خبر آمده است که ننشیند در سایهٔ این درخت بعد از عیسی علیه السلام مگر محمد علیه السلام پس افتاد در قلب
ابی بکر تصدیق آنحضرت چون مبعوث شد اتباع کرد او را شیخ ابن حجر گفته که اگر صحیح باشد این قصه پس سفری دیگر
خواهد بود غیر سفر ابی طالب انتهی و همچنین انوار و آثار فضل و کمال و مشاهده ملائکه و صور غیبیه ملازم حال برکات
مآل بود و ابوطالب بمشاهده این حالات او را نزد کاهنان و طبیبان میبرد و ایشان خبر میدادند که این احوال از
وساوس شیطانی و امراض جسمانی نیست تا آنکه آنحضرت در سال بیست و پنجم بار دیگر بجانب شام برسم تجارت
رفت و اموال خدیجه بمضاربت گرفت قول آنست که ابوطالب آنحضرت را گفت که مرا مالی در دست نمانده است
و وقت آنست که کاروان قریش بتجارت شام روند و خدیجه بنت خویلد که از جملهٔ مالداران قریش است مردم را
مال بمضاربت میدهد و تجارت سفر میکنند اگر چنانچه خود را عرض کنی بر وی هر آئینه ترا مالی بدهد که بدان
تجارت کنی شاید که بآن وسیله مالی حاصل شود و صحیح آنست که خدیجه امینی میخواست که مال را بوی
سپارد امین تر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافت و خود آنحضرت را تمام قریش پیش از ظهور نبوت محمد امین میخواندند
پس خدیجه به پیش آنحضرت کس فرستاد که اگر بطرف شام بروی و مال مرا ببری و حق تعالی سودی دهد
آنچه مراد تو باشد بردار سید عالم بعد از مشاورت با ابوطالب قبول نمود پس خدیجه غلام خود را که میسره
نام داشت و یکی از خویشان خود را که خزیمه نام او بود در خدمت آنحضرت کرد و درین سفر نیز چون ببصری
رسیدند در صومعهٔ نسطورا که راهب بود آنحضرت در پای درختی نشسته بود نسطورا چون دید گفت
در پای این درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر باشد و نیز آن شجره بی بار و خشک و چوبهای آن پوسیده
شده برگها فرو ریخته بود بنشستن آنحضرت در زیر وی سرسبز و میوه دار شد و گرداگرد آن سبز
و خرم گشت نسطورا نزد آنحضرت آمد و گفت سوگند میدهم ترا بلات و عزی که بگو نام تو چیست آنحضرت
فرمود ثکلتک امک دور شو از من که عرب هیچ کلمه تکلم نکرده که گران تر و دشوار باشد بر من از این چنانکه

بحیرا نیز همچنین سوگند داده بود و آنحضرت بر وی رد کرده و در دست نسطورا صحیفه بود و بزبان نگاه میکرد
و گفت بخدائی که انجیل بعیسی فرستاد که این اوست القصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاع خود را در بصری فروخت
و دو برابر دیگران سود یافت و اهل قافله نیز برکت صحبت وی سود یافتند و چون مکه تشریف آورد در وقت نیمروز بود
خدیجه در بالاخانه با جمعی از زنان نشسته بود دید که دو مرغ بر سر آن سرور سایه کرده‌اند و در روضة الاحباب
اینچنین گفته و در مواهب گفته که خدیجه دید که دو فرشته بر سر آن سرور صلی الله علیه و سلم سایه کرده‌اند و
ظاهر است که فرشتها بودند متمثل بصورت مرغان والا چه جای سایه کردن مرغان است و میسره غلام
خدیجه و خزیمه خویش وی آنچه از آنحضرت در راه از خوارق و کرامات مشاهده کرده بودند نیز بتمه شرح
دادند میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد که با آنحضرت مخطبه نماید و خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و رای و دانا
و فهم و کیاست از جمله اشراف و انسب نساء قریش بود و مالی وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص و
مولع بودند بر نکاح وی و خطبه کرده بودند و خدیجه قبول نکرده پس خدیجه زنی را خفیه بر آنحضرت فرستاد تا استعلام
نماید که میل کدخدائی دارد یا نه و آن زن ترغیب کرد آنحضرت را بر کدخدائی و گفت چه چیز مانع می شود
ای محمد ترا از کدخدائی فرمود ساز و سامان ندارم گفت اگر زنی پیدا شود صاحب جمال و مال با شرف
و کفاف و ممکنات که خدای ترا کفایت کند رغبت می نمائی فرمود اینچنین زنی کجا پیدا شود گفت
خدیجه بنت خویلد ترا بسیار میخواهد اگر بفرمائی وی را درین راغب و راضی گردانم پس آن زن نزد خدیجه رفت
و گفت محمد ترا خواستگاری می نماید وی منت عظیم بر خود داشته قبول نمود پس فرستاد خدیجه کسی را
بنزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را بزنی بمحمد بدهد و آنحضرت نیز با ابوطالب و حمزه و بعضی
اعمام دیگر و ابوبکر و رؤسای مضر هم حاضر آمدند بمنزل خدیجه و نکاح کردند و از کلام مواهب لدنیه معلوم میشود
که خویلد پدر خدیجه در وقت نکاح زنده بود و در روضة الاحباب می گوید که صحیح آنست که دران روز پدر
خدیجه در حیات نبود بلکه عمرو بن اسد بود والله اعلم و ابوطالب خطبه بلیغ خواند که ترجمه اینست حمد و
سپاس مر آن خدائی را که ما را از فرزندان ابراهیم و فروع اسمعیل گردانیده ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد
و نگاهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را بما ارزانی داشت که مردم از اطراف
و جوانب بقصد زیارت آن می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس آنجا بیاید در امان باشد و ما را بر مردمان
حاکم گردانید اما بعد بدرستی که این پسر برادر من که محمد بن عبدالله است جوانی است که موازنه کرده
نشود با او هیچ مردی از قریش الا که او افزون آید بر آن مرد اگرچه در مال او قلت است و مال سایه ایست

خطبهٔ نکاح حضرت خدیجه رضی الله عنها

ذیل و امری است هایل و محمد کسی است که بتحقیق خوب میشناسید شما قرابت و خویشی او را با و بتحقیق وی خواستگاری میکند خدیجه بنت خویلد را و می گرداند مهر او را بیست شتر ماده از مال من و وی را بخدا سوگند بعد ازین شانی عظیم و امری بزرگ خواهد شد و در روضة الاحباب می آرد چون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه بود نیز خطبه خواند خطبه اش آنکه حمد و سپاس مر خدای را که گردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی ای ابوطالب و فضیلت داد ما را همچنانکه تو شمردی پس با تحقیق پیشوایان و مهتران عرب و شما اهل تمام آن فضیلتها هستید اهل هیچ عشیره منکر فضیلت شما نتوانند شد و هیچ یکی از مردمان فخر و شرف شما را رد نتواند کرد و بتحقیق رغبت کردیم ما بوصلت و پیوند با شما ای قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبدالله دادم بر چهارصد مثقال و ابوطالب گفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه عمرو بن اسد نیز با تو درین نکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد هم گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بمحمد بن عبدالله بزنی دادم پس از طرفین ایجاب و قبول متحقق گشت کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از بعضی رواة نقل کرده که مهر خدیجه دوازده اوقیه بود و نش و اوقیه نام چهل درهم است پس این روایت پانصد درهم باشد و نش یعنی نصف اوقیه و در توجیه تطبیق این دو روایت با روایت خطبهٔ ابوطالب آن گفته اند که شاید که قیمت شتر ماده در آن زمان پانصد درهم باشد یا چهارصد مثقال طلا بوده باشد والله اعلم در روضة الاحباب می آرد که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و گفت یا محمد عم خود را بگوی تا از شتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد و در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین وصلت شادمان شد همیشه شاد دارد خدای تعالی او را در دنیا و آخرت و ابوطالب نیز فرح بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و رفع عنا الهموم و مفسران قول حق سبحانه و وجدک عائلا فاغنی باین تفسیر کرده که وی تعالی غنی گردانید آنحضرت را بمال خدیجه و این اعتبار ظاهر است بحسب ظاهر و الا آنحضرت ما اغنی الاغنیاست و کونین در نظر همت وی مختصر است صلی الله علیه و سلم کما یحب و یرضی و در سال سی و پنجم قریش خانه کعبه را بجهت وهنی که بسبب درآمدن سیل در وی راه یافته بود از سر بنا نو کردند مردی بود باقوم نام که از روم آمده بود و در فن بنائی استاد بود او را فرمودند که بنا کند و قریش همه سنگ می کشیدند و آنحضرت نیز در میان ایشان بود و سنگ می کشید و ایشان ازارهای خود را گشاده بر دوشهای خود نهاده بودند تا از درشتی سنگها آزار نکشند و کشف عورت در زمان جاهلیت شایع بود و این مکرمت در عهد اسلام موکد و مقرر گشت و آنحضرت همچنین نمی کرد عباس بجهت شفقت او را بران آورد که بکند آنحضرت چون خواست که ازار بردارد و بر دوش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از

از پای در افتاد و مدهوش شد چون بهوش آمد گفت آزاری نرسید و او را از غیب آگاه کردند که عمر تو تنگ یعنی
کوتاه شده است خود را گوید که این حال ابتدای بود از غیب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد دیگر آنحضرت
را کسی برهنه ندیده و آورده اند که در استوار کردن حجر اسود بجای خود در میان قبایل قریش نزاع واقع شد و هر قبیله
مدعی آن شد که این کار را کند و نزدیک بود که بقتال انجامد آخر قرار بر آن افتاد که هر که اول از در مسجد حرام برآید
او را حکم سازند ناگاه آنحضرت درآمد همه گفتند که هذا الامین پس همه بحکم وی راضی شدند آنحضرت ردای خود را
بسط فرمود و حجر اسود را در میان نهاد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشه از ردا بگیرد چون بپای کار آوردند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن حجر را برداشت و بدست مبارک خود بجای خود نشانده استوار کرد و خانه را بر شش
ستون نهادند چنانکه در احادیث آمده است و مورخان آورده اند که بنا خانه نخست از آدم علیه السلام و آن بنا
در طوفان نوح علیه السلام مندرس شد بعد از وی ابراهیم خلیل علیه السلام ساخت بعد از ان عمالقه پس از ان قبیله جرهم
ساختند بعد از ان عبد الله بن الزبیر بسبب حدیثی که از عایشه رضی الله عنها شنید و حجاج که امیر الامرا عبد الملک
بن مروان بود تغیر نموده و او را تغیر داد تا این بنا هنوز باقی است نقل است که هارون رشید خواست که بنا
مروانیه براندازد بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم است کند درین امر با امام عصر خود امام مالک رحمه الله
مشورت کرد مالک گفت یا امیر المومنین بگذار خانه کعبه را ملعبه ملوک گردد تا بعد از یکدیگر تغیر دهند و تخریب
نکنند کلام اجمال درین باب اینست و تفصیل در تاریخ مکه مذکور است و در تاریخ ازرقی از مقاتل در حدیث
مرفوع آمده است که چون آدم علیه السلام فرمود ای پروردگار من سیدانم خود را و می بینم چیزی از نور تو که
عبادت کرده شود پس فرستاد خدای تعالی بیت معمور را برعرض خانه کعبه و در جای وی از یاقوت سرخ و لکن
طول وی چنانکه میان آسمان و زمین است و امر کرد آدم را که طواف کند گرد وی پس برداشت خدای تعالی
غم را که در گرفته بود او را پیش ازین پس برداشته شد آن بیت معمور در عهد نوح علیه السلام اما بنا
کعبه از اولاد آدم از وهب بن منبه آورده که بنا کرده شده است کعبه پنج بار نخست بنا کرد او را شیث علیه السلام
و هم چنین ذکر کرده است ابن عبد البر در تمهید دوم بنا خلیل علیه السلام و آن مذکور است در نص قرآن و سنت
نبوی و منقول است از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه اول کسیکه بنا کرد کعبه را خلیل است اینچنین
ذکر کرده است فاکهی بسندی که دارد و ابن کثیر در تفسیر خود گفته و جزم کرده است که در هیچ خبر نیامده که
بیت مبنی بود پیش از خلیل و بود وی علیه السلام که بنا می کرد و اسمعیل نقل می کرد سنگها را بر گردن خود و
در روایت ابن عباس آمده رضی الله عنهما سنگ که بنا کرد خلیل الرحمن از ان کعبه را از پنج کوه بود حرا و ثبیر و لبنان و

جودی. و بعضی حرا و ابی قبیس و قدس و دو قان و رضوی مذکور شده و ملایکه این سنگها را ازین کوههای
می بردند و مدد اسمعیل علیه السلام می نمودند در سنگ کشیدن یا آن معجزه اسمعیل علیه السلام بود و دیگر بنای عمالقه و جرهم است
و در تقدیم و تاخیر بنا عمالقه و جرهم اختلاف است و چون ولایت عمالقه مکه را مقدم است بر ولایت جرهم صواب
تقدم بنا عمالقه باشد دیگر بنای قصی بن کلاب است بعد از بنا خلیل و بعد از وی بنا قریش است و بنا
قریش ثابت است در سند صحیح که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود چنانچه
گذشت و در روایتی در سال بیست و پنجم است و صحیح قول اول است و سلیمان بن خلیل بلخی گفته که در سال ثلاثین
بود و این قول غیر معروف است و ظاهر آنست که ساقط شده است لفظ خمس از کتابت وی بنای ابن الزبیر است
در سال اربع و ستین از هجرت بسبب حدیثی که شنید از عایشه رضی الله عنها و بنا کرد بر قواعد خلیل و بعد از وی بنای
حجاج بامر عبد الملک بن مروان در سنه اربع و سبعین که تغیر داد بنای ابن الزبیر را و گویند که عبد الملک پشیمان شد از آن
چون خبر داد او را حارث بن ابی ربیعه مخزومی که شنیده است حدیث را از عایشه چنانکه ابن الزبیر شنید از وی
والله اعلم **باب سیوم** در بیان وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت و عداوت کفار و هجرت کردن صحابه
بجانب حبشه و فوت ابیطالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب طایف و بیعت
جن چون سال مبارک آنحضرت بچهل رسید ظهور تباشیر صبح وحی آفاق عالم را منور ساخت و آفتاب نبوت از مطلع
عنایت طلوع نمود و ظهور این نور بقول صحیح در روز دوشنبه هشتم یا سیوم ربیع الاول سنه احدی و اربعین از عام الفیل
بود و قومی از کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القران و قول وی سبحانه انا انزلناه فی لیلة القدر گمان بردند
که ابتدای وحی در رمضان بود و اول چیزی که اکرام کرد حق جل و علا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بنبوت وی نزول
قرآن است و چون فرمود که نزول قرآن در رمضان است ثابت گردد که ابتدای وحی در رمضان باشد و اکثر
مفسران بر آنند که مراد باین نزول قرآن است از لوح محفوظ بآسمان دنیا چه مروی است که قرآن یک
بار جمله در رمضان در شب قدر از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح و وقایع بدفعات
و نجوم در بیست و سه سال نازل شده و نزول قرآن بحسب وقایع غیر ترتیب وی است در لوح محفوظ که
الآن در مصاحف بران ترتیب است بر مثال کتاب فقه مثلا که مسایل در آن مذکور است بترتیب خاص
و مردم از آنجا مسایل می برآرند مقدم و موخر بحسب هر حادثه که وقوع می یابد و مبدء وحی نزد بعضی در شهر رجب
است و این قول غریب است و آمده است که چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد بسوی نبی صلی الله علیه و سلم
خلوت و گوشه گیری از خلق و انس بخلوت می نشست در کوه حرا بکسر حا مهمله و مد و مقصور در ترجمه جبل نور گویند

وازانجا دیده بجمال کعبه روشن می گردد وعبادت می کرد ومتوجه بجانب عزت ومستغرق می نشست واختلاف کرده
در آنکه عبادت وی دران خلوت بفکر بود یا بذکر مختار آنست که بذکر بود قلبی واساس عمل میکرد بشریعت
ابراهیم علیه السلام یا بر چه ثابت می شد نزدوی یعنی از شرایع انبیا یا باستحسان عقل وی می برد با خود از خانه
توشه را چون تمام می گشت تا می کشید دل بجانب اهل خانه فرود می آمد از جبل وبر می داشت توشه چند
روز ومشغول میشد ودر بعضی روایات آمده که آنحضرت علیه السلام هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی
ویکماه در غار حرا بخلوت نشستی وچون ایام وحی نزدیک رسید التزام واکثار کرد درخلوت وعبادت تا ناگهان
در آمد بروی حق و وارد گشت وحی ونازل شد قرآن مجید وخیال نکنند که ظهور نبوت وورود وحی
اثر مجاهده وریاضت وعبادت بود زیرا که نبوت محض موهبت وعنایت است وکسب وعمل را دران
مدخلی نیست **شعر** تبارک الله ما وحی بمکتسب + ولا نبی علی غیب بمتهم + نعم ولایت نسبتی و
مدنی است که کسب وریاضت را دران مدخلی وتاثیری هست که وی کشف بعضی عوالم ومشاهده بعضی
روحانیات والهام بعضی معانی حاصل گردد اما نبوت قرب خاص ونسبتی مخصوص است که وحی آسمانی
که حامل آن روح القدس است که او را جبرئیل امین گویند بمحض اصطفا واجتبای الهی حاصل می گردد وچون آمد آن
فرشته بوحی گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم وخدا مرا بتو فرستاده است وتو رسول خدائی
بر این امت بر جن وانس دعوت کن بقول لا اله الا الله وگفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود من خواننده نیستم
وخواندن نه ام یعنی امیم که خواندن ونوشتن نیاموخته ام پس در بر گرفت جبرئیل مرا وبفشرد مرا
چندانکه طاقت من با وی بود لفظ حدیث متحمل هر دو معنی است وظاهر در معنی اول است وهمین
تصریح کرده اند شراح پس بگذاشت جبرئیل آنحضرت را وباز گفت بخوان گفت من خواننده نیم
باز در بر گرفت وبفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت وگفت بخوان گفتم من خواننده نیم سیوم بار
بگرفت وبفشرد وگفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم ودر روایتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد استعاذه کن از شر شیطان
فرمود آنحضرت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم وگفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم پس گفت اقرأ باسم ربک
الذی خلق الخ یعنی تو بحول وقوت خود منگر بتائید وتقویت مالک پروردگار وعالم تو ام بر این در بر گرفتن وبفشردن تصرفی
بود از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت بادخال انوار ملکوت تا منتهی بقبول وحی وخالی از شغل بما سوای آن
ونیز اشارت است بثقل این قول که القا کرده می شود بروی چنانکه آمده است انا سنلقی علیک قولا ثقیلا

و اشارت است بآنکه از قبیل تخیل و وسواس نیست چه تخیل و وسواس را تاثیر و تصرف در جسم نمی باشد و تکرار انا
از برای تاکید و تقریر و مبالغه است کذا قیل و در اینجا سخن است در قول آنحضرت که فرمود ما انا بقاری که
خواندن امی کلامی را به تعلیم و تلقین هیچ بعد دارد با وجود آن فصاحت و بلاغت که آنحضرت داشت و امیت
که منافات دارد بکتابت و بخواندن از روی مکتوب دارد این همه از دهشت و هیبت آن مقام بود
شراح حدیث حمل بر میسا کرده اند و در روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اقرا یا محمد آن سرور فرمود
چه خوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل نامه از حریر بهشت که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و گفت بخوان
فرمود من خواننده نیستم و در این نامه خود چیزی نوشته نمی بینم پس جبرئیل ورا بخود ضم کرد و غطه تا آخر
الکلام و این معنی مناسب است بامیت بعد از آن جبرئیل پای بر زمین زد و چشمه آب پیدا آمد پس وضوی ساخت
مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دست و پایها هر یکی را سه بار شست و مسح سر یکبار کرده
باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد و غالبا تعلیم فعلی خصوصا در امثال این فعل اسهل و ادخل بود از تعلیم قولی
پس آنحضرت نیز وضو کرد پس جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت افشاند و پیش
رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی مقتدی شد آنگاه جبرئیل گفت که وضو کردن و نماز گزاردن
همچنین است و باین کلام تعلیم قولی نیز واقع شده پس عروج کرد جبرئیل بر آسمان و رجوع کرد آنحضرت
بمکه در حالی که نمیگذارد هیچ مدر و سنگ مگر آنکه میگوید السلام علیک یا رسول الله پس آنحضرت بازگشت و حال
آنکه می لرزد قلب شریف وی و بوادر وی و بوادر گوشت پارها که میان دوش و گردن می باشند و آن
در وقت ترس و هول می لرزد چنانکه از گاو نزد ذبح مشاهده می افتد و بر خدیجه در آمد و گفت زملونی
زملونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس بپوشانیدند او را و انداختند بر بدن مبارک او گلیمی و ریختند بر وی
آب سرد تا رفت از وی ترس و بحال خود آمد و فرمود بخدیجه حال خود را و فرمود ترسیدم من بر
نفس خود تا در بلیه نیفتم و گفت خدیجه اندوه مخور و شاد باش که خدای تعالی ترا در بلیه نیفگند و مخذول
و مخذول نگرداند و مترس خدای تعالی نمی کند بتو مگر نیکی را بدرستی که تو صله رحم بجای می آری و بار عیال
میکشی و کسب میکنی و مهمانداری میکنی و یاری میدهی مردم را در نوایب و حوادث حق نه باطل و جانب
میدهی یتیم را و راست میگویی و امانت می گذاری و دستگیری می کنی درماندگان را و نکویی کنید
با فقیران و خوش زبان و نیکخویی میکنی با خلق و در روایتی آمده که تو خوب رویی و خوش خویی
و خوش آوازی و خوب کرداری و خوش گفتاری و عالی همتی یعنی هر که این صفات و این اخلاق دارد

دارد هرگز در بدی نیفتد و روی ویرانی نه بیند پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را این مقدمات
و این دلالت دارد بر کمال فراست و معرفت خدیجه بحقایق امور و صدق احوال و در روایت دیگر
آمده که آنحضرت بر خدیجه و خبر داد از حال خود و بیهوش گشت خدیجه از غایت فرح پس برد خدیجه آنحضرت
را تایید و ثبوت حال به سوی ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه بود و وی مردی بود که از دین قریش در زمان
جاهلیه برآمده و در دین نصاری درآمده موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و می نوشت از انجیل بزبان
عربی اشیا و زبان عبرانی را نیز میدانست و بود شیخ کبیر اعمی پس گفت خدیجه ای ابن عم من بشنو
از برادرزاده خود که چه می گوید خدیجه آنحضرت را برادرزاده ورقه خواند این عرف عربست یکدیگر را برادر و
برادرزاده خوانند و خطاب کنند و میگویند که این ورقه هم نسب عبدالله بود والد شریف آنحضرت پس گفت
ورقه چه می بینی تو یا محمد پس فرمود آنحضرت انچه میدید و خبر داد از حال خود پس گفت ورقه این ناموس است
که بر موسی نازل می شد بشارت باد ترا ای محمد که تو رسول خدائی گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی
بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد است و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال
با کفار ای کاشکی من دران روز زنده بودمی و جوان و توانا بودمی که بیرون آرند ترا قوم تو از اینجا فرمود آن
حضرت ایا بیرون کننده اند مرا ایشان گفت ورقه آری نیاورده هیچ مردی هرگز مثل انچه آورده تو مگر
آنکه دشمن داشته شد و ایذا کرده شد یعنی سنت الهی این جاری است که کافران همیشه دشمن پیغمبران میباشند
هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه دشمن داشتند او را کافران اگر دریافت مرا روز تو یاری دهم ترا یاری دادنی قوی کامل
پس دیر نشد که ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت و وی از ایمان آرندگان و تصدیق کنندگان
با آنحضرت است و زمان نبوت را دریافت و خود جماعه بوده اند که پیش از وجود و ظهور صورت عنصری
آنحضرت ایمان بوی صلی الله علیه وسلم آورده مثل حبیب نجار وغیره بلکه خصوصیة باشخاص چیست تمامه
رسل و انبیا و امم ایشان بآنحضرت ایمان آورده مانند انکه ورقه را صحابی توان گفت ظاهر تعریف صحابی
که کرده اند من رای النبی مومنا به صادق است بروی و ظهور دعوت دران شرط نکرده اند و لیکن در مشکوة
حدیثی آورده که خدیجه پرسید از حضرت حال ورقه را بعد از وفات وی فرمود آنحضرت دیده ام من او را
در خواب که بروی جامهای سفید است و این علامت ایمان است و درینجا توقفی واقع شود که چون وی
یقین مومن بود احتیاج باستدلال و علامت بایمان چیست مگر آنکه برای تاکید و تقریر باشد و
روضة الاحباب حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت که بروی جامهای سبز است زیرا که وی

ایمان آورد بمن و تصدیق کرد مرا مراد بقیس ورقه است و قس و قیس دانشمند نصاری و رئیس ایشان را گویند
در دین علم و در مواهب لدنیه گفته که بقول بعضی اول من سلم اوست و ابن منده او را در صحابه ذکر کرده است
و در قصه بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارت است که مشاورت و استفسار
و استکشاف در وقت حیرت و اشتباه از علما و اهل بصایر لازم است تا رهی بمقصود نمایند و اینجاست
تمسک صوفیه و طالبان و سالکان طریق در عرض معاملات و وقایع خود بمشایخ تا کشف کنند حقیقة حال
را چنانچه متعارف و معهود است میان این قوم کذا ذکر بعض علماء الصوفیه **تنبیه** اشکالی و اشتباهی
که درین مقام عارض می شود آنست که سوق حدیث بخاری چنانکه در مواهب لدنیه آورده و در روضة الاحباب
نیز آورده دران است که آمدن انحضرت ترسان و لرزان و گفتن وی بخدیجه که من ترسیدم بر نفس خود
و تسلیه خدیجه مر انحضرت را باثبات صفات حمیده و کمالات رفیعه که صاحب آن از بلیه و خذلان محفوظ میباشد
و بردن خدیجه انحضرت را نزد ورقه و استکشاف حال وی بعد از ظهور نبوت و نزول جبرئیل و ورود
وحی در غار حرا و حصول علم و معرفت است به نبوت مر انحضرت را خواه بخلق علم ضروری در انحضرت
با آنکه جبرئیل ملک است نازل از نزد خدا نه جن و شیطان چنانکه حق تعالی خلق میکند در جبرئیل علم
ضروری بآنکه متکلم بادی خدای و مرسل پروردگار است تعالی شانه نه غیر او چنانچه اکثر برانند و خواه
بنظر و استدلال بظهور معجزات بر دست جبرئیل مفید علم چنانکه ظاهر کرد وی سبحانه معجزات بر دست
محمد که شناختیم ما بدان صدق او را چنانکه بعضی گفته اند و آمده است که انحضرت بعد از نزول آیت
ازان آوازها می شنید که از هر جانب می آمد یا محمد و یا رسول الله و هیچکس را نمی دید و در روایتی آمده است
که پیش از نزول وحی پانزده سال آوازی شنید و کسی را نمیدید و هفت سال روشنائی میدید و بآن شاد میشد
خواه مراد روشنائی محسوس باشد یا نور علم و یقین که دل را شاد و فراخ و منشرح میساخت و از سنگ و
گیاه سلام میشنید و در جامع الاصول و کتاب الوفا آورده که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود بعد ازان جبرئیل
فرود آمد و وحی آورد و صاحب سفر السعادة گفته که از هفت سالگی باز حضرت عزت اسرافیل را فرمان داد که بملازمت و
قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی می بود تا سال یازدهم تمام کرد و سخن نمیکرد مگر یک کلمه و دو کلمه و همچنین در این سالها
گفته آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید بیست و نه سال بطریق مرافقت و مقارنت تا ر و
بود لیکن بروی ظاهر نمیشد و وحی نمیگذارد و کذا در وحی کار اوست با وجود ظهور آن انوار و بروز اسرار
این اسرار تردد و ابهام و اشتباه و ابهام را چه مجال احتمال باشد پس نبود این خوف و تردد بعد ...

از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مگر از غایت هیبت و جلال در تعب آن مقام که طاقت بشریت از غلبه سطوت
آن بیتاب گشت و اگر نه آن بودی که بتدریج ظهور آیات و علامات و انوار و مستعد استفاضه آن انوار
ساختندی و مانوس و مالوف بآن عالم گردانیدندی مشکل که نظام کارخانه وجود بحال خود ماندی
و باستهلاک نانجامیدی و قول آنحضرت خشیت علی نفسی اشارت بمثل این حال خواهد بود و این معنی
حمل باید کرد یا چون ثقل بار نبوت و صعوبت ادای این امانت تصور کرد دید که طاقت او را شکست
و ترسید بر نفس خود که در زیر این بار هلاک گردد لاجرم فرمود خشیت علی نفسی و آنکه گفته اند که این
خشیت پیش از آن بود که حاصل گردد آنحضرت را علم بآنکه آمده است او را جبرئیل از پیش خدا نه
جن و شیطان و شاق بود بر آنحضرت که او را مجنون گویند و کاهن خوانند نظر بسیاق قصه که ذکر کرده اند
نادرست است چه این خوف و هول بعد از نزول جبرئیل و ورود وحی و حصول علم به نبوت است
و از مشاهده آیات و ظهور انوار و اسرار است چنانکه معلوم شد و اگر در ابتدای حال پیش از این وقت
نزد ظهور بعضی آیات که احتمال و اشتباه داشته باشد اثبات کنند درست آید اما سیاق قصه چنانکه
در حدیث بخاری و غیره واقع شده است درست نیاید و بردن خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را نزد
ورقه نه برای رفع شک و ریب و تحصیل اصل علم و یقین بود بلکه برای مزید ایقان و اطمینان و وضوح
صحت و ظهور صحت که حکم نور علی نور دارد و اگر آنرا نظر بحال خدیجه دارند وجه صحت دارد چه او باستدلال
بوجود صفات کمال که منافی طرد و خذلان و ضلال است علم نظری حاصل کرده که طریان وهم احتمال
غیر نیز نباید دخلی داشته باشد اما اثبات احتمال و اشتباه نسبت بحال آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحاشی
و کلا چنانچه تقریر کردیم و اگر آنحضرت را گفته ورقه و تسلیه وضوحی و عیانی حاصل شد آنچنان خواهد بود که گاهی بعد از ظهور
بعضی معجزات میفرمود اشهد انی رسول الله برای آنکه در اذهان مردم درآید و موجب زیادتی تصدیق و ایمان
گردد نیکو باید فهمید این معنی را و تحصیل کرد این مطلب را و نیکو باید ایستاد درین مقام و نظر باهمام عبارت قوم از راه
نباید رفت والتایید والهدایة من الله الملک العلام و بدانچه مذکور شد معلوم گشت که اول ما نزل من القرآن سوره
اقرا باسم ربک است تا علم الانسان ما لم یعلم و امام محی الدین نووی گفته که همین صواب است که بران جماهیر از سلف و
خلف اند اما آنچه در روایت جابر آمده که اول ما نزل یا ایها المدثر است نووی گفته که این سخن ضعیف است
بلکه باطل و صحت نزول یا ایها المدثر بعد فترت وحی چنانکه باید و اما آنچه در حدیث آمده که اول ما نزل
فاتحه است چنانکه قول بعضی مفسرین است بیهقی گفته که این حدیث محفوظ نیست و اگر باشد احتمال دارد

که خبر از نزول وحی باشد بعد از اقرأ و یا ایها المدثر و بعضی گفته اند که اول ما نزل آیت استعذ بالله من الشیطان
الرجیم است که گفت جبرئیل استعاذه کن یا محمد پس گفت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله
الرحمن الرحیم بعد از آن گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق کذا ذکر صاحب المواهب اللدنیه و بدانکه علما
ذکر نکرده اند که فترت وحی بعد از چند گاه شد ولیکن گفته اند که مدت فترت سه سال بود جزم کرده است باین ابن
اسحق و در مواهب لدنیه گفته که امام احمد در تاریخ از شعبی آورده که گفت فرود فرستاده شد بر آنحضرت
نبوت و حال آنکه وی ابن اربعین سنه بود پس قرین شد بنبوت او اسرافیل سه سال و تعلیم می کرد او را کلمه و چیزی
نازل نمی شد قرآن بر زبان وی و چون سه سال گذشت قرین شد بنبوت او جبرئیل امین نازل شد بر وی
قرآن بیست سال انتهی و در روضة الاحباب گفته که جبرئیل دران ایام به پیغمبر می نمود و ویرا تسکین میداد
اما قرآن بروی نمی خواند و آنحضرت از فترت وحی اندوه ناک بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از
قله کوه بیندازد هر نوبت جبرئیل بروی ظاهر می شد و می گفت یا محمد انک رسول الله حقا و می گفت مروی
و مرا در توام و آمده است که آنحضرت در ایام فترت جبرئیل را در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته دید و از انجا
نیز خوفی و هراسی راه یافت و بخانه آمد و فرمود زملونی زملونی چنانکه بار اول در قصه غار حرا گفته بود پس
حق تعالی وحی فرستاد یا ایها المدثر قم فانذر آنگاه وحی متتابع و متوالی شد و بعضی گفته اند که نبوت آنحضرت
متقدم است بر رسالت وی صلی الله علیه و سلم و در مذهب محدثین در نبوت تبلیغ و انذار شرط نیست و نزول وحی
برای تکمیل نفس کافی است چنانکه سوره اقرأ برای تعلیم و تکمیل وی نازل شد و آن نبوت است بعد از ان
نازل شد سوره یا ایها المدثر برای تبلیغ و انذار و این رسالت است **وصل** بدانکه علمای وحی را مراتب عدیده
ذکر کرده اند اول رویا صالحه چنانکه در حدیث عائشه آمده رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله صلی
الله علیه و سلم الرویا الصالحة و فی روایة ایضاً و کان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح و در حدیث
واقع شده که آن در شش ماه بود و در ثبوت این مدت سخن است والله اعلم ثانی النفث بود که القا کرد آنرا
جبرئیل در قلب شریف نبوی علیه السلام بی آنکه به بیند آنحضرت او را چنانکه فرمود که روح القدس دمید در دل من که
هرگز نمیرد هیچ نفسی تا بکمال و تمام نگیرد رزق خود را و استیفا نکند الحدیث روایة کرده است ابن حبان
حاکم و تصحیح کرده آنرا ثالث آنکه متمثل می گردد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی و خطاب می کرد او را تا یاد
گیرد آنچه میفرمود و اکثر در صورت دحیه کلبی رضی الله عنه می آمد که صحابی بود از قبیله بنی کلب و بوده است
در غایت حسن و جمال گویند که چون دحیه به تجارت می برآمد زنان محمل نشین بنظاره می آمدند او را و در حدیث

وصل علمای وحی را مراتب عدیده ذکر کرده اند

تمثل جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلامیست اهل نظر اشکال می آرند که چون تمثل میکرد جبرئیل در صورت
دحیه روح جبرئیل کجا می بود اگر در جسد شریف می بود که مر او راست جسد جبا است که صورت اصلی است پس
آنچه می آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روح جبرئیل نبود و نه جسد او و اگر درین جسد می بود که در صورت
دحیه است و از جسد اصلی مفارقت کرده درین جسد می آمد پس لازم می آید مرد جبرئیل بانتقال روح از جسد یا خالی
می ماند آن جسد از روح منتقله و بی روح میت نیست در مواهب لدنیه از عینی که شارح بخاری است حنفی المذهب
گفته دور نیست که نباشد انتقال روح موجب موت پس باقی ماند جسد و نقصان نپذیرد از مفارقت روح وی
جبرئیل و انتقال روح بجسد ثانی همچو انتقال روح شهدا باشد باجواف طیور خضر و موت اجساد بمفارقت ارواح
امری واجب نیست عقلا بلکه بعادتی است که جاری گردانیده است حق تعالی در بنی آدم و لازم نیست که در غیر
بنی آدم نیز همچنین باشد بلکه در بنی آدم نیز جایز است عقلا و داخل است در قدرت حق سبحانه این کلام ظاهری
است که بعضی علما گفته اند و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت دحیه آنست که صورت علمیه از دحیه در ذهن جبرئیل
بسبب قدرت کامله و ارادت شامله که دارد افاضه وجود خود بر این صورت علمیه بصفاتی که مراد است نموده خود را
بصورت دحیه نموده و آن صورت علمیه متلبس باین صفات موجود گردیده و جبرئیل در مقام خود ثابت و کاین است
بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه در جای خود است بصورتی که داشت و این صورت متمثله نه عین جبرئیل است
زیرا که جبرئیل حقیقی دیگر دارد و صورتی دیگر و نه غیر اوست زیرا که همان ذات و صفات جبرئیل است که باین صورت
برآمده و متمثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق سبحانه و تمثل وی بصورت عالم می گویند و همین طریق است تمثل روحانیات
بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصور متعدده فاعلم و گاهی در غیر صورت دحیه
می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده رابع آنکه می آمد مثل صلصلة الجرس یعنی آواز
درای که مفهوم نمی شود از آن کلمات و معانی مر غیر آنحضرت را و در این قسم از وحی سخت ترین انواع آن بر آنحضرت
تا آنکه میریخت جبین مبارک وی عرق در روز سخت و گاهی می نشست بر زمین شتر وی که سوار می بود بر آن و تحقیق
وحی آمد یکباری همچنین آنحضرت بر ران زید بن ثابت بود پس گران شد ران زید تا نزدیک بود که بشکند و روایت
کرده است طبرانی از زید بن ثابت گفت می نوشتم من وحی برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود چون نازل
می گردید بر وی وحی میگرفت او را شدت سختی میریخت عرق سخت مثل دانها از نقره و بودم روزی و آنحضرت
خفته بود بر ران من پس گران می افتاد بر من تا نزدیک بود که بشکند پای من و چنان شد که گفتم راه نمی توانم رفت
بر پای خود هرگز و چون نازل شد مبدی سوره مائده نزدیک بود که بشکند بازوی ناقه وی صلی الله علیه وسلم و نقل در مطالع

حی نیز آمده که چون نزول میکرد بر وی وحی کرب میکشید بجهت آن و تغیر می یافت رنگ روی تابان او مانند رنگ
خاکستر و فرود می افتاد سر مبارک وی و اصحاب را نیز سرهای نگون می افتاد و چون کشاده می شد بر میداشت
سر را و محققان گفته اند که در افاضه مناسبت شرط است پس گاهی ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غلبه میکرد و او را
از خود میبرد و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل غالب می آمد و او را بصورت بشریه میساخت
و این در صورت وعد و بشارت می بود و اول در صورت وعید و نذارت خامس آن چنان بود که می دید
گاهی فرشته را بر صورت اصلی او که مر او را ششصد بازو بود پس وحی میرسانید آنچه خدا میخواست چنانکه
در سورة النجم مذکور است و گفته اند که این دو بار بود والله اعلم سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بر وی در حالی
که فوق سموات بود و وحی کرده شد بر وی صلوات خمس و جز آن سابع کلام کردن حضرت رب العزة جل جلاله بی
وساطت ملک چنانکه تکلم کرد موسی را علیه السلام ثامن کلام کردن حق سبحانه با وی آشکارا بی حجاب
و ظاهر آنست که وحی فوق السموات از این قبیل است و صاحب مواهب گفته که این مذهب کسی است
که گوید دید آنحضرت پروردگار خود را در شب معراج و این مسئله خلافیه است والله اعلم و گاهی دید آنحضرت
پروردگار تعالی و تقدس را در منام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید پروردگار تعالی را در احسن صورت
پس نهاد هر دو دست خود را میان دو کتف من و یافتم سردی انامل او را در سینه و پرسید از من فیم یختصم الملأ الاعلی
الحدیث بطوله و اجتهاد آنحضرت را که حاصل میشد علم بدان و صواب بود نیز از اقسام وحی داشته اند و صاحب
مواهب میگوید که اتفاق کرده اند بر آن که چون اجتهاد می کرد آنحضرت صواب می کرد قطعاً معصوم بود از خطا
بخلاف اجتهاد امه و مشهور در کتب اصول آنست که مقرر داشته نمیشد بر خطا و تنبیه کرده میشد بر آن چنانکه در قصه
اساری بدر مذکور است و صاحب مواهب لدنیه گفته که حلیمی گفته که وحی کرده می شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بر چهل و
شش نوع و ذکر کرده آنرا و در فتح الباری گفته که اکثر آن باعتبار اختلاف احوال حامل وحی است و مجموع داخل
است در آنچه ذکر کرده شد والله اعلم و بعضی از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام بر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیست و چهار هزار بار و بر آدم علیه السلام دوازده بار و بر ادریس چهار بار و بر نوح پنجاه بار و بر ابراهیم خلیل چهل و دو بار و بر
موسی چهار صد بار و بر عیسی ده بار صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین کذا نقل صاحب المواهب
والله اعلم و گفته اند که اول چیزی که واجب شد از عبادات بعد از ایمان و توحید دو رکعت نماز بود که تعلیم کرد
جبرئیل آنحضرت را و بگذارد با وی و مقاتل گفته است که نماز اول فرض وی دو رکعت بود در غداة و دو
رکعت در عشا بحکم قول حق تعالی و سبح بحمد ربک بالعشی والابکار و در فتح الباری گفته که بود آنحضرت

که نماز می گذارد پیش از قضیهٔ معراج و همچنین اصحاب وی ولیکن اختلاف کرده شده است که آیا هیچ چیزی از
صلوات خمس فرض بود از صلوة چیزی پس بعضی گفته اند که فرض بود نماز پیش از طلوع آفتاب و پیش از
غروب وی و حجت برین قول حق تعالی است وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها انتهی و نووی گفته اول
آنچه واجب شد بر آنحضرت انذار و دعوت بتوحید پس از آن فرض کرد حق تعالی قیام لیل را چنانکه در اول سوره
مزمل مذکور است پس نسخ کرد آنرا در آخر این سوره پس نسخ کرد همه را بایجاب صلوات خمس لیلة الاسراء

وصل اختلاف کرده اند که اول کسی که ایمان آورد برسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور برآنند
اول من آمن علی الاطلاق ام المومنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حرا و خبر
داد او را از نزول وحی ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی و اتباع نمود و بعد از وی
اول و اسبق ابوبکر صدیق است و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسماء بنت ابی بکر
و نخعی و غیرهم از تابعین و جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علماء و بعضی گفته اند که اول ایمان آورده علی
بن ابی طالب که در کنار تربیت آنحضرت بود و وی کرم الله وجهه در آن اوان صبی بود حد بلوغ نرسیده
بود بعد بلوغ و لهذا فرموده است سبقتکم الی الاسلام طرا صبیا ما بلغت اوان حلمی و عمر شریف وی
در آن زمان ده ساله بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابوعمرو بن عبد البر گفته است که از آن کسانی که رفته اند بآنکه علی اول من اسلم است
سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و جابر و ابوسعید خدری و زید بن ارقم و همین است قول ابن شهاب و قتاده و غیرهم و بعضی گفته اند
اول من اسلم ورقه بن نوفل است و گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که از رجال احرار ابوبکر
است و از صبیان و احداث علی و از نساء خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال رضی الله عنهم والله اعلم ابن عبد البر ادعا
کرده است اتفاق برآنکه اول من اسلم علی است ولیکن خورد بود پنهان داشت اسلام را از خوف ابی طالب و ابوبکر اسلام
آورد و اظهار کرد اسلام خود را و تاکید میکند این را آنچه روایت کرده است حسن از علی رضی الله عنهما که گفت سبقت کرد مرا
ابوبکر بچهار چیز که من نیافتم آنرا سبقت کرد مرا بافشاء اسلام و تقدم هجرت و مصاحبت در غار و اقامت صلوة و اظهار آن و من
بودم اخفا می کردم آنرا بعد از آن اسلام آورد زید بن حارثه و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و طلحه بن عبیدالله بدعوت ابی بکر صدیق مر ایشان را باسلام بعد از آن اسلام آورد ابوعبیده عامر بن عبدالله بن الجراح و ابوسلمه عبدالله
بن عبد الاسد بعد از نه کس و ارقم مخزومی و عثمان بن مظعون و عبدالله بن مسعود و سعید بن زید و فاطمه بنت الخطاب و بعضی گفته
اول زنی که ایمان آورد بعد خدیجه ام الفضل زوجه عباس و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهم اجمعین

وصل تا سه سال حال برین منوال بود و مامور بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باخفای این امر و صبر بر آن پس آنحضرت

بخفیه دعوت می‌کرد تا نازل شد این آیه کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین یعنی اظهار کن آنچه امر کرده شده
بتبلیغ آن و بکن دعوت را و بگردان روی خود را از مشرکان مجاهد گفت مراد جهر بقرآن است و اصل صدع ابانت
و تمیز است و مراد اظهار حجت و فرق میان حق و باطل است پس آنحضرت که در اجتهاد در امر دعوت بکار بست
و قریش با آنحضرت متعرض نمی‌شدند تا آنکه آنحضرت متعرض شد آلهه ایشان را و حکم کرد که بتان که عبادت میکنند کافران
ایشان را در نار خواهند بود پس متوحش شدند و ایستادند در مقام آزار و اضرار آنحضرت و اتفاق کردند بمخالفت
و عداوت وی صلی الله علیه و سلم مگر کسی که در کار وی می‌شد بحفظ عصمت الهی و توفیق می‌یافت باسلام و این در
سال چهارم بود پس حمایت کرد او را عم وی ابوطالب و منع کرد قریش را از ایذای وی و حاجز ایستاد میان وی
و ایشان لیکن سخت شد کار و در یکدیگر افتادند قوم و ظاهر کردند عداوت میان خود و اتفاق کردند قریش که هر که مسلمان
شود از ایشان عذاب کنند و در فتنه اندازند او را از دین وی و منع کرد حق تعالی ایشان را از رسول خود بعم وی ابوطالب
و بنی هاشم غیر ابولهب و بنو المطلب نیز همه بحکم عصبیت و قرابت طبیعتی در ربقه حمایت و رعایت آنحضرت درآمده بودند
آنحضرت روزی نزد ابی طالب دعوت می‌کرد او را باسلام پس مجتمع شدند قریش و آمدند بر ابوطالب قاصد ایذا و آزار
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تا بسیار دادند آنحضرت را با ایشان گفت ابوطالب اگر میل کنند تا بتو برنجه دهند ایشان را
و برای ایشان ابیاتی چند در خطاب آنحضرت که مضمون آن اینست که بخدا سوگند که هرگز نمی‌توانند رسید ایشان بسوی
تو تا آنکه گردد پس اظهار کن امر خود را نیست بر تو ترس و تنگی و شاد باش و خنک باد بدان چشم تو و دعوت کردی
مرا و گفتی که تو ناصح و خیرخواه منی و بتحقیق راست گفتی و بودی تو در آنجا امین و اظهار کردی دینی را که البته دینی است
از بهترین ادیان خلق اگر نمی‌بود ملاحظه ملامت مردم و ترس دشنام ایشان هر آینه می‌یافتی مرا گشاده دل قبول کننده
مر این دین را و بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که طواف میکرد بر مردم و می‌گشت گرد ایشان و دعوت میکرد و میگفت
ای مردمان خدا تعالی امر میکند شما را که عبادت کنید او را و شریک نگردانید بوی چیزی را و ابولهب در پس آنحضرت
میگفت ای مردمان این امر میکند شما را که ترک کنید دین پدران خود را نزدیک وی نیائید و بعضی از کفار قریش آنحضرت
را ساحر میگفتند و بعضی شاعر و بعضی منسوب بکهانت میداشتند و بعضی مجنون میگفتند آورده اند که قریش
میان خود اتفاق کردند که چون موسم حج می‌درآید قبائل عرب از اکناف و اطراف خواهند آمد چون آوازه این مرد شنیده
اند لاجرم پیش وی خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید و شما را اقرار باید کرد که او را منسوب بمنقصتی
کرده اید تا دلهای مردم از وی منصرف گردد و با وی میل نکنند گفتند میگوئیم که وی کاهن است ولید بن مغیره که اعقل
و اسن ایشان بود گفت که ما کاهنان را بسیار دیده ایم کلام وی بر زمزمه و سجع کاهنان نسبتی ندارد قبائل عرب

عرب که هیچ بیاینده و او را بصفت کاهنان نباید شما دروغ گو برآئید گفتند میگوئیم که وی مجنون است ولید گفت ما دیدیم
که دیوانگی و جنون نمی ماند گفتند میگوئیم شاعر است گفت که ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام او را نیکو می شناسیم
کلام او با شعر نمی ماند گفتند پس بگوئیم که وی ساحر است گفت سحر با وی هیچ مناسبت ندارد این طراوت و نظافت که
حال او ست بهیچ کدام از ارباب آن باید و نجس باشد … هیچ نسبتی ندارد ولید گفت که کلامی که محمد آورده است او را حلاوتی
و طلاوتی است که هیچ کلام دیگر را نیست غایت آنکه کلام او را تصرفی و تاثیری در قلوب نفوس است که جدائی
می افکند میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن این نتیجه مناسبتی و مشابهتی بسحر دارد اگر گویند اگرچه فایده نخواهد داشت
پس حق تعالی در باب ولید بن مغیره قرآن فرستاد که انه فکر و قدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر الا آیة و گاهی یکی
ازین کافران می بود که خاک بر سر آنحضرت می افکند و خون بر روی می انداخت و دیگری خارها در راه وی می افکند
و سنگ بر بدن مبارک وی میزد رباعی سیمین بدنی که تنش از گل آزار شود + وز سایهٔ سنبل رخش افکار شود
بنگر چه رسد بر دلش از غم که بریش + از دست ستمگران پر از خار شود + ولی سر مبارک را … او را در حالتی که
آنحضرت در سجده می بود … نزدیک بود که چشمهای او بیرون افتد و خفه کرد یکی از ایشان بسختی پس بیامد ابوبکر
و در میان افتاد و رها کرد پس کشیدند سر و ریش ابوبکر را تا افتاد اکثر موهای او و بشکستند سر او را و در روایتی آمده
که چندان نعلین بر سر و روی او زدند که بیهوش افتاد و میگفت ابوبکر اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم
بالبینات من ربکم و این قول مومن آل فرعون است که می گفت فرعونیان را در حق موسی علیه السلام و در صحیح البخاری
از ابن عمر می آرد که گفت در اثنای آنکه ایستاده ایم ما با رسول خدا در صحن کعبه ناگاه رو آورد عقبه بن ابی معیط بضم
میم و فتح عین مهمله و سکون تحتانیه و طاء مهمله در آخر لعنة الله علیه پس کشید جامه خود را در گردن مبارک آنحضرت کشید
و خفه کرد آنرا خفه کردن سخت پس آمد ابوبکر و گرفت دوش آن مردود را و دفع کرد او را از آنحضرت و گفت اتقتلون
رجلا ان یقول ربی الله و گفته اند علما که ابوبکر افضل است از مومن آل فرعون زیرا که وی اقتصار کرد بنصرت لسانی
و ابوبکر انتصار کرد بزبان و دست و قول و فعل و میگویند که امیرالمومنین علی قایل میشد درین باب باشجعیت ابوبکر رضی الله
عنهما و قصه غریب درین باب آنست که در صحیح البخاری می آرد که بود آنحضرت که نماز می کرد روزی نزد کعبه قریش در
مجالس خود بودند ناگاه گفت یکی از ایشان نگرید بسوی این مرائی و گفت کدام یکی از شما است که برود بر شکمبهٔ شتری که
ذبح کرده شده است در فلان قبیله و بیارد شکمبه آنرا و در روایتی مشیمه گفته تا بسجده رود و بنهد آنرا در میان
دو شانهٔ وی پس برخاست بدبخت ترین قوم که عقبه بن ابی معیط بود و آورد شکمبه را و بنهاد آنرا در میان دو
شانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس ثابت ماند آنحضرت و سر برنداشت از سجده و ایشان میخندیدند

برای یکدیگر می افتادند تا آمد فاطمه زهرا رضی الله عنها و دور انداخت آن شکمبه را از پشت شریف و دشنام کرد
این بدبختان را پس چون تمام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز را دعا کرد بر ایشان و گفت اللهم علیک بقریش اسمای آن خصوص
نیز بر چند کس از ایشان که ابوجهل و اشقیای دیگر باشند دعا کرد و همه ایشان هلاک شدند روز بدر و انداخته شدند در چاه
لعنت چنانکه در باب الغزوات بیاید صبر بسیار کرد آنحضرت و اندرانید و لیکن چون از حد در گذشت ... در نماز کرد دعا
و وقت در رسید و از درگاه حکم یافت رسید آنچه رسید نعوذ بالله من غضب الحلیم حلیم اگرچه حق مواسا کند لیک
چون از حد بگذرد رسوا کند و سخن کرده اند علما در این حدیث ارباب فقاهت که چون کتابت ماند آنحضرت صلی
الله علیه وسلم در نماز با وجود رسیدن نجاست پس بعضی بآن رفتند که عروض نجاست و اصابت آن در اثنا
نماز منع نمیکند صحت آنرا و بعضی گفته که شکمبه مأکول اللحم نجس نیست و اما نووی گفته که آنحضرت ندانست
که چه چیز نهاده شده بر پشت مبارک وی پس مستمر و ثابت ماند در سجود بجهت وجود طهارت سابق که داشت
و وارد می شود برین کلام که پس چرا اعاده نکرد بعد از علم و گفته اند که نماز نفل بود و ظاهر همین است اعاده
لازم نیست و اگر فرض بود شاید که اعاده کرده باشند و درین سخن است که اگر اعاده کرده بودی
نقل کرده شدی و حال آنکه نقل کرده نشده است و نیز تقریر آنحضرت بر نماز فاسد بعید است والله اعلم

وصل در بیان آنکه کفار ایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانواع اذیت می کردند فقرای صحابه و ضعفا
را نیز تعذیب می نمودند تا باز گردانند ایشان را از دین اسلام و می پوشانیدند ایشان را زره های آهنی و می افکندند
در آفتاب و می انداختند در گردن بلال رسن و میسپردند بدست خردان و میگردانیدند او را در
شعاب مکه و بازی میکردند بوی و میکشیدند او را تا آنکه پیدا میشد اثر زخم ریسمان در گردن وی
و امیة بن خلف جمحی که مولای او بود او را ببطحای مکه بردی و در ریگ گرم برهنه بخوابانیدی
و سنگ بآفتاب گرم شده را بر سینه او نهادی و خام می کردند او را در درون پوست میش و می انداختند
در آفتاب و میکوفتند بچوبهای و میگفت وی رضی الله عنه احد احد پس خوار شد بر بلال نفس وی
در جنب تلخی عذاب از شیرینی ایمان روزی عذاب می کردند او را همچنین رسید ابوبکر بر سر وی بخرید
او را و آزاد کرد پس فرمود آنحضرت چرا شریک نگردانیدی ما را در خریدن بلال یا ابابکر گفت یا رسول الله
او را همان زمان آزاد کردم و عمار بن یاسر و پدر و مادر او را بانواع تعذیب می کردند روزی ایشان را در آفتاب
گرم انداخته عذاب میکردند که آنحضرت علیه السلام بر ایشان بگذشت و دید که ایشان را عذاب
میکنند فرمود اصبروا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة و ابوجهل لعین دشنه در فرج سمیه ام عمار زد و بکشت

و پدر او را نیز کشتند و اول کسی که در دین اسلام کشته شد ایشان بودند رضی الله عنهم و نیز آورده اند
که بعضی از قریش نزد یهود رفتند و از حال آنحضرت و علامات نبوت وی پرسیدند یهود گفتند که بپرسید او را از
سه چیز اگر جواب داد وی نبی مرسل است و الا مردی متقول است بپرسید از ان جوانمردان که در زمان سابق در طلب خدا
رفتند مراد اصحاب کهف را داشتند و بپرسید از ان مرد که گشت گرد ربع مسکون را یعنی ذو القرنین و بپرسید
از روح که حقیقه آن چیست پس گفت آنحضرت فردا بیایید جواب آنرا بگویم و ان شاء الله نگفت پس دیر کرد
وحی و نازل گشت قول وی سبحانه و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله پس نازل گشت قران بذکر — ذکر روح
قصه اصحاب کهف و ذی القرنین پس خواند آنحضرت برایشان هر دو قصه را و باز ایستاد از بیان حقیقه روح و اختلاف
کرده اند که مراد روح انسانی است یا جبرئیل یا صنفی از ملایکه که تنها صف بسته باشند روز قیامت که در قول وی تعالی
یوم یقوم الروح و الملائکة صفا مراد داشته اند و گفته اند که راجح آنست که مراد روح انسانی است پس
بعضی گفته اند و مشهور میان مردم نیز همین قول شده است که مراد بقول وی سبحانه قل الروح من
امر ربی آنست که پروردگار تعالی مستاثر و متفرد است بعلم روح و غیر وی تعالی را بمعرفت حقیقت آن
راه نیست و حق آنست که در آیت دلیلی نیست بر آنکه حق تعالی مطلع نگردانیده است حبیب خود را صلی
الله علیه و سلم بر ماهیت روح بلکه احتمال دارد که مطلع گردانیده باشد و امر نکرد او را که مطلع گرداند این قوم را بران
و بعضی از علما در علم ساعت نیز مثل این معنی گفته اند و الله اعلم و اشارت میکنند باین معنی قول حق سبحانه
و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا که خطاب بان قوم است که سوال کردند یعنی شما قابل آن نیستید که فهم حقیقه
و مانند آن کنید پس علامت نبوت ندانانیدن و خبر ندادن از ان بود نه ندانستن و نه آگاه بودن
از ان و لهذا گفته اند یهود از ادب گوید فافهم گفته بنده مسکین خصه الله بنور العلم و الیقین و حلّه بحلیات
کند مومن عارف که نفی علم بحقیقت روح حضرت سید المرسلین و امام العارفین صلی الله علیه و سلم
کند و داده است او را حق سبحانه علم ذات و صفات خود و فتح کرده بروی فتح مبین از علوم اولین و
آخرین روح انسانی چه باشد که در جنب حقیقت جامعه وی قطره ایست از دریا ذخار بیضا فافهم
و بالله التوفیق **وصل** چون جور و جفای کفار بر صحابه بسیار زیاده از حد گذشت اذن کرد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم ایشان را بهجرت کردن بسوی حبشه که در ان مملکت امن بود و دست ستم دران دیار از
غربا کوتاه بود و این در ماه رجب بود در سنه خمس از نبوت پس رفتند و بقولی دوازده و چهار زن
و بقولی پنج پنهانی از مکه بدر رفتند و بعضی مردان با اهل و بعضی بی اهل تا کنار دریا پیاده رفتند و از انجا

پ

بکشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند پس بسعادت بحبشه رسیدند و در جوار نجاشی از شر آن اشرار نجات یافتند و نجاشی
پادشاه حبشه را گویند و نام این نجاشی اصحمه بود و نخستین کسی که با اهل برآمد عثمان بن عفان بود با زوجه خود رقیه بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد و چون خبر سلامت ایشان دیر کشید ملالتی بحال آنسرور راه یافت پس زنی
پیدا شد و خبر آورد و گفت دیدم عثمان را که زوجه خود را بر حماری سوار کرده همی رفت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بدرستی عثمان اول کسی است که هجرت کرد با زوجه خود بعد از لوط پیغمبر علیه السلام و چون صحابه بحبشه رسیدند در
جوار نجاشی ایمن نشستند و بعد از مدتی بشنیدن خبر کاذب که بوقوع صلح میان آنحضرت و میان مشرکان شیوع یافت
از حبشه بیرون آمدند و چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشت و کفار همچنان در صدد ایذای مسلمانان
اند هر یکی از مهاجران در جوار کسی بمکه درآمده بعد از چندگاه باذن آنحضرت بار ثانی بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت جمعی
کثیر از مسلمانان بجانب حبشه برآمدند و تا آن سرور بمکه بود از مسلمانان هر که از کفار ایذا میدید بحبشه هجرت میکرد و چون کفار
امن و استقرار ایشان را در حبشه معلوم کردند عمرو بن العاص را با جمعی با هدایا و تحف نزد نجاشی فرستادند تا ایشان را
رد کنند بسوی قوم خود و چون ایشان بمجلس نجاشی رسیدند سجده کردند و تحفها گذرانیدند و خواهش آمدنها گفتند پس
ابا آورد نجاشی از آن و گفت لایق نباشد که قومی در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند ایشان را بدشمنان
سپارم و فرمود مسلمانان را بیارند تا سخن کنند و بیان دین و ملت خود نمایند پس بمجلس نجاشی درآمدند و سلام کردند و
سجده تحیت چنانکه رسم حبشه بود نکردند ندیمان نجاشی گفتند چرا سجده نکردید جعفر بن ابوطالب که از مهاجران
حبشه بود گفت ما سجده نمیکنیم غیر از پروردگار خود را پیغمبر ما را چنین فرموده است پس بیان دین مسلمانی و احکام اسلام
با وکد وجوه و ابلغ آن کرد و نجاشی را از کلام جعفر هیبتی در دل افتاد و گفت از آن کلام که بر وی نازل شده چیزی
بر خوان پس سوره مریم را خواند نجاشی و هر که با وی بود از اساقفه همه بگریستند و گفتند بخدا سوگند که این کلام
و کلامی که بر موسی نازل شده از یک مشکاة بیرون آمده اند و گفت نجاشی من گواهی میدهم که محمد رسول خداست
و او است که عیسی بن مریم بشارت داده است بآمدن او و بعد از آن هدایای قریش را بایشان رد کرده ایشان را
خایب و خاسر از مجلس بیرون آوردند **وصل** در اثنای بیان مجملا ذکر یافت که جمعی از مهاجران حبشه از شنیدن
خبر وقوع صلح میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کفار قریش از حبشه بمکه قدوم آوردند و باز گشتند تفصیلش
آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی در مقام ابلاغ و انذار آمده سوره والنجم را بر مشرکان خواند چون بدین آیه
رسید افرأیتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری شیطان در آن میان مجال یافت و بگوش مشرکان
رسانید تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و چون آنحضرت سوره تمام کرد بسجده رفت و مسلمانان همه سجده

رفتند مشرکان نیز موافقت کردند و بسجده رفتند و در مسجد الحرام کافری نماند الا که بسجده رفت مگر امیة بن خلف جمحی
بقول مشهور که مشتی خاک گرفت و بر روی شوم خود زد و گفت حسبی این پس مشرکان شاد گشتند و گفتند محمد الهه ما را
یاد کرده مدح نمود و برای ایشان اثبات شفاعت کرده ما نیز همین را اعتقاد داریم و ایشانرا خالق و رازق و محیی و ممیت
نمیدانیم چون محمد درین امر با ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی و یاران وی برداشتیم این خبر
در اطراف منتشر شد و شیطان آنرا منتشر گردانید و چون بمهاجران حبشه رسید ایشان بظن صدق
آنخبر بوطن عود نمودند و چون وقوع این واقعه موجب حزن و ملال خاطر آنحضرت گشت صلی الله علیه وسلم حق تعالی
از برای تسلیه خاطر حبیب خود این آیه فرو فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی
الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون این آیه بسمع کافران رسید
گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت الهه ما نزد خدا ما نیز از ان صلح برگشتیم باز بر سر ایذای مسلمانان آمدند
و مهاجران حبشه برگشتند چنانکه مذکور شد ولیکن سخن در صحت این قصه و وقوع این حادثه است و تحقیق تکلم کرده است
قاضی عیاض رحمة الله علیه در شفا برین قصه و سست گردانیده است اصل آنرا بر وجه شافی و وافی و امام فخر الدین رازی
در تفسیر خود گفته که این قصه باطل است و از وضع زنادقه است و بعضی گفته اند که از مفتریات ابن زبعری است
و چگونه جایز باشد که بر زبان حق ترجمان صاحب ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مدح اصنام جاری
گردد و محال است که زیاده کند آنحضرت در قرآن چیزی که نیست از وی عمدا و نه سهوا خصوصا وقتیکه باشد
آن چیزی که آورده است آنرا از توحید و حال آنکه معصوم و بیهقی گفته است که این قصه غیر
ثابت است از جهت نقل و روایت و تکلم کرده است در رواة آن که همه مطعون اند و روایت کرده است بخاری
که آنحضرت خواند سوره والنجم را و سجده کردند با وی مسلمانان و مشرکان و انس و جن و نیست در وی
حدیث غرانیق و روایت کرده اند این را ارباب صحاح بطرق کثیره و نیست در ان حدیث غرانیق
که هرکه تجویز کند بر حضرت رسالت تعظیم اوثان کافر گردد و پس دانستیم بطریق عقل و نقل که این قصه مصنوعست
باطل است و گفته اند که از وضع زنادقه است و نیست اصلی مر آنرا انتهی آنچه گفته اند جمهور علمای محدثین
ولیکن جمعی کثیر از ایشان مثل ابو حاتم و طبری و ابن المنذر و ابن اسحق و موسی بن عقبه و ابو معشر و غیرهم بطرق کثیره
با اکثر آن ضعیف و واهی منقطع و مرسل و مضطرب و غیر صحیح اند روایت کرده و از مجموع با قطع نظر از صحت ظاهر
می گردد که از انی الجملة اصلی هست در تقدیر ثبوت چاره نیست از توجیه و اخراج آن از ظاهر تا این محذورات که
ذکر کرده شد بر آید و تحقیق سلوک کرده اند در توجیهات و تاویلات مسالک بعیده که نه موجب تشفی و تسلی است

پس بعضی گفته اند که جاری شد این کلمه بر زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حالتی که عارض شد مر او را سنه
بی آنکه شعور باشد مر او را و چون مستشعر شد بآن و دانست آنرا محکم گردانید حق تعالی آیات خود را حکایت کرده است
این را طبری از قتاده و رد کرده است قاضی عیاض این سخن را بجهت آنکه جایز نیست ولایت شیطان بر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در نوم و بعضی گفته اند که شیطان ملجا و مضطر گردانید آنحضرت را و صادر شد
بی اختیار و این سخن فاسدتر و نامعقول تر از اول است لقوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
و اگر شیطان را قوت و قدرت بران باشد هیچ احدی را قوت بر طاعت نباشد و بعضی گفته اند که مشرکان
چون ذکر میکردند الهه خود را و وصف میکردند ایشان را پس متعلق شد آن اوصاف بذهن شریف آنحضرت
و ماند در حافظه وی صلی الله علیه وسلم پس جاری شد بر زبان شریف وی سهوا و رد کرده است این را
و سزاوار است برد و بعضی گفته اند که چون رسید آنحضرت در قرائت بقول وی تعالی ومناة الثالثة الاخری
ترسیدند مشرکان که بیارد آنحضرت زیاده برین از ذم آلهه ایشان پس مبادرت کردند بسوی این کلام
و خلط کردند آنرا در تلاوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه عادت ایشان بود در لغو نسبت
کرده شد این بسوی شیطان از جهة بودن او حامل و باعث بران یا مراد به شیطان جنس شیاطین
است که شامل شیاطین انس است و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترتیل میکرد در قرائت
و توقفها و سکتهای میکرد بر روس آیات مترصد شد شیطان در سکته از سکتات و نطق کرد بدین کلمات
محاکی در نغمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحیثیتی که شنید آنرا کسی که نزدیک بود پس گمان برد
آنرا قول آنحضرت و اشاعت کرد آنرا و گفته است صاحب مواهب لدنیه که این احسن وجوه است و
ابن قاضی ابن العربی که از اعاظم علماء مالکیه است و گفته است خبر داد خدای تعالی درین آیه
که سنة الله جاری شده است در رسل و انبیای وی تعالی که چون گویند قولی زیاده کند شیطان در وی
از پیش خود کلمه را و این نص است در آنکه شیطان زیاده کرد در قول آنحضرت نه آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تکلم کرد بدان گفته صاحب مواهب و تحقیق سبقت کرده است بانکار قول طبری با جلالت قدر وی و وسعت علم و
و شدت ساعد وی در نظر پس تصویب کرده است این را انتهی اگر گفته شود با این جمیع توجیهات و تاویلات بر تقدیر ظهور
ثبوت این قصه است اما اگر قضیه موضوعه است و هو باطل معنی این آیه چیست مراد بالقای شیطان چیست و نسخ آن و
احکام آیات کدام است جوابش آنست که بر تقدیر ثبوت قصه معنی قرائة است و تمنیت بمعنی قرائت آمده است
و بر تقدیر وضع و بطلان قصه از تمنی است بمعنی آرزو خواستن و دعوای نفس و شهوت آن اندیشیدن

و میل و اشتغال بجانب دنیا نمودن و خواطر نوعی از وسوسه سهو پنهان داشتن در باطن راه یافتن و این
جایز است بر انبیا علیهم السلام نه اصرار و استمرار بران و قول وی صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی
واستغفر الله محمول بران است وگاهی ناشی میگردد از غایت حرص بر ایمان قوم و تمنی نزول چیزی که قریب
گرداند ایشان را بایمان و موجب تانیس و تالیف ایشان گردد و نرم گرداند دلهای ایشان را و تغیر از ان بالقاء
شیطان کرده بود از عصمت ثابت نیست باطل می گرداند این القا را و پاک میگرداند ساحت عز و کمال او را بارشاد و تنبیه بجز
که زایل میگرداند آنرا و اثبات می نماید آیاتی را که داعی است باستغراق در امر آخرت چنانکه فرمود
و یحکم الله آیاته و وی راجل و علا در ان حکمتهاست که جز وی کسی نداند این حاصل کلام بیضاوی است
و این قصه را نیز نقل کرده است ورد نموده است و در آخر گفته که آیه دلالت می کند بر جواز سهو بر انبیا و تطرق
وسوسه بایشان صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین والله اعلم و آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت
کرد بسوی حبشه اما در هجرت اول یا ثانی بالفعل تصریحی در کلام قوم باین نمی یابم و ظاهر آنست که در ثانی باشد
والله اعلم و از ... احباب معلوم می شود که آن در سال سیزدهم بود پیش از ... تا بمدینه بعد از بیعت
عقبه ثانیه و چون هجرت کرد وی رضی الله عنه گفتند مردم از شهری که ابوبکر بیرون رود چگونه ... روی میتوان بود
پس باز گردانیدند ابوبکر را و چون به برک الغماد رسید که نام موضعی است رجوع کرد بمکه در جوار سید قبیله قاره
مالک بن الدغنه بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه و تخفیف نون و بالضم دال و غین و تشدید نون نیز گویند پس جای
داد ایمن در آن ... و لا برفت او را در پناه خود از شر قریش عبادت کرد صدیق رضی الله عنه پروردگار خود را در
دار خود ... صحن سرا مسجدی و نماز می گذارد در وی و قران میخواند و گریه میسکرد و لبود در
... نزد قرات قرآن که مالک نبود چشم خود را پس گرد می آمدند نسا
مشرکان و زنان و غلام و خردان ایشان و می شنیدند قران را و تعجب می کردند و این فضیلت خاصه ابوبکر بود
از صحابه شرکت نبود در ان که در وقتی که اسلام مخفی بود علانیه مسجد ساخت و قرآن میخواند و عبادت
میکرد پس ترسیدند صنادید قریش از مشرکان و گفتند مر ابن دغنه را می ترسم که فتنه ... زنان و
ابنای ما باز دار این مرد را ازین کار اگر دوست داری که عبادت کند پروردگار خود را گو درون خانه
کند و اگر بجد است که اظهار کند نقض کن عهدی که با وی کردی ... در جوار خود گرفته تا ما عهد ترا
نشکنیم و چون شنید ابوبکر این حکایت گفت با بن دغنه رد کردم جوار ترا ... می شوم بجوار خدا رضی الله عنه
رواه البخاری **وصل** و در سال ششم اسلام آورد عم رسول الله و برادر رضاعی وی صلی الله علیه وسلم حمزه

وصل
اسلام آوردن حمزه ...

ایمان آوردن حمزه سید الشهدا

بن عبد المطلب و بود غیرت ناک ترجوانی در قریش و سخت تر از روی شکیمه پس غالب و قوی شد رسول خدا باسلام
بر قریش آورده اند که روزی ابوجهل لعین آنحضرت را ایذا بسیار کرده بود و دشنام داده خبر بحمزه رسید و وی
از شکار آمده بود و طواف می کرد پس باستماع این خبر بغضب در آمد و از همانجا نزد ابوجهل رفت و کمانی
بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابوجهل زد و سر مشئوم او را بشکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی و او را ایذا میکنی
و حال آنکه من بر دین اویم و از همانجا نزد حضرت آمد و ایمان آورد و بعضی میگویند که اسلام حمزه در سال ششم بود
والله اعلم و اسلام آورد عمر بن الخطاب بعد از حمزه بن عبد المطلب به سه روز و آنحضرت دعا کرده بود اللهم اعز الاسلام
بعمرو بن هشام او بعمر بن الخطاب خداوندا قوی و غالب گردان دین اسلام را بابی جهل که نام او عمرو بن هشام بود
یا بعمر بن الخطاب و این دو تن شدید و اقوی بوده اند در قوم و چون ابوجهل از آن بود که ختم الله علی قلوبهم و سواء علیهم أأنذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون اجابت دعا در راه او راه نداشت در حق عمر که بعضی حجابها که حقیقت آن در نتوان یافت و
موقوف بر وقت بود مستجاب شد و مشهور آنست که عدد مسلمانان در آن روز بسی و نه رسیده بود و بعمر بن الخطاب
عدد اربعین تمام شد و در وقت زیارت که در مدینه مطیبه بروی رضی الله عنه سلام میدهند میگویند السلام علیک یا من
... به الاربعین و در مواهب لدنیه میگوید که چهل و چند مرد و یازده زن بودند و عجب تا اینزمان اسلام وی رضی الله
عنه تاخیر یافت و بقیاس اینست که بسیار مقدم می بود مقارن زمان اسلام ابوبکر رضی الله عنه مگر حکمت در آن اظهار
قوت دین بود باسلام وی ... عدد اربعین که در کمال و تکمیل اثری عظیم دارد و الله اعلم و هرگز در مدت کفر از عمر
ایذائی و جفائی و ناسزائی نسبت بآنحضرت صلی الله علیه و سلم و اصحاب رضی الله عنهم واقع ... رضی الله عنه در
... اسلام وی بالفاظ مختلفه و عبارات متعدده حکایات آمده و می تواند واقع و صحیح ... هرکه بهرچه وقوف
یافته روایت کرده والله اعلم در مواهب لدنیه گفته است که روایت کرده ... عمر ...
... اسلام خواهر من و خواهر وی در تحت سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بود که از عشره مبشره است و در آخر حدیث
بشارت عشره مبشره مذکور است گفت پس آمدم بر خواهر و گفتم ای دشمن نفس خود بتحقیق رسیده است مرا
که تو صابی شده صابی آنرا گویند که میل کرده باشد از دینی بدینی و قریش مسلمانی را که دین آبا را گذاشته
بدین اسلام میل کرده بود صابی می گفتند میگوید پس زدم من او را پس روان شد از روی خون و چون دید خون
را گریست خواهر من و گفت هرچه میخواهی بکن بتحقیق من اسلام آورده ام پس گفت در آمدم درون خانه در حالی
که خشمناکم ناگاه می بینم که ... گوشه خانه که نوشته شده است در وی بسم الله الرحمن الرحیم و چون خواندم
الرحمن الرحیم را ترسیدم و لرزیدم و انداختم صحیفه را از دست باز کردم نظر در وی و دیدم که نوشته اند

سبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم له ملک السموات والارض یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم تا رسیدم بقول وی تعالی آمنوا بالله ورسوله پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس بیرون آمدند قوم من مسلمانان که تکبیری برآورده اند بجهت استبشار و همه شان حال با نچه شنیدند از من کلمه شهادت پس آمدم نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه که اسفل مکه بود در خانه ارقم است که آنحضرت چند گاه در آنجا مختفی بودند در آمدم بر آنحضرت و خالی نشسته بودند و دو مرد بر دو بازوی مرا و چون نزدیک شدم با آنحضرت فرمود بگذارید او را پس گذاشتند مرا پس نشستم میان دو دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت مجمع ثیاب مرا و کشید مرا بسوی خود و گفت اسلام آر ای ابن خطاب خدایا هدایت کن او را گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله پس تکبیر آوردند تکبیری بلند که شنیده شد در طرق مکه و بود هر مردی که اسلام می آورد اخفا میکرد و الا آن علانیه شد پس تر بیرون آمدم و رفتم بر مردی که عادت وی بود که پنهان نمیداشت اسرار را پس گفتم که من صابی شدم پس بلند بر داشت آن مرد آواز خود را و گفت آگاه باشید صابی شد ابن الخطاب پس همیشه بودند مردم که میزدند مرا و میزدم من ایشان را پس گفت خال من مراد ابو جهل است که خال عمر بن الخطاب بود چیست این شور و غوغا گفتند ابن خطاب است که در دین اسلام در آمده است پس ایستاد خال من بر حجر و اشارت کرد باهل مکه و گفت آگاه باشید تحقیق امان دادم من ابن اخت خود را پس دور شدند مردم از من اینچنین آمده است درین روایت و در روایات دیگر آمده است که شد تنها کرد و جنگها کرد آن شقی بعمر بن الخطاب تا آنکه بیامد و زبون شد و گفت عمر رضی الله عنه پس همیشه بودم من که جنگ میکردم مردم را و میزدند ایشان مرا تا قوی گردانید خدای تعالی دین اسلام را والحمد لله و در روایتی آمده که چون عمر بخانه خواهر و داماد رسید آواز قرات ایشان بگوش وی رسید و ایشان سوره طه می خواندند و آنرا [illegible] چیست بمن بدهید خواهرش گفت تو نجاست شرک داری این کتابی است که در وصف وی آمده است لا یمسه الا المطهرون پس عمر غسل کرد و از اول سوره طه تا آنجا خواند که و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی پس عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامی است این کلام و خداوندی که صفت او این است سزاوار آنست که پرستند غیر او را اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزد وی روم پس نزد آنحضرت آمد شمشیر حمایل کرده یاران از ترس در نگشودند آنحضرت فرمود تا در را بگشایند سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش آمد و بر دو بازوی عمر را در روایتی کمر او را گرفت و بفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده دمار از روزگار تو برآرم چون عمر این سخن از حضرت شنید از هیبت بند بند بدنش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر در پیش افکند

و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر از شادی تکبیر گفت و یاران نیز از شادی تکبیر برآوردند
چنانکه غلغلهٔ تکبیر ایشان بجمیع قریش رسید آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا می‌پرستند
و تو دین خود را پنهان داری پس آنحضرت با ابابکر و حمزه و علی بجانب خانهٔ کعبه روان شدند عمر آن جماعه را
بضرب و حرب از نواحی خانهٔ کعبه دور گردانید و رسول الله صلی الله علیه و سلم در خانهٔ کعبه درآمد و دو رکعت
نماز با اصحاب بگذارد کذا ذکره فی روضة الاحباب مع اختصار و گویند آیهٔ کریمهٔ یا ایها النبی حسبک الله
و من اتبعک من المؤمنین درین وقت نازل شده است و روایت کرده شده است از ابن عباس که چون
اسلام آورد عمر بن الخطاب گفت جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم یا محمد تحقیق استبشار نمودند اهل آسمان
باسلام عمر رواه ابن ماجه **وصل** و در سال هفتم چون دیدند قریش عزت و قوت دین اسلام را باسلام وصل
حمزه و عمر و هجرت صحابه بحبشه و فشو اسلام در قبایل نایرهٔ حسد و عداوت ایشان بلند شد
و در مقام قتل و اهلاک آنحضرت ایستادند و لیکن چون آنحضرت در حمایت و کفالت ابوطالب بود نتوانستند
اظهار تعرض و تطاول کردند پس نزد ابوطالب آمدند و گفتند برادرزادهٔ خود را با ما بسپار یا جنگ ما را آماده باش
یا بگو او را که از سب و دشنام آلههٔ ما باز ایستد ابوطالب آنحضرت را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و چنین گفتند
اکنون تو بر نفس خود ببخشای که جنگ با ایشان در طاقت من و تو نیست سید عالم صلی الله علیه و سلم گفت ای عم
تو خیال کرده که در حمایت تو نشسته میکنم حامی مرا پروردگار است امر کرده است باین کار تا این مهم بآخر رسد دست
ازین کار نمیدارم و از پا نمی‌نشینم اگر مرا تقویت کنی و تن مع موافقت نمائی سعادت تست و الا آنکه [illegible] یاری دهد
حامی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب از سخن آنحضرت [illegible] پیدا آمد
گفت تو بکار خود مشغول باش برب کعبه که تا من زنده باشم نتوانند [illegible]
گفت [illegible] مضمون شعر اینست بخدا سوگند که هرگز نمی‌توانند بسوی تو دید بجمع خود تا من در زیر خاک دفن کرده نشوم
پس تو کار خود را و هیچ اندیشه مکن و خوش باش و چشم شاد داشته بعد از آن پس ابوطالب بنو هاشم را جمع کرد و بنو المطلب
نیز با ایشان اتفاق کردند و همه بحکم عصبیت اگرچه کافر بودند بعادت جاهلیت در شعب خود آنحضرت را درآوردند
الا ابولهب اگرچه از بنی هاشم بود نه درآمد و موافقت نکرد و سائر قریش در میان خود اتفاق نمودند و عهد
بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مصاحبت و مکالمت ننمایند و قطع رحم نمودند
و نگذارند که درین زمین بهیچ چیز نفع گیرند و اهل اسواق را بران داشتند که هیچ چیز بدست ایشان
نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می‌آمدند و از مردم اطراف چیزی می‌خریدند از آن نیز منع

منع میکردند وخود به بهای گران خریدار سے میکردند و درین باب عهدنامه
نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه بیاویختند که صلح نشود میان ایشان مگر بر قتل محمد
صلی الله علیه وسلم و گویند آنکه نوشت این نامه را دست او شل شد ولنعم ما قال
من قال **بیت** یار کو دوست شود جمله جهان دشمن باش + بخت کو پشت کند
روی زمین لشکر گیر + یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
واین واقعه در هلال محرم بود سال هفتم از نبوت و سه سال همبرین منوال گذشت
وچون ضیق وعسرت از حد گذشت جماعه از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم
وبنی المطلب داشتند شفقت ورفق دامن گیر حال ایشان شد حق تعالی در دل ایشان
انداخت که نقض آن عهد کنند وآن صحیفه قاطعه ظالمه را پاره کنند و بعد از
وقوع نزاع وخصومت میان قریش اتفاق بران افتاد که آن صحیفه را حاضر
ساختند ابوطالب گفت محمد را اخبار کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفه
برگماشته تا عبارت ظلم وجور وقطیعت را از ان خورده ونام خدا ورسول را گذاشته
اگر وی درین اخبار کاذب برآمد باوی هرچه خواهید بکنید واگر صادق باشد
همین بس که از مضمون این صحیفه درگذرید پس صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده بود قریش شرمنده شدند وسرها در پیش افکندند
وباوجود آن ابوجهل واتباعان او لجاج کردند که نقض عهدنامه نکنند ابوطالب
[illegible] در میان استار کعبه درآمد ودعا کرد اللهم انصرنا علی من ظلمنا
وقطع ارحامنا واستحل ما یحرم علینا ودر شعب بازگشتند وآن جماعه که در نقض عهدنامه
سعی داشتند غالب آمدند وسلاح پوشیدند ودر شعب درآمدند وبنوهاشم
وبنومطلب را بیرون آوردند تا بمنازل خویش قرار گرفتند ومخالفان هیچ
نتوانستند گفت واین صورت در سال دهم از هجرت واقع شد
ودرین سال میان فارس وروم جنگ واقع شد وغلبه مر فارس را شد وچون این
خبر بعرب رسید کفار قریش شادمانی گرفتند وبا مسلمانان
گفتند غالب آمدند امروز برادران ما بر شما فردا باشد که ما نیز غالب آییم

آتش پرست بودند برادران خود قرار داشتند باعتبار آنکه اهل ملت و کتاب نیستند و به برادران مسلمانان روم را
اراده نمودند که اهل کتاب و غلبه بر ایشان نیست اند مسلمانان ازین سخن ملول گشتند پس حق تعالی این آیة فرستاد
الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین خبر داد وی سبحانه که اگرچه امسال
مغلوب گشتند روم بر دست فارس سر انجام است که غالب آیند در چند سال بر ایشان پس ابوبکر صدیق
رضی الله عنه باعتماد خبر الهی تعالی گفت مر قریش را خنک نگرداند خدا تعالی چشمان شما را یعنی شاد نگرداند شما را
بخدا سوگند هر آینه غالب می گرداند خدا تعالی روم را بر فارس بعد از چند سال پس ابی بن خلف تکذیب ابوبکر کرد
و مراهنه بست با وی که تا سال آن رومیان بر فارسیان غلبه یابند ده شتر جواب بود هم و الا تو دهی پس
ابوبکر صدیق نزد آنحضرت آمد و قصه را عرض کرد آنحضرت فرمود برو در شتر بیفزای و در مدت نیز زیاده کن و
این بجهت آنست که بضع نام عدد است از سه تا ده و چون حق تعالی مبهم فرمود و تعیین نکرد احتیاط در آن است
تعیین سه نکنند شاید که غلبه روم در مدت سه سال حاصل نشود پس نست ابوبکر و مدت را نه سال قرار داد و شتر
را صد و از یکدیگر ضمان گرفتند پس روز بدر یا در حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان ظفر یافتند بر روایت روز حدیبیه
اظهر می نماید بجهت آنکه از زمان نزول آیة که سال دهم از بعثت است تا صلح حدیبیه که در سال ششم هجرت است نه سال
درست می شود پس ابابکر رضی الله عنه صد شتر از ابی یا از ضمان وی بستد کذا فی روضة الاحباب بیضاوی گفت
که از ورثه ابی گرفت و ابی در غزوه احد بجهنم رفته بود و آورده اند که چون ابوبکر رضی الله عنه صد شتر مراهنت را نزد آن
حضرت آورد حکم کرد که تصدق کن این شتران را و غالبا امر بتصدق برای شکرانه حصول باین غنیمت بود یا بجهت
شبهه که در مال مراهنت است و بعضی علما گفته اند که قصه مراهنه ابی بکر صدیق با ابی پیش از تحریم قمار بود و نزد
امام ابوحنیفه و امام محمد عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره جایز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار
درین آیة دو قرائت یکی غلبت بصیغه مجهول و سیغلبون بلفظ معلوم و مبنی برین قرائت آنچه تقریر کرده شد
و قرائت دیگر غلبت بلفظ معلوم و سیغلبون بلفظ مجهول و مبنای این قرائت بر آنست که روم بعد
از غلبه ایشان بر فارس مغلوب شدند بدست مسلمانان و در سنه تاسعه از نزول این آیة غزا کردند مسلمانان
و فتح کردند بعض بلاد ایشان را و اضافت غلبهم بر قرائت اول از قبیل اضافت مصدر است بسوی مفعول
و بر قرائت ثانی بسوی فاعل **وصل** در بیان سال یعنی در سال دهم ابوطالب از دنیا رحلت نمود و در همین سال
گفته که عمر وی هشتاد ... چهل و نه سال و هشت ماه و یازده روز مر عم رسول الله صلی الله علیه و سلم ابوطالب را و بعضی
گفته در نصف از شوال از سنه عاشره و بعضی گفته بیش از هجرت به سه سال بود و عمر وی هشتاد و هفت سال

و روایت کرده شده است که بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که میگفت مر او را نزد موت وی ای عم بگو لا
اله الا الله کلمه که فرو دارم ترا باین کلمه شفاعت روز قیامت پس چون دید ابوطالب حرص رسول خدا را صلی
الله علیه و سلم گفت ای برادرزاده من اگر نمی بود ترس قریش که بگویند که من گفتم این کلمه از جهة ترس و بی صبری
از موت هرآینه می گفتم آنرا و روشن ساختمی چشم ترا بگفتن آن و در روضة الاحباب گفته است که اگر نه
خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسید از موت و آورده اند که ابوطالب ابیات
خواند که مضمونش این است که تو دعوت کردی مرا و دانستم من که ناصح و خیرخواه منی و هرآینه بتحقیق راستی گفتی
تو و هستی تو در آن امین ظاهر کردی تو دینی را که بتحقیق دانستم من که آن دین بهترین دینهای خلق است
اگر نه ترس ملامت و عذر از دشنام مردم بودی هرآینه می یافتی تو مرا جوانمرد و قبول کننده و ظاهر کننده آنرا
پس فریاد برآوردند قریش که از ملت آباء و اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی گفت بلکه
ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود و آمده است که ابوطالب بنی عبد المطلب را در وقت موت خود طلبید
و گفت همیشه بر خیر و نیکوئی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و اتباع امر وی کنید و اعانت و امداد نمائید و
نصرت دهید آنرا تا فلاح و رشد یابید در مواهب لدنیه از هشام بن السائب آورده که گفت چون حاضر
شد ابوطالب را وفات جمع کرد بسوی خود وجوه قریش را و اکابر ایشان را پس وصیت کرد مر ایشان را و گفت
ای معشر قریش شما برگزیدهای خدائید از میان خلق وی و من وصیت می کنم بشما با محمد خیر [illegible] امین است
در قریش و صدیق است در عرب و وی جامع است مر چیزی را که وصیت می کنم بدان و بتحقیق آورده است
امری را که قبول کرده است آنرا دلها و انکار کرده است زبانها از جهة ترس ملامت و بخدا سوگند گویا
من می بینم بسوی فقرا و درویشان عرب و بادیه نشینان وی و اطراف و ضعفا و مسکینان از مردم که
[illegible] می کند دعوت او را و تصدیق می کنند کلمه او را و بزرگ می دارند امر او را پس شدند رؤسای قریش و اکابر
ایشان دنباله رو گشت سراهای ایشان خراب گشتند ضعفای ایشان ارباب و گشتند عظیم ترین ایشان
بسوی محتاج ترین ایشان بسوی وی و گشتند دورترین ایشان نزد وی با نصیب ترین [illegible] و بتحقیق
خالص گردانیدند او را عرب دوستی خود را و صاف گردانیدند برای وی دلهای خود را و دادند او را طاعت
و انقیاد خود را ای معشر قریش باشید مر او را دوستان و مر گروه او را حمایت کنندگان بخدا سوگند
سلوک نکند هیچ یکی راه متابعت او را مگر رشد یابد و کار او بسامان گردد و نگیرد هیچ یکی سیرت او را
مگر آنکه نیک بخت شود و اگر هست مر نفس مرا مدتی و اجل مرا تاخیری هرآینه باز دارم ازوی آفات را و

و دفع کنم از وی حوادث را این بگفت و از عالم رفت و بالجمله اعانت و امداد و حمایت و رعایت
و مدح و ثنای ابوطالب مر آنحضرت را و اعلای شان و رفع مکان وی صلی الله علیه وسلم در اشعار
و اخبار بسیار است و باوجود آن میگویند که وی ایمان نیاورد و مسلمان از عالم نرفت جواب میگویند
که وی اقرار کرد بزبان و تصدیق کرد بدل اما اذعان و قبول و اطاعت از وی بوجود نیامد و معتبر
تصدیق و اقرار است مقارن اذعان و قبول و انقیاد و تسلیم چنانکه در کتب کلامیه تحقیق یافته است
و در احادیث و اخبار صحیح ثبوت نیافته جز آنچه در روایت ابن اسحق آمده که وی اسلام آورد نزدیک
بوقت موت و گفته که چون قریب شد موت وی نظر کرد عباس بسوی وی و دید که می جنبانید لبهای
خود را پس گوش نهاد عباس بسوی او و گفت بآنحضرت یا ابن اخی والله تحقیق گفت برادر من کلمه را که امر کرد
تو او را بدان کلمه و در روایتی آمده که آنحضرت گفت من نشنیدم با آنکه حدیث صحیح اثبات کرده است برای
ابوطالب کفر را گفت وی در آخر کلام علی ملة عبد المطلب و نگفت لا اله الا الله و گفت رسول خدا و الله
هر آینه استغفار می کنم برای تو تا آنکه نهی کرده شوم از ان پس نازل شد این آیه ما کان للنبی والذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی و نیز آمده است که نازل شده است در ابوطالب انک
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و نیز در صحیح از عباس آمده که گفت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
... که حمایت می کرد و نصرت میداد ترا و غضب می کرد از جهة تو آیا هیچ نفع میکند مر او را فرمود
نعم یافتم او را در درکات و غمرات نار پس بیرون آوردم او را در ضحضاح نار که میرسد تا شتالنگ و رامی جوشد از وی
دماغ وی و در روایتی این زیادت آمده است که سیلان میکند دماغ او بسوی پایهای او و نیز آمده است که فرمود آنحضرت
آسانترین و سبکترین مردم در عذاب روز قیامت ابوطالب است مر او را نعلین از آتش است که میجوشد از ان
دماغ وی و این در زمان است که آمده است که عملهای نیک کفار سبب تخفیف عذاب ... و در صحیفة
الاحباب نیز اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده و نیز آورده که گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه
آمدم نزد آنحضرت گفتم ان عمک الشیخ الضال قدمات آنحضرت در گریه شد و فرمود برو غسل ده و تجهیز و
تکفین وی بکن گفتم رسول الله مات مشرکا فرمود برو بپوش او را در زمین و نیز فرمود غفر الله له و
رحمه و نیز آورده که سید عالم صلی الله علیه وسلم همراه جنازهٔ ابوطالب میرفت میفرمود ... جزاک الله خیرا ... وصلک رحم بجا آوردی
و در حق من تقصیر نکردی خدا تعالی ترا جزای خیر داد و بالجمله قضیهٔ ابوطالب خالی از غرابت نیست و همچنین نیز
آمده است که چون قریش مزاحمت و مخاصمت کردند گفت ابوطالب میمیرم بر ملت عبد المطلب بن هاشم

و عبد مناف و فرمود آنحضرت عبد المطلب و قوم وی همه در آتش اند و متاخران اثبات کرده اند که آبا و اجداد
آنحضرت پاک و مصفا بودند از دنس شرک و کفار باری کم از آن نباشد که درین مسئله توقف کنند و صرفه
نگاه دارند والله اعلم و بعد از فوت ابیطالب بسه روز یا پنج روز وفات یافت ام المؤمنین خدیجه رضی الله عنها
و بوده مدت اقامت وی با آنحضرت بیست و پنجسال و آنحضرت این سال را عام الحزن خواند و از غایت حزن از
خانه که حکم بیت الحزن داشت کم بیرون آمدی و کفار بنیاد جور و جفا بیشتر از پیشتر نهادند و بعد از موت
خدیجه رضی الله عنها تزوج کرد آنحضرت سوده و عایشه را و سوده بنت زمعه قرشیه عامریه ثیبه بود و عایشه
بکر شش ساله و زفاف عایشه بعد از هجرت واقع شده و باقی احوال در ذکر ازواج بیاید ان شاء الله تعالی
بعد ازین چند گاه ابولهب که عم آنحضرت بود بحکم عصبیت رسم حمایت نسبت بندگان آنحضرت در میان آورد
و چون شنید که آنحضرت میگوید که جای عبد المطلب و قوم وی در دوزخ است بیزار شد و دست حمایت
از وی باز داشت و با کفار در ایذا و اضرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود و بلزم دعوت
قبیله ها بکر بن وایل برآمد و چون آنجا رسید دعوت کرد جای ندادند و از آنجا بقبیله قحطان رفت اول
جای دادند آخر پشیمان گشتند از آنجا بجانب طایف و ثقیف متوجه شدند زید بن حارثه درین سفر ملازم و بود
یکماه در ثقیف بود و دعوت میکرد اجابت نکردند غلامان و بچگان خود را برگماشتند که آزار میکردند آنحضرت را
و فریاد میکردند و دشنام میدادند و از عقب آنحضرت میرفتند و سنگ می انداختند و پایهای مبارک او را خونین میکردند
و در روایتی آمده که چون سنگها او را از پای می انداخت و می افتاد بر زمین و می نشست پس می گرفتند هر دو بازوی
او را و بر میداشتند و چون میرفت باز سنگ می انداختند خنده میکردند و زید بن حارثه خود را سپر وی
میساخت تا شکسته میشد سر وی **بیت** ز در اغیار و از دیوار سنگ باری آید * بلائی دردسر دیدن
از در و دیوار می آید * ازینجا معلوم می گردد که طریق حق و منصب نبوت چه و عروه شدید است البلاء علی قدر
الولاء الانبیاء اشد بلاء ثم الامثل فالامثل و در صحیح بخاری و مسلم از حدیث عایشه آمده که پرسید وی رضی الله عنها
از آنحضرت که آیا برآمد بر تو روزی سخت تر از روز احد فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] رسید از قوم
بر ما بلاها و شدتها و بود سخت ترین آنچه رسید از ایشان روز عقبه [illegible] عرض کردم نفس خود را بر ابن عبد
یالیل ابن عبد کلال و دعوت کردم او را پس اجابت نکرد مرا بآنچه خواستم از وی پس روان شدم و [illegible] انکه
مهموم و مغموم و بچهره خود نیامدم مگر در قرن الثعالب پس برداشتم سر خود را ناگهان ابر پاره ایست

که سایه کرده است مرا پس نگاه کردم ناگهان دروی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت بدرستی حق تعالی
بتحقیق شنید قول قوم ترا یعنی اهل مکه را و آنچه رد کردند بر تو و جواب دادند ترا و بتحقیق فرستاده شده است به
سوی تو ملک الجبال را یعنی فرشته که کوهها حواله او است تا امر کنی او را بهرچه خواهی تو پس ندا کرد مرا ملک الجبال و
سلام کرد بر من و گفت یا محمد بدرستی خدای تعالی شنید قول قوم ترا و من ملک الجبالم و کوهها عالم حواله من است
و بتحقیق فرستاده است مرا پروردگار تو بسوی تو تا امر کنی مرا بهرچه خواهی اگر خواهی که برهم زنم بر ایشان
اخشبین را که نام دو کوه است که مکه در میان آن نهاده است و بشکنم و هلاک گردانم ایشان را فرمود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نه نخواهم بلکه امید دارم که بیرون آرد خدای تعالی و پیدا کند از اصلاب ایشان کسی را که عبادت کند
خدا را و شریک نگرداند بوی چیزی و این ابن عبد یالیل از کبار اهل طایف بود و از ثقیف و قرن الثعالب نام موضعی است
که میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل گویند و صاحب مواهب گفته که اقامت آنحضرت در طایف
ده روز بود و در روضة الاحباب گفته بروایتی یکماه بود و الله اعلم **وصل** و چون اجابت نکردند آنحضرت را
اهل طایف برگشت بسوی مکه با وحشتی که عارض وقت شده بود در سر راه بباغی رسید که از آن عتبه و شیبه بود
چون اثر پریشانی در سیمای حال آنحضرت مشاهده کردند رگ حمیت ایشان در جنبش آمد خوشه از انگور بدست
غلام نصرانی که نام وی عداس بود نزد آنحضرت فرستادند و چون نهاد آنحضرت دست مبارک در خوشه
که بخورد و فرمود بسم الله پس نگاه کرد عداس روی آنحضرت را و گفت والله نشنیدم این کلام را از اهل این بلده
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعداس از کدام بلده تو و چیست دین تو گفت من نصرانی ام از نینوی
گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از قریه مرد صالح یونس بن متی گفت عداس تو چه میدانی یونس را و از کجا
می شناسی او را فرمود آنحضرت او برادر من است او پیغمبر است مانند من گفت عداس نام تو چیست گفت
نام من محمد است گفت دیر است که من نام تو دیده ام و نعت ترا از توریت دانسته که ترا خدای تعالی
با اهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود اخراج نمایند و عاقبت نصرت ترا باشد و دین ترا
همه روی زمین بگیرد پس بوسه داد عداس هر دو دست آنحضرت را و هر دو پای مبارک آنحضرت
را و مسلمان شد و یکی از دعاها که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن حال ضعف و ناتوانی و انکسار بال خوانده اند که ضعیفان
و درماندگان و بیچارگان امت را بدان تلقین و تعلیم نموده این دعا است اللهم الیک اشکو ضعف قوتی
و قلة حیلتی و هوانی علی الناس یا ارحم الراحمین و انت رب المستضعفین الی من تکلنی الی عدو بعید
یتجهمنی ام الی قریب ملکته امری ان لم یکن بک غضب علی فلا ابالی و لکن عافیتک اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی

وصل

الذی اشرقت به الظلمات وصلح علیه امر الدنیا والآخرة ان ینزل بی غضبک ویحل علی سخطک لک العتبی حتی
ترضی ولا حول ولا قوة الا بک و در روایتی آمده که چون مرد ابو طالب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با زید
بسوی طایف و دعوت کرد اهل طایف را باسلام پس اجابت نکردند او را مهموم و محزون آمد زیر درخت سایه
نشست و گذارد دو رکعت را و فرمود اللهم انی اشکو الیک الی آخره این دعا در کتب احادیث و سیر مذکور است
و ترجمه آنست در روضة الاحباب آورده ای خدای سزاوار پرستش من شکایت و ناله می کنم بدرگاه تو
از ضعف قوت و قلت حیلت خود و از مذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمین و تو پروردگار هر ضعیف
و مسکینی و پروردگار منی مرا بکه میگذاری بدشمنی که بدردی که چون مرا بیند روی خود را ترش کند و او را مالک
امر کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو اوسع است پناه می گیرم بنور وجه تو
آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط و غضب تو بر من
نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی ولا حول ولا قوة الا بک نیست حول و قوة مگر تو و چون رسید
آنحضرت به بطن نخله که نام موضعی است بر مسافه یک شب از مکه مطهره همانجا توقف نمود تا شب در آمد و چون قیام
نمود برای نماز شب ... هفت نفر و در روایتی نه نفر از جن نصیبین که مدینه ایست از شام استماع کردند و از قران
خواندن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که در نماز می خواند که کریمه واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن اشارت
بآنست تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بآنحضرت ظاهر ساختند ایشان
با یمان دعوت فرمود ایمان آوردند و بامر آنحضرت بسوی قوم باز گشتند چون بقوم خود مراجعت کردند گفتند یا
قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی الآیه کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از ابن مسعود و ابن عباس
چیزی در آرد که تقاضای کند که این چند نفر از جن قران شنیدند اما حاضر نیامدند نزد آنحضرت تشرف بحضور شریف
در این مره در این باره بسبب قران شنیدن بود و پس بستر رجوع کردند بسوی قوم خود بعد از آن قدوم آوردند اقوام
و افواج از جن قومی بعد از قومی و فوجی بعد از فوجی و ایمان آوردند و جماعه حاضر نیامده نادیده ... الا اشد
و آورده اند که درختی از درختهای حرم مکه به نزد آنحضرت بسخن در آمد و خبر داد ... رسول الله جنیان بملاقات
شریف تو می آیند و در حجون و این نام جایی است در اعلام مکه نزول کرده اند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم باستقبال ایشان از مکه برآمد و ابن مسعود را همراه خود گرفت و بجانب حجون متوجه گشت و چون
بشعب حجون رسید بانگشت مبارک خود دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود قدم از این دایره بیرون
منهی تا آفتی بتو نرسد آنگاه آنحضرت بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز خواند بهره یمتی دوازده

هزار و بقولی شش صد هزار از جنیان آمدند بملازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از نماز دعوت کرد جمله
مسلمان شدند و آمده که جنیان گواه طلبیدند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس درختی که در آن وادی
بود آمد و نزد آنحضرت بایستاد و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و آمده است که آنحضرت فرمود
که جنیان از من زاد طلبیدند از جهة خود و از جهة چارپای خود پس آنحضرت مقرر فرمود که زاد ایشان
استخوان باشد و سرگین زاد دواب ایشان و فرمود با ایشان هیچ استخوان نباشد که بر وی اسم خدا نام
خدا مگر آنکه پیدا شود بر آن گوشتی و افزون از آنچه باید و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه مکون شود از آن دانها
برای دواب ایشان و از اینجاست که نهی واقع است از استنجا کردن باستخوان و سرگین و چون آنحضرت
مراجعت فرمود از طایف بمکه یکایک ندا آمد اهل مکه بشنیدن اخبار معامله سفهاء طایف و ثقیف که گذشته
بود سفاهت پرورند و برستور ثقیفیان عمل کنند پس آنحضرت بقبایل قریش برای طلب جوار و امان کس فرستاد هیچ
کس قبول نکرد الا مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور با و رسید اجابت نمود پس بمکه درآمد و استیلام حجر
اسود نمود و طواف خانه کعبه را زاده الله تعظیما و تشریفا بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد صلی الله علیه و سلم

وصل در آمدن قوم انصار از مدینه بمکه و بیعت آوردن ایشان و انبعاث باعث هجرت و ... ایشان بمدینه بعثت
و سلامت ... آنحضرت در ایام حج در عقبه منا ایستاده بود ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج نزد آنحضرت
رسیدند آنحضرت ایشانرا دعوت کرد و قرآن بران قوم خواند و گفت خدا تعالی مرا برسالت فرستاده است
اگر متابعت من کنید بسعادت دنیا و آخرت برسید و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور
بعثت پیغمبر آخر زمان نزدیک شده چون سخن آن سرور شنیدند و جمال باکمال او را مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند
بخدا سوگند که همین آن پیغمبر است که یهود می گفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما
سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و تمام قصه انصار در مبادی بیان هجرت بیاید
و در سال ... همه معراج واقع شد پیش از هجرت بیکسال و ذکر قصه شریفه معظمه سابقا در باب فضایل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم گذشت و فرضیت صلوات خمس در آن سال است و آنکه واقع شده است که هیچ
نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در غیر صلوات خمس بوده باشد و بتحقیق ثابت شده است در مبادی احوال وحی نماز
در اول روز و آخر آن فرض بود اما فرضیت خمس در معراج سال دوازدهم بود و وفات خدیجه در سال دهم شد چنانکه
معلوم شد **باب چهارم** در سال سیزدهم در بیان قصه هجرت و مبادی آن و انبعاث باعث آن و مقدم مسعود کاینات
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها بمدینه مطهره که مبدا و مفتاح الواب سعادت حیرت و برکات هست بدانکه

آنحضرت بعد از کثرت شرایع و احکام و شدت جهل و عداوت قریش نافرجام همیشه چشم انتظار در راه عطیه
آلهی داشت که سببی پیدا آرد و قومی را بر گمارد که موید و ناصر دین اسلام و معارض و مصادم اعدای دین باشند
باین نیت در مجامع و مواسم که قبایل عرب در آنجا جمع میشدند حاضر آمدی و جلوه گر شدی و باظهار دین و تبلیغ
رسالت اشتغال نمودی السعادة قبول و توفیق نصرت در کار یکی از ایشان کنند قبایل عرب همه از ادراک
این سعادت و دریافت این دولت متوقف و متردد می بودند و میگفتند قوم مرد همه بوی نزدیکترند و
باحوال وی داناتر تا ایشان در ربقه طاعت وی در نیایند دیگری را صلاح وقت جز توقف و تردد نباشد
هم در اثنای این حال بعضی از قبیله بنی عبد الاشهل بقصد تحالف و تعاهد قریش از مدینه بمکه آمده بودند پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ایشان را باسلام دعوت کرد جوانی از ایشان که نامش ایاس بن معاذ بود گفت ای قوم
بیعت کنید با محمد چه اینکه عهد با او بهتر است ازان حلفی و عهدی که بقریش بندید و اینکار بهتر است ازان عزمی
دیگر که رئیس قوم بود از ادراک این سعادت مانع آمد و گفت ببینید که چه میشود دیگران نیز از ترس وی سکوت
ورزیدند هم در تحالف قریش و هم در بیعت اسلام در توقف آمده بمدینه عود نمودند و ایاس بن معاذ رخت حیات
بدار آخرت برد و بقولی بر آنست که مسلمان رفت بعد ازان ارادت حضرت مسبب الاسباب جل جلاله تعلق بان گرفت
که از مدینه جماعه از خزرج در موسم حج آمده بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر ایشان آمد فرمود که پروردگار
عالمیان مرا برسالت بخلق فرستاده است و قوم من مرا از تبلیغ اوامر الهی و تمشیت احکام دین مانع می آیند اگر شما ایمان
آرید و نصرت دین نمائید به سعادت دنیا و آخرت برسید ایشان باستماع این کلام سید انام علیه الصلوة والسلام
بجانب یکدیگر دیدند و گفتند که این همان پیغمبر آخر الزمان است که یهودیان خبر میدادند و میترسانیدند ما را که امروز
فرداست آفتاب رسالت نبی آخر الزمان طلوع نماید و ما در سایه حمایت او شما را هلاک گردانیم ای
قوم آگاه باشید و مبادرت نمائید و ایمان بوی آرید تا به سعادت دنیا و آخرت رسید و یهود را از شما
دست قدرت کوتاه باشد پس بادراک سعادت بیعت اسلام و قبول عهد نصرت سید انام علیه الصلوة
والسلام بمدینه عود نمودند و این را بیعت عقبة الاولی گویند و مرتبه اولی نزدیک عقبه که در جبل است
واقع شد و جمرة العقبه نیز که واقع شده است باین معنی است والآن درین مکان مسجدی بنا یافته است که حضرت
آن واقعه اتفاقیه این بیعت نوری و ایمانی تازه بدلهای غریبان مشتاق می در آورد و باعث بر دعا
و تضرع و ابتهال میگردد و اصحاب عقبه اولی بقول اصح شش نفر اند و اسعد بن زراره جابر بن عبد الله
از ایشانند و چون این جماعه [illegible] گفتند ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فاش گشت و بنبوت

و مجالس مدینه بذکر شریف وی معطر و منور گشت و دعوت اسلام شایع شد و این سال یازدهم بود و در موسم
آمده دوازده نفر از اوس و خزرج با شش نفر مذکور و بقولی پنج نفر و عباده بن الصامت و عویم بن
ساعده از ایشان آمده نزد همان عقبه بشرف بیعت اسلام مشرف شدند و ذکوان بن عبد قیس
زرقی از این جماعه مردی بود که رحلت کرده بسوی آنحضرت و ساکن شد بادی در مکه و باز آمد بمدینه همراه نبی
صلی الله علیه و سلم او را مهاجر انصاری گویند و آنحضرت بالتماس این جماعه مصعب بن عمیر را با ایشان
همراه کرد تا تعلیم قران و فقه دین کنند و میان ایشان اقامت جماعه نماید و هم درین سال اقامت جمعه در مدینه مطهره
واقع شد و مصعب بن عمیر بمساعدت این قوم باظهار دعوت اسلام و افشای شرایع احکام مشغول شدند
روزی در بستانی از بنی عبد الاشهل بر جمعی از ایشان تلاوت قرآن و ذکر احادیث رسول صلی الله علیه و سلم
می کرد خبر سعد بن معاذ که از اکابر قوم و ابن خاله اسعد بن زراره بود بردند سعد بن معاذ بشنیدن این خبر
نیزه در دست کرده دران بستان سرای بیامد و بایستاد و تندی و تکبر که رسم رؤسا و اکابر می باشد
نمود و گفت چرا باید که این غریب طرید بخود این را از راه می برد در سرای ما بیاید و بایستد و سخنان که هرگز
کسی نشنیده است بگوید اگر بعد ازین گرد این موضع گردد سزای خود یابد پیش ازانکه انتظام و اتفاق اعتی
که صورت یافته بود نگفته ام برسم خود در روز دیگر مصعب بن عمیر با اسعد بن زراره قریب همان موضع بدعوت
اسلام و تلاوت قران باز آمدند باز خبر سعد بن معاذ رسانیدند امروز اگرچه با انکار پیش آمد اما نه آن مرتبه از
شدت و حدت که دی روز داشت اسعد بن زراره چون او را قدری نرم دید پیش آمد و گفت با این حالتی
اول بشنو که این مرد چه میگوید اگر بد میگوید و براه ضلالت میرود تو بهتر ازین چیزی بیار و راه راست تر از ان
بنمای و اگر نیک می گوید و براه هدایت است چرا بد او میگوئی و وجود شریف او را غنیمت نمیشماری
گفت چه میگوید بگو مصعب بن عمیر این سوره برخواند بسم الله الرحمن الرحیم حم والکتاب المبین انا جعلناه قرآنا
عربیا لعلکم تعقلون و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم افنضرب عنکم الذکر صفحا ان کنتم قوما مسرفین و کم
ارسلنا من نبی فی الاولین سعد بن معاذ بشنیدن این کلمات عظیم البرکات از جای در آمد و متغیر
اگرچه فی الحال اظهار شهادت نکرد و لکن نور ایمان در باطن وی جای کرد تا رجوع بقوم خود آورد
و تمامه بنی عبد الاشهل را برخواند و اسلام آورد و ایشان همه را نیز مسلمان ساخت الحمد لله علی ذلک
و مصعب بن عمیر بعد از تعلیم احکام و شرایع که بدان مبعوث بود و بخطاب رسالت با جمعی کثیر از انصار
مصحوب تا قافله حجاج با هنگام کار که از قوم ایشان بودند جمعی کثیر قریب پانصد و بروایتی سیصد نفر

نفر از اوس و خزرج در موسم حج بمکه معظمه آمدند و سعادت ملاقات سید کاینات دریافتند و بعضی ایشان
بقولی هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن اجتماع و اصطحاب در اواسط لیالی تشریق بعقبه مذکوره
وعده دادند چون شب میعاد در رسید بعد از گذشتن دو ثلث شب ... از میان مشرکان قوم که همراه بودند بطریق خفیه
برآمدند و در جایی قریب عقبه است جمع شده منتظر طلوع جمال جهان آرای سید المرسلین صلی الله علیه و سلم گشتند
آنحضرت نیز با عم خود عباس بن عبد المطلب که هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود ولیکن بجهت شفقت و اهتمام
بحال آنحضرت در موضع مذکور رسید و بقولی پیشتر از قوم آمده نشسته بود و این قوم را بشرف بیعت اسلام
مشرف گردانید حضرت عباس فرمود ای قوم می دانید که محمد علیه السلام در میان ما در چه درجه از شرف و عزت
است هر چند او را منع کردیم سخن ما نشنید و از اجتماع و اتفاق شما باز نیامد اکنون اگر عزیمت وفای شما با وی
مصمم و محقق است و عهد موافقت مستحکم و موکد و شما بر نفس خود اعتماد دارید که با وی وفا خواهید کرد بانچه وعده
می کنید فهو المراد و الا هم در حال بگویید تا باز پشیمان نشوید و ما را در مقام عداوت و انتقام خود نیارید گفتند شنیدیم و
دانستیم یا عباس آنچه تو گفتی یا رسول الله تو چه میفرمایی هر عهدی که برای خود و پروردگار خود میگیری از ما بگیر
حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات آیتی چند از قرآن بخواند نصیحت فرمود که عهد خدا اینست که عبادت
او کنید و هیچ چیز را با وی شریک نگردانید و عهد من اینست که در تبلیغ رسالت نصرت و اعانت من کنید و هر که
از این امر مانع آید در جهاد و قتال با وی از پا ننشینید و فرمود بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم بشنوید و متابع
و فرمانبردار او باشید در حالت نشاط و در حال کسل و انفاق کنید از ... در راه خدا در حال تنگی و فراخی
و بجا آرید امر معروف و نهی منکر و بگویید سخن حق را و نترسید در هیچ ملامت کننده را و بر آنکه مرا یاری دهید و چون
به نزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه دارید گفتند یا رسول الله تو میدانی که ابا عن
جد کار ما حرب و قتال است ولیکن میان ما و یهود روابط و سوابق حلف و عهد در میان است اکنون آن
همه قطع می کنیم ایجاب نشود که چون خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم خود و ما را تنها گذاری
آنحضرت تبسم فرمود و گفت چنین نخواهد بود من از شما و شما از من جان با جان و تن با تن حیات
شما بود و ممات من نیز با شما و قبر من در شما و منزل من با شما جنگ کنم با کسیکه جنگ کند با شما و صلح کنم
با کسی که صلح کند با شما گفتند یا رسول الله اگر ما در راه محبت تو کشته شویم جان و مال فدای تو شود جزای
آن چیست فرمود جزای آن جنات تجری من تحتها الانهار گفتند ربح البیع یا رسول الله ابسط یدک
مبارک ... قصد بالعناک و نزول کرد ... ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة در اینجاست این

اند و عقبه کبری گویند و بعضی ارباب سیر این را عقبه ثانیه نامیده اند و مقتضای کلام قوم مناسب تسمیه او است
بعقبه ثالثه و این در سنه سیزدهم است در ذی الحجه پیش از هجرت به سه ماه و بعد از وی قصه هجرت و وقوع یافت
و آنچه پیش از وست در سنه یازدهم و دوازدهم گذشت بعد از آن آنحضرت میان ایشان دوازده نفر اختیار
کرد که ایشان از انقیاد و رؤسای ایشان گردانید تا مراقب و محافظ احوال ایشان باشند و این نقبای
اثنا عشر از اکابر و رؤسای انصار بودند پس میان یکی از انصار گفت یا رسول الله اگر فرمائی تا فردا مشرکان را که امروز
در منا جمع اند بتیغ بی دریغ در گذرانیم فرمود من امر کرده نشده ام که تیغ برکشم و با مشرکان قتال کنم پس انصار
بمنازل خود قرار گرفتند رضی الله عنهم و از آنحضرت التماس رخصت نمودند و عرض کردند که اگر رسول خدا با ما
برآید و متوجه آن دیار گردد زهی سعادت حکم حکم او ست هر چه فرماید بجان پاینده فرمان بریم فرمود هنوز حکم به آمدن
از ما صادر نشده است و مقامی از برای هجرت من تعین نیافته هر وقت که حکم شود و بهر جا که اشارت شود بیایم
این بگفت و انصار را وداع کرد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم باید تصور کرد که این چه وقت جمعیت و حضور
و ذوق و سرور است جانها فدای این وقت و حضور و این ذوق و سرور مصرع باشی تا شود جمال تو بهار
دگر است ÷ یک گل از همه نشکفته است گلستان ترا + و چون کفار قریش را از مبایعت انصار خبر شد دست
حسرت بر سینه زدند و خاک مذلت بر سر ریختند **وصل** چون قبائل انصار بعد از توکید عهد و قرار متوجه دیار خود شدند
حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات متوجه جناب صمدیت جل جلاله شد تا در اختیار هجرت
و تعیین وقت و مقام بچه مامور گردد اول [illegible] صفات آن در دو سه موضع مشترک می نمود که از بلد
بحرین است و [illegible] ارض شام و یثرب از زمین حجاز بعد از آن مدینه مزیت انکشاف و ظهور تمیز و تعیین
مخصوص گشت و همانا که حکمت در تخصیص و تعیین بعد الاشتراک و ابهام زیادت اکرام و اهتمام و حصول
مزید امتنان و اغتنام بود چنانکه مهمان عزیز را منازل متعدده و مقامات متنوعه نمایند و هیچ میکردانند
یا خود این امالت در منام بود در صفای مرآت بحسب اختلاف احوال و اوقات تفاوتی رو نمود والله اعلم
و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمین نخلستان گمان من
بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر است ناگاه خود مدینه بود و [illegible] این فرمود بمن نموده اند دار هجرت شما را
زمین نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه که [illegible] هنوز تعیین وقت و میعاد خروج آنحضرت در
توقف بود لیکن بعض اصحاب را بجانب مدینه مطهره رخصت فرمود و بعد از مرور ایام اکثر اصحاب کرام متوجه مدینه
مکرمه گشتند مثل عمر بن الخطاب با برادرش زید بن الخطاب و عیاش بن ابی ربیعه و جمعیت دیگر از صحابه کبار

و حمزه بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و طلحه بن عبید الله و عثمان بن عفان و زید بن حارثه و عمار بن یاسر و عبد الله
بن مسعود و بلال و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین و در معارج النبوة میگوید که همه صحابه پنهان و پوشیده رفتند
الا عمر بن الخطاب که شمشیر در میان بسته و کمان بر دوش و تیر در دست داشته بر آمده مخفی نبود و حال
آنکه قریش در فنای کعبه نشسته اند و عمر رضی الله عنه در آمده طواف کعبه هفت بار بر آورد و قرار بجا آورد و در مقام
ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان بگذارد و گفت ناخوش باد روزگار ای طایفه
که سنگ پاره را خدای خود میدارند و فرمود هر که پسر خود را یتیم بکرداند و زن خویش را بیوه سازد در عقب من بیاید
پس هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و از صحابه غیر ابی بکر صدیق و علی مرتضی رضی الله
عنهما در مکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماند که قالوا و ما ماند مراد آنست که اعیان صحابه و اکابر و مشاهیر ایشان غیر
از علی مرتضی و صدیق با وی کسی نماند والا در روایت آمده است که بعد از بر آمدن آن سرور مشرکان
مکه ضعفاء صحابه را که با آنحضرت نتوانستند بر آمد آزار میکردند و بانواع عقوبات گرفتار میساختند نیز بدان ملحق است
و مستضعفین میگفتند ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها الآیة و آمده است که ابو بکر صدیق رضی
الله عنه نیز خواست که همه اسباب سفر مدینه کند آنحضرت فرمود صبر کن که امیدوارم مرا نیز اذن
هجرت و همراه باشم و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود شتابی مکن که امیدوارم که بگرداند خدای تعالی مرا در
سفر مصاحبی پس در طمع افتاد ابو بکر که آن مصاحب وی باشد و چون مشرکان مبادی ترقی و کمال و اسباب انتظام
مصالح احوال احساس کردند و از انتقال و ارتحال صحابه بجانب مدینه استدلال کردند که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نیز خواهد آمد روی مشاورت و عناد در امضای مهم شر و فساد آوردند و سرگروه ایشان در آن زمان
ابو جهل لعین بود و شیاطین دیگر نیز تابع وی بودند و ابلیس لعین نیز قرین حال ایشان شد و بصورت پیری
نجدی آمده در مجلس ایشان نشست پس بعضی مصلحت در اخراج و تغریب آنحضرت دیدند و بعضی
در حبس و بند و بعضی در قتل و اهلاک چنانکه آیه کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک
او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین از خبث حال این اشقیا خبر میدهد و ابو جهل گفت که از هر
پنج قبیله باید که مرد دیکبار که شمشیرها بر محمد بزنند و بنی هاشم را طاقت قصاص از این قبایل متفرقه متعذر
باشد پس همه این همه رایها را سخیف داشته همین رای ابو جهل را اختیار داشتند پس آنحضرت
بعد از مشاهده این حال قصد هجرت کرد که سنة انبیاست سلام الله علیهم اجمعین و از ابن عباس مروی است
که اذن آنحضرت در اختیار این هجرت این آیه بود و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق

واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و در روایات آمده است که جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که ای الله
یا مرک بالهجرة و آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه خوابی دید که تعبیر کرد آنرا فدوی رضی الله عنه کامل بود در تعبیر
خواب بوقوع هجرت آنحضرت و صحابه بجانب ... یثرب و مدفون شدن وی در مدینه و آن خواب در
روضة الاحباب مذکور است و چون آنحضرت خواست که وقت صباح بهجرت برآید علی مرتضی را فرمود که
شب در محل خوابگاه آن سرور بخواب رود تا مشرکان در مقام اشتباه و التباس در آمده از تعقیب حال
آگاه نشوند و اصل باعث بر گذاشتن علی مرتضی ودایع کفار قریش بود که باعتقاد دیانت و مشاهده امانت
از آنحضرت می گذاشتند و آنحضرت را محمد امین صادق میگفتند پس خواب کرد علی مرتضی در جای خواب آنحضرت
و پوشید خود را ببرد خاص آنحضرت که آنرا پوشیده بخواب رفتی پس بود رضی الله عنه نخستین کسیکه فروخت
و فدا کرد نفس خود را در راه محبت رسول خدا و گویند که کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد درین باب نازل شده و درین باب شعری نیز از وی رضی الله عنه نقل می کنند
که فرمود شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الثری + و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر + رسول الله
خاف ان یمکروا به + فنجاه ذو الطول الاله من المکر + در مواهب همین دو بیت ذکر کرده و در روضة
الاحباب دو بیت دیگر آورده که وبات رسول الله فی الغار آمنا موقی فی حفظ الاله و فی ستر و بت
اراعیهم و ما یثبتوننی فقد وطنت نفسی علی القتل و الاسر این بیت اشارت بمرافقت ابی بکر صدیق است
بآنحضرت درین سفر که آن نیز موجب [illegible] است و علما را درین مقام مقال است که کدام یکی ازین
دو حال در شجاعت کاملتر و قویتر است شجاعت علی مرتضی که بالفعل جان خود را ایثار کرد و فدا ساخت
یا شجاعت و جرات ابوبکر صدیق که همراه آنحضرت رفت و در مهلک عظیم افتاد که هیچکس با وی دران شریک نبود
بعضی گویند که این قویتر است که در جای آنحضرت خفت و دشمنان شمشیرها کشیده بقصد هلاک بر سر وی
ایستاده بودند و انجا هلاک محتمل است و در پناه شوکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم میرود و گویند که انجا نیز غرض
قدرت نداشتند که پسر ابو طالب که رئیس و شریف بنی هاشم بود بکشند و دریغ نداشتند و در روضة
الاحباب آورده که آنحضرت با وی فرمود دل قوی دار که ایشان هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید و نیز
نقل می کنند که حضرت مرتضی علی میفرمود که شجاعتهای ما در معرکهای جنگ است که بیم هلاک از هر
دو جانب است اما آنکه ابوبکر با این سفهای قریش با وجود غایت جهل و شدت عداوت ایشان
در می افتد و همیشه با ایشان دست و گریبان میکرد و ملاحظه نمیکرد اشجع است والله اعلم

پس بر آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از درون خانه سر مبارک برد بسجده بر آمد پس گرفت حق تعالی ابصار ایشان را از روی دیدن پس هیچ یکی از ایشان او را ندید و برگرفت کفی از خاک و انداخت آنرا بر روی ایشان و افتاد این خاک بر سر هر یکی از آنها و بخواند اول سوره یس تا فهم لا یبصرون و در روایتی و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا نیز [illegible] برآمد از پیش ایشان و در روایت ابی حاتم که تصحیح کرده است از حاکم آمده که نرسید هیچ یکی از آنها از این خاک مگر آنکه کشته شد روز بدر و آورده اند که چون آنحضرت برآمد ابوجهل لعین بطریق استهزا گفت این محمد است میگوید اگر شما تابع دین من شوید ملک عرب و عجم از آن شما باشد و بهشت بهترین جای شما گردد و اگر متابعت نمی کنید در دنیا بدست من کشته شوید و در آخرت بهاویه دوزخ در روید آنحضرت فرمود آری همچنین می گویم و همچنین خواهد شد و تو یکی از آن دوزخیان خواهی بود که خبر داده ام بعد از آن کفی از خاک برگرفت و بینداخت هم درین اثنای شخصی بر جماعه کفار نگونسار آمد که اینجا چه ایستاده اید و انتظار که دارید گفتند منتظر در آمدن صباحیم تا محمد را بکشیم گفت وای بر شما این محمد بود که از پیش شما برآمد ابوجهل و بکافه کافران خاک ندامت بر سر کردند وقت صباح چون علی بن ابی طالب را دیدند گفتند صاحب تو کجا رفت گفت الله اعلم [illegible] الله و رسوله و آمده است که آنحضرت در وقت برآمدن از مکه بر حزوره که موضعی است از حرم شریف بایستاد و بقصد خطاب بمکه گفت والله بتحقیق تو محبوب ترین زمین خدائی نزد من و اگر نه آن بودی که اهل تو بیرون آوردند مرا از تو بیرون نمی آمدم من، این حدیث حجت جماعه است که تفضیل کنند مکه را بر مدینه جمعی دیگر قایل اند بتفضیل مدینه بر مکه زیرا که حق سبحانه حبیب خود را از انجا برآورده بانجا برد و مقیم گردانید و مبدأ ظهور آثار و انوار و فتوحات ساخت و این بحثی است [illegible] در جذب القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ مدینه مطهره است بتفصیل ذکر کرده ایم و دلایل جانبین آورده ایم و تفضیل مدینه را بر مکه ترجیح ساخته شده است فلیطلب ثمه پس آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد ابوبکر صدیق و در روایت عایشه آمده که در اثنای آنکه نشسته ایم در خانه ابوبکر نیمروز گرم که [illegible] رسول الله متقنع در ساعتی که نمی گردد آن ساعت نمی آمد گفت ابوبکر پدر و مادر من فدای وی باد نیامده است او را درین ساعت مگر امری عظیم پس دستوری طلب کرد آنحضرت و گفت بیرون آر هر که نزد تست در خانه گفت ابوبکر نیست یا رسول الله هیچ یکی در خانه مگر اهل تو پس خبر داد آنحضرت ابوبکر را بامر هجرت ابوبکر گفت یا رسول الله ابوبکر نیز در خدمت باشد گفت نعم و در روضة الاحباب آورده که گفت عایشه ندیدم ابوبکر را که از شادی در گریه افتد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرح گریه می آید پوشیده نماند که علم عایشه بر شادی بقرینه حال بود که عایشه بذوق دریافت و الا غم و اندوه مهاجرت دیار و افتادن بار محنت و مشقت بر حضرت سنگین تر

ابرازینه در میان بود و الله اعلم و ابوبکر دو شتر بود که بچهار صد درم و در روایتی به ششصد خریده و مدت چهار ماه آن را
علف داده فربه ساخته نگاهداشته بود بر دو را پیش آورد تا یکی را آنحضرت قبول فرماید فرمود قبول کردم و لیکن
بشرط ابتاع پس بهشتصد درم آن ناقه را از ابوبکر صدیق بخرید و ما نا که حکمت در خریدن ناقه از ابوبکر صدیق با وجود
نهایت صدق او و وادعای اتحاد و سابقه حسن بی ایشان و عدم سوال کثیر را بر آنحضرت آن بود که نخواست که در راه خدا
استمداد و استعانت از کسی تمید چنانکه خلاصه اشارت آیه لاتشرک بعبادة ربه احدا دران یافت است و نام آن
ناقه بقول صحیح قصوا بوده و بقولی جدعا بعد از ان شخصی را از بنی دیل که نام او عبد الله بن اریقط بضم همزه و
فتح را و سکون تحتانیه و کسر قاف بود و در کار هدایت و به یکی با هر و با مانت و حفظ اسرار مشهور بود بجهت
راهبری اجیر گرفتند تا بعد از دو سه روز هر دو شتر را بجبل ثور حاضر آرد و وی در دین کفار بود امام نووی
گفته که اسلام وی معلوم نشده است و الله اعلم در آمدن آنحضرت از مکه بعد از بیعت عقبه دو ماه بود
و چند روز و بعضی دو نیم ماه گفته و بعضی سه ماه گفته یا قریب آن غره ربیع الاول روز پنجشنبه و اصح آنست
که روز دوشنبه بود و وجه جمع بین الروایتین آن تواند بود که ابتداء خروج از مکه روز پنجشنبه باشد و از غار بر آمدن دو
شنبه یا بر عکس و اینوجه موافق است بروایات بسیار کذا ذکر الحافظ ابن حجر رحمة الله علیه و غیر از علی و آل ابی بکر هیچ
کسی ازان مطلع نبود پس بر آمد آنحضرت و ابوبکر شبا شب از راه دریچه که در نصیب خانه ابوبکر بود و الآن آن مکان
که دریچه نیز دران بوده است اند ایستاده است بزار و متبرک به سوی غار روان شدند عایشه می گوید که ما بتعجیل تمام کار سامان
سفر کردیم و سفره ترتیب دادیم و بندی که سفره را بآن محکم سازیم نبود اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما نطاق
خود را یعنی کمر بند را و عادت زنان بندی کمر بندی یا لالی ازار برمی بندند دو نیم کرد و بیک نیم ازان
دهان انبان را محکم ساخت و نیمی دیگر بر میان بست ازانجهت او را ذات النطاقین گویند و عبد الله
بن ابی بکر را که جوانی دانا و هشیار بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد و شب بغار ثور آید و خبر
کفار میرسانیده باشد و گویند که ابوبکر پنجهزار درهم در خانه داشت با خود برگرفت و فی بعضها رضی الله عنه در
راه گاهی پیش میرفت و گاهی پس تا مترصد کمین گاه ما شد و آمده است که در راه پایهای مبارک انور مجروح شد
ابوبکر صدیق او را بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید و نخست خود در غار در آمد تا آفتی و مکروهی
بآنحضرت نرسد و هوام دران غار مسکن داشتند پس باندرون رفت و نشست و احتیاط کرد و حجره
تاریک بود هر سوراخی که یافت وصله از جامه خود که بس قیمتی بود پاره میساخت و سوراخ را بآن مضبوط
می کرد یک سوراخ ماند که جامه پایان وفا نکرد پاشنه پای خود بآن محکم گردانید پس گفت یا رسول الله

درآی حضرت درآمد و سر مبارک بزانوی ابوبکر نهاده بخواب رفت و مارها و کژدمها ابوبکر را می گزیدند
نمیزد و نمی جنبید مبادا آنحضرت بیدار گردند ولیکن اشکها از رخسار او روان شد و بر روی شریف آنحضرت
افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابابکر لا تحزن ان الله معنا پس حق سبحانه سکینه انزال فرمود و آرامی در دل
وی پیدا آورد بعد ازان هوام ضرری بوی نتوانستند رسانید و روایت کرده شده است که گفت ابوبکر نظر کردم
بسوی پایهای مبارک رسول خدا که میچکید ازان خون گریه کردم و دانستم که آنحضرت عادت برین محنت و جفا
ندارد و اهل معرفت گفته اند که چون قوم موسی علیه السلام گفت که دریافت فرعون ما را گفت موسی علیه السلام
کلا ان معی ربی سیهدین و چون ابابکر شکایت از حال قریش کرد فرمود سید ما صلی الله علیه و سلم
لا تحزن ان الله معنا پس واقع شد نظر موسی علیه السلام نخست بر نفس خود پستر شهود کرد ربوبیت حق
را پس گشت شهود موسی موافق آنچه گفته است ما رایت شیئا الا رایت الله بعده و واقع شد نظر سید
ما صلی الله علیه وسلم اولا بر الوهیت حق پستر بر نفس خود موافق ما رایت شیئا و رایت الله قبله و این شهود
اتم و اکمل است و در مواهب لدنیه از بعضی عرفا نقل کرده است که گفته اند تامل کن در قول موسی علیه السلام رب
ارنی انظر الیک و در قول پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مر ابوبکر را ان الله معنا پس موسی مخصوص گردانید شهود معیت را
بخود و متعدی نشد از وی باتباع او و نبی ما متعدی کرد از وی نور شهود بصدیق و ... ابابکر را منور خود
پس شهود کرد نیز معیت را و سرایت کرد از وی بر ابی بکر و نازل گشت بر وی سکینه و الا ثابت نمی ماند ابوبکر
تحت اعبار این تجلی و شهود و نیز فرق است در شهود معیت ربوبیت در قصه موسی و معیت الوهیة در قصه
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم انتهی گفت بنده مسکین نور الله ... والیقین که مبرهن منوال است حال
طلب موسی علیه السلام رویت را برای خود بلفظ افراد که گفت ارنی انظر الیک و طلب رویت حضرت رسول ما
فرمود ارنا حقایق الاشیاء کما هی بلفظ جمع که تا اتباع خود را داخل گردانید و نیز سخن در پرده گفت که طلب
رویت حقایق اشیاء کرد و نه گفت ارنی ذاتک از جهت نهایت کمال تعرف و تادب و حقیقت الحقایق
حق تعالی است و این نیز کمال معرفت و ادراک حقیقت است فافهم والله اعلم و چون آنحضرت در غار درآمد
حق تعالی درخت مغیلان بر در غار برویانید و جفتی از کبوتر وحشی فرستاد که در آنجا آشیانه ساخت
و هم در شب بیضه نهاد و عنکبوت را فرمود که خانه بافت و در مواهب از مسند بزار آورده که کبوتران
حرم از نسل آن جفت کبوتر اند که به برکت دعای آنحضرت تا روز قیامت از اصطیاد و استهلاک
محفوظ خواهد بود و ابونعیم در حلیه می آرد که عنکبوت نسج کرد بر داود علیه السلام هنگامیکه طلب کرد

آورد جالوت و ایشان را تکبیر پیغمبر ما در غار صلی الله علیه وسلم و در صحیح از انس آمده که گفت ابوبکر دریافتند کافران ما را اگر یکی
از ایشان نظر کند بجانب پایهای خود هر آینه می بیند ما را و گفت آنحضرت چه گمان داری یا ابابکر بآن دو کس که خدا سوم
ایشان است مراد ذات شریف خود را و ابوبکر را داشت پس کافران گفتند که اگر محمد در غار در آمده بودے
بیضه کبوتر شکسته شدی و خانه عنکبوت ویران گشتی و این درخت که اینجا رسته است پیش از ولادت
محمد بود بروایتی پیش از محمد آمده و با وجود آنکه ایشان جزم داشته اند که آنحضرت درین غار است و
قایفان را که ایشان بطلب و تفحص آنحضرت گماشته بودند از علامات و نشانهای پای خبر داده بودند که
محمد ازینجا نگذشته است و هم درینجا است و این از اعاظم معجزات است و اشد و اقوی است از تحصین
تحفظ بمعالی حصون و مضاعفت دروع کما قال **شعر** وقایة الله اغنت عن مضاعفة + من الدروع
وعن عال من الاطم + تا معلوم گردد که لشکر الهی برخلاف لشکر پادشاهی است که بچیزهای ضعیف مانند
بیضه و عنکبوت و امثال آن فتح و نصرت میدهد و در حقیقت معجزه صرف همت کفار و تعمیه ایشان بود از
تفحص و تفتیش با جزم بودن آنحضرت درینجا یا آنکه ظن و احتمال وجود کافی بود و مدت مکث در غار سه شب بود
بعضی سه روز گفته و منشاء این توهم و اشتباه آن گفته اند که در آمدن شب دوشنبه و بر آمدن در پنجشنبه
اگر این پنجشنبه همان است که تا دوشنبه سه شبانروز می شود و اگر پنجشنبه دیگر است دوازده و سیزده روز
می گردد والله اعلم و قول صحیح مشهور سه شبانروز است و عبدالله بن ابی بکر بیتوتت می کرد نزد ایشان و بر در
غار و صبح می کرد با قریش در مکه گویا شب کرده در آن آنچه میدید و می شنید از احوال و اخبار قریش میرسانید
بحضرت و عامر بن فهیره [illegible] مولی ابوبکر بود که گوسفند می چرانید در آن جا هر شب
شیری میرسانید که تعشی میکردند بدان و در بخاطر محرر سطور میرسید که وضع درین غار ثور آن نهج واقع شده
است که دخول و انحدار در آن ممکن و میسر است چنانکه مشاهد می گردد اما خروج از آن میسر نیست با وجود
نسج عنکبوت و تبیض حمام و حیلولت شجر پس درین شبها خروج برای قضای حاجت نکرده باشند
محتاج باشند وقوع نمی یافته باشند یا خروج بطریق معجزه میشده و الآن در طرف مدخل در بعضی
کشاده است که از آن بیرون می آیند این را مگر بعد از آن مردم از برای تسهیل و تیسیر خروج کشاده اند
یا چنانکه در بعضی کتب تواریخ نوشته اند که چون وقت بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شد
جبرئیل علیه السلام پر زده در بر آورده هیچکس از ارباب حدیث و شراح آنرا نمی بینم که تعرض بدان
کرده باشد و این ضعیف چون بزیارت آن غار مشرف شد در میان جماعه مردی بود جسیم طویل

عریض گفته شد که تخت وی در آمد پس گفت وی بسم الله و درود خواند بی تکلف و تحاشی در آمد ازین تقریر
بی اختیار صیحه باواز بلند سر بر زد و این معنی در خیال در آمد که سبحان الله یک وقت آن بود که انحضرت را
صلی الله علیه وسلم بر عرش علای برای ارائت آیات کبری بردند و یک وقت اینست که از خوف کفار بر طریق
حشرات زمین در غار می خلانید و متصل همین خیال [illegible] هم کردند که شهود در هیچ تفاوت نبود همان شهود
که در انجا بود اینجا نیز بودی تفاوت اگر تفاوت بود در کشف صفات بود شهود ذات یکی است
بیت گهی بر طارم اعلی نشینم + دمی بر پشت پائی خود نبینم + والله اعلم پس سه شب در همان محل انوار
و اسرار بیتوتت کرده شد و روزی دیگر بعد از مرور ایام بتخیل زیارت حضرت سید انام علیه افضل الصلوة
والسلام انجا از اول روز تا آخر بدعا و صلوة و سلام گذرانید والله الحبیب **وصل** چون سه شب در غار
بسر بردند سحرگاه شب سیوم عبد الله بن اریقط که او را بهدایت و بدرقگی اجیر گرفته بودند و وعده کرده
بود که هر دو شتر بر در غار بیارد آن دو شتران را حاضر کرد و عامر بن فهیره مولی ابی بکر نیز آمد آن
حضرت بر شتری که نام او جدعا بود سوار شده ابو بکر را ردیف خود ساخت و عبد الله و عامر بر
شترے دیگر سوار شدند و راه ساحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز رفتند روز دیگر که چون آفتاب
گرم شد ابو بکر برای منزل آنحضرت جائی جست که سایه داشته باشد سنگی دید که سایه دارد جائی
هموار ساخت و پوستی همراه داشت بینداخت که انحضرت بران تکیه کرد و بخواب رفت و در اثنای صحرا
جوانی را دید که گوسفند می چرانید از وی شیر طلبید چوپان قدحی از شیر بدوشید پس آبی در ان ریخت
تا خنک گردد و عادت عرب است که چون شیر تازه باشد و گرم [illegible] آبی در وی بیندازند و بنوشند پس
شیر پیش حضرت آورد که از خواب بیدار شده بود شیر بیاشامید و سوار شد و کوچ کرد اینجا می گویند
که چون روا باشد که ابو بکر رضی الله عنه از راعی غنم شیر گرفت بی علم باذن صاحبش جواب میگویند که قریش را عادت
بود که رعاة خود را اذن می کردند که اگر راه گذری پیش آید و شیر طلبد میداده باشند یا صاحب راعی آشنای
ابو بکر بود و میشناخت پس گرفت شیر باعتماد دلالت رضا و احتمال که ثمن آن داده باشد و راعی ماذون باشد
بر بیع آن والله اعلم اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما می گوید که چون مخفی شد امر رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند مارا
جمعی از قریش مکه در میان ایشان ابو جهل لعین بود پس بیرون آمدم بر ایشان گفت کجاست پدر تو گفتم والله
نمیدانم کجاست پس برداشت آن لعین دست خود را و بود وی فحاش خبیث و طپانچه زد بر رخسار من که
بیرون افتاد گوشواره من و واقعه عجیبه غریبه که درین راه واقع شده آنست که نزدیک بخیمه ام [illegible]

ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه که در قدید بود افتاد و این ام معبد زنی بود مسنه عاقله جلده
که بر در خیمه خود نشستی و رهگذریان را مهمانی کردی و آب و طعام دادی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از وی خرما و شیر و گوشت طلبید تا بخرد و چیزی از ان پیش او نیافتند و گفت امسال در میان ما قحط
و ضیق حال است اگر چیزی میداشتم شما را مهمانی می کردم پس آنحضرت نگاه کرد و دید در گوشه خیمه وی شاتی
در غایت لاغری مانده فرمود یا ام معبد این شاة چیست که در خانه مانده و بچراگاه نرفته گفت انداخته و جدا
ساخته است او را لاغری و ماندگی از غنم فرمود آنحضرت ایا شیر دارد این شاة گفت این شاة لاغرتر از آنست
است از انکه بوی این گمان توان کرد فرمود اذن میدهی که بدوشم او را گفت نعم پدر و مادر من فدای تو باد اگر می بینی
او را که شیری دارد بدوش پس چون آورد آنحضرت پای گوسفند را در پای دیگر در آورد دست مبارک خود را
بر پستان وی و برد نام خدا و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها خداوندا برکت ده ام معبد را در شاة
وی پس پر شیر گشت وی چنانکه پایهای وی از یکدیگر جدا شدند از بسیاری شیر و پر شدند
پستانها و طلبید آنحضرت از ام معبد اوندی را که سیر گرداند قومی را پس بنوشانید اهل خیمه را
تا سیراب شدند بعد از ان داد بهمراهان خود بیاشامید باز دوشید بار دیگر تا پر شد پیاله و بیاشامیدند
و ظروف خانه تمام پر شد پس بگذاشت شاة را نزد وی و گویند که آن شاة که دست مبارک
آنحضرت رسید هژده سال بزیست تا عام رماده که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قحطی
شد و خلق بسیار هلاک شدند و میدوشید آنرا صبح و شام و نبود در زمین شاة و شیر نه قلیل و
نه کثیر بعد از ان آمد ابو معبد زوج ام معبد اکثم بن جون که میراند شاتهای لاغر را که میل میکردند بر زمین
از نهایت لاغری و نبود در استخوانهای آنها مغز پس دید در خانه ظرف مملو از شیر گفت از
کجاست ای ام معبد ترا این شیر و نبود در خانه شاة شیردار و بودند شاتهای شیردار در چراگاه
دور گفت ام معبد لا والله گذشت با مردی مبارک که صفت و حال وی چنین و چنین است خوشرو و
خوش خوی پس بیان کرد اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل و ذکر کرد حلیه شریف آنحضرت را
بزبانی فصیح و بیانی ملیح پس گفت ابو معبد والله نباشد این مرد مگر صاحب قریش که دیدم می خوانند و در گرفته
است نام و آوازه وی عالم را و اگر حاضر می بودم من التماس می کردم صحبت او را و اختیار میکردم خدمت
او را و امید دارم که برسم بوی و ملحق شوم بوی آورده اند که پس تر هجرت کرد ام معبد و زوج او و اسلام آوردند و تاریخ
گرفتند نزول آنحضرت را در منازل ایشان صلی الله علیه وسلم و بعد از آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچند روز

شنیدند اهل مکه هاتفی را که باواز بلند می خواند بیت جزی الله رب الناس خیر جزایه + رفیقین حلا خیمتی ام معبد
هما نزلا بالبر ثم تروحا + فقد فاز من امسی رفیق محمد + با ابیات دیگر در مذمت قریش مشتمل بر قصه شاة ام
معبد و دوشیدن آنحضرت آنرا و ابیات دیگر که حسان بن ثابت در جواب این ابیات گفته مشتمل بر نعت آنحضرت صلعم
و مدح ابوبکر و شرح سعادت وی و جمله این ابیات در روضة الاحباب مذکور اند و مثل این واقعه ام معبد با راعی که شیر او
نشیده باشت و آنحضرت آنرا بدوشید و شیر بسیار پیدا شد نیز مذکور است دیگر از وقایع که در راه هجرت واقع
شده واقعه سراقه بن مالک بن جعشم بضم جیم و سکون عین مهمله و ضم شین معجمه و آنچنان است که قریش ندا درداده
بودند در مردم که هر که محمد را صاحب او را بکشد و یا اسیر کند و یا رد صد شتر برای وی باشد پس کسی را نزد سراقه
فرستادند که این کار بکند پس سراقه میگوید که بر اسپ خود سوار شدم و بتاختم تا نزدیک بایشان رسیدم
اسپ من بسر در آمد و من بر زمین افتادم باز سوار شدم و براندم تا چنان نزدیک شدم که آواز قرات پیغمبر صلی
الله علیه و سلم می شنیدم ناگاه هر دو دست اسپ من تا زانو بزمین فرو رفت و از پشت زین بر روی
زمین جستم و اسپ را زجر کردم که برخیز نمی توانست که دستها از زمین برآرد تا چنان شد که میان ما و ایشان
مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند آنحضرت بجانب من نگاه کرد و فرمود اللهم اکفنا شره بما شئت فی الحال هر چهار
دست و پای اسپ من تا بزانو فرو رفت فریاد برآوردم و گفتم یا محمد دعا کن تا اسپ من خلاص شود و مرا با
شما هیچ کار نیست و شرط کردم که هر کس که عقب شما بیاید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق
فرسه در زمان قوایم اسپ من از زمین برآمد پس عرض زاد و متاع کردم برایشان
قبول نمودند و گفتند ما را هیچ حاجتی نیست و از تو هیچ نمیخواهیم مگر این که امر ما را مخفی داری و هنوز
وقت اسلام سراقه در نرسیده بود و چون آنحضرت مکه را فتح نمود با جمعی کثیر از قبیله خود آمد و مسلمان شد
و آورده اند که چون سراقه نزدیک رسید ابوبکر گریه کرد و گفت یا رسول الله طالب بما در رسید فرمود لا تحزن
ان الله معنا و در روایتی آمده که آنحضرت دعا خواند پس در زمین رفت قوایم فرس سراقه و طلب کرد امان را و
گفت سراقه پس دانستم که غالب خواهد شد امر رسول الله صلی الله علیه و سلم و عرض کردم برایشان متاعی و قبول نکردند
آنرا دیگر واقعه ابو بریده اسلمی است که ابو سلیمان خطابی آورده است که چون سرور انبیا صلی الله علیه و سلم متوجه مدینه
مشرف شد و قریب نواحی آن رسید بریده اسلمی با هفتاد نفر از قوم خود باشارت کفار قریش که در گرفتن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کرده بودند و وعده صد شتر در وجه انعام آن قرار داده بقصد گرفتن سید رسل علیه افضل الصلوات و
السلام برآمده بود آنحضرت فرمود تو چه کسی و چه نام داری گفت نام من بریده است آنحضرت بطریق تفاؤل

که عادت شریف بران جاری بود از ماده اشتقاق آن که برد و قست و مبنی است از سلامت و سکون و
جمعیت با ابو بکر فرمود قد برد امرنا و صلح یعنی خوشی و خنکی شد کار ما را که آخر روی بصلاحیت دارد باز فرمود از
کدام قبیله گفت از بنی اسلم فرمود سلمنا خیر و سلامت است فرمود از کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود خرج سهمک
یا فتی سهم خود را یعنی نصیب و حصه خود را از اسلام و بعد از آن بریده از آنحضرت پرسید تو چه کسی فرمود منم محمد بن
عبد الله رسول الله بریده بمجرد شنیدن نام آن سرور ایمان آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و جماعه که با وی بودند نیز بشرف اسلام مشرف شدند بریده عرض کرد یا رسول الله باید که در وقت
در آمدن در مدینه لوائی با تو باشد پس بریده عمامه خود را از سر بر آورد و به نیزه بربست و پیش پیش سرور انبیا صلی
الله علیه و سلم روان شد التماس کرد که یا رسول الله منزل کدام سعادت مندی را بشرف نزول خود مشرف خواهی
گردانید یعنی زهی سعادت اگر منزل بنده خود فرود آئی فرمود ناقه من مامورست هر جا که نشیند منزل من همان
باشد تا کجا برد **نظم** رشته در گردنم افکنده دوست + می برد هر جا که خاطر خواه اوست نحو در ذات نیست در
کوی تو مشتاقان شیدا را + خم زلف تو قلاب محبت می کشد ما را + و بعضی از اصحاب کامل نصاب آنحضرت تجارت
بلاد شام رفته بودند نزول ایشان درین منزل موافق بوصول سید العالمین صلی الله علیه و سلم افتاد جامهای
سفید برای آنحضرت و برای ابو بکر صدیق هدیه نمودند **وصل** چون انصار محبت شعار بر آمدن سید ابرار
صلی الله علیه و سلم شنیده بودند بر بامداد بر بلندیهای مدینه آمده منتظر طلوع آفتاب جمال با کمال محمدی می ایستادند
و چون آفتاب گرم میشد بخانها بر میگشتند روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار بخانه باز آمده بودند که ناگاه یکی
از یهود در مقام معهود ایستاده نظرش بر کوکبه قدوم جماعتی افتاد دریافت که آنحضرت است که قدوم می آرد به
قبیله انصار که نزدیک وی بود آواز در داد که اینک مقصد و مقصود شما در رسید مسلمانان سلاحهای
خود را بر داشته باستقبال اجلال آن سرور بر آمدند و بالای حره ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شادیها نمودند
و جوانان و کودکان و زنان و مردان و خورد و بزرگ میگفتند جاء رسول الله و جاء رسول الله و حبشیان نیز بعادت
دارند بازی می کردند و داد فرح و سرور میدادند و آورده اند که جماعه اند دختران بنی النجار بیت دفها در قدوم آنحضرت
دف زنان بر آمدند میگفتند ع نحن جوار من بنی النجار + یا حبذا محمد من جار + و دختران بنی النجار را نسبت قرابت
هم از جانب با آنحضرت ثابت است پس فرمود آنحضرت ایا دوست می دارید شما مرا ای قبایل انصار گفتند بلی
یا رسول الله فرمود والله من نیز شما را دوست میدارم و مخدرات قبایل انصار بر سر کوچها و بر در سرایها و بر بامها
بر آمده می خواندند ع طلع البدر علینا من ثنیات الوداع + وجب الشکر علینا ما دعا لله داع + و در

و در بعضی روایات این زیادة آمده ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع و مروی است از انس رضی الله عنه که گفت من
در آن زمان پسری بودم هشت یا نه ساله یاد دارم که روزی که آنحضرت بمدینه منوره در آمد در و دیوار از نور طلعت او روشن شد
همچنانکه آفتاب طلوع کند و آن روز که ازین عالم پوشیده شد همه جا تیره و تاریک گشت بعینه چنانکه آفتاب نشیند و
وصول بمدینه مطهره روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول است بر رویت هلال و بدوازدهم
جزم کرده است نووی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست که از مقام صحت دور است و بر آمدن از
مکه در بیست و هفتم از صفر بود و خروج از غار اول ربیع الاول و اتفاق است میان علماء سیر که روز در آمدن
در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف است در آن که چندم ماه بود و از فضایل روز مبارک
دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم و ابتداء بعثت وی و هجرت و قدوم مدینه مبارکه
و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود گفته اند که اول کسی از ارباب سیر ابتدای کتابت تاریخ هم در روز
وصول بمدینه بود بامر رسول خدا ولیکن مشهور در مردم آنست که مبدا اعتبار تاریخ و کتابت آن در
زمان خلافت نشان عمر بن الخطاب بود از شهر محرم باتفاق جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب
رضی الله عنهما و اول وصول و نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منازل بنی عمرو بن عوف بود که مسجد
قبا در آنجا بنا یافته است و هم در اینجا علی مرتضی رضی الله عنه بتفاوت سه روز از مکه در رسیده آنحضرت
را خوشحال گردانید و در روضة الاحباب میگوید که وی رضی الله عنه پیاده راه میرفت و پایهای مبارک وی
از پیاده رفتن آبله کرده بود آنحضرت دست مبارک خویش را بر آن مالیده در زمان صحت یافت انتهی
و این مثل آنست که در غزوه خیبر چشم وی رضی الله عنه درد می کرد آنحضرت لعاب مبارک خود در آنجا
در حال شفا یافته و هرگز درد چشم ندید و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نزول سر فرود افکنده
در پایه رحلی نشسته بود و صمت و سکوت بر وی غالب بود و ابوبکر صدیق بملاقات و دریافت مردم
مشغول بود و ازدحام و اشتیاق خلایق بسیار بود و بعضی از انصار که می آمدند و آنحضرت را ندیده بودند
دیگری را چنداشتند که پیغمبر اوست و سلام بر وی می کردند و قاعده تحیت بجا می آوردند و چون آفتاب
رسید و سایه کم شد ابوبکر این معنی را دریافته برخاست و ردای خود را گرفته بر سر مبارک آنحضرت
بایستاد و رفع اشتباه مردم کرد و صاحب مواهب می گوید که ظاهر این کلام آنست که آنحضرت
را آفتاب می رسید و حمایه کردن ابر و فرشته بر سر مبارک وی صلی الله علیه و سلم پیش از
بعثت بود چنانکه در محلش تصریح کرده آمد و چند روز بدرین مقام اقامت فرمود بقولی چهارده روز و بقو

بیست روز و بقولی چهار روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و قول اول صحیح تر است و بر تقدیر هر دو روز جمعه وقت
ارتفاع نهار بیرون آمد و در طریق در بطن وادی در ان موضع که الآن مسجد صغیر بنا کرده اند نماز جمعه بگذارد و خطبه بلیغ در ابشار و انذار
خوانده قلوب اهل ایمان را پر انوار ساخت پس سوار شد بعد از نماز جمعه بر راحله خود متوجه باطن مدینه با سکینه
شد قبایل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده در رکاب کرامت مآب آنحضرت صلی الله علیه وسلم روان شدند
و بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبا بودند بعذر خواهی پیش آمدند و عرض نمودند که مبادا گرد ملال
بدامان عزت و جلال سید المرسلین ازین منزل نشسته باشد و موجب انتقال و ارتحال ازین موضع
شده فرمود من مأمورم بقریه که تأکل القری است و اکالة القری و اکالة البلدان از اسماء مدینه
مطهره است بملاحظه تسلط او بر جمیع امصار و غلبه امر او در جمیع اقطار و بعضی علما این معنی را
بر غلبه فضل و عظمت رتبه او حمل کرده یعنی فضایل مدن در جنب عظم فضل او مضمحل و متواری است و ام القری نام
مکه معظمه است باعتبار عراقت و اصالت او نسبت بسایر بلدان و امومت و اصالت اقتضای محو و اضمحلال
نکند و بعد از آمدن آنحضرت و توجه آوردن هر یک از قبایل انصار دیده توقع و انتظار براه امید دوخته
سر راه آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند و التماس ورود و نزول بمنزل خود و اظهار نعمت و
ثروت و رسوخ عهد مودت و یاری و وثوق و عذر خدمتگاری و جان سپاری می نمودند آنحضرت صلی
الله علیه وسلم همه را دعای خیر کرده میفرمود این ناقه من مأمور است هر جا که نشیند منزل و قرارگاه من همانجا خواهد بود
بعد از ان جانب راست ای طریق گرفته متوجه طیبه مطیبه شده منتظر بودند ناقه می بود تا کجا نشیند تا بموضعی
رسید که مسجد شریف نبوی است ناقه بی اختیار آنجا نشست و آنحضرت را هم بر پشت ناقه حالتی که مخصوص بزمان
زمان ورود وحی می بود در گرفت پس ناقه از ان موضعی که نشسته بود برخاست و قدمی چند از ان پیشتر رفت
و برگردید و باز بهمان موضع اول بنشست و گویا این رفتن و آمدن تجدید بنای مسجد نمود چنانکه واقع شد ابو
ایوب انصاری اقرب مواضع بود باین موضع ابوایوب بار و جوایح آنحضرت بلا ... ثبت ناقه
و بنظر شریف آنحضرت در آورده و احتمال دارد والله اعلم که اشارتی از جانب آنحضرت نیز رفته باشد
از روایتی که در روضة الاحباب آورده ظاهر میگردد که درون منزل خود برد آنحضرت فرمود المرء مع رحله یعنی
منزل هر کسی آنجاست که اسباب و اشیای او در انجاست پس هم منزل ابوایوب بسعادت نزول شریف
مشرف گردید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **بیت** مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد + همایون
کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد + و ابن جوزی این حکایات جواری بنی النجار و غیره را درینجا آورده

و از سیاق کلام روضة الاحباب و غیره چنان معلوم می‌شود که سابق تر از این است و بر تقدیر وقوع آن در قدوم
آن بلده مکرمه [illegible] از ابوایوب می‌آرند که گفت چون سرور انبیا صلی الله علیه وسلم در منزل من تشریف نزول ارزانی
داشت آنحضرت پایان خانه را اختیار کرد و من و والده و فرزندان من در بالاخانه ماندیم عرض داشت کردم
یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد من در سکونت بالاخانه بسیار حرج و کلفت می‌کشم که سرور انبیا
در زیر باشد و ما بر بالاخانه نشینیم یا رسول الله تو بالاخانه اختیار کن تا ما بزیر آییم فرمود پایان خانه ما را اصلح
و اوفق و انسب است که جماعه پایان اند و طوایف مردم بملازمت ما می‌آیند تو و اهل تو بر بالاخانه باشند
و در روایتی دیگر آمده است که همیشه ابوایوب بتضرع و التماس می‌بود تا آن سرور انبیا بالاخانه برآمد و اهل
او در پایان [illegible] و مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل ابوایوب باصح روایات هفت ماه بود
و در روایات کم و بیش واقع شده

قسم سیوم

در ذکر وقایع سنوات هجرت که از ابتدای آن تا مبادی
مرض و وفات سید کاینات وقوع یافته و چون سنوات مذکوره ده است ذکر وقایع هر سنه بابی علاحده
[illegible] پس در معنی این قسم نیز مرتب بر ده باب باشد بدانکه باتفاق اقامت آنحضرت در مدینه ده سال بود و
علمای سیر وقایع آن ده سال را در هر سالی که وقوع یافته جدا جدا ذکر کرده اند و در بعضی وقایع اختلافی نیز آمده که در کدام
سنه واقع شده و در ذکر وقایع یکشنبه نیز در کتب قوم تقدیمی و تاخیری واقع شده و در مواهب بذکر لفظ سنوات
[illegible] نشد و در معارج النبوة در هر سال واقعه دوم و سوم و چهارم مثلا گفته اگرچه مراد از اسم عدد با این لفظ بیان حال و مرتبه
او می‌باشد پس باید که وقوع بهمین ترتیب زمانی باشد اما ظاهر آنست که مقصود مجرد عدد است و در [illegible]
نیز مذکور شده اند و الله اعلم و ما در ترتیب سنوات و بیان وقایع براه موافقت روضة الاحباب که کتاب مشهور و متداول
است رفتیم و بدانکه اول وقایع بعد از قدوم شریف تاسیس مسجد قباست که در اول نزول بمنازل
بنی عمرو بن عوف وقوع یافته چنانکه گذشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک
خود سنگ [illegible] بخلفای ثلثه غیر امیرالمومنین علی رضی الله عنهم که بعد از سه روز از وصول
[illegible] آمده [illegible] و تحمل کرم مرتضی علی رضی الله عنه بعد از وصول [illegible]
نهاده باشد آن اول مسجدی است که بنا کرده شده در اسلام و اول مسجدی که نماز گذارد آنحضرت در وی
بجماعه با اصحاب کرام و بعضی باین عبارت گفته اند اول مسجدی که بنا کرده شد برای مسلمانان و اگرچه پیش از وی مسجدی
بنا کرده شده باشد اما مخصوص بود بکسی که بنا کرده کذا فی المواهب و مسجد ابی بکر رضی الله عنه که در ابتدای اسلام بر
در خود بنا کرده نماز می‌کرد و قرآن می‌خواند و نساء و عبید و صبیان قریش گرد می‌آمدند چنانکه سابقا مذکور شد

مصدوق این معنی آنند بود ذیل کریمه لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون
ان یتطهروا والله یحب المطهرین بنا بقول اکثر مفسرین در شان این مسجد واقع شده که اول مسجدی است
که در دین اسلام بنا یافته و بعضی علما بآن رفته که مراد باین مسجد مسجد اعظم نبوی است و بعضی احادیث نیز
بتایید این قول ورود یافته و حق آنست که مفهوم آیه کریمه بر هر دو مسجد صادق است زیرا که تاسیس هر دو
از اول بنا بر تقوی است فافهم پس تواند که هر دو مصدوق و مراد باشند چنانکه در کلام بعضی از علمای حدیث
اشارتی بدان رفته است والله اعلم و امام احمد از روایت ابوهریره می آرد که جمعی از اصحاب نزد آنحضرت
آمدند فرمود بروید بجانب مسجد تقوی و متعاقب ایشان خود نیز متوجه شد و هر دو دست مبارک بر دوش
ابوبکر و عمر نهاده بود و میرفت و این موید آنست که مسجد اسس علی التقوی نام مسجد قبا باشد و از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که فرمود قال النبی صلی الله علیه وسلم المسجد الذی اسس علی التقوی اول یوم
هو مسجد قبا قال الله جل ثناءه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین و در حدیث آمده است که کسی
که وضو کامل بسازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره اورا حاصل گردد و امیر المومنین عمر فرمود که اگر این
مسجد در اطراف عالم می بود هر آینه جگرهای شتران که در طلب وی نمودیم پس جاروب داد وی رضی الله عنه
و برفت خس و خاشاک را و از سعد بن ابی وقاص آمده که دو رکعت نماز که در مسجد قبا بگذارد محبوب تر است
پیش من از آنکه دو بار زیارت بیت المقدس کنم و اگر بدانند که درین مسجد چه سر ابداع کرده اند چه سعیها که در زیارت
آن بکنند و همچنین آمده است از قول ابوهریره رضی الله عنه باسناد صحیح و مناقب مسجد قبا بسیار است دیگر از
وقایع سنه اولی اسلام عبدالله بن سلام است که از احبار یهود بود و از اولاد یوسف علیه السلام و آنچنان بود
که عبدالله بن سلام گفت که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه مکرمه تشریف حضور ارزانی داشت مردم
بملازمت شریف وی مبادرت نمودند من نیز موافقت ایشان نموده بملازمت آنحضرت [illegible] رسیدم و [illegible] گشتم چون
چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی وی بروی کذابان نمی ماند و اول کلامی که ازو شنیدم آن بود که می گوید ایها الناس
افشوا السلام ای مردم فاش کنید سلام را یعنی بر خویش و بیگانه سلام گوئید و جهت اسلام خویش [illegible]
دار آشنا و نا آشنا بدارید چنانکه صلی الله علیه وسلم [illegible] و اطعموا الطعام و بخورانید طعام را یعنی مواسات فقرا
کنید و غمخواری درویشان و محتاجان نمائید و صلوا الارحام و پیوند کنید با خویشان که نسبت قرابت از
دور و نزدیک بر تفاوت مراتب و قطع نکنید و نیز بجا آرید آنچه از زیارت [illegible] و صلوا باللیل والناس نیام و نماز
کنید در شب و شب خیزی کنید در حالیکه مردم خواب می کنند و این اول حدیثی است که [illegible] آنحضرت صلی الله علیه

ذکر عبدالله بن سلام

دو رتبه فرمود پس بمنزل خود باز گشتم بار دیگر در خلوت با آنحضرت صحبت داشتم و سه سوال کردم که جز پیغمبر جواب
آن نمیدانند اول آنکه اول از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعامی که بر مایده بهشت برای
مومنان بکشند چه خواهد بود سیوم آنکه بجهت چیست که فرزند گاهی مشابهت به پدر بهم میرسند گاهی بمادر پس بر آن
حضرت وحی آمد و بجواب این هر سه سوال پرداخت و فرمود اول علامت قیامت آن خواهد بود که آتشی
از جانب مشرق پیدا آید که مردم را بسوی مغرب براند چنانکه شبان گوسفندان را میراند و فرمود اول طعامی
که نزد اهل بهشت آورند زیادتی جگر آن ماهی است که زمین بر پشت اوست و آن طعامی است بس لذیذ و گوارا و
در اخبار آمده است که پروردگار تعالی بقدرت خود زمین را مثل نانی سفید گرداند و فرمود چون نطفه هر کدام از
پدر و مادر که پیشتر یا بیشتر برحم افتد مشابه وی گردد عبدالله بن سلام چون جواب مسایل خود شنید فریاد
بر آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و گفت یا رسول الله این یهود قومی اند در غایت
کذب و بهتان و با آنکه مرا العلم و سیادت و ریاست مسلم میدارند و میگویند که من سید ایشانم و پسر سید
ایشانم و اعلم ایشانم و پسر اعلم ایشانم چون بشنوند که من ایمان آورده ام بهتان کنند و خلاف آن گویند التماس
من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد تو امتحان کن و احوال مرا از این جماعت تفتیش نمائی و ببین که
چه میگویند آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبدالله را در جائی پنهان ساخت و یهود را طلبید و موعظت و تهدید
کرد و گفت بآن خدائی که جز وی خدائی نیست که شما میدانید و در توریت خوانده اید که من رسول خدا ام و
خدای تعالی مرا فرستاده است بحق ایمان آرید و مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدائی باز فرمود آن
حضرت که عبدالله بن سلام میان شما چه کسی است گفتند سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا یعنی مهتر ما
و بهترین ما و داناترین ما و پسر داناترین ما است یعنی وی و پدرانش همه بزرگ و رئیس آمده اند فرمود آن
حضرت صلی الله علیه و سلم چه میگوئید اگر وی مسلمان شود گفتند خدای تعالی او را نگاه دارد که اسلام آرد و آنحضرت
اینمعنی را سه بار تکرار فرمود و ایشان همین جواب گفتند پس فرمود آنحضرت بیرون آی ای ابن سلام پس ابن سلام
شهادت [illegible] آمد و گفت ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد که شما البته
میدانید که وی رسول خداست گفتند دروغ میگوئی ما نمیدانیم و گفتند در حق ابن سلام هو شرنا و ابن
شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا وی بدترین ما و پسر بدترین ما و جاهل ترین ما و پسر جاهل ترین ماست در همان ساعت میگفتند
سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا و حقیقت آنست که چون مبادی طلوع صبح سعادت از منازل
انصار آمد عروق یهود نابهبود بعلاقه عداوت ایشان نسبت به آن سرور نیز جنبید بعضی باظهار عداوت کوشیدند

وچندانکه توانستند در هلاک خود تقصیر نکردند چنانکه حیی بن اخطب برادر او یاسر بن اخطب که از میان این قوم بشدت
عداوت و خبث بشریت گرفتار بودند و امثال ایشان و بعضی دیگر ازین طایفه اشقیا نفاق را حیله و وسیله
جمع حطام دنیاوی و صیانت حیات فانی ساختند و فرقه از اوس و خزرج که دو قبیله از انصار اند
نیز در علت نفاق با ایشان اتفاق نمودند و اکثر منافقان از یهود بودند و بعضی از احبار یهود و علمای
ایشان که سابقه رحمت ازلی بر ناصیه اقبال ایشان حرف سعادت نگاشته بود بمقتضای معرفت
که بحقیقت رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم داشتند بی تردد و توقف گردن اطاعت در ربقه اسلام
آورده بسعادت ابدی رسیدند چنانکه عبد الله بن سلام و اشباه او و در حقیقت الامر شناسا بودند احوال
آنحضرت و حقیقت رسالت وی صلی الله علیه و سلم از یهود کسی نبود که در کتب سماویه احوال و اوصاف آنحضرت
را نخوانده بودند و منتظر بعثت و رسالت و قدوم او بودند و پدران در وقت موت پسران را وصیت می کردند و بشارت
میدادند بوجود پیغمبر آخر الزمان کما قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم میشناسند این یهود محمد را صلی
الله علیه و سلم چنانکه میشناسند پسران خود را و چون معرفت پدران مر پسران را علم یقینی است یهودی را
تشبیه داد معرفت ایشان آنحضرت را بدان و لهذا نگفت کما یعرفون آباءهم و با وجود این علم و معرفت
بشقاوت و وبال ابدی گرفتار ماندند مصرع علمی که ره بحق ننماید جهالت است + دیگر از وقایع که در سنه اولی
واقع شد فرستادن آنحضرت است زید بن حارثه را و ابو رافع را که مولی آنسرور بود بمکه با پانصد درهم و دو شتر
تا فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامه و مادرش ام ایمن را بمدینه بیارند پس ایشانرا آوردند و عبد الله
بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد دیگر از وقایع سنه اولی که واقع شد بنا مسجد
عظیم مدینه است سابقا معلوم شد که ناقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده در موضع منبر شریف نشست
و برخاست و قدمی چند پیشتر رفت و باز برگشت و تحدید مسجد نمود و آنحضرت را نیز حالت وحی در گرفت و در حدیث
آمده است که حق تعالی امر کرد مرا که بنا کنم عریشی را بر طبق عریشی موسی که بلندی او از هفت گز زیاده
نباشد و عریش خانه که بچوب و برگ خرما پوشند الحدیث و پیش از بنا مسجد هر جا که وقت آمدی
در آمدی نماز گذاردی و در انجا حظائر بود مخلوط از بنی النجار فرمود بها کنید ای بنی النجار حایط را گفتند نمیخواهیم بهای آنرا
و نمی طلبیم ثمن آنرا مگر از خدا تعالی و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسید که این حایط از کیست گفتند
از دو یتیم است و ایشانرا در انجا مربدی بود و مربد موضعی که در انجا خرما خشک کنند و تمر سازند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
این حایط را خریداری کرد پس بنو النجار گفتند بهای آنرا ما بآن دو یتیم میدهیم این را بتو بخشیدیم و در روایتی

آمده که آن دو یتیم خود گفتند که ما ثمن آنرا نمیگیریم بآنحضرت بخشیدیم آنحضرت ابا آورد و از ایشان ده مثقال
آنرا بخرید از مال ابوبکر که در وقت هجرت همراه آورده بود چنانکه گذشت و از غرائب اخبار که طبرانی آنرا روایت
کرده آنست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با یکی از انصار که همسایه مسجد شریف بود اشارتی کرد
که میتوانی که بقعه زمینی که تراست بعوض خانه که ترا باشد در بهشت بفروشی تا مسجد را بدان وسیع گردانیم
آن انصاری توفیق این معامله نیافت گفت یا رسول الله من عیالمندم مرا گنجایش ندارد که رایگان بدهم
عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا از وی بده هزار درهم خرید کرد و بملازمت شریف آنحضرت
آمده داخل مسجد گردانید اینجا معلوم کرد که طبایع و همم در طلب خیرات و مرضیات مختلف اند و آن
انصاری فقیر بود و صاحب عیال و از حضرت هم امر ایجابی واقع نشده و نیز صحابه در اوائل همه مهذب الاخلاق
نبودند و در صحبت آنحضرت رفته رفته مهذب شدند و مثل این در جای دیگر واقع شده است والتوفیق من الله
و در آن موضع نخیل بود و خرابه و گورستان مشرکان پس امر کرد که درختان را ببرند و خرابه را هموار ساختند
و گورها پست کردند و ازینجا معلوم می گردد که اگر در موضعی بنا مسجد کنند و در آنجا گورستان بود گورها را بکنند
و هموار سازند و کندن و هموار ساختن گورستان برای بنا مسجد درست است یا بسبب آنکه آنرا
مخصوص بگورستان مشرکان دارند والله اعلم پس فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد بنا کنند و در مدینه
مطهره هنوز آن موضع که در آن خشت زده بودند در جانب بقیع موجود و معین است پس دیوارها مسجد
از خشت خام کردند و سقف از شاخهای خرما ساختند و ستونها از چوب خرما و سقف مسجد شریف در آن
زمان چنان بود که اگر باران می بارید آب می چکید و گلها از سقف بر سر می افتاد و زمین مسجد نیز گل میشد
و هم در گلها سجده میکردند و اصحاب خشتها می کشیدند و هر یکی خشتی می کشید عمار بن یاسر دو خشت می کشید می گفت
یک خشت از خود و یکی از آن حضرت آنحضرت فرمود مردم را یک اجر و ترا دو اجر و خبر داد که نوشته تو در آخر
شیر باشد و ترا فئه باغیه بکشند و در روایتی این لفظ زیاده آمده میخوانی تو ایشان را به جنت و میخوانند
ایشان ترا بنار و مروی است که آنحضرت با اصحاب کرام خشت میکشید و خاکها بشکم مبارک او
چسپیده و صحابه چون دیدند که آنحضرت بنفس نفیس خود خشت می کشد و کار میکند بجد تر میشدند
این رجز می خواندند لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذا لعمل المضلل و آنحضرت نیز برای ترغیب و تشویق
صحابه در کار خیر میفرمود اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة روایت کرده شده است که آن
سرور در جامهای خود خشت میکشید و میفرمود شعر هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر عند ربنا واطهر و این

رجز نیز میخواندند ع اللهم لا خیر الا خیر الآخرة * فارحم الانصار والمهاجرة * در مواهب میگوید که ابن شهاب
گفته که نرسیده است بما که آنحضرت تمثل کرده به بیت شعر تام غیر این و بعضی گفته اند که آنچه ممتنع است بر
آنحضرت انشاء شعر است نه انشاد و دلیل نیست بر منع انشاد بطریق تمثیل و طول مسجد نبوی در بنای اول
از قبله تا حد شمال پنجاه و چهار گز و از مشرق تا مغرب شصت گز بعد از فتح خیبر که در سنه سابعه واقع شد
تجدید بنای آن کرده در هر دو جانب مذکور صد در صد شد بعد از ان زیادتها و تغیرها واقع شد و تکلفها و
زینتها راه یافت و تمام آن در تاریخ مدینه مذکور ساخته ایم و قبله درین بنا بجانب بیت المقدس
بود بعد از ان تحویل یافت بجانب مسجد حرام چنانکه در وقایع سنه ثانیه بیاید و در زمان آنحضرت علامت
محراب که الآن در مساجد متعارف است نبود ابتدای آن از وقت عمر بن عبد العزیز است که از
جانب ولید بن عبد الملک امیر مدینه بود و عمارت مسجد شریف می کرد و در مواهب لدنیه میگوید
که در مسجد موضعی بود مظلل که پناه می گرفتند بوی و جای باش خود میساختند از مساکین که خان و مان نداشتند
و آنرا صفه میخواندند و اهل آنرا اصحاب صفه می گفتند و آنحضرت ایشان را در شب پیش خود می خواند و هر چند
کس را ازیشان بهر یکی از صحابه که غنی و ارباب ثروت بودند می سپردند تا ضیافت کنند ایشان را و ایشان را
اضیاف الله میگفتند و طایفه را از ایشان مهمان خود میگرفتند و در صحیح بخاری از حدیث ابو هریره آمده که گفت
دیدم من هفتاد تن را از اهل صفه که نبود بر هیچ مردی از ایشان ردای الا ازاری یا گلیمی که بسته بودند آنرا بر گردن
خود که بعضی را تا نصف ساق میرسید و بعضی را تا کعبین و گرد می آورد آنرا در وقت سجده تا منکشف نگردد
عورت وی و این عبارت ابو هریره مشعر است بآنکه اصحاب صفه بیشتر از هفتاد بودند کذا قال صاحب المواهب
و خود چه جای سخن است در اکثریت ایشان ازین عدد و تحقیق آمده است که در وقتی تا چهار صد رسیده
بودند و گاهی کم میشدند بموت یا تزوج و جز آن و گاهی بیشتر می گشتند و هفتاد کس ازیشان شهید گشتند
در غزوه بیر معونه که پیش از اسلام ابو هریره بود و از بعضی کتب معلوم می گردد که صفه عبارت از پس مسجد
کهنه بنا یافته بود و بعد از تحویل قبله مسجدی که در آنجانب بنا یافت حایط قبله را بحال خود گذاشتند
و در مسجد شریف درین بنا منبر نبود و خطبه می خواند آنحضرت متکی بجذعی که در مسجد بود و چون منبر بنا کرده شد
منبر بروی نشست آن جذع بجهة مفارقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فریاد برآورد و بنالید در مواهب
میگوید که وقوع این در سنه ثامنه بود یا سابعه از هجرت و بعضی اهل سیر گفته اند که آنحضرت خطبه میخواند
در اول هجرت بر منبری از گل پیش از آنکه گرفته شود منبر از چوب و احادیث صحیحه ناطق اند بآنکه استناد

میکرد بجذع چون خطبه میخواند و بنا کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پهلوی مسجد خانها هم از خشت خام و سقف کرد
آنها را بجذوع نخل و جرید و ازواج در ین حجرات عایشه بود و سوده پس بنا کرد برای عایشه خانه و برای سوده خانه
دیگر و انتقال کرد از دار ابی ایوب بسوی این خانها که بنا کرد و زفاف کرد بعایشه و زفاف عایشه نیز یکی از وقایع است
که در سنه اولی بعد از هشت ماه شهر شوال از هجرت واقع شده و در ذکر احوال سنوات مکه معلوم شد که در سال
دهم آنحضرت عایشه و سوده را نکاح کرد و عایشه در آن وقت شش ساله بود مرویست از عایشه رضی الله عنها
که گفت چون بمدینه آمدیم پدر من ابو بکر صدیق در محله سنح بر خبیب بن اساف یا بر خارجه بن زید فرود آمد روزی
آنحضرت بمنزل آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان و زنان انصار گرد آمدند مادر من مرا گرفت و موی مرا شانه
کرد و فرق نهاد و روی من بشست و مرا می کشید تا بدر خانه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم می بود رسانید
نفس من بر من تنگ آمد پس لحظه توقف کرد تا تسکینی و آرامی در من پیدا شد پس در آورد مرا در درون خانه
دیدم که آنحضرت بر سریر نشسته است مادر من مرا برد و در کنار آنحضرت نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست
خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی پس مردم از خانه بیرون رفتند و حضرت
زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی که آنرا ولیمه گویند کاسه شیر بود که از خانه
سعد بن عباده آمده بود و من در آن روز نه ساله بودم و از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز
زفاف عایشه موجود بودم والله که در آن روز هیچ طعام ولیمه حاضر نبود الا قدح شیری که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم مقداری از آن تناول فرمود و بعد از آن بعایشه داد و وی شرم داشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را
رد مکن و بستان پس بشرم تمام آنرا گرفت و مقداری از آن بیاشامید دیگر از وقایع سنه اولی از هجرت محموم
شدن بعضی مهاجران است از هوای مدینه که در زمان قدیم تعفن بسیار داشت و زمین وی از زمینهای حمی و وبا
بود و بعد از قدوم برکت لزوم سید الطیبین طیب و صحت و سلامت شد و بدعای آنحضرت حمی و وبا از حوزه این
بلده طیبه بجحفه که دار شرک و طغیان بود نقل کرد و ابو بکر و بلال و عامر را رضی الله عنهم در گرفت و ابو بکر
چون در تب می گرفت این بیت میگفت شعر کل امرء مصبح فی اهله + والموت ادنی من شراک نعله + هر کس
صبح کرده شده است در اهل خود در حالی که مرگ نزدیکتر است از دوال نعل وی و عایشه رضی الله
عنها بعیادت وی رضی الله عنه آمده چون این سخن شنید گفت والله پدر من بیهوش است خبر ندارد
که چه از زبان وی بر می آید و بلال و عامر را در گوشه دیگر افتاده دید که کفار مکه را لعنت می کنند که ایشان ما را
از مکه بر آوردند و یاد مکه و مواضع آن از چشمها و آبها و مرغزارها اشعار میخواندند و واویلا می گفتند

وبحکم طبیعت وبیهوشی تب هذیان میگویند عایشه شکایت حال ایشان پیش رسول خدا برد آنحضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را مانند محبت ما مکه را یا بیشتر از آن و صحیح و
درست گردان هوای آنرا برای ما و برکت ده ما را در صاع و مد آن و نقل کن تب مدینه را بسوی جحفه
وازینجا معلوم میشود که گاهی عارفان و منتهیان را نیز بحکم طبیعت صورت جزع و فزع عارض میگردد
مرض و بلا در حال ایشان سرایت میکند و رضا و تسلیم از مقامات قلبیه است اگر قلب برقرار خود است اضطراب
نفس و طبیعت زیان ندارد والله اعلم و از وقایع واقعه در سنه اولی تشریع اذان است و ذکر آن در باب عبادات
بتفصیل گذشته است حاجت اعادت نیست و بعضی آنرا از وقایع سنه ثانیه داشته اند والله اعلم و از
وقایع آن اسلام سلمان فارسی است او از اصفهان گفته اند و وی از قومی بود که عبادت میکنند آتش
آفاق را مسافرت کرده در طلب دین پس در آمد نخست در دین نصرانیت و کتابت پس بند کردند او را قومی
از عرب و فروختند بدست یهود پس مکاتب ساختند یهود و اعانت کرد آنحضرت او را در بدل کتابت
و بعضی گفته اند خرید او را بشرط عتق و گفته اند که فروخته شده ده جا تا رسید برسول خدا پس اسلام آورد
وقتی که قدوم آورد آنحضرت بمدینه و قصه اسلام آوردن وی آن بود که روزی خوانی از رطب پیش آنحضرت آورد
نهاد پس گفت آنحضرت چیست این رطب ای سلمان گفت صدقه است بر تو و بر اصحاب تو فرمود بردار این را
که ما صدقه نمیخوریم پس برداشت آنرا فردا باز آمد بخوانی از رطب و بنهاد پیش آنحضرت فرمود چیست این
ای سلمان گفت هدیه است مر ترا و مر اصحاب ترا و فرق میان صدقه و هدیه آنست که صدقه بفقرا دهند
بر سبیل مهربانی و ترحم دهند و هدیه نزدیک کبرا ارند بطریق پیشکش و بطریق تذلل و تادب نهند پس گفت
آنحضرت به صحابه بسط کنید دستهای خود را و بخورید پس نظر کرد سلمان بخاتم نبوت بر پشت آنحضرت صلی
الله علیه وسلم و ایمان آورد و شناخت آنحضرت را باین علامت و وی غلام یهود بود پس بخرید او را از ایشان
و اکثر آنچه گفته شده است در عمر وی رضی الله عنه سیصد و پنجاه سال است و اکثر بر دویست و پنجاه سال اند
و قول صحیح همین است و بعضی گویند که زمان عیسی علیه السلام دریافته والله اعلم و اول مشاهد وی خندق است
و او ست که اشارت کرد بحفر خندق و گفت که این از عادت بلاد ما است و وقتیکه بیاید عدو و نزاع کردند
مهاجرین و انصار در سلمان در حفر خندق که بود مرد قوی پس گفتند انصار سلمان از ما باشد در حفر خندق
و گفتند مهاجران از ما باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلمان منا اهل البیت و وی یکی از کسانی است
که جنت مشتاق آنهاست کما جاء فی الحدیث و والی گردانید او را عمر بن الخطاب بر مدائن و میخورد از عمل ید خود و تصدق

میسکرد عطای خود را میافت در بیت المال و دوست میداشت فقرا را و وی از اہل صفه است و مناقب او بسیار است
وفات یافت بدین سنه خمس او ست و ثلثین در زمین اثمان و بعضی گفته اند در زمن عمر والاول اصح و
میگفت وی رضی الله عنه انا سلمان بن الاسلام پس گفت عمر رضی الله عنه تحقیق میدانند قریش
که خطاب عزیز بود در جاہلیت و لیکن عمر بن الاسلام برادر سلمان بن الاسلام است و از وقایع سنه اولی
آن بود که آنحضرت عقد مواخات بست میان مهاجرین و انصار و بودند ایشان از کر طائفه چهل و پنج
و بقولی پنجاه از انصار اختیار نمود و عقد مواخات میان ایشان بست بر حق و مواسات و توارث و اینهمه
پیش از نزول این آیه بود و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و بعد از نزول این آیه عقد مواخات
منسوخ شد و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در فتح الباری از ابن عبد البر نقل کرده که مواخاتی دیگر بود
مخصوص با مهاجرین که میان ایشان بیکدیگر عقد بست چنانکه عقد مواخات بست میان ابوبکر و عمر و میان
طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی فرمود یا رسول الله میان یاران خود
عقد برادری بستی و مرا فرو گذاشتی و با هیچ یکی برادری ندادی برادر من کیست فرمود من برادر توام و
فرمود انت اخی فی الدنیا و الاخرة و از وقایع سنه اولی زیادت در نماز حضر است صاحب مذاہب
لدنیه میگوید چون دو ماه از قدوم آنحضرت گذشت از ربیع الآخر در بعضی روایات بعد از سالی
زیاده کرده شد در صلوة حضر و بود نماز پیش از ان دو دو رکعت غیر از نماز شام که سه رکعت بود پس در نماز
پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیادت کردند و ترک کرده شد صلوة فجر از جهة طول قرات در وے
و ترک کرد مغرب از جهة بودن وی وتر نهار و در صحیح البخاری از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت
فرض کرده شد دو دو رکعت پیشتر هجرت کرد آنحضرت بمدینه پس فرض کرده شد چهار و ترک کرده شد
صلوة سفر بر فریضه اولی و این حدیث متمسک حنفیه است در وجوب قصر و ظاہر چنان می نماید که چهار رکعت
بود پیشتر تخفیف کرده شد مر مسافر دلالت دارد برین حدیث ان الله وضع عن المسافر نصف صلوة و بعضی
گفته اند نماز در حضر چهار مشروع شد و در سفر دو رواه مسلم و غیره و بالجمله مذہب حنفی وجوب قصر است
و نزد شافعی رخصت است و اگر چهار گذارد عزیمت است و نزد حنفیه نیز اطلاق رخصت می کنند مجازاً و
تمام تحقیق این مقام در اصول فقه است و از وقایع سنه اولی است سخن کردن گرگ آورده اند که در
بیرون مدینه گرگی گوسفندی را از گله در ربود شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند را از وی
گرفت گرگ گفت رزقی خدای تعالی من داده بود تو آنرا از من باز گرفتی راعی حیران باند

و گفت و اعجبا که گرگ سخن میکند گفت گرگ سخن گفتن با شما عجیب نیست عجب آنست مردی میان نخلستان مدینه و نخلستان
آن خبر میدهد از آینده و از گذشته و شما تصدیق وی نمیکنید لیکن کسی که از یهود بود نزد آنحضرت آمد صلی الله علیه وسلم
و حکایت آن گرگ باز گفت فرمود این نشانه ایست از نشانهای قیامت زود باشد که مرد از خانه خویش
بیرون آید و هنوز بخانه باز نگشته باشد و نعلین و تازیانه اش وی را خبر دهد از آنچه پس او در خانه کرده باشند بعد او
اینحکایت را قوم در معجزات ذکر می کنند باعتبار دلالت او بر صدق نبوت و معجزه خبر دادن آنحضرت است
از اخبار تازیانه و نعلین با آنکه آن تکلم ذئب نیز در حقیقه معجزه است که در آنجا ظهور کرده بر قیاس آنکه میگویند
کرامت ولی در حقیقه معجزه رسول الله است صلی الله علیه وسلم و از وقایع سنه اولی هست امر کردن آنحضرت
صحابه را بصوم یوم عاشورا از ابن عباس آمده که چون آنحضرت بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا را روزه میدارند
و میگفتند که درین روز موسی علیه السلام از شر فرعون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق گشتند شکرانه
این نعمت باقی عمر درین روز روزه میداشت سید رسل فرمود صلی الله علیه وسلم ما باحیای سنت برادر خود
و اتباع وی احق و اولی ایم و منادی را فرمود تا ندا کند که درین روز روزه دارند پس هم خود روزه داشت
و هم اصحاب را فرمود که روزه دارند و گفته اند مگر علم آنحضرت بصدق این خبر از یهود بوحی بود یا تواتر یا خبر دادند
او را بدان جماعه که باسلام در آمدند از علمای ایشان مثل عبد الله بن سلام و غیره والا خبر کافر در دیانات
و شرایع مقبول نبود و چون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روز عاشورا
بود نماند و فرمود هر که خواهد روزه دارد و هر که خواهد ندارد کذا فی روضة الاحباب و از بعضی کتب مفهوم می شود

ذکر روزه عاشورا

که روزه عاشورا فرض بود و بعد از فرضیه روزه رمضان فرضیت آن منسوخ شده و در حدیث بخاری
و مسلم و موطا و ابی داود و ترمذی از عایشه آمده که قریش در جاهلیت روزه عاشورا می داشتند و رسول
خدا صلی الله علیه وسلم نیز میداشت و گفته اند که نگاه داشتن قریش روزه عاشورا را شاید که به تلقی از شریعه
سالفه باشد و لهذا تعظیم می کردند او را و کسوت می پوشانیدند کعبه را درین روز و از عکرمه آورده اند که گفته
گناهی کرده بودند قریش در جاهلیت و عظیم شد ترس آن در دلهای ایشان پس گفته شد مر ایشانرا
روزه عاشورا تا کفارات آن شود کذا فی فتح الباری و در سفر السعادت گفته که آنحضرت در روز عاشورا
البته روزه داشتی و در جامع الاصول از حدیث نسائی می آرد که چهار چیز بود که آنحضرت ترک نمیداد
آنها را صیام عاشورا و عشر ذی الحجه و سه روز از هر ماه و دو رکعت پیش از فجر و نیز میگویند مراتب روزه
عاشورا سه است افضل و اکمل آنست که سه روزه دارد یکی دیگر در پیش از آن و دیگری بعد از آن مرتبه دوم

اکر نبود دعا برای که صوم الکه دهم علی الانفراد به کرد و بعد از فتح مکه فرمود اگر سال آینده در یابم روزه دارم تاسع
یعنی صوم کنم آنرا با یوم عاشورا و مقصد مخالفت اهل کتاب بود در افراد صوم عاشورا و تعظیم آن و در روایات احمد
و بزار از ابن عباس آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود روزه دارید روز عاشورا و مخالفت کنید در روی
یهود را و روزه دارید پیش از وی و بعد از وی کذا فی سفر السعادة در فضل یوم عاشورا وارد شده است که
روزه روز عاشورا ثواب روزه یکساله دارد و در روایتی آمده که کفارت گناهان یکساله می شود و در روزه روز
عرفه دو سال واقع شده و بعضی از علما نکته دریناباب گفته اند که صوم عاشورا از شریعت موسی علیه السلام
است و صوم عرفه از شریعت محمد صلی الله علیه وسلم پس ثواب آن اگر زیاده تر از این هم می شد صورت
بست وارد و قایع سنه اولی وفات براء بن معرور است بفتح و سکون مهمله و راءین مهملتین بینهما واو از نقبا
انصار است خزرجی اسلمی اول کسی که بیعت کرد آنحضرت را در لیله عقبه ثانیه در قول قوم و اول کسیکه
وصیت کرد بثلث مال وی و اول کسیکه وفات یافت از نقبا و بود وی سید انصار و کبیر ایشان و گویند
وفات یافت در سفر پیش از قدوم آنحضرت در مدینه بیکماه و بعد از قدوم نماز گذارد آنحضرت بر سر
قبر وی با جماعتی از یاران و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت و موت اسعد بن زرارة
نیز درین سال است و وی نیز از نقبا انصار است حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را و بیعت کرد در هر دو
نقیب بنی ساعده و اول کسیکه جمع کرد انصار را بمدینه اجتهاد کرد در تائید دین اسلام و ایمان آوردند بسعی
وی بسیاری از اهل بیت انصار و نماند هیچ بیتی مگر آنکه در آمد در وی اسلام مرد در ایام بنای مسجد
شریف سنه احدی بر راس شش ماه از هجرت و مدفون شد در بقیع الغرقد انصار گویند اول کسیکه
در بقیع مدفون گشت اوست و مهاجرین گویند عثمان بن مظعون بود درین سال کلثوم بن الهدم بکسر ها و سکون
دال مهمله انصاری و عثمان بن مظعون از مهاجرین وفات یافتند و جماعه از مشرکان نیز درین سال
وفات یافتند از انجمله عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص و ولید بن مغیره پدر خالد بن الولید گویند که
ولید بن مغیره در حالت نزع جزع بسیار می کرد ابوجهل با وی گفت ای عم من چرا جزع می نمائی گفت می ترسم
که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابوسفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور
نکند و مشرکان مکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ابن ابی کبشه می خواندند و میگویند
که ابو کبشه مردی بود که در جاهلیت تعبد می کرد و تنسک می نمود پس بقصد مذمت آنحضرت را
ابن وی خواندند و بعضی گویند از اجداد رضاعی آنحضرت بود

سال دوم از هجرت

یکی از آن تحویل قبله است در آن وقت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره قدوم آورد از روز اوایل آن
شانزده یا هفده ماه نماز بجانب بیت المقدس میگذارد و مامور بود از جانب الحق تعالی
بدان و با وجود آنکه این متضمن تالیف قلوب یهود در اسلام و اتباع دین ایشان بود آنحضرت دوست میداشت
که قبله وی مسجد حرام که قبله ابراهیم خلیل است علیه السلام باشد و دائم انتظاری می برد و نگران می بود که وحی بدان
نازل گردد پس نازل شد قوله تعالی قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک
شطر المسجد الحرام و قبله بیت المقدس منسوخ گشت و اختلاف است در آنکه چون آنحضرت در مکه مکرمه بود قبله او بیت
المقدس یا کعبه اکثر برآنند که بیت المقدس بود و لیکن آنحضرت چنان می ایستاد که کعبه در میان وی و بیت المقدس
میشد و مستمر بود بران تا آمد بمدینه پس تحویل یافت بمسجد حرام و بعضی گویند که کعبه بود و هم در مکه بیت المقدس
شد دیگر بار در به سوی آن تا سه سال و چون بمدینه آمد بعد هفده ماه کعبه شد و برین تقدیر نسخ متعدد می شود
نخست قبله کعبه بود و منسوخ شد به بیت المقدس در مکه باز بیت المقدس منسوخ گشت و بکعبه قرار یافت
در مدینه مطهره والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه یکی
از صحابیات بود که وقت نماز پیشین درآمد و با جماعتی از اصحاب که در ملازمت شریف بودند نماز می کرد
و در روایتی آمده که آنجا بنی سلمه مسجدی داشتند در آنجا نماز می کرد در رکوع رکعت دوم بود که وحی آمد
تحویل قبله پس بجانب کعبه شریفه برگشته و صفوفی که خلف آنحضرت بودند برگشتند و نماز را تمام کردند و از
بعضی کتب معلوم می شود که وحی تحویل خارج نماز بود و قولی آنست که این نماز ظهر بود که تحویل در وی
واقع شد میگذارد آنحضرت در مسجد شریف خود با صحابه کرام و قول اول اثبت است و آنچه در صحیح البخاری
آمده که اول نمازی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه بگزارد نماز عصر بود احتمال دارد که مراد آن باشد
که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بود کذا فی روضة الاحباب و در مدینه مطهره در جانب غربی
مساجد فتح بمسافت نصف میل نزدیک بوادی عقیق و سر رومه مسجدی است که آنرا مسجد القبلتین
گویند که تحویل قبله در آنجا واقع شد ظاهرا خانه آن صحابیه که تحویل در آنجا واقع شد درین موضع بود و بیت المقدس
و مکه در سمت مقابل یکدیگرند چنانکه اگر مستقبل بیت المقدس بایستند پشت بکعبه شود و اگر بکعبه
استقبال نمایند بیت المقدس در خلف بود و چون قبله تحویل یافت حاصل شد بعضی مردم از یهود و
منافقین را ریب و شک پس نازل شد ولله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
یعنی آن حکم الهی است هر طرف که بگرداند باز گشت و بعضی مردم از مومنان در حیرت افتادند که پیش از تحویل

از عالم رفتند مثل براء بن معرور و اسعد بن زراره و جز ایشان گفتند که حال نماز ایشان که بجانب بیت
المقدس کردند چه باشد پس حق تعالی آن آیه فرستاد و ما کان الله لیضیع ایمانکم و مراد با یمان اینجا صلوة است
که اقوی و اعظم اعمال ایمان است و خود چه جای توقف است آن بسم بحکم الهی بود و اینهم بحکم وی تعالی شد منسوخ
موجب ابطال حکم سابق نیست بلکه ... است و چون قبله محول شد مسجد شریف که در مدینه را بنای دیگر
شد مسجد قبا را نیز تغییر دادند و بنفس شریف خویش و صحابه سنگ میکشیدند و وقایع سنه ثانیه نکاح فاطمه زهرا
و علی مرتضی است رضی الله عنهما و ولادت فاطمه زهرا بالقول صحیح پیش از نبوت است به پنج سال در وقتیکه قریش بنای
بیت کردند بسبب دهی که راه یافته بود بدان و تزویج کرد او را علی مرتضی در سنه ثانیه از هجرت در شهر رمضان
المبارک و بنا در ذی الحجه و بعضی گفته‌اند تزویج کرد در رجب و بعضی گفته در صفر و بعضی گفته بعد غزوه احد
کذا فی جامع الاصول و بود زهرا رضی الله عنها در وقت تزویج شانزده ساله و بعضی پانزده گفته و بعضی یازده
و بود علی رضی الله عنه بیست و یکساله و پنجاه در روایات آمده که خواستگاری کرد فاطمه را ابوبکر صدیق پیش
تعلل کرد آنحضرت و فرمود ... انتظار وحی دارم در تزویج وی پس خواستگاری کرد عمر او را جواب داد
بهمین کلمه و در مشکوة آورده که چون خطبه کردند فاطمه را ابوبکر و عمر گفت آنحضرت که وی صغیر است پس گفت
علی را ام ایمن در روضة الاحباب گفته که گفتند موالی و خواص وی که تو برو نزد آنحضرت و خواستگاری
این دختر شریف او را گفت علی رضی الله عنه شرم دارم من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت رد کرد
خواستگاری ابوبکر و عمر را من چون میسد گفتند که تو نزدیکترین مردی بوی و ابن عم اوئی و پسر ابوطالب
برو و شرم مکن پس آمد علی رضی الله عنه رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و سلام داد بروی پس جواب سلام
وی داد آنحضرت و گفت چه چیز آورده است ترا نزد ما ای پسر ابوطالب گفت آمده‌ام تا خواستگاری
کنم فاطمه را پس فرمود رسول خدا مرحبا و اهلاً و زیاده نکرد برین و در روایت میکند انس رضی الله عنه که بودیم
من نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس فرا گرفت آنحضرت را حالتی که در میگرفت او را نزد وحی و بود
از خود بیخبر گشاده شد آن حالت بحال خود آمد و فرمود ای انس آمد مرا جبرئیل علیه السلام از نزد پروردگار عرش پس
گفت بدرستی خدای تعالی امر میکند ترا که تزویج کنی فاطمه را با علی پس برو و بخوان ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه
و زبیر را و جماعه از انصار را پس حاضر آمدند این قوم و خطبه خواند آنحضرت صلی الله علیه و سلم خطبه بلیغ پس حمد
گفت خدا را و ثنا کرد بروی و ترغیب کرد در نکاح پس تزویج کرد فاطمه را با او بر مهر چهار صد مثقال
از فضه و فرمود قبول کردی و راضی شدی ای علی گفت قبول کردم و راضی شدم پس برگرفت آنحضرت طبقی

از خرما لیستر پراگنده کرد میان قوم و اینجا گفته اند قومی از فقها که مستحب است پراگنده کردن شکر یا بادام در
ضیافت عقد نکاح درصواب لهذا نقل می کند خطبه را الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من
عذابه وسطوته النافذ امره فی سمائه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه
محمد صلی الله علیه وسلم ان الله تبارک اسمه وتعالی عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا وامرا مفترضا وشج به الارحام
والزم الانام فقال عز من قائل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا ولکل اجل کتاب
یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله امرنی ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب الخ وذکر کرده است
جزری در حصن حصین از ابن حبان در صحیح خود که چون تزویج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را فاطمه در آمد در خانه
وگفت مر فاطمه را بیار مرا آبی پس گرفت فاطمه قدح چوبین پر کرد آنرا آب پس گرفت آنحضرت آنرا و انداخت
آب دهن مبارک خود را در وی و فرمود فاطمه را پیش آی آمد فاطمه پس پاشید آب را در میان سینه شریف
و بر سر مبارک وی و فرمود خداوندا من پناه میدهم تو او را و ذریت او را از شیطان رانده شده پس
گفت پشت کن ای فاطمه بجانب من پس پشت کرد بجانب آن حضرت ریخت آب آنحضرت میان شانهای
او و فرمود خداوندا من پناه میدهم تو او را و ذریت او را از شیطان رجیم باز فرمود آنحضرت بیارید مرا آب
گفت علی دانستم آنچه می خواهد آنحضرت پس ایستادم و پر کردم کاسه و آوردم آب را پس گرفت آنحضرت آنرا
و انداخت آب دهن خود را در وی و گفت مرا پیش آی پس پیش آمدم پس انداخت آب را بر سر من و پیش سینه
من و فرمود اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان الرجیم پس گفت در آی با اهل خود بسم الله والبرکة
و در بعضی روایات آمده که آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز نکاح فاطمه بعلی بعد از عشا بسوی خانه
ایشان پس برداشت ظرفی از آب و انداخت آب دهن مبارک خود را و خواند معوذتین را و دعا کرد
و امر کرد علی را که بیاشامد آن آب را و وضو کرد بعد از آن امر کرد فاطمه را که بیاشامد آن آب را و دعا کرد
ازان پس گفت خداوندا این هر دو ذات از من اند و من از ایشانم خداوندا چنانکه دور کردی از من پلیدی
و پاک ساختی مرا پاک کردان این هر دو را پس فرمود مر ایشان را برخیزید بسوی خوابگاه خود و
فرمود خداوندا پیوند والفت ده میان ایشان و برکت کن در ایشان و در ذریت ایشان و فراهم آر
برکت فی الثنتین را دیگر کردان بخت ایشان را و برکت کن برایشان و بیرون آر از ایشان ذریت بسیار پاک
و روایت کرده است خطیب از ابن عباس رضی الله عنهما که چون تزویج کرد رسول خدا فاطمه را بعلی گریه کرد فاطمه
را پس فرمود آنحضرت چه چیز گریانید ترا ای دخترک من گفت یا رسول الله تزویج کردی با مردی که تهی دست

یعنی لکل امر قضاء ولکل قضاء قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب ۱۲

نیست او را مادر و پدر چیزی پس فرمود آنحضرت آیا راضی نیستی تو که برگزید خدای تعالی از زمین دو مرد را
که یکی از آن دو مرد پدر تست و دیگری زوج تو است و در روایت حاکم از ابن ابی هریره آمده که گفت آیا راضی
نیستی تو که من تزویج کردم ترا باول مسلمانان از روی اسلام و داناترین ایشان از روی علم و تو بهترین نساء
امت منی چنانکه بهتر مریم بود از قوم خود و در روایت طبرانی آمده تزویج کردم ترا با کسیکه در دنیا
و در آخرت از صالحان است و آمده است که آنحضرت از علی رضی الله عنه پرسید که هیچ در دست داری
علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود اسپ ترا ضروری است ولیکن زره را بفروش و بهای آنرا پیش من آر
پس آنرا بچهار صد و هشتاد درهم بفروخت و نزد آنحضرت آورد حضرت قبضه از آن بگرفت و به بلال داد تا
در بوی خوش صرف کند و بقیه را بسلمه سپرد که بجهاز فاطمه صرف کن کار سازی او کن و متاع خانه
و اثاث البیت بخر پس یک جامه برد و دو نهالی از کتان و چهار بالش و دو بازوبند نقره و قطیفه و تکیه و
قدحی و آسیائی و لوطی و مشک و مشربه و امثال آن ترتیب کرد و مروی است که آنحضرت مقرر کرد که
کارهای اندرون خانه بنان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خرد ساختن فاطمه زهرا تقدیم
رساند و کارهای بیرون مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خرید ساختن علی مرتضی با مادر وی فاطمه
اسد بدان قیام نماید و آمده است که فاطمه از بس که پیش آتش نشسته نان پخته و خانه جاروب کرده
جو در آسیا خرد کرده بود رنگ روی مبارک او متغیر شده بود و دستهای وی متاثر شده و شوخ بسته
جامه او غبار گرفته بود و یکباری بطلب خادمی پیش آنحضرت رفته فرمود من ترا چیزی تعلیم کنم که به از خادم
باشد وقتی که بجامه خواب روند بگویند سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر علی مرتضی
میگوید هرگز این ورد را ترک نکردم در شب صفین و در مواهب لدنیه میگوید که ولیمه کرد علی بر فاطمه و نبود هیچ
ولیمه از ان زمان بیشتر از ولیمه وی کرد نهاد زره خود را نزد یهودی بنصف پیمانه شعیر و بود ولیمه وی
پیمانه صاع شعیر و تمر و حیس روایت کرد از احمد در مناقب و از وقایع سنه دوم فرضیت ماه رمضان
نماز عید و صدقه فطر است بعد از تمامی هژده ماه از قدوم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه و صاحب
مواهب میگوید که آن پیش فرضیه زکوة شد و فرضیه زکوة نیز درین سال شده است و بعضی پس از
هجرت گفته انتهی و هم درین سنه ثانیه امر بجهاد و قتال واقع شد و اذن کرده شد بآن و نازل شد قول
حق سبحانه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و دیگر آیات که در وی امر بجهاد
و قتال واقع شده است و پیش از آن منع میکرد آنحضرت از قتال و می آمدند صحابه نزد وی مضروب و

وستیزه جویی و صبر مودن کنید من مامور شده ام بقتال تا هجرت کرد و ماذون شد بران و چون کفار در مکه بسیار بودند
و قوی از غلبه هم داشتند و مسلمانان کم بودند و خالی از ضعفی هم نه حکمت پروردگار تعالی و تقدس اقتضا کرد تاخیر تشریع
قتال را تا چون آنحضرت بمدینه مطهره آمد و جمع گشتند صحابه و قایم شدند بنصرت دین تعالی و گشت مدینه برای ایشان
ماوای و ملجای و مستقل تشریع کرد جهاد با عداء دین خذلهم الله و ما النصر الا من عند الله و در اصطلاح ارباب سیر بران جاری
شده که هر لشکر که دران رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنفس شریف خود حاضر شده آنرا غزوه و غزوات گویند و هر جا که
خود حاضر نشده بلکه فوجی فرستاده آنرا بعث و سریه خوانند سریه بفتح سین و کسر را مخففه و تشدید تحتانیه و اصل
اشتقاق وی از سری است بمعنی سیر در شب سیر کردن و در اصطلاح اهل سیر قطعه از جیش که فرستاده
شود بر عدو و صاحب مواهب گفته قطعه از جیش که بیرون آیند از جیش و عود میکنند بوی از صد تا پانصد
و آنچه زیاده بر پانصد باشد آنرا منسر گویند بسین مهمله بر وزن مجلس و منبر و اگر زیاده شود بر هشتصد آنرا
جیش گویند و اگر زیاده بر چهار هزار بوده جحفل خوانند بتقدیم جیم بر حا بر وزن جعفر و خمیس جیش عظیم را گویند
که پنج فرقه دارد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه و کتیبه لشکر که مجتمع باشد و منتشر نگردد و مجموع غزوات
آنحضرت که دران بنفس شریف خود بیرون آمده بیست و هفت اند کذا فی المواهب و صاحب روضة الاحباب
بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار نیز نقل کرده و مغلطای نیز ذکر کرده و عجب است که قولی
که در صحیح البخاری از زید بن ارقم روایت کرده که نوزده غزوه بوده ذکر نکرده است و در نه غزوه ازین غزوه
قتال کرده بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنو المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و عدد سرایا چهل
و هفت نوشته و بعضی پنجاه و شش گفته و در صحیح البخاری از ابن اسحق روایت کرده که اول غزوه که آنحضرت
کرده ابواء بود و بعد از وی بواط بعد از آن عشیره و ابواء بفتح همزه و سکون موحده و الف ممدوده نام موضع
است قریب بجحفه و اصل او یا بوده و بالیس قلب کرده شد و ابوا نام گشت ابواء و ودان بتشدید دال نیز گویند
و در بعضی کتب غزوه ودان نیز واقع شده و صاحب مواهب گفته که ابواء و ودان دو موضعند
متقارب میان ایشان مسافت شش میل است و بواط بفتح با و ضم آن نام کوهی است از کوههای
جهینه نزدیک ینبع و عشیره بشین معجمه بصیغه تصغیر و در آخر ها و در بخاری عسیره بسین مهمله
نیز گفته و عشیر معجمه بی ها نیز آمده و اما غزوه عسرة بضم عین و سکون سین مهمله بمعنی دشواری نام غزوه
تبوک است که آخر غزوات است و مردم دران دشواریها دیدند و محنتها کشیدند و ذکر آن بیاید اکنون هر غزوه را علی
ترتیب ذکر کنیم تا سریها که درمیان این غزوات واقع شده و همچنین بیست طریقه بیان این وقایع در کتب اهل

غزوه ابواء

اول غزوه ابواء است در روضة الاحباب میگوید که اول سال دوم یا آخر سال اول بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم سعد
بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود با جمعی از اصحاب بقصد قافله بنی ضمره که قبیله از قریش بود بیرون آمد حامل لوا حمزه
بن عبد المطلب بود و چون بابوا رسید پیشوای بنی ضمره مخشی بن عمرو ضمری بصلح پیش آمد آنحضرت نیز بصلح
راضی شده صلح نامه نوشت و بعد از پانزده روز بمدینه مکرمه باز گشت بعد از آن بقولی هم از منزل ابوا و بقولی
پیش از واقعه ابوا عبیده بن الحارث بن عبد المطلب را که ابن عم آنحضرت و در سن بود از آنحضرت بده سال
و اسلام آورده پیش از دخول وی صلی الله علیه وسلم دار ارقم را با شصت کس از مهاجرین بسر جمعی از قریش
فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و سردار ایشان ابو سفیان بن حرب بود و بقولی عکرمه بن ابی جهل
و علمی سفید برای ایشان عقد کرد و حامل آن مسطح بن اثاثه بضم همزه و بالف میان دو مثلثه بن عباد بن المطلب
بن عبد مناف قرشی مطلبی صاحب افک عایشه و مجلود در آن و در روضة الاحباب میگوید که اول علمی
که بجهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود و این قول بر تقدیری درست افتد که سریه عبیده بن الحارث
پیش از غزوه ابوا بود و در مواهب میگوید که در غزوه ابوا که سابق است برین غزوه نیز لوای بود و حامل لوا
حمزه بن عبد المطلب بود و بعضی گفته اند اول لوای که عقد کرده شد در سریه حمزه بن عبد المطلب که ذکر آن بیاید بود والله
اعلم پس بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص که در لشکر اسلام بود نیز تیر انداخت و اول تیری که در
راه خدا انداخته شد این تیر سعد بن ابی وقاص بود و گویند که وی رضی الله عنه هشت تیر با خود داشت
همه را بینداخت و هیچ یکی از آن بخطا نشد یا بشخصی آمد یا بدابه و میان این دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد
و کفار تصور آنکه لشکر اسلام دیگر در عقب هستند بترسیدند و روی بفرار نهادند و مسلمانان از عقب ایشان
نرفتند و بمدینه بازگشتند و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان که دو صحابی جلیل القدر قدیم الاسلام اند
همراه کفار مکه برسم تجارت سفر کرده بودند بلشکر اسلام ملحق شدند و در همین ایام که عبیده بن الحارث را
فرستاده بودند بمدینه خبر آمد که جمعی از تجار قریش از شام باز گشته متوجه مکه اند پس آنحضرت حمزه بن عبد المطلب

بعث حمزه بن عبد المطلب

را با سی نفر از مهاجران بعث کرد و بر سر آن کاروان فرستاد و بعضی گفته اند از انصار نیز بودند و هم آمده
و تحقیق آنست که انصار را پیش از غزوه بدر بعث نکرده کذا قال صاحب المواهب و علمی سفید برای ایشان
راست کرد و ابو مرثد غنوی علم دار این لشکر شد و بقول بعضی اهل سیر اول علمی که در لشکر اسلام بسته شد
این بود و سابقا گذشت که اول از آن سریه عبیده بن الحارث بود و اکثر بر آنند و صاحب مواهب از ابن اسحق
نقل میکند که چنین رسیده است که اول رایتی که عقد کرده شد در اسلام رایت حمزه است و گفته است

که بسبب اشکال و اشتباه این امر در مردم آن باشد که بعث دو سریه متعاقب و قریب یکدیگر بود پس
مشتبه شد بر مردم که اول کدام است صاحب مواهب می گوید که این سخن مشکل می شود که گفته اند بعث
حمزه بر راس سبعه عشر شهر بود و بعث عبیده بر راس ثمانیه و میگوید احتمال دارد که حضرت عقد کرده باشد رایت
هر دو را معا لیکن متاخر شده باشد ابی عبیده تا راس ثمانیه از جهت امری که تقاضا کرد ارادت الله و ابتلاء
المسلمین پس رفتند مسلمانان همراه حمزه تا قریب ساحل دریا و رسیدند به لشکر کفار و ایشان قریب سیصد
نفر بودند و مسلمانان سی و ابوجهل در آن میان بود پس حائل بین ایشان شد از قتال مجدی بضم میم و سکون جیم و
دال مهمله و تحتانیه مشدده بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود نگذاشت که جنگ واقع شود ابوجهل لعنة الله
علیه و قافله وی بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه بازگشت رضی الله عنهم اجمعین بعد از این سریه سعد بن
ابی وقاص بسوی خرار بفتح خاء معجمه و رائین مهملتین اولیها مشدده بینهما الف نام وادی [illegible] بحجاز قریب
جحفه با بیست نفر از مهاجران بقصد کاروان دیگر از قریش فرستاده بر راس تسعه عشر ماه و عقد کرد برای او لوای
ابیض که حمل کرد آنرا مقداد بن الاسود و چون بآن موضع رسیدند [illegible] قافله گذشته بود
پس بمدینه مراجعت نمودند **فایده** بدانکه در احادیث ذکر لوا و رایت واقع شده است و آن علمی که برداشته می شود
در حرب و شناخته می شود بدان موضع صاحب جیش و گاهی برمیدارد آنرا مقدم عسکر و تحقیق تصریح کرده
است جماعتی از اهل لغت بترادف لوا و رایت ولیکن روایت کرده است احمد و ترمذی از ابن عباس
رضی الله عنهما حدیث باین لفظ که بود رایت رسول خدا صلی الله علیه و سلم سیاه و لوای وی سفید و نزد طبرانی
نیز همچنین آمده از بریده و نزد ابن عدی از ابوهریره و زیادت کرده است ابن عدی این را که مکتوب بود در وی
لا اله الا الله محمد رسول الله و این ظاهر در تغایر است و شاید که تفرقه میان این دو عرفی است و ابن اسحق و ابوالاسود
از عروه ذکر کرده که اول حدوث رایات در غزوه خیبر بود و نمی شناختند پیش از آن مگر الویه را ذکر کرد
این همه را صاحب مواهب ولیکن بیان نکرد فرق را و از بعضی کتب معلوم می شود که لوا علم خرد و رایت علم
بزرگ و فی القاموس گفته اللواء بالمد العلم و در صراح گفته لوا علم خرد و رایت را ذکر نکرده اند و هم در سال
دوم در شهر الاول ربیع الاول بر راس سیزده ماه از هجرت غزوه ابوا واقع شد آنحضرت علم
سفید بدست سعد بن ابی وقاص داد و در مدینه سعد بن معاذ را و بعضی گویند سایب بن عثمان بن
مظعون را خلیفه ساخت و با دویست کس از صحابه از مدینه بقصد قافله از قریش که امیه بن خلف جمحی
در آن قوم برآمد و در روضة الاحباب میگوید صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند

بیرون رفتند تا ابواط رسیدند و با عدا نارسیده برگشتند بعد از این غزوه عشیره شد بیرون آمد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از مدینه در جمادی الاولی و بعضی گویند در جمادی الاخری بر راس شانزده ماه از هجرت با صد و
پنجاه مرد و بروایتی با دوصد کس و علم را کس کرد سفید که آنرا بحمزه بن عبدالمطلب داد و ابوسلمه بن عبدالاسد
را عامل گردانید بر مدینه مطهره براده قافله که ابوسفیان با جمعی کثیر برسم تجارت میرفت و تا بموضع عشیره
رسیدند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق کرد که قافله ابوسفیان پیشتر گذشته بود با جمعی
از بنی مدلج بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و جیم از کنانه صلح و موادعت و معاهده روضه نموده بمدینه
بازگشتند و صلحنامه بایشان نوشته داد در روضة الاحباب معارج النبوة مذکور است که درین سفر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را رضی الله عنه کنیت کرد بابوتراب و قصه وی آنست که عمار بن یاسر
میگوید که علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه در غزوه عشیره در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم و در زمین ریگستان
آلوده گردانیده شده پس آنحضرت بر بالین آمده و ما را بیدار کرد و با علی فرمود یا اباتراب بعد از آن
فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست گفت علی نعم یا رسول الله خبر ده فرمود آنحضرت
بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر علیه السلام را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا
بخون رنگ کند این میگفت و دست مبارک خود را بر سر و روی وی می کشید درین دو کتاب چنین
گفته و مشهور آنست که قصه تکنیه علی کرم الله وجهه باین کنیت آنست که بخاری و مسلم از سهل بن سعد
ساعدی آورده که گفت در آمد علی بر فاطمه رضی الله عنها پس تر بیرون رفت و خسپید در مسجد و چون آنحضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم در بیت فاطمه آمد علی را ندید پرسید کجاست ابن عم تو یعنی علی و این بعادت
زبان عربست که گویند و بخواهست که زوج و مانند آن گو. فاطمه گفت میان من و وی چیزی واقع شده پس
غضب کرد و بیرون رفت و قیلوله نزد من نکرد پس آنحضرت کسی را فرمود که ببیند که کجاست وی پس آنکس آمد
و گفت یا رسول الله هست در مسجد خواب می کند پس آنحضرت علیه السلام در مسجد بر سر وی آمد دید که بر
پهلوی خفته و ردایش از پهلو افتاده و بدن شریفش بخاک آلوده گشته پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود قم اباتراب از آن روز کنیت وی ابوتراب آمد و آنحضرت این کنیت را جمع کرد باکنیت اصلی
که ابوالحسن بود و این کنیت دوست تر و گرامی تر بود نزد علی و مخالفان و معاندان وی را باین کنیت می خواندند
و تنقیص و تحقیر وی قصد می کردند و حال آنکه در وی کمال تعظیم و تکریم او بود رضی الله عنه و هم درین سال
کرز بن جابر فهری بر شتران مدینه که در چراگاه بودند و در آنجا شتران آنحضرت نیز بودند آمد و برانده بهار او رد

و چون آنحضرت را از آن خبر شد لوای ترتیب داد و بعلی مرتضی سپرد رضی الله عنه و در آمد و زید بن حارثه را
بر مدینه مطهره عامل گردانید و خود با جمعی از صحابه بیرون رفت تا آنکه رسید که از اسفوان بفتح سین
مهمله و سکون فا که موضعی است در نواحی بدر میگفتند و از این جهت این را غزوه بدر اولی گویند و چون بدان موضع
رسید خبر تحقیق شد که کرز از آنجا گذشت و بدست نیامد پس از آنجا بمدینه باز گشتند و این را نیز از غزوات
شمرده اند و بعضی از غزوه بدر اولی نام کرده و در حاشیه بعضی نسخ الاحباب که عنوانات غزوات را نوشته
این را غزوه طلب کرز بن جابر فهری نام کرده و در مواهب غزوه بدر اولی گفته و هم درین سال سریه عبد الله
بن جحش وقوع یافت که پسر عمه آنحضرت بود و برادر ام المومنین زینب بنت جحش با هشت کس و
بروایتی با دوازده کس از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن و عتبه بن غزوان و واقد
بن عبد الله تمیمی و غیرهم انفرستاد و درین سریه عبد الله بن جحش مسمی بامیر المومنین شد و آنکه گویند که اول کسی که
مسمی بامیر المومنین شد امیر المومنین عمر بن الخطاب است آن معنی دارد که از جمله خلفا اول کسی که ملقب
باین لقب گشت وی رضی الله عنه بود بر سبیل معنی لغوی و اصطلاحی که بیاید و آورده اند که آنحضرت
نامه نوشته بود بوی سپرد و امر کرد تا دو روز این نامه را نخواند چون دو روز بگذرد بخواند آن خدا داند
که در اخفای نامه دو روز چه حکمت بود و بالجمله عبد الله بن جحش بعد از دو روز این نامه را خوانده بدان عمل
کرد مضمون این نامه این بود که سیر کن بنام خدای عز اسمه و برکت وی با اصحاب خود تا زمانی
که به بطن نخله که نام موضعی است فرود آئی و در آنجا مترصد کاروان قریش باشی و باید که هیچ
کس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد چون عبد الله از مضمون کتاب وقوف
یافت بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که از همراهان او بودند
شتر خود را که بران نوبت سوار میشدند گم کردند از عبد الله رخصت طلبیده بطلب شتر رفتند و تخلف نمودند
و عبد الله چون به بطن نخله رسید در آن منزل مترصد کاروان قریش نشست ناگاه قافله قریش از جانب طایف بدان
موضع رسید مویز و ادیم و دیگر متاع طایف بار داشتند و در قافله کفار عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و
عثمان بن عبد الله و برادر او نوفل بن عبد الله مخزومی بودند آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان را اشتباه شد
که آخر جمادی الاخری است پس شتابی کردند که مبادا ماه رجب در آید و هتک حرمت شهر حرام لازم آید پس اهل
قافله را بکشتند و واقد بن عبد الله تمیمی تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و بکشت و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله را اسیر
ساختند و باقی همه گریختند و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و میگویند که این اول غنیمت بود در اسلام

و اول اسیران عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان بودند پس عبدالله بن جحش اموال را و اسیران را در خدمت
رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند و در روضة الاحباب گفته که اموال را با اصحاب خود قسمت کرد و خمس را
بجهت انحضرت صلی الله علیه وسلم جدا کردند و هنوز آیت خمس نازل نشده بود و چون مشرکان و یهود از صورت
واقعه آگاه گشتند زبان طعن کشادند و گفتند که محمد و اصحاب وی ماه حرام را حلال ساخته و بخون ریختن و تاراج
کردن در شهر حرام امر کرده و هتک حرمت نموده پس انحضرت حکم اموال و اسیران را موقوف داشت و فرمود
هیچ آفریده دران تصرف نکند بعد ازان عبدالله بن جحش فرمود من شمارا نگفته بودم که در ماه حرام قتال مکنید و سرزنش
نمود بران و دیگر مسلمانان نیز به سرزنش پیش آمدند چنانکه عبدالله و تمامه اصحاب سریه ملول گشتند و
از کردهٔ خویش پشیمان شدند هر چند از روی اشتباه و التباس کرده بودند و گمان بردند که حضرت
حق تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد و امید بستند که توبه کند بر ایشان و در گذرد تا این آیت نازل شد

یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله
اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل الایة و حاصل مضمون این آیة آنست که میفرماید که نعم قتال در شهر حرام
گناه است و گناه بزرگ است ولیکن آن گناهان که از شما ای کافران بوجود آمده از منع و صرف مردم از
اسلام و طاعات که موصل است بخدا و کفر ورزیدن بخدا و باز داشتن از مسجد حرام و بیرون آوردن پیغمبر و مسلمانان
ازین مسجد بزرگتر است از خطائی که اهل سریه کردند و آن نیز مبنی بر ظن و اشتباه و التباس بود و
فتنهای که شما ارتکاب آن کرده اید از شرک و اخراج بزرگتر و سخت تر است از قتل ابن حضرمی و امثال
این کیشان پس شما بچه روی تعییر و تشنیع بر ایشان میکنید و درین نوعی از اعتذار است از مسلمانان پس
بیرون آمدند عبدالله بن جحش از غم و مسرور بودند یاران و قسمت کرد انحضرت آن مال را که موقوف داشته بود و قبول کرد خمس را
و در روایتی آنکه قسمت کرد آنرا همراه قسمت غنایم غزوهٔ بدر که بعد ازین واقع شد و بعد ازین اهل مکه بجهت اسیران خود
حکم و عثمان فدیه فرستادند تا ایشان را خلاص کنند انحضرت فرمود که تا آمدن دو یار من که سعد بن ابی وقاص و عتبة بن
غزوان که بطلب شتر گم شده اند بسلامت نیایند ایشان را نمیگذاریم و ایشان هنوز که اهل سریه بمدینه باز گشتند نیامده بودند چون
آمدند حضرت حکم را با اسلام دعوت کرد و وی مسلمان شد و نیک شد اسلام او و اقامت کرد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مذکور جنگ بدر
تا شهید گشت در روز بیر معونه و عثمان بن عبدالله لاحق شد بمکه و در کفر مرد نعوذ بالله منها و اعظم وقایع در سال دوم از هجرت
واقعهٔ غزوهٔ بدر است که آنرا غزوهٔ بدر کبری و بدر عظمی نیز گویند و بدر نام قریه مشهور است منسوب به
بدر بن مخلد بن نصر بن کنانه که نزول کرده بود در انجا یا بدر بن الحارث که حافر بیر او بود و بعضی گویند

بدر اسم سری است که در آنجا بود و تسمیه کرده شد آن بئر را از جهت استدارت آن یا از جهت وسعت دایره و صفا آب
وی که بدر در روی آن می نمود و بود این غزوه اعظم غزوات و از وی بود ظهور عزت و شوکت دین و قوی پشت شدن
پشت روی اسلام و او است مراد بیوم الفرقان که فرق کرد میان حق و باطل یوم التقی الجمعان که جمع شدند مسلمانان
و کافران در وی و عزیز گردانید حق تعالی از وی اسلام را و اهل آن را و شکست و پایمال ساخت و خراب کرد بنای
را با وجود قلت عدد مسلمانان و کثرت اعدای دین با ساز جنگ و خیول و وجود اسباب خیلا و تکبر و عزت
داد خدای تعالی رسول خود را و قوی گردانید دین خود را و سفید گردانید روی جاه و جلال او را و رسوا کرد حزب شیطان
و سیاه گردانید چهره او را و او منت نهاد بر بندگان مومن بدان و گفت لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة تا
بدانند که نصر از پیش خداست نه بکثرت عدد و قلت عدد و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم و بود خروج آنحضرت
برای این غزوه دوازدهم رمضان بر تمامی نوزده ماه و بعضی هشتم ماه گفته و واقع شد قتال در هفدهم روز
جمعه از رمضان و بعضی گفته اند روز شنبه و استخلاف کرد در مدینه مطهره ابو لبابه انصاری را و بیرون آمدند
با آنحضرت درین غزوه انصار و بیرون نیامده بودند پیش ازین در هیچ غزوه و بود چه قرار ایشان در
بیعت عقبه آن بود که منع کنند از آن حضرت و نگاه دارند او را از شر اعدا در دار خود و نگذارند کسی را که تعرض
کند بحال وی و بود عدد مسلمانان درین غزوه سیصد و سیزده هفتاد و هفت از مهاجران و دویست و
سی و شش از انصار و آنها که در ملازمت آنحضرت بودند سیصد و پنج نفر هشتاد کس از مهاجرین و باقی از انصار
و هشت نفر دیگر بودند که بنا بر عذری حاضر نبودند حضرت سهم ایشان را از غنیمت داد و اهل سیر ایشان را از اهل
بدر شمرده اند سه از مهاجرین عثمان بن عفان که بسبب بیمارداری زوجه خود رقیه بنت رسول الله صلی الله
علیه و سلم بامر آنحضرت در مدینه ماند و طلحه و سعید بن زید که به تجسس قافله مشرکان رفته بودند و پنج از انصار
که نام ایشان در کتب سیر مذکور است و نبود با مسلمانان جز سه اسب و هفتاد بعیر و شش زره و هشت
شمشیر و میرسید بهر دو و یا سه کس از مسلمانان را شتری که سوار میشدند بنوبت بران و بود شریک
آنحضرت علی مرتضی و زید بن حارثه چون نوبت پیاده شدن حضرت میرسید می گفتند تو سوار شو
یا رسول الله ما در رکاب تو پیاده میرویم می فرمود نیستید شما قوی تر از من و نیستم من بی نیاز تر از شما
از اجر و با مشرکان هزار یا نهصد یا نهصد و پنجاه مرد جنگی و بقولی از هزار کم و از نهصد زیاده و بود با ایشان
صد اسب و هفتصد بعیر با زیاده شوکت و کروفری و خیلا و تکبری و ساز و سامانی که داشتند و بودند
سواران بلکه پیادان ایشان اکثر زره پوش و بود همراه ایشان زنان مغنیه و آلات طرب و بر

غنیمت

بر سر هر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و جواری و مغنیات دف میزدند و سرود گویان زبان به طعن
اهل اسلام می گشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و هر روز نه یا ده شتر نحر میکردند
و بود وقوع واقعه بدر بی قصد از مسلمانان و بی میعاد زیرا که مقصود آنحضرت و مسلمانان مگر تعرض بقریش و قافله
ایشان قافله عظیم بود که از شام می آمدند و اموال قریش را با خود داشتند و امیر قافله ابوسفیان بود که در سی سوار از
شام می آمد و عمرو بن عاص نیز با وی بود تا چون قریب ببدر رسیدند خبر برسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید
گفت با اصحاب که قافله می آید که اموال کثیر با اوست و عدد اعدا قلیل است پس بیرون آئید به سوی
آن شاید که سامان بخشد شما را الله تعالی این و در روایتی آمده که دعا کرد آنحضرت و فرمود خداوندا پیاده اند
ایشان سوار گردان ایشان را و گرسنه اند سیر گردان ایشان را و برهنه اند کسوت ده ایشان را و فقیر اند توانگر گردان
ایشان را از فضل خویش پس بازنگشت هیچ کس از آن سفر الا که در اشتران و جامها و طعامها
و اموال بسیار بدست افتاده و فرستاد آنحضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن زید را تا تفحص اخبار قافله
نمایند پس ایشان تحقیق اخبار نموده بمدینه مطهره بازگشتند و چون ابوسفیان با موضع رسید از مردمی که آنجا بود
پرسید که هیچ خبری از محمد یا جاسوس ایشان دارید گفتند دو شتر سوار در فلان موضع فرود آمده
بودند و زود رحلت کردند ابوسفیان بآن موضع آمده پس انداختهای شتران را دید آنها را شکافته ریزهای
هستهای خرما در آن یافت گفت والله این شتران علف یثرب خورده اند و غالب آنست که اینها جاسوس
محمد اند پس از راه بگشت و بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل بمکه توجه نمود و تعجیل تمام در رفتن گرفت
و چون توجه آنحضرت و صحابه وی شنید ضمضم بن عمرو غفاری را بمکه فرستاد تا باهل مکه خبر رساند که محمد قصد ما
دارد بهر نوع که توانید زود خود را بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت نمائید پس ضمضم بن عمرو بسرعت
تمام خود را بمکه رسانید و خبردار گردانید چون ابوجهل لعین این خبر شنید گفت محمد و اصحاب وی خیال کرده
اند که این کاروان عمرو بن الحضرمی است والله این چنین نیست و آورده اند که پیش از وصول ضمضم عاتکه دختر
عبد المطلب خوابی دید که شتر سواری آمد و در موضع الابطح بایستاد و بآواز بلند گفت ای جماعه قریش بشتابید
و بکشتن گاه خود بیائید و چون خبر این خواب بابوجهل علیه اللعنه رسید بعباس گفت ای ابوالفضل این زن
در میان شما کی پیغمبر شده و گفت راضی نشدید بآنکه مردان شما دعوی نبوت کنند که این زن شما نیز دعوی کند سه روز
دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقعه وی مترتب نگشت حجتی نویسیم و باطراف و قبایل عرب فرستیم که شما ای بنی هاشم دروغ
گوی ترین عرب باید از ضمضم غفاری نیز آورده اند که گفت در وقت جدا شدن از قافله و توجه بمکه در خواب دیدم

که بر شتری سوارم و وادی بخون مالامال میرود چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید
وگویند که بنی هاشم ازین خواب ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاید است باصدق رویای
عاتکه پس اهل مکه بشتاب کارسازی کار خویش کردند و مقرر ساختند که از هر دو کس که در مکه
بکاری می آیند یکی بیرون آید یا از جانب خود کسی را بفرستد و از روسای قریش هیچ یکی توقف
نکرد و تخلف ننمود مگر ابولهب و بجای خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف
جمحی نیز نمی خواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه بوی رسیده بود که وقتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بسعد بن معاذ رضی الله عنه خبر داده بود که امیه بن خلف را یاران من خواهند کشت و خبر آنحضرت نزد
کفار قریش بی شک صادق بود پس ابوجهل نزد وی آمد و گفت ای ابوصفوان تو سید اهل
وادی چون مردم بدانند که تو تخلف کرده همه تخلف میکنند و مهم [?] نمیرسد چندان مبالغه کرد که
راضی شد به بیرون رفتن و در روایتی آمده که ابوجهل علیه اللعنة ندا کرد فوق کعبه ای اهل مکه زود زود
شوید و برآئید و دریابید اموال خود و کاروان خود را اگر رسید پیش از شما اصحاب محمد فلاح
مبادا شما را اگر پس بیرون آمدند هزار کس از مردان جنگی و قیتید [?] بصد کر و فر و غرور و تکبر با ساز و سامان
و آلات غنا و ملاهی چنانکه مذکور شد پس جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را از برآمدن قریش خبر کرد
پس آنحضرت روی مشاورت با اصحاب آورد و فرمود خدای تعالی وعده کرده شما را یکی از دو طایفه را
یا کاروان را یا قریش را و بود کاروان محبوب تر نزد اصحاب و گفتند بآنحضرت چرا ذکر نکردی تو ما را
قتال را تا آماده میشدیم ما برای آن و سازی میکردیم آنرا فرمود آنحضرت کاروان گذشت بر ساحل بحر و این
ابوجهل است روی آورده بشما گفتند یا رسول الله بگیر کاروان را و بگذار قتال را پس در غضب آمد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم پس بایستاد ابوبکر و گفت سخن و خوب گفت پس برپا ایستاد عمر و گفت و سخن خوب گفت پس خوش آمد
آنحضرت را سخنان ایشان و دعای خیر کرد ایشان را پس برپا ایستاد سعد بن عباده و گفت نظر کن و فکر کن [?]
یا رسول الله در کار خود و بگذار آن کار را پس بخدا سوگند اگر سیر میکنی تو با عدن این تخلف نمیکند از تو هرگز
هیچ مردی از انصار پس دعای بخیر کرد او را رسول خدا پس برپا ایستاد مقداد بن عمرو و گفت ما با تو
ایم یا رسول الله هر جا که روی نمیگوئیم ترا چنانکه گفتند بنی اسرائیل با موسی اذهب انت و ربک فقاتلا
انا ههنا قاعدون بلکه میگوئیم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکم مقاتلون سوگند بخدائی که فرستاده
است ترا بحق میرویم و جلادت میکنیم با تو هر جا که میروی اگرچه تا برک الغماد میروی و آن شهریست از شهرهای

حبشه پس تبسم کرد آنحضرت و دعا بخیر کرد او را پس فرمود آنحضرت اشارة کنید شما بر من و مقصود آنحضرت انصار
بود و استمزاج و استکشاف حال ایشان شیخ در شرح این کلام گفته اند که چون انصار در وقت بیعت العقبه گفته بودند
ما بری ایم از ذمام تو یعنی از عهد تو تا برسی تو بدیار ما و چون بدیار ما برسی تو در ذمام مائی منع میکنیم از تو و حمایت
میکنیم ترا از هر چیزی که منع میکنیم و حمایت میکنیم از آن چیز انفس خود را و اولاد و نسائی خود را ازین سخن بر
می آید که حمایت ایشان آنحضرت را مخصوص است بآنکه در مدینه باشد و کسی دشمنی ورزد بوی و حال آنکه
آنحضرت در مدینه باشد و چون الآن در مدینه نیست حمایت ایشان شامل حال شریف وی نباشد و این احتمال
عبارت است که موهم است بدان و کمال اشتیاق و استکشاف حال ایشان است و الا ظاهر آنست
که مراد ایشان آن بود که بعد از آمدن و تشریف آوردن تو بدیار ما همیشه در حمایت و خدمت تو خواهیم بود
پس گفت سعد بن معاذ که از اکابر انصار است یا رسول الله گویا ما را می خواهی ازین خطاب فرمود آری
گفت معاذ اینچنین نیست ما ایمان آورده ایم بتو و تصدیق کرده ایم ترا و شاهد ایم بر آنکه هر چه آورده تو از نزد
خدا حق است و دادیم ترا برین تصدیق عهدهای خود را و مواثیق خود را بر سمع و طاعت و فرمان برداری
پس رو یا رسول الله هر جا که می خواهی سوگند بآن خدائی که فرستاده است ترا بحق اگر میروی تو و
می در آری ما را در دریا می در آئیم ما در آن و پس نمی ماند از تو یکمرد از ما و بد نمی آید ما را که ملاقی شویم
بدشمن ما از صابرانیم و صادقانیم نزد لقای دشمن و شاید که خدا تعالی نماید ترا از ما نزد لقای دشمنان
آنچه روشن و خنک گرداند چشم ترا پس سیر ده ما را هر جا که میخواهی پس مسرور شد آنحضرت باین سخن سعد
و در نشاط در آمد او را این سخن و فرمود سیر کنید بر برکت خدا و بشارت باد شما را که فتح و نصرت
شما راست بدرستی و تحقیق خدا وعده کرده است مرا یکی ازین دو طایفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا
گویا من می بینم جای هلاک و کشتن گاه ایشان را اشارت کرد بجای کشته شدن کفار قریش در بدر و گفته
اند پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر زمین و فرمود اینست کشتن گاه فلان و اینست کشتن گاه فلان
و اینست کشتن گاه فلان و نام میبرد یکیک از کشتگان را پس در نگذشت از موضع دست
آنحضرت صلی الله علیه و سلم تنبیه و گفته است صاحب مواهب از ابن سید الناس که در عیون الاثر گفته است که
روایت کرده شده ایم ما از طریق مسلم که این قول که از سعد بن معاذ روایت کرده شد از سعد بن عباده است اما
معروف از سعد بن معاذ است ابن اسحاق و غیروی همچنین روایت کرده اند و اختلاف کرده شده است
در شهود سعد بن عباده بدر را و ذکر نکرد او را ابن عقبه و نه ابن اسحق در بدریین و ذکر کرده است

واقدی و مدائنی و ابن کلبی او را در بدر مین نهنی نقل است چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن
الصلت بن مخرمه بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسپی نشسته می آید و با او شتری
است و میگوید عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از ان کاردی بر گلوی
شتر خویش زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بآنجا رفت
این واقعه با بوجهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بدانند که مقتول کیست
اگر چنانکه بهم رسیم کذا ذکر فی روضة الاحباب ازینجا معلوم می شود که این ملعون سرگروه ملاعین همیشه گرفتار
بود بانکار و استهزا و هذیان نسبت بارگاه نبوت و زود باشد که بدانند و ببینند چنانکه بزبان پلید خود گفته
است که زود باشد که بدانند که مقتول کیست و کیست که معاذ و معوذ پسران عفرا او را مجروح ساخته
برخاک مذلت و خواری بیندازند و ابن مسعود رضی الله عنه آمده بر سینه وی نشیند و سر مردار او را از
تن ناپاک جدا سازد نعوذ بالله من الشقاوة و آورده اند که ابو سفیان کاروان را از محل خطر گذرانیده و
کسی نزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد
باز گردید و متعرض محمد نشوید صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم و عاقلان و رای زنان ایشان که در مکه بودند منع میکردند
از خروج و عتبه و شیبه نیز باینجانب بودند و عداس نصرانی که غلام عتبه و شیبه بود و ایمان بحضرت آورده بود نیز
گفت که ای خواجهای من محمد رسول خداست بجنگ وی نروید و استقسام بازلام که عادت مستمره ایشان
بود نیز از ان نهی و مانع بود اما لعین ابوجهل خون گرفته بجد بود که از ان فتنه ممتنع نمی شد و گفت ما از محاربه گرد
محمد باز نایستیم و گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا ببدر رویم و سه روز آنجا باشیم و شتران بکشیم و عیش کنیم
شراب بخوریم و سرود بشنویم و ذوق کنیم تا آوازه عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر گردد
و بعد ازین همیشه از ما بترسند و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکبار آنجا جمع میشدند و این لعین این را
بزبان قال گفت و گویا بلسان حال می گفت که ما باز نگردیم تا ببدر رویم و فسق و فجور و فساد را با کفر و شرک
جمع کنیم و برخاک مذلت بخسپیم و بجهنم رویم تا آوازه بدعاقبتی و شقاوت حال ما را در آفاق عالم تا روز
قیامت دایم و باقی ماند و اهل عالم عبرت گیرند نعوذ بالله من سوء العاقبة و ابو سفیان با وجود انکه آمدن
قریش را از مکه بجانب بدر منکر بود و منع کرد ایشانرا از آمدن چون قافله را بمکه رسانید بالفور بازگشت
و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه بدر زخمها خورده بگریخت و در حین انهزام میگفت من هرگز منکر
ترازین مقام هرگز مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابوجهل فرزندی نامبارک است بستر ارتحال کرد انحضرت از منزل

که دران بود بجانب بدر و قریب بآن آمده نزول کرد و قریش نزول بجانب دیگر کرده بود که در قرآن آن
باین عبارت ذکر کرده فرموده اذ انتم بالعدوة الدنیا وهم بالعدوة القصوی و عدوه بمعنی شط وادی و دنیا
از دنو بمعنی قریب یعنی قریب از مدینه و قصوی بمعنی بعید از مدینه پس نزول مسلمانان در عدوه دنیا بود بجانب
مدینه و نزول کفار در عدوه قصوی بود بجانب مکه و در جایی که نزول مسلمانان بود ریگستان بود که پایهای
آدمیان و سمهای ستوران تا بزانو فرو میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده بود و در آنجانب که کافران
نزول کرده بودند آبی بود از آن کرد آورده و چاهها کنده و مسلمانان بعضی جنب بعضی محدث صبح کرده پس
در وسوسه انداخت ایشان را شیطان و گفت شما گمان میبرید که بر حقید و در میان شما پیغمبر خدا است
و شما دوستان خدائید و الآن مشرکان بر آب غالب آمده و شما از تشنگی بجان آمده و محدث و جنب شده
و اعدای شما منتظر اند که شما از تشنگی ضعیف شوید و قوای شما سست گردد در شما هر نوع که خواهند حکم کنند پس فرستاد
خدا تعالی بارانی که سایل شد آن وادی پس سیراب شدند و غسل کردند و وضو ساختند و شتران را آب دادند و
مشکها را پر کردند و زمین که ریگ بود محکم شد و سخت گشت و زمین کفار لای و گل شد و رفت وسوسه
شیطان و اطمینان حاصل شد و باین خبر میدهد قول وی سبحانه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب
عنکم رجز الشیطان الآیه و گویند آنحضرت با یاران خود در عرصه بدر میگشت و دست مبارک بر زمین
می نهاد و موضع کشته شدن و افتادن مشرکان تعیین میکرد و میفرمود این کشتن گاه فلان و فلان است
و همه را تعیین کرد چنانکه یک وجب از آن تجاوز نکرد چنانکه سابق هم در تسلیه انصار فرموده بود آورده اند
که سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت یا رسول الله عریشی برای تو راست کنیم که تو در آنجا باشی و عریش
خانه که در بستانها از چوب و برگ بسازند در سایه وی آسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب خرما
سازند و در نهایه گفته العریش کل ما یستظل به و آنحضرت در باب مسجد شریف خود چنانکه در بعضی
روایات آمده است فرموده پروردگار تعالی مرا امر کرد که عریشی بسازم مانند عریش موسی و مسجد شریف
نیز در ابتدای حال از چوب و برگ خرما بود و آمده است که سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش
بودند و حراست و محافظت آنحضرت می کردند و نیز آمده که گفت سعد بن معاذ که یا رسول الله تو در
عریش باشی و رکاب ترا نزد تو مهیا دارند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد فبها
و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکاب خویش سوار شوی و بیاران ما که در مدینه اند ملحق شوی که ایشان
در دوستی تو از ما کم نیستند و ایشان اگر میدانستند که قضیه بجنگ خواهد انجامید از تو جدا نشدند

دادم و از غایت اخلاص و هواداری بجای آوردند رسول خدا مر سعد را دعای خیر گفت پس عریش ساختند و الآن در موضع عریش مسجدی بنا کرده اند چنانکه در مواضع دیگر در محال آثار شریف مساجد مبنی است پس لشکر کفار پیدا شدند آنحضرت چون ایشان را دید دعا کرد و فرمود یارب اینک قوم قریش با خیلا و تکبر رسیدند و میخواهند که با تو و رسول تو جنگ کنند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده کرده و لشکر مسلمانان نیز برآمد و گویند که قریش یکی از لشکریان خود را فرستادند تا لشکر اسلام را نظر کند که چند است وی سواره برگرد مسلمانان جولانی کرد و گفت سیصد مرد باشد کم بیش و اطراف و جوانب را نیز ملاحظه کرد و هیچکس را ندید و گفت فاما ای گروه قریش دیدم بلایا را که بر میدارد منایا را یعنی مرگها را و می بینم شتران یثرب را که بر قاتل بار ایشان است یعنی جنگ کردن با ایشان سبب هلاک شماست چون شما کشته شوید پس ماندگان را چه زندگانی بود سلامتی شما را آنست که برگردید و جنگ نکنید حکیم بن حزام که در آن وقت در میان کفار بود چون این سخن بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ و پیشوای قریشی میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر تو باز ماند عتبه گفت ای حکیم چه باید کرد گفت آنکه مردم را باز گردانی گفت قبول کردم و گفت نزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل برو و بگو هیچ میتوانی که برگردی و گردانی مردم را پس حکیم رفت و پیام عتبه را رسانید ناگاه ابوجهل نیز پیدا شد و با عتبه گفت انتفخ سحرک یعنی پر باد شد ششت تو و این کنایتست از جبن و بد دلی عتبه گفت نزدیکست که معلوم شود که ششت که پر باد شود و در روایتی آنکه عتبه با ابوجهل گفت مرا سرزنش میکنی ای زرد کننده دبر خود و گویند که ابوجهل لعنة الله علیه بر نشستگاه خود برصی داشت و بزعفران آنرا رنگ میکرد و چون لشکر اسلام جمع آمد تسویه صفوف کرد و فرمود که تا من نگویم حمله بر اعدا نکنید و اگر نزدیک شوند بشما تیر باران کنید و لیکن بصرفه بیندازید تا تیر تمام نشوند و در بعضی حکایات غریب نادر ذکر کرده اند که چون آنحضرت صفوف اصحاب خود را راست می کرد و چوبی در دست داشت بر سواد بن غزیه که صحابی بود خوش طبع خوش فهم گذشت و وی از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب را بر سینه وی زد و فرمود استو یا سواد برابر شو راست ای سواد گفت یا رسول الله ضربی موجع برمن زدی و خدا تعالی ترا بحق فرستاد عدالت و انصاف بدست تست مرا قصاص ده رسول خدا صلی الله علیه و سلم جامه خود را از سینه مبارکش دور گردانید و فرمود قصاص بگیر سواد فی الحال روی خود را بر سینه مبارک آنحضرت نهاد و بر آن بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله این آخر وقت من است درین ساعت کشته می شوم خواستم که در آخر عمر بدن من ببدن مبارک تو برسد

آنحضرت او را دعاء خیر کرد صلی الله علیه وسلم پس اول کسیکه از لشکر کفار بیرون آمد عتبة بن ربیعه و شیبه بن
ربیعه و ولید بن عتبه بود و مبارز طلبیدند و از لشکر مسلمانان نیز سه کس برآمدند عوف و معاذ پسران
حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند شما چه کسانید گفتند ما قومی از انصاریم گفتند ما را با شما
کاری نیست ما ابناء اعمام خود را می خواهیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد بیرون آر اکفاء ما را از قوم ما
پس فرمود بعبیده بن الحارث و حمزه و علی برخیزید و با ایشان مبارزت نمائید پس آن سه برآمدند
و در میدان درآمدند پس گفتند شما اکفاء کرامید پس مبادرت کرد عبیده و اسن قوم بود و عمر وی
از شصت گذشته بعتبه مبارزت کرد و حمزه بشیبه و در روایتی بعکس آمده و مبارزت کرد علی بولید بن عتبه
پس کشت علی ولید را و قتل کرد حمزه مبارز خود را و در افتادند عبیده و مبارز او بدو ضرب پس واقع شد
ضربه در زانوی عبیده و میل کردند حمزه و علی نیز بمبارز عبیده و اعانت کردند او را بر قتل وی و
برداشته آوردند عبیده را نزد آنحضرت و میریخت مغز از ساق وی گفت یا رسول الله من شهید
نیستم فرمود بلی تو شهیدی همانا که پرسیدن وی بجهت آن بود که کمک کرد و بالفعل جان نداد و فقها
را [illegible] ثابت است کما ذکر فی کتب الفقه و در حین بازگشتن از بدر در وادی صفرا در راه وفات
یافت و در آنجا مدفون شد رضی الله عنه و معوذ و معاذ دو برادر بودند پسران عفرا که می جستند ابی جهل
چون بدیدند او را مانند دو چرغ از جای خود برجستند و او را بضرب شمشیر زدند تا بینداختند پس معاذ
میگوید که من زخمی زدم بر ابوجهل که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر ابوجهل بر من زخمی زد که دست
من از دوش جدا شد چنانکه از پهلوی من آویخته شد و با وجود آن جنگ می کردم آخر تنگ آمدم و آن
دست را در زیر پای خود آوردم و از پهلوی خود جدا ساختم بعد از آن معوذ بن عفرا ضربتی زد بر ابوجهل و
بینداختش ولیکن هنوز از وی رمقی مانده بود و آورده اند که ایشان هر دو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آمدند و خبر کشته شدن ابوجهل رسانیدند فرمود کدام یکی از شما او را کشته است هر یکی مدعی آن بود که من
کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و فرمود
شما هر دو کشته اید و فرمود سلب وی از معاذ باشد و آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان عثمان بن
عفان زنده بود و قاضی عیاض از ابن وهب آورده که آمد معاذ نزد آنحضرت و آویخته بود دست وی
بجلد وی پس انداخت آب دهن مبارک خود را بروی پس چسپید بدان او بستر زیست بعد از آن
تا زمن عثمان رضی الله عنه و معوذ هم در روز بدر شهید شد و گفته اند که حکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسلب

معاذ را سبب آن بود که وی نخست سست کرد او را بجراحت اگرچه هر دو شریک بودند در جرح و فرمود
آنحضرت کلاکما قتله از برای خوشنود گردانیدن دل دیگری بود از این حیثیت او را مشارکت است در قتل
والا قتل شرعی که متعلق است بوی استحقاق سلب آن اثخان و اخراج از حد امتناع است یافته نشد
مگر از معاذ پس تنها شریک شد و ابن مسعود معلوم گشت بنظر به سیفهای ایشان پس تنها یافت او را ابن
مسعود در حالیکه وی در دم رمقی بود پس برید سر او را چنانکه در احادیث صحیحه آمده است که چون
آنحضرت گفت که برود و ابوجهل خبری آرد پس رفت ابن مسعود و یافت او را که زده اند او را پسران
عفرا و سرد کرده اند پس نشست ابن مسعود بر سینه پلید وی و گرفت ریش ناپاک او را و گفت ابوجهل
توئی اخزاک الله یا عدو الله ابوجهل گفت زیاده بر این نیست که مردی را قوم او کشتند کاشکی که مرا کسی غیر
دهقان کشتی و مراد بدهقان انصار داشت که اهل زراعت بودند و گفته اند که اگرچه ابوجهل را فرعون
هذه الامة خوانده اند اما بدتر از فرعون بود زیرا که فرعون چون غرق میشد دانست که بد کرد و معترف
شد و انصاف داد و این بدبخت تا دم آخر در چنین حال که خوار و زار افتاده بود تکبر ورزید لعنة الله علیه
پس ابن مسعود سر شوم او را برید و بحضرت آورد پس فرمود آنحضرت الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله
و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه و فرمود مات فرعون هذه الامة و در روایتی آنکه سجده
شکر بجا آورد و از اینجاست که بعضی فقهای قایل شده اند باستحباب سجده شکر بحدوث نعمت متجدده و دفع
بلیه مکروهه و علما را اختلاف است در مشروعیت سجده خارج صلوة ورای سجده تلاوت مثل سجده
شکر و سجده مناجات جمهور علما حنفیه قایل نیستند بآن و آنچه درین حدیث آمده است مراد سجده نماز میدارند
و در حدیث نیز بروایتی آمده است که دو رکعت نماز بگذارد و مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون شب
تراحضر مردم در حرب مشاهده کرد کثرت کفار و قلت اصحاب خود را دید بعریش در آمد و روی بقبله آورد و
دست بدعا برداشت و مشغول شد بسوال و مناجات پروردگار و ندا داد وی در عریش جز ابوبکر صدیق رضی الله
عنه و طلبید از حق فتح و نصرتی که وعده کرده بود و گفت خداوندا وفا کن و بسر بر وعده را که کردی با من و گفت
خدایا اگر هلاک میکنی این گروه اهل اسلام را عبادت کرده نمی شود ترا بروی زمین و چندان مبالغه کرد در
الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارک وی بیفتاد ابوبکر ردا اطهر وی را برداشت و بر دوش آن
سرور انداخت و گفت یا رسول الله بگذار سوال و الحاح را و بس است که طلب کردی از پروردگار خویش
قریب است که وعده خود را با تو راست گرداند و در روایتی آمده که آنحضرت دو رکعت نماز گذارد و ابوبکر

درجانب یمین او و سهم در نماز دعا کرد و گفت خداوندا فرو مگذار مرا و بسر بر وعده خود را و از علی رضی الله عنه
آمده که گفت قتال میکردم روز بدر و هر باری آمدم بر آنحضرت در عریش و میدیدم او را که میفرمود در سجده
یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و آمده است که بود آنحضرت در عریش با صدیق ناگاه گرفت آنحضرت را خواب
سبکی پس بیدار شد متبسم و فرمود یا ابا بکر رسید نصرت خدا اینک آمد جبرئیل علیه السلام عنان اسب خود را گرفته
و بر دندانهای پیشش وی غبار نشسته و بیرون آمد از عریش تحریص کننده مردم را بر جنگ و فرمود هر که بکشد
کافری را سلب آن کافر مر او را باشد و بدان خدا که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست که جنگ نکند
با ایشان هیچ مردی بطلب ثواب و رضای حق تا کشته شود مگر آنکه باشد او را بهشت جاودان عمیر بن الحمام
رضی الله عنه خرمای چند در دست داشت و میخورد و گفت خوش خوش میان من و در آمدن بهشت واسطه
نماند مگر آنکه کشته شوم بدست ایشان پس خرمها از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار
جنگ کرد و شهید شد تنبیه در روضة الاحباب از حدیث مناشدت و سوال و الحاح آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در دعا همین مقدار ذکر کرده و در وی کلامی است طویل مر شراح را که اشکال آورده اند که چگونه
روا باشد که اقدام کند ابوبکر بر آرام کردن آنحضرت را و باز داشتن از اجتهاد و الحاح در دعا و سوال و تقویت
کند رجای او را و تثبیت نماید یقین وی را و حال آنکه مقام رسول صلی الله علیه و سلم احمد و ارفع و اجل و اعلاست
و یقین وی صلی الله علیه و سلم فوق یقین همه است و جواب داده اند بوجوه سهیلی گفته که صدیق
رضی الله عنه دران ساعت در مقام رجا بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مقام خوف و شهود آنکه پروردگار
تعالی و تقدس میکند هرچه میخواهد و ترسید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف وی عبادت است
و کمال بود نه نقص و خطابی گفته که توهم نکند هیچ یکی که ابا بکر اوثق بود بپروردگار تعالی و تقدس از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم دران حالت بلکه حامل و باعث مر آنحضرت را بران شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود پس
مبالغه کرد در توجه و دعا و الحاح و ابتهال تا ساکن گردد و آرام گیرد و ثبوت و قوت پذیرد قلوب
ایشان زیرا که میدانستند که دعا و سوال وی مستجاب و مقبول است پس چون گفت ابوبکر آنچه گفت
باز آمد آنحضرت و دانست که مستجاب شد دعای او از جهت آنچه یافت ابوبکر در نفس خود از قوت
و طمانیت لهذا تعقیب کرد آنرا بقول خود سیهزم الجمع و یولون الدبر و بود آنحضرت دران حال در مقام
خوف و آن اکمل حالات صلوة است و جایز بود پیش آنحضرت که واقع نشود نصر دران روز زیرا که
وعده او بنصر نبود معین دران واقعه و دران روز بلکه وعده او مجمل بود و گفت خطابی این است آنچه

نیاز میسگردد و این که فرمود که عبادت کرده نمی‌شوی تو از امروز زیرا که دانست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وی خاتم النبیین است پس اگر هلاک کرده شوی و هر که باوی است درین هنگام مبعوث نمی‌گردد آنکه هیچ
یکی که دعوی کند بایمان و عبادت و شدت اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مشقت وی
در دعا از جهت آنکه دید مسلمانان خوض میکنند در غمرات موت و ملائکه ایستاده اند در قتال خواست که
خود نیز اجتهاد کند در جهاد و جهاد بر دو نوع است جهادی است بسیف و جهادی است بدعا و سنت آنست
که باشد امام ورای جند و قتال نکند همراه ایشان پس همه در جد و اجتهاد بودند و نخواست آنحضرت که در آنحالت باشد
ازین نوع اجتهاد نقل کرده است اینهمه را صاحب مواهب لدنیه تتامل و درینجا کلامی است مناسب مقام که سیدی
احمد زروق که از محققین علمای صوفیه و از مشاهیر مشایخ مغرب است ذکر کرده که یکی از رعایت ادب مقام
ربوبیت آنست که با وجود وثوق بصدق وعده سبحانه تعالی واجب است اعتقاد آنکه واجب نیست
هیچ حق بر وی تعالی و اعتبار این دو اصل و دو قاعده و تطبیق میان آنها نزد تعارض واجب طریقه
ایمان است پس اگر وعده اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال و اگر بالفرض در وقت معین
نیز شده باشد و اجابت آن موعود در ان وقت وقوع نیابد نیز در صدق وعده در شک و تردد
نیفتد از آنکه تواند که وقوع وعده معلق باسباب و شروطی باشد که دانای مطلق عز شانه بعلم
آن مستاثر و مخصوص باشد و بنده را بران اطلاع نداده و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بر وی تعالی
واجب نیست که هرچه در علم اوست از قیود و شروط بیان فرماید و بنده را بران اطلاع بخشد بسا که حکمت
الهیه وی اقتضای ستر و کتمان کند بجهت القای سطوت ربوبیت در نظر بنده و استقبال احکام
عبودیت بر وی چنانکه تادب کرد ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه صلوات الملک الجلیل که اول
بقوم گفت و لا اخاف ما تشرکون نه بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت
ایشان بر اعدای دین پس از ان استثنا کرد و فرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب رجوع باتساع علم باری تعالی
و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق پیشتر گفت وسع ربی کل شیء علما از برای دفع توهم عدم وثوق
بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی یعنی اینکه استثنا کردم نه از انجهت کردم که در وعده که بعدم
نمله و تسلط اعدا بر رسل کرده وثوق و تعیین ندارم بلکه بجهت نظر باتساع علم حق و قیام الحق ادب در
حضرت وی درینجاست که گفته اند که خوف انبیا و مقربان بجهت خوف حکم لاابالی است نه بجهت عدم
وثوق بوعده کریم متعالی فافهم و همچنین شعیب علیه السلام با قومش گفت و ما یکون لنا ان نعود فیها و هرگز نبود

نیز رسیده که ما در ملت شما که کفر است دائم باز فرمود الا ان یشاء ربنا وسع ربنا کل شیء علما چنانکه
تقریر یافت و سیوم از جهت نظر و رجوع باتباع علم باری تعالی بود که سید رسل صلی الله علیه وسلم در روز بدر
گفت اللهم ان اهلکت هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض و در آنجا ابوبکر صدیق بر سر وی صلی الله
علیه وسلم آمده گفت خل یا رسول الله مناشدتک ربک فان الله منجز لک ما وعدک امام ابو حامد غزالی رحمة الله
علیه میفرماید اول یعنی حال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتم و اکمل است یعنی توهم مکنی وجه گنجایش آن توهم آنست
که مرد وثوق و یقین ابوبکر صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا نظر آنحضرت
در مقام تادب و نظر باتباع علم حضرت عزت و خوف لاابالیه جل شانه بود و این مقام اعلی و ارفع و اتم است
در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت و نظر ابوبکر بر بنا بر حکم شریعت بود که در صدق وعده حق واقع است
و همچنین وعده کرد حق جل وعلا در روز احد و احزاب و حنین و دخول مکه و پنهان داشت شروط آنرا
و ورود مثل این معنی در احوال انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در حالت نزول بلا و جهاد
با اعدا واقع است و سر همان است که گفته شد و بالجمله جای که عدم اتمام حق سبحانه در وعده کردن خوف
است بمحض در فعل حکمتی نیز لازم نه به ار نزد اوست اول الحکم بر حکمتش سر دیگر بحکم قهر و در هر دو هم قهر است
و هم بر مقام معرفت و حال مقربان درگاه عزت است که لا یسال عما یفعل و لا یعترض علی ما یقول یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید و آمده است که هنگامی که متلاقی شدند هر دو جمع یعنی مقابل یکدیگر ایستادند لشکر اسلام
و لشکر کفار بر گرفت آنحضرت مشتی از سنگریزه و بینداخت آنرا در رویهای ایشان گفت شاهت
الوجوه زشت شد رویهای پس باقی نماند هیچ مشرکی مگر آنکه در آمد در چشمان وی و در دو سوراخ بینی او
چیزی از آن سنگریزها و روی بانهزام نهادند پس کشت خدا تعالی از صنادید قریش کسی را که کشت و اسیر کرد
کسی را که اسیر کرد از اشراف ایشان و صاحب مواهب گفته که قول حق سبحانه و تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
نازل شده است در رمی آنحضرت روز بدر اگرچه کرده است آنرا در حنین نیز چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی
و تحقیق اعتقاد کرده اند جماعه که مراد بآیه نسبت فعل است از عباد و سلب آن از ایشان و بپروردگار تعالی و گردانیده اند آنرا
دلیل بر مذهب جبر و ابطال اسناد افعال بسوی عباد و این سخن غلط است از این جماعه در فهم قرآن
و اگر اینچنین بود برای تخصیص بفعل رمی و بنی نیست مثل ما صلیت اذ صلیت و لکن الله صلی و ما صمت
اذ صمت و لکن الله صام پس اگر مطرد گردانید این را در جمیع افعال عباد طاعات و معاصی پس این
ضلال صریح است و اگر مخصوص گرداند بافعال نبی صلی الله علیه وسلم نیز غلط است بلکه این مبنی است

برای معجزه فعل نبی نیست بلکه فعل خداست که بر دست وی اظهار نموده بخلاف افعال دیگر که کسب این
از بنده است و خلق از خدا و در معجزه کسب نیز از بنده نیست پس معنی این آیة اینست که ما رمیت اذ رمیت صورة
ولکن الله رمی حقیقة و آن نیز مراد نیست که رمیت خلقا اذ رمیت کسبا زیرا که این نیز در تمامه افعال جاری است و بعضی
گویند که مراد آنست که مبادی رمی از تست ولیکن نهایت آن که ایصال اوست باعین ایشان از خداست و
نظیر این است قول وی تعالی فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم فافهم و بالله التوفیق و روایت کرده است ابن اسحق که قتال
کرد عکاشه بن محصن اسدی روز بدر بسیف خود پس بشکست سیف در دست وی پس آمد نزد رسول خدا صلی
الله علیه وسلم پس داد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم چوبکی که در دست وی بود و فرمود قتال کن باین
پس گشت آن چوب در دست عکاشه شمشیر دراز قامت سخت پشت سفید آهن پس قتال کرد بآن تا آنکه فتح کرد
بر مسلمانان و نام کرده شد این سیف را عون پس بسیار بود آن شمشیر در دست عکاشه رضی الله عنه
مشهور میکرد آن مشاهد را با وی صلی الله علیه وسلم تا آنکه کشته شد بود آن شمشیر در دست وی

وصل در اعظم فضایل و خصایص غزوه بدر حضور ملایکه و قتال ایشان در بدر با مشرکان صاحب مواهب لدنیه
میگوید که بعضی گفته اند که قتال نکردند ملایکه در غیر غزوه بدر از غزوات و در ایام دیگر اعدا … قتال
مخصوص باین غزوه عظیم الشان است و باین تصریح کرده است عماد بن کثیر در تفسیر خود و گفته که معروف
آنست که قتال ملایکه نبود مگر در روز بدر بسیار روایة کرده است از ابن عباس که گفت قتال نکرده اند مگر در روز
بدر و گفته است ابن مرزوق که قتال نکردند ملایکه در غیر یوم بدر بلکه حاضر میشدند بر قول مختار از اقوال نزد
بعضی علما و از نهایة البیان فی تفسیر القرآن در تفسیر قول حق سبحانه و یوم حنین آورده اند که خلاف است
در آنکه روز حنین قتال کردند ملایکه یا نه درینجا دو قول است قول جمهور آنست که نکردند و لیکن رد میکند این قول را
حدیث مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص که دید در جانب یمین و شمال رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد
دو مرد را که بود بر ایشان جامهای سفید که ندیدم ایشان را هرگز نه پیش ازین و نه بعد ازین یعنی جبرئیل
و میکائیل علیهما السلام و قتال میکردند اشد قتال و امام نووی در شرح صحیح مسلم میگوید که درین حدیث
اکرام آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بانزال ملایکه برای قتال کردن با وی و بیان اینست که قتال
ملایکه مخصوص نبود بیوم بدر و گفت نووی که همین است صواب خلاف آنکه زعم کرده اختصاص آنرا
بیوم بدر و نیز ازین حدیث معلوم می شود که مخصوص نیست رویت ملایکه بانبیا بلکه می بینند ایشان را صحابه و
اولیا گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین که ثابت شده است از … ابن عباس رضی الله عنهما

جبرئیل را نزد آنحضرت نشسته در صورت مردی و پرسید جبرئیل این کیست فرمود آنحضرت این ابن عم من است
گفت جبرئیل چرا سلام نکرد برما پس پرسید ابن عباس بعد از گذشتن این مجلس از آنحضرت که بود این مرد نشسته
با تو یا رسول الله فرمود جبرئیل گفت چرا سلام نکردی گفت شرم داشتم و هیبت از جمال و جلال آن مرد نعم
اگر گفته شود که دیدن در صورت خاص مخصوص است بانبیا جای آن دارد و حق آنست که وحی
مخصوص است نه رویت ملک والله اعلم اکنون آیات و احادیث که در باب قتال ملایکه روز بدر آمده نقل
کنم قال الله تعالی اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملایکة مردفین بکسر دال
یعنی متتابعین آینده بعضی در پی بعضی و بر قرات فتح آورده شده بعضی در پی بعضی یعنی فرستاد ایشانرا خدا تعالی
باین صفت اینچنین است در سوره انفال و در سوره آل عمران ان یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة آلاف من الملایکة
منزلین و وجه توفیق آنست که مراد بالف آنهاانکه بر مقدمه یا بر ساقه بوده اند یا وجوه و اعیان ایشان
یا آنهاکه قتال کردند هزار بودند و خلاف است در مقاتلان ایشان کذا قال البیضاوی و بعضی
گفته اند یعنی آنست که الف ارداف کرد ایشانرا بثلثة الاف یعنی فرستاد ثلثة الاف را بعد از الف
پس اکثر مدد اتفاق شده و هم در سوره آل عمران گفته بلی ان تصبروا وتتقوا ویاتوکم من فورهم هذا یمددکم
ربکم بخمسة آلاف من الملایکة مسومین ای معلمین از تسویم یعنی اظهار سیمای شی و علامت و اظهار آن
آیت آنست که خمسة الاف نیامده بلکه وعده کرد پروردگار تعالی که اگر صبر کنید و تقوی ورزید و بیاید بر شما
کفار بر شما علی الفور مدد میکند پروردگار تعالی شمارا به پنجهزار فرشته و در مواهب از ربیع بن انس آورده که
گفت مدد کرد حق تعالی مسلمانان را بالف پس تر گشتند سه هزار پس تر گشتند پنجهزار و از قتاده
آورده که گفت که مدد کرد پروردگار تعالی روز بدر بخمسة الاف و از اینجا معلوم می شود که امداد حق تعالی
بخمسة الاف وقوع یافته است و از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که فرمود که در روز بدر بادی
وزید که بتندی آن هرگز بادی دیده نشد بعد از آن بادی دیگر وزید مانند آن و بعد از وی دیگر وزید
مانند آن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملایکه دوم میکائیل با
هزار دیگر سیوم اسرافیل با هزار دیگر و از ابن عباس آمده که گفت حدیث کرد مرا مردی از بنی غفار
که پیش آمدم من و ابن عم که مرا بود پس برآمدیم ما بر جبلی که مشرف بود بر بدر و ما در آن وقت از
مشرکان بودیم انتظار می بردیم واقعه را که هزیمت کرا باشد و غارت کنیم آنرا که هزیمت خورد ناگاه دیدیم
که بر جبل بودیم که نزدیک شد از ما ابری که در وی آواز اسپان می آمد پس شنیدیم گوینده را که میگوید اقدم

حیزوم فاما این عسم من برافتاد پرده از دل وی شکست وجان داد فی الحال واما من نزدیک بود که هلاک شوم
دستگیری ضبط کردم خود را و گفته اند که حیزوم بفتح حاء مهمله وسکون تحتانیه و زای مضمومه نام اسب جبرئیل است و اقدم
بر وزن انصر واکرم هر دو خوانده اند و روایت کرده شده است که نزول کرد جبرئیل در پانصد و میکائیل
در پانصد در صورت مردان بر اسپان ابلق که بود بر ایشان جامهای سفید و بر سرها عمامهای سفید
که فرو هشته بودند اطراف آنرا میان کتفهای خود و گفت ابن عباس که سیمای ملایکه روز بدر عمامهای
سفید و روز حنین عمامهای سبز و از علی رضی الله عنه که سیمای ملایکه روز بدر صوف سفید بود و بود سیمای
ایشان در نواحی خیل ایشان و در بعضی روایات آمده که سیمای ملایکه روز بدر عمامهای سیاه بود و روز حنین
سرخ و در روایات سفید و سرخ و زرد هم آمده ظاهرا بعضی را چنان بود و بعضی را چنین و ظاهر احادیث
در آن است که ملایکه نموده میشد در صورت مردان و در بعضی روایات آمده که مشرکان آواز صیحه اسپان ملایکه
می شنیدند و اسپان را می دیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که وی را بکشد پیش از آنکه برسد میدید
که سرش بر زمین افتاده است و گفته اند که واقع نمیشد ضرب ملایکه روز بدر مگر در سرها
در بند و اینست تفسیر قول حق تعالی فاضربوا فوق الاعناق ای الروس واضربوا منهم کل بنان ای مفصل
و بیضاوی گفته فوق الاعناق ای المذابح او الروس و اضربوا منهم کل بنان ای الاصابع و در کشاف گفته
مراد اطراف است یعنی ببرید رقاب ایشان را و اطراف ایشان را و گفته اند که شناخته میشدند
کشتگان ملایکه با آثار سیاه در اعناق و بنان و از ابن عباس آمده که مردی از انصار در عقب
کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد
دید که کافری که پیش وی بود افتاده و روی او شگافته و بینی او شکسته پس انصاری بنزد پیغمبر آمد
صلی الله علیه وسلم و حال که مشاهده کرد عرض نمود فرمود آنحضرت که این حمله مدد آسمان سیوم بود نقل است
که چون اهل مدینه مطهره اصحاب بدر را بعد از رجوع تهنیت میکردند ایشان میگفتند ای اهل مدینه ما را تهنیت
از بهر چه می گویید که این فتح نه بزور قوت بازوی ما بود ما کافران را می دیدیم که سر از تن جدا می شد و هیچ
کس را نمیدیدیم که شمشیر بر ایشان میزد کافران بر مثال اشتر بختی می افتادند دست و پای بسته ما می رفتیم
سر ایشان را از تن جدا می کردیم این سخن بسمع مبارک خواجه کاینات رسید فرمود ملایکه بودند که این کار
میکردند و مراد آن نیست که همه را این حال بود بعضی مبارزت و مقاتلت هم می کردند با صحابه و بعضی
از ضرب ملایکه سر از تن جدا می شد چنانکه معلوم شد و بعضی را همچنین میشد و آورده اند که چون خبر فتح آنحضرت

و کشته شدن آن اشقیا بمکه رسید ابولهب و کافران دیگر که در مکه بودند متعجب و متحیر شدند و چون ابوسفیان بن الحارث
که ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و دران زمان بشرف اسلام مشرف نشده بود و از بدر گریخته
بمکه رفته بود ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من چون
رسیدیم ما با اصحاب محمد خشک برجای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای
ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس
با ایشان هیچ نمی توانست کرد ابورافع غلام عباس میگوید که من گفتم والله آنها ملایکه بودند ابولهب از غایت
غیظ و خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست
و لت می کرد و حال آنکه من مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجه
عباس خبردار شد ستونی برداشت و بر سر وی زد ابولهب خوار و ذلیل بخانه درون رفت
بعد از هفت روز زحمت عدسه بروی گماشته تا مرد و بودند عرب که شوم می گرفتند آنرا پس از خوف
عدوی هیچکس گرد وی نمیگشت سه روز همچنان بماند بعد از ان حمالان باجرت گرفتند تا او را برداشتند
و از مکه بیرون بردند و گوری کندند و ویرا دران جا انداختند و سنگ در گور وی انداختند
و برابر کردند و در مواهب از شیخ تقی الدین سبکی می آرد که گفت پرسیده شدم من از حکمت
در قتال ملایکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آنکه جبرئیل علیه السلام قادر است که بر دارد و هلاک گرداند
تمامه کفار را بیک پر از بازوی خود گفت شیخ پس گفتم در جواب که آن از برای آن بود که تا فعل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد و ملایکه بزی مدد و عون بودند و علامت
مدد جیوش است و در بجا آوردن رعایت اسباب است که جاری گردانیده است در بندگان خود و
فاعل حقیقی همه اوست تعالی شانه انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق والیقین که اصل این
سوال از عوام است که نظر بر تدبیرات الهی و ترتیب اسباب و رعایت حکمتهای نامتناهی
او جل جلاله است کما ینبغی ندارند والا چرا نگویند که چه حاجت بود در جهاد و قتال آنحضرت
و حق تعالی قادر است که هلاک گرداند کافران را بقهر و جلال خود و محو گرداند آثار کفر و ضلال را بنور
هدایت و کمال خود و مدار ثواب و نوال مومنان و عقاب و نکال کافران بر بنیت دیگر اشیا که بعالم اسباب
و اوضاع متعلق است و از حیطه ضبط و حصر و احصا و حد و عد بیرون است والله علیم حکیم و عدد مقتولان
بدر از کفار هفتاد بود و دیگر اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس بدرجه شهادت رسیدند شش

مهاجران و هشت از انصار شش از خزرج و دو از اوس و توهم نکند که کشته شدن جماعه از مسلمانان قادح
وعده فتح و نصرت است زیرا که وعده در اعلاء دین و خواری و نگون ساری کافران است و آن بر وجه
اتم حاصل است و اگر ارادت الهی اعطاء فضیلت شهادت مر بعضی را رفته و حکمت وی تعالی اقتضای
آن کرده قادح در مقصود نباشد چنانکه القای بعضی کفار و عدم اهلاک و استیصال کل ایشان منافی نیست
و بیست و چهار کس از ان صنادید اشقیاء قریش که کشته شده بودند حکم کرد که در چاهی از چاههای بدر که
پلید بود و خبیثها در وی می افگندند انداختند و عادت شریف چنان بود که چون بر دشمنان غلبه یافتی
و فتح کردی سه روز دران عرصه مقام کردی درینجا نیز کرد روز سیوم امر کرد تا راحله شریف را
مهیا کردند پس سوار شده و جمعی از اصحاب رضی الله عنهم نیز همراه شدند و میگفتند که مگر برای کاری برآمده
است تا آمد بر بالای آن چاه که آن مردها را دران انداخته بود پس خطاب کرد ایشان را بنامهای ایشان و
فرمود یا فلان بن فلان یا فلان بن فلان و در بعضی روایات صریح آمده که فرمود یا عتبة بن ربیعه
و یا شیبة بن ربیعه یا ابا جهل بن هشام مثلا آیا شادی گرداند شما را که فرمان برداری میکردید
خدا را و رسول خدا را اکنون که پرده برافتاد و عذاب خدا را دیدید یعنی آرزو میکنید مسلمانی می بود
یا مراد شادی اینجا غم و اندوه است بر طریقه استعاره ضد مر ضد را و فرمود بدرستی که ما تحقیق
حق یافتیم وعده که پروردگار ما کرده بود آیا شما هم یافتید آنرا و در روایتی آمده که گفت بد خویشاوندان
بودید شما ای درچاه افتادگان که تکذیب کردید مرا و شما و تصدیق کردند مردم پس گفت عمر خطاب
رضی الله عنه یا رسول الله چه سخن میکنی با اجسادی که نیست دران ارواح فرمود آنحضرت سوگند
بان خدا که نفس من بید قدرت اوست که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که من میگویم
ایشان می شنوند ولیکن ایشان جواب نمیگویند **وصل** بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه **وصل**
صریح است در ثبوت سماع و علم و شعور و حصول علم مر ایشان را بانچه خطاب کرده و همچنین در
حدیث صحیح مسلم آمده است که میت میشنود خفق نعال مردم را وقتی که می گردند از دفن وی
و همچنین در زیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اهل بقیع را آمده که سلام کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان
را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما را آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز ان شاء الله تعالی بشما
می پیوندیم زیرا که خطاب با کسی که نشنود و نه فهمد معقول نیست و نزدیکست که شمار کرده شود از قبیله عبث
چنانکه عمر رضی الله عنه گفت و شیخ ابن الهمام در شرح هدایه گفته که اکثر مشایخ حنفیه برانند که میت نمی شنود و

و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث
نمیگردد زیرا که این یمین منعقد نمیگردد مگر بر کسی که حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت اینچنین نیست و جواب
داده اند اجماعه از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال مردم را بان که این مخصوص است
بوقت نهادن در قبر برای مقدمه سوال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بران و
... هرچند ... است که این حالت حاصل ... است را در قبر و زنده گردانیدن میت در قبر
سوال است و ... ازان زنده گردانیدن برای مقدمه سوال چه معنی دارد و جواب داده اند
از حدیث مذکور ... است در خلاف مذهب ایشان گاهی بانکه این مخصوص است بانحضرت
و معجزه اوست چنانکه از قتاده آورده اند که گفت حق تعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنوانند ایشان
را این سخن پیغمبر از برای زیادت توبیخ و حسرت و ندامت و پوشیده نماند که حمل برین محض احتمال
و تاویل است حمل نمیتوان کرد برین تا تمام شود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عز وجل قادر است
برای ... و بیت حواس مراد ادراک را عادی است و مجرد خلق باری تعالی و سبب آن نیز خلق میتواند
... چنانکه در کتب مذهب مقرر کرده شده است و گاهی بانکه این از باب ضرب المثل است و حقیقت
و حقیقت کلام مراد نیست و این از جواب اول بعیدتر و ضعیف تر است و قوی ترین شبهات
این جماعه منکران انست که چون روایت کردند این حدیث عمر نزد عایشه گفت چگونه گوید این را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و حال آنکه میفرماید حق تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور یعنی بدرستی که تو ای
محمد نمی شنوانی مردها را و نیستی تو شنوانده کسانی را که در قبورند و میگویند که تاویل کرد عایشه و گفته
که مراد پیغمبر آنست که بگوید شما میدانید که آنچه من گفتم حق است و گفته که وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت
و موتی را بعد از انتقال علم حاصل می شود بحقیقت آخرت و بالجمله عایشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال
کرد باین دو آیت قرانی که مذکور شدند ولیکن علما جواب داده اند از قول عایشه و استدلال او بقرآن قبول
نکرده اند این قول ... عایشه در مواهب لدنیه از اسمعیل نقل کرده که گفت بود عایشه رضی الله عنها از فهم و ذکاء
و کثرت روایت و غوامض علوم آنچه زیاده بران متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مگر
بنصی که مثل آن باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله و آیت قرانی محتمل است و معنی آیت اینست که تو نمی شنوانی
بلکه خدای می شنواند موتی و من فی القبور کافرانند و مراد بعدم سماع عدم اجابت حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده
در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان مر حق را و نیز گفته اند که مراد بموتی قلوب اند و بقبور اجسام

ایشان که در وی قلیب مرده افتاده اند و تحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی
محمد بن اسحاق باسناد جید و در مسند امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عایشه مثل حدیث عمر
آمده پس گویا عایشه رجوع کرد از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت صحابه کبار
زیرا که وی رضی الله عنها حاضر نبود در آن وقت و در شرح صحیح مسلم نیز مثل این تقریر است و الحاصل
اخبار و آثار در سماع موتی و علم و شعور ایشان قاطع بر خلاف آن و ثبوت پیوسته و کلام درین
مقام در شرح مشکات مستوفی ذکر کرده شده است والله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چون فرمود که مردهای مشرکان را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را گرفته بر خاک مذلت کشیده در چاه
انداختند پسر وی ابو حذیفه چون او را باین حال بدید بحکم طبیعت بروی گران آمد و کراهیتی دست
پس رسول صلی الله علیه و سلم در روی ابو حذیفه نگاه کرد که رنگ وی گردیده و اثر ملالت
و حزن ظاهر است فرمود یا ابا حذیفه گویا در دل تو از دیدن حال پدر تغیری یافته گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام و لیکن پدر من مردی ذی رای و حلیم بود و آداب و اخلاق نیکو
داشت امیدوار بودم که این صفات او را باسلام در آورد اکنون دیدم که ازین سعادت محروم ماند ازان
اندوهگین شدم پس آنحضرت دعاء خیر کرد مر او را ازین حدیث معلوم میگردد که صفات نیک و آداب و اخلاق
نیکو مستقل و داعی نیست در حصول ایمان بمحض هدایت و فضل و عطای الهی است مصرع عشق کار
از موقوف هدایت باشد ☙ و نیز معلوم می شود که کمند طبیعت که در اختیار نیست اعتبار ندارد و
اگر دل برقرار در مرکز یقین ثابت است و مدار مقام صبر و رضا و تسلیم نیز برین حکم است و عمده
فواید حدیث اینست که تصور باید کرد که یقین صحابه بچه غایت رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه کلها
و افضلها چه مقدار بود که پدری را که باین صفات موصوف بود باین حال بر خاک مذلت می کشند
و در چاه می اندازند بادنی ملالتی و کراهتی که طبیعت وی راه یابد عتاب میکند و از استعداد
می نماید چون حق صرف منکشف شد و مرتبه یقین رسید حجب و موانع همه مرتفع گشت الفانی لله برداء
اوصافه این معنی دارد و نیز آورده اند که سرور عالم صلی الله علیه و سلم بایاران خود گفته بود که من
کر جماعتی از بنی هاشم را از مکه معظمه باکراه بیرون آورده اند هر که از شما یکی از بنی هاشم بخصوص عباس
بن عبد المطلب برسد باید که در کشتن وی شتابی نکند همین ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدران و برادران
خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله اگر من بوی برسم شمشیر بروی بزنم و کار وی تمام کنم این

این سخن وی با نحضرت صلی الله علیه وسلم رسید با عمر خطاب فرمود ای ابوحفص می شنوی که ابوحذیفه
چه میگوید و این اول نوبت بود که انحضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا تا گردن او بزنم
که منافق گشت ابوحذیفه میگوید که پیوسته ازان سخن که گفته بودم ترسان و لرزان بودم و با خود میگفتم
کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدا تعالی شهید شوم پس در روز یمامه شهید شد
رضی الله عنه [illegible] اما اسیران بدر چنانکه [illegible] آن نیز هفتاد تن بودند و در میان ایشان
عباس بن عبدالمطلب بود عم رسول الله [illegible] و عقیل بن ابی طالب ابن عم رسول صلی الله علیه وسلم
و نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب نیز ابن عم انحضرت و ایشان ایمان آوردند و معلوم نشد که ازین هفتاد
پس چه کسان ایمان آوردند و چه کسان بر کفر باقی ماندند والله اعلم و اسامی ایشان نیز بالفعل در
نظر نمی آید مروی است که چون اسیران غل در گردن و زنجیر در پا نزد انحضرت آوردند فرمود
عجب داشت پروردگار تعالی و تقدس از ایشان که کشیده می شوند بسوی بهشت بسلاسل و اغلال
یعنی ایشان را [illegible] خواهند که مسلمان شوند و به بهشت درآیند حق تعالی ایشان را بزور بسته بدرگاه
می آرد و به بهشت در می آرد و همچنین است حکم تکالیف شرعیه که حق تعالی بندگان را تکلیف کرده و
ایشان را مقید بان ساخته بدرگاه می در آرد و به بهشت میدر آرد و میگویند که عباس اسلام آورده بود
قدیما و لیکن پوشیده میداشت اسلام را و بیرون آمده بود با مشرکان روز بدر و در حدیث آمده است
که انحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم کسیکه پیش آید عباس را باید که نکشد او را زیرا که وی بیرون آمده است
باکراه و کراهت و چون وقت فدیه دادن ایستادگی کرد و گفت من مسلمانم و مرا باکراه بیرون آورده اند
حضرت فرمود اما اسلام ترا حق تعالی میداند و بظاهر با ما جنگ کردی ترا فدیه می باید داد و بعضی گفته
که عباس اسلام آورد روز بدر و استقبال کرد انحضرت را روز فتح در ابوا و بود با وی روز فتح مکه و بوی ختم
کرده شد هجرت و بعضی گفته اند که اسلام آورد پیش از فتح خیبر و گفته اند که پنهان میداشت اسلام خود را
و اظهار کرد روز [illegible] و بود اسلام او پیش از [illegible] می نوشت اخبار مشرکان را بسوی انحضرت و بود و
[illegible] دوست میداشت قدوم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس نوشت انحضرت بوی که اقامت تو
در جای تو بهتر است مر ترا و نیز آمده است که سبب اسلام وی آن شد که وی بیست اوقیه از طلا همراه آورده
بود تا طعام دهد مشرکان را پس گرفته شد از وی آن زر در جنگ و داخل کرده شد در غنیمت پس التماس کرد
از انحضرت که حساب کند آن بیست اوقیه را از فدیه وی پس قبول نکرد انحضرت و فرمود آن چیزی است

که بیرون آورده بودی بجهت اعانت کفار بجنگ ما اکنون آن غنیمت مسلمانان شد انرا از جمله فدیه
حساب نتوان کرد گفت من چیزی دیگر ندارم میخواهی که عم تو گدائی کند از مردم و دست دارد پیش
ایشان فرمود انحضرت کجا رفت آن طلاها که در وقت بیرون آمدن از مکه نزد زوجه خود ام الفضل سپرد
گفت چه دریافتی که این را از تو خبر داد فرمود خبر داد مرا پروردگار من پس گفت گواهی میدهم که بغیر من و او هیچکس ازان
اطلاع نداشت جز خدا پس اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
و بر تقدیر روایات سبق اسلام مراد اظهار آن خواهد بود زیرا که اسلام را پنهان میداشت و الله اعلم بحقیقة الحال
علی وجه الکمال و آورده اند که انس که اسیر ساخت عباس را ابو الیسر نام داشت مردی ضعیف
و کوتاه قامت و عباس جسیم و بلند قامت بود میگویند که هم ماننده این عباس بن عبد المطلب رسیده و این عباس
تا شانه عباس و عباس تا شانه عبد المطلب بغایت مهیب و طویل القامة بود پس گفتند بعباس چگونه
اسیر کرد ترا ابو الیسر با آن حقارت جثه و اگر میخواستی تو میکردانیدی تو او را در کف دست خود گفت
عباس نعم همچنین است و لیکن پیش آمد و نمود وی در چشم من مانند خندمه بفتح خا معجمه
نام کوهیست از کوههای مکه و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت مر ابی الیسر را که چگونه اسیر ساختی عباس
را گفت یاری داد مرا مردی که هرگز ندیده بودم مر او را و هیبتی داشت بس عظیم فرمود انحضرت آن ملکی
بود کریم که ترا اعانت کرد و آورده اند که وقتی که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب در آمد عباس ناله
میکرد بجهة آنکه بندی گران داشت چون آنحضرت آواز ناله وی میشنید خوابش نمی برد گفتند یا رسول الله چرا
خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم من عباس چون انصار دلالت رضا بسبب سبک کردن بند عباس دریافت
کردند بند عباس را سبک کردانیدند و عباس بخواب رفت آنحضرت فرمود چه شد که ناله عباس نمیشنوم گفتند
یا رسول الله سبک کردانیدیم بند او را فرمود پس بند تمام بندیان را سبک کردانید انحضرت صلی الله علیه و سلم
محکوم حکم الهی بود در فعل و ترک و لطف و قهر و عفو و اخذ هیچ چیزی از وی بی امر حق نمیامد آشفته بودند از هوا
نفس و اتباع آن و میگشت بهر سو که میکردانید او را تقدیر خدای عز و جل و تعالی بدانکه آنچه ... شده اند ای اسیران
نزد انحضرت صلی الله علیه و سلم و مشورت کرد انحضرت صلی الله علیه و سلم در شان ایشان ابو بکر صدیق
رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیه گرفت و گذاشت ابو بکر گفت باقی دار ایشان را
و مکش شاید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و بگیر یا رسول الله از ایشان فدیه
تا قوت گیرند بآن اصحاب تو و فرمود بعمر بن فاروق رضی الله عنه که تو چه میگوئی چه کار باید کرد

عمر گفت بزن یا رسول الله گردنهای ایشان را که ایشان بفرزندان و پیشوای کافران اند و خدا تعالی بی نیاز گردانیده
است ترا از گرفتن مال فلان خویش مرا بده و عقیل را بعلی بسپار و عباس را بحمزه ده تا گردن زنیم
ایشان را پس آنحضرت بقول صدیق اکبر میل کرد و فرمود بدرستی که خدا تعالی نرم می گرداند دلهای بعضی مردان را
[illegible] سخت می گرداند دلهای بعضی [illegible] تا آنکه سخت تر از سنگ و حال تو ای ابوبکر حال ابراهیم
است که گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و حال تو ای عمر حال نوح است که گفت رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس منادی آمد که مخیر گرداند اصحاب خود را میان قتل و فدا باین شرط که کشته
شوند سال آینده هفتاد کس از ایشان بعدد ظفر کافران بر شما ایشان همین فدا اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم
فدا را بر اینکه کشته شوند از ما هفتاد تن بعدد این اسیران پس همچنین واقع شد سال آینده در غزوه احد که شهید شدند
هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشانند و چون اصحاب رسول الله باخذ فدیه مشغول
شدند جبرئیل آمد و این آیت آورد ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله
یرید الاخرة و الله عزیز حکیم سزاوار نیست نبی را شاید هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند تا آنکه بسیار بکشند
ایشان را و مبالغه کند در قتل ایشان میخواهید شما بفدیه گرفتن متاع حیات دنیا را و خدا می خواهد آخرت [illegible]
دین خود را و خدا غالب است که غالب می گرداند دوستان خود را بر دشمنان و حکیم و دانا است بآنچه
لایق است بهر حال در هر وقت گاهی امر بقتل و اثخان میکند وقتیکه شوکت مر کافران راست و گاهی تخییر میکند
میان قتل و فدا و گاهی میان منّ و فدا وقتیکه غلبه مر مومنان را باشد [illegible] فاما منا بعد و اما فدا بعد از آن [illegible] عمر
رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس دید که آنحضرت و ابوبکر هر دو گریه میکنند پس عمر گفت چه گریه میکنید
یا رسول الله تو و یاران تو من هم گریه کنم اگر یابم گریه خود را و اگر نیابم تکلف کنم در گریه آوردن
باختیار دواعی و اسباب آن پس فرمود آنحضرت گریه میکنم بر یاران خود فدا اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد
بر من عذاب [illegible] نزدیکتر از این درخت [illegible] که نزدیک بآنجا بود و روایت کرده شده است
که فرمود آنحضرت اگر فرستاده میشد عذاب نجات نیافتی مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز در این رای موافق
عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه اختیار کرده بودند این شق را از جهت غایت رغبت و حرص بر اسلام اسیران
بدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت و از جهت رقت و مهربانی بر اقربا یا بجهت دیگر والله
اعلم [illegible] این آیت [illegible] لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و اگر نمی بود حکمی از خدا [illegible]
[illegible]

معاقب نگردد یا آنکه حکم کرده بود معذب نشوند یا آنکه [illegible] قوم را عذاب نکند درانچه نهی صریح از ان نکرده
باشد یا آنکه فدیه که گرفته اید شما حلال است شما را چنانکه فرموده فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا و گفته اند که این تخییر و
اخذ فدیه از آنحضرت باجتهاد بود نه بوحی و آنحضرت را در بعضی احکام اجتهاد [illegible] به جهت آنکه درین
حکم و در تحریم ماریه و عسل و گاهی خطا نیز شده [illegible] بر آن مقرر نمیداشته [illegible]
و همچنین است حکم سایر انبیا صلوات الله و سلامه علیهم [illegible] و آورده اند در مشکاة
که چون مخیر بودند صحابه در قتل و فدا و اختیار کردند فدا را پس [illegible] عتاب و عقاب بر ان [illegible] به جهت باشد
و تخییر منافی آنست و جواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چه آنکه در تخییر حضرت صلی الله علیه و سلم
را در اختیار دنیا یا آخرت و امتحان دران بود که آیا اختیار می کنند ایشان چیزی را که مرضی حق است
یا انچه میل نفس بدانست و چون اختیار کردند چیزی که میل نفس ایشان بود عتاب کرده شدند بران و
تورپشتی استبعاد کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر [illegible] است
و ترمذی نیز حکم بغرابت آن کرده است و طیبی گفته که حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی
صحیح میباشد گفتم من و بالله التوفیق که غریب اینجا بمعنی شاذ است ولکن آنچه ترمذی می گوید معنی شاذ را
تصریح نکرده باین صاحب جامع الاصول و الله اعلم و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در شرح صحیح البخاری نقل
میکنند که گفت ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح از علی مرتضی رضی الله عنه روایت کرده اند که جبرئیل علیه السلام نزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از
مسلمانان بمثل اسیران کشته شوند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدیه را اختیار کردند انتهی و آورده اند که بعد از آنکه
فصل ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع نبود از ایشان آزاد گردانید و از ایشان
عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صنعت کتابت می دانستند مقرر فرمود که هر یکی از ایشان ده
کودک از انصار را خط بیاموزانند و آنها که چیزی داشتند [illegible] قدر استعداد خود فدیه دادند [illegible] مرد عاصم
بن ثابت را و وی جد عاصم بن عمر بن الخطاب بود بقتل عقبة بن ابی معیط شقی که [illegible] در پیش
آنحضرت انداخته بود در نماز و احق بود بقتل و چون فارغ شد آن حضرت از قضیه در آخر رمضان
و اول روزی از شوال فرستاد زید بن حارثه را بمدینه مطهره از برای بشارت فتح و رسید در وقت
ضحی وقتیکه فارغ شده بودند از دفن رقیه بنت النبی صلی الله علیه و سلم و هذا هو الصحیح و در روایتی
آمد حاضر شد آنحضرت دفن رقیه را پس نشست بر قبر او و در چشمهای مبارک او [illegible] والله اعلم و [illegible]

وصل احادیث در فضل اهل بدر بسیار واقع شده و از جمله آن این حدیث است که ان الله قد اطلع علی
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و درین باب است قصه کتاب حاطب
بن ابی بلتعه که در صحیح بخاری آورده و نیز آورده که حارثه جوانی بود که روز بدر کشته شد و آمد مادر وی
نزد آنحضرت و گفت مرا خبر ده یا رسول الله که حارثه کجاست اگر در بهشت است منتظر ثواب باشم
و اگر در جای دیگر است بگریم. حارثه در بهشت ... فرمود آنحضرت آیا بیگری و می پنداری
که وی در یک بهشت است وی در بهشت های بسیار است وی در جنت فردوس است و نیز ثابت پیوسته
که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما میان خود اهل بدر را حضرت فرمود
که افضل ترین مسلمانان می شمریم ایشان را گفت جبرئیل ما نیز ملائکه را که در غزوه بدر حاضر شدند افضل
ملائکه میشمریم و بعد از رجوع از فتح آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بدر و خمس او قسمت کرد غنایم را و شمشیر
که از غنایم غزوه بدر بود که اختیار کرد برای خاصه خود پس بخشید علی مرتضی را در غزوه خندق و
ذوالفقارش از آن گویند که بر پشت وی مثل مهره های ظهر یعنی استخوانهای پشت مصنوع
بود و گویند در روزی که آنحضرت بر قریش غالب شد در روز بدر همان روز رومیان بر فارسیان غالب
آمدند موجب ازدیاد فرح و شادمانی مسلمانان گشت چنانکه گذشت نقل است که ابوسفیان اموی بعد
برگشتن از بدر منع می کرد قریش را از اظهار مصیبت و گریه و زاری کردن تا موجب شماتت اعدا نگردد
با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته بود و سوگند خورده که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان
مجتنب باشد و تدهین راس و تزیین لباس ننماید تا آنکه از محمد و اصحاب او جنگ نکند و انتقام نکشد و هند زن
وی نیز سوگند خورده بود از آنکه پدر وی عتبه و پسر وی حنظله کشته شده بود و سرگروه مشرکان در روز
احد ابوسفیان بود نقل است که چون آنحضرت از غزوه بدر بمدینه مطهره رجوع نمود اعیان مدینه که بواسطه
عذری تخلف نموده بودند در روحا که ... شش میل از مدینه است آمده بشرف استقبال
مشرف شدند و عذرها بیان کردند و همه قبول افتاد زیرا که بر آمدن برای قتال متعین نبود بلکه مقصود
تاراج کاروان بود و قتال یکایک واقع شد لهذا مروی است از کعب بن مالک که گفت تخلف
نکردم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم در هیچ غزوه مگر غزوه تبوک جز آنکه تخلف کردم در غزوه بدر و عتاب
کرده نشد هیچ یکی که تخلف کرد از آن زیرا که بیرون نیامد آنحضرت مگر با اراده کاروان قریش تا آنکه
جمع کرده خدای عز و جل تعالی در میان او و میان دشمنان بغیر میعاد انتهی با وجود آن بخاری از ابن عباس

رضی الله عنهما روایت کرده که گفت لا یستوی القاعدون من المؤمنین عن بدر والخارجون الی بدر و عجایب

حکایتی غریب است که در عامه ناس شهرتی دارد و آن اینست که جبال بدر موضعی است که شنیده میشود

از این موضع آوازی مثل آواز نقاره که نزد ما که وقت علامت فتح و نصرت است و میگویند که این آیتی است

که حق تعالی علامت فتح و نصر مومنان در این وادی که [illegible] فتح مبین و نصر عزیز واقع شده گذاشته

از بعضی علما شنیده شد که در اینجا بادی [illegible] که مثل این [illegible] میکرده والله اعلم و صاحب مواهب

بجهت تعصبش و ولعی که با [illegible] نبی صلی الله علیه و سلم دارد [illegible] انکار نموده و اعتماد کرده ایراد کرده

و گفت که بسا که می شنیدم من از بسیاری از حجاج که ایشان چون میگذرند این موضع می شنوند آواز را و بسا که

منکر شدیم آنها را و گاهی تاویل می کردیم آنرا بانکه شاید که آن موضع سخت است میگویند سمهای دواب

پس میگفتند من آن مردم که زمین ریگستان است نرم و اکثر آنچه سیر میکنند در انجا شتران که پایهای

آنها آواز نمی کنند همین سخت چه جای زمین ریگ و میگوید چون منت نهاد خدای تعالی بر من [illegible] از تمام

تشریف فرود آمدم از راحله و پیاده رفتم و در دست من چوبی بود دراز از شجر سعدان که از ام غیلان میگویند

و تحقیق فراموش کرده بودم آن خبر را که شنیده بودم و سیر میکردم در نیمروز گفت یکی از غلامان جمالان ایا می شنوی

آواز طبل را و چون شنیدم کلام ایشان لرزه افتاد در اندام من و یاد آمد آن حکایت که از مردم می شنیدم و بود

در جو آسمان بادی پس شنیدم آواز طبل را و مدهوش گشتم از آنچه عارض شد از فرح و هیبت و از آنچه خدا داناتر

است بدان پس شک کردم و گفتم شاید ریح ساکن شده بود درین چوب که در دست من است و یافتم این

آواز را حال آنکه من حریصم بر طلب تحقیق درین آیت عظیم پس انداختم چوب را از دست خود و نشستم بر زمین

و ایستادم از دهشت و حیرت پس شنیدم آواز طبل را و از تحقیق که شک نمیکنم که این آواز طبل است و بود آن

از ناحیه یمین ما سیر میکردیم به سوی مکه مشرفه بیشتر نزول کردیم [illegible] می شنیدم تمام روز بارها و تحقیق

خبر داده شدم که این آواز نمی شنود هر کسی انتهی و محرر سطور عفی عنه چون بوصول آن مقام شریف

مشرف شد بزیارت عرصه بدر که مقام فتح و نصرت مومنان بود برامد عجایب مقام فسیح و وسیع لطیف

منور است که مشاهده آن معرکه جنگ و حضور سید انام و صحابه کرام منصور یاد می آمد و متخیل میگردد و قصد دیدن

این موضع و شنیدن آواز که مشهور شده است نیز داشت از جماعه اهل آن وادی که ایستاده بودند

از حقیقت حال پرسید گفتند [illegible] و گفتند که با [illegible] طلب

[illegible] میگردد [illegible] علم [illegible] علما [illegible] اعلم

والله اعلم و تلخرف دیگر مضحک غریب است که نتوان گفت نقیه طالب تفحص منزل و مقام شریف حضرت سید انام
علیه الصلوة والسلام که در بدر بود بحکم لشکر نهانی که در تاریخ مدینه نوشته می جست ناگاه اعرابی جاهل انجا ایستاده بود
برابر میگویند مقام ابو ... وگاهی هذا مقام محمد و هذا منه ... بسیار گفت گفتم روح لعنه الله
علیه پس بحکم جاهلیت کرد ... نشسته گفت ... تمام شد ذکر غزوه بدر که در سال دوم از
هجرت واقع شد دیم از روایت ... دوم سریه عمیر بصیغه تصغیر بن عدی بن خرشه لشین معجمه بفتحات خطمی بخاء معجمه
و طاء مهمله است که فرستاد او را انحضرت بعصمای مروان یهودیه زوجه یزید بن خطمی یهودی
بالقتل آرد او را و بود ان ملعونه زنی ... بی حیا از معارف زنان یهود و سلیطه
زبان آور که پیوسته سب میکرد اسلام و اهل اسلام را هجو میکرد و ایذای نمود رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
پس رفت عمیر بموجب فرموده انحضرت شب در خانه عصما رود در آمد در خانه وی و بود خانه او بیرون مدینه و گرد
وی ... کودکان بود یکی از انها را شیر میداد پس آن کودک را از وی دور گردانید و نهاد شمشیر خود را بر سینه وی
تا گذرانید آنرا از پشت وی و هم در شب بازگشت و بگذارد صبح را با انحضرت صلی الله علیه وسلم آنحضرت چون او را
دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیده شد کذا فی روضة الاحباب و در مواهب میگوید که بود این عمیر بن عدی اعمی در معارج النبوة میگوید
که عمیر بن عدی اعمی از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و
دوستی رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم شهرتی تمام داشت و نذر کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی
حبیب خود را بسلامت بمدینه مطهره باز آرد آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بسبب فقدان نور بصر در آن سفر
از موکب همایون باز مانده بود چون انحضرت بمقر عزیز خویش رسید عمیر همان شب ... متوجه آن
ملعونه ... در آمد و بجس ... یافت که طفلی از پستان وی شیر می خورد آن کودک را
از وی جدا ساخته ... آخر القصه و عمیر از خوف آنکه مبادا درین امر معصیت بوده باشد به سید انحضرت
را از قتل ... برمن واجب می شود انحضرت فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از انحضرت مسموع
افتاد بعد از ان فرمود انحضرت اذا حببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن
عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید بسوی مردی که خدا و رسول خدا را نصرت کرده بغیب نگاه کنید در عمیر
... انگاه عمر بن الخطاب فرمود رضی الله عنه نظر کنید باین نابینا که چه سعی و جهد کرد در طاعت خدا حضرت
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم لا تقل الاعمی و لکنه البصیر انتهی پوشیده نماند که از سیاق عبارت معارج

معلوم می شود که عمیر این فعل را از پیش خود جسته بود نه فرموده رسول خدا صلی الله علیه وسلم کرد و لهذا
بعنوان هم نگفت که سریه عمیر بن عدی چه آنکه در روضة الاحباب گفت والله اعلم در همین سال
غزوه قرقرة الکدر که نام موضعی است واقع شده و قرقره بفتح قافین نام زمین املس مطمئنه است
و کدر بضم کاف و سکون دال مهمله نوعی از مرغ است که در رنگ آن تیرگی است سبب این غزوه آن بود
بسمع مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید که جمعی از بنی سلیم و غطفان بفتح غین معجمه و طا در آن
موضع مجتمع شده اند پس با جمعی از مهاجرین و انصار متوجه ایشان شد و رایت داد که آنرا بعلی مرتضی سپرد
و خلیفه گردانید در مدینه سباع بن عرفطه را و بعضی گفته اند ابن ام مکتوم را و چون بآن موضع رسیدند هیچکس
را نیافتند و جماعه از یاران بجانب اعدا فرستاد تا احتیاط کنند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شد شبانی
چند را دید که آنجا بچرانیدن شتران مشغول بودند و در آن میان غلامی بود یسار نام آنحضرت از وی پرسید که
بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت ایشان بر سر آبها منزل میسازند و حالا معلوم نیست که در کجا اند پس فرمود
تا شتران ایشان را بجانب مدینه برانند و گویند پانصد شتر بود و صحابه دو صد بعد از بر آوردن خمس شتران
را بر صحابه قسمت کرد و بهر کدام دو شتر رسید و در معارج گفته که بعضی زیاده گفته اند و برین روایت یا عدد
صحابه کمتر از دو صد خواهد بود یا عدد شتران بیشتر از پانصد والله اعلم و یسار در سهم آنحضرت افتاد
و حضرت وی را آزاد کرد و یسار از موالی مشهور آنحضرتست و آورده اند که چون آنحضرت نماز بامداد میگذارد
یسار را دید که با مردم در نماز است آنحضرت را این حال از وی خوش آمد و آزاد کرد و مدت اقامت آن
حضرت در آن موضع سه روز بود و بعضی ده گفته اند و مجموع مدت این سفر پانزده روز بود و بعضی از اهل سیر آنرا
بعد از غزوه سویق ذکر کرده اند و بعضی در وقایع سال سیوم داشته و در مواهب بعد از غزوه قرقره سریه
سالم بن عمیر نوشته و گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد سالم بن عمیر را بسوی ابی عفک یهودی
و بود وی پیر کهنسال که عمر وی بصد و بیست سال رسیده بود و بود وی که تحریص میکرد مردم را بر ایذای آن
حضرت و میگفت در وی صلی الله علیه وسلم اشعار پس رفت سوی وی سالم و نهاد شمشیر خود را بر جگر
وی و بخلانید آنرا پس صیحه کرد دشمن خدا و جان داد و در روضة الاحباب و معارج النبوة این سریه را
ذکر نکرده اند و بعد از آن غزوه قینقاع شد بفتح قاف و سکون تحتانیه و تثلیث نون و ضم اشهر است
بطنی است از یهود مدینه که مردان ایشان را شجاعت و صبر بود و بود این غزوه در نصف شوال و بود بر راس
عشرین شهر از هجرت بعد از واقعه بدر و کفار بعد از هجرت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سه قسم بودند بعضی کل

مصالحت کرده آنحضرت با ایشان که محاربت نکنند با وی و یاری ندهند بروی دشمنان او را و اگر دشمنی
هجوم آرد مدد و نصرت آنحضرت دهند و سه طایفه از یهود برین بوده اند بنو قریظه و بنو النضیر و بنو قینقاع
و قسمی محاربه کردند و بایستادند در مقام عداوت وی صلی الله علیه و سلم چنانکه قریش و اهل موالات ایشان
و قسمی دیگر نه دوست بودند و نه دشمن مثل طوایف عرب که منتظر بودند که عاقبت کار چه خواهد انجامید
و مآل کار چه خواهد شد و معامله آنحضرت با قوم خود چه قرار خواهد یافت و بعضی ازین قوم مضمر باطن ایشان
ظهور و غلبه آنحضرت بود و بعضی بر عکس آن و بعضی ایشان در ظاهر اظهار دوستی و موافقت
میکردند و در باطن دشمن مخالف بودند و ایشان منافقان بودند که باطن ایشان موافق ظاهر و دل موافق زبان
نبود و اول کسی از یهود که نقض عهد کردند بنو قینقاع بودند پس محاربه کرد ایشانرا آنحضرت در شوال بعد از دو ماه
و بیست روز از هجرت و سبب آن آنست که چون آنحضرت از غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنو قینقاع اظهار حسد و بغی و عناد کردند و گفتند
محمد با جماعه جنگ کرد که علم محاربه نیکو نمیدانستند اگر با ما جنگ کند بداند که چه طور جنگ کنیم با او و میگویند که سبب نقض عهد ایشان
آن بود که زنی از مسلمانان در بازار پیش زرگری نشسته بود یهودی از قفای آن زن آمد و دامن جامه او را برداشت
و گرهی بران بجانب پشت وی زد و در مواهب این فعل را بان زرگر اسناد کرده و چون برخاست آن زن
منکشف شد عورت وی پس خندیدند مردم بران پس آن زن فریاد برآورد یکی از مسلمانان آنجا
ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را یا آن زرگر را بکشت پس قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند
آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون برین واقعه واقف شد جمع کرد قوم ایشانرا و گفت بپرهیزید و بترسید ای گروه
یهود از خدای عز و جل که آنچه بقریش رسید بشما نیز رسد ایشان همان حرف نامعقول را برزبانی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نیز گفتند پس دانست آنحضرت که ایشان در مقام نقض عهدند پس جبرئیل علیه السلام
آمد و آورد این آیه و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین و اگر بترسی تو
ای محمد از قوم معاهد نقض عهد را با مارتی که لایح گردد ترا پس بینداز بسوی ایشان عهد ایشان علی سواء
یعنی بر طریق اعدل و راستی و شتابی نکردن در حرب تا خیانت از جانب تو نگردد پس ساختگی کرد آنحضرت
حرب را و خلیفه گذاشت در مدینه مطهره ابولبابه را و عقد کرد علمی سفید و بحمزه داد و متوجه شد بجانب ایشان
و محاصره کرد ایشانرا پانزده روز پس انداخت خدای تعالی در دلهای ایشان رعب را و تنگ آمده از حصارهای
خود فرود آمدند و راضی شدند که اموال ایشان مر آنحضرت را باشد و زنان و ذریت برای ایشان بگذارد و حکم
کرد که دستهای ایشان را برشته ببندند و خواست که حکم بقتل کند عبدالله بن ابی ابن سلول منافق

منافق مشهور شفاعة ایشان را درخواست کرد آنحضرت اعراض کرد وی سوال و الحاح و بی حیایی و بی ادبی را از
حد درگذرانیده آنحضرت را در تخلیص آنها به تنگ آورد پس بروی و برین قوم لعنت کرده از سر خون آنها درگذشت و
حکم باجلاء ایشان از وطن کرد ابن سلول درین باب نیز الحاح کرد قبول نیفتاد و ایشان با عباده بن الصامت
نیز حلفی داشتند وی هم بحکم خدا و رسول خدا بیزار شد از مودت ایشان درآورد ایشانرا از منازل بسوی لاحق
شدند باذرعات بفتح همزه و سکون ذال معجمه وضم را که از اراضی شام است و بعد از زمانی همه هلاک شدند و اموال
و اسلحه ایشان غنیمت شد مسلمانان را و آنحضرت از آن برای خود سه کمان و سه شمشیر و سه نیزه اختیار کرد
و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری به سعد بن معاذ بخشید و گویند که میان ایشان سیصد زره پوش بودند و حکم کرد تا خمس
آن اموال جدا کردند و در روضة الاحباب میگوید که این اول خمسی بود که بفرموده حضرت جدا شد و چون آنحضرت صلی
الله علیه و سلم از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرموده نماز عید قربان گذارد و با اغنیای صحابه قربانی کرد و هم درین سال
فوت امیه بن ابی الصلت شاعر که هم در جاهلیت هوای تدین و ناله در سر داشت و کتب سالفه خوانده و در دین
نصاری درآمده و از عبادت اصنام اعراض نموده منتظر نور ظهور نبوت بود و با جامع فضایل در ذات خود هوای
نبوت و رسالت در سر داشت و چون خبر ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنید بعلت حسد و سابقه شقاوت
ازلی گرفتار نکال کفران گشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم باستماع شعر وی که متضمن علم و حکمت بود در حق وی
فرمود امن لسانه وکفر قلبه و در روایتی امن شعره وکفر قلبه واقع شده بعد از ان در ذی الحجه در پنجشنبی که گذشته

غزوه سویق

بود از ان محمد بن اسحق گفت در صفر غزوه سویق واقع شده و سبب این غزوه آن بود که ابو سفیان سوگند خورده
بعد از غزوه بدر که مس نکند نسا را و ادهان نکند تا نکشد انتقام از اصحاب محمد پس بیرون آمد در دویست
سوار از قریش و در روایتی چهل سوار تا رسید بعریض که ناحیه ایست از مدینه مطهره بر سه میل پس سوختند
نخلی را و کشتند مردی را از انصار پس گمان برد ابو سفیان که راست گردانید سوگند خود را و کشید انتقام را
از اصحاب محمد و برگشت بجانب مکه پس بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دویست سوار از مهاجرین و انصار
و انداختند ابو سفیان و همراهان او سویق را در راه که اکثر از زاد ایشان بود بجهت تخفیف کردن بار و گریختند
و گرفتند مسلمانان سویق را ازین جهت این را غزوه سویق میگویند و لاحق نشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ایشان را پس رجوع کرد بمدینه مطهره و غیبت آنحضرت درین سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه
سویق در سنه ثالثه کرده اند و در ذی حجه این سال فوت کرد عثمان بن مظعون و در شوال ولادت یافت
عبد الله بن الزبیر **سال سیوم** درین سال غزوه غطفان بفتح غین معجمه و طاء مهمله و ان

و این را غزوهٔ ذی امر بفتح همزه و میم نیز گویند و غزوهٔ انمار بفتح همزه و سکون نون نام کرده و آن در ناحیهٔ نجد بود در دوازده
شب که گذشته بود از ربیع الاول و سبب وی آن بود که خبر رسید که جمعی از بنی ثعلبه و محارب بضم میم و کسر را در موضع ذی امر
از مواضع نجد جمع شده اند تا غارت کنند حوالی مدینه را جمع کرده است ایشان را دعثور بفتح دال و سکون عین بن حارث
محاربی و خطیب بغدادی او را نام غورث کرده بفتح غین معجمه و سکون واو و مرد جنگ آور و دلیر بود پس طلبید آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مسلمانان را و بیرون آمد در چهار صد و پنجاه سوار و خلیفه ساخت در مدینهٔ مطهره عثمان بن عفان
را پس چون رسید بمواضع ایشان گریختند ایشان و پناه بردند بر سر کوهها پس یافتند مسلمانان مردی را از بنی ثعلبه و
در آوردند او را بر آنحضرت پس دعوت کرد او را باسلام پس مسلمان شد وی پس مصاحبت گردانید او را ببلال و واقع نشد
جنگ و اتفاقا باران باریده جامه‌های آنحضرت و صحابه تر شده بود پس بنهاد آنحضرت جامه‌های خود را تا خشک
گردد و بر شاخ درختی که آنجا بود و در زیر آن درخت فرود آمد و ایشان از بالای کوه میدیدند با دعثور گفتند محمد تنها
پای درخت تکیه کرده است و یاران وی از وی دور شده تو آنی که بروی دست یابی دعثور شمشیر برداشت و بر سر
مبارک آنحضرت آمد و بایستاد و گفت کیست که منع می کند ترا از من امروز آنحضرت فرمود و الله خدا آنگاه [illegible]
پس جبرئیل علیه السلام دستی بر سینهٔ دعثور زد و بیفتاد شمشیر از دست وی و گرفت آنحضرت و فرمود که منع میکند
ترا از من گفت هیچکس نه و انا اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله صلی الله علیه و سلم او را الوی
داد و به نزد قوم خود باز گشت گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری نکردی گفت مردی سفید
بلند بالا دیدم که دست بر سینهٔ من زد چنانکه به پشت بر زمین افتادم پس دعوت کرد قوم خود را باسلام و نازل
شد کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم فکف ایدیهم عنکم الآیه پس آنحضرت صلی
الله علیه و سلم بمدینه باز گشت و مدت این سفر یازده روز بود و صاحب مواهب لدنیه گفت که میگویند آن غزوهٔ
ذات الرقاع بود شیخ [illegible] گفتم من و محقق آنست که در غزوهٔ ذات الرقاع در حدیث صلوة خوف در صحیح بخاری
آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در زیر درختی خواب کرده بود و شمشیر خود را بشاخ درخت
آویخته پس اعرابی آمد و شمشیر شریف را گرفت و بر آهیخت و بر سر مبارک آمده ایستاد پس آنحضرت
بیدار شد اعرابی گفت من یمنعک منی فرمود الله شمشیر افتاد از دست وی گرفت و وی را براند و در بخاری هیچ
ذکر اسلام وی نیست مگر آنکه قسطلانی از واقدی آورده که گفت اسلام آورده و رجوع کرد بقوم و راه راست
یافتند بوی خلقی عظیم و تمام شد کلام در غزوهٔ ذات الرقاع بیاید ان شاء الله تعالی گویند از وقایع سنهٔ ثالثه از هجرت

قصه قتل کعب بن اشرف

قصه قتل کعب بن اشرف یهودی است که در چهارده شب از ربیع الاول واقع شده و آنرا در مواهب
سریه محمد بن مسلمه نام کرده و ابن حبان که این کعب بن اشرف شاعری بود که دائم بهجو رسول خدا و
مسلمانان مشغول بودی و ایذاء ایشان نمودی و کفار قریش را بر محاربه آنحضرت تحریص کردی و چون
خبر فتح بدر بوی رسید و شنید که صنادید قریش کشته شدند بسیار ملول شد و بسوی قریش بمکه رفت
و بر کشتگان بدر گریه‌ها و مرثیه‌ها گفت و در ضمن آن تحریص کفار کرد بر جنگ آنحضرت صلی الله علیه و سلم و چون آنحضرت
بمدینه قدوم آورد و اهل آنرا اختلاط یافت پس خواست استصلاح ایشان را و یهود و مشرکان آزار دیگر ایذا میکردند
مسلمانان را سخت ایذا پس امر کرد بصبر و چون بر قبح حال این ملعون اطلاع یافت دعا کرد خداوندا کفایت
کن مرا شر ابن اشرف را بانچه خواهی و چنانچه خواهی پس مامور شد نزد خدا بهلاک و قتل او پس امر کرد سعد
بن معاذ را که بفرستد بروی گروهی را تا بکشند او را و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم کیست از شما
که کفایت کند از شر ابن اشرف را که آشکارا می کند عداوت ما را و هجو می کند ما را و مسلمانان را و تحریص میکند و جمع میکند
مشرکان را بر قتال ما و خدا تعالی خبر داده است مرا باین و امر کرده است بقتل وی پس تر خواندن حضرت
صلی الله علیه و سلم بر مسلمانان این آیت الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت
ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن
تجد له نصیرا و در روایتی آمده که محمد بن مسلمه را فرمود با سعد بن معاذ نیز درین باب مشورت کند و چهار دیگر از صحابه
نیز با محمد بن مسلمه اتفاق کردند ابو نائله بنون بعد از الف تحتانیه که نام او ملکان بن سلام بود برادر کعب بن
اشرف بود از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن
جبیر و اینهمه از قبیله اوس بودند و در روضة الاحباب این قصه را بتفصیل ذکر کرده است و ما حدیث
صحیح بخاری را اصل ساخته و ترجمه نموده زیادتی و کمی را از موافق یا مخالف با آن ضم کرده ترجمه نمودیم گفت
روایت است از جابر که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من لکعب بن الاشرف فرمود
آنحضرت کیست که مستعد شود مر قتل ابن الاشرف را زیرا که وی بتحقیق ایذا کرده است خدا و رسول
خدا را پس بایستاد محمد بن مسلمه یعنی گفت یا رسول الله آیا دوست میداری که بکشم او را فرمود
نعم و محمد بن مسلمه بحضرت عرض کرد اگر در احتیال قتل و فریب دادن وی بعضی مقدمات که بظاهر
بروی در شکایت و نقض عهد جناب رسالت بدار دگفته شود اذن بدهی فرمود آنحضرت بگو هر چه میخواهی
و بکش او را بهر طور که میدانی پس رفت محمد بن مسلمه بر کعب و گفت این مرد یعنی آنحضرت بتحقیق سوال می‌کند از ما

از ما صدقه را یعنی از اموال ما صدقات از زکوة و جز آن میگیرد و در تعب انداخته است ما را یعنی باخذ
صدقات و بتکالیف دیگر که تشریع کرده است در حدیث بخاری همچنین است و در روضة الاحباب این
و زیاده برین چیزها آورده که گفت محمد بن مسلمه این مرد یعنی آن حضرت از جمله بلاهاست بر ما که عرب در عقد
محاربه ما آمده اند و راه تجارت و آمد و شد ما مسدود شده و بزبان از ما صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان نیابیم
که خود بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است گفت کعب بخدا سوگند ملول خواهید گشت از وی یعنی هنوز چه شده است
زیاده برین ملال و ضجرت و محنت خواهید دید از وی و گفت محمد بن مسلمه الان خود متابعت کرده ایم ما او را و نمیخواهیم
با او گفته ایم خوش نداریم که بالفعل بگذاریم و از سخن خود برگردیم آن ملعون ازین سخن شادمان شد گفت محمد
بن مسلمه و معاذ که بشت و ست درین کار موجود بودند و ابو نائله که وی نیز همراه بود که ما را احتیاجی روی نموده
آمده ایم پیش تو که قرض دهی ما را یک وسق یا دو وسق شک راوی است از طعام و وسق بفتح واو و سکون
سین یک بار شتر و آن شصت صاع است و در روایتی ذکر وسق نیست همین مقدار است استقراض میکنیم
مقداری از طعام چنانکه در روضة الاحباب آورده است گفت کعب نعم قرض میدهم شما را بشرط آنکه
چیزی گرو نهید نزد من گفتند چه گرو نهیم نزد تو گفت زنان خود را گرو نهید گفتند چگونه گرو نهیم زنان را
و حال آنکه تو جمیل ترین و خوش شکل ترین مردمان عربی یعنی زنان میل دارند بصور جمیله و خوب شکلان
مبادا گرفتار شوند و مبتلا گردند نگفتند که مبادا تو مبتلا شوی بزنان و بدکاری سکنی با ایشان از جهت
تادب و تعظیم و تحرز از نسبت بدکاری بوی تا از دهشت نرود گفت پس اگر زنان را گرو نمیکنید پسران را
گرو کنید گفتند چگونه گرو کنیم پسران را و مردم دشنام خواهند کرد ایشان را و عیب خواهند گرفت بر ایشان
که بوسق یا دو وسق طعام گرو کرده شدند و این عار بما راجع خواهد شد و لیکن ما رهن میکنیم لامه خود را یعنی
سلاح را همچنین تفسیر کرده لامه را بسلاح و اهل لغت میگویند لامه بمعنی درع است یعنی زره پس وعده
کرد محمد بن مسلمه که بیاید او را در شب پس آمد در شب و با وی ابو نائله بود و وی برادر کعب بن اشرف
از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و بعضی گفته اند که محمد بن مسلمه نیز با وی اخوت رضاعی داشت پس آواز داد
محمد بن مسلمه و ابو نائله کعب را پس خواند ایشان را بجانب حصین و خواست که فرود آید بسوی
ایشان از حصین و وی نوکدخدا بود پس گفت زن وی کجا میروی و بسوی که بیرون میروی درین ساعت
گفت هیچکس نیست مگر محمد بن مسلمه و برادر او ابو نائله گفت زن مرو من میشنوم آوازی را که می چکد
از آن خون این معنی برای این زن از کجا دریافت مگر آواز نابل قطیع کردند که وحشتی آورد و ظاهر آن است

کاین بمشاهده و رؤیت و خیال دریافت کرده وقت این امر در شب از طریق غیر معتاد و خصوصیت در زمین و
با سابقه علم بصدق محبت و صفای عقیدت صحابه با حضرت رسالت و خبث و عداوت آن بدبخت بجناب نبوی
صلی الله علیه وسلم بی اراده وحشتی نخواهد بود و با وجود آن معلوم می شود که آن زن گویی تفرسی داشته لاسیما
بوده و قسطلانی گفته که این عبارت کنایت است از [illegible] مسعود و در روایت ابن اسحق آمده که انی لاعرف فی
صوته الشر و چون مبالغه کرد زن در منع از خروج کعب گفت که مرد کریم بزرگ اگر خوانده شود بسوی
طعن یعنی نیزه زدن و کشتن و هلاک کردن هر آینه اجابت میکند و میرود بآنجانب که خوانده می شود پس در آمد
محمد بن مسلمه با چهار یار دیگر که اتفاق داشتند با وی و قرار داده با ایشان چون بیاید کعب من بوی میکنم موی سر او را
و چون ببینید که من تمکن شده ام از موی وی و پیچیده ام آنرا بدست خود بزنید گردن او را پس فرود آمد کعب
پیچیده سر و تن خود را بجامه و فایح می کرد از سر وی بوی خوش گفت محمد بن مسلمه ندیدم مانند امروز بوی
خوش تر از این بوی که از تو می آید گفت من نکاح کرده ام اعطر نساء عرب و اجمل ایشان را گفت محمد بن مسلمه
اذن میدهی تا موی سر ترا ببویم گفت بلی پس گرفت موی او را و بوئید و یاران دیگر را نیز بویانید و بگذاشت
بار دیگر بوئید پس موهای را محکم در دست پیچید و گفت بزنید گردن دشمن خدا را پس کشتند آن ملعون را و جدا
کردند سر ناپاک او را از تن پلید وی و متوجه مدینه گشتند اتفاقاً حارث بن اوس را از شمشیر یاران زخمی رسید
و اهل حصار کعب بیرون آمدند و براه دیگر افتادند و یاران رسول را ندیدند و چون یاران به بقیع رسیدند تکبیر آوردند
و آنحضرت در نماز شب ایستاده بود و چون تکبیر ایشان شنید دانست که وی را کشته اند خود نیز تکبیر آورد و چون بخدمت
حضرت آمدند سر پلید آن دشمن خدا را پیش پای مبارک آن سرور بر خاک مذلت افکندند و این اول سری بود که
بر داشتند در اسلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن خود را بر جراحت
حارث بن اوس که از شمشیر یاران رسیده بود و خون میرفت بالید فی الحال بهم آمد و مندمل شد والحمد لله درینجا بفهم
بعضی کج طبعان میرسد که این حیله کردن در قتل کعب بن الاشرف و فریب دادن گفتن چه لایق درگاه نبوت
بود و این ناشی از اعوجاج طبیعت و عدم فهم مقصود است چه وی واجب القتل بود و حق تعالی بقتل وی
امر کرده و عهدی با وی نبود و نقض عهد او [illegible] بایستی و اگر در جنگ کشته میشد نیز ازین باب بود والحرب خدعة
و قتل اهل شرک و دفع شر و فساد ایشان بقصد اصلاح عالم و اهل خیر بعینه مثل قطع شاخهای زاید درختان
است برای اصلاح شاخهای که میوه دار و صالح اند تا آنها را ببرند [illegible] میوه دهند و خورد [illegible] ارباب
در تصدیق و حق نیست چه جای شک و اشتباه است فنسأل الله العافیة و هم درین سال غزوه [illegible] افتاد

غزوهٔ بنی سلیم

بود درین را غزوهٔ بنی سلیم نیز گویند از ناحیهٔ فرع بفتح الفاء والراء و سبب آن بود که رسید بآن حضرت که در انجا
جمعی کثیر از بنی سلیم مجتمع اند پس بیرون آمد آنحضرت و رسید مر دار صحابه پس یافت ایشان را که متفرق شده اند
در آبها و خانهای خود که دارند پس رجوع کرد و پیش نیامد قتالی و عامل گردانیده بود بر مدینهٔ مطهره ابن ام مکتوم را و
بود مدت این سفر ده روز کذا فی المواهب اللدنیه و این غزوه در مواهب مذکور است و در کتب دیگر یافته نمیشود

سریهٔ قرده

و هم درین سال سریهٔ قرده بفتح قاف و را و بعضی بکسر قاف و سکون را نیز میگویند نام آبی است از آبهای نجد
وقوع یافت و سبب آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق
بشام میرود و قریش ترسیده اند از راه حجاز بشام رفتن بعد از واقعهٔ بدر ترسیدند و گذاشتند آن راه را پس
اختیار کردند راه عراق را پس برآمدند جمعی کثیر از تجار که در ایشان ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه بود
و بود با ایشان اموال بسیار از اوانی نقره کثیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را در
غرهٔ جمادی الاخری بر سر بیست و هشت ماه از هجرت بر سر ایشان با صد سوار پس رسیدند بر سر این کاروان
پس اعیان قوم گریخته رفتند و سایر کاروان را نزد آنحضرت گرفته آوردند فرمود تا خمس را جدا کردند و
گویند که آن موازی بیست هزار درم و در بعضی روایتی بیست و پنج هزار شد و باقی را بر اهل سریه قسمت کرد و ذکر
کرده است این قضیه را ابن اسحق بیش از قصهٔ قتل کعب بن الاشرف و هم درین سال بعد از قتل

قتل ابی رافع

کعب بن الاشرف قتل ابو رافع تاجر حجاز بود و این غریب تر از قتل کعب است و در صحیح بخاری درین باب
دو حدیث آورده است با چیزی از اختلاف و ما هر دو حدیث را در هم نقل میکنیم و در روضة الاحباب میگوید که
بقولی قتل وی در سال چهارم است و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده و قوی ترین اقوال همین است
و ایراد آن اینجا بمناسبت قتل کعب بن الاشرف خواهد بود چنانکه در صحیح بخاری هم در اینجا ذکر کرده است و قسطلانی
در شرح نوشته فی رمضان سنة ست و نام ابو رافع عبد الله گفته اند و بعضی سلام گفته بتخفیف لام و تشدید
آن ابن ابی الحقیق بصیغهٔ تصغیر و ابو رافع برادر کنانة بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و ذکر وی در غزوهٔ خیبر بیاید
و در حصنی می بود که در ارض حجاز داشت و او نیز بایذای آنحضرت و مسلمانان مشغول بود و مشرکان را اعانت
مینمود در جنگ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و قصهٔ وی آنست که چون قاتلان کعب از قبیلهٔ اوس بودند و کاری
خطیر بتوفیق الهی بتقدیم رسانیدند و خدمتی شایسته کردند در خاطر قبیلهٔ خزرج نیز داعیه پیدا شد که ایشان نیز کاری
در اعلای دین که عدیل و نظیر قتل کعب باشد بتقدیم رسانند و بعد از مشاورت میان خود قرار دادند که ابو رافع است که وی نیز به
ایذای پیغمبر خدا و مسلمانان مشغول بود و اعانت می نمود مشرکان را بمال و منال خود در جنگ وی صلی الله علیه وسلم

و ازین عبارت ظاهر می شود که از حضرت رسول ابتداء امر بقتل ابورافع و تحریض بران واقع نشد بلکه ایشان قتل
او را درخواستند و آنحضرت اذن داد ایشان را بدان و جماعه از مردان ایشان بران برگماشت و عبد الله
بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت و بعد از رفتن جانب خیبر که حصار ابورافع در آنجا بود روان شدند
و چون آنجا رسیدند وقت غروب که چهارپایان قوم از چراگاه بازگشته بحصار می درآمدند عبد الله بن عتیک
با یاران خود گفت که شما نشینید و بجای خود باشید تا من بدربان تلطفی نموده و احتیاطی کرده بدرون حصار
درآیم و شما را نیز درآریم پس نزدیک بحصار رفت و سر خود را پوشید چنانچه برای قضای حاجت می نشینند
بنشست و خود را چنان نمود که گویا از اهل حصار است پس بواب ندا در داد که ای بنده خدا اگر میخواهی
که درآئی زود درآ که میخواهم در را ببندم پس درآمد و پنهان در جائی که حمار بود نشستم و درنگ
کردم و چون مردم با ابورافع طعام خوردند و حدیث کردند و برگشتند و از پیش وی برآمدند و ساکن شد
حرکات و فرو نشست اصوات و صدا بواب را دیدم که مفتاح باب را در طاقچه نهاد و بخواب رفت برخاستم
و گرفتم مفتاح و بگشادم باب را برای آنکه فرضا اگر اهل حصار بدانند مرا و خبردار شوند از من بآسانی
بگریزم و بدر روم بعد از ان خبردار شدم که ابورافع در بالاخانها است و بیدار است و قصه خوانی
در پیش او قصه میخواند و در حدیث بخاری آمده که افسانها میخواند و چون فارغ شد ابورافع بخواب رفت
آنگاه درهای بالاخانها را گشادم و باندرون رفتم و در هر خانه که میگشادم از درون بستم تا اگر مطلع شوند
بر من نرسند بمن تا بخانه رسیدم که ابورافع در آن خانه است و دیدم او را که در خانه تاریک درمیان اهل و
عیال خود خفته است و در نمی یابم من که در کدام جانب خانه خفته است پس ندا کردم و گفتم یا ابا رافع
پس بیدار شد و گفت این کیست پس بصوب آواز روی شمشیر انداختم و از غایت دهشت که بر من استیلا
یافته بود شمشیر کارگر نیامد پس فریاد کرد ابورافع و بیرون آمدم من از خانه و بعد از لحظه باز درآمدم در خانه
و آواز خود را تغییر دادم و چنان آواز کردم که گویا فریادرسی میکنم مر او را و گفتم ای ابورافع اینچه آواز بود گفت
وای بر مادر تو شخصی در خانه است و تیغ بر من زده این مرتبه نیز بصوب آواز وی شمشیر زدم هنوز کفایت
نشد شمشیر را بشکمش نهادم و چندان زور کردم که از پشتش بیرون آمد چنانکه شنیدم آواز استخوان او و تمام شد
کار وی پس گشادم درهای خانه را و رسیدم بزینها تا رسیدم زینه پایان را و شب مهتاب بود پنداشتم که زمین است
پس بیفتادم و بشکست پای من و در روایتی شکست ساق من پس آن شکسته را بدستار خود بسته برگرفته
جسته روان شدم و بیاران خود ملحق شدم و توقف کردم تا بیرون حصار چنانکه شنیدم آواز نوحه گر که ...

مردم را گفتند ابو رافع تا حجاز گشته شد تا بر داشتند آوردند مرا بمدینه نزد آنحضرت و آن حضرت صلی الله
علیه وسلم مستبشر گشت و گفت بشارت باد ترا ای عبد الله پس مالید دست مبارک خود را برپای شکسته من پس یافت
شفا یافتم علی الفور و برجای خاستم در روضة الاحباب میگوید این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری
مسطور است و در کتب سیر بطریقی دیگر مذکور گشته صحیح است اولی است بایراد والله اعلم بالرشاد

تولد امام حسن در این سنه

و درین سال در نصف شهر رمضان سبط رسول الله و قرة العین بتول و ریحانه مشموم و امام معصوم نور دیده
مصطفی امام حسن مجتبی متولد شد و احوال این اهل بیت طهارت در محل خود مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و درین سال ام کلثوم را بعد از وفات همشیره اش رقیه که در غزوه بدر وفات یافته بود بعثمان بن عفان
تزویج داد و هم درین سال سیوم سنه آنحضرت صلی الله علیه وسلم دختر عمر بن الخطاب رضی الله عنه و زینب بنت
خزیمه را بعقد نکاح خود در آورد و تفصیل این احوال در محل خود مسطور میگردد ان شاء الله تعالی و هم درین سال

غزوه احد

سیوم غزوه احد در ماه شوال در یازدهم شب یا هفت شب که گذشته بود از آن و بعضی در نصف شوال
گفته و منقول از مالک آنست که بعد از بدر بسال دیگر و از وی منقول است که بر راس احدی و ثلثین شهر از هجرت
و این غزوه نیز از غزوات عظیمه است و قرین غزوه بدر در غزوات اسلام و قوت دین غیر آنکه در آنجا
تجلی حسن و جمال و فضل و کمال بود و درینجا با آن کرشمه کبریا و جلال نیز بود بجهت فدیه در اساری
بدر چنانکه سبق بیان یافت و بجهت تزلزل بعضی اصحاب از مرکز استقامت که آنحضرت برای ایشان تعین
کرده و تثبیت نموده بود و میل باحراز غنیمت و متاع دنیا چنانکه کریمه منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة
از آن خبر میدهد تزلزلی و دهشتی و چیزهای دیگر که ذکر کرده شود راه یافت و در معارج گفته که غزوه
احد با آخر فتح و نصرت و عزت و رفعت مر رسول و مسلمانان را شده و در مواهب از بعضی علما نقل کرده
که گفته اند هر که گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هزیمت خورد توبه داده شود مر او را و اگر توبه نکند
قتل باید کرد زیرا که آنحضرت بر یقین کامل بود پس اسناد هزیمت بوی مستلزم نقص یقین است از وی
و این موجب کفر است و احد بضم همزه و حا جبلی مشهور است بمدینه مطهره و اشتقاق آن از توحد است
از جهت تفرد و انقطاع آن از جبال دیگر کوه پاره ایست قریب مدینه منوره در جانب شمال بر مسافت دو میل یا ازان
افتاده که بهیچ کوهی دیگر وصله و پیوند ندارد و از جهت بودن وی محل نصرت اهل ایمان و توحید و از این نکته معلوم میشود
که اطلاق این اسم بروی از عرفیه اهل اسلام باشد اما ظاهر آنست که اطلاق این اسم بروی است پیش از وجود
اسلام هم و در فضائل این جبل شریف بسیار وارد شده است و در کتاب جذب القلوب الی

دیار المحبوب جملهٔ از آن مذکور است و مشهور در فضل وی این حدیث است که احد جبل یحبنا و نحبه احد کوهی است
که دوست میدارد ما را و دوست میداریم ما او را و در روایتی از انس آمده رضی الله عنه که روزی نظر آن سرور بر
جبل احد افتاد پس تکبیر برآورد و فرمود هذا جبل یحبنا و نحبه علی باب من ابواب الجنة و از جانب جنوبی مدینه جبلی است
که عیر نام دارد بفتح عین و سکون تحتانیه در شان او آمده که عیر یبغضنا و نبغضه علی باب من ابواب النار و
ازینجا معلوم می شود که بغض و عداوت و سعادت و شقاوت در جمادات نیز هست امام نووی گوید که حب
مذکور از جانبین یعنی هم از جانب آنحضرت نسبت بجبل احد و هم از جانب احد نسبت بآنحضرت سرور محمول بر حقیقت
است و لهذا جبل جنه آمد که جای حضرت سید کائنات است و المرء مع من احبه و ابداع عشق و محبت در جماد بر
حکم وجود تسبیح است در جمادات که و ان من شیء الا یسبح بحمده و چون [illegible] در سایر جمادات محل ذکر و تسبیح مولی
تعالی باشند اگر بمحبت حبیب وی نیز موصوف باشند چه مشکل و فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم این جبل رفیع
المحل که اسکن یا احد فانما علیک نبی او شهید دلیل است بر وجود عقل و فهم عشق و محبت از لوازم فهم و عقل
است و سلام احجار بروی علیه السلام و نالیدن جذع از مفارقت وی از دلائل واضحهٔ این مطلوب است و تاویل
محبت و عداوت بمحبت و عداوت اهل وی صلی الله علیه و سلم آن از نادانی است و همچنین آنچه بعضی گفته اند که محبت اینجا کنایت
است از مسرتی که آن سرور را در حالت قدوم از سفر بمشاهدهٔ این جبل که اعظم و ارفع آثار و علامات این بلده
طیبه است دست می داد و وی بلسان حال از قرب مدینهٔ مطهره و اهل آن خبر [illegible] اثر میداد و این کنایت
بحیات است تقید است بمضیق علم و قیاس عقل و تحقیق همان است که ارباب بصیرت گفته اند و این سخن دراز
باز آئیم بمقصود که بیان سبب غزوهٔ احد است سببش آنست که چون مشرکان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند
و ابوسفیان کاروان خود را آورده اموال آنرا بدار الندوه نهاده بود صنادید قریش که پسران ایشان در آن غزوه
کشته شده بودند ابوسفیان را گفتند که مردم بگو که باموال خود اعانت کنند ما را که بدان تجهیز جیش نمائیم
و کینهٔ خود را از محمد بکشیم که ما می برآئیم آه چه بی عقلانند شما می خواهید کینهٔ خود را از محمد و اصحاب وی بکشید
کینه که خدا از شما خواهد کشید آنرا چه علاج خواهید کرد که انا من المجرمین منتقمون و گویند که مجموع اموال تجارت که شتر و اسباب
بود در رأس المال آن پنجاه هزار مثقال و ربح ده بیست شد [illegible] رأس المال را باصحابان سپردند و ربح را
در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان نازل شد این آیت ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن
سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون بعد از آن جماعهٔ را از چرب زبانان عرب که عمرو بن العاص
یکی از ایشان بود بقبائل عرب فرستادند تا ایشان را بنصر و اعانت خود بخوانند و [illegible] دادن هم

بجمع آوردند و هم گردی دیگر دل شدند و جمعی از زنان را نیز همراه بردند تا بر کشتگان بدر که هنوز جراحات مصیبت
ایشان تازه است نوحه کنند و شعر رود گویند تا داعیهٔ انتقام و باعث قتال لوی تازه گردد و تاکید پذیرد و
اگرچه ابوسفیان چندان بدین راضی نمود اما زوجه وی هند دختر عتبه بن ربیعه بر بردن زنان مجد شد و چون
آن گروه لشکر کردند سه هزار مرد که هفتصد از آن زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده
هودج زنان و شماره آمده بجنگ رسول خدا صلی الله علیه و سلم برآمدند سبحان الله کجا میروند و بچه کار میروند
و جنگ که میکنند نعوذ بالله من الغفلة والشقاوة و عباس بن عبد المطلب که در آن وقت بمکه بود کتابی فرستاد
بحضرت رسالت و کمیت لشکر ایشان خبر داد [illegible] فرمود قاصد را که در سه روز خبر رساند پس برآمد لشکر بسوی
مدینه مطهره و سردار ایشان در آن لشکر ابوسفیان قرار یافت که مشهور بود در عصبیت و عداوت سید عالم صلی الله
علیه و سلم و چون بذی الحلیفه که بر شش میلی از مدینه است رسیدند روز [illegible] اقامت کردند پس آنحضرت حباب
بن المنذر را که صاحب عزم و رزم بود فرستاد که حقیقت کمیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آرد وی
موافق آنچه در واقع بود و موافق آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک
احول و بک اصول و درین اشارتست که اگر یاران را خبری رسد که در آن خوفی و هراسی از دشمن و خبر آن باشد
باید که [illegible] توکل کند بر حق و استمداد و استعانت جوید از وی و در معارج النبوة از واقدی
می آرد که چون رسیدند مشرکان بابوا گفتند که قبر مادر محمد درینجاست آنرا بشکافیم و استخوانها بیرون آریم
تا اگر فرضاً زنان ما باسیری بدست او افتند گوییم که عظام رمیم مادر تو بدست ماست بضرورت بعوض
آن زنان ما را باز دهد و اگر دست نیابد بمال کثیر از ما استخوانها را بستاند چون ابوسفیان درین باب مشاورت
کردند استصواب این رای نموده گفت که بنو بکر و خزاعه که حلفا و دوستان محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند
مردگان ما را تمام از گور بیرون آرند پس روان شد ابوسفیان با لشکر کفار در آنجا نزول کردند در بطن وادی
از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین ملاقی خواهند شد بعضی مشاهیر صحابه چنانکه
سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از ده و بیست صحابه رضی الله عنهم اجمعین مسلح شده
بر در خانه رسول صلی الله علیه و سلم قیام نمودند و تمام شب بیدار بودند و بعضی مسلمانان آن شب مدینه
را نیز پاسبانی داشتند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوابی دید چون صبح کرد تقریر نمود شب خوابی
می بینم که گاوان را ذبح می نمود و دیدم که در شمشیر من رخنه افتاده و دیدم که در آورده ام دستها
خود را در زرهی محکم این چنین تقریر کرده اند خواب را در مواهب لدنیه و در روضة الاحباب و معارج النبوة این چنین تقریر کرده

که ضربی محکم نوشنیده و زخمی چند در ذو الفقار پیدا شده و گاوان همه را بکشتند و در عقب آن کشتن فتح روی داده
ذو الفقار نام شمشیر منبه بن حجاج سهمی است که از غنایم غزوه بدر بود و آنحضرت برای دشمنان خود گرفت و نزد
آنحضرت بود تا در غزوه خیبر بامیر المومنین علی بخشید و در صحیح البخاری سیف مذکور است و لیکن قسطلانی گفته که مراد
ذو الفقار است و نیز در صحیح البخاری تقریر رؤیا چنین کرده که دیدم من در رویای خود که جنبانیدم
سیف را پس منقطع گشت صدر آن پس آن چیزی بود که رسید مومنان را روز احد پس شکستگی
و هزیمتی روز احد بستر جنبانیدم آن را بار دیگر پس گشت بهتر از آنکه بود پس آن چیز نیز بود
که آورد آن را خدا تعالی از فتح و اجتماع مومنین و این رؤیا را در روضة الاحباب و معارج النبوة
ذکر کرده اند مانند صحیح در آنکه در تعبیر خواب وارد شده که زره محکم مدینه مطهره است و رخنه
ذو الفقار مصیبتی که بمن رسید یعنی آنچه بلب و دندان و رخسار مبارک رسید و گفته اند رخنه ذو الفقار
مردی است از اهل بیت من که کشته شود مگر مراد باین مرد سید الشهدا حمزه باشد و گاوان کشته شده
که در صحابه داخل شده که اقتدا و مقتفر [illegible] ماند که در [illegible] اسم جنس است پس عبارت مواهب که گفته است
بقر مردمانند از اصحاب من که کشته شوند بهتر است [illegible] کما لا یخفی در روضة الاحباب گفته که کشتن جمعی قریش
است یعنی یکی از کبار ایشان که در اکثر الاحیان می [illegible] کشته شود و در معارج گفته که از کبار اعادی که از اقربا
و در [illegible] این سکین انجنین برسد که [illegible] یعنی گاوان است بعموم صحابه مراد باشند و بخصوص کشتن حمزه رضی الله
عنه که در حمله کردن مثل فحل گاو بود و اهل علم آورده اند که مردان انصار که در مشهد بدر حاضر نبودند تاسف و تحسر
می نمودند بر فوت آن و می خواستند که قضیه واقع شود و معرکه بهم رسد که تلافی تقصیر و جبر مافات
بکنند چنانچه مثل این در قتل کعب بن الاشرف که از اوس صادر شده بود خزرج می خواستند که از ایشان
نیز مثل این خدمتی از دست آید تا مجزی شود و اختلاف کردند مسلمانان در رای بعضی بران قرار یافت
که از مدینه مطهره بیرون نمی باید رفت و زنان و کودکان را بحصارها باید فرستاد و گوسپند که در آن
شریعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز بهمین رای اشارت [illegible] و عبد الله بن ابی منافق نیز
این رای میزد اما حمزه بن عبد المطلب و جمعی از مهاجران و سعد بن عباده و قومی از اوس و خزرج گفتند
که اگر ما در مدینه متحصن شویم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرات و قوت ایشان شود و ما را
پروردگار تعالی در روز بدر با وجود آنکه جز سیصد کسی نبود نصرت کرامت فرمود و امروز که بحمد الله
لشکر ما قوی [illegible] است و عدت ما بسیار است و [illegible] که در آرزوی چنین روز بودیم و ما لکین سنان [illegible]

پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند ما در احد الحسنیین ایم که ظفر است یا شهادت و هردو
محبوب ماست و حمزه گفت رضی الله عنه که بدان خدائی که قرآن مجید بر تو فرستاده است بمن روزه
نگشایم تا آنکه بشمشیر خود جنگ نکنم و نعمان بن مالک که یکی از دلاوران جانبازان انصار بود
فرائح گاوی که در خواب ذبح نموده اند قتل [illegible] بنست و بخدائی که جز وی خدائی نیست می درآیم من در
بهشت فرمود آنحضرت بچه سبب گفت بسبب آنکه خدا و رسول خدا را دوست میدارم و در معرکه جنگ از
دشمنان روی نمی گردانم آنحضرت فرمود راست گفتی و نعمان رضی الله عنه در جنگ احد شهادت
یافت و ازینجا معلوم می شود که مومن صادق اگر جزم کند بلکه سوگند خورد که در بهشت می درآیم درست
باشد و قصد تقیید [illegible] گردد واین در حقیقت غلبت رجا و وثوق بوعده حق و حسن ظن است به پروردگار
تعالی [illegible] در رجاء القصه صحابه چندان مبالغه و الحاح کردند که حضرت میل به بیرون
رفتن نمود اگرچه کاره بود والله اعلم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه خطبه خواند و مردم را به
نصایح و مواعظ فرمود و امر کرد بجد و جهد و اجتناب [illegible] خبر داد که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید [illegible] قدم در
[illegible] و امر کرد تا کار ساز حرب [illegible] لشکر مشغول شوند [illegible] که بر بیرون رفتن راغب بودند خوشحال شدند و چون
نماز دیگر ادا کرد بحجره شریف درون رفت و صدیق و فاروق رضی الله عنهما در ملازمت رفتند و دستار
بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن شریف پوشانیدند و جماعه جنگ ساز کردند و خلقی کثیر بر در
حجره صف کشیده انتظار بیرون آمدن آنحضرت می بردند و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که بر آن
حضرت وحی از آسمان نازل می شود پس بهتر آنست که زمام اختیار بدست وی بگذارند و او را اکراه
نکنند و مبالغه ننمایند درین گفت وگوی بود که خواجه کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات
از خانه شریف مسلح برآمد و زره پوشیده و دستار بر سر مبارک نهاده و کمری از ادیم بر میان بسته
و شمشیر حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته بیرون خرامید چون صحابه آنحضرت را برین هیئت دیدند همه
حیران و پشیمان گشتند و گفتند یا رسول الله ما را نمی رسد که خلاف رای مبارک تو کنیم هرچه بخاطر
شریف تو رسد همان کنیم ما خطا کردیم که درین باب مبالغه نمودیم فرمود نخست با شما گفته بودم نشنیدید و مبالغه و
الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح پوشید آنرا باز نهد تا زمانی که خدای تعالی حکم کند میان او
و دشمنان او [illegible] آنچه بگویم و بکنم بشنوید و بکنید و صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود ازینجا
معلوم می شود [illegible] کار این غزوه برای اختلاف [illegible]

ابتدای جنگ موجب اختلال و تزلزل آمد اما چون خبر مختار آنحضرت صلی الله علیه وسلم افتاد که بیرون آمد و عزم
نمود بحکم فاذا عزمت فتوکل علی الله آخر کار بفتح وظفر انجامد والله اعلم آنگاه سه لوا عقد کرد لوای مهاجرین بعلی
مرتضی داد رضی الله عنه و بعضی گویند بمصعب بن عمیر داد و لوای اوس بسعد بن عباده و لوای خزرج بحباب بن منذر
و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و اصحاب [illegible] ایشان نیز ملازم آنحضرت روان [illegible]
در میان ایشان صد زره پوش بود و مجموع اعداد افراد لشکر هزار مرد بود و برابر ایشان هفتصد و سعد بن [illegible]
سعد بن معاذ و سعد بن عباده زره پوشیده پیش پیش آنحضرت میرفتند و چون بمنزل شیخین رسیدند
جوقی از لشکر را دید که آوازهای با خشونت بسمع حضرت رسید فرمود ایشان چه کسانند گفتند حلیفان
عبد الله بن ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک پس عرض لشکر فرمود و جمعی از
کودکان صحابه را بنابر صغر سن ایشان مانند عبد الله بن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و اسامه بن زید و زید بن ارقم
و براء بن عازب و ابو سعید خدری و سمره بن جندب و رافع بن خدیج و غیرهم حکم فرمود تا بمدینه معاودت نمایند و
گفتند یا رسول الله رافع تیر انداز است آنحضرت او را دستوری داد و سمره بن جندب گفت که رافع را دستوری داد
و من او را بر زمین میزنم فرمود تا با هم کشتی گیرند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زمین زد پس سمره را نیز دستوری داد
و چون آفتاب فرو رفت بلال اذان گفت و نماز بجماعت بگذاردند و شب در آن منزل بودند و حضرت
در بنی النجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر میداشتند و مشرکان نزدیک
بودند و میدیدند که لشکر اسلام چه میکنند و ایشان نیز عکرمه بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر
ایشان میداشت چون سحرگاه در آمد آنحضرت بیدار شد و دلیل طلب فرمود تا او را نزدیک سر دشمنان
برد ابو خیثمه حارثی این خدمت را قبول کرد پس آنحضرت بر اسب سوار شد و ابو خیثمه دلیل راه شد و آنحضرت
را با صحابه بساند و در راه عبور بر حائط منافقی که مربع بن قیظی نام داشت و کور ظاهر و باطن بود واقع شد آن
منافق بی‌غارت و بی‌ادبی بر روی لشکر اسلام خاک پاشیدن گرفت و در حقیقت بر روی روزگار خود انداخت
و بحضرت گفت اگر تو رسول خدایی تو را روا نبود که در حائط من درآیی [illegible] اصحاب [illegible] سعد بن زید اشهلی
کمانی بر سر وی زد و سر آن منافق را بشکست حضرت فرمود دعه فان الاعمی اعمی القلب [illegible] و چون
آنحضرت علیه السلام باحد رسید وقت نماز صبح رسیده بود پس بلال اذان گفت [illegible] صفها
راست کردند و نماز بجماعت بگذاردند و آنحضرت بگزارد و در سر خود مغفر داشت [illegible] بر بالای آن
و خود بر بالای سر مبارک نهاده بود و از اینجا معلوم میشود که تمسک باسباب مباشرت آن منافی توکل نیست که و علی الله فلیتوکل المتوکلون

صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

[illegible] در خانه [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

است که چون آن [illegible]

[illegible]

از قوم خود آمد و بانگ زد و گفت [illegible]

پس با قوم خود [illegible]

[illegible]

[illegible] از احوال شریف آنحضرت و بعثت وی [illegible]

و تمام قصه [illegible] در باب بشارت و اخبار کرده [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و بازگشت و قصه [illegible]

[illegible]

خواب دیده و در بعضی روایات آمده که [illegible]

[illegible] را در خواب دیده [illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... تعیات که سرودی می گفتند بجای ... زدند و نوحه و فریاد و واویلا می کردند و دفها در دست بعضی از
و دامن پیراهنهای خود در بر داشتند چنانکه ... ظاهر بود و بجانب کوه می گریختند خالد بن الولید
با جمعی ... خواست تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیراندازان که بر آن کوه
شکاف کوه گذاشته بود همه تیر ... او را باز گردانیدند و خالد چند نوبت این داعیه کرد و
کارگر نیامد عاقبت باز گشت ... القصه مسلمانان بر لشکر کفار غالب آمدند و کافران روی
بهزیمت نهادند و فتح و نصرت بجانب اسلام و هزیمت و خیبت بجانب کفر مقرر شد ناگاه چشم زخمی
بجمال ... اقبال رسید و آن چنان بود که چون جماعه تیراندازان دیدند که لشکر کفار روی بهزیمت نهادند
و مسلمانان غنیمت گرفتن مشغول شدند و نهب و غارت می نمایند ایشان نیز از جای خود جنبیدند و هر چند
عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود ... نصیحت کرد و سخن آنحضرت را که بمبالغه و تاکید تمام در منع از جنبیدن از مرکز
گذاشتن فرموده بود بیاد ایشان داد سود نداشت و اکثر ایشان رفتند و بغارت و غنیمت مشغول شدند و
عبد الله بن جبیر با جماعه معدود که بده نمی رسیدند در جای خویش ثابت قدم ورزیدند خالد بن الولید که چند نوبت قصد رخنه کرده بود
تا از آن ممر بر لشکر اسلام تاختن آرد و هر بار از هجوم تیر باران مبارزان خایب و خاسر باز گشته بود و هنوز متطلع
و مترصد [illegible] بود مترقب و منتظر فرصت غفلت و مساهلت مومنان می بود وی با عکرمه
بن ابی جهل لعنة الله علیه و جمعی دیگر از مشرکان بر سر عبد الله تاخت و او را با یاران او که ده نفر معدود
بودند شهید ساخته از شکاف آن کوه بیرون رفتند و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیرها در نهادند
و بقتل اهل اسلام باز کشادند ... در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد و لشکر تمام از هم
فرو ریخت و از غایت سراسیمگی بحالی که با یکدیگر ... بودند بقتل یکدیگر در افتادند و شعور شان
نماند چنانکه گویند اسید بن حضیر رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه در میان
... چون ... حضرت ... فرمودند ... فی سبیل الله ... حذیفه رضی الله عنهما ...
شد ... حذیفه فریاد می کرد که ای بندگان خدا این پدر من است از جمله مسلمانان است هیچ حاصل نداد
و او را کشتند ... حذیفه ... خدا تعالی شما را رحمت کناد و همیشه ... حذیفه ...
... رضی الله عنه و چون این حکایت بحضرت رسید فرمود تا دیت ... حذیفه
... بر مسلمانان ... خار ... ریختند و یکبار قصد ...
... کافران ... میدان جلادت نهاده بقتل اهل اسلام مشغول شدند ...

چنانکه حضرت پیغمبر ... بیرون نکرد و تمام ... کار وی و تفصیلش آنست که در حدیث صحیح البخاری است که از جعفر بن
عمرو بن امیة الضمری آورده که گفت بیرون آمدم با عبید الله بن عدی بن الخیار در سفری و چون بحمص رسیدیم گفت
با عبید الله ... آیا رغبت هست ترا در اینکه وحشی را ببینیم تا از کشتن وی حمزه را بپرسیم گفت نعم ...
و ... وحشی در حمص ... بود پس پرسیدیم جای و منزل او را گفتند او آنست که در سایه کوشک نشسته ...
... پس آمدیم و ایستادیم بر سر وی اندکی و سلام کردیم ... جواب سلام داد ... عبید الله
... در حالی که پوشیده بود روی و سر خود را بعمامه خود و وحشی نمی دید مگر چشم و پای او را گفت ...
... و عبید الله روی خود را ... گفت آیا خبر نمی دهی ما را بقتل حمزه گفت نعم حمزه کشته بود طعیمة بن عدی
بن الخیار را در بدر پس گفت مرا مولای من جبیر بن مطعم اگر کشتی تو حمزه را در بدل عم من طعیمة بن عدی
پس تو آزادی گفت وحشی پس هنگامی که بیرون آمدند مردم در سال عینین و عینین کوهی است برابر احد
مقصود غزوه احد است بیرون آمدم با مردم بسوی قتال پس هنگامی که صف بستند برای قتال بیرون
آمد سباع و گفت آیا هست هیچ مبارزی ... پس بیرون آمد بسوی وی حمزه بن عبد المطلب
و گفت ای سباع ای پسر ام انمار ... جنگ می کنی با خدا و رسول وی پس حمله کرد ... پس گشت
وی ... گذشته گفت وحشی و بودم من زیر سنگی بزرگ چون نزدیک شد حمزه بمن پس
انداختم بسوی وی حربه خود را ... میان ... تا آنکه بیرون آمد از میان ... پس این
بود آخر عهد وی ... چون باز گشتند مردم بمکه و برگشتم من نیز با ایشان و اقامت کردم تا آنکه فاش
شد اسلام در مکه بعد از آن بیرون آمدم بسوی طائف ... و چون فرستادند ... به آنحضرت فرستاد
اهل طائف ... رسولان را و گفتند مرا ... که آنحضرت ... الحیاء ... یعنی تو نیز همراه این
جماعه برو ... تا آنکه ... رسول خدا ... چون دید مرا رسول خدا گفت
... وحشی گفتم نعم ... آیا تو کشتی حمزه را گفتم ... آنچه رسیده است ...
... رسول خدا ... [illegible]
... [illegible] ... مکافات کنم با قتل حمزه ...
بیرون آمدم بسوی او ... [illegible]
سفید سیاه ... [illegible]
... [illegible]

جاریه که ایستاده بود بر پشت بام و امیر المؤمنین گشته است او را غلام سیاه این ترجمه حدیث صحیح بخاری
است آورده اند که چون وحشی بگفته طعیمه بن عدی حتی حال بقصد قتل حمزه بیرون رفت بنت عتبه
زن ابو سفیان مادر معاویه هرگاه در راه بوحشی رسیدی او را تحریض نمودی بر آن و گفتی که
تا سینه خاطر ما [illegible] آن [illegible] حمزه گشته
است وحشی میگوید [illegible] در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر [illegible] آمده بود
صفوف [illegible] ناگاه سباع بن عبد العزی [illegible] کفار [illegible]
آمده بود [illegible] حمزه [illegible] و من در پس سنگی پنهان شده بودم [illegible]
[illegible] چون حمزه غافل نزدیک من رسید حربه خود
را بسوی او انداختم بر عانه او چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه من شد
[illegible] آمد [illegible] و جماعتی از یاران وی بر سر وی [illegible] و گفتند یا عماره
[illegible] ایشان [illegible] تا مردم از سر وی [illegible]
[illegible] و گفتم اینک حمزه
حمزه قاتل [illegible] بیرون آورده [illegible]
گفته بود که چون حمزه را بکشی جگر او را بنزد من بیار [illegible] این سیاه [illegible]
پیش خود کرد [illegible] حلی و زیور خود را تمام بمن داد و وعده کرد [illegible] ده دینار
[illegible] انگاه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] مشغول شد [illegible] حمزه [illegible]
[illegible] حضرت را صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]
[illegible]

[illegible] این [illegible] صبر کنید [illegible] آنحضرت فرمود والله [illegible] [illegible]
[illegible] حمزه [illegible] استغفار [illegible] در حدیث آمده است که آنحضرت فرمود اگر خاطر صفیه
[illegible] [illegible] بطون سباع و حواصل طیور [illegible] روز حشر [illegible] گردد [illegible]
[illegible] حمزة بن عبد المطلب [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] صفیه [illegible] حمزه [illegible] گریستند [illegible]
[illegible] آنحضرت که حمزه بن عبد المطلب در میان [illegible] رسول [illegible] فرمود تا جهت

فصل [illegible] شهدا و نماز کردن بر ایشان [illegible]
[illegible] قبر کنند و دفن کنند [illegible] بعضی بشرف شهادت رسیدند و بعضی باقی ماندند
در این غزوه کارزارها کردند و حق [illegible] و اخلاص بجا آورده اند [illegible]
رضی الله عنهم اجمعین و از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من
غایب شد [illegible] در میان کشتگان [illegible] گفتم که مگر حق تعالی بواسطه فعل
[illegible] غضب [illegible] کشته شوم شمشیر کشیدم [illegible]
[illegible] حق تعالی او را [illegible]
[illegible] ناگاه حضرت را دیدم که سلامت است [illegible]
[illegible] منقول است که چون مسلمانان روی بهزیمت آوردند حضرت رسول صلی الله
[illegible] و قتال [illegible]
علیه و سلم [illegible] ایستاده است فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بتعالی آنها مخصوص بود باشد اما ملازمت جبرئیل و میکائیل که از زمان خلص درگاه‌اند در یکجا باشد و مجاز
کرده باشند منافات ندارد و میگویند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه این مردانگی کرد و نصرت داد جبرئیل
با آنحضرت فرمود که این کمال مواسات و جوانمردی است که علی با تو می‌ورزد آنحضرت فرمود انه منی و انا منه یعنی
بدرستی علی از من است و من از ویم کنایت است از کمال اتحاد و اختلاط و یگانگی و آمده است که چون آن
حضرت این کلمه فرمود جبرئیل گفت و انا منکما من از شما هردوام و گویند آوازی شنیدند که گوینده غیبی میگفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در معارج النبوة می‌آرد و در کشف الغمه شیعی این واقعه آورده و مسطور است
و در آخر آن آورده که آنحضرت فرمود ای علی می‌شنوی مدح خود را که ملکی که نام او رضوان است در آسمان میگوید
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار انتهی و در روضة الاحباب میگوید که این حدیث را باین طریق بعضی از اکابر
محدثان اهل سیر در کتب خویش آورده‌اند لیکن ذهبی که محک رجال است در میزان الاعتدال تضعیف و
تکذیب راوی نموده است والله اعلم گفت بنده مسکین خصه الله بمزید الیقین که ظاهر قصه ثبات علی و ظهور
العجایب همه درین معامله و مقام که واقع شده است اما در کتب حدیث صحیح ذکر آن نکرده‌اند والله اعلم
و ابو دجانه رضی الله عنه حق مبارزت و محاربت و جلادت و شجاعت بجای آورد که فوق آن متصور
نباشد بگرد روایت است از قیس که وی از پدر خویش سعد روایت کرد که گفت از علی مرتضی شنیدم کرم الله وجهه
میفرمود در روز احد شانزده ضربه بمن رسید که در چهار ضربه از آن بر زمین افتادم و هر بار که می‌افتادم مردی
خوب روی خوشبوی بازوی مرا میگرفت و مرا بر پای میکرد و میگفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول
اوی و ایشان هر دو از تو راضی‌اند بعد از فراغ از جنگ آن واقعه به آنحضرت رسالت عرض کردم آنحضرت فرمود
آیا نمی‌شناسی که او کیست گفتم نی اما بدحیه کلبی می‌ماند فرمود ای علی خدا تعالی چشم ترا روشن
کند آن جبرئیل بود علیه السلام و از طلحه رضی الله عنه نیز در روز احد بلاوریها بوجود آمد که کتب بکتابت آن در طول
صفت شد و قتالها عظیم کرد و در هوای آنحضرت طلحه از آنهاست که آنچه بروی بود از حق بجا آورد و گویند طلحه دست خود را
سپر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید شمشیر و تیرها از وی رد کرد و دو دست او بواسطه آن شل گشته بود و روایت
آمده که دست خود را سپر تیر ساخته بود که کافری بر آنحضرت انداخته بود و آن تیر بروی خورد و از
کار رفت و آمده است که در روز احد هفتاد و چند زخم بر طلحه خورده بود و با وجود آن تردد میکرد و یکبار ضربه
شمشیر بر سر او زده بود که از غایت الم آن افتاده و بیهوش گشته بود ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد و آب بر روی
او زد که بهوش آمد پرسید که رسول را حال چیست گفت بخیر است و او مرا نزد تو فرستاده است

گفت الحمد لله بحقیقتی که بهتر ازین باشد آسان است و بنای احوال وی رضی الله عنه در ذکر احوال بشارت ابن حمید
ملعون بیاید و آورده اند که انس بن النضر عم انس بن مالک در واقعه بدر حاضر نشده بود خواست که در احد آمده
بتدارک ما فات قیام نماید چون برسید از احوال آنحضرت گفتند چنین می‌شنیدیم که آنحضرت بمقام شهادت
رسید اصحاب را گفت بروید باشد که شما زنده باشید و پیغمبر را بگذارید شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد اتفاقاً
بسعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی به سعد بن معاذ گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از جانب
احد می‌شنوم و در قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیم نمود تا شهید شد و بصحت رسید هشتاد و اند
زخم یافته بود چنانکه جثه شریف او در میان کشتگان معلوم نمیشد خواهرش بخالی که بر انگشت داشت
او را بشناخت و سعد بن ابی وقاص که موصوف بصفت اول من رمی فی سبیل الله بود در روز احد
نیز مأمور بود به تیراندازی و میفرمود آنحضرت یا سعد ارم فداک ابی و امی و مالک بن زبیر کافری بود که چندین
کس از مسلمانان از زخم آن پلید بقتل آمدند و مجروح گشتند سعد بن ابی وقاص بر دیده وی تیری زد که
از قفای سرش بیرون رفت و بجهنم شتافت و اهل اسلام از حرب آن خلاص گشتند و آنحضرت
علیه السلام دعا خیر کرد برای سعد رضی الله عنه و فرمود اجاب الله دعوتک و سعد در یک لیس ببرکت
دعای وی صلی الله علیه و سلم سعد مستجاب الدعوة گشت چنانکه مردم تبرک بدعای وی
میجستند نقل است که سعد رضی الله عنه در آخر نابینا شد او را گفتند که بیماران بدعای تو شفا می‌یابند چرا
دعا نکنی تا حق سبحانه چشم تو تو باز دهد گفت قضاء الله تعالی احب الی من بصری خواست حق تعالی
و حکم او نزد من عزیزتر است از بینای چشم من و ابوطلحه انصاری پیش رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود
و خود را سپر آنحضرت ساخته بود در فن تیراندازی بصارتی تمام داشت و سخت می‌کشید کمان را دو سه
در آن روز شکست و آوازی بلند داشت و تیرهای خویش را از ترکش خویش بیرون ریخت و آن همه
پنجاه تیر بود و هر تیر که بجانب دشمن می‌انداخت نعره میزد و می‌گفت یا رسول الله نفسی دون نفسک
جعلنی الله فداک جان و تن من فدای تو باد و چون تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم چیزی از
زمین برداشت و می‌گفت ارم یا ابا طلحه چون در خانه کمان می‌در آورد تیر می‌شد و بجانب دشمن می‌انداخت
و چون مردی از مسلمانان بر آنحضرت بگذشتی و جعبه تیر داشتی فرمودی که بریز این تیرها را برای
ابوطلحه تا رمی کند و فرمود آنحضرت آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد و عجب است که با وجود
مهارت و بصارت ابوطلحه در فن تیراندازی سعد بن ابی وقاص بدرایت مشهور شده و

و مشکل گشته است ظاهراً از جهت اولیت و سابقیت اوست در رمی فی سبیل الله و استقامت بر اداء
دران والله اعلم و در روز احد تیری بچشم قتاده بن النعمان رسید تا آنکه افتاد بر رخساره وی
پس رد کرد آنحضرت آنرا بجائی خود و گفت اللهم اکسه جمالا پس بهترین و تیزترین دو چشم
وی شد و بشکست شمشیر عبدالله بن جحش پس داد آنحضرت او را شاخ درخت خرما پس گشت
در دست وی شمشیر چنانکه در بدر بعکاشه داده بود و نام شمشیر عبدالله عرجون بود و نام شمشیر
عکاشه عون بود فروخته شد عرجون بدست یکی از امراء المعتصم بالله بدویست دینار والله اعلم
یکی از دلاوران و جانبازان درگاه حنظله بود که او را حنظلة الغسیل و غسیل الملائکه گویند وی در همین
مطهره بود و در همین شب آمده که کدخدا شده بود همراه زن خفته بود و صباح غسل جنابت میکرد
و یکجانب سر شسته بود ناگاه شنید که وقت بر اصحاب تنگ است و در روایتی آمده که از غیب آوازی
شنید یا خیل الله ارکبی همدر بحالت جنابت بی طاقت شد و با جد آمد و محاربه کرد و بسیاری از کفار
را بدوزخ فرستاد و شهید شد پس آنحضرت دید که ملائکه او را غسل میدهند تعجب کرد که اینچه حال است
فرمود حال او را از امراة وی که جمیله نام داشت و خواهر عبدالله بن ابی بود پرسید جمیله حقیقة حال
را کشف کرد فرمود آنحضرت این غسل از جهت جنابت بوده که وی داشت و باین تمسک کرده اند بعضی
ائمه مثل امام ابوحنیفه و غیر وی که قائلند بغسل شهید وقتیکه جنب باشد و جمیله می آرند که گفت در شب خواب
دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از ان فرجه در آسمان درآمد و باز آن فرجه بسته شد تعبیر چنان کردم که حنظله
شهادت خواهد یافت و از ابو سعید ساعدی آورده اند بعد از آنکه از حضرت صلی الله علیه و سلم این
سخن شنیده بود بنظر رفتم دیدم که آب از سر وی متقاطر بود و این صورت عجیبه را بر آنحضرت عرض کردم
و از عجایب حکایت عمرو بن جموح انصاری اعرج است که چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت
در معارک جهاد مبادرت می نمودند بیرون خواست که در غزوه احد موافقت کند قوم او منع کردند و گفتند
که تو مرد اعرجی و لیس علی الاعرج حرج و چهار پسر تو در خدمت آنحضرت اند عمرو گفت خوش چیزی
است که فرزندان من به بهشت روند و من پیش شما بنشینم و منکوحه او گفت در نظر من است که او گریخته باز آمده
است عمرو این سخن شنید سلاح گرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت و نزد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفته منع قوم را عرض داشت و گفت امید میدارم که بپای لنگ خود در
باره بهشت بخرامم آنحضرت فرمود عذرک الله و لا جناح علیک عمرو التماس خود مکرر کرد اجازه داد

پس آنحضرت اجازت فرمود ابو طلحه گوید که عمرو بن جموح را در جنگ گاه دیدم که می‌خرامید و میگفت بخدا سوگند
که من مشتاقم بهشتم و پسری از وی نیز در عقب پدر می‌شتافت و جنگ کردند تا شهید شدند و آمده است
که هند زوجه عمرو بن جموح مرده شوهر و پسر خود و برادر خود [illegible] را بر شتری نهاده به مدینه می‌آورد تا دفن کند شتر
[illegible] در آمد و هر بار که شتر را بر می‌انگیخت و توجه بمدینه میکرد می‌خسپید و چون بجانب احد
رفتار می‌نمود این حال را بآنحضرت عرض کرد فرمود این شتر تو مامور است و از هند پرسید که عمرو هیچ سخنی هم گفته
بود گفت آری در حین توجه بجانب احد روی به قبله آورده دعا کرده بود و گفته خداوندا باز مگردان
مرا باهل من فرمود آنحضرت همینست که شتر بجانب مدینه نرفت **وصل** دیگر از وقایع صعبه غزوه احد
شهادت مصعب بن عمیر است رضی الله عنه آورده اند که چون مسلمانان در احد روی بهزیمت نهادند
مصعب بن عمیر که لوای مهاجران بدست وی بود درین اثنا ابن قمیه ملعون متوجه او شد و بضرب شمشیر
دست راستش بینداخت علم بدست چپ گرفته میگفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و این
ملعون بضرب دیگر دست چپ او را نیز برداشت مصعب باز این کلمه را بر زبان آورد و هر دو بازو لوا را بسینه
خویش منضم گردانید باز آن ملعون نیزه بروی زد تا از پای درآمد و گویند که این آیت نازل نشده بود که حق سبحانه
بر زبان وی الهام گردانید چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب آن علم را برداشت و در روایتی آمده است که حق تعالی
فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را برداشت و آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود
تقدم یا مصعب آن فرشته گفت من مصعب نیستم آنحضرت دانست که وی ملکی بود که حق تعالی بمدد گاه
مومنان فرستاد بعد از آن ابو الروم آن علم را برداشت و تا بمدینه پیش آنحضرت میرفت و مصعب بن عمیر از
اجله صحابه و فضلای ایشان است هجرت کرد بحبشه و حاضر شد ببدر را فرستاد او را آنحضرت بعد از عقبه
ثانیه و در روایتی بعد از عقبه اولی بمدینه با انصار تا تعلیم کند ایشان را دین و نقل است که [illegible] مصعب
رضی الله عنه از متنعم ترین مردم در عیش و کامرانی و چون اسلام آورد [illegible] در دنیا فرو دید او را آنحضرت
روزی که حزامی گوسفند در کمر بسته بود فرمود نگاه کنید باین مرد که روشن گردانید خدا تعالی دل او را
ایمان دیدم من او را که میخریدند برای وی حله بدویست درم پس برداشت او را محبت خدا و رسول بحالتی
که می‌بینید روایت کرده است این حدیث را ابو نعیم در اربعین صوفیه و بیهقی در شعب الایمان و دیلمی و ابن عساکر
و از برادران [illegible] سپه سالاران معرکه شجاعت و مبین قابوس مزنی و برادرزاده او
حارث بن عقبه بن قابوس بودند اگرچه در اول امر که مسلمانان باخذ غنیمت مشغوف گشته بودند ایشان

نیز بغارت و تاراج دست برآوردند ولیکن خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب ایشان درآمدند و وهب
و حارث در برابر ایشان ایستاده ثبات قدم نموده داد مردی و مردانگی دادند در خلال این حال فرقهٔ از مشرکان
متوجه سید ابرار صلی الله علیه وسلم شدند حضرت فرمود من لهذه الفرقة کیست که بدفع این گروه پردازد وهب
گفت انا یا رسول الله پس دست بتیر اندازی گشاده عدهٔ اصنام را بانهزام آورد بعد از آن گروهی
دیگر از دشمنان پیدا شدند باز آن سرور فرمود من لهذه الکتیبة کیست مر این لشکر را وهب باز همان جواب
داد و شمشیر در ایشان نهاد و قتل کرد و گریزانید باز طائفهٔ دیگر پیدا شدند آنحضرت فرمود من لهولاء وهب گفت
انا یا رسول الله آنحضرت فرمود قم و ابشر بالجنة وهب باین بشارت عظمی مستبشر گشته در صف اهل کفر درآمد
کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پای درآوردند بعد از وی برادرزادهٔ او حارث بعد از کشتن بسیار
بدرجهٔ شهادت فائز گشت از عمر رضی الله عنه منقول است که گفت دوست میدارم که موت من چنین موت مزنی باشد
و سعد بن ابی وقاص گفت که من آن دلاوری و بهادری که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ
معرکه از هیچکس ندیدم و گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود
و میگفت رضی الله عنه فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با الم جراحت بر سر او ایستاده او را در قبر نهاد
و بردی که مزنی داشت معلم بعلمهای سرخ در بر او پوشید رضی الله عنه و بعضی از ایشان بودند که در همان روز عنایت
الهی دستگیر حال ایشان شده نور هدایت در دل ایشان ریخت چنانچه عمرو بن ثابت بن وقش مردی بود که در
دین اسلام شکی داشت و هرچند قوم وی ایمان آورده بودند و او را بثبات و استقامت نصیحت می کردند
مفید نمی شد اتفاقاً همان روز که مسلمانان روی بغزوه احد می نهادند قفل غفلت از دل عمرو گشاده شد و نور یقین
در دل وی درآمد سلاح خود برداشت و بر روی جنگگاه نهاد و چندان محاربه کرد که مجروح و ناتوان در میان کشتگان
افتاده [illegible] برسید آنحضرت فرمود انه لمن اهل الجنة دیگر یهودی بود مخیریق نام از احبار بنی ثعلبه و
مال بسیار داشت و در کتب ما تقدم صفت پیغمبر آخر الزمان خوانده اما بحکم الف و عادت بر دین یهودیت
قرار و استقرار یافته بود همان روز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بغزوه احد بیرون آمد و آن روز شنبه بود
دین اسلام در دل مخیریق مصمم گشت و قوم خود را نیز دعوت کرد عذر آوردند و گفت بتحقیق [illegible]
محمد علیه السلام رسول خداست ایمان آرید بوی و نصرت دهید تا شرف و سعادت دنیا و آخرت
نصیب شما گردد گفتند امروز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم مخیریق گفت این دین یهودیت است
که شریعت محمد علیه السلام ناسخ آن شده پس برخاست و تیغ برگرفت و بخدمت پیغمبر

پیغمبر علیه السلام آمد و مسلمان شد و وصیت کرد که مالهای وی بعد از وی تعلق بملازمان حضرت رسالت داشته
باشد و با عمه اعمام در دست زد و بجنگ اهل مشرکان آورد و تیغ زد تا بدرجه شهادت رسید و اموال
او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحکم وصیت تصرف نمود و درباره وی چنین فرمود که مخیریق
خیر یهود و **فصل** در مردانگی و دلاوری مردان اصحاب این بود که جمله از آن رقم زده کلک بیان گشت
بعضی زنان مومنات که همراه بودند و خدمت غزاة می کردند و ابطال ایشان را شمشیر رسانیدند جهاد
نمودند و قتال کردند چنانکه نسیبه بنت کعب که شیرزنی بود دلیر دل و در جنگ در معارک و محافل
که باتفاق شوهر خود زید بن عاصم و دو پسر خویش عماره و عبد الله اهتمام تمام نمود نقل است گوید که در غزوه
احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب می دادم چون دیدم که ایادی اعادی در قتال اهل اسلام دراز شد از آب
دادن ایستادم و بقتال اهل کفر و ضلال اشتغال نمودم چندان که سیزده زخم بمن رسید از آن جمله جراحتی بود که
مدت یکسال بمداوای وی مشغول بودم و پرسیدند که آن زخم از ضرب که بود گفت قمیه لعین من نیز بر وی
ضربها زدم اما او را دو زره بود در آن ضربها کارگر نیفتاد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه
وسلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و او را در بابی جراحت او را ببند نسیبه
گفت که من و اولاد من در پیش آنحضرت مقابله میکردیم و اصحاب هزیمت گشته از پیش او میگذشتند
و من سپر نداشتم ناگاه نظر آنحضرت بجنگی از اصحاب افتاد که مرا و را سپر بود فرمود ای صاحب
سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال است او سپر از دست بیفکند من آن سپر برداشتم و بر گرد آنحضرت
حضرت صلی الله علیه وسلم حملهای مشرکان را رد می کردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما
کارگر نیامد و من تیغی بر اسب او راندم اسب وی بیفتاد و سوار از اسب جدا شد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد و فرمود ای عماره بجانب مادر خود بشتاب پس من و پسر
بفرموده عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم و عبد الله بن زید گوید که در آن روز یکی
از مشرکان چنان زخمی بر من زد که خون از آن نمی ایستاد مادرم جراحت را بست و گفت برخیز
و بقتال اشتغال نمای آنحضرت فرمود ای ام عماره طاقتی و همتی که تو داری کراست در این
اثنا آن کس که پسر مرا زخم زد از پیش ما بگذشت حضرت فرمود ای ام عماره این آن کسی است
که پسر ترا زخم زد نسیبه شمشیر بر ساق آن کافر زد که از پای درآمد رسول صلی الله علیه وسلم بخندید تا
آنکه نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص پسر خویش ستاندی ای ام عماره حمد و شکر خدای را

که ترا بر دشمن خویش ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاک وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله دعا
کن که با اهل بیت در بهشت از رفیقان تو شویم آن حضرت در حق او و فرزندان و شوهر او
دعا کرد که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت هر مصیبتی که بعد ازین دعا بمن رسید
باک ندارم و گویند که نسیبه در معرکه مسیلمه کذاب نیز حاضر بود میگوید نسیبه که در روز یمامه مسیلمه را
جستم که ناگاه یکی شقاق شمشیری بر من زد و یکدست مرا بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن
از قتال باز نگشتم بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله را دیدم که بر سر او ایستاده شمشیر
خود را از خون آن ناپاک پاک می کرد آنگاه سجده بجای آورده بمداوای جراحت خود مشغول شدم
سبحان الله این چه زنی بود که از بسیاری از مردان فایق بود یکی از مشایخ گفته است که در آدمی عمل است
چه مرد و چه زن شیر که از بیشه بیرون می آید میگویند که شیر می آید کسی نمیگوید که این ماده است یا نر وصل
محاربه اصحاب و قتال ایشان با کفار درین غزوه و کشتن و کشته شدن و جان فدای آنحضرت
کردن و عهد وفا نمودن بسیار است و زیاده بر آنچه مذکور شد اما آنچه رسول خدا صلی الله علیه وسلم
از شدت و محنت و ایذا و آزار بنفس خاصه وی رسید چه است آورده اند که پنج کس از فجار کفار
لعنهم الله با یکدیگر معاهده نمودند که سید کائنات را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند یکی عبد الله بن قمیه که اجرأ
و اغلظ و اشد این قوم بود دوم عتبه بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص که لب و دندان شریف
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دست وی شکست یافت و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی
گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از آنجمله بودند گفتند این اشقیا که وی صلی الله علیه وسلم بر دست
ایشان کشتنی نیست و تا تمام نکند دین را و غالب نیاید دین وی بر ادیان از عالم رفتنی نیست یریدون ان
یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و ابن قمیه ملعون چندان سنگ بران برج
رسالت صلی الله علیه وسلم انداخت که رخسار مبارک او خون آلود گشت و حلقهای خود در رخسار همایون
نشست و چنان نشست که ابو عبیده بن الجراح دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی
آنحضرت کشید دندانش بیفتاد و حلقه دیگر را بدندان دیگر کشید آن دندان هم بیفتاد و
بدین جهت او را اثرم می گفتند و پیشانی نورانی وی بشکست و خون از آن روان شد و بر محاسن
شریفش دویدن گرفت و آن حضرت بردای اطهر خونها را پاک می کرد و میفرمود چگونه
رستگاری یابند قومی که کردند این به پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم در حالیکه وی میخواند

ایشان را بسوی خدا جبرئیل آمد و این آیت آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون
نیست ترا ازین کار چیزی یعنی تصرفی و اختراعی اختیار همه بدست پروردگار است اگر خواهد ببخشد و رجوع
کند بایشان برحمت یا عذاب کند ایشان را که ایشان ظالمان اند و نیستی تو مگر بنده مامور بانذار و
جهاد و این تادیب و تهذیب نفس مقدس آنحضرت است که مبادا رجوع به بشریت کند و از دایره
عبودیت بیرون افتد و نزول این آیت را درینجا هم ذکر کرده اند که آنحضرت در قنوت دعا میکرد بر
قبایل کفار و در روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خون را پاک میکرد و میگذاشت
که قطره از آن بر زمین چکد و میفرمود که اگر این خون چیزی بر زمین افتد هر آینه نازل گردد از آسمان
عذابی بر اهل زمین که هلاک گرداند ایشان را و یک گیاه از زمین نروید بعد از آن فرمود اللهم اغفر
لقومی فانهم لا یعلمون خداوندا بیامرز مر قوم مرا که بدرستی ایشان نمیدانند مرا و نمیشناسند حقیقت
حال مرا و عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی فرستاد و بر لب زیرین آنسرور آمده دندان
مبارک پیشین از جانب سفلی شکسته شد و عبدالله بن شهاب سنگی بر فرق آنحضرت زد و مجروح کرد
و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون خونها از روی پرانوار سید ابرار صلی الله علیه و سلم
روان میشد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بدان موضع نهاده خون می مکید و فرو می برد پس مردم
در آن تکلم کردند آنحضرت فرمود کسیکه مساس کند خون او خون مرا نرسد او را آتش دوزخ و آمده است
که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما خون از روی مبارک آنحضرت می شستند علی بسپر خود آب می آورد
و فاطمه میشست و شوی میکرد و هر چند می شست خون نمی ایستاد پس قطعه از حصیر بسوخت و خاکستر آنرا
بر جراحت ریخت خون بایستاد و گفته اند که بعد از آن آنحضرت دوامی کرد جراحت خود را با استخوان
پوسیده تا باقی نماند از آن اثر و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر نقل کرده است که در شرح صحیح
بخاری گفته است که عبدالرزاق از معمر از زهری روایت می کند که هفتاد ضرب شمشیر بروی مبارک آن
حضرت زدند و حق تعالی او را از همه نگاه داشت و گفته اند مراد از عدد تعیین حقیقت آن باشد
یا مبالغه است در کثرت و منقول است که ابن قمیه ملعون که شمشیر خود حواله آنحضرت کرد صلی الله علیه و سلم و از ضرب
آن لعین و ثقل سلاح خود که دو زره پوشیده بود در گوی که در آن نزدیک بود و ملاعین کنده بودند افتاد
چنانکه از چشم مردم پنهان گشت و زانوهای شریف خراشیده شد و ازینجا آن مشئوم ملعون آوازه
درانداخت که محمد کشته شد و شیطان لعنة الله علیه نیز ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد ابوسفیان گفت ا

معشر قریش کدام کس از شما هم محمد را با خبر رسانید ابن قمیه ملعون گفت من او را کشته ام ابو سفیان گفت ما سوار
در دست تو کنیم چنانکه عجم مبارزان خود را مسوره می گردانند و چون آنحضرت در گوی افتاد طلحه رضی الله عنه
در آمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا دست
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گرفت و مدد کرد تا بالا بر آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر هر کس که متعرض او
شدند دعا کرد که سال بسر نبرد بعضی از ایشان هم در آن روز کشته شدند و بعضی تتمه آن سال بقعر جهنم شتافتند
اما ابن قمیه آن سگ ملعون چون شمشیر بر آنحضرت زد گفت بگیر این ضرب را از من که منم ابن قمیه ام سید رسل
صلوات الله وسلامه علیه فرمود اقماک الله و اذلک خوار و ذلیل گرداناد ترا خدای تعالی گویند در همان سال
بر سر کوهی نزدیک گله گوسفند در خواب بود که حق تعالی قوچی را فرستاد تا شاخ را برابر شکم وی نهاد و از
حلق وی بیرون آورد کذا فی روضة الاحباب و ظاهر روش این عبارت معلوم می شود که این قضیه هلاک
ابن قمیه در روز احد یا قریب آن نبود بلکه بعد از مدتی شد و عبارت معارج النبوة اینست بعد از مراجعت
مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسید
الخ و اما ابی بن خلف آنحضرت وقتی او را گفته بود که قاتل تو منم چرا اسم بود و این اندیشه در دل وی قرار یافته بود
ولهذا در وقت خروج قریش از مکه بسوی احد نمیخواست که بیرون آید از جهت آنکه کشته شود و ابو سفیان
او را بزور آورد چنانکه گذشت و قصه او را چنین می آرند که وی داخل اسیران بدر بود چون فدیه قبول
کرد و رخصت مراجعت بمکه یافت تا فدیه ادا کند آن بی حیا بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت
ای محمد اسپی دارم که او را این مقدار دانه خواهم داد تا فربه شود و بران اسپ سوار شده بجنگ تو آیم و ترا
بقتل آرم آنحضرت فرمود بلکه من ترا بقتل آرم درحالیکه بران اسپ سوار باشی و قتل تو بر دست
من شدنی است انشاء الله تعالی و گفته اند که بدترین خلق و بدبخت ترین ایشان کسی است که او را
حضرت میکشد زیرا که دهم واجب القتل خواهد بود حقا و در روز احد آنحضرت فرمود که از ابی بن خلف آگاه باشید
که این ناخلف مبادا از خلف من بر آید اگر بینید که می آید اعلام کنید مرا ناگاه در آخر جنگ بران اسپ خود سوار شده
پیدا شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد و گفت یا محمد نجات نیابد ا
اگر تو امروز از دست من نجات یابی این بحیائی چون گرفت با وجود اعتقاد آنکه وی بر دست آن
حضرت کشته شدنی است این چنین حرف میزد صحابه گفتند یا رسول الله اشارت فرمای
تا که بروی حمله آریم و او را بدوزخ فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید زبیر بن العوام

۱۰۱

انجا ایستاده بود انحضرت نیزه ازوی گرفت و در روایتی از حارث بن الصمه گرفت و بجانب سوی اوی
انداخت و بروایتی هم نیزه ازوی بستاند و بجانب وی انداخت و بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان
اسپ گردانید و بقوم خود ملحق گشت و خود را از اسپ بینداخت و بسان گاو فریاد کردن گرفت قوم
وی گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست اینهمه جزع و فزع و فریاد برای چه میکنی گفت میدانید
که این زخم اثر ضرب کیست من میدانم که ازین زخم جان بسلامت هم نخواهم برد و اگر این زخم که من تنها
دارم بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه یکبارگی بمردندی از برای که محمد علیه السلام مرا خبر کرده است که کشنده تو
من خواهم بود و گفت محمد اگر لعاب بر روی من می انداخت میکشت مرا همچنان فریاد می کرد تا پیش
از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران که یکمنزل است از مکه معظمه بدوزخ رفت و در
مواهب لدنیه از واقدی می آرد که می گفت ابن عمر رضی الله عنهما که مرد ابی بن خلف
ببطن رابغ و گفت من سیر کردم ببطن رابغ بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه زبانه زد آتشی
پس هیبت خوردم من ازان پس ناگاه بیرون آمد ازان آتش مردی در زنجیری میکشید آن
زنجیر را و فریاد میزند از تشنگی و مرد دیگر میگوید مده بوی آب که این قتیل رسول الله است صلی
الله علیه وسلم این ابی ابن خلف است لعنة الله علیه و اما عبد الله بن حمید نیز بقصد آنحضرت سبب
می تاخت ناگاه ابو دجانه بیکضرب شمشیرش بر زمین انداخت کیفیت عتبه بن ابی وقاص معلوم
نیست که هلاک آن کی شد عبد الله بن شهاب در معارج گفته علی الاجمال که بقیه آن پنج نفر مشئوم
نیز همدران سال بافتح وجوه هلاک گشتند **وصل** آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بامداد طلحه و علی ازان مغاک بیرون آمد و اصحاب دانستند که آن سرور انبیا در حیات است با یاران
متوجه شعب احد شد و خواست که بر قلعه کوه برآید بجهت ضعفی که بسبب جراحات و کوفت بدن
بذات بابرکات عارض بود میسر نشد ابو سفیان با جمعی از مشرکان خواستند که از طرفی دیگر بر بالای کوه
رفته بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب درآیند انحضرت دست مبارک بدعا برداشت
و فرمود اللهم لا ینبغی لهم ان یعلونا حق تعالی نگذاشت ایشان را از محل خود بیشتر توانند گذشت و در روایتی آنکه
عمر خطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف
نمودند و ایشان را ازانجا دور گردانیدند پس آن نامردان بدر صحن معرکه باطراف و جوانب می شتافتند و
و بتفرج می کردند و خرما می خوردند و اظهار خوشی و شادمانی می نمودند و زنان ایشان مثل هند زن ابو سفیان

وصل

بودند میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله غسیل الملائکه دیگر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای کشتگان را شگافته جگر بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده و در رشتها کشیده قلاده و دست بندها ساخته در دست و گردن خود در آوردند و سبب مثله ناساختن حنظله آن بود که او پسر ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق می گفتند بود و با مشرکان یکی بود و اول کسیکه بر لشکر اسلام تاخت او بود لعنة الله علیه سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف و ناتوانی نماز پیشین را در آن نشسته بگذارد تا خواست که بر بالای کوه بر آید سنگی بزرگ پیش آمد که نتوانست بران صعود نمود طلحه با آن جراحتها که داشت بنشست تا آنحضرت پای مبارک خویش را بر دوش وی نهاد و بران جا بر آمد آنگاه فرمود اوجب طلحه واجب گردانید طلحه جنت را بر خود بعد از ان ابو سفیان خواست که یقین معلوم کند که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در زمره احیاست یا از جمله اموات نزدیک احد آمد و فریاد برکشید که محمد در میان این قوم است آنحضرت فرمود جوابش ندهید باز فریاد کرد ابن ابی قحافه در قوم هست این بار نیز فرمود جوابش ندهید باز فریاد کرد که ابن الخطاب در میان قوم هست ابن الخطاب نیز فرمود آنحضرت که جوابش ندهید پس روی بقوم خود آورد که اینها را که نام بردم همه کشته شدند اگر زنده بودندی جواب گفتندی پس عمر بی طاقت شد و فرمود کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا اینها را که تو نام بردی همه زنده اند پس ابو سفیان در ستایش اصنام آمد و گفت اعل هبل بلند شو ای هبل که به برکت تو ظفر و نصرت ما راست و ابو سفیان در وقت بر آمدن از مکه استمداد و تفاول ازوی کرده بود حضرت فرمود بگوئید در جواب وی الله اعلی واجل ابو سفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم فرمود بگوئید الله مولانا ولا مولی لکم پس گفت ابو سفیان الیوم بیوم بدر والحرب سجال یعنی روز احد که ما را فتح و غلبه شد در برابر روز بدر است که فتح و نصرت در ان روز شما را بود و حرب مشابه دلوهاست که گاهی یکی پر است و دیگری خالی و گاهی این پر و آن خالی و در روایتی آمده که فرمود بگوئید قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار بعد از ان گفت ابو سفیان که قتیلای شما را که مثله کرده اند من نفرموده ام و مکروه هم نداشتم بعد از ان گفت ملاقات میان ما و شما در سال آینده است در بدر پس رفت ابو سفیان بزعم خود مظفر و منصور و در حقیقت مخذول و مقهور و خجل و حزین مشرکان بمکه باز گشتند در خاطر اصحاب دغدغه راه یافت که مبادا عزیمت مدینه نمایند و غارت و تاراج

فرستند بنا برین علی مرتضی رضی الله عنه فرمود تا از عقب مخالفان رود تا این خبر تحقیق نماید پس آنحضرت امر
بموجب خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند آنحضرت فرمود بعد ازین هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را
فتح مکه دست خواهد داد ان شاء الله تعالی و چون مشرکان بمکه رفتند مسلمانان تفحص کشتگان خود پرداختند
آنحضرت از حال حمزه پرسید علی مرتضی رفت و تحقیق حال حمزه کرد و خبر بحضرت آورد پس رفت
و بر سر حمزه ایستاد الی آخر القصه و هم مرویست که آنحضرت فرمود که کیست که از حال سعد بن الربیع بن
عمرو الانصاری خبر بیارد که از محبان و مخلصان درگاه بود خبر آورد که از جمله احیاست یا از زمره اموات
یکی از انصار به تفتیش و تفحص حال رفت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی مانده بود
سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید سعد گفت سلام من رسول خدا را برسان و بگو که سعد میگوید
جزاک الله عنا یا رسول الله افضل ما جزی نبیا عن امته مزد دهد ترا خدای تعالی از جانب ما ای پیغمبر خدا بهترین
مزدی که داده پیغمبری را از امت وی و همچنین یاران را از من سلام رسان و بگو که اگر در فرمان برداری و چه مر
پیغمبر خود تقصیر کنید شما را در حضرت خدا عز و جل هیچ عذری نخواهد بود این بگفت و جان بحق سپرد پس آن مرد
انصاری از نزد وی بازگشت و صورت حال را بحضرت عرض کرد فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع سبحان الله
اینچه محبت و اخلاص است که جان میدهد و شکر میگوید و عذر میخواهد چون یقین حاصل شد به نعمت حق و دین
اسلام که آنحضرت آورد و مشاهده کرد ترتیب آثار و ظهور انوار او نیز پرده برافتاد دیگر چه جای توقف و [illegible]
است و گفته اند که شهید را در آن وقت که قرار داد بر جان دادن از خود گذشتن بود حجابی بگشاید و خبر
نماید که دیگران را بار بلبنات نکشاید و نماید اصل کار همین بذل روح و جان دادن است باختیار و حقیقت
دیگر همه فرع آن و فرود تر از آن است در حکایات مشایخ آورده اند که جریری شیخ ابو عبد الله بن
خفیف گفت ایشان هو الروح و لا تعریبات الصوفیه تجوز در نماز گذاردن بر شهدای احد روایت آمده
بعضی از اهل حدیث و سیر بر آنند که آنحضرت اولا بر حمزه نماز گذارد بعد از آن جنازه هر کسی می آوردند پیش
حمزه می نهاد و نماز میگذارد و تا هفتاد نماز بر حمزه گذارده شد و نزد اکثر فقها بر حدیث آنست که
نماز بتکرار نگذارد و این اختیار شافعیه بر نیست و حنفیه بر آنند و این مبحث بطول و تفصیل در شرح سفر السعادة
بیان کرده شده است انجا باید نگریست اما شهید را غسل نفرمود و تم با جامها خون آلوده بفرمود
تا دفن کردند و فرمود فردای قیامت حق تعالی ایشان را بر انگیزاند در حالی که خون از جراحت ایشان میرود
و فرمود رنگ رنگ خون باشد و بوی بوی مشک و فرمود تا قتلی را از انجا جائی دیگر نبرند و اگر کسی قتیل

خود را بجای دیگر نبرده باشد از اینجا باید دانست که جابر رضی الله عنه پدر خود را که عبد الله بود بمدینه
مطهره برده بود حکم کرد تا با حد باز آوردند و فرمود تا بعضی از شهدا که میان ایشان زیادت الفتی
و محبتی بود در یک قبر مدفون ساختند از انجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده او بود در یک قبر
نهادند و گویند یک و در بعضی سه کس را در یک قبر نهادند و فرمود هر که قرآن بیشتر خوانده بود بالاتر یعنی
بلحد نزدیکتر می نهادند و در آخر روز بمدینه بازگشت و مردان و زنان هر قبیله باستقبال آن ملک اقبال
پیش آمدند و بر سلامت و بقای ذات آن مرجع و مآل تمامه اهالی و اهل دو عالم سپاسگذاری بجا آوردند
و هر که را هر مصیبتی که بوی رسیده بود در جنب سلامت آنحضرت آن مصیبت را سهل می انگاشت
و میگفت هر مصیبت که بغیر مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است زنی بود که پدر و پسر و شوهر و برادر
او کشته شده بودند می پرسید که رسول الله زنده است و اگر وی زنده است از مردن هیچکس باک ندارم و
غم نخورم شعر من و دل گر فدا شدیم چه باک * غرض اندر میان سلامت تست * چو تو داریم معنی همه
داریم همه و چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید که سعد بن معاذ از ان قبیله است کبشه بنت رافع مادر سعد بن
معاذ بیرون آمده می شتافت تا دیده بجمال جهان آرای حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم روشن گرداند
و آنحضرت بر اسپ سوار ایستاده بود سعد بن معاذ عنان اسپ وی گرفته گفت یا رسول الله مادر من است
که بزیارت حضرت تو می آید فرمود مرحبا بها پس بیامد تا نزدیک آنحضرت و بدیدار مبارکش مشرف گشت
و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر جرعه مصیبت که باشد نوش توان کرد سید رسل تعزیت
پسر وی عمرو بن معاذ باز داد فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که کشتگان که شرف
شهادت نوشیده اند در منازل بهشت گشته اند و سیر و تفرج می نمایند و شفاعت ایشان در شان اهالی
ایشان قبول شده گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال و بعد ازین بشارت جای تهنیت
است نه تعزیت و گفت یا رسول الله در شان بازماندگان ایشان دعائی کن فرمود اللهم اذهب
حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و فرمود هر که مجروح باشد بخانه خود رود و علاج جرح خود بکند و همراه من بخانه
نیاید و جراحت در اهل بنی الاشهل بسیار بود و قریب بسی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه
آنحضرت تا بخانه شریف وی آمدند تا وی را بخانه رسانید و بمنزل خویش باز آمد آورده اند که چون مصیبت
زدگان باستقبال آنحضرت بیرون آمده بودند فاطمه دختر حمزه بر سر راه آمده بود لشکر رسول را دید
که جوق جوق می آیند هر چند تفحص نمود پدر خود را درین میان ندید صدیق را پرسید پدر من کجا

کجاست که او را در لشکر نمی بینم دل صدیق سوخت و آب در دیده گردانید فرمود اینک آنحضرت میرسد
چون خواجه رسید پدر خود را ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من
کو خواجه فرمود که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن بوی خون می آید و اشک از دیده
وی ریزان گشت و یاران نیز موافقت او در گریه درآمدند بعد ازان گفت فاطمه یا رسول الله کیفیت شهادت
پدرم تقریر فرمای گفت ای فرزند اگر آنرا صفت کنم دل تو طاقت نیارد خروش و ناله آن ضعیفه
زیاده گشت و درینجا حکایتی غریب است نقل کرده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه نزول فرمود
از اکثر خانهای انصار آواز گریه زنان شنید مگر از خانه حمزه فرمود لکن حمزة لا بواکی له یعنی حمزه
زنانی که بروی گریه کنند ندارد انصار چون این سخن شنیدند زنان خویش را گفتند که نخست بخانه حمزه روید
و بروی بگریند انگاه بخانه خویش آیند و بر کشتگان خویش گریه کنند زنان انصار میان شام و خفتن بخانه
حمزه آمدند و تا نیم شب بروی میگریستند آنحضرت بحجره رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه
حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصار بر عم تو می گریند پس دعا کرد آنحضرت
فرمود رضی الله تعالی عنکن و عن اولادکن و اولاد اولادکن اینچنین است در معارج النبوة و در روضة الاحباب
این زیاده کرده که در روایتی آمده که فرمود مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از
نوحه کردن و مبالغه و تاکید دران امر بتقدیم رسانید انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین
که ظاهر آنست که گفتن آنحضرت این کلمه را لکن حمزة لا بواکی له مقصود ازان تاسف و تالم و غربت و مصیبت
حمزه بود که کشته شد بحالی که معلوم است و دیگر کسی ندارد که بروی گریه کند و گریستن بی نوحه ممنوع هم
نیست و انصار بجهت مبادرت باسترضا و مبالغه ایشان درین باب این فهمیدند که مقصود آن
حضرت آنست که زنان بیایند و بگریند و آنحضرت نیز چون از جانب ایشان معنی استرضا
و امتثال مشاهده کرد دعا کرد و تواند که نوحه گری ندیده یافته باشد پس منع کرد ازان و مبالغه نمود
دران و تواند که در ان نوحه رسم مباح باشد پس نسخ کرده شد این حکم او الله اعلم و بصحت رسیده
که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش
نفر از انصار و از لشکر کفار نگونسار قریب بیست کس بجهنم شتافتند و چون مسلمانان پرسیدند
که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان این آیت فرستاد اولما اصابتکم
مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم چون رسید شما را مصیبتی

یعنی قتل و جراح و کشته شدن هفتاد کس از شما روز احد تحقیق رسانید بر شما دو برابر آن بر دشمنان روز بدر قتل سبعین و اسر سبعین بگوای محمد رسیدن این از نفسهای شما بود که مخالفت امر کردید بترک مرکز و ترک فتح منصرف بود بر ثبات و مطاوعت یا اختیار خروج از مدینه مطهره بی توقف و انتظار امر و اذن آنحضرت چنانچه در اوایل قصه احد گذشت یا باختیار کردن فدا روز بدر اگرچه کشته شوند هفتاد کس از شما چنانکه در غزوه بدر مذکور شد بعده دلداری مومنان داد و گفت ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی آنچه بشما رسید از زحمت قتل بقضاء حق تعالی بود و مومن چون بداند که آنچه بوی میرسد از قضای خداست سبحانه تعالی حاصل گردانید او را از آن تسلی و آسان گردد او را مصیبت چنانکه در خبر آمده است ایمان بقدر غم را ازایل کرداند **وصل** در آنحضرت در شان شهداء احد بخصوص بعد از ورود احادیث که در فضل مطلق شهادت وارد شده فرمود که چون ایشان از آن عالم انتقال نمودند در او ارواح ایشان را در جوف مرغان سبز و هر روز آن مرغان بلب جوهای بهشت می آیند و از انهار آن آب می آشامند و از میوه های بهشت می خورند و در منازل و خانهای بهشت و بوستانها و گلستانهای بهشتی طیران می نمایند و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ می شوند شبانگاه بقنادیل طلا که آویخته شده از ساق عرش باز می گردند و چون باین دولتها مستعد گشتند و باین ناز و نعمت رسیدند بحق تعالی مناجات کردند که الهی کیست که خبر ما برادران ما رساند و از حضور و جمعیت و رفاهیت عیش و طیب ماکل و مشارب ما ایشان را آگاه کرداند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزو و جهاد بتقدیم رسانند و خود را از احراز سعادت و وصول درجه شهادت معاف ندارند حق تعالی فرمود من که پروردگار شمام پیغام شما را بایشان برسانم پس این آیت فرستاد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید بطلبید ای شهیدان و ای جانبازان از من هرچه می خواهید گویند الهی مولی ما و ای پروردگار ما می خواهیم که ارواح ما را باجساد ما باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در رضای تو دیگر بار شهید شویم فرمان آید که برکران نص کرده ام دیگر بار بدنیا نفرستم اینجا شمار جان تمنی می کنند که از روی حیات

دنیا بقصد حصول شهادت دیگر بار چه فایده میکند همان ثواب که بار اول حاصل شده این بار
نیز حاصل می شود زیادتی چیست فی التفتیش آنکه شاید که خیال کرده باشند که بار دیگر که شود ثواب بیشتر
خواهد شد بحکم لئن شکرتم لازیدنکم و تواند تصور ذوق و لذات شهادت اگرچه بظاهر در صورت الم می کند
ایشان را باعث بر طلب آن بود بر یافت آن بار دیگر می شود و تواند که مقصود ایشان بیان نعمت است این نعمت
و اظهار رضا و شکر بر جزائی که برای حق یافته اند باشد یعنی دیگر هیچ تمنی نمیخواهیم و آرزوئی نمیداریم و تا این غایت
خوشگوار تر از این شتی نسیانیم و اگر میخواستیم همین می خواستیم و این خود حاصل است فافهم و این در عالم
برزخ است میعاد دیدار آخرت است و اگر نه انرا طلبیدند که بالاتر از همه نعمتها ست و ظاهر حدیث و آیت
آنست که حیات شهدا حیات حقیقی جسمانی است نه مجرد معنوی و روحانی چنانچه از کلام بعضی از قوم ظاهر
میگردد و با وجود آن حیات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اعلی و اتم و اکمل از آن است و این مسئله حیات
انبیا را در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره نوشته شده است بتفصیل بر وجه تمام تقریر
ذکر شده است و اگر خدا خواسته باشد در ذیل ذکر وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر جزئی از آن
مذکور گردد تنبیه گفته اند در آنکه ... ارواح در جوف طیور خضر لفظ تعلق ارواح است بعضی گفته اند که
مدبر باشند در این ... ابدان طیور صلاحیت قبول تدبیر و تصرف ارواح ایشان ...
چنانچه ... مرتبه انسانی بمرتبه حیوانی فرود آورده باشند بلکه بطریقه وضع جواهر است در صنادیق و ظروف
کذا قالوا و لیکن برین تقدیر مشکل می شود تلذذ و تنعم ایشان بنعیم جنت چه این ظاهر در وجود آلات و قوی
است مگر آنکه گفته شود که این جثت طیور ابدان انسانی است که در آن حواس انسانی ابداع نموده خواهد شد
گویا آنها آدمیانند بصورت طیور چنانکه در دنیا صورت دیگر داشتند در اینجا بصورت طیور اند و لیکن درینجا توهم تناسخ
است که روح از بدنی به بدنی دیگر متعلق شد نهایتش صورت این بدن مغایر صورت آن بدن الست
و دفع این توهم آنست که بطلان تناسخ در دنیا ست که مبطل حشر و نشر است و اینجا نه چنین است بلکه
این بدن برزخی که مودع است در ان متعلق است بلکه بر طرف می گردد در بدن اصلی می درآرند که در حشر
قیل و بعضی میگویند که ارواح متمثل و متحد باین طیور میشوند و این منافی و مخالف ظاهر حدیث است
که فرموده ... فی جوف طیور و میتوان گفت که شاید در عالم برزخ ... طیور ... شوند و از حشر
و نشر ابدان اصلی پیدا کرده بمرتبه انسانی رسانند والله اعلم بحقیقة الحال در مواهب لدنیه میگوید
که حافظ عماد الدین بن کثیر می آرد که گفت روایت کرده شده ایم ما در مسند امام احمد حدیثی که در وی

بشارت است مر مؤمن را که روح وی در بهشت میباشد و میچرد در [illegible] آنچه در دوست از حضرت و سرور و مشاهده میکند آنچه آماده گردانیده شده است برای وی از کرامت و در روایت این حدیث باسناد صحیح عزیزی که جمع شده اند در وی سه امام از ائمه اربعه ارباب مذاهب متبوعه روایت کرده است آنرا امام احمد از شافعی از مالک از زهری از عبدالرحمن بن کعب بن مالک از رسول خدا که گفت روح مومن طایری است که می خورد از درختان بهشت تا آنکه باز می آرد او را خدای تعالی بسوی جسدش روزی که می برانگیزد او را پس این حدیث دلالت میکند که روح مومن میباشد بر شکل طایر در بهشت و ارواح شهدا میباشند در حواصل و جوف طایران سبز پس ارواح شهدا مانند [illegible] خصوصیت دارند از عموم مومنان فسال الله الکریم ان یمیتنا علی الایمان و از طلحه رضی الله عنه مروی است که چون رسول خدا از حرب احد فارغ شد خطبه خواند و حمد و ثنای حق بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان کرد و ایشان را خبر گردانید از اجر و ثوابی که پروردگار تعالی و تقدس مقرر گردانیده بعد از آن این آیت بخواند رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی زیارت قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی و راستی بنده تو و رسول تو گواهی میدهد که این جماعه شهدا در طلب رضای تو شهید شده اند و بعد از آن فرمود هر کس ایشان را زیارت کند و سلام کند [illegible] جواب وی گویند تا روز قیامت و منقول است که آنحضرت صلی الله علیه [illegible] بقبور شهدا میرفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از وی ابوبکر صدیق و عمر فاروق نیز همین سلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گفت که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آواز شنیدم علیک السلام و رحمة الله و برکاته و عطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت میکند که گفت بزیارت شهدا رفتم غیر از دو غلام که الاغ مرا نگاه میداشتند کسی همراه من نبود شنیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که بر ایشان سلام کنید که زنده اند و رد سلام میکنند پس سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم پس لرزه بر اندام من فتاد از هیبت پس زود سوار شدم و روان شدم و اخبار و آثار در فضل شهدای احد رضی الله عنهم اجمعین بسیار آمده آورده اند که بعد از چهل و شش سال کشف قبور بعضی از شهدای احد واقع شد ایشان را تر و تازه یافتند [illegible] گویا که دیروز دفن کرده اند و بعضی از ایشان دست بر جراحت نهاده مانده اند و چون دست از جراحت برگرفتند خون تازه از جراحت

بیرون می آمد و چون سنگ گذاشتند دست هم بر موضع جراحت میر سید و این وقایع که موجب کشف این
قبور شریفه شد یکی آن بود که قرابت یکی با اجنبی مدفون شده بود بتصریح اجازت که یافته بودند از آن
حضرت صلی الله علیه وسلم یا دلالت حال یا قیاس و اجتهاد بر آورده جدا دفن میکردند و بعضی
بجهت سیلی که از بعضی اودیه رسیده بود مکشوف می گشتند و اینها قلیل الوقوع بود و اکثر بجهت
آنکه معاویة بن ابی سفیان در زمان امارت خود عینی از خود استنباط کرد از طرف قبور شهدا [illegible]
روان کرد و اکثر قبور شهدا بجهت آن مکشوف شدند و شهدا را از قبور بیرون آوردند و تلمیح
مدینه از امام تاج الدین سبکی رحمة الله علیه در شفای السقام می آرد که چون معاویه استنباط
عین کرده بنقل شهدا از مواضع قبور ایشان ساعی گشت بتقدیم سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب رسید
و خون از وی سایل شد و آورده اند که عامل او در حفر عین در مدینه ندا در داد که عین امیر المؤمنین می آید
هر کرا مرده باشد بیاید و از آنجا نقل کند و در جای دیگر هر دو آنند اعلم آورده اند که چون ابو سفیان و مشرکان
از حرب احد بمکه مراجعت نمودند از باز گشتن خود پشیمان گشتند و گفتند که زخمی کشیدیم و لشکری کشته [illegible]
و [illegible] عظیم در محمد علیه السلام افکندیم و خیار اصحاب او را کشتیم و هنوز کار تمام ناکرده بر گشتیم مصلحت آن
که بر گردیم و آن کار را تمام مستاصل گردانیم بعد از آن بمکه مراجعت نمائیم عکرمه بن ابی جهل [illegible]
[illegible] بود لیکن صفوان بن امیه مخالف افتاد و گفت این رای نه نیک است [illegible]
و [illegible] بجهت مصیبتی که بایشان رسیده اکنون با شما در مقام غضب و انتقام اند [illegible]
و خزرج را که در احد حاضر نبودند جمع کرده با شما مقاتله نمایند و کوشش بلیغ در [illegible]
بتقدیم رسانند و بر شما دست یابند و بعد از مغلوبیت [illegible] آمیند و قطعیه [illegible]
چون آنحضرت مراجعت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم [illegible]
در دل مشرکان انداز و بدانند که اهل اسلام را شوکت و قدرت محاربه [illegible]
یکشنبه که فردای روز جنگ بود بلال را حکم کرد تا ندا کند که بحکم الهی تعالی [illegible]
نشتابند و با هیچکس غیر حاضران احد بیرون نیایند و اما [illegible] که بیرون [illegible] مشرکان [illegible]
که در حاضران احد بجهت محاربه و قتال نکرده اید [illegible] شده [illegible]
که امداد [illegible] مشرکان [illegible] خزرج که در جنگ احد حاضر بودند [illegible]
[illegible] حکم الهی چنین [illegible] زنهار [illegible]

فتهی محاربه گشتند و حضرت پیغمبر نیز صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بر سر راه آمده ایستاد و لشکر
اسلام ملحق شدند پس در حق ایشان این آیت نازل شد الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما

اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبد الله که بجهت عذر تعهد عیالان بدر
در احد حاضر نشده بود عرض کرد که مرا نیز اجازت [illegible] تا درین غزا ملازم باشم پس اجازت
کرد او را در غزا و از غیر حاضران احد هیچکس را اجازت نکرد و ابن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه
ساخت و علم را بعلی بن ابیطالب و بروایتی بابو بکر صدیق داد رضی الله عنهما و حمراء الاسد که نام
موضعی است بر سه میل مدینه بر یسار طریقی که بذی الحلیفه رود فی الجمله چون شب شد فرمود تا پانصد
محل آتش افروختند ظاهر آن برای تخیل تکثیر لشکر بود در نظر ایشان تا مشرکان آنرا بشنوند و ببینند
و خوف و هیبت با ایشان راه یابد والله اعلم و معبد بن ام معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام
مشرف نشده بود فاما با حضرت رسالت محبتی داشت زیرا که بنو خزاعه حلفاء بنی هاشم سوگند
خوران آنحضرت بودند دران آوان بمکه میرفت در حمراء الاسد برسول الله صلی الله علیه وسلم
ملاقات کرد آنحضرت را تعزیت اصحاب رسانید و متوجه مقصد گشت و با ابو سفیان و
سایر مشرکان رسید ابو سفیان ازوی پرسید که چه خبر داری از محمد علیه السلام معبد
جواب داد که محمد علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب [illegible]
شهر مدینه مطهره بیرون آمده اند من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که این [illegible]
[illegible] معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آن [illegible] منزل رحلت
[illegible] اصحاب [illegible] نماید که آنحضرت بغیر حاضران احد هیچکس را نیاورده بود
چنانکه معلوم شد [illegible] کثیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بیرون آمده اند و سوگند
[illegible] خیال کرده [illegible] شخص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قوم محمد
[illegible] ابو سفیان [illegible] آمده گفتند [illegible]

الله ونعم الوکیل دیا بین یعنی خبر رسید که بهر الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا
حسبنا الله ونعم الوکیل ودرینجا تنبیه است که مومن را چون خوفی وهراسی از دشمنان راه یابد این کلمه را
بگوید تا از شر ایشان نجات یابد ودر ادعیه ماثوره این کلمه زیادت آمده نعم المولی ونعم النصیر ودرینجا ابوعزه
شاعر که از جمله اسیران بدر بود واو را [illegible] اخذ نموده آزاد کرده بودند بشرط آنکه دیگر بجنگ مومنان نیاید
وی نقض عهد نموده در غزوه احد بجنگ مسلمانان حاضر شد گرفتار آمد پس آنحضرت حکم بقتل وی کرد وفرمود
لا یلدغ المومن من جحر مرتین گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار دیگر معاویه بن المغیره که واجب القتل بود وایذا
مسلمانان بسیار کردی گرفتار آمد پس حکم کرد بقتل هر دو وازوقایعی که واقع شد در سفر سریه ایست شش ماه از هجرت
در اول سال چهارم است سریه رجیع است رجیع نام منزل را میان مکه وعسفان در ناحیه حجاز وچون وقوع این قضیه در ان
قریب آن بود تسمیه کرده شد بدان در تعیین حدیث عضل وقاره که نام دو موضع است اول بفتح عین مهمله وسکون
ضاد معجمه در آخر لام وثانی بقاف وراء مخففه ودیگر سریه بیر معونه است که در اول سال چهارم واقع شده ذکر آن
باید بود [illegible] ذکر رعل وذکوان است محمد بن اسحق گفته که رجیع در آخر سنه ثالثه است وبیر معونه در سال
چهارم ووقوع این دو سریه قریب یکدیگر است وگویند که خبر اصحاب رجیع وبیر معونه در یک شب آمد وسیاق ترجمه
بخاری موهم است که بعث رجیع وبیر معونه یکی است ونه چنین است چه بعث رجیع سریه عاصم وخبیب است
[illegible] است وبیر معونه سریه قراء است وآن با رعل وذکوان [illegible] بخاری
جمع [illegible] تقارب ایشان با یکدیگر ومراد داشته است بخاری که هر دو یک قضیه است فتدبر اما سریه رجیع
تفصیلش آنست که بعد از مراجعت از احد سفیان بن خالد هذلی بضم ها وفتح ذال معجمه لحیانی بفتح لام وسکون
وسکون حاء مهمله که از اشقیاء ناس بود با جمعی از عضل وقاره [illegible] تهنیت قریش که صورت
فتحی وغلبه در احد ایشان را روی نموده بود آمد و [illegible] سعد بن طلحه بن ابی طلحه که
در جنگ احد صاحب لوا کافران بود وشوهر او وپسرانش کشته شده بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن
ثابت که قاتل دو پسر وی بود بیارد صد شتر گزیده تسلیم نماید عبارت مدارج النبوة بهمچنین واقع شده چه
ازین عبارت معلوم می شود که [illegible] مخالفه در خصوص عاصم بن ثابت بود [illegible] از روضة الاحباب [illegible] آن زن
شرط کرده بود که هر که سر یک کدام از آنها که قاتل پسران او بود بیارد او را صد شتر خواهد بخشید واو را
چهار پسر بود [illegible] عاصم بن ثابت کشته بود دیگری را طلحه بن عبید الله [illegible]
که نذر آن زن در خصوص عاصم بن ثابت نبود [illegible] بجهت آن افتاد که آنحضرت [illegible] عاصم [illegible]

همراه سریه فرستاد ببرهٔ تفکیر سفیان بن خالد شقی مذکور را طمع دران افتاد که مقصود این زن حاصل کند و
رشتر را بدست آرد پس منصوبه برانگیخت و هفت کس را از اشرار قوم خود بمدینه فرستاد و گفت پیش محمد
بروید و اظهار اسلام کنید و عرض کنید که جمعی از اصحاب خود را همراه کن که قوم ما را تعلیم شرایع و احکام نماید
شاید که ازان شش کس که قاتلان پسران سلافه اند کسی را همراه کنند چون مدعا ما از اینها بر آید پس هفت کس از
قوم عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمان شده ایم و قومی از قبایل ما باسلام در آمده اند ما جماعتی
از یاران خود بفرست تا قرآن بر ما بخوانند و احکام شریعت بما آموزانند ... صحیح البخاری قصه آمدن سفیان
بن خالد و قتل پسران سلافه و نذر کردن صد شتر و قبول کردن سفیان آنرا الخ ذکر نکرده و ابتدا از همین جا
کرده که فرستاد آنحضرت سریه را و امیر گردانید بر ایشان عاصم بن ثابت را پس رفت این سریه میان عسفان
و مکه الی آخر القصه و برین طریق که در کتب سیر مذکور است سفیان بن خالد هفت کس را از قوم خود پیش
حضرت بمدینه فرستاد و بنفاق اسلام آوردند و التماس جمعی کردند در ترتیب فرستادن عاصم را با سریه باین
طریق ذکر کرده اند که این قوم بر ثابت بن ابی الافلح که پدر عاصم است نزول کردند و با عاصم بنیاد محبت
و مودت نهادند و در صباح شام با وی اختلاط نمودند و با عاصم میگفتند چه بودی که تو را همراه کسانی بود که
بشعر ما باما خواندی فرستاد پس آنحضرت ده کس را همراه آن هفت نفر نامزد کرد که عاصم و خبیب بن عدی
و مرثد و عبدالله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و زید بن الدثنه بدال مفتوحه و کسر مثلثه در میان بودند و عاصم را
بقول صحیح و بقولی مرثد را امیر گردانید پس آن ده کس از صحابه با آن هفت منافق از عضل و قاره
سفر حجاز برداشته قدم در راه نهادند تا موضعی رسیدند که آنرا هده گویند میان عسفان و مکه
یکی ازان منافقان از ایشان جدا شده نزد سفیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و باقی
اصحاب خبر داد و آن سگ جهنمی قریب صد و بیست ملعون دیگر و در روایتی قریب بصد تیرانداز و جمعی
تفنگچی میان دو روایت اگر درین روایت تیراندازان را اعتبار نکرد روی بقصد مسلمانان آوردند
و نسیم گاهی بود که عاصم با اصحاب خود بموضعی که قریب رجیع بود فرود آمدند و از خرماهایی که از
مدینه مطهره با خود همراه آورده بودند می خوردند و بکوه بالا رفتند و در روایت ابن سعد چنین آمده که
چون احساس کردند بایشان عاصم و اصحاب وی پناه جستند بقدفد بفا بر وزن جعفر
بلند مکانی و ازینجا سابق مفهوم می شود که بر آمدن یکی پیش از آمدن کفار و احساس ایشان
باشد ظاهرا در انجا هم بقرینه جمع شدند آن کافر ملعون دریافته باشند که در مقام قریب بود در

زنی از بنو لحیان که دران نواحی گوسفندان سی چرانید بر سر آب رجیع رسید دید که دانهای
خرما افتاده است گفت والله این دانها تمر یثرب است چه دانهای تمر مدینه خرد و باریک میباشد
باین نشان بشناخت گفت ای جماعه طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار
از سر آب رجیع پی برگرفتند و آن مدینه شوم که در راه جدا افتاده بود پیش پیش کفار می آمد خالد بن
ابی البکیر با عاصم گفت که ای ابو سلیمان مهمان تو ما را فریب دادند عاصم قصه تو او کرده یاران را
بر قتال ایشان تحریض کرد و گفت ای یاران حصول درجه شهادت را غنیمت دانید با اعدای دین مقاتله
کنید کافران چون دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید که شما را
طاقت مقاومت با ما نیست عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم که ما بر بصیرتیم از دین خود و جان
دادن بر سر دین کار ما است گفتند ای عاصم شتابی مکن و خود را بکشتن مده که ما ترا امان دادیم
عاصم گفت ای قوم من امان هیچ مشرک را قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم
و با خدا عهد کرده ام و از وی درخواسته ام که عضو هیچ کافری را مماس نکنم و من شنیده ام که
زن طلحه نذر کرده است که از کاسه سر من شراب خورد پس گفت خداوندا خبر ده از احوال ما پیغمبر را
پس استجابت کرد خدای تعالی دعای او را و خبر داد رسول خود را بانچه رسید با ایشان از مصیبت بحثت
این بگفت و بینداز تیر انداختن کرد چون تیرهای او تمام شد به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست
و بعد از آن شمشیر برکشید و روی بقبله آورده دعا کرد و گفت خداوندا من در اول روز دین ترا
حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان محفوظ دار پس تیرباران کردند کافران و عاصم را
شهید کردند رضی الله عنه که گفت خداوندا من اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز
جسد مرا از مشرکان محفوظ دار و درین طلب اجرت و مزد درست نیست و آنچه گفته بر عمل نیست بلکه
مقصود اظهار امید است که چون آن از الفضل خود عطا کرده این را نیز امید وارم که
زیرا که طریقه اهل حقیقت در باب قرب طلب اجر نمی باشد با آنکه در معامله شریعت نظر بصدق
دعوت حق نیز می باشد و حدیث اهل غار دلالت کرده ان تنصروا الله ینصرکم حجت آنست چون
ارباب شقاوت قصد کردند که سر مبارک او را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و صد
شتر که شرط کرده بود بستانند حق تعالی لشکری را از زنبور فرستاد که گرد عاصم تا آن
بدن شریف او صف کشیدند و هر کس که پیش میرفت ما را زنبور هجوم کرده زخم

نیش از پیش او میراندند تا هیچکس را مجال نماند که گرد وی تواند گشت و چون شب شد حق جل و علا
سیلی فرستاد تا بدن شریف او را از میان دشمنان بدر برد و حال عاصم خود این شد رضی
الله عنه و آورده اند که چون سفیان بن خالد و قوم او بر سلافه بنت سعد طلب شتران که بر
قتل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمدند گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسران مرا
بکشید یا سر یکی از ایشان را بیارید صد شتر بدهم شما هیچکدام نیاوردید شتران برای چه بدهم خایب
و خاسر بازگشتند رضی الله علیهم اجمعین و شش نفر از ان ده با کفار در مقام مقابله ایستاده شهید شدند
و خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق و زید بن الدثنه با مشرکان ایمان داده از کوه فرود آمدند این بیحیایان
پیمان شکنی کرده دستهای ایشان از زه کمان باز بستند عبدالله بن طارق چون غدر ایشان
دید بحیله دست خود را از بند بکشاد و شمشیر کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ
باران کافران او را بسعادت شهادت رسانیدند و خبیب و زید را بمکه آوردند و بفروختند خبیب
را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید تا در عوض حارث بن عامر که او را خبیب کشته
بود قتل کند و زید را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا در عوض پدر خویش که در بدر بدست
وی کشته شده بود بکشد و آوردن ایشان در مکه معظمه در ماه ذی قعده بود پس ایشان را حبس
کردند تا اشهر حرم منقضی گردد و در حدیث صحیح البخاری آمده که خبیب را در وقتیکه محبوس بود
دیدند که خوشه انگور می خورد و نبود در مکه هنگام هیچ میوه و وی موثق در حدید بود مگر
رزقی که روزی گردانیده او را پروردگار تعالی شانه و چون منقضی شد اشهر حرم انگاه در
موضع تنعیم که خارج زمین حرم است و قریب ترین زمین حل از مکه انجاست خبیب و زید را دار کشیدند
خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارید تا دو رکعت نماز بگذارد حق تعالی در دلهای ایشان
انداخت که ملتمس او را مبذول داشتند و این سنت در میان مقتولان از خبیب یادگار ماند
و گفت اگر نه آن بودی که گویند از مرگ می ترسد در نماز بیفزودمی و بیتی چند گفت مضمون آن
اینست که باک ندارم از کشته شدن چون کشته می شوم مسلمان بر هر شق و جانب که باشد هلاک من
و ان هلاک من در رضای ذات خداست و اگر خواهد خدا برکت کند بر پارهای جسدی که
قطع کرده شده است پس نفرین کرد بر ایشان و دعا کرد و گفت خداوندا بشمار ایشان را عدداً و بکش
ایشان را متفرق و مگذار از ایشان هیچ یکی را و گویند که اجابت فرمود حق تعالی دعای او را

و اکثر حاضران مجلس در آن که فرصت ببلای مبتلا گردانید و معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن
وقت حاضر بودم پدر من مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت دعای وی و در میان ایشان چنان
داشت که چون کسی دعای بد کند اگر مدعو علیه بر زمین منطجع کند دعای در حق وی تاثیر نکند سبحان الله اینچه
جهل و عناد است اگر شما از دعای یکی از چاکران محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم اینچنین می ترسید و ملاحظه دارید چرا
از وی نمی ترسید و بوی ایمان نمی آرید پس از وی هم می ترسیدند اما شقاوت و عناد نمیگذارد که ایمان
آرند نعوذ بالله من ذلک بعد از آن خبیب را بر دار آوردند بر وجهی که روی مبارک وی بر جانب مدینه مطهره
باشد و از کعبه منحرف بود گفت مرا از آنچه ضرر تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله و خود مدینه معظمه
قبله حقیقی او ست که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در آنجا است پس گفتند کفار با وی از دین اسلام باز
آی تا خلاص کنیم ترا گفت بخدا رب العزة اگر تمام روی زمین بمن دهید از دین برنگردم یکجان چیست صد جان
فدای آن باد مصرع من جان ز برای دوست می دارم دوست + گفتند خواهی که محمد علیه السلام بجای تو
باشد برین دار و تو سلامت در خانه خود باشی گفت بخدا سوگند نخواهم که خاری در پای مبارک آنحضرت
رود و من در خانه باشم و بالجمله بانواع تخویفات و تشدیدات و تهدیدات خواستند که او را از دین مستقیم برگردانند
برنگشت تا همت وی بر گشتن قرار یافت آنگاه گفت الهی اینجا بغیر دشمنان کسی نمی بینم و اینجا کسی از دوستان مجلس
نیست که پیغام من بحبیب تو رساند خداوندا سلام مرا تو بوی برسان زید بن اسلم می گوید رضی الله عنه که
من با جمعی در مجلس شریف آنحضرت رسول صلی علیه المعبود بودم که ناگاه علامت وحی بر آنحضرت
ظاهر شد بعد از آن فرمود و علیه السلام و رحمة الله و فرمود خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل امین است علیه السلام
که آمده و سلام او را بمن رسانید پس مشرکان پس ماندگان بدر را که پدران ایشان کشته شده بودند آواز
در دادند و چهل نفر نیزها در دست ها کرده بیامدند و در خبیب رضی الله عنه می خلانیدند و وی بزور ضرب اضطراب
می نمود و حرکت می کرد تا روی او بجانب قبله آمد و گفت حمد مر خدا را که گردانید روی مرا بجانب قبله که رضای
است با آن همه ذات خود را و پیغمبر خود را و مومنان را اگرچه روی وی بهر حال بجانب قبله حقیقی بود اما خوا
و تعالی که در وی ظاهر و باطن و صورت و معنی و حقیقت و شریعت جمع کند بعد از یکی از آن اشقیا نیزه بسینه
بی کینه وی زد چنانکه از پشت وی بیرون رفت پس زبان بکلمه توحید بگشاد و کلمه گویان ازین عالم بدار
آخرت خرامید رضی الله عنه و ارضاه و چون زید بن دثنه را بپای دار آوردند روی نیز در ادای صلوة با قبله
بخیب نمود و کفار اینچه بخبیب گفتند و کردند بوی نیز کردند و گفتند نیز روشن که خبیب رضی الله عنه از عالم

ازرغوا ازرفت وی نیز رفت و گویند وی را غلام صفوان بن امیه که نسطاس نام داشت شهید ساخت و آورده اند
که چون خبیب و زید بشهادت رسیدند ابوسفیان گفت ندیدم با هیچکس از اصحاب را مهربان تر با کسی از اصحاب محمد
محمد صلی الله علیه وسلم با محمد و علی اصحاب محمد و چون خبیب رضی الله عنه از قتل بر دار گذاشتند و نصیحت و سوای آن
استغنا نیست یا آن سعادت بلند بخت شد زیاده اند آنچه در حق زید گفته و نیز ظاهر آنست که مرتبه خبیب عالی
تر و غالب تر نزد ... عزت زیاده از زید بود و اهتمام ایشان بعزت و رفعت وی بیشتر شد و خبیب را چند گاه
بهجان بردار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گردد حقیقت حال وی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بوحی ملک منکشف شد آنحضرت خطاب بکرد با صحاب که هست از شما کسیکه برود و خبیب را از دار فرود آورد و جزای
وی بهشت برین باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود عزم آن نموده روی براه آوردند و در روز مخفی
گشته شب قطع منازل می نمودند تا بکشتی به تنعیم که خبیب را در آنجا بردار کشیده بودند رسیدند و چهل کس را در
اطراف دار خفته یافتند خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز هنوز تازه بود و هنوز خون از جراحتهای
وی میچکید و بوی مشک از آن می دمید زبیر وی را در اسپ بار کرد و دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش
خبردار شدند ... در عقب ایشان روان شدند و بایشان رسیدند زبیر مرده خبیب را از پشت اسپ
بر روی زمین نهاد و بر فور زمین او را فرو برد و باین سبب خبیب را بلیع الارض گفته اند زبیر روی بکفار کرد و گفت
منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است ما دو شیریم که به
بیشه خود میرویم و ممانع از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید مناضله کنیم و اگر خواهید منازله نمائیم و اگر خواهید باز گردید
پس کفار مکه باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره رسیدند و جبرئیل علیه السلام
در مجلس شریف حاضر بود روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه بآن دو یار تو مباهات میکنند رضی الله
عنهما در رأس خمس و ثلثین شهر از هجرت سریه ابوسلمه عبد الله بن عبد الاسد مخزومی بود که لوا با صد و پنجاه
کس از مهاجرین و انصار که ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ارقم بن ابی الارقم و غیرهم
در میان ایشان بودند بنی اسد فرستاد و باعث بر آن آنکه خبر رسید که طلحه و سلمه پسران خویلد باتباع خود را بجانب
آنحضرت ترغیب و تحریص مینمایند و ممکن که میل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند
و در روایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه منوره گشتند و در راه پشیمان گشته بمنازل خود برگشتند پس آنحضرت صلی
الله علیه وسلم ابوسلمه را نزد خود طلبیده وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو
آیند بزمین ایشان برو و غارت کن ابوسلمه بطریق سرعت رفته بموضع قطن که آبی است مر آبهای بنی اسد

وبعضی گفته اند کوهی است در ناحیه فید رسید و هر چه در آن موضع یافت از نعم و مواشی
بی تحاشی غارت کرد و بعضی مردم را که در آنجا بودند اسیر کرد و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و ایشان را
از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام نمودند قوم بنو اسد بر رسیدن این خبر از منازل خود هر یکی
بگوشه بیرون رفتند و ابوسلمه با قوم خود در مساکن ایشان درآمده غارت کردند و غنایم بدست
آوردند و هیچ جنگی واقع نشده بمدینه نازل گشتند و از غنایم خمس بیرون کردند و باقی را قسمت نمودند
و هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و در روایتی بنو اسد در برابر ابوسلمه درآمدند و صف
بستند و سعد بن ابی وقاص یکی از ایشان را بتیر بکشت و بانگ بر سپاه اسلام زد که حمله کنید پس
ابوسلمه و سایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و لشکر کفار را منهزم گردانیدند و سالماً و غانماً بمدینه
باز گشتند و مدت غیبت ابوسلمه درین سریه ده روز بود و هم بر راس خمس و ثلثین شهر
عبدالله بن انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد هذلی را که ساکن عرنه بود و ذکر وی در قصه سریه
رجیع گذشت بقتل آرد و بنا بر آنکه دین اسلام را از شر و فساد وی پاک گرداند و باعث بر آن
آن بود که آن ملعون باعث قتل عاصم بن ثابت و یاران وی و فروختن ایشان و قتل خبیب
رضی الله عنه گشته بود و چون او تقرر ده کلک بهایت گشت و با وجود بیحیایی و شر و فساد اکتفا
نکرده خواست که سپاهی ترتیب داده در مقابله رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمده مقاتله نماید
قاتله الله چون این خبر بحضرت رسول رسید عبدالله بن انیس بن ضمره که جهنی انصاری مدنی
عقبی بطل شجاع بودند بدفع شر آن شریر فرستاد عبدالله چون سفیان بن خالد را نمی شناخت
از حضرت التماس کرد که او را وصف کند تا او را بآن صفت شناخته قتل نماید فرمود مردی است
که چنین و چنین شکل دارد چون او را ببینی از وی بترسی و در حین ملاقات وی شیطان بخاطر
تو درآید و عبدالله بن انیس از آن حضرت دستوری خواست که هر چه خواهد با وی بگوید و او را بدان فریبد
چنانکه در قتل کعب بن اشرف یهودی و قتل ابورافع تاجر حجاز پیش از آن مذکور شد پس شمشیر خود برداشت
و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید شخصی دید با جمعی بر صفتی که آنحضرت علیه السلام بیان کرده بود
پس شناخت او را بآن وصف و گفت صدق الله و رسوله و چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد گفت ای مرد
تو کیستی عبدالله گفت گفتم که من مردی از خزاعه ام و عبدالله خود را خزاعی نموده بود تا شاید که در آن مصلحتی دیده باشد
و گفت سفیان چنین شنیده ام که تو لشکر گرد آوردهٔ بقتال محمد آماده می سازی من میخواهم که در لشکر تو باشم

او سخنان خوش آمد بسیار گفتم پس عبدالله بر خیمه وی در آمد و بر تیغ بیدریغ سر او را برید و راه مدینه گرفت و
در راه بغاری رسیده مخفی گشت حق جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنیده آن غار
را مشابه غار هجرت گردانید چون قوم وی خبردار گشتند در عقب عبدالله شتافتند و
هر چند او را جستند نیافتند پس عبدالله از غار بیرون آمد و روی بمقصد نهاد شب سیر کردی و
در روز پنهان شده در خانه بنشستی تا بمدینه رسید و انسرور را بمسجد دید و سر آن نامبارک را پیش
را در پای مبارک انداخت آنحضرت و اصحاب خوش و خرم گشتند آورده اند که آنحضرت
بعبدالله بن انیس عصائی داد و فرمود تکیه میکنی بان عصا در بهشت مقصود بشارت
بدر آمدن بهشت و جزم بدان است گویند که آن عصا در دست وی بود تا وقت وفات وی
و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر
وی نهادند مدت غیبت عبدالله بن انیس هژده روز بود و از وقایع سال چهارم که در صفر
راس ست و ثلثین شهر بعد از چهار ماه از غزوه احد واقع شد قصه بیر معونه است که آنرا سریه
المنذر بن عمرو نیز خوانند و بیر معونه موضعی است بلاد هذیل میان مکه و عسفان و قصه آن چنانکه
محمد بن اسحاق و غیر او از ارباب سیر ذکر کرده اند چنان است که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور
بملاعب الاسنه بود یعنی بازی کننده بسنانها ظاهرا جنگ وی بسنانها بسیار بود و از قبیله نجد
و بنی عامر بمدینه منوره آمد و بشرف مجلس شریف سید عالم صلی الله علیه و سلم مشرف گشت
و آنحضرت او را باسلام دعوت کرد در حلقه اسلام خود در نیامد ولیکن مدح دین محمدی کرد و گفت من
میدانم که دین تو شریف و ملت تو حنیف است گفت که قوم من بسیارند اگر جمعی از یاران خود همراه
من بقبیله نجد و بنی عامر بفرستی شاید که دین متین ترا قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند و این
کلام تمهید عذری از عدم مبادرت باسلام کرد یعنی من میخواهم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا
اعانت نمایم ولیکن ملاحظه قوم و تمرد ایشان دارم اگر جماعه را بفرستی که ایشانرا دعوت کنند شاید که
مسلمان شوند من خود از آن باز ندارم آنحضرت فرمود که من از اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که قصد ایشان
نمایند ابو براء عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و من ایشانرا در جوار خود
گیرم و نگذارم هیچکس آزاری بایشان تعرض کند پس آنحضرت هفتاد کس از فقرای اصحاب خود و بقولی
چهل و بروایتی سی همراه وی کرد و کار این جماعه آن بود که بروز هیمه آب و هیزم میکشیدند جهت

حجرهای ازواج مطهره و بروایتی میفروختند و از بهای آن طعام میخریدند از برای اصحاب صفه و بروایتی آب
شیرین از برای حضرت می آوردند و چون شب در آمدی بنماز و ذکر و تلاوت قرآن مشغول شدندی و ایشان را
قراء صحابه نیز می گفتند و اکثر ایشان از انصار بودند و بعضی از مهاجران و از نامهای ایشان آنچه در کتب احادیث
و سیر مذکور است شانزده کس را نوشته اند و ما بذکر نامهای که درین قصه شریفه مذکور شد اکتفا کردیم و امیر گردانید
آنحضرت صلی الله علیه و سلم برین جماعه منذر بن عمرو را و مکتوبی بر وساء نجد و بنی عامر نوشت و درین ایام
و ابو براء عامر بن مالک که برادرزاده او بود عامر بن الطفیل بن مالک که متمرد و مخالف دین و دشمن اهل اسلام بود
برخلاف ابو براء عامر که تمرد و عناد و عداوت با اهل اسلام نداشت و چون این مسلمانان به بئر معونه فرود آمدند و
شتران را بعمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه دادند که از یاران ایشان بودند تا بچراگاه ببرند و مکتوب مرغوب
آنحضرت را بیاری دیگر دادند که حرام بن ملحان نام داشت و برادر ام سلیم که خال انس بن مالک بود و از لفظ صحیح
بخاری معلوم می شود که مبعوث بجانب بنی عامر او بود و لیکن ارباب سیر امیر قوم منذر بن عمرو را گفته اند شاید
مبعوث عامر او امیر باشد بهر تقدیر مکتوب آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بحرام بن ملحان دادند که نزد عامر بن
الطفیل برد و حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک قوم ایشان رسید با آن دو نفر گفت شما باشید
تا من بروم اگر مرا امن دادند شما بیائید و اگر مرا کشتند شما باصحاب ملحق شوید پس حرام نزد ایشان در آمد
گفت امان میدهید تا برسانم رسالت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس در اثنای آنکه حدیث می کرد ایشان را
اشارت کردند بمردی که در عقب حرام آمد و نیزه بروی زد چنانکه از طرف دیگر بیرون آمد پس حرام خون خود
را از روی و سر می پاشید و گفت الله اکبر فزت و رب الکعبه یعنی یافتم مقصود را که امتثال امر پیغمبر و
حصول درجه شهادت است پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست که بجنگ اصحاب رسول الله صلی
الله علیه و سلم و رضی الله عنهم بایستند بنو عامر چون دانسته بودند که ابو براء مسلمانان را در جوار خود گرفته است
مطلوب عامر بن الطفیل را قبول نداشتند و گفتند ما نقض جوار ابو براء قبول نداریم پس تمام بنی عامر
از جنگ مسلمانان ابا آوردند پس عامر بن الطفیل بقبایل دیگر سلیم و عصیه و رعل و ذکوان کس فرستاده
از ایشان استمداد و استعانت خواست و جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شد و گرد لشکر انبوه
ایشان را گرد کرد اهل اسلام چون خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بدرگاه حق بنالیدند و گفتند الهی کسی نمی یابیم
که سلام ما را برسول تو صلی الله علیه و سلم برساند تو سلام ما را بآنحضرت برسان پس جبرئیل علیه السلام آمد
و سلام آن دردمندان بآنحضرت رسانید حضرت فرمود و علیهم السلام و در روایت آمده که آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر کشتگان را باصحاب رسانید و فرمود که یاران شما مصیبت زده شدند
از پروردگار تعالی و تقدس سؤال کردند که پروردگارا خبر ده از حال ما برادران ما را که ما راضی شدیم ما از تو و راضی
شدی تو از ما و بروایتی آنکه در باب ایشان این آیت نازل شد بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا
و این آیت چند گاه در میان مصحف بود بعد از آن منسوخ التلاوة شد آمدیم بر سر قصه که مسلمانان با کفار در مقام
چندان کوشش و کوشش نمودند که تمامه اصحاب شهید شدند الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر خواهی ترا امان
دهیم او امان ایشان را قبول نکرد و با ایشان مقاتله کرد تا شهید شد و عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه
شتران را بچراگاه برده بودند چون باز آمدند و خواستند که بلشکرگاه بیایند مرغان را دیدند که گرد لشکر بر می آیند و
غباری بگردی انگیخته شده است و شتران کافران ایستاده بر بلندی رفتند و نگاه کردند یاران دیدند
که همه کشته افتاده اند با یکدیگر گفتند که مصلحت چیست عمرو گفت که مصلحت نیست که پیش رسول صلی الله علیه
وسلم رویم و حضرت را از این حال خبر کنیم حارث این رأی ابا نموده و گفت شما دو تن که بهم رسیده اید
وجود آن غنیمت است پس متوجه لشکرگاه شده اینجا و مقاتله نمود و کس از ایشان را بدوزخ فرستاد و عاقبت
مشرکان هر دو را دستگیر کردند و حارث با وجود آنکه از بس خون او در گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد
تا دو کس دیگر را بقتل رسانید و شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را نکشت و موی پیشانی گرفته از او
گردانید که مادرش را بنده از او می بایست کرد گذاشتن عمرو بان حیات کرد و رخصت داد که بمدینه مطهره
رود و گفت این یاران خویش را همه میشناسی گفت آری میشناسم پس برخاست و در میان کشتگان
آمد و یکیک را اسم و نسب میپرسید پس گفت هیچکس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی گفت آری عامر
بن فهیره مولی ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که در میان ما بود نمی بینم عامر بن الطفیل گفت چگونه مردی بود
عمرو گفت از افاضل ما بود و از اوائل مسلمانان بود گفت چون او را کشتند دیدمش که بجانب آسمان
می بردند و این عامر بن فهیره در اول غلام بود از مادر عایشه بود که خدمت می کرد ایشان را پس
خرید او را ابو بکر رضی الله عنه و آزاد کرد و بود در رفیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر رضی الله عنه
و ثالث اثنین در سفر هجرت بمدینه و قدیم الاسلام بود و مسلمانی آورد پیش از آنکه آنحضرت در دار ارقم
درآمد عجب آنکه این عامر بن طفیل لعین شقی با وجود آنکه این کرامات و برکات از ینجا عه دید از قتل ایشان پشیمان
نشد و ایمان نیاورد شقاوت و عناد بالاتر از ین نمی باشد مردی دیگر از بنی کلاب که وی را جبار بن سلمی
میگفتند و در میان این گروه کافران بود و از وی منقول است که گفت که چون

نیزه بر عامر بن فهیره زدم که از طرفی دیگر بیرون رفت شنیدم از وی که گفت فزت والله بردم
که وی را بر آسمان بردند و با خود اندیشیدم که مراد ازین سخن که گفت فزت والله چه بود پیش ضحاک بن
سفیان کلابی رفتم و او را خبر گردانیدم ازین حال گفت مقصودش آن بود که گفت فزت
بالجنة و پس اسلام بر من عرض کرد پس مسلمان شدم و آن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من شد سبحان الله
سعادتمندان را این حال است که مشاهده این حال و استماع این مقال نور اسلام به دل در آمد
و آن بدبخت را هیچ تأثیر نکرد بلکه تواند که مادهٔ شقاوت و عناد قوی‌تر شده باشد انما تنذر من
اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة و اجر کریم نقل است که ضحاک بن سفیان مکتوبی
به رسول صلی الله علیه و سلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی دید که عامر بن فهیره را
به آسمان می برند حضرت فرمود که درستی که ملایکه جثهٔ او را دفن کردند و روح او را اعلی علیین بردند و
در صحیح بخاری آمده که گفت عامر بن الطفیل دیدم عامر بن فهیره را بعد از قتل که برداشته شد به سوی
آسمان تا آنکه نظر میکنم بسوی آسمان میان وی و میان زمین پس تر نهاده شد به سوی زمین و حافظ
گفته که در روایت واقدی آمده که پوشیده شد او را از زمین پس ندیدند او را مشرکان و آورده اند
که ابو براء از آن غدر که برادرزاده وی نسبت با یاران رسول صلی الله علیه و سلم کرد بغایت متألم
و محزون شد و تأسف بسیار خورد و همین سبب همدرین ولا بعالم آخرت نقل کرد باز این قسم دیگر است
که میدانست ابو براء شرف دین اسلام و کمال نبوی را اما ایمان نیاورد و انقیاد ننمود و در ربقهٔ اسلام
در نیامد آن شقاوت عامر بن الطفیل را ببینید این حرمان عامر بن مالک را بنگرید اینجا شیطان مسلط
و اینجا دیار زرد والله الهادی و روایتی است که ربیعه پسر ابو براء قصد عامر کرد و در انجمن قوم بر وی نیزه
زد و بقصد هلاکش رسانید اما هلاک نشد بعد ازان طاعونی مثل طاعون شتر بر آمد و سلم بر
بالای اسپ بمرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود اللهم اکفنی عامرا و یکی از جماعت عامر
بن الطفیل آن بود که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم مخیر ساخته بود در سه خصلت که ارباب سهل و سهل زمین
نرم را گویند یعنی ساکنان بوادی ترا باشند و اهل مدر و مدر کلوخ را گویند یعنی اهل بلاد و قری مرا یا من خلیفه
تو باشم یا غزا میکنم با اهل غطفان به هزار اسپ اشقر و هزار مادیان اشقر و اشقر از دواب سرخ را گویند و از
آدمیان سفید و سرخ پس فرمود اللهم اکفنی عامرا و چون خبر قتل قرا به آنحضرت صلی الله علیه و سلم
رسید بسیار ملول شد و متألم گشت و در هیچ مصیبتی و واقعه چنین متألم نشد و تا یکماه در [illegible]

چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر آن قبایل دعا کرد و در روایت مسلم از
انس در دعای آنحضرت ذکر بنی لحیان نیز واقع شده است و ایشان داخل بیر معونه نیستند
بلکه در قصه رجیع اند ولیکن بر ایشان نیز دعا کرد استطراداً صاحب مواهب گفته که خبر
همه با نحضرت صلی الله علیه وسلم در یکوقت آمد پس دعا کرد بر همه طوایف و قبایل در دعای احد
و در حدیث بخاری نیز ذکر لحیان است و توجیه همان است و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
با جماعه از کبار صحابه مثل ابوبکر و عمر و علی و طلحه و زبیر از مهاجرین و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن
عباده از انصار بتقریبی که ارباب سیر ذکر کرده اند بمنازل یهود بنی النضیر آمدند و بنو النضیر بفتح نون
و کسر ضاد معجمه قبیله کبیره ایست از قبایل یهود و وقوع این قضیه در سنه اربعست بعد از بیر معونه
چنانچه ذکر کرده است آنرا ابن اسحق و سهیلی گفته که غزوه بنی النضیر بعد از شش ماه از واقعه بدر پیش
از احد بود و بخاری نیز قصه بنی النضیر را در آخر ابواب غزوه بدر ذکر کرده پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف
و ابی رافع و ذکر غزوه احد و قول ابن اسحق صحیح تر است و چون رسید آنحضرت با صحابه بمنازل ایشان گفتند
یا ابا القاسم لحظه بنشین تا ضیافت کنیم ترا و یاران ترا و یهود آنحضرت را پیشتر بکنیت وی می خواندند تا ملزم
نشوند بوجه ذکر اسم شریف که محمد است در کتب و صحایف ایشان پس نشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پشت بدیوار خانه ایشان نهاده پس حیی بن اخطب که از اشد اعادی آنحضرت بود از یهود گفت ای معشر
یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد اتفاق افتاد هیچ از آن نیست که شخصی از بام خانه سنگی گران بر
سر وی زند و هلاکش گرداند تا ما از زحمت وجود وی خلاص شویم عمرو بن جحاش بضم جیم و تخفیف حاء مهمله
گفت من باین امر قیام نمایم سلام بن مشکم چند آنکه ایشان را ازین خیال منع کرد و گفت فی الحال او را
ازین قصد شما از آسمان خبردار خواهند کرد و ازین سبب نقض عهد که در میان ما و اوست خواهد شد ممتنع نشد
و در همان دم که آن شقی سنگی مهیا میساخت که بزند جبرئیل علیه السلام در رسید و آنحضرت را از کید ایشان
آگاه ساخت آنحضرت بی آنکه یاران را خبر کنند بر هیئت کسیکه بقضای حاجت رود برخاسته متوجه مدینه شد
یاران چون دیدند که آمدن آنحضرت دیر کشید برخاستند و از عقب وی روان شدند و بخدمت رسیدند
و آنحضرت ایشان را بر حقیقت حال خبردار گردانید و گفته اند درین واقعه است نزول این آیت یا ایها
الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیه و چون یهود از غیبت
آنحضرت وقوف یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت ای قوم من میدانم که خدای تعالی محمد را

از غدر شما آگاه ساخت ای قوم شما خود را فریب ندهید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع داشتند
که خاتم انبیا از نسل هارون باشد حق تعالی این نعمت به هر که خواست داد و درین سعادت بر روی هر که خواست
بگشاد و ما هر چه از توریت خوانده ایم از صفات پیغمبر آخر زمان در ذات شریف او موجود است چرا بخاطر خیال
میرسد که وی حکم با جلای شما خواهد کرد و اکنون مصلحت چنان می نماید که یکی از دو کار کنید اول آنکه
بمحمد ایمان آرید که صلاح دنیا و آخرت درین است دوم آنکه ازین دیار بیرون روید و ما جزیه قبول کنیم تا اموال و اولاد
شما محفوظ ماند یهود گفتند که ما اجلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام نمی توانیم کرد و بود میان آنحضرت
و یهود بنی النضیر عهد و بیعت و در بدر چون نصرت مومنان بود می گفتند که وی نبی موعود در توریت است چون
بروز احد صورت هزیمتی بر مسلمانان واقع شد فسخ آن کردند و عهد حلف کردند با ابی سفیان آنحضرت بعد از آن محمد بن
مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که شما غدر کردید و ده روز شما را مهلت است و هر که
بعد از ده روز در اینجا باشد گردنش بزنند پس یهود دل بر جلاء وطن نهاده بکار سازی مشغول گشتند
شتران خود را از صحرا آورده و شتران دیگر بکرایه گرفتند که بیرون روند ناگاه فرستاده عبد الله بن ابی
منافق که رئیس منافقان بود نزد بنی النضیر رسید که ترک وطن خویش منمایید و در قلاع خویش متمکن شده
بفراغ بال مرفه الحال بنشینند که من با دو هزار کس از مردان کارکرده بمددگار شما آیم و یهود بنی قریظه
و حلفاء ایشان که بنی غطفان اند بفتح غین معجمه و طاء مهمله مدد و معاون شما خواهند بود و این مردک منافق از
غایت عداوت و حماقت از مقتضای نفاق هم برآمد که اینچنین عداوتی اظهار کرد و از حماقت خود
نفهمید که چندین دلیران قریش در محاربه آنحضرت و اصحاب وی پس نیامدند ایشان و قلعه های ایشان چه خواهند بود
باری یهود با این سخن این منافق احمق مغرور و سر در گشتند و نزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند
که ما از دیار خود بیرون نمی رویم هر چه می توانی بکن چون این خبر بسمع مبارک سید البشر صلی الله علیه و سلم
رسید با آواز بلند تکبیر برآورد و یاران نیز بموافقت آنحضرت تکبیر گفتند و باشارت آنحضرت بتهیه اسباب
غزا مشغول گشتند پس ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای عهد بوده بعلی بن ابی طالب داد و از مدینه
مطهره بیرون آمد و نماز دیگر در فضای منازل بنی النضیر گزارد و دیار ایشان از مدینه منوره نزدیک است
چون یهود سپاه اسلام دیدند ابواب قلاع بستند و دست بسنگ و تیر گشادند و تا وقت عشا جنگ کردند
و چون مومنان نماز عشا گذاردند حضرت با چند کس بمنزل شریف تشریف آورد و سایر صحابه را که
سردار ایشان ابو بکر بود یا علی علی اختلاف الروایتین تا بوقت صبح بمحاصره یهود اشتغال نمودند

نموده‌اند و آورده‌اند که خیمهٔ آنحضرت در فضای بنی خطمه زده بودند عزوجل یکی از یهود تیری انداخت تیری
بخیمهٔ آنحضرت رسید از آنجا خیمه را بجائی دیگر زدند امیرالمؤمنین علی در کمین ایشان بود ناگاه ده کس که شمشیرهای برهنه در دست
با ده کس دیگر بیرون آمد علی مرتضی بر وی حمله کرد و سر شوم او را به تیغ بلند بسالت جدا کرده پیش آنحضرت آورد
پس آن ده کس سرهای ایشان را نزد آنحضرت آوردند و آنحضرت بیست و پنج روز آن جماعت را در محاصره داشت
و این ابی منافق و قبایل دیگر هیچ یاری بنو النضیر نتوانستند رسید پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو لیلی مازنی
و عبدالله بن سلام را امر فرمود تا نخلات یهود را قطع کنند و در روایتی حرق آمده پس ابو لیلی اجود انواع
تمر را از عجوه ملکی می برید و میگفت بریدن این اصعب … است بر یهود و عبدالله بن سلام از آن
قطع میکرد و میگفت که مرا معلوم است که عنقریب متملکات یهود بر اهل اسلام قرار گیرد پس آنچه بهتر است
برای ایشان میگذارد … در … اصحاب اینچنین نقل کرده که امر فرمود آنحضرت که درختهای خرمای ایشان
قطع کنند غیر از یک نوع خرما که آن را عجوه گویند در این قطع مشغول شدند و این روایت منافات دارد با اول که
ظاهر عبارت دلالت میکند که آنحضرت حکم کرد بقطع یا حرق مطلق نخلات مگر آنکه گفته شود که در …
… چنان … دیگر اینچنین آورده‌اند که بنو النضیر گفتند که شما مسلمانان میدانید حلال نیست شما را قطع نخلات
و گفتند که محمد منع میکند از فساد در زمین با قطع نخیل چون حکم میکند پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع
میکنیم و بعضی گفتند قطع نمیکنیم پس حکم شد باستیصال آثار ایشان نعوذ بالله من غضب الله و رسوله از
جناب عزت جل جلاله حکم آمد که ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین
و صاحب مواهب از سهیلی نقل میکند که گفت در نفوس بعضی مسلمانان از قطع نخیل و حکم کردن بدان
چیزی راه یافته بود … از شک و شبهه … خدا تعالی این آیه را و گفته که لینه لون تمر است غیر عجوه
و برنی … در آیت بیان آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه سوخت از نخل ایشان مگر آنچه قوت ایشان
نبود و قوت از عجوه میکردند … فیما قول حق سبحانه ما قطعتم من لینة و نگفت من نخلة علی العموم تنبیه
است بر کراهت قطع آنچه قوت می‌شود و غذا می‌گردد انتهی و همان … صاحب کشاف تفسیر کرده
است لینه را بنخله و بیضاوی تبعیت وی نموده و تفسیر آن را بکریمه گفته که در آیه دلیل است بر جواز هدم دیار کفار
و قطع اشجار ایشان بقصد زیادت غیظ ایشان و در صراح گفته لینه نوعی از نخل و در قاموس گفته لون
اقل از نخل و دقل از تمر را گویند انتهی کلام قوم … خالی از اضطراب نیست …
و در حدیث بخاری و مسلم از ابن عمر آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحریق نمود نخل بنی النضیر را و

ودرین قصه وحادثه گفته بیت حسان بن ثابت وهان علی سراة بنی لؤی حریق بالبویرة مستطیر وبویره بصیغه
تصغیر نام موضعی است که در آنجا نخلستان بنی النضیر بود وظاهراً قطع وتحریق همانجا بود القصه حق تعالی
خوفی در دل بنی النضیر انداخت وارعابی بر ایشان استیلا یافت که کسان را نزد حضرت مقدسه نبویه
فرستادند که ما را بگذار که از دیار تو بیرون رویم وبا در غربت [illegible] نهیم آن حضرت فرمود که امروز
مهم شما منزول نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید وآن مقدار اموال که چهارپایهای شما تواند برداشت
ببرید وبضرورت واضطرار آن رضا وقرار دادند وخانهای خود را بدست خویش خراب میکردند چنانکه
کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم تا قول وی سبحانه وقذف
فی قلوبهم الرعب فاعتبروا یا اولی الابصار ازان یاد میدهد وششصد شتر بار کرده بعضی
بطرف شام وگروهی به خیبر وطایفه بجانب دیگر جلاوطن نمودند وشهر [illegible] شدند وساحت دین از لوث
شر وفساد ایشان پاک گشت ومضمون ان المدینة تنفی خبثها کما ینفی الکیر خبث الحدید بوجود آمد آورده
اند که این مجذومان در وقت بیرون آمدن خود را بیاراستند ودف ها میزدند [illegible] وسرود گویان از شهر
مدینه بر آمدند [illegible] مقصود از شریعت غزا وجهاد جز تطهیر ساحت دین از شر وفساد اهل کفار [illegible]
بر مثال بریدن شاخهای بفره که مانع از ثمره دادن شاخهای صالح میگردد اگر گویند که برین وجه
بایست ایشان را قتل کرده تا با آن محو آثار شرک وختم ماده فساد میباشد در جلا خود وجود خبث ایشان
باقی است جوابش آنکه چون از ایشان عذری وبدعهدی واقع شد سزای آن حکم باجلا کردند و
انهایی را که ایشان بجنگ وقتال ایستادند قتل کردند وچون از قتال باز آمدند باقی را جلا فرمودند
وبی قتال حکم بقتال نکردند وچون همه بحکم الهی است مجال سخن در آن تنگ است وآنچه گفته شد
بیان نکته وحکمت است در قتل مشرکان ومفسدان واصل حکم همان است خواه بقتل یا باجلا وباقی اموال
جهات وضیاع وعقار ومنقولات ومحصولات داخل فی شد [illegible] آمد از اموال کفار بی جنگ [illegible]
و [illegible] از غنیمت آن را گویند که بجنگ وقتال بدست آید این اصطلاح خاصه است میان ارباب [illegible]
وگاهی هر یک بمعنی دیگر نیز بیاید واینهمه داخل خالصه شریفه شد بخمس وقسمت آن راه نیافت
[illegible] اموال فدک وامثال آن را خرج خود وقوت اهل وعیال وقرابت وحوایج مسلمانان می
برای آن معد ومهیا میداشت ومیگویند که اسلحه بنی النضیر پنجاه زره وپنجاه خود وسیصد وچهل شمشیر
وازان هر چیز بهر کسی که میخواست میبخشید نقلست که دران وقت تشریف آوردن آنحضرت صلی الله علیه

وسلم بمدینه مهاجران در خانه انصار نزول کردند و استقرار فرموده اخوت میان ... بعد و الصد
بجمیع وجوه از ایشان خبر گرفتند و دل و با تمام ... انبای ایشان ... میان ... یکدیگر ارث می بردند تا
اگر زنان متعدد داشت بعضی از آنها را از خود جدا ساخته بازوجیت برادر خود میداد و چون اموال بنی النضیر بحضرت
مقرر گشت آنحضرت انصار را دعا کرد و ثنا نمود و طریقه ... مدارات ایشان را که نسبت به
مهاجرین کردند وظیفه شکرگذاری بجا آورد بعد از آن گفت ... معشر انصار اگر خواهید این اموال بنی النضیر
که حق تعالی بما ارزانی داشته ... تقسیم کنم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید
این اموال را خاصه بمهاجران دهم و ایشان از منازل شما برآیند ... ایشان را علیحده منازل تعیین نمائیم
تا ایشان بکفایت امور معاش بپردازند و از شما مستغنی باشند و شما را از مؤنت ایشان تخفیفی حاصل
شود سعد بن معاذ ... سعد بن عباده که رئیس و اکابر قوم بودند گفتند یا رسول الله ما قبول آنست که این اموال
را بفقرا از مهاجرین قسمت فرمائی که ایشان از محبت دین خانمان و ضیاع عقار و اقارب و عشایر خود را
گذاشته ... اختیار کرده ... و همچنان بطریقه سابقه در منازل ما متمکن و مستقر باشند که
خیر و جمعیت ... و روشنائی خاندان ما ببرکت وجود ایشان است چون این دو نیکبخت این ... معروض
حضرت گردانیدند و باقی انصار نیز بهمین اختیار تابع ایشان شدند خواجه علیه الصلوة والسلام
ازین سخن محظوظ و خوشحال شد و ایشان را بدعای خیر مشمول و مخصوص گردانیده گفت اللهم ارحم الانصار
و ... الانصار و ... الانصار بعد از ... اموال بنی النضیر بر مهاجرین قسمت کرد و بعضی از کبار
مهاجرین را ... و بعضی انصار که محتاج بودند هم چیزی داد و از اسلحه شمشیر ... ابی
الحقیق را که بجودت ... بود به سعد ... داد صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین و هم درین سال
وفات عبد الله پسر عثمان بن عفان سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شد گویند خروسی منقار
در چشم آوزد و بآن سبب مریض گشته ... از دنیا برفت و هم درین سال زینب بنت خزیمه که از ازواج مطهره بود
... هم درین سال ام سلمه را تزوج کرد و شوهر او که ابو سلمه ... الا ... بحضرت
... درین سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف مادر امیر المؤمنین علی
... مروی است که چون ... وفات فاطمه بنت اسد نزدیک رسید آنحضرت
فرمود که چون ... مرا خبر کنید پس فرمود که در بقیع برای وی قبری کندند ... ساختند و چون
مدفن حفر ... فارغ شدند سرور انبیا صلی الله علیه وسلم در قبر ... در لحد بخفت و قرار ... نزدیک قبر ...

و ببرد نبی صفات [illegible] در ذکر مناقب وی رضی الله عنها آمده است که فرمود هیچ کس از ضغطه قبر ایمن نبود
الا فاطمه بنت اسد گفتند [illegible] عبد الله والقاسم فرزند عزیز آنحضرت که قاسم نام داشت با آنکه در صغر سن
عالم رفت فرمود [illegible] ابراهیم یعنی باز قاسم [illegible] صغیر [illegible] این سخن [illegible]
روایت است که آنحضرت با جمعی از اصحاب [illegible] آنحضرت خبر آوردند که مادر جعفر و علی و عقیل فوت کرد [illegible]
برخیزید تا بسوی مادر خود رویم پس برخاست آنحضرت و اصحاب نیز برخاستند و بصفت [illegible]
هرچه تمام بصفت [illegible] در ملازمت آنحضرت روان شدند چون [illegible] رسیدند پیراهن
از بدن مبارک خود برکشید بایشان داد و فرمود بعد از غسل این را شعار کفن او سازند و چون [illegible]
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پایه جنازه او بر کتف مبارک خود گرفت و در تمام راه گاهی از مقدم جنازه گاهی
موخران برمیداشت چون بموضع قبر رسید درون لحد درآمد بخفت پس برآمد [illegible] بسم الله و علی
اسم الله گفتند یا رسول الله دو چیز از تو در باب فاطمه بنت اسد دیدیم که در باب کسی دیگر ندیدیم قمیص مبارک
خود برآوردی و کفن او ساختی و در لحد وی درآمدی و بخفتی فرمود غرض از [illegible]
دوزخ او را مس نکند و مقصود از درآمدن لحد آنکه حق سبحانه و تعالی [illegible] بر وی توسعه دهد [illegible]
ابن عباس رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود هیچ کس نبود بعد ابیطالب [illegible] که نیکوکار تر بود
بمن پیراهن خود را پوشانیدم تا از حلهای بهشت [illegible] وی گردد و در قبر وی بخفتم تا از بلای قبر خلاص
یابد و در روایت انس بن مالک آمده که چون فاطمه بنت اسد [illegible] کرد آنحضرت [illegible] درآمد و بر سر
وی بنشست و فرمود یا امی بعد امی و ثنای بسیار برد [illegible] و پیراهن مبارک خود را کفن [illegible]
اسامة بن زید و ابو ایوب انصاری و عمر بن الخطاب را فرمود تا [illegible] لحد او را [illegible] تشریف
حفر کردند به دست مبارک خود خاک برآورد و بعد از فراغ در لحد [illegible] درآمد و فرمود الله الذی [illegible]
[illegible] اغفر لامی فاطمه بنت اسد و [illegible] لها مدخلها بحق نبیک [illegible] فانک ارحم الراحمین و
[illegible] ابوبکر صدیق رضی الله عنهما نیز [illegible]
آورده اند که آنحضرت در قبر هیچ کس [illegible]
پسر [illegible] خدیجه [illegible] که در حجر تربیت آنحضرت [illegible] عبد الله المزنی
گویند و قبر [illegible] فاطمه بنت اسد رضی الله عنهم اجمعین [illegible]
ریحانه رسول [illegible] امام شهید سعید [illegible]

همه بر ده [illegible] تحسین بعد از [illegible]

بر گویند و [illegible] بود تو آن [illegible] شده است تمام است و بعد ازین سال

[illegible] ما با شما [illegible] سال آینده در بدر است [illegible] بود که ابوسفیان در [illegible] ات از وعده ما میان

در بعضی روایات آمده که [illegible] از فاروق باذن آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت

[illegible] نمود صلی الله علیه وسلم [illegible] گفتند و از ظاهر عبارت بیضاوی [illegible]

که موعود بود ابوسفیان [illegible] اسباب جنگ و در تهیه اسباب [illegible] مشغول گشت و قریش را از خروج تحریص

و [illegible] بلی تکلف می کرد و تعلل می نمود تا مردم نگویند که ترسید و نتوانست بر آمد نعیم بن مسعود اشجعی

از مدینه بمکه آمده بود قریش را از شوکت لشکر اسلام و [illegible] اسباب قتال که وعده در آن سال بود خبر داد و گفت

مدینه چنان از لشکر پر شده است که گویا [illegible] است ابوسفیان با وی ملاقات کرد و گفت در غزوه احد وعده

با محمد [illegible] امسال [illegible] و خلاف [illegible] و [illegible] ان لطف [illegible] و اگر [illegible] بمدینه

[illegible] ران بجنگ ما باز داری تا خلاف وعده [illegible] از [illegible]

[illegible] قبول [illegible] م که تو [illegible] نعیم بمدینه رفت و [illegible] خود [illegible] اشتر [illegible]

[illegible] بود که [illegible] بمره رفته بود و لشکر اسلام را از خروج [illegible] قریش و کثرت و شوکت

ایشان [illegible] ید که از مدینه [illegible] بیرون برویدکه گمان من آنست که اگر با ایشان مقابل

[illegible] کسی [illegible] که فرار نماید مسلمانان نعیم را تصدیق نموده خروج را مکروه داشتند

[illegible] ست که [illegible] بیرون [illegible] نخواهد آمد و این خبر بسمع شریف رسید و خوف اصحاب را

[illegible] نخواهد آمد اما ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما ملازمت

[illegible] سوگند بدان خدائی که جان محمد بدست قدرت اوست [illegible]

[illegible] غزوه نماید چون آنحضرت صلی الله علیه [illegible]

[illegible] خوف [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] گشت [illegible] عزم [illegible] عبدالله بن رواحه [illegible]

[illegible] داد و با [illegible] هزار و پانصد مرد [illegible] بیرون آمد

[illegible]

[illegible] کند [illegible] واقعه [illegible]

...یش نمود و

روان کردند و ... در آنجا اقامت نمودند

مسلمانان ... بیت ... در وقت عبور بمدینه با سکینه

واشتر ... بهای تمام

ابوسفیان ... بایت ... با ال درانجا ... الی ...

مراجعت نمودند و باستر کار

وقال لهم الناس ان الناس ... فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة

من الله وفضل لم یمسسهم سوء ... ابوسفیان با ... از مکه بیرون آمد بجاه ...

در ... بود ومر الظهران که بر مسافت شش میل از مکه است رسید ... باز گر ...

وعلف برای دواب وشتر برای مردم پیدا نیست واصل حصول رعب خوف بجهت سوخت و گشت

لشکر اسلام بود صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که اینچه ... که با محمد و اصحاب وی وعده جنگ ...

دیوانستی و ایشان برباد گشتند آنگاه همه اسباب حرب خنده و شوخی بستند چنانکه ...

مردم مکه این سفر جیش السویق نام کردند بجهت ... اشتند که آن غذا ... نمانند

وطن ... اهل مکه با بوسفیان گفتند که شما برای ... سویق خوردن رفته

... سال چهارم ... آن گذشت دیگر است که در آنجا حمزه خود سویق ...

را در راه انداخته رفت و هم درین سال مرد و زنی یهود زنا کردند

... حکم رجم ... که ظاهرا آنها ذمی بودند گفتند ...

حکم زنا آنست که زانی و زانیه را روی ... سیاه گردانند

و گرد شهر بگردانند آنحضرت فرمود صلی الله علیه ... گفتند حکم زانی

... قران و توریت ... درین حکم موافق اند و عبدالله ...

صلی الله علیه ... بمدینه ایمان آورده بود ... تکذیب ایشان ...

... احبار یهود ... توریت حاضر ... تا توریت ...

... می خواند ... دست خود ... آیت ...

روایت ... آیت را بپوشید عبدالله بن سلام ... دست خود ... برداشت آیه رجم ظاهر شد

... را سنگسار ساختند و درین سال انجه

... توریت نماید ...

... روز آن احبار ... روضة الاحباب ... توریت ...

بسر نجات ... اما در حق

من ستم از ایشان و ... ایشان می ترسید

... امور تو خیط ... بیت ... نود ... اعتماد ننمایند

را در پانزده روز ... ایشان ...

از خانه قتاده بن النعمان ... طعمه بن ابیرق است که از منافقان ...

... بود در انبان از دیوار ... از راه رخنه ... انبان بود ... میگرفت پس ...

... پس آنرا در خانه زید السمین یهودی انداخت و در روایتی آمده

که ... سپرد روز دیگر پی بخانه سمین یهودی بردند و زره و انبان را از انجا بیرون

آوردند و او را در معرض بازخواست و مواخذه درآوردند زید گفت این عمل طعمه است که در خانه

من آورده انداخته است ... گفت پیش من بامانت گذاشته است و جماعه از یهود برین گواهی

دادند ... نزد ... پیش ... گفتند تو انکار کرده طعمه منکر شد و قوم وی با جوی ...

عادت ... داشت ... حضرت آمدند و گفتند که طعمه ازین خیانت ...

... جانب یهودی ... و خیالی کردند چون طعمه مسلمان است آنحضرت حمایت وی خواهد کرد

آنحضرت قصد کرد که یهودی ... عاقب گرداند این آیت نازل شد انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس

بما اراک الله و لا تکن للخائنین خصیما ... آنحضرت را معلوم شد که گناه از طعمه است پس ...

... پس طعمه بگریخت و بمکه رفت و در انجا نیز دزدی کرد که مردم بدان واقف

شدند ... بردند و در روایتی آمده ... دیواری را نقب کرد و آن دیوار بروی افتاد و بمرد و صاحب

کشاف گوید ... جان ... زده ... داد و بروایتی از انجا نیز بگریخت و در کشتی ... آمد

در کشتی نیز ... بدزدید و ... ازینجا معلوم شد که عادت دزدی ...

که مفارقت نمی کند ... درین کار میرود ... دعا ... زشت ...

... سال ششم ... و بقولی ... سال ستم و در بعضی این چنین

... که در باب خمر آمد این آیت بود ...

... اما حجت عام بود که مردم بخوردن

... ستند مگر بعضی از صحابه که با اهل عقل و وفور رای آمده بودند ...

در جاهلیت و اسلام

کبیر و منافع للناس

ابن مقیصه ...

... از تکاب
... اثمهما اکبر من نفعهما و الخمر
خواند گفت اللهم بین لنا بیانا ...
... از ...
دو بی عبد الرحمن بن عوف ضیافتی ... بود شراب خوردند و بعد سکر ... شدند پس نماز شام در آمد ...
نماز بیام علی ابن سوره قل یا ایها الکافرون خواند بطرح کلمه لا که در آن سوره واقع است
جنگ لا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون پس طایفه از صحابه که قصد ...
تحریم کردند ترک نماز و نماز در وی جایز نباشد ... از تکاب ... پس از ... بایستادند ...
می خوردند که از وقت نماز واقع نشود و مستی ... تا نماز ... ضیافتی کرد ...
چون ... خوردند ...
... می خواندند سعد بن ابی وقاص قصیده ... که در آن ...
استخوان ... کله ... سعد بن ابی وقاص ...
خدا صلی الله علیه وسلم آمد و از انصار شکایت کرد عمر فاروق رضی الله تعالی عنه ... یا ایها الذین امنوا انما الخمر
... گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر ...
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان ...
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة
تحریم ... اللت ... دلیل ... بر آن ...
... رسول صلی الله علیه وسلم ...
...
... در کوچهای مدینه ...
و احادیث ... در باب حرمت خمر و وعید ...
از آن ...
...
... سال ...

چون از ین خبر یافت تا زمان ...

نام آبی است ... و این غزوه بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و ...
نیز گویند و این لقب مرد ... نام وی جذیمه بن سعد بن عمرو و لقب بطنی است از خزاعه ... مصطلق از آواز
سخت را گویند و وقوع این غزوه بروز دو شنبه بعد از دو شب که گذشته بود ... سنه خمس و این اتفاق
افتاده ... موسی بن عقبه گفته ... اربع و گفته ... این سهو قلم است که بجای خمس اربع نوشت
و مختار آنست که در سنه خمس است و سبب وقوع این غزوه آنست که حارث بن ابی ضرار که رئیس این
قوم بود دعوت کرد بعضی از قبایل عرب را تا بحرب آنحضرت صلی الله علیه وسلم اجتماع نمایند چون این خبر بآنحضرت
رسید بریده بن الحصیب اسلمی را بضم ... و صاد مهمله بصیغه تصغیر که صحابی مشهور است بجانب آن جماعه فرستاد
تا خبر تحقیق بیارد و اذن داد که هرچه مقتضای وقت افتد بحکم الحرب خدعة با ایشان بگوید پس رفت بریده
نزد ایشان و گفت شنیده شده است که شما را داعیه جنگ با محمد است اگر این خبر مطابق واقع است من شما را
معاونت نمایم و با شما در جنگ با ... شریک باشم آن جماعه بریده را شرایط تکریم و تبجیل بجای آوردند و گفتند
که ما را داعیه حرب با محمد ... است بریده گفت ... اجازت دهید مرا تا بروم و مردم خود را فراهم آورده
کرده بیایم ... از میان ... برآمد و حقیقت حال معروض جناب مقدس آنحضرت ساخت پس آنحضرت
علیه السلام ... سازی لشکر نمود و ... بیرون آمد زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران ... علی
مرتضی کرم الله وجهه داد و در روایتی آمده که به ابوبکر صدیق داد و رایت انصار را بسعد بن عباده داد عمر بن
الخطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و درین لشکر سی اسب بود ... از مهاجران و بیست از انصار و
... حطام دنیا ... لشکر مسلمانان موافقت کردند در راه جاسوسی را از کافران
گرفته و خبر لشکر ... را پرسیدند نخست ... نکرد بعد از آن بتهدید عمر اعتراف نمود پس باذن حضرت
رسالت او را بقتل کردند و چون رسیدن ... خبر توجه آنحضرت با لشکر اسلام بسوی ... از آن در دل
بنی المصطلق افتاد مردم بسیاری که از اطراف ... بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند متفرق گشتند
و هر یک بمنازل خود برگشته رفتند ... غیر از بنی المصطلق کسی دیگر نماند و آنحضرت رفته بر چاه
مریسیع نزول ... و درین سفر از امهات المؤمنین بی بی عائشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهن همراه بودند
و کفار نیز ترتیب لشکر داده پای در میدان مقابله نهادند ... از جانبین صفها راست شد ... عمر
رضی الله عنه ... ندا در داد که ... محمد رسول الله تا ... و اموال شما محفوظ
ماند و ایشان ... نمودند پس لشکر اسلام ... حمله آوردند در حمله

او [illegible] لوای مشرکان را بقتل رسانیدند و شکست بر ایشان افتاد [illegible] ده از ایشان
کشته شد و باقی همه زنان و مردان را اسیر ساختند و غنیمت بسیار از دواب و نعم و سبایا
بدست آمد و از مسلمانان یک کس شهید شد و از حدیث صحیح بخاری ازین سفر ظاهر می شود که
آنحضرت غارت زد برایشان در وقت [illegible] انعام ایشان آب می خوردند پس قتل کرد
مقاتلان را و سبی کرد ذراری را آورده اند که بعد از انطفاء نایره حرب شخصی از بنی المصطلق آمده بشرف
اسلام مشرف شد و گفت که درین جنگ مردان سفید جامه بر اسپان ابلق سوار را در میان
لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه که یکی از امهات المؤمنین است
از اسیران این غزوه بود و دختر همین حارث بن ضرار بود عایشه میگوید رضی الله عنها که بعد از آنکه آنحضرت
از قسمت غنایم و سبایا فارغ شد بر سرای با من نشسته بود بناگاه جویریه بنت الحارث [illegible] و همانا که زنی
بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب حسن و جمال هر که او را بدیدی فریفته او شدی چون رسید آتش غیرت در دل
من افتاد که مبادا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوی مایل گردد [illegible] از ازواج خود سازد [illegible] در آخر [illegible]
چون [illegible] آمد جویریه اول سخن این بود که گفت یا رسول الله [illegible] آمده ام [illegible] ان لا اله الا الله و انک
رسوله و گفت [illegible] دختر حارث بن ابی ضرارم سید و پیشوای این قبیله ام اکنون بدست لشکر اسلام
اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و مرا مکاتب گردانیده است بمالی که طاقت ادای آن
ندارم امیدوارم که مرا اعانت فرمایی که ادای نجم کتابت توانم کرد فرمود چنین کنم و ازین بهتر با تو عمل کنم
گفت یا رسول الله بهتر ازین چه خواهد بود فرمود نجم کتابت ترا بدهم [illegible] به زنی [illegible]
پس نزد ثابت بن قیس کس فرستاد نجم کتابتش تمام ادا نمود و بعد از اعتاق نکاحش کرد صحابه
چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند با هم گفتند که شاید اقربای [illegible] سید کاینات صلی الله علیه و سلم نزد ما
اسیر و قید رقیت ما مقید باشند پس همه را آزاد کردند گویند [illegible] از بنی المصطلق از صد بود [illegible]
بود عایشه گوید رضی الله عنها ندانم [illegible] زنی را که خیر و برکت وی بر قوم او بیشتر از جویریه باشد و می آرند از
جویریه که گفت پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقبیله ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب
یثرب نزول میکند و می آید تا در کنار من [illegible] و این واقعه را بهیچ کس نگفتم تا آنچه شد و نام جویریه
رضی الله عنها پیش از سبی برة بمعنی نیکوکار بود خواست آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را جویریه [illegible]
شریف وی بود که نام [illegible] تغییر [illegible] اگرچه نام نیک بود و لیکن کراهیت [illegible] از انجا است [illegible] بودن [illegible]

گویند درین خانه بره هست جواب دهند که نی در خانه بره نیست چنانکه در مصطلح و بسیار یا مند این فرمود
درین غزوه گفت آن منافق ملعون بو الفضول سردار منافقان عبد الله بن ابی ابن سلول

لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و تحقیر و تذلیل کرد مسلمانان را و منشا این آن بود که میان
سنان بکسر سین بن وبر بفتح واو و سکون موحده جهنی حلیف عمرو بن عوف بود از خزرج و میان
جهجاه بفتح جیم بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه بر چاهی اسمش جرمی نزاع
واقع شد و آنچنان بود که هر دو شخص دلو در چاه فرو گذاشته بودند و از هر دو دلو مشتبه و ملتبس گشته یکی
از آن دو دلو برآمد سنان گفت این دلو من است و جهجاه گفت دلو من میگویند که در واقع دلو سنان بود و
نزاع بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد که خون از روی روان شد پس سنان چون حلیف انصار
بود استغاثه بانصار کرد و جهجاه روی بمهاجرین آورد پس از هر دو جانب جماعتی برآمدند سلاحها پوشیده و
نزدیک بود که نایره فتنه بلند گردد پس گروهی از مهاجرین از سنان درخواستند که از حق خود درگذرد سنان
بالتماس ایشان از حق خود درگذشت این خبر بعبد الله بن ابی منافق رسید و سابقا مذکور شد که درین غزوه
منافقان نیز همراه بودند و این منافق نیز از قبیله انصار بود چون شنید که جهجاه که انتساب بمهاجران
داشت با سنان که حلیف انصار بود اینچنین معامله کرد رگ کفر و نفاق و عداوت او برسول خدا
بجنبید با جماعه از منافقان که در مجلس وی نشسته بودند گفت این قدرت و مکنت که مهاجران
را دست داده است بواسطه ماست و با وجود آن با ما اینچنین سلوک می کنند مثل ما و شما اینحال
است که گفته اند سمن کلبک یاکلک فربه گردان سگ خود را تا بخورد ترا و گفت اگر بمدینه باز گردیم
هر آینه بیرون آرد آنکه عزیز تر است آنرا که خوار تر است چنانکه قرآن مجید میفرماید یقولون لئن
رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد او باعز ذات ناپاک خود را داشته و باذل ذات
بابرکات رسول خدا را صلی الله علیه وسلم یحتمل که مراد باعز خود را و تابعان خود داشته باشد و
باذل آنحضرت و یاران او را اراده نموده چنانکه قول وحی سبحانه در رد وی آمده و لله العزة
و لرسوله وللمومنین ولکن المنافقین لایعلمون ناظر دران است والله اعلم و زید بن ارقم انصاری درآن
مجلس که آن ملعون این نوع سخنان میگفت حاضر بود پس بخدمت شریف آنحضرت آمد و آنچه
شنیده بود نقل کرد اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین
در مجلس شریف آنحضرت حاضر بودند آن سرور قول زید را منسوب بغرض داشت و فرمود شاید

در استماع خطا کرده باشی پس زید سخن خود را موکد بقسم ساخت پس سخن این منافق در میان لشکر اسلام
فاش شد و جمعی از انصار زید بن ارقم را سرزنش کردند که بر سید قوم دروغ بستی زید گفت والله من
این سخن از وی شنیده ام و امیدوارم که حق سبحانه در باب وی وحی بر پیغمبر خود فرستد عمر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آنحضرت فرمود اگر او را بکشیم مردم بگویند که محمد علیه السلام
اصحاب خود را میکشد پس حکم کرد آنحضرت خلق را که کوچ کنند با وجود حرارت هوا و شدت آن و معهود آن
بود که مردم در منافقین خوض نکنند و درین گفت و گو نیفتند پس اسید بن حضیر گفت یا رسول الله چه واقع شد
که درین طور وقتی کوچ کردی فرمود بتو نرسیده است که صاحب شما یعنی عبد الله بن ابی چه گفته است اسید
گفت یا رسول الله اگر خواهی او را از مدینه بیرون کن که اعز تویی و اذل وی و عزت مر خدا راست و مر رسول او را
و مومنان را انگاه گفت یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از تشریف آوردن تو مردم مدینه
اتفاق کرده بودند که تاج ریاست مدینه بر سر وی نهند و وی را رئیس و امیر مدینه سازند و قدوم آوردن تو
سبب رفع امارت و حکومت او شد پس حسد و بیطاقتی او برین میدارد که این هذیانات میگوید پس بعض
از انصار از مجلس شریف آمده این حکایات را با آن منافق گفتند که این نوع سخنان از تو نزد آنحضرت
میگویند اگر گفته با اعتذار کن و اگر نگفته با انکار کن و سوگند بخور و زنهار دروغ نگویی که قران در شان
تو نازل خواهد شد پس آن منافق آمد و سوگند بدروغ خورد که من هیچ ازان سخنان که زید میگوید نگفته ام
و وی بدروغ رسانیده است زید میگوید بسیار ملول شدم و تنگدل گشتم پس سوره منافقین نازل
شد و آنحضرت مرا طلبید و فرمود بشارت باد مر ترا که حق تعالی تصدیق تو نمود و تکذیب آن منافق کرد
پس عباده بن الصامت بر عبد الله آمده سرزنش نمود و گفت برخیز و نزد آنحضرت بیا تا برای تو استغفار
کند آن سیاه باطن کور دل گردن خود پیچیدن گرفت پس این آیت آمد و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر
لکم رسول الله لووا روسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون مروی است که عبد الله ابن ابی منافق
را پسری بود مسلمان و موحد و مخلص و محب درگاه چون در حین مراجعت مسلمانان بوادی عقیق
رسیدند آن پسر رفت و بر سر راه ایستاد تا پدر رسید و خواست تا بشهر در آید عنان اسپش
را گرفت و باز داشت و گفت بخدا سوگند ترا نمی گذارم که بشهر در آیی تا زمانی که پیغمبر خدا صلی
الله علیه و سلم اذن نکند و بگویی که اعز بنی آدم اوست و اذل اهل عالم تویی هر کس این حال میدید
تعجب میکرد چون آنحضرت رسید دید که پسر در پدر آویخته و منع میکند از در آمدن بمدینه مطهره

مطهره و پدرش میگوید انا اذل من الصبیان و انا اذل من النساء و او همچنان مانع است پس آنحضرت فرمود بگذارید او را که درآید پس عبد الله از سر وی درگذشت و آورده اند که در حین مراجعت از غزوهٔ بنی المصطلق که نزدیک بمدینه مطهره رسیده بودند بادی وزید عظیم چنانکه گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینه مطهره تاختند و نهب و غارت آن آمده آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که مدینه مکرمه مامونست از آفات و مخافات هیچ گوشه و نقبهٔ وی خالی از ملکی نیست که آنجا است و محافظت موکل است و لیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و آن وزیدن رنج او بود و دوست عبد الله بن ابی و حزنی عظیم بسبب فوت وی بآن منافق رسید چه این هر دو با هم محبت مفرط داشتند اینچنین است لفظ حدیث و این معلوم نمی شود که گمان صحابه بسبب وزیدن این باد لوجود اعدا و نهب و غارت مدینه از کجا ناشی شده و نیز وزیدن این باد بجهت مردن منافق چه علاقه است والله اعلم و غیبت آنحضرت درین غزوه بیست و هشت روز بود و هم درین سال نازل شد آیهٔ تیمم و در صحیحین از حدیث عایشه رضی الله عنها آمده که گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه و سلم در بعضی اسفار پس ذکر کرد حدیث تیمم را و در مواهب لدنیه میگوید که در فتح الباری گفته که ابن عبد البر در تمهید گفته که نزول آن در غزوهٔ بنی المصطلق بود که غزوهٔ مریسیع است و جزم کرده است بآن در استذکار و سبقت کرده بسوی آن ابن سعد و ابن حبان و در روضة الاحباب میگوید بدانکه نوبتی دیگر هم درین سفر یا در سفری غیر از این گردن بند عایشه گم شده در نزدیکی مدینه و آن در منزل صلصل بود بر و زن بلبل در قرب مدینه و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجهت آن دران منزل توقف نمود تا آن گم شده را باز یابند و دران منزل آب نبود و مردم آب با خود نداشتند و نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود پس مردم نزدیک ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتند و از عایشه رضی الله عنها شکایت کردند که بواسطهٔ او مردم درین بلیه افتادند پس ابوبکر نزد عایشه آمد و پیغمبر علیه السلام سر مبارک خود را در کنار وی نهاده بخواب رفته بود پس صدیق با صدیقه عتاب آغاز کرد و درشتی نمود و دست خود را نیزه وار بر تهیگاه عایشه زد و عایشه مجال جنبیدن نه داد مبادا آنحضرت از خواب بیدار شوند و چون بامداد کرد و آب نبود که وضو ساخته ادای فرض نمایند پس حق تعالی بلطف خویش آیت تیمم فرستاد تا تمکین اهل اسلام نماز بامداد به تیمم بگذاردند و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شما است ای آل ابوبکر یعنی برکات شما بمومنان بسیار رسیده است عایشه گوید رضی الله عنها بعد از آنکه شتر را برانگیختند گردن بند از زیر شتر برآمد گویا حکمت الهی در بجا ماندن بود که حکمی

از احکام شرع که دران تسهیل و تیسیر مسلمانان است وقوع یافت و هم درین غزوه بنی المصطلق چون
مسلمانان زنان بسیار اسیر گرفتند و شهوت بر ایشان غلبه کرد و عزوبت اشتداد یافت بطریق ملک یمین دران سبایا
تصرف می کردند و عزل می کردند و عزل آنکه انزال منی بیرون فرج زن کنند تا بار نگیرد با خود گفتند که ما عزل
میکنیم و رسول خدا در میان ماست و از وی نمی پرسیم پس سوال کردند ازان سرور که عزل جایز است
یا نه جواب داد آنحضرت علیه السلام که شما عزل کنید یا نکنید هرچه پیدا شدنی است پیدا خواهد شد و ازین کلام
معنی اباحت مفهوم می گردد و بعضی حرمت و مذهب در فقه آنچنان قرار یافت که عزل از امه جایز است و در حره جایز
نیست مگر باذن وی و در جاریه منکوحه مروی است که جایز نیست مگر باذن مولی و هم درین سال در همین غزوه
قصه افک ام المومنین عایشه رضی الله عنها واقع شد افک بکسر و فتح بمعنی کذب بعضی گفته اند افک
دروغ بالغ کامل و بعضی گفته اند افک بهتان و بمعنی صرف و گردانیدن نیز آمده و در کذب نیز صرف
شی است از وجهش و قصه افک عایشه از غرایب قصه هاست که غصه خون در جگر می افکند و آب
می گرداند و در صحیح البخاری این قصه را در مواضع متعدده آورده یکی در کتاب غزوات است که ترجمه کرده شد
و آنرا بزیادتی و خلافی از ابواب دیگر در نقل آمده نیز درج کرده شد والعون من الله زهری از عروه و از جماعه دیگر
از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت بود آنحضرت که چون اراده سفر می کرد قرعه می انداخت میان
ازواج خود پس هرکدام از ایشان که بیرون می آمد قرعه بنام وی می گرفت او را همراه خود گفت عایشه پس قرعه انداخت
میان ما در یک غزوه که غزا کرد آنرا در حدیث بخاری همچنین مبهم واقع شده و شارحان گفته اند
که مراد غزوه مریسیع است که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند پس برآمد قرعه بنام من پس بیرون
آمدم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و چون این واقعه بعد از نزول آیت حجاب بود ساخته شد
برای من هودج پس بر داشته می شدم من در هودج و فرود آورده می شدم دران پس سیر و سفر کردیم تا
آنکه فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ازان غزوه باز گشتند نزدیک شدیم ما از مدینه پس اعلام
کردند شبی بکوچ پس ایستادم من در وقتیکه اعلام کردند بکوچ و رفتم برای قضا حاجت تنها تا آنکه بیرون رفتم
از لشکر و چون قضا کردم حاجت را آمدم بجای باش خود پس لمس کردم سینه خود را ناگاه دیدم که گردن
بند من که از مهرهای ظفار بود گسیخته است پس باز گشتم بهمان جا که قضای حاجت
کرده بودم و جستم گردن بند را و باز داشت مرا جستن وی و دیر کشید فرمود عایشه رضی الله
عنها پس آمدند آن گروهی که بار میکردند هودج مرا و میکوچانیدند و بر میداشتند مرا پس نهادند

حکم عزل

هودج را بر شتر من که سوار میشدم بر آن و ایشان گمان میبردند که من در هودج ام و زنان در آن وقت
سبک و نحیف بودند و گران نمیکردند گوشت را و نمی پوشید ایشان را گوشت زیرا که نمی یافتند مگر اندکی
از طعام پس منکر نشدند قوم سبکی هودج را وقتی که برداشتند آنرا و بودم من جاریه خردسال
و سبک پس در نیافتند سبکی هودج را و برانگیختند شتر را و روان شدند من در همانجا ام که گردن بند را
می جستم و رفت لشکر و چون آمدم نیافتم در وی کسی را نه خواننده و نه جواب دهنده پس قصد کردم منزل خود را که بودم در وی
و گمان بردم که چون مرا نبینند می طلبند و برگشته بطلب من می آیند پس در اثنای آنکه در منزل خود نشسته ام
خواب بر من غلبه کرد پس بخواب رفتم و بود صفوان بن المعطل سلمی و کوانی عقب لشکر مانده و او را برین داشته
بودند که عقب لشکری آمده باشد تا هر چه از کسی افتاده بودی یا فراموش شده بصاحبش
رسانیدی از جنس قدح و اداوه و جامه و مانند آن گفت عائشه پس صبح کرد صفوان نزد منزل من و دید
سیاهی انسانی را در خواب افتاده پس بشناخت مرا هنگامی که دید شخص مرا و بود که دیده بود مرا پیش
از حجاب گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا این افتادن عائشه رضی الله عنها تنها در صحرا مصیبتی است
و واقعه عظیم است که افتاده او را یا مسلمانان را بجهت او یا باعث استرجاع آنچه متوهم است وقوع
آن از آفت و هلاک یا خوف وقوع آنچه واقع شد و بعضی گفته اند که صفوان خیال کرد که عائشه مرده است
از آن جهت استرجاع کرد پس بیدار شدم باواز استرجاع او و پوشیدم روی خود را بچادر سوگند که
تکلم نکردیم ما یک کلمه و نه زیاده بر آن و نشنیدم من از وی هیچ کلمه جز استرجاع که کرد پس فرود آمد صفوان
از شتر و بخوابانید شتر خود را پس نهاد پای بر شتر و این برای آن کرد تا آسان گردد بر عائشه
رکوب و محتاج نگردد بمساعدت پس ایستادم و رفتم بسوی شتر و سوار شدم پس زمام ناقه را گرفت
و روان شد تا آمدیم و رسیدیم بلشکر در گرمگاه روز در حالتی که مردم فرود آمده اند و چنین گویند
که ناگاه گذر ایشان بمنزل گاه اهل نفاق افتاد که عبدالله بن ابی منافق و موافقان و توابعان
او در آنجا نزول کرده بودند پس دراز کردند اهل افک زبان را و هلاک شد هر که هلاک شد و بود
آنکه متولی و متصدی معظم افک شد عبدالله بن ابی ابن سلول پس تحدیث کرده میشد و شایع
گردانیده میشد آنچه نزد وی پس مقرر میگردانیدند و استماع می نمود و می افزود بر آن از پیش خود
و غریب آنست که از مسلمانان نیز چند کس با اهل افک شریک شدند و درین ورطه افتادند حسان
بن ثابت و مسطح بکسر میم و سکون سین و فتح طاء مهمله و مثاله بن اثاثه بضم همزه و دو ثاء مثلثه القرشی المطلبی

دختر و خاله ابو بکر صدیق بود و حمنه بفتح حا و سکون میم و نون بنت جحش بفتح جیم و سکون ها خواهر زینب
بنت جحش که از امهات المومنین است و بعضی مردم دیگر که نامهای ایشان مذکور نیست و عروه که راوی
انحدیث است میگوید که علم نیست مرا بنامهای ایشان جز آنکه عصبه بودند چنانکه در قرآن مجید و
فرقان حمید میفرماید ان الذین جاءوا بالافک عصبة منکم گروهی از مردم از ده تا چهل گفت عایشه چون بمدینه
مطهره رسیدیم بیمار گشتم و تا یکماه بیمار بودم و مردم افتاده بودند در قول اهل افک و شایع شده است این
سخن در مردم و مرا اصلا بدان شعوری نیست اما مزاج آنحضرت صلی الله علیه و سلم دران بیماری نسبت
بخود متغیر می یافتم و حیران بودم که سبب آن چه باشد و نمیدیدم درین بیماری از رسول خدا صلی الله
علیه و سلم آن لطف و عنایت که میدیدم ازوی در بیماریهای دیگر ۵ بارها با ما چنانکه بود نماند +
من مهربان که بود نماند + همین بود که می درآمد بخانه و سلام میکرد باهل خانه چنانکه سنت مستمره شریف
بود پس میفرمود چگونه است آن زنک و در روایتی چگونه است بیمار شما همین قدر میپرسید و برمیگشت
و نیامدی بر من و نه نشستی نزد من پس در شک می انداخت مرا این بی التفاتی آنحضرت و حال آنکه
من شعور بحقیقت حال ندارم تا آنکه روی نهاد بیماری من بنقاهت پس برآمدم شبی با ام مسطح بسوی
مناصع یعنی آن مواضع که بیرون مدینه بودند و مردم برای قضای حاجت انجا میرفتند برسم عرب که برای
قضای حاجت که بصحرا بردند و کنیف دران وقت در خانها ساخته بودند و بیرون نمی آمدیم ما مگر شبانه
پس برگشتم من و ام مسطح بجانب خانه بعد از قضای حاجت پس لغزید پای ام مسطح در گلیم از صوف که برخود
داشت پس گفت هلاک باد و دور باد مسطح پس گفتم بد سخنی که گفتی تو آیا دشنام میدهی مردی
را که حاضر شده است بدر را و در روایتی مردی از مهاجرین اولین است پس گفت ام مسطح ای عایشه ای
نادان نشنیده تو که چه گفته است مسطح گفت چه گفته است پس خبر داد مرا بقول اهل افک فرمود
عایشه رضی الله عنها پس زیاده کردم مرض بر مرض و در روایتی دود میدوید بسر من و از پای در افتادم
و بیهوش شدم و چون باز آمدم بخانه در آمد رسول خدا فرمود چه حال دارد آن بیمار شما پس گفتم
بانحضرت آیا اذن میدهی مرا که بخانه مادر و پدر خود بروم و مقصود من آن بود که تحقیق کنم این حکایت
را و پرسم این خبر را از ایشان پس اذن داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفتم مادر خود را ای مادر اینچه حکایت است
که میگویند مردم گفت آسان گیر ای دختر من کار را بر خود و غم مخور بخدا سوگند که کم باشد زنی خوب روشن و خوبروی
و بزرگ و بلند قدر نزد مردی که دوست دارد او را و مراو را انبازها باشند مگر که بسیار گویند بروی سخنان و عاب آیند

غالب نیم بران پس گفتم ایا تحقیق گفته اند و تحدث کردند مردم باین سخن و در افواه مردم افتاده و به پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم رسیده و پدرم شنیده پس مستولی شد بر من گریه و تمام شب گذشت تا صبح کردم و هنوز اشک از چشمان
من میرود و سرمه نمیکنم و بخواب نمیروم و روز نیز تمام در گریه گذشت و نایستاد اشک و نمی برد خواب و بودند
من که قران میخواندند در خانه دیگر چون آواز گریه مرا شنید او نیز در گریه آمد و انگاه تسکین داد مرا و گفت
صبر کن ای عایشه و مکن جزع و فزع تا حق تعالی چه حکم کند گفت عایشه چون راه یافت در خاطر حضرت
خلجان من و دید حسرای حال مرا او و اکثر دران اوقات در خانه طول نشسته بودی و دیر کشید
نزول وحی درین باب طلبید آنحضرت علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را تا مشورت کند با ایشان
و استفسار کند و استکشاف نماید حال مرا از ایشان پس اشارت کرد اسامه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
با انچه میدانست از پاکی اهل وی و با انچه میدانست از محبتی و عنایت که در نفس شریف انحضرت بود با ایشان
گفت اسامه نمیدانم ما در اهل تو یا رسول الله بجز خیر و خوبی و اما علی گفت یا رسول الله تنگ نساخته است
خدای تعالی بر تو زنان را غیر عایشه بسیارند و بپرس جاریه یعنی بریره را که خدمت عایشه می کرد تا ترا
گوید یعنی احوال عایشه را انچه راستی است بتو گوید پس طلبید انحضرت صلی الله علیه وسلم بریره را و فرمود
ای بریره ایا دیده تو از عایشه چیزی که در شک اندازد ترا گفت مر انحضرت را بریره سوگند بان خدای که
فرستاده است ترا بحق ندیدم بر عایشه رضی الله عنها امری را زیاده ازانکه وی دختری است خرد سال
غافل که بخواب میرود و شاة می آید و خمیر را که ساخته ام خورده میرود انچه مذکور است در صحیح البخاری
همین است که از علی و اسامه و بریره پرسید و ایشان این جواب گفتند اما بعضی علمای سیر قصه عمر بن الخطاب
و عثمان بن عفان رضی الله عنهما و مشاورت انحضرت علیه السلام با ایشان و جواب دادن ایشان نیز ذکر
کرده اند و دراینجا علی رضی الله عنه نیز موافق ایشان گفته اما عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله مگس بر اندام
تو نمی نشیند بحکمت آنکه مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پایهای او آلوده بان می گردد و خدای تعالی
بدن پاک ترا ازان نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسیکه بدترین چیزها آلوده باشد نگاه ندارد و عثمان
بن عفان گفت که سایه شریف تو بر زمین نمی افتد که مبادا بر زمین نجس افتد و حق تعالی چون صیانت
سایه تو بدین شایستگی میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از ناشایسته نکند و علی مرتضی گفت که
حق تعالی روا نداشت که نعلین ملوث در نماز در پای مبارک تو باشد و خبر کرد ترا تا بکشی آنرا از پای
مبارک خود اگر این امر واقع بودی خبر کردی ترا بدان خاطر جمع دار که خواهد بحقیقت حال

حال ترا خبر کرده چون آنحضرت این سخنان شنید بمسجد رفت و خطبه خواند و گفت کیست که نصرت دهد
مرا و انتقام کشد از مردی که بتحقیق رسیده است بمن ایذای او در شأن اهل من مراد عبد الله
بن ابی منافق است بخدا من ندانستم از اهل خود جز نیکویی و بتحقیق ذکر کرده‌اند مردی را که ندانستم
ازو بجز نیکویی مراد صفوان بن المعطل است که منافقان او را متهم باین شنیعه داشتند و بود مردی
خیر فاضل عابد و خود چه جای این اتهام است کسی که ادنی عقل و فهمی داشته باشد و کلام فهمیده باشد
دو هم گنجایش دارد که باین کار رود مگر منافق بود در غایت نفاق و حسد و شیطان حسد راه او را شد
عبد الله منافق و حمنه عجب نبود که گرفتار قید نفاق و حسد بودند عجب از حسان و مسطح است که باین
پایه و خبط و جنون گرفتار شدند القصه چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم تهدید و توبیخ آن منافق
کرد مردی از قبیله خزرج بود پس سعد بن معاذ که از قبیله اوس بود برخاست و گفت من
یاری دهم ترا یا رسول الله و انتقام کشم از وی اگر از قبیله اوس که قبیله ماست گردن بزنم او را اگر
قبیله برادران ماست از خزرج تو امر فرمایی تا امر ترا بنفاذ رسانم پس سعد بن عباده که
پیشوای خزرج بود برخاست و سعد بن معاذ را گفت تو دروغ گفتی پس اسید بن حضیر که پسر عم
سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی تو منافقی از طرف منافقان
سخن میگویی و از قبل منافقان با ما مجادله میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد
و بوسوسه شیطان رگ عصبیت قدیمی بجنبید پس آنحضرت ایشان را از آن باز داشت و ساکت
گردانید عایشه رضی الله عنها میگوید که در خانه پدر بودم و این حکایات بمن رسید گریه میکردم
و مینالیدم و بیطاقتی می نمودم تا گمان بردم که گریه جگر مرا خواهد شگافت تا دو شب و یک روز
در میان آن گذشت که کار من جز گریه و بیخوابی نبود و پدر و مادر من هر دو نزد من بودند و من گریه
میکردم و ایشان نیز بگریه من بگریه در آمدند و زنی بود از انصار که با من دوستی داشت بر من در آمد و او گریه میکرد
در همین حال که ما داشتیم ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و سلم در آمد بر ما پس سلام کرد و بنشست و نشسته بود
نزد من هرگز از آن باز که این گفت و شنید در میان آمد و یکماه گذشته بود که بسوی وحی نازل نشد بر آن
حضرت در شأن من پس پرسید چه حال دارد مادرم گفت تب لرزه دارد پس تشهد کرد آنحضرت هنگامی
که نشست پس گفت اما بعد ای عایشه بدرستی که رسیده است مرا از جانب تو چنین و چنین پس اگر
هستی تو بری و پاک پس نزدیک است که پاک گرداند ترا خدا تعالی و خبر دهد پاکی ترا و اگر

واگر هستی تو که فرود آمده گناهی و صادر شده است از تو چیزی طلب آمرزش کن از خدا و توبه کن
و رجوع کن بسوی خدا بدرستی که چون بنده اعتراف کند بگناه و توبه کند از آن می بخشد گناه او را
خدای تعالی پس چون تمام کرد رسول خدا مقاله خود را بایستاد اشک من تا ندیدم در چشم یک قطره
واین از جهت شادی بود که بشارت یافت بدین یا از حدوث غضبیکه راه یافته بود والله اعلم
بحقیقت الحال و گفتم مر پدر خود را که جواب ده از جانب من رسول خدا را پدر گفت بخدا سوگند
در نمی یابم من که چگویم مر رسول خدا را پس بمادر گفتم تو جواب ده رسول خدا را در آنچه گفت مادر
نیز گفت نمیدانم که چگویم با رسول خدا پس گفتم من دختر خورد سالم نخوانده ام از قرآن چیزی
بسیار بدرستی بخدا سوگند هر آینه به تحقیق شنیده اید شما این حدیث را تا آنکه قرار گرفته است در
نفسهای شما و تصدیق کرده اید آنرا پس اگر میگویم من شما را که من پاک و منزه ام از آن تصدیق
نمی کنید مرا و باور نمیدارید سخن مرا و اگر اعتراف کنم مر شما را بامری که خدا میداند که من پاکم از آن
تصدیق می کنید پس بخدا سوگند من نمی یابم مر خود را و مر شما را مثلی مگر مثل پدر یوسف علیه السلام را
که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون گفت عائشه از غایت حزن و اضطراب که داشتم
نام یعقوب علیه السلام بخاطر من نیامد و در روایتی آمده که گفت مگر یوسف را که گفت فصبر جمیل
در اینجا غایت حزن و اضطراب که پدر یوسف هم نگفت و در بعضی نسخ گفت مگر پدر یعقوب را
اما در بعضی روایات بخاری یعقوب هم آمده و این راست براستست و شاید که راوی سنی
پیش خود درست کرده روایت کرد والله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال گفت عائشه گفتم
این روی خود را بگردانیدم و تکیه کردم خدا میداند که من پاکم و میدانم که خدای تعالی پاک گرداننده است
مرا و خبر دهنده است بپاکی من و لیکن بخدا سوگند نبودم من که گمان بردم که فرود می آرد در شان
من وحی که خوانده شود و شان من حقیرتر است در نفس من که تکلم کند در حق من بامری و لیکن امید
میداشتم که نموده شود رسول خدا را صلی الله علیه وسلم خوابی که پاکی گرداند مرا بآن پس بخدا سوگند
مفارقت نکرد رسول خدا مجلس شریف خود را و بیرون نیامد هیچکس از اهل بیت تا آنکه پیدا شد
آثار نزول وحی و در گرفت او را حالتی که در میگرفت در حال نزول وحی از شدت تا آنکه سیلان
میکرد از روی عرق مثل مروارید های خرد از گرانی قولی که فرستاده شد بروی پس گشاده شد آن
حالت از وی و حال آنکه تبسم می کند پس بود نخستین سخنی که گفت آنحضرت ای عائشه خدای تعالی

بری ساخت و پاک گردانید ترا و گواهی داد بپاکی تو از بهتت و فرستاد در شان تو قران پس
گفت مرا مادر من برخیز و برو بسوی حضرت گفتم بخدا سوگند نمیروم بسوی او و در بعضی روایات آمده
که گفت پدر من ای عایشه شکر گوی پیغمبر خدارا گفتم من شکر نمیگویم مگر خدای خود را که پاک گردانید
مرا و فرستاد در حق من قران را و این سستی حال است در گرفت عایشه را والا این پاک گردانیدن
حق تعالی او را و فرستادن او قران را همه بوسیله حضرت و طفیل اوست پس شکر و سپاس هم او را
است بروی مر انحضرت را و در روایتی آمده که انحضرت گرفت دست مرا پس کشیدم من دست
خود را از دست مبارک وی پس بر سر ناز آمد عایشه اما نازی که در وی صد نیاز است
شکر ایزد که میان من و صلح افتاد ☆ حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند ☆ والحمد لله که روی منافقان
و دروغ گویان سیاه شد پس خواند انحضرت قرانرا که نازل شد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
ان الذین جاءوا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تلاوة آیات از سوره نور آنگاه انحضرت
صلی الله علیه و سلم خوشحال و خرم از مسجد بیرون آمد و یاران را جمع کرد و خطبه خواند و بعد از آن آیات
منزله را بر اصحاب قرائت فرمود و مروی است که بعد از نزول آیات برات عائشه صدیقه نازل شد قاذفان را
طلب کرد و حد قذف زد بر یکی را هشتاد تازیانه و ایشان چهار نفر بودند حسان بن ثابت و مسطح بن
اثاثه و حمنه بنت جحش و عبدالله بن ابی و در بعضی روایات اجرای حد بر عبدالله بن ابی منافق علیه
ما یستحقه ذکر نکرده والله اعلم و گفت عائشه رضی الله عنها که انحضرت زینب بنت جحش را از حال من پرسید
و گفت چگونه میدانی یا چگونه می بینی او را گفت زینب یا رسول الله نگاه میدارم سمع خود را و بصر خود را
ازین که بگویم شنیده ام از وی چیزی و حال آنکه نشنیده ام یا بگویم دیده ام از وی چیزی و حال آنکه ندیده ام
بخدا سوگند نمیدانم از وی مگر خیر و خوبی گفت عائشه و این زینب بود از میان زنان پیغمبر که برابری می کرد
با من و مشابه می گرفت خود را بمن در حسن و جمال و قدر و منزلت نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس نگاه داشت
او را خدای تعالی بورع جای آن بود که وی رشک برد و حسد کند و چیزی بگوید اما ورع و تقوی و نگاه داشت
او را از آنکه چیزی بگوید گفت عائشه اما خواهر وی حمنه جنگ میکرد با وی که چرا چیزی نمیگوئی پس
هلاک شد در این گستاخی که هلاک شدند گفت برده گفت عائشه ما کان مردکی که گفته شد در او آنچه گفته
شد یعنی صفوان بن معطل میگفت سبحان الله سوگند بخدائی که ذات من در دست اوست برنداشته
ام پرده هیچ زنی را یعنی جماع نکرده ام هیچ زنی را قسطلانی در شرح صحیح بخاری میگوید که به تحقیق در خواست

کرده شده است که وی حصور بود و آلت کارگر نداشت مگر مثل رلشه و یرا جامه و مروی است از عروه که دشنام
میکرد حسان بن ثابت را از جهت بسیاری تکبر او عایشه و گفت که دشنام کردم حسان بن ثابت
را نزد عایشه پس گفت دشنام مکن او را که وی مخاصمت و مفاخرت میکرد از پیغمبر خدا بهجو کردن
مشرکان را گفت بنده مسکین عفا الله عنه عجب از حسان که با وجود آن مرتبه که ان الله یؤید حسانا
بروح القدس ما دام ینافح عن رسول الله که درین ورطه هایله افتاد و اسیر نفس و هوا و شیطان شد
و در حدیث هم تائید وی مقید بحالت منافحت بود نه در جمیع احوال ظاهرا شاعت او را درین بلاد شناعت
افکند نعوذ بالله من ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین واقعه مدح عایشه کرد تا تلافی تقصیرات گذشته کند
اما چه تلافی کند که تقصیر از حد گذشت نعم توبه و ندامت باقی است روایت است از مسروق که از کبار تابعین
و از روات عایشه بود که حسان در مدح عایشه قصیده گفت که یکی از ابیات این بیت است که مضمونش آنست
که وی رضی الله عنها امراه ایست عفیفه ذات وقار و عقل و ثبات که متهم ساخته نمی شود بشک و ریب و صبح
میکند گرسنه از گوشتهای زنانی که غافل اند و این کنایت است از آنکه غیبت کسی نمیکند چه غیبت بحکم
قرآن اکل است از لحم برادر مسلمانان که فرمود ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا پس فرمود عایشه رضی
الله عنها لکنک لست کذلک ولیکن تو ای حسان اینچنین نیستی یعنی تو غیبت کردی که مثل وی غیبت کرده
نباشد مسروق گفت پس گفتم مر عایشه را چرا اذن میدهی حسان را که درآید بر تو و حالی آنکه گفته است
خدا تعالی والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم گفت عایشه و کدام عذاب سخت تر از عمی است و حسان
بعد ازین قضیه اعمی شد بجزای آنکه ندید حق را و گفت عایشه که وی منافحت می کرد و مهاجات می کرد از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم زهی حق شناسی و حسن خلق عایشه رضی الله عنها و اما مسطح بن اثاثه پسر
دختر خاله ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و هم در صغر سن پدرش وفات یافت و صدیق او را بجهت
فقر و قرابت تربیت می نمود و غمخواری می کرد و نفقه و کسوت میداد و چون در قضیه افک با ابن ابی منافق
موافقت نمود ابوبکر بحکم بشریت و قصد مکافات عمل او اگرچه مقام صدیقیت اعلی و اجل بود از قصد
انتقام و مکافات سوگند خورد که انفاق نکنم بر مسطح هرگز پس فرو فرستاد خدا عز و جل این آیت ولا یاتل
اولوا الفضل منکم والسعه و باید که سوگند نخورند خداوندان فضل در دین و خداوندان دستگاه و فراخی در مال
ان یؤتوا اولی القربی بر آنکه ندهند نفقه خویشاوندان را والمساکین و درویشان و محتاجان را والمهاجرین فی
سبیل الله مهاجران در راه خدا را و مسطح هم خویش بود و هم مسکین و هم مهاجر ولیصفحوا و باید که عفو کنند جریمه ا

را کز ایشان صادر شده در وی بگردانند از انتقام ایشان و اغماض نمایند الا تحبون ان یغفر الله لکم ایا دوست
نمیدارید شما که بیامرزد خدا مر شما را پس شما نیز از گناه دیگران در گذرید والله غفور رحیم و خدا آمرزنده
است با کمال قدرت بر انتقام مهربان بر اصحاب جرایم و آثام پس شما نیز متخلق باخلاق
الهی شوید که کمال ایمان درین است پس گفت ابو بکر رضی الله عنه بلی سوگند که دوست میداریم
ما که دوست میدارد خدا ما را پس آنچه معهود بود از نفقه بمسطح میداد و گفت هرگز از او قطع نکنم
باز نگیرم رضی الله تعالی عنه مشایخ گفته اند که مردم در مملکت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکه
ابتدا او ایذا کنند بی آنکه کسی ایشان را آزار رساند و ایشان فروترین او میباشند و خارج اند از دایره
اعتبار دوم آنکه اگر کسی ایشان را ایذا و آزار کند مکافات و جزای آن بدهند بر حسب فرموده
شرع شریف و ایشان عوام مومنان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص اند
و قسم رابع آنانند که در برابر اسارت احسان ورزند جفا و وفا نمایند و ایشان اخص خواص و صدیقانند مقصود
ازین آیت کریمه تنبیه و ترتیب صدیق اکبر است که بمقام صدیقیت استقامت نماید و از دایره کمال بیرون
نیفتد و با وجود آن تنبیه است آنکه صاحب صفات حمیده اگرچه گرفتار ذمایم و شنایع گردد محل
رحم و شفقت است و گویا مسطح را بدیت دی شفاعت کرد و حامی او شد که ان الله اطلع علی
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و لهذا صدیقه نیز در وقت دشنام ام مسطح را منع کرد
و گفت که دشنام میدهی مردی را که از حاضران غزوه بدر و مهاجرین اولین است
پس در ضمن این مفهومات کلیه در آورده بر وی رحم کردند و اهل سنت استدلال کرده اند باین
آیت بر فضل ابی بکر رضی الله عنه چنانکه حکیم سنائی گفته است **بیت** بود چندان کرامت و فضلش
که الو الفضل خواند ذو الفضلش + و اگر فضل را حمل بر زیادتی مال و منال حمل کنند چنانکه در قوله
وی یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله واقع است و فضل در قرآن تا بمعنی بسیار است قول او
هر السعة مستدرک می افتد کما لا یخفی **تنبیه** در ازهار چنین نوشته است که علی مرتضی کرم الله وجهه
در باب عایشه رضی الله عنها در قضیه افک بمبالغه راضی شد والله اعلم و لیکن در
بعضی کتب سیر چنانکه از عمر بن الخطاب از هر که ذباب و از عثمان بن عفان از حال سایه
در تسلیه و تسکین حضرت مصطفی آمده از علی مرتضی از قصه نعلین شریفین نیز آمده چنانکه مذکور
شد نعم در اول قضیه در وقتیکه از وی و اسامه بن زید پرسید گفت تنگ نساخته است خدا تعالی

کار تو و زنان غیر وی بسیارند چون دید وی رضی الله عنه که آنحضرت علیه السلام در مضیق حرج
و حیرت و صعوبت و تنگدلی افتاده و رای کشاد کار ندارند برای دفع این غم و اندوه از روی صلی
الله علیه و سلم اینچنین گفت این همه برادریها و محبتها و خیرخواهیها می باشد و ظاهر است آنچه کرد علی
مرتضی از محبت و خیرخواهی آن حضرت علیه السلام داشت نه عداوت عایشه رضی الله عنها نه اثبات لیکن عادت
عمایت حضرت نموده حرفی فرموده اما عجب که چون علاقه محبت که عایشه را با حضرت رسالت بود و شعور
ملحوظ حضرت امیر نشد و آن جانب نیفتاد و الله اعلم سر که گفتند بتحقیق حال از بریره که شب و روز در
خدمت او میباشد و بر احوال وی اطلاع دارد نماید بود در وقتیکه آنحضرت روی بمشاورت و طلب تحقیق
بصحابه آورد همه متفق شدند در ذکر خیر و خوبی عایشه و درین مقام احادیث و اخبار دیگر نیز هست که
در کتب صحاح مذکوراند اگر نقل کنم و نسبت کرما جز نقل و العهدة علی الراوی و ما یصفانی مودت و
خلوص محبت نسبت بهر دو جانب موصوفین و لله الحمد در صحیح البخاری از زهری می آرد و اصل درین باب
حدیث زهری است که تابعی صغیر است و وی از کبار تابعین از عایشه رضی الله عنها روایت کرده همه
احادیث را جمع کرده حدیث طویل روایت کرده که مذکور شد و یک حدیث دیگر اینست که از زهری
روایت کرده اند که گفت مرا ولید بن عبد الملک بن مروان یا رسیده است ترا که علی
از خاطیان بوده است [illegible] نی که قذف کردند عایشه را گفتم نرسیده است [illegible] ولکن خبر داد
مرا دو کس از قوم تو یعنی از قریش یکی ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف دیگر ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث
بن هشام ابو سلمه بن عبد الرحمن خود تابعی مشهور است و از ائمه و علمای [illegible] ایشان هست و از فقهای
سبعه مدینه است و ابوبکر بن عبد الرحمن نیز از علمای فقهای سبعه است میگوید زهری
این دو کس خبر دادند مرا که عایشه با گفت که بود علی مسلما در شان وی و این لفظ اکثر بکسره لام مشدد
خوانده اند از تسلیم یعنی ساکت و اعتراض نکننده و در یکی از روایات بخاری است بفتح لام روایت کرده
از سلامت یعنی سالم بود از خوض درین قضیه و افتادن دران و در روایتی از بخاری این لفظ
زیاده آمده که فراجعوه فلم یرجع یعنی مراجعت کردند زهری را درین مسئله و درین لفظ مسلما
و پرسیدند که همچنین است پس رجوع نکرد زهری از حرف خود و جواب نداد بغیر این و گفت روایت
همین طور است که مسلما مشکل مقصود زهری تقویت و تایید روایت خود است یا احتراز است
از روایت دیگر که بعضی روایت کرده اند مسیئا ضد محسنا بجای مسلما و گفته اند که در نسخه قدیمه

از بخاری بلفظ مسامحت اندراج آن مسلم بتحقیق الحال علی وجه الکمال و در یک حدیث دیگر است که هم در صحیح بخاری
از عائشه آورده رضی الله عنها که گفت چون گران شد بدن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و سخت شد تب وی
و درد مندی و رنجوری و دستوری خواست از زنان خود که بیمار داری کرده شود او را در خانه من پس دستوری
دادند زنان آنحضرت را پس بیرون آمد آنحضرت روزی از خانه شریف بسوی مسجد شریف و حال آنکه
آنحضرت میان دو مرد است و اعتماد کرده بر ایشان و خط میکشیدند هر دو پای شریف وی بر زمین
از جهت غایت ضعف و ناتوانی و آن دو مرد عباس بود عم وی و مرد دیگر از اهل بیت وی گفت عبید الله
بن عبد الله که راوی این حدیث است از عائشه که خبر دادم ابن عباس را بآنچه گفت عائشه پس گفت مرا ابن
عباس آیا در می یابی که کیست آن مرد دیگر که عائشه نام وی نبرد گفت عبید الله گفتم نمی شناسم گفت ابن عباس
آن مرد علی بن ابی طالب است اکنون شراح در بیان وجه نام نبردن عائشه علی را اختلاف دارند بعضی
توهم کرده اند که این بجهت نزاعی است که میان ایشان بود از آنجهت نام نبرد و حق آنست که سبب نام نبردن
عائشه علی را بجهت آن بود که در یکجانب متعین بود که عباس بود و در جانب دیگر نوبت نوبت بود نوبتی
علی بود و نوبتی فضل بن عباس و نوبتی دیگر اسامه بن زید و همه آنها اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه وسلم
ازینجهت عائشه نام علی بتعیین و تشخیص نبرد والله اعلم و در سنه خمس (یعنی سال پنجم) از هجرت غزوه خندق اتفاق
افتاد این غزوه را غزوه احزاب نیز گویند و غزوه خندق بجهت آن گویند که درین غزوه خندق کنده بودند گرد مدینه
مع اصحاب که این آن باید دید در قاموس میگوید که خندق معرب کنده است و غزوه احزاب بجهت
آن گویند که گروههای کثیر از قبائل متعدده از یهود و غیرهم جمع شده در محاربه و مخاصمه آنحضرت با قریش
اتفاق کرده بودند و خندق ساختن عادت عرب نبود ولیکن آن از مکاید و حیل فرس بود و سلمان
فارسی اشارت کرد و گفت یا رسول الله اهل فارس را چون دشمنان محاصره کردندی خندقی میکندند
پس قبول کرد آنرا آنحضرت از سلمان امر کرد بحفر خندق در جانب سلع و کار کرد در آن بنفس شریف
خود و حال آنکه سنگ بسته بود بر شکم از گرسنگی چنانچه عادت شریف بود و این سخن در وصل
طعام در باب عادات گذشته است و رغبت کرد مسلمانان را برای آن و تحقیق فرستاده است
حق تعالی درین قصه در صدر سوره احزاب آیات و اختلاف کرده شده است در تاریخ این
قصه موسی بن عقبه گفته وقوع او در شوال بود در سال چهارم و ابن اسحق گفت در سال پنجم و
و باین جزم کرده است نیز [illegible] بخاری و میل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه و استدلال کرده

بر آن بحدیث ابن عمر که عرض کرده شد وی بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد که اجازت دهند
بر برآمدن بغزو و وی چهارده ساله بود پس اجازت نکرد و اذن نداد برجهاد و اجازت داد او را
روز خندق و وی پانزده ساله بود پس معلوم شد که میان احد و خندق یکسال بیش نبود چه احد
در سال سیوم بود پس خندق در سال چهارم باشد و تمام نیست حجت مراو را درین زیرا که ثابت
شده است که غزوه خندق در سال پنجم بود و تواند که ابن عمر در غزوه احد پای نهاده باشد در چهاردهم و در
احزاب تمام کرده باشد پانزده سال را باین جواب داده است بیهقی و شیخ ولی الدین عراقی گفته
که مشهور آنست که در سنه رابعه بود و ما چون مدار سنوات بر روضة الاحباب نهاده ایم در سنه خامس
ذکر کردیم و قصه غزوه آنست که جماعه از یهود بنی النضیر که آنحضرت ایشان را اجلا کرده بود و در بلاد
متفرق شده بودند قومی از ایشان که در خیبر ساکن شده بودند بمکه آمدند و با قریش گفتند
که ما آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت محمد علیه السلام و استیصال وی ابو سفیان گفت
مرحبا بکم و اهلا و بهترین مردم نزد ما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد علیه السلام
و استیصال وی در آمدند و عهد بستند و گفت ابو سفیان ای گروه یهود شما از اهل کتاب اید و حمله احبار
و علمائید که دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی ایم که در تعمیر خانه کعبه مشغولیم و شتران بزرگ
… ای کشیم و برای حجاج … ت الله طعام و شراب و شیر میدهیم و صله رحم
و سلوک که آبا و اجداد ما سنت میکنیم و محمد دین آبا را … اگر … رسم محدث نهاد
پس یهود دین بدنیا فروشان گفتند که شما بر راه راست تر اید از محمد پس این آیت نازل شد
الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت و یقولون للذین کفروا
هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله و من یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا انجا که فرمود
و کفی بجهنم سعیرا و چون یهود را با قریش … استوار شد … یافت و خاطر ایشان جمع گردید
بیرون رفتند یهود از مکه و رفتند به سوی غطفان که قبیله ایست از قیس و ایشان را نیز تحریض نمودند
و عهد کردند که یکساله خرمای خیبر ایشان را دهند پس بیرون آمدند قریش و قاید ایشان ابوسفیان
بن حرب بود و با وی سیصد اسب و هزار شتر بود پس روی بمدینه مطهره آوردند و در مر الظهران
قبائل عرب اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان با جمعی انبوه آمده با ایشان ملحق شدند و مجموع ده هزار کس
شدند و مجموع لشکر مسلمانان سه هزار کس بود و در ایشان سی و شش اسب بود و باین … ده را غزوه احزاب گویند

چون این خبر بسمع شریف نبوی سید صلی الله علیه وسلم مهاجرین و انصار را طلبید در باب جواب مشاورت کرد
پس باشارت سلمان فارسی قرار بر حفر خندق افتاد پس موضعی را طلبید که لشکر [illegible] دیوان [illegible]
اطراف مدینه بعمارات و اسواق مسدود [illegible] محفوظ بود و در بعضی مواضع که در طرف جبل سلع است
در شرقی مدینه فضای گشاده بود آن موضع را برای حفر خندق اختیار کردند و معسکر همایون در زیر کوه
سلع قرار یافت و خیمه از ادیم سرخ برای آن سرور زدند و اول موضع خندق را خط کشیدند و
قسمت فرمود هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و سلمان رضی الله
برابر ده کس کار میکرد و روایت آمده اند که هر روز پنج گز میکند که عمق آن نیز پنج گز بود و مهاجرین
و انصار را در سلمان نزاع افتاد که هر طایفه می گفتند که سلمان از ما باشد پس آنحضرت فرمود علیه السلام
سلمان منا اهل البیت و آورده اند که قیس بن صعصعه مردی عاین بود که چشم زخم از وی
بمردم میرسید سلمان را چشم رسانید سلمان بحکم العین حق بر زمین افتاد و بیهوش گشت این
خبر بحضرت رسانیدند فرمود تا قیس بن صعصعه وضو سازد و آب وضو را در ظرفی
جمع کنند و بان آب [illegible] وضو [illegible] سر نگون نهند همچنان
کردند [illegible] فی الحال [illegible] در جای دیگر نیز واقعه [illegible]
[illegible] سهل افتاد و گفت
[illegible] شیخ را [illegible]
[illegible]
[illegible] بودند و گفتند یا رسول الله [illegible] حنیف بر زمین
[illegible] بود و از [illegible]
افتاده [illegible] فرمود [illegible] تهمت میکنند که این را کی کرد گفتند عامر
[illegible] گفت [illegible] سهل بر زمین افتاد پس [illegible] حضرت [illegible] فرمود که غسل کن
و بشو روی [illegible] دو دست و مرفقها و زانوها و اطراف پایهای خود را و داخله ازار
خود را و میدار آن آب [illegible] پس [illegible] کردند [illegible] بالجمله القصه مردم بحفر
خندق مشغول شدند و اسباب حفر از [illegible] بنو قریظه عاریت کردند
و بنو قریظه در آنوقت با مسلمانان صلح داشتند و در عهد [illegible] ایشان بودند و آمدن
قریش را بمدینه مطهره مکروه میداشتند و هوا بغایت سرد بود و گرسنگی بر صحابه غالب حفر میکردند

میکردند و خاکها را بر دوش ... میبردند و نمودند ایشان را غلامان ... ایشان را
آنحضرت علیه السلام رنج و تعب و وجوع ایشان را در حفر خندق با آواز بلند میگفت اللهم لا عیش الا
عیش الآخره فاغفر للانصار والمهاجره و میگویند که این قول عبدالله بن رواحه است که از فضلای
صحابه و شعرای ایشان بود که تمثل کرد آن حضرت بدان و ایشان نیز فریاد بر آورده میگفتند
نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و در بعضی روایات در آخر این زیاده آمده و الیمن عضلا
و انصاره هم کلفوا نقل الحجاره و در صحیح البخاری از حدیث براء بن عازب آمده که چون روز احزاب
شد و خندق کندند آن حضرت را صلی الله علیه وسلم دیدند که نقل میکرد از تراب خندق تا می پوشید
تراب جلد البطن شریف او را و بود آن حضرت علیه السلام بسیار موی پس شنیدم او را
که میخواند کلمات ابن رواحه را و میفرمود اللهم لولا انت ما اهتدینا + ولا تصدقنا ولا صلینا +
فانزلن سکینة علینا + وثبت الاقدام ان لاقینا + ان الاولی بغوا علینا + وان ارادوا فتنة ابینا +
و بلند میکرد باین کلمه آواز خود را و میفرمود ابینا ابینا و آنکه در حدیث آمده که بود آن حضرت علیه السلام
بسیار موی قسطلانی گفت یعنی موی سینه و گفته که این معارض است با آنچه ذکر کرده در
صفات وی صلی الله علیه وسلم کان دقیق المسربة یعنی موی باریک ... سینه تا شکم و جمع کرده شده
است که منافات ندارد ... کثرت یعنی منتشر نبود بلکه مستطیل بود و به تحقیق ظاهر شده ...
... آن حضرت صلی الله علیه وسلم ...
جابر گفت ما حفر میکردیم خندق را ... سنگی در غایت
سختی که ... کار نمی کرد پس آمدند پیش آن حضرت و گفتند یا رسول الله ... در حدیث
و گرسنگی ... قطعه از سنگ پس ایستاد آن حضرت علیه السلام و حال آنکه
شکم آن حضرت بسته شده است بسنگ از گرسنگی و درنگ کرده بودیم ما که نچشیده بودیم هیچ
چیزی پس گرفت آنحضرت ... پس زد بر کدیه پس گشت مانند ریگی که سیلان میکند این
روایت بخاری است ... و در روایت احمد و نسائی زیادت باسناد حسن از حدیث
براء گفت هنگامی که امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحفر خندق پیش آمد ما را سنگی سخت که کار نمی کرد
در وی معولها پس شکایت کردیم آنرا مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت و گرفت معول را و گفت

بسم الله وزد ضربه بر آن سنگ پس پراگنده شد ثلث آن سنگ گفت الله اکبر داده شد مرا مفاتیح شام
بخدا سوگند بدرستی من می بینم قصرهای سرخ شام را درین ساعت و زد ضربه دوم را و شکسته
ثلث دیگر را و گفت الله اکبر داده شد مرا کلیدهای فارس و بخدا سوگند می بینم کوشکهای سفید مداین را
درین ساعت و وصف کرد آنحضرت کوشک مداین را سلمان گفت بدان خدائی که فرستاد
ترا بحق که همچنین است آن کوشک که وصف کردی گواهی می دهیم که رسول خدائی و مداین شهری است
در فارس شاه نوشیروان بعد از آن ضربه سوم زد و گفت بسم الله پس شکست بقیه حجر را و گفت الله اکبر
داده شد مرا کلیدهای یمن و بخدا سوگند می بینم ابواب صنعا را از اینجا که ایستاده ام درین ساعت و از معجزات که ظاهر
شد درین ایام قصه تکثیر طعام در خانه جابر بود و ذکر آن در باب معجزات گذشت دیگر آنکه دختری خرما در
دست از پیش آنحضرت گذشت پرسید ... گفت قدری خرماست که مادر من برای پدر من
فرستاده است تا چاشت سازد فرمود پیش آر این خرما را پس پیش آورد و بر دست مبارک داد و وی
نهاد پس جامه طلبید و خرما را بر آن ریخت پس مردی را فرمود تا تمام اهل خندق را آواز کرد پس همه خوردند
... و ... انگشت گفته اند که کار کردند در خندق نزدیک به بیست روز و در
... تا بیست و ... آمده و وی در روضه پانزده روز گفته و در بعضی روایات تا یکماه
کامل ... و در روضة الاحباب میگوید در شش روز سرانجام یافت ... تمامه مدت ... واقعه
را ... تمام خندق دادند والله اعلم و چون حفر خندق فارغ شدند ...
... و مفارقت ... و فرود آمدند در ان وادی که مجمع سیول
بود ... ده هزار نفر و فرود آمد ... در ... هزار کس و بود میان وی و قوم
خندق پس رفت عدو الله ... خطب بگفت ابو سفیان ... که با آنحضرت داشت
و عداوتی که او ... از بنو النضیر ... بر کعب که صاحب عقد و عهد بنو قریظه بود و خواند او را
بجانب قریش و چون بنو قریظه در عهد آنحضرت بودند ... از آمدن ... ورا ... وی پس
دشنام کرد کعب حیی را و گفت ای مشوم ما معاهده کرده ایم ... من آن عهد کرد
پس مبالغه کرد در ... شود ... حیلها کرد در ان و طعنه زد بر کعب که شاید ... نمی گشائی که ...
مرا ضیافت باید کرد و چون ... خصلت در میان عرب ... از بخل و ... کعب را این
سخن ... صحبت داشت و هر چند ... او را بمخالفت ...

بمخالفت و نقض عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قبول نکرد و ابا آورد اما حیی بضعفت شیطنت و
حیله گری که داشت بحیله و تزویر بر مدعای آورد لعنة الله علیه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبیر را
رضی الله عنه فرستاد تا خبر بنو قریظه بیارد و در روایتی دیگر سعد بن معاذ و سعد بن عباده و جماعه دیگر
را از اصحاب نیز فرستاد تا پند و نصیحت کنند بنو قریظه را باز آرند ایشان را از خلاف و نقض عهد پس
یافتند ایشان را بر اخبث احوال و اشنع افعال و حرب ایستاده اند قریش و قبایل عرب بر عداوت
آنحضرت و استیصال مسلمانان آمده از فوق و تحت و اجتماع نموده اند و خبر نقض عهد بنو قریظه موکد این
حال شد اشتداد یافت خوف مسلمانان و عظیم شد بلای ایشان فرمود آنحضرت حسبنا الله و نعم الوکیل
و لیکن دلهای ضعفای اهل اسلام از خوف کثرت و شوکت کفار از جای رفت و چشمهای از غایت رعب خیره ماند
چنانکه قول وی سبحانه خبر میدهد اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت
القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و منافقان و
ضعیف الایمانان می گفتند که محمد ما را وعده می دهد بگنجهای قیصر و کسری که بدست ما خواهد آمد و حال
آنکه ما چنین درمانده و بیچاره شده ایم این آیت آمد و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا
الله و رسوله الا غرورا و جمعی از ایشان اذن خواستند و بهانه جستند که خانهای ما خالی است و کسی
نیست که از آن محافظت نماید چنانکه میفرماید و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا
و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصون و بیوت مدینه نماید
و قریش تا بیست روز یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز باختلاف اقوال مسلمانان را محاصره
نمودند تا کار بر ایشان تنگ آمد و در ایام محاصره هر شب عباد بن بشیر رضی الله عنه با جماعتی گرد
خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم حراست می نمودند و مشرکان می آمدند و قصد خیمه آنحضرت می کردند و لیکن مجال نداشتند
که از خندق بگذرند القصه محاربه و مهاتله میان دو لشکر واقع شد خصوصا از علی مرتضی رضی الله عنه
درین غزا مساعیها و مقاتلها بوقوع آمد که عقل و قیاس از آن عاجز است چنانکه در اخبار وارد شده است لمبارزة
علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة کذا فی روضة الاحباب و آنحضرت
دعاها کرد در حق علی مرتضی و شمشیر خود را که ذو الفقار نام داشت بوی عطا نمود و آن مقدار مشقت
و محنت که بجناب شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تعب و رنج که مسلمانان را درین غزوه

راه یافت [illegible] غزوه نمود اگرچه در احد هم شد تهاذیر با و تنها رده یافت اما همه در یک روز
بود و با قریش تنها بود انچه قبایل عرب همه جمع شده در مقام اهلاکی و استیصالی خود ایستادند و
یکی از وقایع این غزوه عظیم قصه مجروح شدن سعد بن معاذ است رضی الله عنه روایت است از عایشه
رضی الله عنها که گفت در ایام خندق روزی در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم جنگ انداخته بودند و آن
حضرت زره پوشیده ایستاده پیاده [illegible] سوار و در روایتی است عایشه رضی الله عنها می گوید که من در آن روز با
[illegible] سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه بودم که سعد بن معاذ میگذشت زره کوتاه تنگ پوشیده که دستهاو
پایهای او را وافی و کافی نمود و حال آنکه سعد بن معاذ مردی عظیم و طویل بود ام سعد گفت که ای پسرک من زود ترک
برو و برسول خدا ملحق شو من گفتم ای ام سعد اگر وی زره تمامتر ازین پوشیده بودی بهتر بودی
می ترسیم بر دستهای وی که تیری بوی رسد ام سعد گفت حکم میکند خدا انچه حکم کرده
است و چون سعد بن معاذ بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری
بوی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر اکحل سعد خورد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
عرق الله وجهه فی النار اکحل رگی است در میان بند وراع که چون بریده شود بر خون [illegible] در بدن
آدمی است بیرون آید و آنرا عرق الحیوة گویند و رگ هفت اندام نیز خوانند و در هر عضوی
از وی شعبه است در دست اکحل گویند و در پشت ابهر و در ران نسا [illegible] عرق النسا که نام
مشهور است باین معنی است و سعد چون مجروح شد و دانست که این جراحت زندگانی
مشکل است گفت بارخدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا میران تا با ایشان مقاتله
کنم والا این تیرا که بمن آمده است شهادت من گردان و لیکن چندان مهلت ده مرا که بنو قریظه را
بکام خویش ببینم فی الحال خون از جراحت [illegible] بنو قریظه بعد ازین معلوم گردد و در صحیح
البخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که سعد بن معاذ گفت خداوندا تو میدانی که نیست هیچ قوم محبوب
تر [illegible] هیچ قوم به سوی من که جهاد کنم ایشان را در دین تو از قومی که تکذیب کردند رسول ترا و بیرون آوردند
او را خداوندا اگر باقی مانده باشد از حرب قریش چیزی پس باقی [illegible] مرا برای آن که جهاد کنم
با ایشان و اگر نهاده [illegible] حرب و باقی نمانده است پس میران مرا در [illegible] پس شکست جراحت
و روان شد خون و مستجاب شده دعای او رضی الله عنه و آورده اند که یک روز کفار همه اتفاق
کردند و یکبار از اطراف وجوانب خندق بجنگ در پیوستند و آن روز تا به شب مقاتله نمودند

نموده‌اند چنانکه نماز پیشین و پسین و شام از آن حضرت و اصحاب فوت شد و وقوع این پیش از شرعیت
صلوة الخوف است ازجهت نسیان باشد و بعد از انقضای حرب بلال را فرمود تا اذان گفت و اقامت
کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از آن برای هر نمازی اقامت گفت و نمازها به ترتیب قضا کرد و بر کافران
دعا کرد ملاء الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی یعنی صلوة العصر و این
حدیث بصریح ناطق است که مراد بصلوة وسطی نماز عصر است و اختلافی که صحابه و علما را در
تعیین صلوة الوسطی است گفته‌اند که وقوع آن باجتهاد ایشان است پیش از اطلاع
برین حدیث و بعد از اطلاع برین مجال اختلاف تنگ است و ظاهر این حدیث آنست که آفتاب
غروب گردد و تصریح نیز آمده است که حتی غابت الشمس و در حدیث مسلم آمده حتی احمرت
الشمس او اصفرت و در حدیث بخاری بعد ما کادت الشمس تغرب و تواند که باستقبال باشد یا
نماز وقت گذشته باشد و نماز بعد از مغرب واقع شد کذا قال الشیخ تقی الدین بن
دقیق العید و نیز مقتضای این روایت مشهوره آنست که فوت نشد مگر نماز عصر و در
موطا ظهر نیز ذکر کرده و در بعضی روایات آمده که مشغول آمدند مشرکان از چهار نماز و تخصیص
ذکر فوت عصر و تحسر بر آن بجهت کثرت فضل او باشد والله اعلم و نووی گفته که طریق جمع آنست
که وقعه خندق چند روز باقی ماند و در بعضی ایام این باشد و در بعضی آن و یکی از تدبیرات الهی که
در خذلان مشرکان درین غزوه واقع شد وقوع تفرقه و اختلاف است در میان این قبایل که اجتماع
نموده و اتفاق کرده بودند و سببش آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی نیز در آن حضرت آمد و مسلمان شد و گفت
یارسول الله من مومن و مسلمان آمده‌ام و هیچ کس از اسلام من خبر ندارد میخواهم که حق خدمتی و اعانتی نسبت
به بندگان تو و یاران تو بجا آرم و میان این قبایل تفرقه و جدایی و خلافت پیدا آرم اما اذن فرمای تا هر چه خواهم
بگویم فرمود بگو فان الحرب خدعة پس نعیم نزد قریش و قبایل رفت و با هر یکی کلمات و مقدمات گفت
که مختلف شدند بدان کلمه ایشان و بیزار شدند و متنفر گشتند از یکدیگر و مخالفت میان ایشان افتاد
و متزلزل شدند از مرکز اتفاق و استقامت پس نخست بر قریظه آمد و گفت شما دانسته‌اید دوستی
و محبت مرا با خود بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد علیه السلام آمده‌اند و شما ایشان را درین امر
یاری میدهید نترسید از آنکه ایشان کاری ناساخته ملول شوند و به یار خویش باز گردند و شما را
در دست محمد و یاران وی بگذارند و شما را قوت مقاومت با ایشان نباشد و همه مستاصل

شوید پس بنزد قریش و غطفان رفت و امثال این سخنان گفت و ایشان را از اتفاق و ایتلاف باز
داشت و این اثر دعای آنحضرت صلعم بود که بر لشکر احزاب کرد اللهم منزل الکتاب و سریع الحساب اهزم الاحزاب
اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
در آخر حرب خندق تا سه روز متصل در مسجد فتح دعا کرد روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه میان پیشین و پسین
بود که دعای آنحضرت مستجاب شد جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد الا که درین ساعت دعا کردم و مستجاب شد
و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که روز چهارشنبه میان نماز ظهر و عصر وقت شریف و محل استجابت است
و درین وقت مشغول باشند گویا که از اینجا گرفته اند و امام احمد از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد
که گفت گفتیم ما روز خندق یا رسول الله هیچ دعائی هست که بخوانیم که قلوب ما بحناجر رسیده فرمود بخوانید
اللهم استر عوراتنا و امن روعاتنا و در ینبوع الحیاة از ابن ظفر آمده است که آنحضرت دعا کرد باین دعا
یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین اکشف همی و غمی و کربی تری ما نزل بی و باصحابی پس مستجاب شد
دعا و فرستاد حق تعالی باد صبا را تا ازانه در لشکر کفار سرنگون ساخت و دیگهای ایشان را سرنگون
میکرد و خیمهای ایشان را میکند و فرستاد حق تعالی جماعه از ملایکه تا طنابهای خیمهای ایشان را می بریدند
و آتشهارا می کشتند و ترسی و رعبی در دلهای ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیست چنانکه در قرآن
مجید از آن جل جلاله خبر می دهد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم
تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و کفی الله المومنین القتال و کان الله قویا عزیزا پس آمد باد صبا و کند میخها
را و انداخت خیمهارا و بزمین افکند دیگهارا و ریخت برروی ایشان خاکهارا و انداخت سنگریزهارا و می شنیدند در هر گوشه
از معسکر خود تکبیر را پس گریختند شباشب و گذاشتند بارهای گران را و شیخ عماد بن کثیر در تفسیر خود آورده که
اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمة للعالمین آفریده این باد بر ایشان اشد بودی از باد عقیم که بر عادیان
فرستاد و ابن مردویه در تفسیر خویش از ابن عباس رضی الله عنه نکته غریب آورده که گفت در لیلة الاحزاب
باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب گفت ان الحرة لا تسری باللیل
یعنی اصیل آزاد سیر نمی کند در شب حق تعالی بر شمال غضب کرد و وی را عقیم گردانید پس بادی که دران
شب نصرت رسول صلی الله علیه وسلم داد باد صبا بود و لهذا فرمود آنحضرت نصرت بالصبا و اهلکت
عاد بالدبور و صبا بادی است که سمت آن از مطلع ثریا یا بنات نعش است و مقابل این دبور است
و شمال بفتح شین و گاهی کسره داده می شود بادی که می وزد از جانب حجر یا بادی که پیش می آید

از دست راست تو در وقتی که مستقبل باشی صحیح است که بادی که مهب وی میان مطلع شمس و بنات نعش یا از مطلع شمس تا مسقط نسر طایر و نزدیک انیست که بوزد در شب ذکر بذا کلّه فی القاموس و آورده اند که چون حذیفه بن الیمان بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شبی که کافران می گریختند در منازل ایشان رفت دید که طوفان بادی در میان ایشان پیدا شده که دیگ بر سر دیگدان باز نمی گذارد و خیمهای ایشان را بر میکند و آتشها را می بجوی میراند و اسپان ایشان در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز سنگها می آید که در منازل می افتد ابوسفیان را دید که از خیمه بیرون آمده خود را باتش گرم می کند حذیفه تیر در کمان نهاد و خواست که بروی بیندازد اما چون آنحضرت حکم فرموده بود که دست بردی نماید تیر را در جعبه خویش نهاده کاشکی تیر دوا او را و مردم را از شر وی خلاص میگردانید و خود خلاص دست داده است که آنحضرت فرمود که دیگر ایشان یعنی کافران بجنگ ما نیایند و ما بجنگ ایشان برویم و همچنان بود که بعد ازین غزوه ایشان را فرصت و مجال آن نشد که بجنگ مسلمانان بیایند و لشکر بر سر ایشان بکشند و سال آینده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقصد عمره بحدیبیه رفت و آن مبدا فتح مکه و سایر فتوحات شد که انا فتحنا لک فتحا مبینا اشارت باوست حذیفه گفت که چون من از معسکر ایشان بازگشتم در راه بیست سوار دیدم دستارها سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی سر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم دیدم که نماز می کند و گاهی که او را امری پیش آمدی بنماز مشغول شدی بدست مبارک اشارت کرد که پیش آی نیز دیک وی رفتم و وی را بشارت دادم تبسم فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای مبارک وی بدرخشید والحمد لله این بود عاقبت قریش نابکار و ابوسفیان نا عاقبت اندیش که لشکر کشید تا استیصال محمد کند محمد را چگونه استیصال تواند کرد که پروردگار تعالی او را اقبال و انجام

یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکفرون اللهم صل علی محمد علی قدر حسنه وجماله وفضله وکماله وجوده ونواله وعزه وجلاله و گویند که ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق در میان قوم نشسته بود گفت کسی باشد در میان شما که بمدینه مطهره رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما از محمد کشد که در بازارها می آید و میرود و چنان مشغوف به تبع رسالت است که بحال دوست و دشمن نمی پردازد سبحان الله ازین همه برهان دیدن و خذلان کشیدن هنوز ازین خیال نمیگذرد این چه قساوت و شقاوت و عداوت است پس اعرابی پیدا شد که اگر تقویت من سکنی کفایت این مهم میکنم و چنان خنجری تیز و بران دارم که در یک لحظه کار او تمام کنم پس ابوسفیان شتری برای رکوب او داد و زاد و راحله بوی تسلیم نمود و در اخفای این راز وصیتش فرمود

اعرابی بمدینه شتافت رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد بعضی از قبایل نشسته بنصیحت مشغول بود آن
اعرابی انجا رفت گفت این ابن عبد المطلب آن حضرت فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بجانب انحضرت
روان شد فرمود این شخصی است که قصد هلاک من دارد و فرمود راست بگو که راستی ترا وا رهاند پس
حقیقت حال را عرض کرد حضرت او را امان داد و فرمود برو هر جا که خواهی اعرابی گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از ان گفت یا رسول الله چون ترا دیدم عقل من زایل شد
و لرزه بر اندام من افتاد و هیچکس را بر ضمیر من اطلاع نه مگر من و ابو سفیان دانستم معلم و حافظ تو
خداست از حزب ابو سفیان و حزب الشیطان اعرابی این سخن را می گفت و آن حضرت تبسم میفرمود
صلی الله علیه وسلم و هم درین سال متصل واقعه خندق غزوه بنو قریظه که قبیله عظیم بود از یهود عدیل بنی النضیر
که آنرا اجلای فرمودند واقع شد و در حساب اوهام چنان درآید که باعث برین غزوه آن باشد که چون با ایشان
نقض عهد کردند و با قریش اتفاق نمودند و در میان ایشان حیی ابن اخطب که از بنی النضیر بود و باعث غزوه بنو قریظه
نقض عهد و ماده شر و فساد شد و از اعدا حقیقی و صمیمی آن حضرت بود و در عهد و حلف ایشان در آمده
همین جا توطن گرفته بود خواستند که قطع ماده و رفع فساد کنند و لیکن باعث این نشد بلکه بعد از رسیدن
آنحضرت از غزوه خندق بخانه متصل آن جبرئیل آمد و استعجال نمود و فرمود حکم الهی بدین است که همین
ساعت بر بنی قریظه باید رفت و اهمال نکرد و من که جبرئیلم و ملایکه که با من اند هنوز سلاحها از تن بر نیاورده ایم
چنانکه در ضمن بیان قصه بتفصیل تحقیق معلوم گردد و اگر انچنان هم باشد که بظاهر برای تدبیر انحضرت
صلی الله علیه وسلم باشد آن نیز در حقیقت بحکم و تقدیر و امر الهی است در تمامه غزوات همین حال است
و لیکن اینجا بظاهر نیز جبرئیل آمد و حکم رسانید و حکمی که بقتل این قوم واقع شد چنانکه بیاید نیز از این
باب است بدانکه چون آن حضرت از غزوه خندق بمدینه مطهره درآمد هم دران روز غزوه بنی قریظه واقع
شد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که انحضرت بخانه من بود سر و تن از گرد و غبار می شست و
سلاح از خود باز کرده غسل میکرد و در روایتی آمده که یکجانب سر مبارک را شسته بود و جانب
دیگر ناشسته و در روایتی آمده که در خانه طیبه فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و عادت شریف بران رفته بود که چون
از غزوه یا سفری باز گشتی بخانه فاطمه آمدی و سر مبارک وی را بوسیدی و بر همین تقدیر ناگاه مردی بیرون از
خانه سلام کرد آن حضرت علیه السلام برخاست و بیرون رفت و من نیز از عقب تا در خانه رفتم دحیه کلبی بود
که غبار بر روی و بر دندانهای پیش وی نشسته و بر اشتر سفید سوار بود انحضرت بردای مبارک

خویشتن غبار از سر و روی همی پاک می کرد و با آن سرور سخن گفت چون بخانه درون آمد این جبرئیل علیه السلام
بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه توجه فرما و در روایتی آمده که دستاری از استبرق بر سر بسته و بر بغله که
بر روی قطیفه دیباست سوار شده آمد و در حدیث بخاری آمده که چون آنحضرت رجوع کرد و سلاح نهاد
و غسل کرد جبرئیل آمد و گفت تو ای محمد سلاح نهادی و ما هنوز سلاح ننهاده ایم بیرون آ
خدای تعالی امر میکند ترا که بروی بسوی بنو قریظه بخدا سوگند من میروم تا حصار ایشان را بکوبم و خرد
گردانم و زلزله اندازم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس پیشتر رفت جبرئیل علیه السلام با ملائکه
انس میگوید رضی الله عنه گویا من می بینم غبار را ساطع در کوچه بنی غنم از موکب جبرئیل پس امر کرد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلال را که ندا کند در مدینه و بگوید ای سواران خدا سوار شوید و بگوید که هر که
سمیع و مطیع است امر خدا را باید که نگذارد نماز دیگر مگر در بنو قریظه و بر افراخت علی مرتضی را بر مقدمه
و داد علم بر دست وی و خلیفه گردانید ابن ام مکتوم را بر مدینه و سوار شد بر اسب خود که لحیف نام داشت
دو اسب دیگر جنیبت کرد و مسلمانان نیز سلاح کرده بر آمدند و صدیق اکبر بر یمین آن حضرت و فاروق
اعظم بر یسار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجرین و انصار و مجموع سه هزار مرد بودند و
سی و شش اسب بود و در راه قبیله بنی النجار را دید که سوار شده منتظر ایستاده اند پرسید که شما را که
گفت که سلاح پوشیده ایستاده اید گفتند که دحیه کلبی گفت فرمود آن جبرئیل علیه السلام
بود که پیشتر رفته است چون وقت عصر در رسید بعضی صحابه نماز عصر در راه گذاردند و حمل کردند
قول آنحضرت را که نگذارید صلوة عصر را مگر در بنی قریظه بر مبالغه و تاکید و استعجال و بعضی
نگذاردند مگر بعد از وصول بمنازل بنو قریظه و قضا کردند بعد از عشا اخیر از جهت عمل بظاهر
قول آنحضرت که نهی کرد از گذاردن صلوة عصر مگر در بنی قریظه و آنحضرت فعل هر دو طائفه را مسلم
و مقرر داشت و هیچ کدام را زجر و عنف نکرد و این قضیه حجت می شود هم طائفه مجتهدین را که برای
و اجتهاد خود عمل می کنند و هم طائفه محدثین از اهل ظواهر را که بظاهر احادیث عمل نمایند
و رای و اجتهاد را دخل نمیدهند [illegible] آنکه ذکر صلوة عصر در روایت بخاری است
و مشهور هم میان علمای اهل مغازی همین روایت شده است و در روایت مسلم صلوة ظهر آمده
بالاتفاق بخاری و مسلم هر دو روایت از شیخ واحد باسناد واحد و موافقت کرده است
مسلم را ابو یعلی و ابن سعد و ابن حبان و جمع کرده اند بین الروایتین باحتمال آنکه طائفه ظهر را

پیش از آن گذارده باشند و طایفه نگذارده پس گفت مر طایفه را که نگذارده باید که نگذارد تا شب یکی از شما ظهر را
مگر در بنو قریظه و گفت مر این طایفه را که پیشتر رفتند صلوة الظهر و طایفه را که پیشتر رفته اند صلوة العصر و گفته اند
بعضی در جمع که فرموده آنحضرت مر این نوبت را یا کسانی را که قریب بمنزل بنی قریظه بوده اند لا یصلین احد الظهر
و گفت ضعیفان را و دیگران را صلوة العصر کذا قال القسطلانی والله اعلم در رسید آنحضرت بمنازل بنی قریظه در
شام و حفظ گفت ابن اسحق که محاصره کرد بیست و پنج روز و در روایت ابن سعد پانزده روز و سعد بن ابی وقاص
روزی تا شب بجانب ایشان تیری انداخت و گفت که طعام ما در مدت خرما بود و حضرت فرمود نیکو طعامی
است آن و چون ایام محاصره بتطویل انجامید انداخت خدای تعالی در دلهای ایشان رعب را و گفتند که ما همچو
بنی النضیر اختیار جلای وطن میکنیم و ما را بگذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هرچه شتران ما بردارند بدر ای سلاح غیر
زیاده از آن نبریم آنحضرت بدین راضی نشد باز گفتند که از سر اموال و امتعه و اسلحه نیز در گذشتیم رخصت
فرمای تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم فرمود الا ان تنزلوا علی پس متحیر ماندند پس گفت کعب
بن اسد که رئیس ایشان بود و حیی بن اخطب ملعون بنا بر عهدی که با کعب بسته بود در حصار وی در آمده نیز در آن
مجلس حاضر بود که ایمان بیارید ای گروه یهود محمد که وی رسول خداست و اوست که در توریت وصف او را خوانده
اید و دانسته که وی پیغمبر بحق است شما شنیده اید که تکذیب و انکار او را از حسد و عناد است و دماء و اموال و اولاد شما
شما بسلامت می ماند پس ابا آوردند یهود از آن و گفتند که از دین خود مفارقت نمی توانیم کرد و بر توریت کتابی
دیگر نمیتوانیم گزید سبحان الله این چه جهل و عناد و شقاوت است که با وجود علم و معرفت و علم بآنکه صلاح دنیا
و آخرت در دین است قبول نمی توانند کرد یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم و توریت
نیز حکم میکند بآن دین و رئیس ایشان که کعب است نیز ایمان نیاورد و انقیاد نمود و بموافقت ایشان بدوزخ
رفت از جهت خوف مردم که خواهند گفت از ترس جان ایمان آورد و بقوم خود مخالفت ورزید بعد از آن گفت ابن
کعب که من شما را وصیت میکنم یکی از این سه خصلت تا ایمان می آرید چنانکه گفتم و اگر ابا می آرید از این بیائید
بکشیم پسران و زنان خود را و بیرون آئیم بسوی محمد و اصحاب او و بجنگ تا خدا چه کند اگر کشته شدیم و هلاک شدیم
باری کسی را از عقب خود نمی گذاریم که رسوا گردد و اگر ظفر یافتیم زنان و فرزندان دیگر پیدا توان کرد گفتند این چون
کنیم که بیگناهان را بکشیم و آنچه زندگانی است که بی فرزندان و بی زنان و متعلقان بسر بریم گفت پس
اگر این را هم نمی کنید بیائید امشب شب شنبه است و محمد و اصحاب وی از شما امن و بی اندیشه اند یکبارگی
بر ایشان بریزیم و شبیخون زنیم و ببینیم که چه می شود گفتند تعظیم این شب را در دین ماست چگونه از

بسیم ایشان را بردند و رسید بایشان آنچه رسید از مسخ و فسخ و از غرایب وقعات درین غزوه قصه ابولبابه رفاعة بن عبد المنذر اوسی است رضی الله عنه که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند که او را نزد ایشان بفرستند تا با وی مشاورت کنند در کار خود پس فرستاد آنحضرت ابولبابه را نزد ایشان چون در آمد ابولبابه در میان ایشان برخاستند یهود باستقبال او و جمع شدند زنان و کودکان پیش او و گریستند و فریاد کردند و شکایت کردند از شدت محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابولبابه را رحم آمد گفتند مصلحت چیست بر حکم تو فرود آئیم گفت بلی فرود آیند و اشارت کرد ابولبابه بدست خود بسوی حلق خود یعنی اگر فرودی آیند ذبح کرده می شوید این سخن گفتن بود از ابولبابه و پشیمان شدن و استرجاع نمودن که خیانت کرد در حق رسول خدا پس فرود آمد ابولبابه از حصار گریه کنان از خجالت بی آنکه در ملازمت آنحضرت بیاید و با یاران ملاقات کند بمسجد رفت و خود را بستون مسجد بر بست و الآن آن ستون در مسجد شریف متعین و موسوم است بستون ابولبابه و بروی نوشته اند اسطوانه ابولبابه و گفت نمیروم ازین جای خود تا ببخشد مرا خدای تعالی این گناه را و باید که نکشد هرگز کس ازین ستون در غیر وقت نماز تا زمانی که توبه من قبول افتد چون خبر بآنحضرت رسید فرمود من چکار کنم اگر نزد من می آمد استغفار میکردم و بحکم خود آمد و بخود ظلم نمود ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و خود اینجا بدرگاه حق باز رفت نکشایم او را تا وی تعالی گناه وی ببخشد و توبه وی قبول نکند دخترش می آمد و خرما در زمان او می نهاد و دم آبی می نوشانید و در وقت نماز می کشاد تا نماز کند یا برای قضاء حاجت برود می آمد که خود را بسلسله گران بر بسته بود تا پانزده روز همبرین منوال بود تا آنکه رفت سمع وی هیچ نمی شنید و نزدیک بود که بصرش نیز برود تا پانزده روز همبرین حال بود وحی آمد بقبول توبه وی و آنچنان بود که آنحضرت در بیت ام سلمه بود وقت سحری بود که ام سلمه شنید که آنحضرت خنده می کند گفتم از چه خندیدی یا رسول الله همیشه شاد و خندان دارد خدای تعالی ترا فرمود توبه کرده شد ابی لبابه بخشیده شد گناه او و گفت ام سلمه گفتم آیا بشارت دهم او را باین خبر یا رسول الله فرمود بده بشارت اگر می خواهی پس ایستاد ام سلمه بر در حجره خود و این پیش از آن بود که نازل کرده آیت حجاب پس گفت ام سلمه یا ابا لبابه بشارت باد ترا که قبول افتاد توبه تو دویدند مردم که در مسجد بودند تا بکشایند بند او را فرمود نکشائید تا آنکه بیاید رسول خدا و بکشاید بدست مبارک خود چون در آمد آنحضرت برای نماز بامداد در مسجد و بکشاد بند او را صاحب مواهب لدنیه میگوید که روایت کرده است بیهقی در دلایل النبوة بسندی که دارد از مجاهد که قول حق تعالی لا تخونوا الله در شان ابولبابه است وقتیکه گفت مر یهود را آنچه گفت و اشارت کرد بحلق خود که محمد ذبح میکند شما را

اگر فرود مے آیند بر حکم او و گفته بیهقی و زعم کرده است محمد بن اسحاق که ارتباط او نه درین هنگام بود
و روایت کرده شده ایم اما از ابن عباس آنچه دلالت میکند بر آنکه ارتباط او بستون مسجد از جهت تخلف او بود
از غزوه تبوک چنانکه گفته است ابن المسیب گفت درینجا نازل شده است آیت مذکور پوشیده نماند که مشهور میان
قول اول است و در کتب مذکوره مسطور است تخلف از تبوک منحصر بدان سه کس است که در آیت قرآن کریم مذکور
وعلی الثلثة الذین خلفوا آنانکه گویند تخلف بابی لبابه مخصوص نیست و در غیر ایشان بسیار بودند که ابو لبابه از ایشان است
بخصوص باین سه کس توبه است والله اعلم و این بر بستن ابو لبابه خود را از سکر خالی بود که از باب
خوارق عادات والا توبه عبارت از ندامت و عزم بر ترک و عدم برجوع بر آن نیست و این که داخستن
نفس و تعذیب وی چنانکه ابو لبابه کرد داخل و لازم آن نیست و ازینجا معلوم می شود که صحابه را نیز سکر
در احوال بود و بتقریر آن حضرت آنرا ثابت صحیح است و ساده صوفیه را درینجا حجت است و رد است بر منکران
ایشان و تواجد بلال و ترنم کرد ... لا تهتدی ... و قول معاذ بن جبل رضی الله عنه نزد ذکر دنیا
اللهم لا تحرم معاذ ... و قول عائشه ... نزول برائت ... رضی الله عنها از متوله ...
و گفتن ابوبکر رضی الله عنه با عائشه ... رسول الله ... لا اشکر الا الله ...
... شد و کشف ... دعا کرد دفع کند و منکشف گرداند و در خواب جنت بر و خود آن
نیز ازین قبیل شمرده اند و چون تنگ شدند بنی قریظه بانحصار منقاد شدند و راضی گشتند
برفرود آمدن از حصار پس فرود آمدند و عاجز و مضطر شدند بر حکم حضرت نبوت و قرار دادند
بر حکم سعد بن معاذ پس فرمان داد آن حضرت محمد بن مسلمه که دستهای مردان ایشان را بگردن
بربندد و عبدالله بن سلام را فرمود که زنان و ذراری ... و اموال و امتعه ایشان را جمع سازد
گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در آن حصار بود
و اجناس و امتعه بسیار و ظروف و مواشی بسیار نیز برآمد پس عرض کردند اوسیان که یا رسول
الله چنانکه در باره بنی قینقاع که حلفاء عبدالله بن ابی بودند رحمت ارزانی داشتی و هفتصد
کس را که چهار صد زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما بودند از نقض
عهد پشیمان شده اند هم رحمت ارزانی دار و از جرایم ایشان درگذر حضرت در مقابله اوسیان
هیچ نفرمود و تغافل زد پس فرستاد کسی را بطلب سعد بن معاذ که بسبب جراحت از آن غزوه تخلف نموده
بود او را بر دراز گوشی سوار کرده آوردند چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعت اوسیان پیش او

سعد رسول خدا حکم بنو قریظه را برای تو منوط ساخته است و ایشان حلفاء تو اند از همه
کرده روی امید بسوی تو داشته اند و عبد الله بن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم
سوگندان خویش از بنی قینقاع چگونه سعی نمود تو نیز در شان بنو قریظه مراسم شفقت و
مرحمت بر رسان که از بلیه قتل خلاص شوند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان
گفتند سعد خاموش ماند و جواب ایشان نگفت چون الحاح ایشان از حد گذشت گفت
سعد وقت آن نیست که در راه خدا ملامت کنندگان بدو رسند پس نا امید شدند و دانستند
که حکم بقتل ایشان خواهد کرد چون سعد قریب مجلس رسید و در روایت بخاری آمده چون بمسجد
نزدیک شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا الی سیدکم مهاجرین از برای سید خویش جمعی
از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش فرود آوردند و ساده از ادیم و طار او ساختند و بعضی
مردم ازینجا استدلال کرده اند بر ثبوت قیام در دخول مجلس چنانکه الان متعارف است و تمامیت
استدلال ایشان نه زیرا که این قیام برای فرود آمدن سعد بود از دراز گوش و بود وی رضی الله عنه
مجروح بالجمله بود نه بقصد تکریم و لهذا فرمود قوموا الی سیدکم چنانکه در حدیث
بخاری است نه لسیدکم و عجب است که در روضة الاحباب لسیدکم نقل کرده و باین نکته مستشعر
نشده آنرا گفته اند و اگر بقصد تعظیم و تکریم هم باشد آنروز در مصلحت بود که او را برای
حکم کردن طلبیده بودند و درین توطیه و تمهید بود برای قبول کردن حکم وی و انقیاد کردن بر
آن و مراد بمسجد که در روایت بخاری واقع شده است جائی است که گرد آورده و خط کشیده بودند
آنکه بنو قریظه برای نماز گذاردن در مدت اقامت وی صلی الله علیه وسلم دران مقام نه مسجد شریف
نبوی چون نشست سعد نزد آن حضرت خون از جراحت وی بالتیام داد اوسیان همان حرف را که در
طلب ترحم و تعطف لسعد بن معاذ نسبت بیهودی بنی قریظه گفته بودند باز اعاده کردند سعد گفت عهد
و میثاق خداوند تعالی و تقدس با شما است که بانچه حکم کنم راضی هستید همه جواب دادند که آری راضییم
و گویند که سعد توجه بجانب آن حضرت آورده و بجهت تعظیم و تبجیل و تادب از صریح
خطاب اجتناب نموده گفت هر که درینجا است بحکم من راضی است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت من حکم میکنم که مردان ایشان را
بکشند و زنان و فرزندان ایشان را برده سازند و اموال ایشان میان مسلمانان قسمت یابد

رسول خدا فرمود که ای سعد حکمی کردی در شان ایشان که خدا تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده بود
و در روایت آمده که حکم کردی بحکم خدا و در روایتی بحکم ملک بکسر لام یعنی الله تعالی بالفتح یعنی جبرئیل
و در حدیث جابر آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کن در ایشان یا سعد سعد گفت
خدا و رسول خدا سزاوارترند بحکم فرمود آنحضرت بتحقیق امر کرده است ترا خدای تو که حکم کنی
در ایشان پس حکم کرد آنحضرت که قوم قریظه را دستها بگردن بسته بمدینه بردند و حبس کردند گویند
که در حالت حبس خرما پیش ایشان میریختند چون دستها بسته بودند بدهان بر میگرفتند و میخوردند
و چون تشریف آورد آنحضرت بمدینه امر کرد که کنده شود در زمین گودهای دراز مانند خندق پس
علی و زبیر بحکم آنحضرت تیغها کشیده گردنهای ایشانرا میزدند و خون بخندق روان میشد و
چون حیی بن اخطب را دست بسته نزد آنحضرت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق عزوجل
ترا بدست من اسیر گردانید و خوار کرد و مرا بر تو غالب گردانید و حکم بساخت هنوز آن شقی شوخی
کرد و گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمی کنم ولیکن من بجد الله مالیه من عز بعزت
خود می طلبیدم خدای تعالی ترا ظفر داد و این ملعون بغایت عداوت و عناد با آنحضرت داشت ولی اختیار
بود در عداوت آنحضرت در وقتیکه آنحضرت بمدینه قدوم آورد بهجرت اول حیی بن اخطب در ملازمت
آنحضرت می آمد و از صبح و شام در خدمت می بود و نفاق می ورزید چون شب بخانه می آمد برادرش
یاسر بن اخطب از وی پرسید که این مرد همانست که تا وصف وی در توریت خوانده ایم میگفت همو
و اوست ولیکن من نمی یابم در دل خود مگر عداوت او و صفیه که از امهات المومنین است دختر او
که در غزوه خیبر اسیر گشت پس آنحضرت او را آزاد کرد و بنکاح بست چنانکه بیاید گویند که چون حیدر کرار
از برای قتل حیی بن اخطب ذوالفقار برکشید حیی گردن پیش آورد تا امیر المومنین تیغ زده باسفل السافلین
فرستاد بعد از آن کعب بن اسد را دست بسته آوردند آنحضرت فرمود که ای کعب ایمان نمی آری
و حال آنکه تو میدانی که من رسول حقم کعب گفت من تصدیق تو می نمودم و اطاعت تو می کردم ولیکن
برای عار که گویند چون عاجز شد از ترس جان ایمان آورد بر دین یهود مردم فرمود تا او را نیز به
یاران او ملحق گردانیدند و آنروز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه مشغول بودند چون شب شد
بقیه ایشان را در روشنائی مشعله کشتند و می گویند مجموع ایشان چهارصد بودند و فرقه
ششصد گفتند و جماعه گویند هفتصد بودند و گروهی گویند نهصد و روایت اول صحیح تر است و در طریق

جمع گفته‌اند که احتمال دارد که چهار صد اصل و متبوع باشند و با اتباع و خدام ایشان قسمت کرده شد اموال ایشان را بر مسلمانان و بعضی از اسیران را آزاد کرد و بعضی را هبه نمود و ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه خود اختیار کرد و بملک یمین در روی تصرف می‌نمود و خواست که آزادش کند و بزنی بخواهد وی همین طریقه را اختیار کرد و گفت یا رسول الله این آسان است ترا و مرا والله اعلم و درینجا دو حکایت غریب نقل کرده‌اند یکی آنکه پیری بود از جهود بنی قریظه که زبیر بن باطا نام داشت ثابت بن قیس بن شماس بجهت سابقه حقی که زبیر بر وی داشت از حضرت التماس کرد که او را بخشند فرمود بخشیدم باز التماس کرد که عیال و اطفال او را نیز از قید رقیت اطلاق فرمایند این التماس را نیز مبذول داشتند ثابت استدعاء بخشش اموال زبیر را نیز نمود آن نیز قبول افتاد پس پرسید زبیر که حال کعب بن اسد و حیی بن اخطب چه شد و فلان کجاست و فلان چه شد گفتند همه براه عدم رفتند و کشته شدند زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت آن از مرگ تلخ‌تر است اکنون بحق سابقه حقی که [illegible] مرا نیز بایشان رسان پس ثابت شمشیر کشید و آن واجب القتل را بقتل رسانید و روایتی آنکه زبیر [illegible] سپرد تا سر خود را از تن جدا ساخت دوم حکایتی دیگر [illegible] عائشه رضی الله عنها آمده گفت که زنی بود از زنان بنی قریظه که در یاد شوهر خود که کشته شده بود از درد [illegible] می‌نالید و در محبت می‌سوخت ناگاه یکی او را آواز داد زن بخوشی شادان و فرحان بدر رفت و گفت مرا می‌طلبند برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را بکشند گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با همدیگر محبتی تمام داشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد بر ما دست رس باشد مردان را بقتل خواهد رسانید و زنان را اسیر خواهد کرد و برده خواهد ساخت من با شوهر گفتم دریغ ایام وصال خواهد گذشت آید برای تو خوش نیست شوهر گفت اگر راست می‌گویی و خیال تو همین است حیله و تدبیر در کشته شدن تو این است که جماعه در سایه قلعه زبیر بن باطا نشسته اند از بام سنگی بردار و بر سر ایشان بغلطان تا شاید یکی کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص رسانند سنگی را بغلطانیدم و بر خلاد بن سوید رسید و کشته شد این زمان مرا بقصاص آن می‌طلبند عائشه رضی الله عنها می‌گوید که مدتیست که فراموشش نمیکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن در برابر قتل سبحان الله چه با [illegible] عشق و محبت باطل باین سرحد میرسد که جان خود را فدا می‌کنند و بدان خوشحال میشوند چنانکه آن پیر جهود و این زن ناپاک انجام کرد و بایمان آوردن و باسلام در آمدن نزد ایشان دشوارتر و مشکل‌تر است از آن نعوذ بالله من الجهل والغوایة و چون اهل اسلام از قتل

از قتل یهود بنو قریظه باز پرداخته جراحت سعد بن معاذ بگشاد و خونش روان شد تا جان بحق تسلیم کرد و آن
حضرت در وقت نزع بر سر بالین او حاضر بود سر او را بر زانوی مبارک نهاد و فرمود الهی
سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام که در ذمه وی
بود ادا کرده پس روح وی را بخوشترین وجهی که ارواح دوستان خود قبض کردی قبض کن سعد
چون آواز آنحضرت شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول
خدایی و چنانکه میبایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول برگرفت و از آنحضرت
عذر خواهی نمود و وداع کرد و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل آمد عمامه از استبرق بر سر
بسته و گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سماوات از برای قدوم روح وی مفتوح
گشته پس حضرت جنازه او را بیرون آورد و تجهیز و تکفین او نموده و گفت هفتاد هزار
فرشته بر جنازه او حاضر اند و سعد مردی طویل القامت عظیم الجثه بود اما جنازه وی بغایت
خفیف بود بعضی قوم از منافقان را بسیار گران بود اند آنحضرت فرمود علیه السلام جمله را ملائکه برداشتند
از آنجهت خفیف است و نیز در حدیث آمده است که اگر کسی از ضغطه قبر خلاص یافتی سعد بن معاذ
بودی ولیکن تنگی کرد بر این بنده صالح قبر وی بعد از آن گشاده برو حق تعالی و فرمود اهتزاز کرد بر جهت موت
وی عرش رحمان و روایت کرده اند این حدیث را بخاری و مسلم و اختلاف کرده اند علما در تاویل این لطایف
گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است و اهتزاز عرش تحرک وی است از جهت فرح بقدوم روح سعد یا حزن و اندوه
بموت وی و پیدا کرد خدای تعالی در عرش تمیز و شعور آنکه حاصل شد او را این فرح و شادی
و غم و اندوه و مانعی نیست چنانکه فرموده در شان حجاره و ان منها لما یهبط من خشیة الله و ظاهر
حدیث همین است و همین است مختار مازری که گفته است ظاهر حدیث حرکت عرش است و منع
این از جهت عقل نه زیرا که عرش جسمی است از اجسام قبول میکند حرکت را و سکون را و بعضی
مراد باهتزاز استبشار و سرور داشته اند و حرکت عرب میگویند فلان کس اهتزاز میکند بمکارم
و نمی خواهند بدان اضطراب و حرکت جسم بلکه ارتیاح و سرور بدان و بعضی گفته اند این عبارت
کنایت است از تعظیم وفات وی و عرب نسبت میکنند شی معظم را باعظم اشیا میگویند تاریک شد عالم
قیامت بموت او و قومی گفته اند که مراد اهتزاز جنازه و نعش است و این سخن باطل است رد میکند صحیح روایات
که ذکر کرده اند مسلم اهتز لموته عرش الرحمن و بعضی گفته اند مراد حمله عرش است روایت کرده است ترمذی از جابر

گویا پیش کش کرده شد برای رسول خدا حلهٔ حریر پس مس میکردند صحابه و تعجب می نمودند از نرمی آن پس گفتند اعراب که فرستاده شده است برای آنحضرت از آسمان پس فرمود آنحضرت مندیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرمتر است ازین و در این سخن نهایت مبالغه است زیرا که مندیل ادنی و اهون ثیاب است و معد است برای پاک کردن چرک و مالیدن اعضا پس هرگاه وی اینچنین نفیس و شریف باشد غیر او از ثیاب نفیس تر و شریف تر خواهد بود و ابو نعیم از طریق محمد بن المنکدر روایت کرده است که قبض کرد انسانی از خاک قبر سعد بن معاذ قبضهٔ و برد او را با خود بعد از آن می دید آنرا که مشک اذفر است پس فرمود پیغمبر خدا سبحان الله سبحان الله تا آنکه ظاهر شد اثر این تعجب در وجه شریف آنحضرت و ابن سعد از ابو سعید خدری رضی الله عنه می آرد که گفت بودم من در میان آن کسانی که حفر کردند برای سعد قبر را که فایح میشد از آن بوی مشک و این کرامات همه بجهت حصول رضای حق تعالی و تقدس و رسول او ست صلی الله علیه و سلم در ضمن این حکم که حق تعالی بر زبان حق ترجمان سعد جاری گردانید او در بیان نظر بظاهر حال و گرفتاری بغرض و عداوت این را در بنا فتند و لهذا فرمود آن حضرت که حکم کردی بحکمی که نزد خدا است در هفت آسمان و التفات بسخن او سیان نکرد و در واقع این قضیهٔ قتل بنی قریظه با این کیفیت مخصوص و خواری و زاری که در یک روز چندین کس را گردن زدند خندق از خون پر کردند خالی از غرابتی نیست و هیچ غریب نیست چون بحکم الهی کافران واجب القتل اند اگر هزار و صد هزار کس را در یک جا بکشند چه تفاوت میکند اقتلوا المشرکین کافه و اذلال و اهانت برای اظهار شوکت اسلام و عزت اهل او ست و شاید که در بعضی طباع ضعیفه چنان در آید که این خلاف صفت رقت و مهربانی است و این از اعوجاج طبیعت و انحراف از جاده مسلمانی است بعد از تحقیق صفت ایمان و اعتقاد آنکه هر چه رسول خدا صلی الله علیه و سلم میگوید و میکند بفرموده خداست و حق است و این وسواس و خلجان نامعقول و باطل است و علامت عدم صدق ایمان است اگر حکم الهی تعالی شأنه در بنو النضیر باجلا بود و در بنو قریظه بقتل چه جای نزاع است که گویند چرا اجلا کردند و انجا قتل یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و اگر حکمتی طلبند و فارقی جویند آن دیگر است احتمال دارد خبث و شرک در بنو قریظه که نقض عهد کردند و با قریش که اعدا عدو اسلام اند پیوستند و در مقام مقابله و مقاتلهٔ رسول خدا صلی الله علیه و سلم ایستادند و با حیی بن اخطب که اشد اعدا اسلام و دین بود عقد محبت بستند مستحق قتل و عذاب بیشتر و اکثر شدند و این بر اسباب خاطر گرفتاران عقل

و طبیعت می گوییم والا دانستن حکمت همه چه در کار است حکمت هم بحکیم مطلق بسیار باید بود داند که چه علمت است
در این واطلاع بر آنها به حکمت شرط طریقه ایمان نیست و حال آنکه مذهب اهل حق آنست که رعایت حکمت واجب
نیست بر کردگار که مختار مطلق است اگرچه در هر فعل حکمتها دارد واما اگر گویند واجب نیست بر وی پس کسی نمی‌تواند
که گوید چرا نکرد و دست تعرض عقل از دامان عز و جلال او کوتاه است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید این معنی
دارد و مثال آنست که پیش از حکم کردن سعد بن معاذ معلوم آنحضرت بود که حکم الهی در قضیه بنی قریظه چیست و لیکن برای
الزام بنو قریظه که خود راضی شده بر تحکیم وی حکم را بسعد انداختند و در دل وی الهام کرد که در حکم نزد خداست
و رضای رسول خدا درین بود و همه آنحضرت گفت حکم کردی بحکمی که نزد خداست در هفت آسمان و نظر اوباش
در مقام ظاهر قاصر بود که به سعد گفتند که رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگاه دار سابقه حقوق و عهود را او
چه حق نگاه دارد که حق همین است و هم عرض کردند نظر بر ظاهر بظاهر و اعتماد بر کرم و مسامحت وی صلی
الله علیه وسلم و لهذا جواب ایشان [illegible] عفا الله عنهم دیگر هیچ یکی صحابه درین
باب دم نزد ایمان کامل و اسلام صادق است که علی مرتضی و زبیر و زبیر حواری مصطفی تمام روز و پاره از
شب بکار قتل و خونریزی مشغول بودند و بعضی از طباع ناقصه متوجه باشند که در ایشان رسمی از کفر
بود بجهت جهل یا مجاورت دیار کفار است که کراهت خونریزی در طبیعت ایشان نشسته تا آنکه اگر ایشان
تکلیف ذبح کنند نتوانند کرد اگرچه جای بود مرد ارمد و در بعضی از درویشان نیز این معنی دیده می شود ایشان
شاید حالی هم عارض می شده باشد که بدان مقدور نتوان داشت و لیکن ای گوشه جهل نیست و جهل عذر نیست
اتباع باید [illegible] نی حکم شرع آب خوردن خطا است + و گر چون فتوی برنزی روا است + اگر گوی
پس اگر حکم الهی آن بود که همه این قوم را بکشند بخشیدن زبیر بن باطا را التماس ثابت بن قیس چه بود چون حکم
الهی حکم شده بخشیدن زبیر بن باطا از میان ایشان پس بخشیدند و بخشیدن اهل حرب بقصد قتیله و من و امان
از احکام مشروع است و مذهب صحیح و مختار آنست که احکام مفوض است بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
به مرحمت خواهد حکم کند بفعل هر یکی حرام کند و دیگری مباح گرداند و این مسئله بیان آنست کما لا یخفی علی المتتبع
حق جل و علی سید آنکه و شریعتی نهاده و همه رسول خود حبیب محمود سپرده است صلی الله علیه وسلم
از وقایع این سال آنکه بلال بن حارث مزنی با چهار صد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
آمده و بدولت اسلام مستسعد گشتند پس آنحضرت ایشان را باز گردانید بمنازل خویش و فرمود که شما هر جا باشید
داخل مهاجرانید و تشنیف فرموده آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند و این بلال بن الحارث عامل نواحی فرع بود کم

کرد بر مسیره پنج روز است از مدینه و یکی از حاملان الویه مزینه است روز فتح روایت کرده اند از وی حارث
پسر او و علقمة بن وقاص حدیث کرده اند مر او را اربع غزو از بخاری و مسلم و مر او را السیری بود اسم او حسان
محدث بصره وفات یافته سنه ثمان و ثمانین سنه و درین سال ماه گرفت در روضة الاحباب گرفتن ماه را درین
سال ذکر کرده و گفته که جهودان مدینه طاسها میزدند و میگفتند که سحر کرده اند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نماز خسوف گذارد تا قمر منجلی شد نهی بود در سال دهم وفات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم آفتاب
گرفت چنانکه در محل خود بیاید و مردم گمان بردند که گرفتن آفتاب بجهت فوت ابراهیم است بر اعتقاد
که در مردم شایع بود که آفتاب و ماهتاب گرفته می شوند بموت عظیمی یا بوقوع حادثه عظیم پس آنحضرت
علیه السلام گفت شمس و قمر دو آیت اند از آیات الهی گرفته نمی شوند بجهت موت کسی و هرگاه گرفته شوند نماز
کنید و تصدیق کنید و استغفار کنید و کیفیت نماز آن مذکور است و هم درین سال غزوه دومة الجندل
بضم دال و فتح آن واقع شده و آن نام کوهی است که از انجا تا تبوک ده مرحله است و تا دمشق سیزده
مرحله است کذا قیل و گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع
خرما و جو است و در مواهب گفته که شهریست که میان او و دمشق مسافت پنج شب است و بعد از مدینه
پانزده یا شانزده شب تسمیه او باین نام بدومی بن اسمعیل است که نزول کرده بود در انجا در قاموس گفته که دو
مة الجندل نیز میگویند هر دو بضم و سبب این غزوه آن بود که بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم خبر رسانیدند
که در ان سرزمین جمعی کثیر جمع شده اند و بر مردم رهگذری زحمت بسیار میرسانند و ظلم و تعدی می نمایند
و اکیدر که حاکم آن موضع است و نصرانی است لشکری کثیر جمع کرده در صدد مقابله و مقاتله آنحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم ایستاده پس آنحضرت با هزار کس بیرون آمد و سباع بن عرفطه را بر مدینه خلیفه ساخت
و دلیلی از برای راه تعین نموده و بقمع و قلع اهل طغیان آورد پس شب سیر میکرد و روز کمین میساخت
و از راه منحرف شده نزول می نمود و چون بنواحی آن دیار رسید و یک روزه راه در میان ماند دلیل
بعرض رسانید که مواشی و انعام مخالفان نزدیک است پس هجوم آورد بر مواشی
و راعیان ایشان گریختند و هر جانبی پریشان شدند و نزول کرد آنحضرت در ساحت
ایشان پس یافت نه در انجا هیچ یکی و توقف فرمود آنحضرت در انجا چند روز و فرستاد
سرایا را بهر جانب پس متفرق شدند و نیافتند کسی را و محمد بن مسلمه شخصی را گرفته بمجلس شریف
آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت چون خبر توجه لشکر اسلام بساکنان این مقام رسید

در قبر او استعجال نمودند و این شخص ایمان آورد پس آنحضرت سال او غزا نما بمدینه با سکینه مراجعت
فرمود و مدت این سفر زیاده از یکماه بود و در روضة الاحباب میگوید که در وقت این غیبت مادر سعد
بن عباده وفات یافته بود آن حضرت نماز بر قبر او گذارد سعد گفت یا رسول الله مادر من بناگاه
مرد و من گمان میبرم که اگر مجال فرصت یافتی چیزی از مال تصدق کردی اگر من کنم ثواب آن بوی میرسد
بانه آنحضرت فرمود آری میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباده
چاهی کند و آنرا سبیل نام مادر خود ساخت و گفت هذه لام سعد انتهی و علما را در رسیدن ثواب
عبادت بدنی بمیت اختلاف است و در مالی نه و باتفاق جایز است آورده اند که شیخ عز الدین بن
عبد السلام را بعد از رفتن ازین عالم در خواب دیدند و ازین باب پرسیدند که ما قرآن بنیت مرده ها می خوانیم
چه حال دارد بشما میرسد فرمود ما در دنیا فتوی میدادیم بر خلاف آن اکنون معلوم می شود که میرسد والله
اعلم و هم درین سال در ماه ذی الحجه سریه ابو عبیدة بن الجراح را بود در معارج النبوة می آرد که آن حضرت
ابو عبیده بن الجراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده بود و زاد ایشان دران سفر خرما بود و
روایت است که هر روزی هر مردی یک خرما می گذرانید و آخر کار بجایی رسید که به نیم خرما قناعت
کردند و مدتی برین منوال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق جل و علا ماهی از دریا بر ساحل
افگند که سیصد نفر تا یکماه از گوشت آن محظوظ شدند و در مستقصی از جابر رضی الله عنه روایت
کرده است که گفت من با شتر خود از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتم انتهی و در مشکات از جابر
بن عبد الله حدیث آورده که گفت غزا کردیم با جیش الخبط را و امیر گردانیده شد بر ما ابو عبیده پس
گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده که ندیده بودیم مثل آن و در بعضی روایات
که یافتند بر کنار دریا دابه را یعنی انکه نام کنند انرا حوت و آنرا عنبری گویند و در روایتی دابة العنبر یعنی
دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلانی است که از پوست وی سپر میسازند و آن سپر را نیز عنبر
گویند و احتمال دارد که دابة العنبر بجهت آن گویند که عنبر نام طیب مشهور است از وی
متولد می شود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب سرگین دابه بحریه است یا از چشمه ایست
که در دریاست و نام سمکه بحریه است و ترس ای است که از پوست وی میسازند پس خوردیم ازان تا
نیم ماه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای وی طیبی گفت که مراد بدان استخوان ضلع
است پس گذشت سوار از زیر آن استخوان و در سنن آمده است که ایستاده کرد ابو عبیده

ابوعبیده این تیرا او را ونطع کرد بر راز ترین شتری پس آمد زیر وی و چون قدوم آوردیم
ما ذکر کردیم این قصه را به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت بخورید رزقی را که بیرون آورده
است خدا بسوی شما و اگر باشد با شما چیزی از آن این را از برای خورش کردن لحمهای
ایشان و تاکید حلیت آن گفت یا بجهت تبرک از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت گفت جابر
پس فرستادیم ما بسوی آن حضرت چیزی از آن پس خورد آنحضرت علیه خبط برگ درخت که زده
می شود بعصا و میریزد از آن و شتر به را چیش خبط گفتند از جهت خبط ایشان باکل آن از جوع
تا آنکه خوشید در اطراف دهان بسبب حرارت آن اوراق برگشت لبهای ایشان
مانند لبهای شتران و در روضة الاحباب ذکر این سریه نمی شود و نیز در اواخر سال ششم در سریه
محمد بن مسلمه آورده و همین مقدار گفته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ... بجهت ... را با جمیل پس
بکشتن گاه ایشان فرستاده تا از آن جماعت انتقام کشید چنانکه ذکر آن ... بیان سال ششم هجرت
در این سال بقول جمهور حج اسلام فرض شد و جمعی از علما بر آنند که فرضیت حج اسلام در سال نهم
بجهت طایفه اولی قول حق سبحانه است واتموا الحج والعمرة لله و نزول این آیه در سال ششم است
و گفته اند که مراد باتمام حج ابتدای ایمان اوست و موید این است قرائت علقمه و مسروق و ابراهیم
نخعی که از اجله تابعین اند بلفظ واقیموا و طبرانی باسانید صحیحه از ایشان این قرائت روایت کرده است
و احتجاج طایفه دیگر که میگویند فرضیت حج در سال نهم است بآن که نزول صدر سوره آل
عمران که در وی کریمه ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا در سال نهم است
که آنرا عام الوفود خوانند فرستادن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بمکه و امیر حاج ساختن وی
و فرستادن علی مرتضی رضی الله عنه بقرائت سوره برات بر مشرکان در سال نهم است
و پیش بعضی علما ... و مختار همین قول است از جهت قوت دلیل و آن حضرت در حال تجهیز اسباب
سفر حج مشغول نشد برفتن نبی صلی الله علیه وسلم در آن سال میسر نشد بجهت اشتغال بامر
غزوات و تمهید احکام و تعلیم پس ابوبکر صدیق را فرستاد تا مردم حج بگذارد و ایشان میگویند
که آیت واتموا الحج والعمرة لله اگرچه در سال ششم از هجرت منزل ... است ولیکن این آیت دلالت
بر فرضیت حج و عمره ندارد چه ظاهر معنی واتموا الحج ابتدای ایجاب حج و عمره نیست بلکه امر است
باتمام حج و عمره بعد از شروع در آن پس تواند امر باتمام حج بعد از شروع در سال ششم

نزول یافته و فرضیت ابتدای حج در سال نهم باشد در فتح الباری گفته که از آیت تمامنا میکند
قصد فرضیت حج ایراد یعنی چون مراد باتموا اتمام و استکمال حج و عمره باشد بعد از شروع دران لازم
می آید که حج و عمره پیش از ان مشروع و ماموربه باشد و اگر پیش از ان حج و عمره نبود امر باتمام و اکمال آن بعد از
شروع چه معنی دارد انتهی و این ظاهر است و کاتب الحروف پیش از نظر در فتح الباری بدان توارد
بود و لیکن از ان بخاطر میرسد که امر باتمام حج و عمره بعد از شروع دران مستلزم فرضیت نیست تواند که نفل باشد
و امر باتمام آن بعد از شروع صادر شده چنانکه حکم نفل است مطلقا نزد ایمه بلکه حج و عمره گذاردن آنها پیش از
امر شارع چنانکه رسم قدیم اهل مکه بود و آنحضرت هم پیش از هجرت حج گذارده و اختلاف است چند گذارده و
معلوم نشده است عدد آن و امر کردن باتمام آن کافی است و فرضیت آن در زمان اسلام شده اگرچه این توجیه
بعیدی دارد والله اعلم و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد و نزد ابن اسحق
در سنه رابعه است بعد از واقعه بنی النضیر و نزد ابن سعد و ابن حبان بعد از غزوه خندق و بنو قریظه و گفته اند که
این سهو از بخاری شده یا از روات وی عمدا یا سهوا یا احتمال آنکه متعدد باشد یکی پیش از خیبر و دیگر بعد از وی
در مواهب درین مقام کلام طویل الاطناب کرده و آنچه ضروری است کلام در سبب وقوع او است و تسمیه وی
باین اسم اما سبب وقوع آن است که شخصی گوسفندان بجهت فروختن بمدینه مطهره آورد و اصحاب رسول الله
را صلی الله علیه و سلم اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه از غطفان لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه منوره دارند پس بیرون
آمد آنحضرت با چهار صد کس و در روایتی با هفتصد کس و عامل گردانید بر مدینه عثمان بن عفان را رضی الله عنه و
بعضی گفته اند ابو ذر غفاری را پس نزول کرد نخل را بجای نجد و آن موضعی است از نجد از اراضی غطفان بر
دو روز از مدینه پس نیافت در دیار و مواضع ایشان مگر جماعه از زنان را و مردان ایشان از شنیدن خبر آمدن آن
حضرت گریخته بجبال و تلال متحصن شده بودند و اهل اسلام تاراج اموال ایشان متعرض نشدند و در روایتی آمده
که بعضی زنان آن طایفه را که بمنازل مانده بودند اسیر ساختند و مدت غیبت درین غزوه پانزده روز بود و چون
وقت نماز در آمد آنحضرت بجهت خوفی که متوقع بود اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد کنند صلوات الخوف
گذاردند و نماز خوف بوجوه متعدده آمده است و در کتاب سفر السعادة آنها را تفصیل بیان کرده است
و این اول صلوة الخوف است که گذارده است آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس بمدینه بازگشتند بی آنکه
محاربه واقع شود اما وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع آن است که از حدیث بخاری و مسلم
از ابی موسی آورده که گفت بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوه و شش نفر بودیم که میان ما یک شتر بود که

بود حضرت ... رسیدیم که بس مجروح شد پاهای ما و مجروح شد پاهای من و افتاد ناخنان من پس بودیم که
می‌پیچیدیم بر پاها ... الیه ... نامیده شد این غزوه بذات الرقاع و سیم در صحیح البخاری مسکوک که
حدیث کرد ابو موسی این حدیث بستر کرده داشت حدیث کردن را بایتی تا افشاء عمل به تزکیه نفس لازم نماید
و اهل مغازی در تسمیه این غزوه بذات الرقاع وجوه دیگر نیز گفته‌اند یکی آنکه در پای کوهی نزول کرده بودند که
بر رقعه و قطعه آن رنگی دیگر بود دیگر آنکه درین غزوه رقعها و وصلها بر علمهای خویش بسته بودند از این جهت
ذات الرقاع گفتند دیگر آنکه در آنجا درختی بود که آن را ذات الرقاع می‌گفتند دیگر آنکه بر اسپان ابلق سوار بوده‌اند و مختار همان
وجه اول است و یکی از وقایع این غزوه آنست که جابر بن عبدالله انصاری بر شتری سوار بود و تعجیل می‌داشت در رفتن
و شتر وی بسیار ضعیف بود و کند رو بود پس آنحضرت ... بر عصای شریف زد شتر تند شد و تیز رو شد و آن
حضرت از جابر پرسید چرا چنین شتاب میروی گفتم یا رسول الله بجهت آنکه نو داماد هستم فرمود بکر خواستی یا ثیبه گفت
گفتم ثیبه فرمود چرا بکر نخواستی که بازیها می‌کردی با تو و تو با وی جابر گفت پدر من در جنگ احد شهید شد و نه دختر
گذاشت ... پس من زن ثیبه گرفتم تا خدمت و تربیت ایشان نماید پس آنحضرت آن شتر را از جابر
بخرید بشرطیکه تا مدینه جابر سوار رود و ... تا ... چون بشهر رسید بهای شتر آنجا به جابر داد و شتر
نیز بوی بخشید و معلوم می‌گردد ازین حدیث بیع ... و منع فقها از آن مگر بحدیث دیگر باشد و بعضی گفته‌اند
که درین حدیث اضطرابست و کلام درینجا طویل است ... در موضع خود و آنحضرت درین غزوه در سایه درختی
بخواب رفته بود ناگاه اعرابی آمد و شمشیر آنحضرت را ... برکشید و بر بالین وی بایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی
گفت کیست که منع کند ترا از من فرمود الله پس آنحضرت بر جای خود ... پس افتاد شمشیر از دست اعرابی
و گرفت آنحضرت شمشیر بدست خود و فرمود یا اعرابی که منع می‌کند ترا از من گفت اعرابی ... فرمود گواهی
میدهی ... رسول ... گفت اعرابی عهد کردم که قتال نکنم با تو و تابع نباشم جماعتی که قتال کنند با تو پس
گذاشت آنحضرت ... و رفت وی در قوم خود و گفت آمدم شما را از پیش بهترین مردم ... آورده‌اند که
... اسلام آورد اعرابی و رجوع کرد بقوم خود پس هدایت یافتند از وی خلق کثیر ... آمده که
اعرابی را برد ... و تحقیق ... نقل این قصه ... [illegible]
... آنست که ... باید کرد ... این دو قصه ... غزوه
واقع شده ... اعلم ... سال غزوه ... و فتح آن واقع شد ربیع الاول ... بقول ابن اسحاق ...
بر سر ... قریظه و ابن حزم گفته صحیح آنست که در سنه خمس وقوع یافت ... آنست

عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی در نقابی ایشان رضی الله عنهم [illegible] در [illegible] سوم [illegible]
آن گذشت بظهور پیوست رسول خدا صلی الله علیه و سلم را ملال [illegible] و چون [illegible] ماه [illegible]
فرصت نموده می خواست که از بنی لحیان که از پیش آنحضرت آن جماعه را با خود برده غدر
نمودند انتقام کشد تا درین سال که سال ششم است از هجرت با دویست مرد از مهاجر و انصار
که در ایشان بیست سوار بودند متوجه آنجانب گشت و تواره نموده چنان اظهار کرد که بجانب شام
میرود تا ناگاه ایشان را دریابد و [illegible] گردانید و ابن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت و تیز رفت
تا در آن محل رسید که مومنان در آنجا مقتول و اسیر شده بودند و برای ایشان استغفار کرد و ایشان
را به دعاء خیر یاد کرد و بنو لحیان از توجه آنحضرت خبر یافته روی بفرار نهادند
و بر روس جبال برآمده متحصن گشتند و جان را از ورطه هلاک بیرون بردند و آنحضرت یکدو
روز در آن منزل اقامت فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و بعد از آن بعسفان
رسیده ابوبکر صدیق و بقولی سعد بن عباده را با جمعی و بروایتی با ده سوار بکراع الغمیم فرستاد
تا صیت لشکر اسلام بگوش قریش رسید و ترس و لرزه عظیمی در ایشان پیدا آمد و ایشان
تا موضع معهود رفتند و با هیچ مخالفی [illegible] اتفاق ملاقات نیفتاد پس از آن موضع
باز گشتند و با آنحضرت ملحق گشتند مدت غیبت درین سفر چهارده شبانروز بود و هم درین سال محمد بن
مسلمه را با سی سوار در ربیع الاول بر سر جماعتی از بنی کلاب بموضع ضریه بضم ضاد معجمه و تشدید تحتانیه که میان
او و میان مدینه منوره بیست و چهار میل است فرستاد و فرمود تا بی ناگاه بر سر ایشان رود محمد بن
مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر میکرد پس وارد شد برایشان در شب و تاخت آورد بر سر ایشان
و چند نفر را از کفار بکشت و باقی گریختند و شتران و گوسفندان آن جماعه را به مدینه مطهره آورد و بعد از
اخراج خمس قسمت کرد گوسفند صد و پنجاه شتر بود و سه هزار گوسفند و غیبت محمد بن مسلمه در آن سفر
پانزده روز بود و در روایتی نوزده روز [illegible] آنکه سریه محمد بن مسلمه دو [illegible] صاحب
[illegible] در حاشیه سریه محمد بن مسلمه بقرطا [illegible] بقاف و طا [illegible] نوشته کلام در روی این [illegible] کرده
[illegible] و سریه دیگر [illegible] محمد بن مسلمه کرده بذی القصه بفتح قاف و
صاد مهمله مشدده و گفته که محمد بن مسلمه را با ده نفر [illegible] بعضی از [illegible] القصه موضع

محمد بن مسلمه

بعوض ... القصه فرستاد و شب هنگام بود که محمد بن مسلمه با ایشان رسید قریب صد مرد بودند
همه جمع شدند و ... طرفة العینی مشغول بودند آخر الامر کفار یکبار حمله کردند و به نیزها بر کشتند همه
ایشان را شهید ساختند محمد بن مسلمه مجروح بر زمین افتاده زخمی بر کعب پای رسید مردی
از مسلمانان بمحمد بن مسلمه رسید پس برداشت او را و بر دوش خود نشانده بمدینه آورد
پس فرستاد رسول خدا ابو عبیده بن الجراح را در ربیع الآخر در چهل مرد پس بغارت آمد
بر ایشان و گریختند و در آمدند در کوهها پس یافت مردی را که اسلام آورد و گذاشت
او را و گرفت چارپایهای ایشان را و متاعهای خانهای ایشان را و بمدینه آورد پس
تخمیس کرد آنرا رسول خدا و قسمت کرد باقی را بر ایشان و در معارج النبوة قصه دستگیر کردن و اسیر
ساختن ثمامه بضم ثاء مثلثه بن اثال بضمه همزه و ثاء مثلثه که خالی از غرابت نیست هم از وقایع سال
ششم نوشته و نسبت بمحمد بن مسلمه کرده آن چنان است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم طایفه
از اصحاب را همراه محمد بن مسلمه بجانب نجد فرستاد و ایشان مردی را از بنی حنیفه که سید اهل یمامه بود
و نام او ثمامه بن اثال بود دستگیر کرده و اسیر ساخته در حضرت نبوت آوردند آنحضرت فرمود
تا او را بستونی از ستونهای مسجد شریف بر بستند پس بیرون آمد آنحضرت بروی و سوال کرد
از وی که چیست حال تو یا ثمامه و چیست رای تو و چه گمان داری در کار خود جواب داد که نزد من
خیر است یا محمد اگر میکشی میکشی صاحب خونی را یعنی کسیکه نمیگذرد خون او بهدر و اگر انعام میکنی
انعام میکنی شاکری را یعنی اگر بخشی شکر تو میگویم و اگر مال میخواهی بخواه میدهم
از آن هرچه میخواهی پس گذاشت او را آنحضرت و چون فردا شد باز همین سوال کرد و همین
جواب شنید تا سه روز همین طور سوال و جواب شنید روز سیوم حکم کرد که بگشایند او را
پس بگشایند پس رفت ثمامه بنخلی که قریب بود از مسجد پس غسلی بجا آورد و در آمد در مسجد و بآواز بلند
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد بخدا سوگند نبود بر روی
زمین هیچ روی [illegible] دشمن داشته شده تر [illegible] پس گشت روی تو
محبوب ترین رویها نزد من و نبود هیچ دینی مبغوض تر از دین تو نزد من پس گشت دین تو

محبوب‌تر [illegible] شهرهای نزد من بود و هیچ بلدی محبوب‌تر نیست بنزد من از بلده شما [illegible] تر نزد من
بلد مبارک تو و گفت بگرفت مرا لشکر تو و من میخواستم که عمره بگذارم [illegible] پس بشارت داد او را رسول خدا
صلی الله علیه و سلم و امر کرد که عمره بگذارد و چون رسید بمکه گفت او را گوینده که صابی شدی یعنی برگشتی
از دین خود و درآمدی در دین دیگر و مسلمانان را کافران صابی می‌گفتند باین معنی و مقصود ایشان آن بود
که از دین حق برآمده و بدین باطل گرویده [illegible] گفت نه بخدا سوگند صابی نشده‌ام ولکن اسلام آورده‌ام با رسول
خدا صلی الله علیه و سلم و گفت بخدا سوگند که نیاید بشما از یمامه یک دانه گندم تا آنکه اذن کند رسول خدا صلی الله علیه و سلم
روایت کرده این قصه را مسلم و اکثر [illegible] بخاری [illegible] و هم درین سال غزوهٔ ذی قرد بفتح قاف و را
و دال مهمله نام آبی است بر مسافت یک برید از مدینه که در [illegible] این قصه معلوم خواهد شد و این غزوه را غزوه غابه نیز گویند
بغین معجمه و تخفیف موحده نیز نام موضعی است [illegible] در اصل بمعنی بیشه است و وقوع این غزوه پیش از خیبر
باتفاق اهل سیر و بخاری گفته [illegible] پیش از خیبر است بسه روز و مسلم نیز مانند این گفته و حافظ ابن حجر گفته که
در صحیح آمده است از تاریخ [illegible] غزوه ذی قرد [illegible] است از آنچه اهل سیر گفته‌اند والله اعلم و سبب وقوع این غزوه
آنست که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بیست لقحه بود یعنی شترهای شیردار قریب العهد بولادت که میچریدند
در غابه و ابوذر غفاری رضی الله عنه نیز در آنجا بود اتفاقاً بخاطرش چنان رسیده بود که چندگاه در آنجا
بسر برد [illegible] از حضرت اذن طلبید و با وجود آنکه آنحضرت اذن نمیداد الحاح کرد و مبالغه نمود که اذن واقع شود آنحضرت
فرمود که از غطفان میترسم که مبادا بر شما تاختن آرند [illegible] اذن داد و فرمود گویا می‌بینم که ایشان بر سر شما آمده‌اند
و پسر ترا کشته‌اند ابوذر [illegible] عجب [illegible] حال خود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم اینچنین میفرماید
و من مبالغه میکردم آخر همان شد که آنحضرت فرموده بود [illegible] عجب بود از ابوذر که با وجود آن قدر [illegible]
آنحضرت داشت در برابر آنحضرت [illegible] توقف داشت گستاخی کرد و مبالغه [illegible]
داشت القصه عیینة بن حصن [illegible] آمده شتران را غارت کرده [illegible]
ابوذر را نیز [illegible] غلام آنحضرت [illegible] رباح [illegible]
پس سلمه با رباح گفت [illegible] آنحضرت رسید
کرده شد با خیل [illegible] سوار [illegible] آنحضرت [illegible]
و در روایتی هفتصد کس و خلیفه ساخت بر مدینه ابن ام مکتوم را و عقد کرد لوا برای مقداد [illegible]
[illegible] و فرمود پیشتر برو و لاحق می‌شوند ترا قوم یعنی لشکری بر پی تو میرسند و سلمة بن الاکوع

خود دید در دنبال آنها رفته بود و این سلمه بن الاکوع از چست ترین مردم و شجاع ترین ایشان بود بمحاربه می کرد
و پیاده بر سواران می زد ... و سواران ... تیرانداز یگانه عصر بود بیعت می کرد تحت الشجره سه بار
در اول و اوسط و آخر مروی است می گوید که رباح را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخبر فرستادم و بر تلی
رفتم و سه نوبت گفتم و اصباحاه و این کلمه اخبار است بوقوع غارت ... از عقب کفار روان شدم و شمشیر
و جعبه تیر با من بود تیرها بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری یکی را ... زخمی می ساختم و ... ایشان ... پیاده
بود چون سواری قصد من می کرد در پس درختی می نشستم و زخم تیر او را ... می گرفتم و گاهی بر سر کوه می رفتم
و سنگ بجانب ایشان می انداختم و ... ایشان تا بتنگ آمده ... بجان آمده ... شتران آنحضرت
را که داشته از پیش من بردن فرستادند پس شتران را بجانب مدینه مطهره راندم و باز در عقب ایشان روان شدم
و از تیر همه را عاجز و سراسیمه ساختم چنانچه نیزها و بردها می انداختند تا من بآنها مشغول شوم و دست از جنگ
بدارم و ... ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن می نهادم و دیگر ... بر سر راه ... آن مقید نمی شدم و در دنبال ایشان
می رفتم ... ایشان ... چون بجائی تنگ رسیدند جمعی از کفار ... قوم خود رسیدند
متوجه من شدند ناگاه می بینم که سواران رسول الله صلی الله علیه وسلم که ایشان را بمقدمه تعیین کرده بود از میان درختان
می رسند اول ایشان اخرم اسدی بجای محمد که ابو لیلی ... سعاد ... بود و ملقب بود ... ابو قتاده که او را فارس
رسول الله می گفتند و در آخر همین قصه آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالنا
سلمه و برابر وی مقداد بن اسود کندی پس مشرکان چون نظر بر اهل اسلام افتاد در روی گریز نهادند اخرم در عقب
ایشان روان شد من ... آمده عنان اسپ او را گرفتم و گفتم صبر کن تا باقی اصحاب حضرت رسول الله صلی
الله علیه وسلم برسند اخرم گفت که ای سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ
حق است ... میان من و شهادت پس دست از عنان او باز داشتم اخرم ... با عبد الرحمن پسر
عیینة بن حصین ... رسید و نیزه برو زد تا کارگر نشد و بعده عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت
و بر اسپ ... سوار شد ... ابو قتاده بعبد الرحمن رسید بهمان نیزه که بر اخرم زده بود ضربتی بروی زد و
... نیزه ... کرد ... فرستاد و بر اسپ او سوار شد قصه ... آمده که ابو سلمه
می گوید که چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار روان شدم ... که بر آن چشمه آب بود که
ذو قرد گفتند ... خواستند که از آن چشمه آب بخورند چون ما نزدیک
بودیم از خوف نتوانستند آب خورد و ... آن ... گذشته بتعجیل می رفتند با ... و ... آدم

و همهٔ این جماعت را تا بزمان غروب تعاقب می‌نمودم و در اسب از ایشان گرفته [illegible] تیر [illegible]
تیر [illegible] را [illegible] محبت وی تا آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و این جهت [illegible]
اشتران بود و بیشتر آن ملک تعلیم قبایل [illegible] چه قدر دارد که [illegible] می‌بایستی فرستند و خود برآیند
و مطیع و دفع قبایل و اهل شوکت [illegible] اسلام [illegible] کفار بود القصه آن سلمه می‌گوید چون
برگشته می‌آمدم [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم با لشکر در آن موضع نزول فرموده بود
و بلال [illegible] شتری [illegible] شتران [illegible] بود گرفته و جگر و کوهان شتر را بریان
آنحضرت کباب میساخت پس بخدمت آنحضرت رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله این قوم [illegible]
گشته و بی تاب و طاقت شده‌اند دستوری ده تا من صد کس از اصحاب خود در پی [illegible]
بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آن سرور فرمود که همچنین میکنی گفتم بلی بخدائی که ترا [illegible]
و مکرم کرده چنین کنم پس آنحضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای مبارکش در روشنی [illegible]
بعد از آن فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح چون مالک و قادر شوی مساهله و مسامحه کن و اسجح
بقطع همزه و سکون مهمله بعد از وی جیم مکسوره و آخر او حاء مهمله ای ارفق و احسن والسجاحة
السهولة یعنی [illegible] مقصود [illegible] و کفایت اعدای دین است حاصل
شده است [illegible] و فرمود ایشان را در غطفان مهمانی می‌کنند بعد از آن شخصی از غطفان آمد
و خبر آورد که ایشان شتری ذبح کرده بودند و شتر را پوست میکندند از جائی غباری ساطع شد
و ایشان تصور آن کردند که لشکر اسلام است روی بگریز نهادند بعد از آن از بنی عمرو بن عوف
از مدینه امداد آمد از سوار و پیاده و کار خود اتمام شده بود و آن حضرت فرمود بهترین
سواران ما امروز ابوقتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم سواره و پیاده [illegible]
[illegible] بر ردیف خود [illegible] و آنحضرت [illegible]
در این غزوه پنج شب بود و [illegible] آورده‌اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این غزوه [illegible]
گذارد و گویند که آنحضرت در این غزوه [illegible] مجروح گشت و چون
بمدینه رسید [illegible] نماز گذارد و یاران را [illegible] فرمود که نشسته بگذارند از جهت
متابعت امام اما نزد بخاری از علماء الحدیث منسوخ است زیرا که بصحت رسیده که آنحضرت
در مرض موت نشسته نماز گذارد و یاران ایستاده اقتدا کردند و آنحضرت [illegible] فرمود و [illegible]

سال عکاشه بضم عین مهمله و تشدید و تخفیف کاف بن محصن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح صاد اسدی را با چهل مرد
بجانب غمر از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا غمر گویند بغین معجمه مکسوره چون بنواحی آن دیار رسیدند از
آمدن عکاشه خبردار شدند و قرار بر فرار نهاده منازل خود را خالی گذاشتند و چون بمنازل
ایشان در آمد هیچ کسی را ندید پس شخصی از آن مردم بدست آمد وی را امان دادند وی ایشان را
دلالت نمود بموضعی که مواشی و انعام آن قوم آنجا گذاشته بودند رفتند و دویست شتر از آنجمله برآمدند
و بمدینه مطهره مراجعت نمودند و درین سال زید بن حارثه را بسوی بنی سلیم بموضع جموم بفتح جیم
و میم قریب ببطن نخله فرستاد وی آنجا رفت و جماعتی از ایشان را غارت کرد و بعضی را
اسیر ساخته بمدینه باز گشت اینمقدار در روضة الاحباب ذکر کرده و پس در مواهب گفته
سریه زید بن حارثه بسوی بنی سلیم بجموم بود و گفته می شود مجموع ناحیه ایست ببطن نخل از مدینه
بر چهار میل در شهر ربیع الآخر سنه شش پس یافتند زنی را از مزینه که نام او حلیمه بود دلالت
کرد ایشانرا بر محله از محال بنی سلیم پس یافتند شتران را و گوسفندان را و اسیران که در میان آن اسیران
زوج آن زن بود پس رجوع کرد زید با آنچه یافت و رسید نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخشید
آنحضرت برای آن زن نفس او را و زوج او را و درین سال نوبت دیگر زید بن حارثه را بموضع
عیص بکسر عین مهمله و سکون تحتانیه که بر چهار میل از مدینه بود در جمادی الاولی با صد و هفتاد
سوار بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد پس آمدند بر کاروان و گرفتند هر چه با ایشان
بود و گرفتند فضه کثیر را که صفوان بن امیه را بود و اسیر کردند از ایشان جماعه را که ابو العاص
بن الربیع زوج زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آن بود پس امان داد و در ساعت
[illegible] گرفت او را زینب وی زینب پس روا داشت آنحضرت امان دادن او را پس تکیه
[illegible] تمام قصه ابو العاص آنست که نخست
[illegible] بود و چون ... برای اسیری خود فدیه دادند زینب بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم که در تحت وی بود. در آن زمان نکاح مومنه با مشرک درست
بود از جهت فدیه ابو العاص مالی فرستاد. در آن گلوبندی از خدیجه بود که در جهاز زینب داده بود
چون آنحضرت آنرا دید از یاد آمدن خدیجه رقتی پیدا شد و با صحابه گفت اگر فدیه از ابو العاص نگیرید و دست
نهید بروی و ختار کنید می شود صحابه قبول کردند و آنحضرت در وقت استخلاص از وی عهد گرفت که

زینب را بمدینه بفرستد پس برای آوردن زینب مردم فرستاد و زینب بمدینه آمد و هنوز ابو العاص مشرف
باسلام نشده بود تا در سنه ساد سه از هجرت بتجارت شام رفته بود و از آنجا بمدینه بر میگشت سریه از مسلمانان
کاروان را تاراج کردند و کاروانیان را اسیر کردند و در آن میان ابو العاص نیز اسیر شد کسی را نزد
زینب فرستاد که او را زینهار دهد پس زینب بحضرت التماس کرد که او را زینهار دهند پس قبول کرد و او را امان داد
پس مردم با ابو العاص گفتند که مسلمان شو تا این اموال مردم که همراه تست ترا حلال شود گفت
بد است که اسلام خود را با این باطل آلایش کنم پس ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم همه بمردم سپرد و
گفت یا اهل مکه گرفتید اموال خود را گفتند آری و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و از عبارت اسد الغابه معلوم می شود که تعرض مسلمانان با وی و در امان زینب
در وقت رفتن بسفر شام است اما تحقیق آنست که بعد از رجوع از تجارت شام است چنانکه
سیر ذکر کرده اند و شیخ نیز در اصابه همچنین تحقیق کرده است و قول اول را تضعیف نموده است
بنظر در اصابه چه معلوم میشود بهتر و در همین سال زید بن حارثه را بوادی القری در رمضان فرستاد
و سبب این واقعه آن بود که زید برسم تجارت بجانب شام رفته بود و اصحاب با وی بضاعتها بود
بودند چون نزدیک بوادی القری رسید گروهی از قبیله فزاره سر راه بر ایشان بگرفتند
با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند و مسلمانان اندک کفار غالب گشتند پس بزدند
زید را و اصحاب او را زدنی سخت و اموال مسلمانان را بردند زید هزیمت نموده بمدینه مطهره باز آمد و
کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسالت رسانید آن سرور لشکری دیگر را همراه او گردانید پس روز
در کمین می بودند و شب سیر می کردند پس صبح کردند و اصحاب وی انتقام کشیدند بعضی از ایشان را
کشتند و طایفه از زنان را اسیر کردند و تا اگر مختصر گفته شد این چند سریه حارثه در روضة الاحباب
ذکر کرده و در مواهب چندی دیگر بر آنها افزوده کرده یکی فرستادن زید بن حارثه را در رمضان سوی
ام قرفه فاطمه بنت ربیعه بن بدر فزاریه که در ناحیه وادی القری بود [illegible]
آنجا بود و در اینجا نیز قصه سریه وادی القری ذکر کرده و گفته که گرفتند ام قرفه را که عجوزه کبیره
گشتند او را کشتنی عنیف و بستند [illegible] دو پای او را [illegible] میان دو شتر و
کردند آن دو شتر را در آمدند آنها را پس پاره پاره کردند او را و چون قطع کرد زید بن [illegible] بمدینه
[illegible] بحضرت رفت و بکوفت در را پس [illegible] آمد آنحضرت از درون خانه تن برهنه در حالی

که میکشید جامه خود را پس در کنار گرفت و بوس کرد زید را و پرسید حال او را پس خبر داد بآنچه ظفر داد او را خدای تعالی دیگر سریه زید بن حارثه
بسوی طرف و آن بر سی و شش میل از مدینه پس بیرون آمد بر بنی ثعلبه با پانزده مرد پس یافت شتران
را و گوسفندان را و گریختند اعراب صبح کرد زید بمدینه به بیست شتر و ملاقات نکرد جنگی را و غایب شد چهار شب
دیگر سریه زید بسوی حسمی و رای وادی القری و بود در جمادی الآخره سبب آن بود که اقبال کرد دحیه بن خلیفه
کلبی از پیش قیصر که فرستاده بود آنحضرت او را بسوی وی پس جایزه و خلعت داده بود او را قیصر پس ملاقات
کرد او را هنید در جماعه از جذام بحسمی پس قطع کردند بروی طریق را پس هنید و اجماع ... الضبیب پس بحث
بر ایشان و بردند متاع دحیه را و قدوم آورد دحیه بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خبر داد تحقیق حال
پس فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را با پانصد نفر و دحیه را باز فرستاد همراه وی پس سیر کرد زید در شب و کمین
می بود در روز پس هجوم آوردند در وقت صبح بر آن قوم و غارت زدند بر ایشان و قتل کردند و دردناک ساختند
و قتل کردند هنید را و پسر او را و غارت کردند بر مواشی او و چارپایها و زنان ایشان پس گرفتند از چارپایها
هزار شتر و از پنج هزار گوسفند و از زنان و صبیان صد تن پس رحلت کرد زید بن رفاعه جذامی در چند نفر از قوم خود پس
دفع کرد بسوی آنحضرت کتاب خود را که با خود داشت و نوشته بود برای خود و قوم خود در چند شب که قدوم
آورده بود و اسلام آورده بود و فرستاد آن حضرت علی مرتضی را کرم الله وجهه بسوی زید بن
حارثه و امر کرد که بگذارد ایشان را با اموال ایشان پس رد کرد زید بر ایشان اموال ایشان را دیگر
سریه زید بسوی وادی القری در رجب پس کشته شدند از مسلمانان جمعی و برداشته شد زید از
معرکه مجروح که رمقی بود او را پس معلوم شد که زید با سرایا بود در بعضی غالب شد و در بعضی
مغلوب و وجه عدم ذکر اینها در روضة الاحباب ظاهر نیست و در معارج النبوة نیز ذکر نکرده
والله اعلم و هم درین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کلب بموضعی که آن را دومة الجندل
گویند فرستاد آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن را رضی
الله عنه پیش خواند در مقابل خود نشاند و بدست مبارک خود بر سرش عمامه بست
و در روایتی دیگر ذکر عذبه نیز آمده است و فرمود اغز بسم الله و فی سبیل الله
غزا کن تمام عدا و در راه خدا پس قتال کن با کسی که کافر است بخدا و خیانت
مکن در غنیمت و غدر منما و مکش طفل را و در روایتی و مثله مکن و فرمود اگر استجابت
کنند دعوت ترا تزوج کن دختر ملک ایشان را پس سیر کرد عبد الرحمن تا رسید بدومة الجندل آمد و درنگ کرد

میان ایشان سه روز در حالیکه دعوت میکند ایشان را پس اسلام آورد اصبغ بن عمرو کلبی و صار
مهتر و عین قوم کرسی ایشان بود و اسلام آوردند با وی مردم بسیار و اگر بعضی توفیق اسلام نیافتند
جزیه قبول کردند و ظاهر آنست که در جمیع مغازی و سرایای مذکوره حکم چنین خواهد بود اگرچه تصریح مذکور
نیست زیرا که حکم شرع ثابت همین است و تزوج کرد عبد الرحمن دختر اصبغ که تماضر نام داشت
و قدوم آورد به مدینه علیه پس بزاد برای وی ابو سلمه بن عبد الرحمن را که
امام دین و از کبار تابعین و از فقهای سبعه مدینه است و سریه دیگر سریه علی بن ابی طالب است بجانب
بنی سعد بن بکر با صد کس بموضع فدک فرستاد و سبب آن بود که بحضرت خبر رسانیدند که بنی سعد
بن بکر لشکری جمع میکنند تا مدد کنند یهود خیبر را و باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس رفت
وی رضی الله عنه شب سیر میکرد و روز مخفی می بود پس یکایک در آمد بر ایشان و غارت
زد میان فدک و خیبر پس هزیمت خوردند بنو سعد و پانصد شتر و دو هزار شاة بدست آمد
پس قدوم آورد علی مرتضی و همه که با او بود بمدینه بی آنکه جنگی واقع شود و سریه کرز بن جابر
قصه عکل بضم عین و سکون کاف و عرینه بضم عین [illegible] واقع شد و این را سریه کرز بضم کاف
و سکون را اعنی غزوه کرز بن جابر فهری بکسر میگویند ابن اسحاق گفت که قدوم
ایشان بعد از غزوه ذی قرد در جمادی الآخری بود و ذکر کرده است او را بخاری بعد از حدیبیه
در ذی القعده و نزد واقدی در شوال و تبعیت کرده اند او را ابن سعد و ابن حبان و در صحیح
البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردمان از عکل و عرینه قدوم آوردند بر رسول خدا و
تکلم کردند باسلام یعنی ظاهر کردند اسلام را و تلفظ کردند بدان پس گفتند یا نبی الله بدرستی که بودیم ما اهل ضرع
یعنی صاحب شیر دهندگان گاو و گوسفند و نبودیم اهل ریف یعنی اهل زراعت و ریف بکسر را زمین حاکشت و علف
و نخیل یعنی اهل بادیه ایم نه اهل مدن و ناگوار و گران دانستند ایشان آب و هوای مدینه را یعنی
موافق مزاج ایشان نیفتاد و بیمار گشتند و آماس شکمهای ایشان [illegible] زرد رنگ
ایشان پس امر فرمود آن حضرت ایشان را بذود و شتری که بچرند
یا بیست تا ده و فرمود بخورید شیر شتران را و بول ایشان و شتران بود از آن حضرت را
مسجد قبا قریب جبل عیر پس خوردند ایشان آنچه آنحضرت امر فرموده بود و صحت یافتند و تندرست شدند
و علما را در بنجا اقوال است یکی طهارت بول ما یوکل لحمه که اگر پاک نمی بود امر بخوردن آن نمی فرمود

می گردد دوم شرب بجهت تداوی سیوم نجاست وحرمت وامر کردن بشرب آن مر این قوم را مخصوص
بایشان بود ودلیل آن وحی بود پس چون تندرست شدند وبحال خود آمدند کافر شدند بعد از اسلام وکشتند
راعی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وبردند شتران را پس چون رسید این خبر آن حضرت را فرستاد
طلب در پی ایشان [illegible] امر کرد که میل کشیدند در چشمهای ایشان وبریدند دستهای ایشان
وپاهای ایشان وانداخته شدند در ناحیه سنگستان مدینه تا مردند بحال خود ودر روایتی دیگر چنین آمده که میل
کشیدند در چشمهای ایشان وگذاشتند ایشان را در آفتاب تا مردند ودر روایتی دیگر آمده
که داغ کرده نشد مواضع قطع را یعنی عادت چنان است که چون دست می برند داغ میکنند
تا خون باز ایستد ومنجر بموت نگردد بخلاف اینکه داغ نکردند تا خون جاری شد ومنجر
بهلاک گردد انس گفت دیدم من یکی از ایشان را که بدندان زمین را میگزید تا مرد وآمده است
که میگفتند ایشان آب پس آنحضرت می فرمود آتش واین میل در چشم کشیدن ودست بریدن
ودر آفتاب گذاشتن وداغ نکردن بطریق قصاص بود که ایشان با راعیان همچنین
کرده بودند ومیگویند که نخست پیش از آنکه مأمور شوند بطلب خروج بسوی ابل در اصحاب صفه آمده
نشسته بودند اینجا شاید بعضی نادانان گویند که چرا بران حضرت کار ایشان وکفر ایشان مکشوف
نشد وچرا گذاشتند ایشان را در میان مسلمانان وچرا امر کردند ایشان را بخروج بسوی
ابل این سخن جاهلان است چه کشف شدن احوال بر آن حضرت واطلاع بر انجام
کار بوحی واعلام الهی میشد واینجا نشد بجهت حکمتی که جز علام الغیوب نداند وهمچنین احوال اهل کشف وخبرت
از اولیا و عدد این ناپاکان هشت وشتران پانزده وسریه بیست سوار از انصار روایت کرده
است ابن [illegible] که بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غلامی که نام او یسار بود در روزهای آنحضرت او را دید
که خوب نماز میگزارد پس آزاد کرد آن حضرت او را وفرستاده بود او را آنجا بشبانی وخدمتگاری این شتران
پس می بود همین شتران پس آمدند قومی از عرینه وظاهر کردند اسلام را وآمدند بیمار وتب زده که کلان
شده است شکمهای ایشان وتعدی کردند بر یسار وذبح کردند او را وخلانیدند خارها در
چشمان او ودرانیدند شتران را پس فرستاد آن حضرت در پی ایشان گروهی از
مسلمانان وکرد امیر ایشان کرز بن جابر [illegible] بود [illegible] رسیدند بایشان وآوردند ایشان را
وبریدند [illegible] دستهای ایشان را ومیل [illegible] چشمان ایشان را تا هلاک شدند [illegible]

پنداشت خدای تعالی سمل اعین را فرستاد این آیت را انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله الآیة
و صاحب مواهب گفته که قول ابن مردویه که گفته است مکروه پنداشت خدای تعالی سمل اعین را
مخالف است روایت مسلم را که سمل اعین ایشان بدان جهت بود که قصاص بود پس مکروه نباشد نزد خدا در حق
ایشان و گفته که ابن التین زعم کرده که عرینه و عکل نام یک قبیله است و این زعم او غلط است بلکه دو قبیله
اند متغایر عکل از عدنان است و عرینه از قحطان یکی از وقایع این سال سریه عبد الله بن رواحه است بسوی اسیر
بن رزام یهودی بخیبر و سبب آن بود که چون کشته شد ابو رافع سلام بن ابی الحقیق امیر کردند یهود اسیر را
پس اسیر گرد در غطفان و غیرهم تا جمع کند ایشان را برای محاربه رسول صلی الله علیه وسلم و چون خبر بحضرت
رسید فرستاد عبد الله بن رواحه را با سه نفر تا از حقیقت حال خبر آرد پس خبر آورد پس فرستاد عبد الله
بن رواحه را با سی نفر پس رفتند بر اسیر و گفتند فرستاده است ما را رسول خدا بسوی تو تا بیایی
بسوی وی و عامل گرداند ترا بر خیبر و احسان کند بتو پس طمع کرد و همراه ایشان بیرون آمد و با وی سی نفر
یهود با هر یکی مردی از مسلمانان تا چون بقرقره رسیدند پس زد او را عبد الله بن انیس و بود در سریه
بشمشیر و افتاد از شتر خود و میل کردند مسلمانان بر اصحاب وی و کشتند همه را جز یکی و کشته نشد از مسلمانان
هیچ یکی پس قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود بتحقیق نجات داد شما را خدای تعالی
از قوم ظالم و از وقایع این سال فرستادن عمرو بن امیه الضمری است با یک کس دیگر بسوی ابی سفیان بن حرب بمکه و سبب
آن بود که فرستاده بود ابو سفیان بمدینه مردی را که بکشد آنحضرت را بطریق غدر و با وی خنجری بود
پس رفت بمدینه و چون آنحضرت را دید ایمان آورد چنانکه ذکر آن در آخر غزوه خندق گذشت پس فرستاد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه را و همراه کرد سلمه بن اسلم را و در روایتی جبار بن صخر را بسوی ابی
سفیان که اگر دست دهد بکشند او را پس رفت عمرو بن امیه رضی الله عنه بمکه و شبی بود که طواف می کرد ناگاه
دید او را معاویه بن ابی سفیان پس خبر کرد قریش را از وجود وی پس ترسیدند از وی و گفتند
اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی ایمن مباشید و مشهور بود عمرو بن امیه در جاهلیت بفتاکی
پس اجتماع کردند اهل مکه در طلب وی با قصد قتل وی و چون اینحال دید عمرو و سلمه و رفیقش گریختند و
از یکدیگر افتراق نمودند سلمه بن اسلم بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجانب ایستاد بمکه مختفی گشت عمرو گفت
که در آن اوان عثمان بن مالک پیش آمد و بمن رسید از مردم جدا بود نعره کرد که اگر مردم بشنیدند
آواز او را مردم همه بوی مشغول گشتند و بطلب من گرفتند و من در غاری

بعد از دو گاه نشستم در آن غار شخصی دیدم اعور که گوسفندان [illegible] از آفتاب چاشت بالا آورده بود
در وقت تکیه کردن این بیت برخواند **بیت** فلست بمسلم مادمت حیا ٭ ولست ادین دین المسلمینا
[illegible] رسالت صلی الله علیه وسلم سخن هذیان چند بر زبان راند چیزی از آن حصیر کردم که او نیز بخواب
رفت [illegible] تمام رحشتم صحیح او بنهادم و چندان فشردم که تا مخش رسید و جان بمالک دوزخ
سپرد و چون از غار بیرون آمده دو جاسوس قریش در میان [illegible] یکی را تیر زدم و دیگری گرفته بعد از آن
[illegible] به پابوس آنحضرت مشرف گشتم آن [illegible] از من به عافیت مدینه [illegible] رسیده بود و چون ابوسفیان
بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت خویش می کوشید و مبالغه می نمود و می گفت عمرو بن امیه حیف که ابوسفیان
را حیلت [illegible] بود و از دست من خلاص شد و هم درین سال آنحضرت دعای طلب باران فرمود آورده
اند که [illegible] رمضان از سال ششم در مدینه مطهره قحطی افتاد پس مردم از برای استسقا استغاثه نمودند پس
آنحضرت دعا کرد حق تعالی باران فرستاد و صاحب سفر السعادة می گوید که استسقاء آنحضرت بر شش
وجه واقع شده است وجه اول آنکه در روز جمعه اثنای خطبه طلب باران کرد و فرمود اللهم اغثنا
اللهم اغثنا اللهم اسقنا اللهم اسقنا چنانکه بخاری و مسلم و موطا و ابوداود و نسائی از انس رضی الله عنه
بروایات متنوعه آورده اند که گفت رسید مردم را قحطی در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بود آن
حضرت که خطبه می خواند روز جمعه ناگاه اعرابی برخاست و گفت یا رسول الله هلک المال و جاع العیال و در روایتی
قحط المطر و احمرت الشجر و هلکت البهائم و در روایتی هلکت المواشی هلک العیال هلکت الناس پس برداشت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر دو دست مبارک خود را [illegible] فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا سه بار کرت
یا سه کرت و در روایتی اللهم اسقنا دو بار [illegible] انس رضی الله عنه می گوید سوگند بخدا ندیدیم ما در آسمان
قطعه ابری [illegible] هنوز فرود نیاورده بود آنحضرت دستها را [illegible] برخاست ابری مثل کوه ها و بارید آن روز و روز
دیگر [illegible] تا جمعه آینده پس آن [illegible] برخاست و گفت یا رسول الله هدم البناء و غرق المال و در روایتی
هلکت الاموال و انقطع السبیل دعا کن ما را تا بگشاید الله تعالی این ابر را پس برداشت آن حضرت
دستهای مبارک را و در روایتی تبسم فرمود [illegible] صلی الله علیه وسلم از جهت سرعت ملال بنی آدم و
گفت اللهم حوالینا و لا علینا و در روایتی [illegible] اللهم علی الآکام و [illegible] الاودیة و منابت الشجر
و بهر سو که بدست اشارت می کرد می گشاد ابر از آن سوی تا از روی مدینه [illegible] شد مثل جوبه و روان
شد وادی و قناة تا یکماه و نیامد هیچ یکی از هیچ ناحیه مگر آنکه خبر داد از باران و [illegible]

روایتی است که کشاده ابر در مدینه و می بارید و کرد بر کرد و می وقتی باریدی در روی یک قطره و این قصه در مسجد
شریف بود روز جمعه در اثنای خطبه وجه دوم آنکه روایت کرد ابوداود و ترمذی از عائشه
رضی الله عنها که شکایت کردند مردم به رسول خدا صلی الله علیه و سلم قحط و امتناع باران مر
فرمود تا نهادند منبری برای آنحضرت در مصلی و وعده کرد صحابه را در روزی معین که بیرون آیند پس
بیرون آمد در آن روز وقتیکه پیدا شد ابروی آفتاب یعنی طلوع با تواضع و تخشع و تبذل
تمام و چون به مصلی رسید بر منبر برآمد و خطبه خواند و این مقدار از آن خطبه محفوظ است الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین لا اله الا الله یفعل ما یرید اللهم انت الله لا اله الا انت تفعل ما تشاء اللهم
انت الله لا اله الا انت الغنی و نحن الفقراء انزل علینا الغیث و اجعل ما انزلت لنا قوة و بلاغا
الی حین پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را و شروع کرد در تضرع و ابتهال و مبالغه کرد در
برداشتن دستها تا آنکه ظاهر شد سفیدی هر دو بغل ایشان پس روی بسوی قبله گردانید و پشت بر حاضران کرد و
قلب ردا کرد چنانکه طرف راست ردا بجانب چپ شد و طرف چپ بجانب راست و اندرون
ردا بیرون و بیرون ردا اندرون کرد و ایستاده بود همچنان مستقبل قبله ایستاده بود دعا کرد
و نزول فرمود و شروع در نماز کرد دو رکعت بگذارد بی اذان و بی اقامت و قرائت جهر خواند
در رکعت اولی بعد از فاتحه سبح اسم ربک الاعلی بود و در رکعت دوم هل اتیک حدیث الغاشیة
و خواندن سوره قاف و اقتربت الساعة نیز آمده و در آخر حدیث از عائشه رضی الله عنها آمده
که چون فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پیدا کرد حق تعالی ابری را پیدا شد رعد و برق
و بارید باران چنانکه تا مسجد شریف آمدن سیلها روان شد و چون شتابی و دویدن مردم
مشاهده کرد بخندید تا آنکه ظاهر شد نواجذ وی صلی الله علیه و سلم و فرمود گواهی میدهم که خدا
بر همه چیز تواناست و گواهی میدهم که من بنده خدا و رسول ویم وجه سیوم آن بود که در مسجد مدینه
استسقا کرد در غیر روز جمعه چنانکه بیهقی در دلائل نبوة از طریق ... سلمه
آورده که چون باز آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم از غزوه تبوک آمد او را وفد بنی فزاره
... و شکایت کردند از قحط و گفتند که دعا کن ای رسول خدا پروردگار
خود را تا ببارد ... شفاعت کند ... تو ما را به پروردگار خود ... شفاعت کند
پروردگار تو ... سبحان الله ... همه شفاعت به پروردگار کنند و کیست آنکه پروردگار ...

بوین شفاعت کنید لا اله الا الله العلی العظیم فرمود خنده میکند پروردگار تعالی از ترس بنده
و فریاد او حضرت ابی رزین اعرابی درمیان ایستاده بود گفت آیا خنده میکند پروردگار ما فرمود
حضرت نعم خنده می کند گفت اعرابی پس هرگز نخواهیم کرد طلب خیر از پروردگاری
که خنده کند و خوشحال باشد رسول خدا ازین سخن اعرابی بخندید پس منبر آمد و دستها
بدعا بر داشت تا بآخر حدیث بدین وجه استسقا نماز و خطبه
نیست بلکه مجرد دعا است وجه چهارم در مسجد مدینه دعا کرد و استسقا نمود نشسته
بود و نه صعود بر منبر و ابر دعا آخرش همین مقدار محفوظ است اللهم اسقنا غیثا مریعا طبقا
عاجلا غیر رایث ... غیر آجل نافعا غیر ضار وجه پنجم در مدینه مطهره مکانیست بیرون مسجد
نزدیک زورا ... بکار ... احجار الزیت می خوانند نزدیک دری از درهای مسجد که آنرا باب
السلام خوانند در آن محل یکبار استسقا کرد وجه ششم در بعضی از غزوات مشرکان
پیشی گرفتند و بر سر آب نزول کردند و مسلمانان بی آب ماندند تشنگی بر همه غلبه کرد و حال
خود را بر آنحضرت عرض کردند و منافقان و مشرکان گفتند اگر محمد پیغمبر بودی از برای قوم استسقا
کردی چنانکه موسی علیه السلام برای قوم خود استسقا کرد ظاهرا مراد از دان عصا ست بحجر
و بر آمدن دوازده چشمه از آن یا آنکه از پیغمبران نیز استسقا نموده و دعا کرده باشد این خبر به پیغمبر
رسید صلی الله علیه و سلم فرمود که همچنین گفتند ایشان تو میه نشوید ای مسلمانان که شاید بود
که حق جل و علا شما را آب دهد انگاه دستهای مبارک برداشت و دعا کرد در زمان ابر پیدا
آمد که جهان را تاریک کرد و باران عظیم فرود آمد و وادیهای عظیم سیول گران ممتلی شد
این هشت وجه ذکر کرده اند و استسقا آنحضرت نزد در و دعا بر قریش بدعائی که بر ایشان
هم بالامم سنین کسنی یوسف و در روایتی سبعا کسبع یوسف و آمدن ایشان نزد آنحضرت
حضرت و الحاح بوزارت ... ... و مشهور است و عادت شریف چنان
بود در هر ده یا بیدا آغاز کرد جامه را از بعضی بدن مبارک دور کردی تا باران بر بدن
میفرمود ... حدیث عبد ربه نزد امام ابو حنیفه رضی الله عنه در استسقا نماز
مسنون نیست همین دعا ... مستغفر ... ست ... الهی ... استغفر و ا ربکم
مشرکان عفار از رسول الله صلی الله علیه و سلم ... و غیر ذرا ... وجوه استسقا که مذکور شد

صلوة نیست الا در یکوجه که مصلی رفت و دو رکعت نماز گذارد و خطبه خواند و این حدیث بجمیع جمیع طرقها
بسر حد صحت نرسیده است یا مخصوص است بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و نیز سنت آن نبود که حضرت
بران مواظبت نموده باشد بلکه ترک احیانا و اینجا ترک اکثر است و فعل آن جز یکبار ثابت نشده و
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه استسقا کرد و بر همین استغفار اکتفا نمود و اگر نماز مسنون بودی در استسقا
عدم علم عمر بدان با عموم بلوی و با قرب عهد بزمان نبوت و ترک وی با وجود علم صورت نمی داشت و مراد ایشان که
میگویند در استسقا نماز نیست آنست که نماز بجماعت و بخصوصیات دیگر مسنون نیست و اگر مردم هر کدام
تنها تنها بگذارند و تضرع و زاری نمایند و طریقه دعا و استغفار را با توجه بر پا دارند در سنت است و حسن
است و بالجمله احادیث مرویه در باب استسقا خالی از اضطراب نیستند و بسیاری از آن حدیثی که مشتمل است
بر جمیع خصوصیات و کیفیات ضعفی هستند پس اخذ کرد ابو حنیفه بخلاصه و مقصود آن که دعا و استغفار است
و نماز را تجویز کرد و اثبات نمود جماعت و خطبه و امثال آنرا اخذا بالمتیقن و نزد صاحبین و ائمه ثلثه در استسقا
نماز است بجماعت و خطبه و بعضی گفته اند که این قول امام محمد است و ابو یوسف با ابو حنیفه است و اکنون
فتوی در مذهب حنفیه بر قول صاحبین است و گفته اند که ملحوظ و منظور اصلی در استسقا باید که اتباع
سنت و اقامت مراسم عبودیت باشد و انزال مطر و استجابت دعا بفضل اوست والله ذو الفضل العظیم

و هم درین سال روز دوشنبه در غزوه ذی قعده سنه ست از هجرت بقصد عمره بحدیبیه بضم حا و فتح دال و تخفیف قصه عمره حدیبیه
یا و تشدید آن که نام موضعی است بر نه میل از مکه و وی جامع است میان حل و حرم و گفته اند که اکثر او حرم است
و در اصل نام چاهی است یا درختی است که در آن مکان است اکنون نام آن مکان شمیسه است و آن مکان
در زمان کرامت نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم متعین و معلوم بود و هم در زمان صحابه رضی الله عنهم و بعد از آن گشته
و مردم از دریافت و زیارت آن موضع محروم اند از جهت مسافت وی معلوم است اما بخصوص متعین نیست نقل کرده اند بخاری
از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است از پدرش که وی گفت از آنکسانی که بیعت کردند تحت الشجره بود
گفت رجوع کردیم در سال آینده پس پوشیده شد از ما و نشناختیم آنرا و از طارق ابن عبد الرحمن روایت کرده که گفت
رفتم من برای حج پس بگذشتم بقومی که نماز میگذارند گفتم چیست این گفتند در حدیبیه طریق آمدن کرده در زمان حضرت بودند
و الان حایه درخت حدیبیه بود پس دیدم بودی اگر بی بینند در مسجدی که در آنجا ساخته اند گفتم
پرسیدم چیست این گفتند این موضع شجره است که بیعت کرده بود در صحابه رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در تحت آن این بیعت الشجره و بیعت الرضوان میگویند چنانکه می فرماید لقد

تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الایة یعنی آن جایی است که در حدیبیه بیعت
شجره آنجا واقع شده و مردم آنجا مسجد ساخته اند چنانکه در سایر آثار مصطفویه در مدینه و در طریق آن
مسجد ساخته اند و بدین شجره تبرک می جویند و نمازی گزارند میگوید طارق بن عبدالرحمن که بعد از آن آمدم بمدینه
بر سعید بن المسیب و خبر دادم او را باین حال پس گفت سعید حدیث کرده است مرا پدر من که وی
بود در الجماعه که مبایعت کرده بود تحت الشجره گفت که چون بیرون آمدیم سال آینده فراموش
گردانیده شده بر ما آن موضع را که شجره بود پس قدرت نیافتیم بر دریافت آن و مشتبه شد بر ما و گفت
سعید بن مسیب که اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم نه دانستند و نه یافتند آنرا و شما دانستید و دریافتید پس شما
داناتر باشید از ایشان و حاصل آنکه علم و معرفت ایشان بقراین و امارات که صحبت آنحضرت بوده
بود قوی تر بود از شما تا مردم بر این گمان خود نزدیک بآن جای ساخته اند اما تعیین آن باین شخص
میسر نیست و در کلام سعید تنبیه است بر آنکه دعوی اعلمیت از بزرگان و مقربان نامعقول و نامقبول است
هر چه ایشان گفته اند و داشته باید اکتفا کرد و تسلیم نمود و این اصلی عظیم است در باب ادب و تواضع
والله الموفق و روایات در عدد لشکر حدیبیه مختلف آمده در روایتی چهارده صد و در روایت دیگر پانزده
صد و در روایتی سیزده صد و در جمع و توفیق این روایات گفته اند که در واقع زیاده از چهارده صد بودند پس آنکه پانزده صد
گفت کسر را در کرده بود و گفت و آنکه چهار صد گفت کسر را انداخت و این رسم عرب است در حساب و سیاق در آن
... موافقت نکرده است شیخ ... کذا قال صاحب المواهب که در روایتی هزار و پانصد و بیست بوده
و جامع جمیع روایات است این روایت که بیرون آمد آنحضرت عام حدیبیه در بضع عشره بوده صد ... ذکره
است بر توجیه جمع نووی و این خود شد اما روایت سیزده صد ممکن است حمل آن بر آنکه مطلع شده بر وی
این عدد و مطلع نشد بر زیاده و غیر وی مطلع شد بر آن دید آنرا و روایت کرد و بار دیگر بعد از زمانی جماعتی دیگر
بر آن مطلع شدند و آنکه بمرة المجموع دید مجموع را نقل کرد و ... سوا حدیث مقرر و مبین شده است که زیاده نقص
... پوشیده نماند که باین توجیه روایت شانزده صد و هفده صد را که در بعضی روایات
آمده است نیز اصلاح توان کرد والله اعلم و لیکن سخن در این است که ظاهر عبارت و سیاق آنست که گفته شود هزار و
چهارصد بود یا هزار و پانصد و هزار و سیصد نه چهارده ... پانزده ... سیزده و توجیه کرده اند این را بآنکه صد
جماعات ... جدا جدا بوده اند سیزده یا چهارده یا پانزده از جهت تعیین احاد ... اند نکته ایست که در اقل ...
غزوه حدیبیه مبدء فتوحات و فیوضات عظیم شد که بعد از وی حصول یافت ... آمده رضی الله عنه گفت ...

فتح اقرب فتح مکه یعنی فتحی که در انا فتحنا لک فتحا مبینا واقع شده شما آنرا بر فتح مکه حمل میکنید و به تحقیق بود فتح مکه فتحی
ما شما میگویم فتح بیعة الرضوان را یعنی فتح مکه فتحی است ولیکن بیعة الرضوان فتح
عظیم است و اختلاف است میان مفسران که مراد باین فتح که در انا فتحنا واقع شده فتح
مکه است یا فتح حدیبیه یا فتوح دیگر که بعد از حدیبیه واقع شد بیضاوی میگوید که این فتح عبارتست
از فتح مکه و تعبیر از وی بصیغه ماضی از جهت تحقیق وقوع اوست یا فتوحی که اتفاقا افتاد مر آنحضرت
را درین سال مثل فتح خیبر و فدک یا اخبار است از صلح حدیبیه و تسمیه کرد او را بفتح از جهت
وقوع آن بعد از ظهور و غلبه وی صلی الله علیه و سلم بر مشرکان … طلب کردند صلح را و سبب
بود مر فتح مکه را و فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوی مر سائر عرب را پس غزا کرد دیگر آنرا و
فتح کرد مواضع کثیره را و در آوردن در اسلام خلقی عظیم را و ظاهر شد در حدیبیه آیات عظیمه و فتح
روم و غلبه ایشان بر فرس در آن سال و شناخته شده است بودن آن فتح رسول در
سوره روم انتهى و سیوطی گفت که این اختلاف قدیم است که واقع شده است در فتح
و تحقیق آنست که مراد بآن مختلف است در آیات پس قول او انا فتحنا لک فتحا مبینا مراد
بوی حدیبیه است زیرا که وی بود مبدا فتح و مترتب شد بر این صلح که واقع شد بود روی
امن و رفع حرب و بقول وی و اثابهم فتحا قریبا فتح خیبر و قول وی فجعل من دون ذلک فتحا
قریبا نیز فتح حدیبیه و قول وی اذا جاء نصر الله والفتح فتح مکه و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در واقعه دیده بود که با یاران بزیارت کعبه معظمه رفت و عمره گذارد و کلید خانه کعبه بدست مبارک گرفت
و بعضی یاران سر تراشیدند و بعضی قصر کردند و آنسرور این خواب را با جماعت اصحاب چون
تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه در همین سال بظهور خواهد بود چون قضیه
حدیبیه بر نهجی دیگر قرار یافت آنحضرت فرمود صلی الله علیه … که … گفته بودم که درین سال فتح
خواهد یافت اکنون تمام قصه حدیبیه را بیان کنیم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از دیدن
این خواب بتهیه اسباب این سفر مشغول شد … دیار … را خبر کرد که بعمره میروم … مستعد
و مهیا شدند پس آنحضرت … بن ام مکتوم را … مدینه مطهره خلیفه گذاشت …
یاران با خود سلاح برندارند الا شمشیر که آنرا سلاح مسافران گفته اند و بعضی یاران مثل عمر بن الخطاب
و سعد بن عباده در بردن سلاح اهتمام می نمودند اما آنحضرت تجویز آن نمود و شتران هدی را جمع نمود

و جمال شتر بود که داشت ابوجهل که در غزوه بدر بغنیمت رسیده بود و آنحضرت آن را در ملک خاصه خود در آورده بود و نیز
در بینی آن بره بود و از اصحاب نیز کسانی که قدرت بود هدی گرفت پس نماز پیشین در ذی الحلیفه گزارد و شتران را جلال کرد یعنی جل پوشانید و
و تقلید نیز هم حضرت علیه السلام کرد و صحابه نیز کردند و اشعار شق کردن از دو جانب کوهان شتر است تا
روان گردد از وی خون و این سنت است و باید که مبالغه در آن نکند و از امام ابوحنیفه رحمه الله علیه کراهت
اشعار نقل کردند و ائمه طعن کرده اند بسبب آنکه در حدیث صحیح اشعار از آنحضرت مروی شده پس حکم بکراهت
این چه معنی دارد اما کراهت امام آنرا از مبالغه کردن از آن است که اهل زمان ایشان
میکردند و مقصود از اشعار اعلام بآن است که آویخته شود در گردن شتر نعلین مانند
آن و این نیز سنت است برای غرض مذکور و چون خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بقریش رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را نگذارند که بمکه در آید و بقبایل اطراف
و جماعت اکناف اعانت جسته در اتفاق خود آوردند و کارسازی جنگ نموده از مکه بیرون
آمدند و در بلدح که موضعی است بیرون مکه در طریق جده لشکرگاه ساختند و خالد بن الولید
و عکرمه بن ابی جهل را طلیعه لشکر ساختند آن حضرت چون واقف شد که قریش در صدد آن شدند که
وی را از در آمدن بمکه منع کنند روی مشاورت بصحابه آورد که مصلحت هست که ما بر اهل و
عیال آنها که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان شکسته شوند
و احتمال دارد که بحمایت اهل خویش از قریش جدا شوند و با ایشان محاربه باسانی توانیم کرد ابوبکر صدیق
رضی الله عنه فرمود یا رسول الله ما امسال به نیت گذاردن عمره آمدیم و با کسی داعیه جنگ نداشتیم ما را هم
برین عزیمت ثابت باید بود نعم اگر قریش از در آمدن در مکه مکرمه بالفعل مانع آیند آنگاه با ایشان جنگ کنیم
رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان کرد و رای او را اصوب نمود و گفت بروید بنام خدا
عزوجل و نقلست که حضرت هم آن نماز ... مشاورت حال صحابه حرفی گفتند استشاره نمود
و زیادت کرد احمد در حدیث که گفت ابوهریره ندیدم من هیچ یکی را هرگز اکثر مشاورت کننده
با صحاب خود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرمود آنحضرت خالد بن الولید در طلیعه
لشکر قریش نشسته است شما راه دست راست بروید تا سحرگاه بر ایشان برویم گویند که
اهل اسلام براه صعب دشوار افتادند چنانکه مرور و عبور ایشان بر شعاب و عقاب بود و چون
از مهبط آن فرود راه مشقت دیدند حضرت مرهمی بر جراحت ایشان نهاده فرمود این در ثنیت

برسیت از درهای بهشت از نهایت مدارج النبوة است و در حقیقت بحکم حفت الجنة بالمکاره راست
فرموده چه در راه خدا از دشواری پیش آید موصل بجنت است و خود بهشت است و دوزخ مانند این مثل حضرت
را صلی الله علیه وسلم کرد چنانکه فرمود ان الجنة سـ فی عرض هذا الحائط الخ نیز همچنین خبری ظاهر
شده باشد چون از آن عقبات گذشتند و بزمین هموار رسیدند فرمود نستغفر الله ونتوب الیه گویا
تنبیه کرد مسلمانان را باستغفار از تقصیری که مخطور ایشان درین راه شد راوی گوید بخدا سوگند که
واقف حال نشد خالد از وجود این جماعت تا آنکه غبار لشکر اسلام بچشم وی درآمد در زمان فرار نموده
بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال خبردار گردانید و چون آنحضرت به ثنیه که نزدیک حدیبیه
بود رسید که آنرا ثنیة المرار گویند بضم میم و بعضی بکسر نیز خوانند ناقه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران
سوار بود و قصوا نام داشت بزانو درآمد و هر چند زجر کردند گفتند مردم حل حل صوتی که در برخیزانیدن اشتر
گویند چنانکه نخ نخ در نشاندن برنخاست و گفتند خلات القصوا درمانده شد قصوا از رفتن فرمود رسول
الله صلی الله علیه وسلم ما خلات القصوی یعنی درمانده نشد قصوا و ما ذاک لها بخلق و نیست درمانده شدن
عادت و خوی او ولیکن حبسها حابس الفیل یعنی فیلی آورده بودند تا هدم کند بنا خانه کعبه و هتک کنند
حرمت حرم را پس باز داشت خدای تعالی ایشان را از آنچه قصد کرده بودند و نشاند فیل ایشان را
همچنین احتمال داشت که چون می درآمدند صحابه مکه را برین صورت باز میداشتند قریش ایشان را از درآمدن
درمکه واقع میشد در میان ایشان قتال که موجب هتک حرمت حرم میشد اگرچه قصد ایشان آن نبود
پس باز داشت ایشان را از آن و چون مستشعر شد آنحضرت باین معنی و درآمد ... هم عالی این
نکته فرمود سوگند بآن خدائی که بقا ذات محمد در دست قدرت اوست که نخواهند قریش هیچ امری
را که در وی تعظیم حرم بود مگر آنکه قبول کنم آنرا پس زجر کرد ناقه را پس برخاست ناقه و بعد
منحرف شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از راه و فرود آمد بحدیبیه بر سر چاهی کم آب اندک
داشت و می کشیدند مردم آن آب را از چاه اندک اندک پس درنگ نکردند مردم تا کشیدند آب را از وی تمام شد آب چاه
و شکایت کردند نزد آنحضرت تشنگی را پس کشید آنحضرت تیری را از تیردان خود و فرمود تا در آن چاه فرو بردند
پس جوشید آب تا همه لشکر سیر برگشتند چون بمنزل کم آب رسیدند معجزه ازین باب بظهور رسید که ... مشهور گشت
و یکبار دیگر از قلت آب استغاثه کردند آنحضرت برکناره چاه آمد و وضو ساخت و آب مضمضه در چاه انداخت
آب در چاه پیدا شد که مردم و همه چهارپایان سیراب شدند و یکبار دیگر مردم آمدند و گفتند یا رسول الله هیچ ... نمانده

آب نیست الا در کوزهٔ تنگ و آن کاسه بود آنحضرت وضو می‌ساخت پس دست مبارک در میان آبی که در آن
کوزه بود بنهاد پس از میان انگشتان مبارک وی آب در جوش آمد چنانکه از چشمه‌ها می‌جوشد از جابر
که راوی حدیث است پرسیدند که شما چه مقدار کس بودید گفت پانزده صد کس بودیم و اگر صد هزار
کس می‌بودیم کفایت می‌کرد ما را دیگر آب ازین مقام کم نشد و هم درین مقام از بی‌آبی شکایت می‌کردند
پس آنحضرت علیه السلام دعا کرد باران از آسمان فرود آمد و غسل ساختند و بصحت رسیده است که چون در شب
باران آمد و آنحضرت از نماز صبح فارغ شدند یاران فرمود دانستید که چه گفت پروردگار شما فرمود گفتند خدا و
رسول خدا داناتر فرمود می‌گوید خدا من باران فرستادم پس گردیدند بندگان من بعضی مؤمن و بعضی
کافر پس آنانکه گفتند باران داده شدیم بفضل خدا و رحمت او مؤمن اند بمن کافر اند بکوکب و آنانکه گفتند باران
داده شدیم بسبب آنکه ماه در فلان منزل آمد کافر اند بمن مؤمن اند بکوکب و مراد آنست که در آمدن ماه را در آن
منزل علت دانند و سبب حقیقی شمارند و گویند و اعتقاد کنند که چون ماه بفلان منزل آید البته باران شود و صورت
نبندد که نشود و اگر در آن منزل نیاید هرگز باران نشود و صورت نبندد که شود این اعتقاد کفر است و این لفظ کفر اما اگر
اینچنین اعتقاد کنند و گویند که چون ماه در آن منزل در آید بتقدیر خالق و حق تعالی باران می‌آید و اگر حق تعالی نخواهد
و اگر نه در آید و حق تعالی خواهد باران می‌آید چنانکه حکم اسباب عادی است کفر نشود اما اگر نگویند بمقام ایمان
توحید نزدیکتر و مناسبتر باشد در بعضی روایات دیده شده است والله اعلم بصحتها که یکبار در زمان امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه استسقا کردند فرمود اگر منزل ماه را نگاه دارید و دعا کنید بهتر است یعنی تا رعایت
سبب حقیقی و عادی هر دو جمع گردد و اگر در آمدن ماه در آن منزل سبب حقیقی
و علت یقینی باشد حاجت باستسقا نیست فافهم و بالله التوفیق **وصل** چون دریافتند
مشرکان قریش که آنحضرت بر نگاه داشت حرمت حرم و ترک مقاتله و محاربه و قلع و قمع
ایشان همت مصروف داشته اند و بر جهل و سفاهت و بدبختی خود ایستاده بنیاد تمرد و سرکشی
محکم ساختند و مردمی را برای اثبات مدعای خود پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان آوردند
اول بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیله که در عهد جاهلیت و اسلام که از مخلصان و محبان درگاه
نبوت بوده اند و همه اخبار و اسرار اهل مکه را بمدینه می‌رسانیدند فرستادند و این بدیل بن ورقا
درین وقت در سلک اهل اسلام انتظام نیافته بود و بعضی او را صحابی متقدم الاسلام
نوشته اند و بعضی گفته اند که اسلام آورد او و پسرانش عبد الله و حکیم بن حزام روز

فتح مکه و حاضر شد او و پسر او حنین و طائف و تبوک را گذشته شد در عهد نبی صلی الله علیه و سلم و بعضی
گفته اند کشته شد روز صفین القصه بدیل پیش آنحضرت آمد و گفت قریش بار دیگر از قبایل عرب
اتفاق نموده بر سر جاهای حدیبیه فرود آمده اند و قصد آنکه ترا از دخول مکه معظمه و زیارت
کعبه باز دارند و اگر ممتنع نشوی قدم در مقام قتال نهند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ما از برای
قتال و جدال با کسی نیامده ایم مقصود ما زیارت خانه کعبه و گذاردن عمره است و فرمود قریش را
مالند بجنگ و اسلام جنگ ضرر رسانیده است اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که در آن مدت میان ما و ایشان جنگ نباشد
و مرا با سایر مشرکان بگذارند که جهاد کنم اگر مغلوب شدم مطلوب ایشان که مغلوبیت من و زوال من است
حاصل گردد و اگر غالب آمدم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر مردم متابعت من کنند و اگر نکنند باری
در مدت مصالحه از جنگ و جدال و حرب و قتال فارغ نشینند و اگر قریش از این سخنان که گفتم اباء و
امتناع نمایند بآن خدائی که بقای نفس من در دست قدرت اوست با ایشان مقاتله
نمایم تا جدا شود سالفه من یعنی صفحه عنق من کنایت کرد بآن از قتل و هر آینه حق تعالی نافذ میگرداند
امر خود را و نصرت خواهد داد دین خود را پس بدیل گفت زود باشد که برسانم این سخن ترا بقریش
پس از مجلس شریف برخاست و به لشکرگاه مشرکان رفت و گفت از محمد سخنی شنیده ام اگر
اذن کنید با شما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن العاص و غیر ایشان گفتند
ما را حاجتی بشنیدن سخن او نیست اما اهل عقل و اصحاب رای ایشان گفتند بگو آنچه از وی شنیده بدیل آنچه
از آنحضرت شنیده بود در میان آورد و گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد تعجیل
می نمایید او بزیارت کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد دستور آنکه شما دست از قتال و جدال
باز دارید قریش سخن باور نداشتند و گمان بردند که مگر او با محمد در ساخته است صلی الله علیه
و سلم علی الخصوص چه قبیله خزاعه همیشه از مخلصان آنحضرت بوده اند بعد از این عروه بن مسعود
ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش من شما را بمنزله پدرم و شما مرا بمنزله پسر گفتند
بلی چنین است گفت مرا الفت بشما بود و محبت و عداوت شما دارم گفتند صدق انگاه عروه حقوق
سابق که نسبت با ایشان بقدر شناخته بود گفت و این عروه مردی بود که بسبب حقوق
و عهود با مردم بسیار داشت چنانکه در اثنای بیان آن مبین خواهد شد و خیال نکنید که عروه بن
مسعود برادر عبدالله بن مسعود باشد این عروه بن مسعود ثقفی است و عبدالله بن مسعود هذلی جد عروه

بن مسعود درین وقت مسلمان نبود و در آخر مسلمان شده قدوم آورد و نزد وی چند زن بود
زیاده بر چهار پس امر کرد آن حضرت او را که اختیار کند از ان میان چهار باقی زنان را دستوری
خواست از حضرت در رجوع بوطن خود پس اذن داد صلعم پس رفت بوطن و دعوت کرد قوم
خود را پس ابا آوردند و سرکشی کردند قوم لئیم و وقت نماز فجر بود ایستاد بر غرفه که او را بود و داد آذان
اذان گفت در تشهد او که تیر انداخت بسوی وی مردی از ثقیف و کشت او را و چون رسید
این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قصهٔ داستان مسعود همچو قصهٔ داستان صاحب
یس است که دعوت کرد قوم خود را بسوی حق پس کشتند قوم او را القصه گفت عروه که سخنی
با شما میگویم بشنوید که سخن است و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید میروم و با این مرد سخن
میگویم تا ببینم چه میگوید و مصلحت چیست پس عروه بملازمت سرور کائنات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات شتافت آن حضرت همان سخن که با بدیل گفته بود گفت عروه گفت
ای محمد با من بگوی که اگر باستیصال قوم خود کنی چه کار کرده آیا شنیده کسی پیش از تو کسی
از عرب اصل خود را بهلاکت و مستاصل گردانیده و با قوم خود این معامله پیش برده که تو
میبری و اگر مغلوب ایشان گشتی معلوم است که حال بچه منوال خواهد شد و بهر رستی که جماعهٔ
اوباش و مردم اطراف گرد تو گشته جمع آمده اند و چون روزگاری بگذرد ترا تنها بگذارند
و بگریزند و این سخن از عروه یاوه و نامعقول و مبنی بر عرف و عادت اهل روزگار
و ارباب دولت دنیاوی و طالبان دنیای غدارت مثل ملوک و پادشاهان و سلاطین
که ظهور غلبه و سطوت بر ابنای جنس خواهند این سخن با ایشان باید گفت انجا نبوت
و رسالت و دعوت بحق و بامر الهی و وحی آسمانی است این سخن چه گنجایش دارد
و هنوز ظلمت کفر و رسم جاهلیت دامنگیر حال عروه بوده است و لهذا ابوبکر صدیق
رضی الله عنه که درین مجلس حاضر بود چون این سخن را از عروه شنید تغلیظ کرد و او را
دشنام رسانید او را و تابان او را و این دشنام که متعارف عوام عرب است داد و گفت امصص
بظر اللات و مصص بکسر صاد بظر با موحده و ظاء معجمه قطعه از لحم که باقی میماند در
فرج بعد از ختنه کردن و لات نام بتی مشهور که قریش و ثقیف می پرستیدند او را
و عادت عرب آن بود که چون تغلیظ و دشنام کسی میکردند امصص بظر امک میگفتند

ابوبکر مبالغه کرد در سب عروه که لات را که معبود اوست بجای امری نهاد و در حکم آن نهاد و نسبت
بظر کرد باوی و باعث مر صدیق را رضی الله عنه برین تغلیظ این سخنان عروه بود که بیگانه از عالم معرفت
و دانائی است و نسبت غدر و مکر بحضرت رسول و انتهاد فرار و بیوفائی باصحاب وی کرد و لهذا گفت صدیق
انحن نفر منه وندعه اینا مائی که ترا قوم گرامی و تنها میگذاریم او را تو خبر نداری از عاشقیهای ما و صدق و حقانیت
و وفاداریهای ما چون عروه این سخن ابوبکر را شنید سر برآورد و گفت این کیست که این چنین سخن میکند گفتند
ابوبکر صدیق است رضی الله عنه گفت ای ابوبکر آگاه باش بخدا سوگند که اگر نه آن بودی که مرا بر تو حقی
ثابت است و من مکافات آن نکرده ام جواب تو میگفتم و سزای تو میدادم و حق ابوبکر بر عروه آن بود که در ایام
جاهلیت دیتی بر عروه لازم شده بود و ابوبکر در اداء آن عقبه اعانتی نموده و در روایتی آمده که ده شتر
جوان او را داده بود و در روایتی آمده که هر یکی از یاران و دوستان مدد کاری نموده بودند و یکی دو دو
داده بودند و ابوبکر ده گاو لوی ارزانی داشته بود و آورده اند که عروه در اثنای آنکه با آنحضرت سخن میکرد دست
بمحاسن مبارک حضرت میرسانید چنانکه عادت اجلاف عربست مغیره بن شعبه که صحابی مشهور است
نعل شمشیر خود را بر دست عروه زده میگفت دست خود را نگاهدار در حد ادب تجاوز مکن عروه گفت
کیست این که مرا ایذا میکند نمی بینم در اصحاب محمد لئیم تر و بدتر از وی گفتند مغیره بن شعبه است گفت ای
غدار من در تمشیت امر و اصلاح غدر تو سعی نموده ام و می نمایم و تو با من چنین میکنی عجب از عروه تا دانی که خود تا
اصحاب نسبت بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم چه مقدار می بیند و تعجب میکند و این ادب را از مغیره غریب
میداند و بدش می آید اکنون قصه غدر مغیره و سعی عروه در اصلاح آن کدام است
اگرچه سخن در سخن میرود و بطول می انجامد اما چون مردم ذکر کرده اند ما نیز ذکر کنیم و این خود تلو
ما هست در سخن این قصه آنست که وقتی مغیره در زمان جاهلیت با سیزده کس از بنی مالک از
قبیله ثقیف برآمده نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفته بودند و مقوقس بنی مالک را
بر مغیره تفضیل داده و ترجیح نهاده بعطایا شایسته و هدایا شگفتی
بایسته مخصوص گردانید و چون از آنجا عنان باسکندریه مراجعت نمودند شبی شراب
خورده مست افتاده و از خود بیخبر شده بودند مغیره از غایت حسدی و عداوتی که بر نفس
او نسبت با ایشان استیلا یافته بود همه را قتل کرد و اموال و امتعه ایشانرا برداشت بمدینه آورد
و این را از غنایم پنداشت و مسلمان شد حضرت فرمود ای مغیره ایمان تو صحیح اما ما را با این اموال تو نه

تو چه حاجتی نیست و ما خمس ازین نگیریم و چون این خبر بمکه رسید عروه با رئیس بنی مالک که مسعود بن عمرو
بود درین باب گفت و شنید کرد از جهت استصلاح این امر سعی بسیار بتقدیم رسانید و بران داشت
که دیت سیزده کس را که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهند بعد ازان که ایشان خود را بقصاص
راضی گشته بودند و با قوم و عشیرت مغیره در مقام نزاع و محاربه درآمده بودند و بکوشش عروه بلطایف الحیل
آن ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت سخن عروه که با مغیره گفت در اظهار عذر روی و سعی خود
در انکار آن نموده این قضیه بود و آورده اند که عروه بن مسعود درین مجلس بگوشه چشم در اصحاب
آنحضرت می نگریست و ملاحظه احوال ایشان می نمود و در رعایت آداب تعظیم و احترام ایشان
نسبت بحضرت رسالت حیران بود و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من
صحبت ملوک و سلاطین و کبرا و عظما بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده
بسیاری از ملازمان پادشاهان را دیده ام که اکرام و احترام با ایشان چنین کنند که اصحاب محمد
محمد را کنند چون آب دهن مبارک بیندازد در کف یکی از اصحاب او آید بر رخساره خود مالد و چون
کاری فرماید که از دست او برآید در کفایت کنند بزرگترین قوم بدان مبادرت نماید و چون در حضور
او سخن کنند آواز پست کنند و چون وی سخن کند در روی نگاه تیز نکنند و از غایت احترام
و تبجیل در روی مبارک وی نگاه نتوانند کرد و چون وضو سازد بر سر آب وضو منازعت
کنند چنانکه نزدیک است که کشته شوند و چون موئی از محاسن شریف وی بیفتد آنرا بکمال حرمت
برگیرند و بعزت بیاد و تبرک آنرا نگاه دارند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را بتفصیل
باز راند و از احوال اصحاب از شجاعت و مردانگی و تحابب و توادد بیشتر بیان کرد
از زیاده بران متصور نباشد و گفت بخدا سوگند لشکری دیدم که از شما نگذارند تا جمله
کشته شوند یا بر شما غالب آیند عروه چون عاقبت کار دید با ایمان و مردی بخت و کاردان
و قدرشناس بود و آن قدر تعصب کرد که دیگر مشرکان را بود نداشت آنچه دیده بود بحکم
واقع بیان کرد اما تعجب و تحیر او در نگاهداشت اصحاب ادب را چنانکه بندگان پادشاهان را از نظر
بلکه زیاده بران نظر بظاهر روش اهل عالم بود و هر چند که بدرک معنی رسالت و قدر و مرتبه آن دلنا
نبرده بود اگر آنرا دانستی جای تعجب و تحیر نبودی و با وجود آن در نصیحت قریش و صلاح دید دولت
کافی [illegible] لیکن این اشقیا هنوز سر بسر حرف خود ایستادند و گفتند این سخنان نصایح بگوش ما در نمی آید

اندرین خدمت حاضر شده‌ایم امسال محمد و یاران او را در مکه نمیگذاریم و بزیارت خانه کعبه راه نمیدهیم حالا برگردند در
سال آینده بیایند چون سعی عروه و آمد و رفت وی در تأسیس صلح بجائی نرسید مردی دیگر از احابیش که اورا
حلیس بحا و سین مهملتین بصیغه تصغیر میگفتند بقصد ملاقات حضرت نبوی برخاست و از قریش
اجازت خواست و قریب بلشکرگاه اسلام آمد آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که این مرد از قومی
است که تعظیم بدن بسیار می‌کنند شتران قربانی را از جائی بیاکنید تا ببیند چون نظر وی در آن
باران هیکل که بیابان بسته قبال حلیس آمد چون آن حالت مشاهده کرد دانست این زائرند اهل قبائل
و مجاورت و آب در چشم گردانید گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از طواف خانه کعبه
منع کنند ایشان نیامده‌اند مگر از جهت عمره و گفت هلکت قریش و رب الکعبه و هم
الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند باز گشت و نزد قریش آمد و گفت یاران من اصحاب محمد را دیدم
که شتران را اشعار و تقلید کرده‌اند و قصد زیارت بیت کنند دارند مصلحت نمی‌بینم که ایشان را از زیارت
منع نمایند قریش حلیس را درین قصه مؤتمن ندانستند حمل بر نادانی و ساده لوحی او
نمودند و از غایت قساوت و شقاوت گفتند ای حلیس تو مرد اعرابی بی‌شعوری ملکی نمیدانی
حلیس ازین سخن ایشان خشمناک شد و گفت ای قریش ما با شما موافقت نمیکنیم درآنکه قاصدان
زیارت خانه کعبه را منع کنیم بآن خدائی که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست اگر شما محمد را از طواف
کعبه باز دارید من با تمامه احابیش از شما روگردان می‌شوم قریش عذرخواهی نموده و دل وی
تسکین داده گفتند بگذار ای حلیس ما را تا بدلخواه خویش با محمد صلح کنیم و آورده‌اند که دیگر از جانب
قریش مردم آمدند و سعی ایشان در رفع قساوت قریش و شدت ایشان سودی نکرد
آن حضرت نیز خواست که کسی را بفرستد که درین باب سعی کند نخست مردی را فرستاد
که نام او خراش بن امیه کعبی خزاعی بود و او را شتری داد تا ایشان را دلنشین کند
که آمدن آنحضرت برای زیارت کعبه و بر آوردن عمره است نه محاربه و قتال چون به قریش رسید
ایشان شتر او را پی کرده و بر قتل وی بپیچیدند اگر نه قومی که در مکه بودند او را حمایت نموده
خلاص ساختند و بجانب رسول صلی الله علیه و سلم فرستادند پس خواجه عالم روی بعمر خطاب
آورده فرمود که ترا بمکه باید رفت و معقول ساخت که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت عمره آمده‌ایم
عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله بر حضرت روشن است که عداوت قریش با من در چه درجه است و شدت و غلظت

من با این قوم در چه مرتبه اگر بر من دست یابند بی شک مرا زنده نگذارند و در مکه بنی عدی کسی
نیست که مرا از شر ایشان حمایت کند و صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را فرستی مناسبتر
مینماید که وی بنزد قریش عزیزتر است و اقارب و عشایر او در مکه بسیار اند پس عثمان را طلبیده
که بجانب مکه برود و با ابی سفیان و صنادید قریش را از ما فی الضمیر آن حضرت اعلام نماید پس
عثمان رضی الله عنه تقریر نموده آن حضرت متوجه مکه شد و در منزل [illegible] بمشرکان رسید پیغام
آن حضرت را بایشان رسانید کفار بر همان جهل و تعصب خود مصر و بسته کمر [illegible] نمیدارد که محمد را
بگذاریم که زیارت بیت الله کند سبحان الله چه جاهلانند ایشان [illegible] بل و شدت ایشان مبنی
بران است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم امری میکند و عار می خواهد که قصد محاربه نمیکنند
و اگر [illegible] بشدت محاربه همین ساعت جان ایشان [illegible] برآید چنانکه در آخر قصه ظاهر خواهد شد پس
ابان بن سعید بن العاص عثمان را تبجیل و تعظیم نموده بر فرس خویش نشاند و خود در ردیف شد
و عثمان را بمکه برد ذو النورین پیغام [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم با ابو سفیان و سایر
صنادید قریش که با قوم [illegible] بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را نیز درین سخن با قوم موافقت
یافت خواست که مراجعت نماید پس برای نگاهداشت خاطر عثمان گفتند اگر خاطرت
بخواهد برخیز و طواف کن عثمان گفت رضی الله عنه من طواف نمی کنم تا رسول خدا طواف نکند
مشرکان ازین [illegible] عثمان در [illegible] شده و در خشم آمده عثمان را رخصت انصراف ندادند و گویند
که چون [illegible] روان شد یاران میگفتند خوشا [illegible] عثمان که بمکه رفت و زیارت خانه کعبه خواهد کرد
رسول [illegible] علیه وسلم فرمود گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند **مصرع** [illegible]
چکار آید گر ما با نباشد + و در بعضی روایات آمده که ده کس دیگر از مهاجران نیز باجازت آن حضرت
بمکه رفتند و چون مدت اقامت عثمان رضی الله عنه در مکه بطول انجامید در میان لشکر اسلام
خبر انتشار یافت که عثمان را با ده نفر دیگر که بمکه رفته بودند اهل مکه بقتل رسانیدند آن حضرت
ازین خبر بسیار ملول شد پس پشت مبارک به درخت نهاد و صحابه را به بیعت دلالت کرد که ثابت قدم
باشند و اگر جنگ واقع شود روی نگردانند و قرآن مجید ازین بیعت باین آیت خبر میدهد که لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة و از جهت این بیعت را بیعة الرضوان گویند و در حدیث
آمده است که در نار [illegible] یکی که بیعت الرضوان را حاضر شد در روایتی هر که حاضر شد حدیبیه

حدیبیه را در تشنیع پیش تر ازان ابا بر واحد وارد شده در بیعت آنحضرت بدست چپ خود اشارت
کرده و فرمود که این دست عثمان است پس دست راست خود را بر دست چپ نهاد
و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و اما آنکه حکمت الهی تعالی شانه در انتشار خبر قتل عثمان که باعث
بر اهل بیعت شد آن بود که چون قریش خبر این بیعت شنیدند ترسی و وهمی در دل ایشان
راه یافت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنگ با ایشان خواهد ایستاد و ایشان هلاک
مستاصل خواهند شد پس مضطر شدند و صلح اختیار نمودند و سهیل بن عمرو را که خطیب
ایشان بود برای این مهم فرستادند و در روایتی آمده که پیش از آمدن سهیل بن عمرو [illegible]
که حلیس باز گشت و با قریش گفت این جماعه را از زیارت خانه کعبه منع کردن سزاوار
نیست مگر ابن حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام درآمد و چون نزدیک
پیدا شد حضرت فرمود این مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی فاجر است و
در روایتی مردی غادر است پس در تکلم درآمد با آنحضرت و در اثنای آنکه تکلم میکرد
ناگاه درآمد سهیل بن عمرو آنحضرت فرمود سهیل امر با آسان شده کار [illegible] در روایتی آمده قد
سهل لکم امرکم تحقیق آسان شد مر شما را کار شما و مکرز بن حفص و حویطب بن عبد العزی نیز
همراه سهیل بودند ولیکن مدار کار بر سهیل بود و این سهیل بن عمرو در روز بدر اسیر شده بود در میان
کفار و خطیب قریش بود پس گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا رسول الله [illegible] دندانهای
او را تا بعد ازین بر تو خطبه نخواند فرمود آنحضرت امید است که وی در مقامی بایستد و خطبه
خواند که محمود باشد و وی اسلام آورد و بعد از فتح مکه مقامی که خبر داد آنحضرت [illegible]
و خطبه خواندن وی در آن مقام و محمود بودن آن [illegible] بود که چون رحلت آنحضرت از [illegible]
گشتند مردم در مکه و مرتد گشتند بعضی پس ایستاد سهیل و خواند خطبه خلافت ابوبکر [illegible]
ابوبکر خطبه را و تسکین داد مردم را و باز داشت ایشان را از اختلاف و وفات یافت در [illegible] عشره
در طاعون عمواس در زمن عمر بن الخطاب و باقی نماند او [illegible] ابو جندل [illegible]
مرد القصه آمد سهیل بن عمرو نزد آنحضرت برای تمهید بنای صلح و نخست گفت یا محمد جماعتی [illegible]
[illegible] اطلاق کن ایشان را و ایشان بود که پنجاه نفر بودند از ایشان که در روز حدیبیه بر لشکر اسلام گماشته بودند
تا [illegible] لشکر اسلام را و شاید که کسی از مسلمانان بجنگ [illegible] اتفاقا این پنجاه نفر را محمد بن مسلمه

وجمعی که با آنحضرت همراه او کرده بود و دستگیر ساخته نزد آنحضرت آورده بودند و حضرت حکم بقید ایشان کرده بود
چون سهیل آن اسیران را دید التماس اطلاق نمود حضرت فرمود که شما اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر دیگر از مهاجرین که بمکه
رفته اند در شهر نگاه داشته اند هر ساعت که ایشان را بما باز دهید پس خویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص
باتفاق سهیل کسی را بمکه فرستادند تا اصحاب محمد را که در مکه محبوس داشته اند باز فرستند تا این اسیران خلاص شوند پس
عثمان بن عفان و آن ده کس دیگر باز آمدند چنین آورده است در معارج النبوه و در روضة الاحباب
گفته است که آن پنجاه کس را از کفار قریش که محمد بن مسلمه آورده بود آن سرور همان زمان با ایشان
لطف نمود و همه را باز فرستاد و در روایت آمده که عثمان رضی الله عنه ... درست شد که آنحضرت
بعد از وقوع صلح و فراغ از کتابت صلحنامه سهیل بن عمرو را نزد خود نگاه داشت که تا عثمان نیاید
ترا نمیگذاریم پس وی بقریش نوشت که عثمان را بفرستید تا من خلاص یابم پس عثمان آمد و سهیل
را رخصت کردند کذا فی المواهب والله اعلم **وصل** بعد از آن خویطب بن عبد العزی
و مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو تمهید بنای مصالحه کردند اول حرفی که گفت سهیل این
بود که امسال از اینجا برگردید و سال دیگر آیید و عمره بگذارید و ده سال میان ما و شما صلح باشد
محاربه و مقاتله و جدال مرتفع گردد و هر یک در دیار دیگری با امن و سلامت آمد و رفت کنند و یکدیگر را تعرض
نرسانند ... عهد ایشان و یکدیگر را تعرض نرسانند و مشهور آنست که مدت مصالحه ده سال
بود چنانکه در کتب سیر مذکور است و ابو داود از حدیث ابن عمر روایت کرده و ابو نعیم در مسند
عبد الله بن دینار آورده که چهار سال بود و همچنین آورده حاکم در مستدرک کذا نقل صاحب المواهب
الله ... شرطها کردند که سال آینده ... سه روز بیش نباشند و شمشیرها را در جلبان نهند
... و سکوت ... کلام ... گفته اند ... که نهاده شود در وی شمشیر باید ... و شرط دیگر عجیب شنیع
آنکه هر که از ایشان بگریزد و پیش شما آید او را باز فرستید اگر چه مسلمان باشد و هر که از شما پیش ما آید او را
باز نفرستیم مسلمانان از این شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد
... و چون سهیل دیگران این شرط کردند حضرت فرمود همچنین باشد عمر گفت یا رسول الله بدین معنی راضی میشوی آنحضرت
تبسمی فرمود و گفت یا عمر هر که از ما بسوی ایشان رود ... مسلمان ... ما او را باز گردانیم خدای تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و
هر که از ما اعراض کند و بسوی مشرکان رود ما را با وی هیچ کار نیست وی بمصاحبت کفار سزاوار است و این شق اخیر
وقوع آن کم میباشد و کمتر واقع شد و شق اول وقوع یافت و لیکن انرا عاقبتی بخیر و معامله جمیل بوجود آمد چنانکه از قصه ابو بصیر

که در آخر قضیه مذکور خواهد شد بوقوع خواهد پیوست در اثنای این حال ابوجندل پسر سهیل بن عمرو
که پیش از این مسلمان شده بود و پدر او را محبوس ساخته و مقید داشته با سلسله گران کلمه شهادت
گویان خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل گفت ای محمد [illegible]
ست که بصلح برای آن ارادت او را بمن سپار و بوی بازگردان حضرت فرمود ما از کتابت صلح
نامه هنوز فارغ نشده ایم و این شرط بعد از وقوع صلح و تمامی او بست و مکابره و مجادله [illegible]
گفت پس اگر این را می کنی ما صلح نمیکنیم و هیچ امری و میان ما و شما مصالحه نیست باز گفت
آنحضرت این یکی را برای خاطر من مستثنی دار و مسامحه کن گفت نمیکنم فرمود بکن گفت نمیکنم
هر چند آنحضرت مبالغه کرد سهیل بجهت قساوت و عداوت که بجهت اسلام با پسر پیدا
کرده بود قبول نکرد کرز بن حفص با وجود عذر و فجور که داشت گفت کردم سهیل قبول
نکرد پس آنحضرت ابوجندل را بوی سپرد و گفت باری وی را تعذیب و ایذا مکن کرز ضامن
امان او شد ابوجندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من بوجه
مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده شما نمیدانید که از کافران چه آزارها و عذابها
بمن رسیده است رسول خدا فرمود ای ابوجندل صبر کن و دل خوش دار و اعتماد بر کرم الهی
کن که ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد گشت و حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و عهدی بسته
عذر کار ما نیست صبر کن فان الصبر مفتاح الفرج و این علما دو وجه گفته اند یکی آنکه در [illegible]
که اجر و ثواب نقد است و حصول آن غنیمت است باقی اگر عمل برخصت کند و تقیه ورزد نیز جایز است
دیگر آنکه پدر هر چند دشمن شود و مهربانی ورزد علاقه خیر [illegible] تا ملاک نرسد و لهذا عمر بن الخطاب
ابوجندل را باعث شد بر قتل پدر بتصریح و تعریض و تحریض نمود و برای گفت این مشرکان نجس اند
و خون ایشان چون خون سگ است تو پدر خود را بکش از وی قتل پدر [illegible]
و هلاک وی از پدر نیز بوجود نخواهد آمد و بالجمله بعد از تقریر و تمهید اثبات شرائط صلح و
آلات و ادوات کتابت آنحضرت اوس بن خولی انصاری را که مهارتی در صنعت کتابت
و خط داشت طلب نمود تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل گفت ای محمد باید که این نامه
پسر عم تو علی ابن ابیطالب نویسد و ظاهر این بنابرین خواهد بود که او حق و اولی بمعامله [illegible]
انه مصالحه و معاهده و نقض آن عصبات و اهل او اند و لهذا امر بخواندن سوره توبه کرد

که در وی نقض عهد و توبه منافقان است بعد از فرستادن ابوبکر برای حج گزاردن و
امیر حاج ساختن وی علی را فرستاد چنانکه گذشت و در روایتی آمده با عثمان و عثمان نیز
از عصبات است و داماد آنحضرت است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را طلبید و فرمود
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت ما رحمان را نمی شناسیم و در روایتی گفت اما الرحمن
الرحیم پس نمی شناسیم ما آنرا بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی و متعارف و معهود
در جاهلیت در عنوان مکاتیب است نوشتن این کلمه بود و بسم الله الرحمن الرحیم از وضع دین
اسلام است پس مسلمانان گفتند والله ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم پس فرمود آنحضرت یا علی
بنویس باسمک اللهم علی رضی الله عنه بفرموده آنحضرت همچنین نوشت باسمک اللهم و این موافقت سهیل
است زیرا که مضمون هر دو کلام یکی است و در آنچه کفار گفته بودند مفسده نیست اگر تقدیر است
که ابتدا بنام اصنام و طواغیت ایشان می کردند بعد از آن فرمود هذا ما قاضی به محمد رسول الله و
علی همین را نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم والله اگر ما دانستیم که تو رسول خدای
ترا از زیارت خانه او منع نمی کردیم بنویس محمد بن عبد الله سهیل که اثبات فرمود بنویس
محمد رسول الله علیه السلام ... و هم محمد بن عبد الله بنویس محمد بن عبد الله و محو کن لفظ رسول الله را
بنویس بجای آن بن عبد الله علی مرتضی فرمود نمی نویسم من هرگز و وصف رسالت محو نسازم
و آمده است که علی صحیفه از دست بینداخت و دست بشمشیر برد و این امتناع علی از محو لفظ رسول الله
نه از باب ترک امتثال است که مستلزم ترک ادب است بلکه عین امتثال و ادب و ناشی از غایت عشق
و محبت است پس بستد آن حضرت نامه را از دست علی و محو کرد لفظ رسول الله را و نوشت بجای
آن بن عبد الله بدانکه ظاهر عبارت حدیث درین است که این لفظ را آنحضرت بدست شریف
خود نوشت و بعضی میگویند که مراد آنست که امر کرد بکتابت آن چنانکه آمده است کتب الی
قیصر و کتب الی کسری و این مجاز متعارف است در زبان عرب و کلام درین باب طویل است
و در آخر مبحث بران تنبیه کنیم و صاحب معارج النبوة می آرد که آنحضرت فرمود که ای علی ترا نیز چنین
معامله پیش خواهد آمد و میگویند که چون در قضیه صفین بر صلح قرار یافت در صلحنامه نوشتند
که این کتابت مصالحه امیر المؤمنین علی است با معاویه بن ابی سفیان معاویه گفت که لفظ
امیر المؤمنین محو سازند و بنویسند علی بن ابی طالب اگر من او را امیر المؤمنین دانم با وی مقاتله

که مر ... و مناقبت او عالم ... گفت صدق رسول الله سبحان آن که معاونه میگوید شنوسند و آورده اند
در روز صلح حدیبیه صحابه ... گشته بودند ... بی بحث آن در تصور آن آن ... بوده بود که
بعد ... تعجب جواب حضرت صلی الله علیه ... ظاهر گردد فتح ... ما بان بحث
در ... عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ... رسول ...
صلی الله علیه و سلم ... گفتم ... رسول ... گفتم آیا ما ...
نفسم ... القان ... بل گفتم پس چرا ما این ... گفت ...
نموده باز گردیم آنحضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و ...
حکم وی امر ... است او مرا ضایع نخواهد گذاشت و از اینجا معلوم شد که این صلح
بوحی واقع شد ... گفت عمر رضی الله عنه گفتم یا رسول الله تو ما را وعده کرده
که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آریم فرمود آری کردم ولیکن نگفتم که امسال
عمر ... که تو بزیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفت عمر ... سبحان ...
اندو ... پیش آنحضرت برخاستم و نزد ابوبکر صدیق رضی ... همان کلمات که بعرض حضرت
رسانیده بودم با وی نیز گفتم و همان جواب که آن حضرت گفته بود ابوبکر نیز ...
دلیل است بر کمال علم و قوت صدق و یقین صدیق اکبر و مناسبت ...
صدیق ... رضی الله عنه ... صدیق ...
در کتاب ... اعتراض ... فرستاده خدا است ... و مصلحت ...
باشد ... و این قول عمر ... استنکاف و استفهام ...
جانشاد با وجود ... گفت وی رضی الله عنه عمر ...
گذشته بود استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلوات و اعتاق و تصدقات ...
آن جرات ... نقل است که در ... صلح حدیبیه ... مشرک و مسلمان ...
از ابتدای بعثت تا حین ... صلح ... فتحی در اسلام ... صلح حدیبیه نبود ...
عقل ... معنی ... میان ...
و عقلا از ... و صحابه ... مصالحه ... فتح و ثمرات ...
آنست که عاقبت آن فتح مکه است و اسلام اهل آن ...

کفار پیش از صلح مختلط نبودند بمسلمانان و ظاهر نبود نزد ایشان احوال و اوضاع نبی صلی الله علیه وسلم
چنانکه [illegible] و صحبت و خلوت و جلوت [illegible] تعلیم کنند و اطلاع بخشند با حوال و صفات
نبی صلی الله علیه وسلم تحقیق و مفصل و چون واقع شد صلح حدیبیه مختلط شدند کفار بمسلمانان
[illegible] مطلع شدند براحوال شریف [illegible] و اصحاب وی و [illegible] قرآن را استماع کردند
[illegible] و مناظره [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] خود [illegible] نصیحت کردند [illegible]
[illegible] اعلام [illegible]
[illegible] ایشان محبت آنحضرت [illegible]
[illegible] احکام آن [illegible] ایشان پیش از [illegible]
[illegible] میان صلح حدیبیه و فتح مکه [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] قبائل قریش [illegible] موقوف داشته بودند اسلام خود را بر فتح مکه [illegible] اسلام [illegible]
و چون فتح شد مکه در اسلام آوردند قریش ظاهر شد مصداق قول حق سبحانه اذا جاء نصر
الله والفتح ورأيت الناس يدخلون في دين الله افواجا [illegible] صلح حدیبیه [illegible]
[illegible] فتح [illegible] سبحانه انا فتحنا لك فتحا مبينا [illegible] حدیبیه [illegible]
[illegible] اختلاف کرده اند علما آیا جائز است صلح با مشرکان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] میگویند که جائز است [illegible]
[illegible] میگویند جائز است و اگر واقع شده است منسوخ است و ناسخ او [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] تنبیه [illegible] اشارت کرده شد [illegible]
[illegible] علما [illegible] آن حضرت نامه شریف خود را [illegible] قریش [illegible]
[illegible] علی را که [illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] آن کلمه را [illegible] محمد رسول الله [illegible] علی [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله [illegible]

مغربیست و دعوی کرده که نوشت آنحضرت بدست مبارک خود بعد از آنکه نبود امیّ نیز نوشتن [illegible]
تشنیع کردند بر وی علمای اندلس در زمان وی و نسبت کردند او را بکفر و زندقه و بجهت آنکه [illegible]
که مخالف نص قران است و درین معنی گفت یکی از علمای ایشان این شعر
برئت ممن شری دنیا بآخرة * وقال ان رسول الله قد کتبا * و بعضی از علمای دیگر گفته اند [illegible]
ساخت رسول خود صلی الله علیه وسلم [illegible] کتابت و خواندن [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] و ما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس اثبات کتابت برای
آنحضرت موجب ابطال این برهان باشد و موجب کفر گردد و چون این مناظره میان علما
بمیان آمد جمع کرد ایشان را امیر وقت و استظهار کرد باجی دلیل ایشان با آنچه نزد امیر بود از اهل معرفت
و گفت این منافی قران نیست بلکه تا نزول است مر مفهوم قران را زیرا که تقیید کرده جهت نفی را بما قبل ورود قران
و چون تحقق گشت امیت وی صلی الله علیه وسلم و مقرر شد بآن معجزه وی [illegible] ایمن شد
از شک و ارتیاب و این نفی نیست که معرفت کرده کتابت بعد از آن بی تعلیم و این معجزه
دیگر است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است ابن دحیه که جماعه از علما را موافقت
موافقت کردند باجی را درین معنی از جمله علما شیخ او ابو ذر که یکی از روات صحیح
بخاری است و ابو الفتح نیشاپوری و دیگران از علمای آن وقت و احتجاج کردند بعضی
از ایشان بآنچه روایت کرده است ابن ابی شیبه از طریق مجالد از عون بن عبد الله گفت
ما مات رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کتب [illegible] گفت مجالد پس ذکر کردم این [illegible]
شعبی پس گفت شعبی راست گفته است عون و شنیدم مر کسی را که [illegible] گفته
این را گفته است قاضی عیاض که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حروف خط را و حسن تصویر آن را مثل قول آنحضرت [illegible]
[illegible] بسم الله [illegible] این یاد دیده [illegible] گفت بمعاویه [illegible]
[illegible] و تفریق کن سین را [illegible]
کما انها اگر چه اثبات نمیکند نوشتن آنحضرت را اما دور نیست که داده شده باشد علم وضع کتابت [illegible]
داده شده است وی علم هر چیزی را صلی الله علیه وسلم و جواب داده اند جمهور [illegible]
ازین حدیث و جواب داده اند از قصه حدیبیه که قصه یکی است و کاتب علی است رضی الله عنه و [illegible]

تصریح کرده اند در حدیث مسور بن مخرمه که اصل است در باب صلح حدیبیه چنانکه در صحیح بخاری
آورده علی نوشته رضی الله عنه این حرف را بامر آنحضرت پس نکته در قول راوی که گفت پس گرفت آنحضرت
کتاب را و گفت بنما مرا جای این کلمه را که امتناع آورده علی از محو کردن آنرا آنست که آن را
محو کند و گفت چه جای اوست پس گویا در قول وی و کتب حذف است تقدیر کلام آنست
که محو کرد آنحضرت و داد بعلی پس نوشت علی پس کتب بمعنی امر بکتابت باشد و این شایع است
در کلام چنانکه در کتب الی قیصر و الی کسری بر تقدیر حمل حدیث بر ظاهر لازم نمی آید که کتابت
وی اسم شریف را در آن روز نمی الّا نوشتن داند که عالم گردد بکتابت لکه از وی و بیرون آید
از بودن امّی زیرا که بسیاری از آنان کسانی که نوشتن نمی دانند میشناسند صور بعضی کلمات را و میدانند
وضع آنها بهیئت خصوصا اسما و بیرون نمی آیند باین مقدار از امّی بودن چنانکه بسیاری از ملوک
چنین میباشند و احتمال دارد که جاری شده باشد دست او بکتابت در آن هنگام با وجود عدم علم
بکتابت پس بیرون آمد بر وفق مراد بطریق اعجاز در خصوص آن وقت و بیرون نیاید باین از
بودن وی امّی و باین جواب داد ابو جعفر سمنانی که یکی از ائمه اصول است و تبعیت کرده است
او را ابن جوزی ذکر کرده است اینهمه را صاحب مواهب گفت بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین
حققه الله بمزید العلم والیقین که اگر سخن در خصوص کتابت اسم شریف است بار لب درین مجال
خلاف تنگ است و ظاهر عبارت حدیث هم ناظر درین است و حصول آن بطریق معجزه منافی
مقتضای امیت که مدار اعجاز و برهان نبوت بر این است نیست و اگر گویند که امیت و عدم وجود
خط و کتابت تا تحقق نزول قرآن و اقامت حجت و حسم ماده شبهه باشد و بعد از آن اگر حاصل
شود وجود نیز بود و ضرری ندارد و در ورطه شک و ارتیاب نمی افکند این سخن محل نظر است
زیرا که اگر اینچنین شود باز در میکند شبهه و میگویند معاندی که وی میدانست خط و کتابت را لیکن می
پوشید [illegible] باید دید آیت و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه الآیه برای معاند
چه بود [illegible] و شیخ ابن حجر گفته که حق آنست که معنی کتب امر بکتابت است والله اعلم
مسئله چون کتابت صلح نامه باخر رسید و جمعی از اعیان صحابه و بعضی مشرکان نیز گواهی نوشتند
آنحضرت با اصحاب فرمود که اکنون برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سر خود را بتراشید و از احرام
بیرون آیید [illegible] که از غایت حزن و ملال اثر رجوع بهانجا در ایشان راه یافته بود هیچ یکی از اصحاب بر نخاست

و باتفاق ایشان ... نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] بوده بجهت احرام [illegible] در آمد و از توقف صحابه در [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
ایشان را از [illegible] بعضی حلق کردند و
کردند اما حال ایشان [illegible] آزرده [illegible] رسیده بود [illegible]
[illegible] اللهم اغفر للمحلقین [illegible] والمقصرین [illegible]
تقصیر آنحضرت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] اللهم اغفر للمحلقین [illegible]
آنحضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین [illegible] والمقصرین [illegible]
زیاده [illegible] آورده اند [illegible] شتر ابو جهل [illegible]
نگاهداشته [illegible] نسبت [illegible] ایشان [illegible]
در عوض او [illegible] شاید [illegible]
مسمی بود [illegible] لعنة الله علیه [illegible]
شاید [illegible] گویند مقصود آنحضرت از ذبح شتر ابو جهل [illegible]
خاطر ایشان بود آورده اند که آنحضرت [illegible] شتر را [illegible] ذبح کرد [illegible]
مبارک خود [illegible] باقی را [illegible]
[illegible]
[illegible]
و بعضی [illegible] آورده اند که چون [illegible] قربانی [illegible]
حق تعالی [illegible] مسلمانان [illegible]
مبارک خود را [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
بود تا آنرا برای بیماران [illegible] و شفا [illegible]
اقامت [illegible] اسلام [illegible]

صحیحین بروایتی که زاع العمیم رسید سوره انا فتحنا که با مع حصول مقاصد دینی و دنیوی و کمالات
ظاهر و باطن است نازل شده است پس آنحضرت بصحابه فرمود امشب بر من سوره نازل شده که دوست تر میدارم
آنرا از هر چه آفتاب بر او طلوع کند پس خواند برایشان انا فتحنا لک را پس تهنیت کردن حضرت اصحاب و تهنیت
رسیدند اصحاب بحضرت او سابقا گذشت که مراد بآیت فتح نزد مرده از مفسرین صلح حدیبیه است
که بعد از و بعد ازمه فتوحات کثیره و فتوحات عظیمه است و تقریر این معنی تفصیلا بیمن گذشت و جمعی دیگر
بر آنند مراد فتح مکه است و بعضی فتح خیبر مراد داشته اند و اگر چه این فتحها بوجود نیامده و لوقوع پیوسته
از جهت تحقق آن بصیغه ماضی ذکر کرده اند چنانکه عادت لسان عرب و روش قرآن عظیم است
والله اعلم و از غرایب این قصه است قصه ابو بصیر بفتح با و کسر صاد عتبه بن اسید بفتح همزه و کسر
سین مهمله الثقفی حلیف بنی زهره که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم صلح کرد و از سفر حدیبیه بمدینه آمد
این ابی بصیر مسلمان شده از مکه گریخته در هفت روز پیاده نزد آن حضرت آمد کفار قریش دو مرد را
بطلب وی فرستادند یکی از بنی عامر که نام او معلوم نشده است و دیگری کوثر نام که ملازم او بود و بجانب
آنحضرت مکتوبی فرستادند که محمد باید بر مقتضای صلحی که در حدیبیه مقرر شده است ابو بصیر را باز گرداند
اخنس بن کعب نامه مشرکان بر آنحضرت خواند پس آنحضرت ابو بصیر را باز گردانید و تسلیم ایشان
نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی رسول فرمود این قوم با ما عهد کرده اند
تو میدانی که کار ما غدر نیست برو خدا تعالی گشایشی در کار تو خواهد کرد و فرجی و مخرجی پیدا آورد
پس آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذی الحلیفه منزل ساختند ابو بصیر
نصر الله عنه بمسجد که آنجا است درآمد و دو رکعت نماز بگذارد و توشه را که با خود داشت پیش خود نهاد
و آن دو همراه را نیز پیش خود طلبید تا با هم نشستند و آنچه یکدیگر گزیدند ابو بصیر نام و نسب
عامری را پرسید و گفت این شمشیر تو چه خوب مینماید عامری شمشیر از نیام برکشید و گفت همچنین است
اگر تو میگوئی من بارها این شمشیر را آزموده کار فرموده ام ابو بصیر گفت بمن ده تا به بینم عامری
از سر غفلت شمشیر بدست ابو بصیر داد ابو بصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد کوثر جان تنگ
پای بیرون برده بمجلس شریف رسید چون حضرت او را از دور دید فرمود این مردی است
ترسیده است و هولی دیده چون نزدیک آمد عرض کرد که یار من بقتل آمده و من نیز در
معرض تلفم و ابو بصیر نیز شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحله او نشسته همان ساعت بمدینه رسید

وبسوی مجلس مقدس گشت وگفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی با ایشان دادی
و مهم را [...] ایشان خلاصی داد وازشر ایشان خلاصی داد حضرت فرمود ویل امه
مسعر حرب لو کان له احد یعنی وای بر مادر ابوبصیر افروزنده و گرم کننده جنگ است اگر باشد کسی که
اعانت او کند مراد از این سخن تعریف است ابوبصیر را که مرد شیر است با جمعی از اهل اسلام که
در [...] بوی لاحق شوند اینچنین گفته اند شراح در بیان معنی این عبارت و بعضی
معنی [...] وجه او نیست بلکه مرد متعجب است با آنکه عجب مرد مردانه است اگر کسی نصیر
و اعانت او کند کاری [...] کند چنانکه واقع شد متضمن مدح است و ظاهر سوق حدیث و مقتضی
مقام ناظر در آن است که مراد سرزنش و شکایت او باشد که عجب مهیج جنگ و باعث فتنه است
اگر باشد کسی که [...] او را که رجوع بسوی ما کند [...] ما نیاید و بگریزد که بودن او پیش ما باعث
[...] است یا کسی هست که او را بگیرد و باز سپارد بقریش و [...] تلقین و
تعلیم فرار [...] است تا فهم ابوبصیر چون این سخن را از حضرت شنید که او را باز خواهد فرستاد از مدینه
بیرون رفت و [...] آمد تا بساحل دریا آمد بمنزلی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان
قریش بود وقتیکه بتجارت شام میرفتند پس مردم بروی گرد آمدند و هرکه از اهل مکه مسلمان میشد
پیش او می آمد و جمع میشدند و گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بابوجندل بن
سهیل بن عمرو که در حدیبیه پیش آن حضرت مسلمان آمد و حضرت او را بپدرش سپرد پیام فرستاد
و قصه ابوبصیر اعلام کرد ابوجندل نیز از پدر گریخته پیش ابوبصیر آمد تا جمعی کثیر رسید قریب بسیصد
کس و بر کاروان کافران که بشام میرفتند سر راه ایشان گرفته و اهل قافله را کشته اموال و اشیا
میگرفتند چنانکه قریش ازین معنی بتنگ آمدند و از کرده خود پشیمان گشتند و ابوسفیان بن
حرب را بنزد آن حضرت فرستادند و سوگند بخدا و رحم دادند که آن جماعت را بنزد خود بطلب
که ما این شرط را برانداختیم هر کس که از ما نزد تو بیاید در امان باشد و ما را با وی هیچ کار نبود پس
خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات کس فرستاد و ایشان را پیش خود
طلبید و در روایتی آنکه مکتوبی بابوبصیر نوشت که با جماعت خویش توجه بسوی ما نماید چون
مکتوب حضرت رسید ابوبصیر در حالت نزاع بود نامه رسول را بدست گرفت و بر سر و چشم
نهاد و جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس

پس ابوجندل او را غسل داد و تجهیز و تکفین نموده آنرا دفن کرد و نزدیک قبر وی مسجدی بنا کرد و
با یاران بمدینه آمد و درین سال آن حضرت رسل و نامها نشر بملوک آفاق و سلاطین اکناف و اطراف
فرستاد و بعضی اهل سیر برانند که این ارسال در محرم سال هفتم بود و نیز گفته اند که در آخر سال ششم و اول سال
هفتم بوده [illegible] ده در سال ششم بود و در سال در هفتم بوده آمده و بعضی [illegible] ششم بود و بعضی دیگر در هشتم اشتباه
یافته والله اعلم و چون خواست آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بآن ملوک فرمان صادر گرداند گفتند مردم
ملوک ایشان نامه را که مهر ندارد اعتبار نمی نهند و نمیخوانند پس برای آنحضرت انگشتری ساختند
از طلا و از صحابه هم هر کرا دست رس بود برای خود انگشتری از طلا ساختند پس جبرئیل آمد
و گفت که مردان را پوشیدن طلا حرام است پس انگشتری را از دست مبارک بیرون کرد و صحابه
نیز انداختند و فرمود که از نقره بسازند که حلقه و نگین هم از نقره بود و نقش نگین محمد رسول الله بود
الله سطری و رسول سطری و محمد سطری باین صورت و از جمله آنکه آنحضرت نامها بایشان
نوشت یکی نجاشی بود پادشاه حبشه و هرقل پادشاه روم و کسری پادشاه مداین و مقوقس امیر
اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام و هوذة بن علی حنفی والی یمامه این شش کس که نامه بسوی
ایشان نوشت و بعضی از اهل سیر هفتم منذر بن ساوی حاکم بحرین را گفته اند و گفته اند
که هر رسولی را که بسوی هر ملکی فرستاد حق تعالی زبان او را بزبان [illegible] اعلام نمود و این معجزه
بود از معجزات آن حضرت صلی الله علیه و سلم اما نجاشی بفتح نون و بکسر آن نیز آمده و تخفیف
جیم و تشدید آن خطا است تخفیف یا و تشدید آن نیز آمده نام او اصحمه بفتح همزه و [illegible] صاد
مهمله بن الحر است و رسول بسوی او عمرو بن امیه ضمری بود بفتح ضاد معجمه و سکون میم [illegible]
بود چون نامه حضرت بوی رسید احترام نمود از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و نامه را بتعظیم
گرفته بوسید و بر چشم نهاد و فرمود تا آن نامه را بر خوانند مضمون نامه راجع باین معنی بود
بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی نجاشی ملک حبشه بدرستی که من حمد و ثنا میفرستم
بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه بر حق و بی نیاز از خلق و پاک از نقایص و عیوب است و سالم از
کل آفات و عیوب مصدق پیغمبران خویش بآیات و معجزات و امان دهنده بندگان خود از
فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و غالب بر تمام اشیاء و جبار و متکبر و داناست
گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمه اوست که القا فرموده آن کلمه را بمریم بتول طیبه حصینه و آبستن

الله
رسول
محمد

گفت وی کلمه ایست پیغمبر خداوند تعالی عیسی را روح خود او در دمید در وی همچنانکه آفرید آدم علیه السلام را
بید قدرت و در دمید در وی از روح خود اما بعد پس درستی من میخوانم ترا بدین اسلام و تحقیق فرستاده ام
بسوی تو پسر عم خود جعفر بن ابی طالب را و مسلمانان که با وی بود باید که تکبر و تجبر بگذاری و نصیحت من
قبول شنوی و در ربقه اطاعت و انقیاد در آیی والسلام علی من اتبع الهدی نجاشی کلمه طیبه
وشهادت بر زبان راند و گفت اگر من توانستمی بملازمت شریف او رفتمی و خود را بسعادت حضور
مشرف ساختمی و جواب نامه آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله
از نجاشی ملک حبشه سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا که هیچ الهی سزاوار الوهیت
غیر او نیست و او نماینده من است باسلام اما بعد تحقیق نامه شریف تو بمن رسیده آنچه یاد کرده عیسی را
برب آسمان و زمین عیسی که هیچ زیاده بران نیست و در روایتی زیاده نیست بر پوستی که میان
هسته خرما قشر اوست و تحقیق دانسته بودم حقیقت شریعت ترا که آورده و گرامی داشته ام پسر
عم ترا و یاران ترا و گواهی میدهم که تو رسول خدای و راستگویی و پیغمبران گذشته و
کتب سالفه تصدیق تو نموده اند و من بیعت کردم با تو بوسیله پسر عم شریف تو و اسلمت علی
یدیه والحمد لله رب العالمین و فرستادم بخدمت شریف تو پسر خود را ارمی بن اصحمه و اگر فرمایی
ای رسول خدا من نیز بخدمت تو آیم و گواهی میدهم که آنچه تو میگویی حق و صدق است والسلام علیک
یا رسول الله و منقول است که سید رسل صلی الله علیه وسلم مکتوبی دیگر بنجاشی نوشته بود بمضمون آنکه
ام حبیبه دختر ابو سفیان را که از مهاجرت حبشه است برای ما بخواهد و بمدینه مطهره روانه سازد و جماعه
مهاجرین حبشه را بفرستد پس نجاشی حبیبه را برای آن سرور خطبه کرد و خالد بن سعید بن
العاص را وکیل ساخت تا وی بزنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم داد و چهار صد مثقال طلا مهر
گردانید و مهاجران را کار سازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روانه کرد آورده اند
که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دران حقه مضبوط ساخت
و نگاه داشت و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود تا مادام این دو مکتوب شریف در میان ایشان
باشند و گویند که نامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و
تعظیم و احترام آن بجا آرند و صاحب مواهب لدنیه گفته که این نجاشی اصحمه است که هجرت کردند بسوی او
مسلمانان سال پنجم از نبوت و نوشته بود آنحضرت نامه در سال ششم از هجرت و مرد در سنه تاسع نماز گذارد

بردی آنحضرت در مدینه و اما نجاشی که والی شد بعد از وی و بسوی او هم نامه نوشت
بود دعوت کرد معلوم نشد که دست اسلام داد و نه نام او و خلط کرده اند میان این دو نجاشی
و تمیز نداده و از صحیح مسلم نقل کرده که رسول خدا نوشت نامه بسوی نجاشی و این نه نجاشی است
که نماز گذارده بود بر وی انتهی والله اعلم اما هرقل مشهور بکسر ها و فتح را و سکون قاف است و بسکون
را و کسر قاف نیز میگویند نام قیصر روم است در قاموس میگوید که وی اول کسی است که سکه
دنانیر زد و اول کسی که احداث بیعت کرد و رسول بسوی وی دحیه کلبی بود بفتح دال و کسر آن که صحابی
مشهور است جبرئیل علیه السلام بصورت وی متمثل می گشت جمال بارع و حسن فائق داشت و حکم
چنان بود دحیه که نامه را بحاکم بصری بضم با و سکون صاد که قریه ایست از قری شام برساند و وی
کسی را بهمراه میکند تا بهرقل برساند پس دحیه رضی الله عنه موجب حکم عالی متعالی متوجه گشت و
چون به بصری شام رسید حارث بن ابی شمر که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب
وی ساخته بدار السلطنت هرقل روانه ساخت اتفاقا هرقل دران اوان بزیارت بیت المقدس رفته بود
بنیت نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان
در آمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه روم پای برهنه به بیت المقدس
رود و بمسجد اقصی نماز گذارد و عبادت کند چون روم بر فارس غالب آمد چنانکه سابقا اشارتی
بآن گذشته است فرمود تا در راه بساطهای انداختند و برروی گلها ریاحین میریختند و پا
بران نهاده باین طریق تا بیت المقدس رفته بود و وفای نذر قیام نموده بود در آن سال که در بیت المقدس
بود شبی نظر در احکام نجوم کرده چیزی معلوم او شد که بسبب آن تغیری کلی در ذات وی پدید شد
و خبیث النفس و منکر الهیئه برخاست مقربان وی از وی پرسیدند که امروز ترا ملول و محزون می بینیم
سبب چیست گفت دوش از اوضاع فلکی چنان ظاهر شد که ملک الختان ظهور کرده است
یعنی پادشاه قومی که سنت ایشان ختنه کردن است پیدا شده است و نزدیک است
که دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد و بر اهل این بلاد استیلا یابد اما کدام قوم
است که ختان طریق ایشان است گفتند که درین عصر یهود اند که ختان می کنند پس حکم کرد که هر جا
که یهود یابند بقتل رسانند در خلال این حال بسمع قیصر رسانیدند که شخصی از عرب آمده است که حکایات
عربیه و نسخه عجیب از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند که عبارتست از ظهور نبوت

نبوت و احوال شریف آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و تحقیق نمودند که این شخص مختون است هرقل گفت
بر سر او دلیل نجومی ظاهر شده ظهور ملک همین جماعت است در بیان دیباچه نامه شریف که منشور
عدی بن حاتم از بصری آورده بود بهرقل رسانید مضمون این نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن مضمون نامه که بهرقل نوشتند
عبدالله بنده خدا و فرستاده وی به سوی هرقل عظیم روم سلام بر آن کسی که پیروی راه راست
نماید اما بعد بدرستی که من می خوانم ترا بکلمه اسلام مسلمان شو تا به سلامت باشی و بدهد ترا
خدای تعالی مزد دو بار و اگر پشت دهی و روی گردانی از این سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی بر تو خواهد
بود گناه مزارعان و رعایا یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا
نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا
مسلمون و چون هرقل بر مضمون نامه شریف آنسرور علیه السلام اطلاع یافت از هیبت
آن عرق از پیشانی او روان شد فریاد و فغان از مجلس وی برخاست با ارکان دولت خود گفت
تفحص نمایند که در مملکت من هیچکس از قوم این مرد که دعوی نبوت می کند هست تا حقیقت حال او را
استکشاف نمایم اتفاقا ابوسفیان بن حرب بعد از صلح حدیبیه بتجارت بشام آمده بود او را
از غزه که متجر ایشان بود یافتند بحکم هرقل به بیت المقدس بردند ابن عباس رضی الله عنهما
از ابوسفیان نقل میکند که گفت چون در آورده شدیم ما قیصر پرسید که کدام کس یکی از شما
مرد از روی قرابت نزدیکتر است گفتم من نزدیکترم بوی و وی پسر عم من است و این سخن
از وی بظاهر راست نیست مقصود آنست که این نسبت در میان آبا و اجداد ما ثابت است
چنانکه جد او که امیه است با جد آنحضرت که عبدالمطلب است عم است امیة بن عبد شمس
بن عبد مناف عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف پس هرقل مرا پیش خود خواند و یاران مرا در
قفای من نگاهداشت و با ترجمان گفت که یاران او را بگو که من از ابوسفیان چیزی
چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر در جواب خلاف واقع گوید شما تکذیب او کنید
ابوسفیان گفت بخدا سوگند اگر نه حیا داشتمی از آنکه از من دروغ نقل کنند هر آینه می بستم
من چیزها بر محمد راست گفت ابوسفیان عداوت و خلافی که وی بجناب رسالت داشت تقاضا
همین میکند که دروغها بر وی بست اینهم تکلف کرد و گفت حیا مانع شد حیا جزو شعبه ایمان است و آن خود
نبود مرا از خوف رسوائی و فضیحت پیش مردم بود هرقل و یاران اگر آشنا بودند اگر دروغ گویم تکذیب کنند

کنند که سزاوار بود به همه ترسایان بوده و گریز نامی دیگر نخود بعد از آن هرقل ترجمان را پرسید که اصل و نسب این مرد
در میان شما چگونه است گفتم وی میان ما صاحب نسب شریف عظیم است چه از بنی هاشم
است و ایشان به مناقب شرافت و خطر بوده اند چه در حدیث آمده است که حق تعالی برگزید از اولاد ابراهیم
اسمعیل را و از اولاد اسمعیل قریش را و از میان قریش هاشم را و از اولاد هاشم عبد المطلب را پس من
برگزیده ترین برگزیدگانم گفت هرقل همچنین است انبیا و رسل شریف النسب میباشند تا متابعت
ایشان ننگی و عاری بر متابعان ایشان لاحق نگردد و پرسید که هیچکس پیش از وی ازین
قریش و عرب دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی تو هم
این بودی که می گفتم که تقلید سخنی میکند که پیش از وی گفته اند و پرسید هیچکس از پدران وی بادشاه
بود گفتم نه گفت اگر بودی میگفتم مردی است که ملک پدر خود میخواهد و نبوت را وسیله ساخته
طلب مملکت پدر خود میکند پرسید اقویای مردم پیروی او می کنند یا ضعیفان و فقیران گفتم
فقیران گفت ضعیفان و فقیران بیشتر تابعان انبیا میباشند و پرسید که متابعان
وی روز بروز زیاده میگردند یا کم می شوند گفتم زیاده می گردند گفت همچنین است کار
ایمان که بتدریج زیاده می گردد تا بحد کمال برسد و پرسید هیچکس از دین وی می گردد و برگردد
از جهت مکروه داشتن دین متین وی گفتم نی گفت همچنین است حلاوت ایمان چون
در دل در آید و با جان آمیخته گردد بیرون نمی آید و پرسید که آیا مردم او را متهم بدروغ
میداشتند پیش از آنکه این دعوی کند گفتم نه گفت پس روا نباشد که دروغ بر خلق
گوید و بر خدا دروغ بندد و پرسید که دعوی غدر میکند یعنی عهدی که در جنگ و غیر آن
با کسی میکند میشکند گفتم نه گفت که پیغمبران چنین میباشند که غدر نمیکنند زیرا که غدر از
طالب دنیا می آید و انبیا علیهم السلام طالب دنیا نیستند ابو سفیان میگوید که هیچ فرصت زیاده
نکردم که درین ایام میان ما و وی صلحی واقع شده و نمی دانیم که وی در میان
این صلح چه خواهد کرد که متضمن نقص از آن لازم آید در گنجانم مگر این سخن بطریق امکان و احتمال
و بجه میگویند که هرقل التفاتی بآن کلمه نکرد و این احتمالی است که از پیش خود گفته و حقیقت
و پرسید مقاتله میان شما و او واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه است حال مقاتله گفتم گاهی او غالب
می شود یعنی در بدر و گاهی ما غلبه میکنیم یعنی در احد گفت حال انبیا چنین بود که گاهی مغلوب میگردند

اغلبه دشمن اما عاقبت دولت و نصرت ایشان را باشد پرسید بچه چیز امر میکند وی شما را گفتم میفرماید
پرستید خدای یکتای بی همتا را و هیچ چیز را با وی شریک نگردانید و ترک آنچه پدران شما
می پرستیده اند و می کرده اند و امر میکند ما را بنماز و روزه و صدقه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم
گفت اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات مرضیه پیغمبران است عجب که بر [illegible]
اینهم بپرسید که پس چرا شما اطاعت نمیکنید او را و ایمان نمی آرید شاید که همین را می گفت که
پدران ما امر میکنند و لیکن هرقل این حرف نگفت زیرا که سے دانست که ایشان کافر معاندند
و گویند که هرقل مکتوب آن حضرت در خرقه پاره حریره در صندوق نگاه داشت و آن مکتوب در
اولاد او بود پادشاهی از خانه ایشان بر نیامد بعد از آن گفت قیصر با ابی سفیان که آنچه جواب گفتی
تو از صفات محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب برین مملکت استیلا یابد و فرمان روای
این دیار گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری باین اوصاف مبعوث خواهد گشت و لیکن نمیدانستم
که از قوم شما خواهد بود و اگر میدانستم که توانستمی که بوی برسم هر آینه سعی و کوشش می نمودم تا باین سعادت
فایز می گشتم آورده اند که هرقل دحیه را در خلوت برده گفت والله من میدانم که وی پیغمبر مرسل
و او است که منتظر او بوده ایم و در کتب آسمانی صفت و نعت او خوانده ایم و اگر
متابعت او کنم رومیان قصد هلاک من کنند بعد از آن هرقل دحیه را پیش شخصی دیگر فرستاد
که در رومیه می بود و ضغاطر نام داشت و مقتدای نصاری و امام دین عیسی بود چون دحیه پیش او رفت
او نیز گفت بخدا سوگند که محمد بر حق است و او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ام و هیچ
شبهه در نبوت او نداریم پس ضغاطر برخاسته بکنیسه آمد و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی
بما آمده است و دران مکتوب ما را بدین حق دلالت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب
روشن است گواهی بدهید که خدا یکیست و احمد بنده و رسول او ست نصاری چون این شهادت از ضغاطر
استماع نمودند او را بالطعن و ضرب شهید ساختند پس دحیه باز گشت و احوال گذشته را به هرقل باز گفت
وی گفت من با تو نگفتم که از نصاری میترسم والله ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر و اهل روم
بیشتر اعتقاد داشتند بوی از من و به صحت رسیده است که چون خبر ضغاطر به هرقل رسید از بیت
المقدس به حمص آمد که دار السلطنه وی بود و عظمای روم را پیش خود طلبید و در دسکره که داشت
در آورد و دسکره قصری گردد که خانها باشد مثل قریه صغیره و فرمود تا درها را ببستند آنگاه

انگاه خود بغرفه از غرفهای آن قصر برآمد و گفت ای گروه روم اگر رغبت هست شما را که فلاح و رستگاری
دریابید و رسید و مدام مانید ملک شما پس متابعت نمائید باین پیغمبر که برحق است
روم همه چون شنیدند این سخن از وی نفرت کرده متفرق شدند و گریختند و رم خوردند چنانکه گور
خر رم خورده و روی بطرف درها نهادند پس درها را بسته یافتند هرقل چون نفرت ایشان معاینه دید و از
ایمان ایشان مایوس گشت گفت ایشان را باز گردانید چون بازگشتند ایشان را نزد خود گفت که من
این سخن را که گفتم آزمایش صلابت شما در دین شما می کردم و دانستم که شما ثابت اید پس همه راضی شدند و
سجده کردند و بیرون آمدند و بخاری در صحیح خود میگوید که این بود آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند
علما که هرقل مسلمان رفت از دنیا یا نه بعضی بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بشرف اسلام مشرف
نشد چنانکه از حدیث صحیح بخاری ظاهر شد بعد از دو سال از این تاریخ در غزوه موته با مسلمانان جنگ
کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شهید شدند چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و نیز آمده است
که تجهیز جیش کرد بسوی تبوک و قتال کرد و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده باشد
و بجهت خوف خود و زوال ملک این معاصی را اظهار نموده باشد ولیکن در مسند امام احمد حنبل
مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه
بر نصرانیت خود است والله اعلم و نیز اختلاف دارند اهل اخبار که آنکه آورده اند او را مسلمانان
در زمان ابوبکر و عمر اوست یا پسر او و اظهر آنست که اوست کذا فی فتح الباری والله اعلم و اما کسری
پادشاه مداین بکسر کاف و فتح آن و سکون سین مکبر و مصغر معرب خسرو که لقب پادشاه فرس است
کسری که در آن وقت بود پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و گویند که نوشیروان بود و این سخن خطا است
زیرا که نوشیروان در وقت ولادت حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم بود چنانچه بر زبانها مشهور است
که ولدت فی زمن الملک العادل نزد محدثین این صحیح نیست و چون درست باشد وصف مشرک بعدل
و حال آنکه شرک ظلم عظیم است قال الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و میگویند که مراد بعدل اینجا سیاست
رعیت داری و ستانیدن و فریادرسی است که اهل عرف آنرا عدل می گویند اما جریان اسم
عادل بر زبان سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه بعید است و رسول عبد الله بن حذافه سهمی بود که صحابی
قدیم الاسلام است و از مهاجرین سابقین اولین است منسوب بسهم بن عمرو بطنی است از قریش امر کرد که
برساند آنرا الی عظیم بحرین تا برساند وی بکسری و مضمون نامه این است که بسم الله الرحمن الرحیم

از محمد رسول الله بجانب کسری بزرگ فارس سلام بر کسیکه اتباع راه راست نماید و بگرود بخدا تعالی
و گواهی دهد که خدا یکی است و شریک ندارد و محمد بنده اوست و رسول او می خوانم ترا با [illegible] ستی من رسول
خدایم بتمام مردمان تا بیم دهم زندگان را والزام حجت نمایم بر کافران مسلمان شو تا رستگار باشی
و اگر ابا کنی و سرکشی نمائی پس گناه مجوس بر تو خواهد بود کسری که چون بوی مکتوب شریف
رسید گفت محمد بچنین مکتوب می نویسد و حال آنکه او بنده و رعیت من است و نمیداند آن سگ کرا
بنده خاص خدا تعالی است که او را اول و سید تمام بندگان خود ساخته است و گویند که گفت
نام خود را بالاتر از نام من نوشته است و نمیداند آن جاهل که روش مکتوب همین است که
مسلمانان [illegible] نام الهی بالای عرش نوشته اند و توجه بآن شی و نام توجه باشد پس
پس گفت آن کافر و پاره کرد نامه شریف را و هذیانات گفت و التفات ننمود بعبد الله بن حذافه
و جواب مکتوب شریف ننوشت چون این خبر بحضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود مزق کتابی
مزق الله ملکه یعنی پاره کرد آن کافر کتاب مرا پاره سازد خدای تعالی ملک او را بعد از آن بباذان
که از قبل وی حاکم یمن بود نوشت که چنین شنیده می شود که شخصی از مردم حجاز عرب
دعوی پیغمبری میکند باید که دو مرد معتمد خود را از پیش خود بفرستی تا او را بسته پیش من آرند باذان بحکم
وی قهرمان خود را که بابویه نام داشت و از جمله عقلا و منجمان فرس بود با شخصی دیگر از فرس خرخره نام
که وی نیز میان فارسیان امتیازی داشت برای تفتیش و تحقیق احوال پیشوای آنحضرت فرستاد و نامه
نوشت که موافقت این دو مرد نزد کسری که ترا طلب کرده است پس آن دو مرد بطائف رسیدند
و در انجا از صنادید قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه و غیرهما بودند از ایشان احوال
آنحضرت استخبار نمود گفتند که وی در یثرب می باشد و خوشحال شدند که محمد با پادشاهی مثل
کسری در افتاده امید است که هم وی مهم او ما خواهد شد القصه آن دو مرد به یثرب و وصول به
مجلس مقدس سرور کائنات صلی الله علیه و سلم رسیدند و آغاز سخن کردند و گفتند که شهنشاه
کسری باذان که ملک یمن است نامه نوشته است مضمونش آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش
نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاد که ترا با جلال نزد وی بریم که همراه ما شروع و
توجه نمائی باذان عذرخواهی بملک الملوک بنویسد تا از جریمه تو درگذشته عفو کنند و اگر
ابا و امتناع آری سطوت و صولت کسری ترا معلوم است امیرانی که وی چطور پادشاهی

ترا و هم ترا ... بلاد و دیار ترا خراب کند پس مکتوب باذان بحضرت دادند و آن برید آن
حکایات امر خسرو از ایشان اطلاع یافت تبسم فرمود و در روایتی آمده که این بابویه
و خرخسره داخل شدند بے زینت بر ساعدها بے طوقش کرده و جامها از دیبا پوشیده
و میان خود را کمرهای زری و سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبلتها که هشته که لباسهای
ایشان پوشیده بود چنانکه روش مجوس است آمده بودند حضرت چون ایشان را بآن
هیات دید کراهت داشت آن را و فرمود وای بر شما کی امر کرده است شما را باین صنع و که فرموده
شما را که ریش را تراشید و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود لیکن پروردگار من مرا فرموده که لحیه بگذارم و شوارب پست
کنم پس فرمود نشستند و آن هر دو پیر آلوده آمده انسب بر ایشان را باسلام خواند و ثواب
و عقاب ترغیب و ترهیب نمود گفتند الحمد برخیز و روی براه آر تا ترا پیش ملک الملوک
بریم و اگر تو امر نکنی شاهنشاه دیگر یکی را بحال خود نگذارد همه را بکشد یا علاقه‌ای دولتمند
ترا پیاده می‌بری است زین و کافر ناپاک هر چند که جرات می کردند و بی ادب سخن می گفتند
اما مهابت مجلس عظمت نشان نبوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود که بند بند ایشان میلرزید و
نزدیک بود که از هم گسیلد از تکلیف بر آمدن که میکردند معاف داشته بیرون آمدند که آن حضرت
ملتوی در جواب نامه باذان ارسال فرماید فرمود که امروز بمنزل خود باز گردید و فردا بیائید
تا بگویم چه می شود چون رسولان از مجلس شریف بیرون آمدند یکی گفت که اگر پیش ازین ما را
و بمجلس داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گشتمی دیگری گفت که در همه عمر من هرگز این نوع
هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد مستولی یافت معلوم می شود که مؤید
من الله است و کار او کار خدای است چون رسولان روز دیگر بخدمت شریف آمدند
فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورده
در فلان ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بروی مسلط کرده تا شکم وی را شکافت
و این شب سه شنبه بود دهم جمادی الآخره سنه سبع من الهجرة و همچنین آنحضرت بفرستادگان
باذان فرمود که بصاحب خود بگوئید که قریب است که دین من در مملکت کسری ظاهر گردد

اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم و ترا بر ابنای فارس حاکم گردانم ... رسولان
رخصت انصراف یافته از مدینه مطهره بیرون آمدند و چون بیمن رسیدند پیغام و رسالت رسول صلی
الله علیه وسلم که شنیده بودند به باذان رسانیدند و آنچه در مجلس آن حضرت مشاهده نموده بودند گفتند باذان پرسید که
حاجبان و نگاهبانان هستند و آنچه در مجلس شهریاری مشاهده نمودند گفتند نه تنها در بازارها
در کوچه ها تردد مینمایند باذان گفت بخدا سوگند آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که
پیغمبری است مرسل و بنبوت او هیچ تبدیلی نیست هیچ یکی از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد و
همدرین اثنا مکتوب شیرویه پسر پرویز به باذان رسید مضمون آنکه کسری اعیان و اشراف فارس
را بی جریمه و خیانتی میکشت و سنگ تفرقه در میان جماعت عظماء این دیار می انداخت از آن جهت من او را
کشتم و مردم را از شر وی نگاه داشتم باید که اطاعت من نمائی و مردم را بمتابعت و مبایعت من بخوانی
و اصلا تعرض بآن صاحب دولت که در زمین عرب و عجم دعوی نبوت می کند ننمائی تا آن زمان که فرمان
من در شان وی بتو رسد باذان چون بر مضمون وقوف یافت بی تاخیر و توقف از سر صدق و اخلاص کلمه
شهادت بر زبان آورده و جمیع مردم ابنای فارس که در آن مملکت بودند باوی موافقت نموده بدولت ایمان
مشرف گشتند باقی احوال فارسیان بعد از حکومت شیرویه و معامله وی با آنحضرت از کتب تواریخ
باید جست و اما مقوقس بضم میم و فتح قاف اولی و سکون واو و کسر قاف ثانیه و سین مهمله والی مصر و احوال مقوقس
اسکندریه و رسول بسوی حاطب بن ابی بلتعه که صحابی مشهور است و مضمون نامه او قریب بمضمون نامه
هرقل است و چون رسانید حاطب نامه آنحضرت را بوی احترام و اکرام نمود نامه را و در برابر آن سخنان
نیکو گفت و حاطب را در خلوت طلبید و آنچه از صفات دعوت آنحضرت بود از حاطب بشنید
همه را بموجب آنکه عیسی بن مریم پیغمبر آخر الزمان را بیان کرده بود موافق و مطابق یافت و گفت این نبی
همان رسولیست که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و بتحقیق غالب خواهد آمد و دین او
گرفت اصحاب وی این دیار را اما ایمان نیاورد و اطاعت و انقیاد نکرد صاحب ... آورده است
که چون درآمد حاطب بر مقوقس گفت بتحقیق بود پیش از تو درین ملک مردی که گمان میبرد و دعوی
میکرد و می گفت انا ربکم الاعلی فاخذه الله نکال الاخرة والاولی پس انتقام کشید پروردگار تعالی
از وی پس عبرت گیر تو بغیر خود تا عبرت نگیرد غیر تو بتو پس گفت مقوقس ما را دینی است که نمیگذاریم
آن دین را مگر از جهت دینی دیگر که بهتر است از وی پس گفت حاطب ما می خوانیم ترا بسوی دین

دین خدا دین اسلام است که کفایت میکند ترا خدای تعالی از غیر وی و هر کیشی که این پیغمبر
خواند مردم را پس سخت‌ترین مردم بر وی قریش بودند و دشمن‌ترین مردم یهود و نزدیکترین مردم به
او نصاری بودند و بجان خودم نیست بشارت موسی بعیسی مگر مثل بشارت عیسی بمحمد علیه السلام
و نیست خواندن ما ترا بسوی قرآن مگر مثل خواندن تو اهل توریة را بانجیل و هر پیغمبری که دریافت
قومی او را پس ایشان از امت اویند پس حق و ثابت است بر ایشان که اطاعت کنند آن قوم
او را و تو دریافتی این پیغمبر را پس ایمان آر بوی و باش از امت او و نهی نمیکنم ترا از دین مسیح
بلکه امر میکنم ترا بوی پس گفت مقوقس من فکر و نظر کرده‌ام در این پیغمبر و یافته‌ام او را که
امر نمیکند بچیزی که نفرت باید کرد از آن و نهی نمیکند از چیزی که رغبت باید کرد در آن و نمی‌یابم او را
ساحر و ضال و نه کاهن کاذب و نبود نظر و فکر مسلم پس گرفت نامه شریف آنحضرت را و
انداخت آنرا در حقه از عاج و نگاه داشت و فرمود کاتب را که نویسد نامه بجانب آنحضرت مضمونش
اینکه محمد بن عبد الله را از مقوقس عظیم القبط اما بعد تحقیق من خوانده‌ام کتاب ترا و فهمیدم
آنچه ذکر کرده تو و آنچه می‌خوانی بآن و تحقیق میدانم من که باقی مانده است پیغمبری که خاتم پیغمبران خواهد بود
و گمان میبردم که خروج وی از شام خواهد بود و گرامی داشتم رسول ترا و فرستادم بسوی تو دو
کنیز را که ایشان را مرتبه عظیم است از قبط و جامها فرستادم و اهدا نمودم برای تو استری را که سوار شوی
بر آن و السلام و زیاده نکرد مقوقس بر این و اسلام نیاورد انتهی کلام المواهب و در استیعاب
آورده که گفت حاطب چون فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسوی مقوقس ملک اسکندریه
پس دادم او را کتاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس فرود آورد مرا در منزل خود و اقامت کردم نزد وی
شبها پس فرستاد بطلب من و جمع کرد بطارقه خود را و گفت خبر ده مرا از یار خود گفتم آیا نیست وی رسول خدا گفت
بلی رسول خداست و گفت چه شد او را که دعا نکرد بر قوم خود که بیرون کردند او را از بلده وی گفتم من
عیسی بن مریم را که گرفتند او را قوم او و بر دار کشیدند و دعا نکرد تا هلاک گرداند خدای تعالی مر ایشان را گفت
راست گفتی حکیمی آمده از نزد حکیم تعالی شأنه و چون آمد حاطب از پیش مقوقس نزد آنحضرت گفت وی صلی الله علیه
و سلم بخیلی ورزید خبیث بملک خویش بگرداند نخواهد بود ملک او را بقائی و مقوقس در خلافت عمر خطاب وفات یافت و آنحضرت
هدیه او را قبول کرد و از آنجمله ماریه قبطیه را بعد از آنکه ایمان آورد بسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف در وی کرد و از وی ابراهیم
رسول الله متولد شد و سیرین را بحسان بخشید و از وی عبد الرحمن بن حسان بوجود آمد انتهی از روضة الاحباب

معلوم می شود که هدایا مقوقس چهار کنیزک ترکیه بود یکی ماریه و دیگر خواهر او سیرین
خواجه سرائی و اشتری سفید که او را دلدل میگفتند و دراز گوشی که او را عفیر یا یعفور میخواندند
و نیزه و بیست قدحها و هزار مثقال طلا و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد پس
آنحضرت از آنجمله ماریه قبطیه را برسم تسری نگاه داشت و بملکیت تصرف در وی میفرمود
از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و سیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال دو
کنیزک چنانکه نام ایشان معلوم نیست و هر دراز گوش گاهی سواری میکرد تا در سفر حجة الوداع
هلاک گشت اینچنین گفت در روضة الاحباب و در روایات دیگر آمده که وی خود را بعد از رحلت
آنحضرت در چاهی انداخت بجهت بی صبری بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم و آن چاه قبر وی شد
و دلدل برای سواری خویش اختیار کرد بعد از آن علی مرتضی بران سواری میکرد چنانکه شیخ سعدی
رحمة الله علیه فرموده است مصرع چهارم علیشاه دلدل سوار + مراد از این اشتر است و بعد از علی مرتضی
حسن مجتبی سوار شد تا در زمان معاویه هلاک شد و گویند دندانهای وی افتاده بود آرد را باب تر کرده
بوی می دادند و حال خواجه سرای در سال هم در ذکر موت ابراهیم بن رسول الله معلوم کرده شد
و در مواهب عسلی را زیاده کرده که از بنها بکسر نون موحده بود پس خوش آمد آن حضرت را
صلی الله علیه و سلم این عسل و دعا کرد در عسل بنها برکت و آن قریه ایست از قرای مصر
و فرمود بارک الله فی عسل بنها و مشهور در کتب سیر ذکر ماریه و دلدل است فقط والله
اعلم و اما حارث بن ابی شمر غسانی بفتح غین معجمه و تشدید سین مهمله رسول وی که شجاع
بن وهب اسدی بود چون بسر حد شام رسید که حارث والی آن ولایت بود شنید که
بغوطه دمشق بضم غین معجمه رفته است که پیشکشی برای هرقل که در ایلیا یعنی بیت المقدس
بود ترتیب داده است بفرستد شجاع چند روز در غوطه بود اما ملاقات حارث
میسر نشد حاجبی بود از حجاب حارث که محبت اسلام در وی متمکن شده بود شجاع
بوی متوسل شده بود تا مکتوب پیغمبر خدا بحارث برساند چند روز گذشت که دیدن او
میسر نشد روزی برآمد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد شجاع آمد و او را ملاقات کرد
چون مکتوب آنحضرت را بوی رسانید مکتوب را خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجب
بر زبان آورده فرمود که اسپان را نعل بر بندند تا بحرب آنحضرت سوار کند و عرضه اشتی

و ترصد انتهی بهرقل فرستاد و قصه ورود مکتوب آنحضرت و عزم سواری خود بر جنگ محمد علیه السلام
فرستاد قیصر گفت فرستاد که چندگاه ازین داعیه بگذار و پیش من بیا تا بر مقتضای صلاح
وقت عمل نموده آید و چون مکتوب هرقل بحارث رسید شجاع را بخواند و گفت که روان شو
بسوی صاحب خود گفت فردا میروم پس صد مثقال طلا اوی داد و رخصت کرد و حاجب
وی از شجاع احوال را شنیده رقت نمود و گریه کرد و گفت که من در انجیل وصف محمد را
دستور که گفتی خوانده‌ام اکنون ایمان می آرم و تصدیق وی می کنم ولیکن از حارث می ترسم
که مرا بکشد و حاجب بیرون شد شجاع ضیافت نیکو کرد و اکرام بجا آورد و جامه چند و مقداری از نفقه همراه
او گرفت تا توشه راه گردد چون شجاع بمدینه آمد و صورت حال را بیان کرد آنحضرت فرمود باد ملک
هلاک گشت یا هلاک باد ملک وی پس در سال فتح حارث بدار البوار رحلت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی
انتقال یافت و بعضی از اهل سیر برآنند که حارث مسلمان شد و لیکن از بیم قیصر اظهار نمود و حاجب او
قیصر را هم می گویند که ایمان آورد و پنهان داشت و ابلاغ اسلام بهوذه بن علی حنفی والی یمامه
بسوی سلیط بن عمرو عامری بود چون مکتوب آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بهوذه رسانید هوذه
نامه بخواند سلیط را اعزاز و اکرام کرد و در منزل خویش فرود آورد مضمون نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله بسوی هوذه بن علی سلام بر کسی که متابعت کند هدایت را بدانکه دین من نزدیک است
که ظاهر شود تا منتهای خف و حافر و خف شتر و گوسفند و مانند آن و حافر اسب مسلمان شو تا
سلامت مانی از آفات و مخافات دنیا و آخرت و چون هوذه مکتوب را خواند در جواب آن
حضرت مضمون آنکه چه عجب نیکو طریقه است آنچه تو می خوانی خلق را بسوی آن و لیکن من شاعر
و خطیب قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل است و تعظیم می نمایند مقام مرا پس
بگردان مرا شریک در بعضی کارها را تا متابعت کنم ترا یعنی حل و عقد بعضی از دیار خود بمن تفویض کن
و بقبضه اقتدار من گذار تا متابعت تو کنم و بسوی تو آیم و داد سلیط را جایزه و پوشانیده
او را جامهای نفیس از بافتهای هجر و داد او را انعامی در خوردی و روانه کرد چون سلیط
باز آمد بمدینه و نامه او را که در وی طلب امارت و حکومت نموده بود داد و فرمود
آنحضرت لو سألنی سیابة من الارض اگر بطلبد از من یک غوره خرما از زمین که تسلیم
نمیدهم او را تجویز تسلیم باد و باد مافی یده هلاک باد و آنچه در دست اوست از ملک و مال و سپاه

نسخ سین بتخفیف تحتانیه نوعی خرما که آنرا ملح میخوانند و اول هر طلع است پس تو از ... بسیر نشستی
رطب بعد از ان ... صاحب روضة الاحباب بگوید که بعضی از اکابر فن سیر این لفظ را بتصحیف
... اند ... ترجمه کرده اند که اگر مقدار یک انگشت از زمین خواهد نمیرسد هم ...
... شد ... سیل خبر مردن ... بحضرت فرمود بعد ازین
... دعوی نبوت کند و بعد ازین بقتل رسید اشارت کرد انحضرت صلی الله علیه وسلم
... بعد از زمان آن حضرت دعوی نبوت کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر
رضی الله عنه کشته شد ... این قصه ... در محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی این ...
... از انحضرت صلی الله علیه وسلم به ملوک زمان نوشته و بعضی از ارباب سیر نامه دیگر که انحضرت
صلی الله علیه وسلم بجانب منذر بن ساوی که والی بحرین بود بدست علاء بن الحضرمی فرستاده
... نیز وارد نموده اند ... باسناد خود از عکرمه آورده که گفت یافتم این کتاب را
الورق ابن عباس بعد از موت وی پس انتساخ کردم آنرا مضمونش آنکه فرستاد رسول خدا
علاء بن الحضرمی ... منذر بن ساوی ... نوشت بسوی او کتابی را در حالتی که میخواند او را
... اسلام ... و نوشت منذر بسوی رسول خدا اما بعد یا رسول الله خواندم من کتاب ترا که
اهل بحرین نوشته پس بعضی ایشان کسی بود که دوست داشت اسلام را و خوش آمد او را
و در آمد در اسلام و بعضی مکروه داشت اسلام را و راضی نشدند بران چنانکه یهود و مجوس پس چه
حکم کنی بران عمل کنم پس نوشت انحضرت بار دیگر بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله
بسوی منذر سلام علیک پس بدرستی من حمد میگویم بسوی تو خدا را که نیست خدا جز وی
و گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول او است اما بعد من یاد میدهم ترا خدا را عز وجل پس هر که
نصیحت میکند کسی را و خیرخواهی میکند کسی را نصیحت و خیرخواهی نمیکند مگر برای خود و کسی که اطاعت میکند
رسل مرا و اتباع میکند ایشان را اطاعت و اتباع میکند مرا و کسی که خیرخواهی کرد رسل مرا
خیرخواهی کرد مرا و تحقیق رسل من ثنا کردند بر تو خیر را و من شفاعت کردم ترا در قوم تو پس
بگذار مسلمانان را در چیزی که هستند بران از تعلیم احکام شریعت و عفو کن از ذنوب پس
بدرستی تو مادام که اصلاح میورزی در اصلاح امور خلق ... معزول کرده نمیشوی
از عمل و کسی که قایم و ثابت ماند بر یهودیت و مجوسیت خود جزیه بر وی است و باید که مسلمانان

ی آنکه بدو باشد بعقد نکاح ... مسلمانان اخذ جزیه بعلاء الحضرمی مفوض ساخت و مقدار
اموال را ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم پوشیده نماند که حکایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
... ات دینی و دنیوی نوشته بر آن ... غالب مقصود اینجا بیان مکاتیت
... سال ششم نوشته و اما مکتوب منذر بن ساوی را که مذکور شد
... ششم بعد از فتح مکه ... و نامه جبله بن ایهم که بعد از حارث بن ابی
... سال هفتم بعد از غزوه خیبر نوشته پس معلوم شد که مقصود در اینجا
... ق نوشته در ... در اینجا مکتوب مذکورات
... بجانب ملک عمان که بدست عمرو بن العاص فرستاده و صحیح معلوم نشد که در کدام سال فرستاد
... تمام بود نوشته شد مضمون ... بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله
رسول خدا بسوی جیفر ... سکون تحتیه و فتح فا و عبد ... سلام بر کسیکه پیروی کرد راه
راست را اما بعد میخوانم شما را بدعوت اسلام اسلام آرید تا سالم ... رستی من رسول خدایم
... تا اندار کنم کسی را که زنده است ... قلبی و ما ثابت کرد حجت بر کافرین
شما ... اقرار آرید باسلام ... و ما ... اگر ... آرید و قرار
... اسلام زایل میگردد ملک شما و ... در ساحت شما و غالب میگردد نبوت
من بر ملک شما و نوشت این مکتوب را ابی بن کعب و ختم کرد کتاب را گفت عمرو بن العاص ...
تا رسیدم بعمان ... آمدم و قصد کردم بسوی عبد و بود ...
حلیم که جیفر و عبد ... پس گفتم که من رسول رسول خدایم بسوی تو و برادر تو ...
سلام ... بسوی او ... تا بخواند کتاب ... گفت بچه دعوت می کنی تو گفتم دعوت می کنم
... لا ... بوی و ترک دهی و پیروی کنی ...
... او و فرستاده ... گفت عبد ای عمرو ...
... تابع و اقتدا ... گفتم ... ایمان
... مسلمان ... تصدیق ... محمد را و بودم من ...
... تا آنکه هدایت کرد مرا خدا ... اسلام گفت کی مسلمان
... بود ایمان تو گفتم نزد نجاشی ... اورا ... تنیز

اسلام آورد گفت پس چه کار کرد قوم او و ملک و قتیم بر قرار داشتند ... گفتم
نعم گفت فکر کن ای عمرو که چه میگوئی ... بر سبیل نیست ... بستی ... آگنده ترا
دروغ گفتن گفتم دروغ نمیگویم و حالی نمیدانم اما دروغ گفتن را ... سترگ
که چه چیز امر میکند محمد و از چه نهی میکند گفتم امر میکند بطاعت خدا
و بر و صله رحم و نهی از ظلم و از گذشتن از حد شرع و نهی میکند
و تبارج و صلیب گفت چه نیکو است آنکه دعوت میکند بآن اگر برادر من
قبول میکرد سوار میشدیم و میرفتیم نزد محمد تا ایمان آریم بوی ... گفتم
است بر ملک خود که بگذارد آنرا گفتم اگر اسلام آرد تو را مالک میگرداند آن حضرت
بر قوم وی پس میگیرد صدقه را از غنیای ایشان و رد میکند آنرا بر فقرای ایشان
والله این خلق حسن است ... چیست صدقه پس خبر دادم او را بانچه فرض گردانیده است
خدا صلی الله علیه وسلم در صدقه اموال تا آنکه منتهی شدم بسوی صدقه ابل گفت یا عمرو
گرفته می شود صدقه از سوایم مواشی که میچرند درختان را و فرود می آیند بر آب گفت
گفت والله نمی بینم که قوم ما اطاعت کنند باین امر گفت عمرو پس درنگ کردم چند روز
نزد برادر خود و خبر کرد او را بخبر من بعد از آن خواند مرا روزی نزد خود پس در آمدم بر وی
پس گرفتند اعوان وی بازوهای مرا پس منع کرد ایشان را و گفت بگذارید او را پس رها کرده شدم
من پس رفتم تا بنشینم پس نگذاشتند مرا که بنشینم و ... بعد از آن پس نگاه کردم بسوی
وی گفت بگو حاجت خود را پس دادم بوی کتاب را سر بمهر پس شکست مهر و خواند کتاب را تا
رسید آخر آنرا پس داد کتاب برادر خود را وی نیز خواند لیکن من ... ترا و
پس گفت خبر میدهی تو مرا از قریش که چکار کردند گفتم ...
یا مقهور بشمشیر گفت و کیست همراه او گفتم مردم ...
اختیار کردند او را بر غیر وی و شناختند بعقلهای خود ...
پس نمیدانم هیچ کسی را که باقی مانده باشد جز تو درین حرج
امروز در متابعت نمیکنی ... میگرداند ترا ...
گرداند ... بر قوم تو و در نیابد بر تو اسپان و مردان گفت ...

[illegible] رجوع کرد [illegible] بسوی [illegible] گفت ای عمر [illegible] برادر من
بسبب [illegible] خود [illegible] فردا شد آدم بسوی ذی لبس تا آورد خانه که آن کنند [illegible] ای آدم این لبس [illegible]
[illegible] که من نمی توانم رسید [illegible] توثر [illegible] گفت من [illegible] کردم
ایمان من ضعیف ترین [illegible] اگر مالک [illegible] مردی را چیزی که در دست من
[illegible] تحا و اگر برسند ایشان [illegible] قسائی [illegible]
[illegible] را گفتم من [illegible] امیده ام فردا و چون یقین [illegible] برآمدن [illegible] خلع کرد
[illegible] کسی را [illegible] اجابت کرد بسوی اسلام و [illegible]
[illegible] تفسیر کرده [illegible] ایمان آورد [illegible] والحمد لله و در این سال قصه ظهار خود [illegible] تعلیق [illegible]
[illegible] بنت [illegible] اخرم انصاری [illegible] آورده اند که خوله [illegible] جمیله عاقله
صالحه بوده [illegible] خالی از حبشی [illegible] از جنون بود در آخر عمر ضعیف و فقیر
و [illegible] شد [illegible] خوله [illegible] طاعت نمود [illegible] غضب آمد و گفت
علی کظهر امی [illegible] از خانه بیرون رفت و [illegible] از سکین تا پاره غضب پشیمان شد خواست که صلح
خوله گفت که این معنی [illegible] شد تا حقیقت حال از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عرض نکنم [illegible]
مجلس شریف آمد و قصه [illegible] بازگفت حضرت [illegible] فرمود [illegible] ظهار در جاهلیت حکم طلاق
[illegible] داشت [illegible] گفت یا رسول الله معامله من در نهایت اشکال است
اگر فرزندان [illegible] ضایع می شوند و اگر [illegible] جائع می مانند این مشکل را اگر حق تعالی آسان
گرداند نقل است [illegible] خوله [illegible] قصه خود عرض کرد [illegible] خانه عایشه رضی الله عنها رفت
[illegible] سر مبارک [illegible] قاضی الحاجات [illegible]
[illegible] فراق زوجی بود [illegible] سر از سجده برنداشته بود که جبرئیل
حکم [illegible] و بیان کفارت [illegible] مذکور است قد سمع [illegible]
[illegible] التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما [illegible]
[illegible] که من از کمال [illegible] خوله [illegible] قصه خویش با حضرت
[illegible] عرض [illegible] میکرد [illegible] از وی می شنید و [illegible]
[illegible] بعضی از آن [illegible] شنیدم [illegible] حضرت [illegible]

فرمود قد سمع الله قول التي تجادلك في زوجها عائشه [illegible] الحمد لله [illegible] في الطرف [illegible] گفت
و سمع ربي وعلم [illegible] الصوت بلند و پست همه یکسان است و گویند که بعد ازین و از خوله را [illegible]
عزت حاصل شد و میان مسلمانان قدری و آبروئی حاصل شد و وقتیکه عمر
اکرام کردی و عزت داشتی و گفتی قد سمع الله بها و وقتی وی رضی الله عنه
میرفت که خوله رسید و حاجتی که داشت خواست بعمر رضی الله عنه عرض کرد
تعجب نمودند که از برای عجوزه اینها اشراف را موقوف داشتن چه معنی دارد گفت او
شکوه او را از بالای هفت آسمان شنید القصه چون کفارت ظهار از اوس
طلبید و فرمود بنده را آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت دار اوس گفت قدرت برین ندارم فرمود دو ماه
پیاپی روزه دار گفت نمیتوانم و در حدیث آمده که گفت از روزی که حال من چنان است که اگر در روزی دو بار
و سه بار نخورم چشم من تاریکی کند فرمود شصت مسکین را طعام ده گفت [illegible]
آمد [illegible] در مجلس شریف آورد و فرمود این خرما را بر فقرا
و مساکین تصدق کن که کفارت ظهار تو گردد گفت یا رسول الله از من فقیرتر از خود نمی‌دانم حکم شود
خود و اهل خود صرف کنم [illegible] اینجا [illegible] اختلاف [illegible] که اگر صاحب کفارت فقیر باشد
جایز است که بر خود صرف کند ائمه برین اند که جایز است [illegible] و نزد ما جایز
نیست و مقصود حضرت علیه السلام آن بود که بالفعل تو بخور [illegible] خواهی داد [illegible] از وقایع حال
[illegible] بود میان شتران [illegible] اما [illegible] نیست که آنحضرت فرمود صلی
الله علیه و سلم [illegible] شتران خود را [illegible] و با یکدیگر مسابقت نمایند تا دیده
[illegible] که شتر [illegible] اعدا الامة [illegible]
[illegible] ذکر کرده اند و درین مسابقت شرط [illegible]
[illegible] سبقت [illegible] از عاج [illegible] ادا طرف
[illegible] بود [illegible] ترا [illegible]
[illegible] شتران [illegible] سبقت [illegible] اعرابی آمد که شتری
برگزیده [illegible] مسلمانان دشوار آمد پس آنحضرت برای تسلیه [illegible]
که بر نداند و بلند نگرداند از امور دنیا چیزی را الا آنکه پست گرداند

حنی ادر روم مشهور است بکمال رازدانی وپیر شنی راو بالی است وگویند نیف باین عظمت
کرامت و... ونقاب این علم بوجه ما و بیاست چون دور قیامت نزدیک رسد حبشی را برگمارند
تا سنگ سنگ او را برآرد لعداین قیامت قایم گردد چنانکه در حدیث آمده است وسلطنت کلشتی تا ملک
... ظهور پیوندد وانحضرت مسافتی معین می نهاد برای مسابقت کر انجا تا انجا بدوند و فرقی نهاد
... اسب مضمر وغیر مضمر مضمر را از حفیا تا ثنیة الوداع که نام دو موضع است نزدیک مدینه مطهره و
... شش میل مسافت است وبرای اسپان غیر مضمر از ثنیه تا مسجد بنی زریق و ...
میان این دو موضع یک میل است و تضمیر اسپ ان بود که علف میدهند تا فربه و قوی گردد پس از ان کم می کنند
علف را بمقدار قوت و میدهند و اندرون ... جل می پوشند بجلها تا گرم گردد و عرق کند و چون خشک
گردد عرق و وی خشک گردد گوشت وی و قوی ... گردد وحری او واین ریاضت در چهل روز میباشد
وضمیر در لغت بمعنی لاغری و سبکی گوشت و مضمار که بمعنی میدان است ازینجاست پس چون اسپ مضمر
سبک و تیزرو است و بسیار میدود مسافت مسابقت آن ... دراز ... غیر
آن ... و سست رو است و کم میدود مسافت مسابقت در ان کم و کوتاه تر ساختند و در حدیث
آمده است که لا سبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی نیست مسابقت مگر در نصل بمعنی پیکان
یعنی تیراندازی و مگر در خف بمعنی قسم شتر و در حافر که بمعنی سم اسپ است در شتر که میانه چاکست
خف میگویند و در اسپ حافر که چاک نیست و فیل و خر مثلا در حکم شتر و اسپ خواهد بود و
در اکثر جهاد و غزا بشتر و اسپ واقع می شود و بعضی مسابقت باقدام و احجار را نیز ملحق بآن
گردانیده اند واز وقایع سال ششم وفات ام رومان والده عایشه است بعضی رافع نیز آمده
است و... زینب بنت عامر است و در نسب وی اختلاف بسیار است باتفاق بر اکمل
از بنی غنم بعضی میگویند ... ابن کنانه بود عبدالرحمن بن ابی بکر شقیق عایشه است
که هردو از یک مادر اند و محمد ... بکر بود وی اسما بنت عمیس خثعمیه است و عبدالله بن ابی بکر
که ... اسما ... ام ... است وبعضی گویند قتیله بتصغیر و اسما بنت ابی بکر مادر
او شقیقه است و وفات ام رومان در زمان حیات آنحضرت بود وانحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شد بر
دفن وی و ... بروایتی در آمد در قبر وی ... هر که خواهد که نظر کند بسوی زنی از حور العین باید که نظر کند بام رومان
رضی الله عنها و در آخر این سال ... دراوایل سنه هفتم ابو هریره دوسی اسلام آورد

در کلام او شرح اسلام وی و سائر احوال وی بسیار است ذکر غزوهٔ خیبر که نام مدینه ایست
مشتمل بر حصون عدیده و مزارع کثیره بر هشت برید از مدینه از جانب شام کذا فی المواهب
گفته اند … و گفته اند که مدینه نام ولایت مجموعه که در کثرت و عمارت از صد قریه تجاوز نموده باشد
و در مرتبه مصر نرسیده باشد … قریه است و بالاتر از همه مصر و مدینه و باید دریافت … و بعضی مدینه
را از بلد گفته و امصار در یک مرتبه داشته اند و خیبر مجموع این حصون را گفته اند پس به یکبار حصون و قریه باشد
و مدینه نام این مجموعه باشد این مجموع هشت قلعه است کتیبه … و صعب … و قموص … و سلالم
… و وقوع این غزوه در سال هفتم از هجرت است گفته است ابن اسحاق که بیرون آمد رسول خدا صلی الله
علیه و سلم در بقیه محرم از سنه سابع و محاصره کرد … روز پس فتح کرد آنرا و بعض
گفته اند در آخر سنه … این قول است از امام مالک و ابن حزم کرده است ابن حزم
و تابع … ابن حجر گفته که راجح همان است که ذکر کرده است آنرا ابن اسحاق و جمع کرده اند با آنکه
… گفته است ابتداء سنه از شهر هجرت که ربیع الاول است اعتبار کرده
که حقیقت سیاق آنست والله اعلم و ارجح در آخر شده کذا فی المواهب و ابن سعد و ابن ابی
شیبه از ابی سعید خدری آورده که گفت بیرون آمدیم با رسول خدا صلی الله علیه و سلم
به سوی خیبر هژدهم رمضان و این خطا است و صواب چنین است که … فتح مکه است … در
رمضان بود خیبر تصحیف چنین است پس برآمد آنحضرت از مدینه در یکهزار و چهارصد کس و در روایت
یکهزار و یکصد پیاده و دویست سوار گفته و سبب وقوع این غزوه آن بود که حق جل و علا بعد از
مراجعت از حدیبیه انا فتحنا فرستاد و بشارت داد و وعده کرد مر پیغمبر خود را صلی الله
علیه و سلم بوقوع فتح و مغانم و فرمود وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه الآیة و حمل کرد
آنحضرت را بر فتح خیبر و اگر چه عادت شریف وی توریت بود اما اینجا تصریح کرد با یاران گفت
که سازی لشکر کنند که ما بغزای خیبر بیرون رویم و خلیفه گذاشت در مدینه سباع بن عرفطه غفاری را و همراه
گرفت ام سلمه را و بیست زن را از مسلمات بجهت تیمار مرضی و جرحی و جهات دیگر و گذاشت عقد
لشکر را العقده عکاشه بن محصن اسدی و میمنه را بدست عمر بن الخطاب و میسره را بعضی دیگر از صحابه و
در لشکر دویست اسپ بود و سه اسپ خاصهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شتران بسیار بود و فرمود
آنحضرت که بیرون نیاید درین سفر با ما کسی که غرضش حطام دنیا باشد … آمده که …

بن سلول منافق دهشت می‌خواست تا بیرون آید آنحضرت در خواب می این سخن فرمود و همین منافق
خبر فرستاد بیهود خیبر که محمد بقصد استیصال شما دارد زنهار که در حصار باشید و بیرون نیایید بجنگ
با وی بیرون آیید که اصحاب وی جمعیت در میان شما بسیار است و کثرت بیشمار خذلهم الله و همانا که سبب
منع منافقان از حضور این غزوه آن بود که غنیمت موعوده از نزد حق تعالی بمؤمنان و غنائم بسیار
با ایشان و مترتب بود بر آن هدایت صراط مستقیم پاک گردانید آنرا از لوث منافقان و نخواست
که شریک شوند منافقان با مخلصان در غنائم آن والله اعلم و تمام قصهٔ این غزوه با ذکر جزئیات
وقایع کلیات آن در کتب سیر مذکور است و با اختیار راه اختصار نمود بر کلیات وقایع
اقتصار کردیم که فواید عظیمه و عواید جمه در آن مذکور است و بالله التوفیق بدانکه در صحیح البخاری
از حدیث سلمة بن الاکوع آورده است که گفت که بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم بسوی خیبر پس سیر میکردیم در شبی از شبها و گفت مردی از قوم
مر عامر بن سنان بن الاکوع را که آیا نمی شنوانی تو ما را از این کلمات در خبرها که یاد داری
و بود عامر مردی شاعر و حدی را بآواز خوش می‌خواند و عادت عرب است که چون گوشت کم
بحال ایشان راه یابد و شتران از سیر مانده شوند حدی خوانند تا وقت خوش گردد
و شتران در سیر تیز شوند پس فرود آمد عامر از شتر و حدی خواندن گرفت و ابیات عبد الله
بن رواحه را که اول آن اینست اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا بخوش
آوازی و طیب نغمه بخواند پس اصحاب را بواسطه طیب نغمه وی وقت خوش شد و رقتی
پدید آمد و شتران نیز بخوشی و سرعت در راه در آمدند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت کیست که
شتران را میراند و حدی میخواند گفتند عامر بن الاکوع است فرمود یرحمه الله و در روایتی غفر لک
ربک پس گفت مردی از قوم و در روایتی آمده گفت عمر بن الخطاب واجب شد یا رسول الله برای
وی شهادت یا رسول الله چرا نگذاشتی او را که چندگاه بهره‌مند میشدیم ما بوی و زندگانی میکرد و
در میان ما دوست و چنان بود که در باره هر کسی که آنحضرت این دعا کردی بشرف شهادت
مشرف شدی و در خواسته مقید گردانیده که چون دعا میکرد او در موطن یعنی در غزا و جهاد پس
شهید شد عامر چنانکه در شرح قصه بیاید و ... در معارج در این حدیث همین یک بیت
را ذکر کرده تا آخر ابیات گفته اند ... همه ابیات را آورده

و شرح کرده است اقتضای وقت بران داشت که بر آن نقل کنیم که لفظی نه تنها دارد اگرچه موجب تطویل
است و اینست اللهم لولا انت ما اهتدینا اگر نبودی تو یعنی تو و رحمت تو نمی یافتیم ما راه راست و نه دادن صدقه
ولا تصدقنا و نه تصدق میکردیم و ما نه نماز میگذاردیم تفعل آنست که ما را راه راست نمودی و توفیق صلوة و زکوة
دادی فاغفر فداء لک ما اقتفینا پس بیامرز ما فدای تو شویم تا توبه بی عذر کنیم و ثبت الاقدام ان لاقینا
و ثابت دار قدمهای ما را اگر پیش آییم دشمنان را در حرب والقین سکینة علینا و بینداز آرام و قرار و آهستگی
را بر ما انا اذا صیح بنا اتینا بدرستی ما چون صیحه کنند و در آید بر ما قتال و هر مکروه می آییم و نمی گریزیم و بالصیاح
عولوا علینا و باواز اعتماد می کنند و استغاثه میکنند بر ما از تعویل بمعنی اعتماد یا از عویل بمعنی صوت و در
بعضی روایات این بیت زیاده آمده ان الذین قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی که بتحقیق ستم
کردند و بغی ورزیدند بر ما اذا ارادوا فتنة ابینا وقتیکه خواهند که در فتنه اندازند ما را ابا می آریم و سرکشی
می کنیم و نمی آییم در فتنه و آمده است که بلفظ ابینا آواز بلند میکردانید و مکرر میگفت ابینا ابینا و عبدالله
بن رواحه این رجز را در بعضی از غزوات گفته و عامر بن الاکوع این را درین مقام و در حدیثی خوانده
و اصحاب را در ذوق آورده و در قول وی فداء لک سخن کرده اند که اطلاق فدا نسبت بجناب باری تعالی
درست نیست و روا نیست که بجناب عزت وی گویند که فدای تو و جان ما فدای تو باد زیرا که
فدای در جایی اطلاق کرده می شود که شخصی متوقع است حلول مکروهی واقع را و شخصی دیگر میخواهد
بر نفس او بلا از وی بجان یا بنفس دفع فدا میگرداند آنرا بروی معنی فدیه اینست و حق سبحانه منزه و مبراست
ازان و جواب داده اند که این لفظ همچنین واقع می شود بی آنکه معنی حقیقی وی مراد باشد چنانکه میگویند
قاتله الله و مراد حقیقت دعا بقتل و هلاکت نیست و میگویند تربت یمینک همچنین الفاظ زبان زد
عرف و عادت شده است بی آنکه حقیقت معانی آن مراد باشد و این ضربی از مجاز و استعاره است
زیرا که مفدی مبالغه میکند در طلب رضای مفدی عنه که بذل میکند نفس خود را بر نفس وی بجهت خوف
اصابت مکروه بوی و گویا مراد شاعر آنست که بذل میکنیم نفس خود را در رضای تو و بهر حال اگرچه
محمل است صرف معنی بسوی جهت صحیحه و لیکن اطلاق لفظ استعارت تجوز در وی مفتقر و موقوف
است بورود شرع و اذن وی و بعضی گفته اند که وی خطاب میکند با این کلام حضرت رسول را صلی الله
علیه و سلم و مراد آنست که مگیر ما را بتقصیر ما در حق تو و نصر تو و برین معنی قصد باللهم دعا نیست بلکه افتتاح
کرده شد کلام بوی تبرکا و تیمنا و مخاطب بقول وی لولا انت آن حضرت است صلی الله علیه و سلم

و این قول وی لبعد از ین فانزل سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا بظاهر منافات دارد با آن زیرا که این دعا
است مر خدا را عزوجل و احتمال دارد که باشد معنی سوال کن پروردگار خود را که انزال کند سکینه را
و ثابت کند اقدام ما را و گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین که اگر این دعا و سوال از
حضرت رسالت کرده باشد و سفیر جناب عزت و قدرت است و بدست تصرف و تمکن او است
تدبیر کار و زمام اختیار اگرچه فاعل حقیقی او است تعالی شانه و در حقیقت این معنی راجع است بتاویل
و احتمال آخر و لیکن احتیاج بتقدیر در کلام نیست فافهم و بالله التوفیق و در روضة الاحباب از بعضی کتب
سیر نقل میکنند که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد آنحضرت با عبدالله بن رواحه فرمود تو برای حدی
نیکوئی و شتران را در رفتار نمی آری پس وی نیز بنیاد حدی کرد همان ابیات که عامر خوانده بود
میخواند و یک بیت اخیر بران زیاده کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود رحمه الله وی نیز در غزوه موته
چنانچه شرح آن بیاید شهید شد سبحان الله این چه درگاهی است که اجر خدمت در وی حصول این
رحمت است که جان دهند و کشته شوند و در حقیقت لطف و رحمت این است که از مضیق این عالم برهند

بیت

اتفاقم بسر کوی کسی افتاده است + که در آن کوی چو من کشته بسی افتاده است + اینجا
جز این که جان بسپارند چاره نیست **تنبیه** بدانکه یکی از اقسام غنا حدی است که مباح است شنیدن
آن باتفاق و شنیده است آنرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خوش داشته است چنانکه معلوم شد
و آنحضرت را حادی بود نام او انجشه بود و بسیار خوش آواز بود و حسن صوت داشت و معنی حدی تحسین [illegible]
مباح بصوت نرم و شیرین و حزین او برای تخفیف کلال سفر و جذب نشاط نفس و قطع می کنند شتر بوی مفاوز را
و بر میدارد بارهای گران را و قسمی دیگر است که آنرا رکبانی گویند که در سوار بها برای تخفیف اعیاء سفر می خوانند
و آن نیز مباح است و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه در سفر آنرا بسیار می شنید و قسمی دیگر که آنرا نشید گویند و آن
خواندن اشعار و قصاید بصوت حسن و محل خلاف رفع صوت متوالی بر ترتیب خاص با رعایت قواعد موسیقی
است و تکلف در آن و کلام در وی طویل است و در آخر باب عبادات چیزی ازان گذشته است **وصل** این جمع
چون بر عزیمت خیبر اطلاع یافتند کنانه بن ابی الحقیق را نزد هم سوگندان خویش غطفانیان فرستادند و استمداد نمودند
مروی است که ایشان [illegible] بدن را مبذول نداشتند و در روایتی آنست که چهار مرد جنگی ازان قبیله بر آمدند و در
منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت زدی آوردند بر آنچه شما در خانهای خود گذاشته آمده اید پس ساکن
خود باز گشتند و نیز آمده است که غطفانان آواز حسی و حرکتی از عقب خود شنیدند

شنیدند گمان بردند که اهل اسلام بغارت و اخراج ایشان آمده اند پس برگشتند و رفتند و این از معجزات آنحضرت بود
صلی الله علیه وسلم و با وجود آن آورده اند که ده هزار سوار در لشکر خیبریان بودند و همه غذول گشتند و آورده اند
که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان قلاع خیبر در آمد و چشمش بران دیار افتاد این دعا بر خواند اللهم رب السموات
السبع وما اظللن ورب الارضين السبع وما اقللن ورب الشياطين وما اضللن ورب الرياح وما ذرين اسالك
خير هذه القرية وخير اهلها واعوذ بك من شرها وشر ما فيها و صحابه رضوان الله علیهم بتبعیت آنحضرت صلی
الله علیه وسلم نیز خواندندی این دعا در وقت دیدن شهرها و قریه‌ها و آمدن در آنها ماثور و منقول است و فرمود
ادخلوا على بركة الله پس روان شد بموضعی که آنرا منزله میگفتند پس نزول کرد آنحضرت درین منزل و موضعی
برای نماز متعین ساخت و در آنجا از تهجد بگذارد و نماز صبح بغلس بگذارد و متوجه شد و عادت شریف آن
بود که غارت در وقت صبح میکرد و قاطبه خلق در ان شب خواب غفلت بر خیبریان سر برداشت که از آمدن
آنحضرت وقوف نیافتند و حال آنکه پیش ازین بشنیدن خبر در آمدن آنحضرت درین
دیار احتیاط می نمودند و هر شب سواران مسلح برآمدند و متفحص می بودند اما آن شب همه خواب
زده غفلت گشتند تا آنکه خروسهای ایشان بانگ نکردند و دواب ایشان از حرکت ممنوع گشتند چون
آفتاب بطلوع آمد بیدار گشتند بیلها و زنبیلها برداشتند و بیرون آمدند تا بسر مزارع خود بیایند
ناگاه لشکر اسلام از دور در نظر ایشان در آمد همه روی بگریز نهادند و گفتند والله محمد والخمیس بخدا
سوگند این محمد است صلی الله علیه وسلم یعنی محمد که می آید با لشکر گران و خمیس نام لشکر است که پنج
بخش میباشد مقدمه و میمنه و میسره که آنرا جناحین میگویند و قلب و ساقه و چون آنحضرت صلی
الله علیه وسلم این حال مشاهده کرد تکبیر بر آورد و گفت الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم
فساء صباح المنذرين و در صحیح البخاری آمده که چون متوجه شد رسول خدا بسوی خیبر بر آمدند مسلمانان بالای
و بلند کردند آوازهای خود را به تکبیر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
رفق ورزی کنید ای مردمان بر نفسهای خود بدرستی که شما نمی خوانید کر را و نه غایب را می خوانید
کسی را که شنوا است نزدیک است و شما و وی با شماست ابو موسی اشعری که راوی حدیث
است میگوید که من عقب دابه رسول خدا بودم پس شنید مرا که میگفتم لا حول ولا قوة الا بالله پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا عبد الله بن قیس گفتم لبیک یا رسول الله فرمود آیا راه نمایم ترا بر کلمه

کلمه که گنجهای بهشت است گفتم بلی یا رسول الله فرمود آن کلمه
لا حول ولا قوة الا بالله است و گفت بنده مسکین خصه الله بمزید الیقین که شراح در تاویل و تحقیق
بودن این کلمه از گنجهای بهشت سخنان گفته اند و یاد دارم که شیخ و ولی مقتدا عبد الوهاب متقی
رحمه الله علیه بعد از نقل اقوال شراح و ذکر تاویلات ایشان فرمود بگذارید تا تحقیق معلوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی که حقیقت معنی این حدیث چیست انتهی و مشایخ گفته اند که مداومت برین کلمه و استدامت برین
اعون خیر است بر توفیق عمل و چون لشکر ایشان در حصون متحصن شدند و خبر سلام بن مشکم
رسید و تحریص و تحذیر سلام بن مشکم که رئیس و بزرگ ایشان بود دل بر قتال نهاده و اهل و عیال
را در قلعه کتیبه متحصن ساخته و قوت طعامی که ذخیره ساخته بودند در حصار ناعم و صعب محفوظ گردانیدند و
دلیران و کارگزاران در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با وجود ضعف و بیماری سخت که داشت
همدرین حصار در آمد و بیخ رفت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه را بر حرب تحریص نمود و به
اجر آخرت و رفع درجات و مثوبات نوید داد و فرمود که ظفر و نصرت شما راست اگر صبر
ورزید پس بصلاح دید و التماس حباب بن المنذر که مردی صاحب رزم و حزم بود بموضع رجیع که بهتر
و قابلتر بود معسکر همایون ساخت و بقلعه نطاة جنگ در پیوست یهود بهمه وجه تیرها از بالای
قلعه می انداختند چون شب شد آنحضرت بمنزل رجیع باز آمد و در روز عثمان بن عفان را بخلافت
در منزل و تدبیر امور معسکر گذاشته در زیر پای قلعه بجنگ آمد و همچنین هر روز می کرد تا قلعه
نطاة فتح شد و درین ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح شدند و از وقایعی که درین غزوه دست
یافت یکی آن بود که هوا در آن ایام بسیار گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه بجهت شدت
حرارت هوا و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم بتصور آنکه در آنجا کسی از اهل قتال نیست
بخواب رفته بود تا مردی از نامردان ایشان که کنانه بن ابی الحقیق باشد یا مرحب یهودی
علی اختلاف القولین و الصحیح الاول سنگی از بالای حصار بینداخت و بر سر محمود خورد و سرش
بشکست و هم درین ایام بروز این زخم شهادت یافت بفردوس جنت خرامید واقعه دیگر
آنکه حباب بن المنذر بعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانید که درختان خرما نزد یهود
بسیار است از غرس نخیل ایشان حکم شود این نخیلات را قطع نمایند تا حسرت ایشان زیاده گردد
بهم یاران بالجمله مشغول گشتند چون ابوبکر صدیق که قلب شریف وی محل رفق و رحمت است

بود بران و توقف یافت بحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله حق تعالی وعده کرده است با تو که خیبر فتح خواهد
و این وعده را انجاز خواهد نمود و قطع نخیلات را چه فایده خواهد بود اگر امر فرمائی که دست از قطع نخیلات باز دارند بهتر بود
فرمود تا باز دارند آورده اند که مقدار چهار صد نخل برانداخته شده بود و غیر حصار نطاه قطع نخل واقع نشد به همین
رای و اجتهاد صحابه بود در آنحضرت نیز موافق آن رفته و نهی عتابی بر آن واقع نشد چنانکه در فدیه اسیران بدر
بود و الله اعلم واقعه دیگر آنکه شبی از شبها که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود و آن
حضرت علیه السلام هر شب حراست لشکر اسلام یکی از اصحاب میفرمود یهودی را گرفته نزد او آوردند پس
عمر حکم بقتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر ببرید که با وی سخنی دارم عمر او را پیش رسول مقبول فرستاد
یهودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا ابا القاسم مرا امان ده تا آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم آن سرور
او را امان داد یهودی گفت خبر اهل خیبر آنست که از صولت و صلابت مبارزان اهل اسلام بغایت ترسان
گشته اند تخصیص از مهابت تمام امروز داعیه دارند که از حصار شق انتقال نمایند و آلات حرب و غله و ذخایر
را در موضعی پنهان کرده اند که من آن موضع را می دانم و چون فردا آن حصار مفتوح گردد این موضع را بملازمان
درگاه بنمایم حضرت فرمود انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصار اند ایشان را بمن بخشش
فرمود بخشیدم و روز دیگر نطاه فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آورد
واقعه دیگر آنکه غلامی حبشی بود که شبانی گوسفندان یکی از یهودی کردی پیش از آنکه آنحضرت بدر حصار
آید دید که یهود مسلح و آماده جنگ می شوند پرسید شما را حال چیست گفتند می خواهیم که با این مرد که دعوی
پیغمبری میکند مقاتله نمایم از این سخن او را آگاهی پیدا شد و نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه
وسلم و گفت یا محمد بچه چیز دعوت می نمائی فرمود باسلام بگو اشهد ان لا اله الا الله و
ان محمد رسول الله گفت چون این گویم مرا چه باشد گفت بهشت اگر برین ثابت باشی
غلام فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من بامانت است می خواهم
که بصاحبش برسانم فرمود اینها را از لشکر بیرون بر و بانگ بر ایشان زن و سنگریزه چند از عقب
ایشان بینداز بدرستی که الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان
همه دوان شدند و بخانه خواجه غلام آمدند و این تصرفی بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گوسفندان بی توقف و بی اختیار دویده بخانه یهودی آمدند آنگاه حبشی سلاح برداشت و در میان
صف قتال شد و جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان او را برداشتند و

بلشکرگاه بردند انحضرت را از حال وی اعلام کردند فرمود عمل قلیلاً واجر کثیراً کار اندک کرد و مزد
بسیار یافت یعنی هیچ نماز و روزه و طاعات و عبادات نکرد همین یک عمل کرد که ایمان
باقرار است ما باید دریافت که انچه عمل است اصل اصول همه عملهای ایمان است و اشق و اصعب
اعمال جهاد و بذل روح است دیگر چه ماند و در حقیقت فضل اوست تعالی شانه و در روایت آمده
که انحضرت بنفس نفیس خود نیز در آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه در آورد و فرمود بتحقیق حق تعالی
این بنده حبشی را اکرام کرد و او را ببهشت رسانید و دیدم که دو حور عین بربالین وی نشسته اند [illegible]
که در بعضی احادیث وارد شده است که آن بنده را بردند و در بهشت در آوردند و چون بهشت الآن
موجود است در آمدن در وی درست باشد اما این شخص را برآرند و موقف حشر آرند و حالی آنکه
بیرون آمدن از بهشت بعد از در آمدن واقع نیست و در حدیث در فضیلت قرائت آیة الکرسی
بعد از نماز واقع شده ما منعه من دخول الجنة الا الموت و تواند که مراد نفی استعداد باشد
مر دخول جنت را و ظاهر آنست که مراد دخول ارواح در اجواف طیور خضر باشد چنانکه در فضل
شهدا وارد شده است واقعه دیگر آنکه روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار مشغول بودند
مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن سنان بن الاکوع که
انحضرت در وقت حدی کردن از برای او ترحم کرده و استغفار نموده بود چنانکه گذشت در برابر
مرحب آمد و آن جهود تیغی حواله عامر کرد عامر سپر در کشید تیغ وی در سپر وی نشسته محکم شد
پس عامر شمشیری بر مرحب انداخت تیغ وی از مرحب خطا کرد بر زانوی خویش آمد و
بزخم شمشیر خود مجروح گشته هم بآن زخم درگذشت و مصداق دعای انحضرت که فرموده بود یرحمه [illegible]
و غفر له ربه ظاهر گشت و آورده اند که سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله
جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر حبط شد که بشمشیر خودش کشته شد و قاتل نفس گشت انحضرت
فرمود ایشان غلط میگویند بدرستی که او را دو اجر است و دو انگشت مبارک خود فهم کرد و فرمود انه
لجاهد مجاهد واقعه دیگر آنکه در ایام محاصره حصون مسلمانان بجهت شدت مجاعت بنهایت
مضطر شدند چنانکه قریب بهلاک شدند پس انحضرت از درگاه صمدیت مسالت نمود تا عسرت
ایشان مبدل بیسر گردد و محنت براحت منتقل گردد و حصنی که در وی طعام بسیار باشد فتح نماید پس [illegible]
هر دو سپاه مسلمانان یکبار حمله آوردند و خود را بر در حصن صعب رسانیدند

بقتال مشغول گشتند تا حصار گشاده شد و اشیا و اقمشه و اطعمه بسیار از آن قلعه بیرون آوردند
و خمر بسیار ریختند و عبد الله بن حمار مردی از مسلمانان بود اما گاهی بشرب خمر اقدام می‌نمود آن روز هم
شراب خیبر را بتجربه نمود آن حضرت او را ادب فرمود و یاران تشنیع و ملامت نمودند در میان
عمر بن الخطاب رضی الله عنه او را لعنت کرد آنحضرت فرمود ای عمر لعنت مکن او را که او خدا و رسول خدا را
دوست میدارد ازینجا معلوم می‌شود که اصل محبت با ارتکاب معصیت فی الجمله جمع میگردد و نهم محبت
کامل آنست که بموافقت و اتباع بود ان المحب لمن یحب مطیع و هر مومن بمحبت خدا و رسول موصوف
است چنانکه ایمان کامل و ناقص میباشد محبت نیز همچنین تواند بود و واقعه دیگر آنکه مسلمانان بمحاصره
حصار قموص اشتغال می‌نمودند آن حضرت را صداعی عارض گشته بود بآن جهت بنفس نفیس خود حاضر
نمی‌توانست شد و هر روز یکی از اعیان مهاجرین و انصار را اختیار میفرمود و رایت نصرت لوا
داده بجنگ میفرستاد و چون قلعه قموص از قلاع دیگر در استحکام زیاده بود فتح آن به
آسانی روی نمود آورده اند که روز نخست عمر رضی الله عنه علم برداشته با جمعی
از حامیان حوزه اسلام بپای قلعه آمد و چندانکه بذل مجهود نمود روی مراد ندید روز دیگر ابوبکر
صدیق رضی الله عنه رایت برگرفت و با طائفه از شجعان و ابطال بقتال و جدال ارباب ضلال
مبادرت نمود و مقاتلات عظیم در میان آورده بی نیل مقصود بازگشت و نوبت سیوم باز عمر
بن الخطاب با زمره از اصحاب محاصره و محاربه نمود عنان مراد بدست نیاورده مراجعت نمود و فصل
چون ارادت ازلی بران رفته بود که این فضل خاص یعنی فتح خیبر مزید اختصاص بجناب ولایت علی
مرتضی رضی الله عنه داشته باشد و بود قلعه قموص از سایر قلاع خیبر سخت‌تر و مستحکم‌تر آنرا بدست
وی رضی الله عنه فتح کرد و مقدمه و اساس فتوح سائر قلاع و دیار خیبر ساخت اگرچه
بعضی از آنها مثل قلعه نطاة و صعب و جز آن پیشتر ازین هم مفتوح شده بودند اما تمام فتح خیبر
و اکمال منسوب بجناب مرتضوی است آورده اند که شبی بود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود لاعطین الرایة غدا او لیاخذن الرایة غدا رجل یحبه الله و رسوله یفتح الله علیه یعنی فرمود بدهم
رایت را فردا مردی را یا باین عبارت فرمود برآینه بگیرد رایت را مردی فردا که رایت را کسی که
دوست میدارد او را خدا و رسول خدا فتح میکند خدا خیبر بر دست او و در بعضی روایات
زیاده آمده رجلا کرارا غیر فرار کرار بمعنی حمله کننده و برگردنده بود

... الاجابت تفسیر کرده بجدی ستیزه کننده نا گریزنده و چون آن حضرت
صلی الله علیه وسلم این خبر بشارت اثر داین بود سعادت شمرد دار صحابه هر دیده امید
را و چشم انتظار بر قبول درگاه نشستند تا این دولت نصیب که گردد و این فضیلت مخصوص بکه
شود سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله عنه که رفتم و در پیش چشم آنحضرت دو زانو زدم و برخاستم
بامید آنکه صاحب سخن باشم از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست
نداشتم مگر در آن روز و در روایتی آمده است که جماعه قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که علی
بن ابیطالب باین مراد فایز نخواهد بود چشم مبارک وی درد میکند بحدی که پیش پای خود نمی بیند
و منقول است که چون حضرت امیر شنید که حضرت صلی الله علیه وسلم این چنین میفرماید راه از رد
و طلب بسته و دل در چشم توکل و امید بر فضل خدا نهاده فرمود اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی
لما منعت و وی کرم الله وجهه بواسطه درد چشم از سفر خیبر تخلف نموده در مدینه مطهره مانده بود
و بر وی بغایت صعب داشت با خود گفت من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم جدا گشتم و دور
از کار و بار جهاد خوب نیست کار سازی سفر کرده از مدینه مطهره بیرون آمد در اثنای راه یا بعد از
وصول درگاه خبر آمدن وی بحضرت رسید چون ... شد آن حضرت فرمود کجاست علی بن ابیطالب
مردم از هر طرف آواز بر آوردند که همین جاست ولیکن چشم او چنان درد میکند که پیش پای
خود نمی بیند فرمود وی را نزد من بیارید سلمه بن الاکوع رفت و دست او را می کشید تا بنزد آن
حضرت رسانید پس آنحضرت سر او را بر ران مبارک خویش نهاد و آب دهان مبارک خود در چشم وی نوش کشید
و دعا کرد فی الحال درد از چشم وی زایل گشت و شفای کلی روی نمود و از آن روز باز درد چشم و
درد سر گرد وی نگردید و در روایتی آمده که این دعا نیز کرد اللهم اذهب عنه الحر والقر خدایا
دور کن از وی گرما و سرما را چون اکثر تشویش آدمی زاد ازین هر دو میباشد خصوصا در معرکهای
جنگ و هوای خیبر درین ایام بسیار گرم ... پس آن را جمع کرد و بعضی سرما نیز استطراد نمود
ابن ابی لیلی گوید که علی مرتضی در تابستان جامه پر پنبه در بر میکرد و در سرمای عظیم جامه تنک می پوشید و
باین هر باک نداشت و چون ... علی مرتضی کرم الله وجهه از آن علت خلاص یافت حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم زره خاصه خود را در وی پوشانید و ذوالفقار را بر میانش بست و رایت بدست وی

داد و فرمود برو التفات مکن تا آنکه مفتوح گرداند خدای تعالی بر تو گفت یا رسول الله بر چه قتال کنم
با ایشان آن سرور فرمود قتال کن تا گواهی دهند لا اله الا الله محمد رسول الله و چون بدهند گواهی را پس
بتحقیق نگاه داشتند خونهای خود را و مالهای خود را مگر بحق آن و حساب ایشان بر خداست در
روایتی آنکه چون علی علم برگرفت در راه در آمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قتال کنم با ایشان
تا زمانیکه مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند فرمود یا علی تعجیل مکن و برو تا نزول نمائی بساحت ایشان
فرود آئی آنگاه ایشانرا باسلام دعوت کن و بر حقوق خداوندی که بر بندگان خود واجب
گردانیده واقف گردان و بخدا سوگند که اگر هدایت کند خدای تعالی بسبب تو یکمرد را بهتر است
مر ترا از آنکه باشد ترا اشتران سرخ که در راه حق عز و علا تصدق نمائی و مراد آنست که هدایت
کردن که سبب ثواب آخرت است فاضلتر و بهتر است از متاع دنیا که راه نمودن بحق فاضلترین
اعمال است و از تصدق و عبادت متعدیست مثل آن که واقع شده است که ذکر کردن فاضلتر است
از انفاق ذهب و فضه در راه خدا انفاق کند پس علی علم برگرفت روان شد و بپای حصار قموص آمد و علم را
بر توده از سنگ ریزه که در آنجا بود نصب کرد یکی از احبار یهود که بالای حصار بود پرسید که ای صاحب
علم تو کیستی و نام تو چیست گفت منم علی بن ابی طالب پس آن یهودی با قوم خویش گفت سوگند
بتوریت که شما مغلوب شدید این مرد فتح ناکرده بر نخواهد گشت غالبا آن حبر صفات علی و شجاعت
وی را میدانست و در توریت وصف او را خوانده بود و صفات اصحاب آنحضرت در کتب سابقه مذکور
و مسطور بود پس اول کسیکه از حصار بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب که بسنان نیزه
وی اسم من بود آمد و بجنگ پیوست و چند نفر را از اهل اسلام شهید ساخت پس علی مرتضی بر سر او
راند و بیک ضرب وی را بدوزخ فرستاد و مرحب چون بر قتل برادر واقف شد با جماعه از شجعان
خیبر اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند که وی در میان خیبریان مبارز
بود بغایت دلاور بلند بالا و تناور و در شجاعت و مبارزت از میان ابطال این اهل بطالت
همتا نداشت و آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر آویخته و دو عمامه بر سر بسته و خودی
بر بالای آن نهاده این رجز گویان کرد ه قد علمت خیبر انی مرحب + شاکی السلاح بطل مجرب
در معرکه جنگ در آمد و هیچکس از اهل اسلام را طاقت نبود که با وی معارضه نماید و در میدان قتال
در آید پس علی مرتضی رضوان الله علیه نیز رجزی خواند که شعر انا الذی سمتنی امی ...

ضرغام آجام ولیث قسوره رجز خواندن در معرکه جنگ عادت شجاعان عرب است و مدح نفس در مقام کردن جائز است
تا هیبتی در دل خصم بقیه شوکتی ظاهر گردد و مرحب پیشدستی نموده خواست که تیغی بر سر علی زند پس امیر
بسبقت جسته ذوالفقار بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانکه از سر و خود و دستارش گذشته تا بحلق
و بروایتی تا بر نهاد روی او و بروایتی تا بقربوس زین رسید و دو نیم ساخت پس اهل اسلام بامداد حضرت امیر در
میدان درآمده و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از رؤسا و شجاعان یهود را بقتل آوردند و باقی
ایشان هزیمت نموده روی بقلعه آوردند و وی رضی الله عنه در عقب ایشان می رفت در این حالت یکی از مخالفان
ضربی بر دست مبارک وی زد چنانکه سپر از دست بر زمین افتاد یهودی دیگر سپر را ربوده روی بگریز نهاد و
حضرت امیر را غضب آمد و در آن حالتی از عالم قدرت ربانی بقوت روحانی وارد شد که از خندق جستی نموده بر
دروازه حصار افتاد و یک در آهنین حصار را بر کنده سپر خود ساخت و بیک دست و از امام باقر سلام الله
علیه و علی آبائه العظام و اولاده الکرام منقول است که گفت پدرم علی کرم الله وجهه در خیبر را گرفت و بجنبانید
تا از جا بر کند تمامه حصار بجنبید چنانکه صفیه بنت حیی بن اخطب از سریر افتاد و روی وی مجروح شد و غالبا
حکمت در تخصیص سرایت این جنبش در صفیه علامت مناسبتی بود که بدان اسیر شد و در آخر در حباله آنحضرت درآمد
تا منبه گردد که علاقه باطن در حرکت آمده است و دیده بر رفت مستعد و منتهی آن دولت و سعادت
گردانید چنانکه ما روایت آورده اند که بعد از فراغ از جنگ آن در را مقدار ده وجب بر تافت و پس
پشت دور انداخت و گویند که هفت تن از اقویا باتفاق جهد نمودند که آن در را از پهلوی
به پهلوی دیگر بگردانند نتوانستند و چهل تن خواستند که بعد از جنگ بردارند عاجز شدند و همچنین است
در روضه و معارج و اکثر کتب سیر و در معارج نقل کرده که در آن هشتصد من بود و در مواهب آورده
که بر کند علی رضی الله عنه باب خیبر را و تحریک نکردند او را هفتاد کس مگر بعد از مشقت بسیار و
در روایت ابن اسحاق هفت کس آمده و روایت کرده است حاکم از بیهقی از لیث بن ابی
سلیم از ابی جعفر محمد بن علی بن حسین از جابر که علی بر کند و بر داشت در خیبر را و تجربه کرده شد
بعد از آن پس بر نداشتند آنرا چهل مرد و گفته اند که لیث در روایت ضعیف است و در روایتی از بیهقی آمده
که علی رضی الله عنه چون منتهی شد بحصن کشید یکی از ابواب آنرا و انداخت بر زمین و جمع شد بعد
از وی هفتاد مرد تا آنرا اعاده کنند نتوانستند آن در را بجای خودش و گفته است شیخ [illegible]
این روایات واهی است و انکار کرده اند بعضی از علما آنرا انتهی کلام المواهب در تحقیق اینجا [illegible]

حدیث فتح امیر المؤمنین مذکور است و در وی ذکر قلع باب نیست ولیکن مشهور است و در کتب
احادیث مذکور و مسطور و در معارج حکایتی غریبتر از عالم دیگر می آرد که چون چهل نفر از یهود بستن
آن ساجز آمدند در خاطر حضرت شاه شگفتی در آمد بان قوت و شوکت خود نازشی فرمود
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره برود و آن در را از جای بر دارد پس
حضرت امیر رفت و آنچه جهد و اهتمام نمود نتوانست که آنرا از جا بجنباند جبرئیل گفت
حق تعالی میفرماید که تا علی بداند که آن از تو نبود ما بود و ازینجاست که حضرت مرتضی فرمود که آنرا
بقوت روحانی کندم نه جسمانی و این ظاهر است که آن از عالم قدرت بود نه عادت و از عالم
حقیقت بود نه مجاز القصه چون اهل حصن قموص و سایر حصون خیبر این قوت و قدرت را از
حضرت امیر مشاهده کردند فریاد برآوردند که الامان الامان پس وی رضی الله عنه
باشارتی از حضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را امان داد مشروط بانکه هر مردی بر شتری و از طعام برداشته
ازان دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز
پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که بتحقیق تعلق بایشان داشته باشد امان ایشان از ایشان
مسلوب گردد و چون خبر فتح خیبر بجناب رسالت رسید شکرانه این نعمت بجای آورد که سبب
ظهور عزت اسلام گشت و چون علی رضی الله عنه همه کفار قرار داده بدرگاه متوجه گشت آن
حضرت بجهت تهنیه وی رضی الله عنه باستقبال و استبشار از خیمه بیرون آمد و وی را در کنار گرفت
و میان دو چشم وی بوسه داد و فرمود بلغنی نبأک المشکور وصنیعک المذکور قد رضی الله عنه و رضیت
انا عنک پس حضرت امیر گریه کرد فرمود آن حضرت این گریه شادی است یا گریه اندوه فرمود
علی بلکه گریه شادی است و گفت چگونه شاد نباشم که تو از من راضی باشی فرمود
آنحضرت نه من تنها از تو راضیم بلکه خدا و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان از تو راضی اند گویند
که در حصن قموص که والی آن کنانة بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد
کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و آوردند کنانة بن ابی الحقیق را که از رؤسای یهود
بود در پیش آنحضرت آوردند فرمود که گنج ابی الحقیق کجاست که نخست یک پوست بره زر و زیور
مملو از در و جواهر داشتند و چون او را ثروت زیاده شد بیک پوست گوسفند پر شد و چون از آن زیاده شد
در پوست گاو و چون از آن هم درگذشت بیک پوست شتر پر شد و چون اهل مدینه را [illegible]

آن خزینه بنزد ابی الحقیق منسوبی بفرستادندی و از آن حلی و جواهر آنچه ایشان را در کار شدی
عاریت می بردند آن حضرت بکنانه گفت آن گنج ابی الحقیق کجاست گفت یا ابا القاسم
آن را در امور حروب و نفقتهای روزگار صرف کردیم و چیزی از آن باقی نماند و سوگند خورد
و آن حضرت فرمود اگر بعد ازین خلاف این ظاهر گردد خون شما مباح باشد و از امان بیرون آیید
ابابکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و جمعی از یهود را برین قصه گواه گرفتند و حال آنکه در آن
هنگام که حصار نطاة فتح شده بود کنانه آن مال را در ویرانه مدفون ساخته بود و الله تعالی پیغمبر
خود را بدان اطلاع داد پس کنانه را طلبید و فرمود که تو بحکم خبر آسمانی دروغ گوی برآمدی پس
رسول صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را با جمعی از مسلمانان بآن ویرانه فرستاد تا بکاوند و آن گنج را
در آنجا یافتند و چون غدر آن جماعه ظاهر شد بحکم شرطی و عهدی که کرده بودند امان از ایشان برخاست
پس آنحضرت کنانه را به محمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش محمود بن مسلمه بقتل رسانید
و آنحضرت در وقت وداع امیر المؤمنین بجنگ قموص محمد بن مسلمه گفته بود که بشارت باد ترا که فردا
قاتل برادر خود را مقتول خواهی ساخت آخر الامر بر یهود خیبر منت نهاده آخر ان
ذراری ایشان را سبی کرد و اموال ایشان را غنیمت ساخت و فرمود تا تمامه غنایم را از
و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و دواب و انعام بیشمار در حصار نطاة جمع کردند و فرمود تا ندا
در دهند که اگر مقدار ریسمانی و سوزنی باشد پنهان ندارند که خیانت در غنیمت موجب
و عیب و آتش دوزخ است و آورده اند که غلامی سیاه بود که اسباب متاع سفر آن حضرت
در عهده او بود کرکره بکسر کاف و سکون را و بفتح کاف نیز آمده و نزد بعضی بکسر
و فتح در کاف اولی است و ثانی مکسور است نام او بود و در بعضی نام مرد پس فرمود آنحضرت
وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص احوال وی نمودند در آن میان گلیمی پشمین یافتند که از غنایم
پیش از قسمت گرفته بود و نیز مردی است که در روز خیبر مردی از اصحاب وفات یافت پس
برای نماز آن حضرت را اعلام کردند فرمود نماز گذارید بر صاحب خود من نمیگذارم پس رنگ روی
مردم متغیر گشت فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرد پس متاع او را تحقیق کردند
مهره چند از مهرهای یهود یافتند که به دو درم نمی ارزید و نیز در حدیث متفق علیه آمده است که مرد
آن حضرت غلامی را فرستاد که نام او مدعم بود بکسر میم و سکون دال و فتح عین

پس در اثنای آنکه بار بار می نهادند تیری بروی از جای رسید که معلوم نبود که آن که زد
او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت که در خدمت شریف آنحضرت شهادت یافت
پس فرمود آنحضرت کلا سوگند بخدای که بقای تو در دست قدرت اوست آن گلیمی که از
وی روز خیبر از غنیمت پیش از قسمت شعله میزند بروی آتش دوزخ و چون شنیدند این سخن
مردم آوردند یکی یک نعال از دوال و دیگری دو بند پس فرمود آنحضرت این یک دوال و دو دوال
از آتش است و وعید در بیت آنچه واقع شده است ولیکن در کتب فقهیه مذکور است که از جنس طعام
و فاکهه اگر بخورند جایز است و اگر گاوی و شتری ذبح کنند و بخورند نیز روا است و چون تمام غنایم
جمع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مرد پیاده را یک سهم و اسپ را دو سهم پس داد هر کسی را
که اسپ داشت سه سهم و کسی را که اسپ نداشت یک سهم اینچنین تفسیر کرده است نافع این
حدیث را قسطلانی می گوید که گفته است ابو حنیفه که فارس را دو سهم است یکی برای ذات وی و
دیگری برای اسپ وی و زنان که بجهت خدمت اهل لشکر و تداوی مریضان و مجروحان همراه آمده بودند
نیز چیزی عطا کرد ولیکن برای ایشان سهم ننهاد و حکم کرد آنحضرت غنایم خیبر بفروشند و دعای
برکت در رواج بران غنایم خواند پس تجار از هر طرف حاضر آمدند و غنایم تمام نمودند و در دو روز همه آن اموال
فروخته شد و گمان چنان بود که مدتی مدید از ان فارغ نشوند از جهت کثرت آن اموال و منقول است
که چون مدد یهود ظاهر شد و باوجود آن بترک قتل بر ایشان منت نهاد حکم فرمود که از زمین خیبر
بیرون روند پس خیبریان بتضرع و زاری در آمدند که اهل اسلام جمعی باشند که متعهد زراعات باغات
و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجرت گیرند و خدمت فرمایند و خود از تردد این امر
فارغ باشند و سبب جمعیت خاطر ایشان گردد و ما را در اصل ملک دخلی نباشد پس آنحضرت ترحم فرموده
و ایشان را بران کار تعیین نمود و مقرر کرد که نصف محصول را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را در
اجرت عمل خویش بردارند و این معامله را مخابره گویند که با خیبریان واقع شد از خمس بنی هاشم
و بنی المطلب نصیبی ارزانی داشت و آنکه در حدیث آمده است که عثمان بن عفان و جبیر بن مطعم
رضی الله عنهما نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند که ما انکار فضل بنی هاشم نمیکنیم زیراکه آن ذات
شریف تو از ایشان است اما قرابت ما و بنو المطلب نسبت بتو در یک مرتبه است چون است که آنها
را از سهم عبد المطلب دادی و ما را محروم گذاشتی و در جواب فرمود که بنی هاشم و

و بنی المطلب شیء واحد و تشبیک کرد میان اصابع مبارک خود تشبیک یک قسم بود و گفت ما و بنو المطلب هیچ جدا نگشته‌ایم
نه در جاهلیت و نه در اسلام جبیر گفت پس نداد آنحضرت بنی عبد شمس را و بنی نوفل را چیزی و به ثبوت پیوسته
که اسهام غنایم خیبر بعضی به معرکه خیبر حاضر بودند داده الا جماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح از راه دریا
باز رسیدند مثل جعفر بن ابی طالب و زوجه وی اسماء بنت عمیس پنجاه و سه یا پنجاه و دو نفر
از اشعریین که ابوموسی اشعری رئیس ایشان بود و در صحیح بخاری از حدیث ابی موسی آمده است
آورده که گفت رسید ما را خبر بیرون آمدن و هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مکه بسوی
مدینه و بود وی رضی الله عنه قدیم الاسلام ایمان آورده بود و بسواد خود در رفته بود باز درین وقت آمد
پس میگوید چون رسید ما را خبر برآمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ما در یمن بودیم پس بیرون آمدیم
مهاجر شونده بسوی وی من و دو برادر که مرا بودند و من خردترین ایشان بودم یکی ابو برده
و دیگری ابو رهم در سیاق پنجاه و یک یا پنجاه و سه یا پنجاه و دو مرد
از قوم من پس سوار شدیم کشتی را پس انداخت ما را کشتی ما بسوی نجاشی در حبشه
بود شده بودند جمعی از اصحاب به هجرت کرده بودند بسوی حبشه چنانکه سابقا مذکور شده است
معلوم نمی شود که ابوموسی اشعری با جماعه ایشان نیز از یمن بخیال حبشه و ملاقات نجاشی برآمده
بودند یا بقصد ملازمت آنحضرت برآمده بودند ناگاه کشتی بی اختیار بجانب حبشه افتاد ظاهر
از عبارت انداخت ما را کشتی ما بسوی نجاشی معنی اخیر است و احتمال دارد که مراد معنی اول
باشد و مناسب وقت نیز همین معنی است چون صحابه بحبشه رفته و هجرت نموده بودند ایشان نیز بقصد آن
آمده باشند و الله اعلم بهر تقدیر میگوید پس موافقت کردیم و ملاقات نمودیم جعفر بن ابی طالب را که در حبشه بود
پس اقامت کردیم با وی در حبشه تا آنکه قدوم آوردیم همه بخیبر پس ملازمت کردیم رسول خدا را هنگامی که فتح
کرد خیبر را یعنی آمدن ما بعد از حصول فتح شد و در معرکه جنگ حاضر نشدیم و بودند بعضی مردم و عمر رضی الله عنه از ایشان
در ... که میگفتند ما را یعنی برای ترجیح حال خود سبقت کردیم شما را بهجرت و حاضر شدیم بمشاهد و غزوات و در آمد اسماء
بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب بر حفصه زوج النبی صلی الله علیه و سلم بقصد زیارت وی و بود
اسماء در نهایت کیاست و فراست و حسن و جمال و هجرت کرده بحبشه همراه زوج خود قدوم
آورده بخیبر همراه وی پس ناگاه درآمد عمر رضی الله عنه بر حفصه و حال آنکه اسماء نزد او بود پس
گفت عمر چون دید اسماء را گفت کیست این زن که نشسته است نزد تو گفت اسماء بنت عمیس است

گفت عمر رضی الله عنه زن حبشیه ایست زن بحریه این است یعنی آن همان که از حبشه از راه دریا آمده است اسماء
در برابر عمر در جواب گفت نعم ظاهراً این بود که حفصه جواب گفت که از وی پرسیده بود اما اسماء
قوتی و استبدادی که داشت بجواب در آمد و گویا آنحضرت هم شنیده بوده است که عمر رضی
الله عنه یعنی صحابه در باب ایشان چیزی میگویند پس گفت عمر سبقت کردیم شما را بهجرت پس ما
سزاوارتریم و قریب تریم برسول خدا صلی الله علیه و سلم از شما پس در خشم آمد اسماء گفت کلا نه
چنین است بخدا سوگند بودید شما با رسول خدا صلی الله علیه و سلم که طعام میداد آنحضرت گرسنه
شما را و پند میداد جاهل شما را یعنی در امن و امان و ناز و نعمت دنیاوی و دینی بودید و بودیم ما در زمین دور
دشمنان دین بحبشه زیرا که همه کافر بودند غیر از نجاشی و بودیم در شدت و محنت و این همه از جهت
خدا سوگند نمی خورم من طعام را و نمی نوشم آن را تا آنکه ذکر کنم و نقل کنم آنچه گفتی تو نزد رسول خدا
و گفت بودیم که ایذا کرده می شدیم و ترسانیده میشدیم پس بگویم بحضرت و بپرسم او را از حقیقت حال
و بخدا سوگند که دروغ نگویم و میل نکنم بباطل و زیاده نکنم بر آنچه شنیدیم از تو پس هنگامی که آمد
آنحضرت در مجلس گفت اسماء پرسید از آنحضرت یا نبی الله عمر میگوید چنین و چنین عرض کرد آنحضرت
پس چه گفتی تو مر عمر را گفت گفتم چنین و چنین و گفت آنچه گذشته بود میان عمر و وی کلام پس فرمود
آنحضرت نیست عمر و یاران وی سزاوارتر نزد من از شما مر او را و اصحاب وی را یک هجرت است که از مکه
مدینه است و مر شما را ای اهل سفینه دو هجرت است یعنی یکی از مکه بحبشه دیگر از حبشه بمدینه مطهره گفت اسماء بنت
عمیس پس بتحقیق دیدم ابوموسی و اصحاب سفینه را که می آیند نزد من فوج فوج و فرقه فرقه می پرسند مرا از این حدیث
و نبود از دنیا چیزی که ایشان بآن شادمان تر و بزرگتر شوند در نفسهای خود از آنچه گفت مر ایشان را
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مدح کرد و اعلاء شان ایشان کرده و بتحقیق دیدم ابوموسی را که طلب
اعاده و تکرار میکرد این حدیث را از من از جهت ذوق و خوشحالی که دست داد او را از این گفته است
ابوموسی با قدوم آوردیم ما بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از آن که فتح کرد خیبر را پس قسمت کرد ما را و قسمت
نکرد مر هیچ یکی را که حاضر نشده بود فتح را غیر ما در روضة الاحباب از بعضی کتب مغازی نقل کرده
که بجابر بن عبدالله نیز حصه خیبری داد با وجود آنکه حاضر نبود زیرا که در حدیبیه حاضر بود انتهی و آنحضرت حاکم بحال
است هر چه بهر که خواهد بدهد اما تعلیل بآنکه در حدیبیه حاضر بود منتقض است که در حدیبیه بسیار کس حاضر بوده اند
وجه تخصیص جابر حکمتی است والله اعلم و عدد مقتولان خیبر از مسلمانان پانزده کس شهید شدند و از

شدند **وصل** ذکر غزوه خیبر و احکام آن آنچه برفاقت توفیق دست

داد تعالی انجه است، و بعضی از وقایع و قضایا و احکام که درین غزوه ظهور یافت آنرا نیز ذکر کنیم

اول ذکر تزوج ام المومنین صفیه رضی الله عنها وی صفیه بنت حیی بن اخطب یهودی است که ذکر وی

گذشته است خصوصاً در غزوه خندق و هم دران غزوه کشته شده و بود در تحت کنانه بن ابی الحقیق

کشته شد در خیبر چنانکه گذشت و بود وی رضی الله عنها از سبایای خیبر و بود نو عروس چه سال پس

ذکر کردند مردم حسن و جمال او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس برگزید آنحضرت او را برای خود و

بود مر آنحضرت را که برگزیند برای خود چیزی را از غنیمت مثل شمشیر یا اسپی یا درعی و جز آن و در روایتی

آمده که چون حاکم کرد بسبی نساء و ذریت یهود بود در سبی صفیه و آمد در سهم دحیه کلبی و گفتند مردم

که وی سیده قبیله بنت ملکی از ملوک یهود است و از اولاد هارون پیغمبر است علیه السلام

مناسب آن نیست که مخصوص بحضرت باشد و در صحابه امثال دحیه بسیار ند و در غنیمت مانند صفیه کم

و تخصیص آن بدحیه سبب آزار خاطر بسیاری از صحابه خواهد شد مصلحت عامه دران است که باز گرفته

شود از دحیه و مخصوص گردانیده شود بخود و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت مر دحیه را که بگیر از سبی جاریه

دیگر و در بعضی روایات آمده که داد دحیه دختر عم صفیه را در عوض وی و در روایتی آمده که خرید صفیه را از

دحیه بهفت جاریه و اطلاق سبی از سبیل مجاز است و باز گرفتن از دست وی و دادن هفت جاریه

بوی این منافات ندارد در روایت دیگر آمده گفت بگیر جاریه را از سبی بنزد وی زیرا که دلالت نیست در وی

بر نفی زیادت و تواند که نخست یک جاریه گفته باشد بعد ازان بهفت رسیده و بر تقدیر در تخییر رجوع

از هبه نیست و آمده است که مسلمانان اختلاف می کردند که صفیه یکی از امهات مومنین خواهد شد

یا کنیت یمینه است و میگفتند اگر حجاب نکرد از ما مملکت یمینه است پس آزاد کرد آن حضرت

او را و تزوج کرد و ساخت عتاق او را مهر وی و چون بصهبا رسید بنا کرد بوی بعد از طهارت

از حیض و ساخت حلیس در نطع و گفت با انس که بخوان هر که گرد تست از مردم

در ولیمه صفیه و آورده اند که چون آنحضرت بجانب مدینه متوجه شد ردیف خود ساخت صفیه

را و ساخت برای وی بعبای که می گستراند آنحضرت بر بعیر خود و می نهاد زانوی شریف خود

برای وی و می نهاد صفیه پای خود را بر زانوی آنسرور و سوار میشد و فضایل صفیه و آنچه متعلق

او در ذکر ازواج مطهره مذکور گردد ان شاء الله تعالی و منقول است که صفیه پیش از خود در خواب دید

بود که ماه منیر چهارده هم در کنار او افتاده است پس صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه گفت ناگاه بر روی وی زد
که شاید تو آرزوی ملک یثرب داری که در ساحت ما فرود آید و بعد از آن طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانکه اثر سیلی
و در شب زفاف که هنوز اثر طپانچه کنانه بر صفحات رخساره صفیه ظاهر بود حضرت از سبب آن پرسیدند
صفیه حقیقت حال را تقریر کرد دیگر زفاف ام المؤمنین ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه
بود و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه عمه عثمان بن عفان بود نخست زوجه عبید الله بن جحش برادر
زینب بنت جحش بود و همراه وی بحبشه هجرت کرده بود در هجرت ثانیه و در آنجا زائید حبیبه و کنیت کرده شد
بوی و نام وی رمله بود و بعضی هند گفته‌اند و اول صحیح‌تر است بعد از آن مرتد شد عبید الله و در دین نصاری
در آمد و مرد در حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر اسلام و در آن ایام که عمرو بن امیه ضمیری برسالت
بحبشه رفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی میگوید یا ام حبیبه یا ام المؤمنین
چون از خواب در آمد تعبیر کرد واقعه خود را که بشرف فراش پیغمبر مشرف خواهد شد تا آنکه
بمجلس نجاشی رسید و مکتوبات سید کائنات صلی الله علیه و سلم رسانید و مکتوب
دیگر به نجاشی نوشته بودند مضمون نامه آنکه ام حبیبه دختر ابو سفیان که از مهاجران حبشه است برای رسول صلی
الله علیه و سلم بخواهد و بمدینه روانه سازد و جماعه مهاجران حبشه را نیز بفرستند پس نجاشی ام جاریه را نزد
برای آن سرور بخواست و وی آنرا قبول کرد و مهاجران حبشه را کار سازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه
ضمیری بمدینه روان گردد و ذکر این احوال سابقا در وقایع سنه سادسه گذشته است و مروی است
که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام او را نزد ام حبیبه فرستاد بجهت آنکه وکیل را تعیین سازد تا مهم
مناکحت اتمام یابد ام حبیبه بدین بشارت مسرور گشت و هر چه که در انگشتان و دست و پای داشت بآن
کنیزک بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید و نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب
و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند گرد آورد و خطبه در آن خواند و چهار صد مثقال طلا و بروایتی
چهار هزار درهم کابین وی ساخت و نزد ام حبیبه فرستاد تا ابرهه و کار سازی خود صرف نماید
ام حبیبه پنجاه مثقال طلا از آن بابرهه فرستاد و عذر خواهی نمود که در آن روز بشارت رسانید
هدیه شایسته واقع نشد پس نجاشی آنچه اول از جاریه ابرهه عطا کرده بود با آن پنجاه مثقال
طلا را جمع کرد باز بام حبیبه فرستاد و گفت تو با پنجاه اولی و احقی که محمد مثل شوهری و مثل تو زنی
شوهر داری از تو درخواستی کنم که حضرت رسالت پناه را من سلام رسانی و عرض نمایی که من بر دین

بحبشه فرستاده بود تا ام حبیبه را بحبالهٔ نکاح ... نجاشی نوبی را بتوشیر بجهت ام حبیبه فرستاد
و بصحت رسیده است که چون خبر استحکام سلسلهٔ این عقد با آنحضرت رسید شرحبیل بن حسنه را فرستاد
تا ام حبیبه را بمدینه آورد و ام حبیبه بعد از نزول در مدینهٔ طیبه با ... وفات ... فرمود و چون خبر اسلام
نجاشی بعرض رسانید آنحضرت فرمود علیه السلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه در آن وقت
سی و چند ساله بود و وفاتش در چهل و چهار از هجرت بود و اصح اقوال ... در ذکر ازواج
باید ان شاء الله تعالی و آورده اند که در وقتی که ابو سفیان بعد از عهد حدیبیه بمدینه رفت و ام حبیبه
را دید خواست که بر فراش بنشیند ام حبیبه نگذاشت و او را که بر فراش بنشیند و گفت
که این فراش طاهر مطهر رسول الله است صلی الله علیه و سلم و تو ملوثی بنجاست کفر و
شرک رضی الله عنها و آمدن جعفر بن ابی طالب و ... در این صحبت است و آمده است
که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یکی از این دو مسرور و شادمانم بفتح
خیبر یا بقدوم جعفر و آنحضرت را از ... سهم داد اگر چه در معرکهٔ جنگ ... نبوده اند
چنانکه گفته شد دیگر از وقایع این غزوه زهر دادن اهل خیبر بود آنحضرت را صلی الله
علیه و سلم زینب دختر حارث یهودی که برادر زاده مرحب و زن سلام بن مشکم بود بعد از آن
مردم پرسید که محمد از شاة چه چیز را دوست میدارد گفتند که ذراع و کتف او را دوست میدارد
پس بزغاله گرفت و زهر کرد در وی از زهر قاتل که درنگ نکند و در ساعت بکشد و مشاورت کرد
یهود در زهرها پس اشارت کردند باین قسم از زهر و در ذراع و کتف بیشتر کرد پس آورد و بنهاد
در پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمعی صحابه که در مجلس شریف حاضر بودند و در آن بشر بن براء
نیز بود پس تناول کرد از آن آنحضرت لقمه را و بعد از آن بشر هم تناول کرد بشر بن البراء استخوان دیگر
فرمود آنحضرت بردارید این دست را که این ذراع خبر داد مرا که زهر کرده شده است در وی
بشر گفت یا رسول الله که من در وقتیکه لقمه مضغ میکردم گرانی و تنفری در خود یافتم و نخواستم
که از دهن بیرون اندازم مبادا ترا از طعام خوردن منغص شوی لیکن هنوز از جای خود برنخاسته بود
که رنگ روی او سبز و سیاه شد و همان ساعت مرد و در روایتی آنکه یکسال مریض بود و
بعد از آن وفات یافت بعد از آن فرمود آنحضرت که حاضر آرید از رؤسای یهود هر که در اینجا هست
و زینب را نیز حاضر آرند پس حاضر آمدند فرمود آنحضرت من سؤال میکنم از شما چیزی را آیا راست

تصدیق خواهید کرد گفتند نعم یا ابا القاسم فرمود مر ایشان را رسول خدا صلی الله علیه و سلم کیست پدر شما
چه کلامیست که از قبیله ... گفتند فلان است پدر ما فرمود آن حضرت دروغ گفتید
بلکه پدر شما فلان است گفتند راست گفتی و نیکو گفتی غالبا پس سؤال آنحضرت از ایشان و تعنیف کردن
برای امتحان حال ایشان و تنبیه و توطیه است اقرار کردن ایشان به تصدیق و تعنیف بر دروغ
گفتن ایشان در جواب سؤال بالبداهت چنانکه عادت مستمره ایشان بوده در کذب و افترا
یا بجهل و نسیان ایشان و تعمد ظاهرتر است برای امتحان حال آنحضرت در اطلاع بر حقیقت
حال و چون ظاهر شد برایشان اطلاع آنحضرت بر آن استدلال کردند بعد از آن از قضیه زهر که
در گوشت بود سؤال دیگر که ذکر کرده که فرمود آیا راستگو هستید اگر بپرسم شما را از چیزی
گفتند نعم یا ابا القاسم و اگر دروغ گوییم ما شناسی تو دروغ ما را چنانکه شناختی دروغ ما را در پدر ما
پس پرسید آنحضرت از ایشان اهل آتش کیست یعنی آنکه همیشه در دوزخ باشد گفتند یهود باشیم
ما در دوزخ اندکی چند لن تمسنا النار الا ایاما معدوده پس از آن خلیفه ما میشوید شما در آتش یعنی میرسید
یا شید دروی خلفا مسلمانان میکنند پس فرمود آنحضرت قرائت اخسئوا فیها دور شوید و در آتش
در آتش ... فیها ابدا خلیفه نمی شویم ما شما را هرگز خسا ... سگ را گویند و رحمن ... ساعد
بعد از آن فرمود آنحضرت آیا راستگو هستید اگر سؤال کنم شما را از چیزی گفتند نعم پس
فرمود آیا گردانیده‌اید شما در این شاة زهر گفتند نعم گردانیدیم ... ترا بر آن فرمود خبر داد مرا این
اشارت کرد بذراع که در دست وی بود و فرمود چه باعث شد شما را بر آن و در بعضی روایات
آمده که از آن زن پرسید که چه داشت ترا بر این گفتند یهود یا گفت آن زن اینرا خواستیم
اگر تو کذابی خلاص شویم از تو و مستریح شویم و اگر پیغمبری زیان نمیکند ترا و اختلاف کرده اند
در حکم معاقب کردن آنحضرت آن زن را یا نکرد و هیچ نگفت پس نزد بیهقی ...
که تعرض نکرد او را و از طریق ابی نضره از جابر مثل این آمده و در روایات دیگر آمده که کشت
او را و بیهقی گفته که احتمال دارد که اول گذاشته باشد و نخواست که از جهت نفس خود بکشد
و چون مرد بشر کشت بطریق قصاص یا سیاست در روضة الاحباب میگوید که مذهب
از ائمه شافعیه آنست که میگویند اگر کسی زهر در طعام کند و کسی بخورد و میرد قصاص واجب است و اما
نزد ائمه حنفیه و جمهور ائمه شافعیه رحمهم الله قصاص نیست لیکن بنا بر مذهب ... اگر روایت قتل

التحقیق این حدیث محمول بر سیاست است و قصه کشتن کعب که روایت قتل واقع است تا بین توجیه نما
و پیدا علم الهی و از زهری آمده است که آن زن اسلام آورد پس ترک کرد او را ... اگر
بگوید معنا بسی علیم همی آورده که گفت زینب اگر تو کاذب می بودی خلاص گردانیدی مردم را از تو و
تحقیق ظاهر و هویدا شد بر من که تو صادقی و من گواه می گیرم ترا و حاضران را که من بر دین توام
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و در این موافقت زهری است در اسلام وی پس
و چون این مرد شیر گشته اجرا از برای که بموت وی محقق گشت قصاص انتهی اما در بجا شبهه می ماند
که اسلام هدم میکند ما قبل را خواه حق الله باشد یا حق الناس پس بعد از اسلام قصاص چون کرده
شد از هو که آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون گشتند میان دو شانه خود بجهت آنچه خورده
از شاة از برای دفع ضرر آن و یاران که از آن لقمه مضغ کرده بودند و فرو برده بود ایشان را نیز فرمود
تا از میان سر حجامت کردند و بخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که گفت بود آن حضرت صلی الله علیه
و سلم می گفت در مرض موت خود یا عائشه دائم می یابم الم طعامی را که خورده بودم در خیبر و در این وقت یافتم
انقطاع ابهر خود را از آن زهر و ابهر نام رگی است متصل بدل که چون منقطع گردد می میرد شخص گویا تهی الم آن زهر باقی
بود در بدن شریف وی و الا آن سرایت کرد و ظهور نمود یا الان اعادت کرد تا ایجاد نمود و همچنین در ظهور اثر زهر
ماری که صدیق اکبر را رضی الله عنه در غار هجرت گزیده بود در وقت موت میگویند دیگر از
وقایع این غزوه آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از رجوع از خیبر بمنزل صهبا رسید
و با صفیه زفاف کرد در همین منزل که نماز عصر گذارد و بعد از گذاردن نماز سر مبارک در کنار علی
رضی الله عنه که نهاده بود و در روایتی آمده که بخواب رفت تا آنکه وحی بر آن حضرت ظاهر گشت
و علی نماز دیگر نگذارده بود و زمان وحی چندان دراز شد که آفتاب غروب کرده چون منجلی
گشت حضرت از علی پرسید که نماز عصر گذارده گفت لا یا رسول الله نگذارده ام حضرت مناجات کرد
و گفت خداوندا اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را برای وی باز گردان که نماز
عصر بگذارد پس حق تعالی مسالت حبیب خود را اجابت کرد و آفتاب بعد از آن که مغرب فرو رفته بود
طالع شد چنانکه شعاع آن بر کوه و هامون بتافت و خلایق برای العین مشاهده کردند و علی وضو کرده
و نماز دیگر گذارد بدانکه حبس شمس و رد آن از حضرت صلی الله علیه و سلم در سه موضع روایت کرده اند
بعد از شب اسرا که چون آن حضرت خبر داد که در آن شب بعد از الطرف قافله قریش را در راه دید

و علامتی دیگر ذکر کرد که شتری از آن گریخته بود و بعضی از اهل قافله در پی آن دویدند و بیافتند چون قریش گفتند
بگو کی میرسد آن قافله خبر فرمود که روز چهارشنبه و چون روز چهارشنبه شد نگران شدند قریش که قافله
کی میرسد و روز گذشت و نیامد قافله پس دعا کرد آنحضرت و زیاده کرده شد در روز ساعتی
بحبس شمس پس رسید قافله روایت کرده است این حدیث را یونس بن بکیر در زیادات مغازی ابن
اسحق و همچنین روایت کرده شده است حبس شمس مر آنحضرت را روز خندق وقتیکه مشغول
گردانیده شد از صلوة عصر چنانکه در بعضی روایات آمده است و مشهور آنست که قضا کرد بعد از غروب
دیگر حدیث است که فوت شد از علی مرتضی نماز عصر پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در رد کرده شد آفتاب پس گذارد وی رضی الله عنه نماز و تکلم کرده اند علمای حدیث درین احادیث
و گفته اند که اینها مخالف اند مر حدیث صحیح را که در باب یوشع بن نون علیه السلام آمده است که از انجا اختصاص
حبس شمس بیوشع معلوم میگردد و آن حدیث اینست که در مشکات از بخاری و مسلم از ابی هریره آورده که
گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم به آمد بغزا پیغمبری از پیغمبران و گفته اند که مراد باین پیغمبر یوشع بن
نون است علیه السلام پس قریب شد بقریه نزدیک نماز دیگر و نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس فرمود
آن پیغمبر مر آفتاب را که تو مامور هستی و من نیز مامورم و مناجات کرد بخدا و فرمود خداوندا حبس کن امشب از
آفتاب را بر ما پس حبس بسه صورت متصور است برگردیدن بر ادراج یا توقف شدن یا بابطاء
سیر وی پس حبس کرده شد آفتاب تا فتح کرد خدا تعالی قریه را بر وی و اگرچه درین روایت اختصاص
حبس بیوشع مذکور نیست اما در روایت دیگر آمده که فرموده آن حضرت لم تحبس الشمس علی احد الا لیوشع بن
نون چنانکه در مواهب آورده که قتال کرد یوشع جبارانرا روز جمعه و چون نزدیک بغروب رسید ترسید
که غایب گردد آفتاب پیش از انکه فارغ گردد از قتال و در آید یوم سبت پس حلال نباشد مر او را
قتال پس دعا کرد خدا را پس رد کرد حق تعالی تا فارغ گشت از قتال ایشان و بعضی از علما جمع کرده اند میان
احادیث مذکوره و حدیث یوشع بآن که احتمال دارد که مراد آنست باشد که حبس کرده نشد از جمله انبیاء متقدمین
غیر یوشع علیهم السلام یا حبس کرده نشد برای هیچ یکی از انبیاء غیر من مگر برای یوشع و مآل هر دو معنی یکی است
صدور این حدیث یوشع از آن حضرت پیش از وقوع رد شمس باشد بر وی صلی الله علیه وسلم دیگر احتمال والله
اعلم پس معلوم شد که تکلم محدثین در رد و حبس شمس مخصوص بحدیث علی رضی الله عنه نیست بلکه در جمیع
مواضع ثلثه است که واقع شده است در آن و اما کلام در حدیث رد شمس برای علی

علی رضی الله عنه آنچه علما گفته اند نقل کنیم در ثبوت تعصب و تعنت وما علینا الا البلاغ در مواهب لدنیه گفته
روایت کرده است این حدیث را طحاوی که از اکابر علمای حنفیه است و در اصل شافعی بود رجوع کرد و از آن
تحفه در شرح مشکات الآثار و حکایت کرده است قاضی عیاض مالکی و گفت طحاوی که احمد بن
صالح که از ثقات علمای حدیث است در مرتبه احمد بن حنبل میگفت سزاوار نیست مر کسی را که
سبیل وی علم است تخلف و تغافل از حفظ حدیث اسما زیرا که آن از علامات نبوت است و بعضی گفته اند
حدیث صحیح نیست و ابن جوزی او را در موضوعات ذکر کرده و گفته است این موضوع است بی شک در
سند وی احمد بن داود است و وی متروک الحدیث کذاب است چنانچه دارقطنی گفته است
و ابن حبان گفته وضع میکرد حدیث را و نیز ابن جوزی گفته که روایت کرده است این حدیث را ابن شاهین
و گفته این حدیث باطل و از غفلت واضع او است که نظر کرده است بصورت فضیلت و تصور نکرده عدم
فایده آنرا و ندانسته که صلوة عصر بغروب آفتاب قضا گردید و رجوع شمس اداء نمیکند و آنرا و تحقیق ادا
گردد است ابن تیمیه تصنیفی علیحده در رد بر روافض ذکر کرده است حدیث را بطریق وی و رجال وی گفته که
وی موضوع است و گفته که عجب است از قاضی عیاض با جلالت قدر وی و علو خطر وی در علوم حدیث
چگونه ساکت ماند از وی ابهام کننده صحت و را و نقل کند ثبوت آن را و گفت کاتب حروف عفا الله عنه
که قول این قایل که نماز عصر بغروب آفتاب قضا گشت و رجوع شمس اداء نمیگرداند از محل نظر است زیرا که
قضا بر تقدیری گردد که آفتاب باقی ماند بر غروب و فوت شد وقت اما اگر وقت بر جا آید و میسر
ادا نشود و معنی ادا نیست مگر وقوع نماز در وقت اگرچه با اعاده وقت باشد و نیز بعد از اعتراف به
جلالت قدر قاضی عیاض و علو خطر وی مناسب توقف و تردد است نه جزم به بطلان و با آنکه با وجود یکه
مثل طحاوی و احمد بن صالح آنرا تصحیح کرده باشند و ابن جوزی مستعجل است در حکم بوضع و
ادعای آن در وثوق نیست بقول وی درین باب چنانکه شیخ ابن حجر عسقلانی در حدیث سد ابواب
کل باب الا باب علی که ادعا کرده است ابن جوزی وضع آن را مستبعد شمرده حدیث سدوا
کل خوخة الا خوخة ابی بکر گفته است و در تاریخ مدینه مطهره آنرا ذکر کرده ایم و شیخ محمد سخاوی در
مقاصد حسنه میگوید که گفته است احمد لا اصل له و تبعیت کرده است او را ابن جوزی آورده است
آنرا در موضوعات و تصحیح کرده است آنرا طحاوی و قاضی عیاض و تخریج کرده است ابن منده
و ابن شاهین از حدیث اسماء بنت عمیس و ابن مردویه از حدیث ابی هریره

وی است گفته که روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم کبیر باسناد حسن چنانکه تصریح کرده ثقات
شیخ الاسلام ابن عراقی در شرح تقریب از اسماء بنت عمیس و حافظ ابن کثیر گفته که از حدیث
یوشع معلوم شد که رد شمس اخص خصائص یوشع است پس دلالت کند بر ضعف حدیثی که روایت کرده
شده است از رد شمس برای علی رضی الله عنه و تصحیح کرده است آنرا احمد بن صالح مصری لیکن
نقل کرده نشده است در کتب صحاح و حسان با وجود توفر دواعی بر نقل وی و منفرد شده بنقل
وی زنی از اهل بیت مجهوله که شناخته نمی شود حال وی و پوشیده نماند که قول مصنف که ذکر کرده نشده
در کتب صحاح و حسان منظور فیه است با آنکه جوان طحاوی و احمد بن ابی صالح و طبرانی و قاضی عیاض قائل اند
بصحت و حسن آن و ذکر کرده اند در کتب خود و قول با آنکه ذکر کرده شده است در کتب صحاح و حسان در
نباشد لازم نیست که جمیع کتب صحاح و حسان مذکور گردد و نیز قول بجهالت و عدم معرفت حال اسماء بنت
عمیس ممنوع است زیرا که وی امرأة جلیلة حمیدة عاقله کبیره است مشهور که احوال وی معلوم و معروف است و
بود وی تحت جعفر بن ابی طالب و زائید برای وی عبد الله بن جعفر را و بود در تحت ابی بکر و زائید برای وی
محمد بن ابی بکر را بعد از آن بود در تحت علی بن ابی طالب و زائید برای وی یحیی را و بعضی مردم گویند
که تخلف علی مرتضی را از گذاردن نماز همراه انحضرت و تاخیر آن بعید است و تسبیح بعدی ندارد و حوادث
و حوائج بسیار است که مثل این امور از وی میزاید در روایت کرده اند که انحضرت صلی الله علیه و سلم علی
را رضی الله عنه بعد از نماز بکاری فرستاده بود و کار [illegible] خیبر بسیار بود لوی رضی الله عنه و بعد
از رفتن علی نماز عصر دیگر گذارده با [illegible] علی حاضر نبود آنرا پس واقع شد آنچه شد و الله اعلم بحقیقت الحال و دیگر
از وقائع این غزوه قصه لیلة التعریس است و تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت
روایت است از ابو هریره رضی الله عنه گفت که انحضرت در هنگام برگشتن از جنگ خیبر کوچ کرد
شبی از شبها تا وقتیکه دریافته او را خواب و غلبه کرد پس فرود آمد در آخر شب برای خواب
و استراحت و فرمود آن حضرت مر بلال را ما بخواب میرویم نگاهبانی کن تو برای ما شب را و بیدار باش
و از صبح خبردار باش و وقت صبح ما را بیدار کن تا نماز صبح از دست نرود فاماکه نماز تهجد بیشتر از
کرده بودند تا غلبه خواب بحدی شد که فرصت آن نماند و در حدیث آمده است که اگر خواب یا ضعف
یا بیماری مانع شدی انحضرت را از قیام شب قضا کردی در روز پیش از زوال نماز شب را و در بخاری
خواهد بود که نفع آن راجع بضعفای امت است چنانکه ظاهر شد پس مستعد و متهیی شد بلال رضی الله عنه

قصة لیلة التعریس

بیداری شب و شروع کرد در نماز و بگذارد نماز آن قدر که تقدیر کرده شد برای وی و توفیق یافت و
خواب کرد آنحضرت و یاران وی ابوبکر صدیق نیز درین میان بود و در روایتی هم آمده است
که ابوبکر نیز وصیت کرد به بلال و گفت ای بلال نگاهدار چشمان خود را از خواب و این بار گران برگردن
بلال افتاد پس چون نزدیک شد صبح تکیه زد بلال براحله متوجه شد بجانب فجر و گران گشت بجانب
وی ناگاه غلبه کرد بلال را چشمان وی بی اختیار در خواب شد و حال آنکه تکیه زده است
بشتر خود و در روایتی بگشاد دستار خود را و اغفا کرد بدان پس بیدار نشد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
و نه بلال که او را بنگاهبانی شب برگماشته بودند و نه هیچ یکی از اصحاب وی تا آنکه زد ایشان را گرمی آفتاب
و طلوع کرد آفتاب پس اول کسی که بیدار شد رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم پس ترسید پیغمبر خدا از خواب
رفتن و نماز فوت شدن یا شهود صفات قهر حق جل و علا و تجلی او بصفت قهر و جلال بعد از آن دیگران نیز
بیدار شدند پس فرمود آنحضرت و ندا کرد بلال را ای بلال یعنی آنچه واقع شده و چرا بخواب رفتی و در
نگاهبانی تقصیر ورزیدی پس گفت بلال چکار کنم گرفت نفس مرا و غالب گشت بوی آنچه گرفت نفس ترا
و عارض شد بوی با وجود آن قوت و تیقظ که تو داری و در حدیث دیگر آمده که آن حضرت صلی
الله علیه وسلم با ابوبکر صدیق گفت آمد بلال را شیطان و وی ایستاده بود در نماز پس زد شیطان
در سینه بلال و بخوابانید او را پس آرام داد و ساکن گردانید او را چنان که تسکین داده می شود
کودک در خواب پس در خواب شد بلال آنگاه طلبید آن حضرت بلال را و پرسید کیفیت واقعه از
بلال همچنانکه رسول خدا با ابوبکر رضی الله عنه فرموده بود تقریر کرد پس گفت ابوبکر اشهد انک
رسول الله والحق جای تعجب بیان و تقریر شهادت برسالت بود تا خبری از وسواس شیطان
راه نیابد بعد از آن گفت آنحضرت باصحاب بکشید شتران خود برانید ازینجا پس کشیدند
صحابه شتران را و براندند از آنجا و در سبب برآمدن از آن وادی علما اختلاف دارند کسی
که تجویز نمیکند قضای فوایت را در اوقات منهیه چنانکه مذهب حنفیه است میگویند که
برآمدن بجهت آن بود که تا بلند گردد آفتاب و کسیکه تجویز میکند و نهی را مخصوص بنوافل میدارد
چنانکه شافعیه میگویند که سبب برآمدن آن بود که آن وادی جای شیطان بود چنانکه
در روایتی تصریح بدان نیز آمده تا وضو کردن و اذان و اقامت گفتن آفتاب
بلند میشد و نماز در وقت نهی واقع نمیشد احتیاج برآمدن نداشت پیشتر وضو کرد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم وامر کرد بلال را باقامت وکذا اصحاب نماز بامداد را ظاهر این حدیث در ان است
که اذان است نه اقامت ودر هدایه گفته است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قضا کرد
نماز فجر در غداة لیلة التعریس باذان واقامت وشیخ ابن الهمام احادیث صحیحه درین باب آورده
وانکه میگویند که اذان مشروع شده برای اعلام است بدخول وقت وخواندن قوم واینجا خود همه حاضر اند
جوابش آنست که اذان مشروع نشده تنها برای اعلام نیست بلکه از برای تحصیل ثواب بذکر این کلمات
وتکمیل صلوة بدان نیز مشروع است ولهذا افضل آنست که منفرد اذان واقامت گوید چنانکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم راعی غنم را دید که اذان میگوید ونماز میکند فرمود علی الفطرة وآن قول دیگر
از شافعی مجیب است که نه اذان گوید ونه اقامت وچون آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاران را ازین حال
مضطرب دید برای تسلیه ایشان فرمود ای مردمان بدرستی که خدا تعالی قبض کرد ارواح ما را اگر خواستی
در غیر آن زمان بیدار کردی وفرمود که چون یکی از شما فراموش کند نماز را پس باید که بگذارد آنرا در وقتی که
یاد آید در احادیث ذکر نوم نیز واقع است ودر روایتی که واقع شده است نوم را داخل نسیان و
مستلزم آن داشت **تنبیه** اینجا اشکال می آرند که در حدیث آمده است که آنحضرت فرموده است
تنام عینای ولا ینام قلبی یعنی میخوابد چشم من خواب میکند اما دل شریف من بیدار است یعنی خواب میکنم
همان قدر است که چشم من [illegible] است اما دل مبارک من آگاه است نه آنچنانکه مردم دیگر را
که در خواب شعور وادراک از ایشان منتفی میگردد ودر حقیقت خواب نیست اگرچه بعضی آثار خواب ظاهر
می شود مثل غطیط وفرمود من میشنوم سخنان شما را که میگویند نزد من وسر در عدم نقض نوم
آنحضرت علیه السلام وضو را همین خواهد بود واین را از خصایص آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمرده اند
وبعضی گویند تمام انبیا را صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین همین حکم است وگفته اند رؤیا الانبیاء
وحی پس با وجود بیداری دل چه بود که از طلوع فجر آگاه نشد جواب میگویند که دریافت طلوع
وغروب به چشم است وچون چشم پوشیده بود طلوع وغروب مدرک نگردد چنانکه یکی در خانه
بیدار است یا پرده پیش چشم فرو هشته طلوع وغروب در نیابد پس بیداری دل با خواب
چشم در دریافت طلوع فجر سودمند نبود چشم کشاده باید تا ببیند تنها بیداری دل کفایت
نکند اما هنوز محل شبهه میماند که چرا بدل وبکشف ووحی والهام در نیافت چنانکه نجمی مثلا درون خانه
بود بحساب ساعات دریابد که فجر طلوع کرده است جوابش آنکه حکمت الهی اقتضای آن کرد

کشف نگردد وحی بدان نازل شد تا سبب تشریع قضای فوایت بود در آن حضرت اتباع گردد چنانکه در
تجویز سهو و نسیان بر حضرت وی گفته اند گفت بنده مسکین خصه الله بمزید المعرفة والیقین که نوم
دل بیدار است و خواب را در وی تاثیری و لیکن تواند که او را حالتی و شهودی دست دهد و در آن
مستغرق گردد و از ما سوای آن مشهود از صور و معانی ذاهل و غافل باشد چنانکه در بعضی احیان در حالت
وحی شامل این معنی روی میداد و پس باعث عدم ادراک نسیان غفلت و نوم نباشد بلکه ظهور امر اجلالی
بمعظم امر دل شریف نبوی صلی الله علیه وسلم که آنرا جز خدا عز و جل نشناسد فافهم و بالله التوفیق و بعضی
از متصوفه گفته اند که این خواب و فراموشی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ابتلای الهی بود بر اخذ تدبیر
ترک تفویض که بلال را بر نگاهبانی شب برگماشتند و در عالم تدبیر و اختیار آمدند با بایست بخداوند تعالی گذاشت
که خود محافظت آن میکرد و این صلی عظیم است نزد این طایفه که آنرا اسقاط تدبیر و ترک اختیار گویند این سخن
صحیح است اما مراد کردن این معنی درین مقام نسبت بحضرت سید انام علیه افضل الصلوة والسلام خوش
نمی آید و موهم اعتراض است بجناب عزت و رفعت مقام وی صلی الله علیه وسلم و حال آنکه تمسک باسباب و رعایت آن از بنات
مرتبه تحقیق و تمکین است و منافی توکل و تفویض نه و ممنوع تدبیر و اختیاری است که من حیث النفس باشد نه آنکه
بحکم شرع بود چنانکه در محل خود تحقیق کرده شده است تا در هر مقام حال چه اقتضا کرده باشد و بالجمله تکلم ازین
در حال شریف سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات صلی الله علیه وسلم بقیاس عقل بلکه
بدریافت معرفت خود از دایره حسن ادب بیرون است و حکم تکلم در متشابهات دارد والله و رسوله
اعلم فتدبر دیگر از وقایع این غزوه آن بود که حرام گردانید لحم حمر اهلیه را چنانکه در حدیث آمده است که
چون بشام رسیدند مردم در روزی که فتح کرده شد برایشان خیبر برافروختند آتشهای بسیار را پس
فرمود آن حضرت چیست این آتشها و چه چیز می افروزند آنرا گفتند بر لحم فرمود بر کدام لحم گفتند
لحم انسیه پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بریزید بر خاک و بشکنید آن دیگها را پس گفت
مردی یا بشکنیم یا بشوئیم آنرا فرمود بشوئید و حمر بضم میم جمع حمار و آنکه جمع حمر است بسکون میم است
و اهلیه منسوب باهل یعنی آنکه در خانها میباشد احتراز است از حمر وحشیه که در صحرا میباشد که آن
حلال است و حمر اهلیه حلال بود و الآن حرام ساختند و انسیه مشهور بکسر همزه منسوب بانس
بمعنی بنی آدم و بضم همزه نیز میگویند یعنی ضد وحشی که انس دارد بمردم و بفتحتین نیز گفته اند مصدر انست
به انس انسا و انسة کذا فی المواهب و در روایتی آمده که عبد الله بن ابی اوفی گفت رسید ما را گرسنگی

روز خیبر پس نهادیم دیگها را برای جوشانیدن گوشت های حمار پس بعضی پخته شده بود و بعضی خام
پس ندا داده شد که بریزید آنرا و بشکنید دیگها را گفت عبد الله بن ابی اوفی میگفتند بعضی صحابه که حرام
ساختن آن از جهت بود که خمس کرده نشده بود و بعضی گفتند که از جهت آنست که وی پلیدی میخورد و بعضی
گفتند که از جهت آنکه بار بردار در احتیاج بوده اند و مؤید آنست حدیثی که از انس رضی الله عنه آمده که مردی نزد آنحضرت
آمد و گفت خورده شدند حمر پس سکوت کرد آنحضرت باز مردی دیگر آمد و گفت خورده شدند حمر
اینجا نیز سکوت ورزید چون ثالث آمد و گفت فانی گردانیده شدند حمر درین مرتبه امر کرد منادی را
که ندا در داد که خدا و رسول خدا نهی می کنند از لحوم حمر و حق آنست که نهی از جهت حرمت و نجاست است
چنانکه هم در حدیث انس آمده که در آمدیم ما در خیبر وقت صبح پس بر آمدند اهل خیبر بمساحی و آلات و چون
دیدند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گفتند محمد و الخمیس پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم الله اکبر
خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین پس یافتیم ما از لحوم حمر پس ندا در داد منادی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که خدا و رسول خدا نهی میکنند از لحوم حمر زیرا که وی رجس است و پلید است و آن حدیث دیگر
که از انس آمده منافات باین ندارد و تاویل که تحریم از جهت عدم تخمیس یا از جهت وجود حاجت از
جماعه نیست که قایلند باباحت لحوم حمر چنانکه از امام مالک نقل می کنند و جمهور علما برانند که حرام است
مطلقا و در حدیث دیگر آمده که حرام گردانید لحوم حمیر را و رخصت کرد و در روایتی اذن کرد و در روایتی امر کرد
است در لحم فرس و صاحب مواهب لدنیه میگوید که اختلاف کرده اند علما در لحم فرس پس رفته است شافعی
و از جمهور سلف و خلف بآنکه مباحست و کراهتی نیست در وی و باین قایل است عبد الله بن الزبیر
و ابن مالک و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهم اجمعین و مسلم از اسماء آورده که گفت نحر کردیم ما فرسی را
در عهد رسول الله پس خوردیم ما و ما در مدینه مطهره بودیم و در روایت دار قطنی آمده پس خوردیم ما
و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در فتح الباری می گوید که مستفاد می گردد از قول اسماء که گفت
بودیم ما در مدینه که وقوع این بعد از فرضیت جهاد بود پس رد می شود بر کسیکه استناد کرده است در منع اکل
وی بآنکه وی از آلات جهاد است و در قول وی و اهل بیت نبی رد است بر کسیکه زعم کرده است
که از حدیث اسماء معلوم نمی گردد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مطلع بود بران بآنکه اگر اعتبار رد نگردد
آن بکمال نمیتوان برد باآنکه گرایشان اقدام نمایند بر کردن چیزی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مگر آنکه نزد ایشان علم باشد بجواز آن بجهت شدت اختلاط ایشان صلی الله علیه وسلم با توفر داعیه

اصحابه بسوی سوال از رسول خدا از احکام و از جهت راجح مختار آنست که صحابی چون گوید ما که می کردیم
چنین در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد مراد او حکم رفع زیرا که اطلاع و تقریر آنحضرت است بر آن و چون
این حکم در مطلق صحابه باشد پس چگونه باشد مثل آل ابی بکر و طحاوی گفته است که رفته است ابو حنیفه بحرامت
اکل لحوم خیل و مخالفت کرده اند صاحبین او و غیر ایشان و احتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل وے
انتهی و تحقیق روایت کرده اند بعضی تابعین حال از صحابه مطلقا استثنا بکی ایشان پس روایت کرده
است ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت همیشه بودند سلف که میخوردند آنرا گوی این
صریح ایا مراد میدارد بسلف اصحاب رسول را گفت عطا نعم و اما آنچه نقل کرده شده است از ابن عباس
رضی الله عنهما در کراهیت وے روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبد الرزاق بسند ضعیف
و گفته است ابو حنیفه در جامع صغیر کره میدارم لحوم خیل را حمل کرده است ابوبکر رازی بر تنزیه و گفته
اطلاق نکرده است ابو حنیفه در وی تحریم و نیست وی نزد او مثل حمار اهلی و تصحیح کرده اند صاحب
محیط و هدایه و ذخیره تحریم را و این قول اکثر ایشان است و قرطبی در شرح مسلم گفته المشهور که مذهب مالک
کراهت است و فاکهانی گفته که مشهور نزد مالکیه کراهت است و صحیح نزد محققین ایشان تحریم
و ابن ابی حمزه گفته دلیل بر جواز مطلقا واضح است لیکن سبب کراهت مالک اکل آنرا از جهت بودن او
که استعمال کرده می شود در جهاد پس کراهت بسبب خارج است و نیست بجهت ذات حیوان و روایت متفق
علیه بر اباحت است اگر حادث شود امری که اگر ذبح شود برساند بالکلیه بمحذور ممتنع میشود
اکل وی و لازم نمی آید اینجا قول تحریم و اما قول بعضی تابعین که اگر حلال می بود اکل لحم فرس جائز
می بود اضحیه بآن منتقض است بسائر حیوان دشت که وی ماکول است و مشروع نیست
اضحیه بآن و اما حدیث خالد بن الولید نزد ابی داود و نسائی که نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم از لحوم اخیل و حمر ضعیف است اگر تسلیم کرده شود ثبوت وی معارض نمی گردد حدیث جابر را که
دال است بر جواز و موافق است او را حدیث اسماء و تحقیق تضعیف کرده است حدیث خالد بن الولید را
احمد و بخاری و دار قطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و دیگر از علمای کبار و گمان برده اند بعضی که
حدیث جابر دلالت میکند بر تحریم زیرا که گفته است رخص فی الخیل و رخصت بمعنی استباحت
محظور است با قیام مانع پس دلالت میکند بر آنکه رخصت بسبب مخمصه بود که رسیده بود بایشان پس دلالت
نکند بر حال مطلق و جواب داده شده است ازین که اکثر روایات آمده است بلفظ اذن چنانکه در روایت مسلم

و در روایتی از وی آمده کلنا زمن خیبر لحم خیل و حمر وحش و نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حمار اهلی و نزد
دارقطنی از حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم از حمر اهلیه و امر کرد بلحوم
خیل پس دلالت کرد که مراد بترخیص اذن است و اگر رخصت از جهت مخمصه می بود حمر اهلیه اولی بود بآن از جهت
کثرت آن و عزت خیل در آن هنگام پس دلالت کرد برانکه اذن در اکل خیل از جهت اباحت عام بود
نه از جهت خصوص ضرورت ذکر کرده است این همه را در مواهب لدنیه و در فتاوی سراجیه ذکر کرده و لحم
فرس مکروه است نزد ابی حنیفه رحمه الله خلافا لهما و الشافعی پس گفت قاضی امام صدر الاسلام مراد کراهت
تحریم است و گفت برادر وی فخر الاسلام شیخ امام علی بزدوی و مراد کراهت تنزیه است و شیخ الاسلام
امام سرخسی گفته آنچه ابو حنیفه گفته احوط است و آنچه صاحبین گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه
گفته مکروه است لحم خیل و اصح آنست که کراهت تحریم است و در کافی گفته مکروه است کراهت
تنزیه و هو الصحیح و باین رفته است فخر الاسلام و ابو معین در جامع معین خود و این اختیار امام اسبیجابی
و امام سرخسی گفته که این ارفق است بمردم از جهت عرف ظاهر در بیع لحم وی بی نکیر و در کفایة المنتهی گفته
که ابو حنیفه رجوع کرده است از حرمت لحم فرس پیش از موت خود بسه روز و علیه الفتوی و باتفاق اهل
ما وراء النهر اباحت آن کافی است مر حنفیه را از اکل و جرأت بران و چنین شنیده شده است
بعضی از اتقیای ایشان بوده اند که نمی خوردند ولیکن ضیافت می کردند مهمان را بدان والله اعلم
دیگر از وقایع این غزوه تحریم اکل ثوم است و صحیح آنست که اکل بصل و ثوم حرام نیست و مکروه است
بعد اکل آن حضور در مساجد و مجالس خیر که ایذا کشند مردم بدان و تحریم اکل کل ذی ناب از سباع
بود و تحریم بیع مغانم پیش از قسمت و نهی از وطی پیش از استبرا و نهی از متعه نسا که نکاح
است تا مدتی معین نیز از وقایع آنست و متعه مباح بود در اول اسلام تا غزوه خیبر پس حرام گردانیده شد
درین غزوه بعد از ان مباح گردانیده شد در فتح مکه مراد یوم اوطاس است که پس از فتح مکه است
و تسمیه کرده شد بدان از جهت قرب زمان اتصال او بدان بعد از ان حرام گردانیده شد بعد از سه روز
تحریم موبد و مخالفی نیست دران هیچکس مگر روافض دیگر از وقایع این غزوه قصه آن مرد است که قتال
کرد چنانکه نگذاشت از جماعه مشرکان هیچ یکی را مگر آنکه کشت یا خسته گردانید بشمشیر خود چنانکه
گفتند مسلمانان که کفایت و سعایت نکرد از ما هیچ یکی در کارزار چندانکه او کرد رسانیدند خبر او را بآنحضرت
یا رسول الله فلانی کاری کرد که هیچکس نکرد فرمود آگاه باشید و بدانید که وی از اهل نار است پس حیران شدند مردم

ذکر لحم اسپ

که سعی و در قتال و کارزار مشرکان بمیقدار و آنحضرت اینچنین میفرمایند تا حقیقت حال چیست و نزدیک
بود که در ورطه شک افتند پس گفت مردی از قوم که امروز من با وی ام و با وی می باشم تا دریابم حقیقت حال او را
که چیست و در روایت دیگر آمده که در پی او میروم هر جا رود پس بیرون آمد با وی هر جا که وی بایستاد این نیز
بایستاد و چون وی شتابی می کرد این نیز شتابی میکرد پس قتال کرد قتال شدید و خسته شد خستگی سخت
پس تنگ آمد از خستگی خود و استعجال کرد موت را و نهاد نصل سیف را در زمین و ذباب وی را میان
دو پستان بسته تحامل کرد بروی یعنی میل کرد بزور بر سیف خود و در روایتی دیگر آمده که کشید از ترکش خود تیری
و در روایت تیری بکشت بوی پس خود را و گفته اند منافات نیست میان این دو روایت سابق که نهاد
شمشیر بر زمین و تحامل کرد بروی از جهت احتمال آن که بریده باشد به تیر و بر موت نشده باشد روح وی
و مشرف شده باشد بر فنا پس انحنا کرد بر سیف برای استعجال موت و در روایتی دیگر
نهاد سیف خود را در زمین بر هر تقدیر چون دید آن مرد که در دنبال وی افتاده بود تا
تحقیق حال ویرا دریابد و دیده نزد آن حضرت آمد و گفت رسول الله فرمود چیست
حال و سرای چیه تجدید شهادت میکنی گفت یا رسول الله مردی که قتال کرد با مشرکان یاد کردی
و تو خبر دادی که وی از اهل نار است و دشوار آمد این خبر بر مردم پس بیرون آمدم من برای
تحقیق حال وی و افتادم در دنبال وی پس دیدم او را که مجروح شد جراحت شدید و قتل کرد نفس
خود را و قاتل نفس در نار است پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مرد عمل میکند عمل جنت در ظاهر حال و آن نیز از
اهل نار است یعنی پس بعمل مغرور نباید شد و مردی دیگر باشد که عمل اهل نار در ظاهر دارد و حال آنکه وی از اهل جنت
است اشارت به سابقه کرد و اینجا الزام می آید که هر که قاتل نفس است از اهل نار باشد مگر استحلال کند یا مراد آنست
که وی از اهل نار است اگر نبخشد او را خدای تعالی کذا قال القسطلانی و نیز گفته شاید که در باطن از اهل نفاق بود
یا مرتد شد یا استحلال قتل کرد و خبر دادن آنحضرت بانکه وی از اهل نار است بجهت آن بود و در حدیث دیگر آمده
که آنحضرت فرمود که منادی ندا در دهد که در نمی آید بهشت را مگر مومن و خدای تعالی تایید و تقویت میکند این دین را به
رجل فاجر دیگر از وقایع است که اگر چه داخل غزوه خیبر نیست ولیکن تابع و متصل بدانست یکی فتح فدک
است که نام موضعیست نزدیک بخیبر اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا بجانب خیبر آمد محیصه بن مسعود
حارثی را که برادر حویصه بن مسعود حارثی است بفدک فرستاد تا اهل آنرا باسلام دعوت کند و بگوید
که پیغمبر خدا بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند که خیبریان ده هزار مرد

متقاتلی دارند کما [illegible] ایم انجمه با ایشان مقاومت توانند کرد محیصه چون دید که ایشان سر صلح و صلاح
ندارند [illegible] گذشت و کیفیت واقعه الغرض رسانید بعد از آن این جماعت مردی از رؤسای خویش را
با ملایمت [illegible] بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد
از گفت و گوی بسیار قرار بران افتاد که نصف زمین فدک رسول صلی الله علیه وسلم را باشد
و نصف دیگر ایشان را باشد تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه برین دستور عمل می‌نمودند
آنگاه امیر المومنین عمر ایشان را از زمین فدک بیرون کرد و بشام فرستاد و نصفی که با ایشان
تعلق داشت به پنجاه هزار درم قیمت کرده از بیت المال بخرید و ذکر فدک و اموال وی در محل خود
بیاید ان شاء الله تعالی و همچنین اهل خیبر را از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چون است
که چیزی که ابو القاسم مقرر داشته تو خلاف آن می‌کنی گفت نه مرا یاد است که من آن روز حاضر بودم
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با شما فرمود تا دامی که ما میخواهیم شما باین کار قیام نمایید و اکنون ما نمیخواهیم
در سند صحیح بخاری [illegible] آمده که عمر ایشان را [illegible] مصمم گردانید عزیمت خود در باب
اجلای ایشان آمد او را یکی از بنی الحقیق و گفت یا امیر المومنین بیرون می‌آری ما را و حال آنکه مقرر داشته بود ما را
ابو القاسم پس گفت عمر ایا گمان بری تو که من فراموش کرده‌ام قول رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
که تو را گفت چگونه باشد حال تو که چون بیرون آورده شوی تو از خیبر بدوانند ناقهای تو شبی بعد شبی
یعنی بیرون آیند از خیبر در شبهای متعدد گفت آن یهودی این سخن هزلی بود از ابو القاسم یعنی
این بطریق هزل و مزاح گفته بود نه بر سبیل جد و جزم پس گفت عمر دروغ گفتی ای دشمن خدا پس جلای
وطن کرد ایشان را و داد بایشان قیمت آنچه بود مر ایشان را از مال و شتر و اقتاب تا پالان و رسنها
و غیر ذلک و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری میل نمود و بصهبا
خیبر رسید در انجا با صفیه زفاف نمود و همدرین منزل رد شمس برای علی مرتضی واقع شد چنانکه گذشت
و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوادی القری رسید اقامت کرد در وی چهار روز و محاصره کرد اهل آنرا یهود
نیز از برای جنگ اماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند و آنحضرت نیز صف برای قتال آراسته گردانید
و لوا را بیکی از اصحاب که ارباب سیر را اختلاف است در نام وی داد و دعوت کرد ایشان را باسلام
و خبر داد که اگر مسلمان شوید اموال و دماء شما مصون و معصوم گردد و حساب شما بر خدا تعالی باشد
[illegible] قبول نکردند و بجنگ در آمدند و آن روز تا شب محاربه نمودند ده کس از یهود بجهنم فرستادند

روز دیگر وقت صباح فتح واقع شد مال بسیار و اثاث و متاع بی شمار بدست اهل اسلام افتاد و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم یهود وادی القری منت نهاده اراضی ایشان را و باغات ایشان را بدست ایشان
گذاشت تا کار کنند و اجرت گیرند و چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیما رسید ایشان نیز
بصلح در آمدند و جزیه قبول کردند و درین سال سرایا بسیار واقع شد سریه ابی بکر صدیق
و سریه عمر بن الخطاب و سریه بشیر بن سعد انصاری و سریه غالب بن عبدالله لیثی بمیفعه بفتح میم
و سکون یا و فتح فا و سریه غالب بن عبدالله مذکور بر بنی الملوح و سریه وی بر فدک بعد از ان عمرة
از انها عمرة القضا که در صلح حدیبیه قرار یافته بود واقع شده و وقوع آن در ماه ذی القعده سنه
سبع از هجرت بود و تسمیه بعمرة القضا نزد شافعیه بجهت آن گویند که قضا بمعنی صلح است یعنی
عمره که در صلح حدیبیه قرار یافته بود که سال آینده بیایند و عمره بگذارند و لهذا تسمیه بعمرة الصلح و عمرة
القصاص و عمرة القضیه نیز واقع شده است و نزد حنفیه بجهت آنست که قضاء عمره ایست که فوت
شده در حدیبیه واجب بود و این اختلاف مبنی است بر [illegible] در وجوب [illegible]
که احرام عمره بست و باز داشته شد از بیت الله مذهب امام شافعی رحمه الله آنست که واجب است
بروی هدی و قضا نیست بروی و نزد ابو حنیفه عکس آن قضا واجب است نه هدی حجت شافعی رحمه الله
این آیت است فان احصرتم فما استیسر من الهدی و دلیل ابو حنیفه آنست که عمره لازم شد بشروع
پس چون احصار شد و ادا نیافت بعد از زوال حصر قضا لازم گردد شافعیه میگویند که عمره حدیبیه ناقص
نبود بلکه تمام بود و لهذا عدد عمرهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار شمرده اند پس معلوم می شود که عمره حدیبیه
هم معدود و معتبر است و این سخن مدفوع است بآنکه مراد آنست که احرام ثابت است بجهت حصول نیت و فوت
است عمره بوجود نیامد و طواف و سعی واقع نشد فی الجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رجوع از غزوه خیبر تا تمام ماه ربیع و فرستادن
سرایا باطراف و اکناف مکه و مدینه در اول ذی القعده و سال هفتم از هجرت بتهیه اسباب عمرة القضا مشغول گشت و حکم
کرد که صحابه که در حدیبیه حاضر بودند درین سفر موافقت نمایند و تخلف نکنند و غیر ایشان نیز هر که خواهد بیاید پس
از ان جمع هر که در قید حیات بود بکار سازی قیام نمود در رکاب همایون همراه شد و چند نفر
که در بیعة الرضوان حاضر نبودند نیز همراه شدند تا در ملازمت تشریف روان شدند و آنحضرت
ابو رهم غفاری را بعضم را و سکون ها بمدینه بخلافت گذاشت و با دو هزار کس و صد اسب
و شصت هدی و بروایتی هشتاد و اسلحه سفر چون ازخودها و درعها و نیزه ها بیرون آمد

چون بذی الحلیفه رسید اسپان را بمحمد بن مسلمه سپرد و اسلحه به بشر بن سعد و احرام بست و تلبیه گفت و مسلمانان نیز احرام بستند و تلبیه کردند با وی و پیش فرستاد اسپان را و اسلحه را چون بمر الظهران که نام منزلی است از مکه رسید در آنجا جماعه از قریش بودند پس از محمد بن مسلمه خبر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم پرسیدند که کجا است گفت اینک آمد آنحضرت فردا صبح میکند نزد او بهمین درین منزل انشاء الله تعالی پس آمد آنحضرت و نزول کرد قریب بطن یاجج پس چون شنیدند قریش خبر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و دیدند اسپان را و اسلحه را پرسیدند که این چیست مگر محمد قصد جنگ دارد و نقض صلح فرمود صلح بحال خود است و این را احتیاط گرفته است پس جمع شد خاطر کفار و گذاشت آنحضرت در مقام اوس بن خولی انصاری را با دویست مرد بیرون آمد به سوی مکه و سوار شد راحله قصوا را و حمایل کردند مسلمانان شمشیرها در غلاف و گرد رسول خدا و تلبیه میگفتند و بیرون رفتند قریش بسماع این اخبار بر رؤس جبال و پیش از آنحضرت بدار الندوه و حوالی آن و در آمد آنحضرت از ثنیه مطلع بر حجون و گرفته بود عبدالله بن رواحه که از خلص اصحاب و شعرا اسلام بود مهار ناقه آنحضرت را و میرفت پیش پیش و می خواند این رجزها را خلوا بنی الکفار عن سبیله بگذارید ای پسران کفار دیگر شوید از راه پیغمبر خدا الیوم نضربکم علی تنزیله امروز میزنیم شما را بر تنزیل یزیل الهام عن مقیله زدنی که دور می اندازد سر را از خوابگاه وی و یذهل الخلیل عن خلیله و فراموش میکرداند دوست را از دوستش و در بعضی روایات بیت این زیاده آمده قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله پس گفت عمر بن الخطاب ای ابن رواحه می خوانی شعر پیش رسول خدا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بگذار ای عمر او را و منع مکن او را ازین شعر خواندن هر آینه این اشعار تیزرو تر در ایشان از کشیدن تیر و بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که تلبیه میکرد تا آنکه آمد نزد کعبه تا استلام کرد حجر را و بود آن وی بچوبی که در دست بود سر کج که اکثر در دست داشت مثل چوگان که آنرا محجن میگویند بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح جیم و طواف کرد سواره راحله خود و اضطباع کرده بود آنحضرت بجامه و اضطباع ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن و صحابه نیز همچنین کردند و چون مشرکان طعن کرده بودند در اصحاب که تب یثرب و عفونت هوای وی سست و ضعیف ساخته است ایشان را فرمود اصحاب را که قوت و جلادت نمایند و رمل کنند در سه شوط نخستین و در چهار شوط

شوط اخیر بحال خود رود و در رمل تقصیر نه بوده و دویدن چنانکه پهلوانان برند و امر نکرد به رمل در جمیع اشواط
از جهت رفق و اشفاق بر ایشان فرموده و در سه شوط نخستین نیز در میان رکن یمانی و اسود آهسته بروند
که مشرکان ایشان را نمی دیدند زیرا که ایشان بر جبل قعیقعان بودند بضم قاف و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر
قاف ثانیه و آن مقابل رکن شامی و عراقی است و در روایتی آمده که عبد الله بن رواحه آن رجز را در وقت
... آن حضرت می خواند و آن حضرت با وی گفت که این را نگذار نه بخواند لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز
جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران دیگر بموافقت او می خواندند و بعد از آن
از مسجد بیرون آمده همچنان سواره سعی کرد میان صفا و مروه و سعی مر که در نزد مروه بدارند فرمود این منحر
است و همه شعاب مکه منحر و جای نحر است نحر در آن بسبر که نزد مروه حلق کرد و اصحاب نیز همچنین کردند پس
فرستاد جماعه از اصحاب بطن یاجج برود تا محافظت سلاح کنند و آنها که نزد سلاح اند بیایند
و قضای نسک خود بکنند و در آمدن آن حضرت در درون خانه کعبه در روایت است
که آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا در درون خانه در آمد و قریش نگذاشتند
که در آید زیرا که در صبح این مذکور نبوده و واقدی ترجیح این روایت نموده پس امر کرد بلال را
بر بام خانه بانگ نماز گفت و آن بیستم یک نوبت بود بعد از آن جعفر بن ابی طالب را رضی
الله عنه فرمود تا میمونه بنت حارث را برای آن حضرت خواستگاری نماید میمونه مهم خود را به
عباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس او را
با حضرت عقد نمود و آن حضرت در احرام بود و بعضی گویند از احرام برآمده بود و در اینجا اختلاف است و این
مبحث در اصول فقه مقرر و مذکور شده است و اگر در ذکر ازواج توفیق ذکر این قصه یافت ذکر کرده شود
ان شاء الله تعالی و آنحضرت سه روز بمکه بود چون روز چهارم شد قریش کسی را پیش علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه فرستادند که صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون رود علی بعرض حضرت رسانید که
... پیش میکردند فرمود آری همچنین میکنم و در روایتی آمده که آنحضرت کسی پیش ایشان فرستاد
که با ایشان بگوید اگر گذارید ولیمه میمونه را اینجا بکنم و برای شما طعامی ترتیب نمایم گفتند ما را بطعام تو
حاجت نیست از زمین ما بیرون رو ... سبحان الله زمین خداست و اگر هست به انبیا و خلفا
... مرد دل خدا است فردا معلوم خواهد شد که این زمین از آن که خواهد بود و در دست که خواهد بود
سعد بن عباده در تبلیغ سر شریعت حاضر بود چون آن لهو درشت گوی ابن ابی سیاه این از حد گذشت

تحمل تو انست کرد گفت ما از بیابان بیرون نبردیم تا زمانی که رفته خواستیم حضرت تبسم فرمود و سعید را تسکین و تشکیب [illegible] فرمود [illegible] دادند که هیچکس از اصحاب شب در مکه نماند و [illegible] جمیع مولای خود را خروج نیمود [illegible] از عقب ما بیاید از خود [illegible] بیرون رفت و حلم در زید و صبر کرد و از تعهد [illegible] که تربیت بود [illegible] صلی الله علیه وسلم و آورده اند که چون آنحضرت بیرون می آمد عماره دختر حمزه بن عبد المطلب که [illegible] رضی الله عنه نسبت او [illegible] ابو عماره کنیت است و [illegible] مادر سلمی بنت عمیس [illegible] پیغمبر [illegible] آنحضرت روان شد و گفت [illegible] بسم خواندن او آنحضرت را بجهت عادت عرب [illegible] بجهت آنکه حمزه برادر رضاعی آنحضرت است پس گرفت او را علی رضی الله عنه و گفت یا رسول الله دختر عم خود را [illegible] در میان مشرکان نباید بگذاری من او را [illegible] بیرون بیرم [illegible] علی مرتضی با فاطمه گفت دختر عم خود را نگاه دار [illegible] در آورد و چون بمدینه رسید [illegible] مخاصمت افتاد گفت علی من اول گرفتم او را و وی بنت عم من است و گفت جعفر بنت عم من است و خاله او [illegible] [illegible] و گفت زید بن حارثه بنت برادر من است و ابو دمیان وی و میان حمزه [illegible]

مواخات و شنیده و اخاتت داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان مهاجران و بعضی اخوت رضاعی نیز گفته اند پس حکم کرد آنحضرت برای جعفر از جهت خاله او و فرمود الخالة بمنزلة الام و از ظاهر سوق این حدیث چنان معلوم می شود که این اختصام هم در مکه واقع شد والله اعلم و در بعضی روایت این نیز آمده که علی گفت که من گرفتم او را و سبب بیرون آوردن از مکه من شده ام و فاطمه دختر رسول صلی الله علیه وسلم در خانه من و او احق است بتربیت وی پس حکم کرد برای خاله و بعد صلی الله علیه وسلم بعد از حکم تطییب خاطر ایشان کرد و گفت مر علی را انت منی و انا منک و گفت جعفر را اشبهت خلقی و خلقی و گفت مر زید را انت اخونا و مولانا و تو برادر مائی در دین و محبوب مائی و نیز گفت مر جعفر که تو احقی بنگاه داشت وی زیرا که خاله وی در خانه تست و خاله بمنزله ام است و فرمود نکاح کرده نشود زن بر عمه و خاله وی پس جعفر باین عنایات آنحضرت [illegible] واقع شد بسیار خوشحال گشت و در روایتی آمده که برخاست گرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیک پای گشت حضرت پرسید از وی که این چیست جواب داد که از حبشه دیده ام که پادشاهان خود چنین [illegible] و نجاشی نیز چون کسی را از خود خشنود ساختی [illegible] برخاستی و گرد او بیک پای گشتی و نیز آورده اند که چون با زید گفت انت اخونا و مولانا زید [illegible] از فرح و سرور حجل بر داشتن

برداشتن گیاهای و نهادن پای دیگر ... اللهم اجعل ... تحلیلا ... عساکر و رفتار بندی مرغ و چهارم رفتن
دلهای ... معلوم ... کرده ... در این حکم خاص که تبعات است و بعضی از این قصه اخذ
کرده اند که ... ساعت مقدم است بر قصه زیرا که صفیه بنت عبد المطلب در آن هنگام موجود بود
و نیز اخذ کرده اند تقدیم اقارب ام بر اقارب اب کذا فی المواهب و آمده است که آنحضرت عماره را
بنت ... که ربیبه آنحضرت بود ... کرد و با حمزه ... گفتند تو چرا دختر عم خود را ... می گیری او را که
... عم تست فرمود که دختر برادر رضاعی من است که حمزه است اشکالی که بعضی بر
این قصه می آید آنست که چون ... قریش عماره را ... در صلح نامه مندرج
... که ... اراده ... کند ... را ... بیاید او را بسوی اهالی ... اگر ...
... را بسوی کفار ... سبب ... کردند ایشان او را ... آن
بود ... طلبند ... و میتوان گفت که عماره صبیه بود و مشاورت ...
... بد ... قبول در ... اسلام و نیز میگویند که آن شرط ... در آن ...
و اگر ... بود منسوخ شد حکم زنان بقول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات
مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار ...
دو داستان است که در روضة الاحباب و معارج النبوة در این سال بعد از ذکر عمرة القضا آورده اگرچه ذکر آنها
در ذکر ارسال رسل ... بجانب ملوک که در سال ششم بود مناسب‌تر بود ولیکن ...
منظور معتبر افتاد این دو قصه ... در سال هفتم نوشتند اول ... سال ... جبلة بن الایهم ...
... جبلة ... غسانی ... بن حارث ... شمر غسانی پادشاه غسان شد آورده اند
چون مکتوب آنحضرت صلی الله علیه ... جبلة بن الایهم و دعوات اسلام رسید مسلمان شد و هدایا بر ...
آنحضرت فرستاد و ... اسلام ثابت بود تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه ... حج آمده طواف
می کرد ... مردی از فزاره ... تهاد ... کشیده شد پس جبله طپانچه بر روی فزاری زد
چنانکه ... وی بشکست فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر رضی الله عنه او را بقصاص حکم فرمود
... کرد اند ... وی ... حق خود جبله گفت ... وی قصاص میکرد ...
... در ... وی ... عمر فرمود رضی الله عنه تسویه کرده است اسلام میان
... در اسلام ... فضیلتی نیست ... ندرین ... ممکن ...

رجوع خواهیم کرد عمر فرمود چون چنین کنی گردنت بزنم جبله گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خود تامل کنم
چون شب در آمد بگریخت و بروم رفت و نصرانی شد و مرتد شد [illegible] نعوذ بالله من [illegible]
از اهل سنت نزد که تا بحال سلام [illegible] مصادفت نمود و بر اسلام از دنیا برفت و در پشیمانی از ارتداد او [illegible]
نقل است که شعرش آنست که میگوید که نصرانی شدم بعد از دین اسلام از عار طپانچه که [illegible]
اگر صبر میکردم [illegible] بر روی در وی هیچ ضرری نکاشکی نمیزاد مادر من مراد کاشکی [illegible]
در دست ربیعه و مضر وای کاشکی مرا بشام ادنی معیشتی بود که می نشستم با قوم
[illegible] بی بصر و کاشکی می چرانیدم شتران را در بیابان و منکر نمی شدم سخنی را که گفت عمر
و اسد اعلم [illegible] دوم [illegible] اسلام فروه بن عمرو [illegible] پادشاه [illegible] عامل بود بر عمان از ارض بلقا
وقوع یافت [illegible] مکتوبی بحضرت نوشت و شتر سفیدی [illegible] گفت [illegible] دراز گوش [illegible]
نرم و قبا [illegible] مسلمانم [illegible] ارسال نمود و نوشت که من مسلمانم [illegible]
آقرار [illegible] حدانیت حق و رسالت تو نمودم و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم [illegible]
بشارت داده بود آنحضرت فرستاده او را که مسعود بن سعد نام داشت اکرام کرده بلال را فرمود تا او را
بخانه برد و ضیافت کند و هدایای او را قبول کرد جامههای نرم بر زنان قسمت کرد و استر را بابو بکر
تصدیق داد و قبا را بمخرمه بن نوفل بخشید و اسب و دراز گوش را به [illegible] ساعدی سپرد تا مجاهدت
کند و مکتوب او را جواب نوشت که مضمونش اینست بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بفروه بن عمرو
اما بعد فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی بما رسید و از اسلام تو مرا [illegible] اسلام کردی و
بتحقیق خداوند تعالی ترا راه راست نمود اگر نیکو [illegible] و اطاعت خدا و رسول بجا آری و نماز بپا دار
و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا پانصد درهم مسعود بن سعد داد و او را فرستاد نقل است که چون
خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید فروه را پیش خود طلبید و گفت از دین خود برگرد که مملکت تو
دهم گفت چگونه برگردم و حال آنکه یقین میدانم که وی پیغمبر بر حق است [illegible] عیسی علیه السلام بقدوم او
وی بشارت داد و لیکن تو وصیت میکنی [illegible] ملک خویش [illegible] و پادشاه روم هرقل [illegible] او را حبس کرد
بعد از آن از زندان بیرون آورد و بکشت و [illegible] هرقل [illegible]
دانی برودی [illegible] معلوم می شود که در نصرانیت خود باقی بود [illegible] در حدیث آمده [illegible]
شان وی دامان [illegible] نعوذ بالله [illegible] شر الدنیا [illegible] النفس و شر شیطان الرجیم انه قادر

در سال هفتم در روضة الاحباب ذکر کرده می گوید که کلام واقدی مشعر بآن است که تاریخ ارسال جمله
مذکوره معلوم نیست و چون بعضی اکابر این سیر این دو قصه را در اثنای وقایع سال هفتم آورده اند در این
کتاب نیز همان طریقه مرعی شد فاما غالب ظن آنست که در سال ششم یا بعد از آن بود زیرا که میگویند
فوت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی در سال هشتم وفات یافته انتهی والله اعلم **ذکر سال
هشتم از هجرت آنحضرت صلعم** در اوایل این سال در ماه صفر بقول جمهور اهل سیر خالد بن ولید بن المغیره
المخزومی و عمرو بن العاص بن وائل قرشی السهمی و عثمان بن طلحه عبدری حجبی که کلید کعبه بدست وی بود
مسلمان شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده و بعضی سنه خمس نیز گفته
اند اما خالد بن الولید که اگرچه در مدت حیات خود جنگها با اصحاب قریش کرده و براه بیگانگی و عناد رفت
اما چون [illegible] دولت [illegible] در دل وی تخم ایمان و اسلام از وی قریب بود و تا حجابهای
[illegible] مکاید نفسانی سوخته [illegible] بود از وی مروی است که گفت که چون ارادت ازلی متعلق
شد بانکه مسلمان شوم دوستی اسلام در دل من القا کرده شد و گفتم چون صلح حدیبیه در میان ما و محمد
واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت نماند پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که او
تابع محمد گشته خیال می بستم که پیش هرقل روم و نصرانی شوم باز با خود گفتم که در دیار خود اقامت کنم
ببینم که از پس پرده غیب چه روی نماید در اثنای اینحال چون آنحضرت برای ادای عمره قضا آمد من بیرون
رفتم و برادر من ولید بن الولید همراه آنحضرت بمکه آمد و مرا بجست و نیافت و مکتوبی بجانب من ارسال داشت
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده اند و فرموده که خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام
تا این غایت بروی پوشیده ماند و اگر مسلمان شود و شجاعت خود را در تقویت دین متین اسلام صرف
نماید برای او بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم تمام نمودیمی برادر [illegible] این فرصت را دریاب
که خیر بسیار از تو فوت شده خالد می گوید که چون بر مضمون این نامه واقف شدم رغبت اسلام در من
مستحکم گشت پس عزیمت من بر حرکت بجانب مدینه مصمم گشت پس نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم یا ابا
وهب نمی بینی که ما مانند اکله [illegible] بیش نمانده ایم و دیدی که دولت محمدی عالم را گرفته می آید صلاح در
آنست ما آنست که بخدمت وی شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست بر سینه من نهاد
ابای عظیم نمود و گفت اگر بغیر من از قریش کسی نماند متابعت محمد علیه السلام ننمایم بعد از آن با عکرمه
بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق [illegible] دعوت کردم او نیز از قبول آن سر باز زد

با خود گفتم اینک وقت اینهاست رسیده می آید که فتح مکه معظمه بوجود آید و مضطر و بی اختیار شوند بهیچ
جایی گریز و گزیر نماند بضرورت آنها مسلمان شوند و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان
بن ابی طلحه را دیدم که دوست من بود پس با من موافقت کرد و موافقت [illegible] بمدینه
طیبه نهادیم چون بموضع [illegible] رسیدیم عمرو بن عاص را دیدیم که از حبشه می آمد و نیز [illegible] که بمدینه
آید تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شد با اصحاب خود میفرمود
که مکه جگرگوشهای خود را بسوی شما انداخته کنایتست از آمدن این جماعه که از اکابر و صنادید قریش
بوده اند خالد گوید چون بمدینه در آمدم جامهای نیکو پوشیدم و قصد ادراک شرف حضرت سید کاینات
کردم در راه برادر من ولید بمن رسید گفت که تعجیل نمای که خبر آمدن تو بحضرت رسیده است و بتقریب
و شادمان منتظر ملاقات تو نشسته اند چون بمجلس [illegible] رسیدم و چشم مبارک [illegible] بر من افتاد
تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داده گفتم اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک الاسلام و فرمود که ای خالد [illegible]
داری امیدوار بودم که ترا الطریق خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن خیر چه مقدار عناد و بحث
ورزیدم اکنون ازو دعا کن تا حق تعالی عفو کند و گناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود اسلام هدم گناهان میکند
پس بود مر خالد را رضی الله عنه مساعی حمیده در دین خدا و تقویت و تایید آن در حیات رسول خدا
و بعد از وفات وی از بیخ برکند مرتدان از اصحاب مسیلمه و جز آن و بود در جاهلیت از روسای قریش
و اشراف ایشان ام لبابه بنت الحارث اخت میمونه زوج النبی صلی الله علیه وسلم مات سنة احد
و عشرین یا اثنین و عشرین در زمن عمر و اما عمرو بن عاص نقل است از وی که گفت چون از حرب
احزاب بازگشتم با یاران خود گفتم که چنان گمان میبرم که کار محمد در ترقی است و روز بروز بلند می شود
مصلحت در آن می بینم که پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند
بمسکن مالوف خویش مراجعت نماییم همه یاران من تصویب این رای نمودند و بعضی [illegible] شدند
پس کارسازی نموده ادیم طایفی را بجهت تحفه نجاشی جمع کردیم و بحبشه آمدیم انجا می بودم تا آنکه
عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت رسالت بسوی نجاشی آمد چنانکه گذشت عمرو بن عاص گوید پس
بنزد نجاشی رفتم و از وی عمرو بن امیه را طلبیدم که او را بکشم تا پیش قریش آبروی با سر و پیدا شود چون
این سخن از من شنود طپانچه بر روی خود زد [illegible] فرستاده مردی را [illegible] که ناموس اکبر [illegible]

بزودی برآید و رسول خدا است برحق ای عمرو سخن من بشنو و متابعت وی کن و بدانکه وی غالب خواهد گشت
بر همه مخالفان خود چنانکه موسی علیه السلام بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان
شدم ... پس بیرون آمدم و این حال را از یاران خود مخفی داشته متوجه مدینه شدم
در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که کجا میروی گفت والله صراط مستقیم هویدا
گشته و محمد پیغمبر برحق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت
حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمه توحید کرد بعد از آن من پیش رفتم و گفتم دست راست خویش را بگشا ای
تا با تو بایعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بگشاد و من دست خویش را باز کشیدم
فرمود چیست ترا ای عمرو که دست باز کشیدی گفتم که میخواهم که شرط کنم فرمود چه شرط میکنی گفتم آنکه گناهان
من آمرزیده شوند فرمود ندانسته ای عمرو که ایمان محو میکند گناهان پیش را و هجرت از دار کفر بدار اسلام و حج
خانه کعبه هر کدام از اینها محو و هدم می کنند گناهان را که پیش ازین کرده شده اند و اما عثمان بن طلحه عبدری از
در وقت اسلام مقتول و مذکور نشده است و مرویست که آنحضرت در روز فتح مکه کلید از وی گرفت پس
نازل شد قول حق تعالی ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس رد کرد آنحضرت کلید را باو و باز
فرمود بگیرید ای بنی طلحه این را همیشه کشیده نگیرد آنرا از شما هیچکس مگر ظالم بسته نزول او در مدینه و وفات
رسول الله صلی الله علیه و سلم بود از آن رجوع کرد بمکه و ساکن شد از آنجا تا آنکه مرد در سنه اثنین و اربعین و درین سال
غالب بن عبدالله لیثی را به بنی الملوح بضم میم و فتح لام و کسر واو مشدده فرستاد تا بموضع کدید برود زان جا به
رسیدند و چون شب شد بر سر آن جماعت شبیخون بردند و سر ایشان را راندند ناگاه از عقب ایشان
قومی آمدند و چون صبح شد دیدند که نزدیک رسیده اند چنان که در میان رودخانه پیش نماند و ایشان
را قدرت مقاومت نبود پس حق تعالی سیلی بفرستاد و رودخانه را مملو ساخت چنانکه هیچ احدی
را مجال عبور و مرور نبود و همان وقت که هیچ ابری و بارانی نبود بسلامت بمدینه باز گشتند و هم درین سال هم غالب
بن عبدالله بجوی بفدک فرستاد تا از جماعت کفار انجا انتقام کنند و مرویست که درین سریه اسامه
بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس می گفتند راند و چون بوی رسید و تیغ
کشید نهیک گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله اسامه آنرا حکم ایمان بأس داده
اعتبار نکرد و تیغ بر وی زد و او را بکشت و چون بمدینه رسید و حقیقت حال بر حضرت عرض کرد حضرت
بر اسامه عتاب بسیار کرد و فرمود هلا شققت قلبه و صاحب کشاف گوید که نزول کریمه یا ایها الذین

آمنوا اذا ضربتم فی الارض فتبینوا الآیة در این قصه نازل شده و بیضاوی در مقداد گفته بود بر شخصی که گوسفند
می چرانید پس خواست مقداد که او را بکشد پس گفت وی لا اله الا الله محمد رسول الله پس کشت او را مقداد و گفته
روی می خواست دیگر ببرد مال او را خود را نیز گفته و این سریه غالب بن عبد الله العصی بعد از آن ثم سریه بنی ثعلبه همچو
میم موضعی است قریب به بطن نخل ذکر کرده اند چنانکه گذشت و همدرین سال سریهای دیگر نیز وقوع یافته
تا منتهی شد به سریه موته بضم میم و سکون واو بی همزه نزد اکثر رواة و با همزه کرده مرده و جزم کرده جوهری
و ابن فارس بهمزه و بعضی تجویز کرده اند دو وجه را و اکثر رواة بخاری بی همزه روایت کرده اند و بعضی
بهمزه و آن موضعی است نزدیک بلقا و از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است و رفتن وی در سال ثامن بهر قتال کفار
است و این سریه از میان سرایا مشهور است به صعوبت و شدت محاربه و مقاتله و سبب وقوع وی آن است
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتابی بجانب ملک بصری نوشت بحارث بن عمیر ازدی داد تا به نزد وی برد
پس حارث بموجب حکم روان شد و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود وی را
پیش آمد و پرسید که کجا میروی گفت بشام میروم شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی حارث گفت آری من
رسول رسول خدایم پس شرحبیل حارث را بکشت و هرگز کشته نشده از رسولان آنحضرت هیچکسی غیر وی و
قبل رسولان از ایشان کشته شدن معتاد نیست و امان ایشان امری مقرر است میان ملوک و یکباری که رسول
مسیلمه کذاب پیش آنحضرت آمد با وجود آنکه گستاخیها کرد و کفرها گفت از وی درگذشت و فرمود اگر رسولی را
میکشتم ترا چون این خبر بسمع شریف رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و فرمود یاران را بجهت
مخالفان بر آیند و در موضع جرف تا سه هزار کس جمع شدند پس آنحضرت علیه السلام آن جماعت را فرمود زید بن
حارثه را شما امیر ساختم اگر وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبد الله بن رواحه
امیر بود و اگر وی نیز شهید گردد مسلمانان هر کرا خواهند بامارت بردارند و اینکلمات و ترتیب امارت گویا خوا
آنحضرت بوحی یا بالهام شد یا حق تعالی همچنین بر زبان حق ترجمان او گذرانید و بوقوع آمد برمثال انی اخاف
ان یاکله الذئب از زبان یعقوب پیغمبر علیه السلام که به پسران گفت والله اعلم و آورده اند که یهودی در
مجلس شریف حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوت نبوت صادقی هر کرا نام بامارت بردی
باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا میفرستادند اگر صد کس را بدین نهج
بامارت تعیین نمودند همه بقتل میرسیدند بعد آن یهودی بزید گفت ای زید بن با تو عهد مسلم کن که اگر محمد پیغمبر
است تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من شهادت میدهم که او پیغمبر است گفتار نکو کردار آمد

ظاهر است که این سخن از آنحضرت در حکم اخبار و لعنت بود و تردید بکلمهٔ شک بجهت احتیاط و عدم اظهار
آن جزم بود و آنچه آن یهودی گفت باده بود که نقل کرد بلکه از جهت سر[illegible]ت و عداوتی که این توهم
نا[illegible] داشت چنانکه بر زید بن حارثه نیز گفت که موجب آزار خاطر شریف گردد و امثال این نه
احتمالات از خباثت ایشان دور نیست و میگویند که چون امارت زید بن حارثه قرار یافت جعفر
بن ابیطالب گفت یا رسول الله من از تو این چشم نداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو
روان شو سخن رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست و این مشابه آن حال است که در سال دیگر اسامه
بن زید را بر یمن [illegible] پدرش شهید شده است تعیین کرد تا انتقام پدر از ایشان بکشد و ابوبکر صدیق و
عمر فاروق را همراه اسامه تعیین کرد و مردم گفت گوی بنیاد نهادند که چون باشد و حکمت در آن چه خواهد بود
که کبار مهاجرین و انصار تابع اسامه سازند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که وایم الله وی
حقیق است بامارت و پدر او نیز سزاوار بود بدان آخر آن مهم سریهٔ اسامه صورت نیافت و ایام حیات
آنحضرت رسید چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی این همه عنایت محبت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم
که امارت این از جهت پدر او در او موسوم و مخصوص بتبنی داشت تا آنکه نازل شد ادعوهم لآبائهم و زینب
بنت جحش را که بنت عمهٔ آنحضرت بود لوی تزویج کرد و امیر گردانید او را سرایای [illegible] داشت از
سابقین اولین مهاجرین و او را که اسامه بن زید بود [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم میگفتند یعنی حب
یعنی محبوب و کودک وی صلی الله علیه و سلم که میگرفت او را و حسن بن علی را بر زانوی خود در کنار و می‌گفت
خداوندا من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و میفرمود من احب الله و رسوله
فلیحب اسامة [illegible] زیاده می کرد عمر وظیفهٔ او را از وظیفهٔ ابن عمر پس گفت ابن عمر را فضیلت دادی تو او را بر من و
حال آنکه سبقت نکرده است وی مرا در هیچ مشهدی گفت بجهت آنکه وی محبوب تر بود نزد رسول خدا
از تو پس اشارت کردم من محبوب رسول خدا را بر محبوب خود که محبت و عنایت آنحضرت بر زید و اسامه
در این مرتبه بود که مثل جعفر بن ابیطالب ابوبکر و عمر را تابع ایشان ساختند و صاحبان را امیر [illegible]
کسی را از خاک بر دارند و برگزینند بر مثال برگزیدن آدم بر ملایکه و مسجود ایشان ساختن
و اگر این وحی است پس چه جای سخن است و اگر اجتهاد باشد نیز صواب خواهد بود و در یتجا
غرضی و مصلحتی حمیده خواهد بود که مرشدان برای تهذیب اخلاق طالبان و معصیم نفس
و کسر هوای مریدان کنند چنانکه اشارت قول آنحضرت که بجعفر بن ابیطالب فرمود تو سخن رسول خدا

بشنو توجیه دانی که خیر تو در چیست قال الله تعالی ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
بمقتضای جهل و کوته نظری گمان برند که این باب مثل طبیعت بشری است نعم حسنه نفس و طبیعت در
جوهر ذات وی باقی است اما چنانکه در دیگر افراد بشر است که بر خلاف حق رود القصه آنحضرت
لوای سفید عقد کرد و بدست زید بن حارثه داد تا ثنیة الوداع بمشایعت ایشان رفت و وصیت کرد
ایشان را که بیایید بمقتل حارث بن عمیر و دعوت کنید کسانی را که آنجا اند باسلام اگر اجابت
کردند فبها و الا استعانت جویید از خدا وداع کرد و چون روان شدند دعا کرد برای مسلمانان
خدا که دفع کند خدای تعالی از شما شر دشمنان و شما را باز آرد سالم و غانم پس گفت ابن رواحه و گفته
من سؤال میکنم خدای مهربان را مغفرت و شهادت را نقل است از زید بن ارقم که گفت بودم من
که زندگانی میکردم در ظل حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه و یتیم بودم در کنف وی بی عدیل در پرورش ایتام و چون
روان شد بجانب موته مرافقت نمودم با وی در قطع منازل و بودم ردیف وی و در اثنای آن شبی
از شعرها شنیدم که افتاد گرد وی شعری را که از آن بوی شهادت می آید دیگر گریستم پس تسکین
داد و آن گفت چه زیان دارد ترا ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی
کند تا از مشارق و مضایق و کدورات دنیا و حوادث آن فراغت و راحت یابم و در جوار
قرب حق و فضای عالم قدس نشاط کنم بعد از آن از راحله خود فرود آمد و بنماز مشغول گشت
و بدعا و مناجات پرداخت و بعد از آنکه فارغ شد با من گفت ای فرزند غالبا خدای تعالی
دعای مرا اجابت فرمود و نعمت خوشگوار شهادت روزی بر من خواهد کرد دید و چون زید بن حارثه
با لشکر اسلام بجانب موته متوجه شد و خبر بدشمنان رسید جمع کرد شرحبیل لشکری عظیم او پیش
فرستاد طلایع را و نزول کردند مسلمانان در معان بفتح میم موضعی است از ارض شام و شنیدند
خبر کثرت اعدا و جمع ایشان را و شرحبیل برادر خود را که سدوس نام داشت با پنجاه کس بیشتر فرستاد
تا خبر لشکر اسلام تحقیق نماید مسلمانان با این جماعه مقاتله کردند سدوس کشته شد و یاران وی گریختند
شرحبیل از شنیدن این خبر هراسان شد و بقلعه در آمد و برادر دیگر را پیش هرقل فرستاد و مدد خواست
هرقل مدد کثیر بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی کثیر با ایشان پیوستند
چنانکه عدد لشکر دشمنان از صد هزار درگذشت چون این خبر بمسلمانان رسید بمدینه منزل
توقف کردند تا تأمل نمودند و مشاورت کردند ... نیز بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم

چیزی نویسیم و صورت حادثه را معروض برای همایون گردانیم تا باز طلبید مارا یا لشکری بمدد ما بفرستند
پس دلیران ایشان را عبدالله بن رواحه گفت ای قوم چیزی را مکروه میدارید که بجهت احراز آن ثواب
از دیار خود بیرون آمده اید یعنی شهادت و بود وی رضی الله عنه در قضیه طالب شهادت و ساعی در آن و گفت
ما هرگز به بسیاری لشکر و عدد ظفر نیافته ایم بلکه بقوت این دین که با یاران غالب داشته اند در روز
بدر میدانید که لشکر ما چند بود و قدرت حق تعالی ما را چه نصرت داد از احدی الحسنیین خالی نیست یا ظفر
است یا شهادت اگر ما غالب آییم فهو المراد و اگر به سعادت شهادت رسیدیم در بهشت با یاران
خود که بعز شهادت رسیده اند ملحق شویم ع در غربت مرگ بیم تنهایی نیست + یاران
عزیز الطرف و فرشته اند + مسلمانان بمساعدت همت و قوت عبدالله بن رواحه رضی الله عنه قوی دل
شدند و روی بمحاربان نهادند ملقب به موته رسیدند ابو هریره گوید رضی الله عنه در غزوه موته حاضر
بودم چون لشکر مشرکان پیدا شد عدد ایشان و اسلحه و اسپان و زر و دیباج و حریر دیدم که چشم من در آن خیره
شد ثابت بن ... انصاری گفت ای ابو هریره در غزوه بدر حاضر نبودی اگر می بودی می دیدی که خدای تعالی
با وجود قلت عدد چگونه نصرت داد و چون تلاقی فریقین شد و صفوف تسویه یافت زید بن حارثه
علم برگرفته پای در میدان نهاد و محاربه کرد تا زخم نیزه ها او را شهید کردند بعد از وی جعفر بن
ابی طالب علم برداشت و پیاده شد و اسپ را پی کرد و بمحاربه مشغول شد دست راستش
بینداختند پس علم بدست چپ برگرفت و جنگ می کرد دست چپ را نیز بینداختند و علم
به هر دو بازو در نگاه داشت تا یکی از اعدای دین شمشیری بر کمر او زد و از میان دو نیمش کرد
الله عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید من در آن جنگ بودم در میان کشتگان جعفر را طلبیدیم
پنجاه زخم در بدن وی شمردیم که هیچ کدام در جانب پس نبود و در مواهب لدنیه آورده که یافته
شد در یک نصف بدن وی هشتاد و چند جراحت در جانب پیش از آن هفتاد و دو ضربه
سیف بود از طعنه رمح بود و در روایت بخاری آورده که یافتیم در جسد وی نود و چند زخم
نیزه و تیر پس عبدالله بن رواحه که تشنه زلال شهادت بود علم برگرفت و قتال کرد و این رجز
خواند که مضمونش آنست که چرا ای نفس طوع و رغبت نمیکنی در شهادت و مکروه می پنداری
بهشت را و گویند که وی رضی الله عنه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش او را مقداری گوشت
بوی داد و چون بچشید و دندان بر آن نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید آنرا از دهان بیرون انداخت

و گفت ای نفس جعفر از دنیا برفت و تو هنوز بدنیا مشغولی آنگاه گفت ای نفس اگر دل بستگی زن داری
زن را طلاق دادم و اگر بغلامان تعلق داری غلامان را همه آزاد کردم و باغ و بستان هرچه دارم برسول خدا
پیشکش کردم اکنون بسیم نداری بچه دل می نهی چرا از شهادت می گریزی بسم الله یا پس بمعرکه در آمد
محاربه کرده کشته شد و چون حکم چنین بود که چون عبد الله بن رواحه کشته شود مسلمانان یکی را بامارت
بردارند ثابت بن اقرم انصاری عجلانی مبارزی نمود و علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت
بردارید گفتند مر تو را این مهم قیام باید نمای گفت من نخواهم بان قیام نمود پس مسلمانان همه اتفاق بر خالد بن الولید کردند
و او را اختیار نمودند خالد گفت ای ثابت تو از من این کار را سزاوارتری که در معرکه بدر حاضر بودی و از من بسال
بزرگتری ثابت گفت ای خالد شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را برای تو برداشته بودم پس علم
بدست خالد بن الولید داد آورده اند که چون نوبت بخالد بن الولید رسید مسلمانان را هزیمت شد بعد و مشرکان در پی
ایشان در رفتند و گفته شده از مسلمانان برگشته شد و هر چند منع کردند فایده نبود پس ایشان را خالد سوی کرد قطبه بن عامر رضی الله عنه
فریاد کرد و گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است که در فرار مسلمانان با این سخن متنبه شده باز گشتند
و بعضی گفته اند که هزیمت نبود و لیکن منکشف نشدند مسلمانان و متفرق گشتند به هر تقدیر حمله کرد خالد و قتال
نمود قتال عظیم و صاحب مواهب از حاکم نقل کرده گفت که قتال کرد خالد و قتل کرد از مشرکان جمعی عظیم
و یافت غنیمت و منقول است که خالد گفت نه شمشیر در دست من درین روز شکست و نماند در دست جز صفیحه
یمانی که داشتم و بالجمله خالد رضی الله عنه دران روز تقصیر تلافی ایام گذشته که بجانب مشرکان تیغ
اسلام در روز احد وغیره جنگ کرده بود نمود و مانا که شکسته شدن این نه شمشیرها بود در معرکه با همراه مشرکان
زده بود سبحان الله چون این ترددها و جنگها که از خالد همراه لشکر کفار دیده و شنیده می شد دل را شوق
و حیرت دست میداد که با وجود آن صفای جوهر که خالد داشت و آن فضیلت که در عاقبت برای
وی مودع و موعود بود که خالد سیف من سیوف الله این چه تیرگیهای حجاب بود که عارض وقت
او شده بود امروز روزهای دیگر رفع آن حجابهای شد و ظلمت مبدل بنور شد موقوف بر وقت است
که بگویند این باشد و خالد را لقب سیف من سیوف الله واقع شده و همدرین روز بود و گویند که خالد
درین روز جنگ عظیم نمود چون شب درآمد و فریقین دست از جنگ باز کشیدند چون صباح شد خالد باز
علم برداشت و چون صف کشیدند خالد ترتیب لشکر را طرحی دیگر راست کرد مقدمه را بساقه و ساقه را
بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره بمیمنه آورد و مخالفان چون این حال مشاهده کردند چنان تصور کردند

و بشارتی از برای امداد اهل اسلام رسیده از آنجا خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد رو بگریز نهادند و خالد در
دنبال ایشان افتاده مراسم مردانگی و دلیری کما ینبغی بجا آورد و آورده اند که در آنجا قلعه بود که در حین
توجه بموته یکی از سپاه اهل اسلام را در آنجا کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از آن اشرار که در آن
قلعه متحصن شده بودند بقتل رسانیدند و بالجمله از خالد درین قضیه سعی بلیغ بوجود آمد و کان سعیه مشکورا و در اخبار
وارد شده که چون سپاه اهل اسلام با کفار در مقابله ایستادند در آن وقت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بود و حجابها از نظر آن سرور برداشته بودند و حال اهل موته در
نظر انور داشته چنانکه جنگ گاه ایشان را معاینه می دید و با اصحاب فرمود زید بن حارثه علم برداشت و
شهید شد بعد از وی جعفر گرفت و شهید شد بعد از وی ابن رواحه برداشت و شهید شد این سخن میفرمود و آب از
چشمان مبارکش فرو میریخت آنگاه فرمود بعد از آن شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم گرفت و
فتح بر دست او حاصل شد از آن روز خالد را سیف الله لقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان آمد
نزد زید خیالات را بیاراست و بنمود که در آن وقت دوستی زندگانی را در دل وی بگرداند پس
زید بوی گفت ای شیطان این وقتی است که ایمان در دل مومن کامل و ثابت و راسخ می باید تو آمده که حیات
دنیا را بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی دعا
خیر کرد و یاران را فرمود که برای وی طلب آمرزش کنید بتحقیق وی به بهشت در آمد و در بساتین بهشت میخرامد
و بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی نیز آمد و وسوسه آغاز کرد و از روزهای دنیا در نظر او می آراست
و نیز فریفته او نشده در معرکه در آمد و شهید شد و حضرت او را نیز دعا کرد و اصحاب را فرمود شما نیز دعا کنید
و از اینجا معلوم می شود که شیطان در وقت موت بوسوسه می آید و محبت حیات را بر بست می آراید
و لهذا در حدیث از برای تعلیم و تلقین مسلمین دعا آمده که اللهم انی اعوذ بک ان اموت فی سبیلک مدبرا و ان
یتخبطنی الشیطان عند الموت و فرمود وی نیز در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت در روایتی از لولو
بعوض دو دستی که در راه خدا عز و جل انداخته شده بود او را ارزانی داشت که بدان طیران
مینماید و از ابو هریره آمده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم دیدم جعفر بن ابیطالب را که
طیران میکند با ملائکه و نیز از ابو هریره آمده که آنحضرت فرمود گذشت بر من جعفر بن ابیطالب در
ملای از ملائکه و خال ... هر دو جناح وی مخضوب بخون و نیز آمده که فرمود آن حضرت صلی
الله علیه و سلم در آمدم دوش شب بهشت را پس دیدم در وی جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملائکه

روایت دیگر ظاهر آن میکند اجبرئیل و میکائیل علیهما السلام و در مواهب از سهیلی نقل میکنند نیست مراد بدان بال چنانکه طیر و پرها ی او زیرا که صورت آدمی اکمل و اشرف صورت هاست پس بصورت طیر مناسب نباشد پس مراد بجناحین صفت ملکیست و قوت روحانیه است که داده شد جعفر را بتحقیق تعبیر کرده است قرآن از عضو بجناح در قول وی سبحانه و اضمم یدک الی جناحک بگفته اند علما را در اجنحه ملائکه آن صفات ملکیه است که مفهوم نمی شود مگر بمعاینه پس بتحقیق ثابت شده است جبرئیل را ششصد جناح است و معهود نیست طیر را بر دو جناح چه جای زیاده از این چون ثابت نشده است خبری و اثری در بیان کیفیت آن پس ایمان باید آورد بدان بی بحث. گفتگو در حقیقت آن و انتهی و حافظ ابن حجر گفته که این جزم سهیلی در مقام احتمال و منع و آنچه نقل کرده از علما نیست صریح و نص هم دلالت بر آنچه ادعا کرده است و مانعی نیست از حمل آن بر ظاهر مگر از جهت آنچه ذکر کرده است از معهود و این قیاس غائب بر شاهد است و این ضعیف است و بودن صورت بشری اشرف صور منع نمیکند از حمل خبر بر ظاهر زیرا که صورت باقی است والله اعلم بحقیقت الحال هم در صحیح البخاری از عبدالله بن عمر مروی است که چون تحیه میکرد بر پسر جعفر میگفت السلام علیک یا ابن ذی الجناحین و در صحیح بخاری از عائشه رضی الله عنها مروی است که چون خبر فوت اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید در مسجد بنشست محزون که بشناخته می شد در روی مبارک وی حزن و من از شکاف در می دیدم مردی درآمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند بروی پس امر کرد آن حضرت آن مرد را که منع کند ایشان را از آن مرد رفت و باز آمد و گفت نهی کردم ایشان را از آن و باز نمی آیند باز فرمود که برو منع کن باز آمد مرد و گفت الله بتحقیق غلبه کردند زنان باز نیامدند پس فرمود خاک پاش بر دهن ایشان و این مبالغه است در انکار که احتراز نکردند از بکا و ظاهر انکار این زنان با نوحه بود و الا مجرد بکا منهی عنه نیست مبالغه در آن چرا کنند و بعضی گفته اند که بکا بی نوحه بود و نهی برای تنزیه است زیرا که بعید است تمادی صحابیات بعد از تکریر نهی بر تحریم و از همین جهت اطاعت نکردند آن زنان مر آنحضرت را و آن مرد گمان آنکه وی محتسب است که از پیش خود میگوید نه آنکه رسول آن حضرت است یا از جهت آنکه مغلوب بودند این زنان در درد مصیبت و حرارت آن کذا فی مجمع البخاری نقل از القرطبی و در غزوه احد در بکا بر مصیبت حمزه بن عبدالمطلب نیز کلامی متعلق باین مقام گذشته است فتذکر و آورده اند که

که آنحضرت آل جعفر را سه روز گذاشت تا تعزیت داشتند بعد از آن بخانه ایشان رفت و فرمود
بعد الیوم بر برادر من گریید و فرزندان جعفر را دلداری نمود و فرمود محمد بن جعفر هم شبیه ابی طالب
است و عبد الله بن جعفر در خلق و خلق بمن میماند و دعا خیر کرد مر ایشان را و در مسایل فقهیه
نوشته اند که تعزیت بر زیاده از سه روز نباید داشت و در حدیث آمده است که لعنت خدا تعالی
باد بر زنی که سوگ دارد بر مرده غیر شوهر خود زیاده سه روز نقلست از اسما بنت عمیس که زوجه جعفر بود
رضی الله عنها که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند
ایشان را نزد وی بردم بوسید و بوئید مرده بر گرفت و آب از چشمان مبارک روان شد گفتم
یا رسول الله گویا از جعفر خبری رسیده فرمود آری او را شهید ساختند برخاستم و از غایت
بیخودی فریاد کردم و زنان پیش من جمع شدند فرمود ای اسما زنهار سخن ناشایسته مگو و سینه مزن
این بگفت و برخاست و با چشمی پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی
میگرید و یا عماه یا عماه میفرماید فرمود آن حضرت علی مثل جعفر فلتبک الباکیة و بعد از آن با اهل خانه
فرمود که برای آل جعفر طعامی بفرستید چه جای ایشان را مشغول پیش آمده که فرصت طعام
پختن ندارند و آمده است که چون اهل غزوه موته مراجعت کردند مردم ایشان را تشنیع میزدند که شما فرارید
تا آنکه کبرای اهل موته در خانه نشستند و نمیتوانستند که بیرون آیند از تشنیع و تقریع مردم
پس این سخن بآنحضرت رسید فرمود حاشا که ایشان فراریان باشند بلکه ایشان کراراند یعنی
مکرر باز گشته و با دشمن جنگ کنند تا فتح حاصل شود باید که از خانهای خویش بیرون آیند و بالجمله
سریه موته از سرایا صعبه بود و خالد بن الولید را در وی ما ثر بود رضی الله عنه و هم درین سال سریه عمرو
بن العاص بود بسوی ذات السلاسل تسمیه کرده شد بدان اسم بجهت آنکه مشرکان بر بستند بهم
خود را بسلسله ها تا نگریزند و بعضی گفته اند بجهت آنکه سلاسل نام آبی است که آن سریه بانجا بود
ورای وادی القری بر مسافت ده روز از مدینه و وقوع این قضیه در جمادی الاخری سنه ثمان بوده و بعضی در سنه
سبع گفته اند و باین جزم کرده است ابن ابی خالد در کتاب صحیح التاریخ و نقل کرده است ابن عساکر
اتفاق برآنکه بعد از غزوه موته بود و ذکر ابن اسحق قبل از وی گفته و سبب وقوع آن آنست که حضرت
رسالت خبر رسید که قبیله قضاعه و بلی بفتح باء و کسر لام و تشدید یاء و بنو القین بفتح قاف و سکون
یا با ایشان اتفاق نمودند قصد تاختن اطراف مدینه و غارت کردن آن دارند پس طلبید آنحضرت

عمرو بن العاص را احضار نموده که مسلح و مکمل شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست تو آید عمرو گفت یا
رسول الله من برای مال دنیا مسلمان نشده ام آنحضرت فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و در روایتی
آمده که عمرو بن العاص گفت یا رسول الله مرا مددی ده تا بهم قواعد دین کوشیده ام اکنون در تهیه
کرده تا در تشیید اساس اسلام از من اثری ظاهر گردد و بجا آرم آنچه در راه خدا سعی کنم فرمود سریت
بجایی خواهم فرستاد انشاء الله تعالی پس عمرو انتظار امارت می برد تا آنکه بمسامع علیه خیر البریه صلی الله
علیه و سلم خبر اجتماع قبایل مذکوره و قصد فساد ایشان رسید پس لوای سفید عقد کرده سیصد نفر
از مسلمانان که جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و
صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر و سعید بن عباده و غیرهم در آن میان بودند عمرو بن العاص را
امیر کرد که بقلع و قمع مخالفان دین کمر بندند و داد دلیری و دلاوری دهند در رفتند لاجابت از محمد بن
اسحق نقل میکنند که گفت حکمت در تخصیص عمرو بن العاص بامارت آن سریه آن بود که او را از طرف مادر از
قبایل خویش بود پس حضرت خواست که ایشان را بواسطه عمرو مائل باسلام متمایل شود نه آنکه او را درجه در تعیین
اعیان اکابر مهاجرین و انصار چه خواهد بود اختیار این موکول بعلم جناب رسالت است حرفی ازین باب
در قصه موته گفته شده است تا آن کران باشد والله و رسوله اعلم القصه چون عمرو با زمره مسلمانان بمرحله نزدیک
رسید شنید که جمعی دیگر از اعراب این قبایل جمع شده در مخالفت موافقت کرده اند و با این
لشکر که مسلمانان دارند با ایشان مقاومت نمی توان کرد اندیشناک شد و قاصدی بنزد آنحضرت فرستاده
صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود جماعه را که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند
مقرر فرمود که بمدد عمرو بن عاص بروند و برین جماعه ابوعبیده بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع
با ابوعبیده وصیت کرد که چون بیکجا شوید در جمیع امور متفق شوید و اختلاف نکنید چون فرقه دوم بعمرو بن عاص
پیوستند و وقت نماز در رسید عمرو با ابوعبیده گفت که چون تو بمدد من آمده تابع من باش نماز در
عقب من بگذار ابوعبیده گفت که امارت قوم سابق تعلق بتو دارد و امارت لاحق بمن عمرو درین باب
مضایقه آغاز کرد و ابوعبیده وصیت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم یاد آورده ترک مخالفت نموده در عقب
عمرو نماز گذارد و پوشیده نماند که در امارت واجب نیست که امیر افضل باشد و در نماز باید که احق بامامت
کسی باشد که اعلم و اقرا و اورع باشد پس همه را میبایست که نماز عقب ابوبکر میگذارند و ... چون
عمرو بن عاص ادعا کرد که چون امیر است وی احق بامامت باشد در مقابله وی ابوعبیده که نیز

که تو امیر بودی نزاع کرد فرموده حضرت صلی الله علیه وسلم که خلاف نکنید و در همه امور متفق باشید اگر
نزاع کرد رضی الله عنه و بود ابو عبیده نیک اخلاق و نرم الجانب گفت ای عمرو ... باش تا بدانی
رسول خدا صلی الله علیه وسلم آخر وصیتی که با من کرد این بود که چون بهم رسید با یکدیگر مخالفت
تو هر چند مخالفت من کنی من ترا اطاعت میدارم نقل است که چون نزدیکی دشمن رسیدند و شب
شدید و سرما سخت بود مسلمانان خواستند که آتش کنند که بدان گرم شوند عمرو ایشانرا از آن منع کرد
یاران ازین معنی به تنگ آمدند و شکایت نزد ابوبکر صدیق بردند ابوبکر با عمرو درین باب سخن کرد عمرو گفت هر
که آتش روشن کند او را در آتش اندازم و آورده اند که عمر بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت
ای عمر تو مامور شده که سخن من بشنوی و فرمان من بری ابوبکر با عمر گفت بگذار او را که حالا رسول
خدا صلی الله علیه وسلم وی را بر ما امیر گردانیده ... سکوت ...
و اتباع فرمان پیغمبر و حکم وی باشی و بدانکه هر چه رسول خدا حکم کرده و اختیار نموده در آن حکمت جمیله و
عاقبت حمیده خواهد بود و اگر چه این الفاظ در حدیث بصریح مذکور نیست اما حاصل مضمون کلام صدیق
و شرح آن همین است پس باتفاق بجانب کفار روان شدند بعضی از ایشان قبایل منازل را خالی
ساخته و بعضی محاربه کردند و مغلوب شدند و بگریختند در بلاد متفرق شدند عمرو رسید و در آنجا
توقف نمود ... باطراف میفرستاد تا گوسفند و شتر می آوردند و ذبح میکردند و میخوردند و درین
سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود آنگاه بمدینه بازگشتند اینچنین مذکور است در روضة الاحباب
و در معارج النبوة میگوید چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر گشت و لشکر اسلام در دیار مخالفان در آمدند
غارت و تاراج بر آورده مواشی بسیار بچنگ آوردند و بحصول مقصود بازگشتند و آورده اند که در هنگام
مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود و اصحاب خویش گفت محتلم شده ام
و اگر غسل بکنم هلاک می شوم پس بمقدار ... استنجا کرد و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح
با تمام قوم گذارد ... حکایت ... عمرو ... تعلیم و تحفظ احکام ...
نموده بود و الا در صورت حاجت ... خوف ...
و ... مهاجرین و انصار باشند ... عبادات ...
نباشد امر حرب و تدبیر آن دیگر ... چون این قصه ... عمرو و ابو عبیده ...
بحضرت رسید فرمود ...

از برای خود حکومت می‌کرد سعد اکرود در منع از افروختن آتش گفت از برای این بردم که اگر آتش می‌افروختند
دشمنان از قلت و قوت ما می‌دانستند عمرو از جیش ذات السلاسل باز گشت عمرو و غیره
بوی پرداخت او گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم مرا سر جیشی کرد که در آن جمیع ابوبکر و عمر بودند
مرا جهت قرب و منزلت من نزد وی و برای تحقیق حال و تقریر آن احیانا پرسیدم از وی
یا رسول الله دوست‌ترین او میان مردم نزد تو کیست فرمود عایشه گفت از مردان کیست فرمود پدر وی
گفتم بعد از وی کیست فرمود عمر بعد از آن چند کس دیگر را اسم شمرد خاموش شدم
که مبادا مرا در آخر یاد کنند و آنحضرت با این جواب قطع طمع او کرد تا مر آنحضرت
را ... حکم تالیف قلوب داشت و در بعض احادیث دیگر تصریح نهی کرد ... فرموده
... ابن عمرو ظاهر مراد باشد افراد این قبیله می‌خواسته بود و الله اعلم
و در این سال ابو عبیده بن الجراح را با سیصد نفر از مهاجرین و انصار چنانکه در صحیحین و غیرهما آمده
و در روایت نسائی و بضع عشره زیاده کرده امیر ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد و عمر بن الخطاب
در آن میان بود و میان آن و میان مدینه مسافت پنج روز است و این سریه را ...
بفتح خاء معجمه و با موحده و سریه سیف البحر نیز گویند و خبط نام آن برگی است ...
و آنحضرت این جماعه را یک جراب تمر داده بود چون آن نفاد یافت برگ درختان را می‌خوردند
و می‌خوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لبهای شتر شده بود و در روایتی که برگها را آب تر می‌کردند و می‌خوردند
و این دلالت دارد بر برگها خشک بود که می‌خوردند خلاف آن کسی که می‌گوید برگهای سبز می‌خوردند و اگر چه
ابو عبیده امر کرد تا همه لشکر زاد با خود داشتند جمع کردند آن نیز موازی دو مزود شد و هر روز مقداری اندک
از آن می‌دادند تا کار بجایی رسید که یک یک خرما بایشان رسید و سیف بکسر سین مهمله و
تحتانیه ساحل دریا چون منتهای سیر ایشان تا کناره دریا بود اضافه بان می‌گردد و وقوع این
سریه در رجب بود سنه ثمان و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که قول بوقوع آن در سنه ثمان
ناپسندیده است زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما آورده که ایشان را
فرستاد تا بر سر کاروان قریش روند و این معنی از آن ... در سال هشتم صورت ندارد که واقع
شود زیرا که در آن ایام با قریش صلح داشتند پس صحیح آنکه ... در سنه ست باشد
پیش از قضیه حدیبیه انتهی و در مواهب از شیخ ... سلام ابن العراقی آورده است که ... بود این سریه

بعد از نقض و نکث قریش … در شش … که در رمضان این سنه بود پس شتافتند از دو وجه
آن … سیصد … آورده اند که درین سفر با هیچ دشمن ملاقات نکرده رجعت نمودند …
… این سفر آن بود که روایت کرده است آنرا بخاری و مسلم از جابر گفت غزا کردیم با جیش
… کرده … امیر ما ابو عبیده پس گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده را که
ندیده بودیم ماهی مانند آن و گفته می شود او را عنبر پس خوردیم ما از آن ماهی تا نیم ماه پس گرفت ابو عبیده
استخوانی از استخوانهای او پس گذشت سوار تحت او پس چون قدوم آوردیم ذکر کردیم قصه
این ماهی را برای آنحضرت … صلی الله علیه و سلم بخورند رزقی را که بیرون آورده است
خدای تعالی آنرا … بخورانید ما را نیز اگر باقی مانده باشد چیزی از آن با شما پس فرستادیم برای
… خدا چیزی از آن پس خورد آن حضرت آنرا و در روایتی آمده که بود آن ماهی مانند کوهی و در
روایتی مانند تلی بزرگ و عنبر نام این ماهی است و ساخته می شود از پوست وی سپرها و آن سپر را نیز
عنبر گویند و عنبر که نام طیب مشهور است سرگین دابه بحریه است یا بیرون می آید از چشمه که در دریاست
و مراد … استخوان پهلو است که دو استخوان را نصب کردند گفته اند که مردی که درازترین …
سوار کردند تا از زیر آن … گذشت و … آن … رسید و در صحیح
مسلم … روایت کرده شده است که ابو عبیده امر فرمود تا مردم در کاسه چشم او در آمدند
… نشستند نیز … مرد را جای بود و در مواهب … دو سریه دیگر ذکر کرده است یکی سریه ابو قتاده
به سوی ارض محارب بنجد در شعبان سنه ثمان … فرستاد با وی پانزده مرد به سوی غطفان
پس قتل کرد کسی را که مشرف شد از ایشان … و گرفتند دو صد بعیر و دو هزار شاة و غنیمت او
… بود و سریه دیگر هم از ابو قتاده به سوی اضم که در وی محلم بن جثامه بود و عامر بن اضبط
… آمد و محلم او را بکشت و … سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبدالله بن ابی حدرد را …
… اضم … فرستاد و در آن سریه محلم بن جثامه بود و عامر
… اضبط در … پیش آمد و بر اصحاب تحیه سلام داد مسلمانان چون اعتقاد اسلام بر وی
… نداشتند جواب سلام … به قتل رسانیدند چون خبر به آنحضرت رسید آنحضرت بر محلم
عتاب کرد و فرمود چرا … می گفت بنابر آنکه از جهت فرار از موت اظهار شهادت …
… چرا … قصد … دانی و فرمود زبان سفیر …

پس کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تا
آخر آیه در اینجا نازل شد محلم آمد و در برابر آنحضرت بدو زانو نشست و التماس کرد که آنحضرت
از برای او طلب آمرزش کنند چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن حرکت ناملایم او کوفته خاطر شده
فرمود لا غفر الله لک دو بار لا غفر الله عنک پس محلم برخاست بدر خانه که پاک میکرد اشکها را از چشم
محلم پس از ساعتی و در روایتی بعد از هفت روز جان بقابض ارواح تسلیم کرد و چون او را دفن کردند زمین او را
انداخت و سه نوبت دفن او کردند و زمین بیرون می افکند عاقبت او را میان سنگها پوشیده گذاشتند
و این خبر بسمع همایون رسید فرمود که زمین محلم را فرو نبرد و بدتر از وی را فرو میبرد لیکن نزد خدا شما را از وی
خدا تعالی خواست که بنماید که شما را متنبه شوید و در روضة الاحباب این سریه بنام ابو قتاده در اول ذکر سریهٔ
دیگر که آنست از آنحضرت بجانب بطن اضم روان بود در روز دوشنبه سال هشتم ابو قتاده انصاری
بقبیله اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که آنحضرت داعیهٔ آن دارد که بر سر ایشان رود و بجانب مکه بعد از آن
قصهٔ این سریه ذکر کرده بعد از آن شروع در قصهٔ فتح کرده و در مواهب نیز سریهٔ ابو قتاده گفته و پیش از فتح مکه
ذکر کرده و از اصابه معلوم میگردد که محلم نام کسی است و آنکه کشت عامر بن اضبط را غیر محلم است که زمین او را
فرو برد والله اعلم و در مواهب گفته سریهٔ دیگر ذکر کرده نیز سریهٔ ابی العوجا نام کرده بسوی
سنه سبع که با پنجاه مرد برآمده کرد کردند او را کفار از هر ناحیه و قتال کردند تا آنکه کشته شد ایشان
و یافته شد ابن ابی العوجا جریح با کشتگان و برداشته آورده شد نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بیان
تمام شد وقایع سال هفتم ذکر فتح مکه بدانکه در سال هشتم از هجرت فتح مکه زادها الله تعظیما
و تشریفا واقع شده و این فتح عظیم مبین است و آیهٔ کریمهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا ناطق بدان است اگرچه جمعی از
مفسران برآنند که مراد باین فتح مبین فتح حدیبیه است که در حد ذات خود فتح بود و منشا و مبدا فتوحات
عظیمه شد و در واقع فتح مکه اعظم فتوحات است که بزرگ گردانید حق جل و علا بدان دین خود را و قوم و کرامت
رسول خود را و عزیز گردانید جند خود را و محترم گردانید حرم امن خود را و پاک گردانید از رجس شرک کافران
امین و بیت شریف خود را فتحی که مستبشر شدند بدان اهل آسمان و زمین و فتح و نصرت یافت سید
المرسلین و عرب از همه اطراف و جوانب دیده انتظار بدان گشاده نشسته بودند که آیا کار آخر
مرد یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با قوم خود که اهل حرم معظم و بیت محرم در قبضه
اقتدار او در آید ما نیز در آئیم و از قید توقف و تردد برآئیم چون این نصرت بوجود آمد مردم

ذکر فتح مکه

بیفتد از هر جانب کما قال سبحانه و تعالی اذا جاء نصر الله والفتح ورأیت الناس یدخلون
فی دین الله افواجا … مستقیما … مکان تو با اشارت است با تمام نعمت و اکمال دین و ارتفاع
حجاب شک و ارتیاب و سطوع نور صدق و یقین و لعل … به بر ترکانی کانند ستر کار او …
ستائر … ظلمانی … اسلام در آمد پس از آن … اسلام یعنی و ظاهر شد امارات و علامات
نور علم و معرفت … شد … قل یوم الفتح لا ینفع الذین کفروا ایمانهم ولا هم ینظرون و مراد
… از فتح … یقین و معقول باشد … گویند که مراد آن … مقبول …
و اسلام آوردند در این حالت پس نفع نمیکند ایمان … و اینجا بعضی گویند مراد بیوم الفتح روز
روز قیامت است که روز … است بر کفره و روز فصل حکومت است میان آدمیان و فتح بمعنی
فصل حکومت آمده … در قول وی سبحانه ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین و بعد از علم
… حصول یقین … فتح … صلح که در حدیبیه شده بود …
این بود که طرفین با هم حلیفان و عهد این بکند که تعرض نکنند و هر که هر چه خواهد اختیار کند خواه در عهد و حلف
قریش در آید و خواه در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم داخل گردد پس بنی بکر در عهد قریش در آمدند و خزاعه
در عهد آنحضرت … میان … خصومتی … بود …
… از عهد جاهلیت نزاعی … و عداوتی بود و محاربه … واقع شده
بود چون … رسول الله صلی الله علیه و سلم … هر چند … مشغول شدند که اصلا مجال …
و بعد از وقوع صلح حدیبیه مجال خود … جمع کردند … از سر نزاع و خصومتی که گذشته بود آمدند …
روزی یکی از بنی بکر هجو رسول الله صلی الله علیه و سلم می کرد … خزاعه … کرد منع
پس بقهر رفت … روی وی را بشکست وی استغاثه به … نمود … قوی
از بنی بکر … محاربه با خزاعه بر خاستند و از بنی … استمداد نمودند … و امداد …
کردند … استعانت از قریش نمودند بعضی از سفهاء قریش که اعدای … آنحضرت بودند …
بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و غیره … لباسهای خود … نقابها …
خود … مقاتله عظیم کردند چنانکه جنگ …
… ابوسفیان … معاویه … امیر … گفت …
… این سخن بزرگ است و من نمیدانم آنرا و لیکن …

فرصت عمل کردن بآن ندارم و گویند که بیست کس از خزاعه و برین [illegible] کشته شد [illegible]
آن بود که هیچ کس ایشان را [illegible] و این قصیده [illegible] خواندند و انحضرت [illegible]
مجروح ساخته بودند عایشه صدیقه [illegible] آنحضرت خزاعه [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم این گفت ای عایشه حادثه در مکه واقع [illegible] که قریش نقض عهد نموده [illegible]
کنانه بیری که قریش نقض عهد بیری نمایند و حال آنکه شمشیر [illegible] برود عهد [illegible]
از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم این امر خیر باشد حضرت فرمود خیر خواهد بود [illegible]
[illegible] در معجم صغیر حدیث میمونه [illegible] گفت شنیدم شبی آنحضرت [illegible] در متوضا خود لبیک
لبیک [illegible] فرمود نصرت نصرت [illegible] چون برآمد گفتم یا رسول الله شنیدم [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] خزاعه [illegible] از من طلب نصرت می‌نمایند [illegible]
اعانت بنی بکر کردند [illegible] شبیخون [illegible] بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی در میان چهل سوار از
بمدینه مطهره آمد تا انحضرت را خبر کنند بانچه واقع شده است و استغاثه کنند و استنصار نمایند پس
آنحضرت برخاست در حالیکه میکشید ردای مبارک خود را بر زمین و فرمود نصرت داده نشوم من
اگر نصرت ندهم شما را در [illegible] نفس خود را نصرت میدهم اشارت کرد بغایت اتحاد و اختلاط
و تقویت و تسلیه کرد قلوب ایشان را و گویا ابری که در آسمان بود پس فرمود آن حضرت
[illegible] بنصر بنی کعب و گفت بازگردید [illegible] و غم نخورید که ایام فتح و نصرت نزدیک رسیده است
و با اصحاب فرمود گویا می‌بینم که ابوسفیان آمده و طالب تجدید و افزون در مدت صلح میکند و خایب و خاسر
یکباره بازگشته است و آورده‌اند که چون قریش از این فعل خود پشیمان شدند ابوسفیان را بملازمت
حضرت فرستادند تا اعتذار نماید و گوید که این فعل بمشورت من واقع نشده است و عقد صلح را مؤکد
و مقرر گردانید و چیزی [illegible] آن سفر ابوسفیان بمدینه آمد و بخانه دختر خود
ام حبیبه که از امهات المؤمنین بود رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه
آن فراش مبارک را در نوردید ابوسفیان گفت ای دختر [illegible] فراش را از من دریغ داشتی ام حبیبه گفت
این فراش سید کاینات است و تو مشرکی و نجسی [illegible] حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم و هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد جواب نشنید [illegible]
رضی الله عنه از آنجا نیز خایب و خاسر بازگشته [illegible]

یا من پس فاطمه زهرا ... گفت خواهر تو زینب ابو العاص را امان داد و محمد امان او را جایز داشت
و اعتبار کرده فاطمه گفت درین امر مرا اختیاری نیست پس روی بعلی مرتضی آورد رضی الله عنه
[illegible] پس علی خایب و خاسر بازگشت و چون ابو سفیان بمکه برگشت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بکار سازی سفر مشغول شد و عایشه فرمود که تهیه اسباب سفر و تجهیز جیش مشغول
گردد [illegible] ابوبکر بر عایشه درآمد دید تهیه اسباب مینماید گفت ای عایشه
چیست که می سازی گفت چیزی است که حضرت بمن فرموده است که بسازم زیاده برین نمیدانم
و نمی توانم گفت پس آنحضرت درآمد ابوبکر پیش رفت و گفت یا رسول الله اعیه سفری شده فرمود آری
ابوبکر گفت من نیز کار سازی کنم فرمود آری صدیق پرسید عزیمت آن داری که بر سر قریش روی
فرمود آری ولیکن این سخن را مخفی دار و فرمود اللهم خذ علی الابصار فلا یرونی الا بغتة و سایر اصحاب را فرمود
تا کار سازی تمام نمایند و اسلحه با خود بردارند ولیکن قصد را بر کسی [illegible] اعلام ننمود و حاطب
بن ابی بلتعه بجانب اهل مکه نامه نوشت و خبر داد ایشان را بلشکر کشیدن آنحضرت بر سر ایشان مضمون
نامه شریف آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تجهیز لشکری میکند و گمان میبرم که بجای دیگر غیر مکه نخواهد رفت
[illegible] بجانب شما [illegible] والسلام و نامه را بزنی داد از قبیله مزینه که بقریش رساند پس جبرئیل
آمد [illegible] آنحضرت را خبر کرد پس فرمود آنحضرت مرتضی علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و مقداد بن
الاسود رضی الله عنهم اجمعین خاخ را می باید در آنجا زنی هودج سوار که با وی کتابی است بگیرید کتاب را
از وی پس رسیدند [illegible] با آن زن و یافتند کتاب را که در گیسوی سر خود که گره زده بود پنهان
کرده است و آوردند کتاب را نزد آنحضرت پس طلبید حاطب را و فرمود چیست ای حاطب این کار که
تو کردی و چه چیز برین داشت ترا گفت یا رسول الله شتاب مکن بر من بخدا سوگند که من مومنم بخدا و
رسول [illegible] ولیکن من مردی ام ملصق و حلیف در قریش و از نفس ایشان نیستم و کسان دیگر
[illegible] ندارم که حفظ و حمایت اهل و مال من کنند و آنها که با تو اند از مهاجران ایشان را در مکه اقربا است
که حمایت [illegible] کنند اهل و اموال ایشان را خواستم که درین فتنه احسانی کرده ام و آنرا بجهت نفاق
و ارتداد [illegible] بعد از اسلام پس گفت آنحضرت دانا و آگاه باشید که حاطب راست گفته
[illegible] عمر گفت یا رسول الله تا بزنم گردن این منافق را فرمود آنحضرت
[illegible] علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواه الطبری و برداری فا[illegible]

غافر لکم پس گریه کرد عمر و گفت خدا و رسول خدا داناترند و نازل شد یا ایها [illegible] عدوی
وعدوکم اولیاء تا قول وی فقد ضل سواء السبیل و در قصه بدری آورده که گفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا
یا رسول الله تا گردن این منافق را بزنم و آنگاه آنحضرت تصدیق کرد حاطب را در آنچه اعتذار کرد و بجهت
آنکه بدری بود [illegible] بعضی [illegible] و علم بآنکه هر که مخالفت امر رسول الله کند [illegible]
قتل او [illegible] ولیکن [illegible] و استیذان نمود در قتل وی و اطلاق کرد بر وی اسم [illegible]
آنکه ابطان کرد خلاف چیزی که ظاهر گردد و عذر حاطب آن بود که تاویل کرد که جهات [illegible]
که بحکم ضرورت باک ندارد و مراد بقول وی فقد غفرت لکم اغفر لکم بر طریق تعبیر از مستقبل بماضی
است برای مبالغه در تحقق و وقوع و گفته اند این خطاب اکرام و تشریف است [illegible]
حاصل شده است که بخشیده گناهان گذشته ایشان [illegible] قابل [illegible] شده اند که بخشش گناهان [illegible]
[illegible] گردانید وی [illegible] رسول خدا [illegible] از وی [illegible] از [illegible]
بود در اعمال اهل جنت تا آنکه مفارقت کردند دنیا را و اگر تقدیر کرده شد چیزی از گناهان از یکی از ایشان
[illegible] توبه و لازم گرفت طریقه [illegible] را از احوال ایشان [illegible] مطلع است [illegible]
ایشان [illegible] نقل کرده است صاحب [illegible] از قرطبی [illegible] و ذکر کرده اند [illegible] از اهل مغازی
[illegible] نوشته بود حاطب بن ابی بلتعه [illegible] رسول خدا می آید شما را [illegible]
[illegible] که اگر [illegible] شما را تنها نصرت [illegible] خدای تعالی [illegible] دادند [illegible]
فکر کنید بحال خود [illegible] نیست در نحو چیزی که دعوی کفر [illegible] اظهار
[illegible] و اعتذار [illegible] شاید که قبول [illegible] در وقتی که تصدیق کرد
او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و منع کرد عمر را از قتل وی و در روایتی آمده است که آنحضرت
فرمود [illegible] دست [illegible]
[illegible] و [illegible] حال [illegible] درباره او رحمت فرماید [illegible]
[illegible] روی مبارک [illegible] آنحضرت می انداخت [illegible]
[illegible] خدای عز و جل [illegible] مثل این کار [illegible] حاطب
از کبار مهاجرین و ارباب دانش و بینش بود و از [illegible] منزلت از وی [illegible]
برسالت نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود تا نامه [illegible] گذشت

کرد حضرت بعضی صحابه را فرستاد تا قبایل عرب را از اسلم و غفار و جهینه و اشجع و سلیم و غیرهم که داخل حوزه اسلام
شده بودند خبر کنند و اگر دانند تا همه جمع آیند و تهیه اسباب حرب نمایند پس بیرون آمد آنحضرت در ماه رمضان
روز چهار شنبه بعد العصر سنه ثمان از هجرت چنانکه واقدی گفته و نزد احمد باسناد صحیح از ابی سعید آمده که
بیرون آمدیم عام الفتح دو ماه رمضان پس آنچه واقدی گفته ضعیف است و در تعیین این تاریخ اقوال
دیگر نیز آمده دوازده و سیزده و شانزده و هفده و هژده و نوزده و دو قول سابق اقرب است بصحت و دوم صحیح تر است
والله اعلم پس چون بیرون آمد عرض لشکر کرد بعضی مردم از مهاجران آمدند و سیصد اسپ داشتند
و از انصار چهار هزار با پانصد اسپ و همچنین از قبایل مذکوره چهار هزار با پانصد و هزار را عددی
مخصوص بعرض رسید و در راه آمده پیوسته تا مجموع ده هزار گشتند و بعضی دوازده هزار نیز گفته اند
و جمع میان این دو قول بآن کرده اند که ده هزار از نفس مدینه برآمدند و دو هزار دیگر بعد از آن آمده ملحق شدند چنانکه آمده است
که بنی سلیم از عقب رسیدند و هم در راه که اکثر سوار اسپ بودند رسیدند و بعضی گفته اند ابو ذر غفاری را
را خلیفه ساخت و از ازواج ام سلمه را همراه گرفت و چون بمنزل کدید بفتح کاف رسید نام آبی است میان قدید
بضم قاف و عسفان علما را بی تمام اهتمام کرد و با صحابه سیر دو منزل قدید افطار کرد و حکم کرد با فطار ونیز
بر دادند آنانکه افطار نکنند عاصی است و در روایتی آمده است که گفت هر که خواهد افطار کند و هر که خواهد روزه دارد
فطر در سفر و جواز صیام هر دو اختیار و تفصیل یکی برد گیری احادیث مختلف آمده بحسب تفاوت مصلحت و
ملاحظه تفاوت و هم احادیث متفق اند بر جواز افطار در سفر و بعضی الی مکه نیز بقصد هجرت بجانب مدینه بیرون
آمده بود از آنجمله عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم با اهل و عیال خویش در منزل سقیا
و بقولی در جحفه و بقولی در ذی الحلیفه آمده بحضرت ملاقات نمود و آنحضرت از آمدن عباس خوشحال شدند
و امر کرد که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و فرمود تو عباس مهاجر آخرین هستی چنانکه
نبوت من آخرین نبوتها است و هم در راه ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب که ابن عم
حضرت صلی الله علیه وسلم بود و عبد الله بن امیه که پسر عاتکه بنت عبد المطلب بود و در ایذای آنحضرت
آنحضرت نهایت مبالغه داشتند آمده مسلمان شدند و آنحضرت از ایشان اعراض کرد و با التماس
ام سلمه از گناه ایشان درگذشت و در روایتی آمده که علی مرتضی با ایشان گفت که از پیش روی آنحضرت
در آئید و بگوئید چنانکه برادران یوسف علیه السلام بیوسف گفتند لقد آثرک الله علینا وان کنا لخاطئین
پس فرمود آنحضرت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و گویند که ابو سفیان

بن الحارث بعد از آن هرگز سر خود را پیش آنحضرت برنداشت از جهت حیا و بعد از آن سیر کرده در مرّ الظهران رسید
که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ راه است و آن را آنجا وادی فاطمه میگویند و فاطمه جائی را نام نهاده است همچنین نام
موضعی است چنانکه اسماء مواضع میباشد پس فرمود آنحضرت اصحاب خود را که هر یک در خیمه خود آتشی
افروختند تا ده هزار یا دوازده هزار آتش افروخته شد با آنکه تا این هنگام قریش از آمدن آنحضرت بسوی ایشان
شریف خبر نداشتند ولیکن نهایت غمگین بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد ایشان دارد پس ابو سفیان
بن حرب را گفتند بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد اتفاق ملاقات افتد برای ما از وی
امان بگیر پس ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا بیرون آمدند و دیدند که تمام وادی
را آتش فرو گرفته است پرسیدند که این آتشهای کیست و خیمه‌ها دیدند و صهیل اسبان
شنیدند از آن طرف عباس بن عبد المطلب گفت که وای اگر حضرت با این شوکت وارد مکه
شود بر سر قریش بود همه مستاصل شوند و از ایشان اثر نماند پس گفت بر استر خاص سوار شدم
و بیرون آمدم تا اگر کسی از اهل مکه را بینم صورت حال با وی بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که تکلف
در کار خویش بکنند ناگاه آواز ابی سفیان بشناختم و گفتم یا ابا حنظله او نیز آواز مرا بشناخت گفت
این ابو الفضل است گفتم آری گفت یا ابا الفضل پدر و مادر من فدای تو باد این چه واقعه است
گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار کس بر سر شما آمده است گفت ای عباس
چاره کار ما چیست گفتم برین استر ردیف من شو تا ترا بپیش رسول خدا برم و برای
تو طلب امان کنم پس وی بر استر من سوار شد و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام بمکه باز گشتند و در روایتی
آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابو سفیان بمجلس شریف آمدند و مسلمان شدند و شاید که بمکه رسیده باز
گشته آمده باشند پس بخیمه عمر بن الخطاب رسیدیم چون ابو سفیان را دید از جای خود برجست
و شمشیر کشید و از عقب ما دوان شد و خواست که پیشتر از ما رسیده از حضرت رخصت قتل ابو سفیان
حاصل کند که هنوز در امن امان و ایمان در نیامده است من استر را تیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول
صلی الله علیه وسلم رسانیدم و گفتم یا رسول الله من ابو سفیان را امان داده و در زینهار خود گرفته ام و عمر در قتل
او شتابی میکند فرمود ای عباس امشب ابو سفیان را در خیمه خود نگاهدار و صباح بر ما بیار چون با صباح
او را بملازمت حضرت بردم فرمود وای بر تو ای ابو سفیان وقت آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار پرستش
نیست بغیر از الله تعالی ابو سفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد چه کریمی و حلیمی و وصولی که با خویشان جفاها

چنین لطف میفرمائی اکنون دانستم که هیچ خدائی دیگر بجز الله نیست که اگر بودی مارا اکنون نفع رسانیدی و مدد کردی و یاوری دادی آنگاه فرمود وقت نیامده است که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت اکنون شکی در دل من بود و نفی میکردم و سینه او بتصدیق رسالت نمیگشاید عباس گوید ویلک یا اباسفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمه توحید بگشای و الا همین ساعت عمر درآید و گردنت بزند پس گفت ابوسفیان اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله پس گفت عباس یا رسول الله ابوسفیان مردی است که فخر و شرف و جاه را دوست می دارد او را بمرتبه سرافراز دار که میان اهالی مکه سرافراز گردد پس فرمود آنحضرت من دخل دار ابی سفیان فهو امن کسی که درآید بسرای ابوسفیان را پس در امان است و کسیکه بیندازد سلاح را پس وی در امان است و کسیکه ببندد در خانه خود را پس وی در امان است و کسیکه درآید بمسجد الحرام را پس وی در امان است بعضی میگویند که یک وقتی در ابتدای حال ستمکاران آزار آنحضرت می کردند ابوسفیان آنحضرت را در خانه خود برده در سرای خود در آورده بود این انعام و اعزاز از آنحضرت جزا و مکافات آن بود و از برای رفع غرور و تکبر وی دیگران را نیز حکم بامن کرد تا خیال نکند که این فضیلت مخصوص باو است بلکه احسانی است که وی داخل آن عموم است و چون روان شد ابوسفیان آنحضرت فرمود بعباس که او را مگذار که بمکه برود بلکه با خود نگاه بدار و در جای تنگ ایستاده کن تا شوکت لشکر مسلمانان تمام از پیش نظر وی بگذرد و رعب و هیبت اسلام در دل او درآید و سورت نخوت و عناد وی بشکند پس عباس چنین کرد او گفت یا اباحنظله بایست و مرو و برگرد ابوسفیان بترسید و گفت ای بنی هاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نمیکنند پس عباس ابوسفیان را در گذرگاهی تنگ برد و محبوس داشت تا لشکر اسلام فوج فوج با عزت و شوکت میگذشت و عباس هر یکی را بابی سفیان تعریف میکرد و دل او را بآتش حسد و غیرت می سوخت نخست سپاه شوکت پناه خالد بن الولید آمد با هزار نفر از بنی سلیم و در میان آن فوج دو علم بود ابوسفیان بعباس رسید که این کیست گفت خالد بن الولید است و چون خالد در برابر ابی سفیان رسید سه نوبت با جمله خیل خشم با آواز بلند تکبیر برآورده زلزله در جان ابوسفیان افکند و بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از پهلوانان و دلاوران تکبیر گویان با علم سیاه بگذشت ابوسفیان گفت این کیست عباس گفت زبیر بن العوام است گفت پسر خواهر تو گفت نعم بعد از آن در عقب زبیر کس از بنی غفار ظاهر شدند و لوای این طایفه بر دست ابوذر غفاری است ایشان نیز تکبیر گویان درگذشتند و عباس تعریف

این قبیله نیز نمود ابوسفیان گفت ما با ایشان کاری نیست آنگاه بنو کعب بن عمرو گذر کردند میان ایشان پانصد سوار
نامی بود رسیدند و علم این فوج بشر بن سفیان داشت ابوسفیان تجسس این فرقه نمود عباس گفت ایشان
حلفای محمد اند بعد از این هزار کس از قبیله مزینه رسیدند که سه لوا میان ایشان بود ابوسفیان بعد از
تعریف این گروه نیز گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از این قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از
شجعان در میان ایشان بودند و چهار علم داشتند و از عقب ایشان سیصد کس از قوم اشجع با دو علم گذشتند
عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمن ترین مردم محمد این قبیله بود عباس گفت
حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد ابوسفیان گفت اینها را دیدم مرا با این جماعت
مهمی نیست تا زمانی که فوج خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیدا شد و آنحضرت بر ناقه قصوا
خود نشسته سوار قریب پنج هزار مرد از اعیان مهاجرین و اشراف انصار همه مسلح و مکمل در رکاب فلک
فرسای آراسته و پیراسته تکبیرگویان رسیدند بر یکدست وی ابوبکر صدیق و بر دست دیگر او اسید
بن حضیر و آنحضرت با ایشان در تکلم بود ابوسفیان چون این جند انبوه را با این عظمت و ابهت دید از حشمت
عقل وی خیره شد و از غایت هیبت و دهشت که بروی استیلا یافت گفت یا عباس ملک برادرزاده
تو بس قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک یا ابا سفیان این رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت
نقلست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با سیزده نفر هم از ایشان پیش و
پس میرفت چون در برابر ابوسفیان بگذشت گفت یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة
الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز روزی است که حلال کرده می شود
حرمت حرم امروز روزی است که پروردگار تعالی خوار گرداند قریش را آنگاه روی با یاران خود کرد ای گروه
اوس و خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید چون سعد بن عباده ابوسفیان را در ورطه بیم انداخته بگذشت
ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خود فرمان داده حضرت فرمود نداده ام ابوسفیان
سخن سعد بن عباده عرض داشت آنحضرت فرمود سعد بن عباده این سخن را از پیش خود گفته است
و سهو و خطا گفته است امروز روز لطف و مرحمت است امروز روزی است که باری تعالی قریش را
عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانه کعبه را زیاده گرداند خاطر خویش جمع دارید و ایمان بیارید و در
روایتی آمده که در جواب گفت هم گفته است سعد ولیکن این روزی است که تعظیم کند خدا تعالی خانه را و
بپوشاند او را خلعت و ابوسفیان گفت توئی نیکوکارترین و رحیم ترین و وصول ترین شفیع

بشفیع بیت حرم خدا تعالی را و قرابتی ترا با قریش که از خون ایشان درگذری و درباره اقربای خویش
رحم و عاطفت مبذول داری عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف مهربانی قرابت و رعایت تو
بنود و امشکی جاهل شد گفتند یا رسول الله ما از سعد بن عباده ایمن نیستیم مبادا بقریش آسیبی رساند پس
آنحضرت گفت که قیس بن سعد را امیر خود دانستند و بروایتی علی رضی الله عنه مامور شد تا که علم از سعد
بازستاند و برفق و رافت در مکه در آئی بعد از آن عباس با ابو سفیان گفت ترا بمکه باید رفت
و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسر خلاص شوند و الا هلاک خواهید شد ابو سفیان تاخته
بمکه آمد و خبر داد که آنحضرت حکم فرموده است که هر که در خانه من در آید و هر که سلاح بیندازد و هر که در
خانه خویش بنشیند و هر که بمسجد الحرام در آید در امان باشد گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای
ما آورده و گویا هنوز مشخص نشده بود قریش را رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفتند که در عقب تو
کیست و این گرد و غبار که بر خاسته است از چیست و تواند که این پرسیدن از خبط و سرگشتگی دماغ
و لعیرت و سرگردانی و خست باطن و تکلف و تجاهل بود و چون حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا پیش از
ابو سفیان بمکه باز برگشته رفته بودند ظاهر آنست که خبر کرده باشند ابو سفیان گفت ای برشما محمد
با سپاه با شکوه رسیده است که مجال محاربه و طاقت مقاومت با وی تنگ و دشوار است
و زوجه سلیطه ابی سفیان هند بنت عتبه ریش او را بگرفت و خوار بها کرد و گفت یا آل
غالب بکشید این احمق را تا این سخنان نگوید ابو سفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند
میخورم اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد برو در خانه در آی و در را ببند و همه شما را تدبیر علاج
همین است رجعنا الی القصه آورده اند که چون خواست آنحضرت صلی الله علیه و سلم که از منزل گاه
مر الظهران سوار شود بیاید فرمان داد زبیر بن العوام را که با خیل مهاجرین از راه اعلای مکه که آنرا کدا
بفتح و مد گویند در آمده در حجون که نام موضعی است نزول کنند و خیمه مبارک آنحضرت را نیز همانجا بنا
و از آنجا پیشتر نروند و منتظر قدوم شریف آنحضرت باشند و ابو عبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند بجهت
رفق و مهربانی از راه بطن وادی روانه گردانید و حکم کرد خالد بن الولید را که با فوج متعدده از راه اسفل
مکه که آنرا کدی گویند بضم و قصر در آمده لوای خود را در منتهای عمارات مکه نصب کنند و بعد از غسل
و راست کردن سلاح و تعیین این جماعه خود با خواص اصحاب سوار شد و چون نظر مبارکش بر فتح
و نصرت الهی و افاضه نعم غیر متناهی وی تعالی و تقدس افتاد و وقت بعثتش یاد آمد و تصور کرد که چگونه

دوا تنها و پنهان و از دشمنان گریزان از مکه بدر رفته بود و در اندک مدت نمایان و آشکارا با این شوکت
و عظمت و جلالت و لشکر بیشمار باز آورده بود سر مبارک خود را تواضعاً لله بقربوس
افکند چنانکه لحیه مبارکش بچوب پالان شتر میرسید و هم بر بالای پالان سر نهاده
سجده شکر بجای آورده و حق حمد و ثنا بتقدیم رسانیده و آمده است که هم در بالای شتر سوره
سوره انا فتحنا باواز بلند بترجیع و تردید صوت میخواند و ترجیع آواز گردانیدن در حلق چنانکه گویند آ آ آ و
بعضی گویند که این ترجیع بجهت حرکت رفتار شتر پیدا میشد که آواز درست بیرون نمی آید
و حق آنست که از جهت غلبه شوق و ذوق و سرور بشکرانه این نعمت عظمی بود و در تحسین بقرآن علی الاطلاق
احادیث وارد شده است و صاحب سفر السعادت میگوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بعضی اوقات
قرآن یعنی خواندی و در آن ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند و در روز فتح مکه سوره فتح
همچنین خواند انتهی و بهمین حال در مکه در آمد سبحان الله چه وقت شریف و ساعت سعد است که
وقت بروز و سطوع نور ایمان و زوال و اضمحلال ظلمت کفر بود تا آنحضرت در چه مقام و چه حال
خواهد بود خداوندا بحرمت آن وقت و ساعت سوال میکنیم از تو ایمان را و فرح آنرا که فضل و رحمت
تو متعلق است بدان قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا گفته اند که مراد بفضل ایمان است
و برحمت قرآن و آنحضرت صلی الله علیه و سلم حکم کرد خالد را و تمام حشم را که با هیچ یکی از اهل مکه و مجاوران
حرم بمحاربه و مقاتله پیش نیایند مگر آنکه بعضی بیخردان و بی هنران با وی جنگ شروع کنند در دفع آنها خود را
معذور دارند نقل است که چون خالد رضی الله عنه متوجه آن موضع شد که حکم کرده بود آنحضرت بنزول وی
در آن عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو که هنوز زنگ عداوت و شقاوت از باطن ایشان نگسسته بود
و ظلمت کفر و ضلالت بیرون نرفته از کمال بیخردی و سفاهت با طایفه دیگر از بنی بکر و بنی الحارث و گروهی از هذیل و احابیش
که عهد و معاونان ایشان بوده اند آمده و تهیه اسباب مقاتله نموده سر راه خالد بن الولید را گرفتند و این بیخردان که
که هنوز سعی بذل مجهود در کار تقویت دین آبای اشقیای خود میکنند این را نمی دانند که الآن چه توقع و تمنی
نصرت دارند ابوسفیان را نمی بینند که او هم باجرای کلمه اسلام بر زبان توفیق یافته و خالد بن الولید را
نمی بینند که در چه مجال و مقام رفعت و سطوت رسیده است خطا را می خوانند که هم بدانند که اگر
خود از ربقه اسلام اتفاق افتد بحکم اکراه و اضطرار باشد نه برغبت و اختیار تا فروغ حقیقت بدرون ایشان
باشد ایشان پس خالد را نیز ضرورت شد که با ایشان مقاتله نماید و در موضعی که خندمه نقبه خار مجه و سکرین

و این نام دارد محاربه نمودند جنگی عظیم واقع شد تا بحزوره بفتح حاء مهمله و سکون زای و فتح واو و مردم عوام
الان حزوره را عین میله گویند که موضعی است متصل بکعبه معظمه کشیده و بیست و هشت کس از ارباب طغیان و عدوان
از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد نیز شربت شهادت چشیدند یکی
خنیس بن الاشعر دیگری کرز بن جابر و چون خبر این حرب بحضرت رسید فرمود من منع کرده بودم جنگ را
از حرب چون عرض کردند یا رسول الله جماعت کثیر بمحاربه وی آمدند پس وی دفع کرد ایشان را از خود چنانچه
اشارت باین واقع شده بود مقاتله و محاربه با ایشان ضرورت افتاد فرمود قضا الله خیر نقل است که آنحضرت
عیادت کرد بخالد و فرستاد کسی را نزد وی فرمود ضع عنهم السیف بنه و بردار از ایشان شمشیر یعنی باز آی
از کشتن ایشان پس آن کس که نزد خالد آمد گفت ضع فیهم السیف بنه در ایشان شمشیر یعنی بکش ایشان را
پس خالد را امروز هفتاد کس را از ایشان کشت چون این معنی بعلم شریف رسید بخالد گفت چرا خلاف حکم
کردی گفت خالد من چه کار کنم یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت ضع فیهم السیف و از غرایب اخبار که درین
باب در بعضی تفاسیر آمده است که آنحضرت آن کس را خواند و فرمود من چه گفته بودم تو چه گفتی جواب
داد من بیرون آمدم از نزد حضرت پیش آمد مرا مردی که سر وی تا آسمان رسیده است و در دست وی حربه
پس دست بر سینه من زد و گفت بگو بخالد ضع فیهم السیف و اگر نه ترا باین حربه هلاک کنم پس آن مرد
رفت و همین کلمه را بخالد گفت پس چون این خبر بحضرت رسید فرمود صدق الله و صدق رسوله دران
روز که در احد حمزه مقتول شده گفته بودم اگر دست بر قریش یابم هفتاد تن را از ایشان بکشم آن روز
حق تعالی مرا نهی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان من جاری گشته بود راست کند این معنی بجای آن
بظهور آمد و در روایتی آمده که بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش و سفهای مکه جنگی
و مقاتله پیش گرفتند فرمود با ایشان بگو هر که قصد شما کند او را بکشید ابوسفیان نزد حضرت آمد و گفت
یا محمد قریش هلاک گشتند پس خواجه کاینات بر ایشان رحم کرد و فرمود که دیگر قریش را نکشند
طایفه اهل شقاق که جنگ کردند و زخمها خوردند بر روی جهال بر آمده و در کنج سوراخها
خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده بدر رفتند و بعضی در خانها در آمده در بر روی
خود بسته نشستند و از قتل و هلاک خلاص یافتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخطابه احرام
بالقصد تعظیم احکام بمسجد حرام در آمد و آن روز قصوی پوشیده لباس نور علی نور پوشیده بود
حجر الاسود را بمحجن خویش که همیشه آن را در دست شریف می داشت استلام نمود و از آن جا

ترجمان را به تلبیه برگشاد و مسلمانان نیز موافقت و قصد اتباع تکبیر کردند چنانکه از غلغله تکبیر لرزه
در مکه افتاد و مشرکان از بالای کوهها این احوال میدیدند و می‌شنیدند و از آتش عداوت و حسد می‌سوختند

وصل و چون از طواف فارغ شد در مقام تطهیر بیت الحرام از انجاس اصنام آمده ساحت
عزت و حرمت آن را پاک ساخت و در این باب نیز نوشته اند که مشرکان سیصد و شصت بت در اطراف
و نواحی خانه کعبه نصب کرده بودند و در روایتی آنکه ابلیس اقدام آن اصنام را برصاص و ارزیز محکم کرده بود
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بچوبی که در دست شریف داشت اشارت به بتان می‌کرد و میفرمود جاء الحق
و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و بتان بر روی می‌افتادند و در روایتی بر قفا می‌افتادند و وجه
جمع آنکه اگر اشارت بجانب روی می‌کرد بر قفا می‌افتادند و اگر بر جانب قفا می‌کرد بر روی
می‌افتادند و در بعضی کتب سیر از ابن عباس آمده که یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز فتح گرد
خانه سیصد و شصت صنم که بود قبایل عرب را که حج میکردند به سوی آن نحر میکردند برای
آن پس شکایت کرد بیت بسوی خدا و گفت ای پروردگار من تا کی عبادت کرده شوند این بتان گرد
من جز تو پس وحی فرستاد خدا تعالی بسوی بیت نزدیک است که من پیدا کنم برای تو نوری را و بفرستم
بسوی تو قومی را که فرم می آیند بسوی تو مانند کرکسان میل می‌کنند بسوی تو مانند طیر بسوی بیضهای خود
و آواز میکنند گرد تو به تلبیه اساف و هبل و نایله و بتان دیگر را که بزرگ بودند شکستند و آمده است که
اساف بر صفا منصوب بود و نایله بر مروه و گویند اصل این در دست آن بود که اساف و نایله مرد و زن
بود از قبیله جرهم که زنا کرده بودند در خانه کعبه پس خدا تعالی ایشان را مسخ گردانید و سنگ ساخت پس ایشان
و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن دو سنگ مشغول شدند و چون الآن آن دو صنم
شکسته شد از درون یکی زن سیاه پر خون بیرون آمد حضرت فرمود آنست نایله که بعد از این نا امید شد از پرستیدن
و چون بت هبل شکسته شد زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت این بت هبل است که روز احد بآن می نازیدی
و میگفتی اعل هبل شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر جز خدای
محمد خدای دیگر بودی هر آئینه مدد کردی ما را و غیر آن صورت واقع شدی و در بعضی از کتب سیر مذکور است
که بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند که دست بآنها نمیرسید و در بعضی روایات آمده که بت
بزرگ ایشان بود که هبل نام داشت علی مرتضی رضی الله عنه و کرم وجهه فرمود یا رسول الله پا
بر کتف مبارک نه و این اصنام را فرود آر آنحضرت فرمود یا علی ترا طاقت برداشتن بار نبوت نیست تو

تو پای بر کتف من نه و این کار بکن علی امتثالا للامر پای بر کتف رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و آنها را
فرو گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که
حجب منکشف شده گویا سر من بساق عرش رسیده است و هر چه دست دراز می کنم بدست من می آید
حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق می کنی و حبذا حال من که بار حق می کشم آورده اند که چون
علی بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و خود را از دوش آنحضرت بر زمین نزد و برد اینی
آمده که خود را از نزدیکی کعبه بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین افتاد
تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت اکنون خود را از چنین
جای بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید آنحضرت فرمود چگونه الم بتو رسد و حال آنکه بردارنده تو محمد
باشد و فرود آرنده تو جبرئیل و بعضی از علما در وجه برداشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه و نگرفتن
او بتان را گفته اند که این بتان بحکم آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم هیزم دوزخ باشند
و اگر در دنیا دست آنحضرت بانها رسیدی در آخرت آسیب آتش دوزخ بآنها نرسیدی
و در معارج غریب تر ازین چیزی نقل کرده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه زهرا رفته بود فاطمه
رضی الله عنها نان در تنوری بست و از حرارت تنور بدن نازنین وی گرم شد پس آنحضرت خواست نانی بید
مبارک خود از تنور درست همه خام می بر آمد فاطمه حیران ماند که سبب چیست که نانهایی که آنحضرت
بدست خام میماند فرمود ای فاطمه عجب مدار آن نانها شرف مساس دست ما یافت هر چه دست ما آنرا یابد آتش
با آن کار نکند و بعد از تطهیر ساحت عز و علا کعبه از انجاس و ارجاس اصنام خواست آنحضرت که در درون خانه کعبه در آید
پس عثمان بن طلحه را خواند تا کلید کعبه را که از قدیم الایام حواله ایشان بود بیارد کلید در دست والده عثمان بود که سلافه
بنت سعد نام داشت پس عثمان بر والده خود در رفت و کلید طلبید والده اش از دادن آن اباء آورد عثمان گفت
والله کلید میدهی و اگر نه شمشیر از کمر خود میکشم پس کلید از دست مادر گرفت و بحضرت آورد و حضرت بدست
مبارک خود در کعبه بکشاد و در رواه مسلم و ابن سعد در طبقات خود از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جاهلیت چنان بود
که کعبه را خود روز دوشنبه و پنجشنبه می گشادند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جاهلیت نزد من آمده التماس
در گشودن کرد با جماعه که همراه داشت در کعبه در آید من با وی درشتی کردم و وی صبر کرد و حلم ورزید پس گفت
عثمان روزی باشد که این مفتاح را در دست من بینی تا هر جا که خواهم آنرا نهم گفتم مگر قریش در آن روز
هلاک شوند و خوار گردند از ان روز این کلمه در دل من نشست که رجوع امر بوی خواهد بود چون

روز فتح آمد گفت یا عثمان کلید بیار آوردم از دست من بستید و هم بدست من باز داد گفت بگیرید تا روز قیامت
نستانند از دست شما مگر ظالمی یا عثمان آن گفته بودم ترا که روزی می بینی که این کلید در دست من آ
می نهم آن را در دست هر که خواهم گفتم بلی یا رسول الله اشهد انک رسول الله و این تجدید شهادت
و ایمان است از عثمان بمشاهده این معجزه و الا معلوم شد که اسلام عثمان با خالد بن الولید و عمرو بن العاص
پیش از سال فتح است چنانکه گذشت و در روایات آمده است که چون آنحضرت عثمان بن طلحه را بجهت
کلید طلبید عباس بن عبد المطلب التماس کرد که مفتاح کعبه بوی عطا نماید و منصب سدانت کعبه را با سقایه
برای وی جمع کند و در روایتی آمده که علی مرتضی گفت یا رسول الله منصب حجابت کعبه را با اهل بیت خود جمع
فرمای چنانکه سقایه زمزم را بسم با ایشان ارزانی داشته والله اعلم که حضرت مرتضی حجابت برای خود خواست
یا آنکه عباس که درک چنانکه سقایه او راست حجابت هم برای او باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی مرتضی رضی
الله عنه فرستاد تا مفتاح را از دست عثمان کشیده آورد پس این آیت نازل شد ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها پیغمبر علیه السلام فرمود تا مفتاح را هم بدست عثمان بسپارد و با وی عذرخواهی کند چون علی مرتضی مفتاح را
نزد وی برد و گفت عثمان بعد بردن وی و باعتذار آوردن این چیست علی فرمود قرآن در شان شما نازل شد
پس جبرئیل آمد و گفت تا این بیت بر روی زمین برپا است مفتاح و سدانت در خانه ایشان است
تا روز قیامت و چون عثمان وفات یافت کلید را برادر زاده خود که شیبه نام داشت داد و عثمان پسری نداشت
والآن ایشان را بنی شیبه می گویند والله اعلم بالجمله آنحضرت درون کعبه در آمد با اسامه و بلال و عثمان بن طلحه
و این عثمان بر در بایستاد و اسامه و بلال درون رفتند و در را بر آنحضرت ببستند تا مردم ازدحام نکنند پس
آنحضرت ساعتی مدید درون بود و در گوشهای خانه دعا و تسبیح نمود و بر آمد و پیش از در آمدن امر فرمود
بعمر بن الخطاب بمحو کردن صور انبیا و ملائکه که کفار بر دیوارهای خانه کعبه کشیده بودند پس همه را محو کرد عمر الا صورت
ابراهیم و اسمعیل را که نگاه داشته بودند در دست ایشان تیرهای ازلام نیز فرمود که محو کنند این قوم [illegible]
که پیغمبران هرگز تیر نباختند پس دلو آب طلبید بدست خود آن دو صورت را بشست
و در روایت ابن عمر از بلال آمده که آنحضرت درون کعبه نماز گذارد دو رکعت و در روایت ابن عباس
آمده از اسامه که نگذارد و اعتماد و تعویل بر روایت بلال است که مثبت است نه روایت اسامه
که نافی است و از قواعد اصول فقه است که مثبت مقدم است بر نافی زیرا که وی زیادت علم است
که نیست نزد نافی و بلال اعرف بود از احوال شریف وی و با وی بود از اول تا آخر و اسامه بیرون فرستاده

بود بسیار از جهت مهلت اند نظارگیان آمدن دلو آب بود که آن صورتها بشستند چنانکه در روایت تصریح نیز آمده آمده است وجه جمع میان روایت بلال که گذارد نماز و روایت اسامه که نگذارد دران اسامه نیز چنانکه در رواهب از احمد و طبرانی آورده روایت آمده است که گذارد و در جمع میان دو روایت اسامه گفته اند که اسامه انجا که اثبات کرد اعتماد کرد بر غیر خود و انجا که نفی کرد بمقتضای علم خود گفت پس حاصل آن شد که گفت می گویند که گذارد اما من ندیدم قلانه ناقص و چون بگشادند باب آنحضرت صلی الله علیه وسلم عتبه خانه بر دو بازوی در را گرفته بایستاد و حمد و ثنا گفت و ایستاده مردم را از خانه دور ساخت و این ذکر را که متضمن حمد و ثنای الهی و ادای شکر نعم نامتناهی اوست بآواز بلند برخواند لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و اعزّ جنده ایستاده بود و اعیان قریش همه ایستاده بودند بالفت و رای که با ایشان چه حکم خواهد کرد و چه خواهد گفت انگاه با ایشان گفت که چه میگویید و چه گمان می برید که من با شما چه میکنم گفتند نقول خیرا و نظن خیرا میگوییم خیر و گمان میبریم خیر اخ کریم و ابن اخ کریم وقد قدرت برادر کریمی و پسر برادر کریمی و بتحقیق قدرت یافته بر ما انها که در سن سال در مرتبه آنحضرت بودند اخ کریم گفتند و انها که در مرتبه والد شریف آنحضرت بودند ابن اخ کریم و بقول خود و قد قدرت اشارت بطلب عفو کردند العفو عند القدرة و چون در این عبارت ایمای بقصه یوسف و تجاوز وی از برادرانش کرده برادرانش گفتند تالله لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین آنحضرت فرمود اقول ما قال یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم نیست سختی و نکوهیدن بر شما امروز می آمرزد خدا مر شما را هو ارحم الراحمین و در ابتدای سوال از جانب ایشان گشت که پرسید چه میگویی و چکار میکنی تو با ما امروز پس گفت آنحضرت میگویم آنچه گفت برادر من یوسف علیه السلام و در ابتدا سوال آنحضرت و خطاب عتاب آلود با ایشان نوعی از توبیخ و تهدید است که مخفی نیست والله اعلم و فرمود آنحضرت اذهبوا فانتم الطلقاء بروید پس شما آزاد کرده و آزاد بر سبکبارانید و نعم ما قال <u>بیت</u> شکر و صل که حاصل کلام دل آوردم + ستمگران همه را آزاد کردم + بعد از این خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت در رسوم و عادات جاهلیت را بر انداخت و احکام قصاص و دیات که اهل جاهلیت دران افراط و تفریط میکردند بیان فرمود و از تکبر بابا و تکبر و تعظم ایشان که از اشد و اقبح عادات جاهلیت است و در جاهلیت غالب بود نهی فرمود و فرمود که مردمان فرزندان آدمند و آدم از خاک است و هیچ کس را بر دیگری فضل نیست مگر بتقوی و این آیت را بخواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا

ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و بعد از فراغ خطبه بخانه ام هانی بنت ابیطالب خواهر امیر المومنین علی
آمده و غسلی تازه بجای آورده نماز چاشت هشت رکعت سبک بگذارد و نزد بعضی تسبیحه الضحی
و سبحه نماز نافله را گویند و از اضافت سبحة الضحی معلوم می شود که سبب این رقت بود و بعضی گمان برده اند
که این نماز بجهت شکر این فتح بود و عمده در مشروعیت نماز چاشت این حدیث ام هانی است و درین نماز علما را
کلام بسیار است در شرح سفر السعادة به تفصیل و تحقیق مذکور شده است آنجا باید دید و تحقیق آنست
که گذاردن نماز چاشت از آنحضرت دائمی نبود اما آن نماز که آنرا نماز اشراق گویند دایم بوده بر سر تاکید
بود بر هر دو نماز اطلاق نماز صلوة الضحی در احادیث واقع شده است آنگاه متوجه منزل شد و در
شعب ابی طالب و خیف بنی کنانه نزول کرد و از یاد محنی که از دست مشرکان درین موضع دیده بود
در وقتی که تقاسم و تحالف کردند بر کفر و بر ترک مناکحت و مبایعت با بنی هاشم تا آنکه تسلیم کنند بسوی
ایشان آنحضرت را چنانکه سابقا گذشته است یاد آورد و بر نعمت فتح مکه و استیلا بر دشمنان دین شکر گفت و چون
وقت نماز پیشین آمد بلال را فرمود که بالای بام کعبه رفته اذان گوید و این نیز رتبتی شریف و نعمتی عظیم است
دست ادراک اهل ایمان بجلال آن نمی رسد حقیقت عظمت این رتبت از عرشیان باید پرسید که این آواز تا آنجا
رسیده باشد بلکه از آنجا هم گذشته و کلمات اذان هم از آن مقام وارد است چنانکه در بدء اذان گذشت خداوند
بحرمت این رتبت و بلاغت بر دین مسلمانی ثابت دارد و کلمه اسلام را بلند آوازه گرداند مشرکان چون آواز
بلال شنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید و حارث بن هشام
برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان ناسزا گفتن گرفتند پس جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را بهر چه
آنجماعه گفته بودند خبر دار گردانید و آنسرور آنجماعت را طلبید و با هر یک هر چه گفته بود اعلام داد و اخبار
نمود و این معنی سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و در روایتی آمده که ابو سفیان
بن حرب نیز درین جماعت بود که سخنان ناسزا گفتند گفت من هیچ نگویم که هر چه گویم گمان می برم
که این سنگریزها محمد را از آن واقف گردانند و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم با این جماعت گفتهای ایشان را
برروی ایشان گفت ابو سفیان عرض کرد که من هیچ ازین حرفها نگفته ام آنحضرت تبسم فرمود و
تصدیق نمود اگر این روایت صحیح است معلوم می شود که ایمان در دل وی در آمده و اسلام وی حسن پذیرفته
بود و در مسلمه فتح بعضی را گفته اند حسن اسلامه و در بعضی اختلاف کرده اند و بر تقدیر ایشان از مولفة القلوب
گفته اند و معنی این لفظ در محله ایشان در غزوه حنین وقت غنایم آن واضح خواهد گشت معاویه

پس ... تا ... مسلمه فتحت ... القلوب ... گفته اند که اسلام وی پیش از پدرش است و پیش از آنکه آنحضرت بمکه در آید و گویند که در راه مکه بحضرت رسید و اسلام آورد بعد از ان آنحضرت بکوه صفا بر آمده چنانکه خانه کعبه در نظر شریف می آید پس دست بدعا بر داشت و شکر نعمت بجا آورد و تمامه ... و عمر بن الخطاب در ملازمت ایستاده بود و یکیک از مردان قریش می آمدند و بیعت می کردند و بعد از ان زنان آمدند و بیعت کردند و بشرف مبایعت مشرف گشتند و بیعت ایشان بزبان بود نه بدست و گویند که طریقه مبایعت زنان چنان بود که یک گوشه ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشه دیگر بدست ایشان داده بود و بعضی گویند قدحی آب آوردند و آنحضرت دست شریف خود را در آورد و بایشان داد تا دستهای خود را در آنجا در آوردند و صحیح آنست که بزبان بود چنانکه در حدیث عائشه رضی الله عنها صریح آمده است و همین مبایعت زنان این آیه است که یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن ... الایه و آمده است که چون پیغمبر خدا منع فرمود از اهل مکه و ایشان را تلطف کرد بعضی از انصار غیرت بردند و گفتند ... آنحضرت بقوم خود و عشیرت خویش میل کرد و مهربان شد و گذاشت ... بجانب ایشان ... بشهر خویش و گمان انصار آن بود که چون آنحضرت ... ستمها و عداوتها دیده است جزای اعمال ایشان خواهد داد و ... ایشان را بالقتل چنانکه از قول سعد بن عباده که گذشته معلوم شد و نمیدانستند که آنحضرت ... الضالین است و مقصود وی هدایت عالمیان است و انتقام کار پادشاهان دنیا است ... ر درین گفت و گو بودند که آثار وحی بر آنحضرت بظهور آمد و چون منجلی شد با انصار گفت که شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند آن حضرت فرمود حاشا و کلا که من چنین کنم من بنده و رسول خدا ام ... الهی تعالی شانه هجرت بسوی شما کرده حیات من با شما ست و ممات من با شما ای انصار گریه کردند و گفتند و الله یا رسول الله این سخن بجهت شفقت تو و از کمال محبت و دلبستگی بحضرت تو گفته ایم که دیگران ... باشی و ... بسبب ... درین تنازع و جدال در حرب و قتال آنحضرت با این قوم برای اعلای کلمه اسلام و اظهار دین بود نه برای دنیا و جاه و مطمح نظر تحصیل حق مقصود بود چون این حاصل شد انتقام برای چه کشد و در روز دوم فتح مکه منبر خطبه خواند و فرمود یا ایها الناس بدرستی و راستی خدای تعالی حرام گردانیده مکه ... روزی که بیافرید ... آسمان و زمین را ... است از قدم حرمت او و همچنین خواهد بود تا روز قیامت و حلال نیست ... بنده مومن را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بریزد درین خون و ... درخت ... از ...

و نکنند گیاه آنرا و اگر رخصت جوید یکی و تمسک کند بقتال رسول خدا ... یعنی بقتال آن حضرت
صلی الله علیه و سلم بدان بگویید باوی که خدا تعالی اذن کرده رسول خود را و اذن نکرد شما را و حلال
نموده است پیش از من برکسی و حلال نخواهد بود بعد از من و حلال نشد بر من مگر یک ساعت از روز بعد از ان
حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود و این برای آن فرمود که جندب بن الاکوع هذلی در مکه در آمد و خراش
بن امیه کعبی خزاعی او را بکشت و چون خبر بآنحضرت رسید منع کرد از ان و خطبه فرمود بران و فرمود کشیده
دارید دست خود را از قتل و این مرد را که کشته اند حکم کردم که دیت بدهند و اگر بعد ازین کسی دیگر را بقتل
آرند اهل قتیل مخیرند میان القصاص و الدیه پس خزاعه صد شتر بدیت آن مرد دادند و بعضی ازین حدیث تشبث جویند
قائلان حلیت آنرا اعتقاد کرده اند و پوشیده نماند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم قتال نکرد و قتال که از
قائدان واقع شد باذن آنحضرت نبود و او را ازان منع فرموده بود و بعد از وقوع نیز زجر کرد و لیکن چون
از جانب اوباش قریش شد در دفع آن رخصت اشارت کرده بود و آن نیز یک ساعت واقع گشته بحد
اختیار نبود و ساعتی بیش نبود گویا نبود و ازینجاست که اختلاف کرده اند علما در آنکه فتح مکه عنوة بود
یا صلحا و انتهای که قایل اند بصلح میگویند که امن داده بود ایشان را در مر الظهران و اضافت
و قسمت نکرد آنرا میان غانمین و الله اعلم **وصل** و اگر چه آنحضرت امن داد
ایشان را و لیکن جماعه را استثنا کرد ازین حکم و هدر کرد خون ایشان را و حکم کرد
شوند در حل و حرم و لیکن بعد از حکم تهدر دم و قتل بعضی از ایشان بتوبه و رجوع
و نجات یافتند و مجموع آن از مردان یازده تن و از زنان شش تن و از میان مردان چهار کس مقتول
و هفت مامون ماندند و در مواهب اللدنیه از زنان چهار زن بقتال رسیدند و در یکی اختلاف است و
مامون شدند اکنون همه مردان و زنان را ذکر کنیم تا حقیقت حال ظاهر گردد اول ایشان ابن
خطل است و نام او در جاهلیت عبد العزی بود و آنحضرت عبد الله نام کرد و بعضی مردم که نام
هلال گفته اند مشتبه و ملتبس شده است برادرش که هلال بن خطل نام بود و حضرت شش ماه از زمان
کردی پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد پس فرستاد آنحضرت او را برای اخذ زکوة جهتی از قبایل
و فرستاد با وی مردی را از انصار و بود با وی خدمتگاری خزاعی مسلمان و فرود آمد در منزلی
امر کرد آن خزاعی را که ذبح کند بزی را و بسازد برای او طعامی و خود بخواب رفت و خزاعی هم بخفت
تقصیر کرده و هیچ نساخته بود ... چون بیدار شد دید طعام طیار نساخته

نهمه ... مرد خزاعی را کشت و مال ... گرفت ... مردم محمد مرا قصاص نخواهد کشت پس مرتد شد
و مال پایان صدقه را گرفته با ... ملحق شد و با ایشان گفت دین شما را بهتر از دین محمد یافتم و
گویند که دو داه داشت مغنیه که تغنی میکردند برای او بهجو آنحضرت صلی الله علیه وسلم و چون فتح
مکه شد آمد و پناه بخانه کعبه برد و باستار کعبه متعلق شد در زمانی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طواف
میکرد یکی از اصحاب وی را دید و گفت یا رسول الله این ابن خطل متعلق باستار کعبه است فرمود بکشید او را هر جا که
باشد پس بموجب فرموده همان جایش قتل کردند و در قاتل او اختلاف است بعضی گفته اند مبادرت
کردند بسوی وی سعید بن حریث و عمار بن یاسر و سبقت کرد سعید و بود ... از عمار و کشت او را الحدیث و روایت
کرده است ابن ابی شیبه از طریق ابی عثمان نهدی که ابو برزه کشت او را و حال آنکه وی متعلق بود باستار کعبه
این حدیث صحیح ترست از اخبار دیگر که وارد شده اند در تعیین قاتل وی و حمل کرده اند بقیه روایات را
که دیگران مبادرت کردند و لیکن مباشر قتل ایشان ابو برزه بود و ابن هشام در سیرت خود آورده که سعید و
ابو برزه مشترک شدند در قتل وی کذا فی المواهب اللدنیه دوم عبد الله بن ابی السرح که چون حکم بقتل او
آمد رفت بر عثمان بن عفان و مختفی گشت نزد وی و بود وی برادر رضاعی عثمان رضی الله عنه و چون خواند
رسول خدا صلی الله علیه وسلم مردم را به بیعت آورد او را عثمان رضی الله عنه و ایستاده گردانید برابر رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله بیعت میکند عبد الله بن ابی السرح پس برداشت آنحضرت
سر مبارک خود را و نگاه کرد بجانب او و هیچ نگفت باز گفت عثمان یا رسول الله بیعت میکند عبد الله
را خاموش ماند آنحضرت سه بار گفت عثمان و ابا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بیعت او بعد از
روی آورد آنحضرت باصحاب و فرمود آیا نبود میان شما مردی رشید که بایستد بسوی این و قتل کند
او را که کرد دست از بیعت و بکشد او را پس گفتند صحابه ما چه دانیم که در دل تو چیست یا رسول الله اگر اشارتی و ایما
میکردی بسوی ما میکشتیم او را فرمود که نمی باید و نسزد اینکه پیغمبر خود را که باشد او را خائنة الاعین الحدیث
بهمین مقدار در مواهب ... است و وی عبد الله بن ابی السرح را از این چهار کس آورده که آنحضرت
فرمود در چهار کس است که امان نمیدهم ایشان را نه در حل و نه در حرم چنانکه گذشت و معلوم نیست که
تتمه حدیث که اشارت کرده است بقول خود الحدیث چیست و تمام قصه وی چنانکه در کتب سیر مذکور است
و در روضة الاحباب و معارج النبوة آورده اند آنست که وی در اول کار ایمان آورد و چون علم کتابت
میدانست و را کاتب وحی گردانیدند در نوشتن قرآن مجید خیانتها و تبدیل کلمات از وی

بوجود می آمد چنانکه سمیعاً بصیراً بجای عزیزاً حکیماً علیماً نوشتی تا آنکه سر بر زد از وی این حرف میگوید محمد نمیداند
که چگونه من هر چه می خواهم می نویسم بلکه وحی چنانکه بر وی فرود می آید بر من نیز فرود می آید چون در الیه
و آنحضرت بر خیانت وی مطلع شده است در مدینه نتوانست بود گریخته بمکه آمد و در روز فتح پناه بامیر المؤمنین
عثمان برده او با عثمان برادر رضاعی داشت و گفت ای برادر پناه بتو آورده ام از برای من امان بستان و چون
مرا از آنحضرت درخواه که جرم من عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم و توبه میکنم عثمان رضی الله عنه
بعد از چند روز او را بمجلس شریف برده اظهار حقوق مادر او نسبت بخود بسیار کرد و التماس نمود که وی را
امان دهد حضرت اعراض فرمود و در جواب عثمان هیچ نگفت عثمان مبالغه بسیار نمود و نزدیک آن
سرور رفت و سر مبارک او را بوسید و در بغل گرفت و تضرع و زاری نمود و گفت یا رسول الله
امان دادی عبد الله را فرمود دادم و گویند که اگرچه عبد الله ایمان آورد و امان یافت ولیکن از شرمندگی
هر وقت که آنحضرت را دیدی فرار نمودی عثمان گفت یا رسول الله برادر رضاعی من چون ترا می بیند
میگریزد حضرت تبسمی فرمود او را امان دادم عثمان گفت آری ولیکن جرم و گناه آن جسیم و عظیمش
یاد می آید شرمنده می شود و تاب نظر شریف نمی آرد سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله
عثمان رضی الله عنه بابن ابی السرح این سخن گفت بعد ازین مردم چون بزیارت آنحضرت آمدندی خود را
در میان ایشان گنجانیدی و بحضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و [illegible] عکرمه بن ابوجهل
گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد و چون نباشد که پسر ابی جهل [illegible]
وارث و جانشین پدر علیه اللعنة و در تمامه غزوات سردار و سرگروه آن اشقیا بود و چون قضا و سعادت
عاقبت بنام او نوشته بودند در آخر ظهور کرد سیوطی در جمع الجوامع حدیثی می آرد که یکبار آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در خواب در آمد خوشه از انگور یا از خرما در دست وی دادند و گفتند که این خوشه
از آن ابوجهل است حضرت در حیرت شد ابوجهل را در بهشت نصیب تا ویل این سخن بر آنحضرت بالهام ظاهر نکردند چنین در کار بود و چون
در فتح مکه عکرمه بن ابی جهل در ربقه اسلام در آمد معلوم شد که تعبیر آن خواب این بود او کما قال [illegible]
بعد در روز فتح مکه یکی از صحابه بر دست او شهید شد چون خبر بحضرت رسید تبسمی فرمود از نسبت
شریف پرسیدند فرمود در عالم غیب چنان نمودند که این مقتول با قاتلش که عکرمه است دست
یکدیگر گرفته هر دو به بهشت میروند و قصه اسلام وی طولی دارد آورده اند که چون فتح مکه واقع شد
عکرمه درینجا از جهت خوف نتوانست بود چون شنید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم خون او را

او ابد رساخته آمد پس بگریخت و بطرف ساحل رفت و بکشتی نشست که بیمن رود دریا موجی شد
برآمد و اهل کشتی روی تضرع بدرگاه خدای تعالی آوردند و او را نیز گفتند که خدا را یاد کن گفت آن خدا که محمد
ما را بآن می خواند و من بگریخته ام مگر از برای آنکه او را نخوانم و گویند که چشم وی بر چوب کشتی افتاد و بر وی نوشته
بود دید و کذب به قوم مک و بوالحکم محکی همراه داشت هر چند خواست که آن محک ... حرف را محو گرداند
محو نگشت تغیری در باطن وی پدید آمد و زوجه وی ام حکیم بنت حارث بن هشام همراه ابوجهل مسلمان گشته از
حضرت برای وی امان خواسته بطلب وی برآمده بود چون بوی رسید گفت ای ابن عم من از کریم ترین
خلایق و وصول ترین مردم آمده برخیز و بیا که برای تو امان خواسته ام چون خبر امان او را باور نمیشد حیران
شده و متعجب گشت و گفت محمد با وجود آن ایذاها که از من کشیده است امان داده ام حکیم گفت وی
از آن کریم تر است که تو بوی در آید پس عکرمه همراه زوجه خود برگشت چون نزدیک بمکه رسید آنحضرت
با اصحاب فرمود عکرمه بن ابوجهل مؤمن و مهاجر می آید با اصحاب گفت زنهار پدر او را دشنام ندهید تا متأذی وی
نگردد پس عکرمه با زوجه پیش آنحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و زوجه وی نقاب بر روی فرو گذاشته
بود بعد از استیذان زوجه در آمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکم می شود آن حضرت از برای خوشی بر
پا خواست چنانکه ردا از دوش مبارکش بیفتاد از غایت فرح قدوم وی فرمود او را در آر چون در آمد و چشم مبارک
آنحضرت بر روی عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه حضرت بنشست و عکرمه در مقابل حضرت بایستاد
و گفت یا محمد این زن من می گوید که تو مرا امان داده فرمود نعم امان داده ام عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله آنگاه از غایت شرمندگی سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله تحقیق
تو نیکو کار ترین و راست گو ترین و وفادار ترین مردمی آنحضرت فرمود ای عکرمه هر چه تو از من التماس کنی و بخواهی
هر چه امکان قدرت باشد بتو عطا کنم عکرمه گفت یا رسول الله هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که برای
تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو زده ام و هر بی ادبی و گستاخی که بر روی تو کرده ام و هر سخنی
که در غیبت تو گفته ام درخواه که حق تعالی از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست مبارک خود بدعا
برآورد و آنچه عکرمه گفته بود درخواست و گفت عکرمه یا رسول الله هر درهمی و دیناری که در زمان جاهلیت
در منع مردم از راه حق صرف کرده ام می خواهم که اکنون برابر آن در راه حق تعالی صرف
کنم و هر قتال که با دوستان خدا کرده ام با دشمنان او دو برابر آن بکنم پس بود وی رضی الله عنه که شکست
هر عهد ... دوستی که با کفار داشت اهتمام کرد در تقویت دین و جهد نمود در راه خدا

در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در غزوه اجنادین شهید شد سبحان الله پسر ابی جهل لعین امیر المؤمنین
صاحب ایمان و یقین شد یخرج الحی من المیت این معنی دارد در شاخ خزیمه موفق و سیم چهارم صفوان بن
امیه بن ... سر گروه کفار قریش و مهتر قوم خود بود در عداوت و مخالفت آنحضرت شدید و حدید بود چون شنید
که آنحضرت خون او را در فتح هدر ساخته است بگریخت و عزم کرد که از راه دریا بجائی بدر رود و عمیر بن وهب
جمحی که از اقارب و مخلصان او بود از خواجه کائنات التماس کرد که او را امان دهد آنحضرت ملتمس عمیر را مبذول
داشته صفوان را دو ماه امان داد پس عمیر در عقب صفوان شتافته ... بمکه آورد ... [illegible]
که ... پس که نظر او بر سوء عمل و قبح افعال خود افتاد این را حجب ذلت ... گفت بخدا قرار ندهم تا از محمد نشانه
بر بیابی تا مرا اعتماد و وثوق حاصل گردد بر صحت این حال و صدق این مقال عمیر بملازمت آنحضرت
آمده عرض کرد یا رسول الله صفوان را ابلیس که خود را از ساحت قبول حضرت دور می بیند نمی تواند آمد
از حضرت نشانی باید آنحضرت عمامه را و بردای مبارک را ... دیگر آنرا به صفوان ارسال نمود پس
مراجعت نمود و بملازمت شریف آمده عرض کرد که عمیر ... آورده است که مرا امان داده
آنحضرت فرمود من ترا امان چهار ماه دادم و صفوان هنوز در اختیار اسلام متردد و متوقف
بود و با وجود شرک در غزوه حنین و طائف در رکاب همایون بود و ... بانعامات و التفات
آنحضرت مخصوص گشت و اسلام آورد و داخل قوم مولفة القلوب شد و ذکر این قوم در قسمت غنائم
حنین بیاید ان شاء الله تعالی پنجم حویرث بحاء مهمله بر لفظ تصغیر بن نقید بنون و قاف هم بلفظ
تصغیر و این شقی شاعر بود هجو حضرت مقدس رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بسیار میکرد
روز فتح چون خبر اهدار دم خود شنید در خانه نشست و در خانه بربست علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بدر خانه وی
درآمد و از حال وی تفحص نمود گفتند بادیه رفته است حویرث چون دانست که وی را می طلبند ...
علی از در خانه دور شد آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در خانه دیگر متواری شود علی مرتضی
در کوچه با وی ملاقی شد و گردنش بزد اگر گویند که حکم چنان شده بود که هر که در خانه خود در بر بندد
بود در امان ... جوابش آنست که شاید که آن در شان جماعه مخصوص از اهالی قریش ... کرده
از آنها نبود و نیز وی چون از خانه بیرون شده از حکم آن جماعه برآمد و نیز این حکم اهدار دم ...
فتح بود بقرینه ذکر ... وی و ظاهر همین است ... گناهان ایشان که موجب هدر دم شد ...
در وقتیکه آنحضرت در مدینه بود ششم مقیس بکسر میم و سکون ... و فتح تحتانیه و سین مهمله ...

بضم صاد مهمله و موحده تین و شد را آن بود که برادر او هشام بن صبابه بضم صاد مهمله و موحده بین بمدینه آمده مسلمان شد و در غزوه بنی المصطلق ملازم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان کرد وی مشرک است و او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته شده بود حکم کردند تا انصار دیت بوی دادند و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد و با وجود اخذ دیت بر سر انصاری که قاتل برادرش بود آمده وی را بکشت و مرتد شده بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان بکوشه رفته بشرب خمر مشغول شد آنحضرت حکم بقتل او کرد نمیله بن عبد الله لیثی بر حال او اطلاع یافته بر سر او رفت و او را بکشت هبار بفتح ها و تشدید موحده بن الاسود و ایذای بسیار از وی بجناب مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم رسیده بود و از جمله حرکات شنیعه وی آن بود که ابو العاص بن الربیع داماد حضرت زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان شده بود و حضرت نبوی زینب را فرستاده بود و شتر و کجاوه تا چون بمکه رسد زینب را نزد آنحضرت فرستد و ابو رافع موسی خود و مسلمه بن اسلم را فرستاد تا زینب را بمدینه بیارند لیث المشایخ که آمدند و ابو العاص بوعده وفا نموده زینب را در هودج نشاند و بفرستاد هبار بن الاسود چون از این معنی خبردار شد با جماعه از اوباش قریش سر راه او گرفت و بالنیزه هودج زینب زده که از شتر بر سنگی بزرگ بیفتاد و حمل که داشت ساقط شد و مریض گشت و بدان مرض وفات یافت آنحضرت بسیار از وی در غضب بود و خون او را هدر ساخت و وقتی سریه باطراف مکه می فرستاد با اهل سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد از آن فرمود که ما را نمی رسد که بعذاب رب الله برای گرم و آتش بسوزانیم اگر ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه او را بکشید آنحضرت بعد ظفر نیافتند و در مکه بود چون فتح مکه شد جستند و او را طلبیدند نیافتند چون آنحضرت بمدینه مطهره مراجعت نمودند روزی در میان اصحاب نشسته بودند که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای محمد من باسلام آمده ام و تحقیق من پیش از این مخذول و گمراه بودم اکنون خدای تعالی مرا هدایت کرد باسلام گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول او است و در نظر تو گناهکار و شرمسارم حضرت سر مبارک را پیش انداخت و از این اعتذار وی استشرم داشت که او را عتاب کنند پس اسلام وی را قبول نموده فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قبول میکنم بسبب آنکه اسلام محو میکند هر چه پیش از آن گذشته را حارث بن طلاطله بضم طا را او بی و کسره لام ثانیه وی نیز از موذیان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در روز فتح علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بروی ظفر یافته بقتلش رسانید

هشتم گفت چون زهیر روی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخوبی گرد ماه دید و تیغ علی بن ابی طالب رضی الله عنه بروی
ظفر یافته قیاس شود رسانید هم گفت ابن الزبعری پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخوابی که وی در دست فتح قرار نمود بعد از آن
برادر خویش بجیر را بر سبیل تجسس متوجه ملازمت آن سرور شد و بجیر نیز آن خود را عرض نمود تا معلوم کنند که
آنحضرت ایمان او را قبول خواهد نمود از سر خون او خواهد گذشت بخدمت آمد و بشرف اسلام مشرف شد
و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو آنحضرت از گناه تو میگذرد لیکن در زمان ملازمت حضرت مشتاق
و این قصیده انشا کرده قصیده بانت سعاد فقلبی الیوم متبول * تا با اینجا رسید ان الرسول لنور
یستضاء به * مهند من سیوف الله مسلول نبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مامول
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشارت کرد اصحاب که بشنوید چه میگوید و آورده اند که آنحضرت خوشوقت
شده و بردی بر سبیل جایزه بدو پوشانید و هر چند اسلام کعب بن زهیر در سال نهم از هجرت بود و
ذکر آن در سال هشتم بتقریب فتح مکه و اهدار آنحضرت خون او را چه اهدار شدن باعث توبه و قدوم او
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همین سال هشتم که فتح مکه در وی واقع شد و در روضة الاحباب
در همین سال بهمین مقدار ذکر کرده و در سال نهم بتفصیل تر از این ذکر کنیم انشاء الله تعالی
دیگر وحشی قاتل حمزه بود رضی الله عنه مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم حکم فرموده بود بدان سبب وی بطرف طایف رفت و در آنجا می بود تا زمانی که وفد طایف
نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات میرفتند همراه ایشان گفتند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هیچ کس را آزار نمیکند و نمی کشد تو در میان ایشان برو و ایمان بیار پس وحشی بمجلس شریف
آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی گفت بلی هستم
وحشی فرمود بنشین و با من بگوی که عم مرا چگونه کشتی بعد از آن کیفیت قتل حمزه را عرض کرد آنحضرت
فرمود برابر من میا و روی خود را بمن منما وحشی گوید هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر می شد من بروی
وی نمی آمدم و می گریختم و خود را در عقب وی می انداختم و چون در زمان خلافت ابوبکر صدیق
مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من نیز همراه ایشان بجنگ میرفتم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم
بر مسیلمه انداختم چنانکه از پشتش بدر رفت متعاقب آن مردی از انصار آمد و شمشیری
بروی زد نمیدانم که بضرب حربه من کشته شد یا بزخم شمشیر او ولیکن شنیدم زنی از بالای بام گفت
بنده سیاه مسیلمه را کشت و منقول است از وحشی که می گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت شر الناس فی الاسلام

الاسلام و در غزوه احد گذشت که جماعه بدین اورفتند تا کیفیت قتل حمزه را از وی بشنوند دیدند که در
گوشه خانه مثل مشکی پر آب افتاده است بر روی دید شکل تقصیر کرد آن قصه را از بعضی کتب سیر قصه آمدن
او را نزد آنحضرت بطریقی نقل کرده اند که خالی از تاثیری نیست و آنرا روایت از ابن عباس کرده اند
که گفت آمد وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم
از تو که در وی سبب مغفرت و نجات من باشد حضرت فرمود دوست می داشتم که چشم من بر تو افتد
بی آنکه طالب امان باشی لیکن حکم می کردم بقتل اما چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق بشنوی
پس این آیه نازل شد والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون
ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا وحشی گفت من شرک ورزیده ام
و خون ناحق کرده ام و زنا استعمال کرده ام آیا این حالت خدا تعالی بخشد پس حضرت خاموش ماند و هیچ
نفرمود و باز این آیه نازل شد الا من تاب و امن و عمل صالحا فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات و کان
الله غفورا رحیما وحشی گفت درین آیه شرط کرده که غفران ذنوب مرکسی را حاصل شود که بعد از گناهان توبه
و عمل صالح از وی بوجود آید شاید که از من بوجود نیاید من در جوار توام تا آیتی بر وی خواند ان الله لا یغفر
ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت اینجا مغفرت بازبسته بمشیت است شاید که
من از آنجمله باشم که مشیت خداوند تعالی بمغفرت تعلق نگیرد بعد از ان این آیه نازل شد قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت بلی
زمان هیچ قیدی و شرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد ازین بیان معلوم می شود که حق تعالی می بخشد گناهان بندگان
را همه بقید مشیت و بشرط توبه اگرچه شرک باشد اما مذهب آنست که معلوم است و وجود عذاب در آخرت
بحکم نص قران و حدیث محقق الوقوع است اگر گویند شاید که بعد از وقوع جزا و عقاب و عذاب
آخرت رحمت عفو و رحمت و مغفرت ظهور کند این معنی منافی خلود و ابدیت است که فرمود خالدین فیها ابدا
والله اعلم. یازدهم عبد الله بن الزبعری بکسر زای و فتح موحده و سکون عین مهمله از شعرای قریش بود در
هجو رسول را و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم هجو می کرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان
تحریص می کرد و روز فتح چون خبر شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران بن زبیر بن
رفت بعد از روزی که در آن ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان گشت و نور اسلام در دل پرتو انداخت
و متوجه خدمت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شد و چون آنحضرت او را از دور دید فرمود این ابن زبعری

نزدی آمد و نامه‌ای روی است که دران نور اسلام است ابن زبعری نزد پیغمبر رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله
گواهی میدهم که خدای یکی است و تو رسول اوئی شکر و سپاس مر خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله
من هجو بسیار دارم و نسبت بی ادبی با تو و یاران تو کرده ام اکنون از آن پشیمانم اکنون حکم تراست فرمود
الاسلام یهدم الذنب ما کان قبله الی الاسلام و نیز آنکه اسلام تدارک میکند گناهان گذشته را در کتب کلامیه آورده اند
که چون نازل شد کریمهٔ انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن زبعری گفت ازین آیت معلوم میشود
که عیسی و عزیر و ملائکه نیز در جهنم باشند چون در جهنم باشند گو معبودان ما نیز باشند آنحضرت
فرمود ما اجهلک بلسان قومک اشارت کرد بانکه کلمهٔ ما برای غیر عقلاست چنانکه در کتب
نحو مقرر شده است و لهذا آن را مانند قول وی تعالی والسماء وما بناها تاویل می نمایند و اما زنانی که در روز
فتح مکه حکم بقتل ایشان واقع شده شش اند بعضی ازیشان مامون شدند و بعضی مقتول
شدند اول هند بنت عتبه زن ابوسفیان قصد ایذای پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بیشتر میداشت و در روز احد
مثله حمزه و مثله ساختن وی سعی وی بود و میگویند بعد از فتح دران زمان که زنان با آن سرور بیعت می کردند
نقابی بر روی بسته خود را میان ایشان انداخت آمد و مسلمان شد بعده نقاب از روی
بکشاد و گفت منم هند بنت عتبه حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی و در صحیح آمده که چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آیت بیعت بر زنان خواند و دران واقع شده است ولا یسرقن هند گفت یا رسول الله
ابوسفیان مردی شحیح ممسک است در نفقه اگر از مال وی چیزی برای نفقه عیال بردارم درست باشد
فرمود آنحضرت بگیر آنچه بسند کی کند اولاد ترا بمعروف و چون فرمود ولا یزنین گفت هند وهل تزنی الحرة
آیا زن حره زنا می کند اشارت بعفت خود کرد از زنا و در صحیح البخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که گفت
هند بنت عتبه یا رسول الله نبود بر روی زمین هیچ اهل خیمه که عزت آن دوستتر باشد بمن از خیمه تو
فرمود آنحضرت وایضا و شراح در معنی قول وی وایضا دو معنی گفته اند یکی این معنی که زیاده باید
محبت در تو چون قرار خواهد یافت ایمان در دل تو دیگر آنکه من نیز مثل این حال دارم نسبت بتو و معنی اول انسب
و اولی و اظهر است بعد از آن قرآن خواند بر وی مطابق مراد آیت بیعت است پس گفت هند میخواهم
که در حین بیعت دست بدست تو رسانم فرمود که من بیعت نمیکنم با زنان بمصافحه و قول من بصد زن
مثل قول من است مر یکی زن را و مبایعت آنحضرت زنان را بزبان بود نه بدست چنانکه گذشت و گویند
هند چون بخانه خود رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و در دو خانه جز سر بت

هدیه بآنحضرت کرد و عذر خواست نمود که گوسفندان لاغر اند آنحضرت دعا کرد به برکت دعای شریف در گوسفندان وی
حق تعالی برکت نهاد و بسیار شد گوسفندان او و هند میگفت بدان که این برکت رسول الله است دوم قریبه بقاف و بصیغه تصغیر و قرتنا
بفتح قاف و سکون را و فتح تا و نون دو کنیزک مغنیه بودند از آن ابن خطل که هجو آنحضرت میخواندند
پس قریبه بقتل رسید و قرتنا بگریخت و برای وی امان خواستند و سید عالم وی را امان داد پس آمد و مسلمان
شد چهارم ارنب مولاة ابن خطل مذکور و وی نیز در آن روز کشته شد پنجم ساره مولاة بنی المطلب و بعضی
گفته مولاة عمرو بن هاشم و وی آن زنی است که حاطب بن ابی بلتعه مکتوب بقریش بدست وی
فرستاده بود و در وی اختلاف کرده اند که وی مرتد شده بمکه آمد در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت
و بعضی گفته اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب وی بموضع
الابطح سواری اسب بر بالای وی راند و بدان سبب بمرد و در شرح ابن حجر آمده که وی مسلمان شد
و قولی از حمیدی نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم کذا ذکر فی روضة الاحباب ششم ام سعد وی را نیز
کشتند این مقدار مذکور است و هیچ معلوم نشد که وی کیست و گناه وی چه بود و او را که کشت تنبیها گفته اند
مالک چنانکه در روایت بخاری آمده که نبود آنحضرت در روز فتح در آنچه گمان می بریم محرم و روایت کرده است
آنرا عبد الرحمن بن مهدی از مالک بطریق جزم و شاهد است مر این را روایت مسلم از حدیث جابر که گفت در آمد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز فتح مکه و بود بر وی عمامه سیاه بی احرام و روایت کرده است ابن ابی شیبه
باسناد صحیح که گفت در نیامد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکه را هرگز بغیر احرام مگر روز فتح و اختلاف کرده اند
علما آیا واجب است بر کسی که در آید مکه را احرام یا نه مشهور از مذهب شافعی عدم وجوب است
مطلقا و در قولی وجوب مطلقا و در کسیکه مکرر می شود دخول او خلاف است اظهر عدم وجوب است
و مشهور از ائمه ثلاثه وجوب است و در روایتی از هر یک عدم وجوب آمده جزم کرده اند چنانکه با استثنا
تعداد او از حاجات متکرره و استثنا کرده اند حنفیه کسی را که داخل میقات است کذا فی المواهب و مختلف آمده
است روایت که آنحضرت در اول دخول مکه مغفر بر سر مبارک داشت یا عمامه سودا و جمع کرده اند
باحتمال آنکه در اول دخول مغفر داشته باشد بعد از آن ازاله کرد و عمامه پوشیده پس حکایت کرد هر کس
آنچه دید و در حدیث عمرو بن حریث آمده است که آنحضرت خطبه خواند و بر وی عمامه سودا بود و لیکن این
نزد باب کعبه بود وقتیکه بیرون آمد از درون کعبه و این بعد از دخول است و این توجیه قاضی عیاض
است برای جمع بین الروایتین و بعضی جمع کرده اند بآنکه عمامه ملفوف بود و فوق مغفر یا تحت مغفر بجهت

و توابع را پس از صدا چه پس هر که ذکر مغفر زرد مقصودش آنست که بیان کند تهی آنحضرت را از سراسر
حرب و هر که ذکر عمامه کرد اراده کرد که بیان کند عدم احرام را کذا فی المواهب **وصل** سابقا معلوم شد که بجمیع حج
از هجرت روز چهارشنبه بود در ماه رمضان بعد العصر بلا اختلاف که درست و دخول مکه و فتح آن در بیستم
ماه مذکور شد و سید عالم صلی الله علیه وسلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف نمود و در جواب
گفته که اقامت آنحضرت در مکه پانزده روز بود و در روایتی نوزده و در روایتی هفده و نزد ترمذی
هژده و گفته که اصح روایت بضع عشر است در آن ایام نمازها بقصر میگذارد و در ایام توقف قضایا وقوع
یافت یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسود برادرزاده ابو سلمه بن ابو عبد الاسد مخزومی
که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود دزدی کرد او را نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آوردند و بعد از ثبوت
دزدی حکم کرد تا دست او را ببرند قوم او را وحشتی عظیم در گرفت و خواستند که شفیعی پیدا کنند
تا بگذارد که آن حضرت از سر قطع وی درگذرد پس اسامه بن زید را که محبوب و مقرب درگاه بود در میان
آوردند و وی بحسب الحاح و مبالغه این قوم التماس کرد فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم ای اسامه
در حدی از حدود خدا شفاعت مینمائی اسامه چون تعرض و غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله
برای من استغفار کن که برگردم پس آنحضرت خطبه خواند و فرمود ای مردمان آگاه باشید که امم ما تقدم را
هلاک گردانید این که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بروی نمودندی
و چون ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بروی نمودندی بان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست
اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم پس آن زن مخزومیه را دست بریدند و خدا خیر دهد
امام تاج الدین سبکی که از ائمه مذهب امام شافعی است در نقل سخن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که صریح نام فاطمه زهرا مذکور نکرد و ادب ورزید و راضی نشد که درین مقام اسم شریف او را
ذکر کند و گفت گفت آنحضرت اگر دزدی کردی فلان و نبرد نام یکی را از اهل بیت خود را دستش
قطع کردی بارک الله فی تعظیمه و رعایت [illegible] مع الزهرا البتول سلام الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها اجمعین
و ازین حدیث معلوم میشود حرمت شفاعت در حدود بعد از رسیدن بحاکم و پیش از آن جائز است اگر
آنکس که برای او شفاعت میکند شریر و موذی نباشد اما در تعزیر جائز است در هر صورت خصوصا در حقوق الله
قضیه دیگر از قضایا که در ایام توقف در مکه معظمه واقع شد آن بود که مردی آمد نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم و
گفت نذر کرده بودم که چون خداوند تعالی فتح کند مکه را بر رسول خود به بیت المقدس روم و در آنجا نماز بگذارم فرمود

بگذارم یعنی در مسجد مدینه سه نوبت التماس کرد و آنحضرت همین فرمود یک نماز گذاردن اینجا فاضله است
از هزار نماز در جای دیگر از شهرهای دیگر این حدیث در صحیحین واقع شده و در حدیث دیگر که یک نماز در بیت الحرام
برابر صد هزار نماز است در غیر وی از مساجد و نیز آمده است که یک نماز در مسجد اقصی برابر هزار نماز است
و در مسجد مدینه برابر ده هزار و در مسجد حرام برابر صد هزار پس نماز در مسجد حرام اکثر است از غیر وی
و امام مالک رحمه الله علیه چون قائل است بتفضیل مدینه بر مکه نماز در مسجد مدینه را تفضیل میگوید
بنماز در غیر وی و اگرچه بحسب عدد و کمیت اکثر باشد و لیکن در مسجد مدینه بحسب کیفیت زیادت است که برکت
جوار آنحضرت افضل است و کثرت کمیه منافات ندارد بزیادت قلیل چنانکه یک جوهر نسبت
بهزار درهم و این بحث در تاریخ مدینه که مسمی است بجذب القلوب الی دیار المحبوب در تحقیق کرده شده است
و در مسائل فقهیه مذکور شده است که کسی نذر کند بگذاردن نماز در مسجد اقصی یا در مسجد مدینه و بگذارد در مسجد
حرام یا نذر کند در مسجد اقصی و بگذارد در مسجد مدینه بخلاف عکس فرمودن آنحضرت مر آن مرد را که نذر کرده بود
بگذاردن در بیت المقدس همینجا که بگذارد دلالت دارد بران دیگر از قضایا و احکام که در ایام توقف بمکه
واقع شد نهی از ثمن خمر و خنزیر و میته و ثمن بت و حلوان کاهن یعنی اجرت که بوی دهند بسبب کهانت و پیه میته چون
مرده گشته ها و شکمها را بان چرب می کنند و فرمود بکشد خدا تعالی یهود را حرام کرده شد بر ایشان پیه
فروختند آن را و خوردند بهای آنرا و ازینجا معلوم می گردد که آنچه خوردن وی حرام است بهای او نیز
حرام باشد دیگر از وقایع که درین ایام واقع شد آنست که خالد بن الولید با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانه عزی
که نام بتی است فرستاد پس خالد بعد از قطع منازل بآن موضع رسید آن بتخانه را بکند و باز گشت آنحضرت
فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیزی دیدی گفت نی فرمود تو عزی را منهدم
نساخته خالد باز گشت و چون بآن موضع رسید نیک تفحص نمود زنی سیاه برهنه پراگنده موی برو ظاهر شد
شمشیر کشید و بروی زد چنانکه دو نیمش ساخت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود که دیگر عزی
در بلاد شما پرستیده نشود و این عزی معبود قریش و تمام بنی کنانه و بزرگترین اصنام بود چنانکه مشرکان
میخوردند بلات و عزی و لات صنم ثقیف بود در طایف و در حدیث آمده است من حلف باللات
والعزی فلیقل لا اله الا الله دیگر فرستادن عمرو بن عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله
هذیل بود بر سه میل از مکه فرستاد از عمرو منقول است که گفت چون بآنجا رسیدم سادن آن
بتخانه بمن گفت چه می خواهی گفتم رسول خدا مرا امر کرده است بهدم این بتخانه گفت تو اینکار نمی توانی کرد

وازان بنوع خواهی گشت دعمرو گوید نزدیک رفتم و آن بت را شکستم آنگاه باشادن گفتم دیدی گفت اسلمت الله دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل بضم میم و فتح شین معجمه و شدت لام اولی مفتوحه نام موضعی است میان حرمین فرستاد تا بتخانه منات را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند چون بمیان بتخانه رسید سادن بتخانه گفت بچکار آمده گفت بهدم منات گفت تو دانی پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد زنی سیاه برهنه گالیده موی از انجا بیرون آمد دست بر سینه میزد و ویه میکرد سعد بیک ضرب شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرد و بخدمت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم باز گشت دیگر واقعه عظیمه که خالی از شناعتی نیست آنست که خالد بن الولید را بعد از مراجعت از نخله و هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجرین و انصار و بنو سلیم بجانب یلملم بر قبیله بنی جذیمه بفتح جیم و کسر ذال معجمه فرستاد تا آن طایفه را دعوت باسلام نماید نه از برای مقاتله و ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که فاکه بن مغیره نام داشت و عوف پدر عبد الرحمن را رضی الله عنه کشته بودند بسبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته به یلملم رسیده بودند و بنو جذیمه بطمع مال هر دو را بقتل رسانیده اموال ایشان را گرفته بودند و چون از رسیدن خالد خبردار شدند برعایت طریقه حزم و احتیاط سلاحها پوشیده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید شما چه کسانید گفتند ما مسلمانانیم که بمحمد صلی الله علیه وسلم و شرایع دین وی ایمان داریم و نماز میگذاریم و در میان خود مسجد بنا کرده اذان و اقامت گفته و بجمعه و جماعات قیام مینماییم خالد گفت پس چرا سلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوتیست ترسیدیم که شما ایشان باشید خالد را عذر ایشان مرتبه قبول نیفتاد و گفت سلاح خود بر آرید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و سلاحها از خود دور کردند آنگاه فرمود تا دستهای یکدیگر بر شانه بربستند و هر یکی از اسیران را بیکی از یاران خود بسپرد و شب وقت سحر ندا کرد که هر که اسیری دارد بقتل آرد بنو سلیم بفرموده او اسیران بیگناه را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از اسیران خود باز داشتند و در روایتی که چون ایشان سلاح انداختند خالد تیغ در ایشان نهاد قریب صد کس را از آن قبیله بکشت پس یکی از بنی جذیمه آمده آنچه خالد با آن جماعت کرده بود بعرض حضرت برسانید حضرت در غضب آمد و دو سه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد خداوندا من بیزارم از آنچه کرد خالد و امیر المومنین علی بن ابیطالب را مبلغها داده بر قبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتها و عوض اموال تلف شده ایشان بدهد و استمالت ایشان نماید و خالد را ملامت کند علی مرتضی بموجب فرموده بآن قبیله رفت و مهمات ایشان کفایت

کفایت نمود و چیزی از آن اموال که آورده بود تسلیم ایشان نمود و ایشان را راضی ساخته بخدمت آنحضرت برآمد
نمود و گویند که سید عالم صلی الله علیه و سلم مدتی با خالد در غضب بود و چون خوشنود شد بنی جذیمه آنحضرت
بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب از خالد درگذشت اینجا محل تعجب و تحیر است این قیاس را از خالد بر چه توان
حمل کرد علما میگویند که این بجهت خطا در اجتهاد بود خالد را اجتهاد باتجاهت رفت که ایشان بجنگ بر آمده
اند و عذر دروغ می کنند و صحابه برای بجانب خلاف آن رفته و المجتهد یخطی و یصیب و لهذا آنحضرت حکم
بدیت کرد و بسیار بود که آنحضرت دیت از پیش خود میداد چنانکه از پیش قصه مقاسمت با یهود گذشت
والله اعلم و در روضة الاحباب گفته که قصه خالد و بنی جذیمه اهل سیر باین طریقه که مذکور شد ایراد کرده
و در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
خالد را بآن قبیله فرستاد پس وی ایشان را دعوت کرد و ایشان اسلام خود را ادا کردند و نگفتند اسلمنا
بلکه میگفتند صبانا صبانا پس در ایستاد خالد و ایشان را قتل می کرد و اسیر می نمود و شراح حدیث هم
گفته اند که احتمال دارد که خالد از عدول ایشان از صریح لفظ اسلام گمان برده باشد که از سبیل استنکاف
از اسلام میگویند و حقیقت اراده نمی نمایند پس باین تاویل ایشان را قتل و اسیر نمود و الله اعلم انتهی و این
روایت که در کتب احادیث مذکور است موجب اشتباه و محل التباس میتواند شد اما آنچه در کتب
سیر مذکور است در غایت بعد و نهایت شناعت است که قومی که صریح مسلمان باشند و اقامت
شرایع و شعار تصدیق نبوت می نموده باشند و گفته باشند که ما سلاح از برای جنگ نپوشیده ایم
با ایشان اینچنین معامله کنند و ذکر آن قوم در جاهلیت عم خالد و پدر عبدالرحمن را کشته بودند موجب اسارت
ظن و موهم است که خالد ایشان را بسابقه عداوت کشت نه بجهت دین آخر نه در شان خالد فرموده که خالد سیف
من سیوف الله و سیف خدا بغیر حق جاری گردد چنانکه در قتل خالد نویره را گفت من جناب عمر بن الخطاب
او را مواخذه کرد مثل این واقع شده یاد دارم که چون در مکه معظمه در پیش قاضی علی بن جار الله
بنی ظهیره که از اولاد خالد بن الولید بودند ذکر خالد رفت و ستایش کرد وی در این باب امر صریح آن
حضرت انتقاد بقاضی مذکور انفعالی و خجالتی راه یافت از برای دفع آن گفت والله کان فیه رضی الله
شوب من الاستعجال والمبادرة الی القتال **تنبیه** صابی مایل از دینی بدینی و کفار قریش آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم صابی میخواندند که میل کرد از دین آبا بدین دیگر و مسلمانان صباه میخواندند که
مایل شدند بدین نو پس خالد را این لفظ ناخوش آمد و خالد آن بود که گفتند اسلمنا والله اعلم

بحقیقة الحال علی وجه الکمال

وصل

واز وقایع سال هشتم غزوه حنین بصیغه تصغیر نام موضعی است میان مکه و طایف و نام آبی است که میان او و میان مکه شریفه سه شب درمیان است قریب طایف واین را غزوه هوازن نیز گویند که نام قبیله ایست ساکن در آن زمین و قصه این غزوه آنست که چون سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فارغ شد از فتح مکه و تمهید قواعد و قوانین آن و در آمدند قبایل عرب در ربقه اطاعت و انقیاد الا دو قبیله هوازن و ثقیف که مبارز و گردن کش و صاحب اموال و اسباب بودند گرفتار قید بغض و حسد و عداوت ماندند پس ملاقات کردند اشراف این دو قبیله یکدیگر را و گفتند که محمد غالب آمد بر مکیان که ایشان در عالم حرب مهارتی نداشتند اگر با ما رفتند داند که حرب چیست و شاید که قصد با ما کند و اگر پیش از آنکه سر ما باید ما بر سر وی برویم بهتر باشد و این از روی غرور و تکبر و سرکشی قصد کردند و در حقیقت خیر خواهی مسلمانان کردند و باتیان ایشان بشارت دادند که غلبه و نصرت و مال و منال و اشیاء و اسباب مر ایشان را خواهد بود زیاده از آنچه از جاهای دیگر شد چنانکه آمده است که چون بآنحضرت خبر رسانیدند که هوازن با اهل و عیال و مواشی و اموال همه بر آمده اند فرمود این همه غنیمت مسلمانان است ان شاء الله تعالی سبحانه غرض که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنید که اجتماع قصد محاربه دارند بیرون آمد از مکه روز شنبه شوال در دوازده هزار مسلمانان ده هزار از اهل مدینه و دو هزار از مکه از طلقا و خلفا و آنحضرت صد زره از صفوان بن امیه طلبید اشت صفوان گفت غصبا یا محمد یعنی این زرهها را بغصب از ما میستانی یا بعاریت فرمود بل عاریة مضمونة بغصب نیست بلکه بعاریت که اگر هلاک گردد ضمان بدهم زبی غرد لی و سخافت عقل وی که توهم غصب میکند درست دل وی در دادن آن میلرزد فردا خواهد دید که آنحضرت بوی چه اعطا و انعام خواهد کرد و هشتاد کس درین میان از مشرکان هم بودند مثل صفوان بن امیه وغیره و عتاب بن اسید را عامل گردانید پس بسوی حنین در شب سه شنبه دهم شوال و رئیس هوازن مالک بن عوف نصری و پیشوای ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ رسول الله صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و بعضی از قبایل دیگر که با ایشان قرب جوار داشتند نیز با ایشان موافقت کردند پس لشکری مجموع چهار هزار مرد ترتیب داده بیرون آمدند و درید بن الصمه مردی بود عمر دراز یافته و تجربه کرده و نابینا گشته و صد و بیست سال عمر یافته و در روایتی صد و شصت مالک بن عوف نصری را منع کرد که با اهل و عیال و اموال نباید امادی نگفته آن مرد ممتنع نشد القصه درید گفت که ای هوازن مالک همه شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و اطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و شما را بدست دشمن گذاشته خواهد گریخت

گریخت پس در مردم ماده اختلافی صورت بست مالک گفت اگر شما اطاعت نمیکنید من خود را هلاک
خواهم کرد شمشیر از نیام برکشید سر شمشیر بر سینه خود نهاد که شما اطاعت بجا نخواهید تکیه بر شمشیر
میکنم تا از پشت من بیرون آمد هوازن گفتند که جوان است وجاهل اگر با موافقت وی
نکنیم خود را براه اطاعت وی نرویم خود را هلاک خواهد کشت و درید مردی پیر و عاجز و نابیناست لایق ریاست
نیست وکسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد پس از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و
متوجه حنین شدند نقل است که مالک بن عوف جمعی را بتجسس حال لشکر اسلام برگماشت و ایشان
بفرموده وی آمدند تحقیق نمودند ترسان و لرزان پیش مالک برگشتند پرسید سبب لرزه و اضطراب
شما چیست گفت چون بلشکر محمد علیه السلام رسیدیم مردان سفیدپوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که شکل
ایشان هرگز ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان می نماید که برگردی اگر این سپاه با آن جماعت را ملاقات
کنند بر ایشان نیز آن رود که بر ما رفت مالک بسخن ایشان اعتماد نکرده دیگران را فرستاد دیگران نیز
بهمین حالت آمدند و آنها ملائکه بودند برای نصرت اسلام نازل شده چنانکه در غزوه بدر آمده بودند
و ازینجا معلوم شد که نزول ملائکه مخصوص بدر نیست و بعضی گفته که قتال و حرب ملائکه مخصوص بدر است
و در حنین برای امداد و اعانت و تقویت و تائید و تثبیت قلوب مسلمین بودند نه برای مقاتله و محاربه القصه مالک
بن عوف با وجود مشاهده آیات از عزیمت خود برنگشت و بر آن حال مصر و مصمم ماند و گویند که چون کثرت
و شوکت لشکر اسلام در نظر مسلمانان آمد مردی از مسلمانان گفت که ما امروز از جهت قلت مغلوب نخواهیم شد
آنحضرت را این سخن که مشعر بعجب بود مکروه و شاق آمد و گفته اند که آن صورت کسر و انهزام که بلشکر اسلام
بوجود آمد بار باین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است

وما النصر الا من عند الله کریمه و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا
بهمین نازل گشته پوشیده نماند که شاید کراهت این قول درین مقام بجهت آن بود که از قائل آن بقرینه معنی
عجب فهمیدند والا معنی صحیح است زیرا که در حدیث ابو داود و ترمذی وغیرهما آمده است خیر الصحابة
اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیش اربعة آلاف لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و عدد لشکر درین
غزوه دوازده هزار مرد بود و مانا که آن قائل نظر بعدد لشکر ملاحظه نموده نگفت بلکه بجهت شوکت و کثرت
آن که در نظر پیش آمد چنانکه سیاق کلام دال برانست فافهم وازین بیان معلوم شد که صحیح آنست که
قائل آن صدیق اکبر رضی الله عنه بود چنانکه در روایتی آمده والله اعلم و گویند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام

بوادی حنین درآمده و لشکر خود را در کمین گاهها نشانده و وصیت کرده که چون لشکر محمد غافل درین
میدان درآید شما یکبارگی حمله آورده تیرباران کنید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در غلس صبح وارد
وادی وقت سحر و در روایتی نزدیک بآن در مقدمه و تعبیه لشکر خود نموده و الویه و رایات بمردم داده
متوجه ساحت وی چون کمین گاهها تنگ بود و وادی حنین مغاکها داشت و راهها تنگ بود همه یکبار
از یک محل نتوانستند درآمد فوج فوج شده بوادی از محال متعدده درآمدند و مخالفان زینهار
فرصت نموده از کمینها برآمده یکبار بر لشکر ریختند و تیرباران کردند و ایشان تیراندازان بودند و مقدمه لشکر
خالد بن الولید بود و اینها بنی سلیم که اکثر سلاح نداشتند رو بفرار نهادند و از عقب ایشان کفار قریش
مکه بودند و نومسلمان ضعیف الایمان که ایمان در دلهای ایشان قرار نیافته بود نیز فرار نمودند
باقی ماندها نیز طاقت نیاورده جولان نموده متفرق و متزلزل شدند و تفرقه در میان لشکر اسلام
بظهور افتاد که پیش حضرت جز معدودی چند بیش نماندند و از دلاوران که در آن روز ثابت قدم ورزیدند
علی بود و عباس و ابوسفیان بن الحارث و ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب و پسران عباس قثم
و فضل و اسامة بن زید و برادر مادر او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عقیل
بن ابی طالب و چندی دیگر از اهل بیت و ابوبکر و عمر و ابن مسعود نیز در میان ایشان بودند و بعضی
پیش روی ایشان و بعضی یمین و شمال عباس رکاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته و ابوسفیان
بن الحارث عنان بدست گرفته ایستاده و در روایتی عباس رکاب راست گرفته و ابوسفیان رکاب
چپ و سوار آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن روز بر استر بود که دلدل نام داشت و در روایتی بر بغله بیضا که
فروه جذامی بهدیه فرستاده بود چنانکه در محل خود گذشته است و گفته اند که در سواری بغله درین محل که موضع
حرب و طعن و ضرب است کمال شجاعت و مزید قوت و نهایت قدرت و تحقیق نبوت است و الا بغال در عادت
از مراکب طمانینت و استراحت است صالح نیست برای حرب مگر خیل که مخلوق اند برای کر و فر
سوار شده اند ملائکه در حرب همراه آنحضرت بر اسپان ابلق نه غیر آن از مراکب و از جهت داده
سهم غنیمت مگر برای اسپان بخلاف بغال و ابل پس گویا بیان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که حرب و سلم نزد وی برابر است در قوت قلب و شجاعت نفس و ثقه و توکل بر خدا عز و جل و با وجود حمایت
میکرد و میراند استر را بجانب اعدا و میخواست که بزند بر ایشان و ابوسفیان بن الحارث عنان
میگرفت و باز میداشت و میگفت آنحضرت و عباس رکاب را گرفته بود و میفرمود که من بنده خدا و رسول اویم

و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب تا تقویت و توثیق کنند دلهای مسلمانان را و تذکیر کنند ایشان را
وعده حق را بنصرت و میگفت انی این یا عباد الله انی رسول الله بعد از آن میگفت یا انصار الله یا انصار
رسوله یعنی من پیغمبرم و پیغمبر دروغ نمیگوید و من یقین دارم که وعده حق در نصرت حق است و لهذا فرمود
حق جل و علا ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و گفت انا ابن عبد المطلب
و نگفت انا ابن عبد الله زیرا که شهرت او بجد اشهر و اشیع بود از نسبت بپدر زیرا که پدر شریفش وفات
یافته بود در حضور جد او و عظیم بود قدر و مرتبه عبد المطلب میان مردم و نیز سید مجلس بشوکت و
محل ظهور غرایب و خوارق عادات بود و ایشان چنان روی در نهاده بودند که هیچ کس از ایشان روی
باز پس نمیکرد و جماعتی از کفار قریش و آنها که نو مسلمان بودند و هنوز سینه ایشان از حرب و حقد
و حسد و کینه پاک نشده بود خبث باطن را اظهار میکردند یکی میگفت که اصحاب محمد چنان میگریزند که
تا بکنار دریا توقف نخواهند کرد و کلده بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه بود گفت امروز روز آن است
که سحر باطل گردد و بعضی امثال این سخنان از ابو سفیان بن حرب نیز نقل کرده اند وی با صفوان گفت
بشارت باد ترا که محمد و اصحاب دیگر نجهند و صفوان چون در صورت شرک و کفر وی شکستی شده بود و
ممنون عنایت آنحضرت شده در حیطه امن و امان در آمده بود بدان اظهار استبشار نکرد و گفت
بشکند خدا تعالی دهن ترا هر آینه ترتیب کردن مردی از قریش مرا بهتر است از آنکه ترتیب کند
مرا مردی از هوازن القصه چون مردم همه پریشان شدند و آنحضرت علیه السلام با چندی معدود
بر جای خود ثابت ماند آنحضرت با عباس فرمود بانگ زن بر یاران و ندا کن بگو یا معشر الانصار یا
اصحاب السمره و سمره نام درختی که صحابه در حدیبیه بیعت کردند در تحت آن و ایشان را اصحاب الشجره و اهل
بیعه الرضوان نیز گویند یا اصحاب سوره البقره مراد تعظیم اصحاب است که ایمان آورده اند بسوره بقره که اعظم
سور قرآن است و عباس بغایت جهوری الصوت بود بفرموده حضرت و اقتضای مقام بآواز بلند اصحاب را بخواند
و احاد هم آیند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند و گفت یا لبیک یا لبیک و چنانکه زنبور بجانب
یعسوب خود رود یا شتران و گاوان بر اولاد خود جستن نمایند بطرف آواز عباس بشتافتند و بعضی
که مرکب ایشان در سیر سرعت نمیتوانست کرد سلاح را بر انداخته و از مرکب فرود جسته خود را بر زمین انداخته جمله
دوشتابان بجانب آنحضرت آمدند تا قریب بصد کس جمع آمدند و حمله بر مشرکان آوردند و بجنگ
در پیوستند پس فرمود آنحضرت الان حمی الوطیس و وطیس تنور گرم که نهاده ... شد

برای شدت حرب و گرم شدن آن و میگویند این فصیح کلامی است که شنیده نشده است از پیغمبر پیش از آنحضرت و آنحضرت از استر فرود آمد مشتی خاک یا سنگریزه برگرفت تا هم سواره از سعد علی بروایتی از ابن عباس طلبید و گفت شاهت الوجوه و بجانب دشمنان انداخت پس افتاد آن خاک و سنگریزه ها در چشم تمام لشکر مشرکان و یکس نماند که در چشم وی نیفتاد در روایتی پر شد چشم و دهان بخاک و سنگریزه پس فرمود شکست خوردند سوگند به پروردگار محمد و گفت خداوند راست کرد آن وعده خود را انسرد و نباید که غالب آیند کافران بر مسلمانان و در روایتی آمده که این دعا خواند اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و انت المستغاث و علیک التکلان و فرمود آن حضرت انهزموا و رب محمد شکست خوردند کافران سوگند بپروردگار محمد پس آمد جبرئیل و گفت یا محمد تلقین کرد خدا یتعالی ترا امروز آن کلماتی که تلقین کرده بود موسی علیه السلام در روزی که شکافته شد دریا برای بنی اسرائیل و در اینجا نازل شد در قول حق سبحانه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ان الله سمیع علیم و از جابر بن عبد الله انصاری منقول است که آواز سنگریزها که رسول صلی الله علیه و سلم بجانب مشرکان انداخت چنان نمود که از آسمان در طشتی ریختند و ابنای آن جماعه که پدران ایشان در لشکر هوازن بودند نقل میکردند از پدران خود که می گفتند که چون سنگریزها بجانب ما انداخت هیچ فرد نماند از ما که بچشم وی از آن چیزی نیامد و در دلهای ما طپیدن گرفت و قلق و اضطراب افتاد و هیبتی عظیم استیلا یافت و می گفتند که شنیدیم ما آوازی چنانکه آهن را بر طشت گذرانند و در همان زمان از آسمان مثل کسای سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد نگاه کردند و دیدند که مورچهای سیاه در آن صحرا منتشر شد و تمام وادی از آن مملو گشت و می گفتند که هر سنگ و درخت که در آن جنگاه بود در نظر مخالفان سواری می نمود و در میان زمین و آسمان مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که عمامها میان بر دو کتف گذاشته بودند و ما را مجال مطاقت آن نبود که در ایشان نگاه توانیم کرد و از سعید بن جبیر آمده که گفت حق تعالی در آن روز مدد فرمود پیغمبر خود را به پنجهزار ملک و اخبار نقل کرده اند که می گفتند هوازن که کجا اند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید در بر داشتند و کشته نمی شدیم مگر بر دست ایشان و از اینجا معلوم می شود که ملایکه در غزوه حنین نیز قتال کردند چنانکه در بدر و قول آنکه گویند اینجا نزول برای امداد و اعانت بود و قتال مخصوص ببدر بود ضعیف است پس مسلمانان شمشیرها از نیام کشیده بر کافران ریختند گویا ستارها از آسمان می افتند و شکست دادند و هوازن بمقدار دو شبانروز میدان ستیزی ایستادند و روی بفرار نهادند و الحمد لله و از شیبه بن عثمان حجبی می آرند که گفت که در آن وقت که جمعی

با جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحنین بیرون آمدند من نیز بودم مقصود من آن بود که اگر دستی برو یابم او را بقتل آرم و کینه که از جهت قتل پدر و برادر من که روز احد کشته شده بودند داشتم بکشم و نیت من آن بود که اگر تمامه مردم مطیع و منقاد او شوند من نشوم باین قصد از عقب وی در آمدم خواستم که بروی شمشیری برانم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا شیبه نزدیک آی پیش رفتم پس دستی بر سینه من زد و گفت یا خدایا او را از شر شیطان در پناه دار پس حق تعالی آن داعیه تمام از خاطر من ببرد و بخدا سوگند که وی در آن ساعت دوستتر بود از گوش و چشم من فرمود برو با کفار مقاتله کن پس پیش حضرت میرفتم و با کافران جنگ میکردم و بخدا سوگند که اگر درآن ساعت پدر من زنده بود هر آینه او را شمشیر میزدم پس کفار هزیمت نمودند و حضرت بخیمه خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم تا بر جمال او مشرف شوم فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش می خواستی و هرچه در ضمیر من بود کشف کرد پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله بعد از آن گفتم یا رسول الله استغفر لی فرمود غفر الله لک پوشیده نماند که سیاق حدیث دلالت دارد بر آنکه ایمان در دل شیبه بار اول بتصرف و نظر حضرت در آمده بود و محبتی که باعث بر قتال که ارشد پیدا شده بود لیکن بلفظ شهادت ناطق نشده بود الا آن شهادت نیز مشرف شد پس درین حدیث دلیل است بر آنکه حقیقت ایمان همان تصدیق قلبی است و اقرار بلسان زاید است بران برای اجرای احکام ایمان پس چون آن نیز حاصل شد ایمان تمام شد و کمال پذیرفت و در صحیح البخاری آورده که از براء بن عازب پرسیدند که آیا فرار نمودید شما در روز حنین گفت اما رسول خدا فرار ننمود و بر مرکز استقامت ثابت و مستقیم بود و چون حمله کردیم ما بر هوازن متفرق گشتند ایشان پس پیش آمدیم بر مغانم پس کردند تیرباران ساختند ما را بسهام اشارت کرد براء رضی الله عنه که این ابتلاء بفرار در لشکریان بعلم از تقصیر ما آمد که متوجه و متعلق بحطام دنیاوی شدیم چنانکه در غزوه احد نیز همچنین شد و گفت براء اما رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بغله بیضای خود سوار بود و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و جایز نیست آنحضرت فرار هرگز در هیچ موطنی از مواطن فرار و انهزام ننمود و خود چه صورت دارد با آن شجاعت و وثوق بوعده حق که متزلزل گردد و فرار نماید و اجماع است بر عدم جواز اعتقاد انهزام بر وی صلی الله علیه وسلم و قاضی عیاض در شفا نقل کرده است از ابن مرابط مالکی که هر که گوید که آنحضرت گریخت توبه باید داد او را از آن اگر توبه

توبه کرد فبها والا قتل باید کرد و گفته که علامه بساطی گفته است که اگر این قائل مالکی ثابت شود خلاف است
در اصل مسئله که حکم سباب است و جهی دارد و اگر موافق است که سباب قبول کرده نمی شود توبه او مشکل است
درین مسئله اختلاف علماست که توبه سباب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقبول است یا نه و قتل او بجهت
الله دانست یا بطریق تعزیر وصل آورده اند که درین غزوه چهار کس از مسلمانان بشهادت رسیدند
یکی از ایشان ایمن بن ام ایمن برادر اسامه بن زید از مادر و بود خادم آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر
خدام سابق شد و سی و چند کس از اهل شرک و عدایق بدار البوار شتافتند و اسیاری از ایشان مسخر در
قید اسر در آوردند باقی فرار نمودند و سه قسم شدند طایفه با مالک بن عوف روی بجانب طایف نهادند
و فرقه بطرف بطن نخله گریختند و جماعه بجهت نجات مالی که در اوطاس داشتند شتافتند مسلمانان از پی
دنبال ایشان افتادند و قتل کردند و آنحضرت حکم کرد که من قتل قتیلا فله سلبه هر کسی که بکشد کافری را
سلب وی از آن وی باشد و در روایتی هر که بکشد و برآن گواه بگذراند سلب سلاح و ثیاب و دابه قتیل
جز آن وی باشد ابو قتاده انصاری درین روز کافری را کشته بود و سلب او در دست مرد دیگر افتاده بود
پس ابو قتاده پیش آنحضرت آمد و صورت حال را بعرض رسانید آن مرد گفت سلب آن کافر در دست
من است ابو قتاده را خشنود گردان یا رسول الله از من تا سلب قتیل خود را بمن بگذارد ابوبکر صدیق
گفت رضی الله عنه بخدا سوگند رسول خدا شیری را از شیران خدا که در راه خدای تعالی نبرد
کرده است نگذارد و سلبی که حق او باشد بتو دهد فرمود آنحضرت ابوبکر راست می گوید سلب قتیل او باو ده
ابو قتاده زره را بفروخت و به بهای آن بستانی خرید و آنحضرت در آن روز بر زنی گذشت که کشته شده
و مردم بر وی ازدحام نموده بودند فرمودند چیست این ازدحام گفتند زنی است از زنان که خالد ولید او را کشته
است کسی نزد خالد فرستاد تا با وی بگوید که رسول خدا نهی میکند از کشتن زن یا طفل یا اجیر و [illegible]
[illegible] و خالد را [illegible] معلوم نبود و بعد ازان ابو عامر اشعری را که عم ابو موسی
اشعری بود رضی الله عنهما با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری و سلمة بن الاکوع درآن بودند در
تعقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و مسلمانان بعد از طی منازل بمخالفان رسیدند محاربه و
قتال پیش آمد و درید بن الصمه که پیر کهنه سال و سردار آن قوم بود و ذکر وی سابقا گذشت بدست
[illegible] کشته شد و ابو عامر که امیر سریه بود نیز بشرف شهادت مشرف شد و در کیفیت شهادت
وی روایات مختلفه وارد شده فی صحیح البخاری که در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی او

ابو عامر زد ... تیر در زانوی وی نشست و ابو موسی در پی جیشمی رفت و او را دریافت و بکشت
و خواست که تیر از زانوی ابو عامر بکشد چون بکشید خون بسیار از وی رفت و ابو عامر از حیات نومید شد
گفت ای برادرزاده من سلام من به پیغمبر علیه السلام برسان و از حضرت وی التماس آن کن که
برای من طلب آمرزش کند پس امارت لشکر را به من تفویض فرمود و حق تعالی به برکت من فتح میسر گردانید
و چون به نزدیک آنحضرت معاودت کردم در خانهٔ مبارک آنحضرت در آمدم دیدم که بر بوریایی که از لیف خرما بود
افتاده است و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده است پس قصهٔ ابو عامر و استدعای او معروض
داشتم پس آنحضرت آب طلبید و وضو ساخت و دو ... بگذارد بعد از آن دست مبارک برداشت
چنانکه سفیدی ... دیدم و دعا کرد اللهم اغفر لعبید ... و اجعله من ... الی امتی فی الجنة پس
گفتم یا رسول الله ... از برای من هم طلب آمرزش کن گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس و ادخله
یوم القیمة مدخلا کریما و عبد الله نام ابو موسی اشعری است و قیس نام پدر وی و در این حدیث استحباب
وضو و نماز است پیش از دعا و اغتنام دریافت خدمت بزرگان و طلب دعا از ایشان در این وقت و
اهتمام مطلب دعا برای آمرزش که اصل و عمده دعوات است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر فرمود
که غنایم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط و محفوظ دارید تا در وقت مقسوم گردد و جعرانه که جمع غنایم حنین کردند
نام موضعی است قریب با اوطاس و حنین در کم جای از مکه معظمه که آنحضرت آنجا آمد و قسمت غنایم حنین کرد
و اینجا ... اقامت فرمود و جعرانه نام زنی است که این موضع را بوی نام کردند از آنجا شناخته
آمده عمره بگذارد چنانکه ذکر آن بیاید و منادی را فرمود تا ندا کنند که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر
فلا یغل هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت پس باید که غلول نکند و غلول خیانت کردن در غنیمت
پس هر یکی از اصحاب چیزی که از غنیمت برداشته بود باز آورد حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی برداشته
به زوجهٔ خود داده بود تا جامهٔ خود بدان بدوزد چون این خبر شنید سوزن را از زن باز گرفت و در داخل
مغانم گردانید و غنایم بسیار بود که هرگز در هیچ غزوه و سریه ... بلکه قریب این بدست نیامده
و در سبایا حکم فرمود که وطی کرده نشوند حوامل تا بنهند حمل خود را و غیر ذات حمل تا بیارند یک
حیض را و آورده اند که از جمله سبایا زنی بود که شیما بنت الحارث بن عبد العزی نام داشت
... از صحابه با وی عنف کردند گفت من خواهر رضاعی صاحب شمایم یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس او را
پیش آنحضرت آوردند گفت یا محمد من خواهر رضاعی توام فرمود آنحضرت هیچ نشانی بر این ا...

داری ... بعضی از وقایع بیاد آنحضرت داد که تبوک ... پس آنحضرت ردای مقدس خود را برای
او گسترانید و او را بر آن نشاند و اشک از چشمان بر رخساره مبارک او افتاد و از حال حلیمه و قوم او پرسید
بجواب داد که ایشان از دنیا رحلت کردند بعد از آن فرمود اگر خواهی پیش ما باش که مکرم و محترم خواهی بود و اگر
خواهی در دیار خود باشی تو چیزی انعام کنیم پس همین شق ثانی را اختیار کرد آنحضرت بوی یک کنیزک و
سه غلام و گوسفندان بداد و رخصت ... شیما بحلیه ایمان متحلی شده بدیار خود رفت و از بعضی کتب مفهوم
می شود که آمدن شیما در جعرانه بود که قسمت اموال میکردند ... جمع آن تواند بود که آمده است که آنحضرت
بشیما در وقت رخصت فرمود که تو باز گرد و ... قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من از طایف خواهم آمد
و در جعرانه اسباب معیشت تمام مهیا و مرتب خواهم ساخت چون آنحضرت بجعرانه آمد شیما آمده و در ...
... مالش بسیار داد و توانگر ساخت پس ... که او را پیش از جعرانه دیدار را روایت کرد و آنکه در جعرانه
دید آن را گفت والله اعلم **وصل** چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از حنین
گریخته بودند بجانب طایف رفتند و در حصار وی متحصن شدند و پیش از محاربه و انهزام استعداد قلعه
ساخته بودند و در آن حصار متحصن گشتند و دروازها را بستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته
نشستند و دل بر جنگ نهادند و طایف بلده کبیره است بر سه مرحله یا دو مرحله از مکه و از راه عرفات
و وادی نعمان که راه جبل است شب در میان می برند کثیرة الاعناب و الفواکه ... مردم
نجد آنرا حجاز گویند و میوه و هوای خوش دارد و حجاز نام ولایتیست و طایف شهری از آن و در بعضی روایات
آمده است که جبرئیل علیه السلام آن بستانی که از اصحاب صریم که قصه آن در صدر سوره نون والقلم مذکور
است از زمین برکند و بمکه آورد و گرد خانه کعبه طواف کرد آنگاه نهاد آنرا اینجا که طایف است و بدین
علاقه آنرا طایف نام کردند و پیش از آن آن بستان در نواحی صنعا بود و این زمین را که طایف در وی است
وج گویند بفتح واو و تشدید جیم و در بعضی روایات اطلاق حرم بر وی واقع شده است و در منظومه
که بعضی علما نظم کرده اند گفته اند فنظم وحرم البادی و وج الطایف حرم والحزار هی حرم بادی
مدینه مشرف اراده نموده و از وج طایف همین زمین را خواسته میگوید که مدینه و وج حرم اند باعتبار
تعظیم و احترام ولیکن حرام نیست چنانکه در حرم مکه است و مذهب حنفی همین است و چون ... حال
بحضرت رسالت معلوم کردند عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و خالد بن ولید را با هزار مرد مقدمه
لشکر ساخت و چون در راه گذر بر موضعی افتاد که آنرا لیه بکسر لام و فتح تحتانیه مخففه نام است

دو انجا قصری بود ... ان مالک بن عوف نضری فرمود تا آن قصر را ویران کردند و سوختند و قمع
آثار شرک نمودند و لابد در آن اصنام نیز باشند و پیش از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را
بتخانه ذی الکفین بفتح کا ... فا و سکون تحتانیه که صنم بود از خشت فرستاد تا انهدام سازد
و ... بطلب ... بطایف آمده با آنحضرت ملحق شود و از طفیل بن عمرو شعری نقل می کنند که در باب
این صنم گفته است یا ذا الکفین لست من عبادکا ... میلادنا
اقدم من میلادکا ولادت مسلمانان قدیم را ... برتر از مشرکان از خوب
تراشیده انی حشیت النار فی فوادکا بدر ... آتش در دل تو ریختم
... ام ... طفیل بعد از چهار روز این خدمت را بر ... م خود کرد و بدین موافقت نمود
آمده با ... ی منجنیق آلات فتح قلعه ... آن نیز با خود آورده و چون آنحضرت
در زیر قلعه طایف آمده نزول کرد اهل قلعه تیرباران عظیم نموده بسیاری از مسلمانان مجروح ساختند
و بعضی بدرجه شهادت نیز رسیدند و هوازن در فن تیراندازی بسیار ماهر و یگانه بودند پس حکم
شد که لشکر همایون از انجا کوچ کرده در بلندی که اکنون مسجد طایف است نزول نمایند و در این غزوه
از امهات المومنین زینب و ام سلمه همراه بودند و خیمه برای ایشان ترتیب نمودند و اصحاب را حکم شد
... بجار ... وم از نخیل و کروم که بسیار بود مشغول شوند که بسبب آن رنگون ... بسیاری کفار می شد
اهل ... این ... گشتند درخواست نمودند و زبان بتضرع و زاری کشادند که از برای خدا و رعایت
رحم ترک قطع این درختان کنند پس فرمود آن حضرت انی ادعها لله و للرحم بدرستی من میگذارم آن
از برای خدا و از برای رحم و در بیان مدت اقامت که هژده روز و بروایتی پانزده روز و بروایتی
چهل روز محاصره داشتند و جنگهای عظیم واقع شد و منجنیق نهادند و این اول منجنیق بود که نهاده شد در
اسلام و اسباب و آلات آنرا طفیل بن عمرو دوسی در وقتی که باز آمد از سریه ذی الکفین آورده بود پس
کشته شدند از کفار جماعه و جمعی کثیر از اصحاب مجروح شدند و دوازده مرد شهید شدند و چهار از انصار
و هفت از قریش و یکی از قبیله لیث و یکی از آن جماعه عبد الله بن ابی بکر الصدیق الاکبر ... مذکور
رضی الله عنه با وجود این دوازده تن شهید شد و بعضی گفته اند که ابو محجن ثقفی تیری بر وی زد و مجروح
... مندمل شد جراحت وی و بعد از مدتی مدید منفجر گشت و بعد از وفات حضرت در خلافت صدیق
باین زحمت از دنیا رفت و عبد الله بن امیه برادر ام سلمه نیز از شهدای این غزوه است و در مواهب

لدنیه انجا که از زین الدین العراقی در شرح تقریب آورده که درین غزوه کور شد چشم ابو سفیان بن
صخر بن حرب پس ذکر کرده است ابن سعد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سر وی آمد گفت و حال آنکه چشم بدست
اوست چه چیز محبوب‌تر است نزد تو چشمی در جنت باشد ترا یا دعا کنیم که باز گرداند [illegible] بر تو چشم ترا
در دنیا گفت چشمی در جنت [illegible] تر است [illegible] چشم را از دست و معلوم شد [illegible] کور گردید چشم دیگر وی در یرموک
در زمان عمر [illegible] بود در زمان [illegible] آنحضرت منادی را فرمود که ندا در دهند که هر بنده که از حصار بجانب ما
[illegible] رضی الله عنه آزاد [illegible] اهل طایف حیلها [illegible] هر بنده [illegible] از انجمله
نفیع بضم نون و فتح فا [illegible] بزیر آمد و از آنجهت ملقب بابی بکره گشت [illegible] از خیار اصحاب
و مشاهیر ایشان شد پس آنحضرت همه آن غلامان را آزاد کرد و در قید [illegible] را از رقه [illegible] ملوک
گردانید و هر یکی را بیکی از ملازمان درگاه سپرد تا [illegible] مؤنات وی خبردار باشد و بعد از مدت تا چون اهل طایف
باسلام درآمدند التماس نمودند که آن بندگان [illegible] ایشان باز دهند فرمود که لا تلک عتقاء الله سبحانه تعالی
آزاد کردگان خدا اند به بندگی شما عود نمایند و در نسب ابو بکره انچنین آمده است که نفیع بن الحارث
بن کلده بفتح کاف و لام و دال مهمله ثقفی و بعضی گفته نفیع بن مسروح بن کلده و گفته اند که وی غلام حارث
بن کلده یا مسروح بن کلده است که پسر سببی بر داشته بود او را و اگر گویند که این چه [illegible]
نخود خواندن و آزاد کردند بعد از آن رد نکردند بر ایشان جوابش آنکه این دعوت بود مر
این دعوت بود مر غلامان را باسلام بشارت دادن با طلاق و اگر جماعه از کافران را دعوت کنند
باسلام و بشارت دهند نعمتهای دنیوی و اخروی جایز است انچنین جماعه را بشارت داده دعوت
کردند باسلام پس بعد از آن که آمدند حکم غنایم گرفتند و بنده شدند آزاد کردند چون بطریق قهره و غلبه گرفتند
بنده نشده باشند و مراد از آزادی اطلاق و رهایی و بطور خود بودن است چنانچه عبارت هم عتقاء الله
اشارتی بآن می کند بر تقدیر نفی ملکیت آن قوم از ایشان باید کرد نا امر کرده شد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آن قوم را که آزاد کنند این بنده را و گویا این خدعه حرب است که باین طریق ایشان را از قید آن قوم [illegible]
و در حقیقت چون همه راجع بحکم الهی و تفویض احکام بحضرت رسالت پناهی است محل اشکال و استبعاد نیست و الله
اعلم آورده اند که در ایام محاصره طایف علی مرتضی کرم الله وجهه با جمعی از اصحاب بفرموده آن سرور [illegible]
دیار برآمد و داد محاربه و قتال داد و بتان هوازن و ثقیف که در ان نواحی است بشکست و آثار و دیار
مشرکان خراب ساخت و بجناب رسالت رجوع فرمود چون چشم مبارک آنحضرت بروی مرتضی علی کرم الله

وجهاد افتاد تکبیر سنت و با وی تلوی مساحت و طریق را در حقیقه سخنان بسیار گفت و چون زمان نجوی
دراز گشتن امتداد پذیرفت جابر میگوید که صحابه گفتند عجب راز و رود دراز با پسر عم خویش فرمود که با دیگران
نمیگویم سوا اصلا [illegible] فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه من راز نگفتم با وی ولکن خدا راز گفت با وی یعنی
من بتجوید باری [illegible] نمی گویم و اکنون الله تعالی امر کرد مرا تا با وی راز گویم و چون پانزده یا شانزده روز و در روایتی
چهل روز از محاصره گذشت حکم برحیل [illegible] یافت و امر کرد که [illegible] ندا کنند که از اینجا انتقال نمایند
این امر بر صحابه شاق آمد و گفتند چگونه از اینجا رحلت کنیم و فتح کرده نشده بر ما طائف این چه صورت دارد پس
آنحضرت علیه السلام بقصد تعجیز و توبیخ ایشان فرمود پس اگر خواهید بامداد کنید بر قتال تا فتح حاصل شود و روز
دیگر بجنگ مشغول شدند و جراحات بسیار بایشان رسید [illegible] نمودند بسزاء امتثال امر ایستادند
پس فرمود آنحضرت [illegible] قافلون غداً ان شاء الله تعالی کوچ کنید که ما فردا ان شاء الله تعالی [illegible] یاران
خوشحال شدند و چون بار میکردند حضرت [illegible] میکرد یعنی چون گفتیم که کوچ کنید [illegible] دیدند و توقف
کردید حالا خود بر سر آن آمدید گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت بر ایشان دعای بد کن
فرمود خداوندا هدایت کن بر ایشان و بیار ایشان را باسلام نزد من و آورده اند که آنحضرت در زمان
محاصره خواب دید که قدحی بزرگ پر از شیر پیش وی نهاده اند و پیش از آنکه تناول نماید خروسی آمد
و در آن قدح منقار زد و بریخت این خواب را با ابوبکر صدیق که در فن تعبیر کامل بود حکایت فرمود گفت
یا رسول الله این خواب مشعر است بآنکه ترا امسال دستوری نداده اند که طائف را فتح کنی حضرت
فرمود راست گفتی من نیز همچنین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در امر طائف با نوفل بن معاویه
دیلمی مشورت نمود وی گفت الثعالب مثل روباه اند در سوراخ خزیده که اگر باشی میگیری ایشان را
و اگر بگذاری نتوانند رسانید و چون عمر فاروق پیش [illegible] آمد و شنید که حضرت را دستوری فتح طائف
نیست نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چنین شنیدم که ترا اذن فتح نیست فرمود آنحضرت آری
نیست گفت عمر پس مردم را ندا کنم تا کوچ کنند فرمود بکن پس عمر ندای کوچ درداد پس مردم مستعد برآمدن شدند
و در مواهب لدنیه از شیخ محی الدین نووی نقل میکند که گفته است قصد کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
شفقت و رفق را بر اصحاب خود برحیل از طائف از جهت صعوبت امر آن و غدرت کفار که در وی بوده اند
و تقوی و تحصین ایشان بحصن خود با آنکه علم داشت آنحضرت یا امیدوار بود که فتح کند ازاله ازین
بی مشقت و هرگاه حرص نمودند صحابه بر اقامت و جهاد اقامت نمود و جد کرد در قتل و چون رسید ایشان را

جراحات رجوع کرد بآنچه بود قصد آنحضرت اولا از رفق و شفقت پس خوشحال شدند از جهت آنچه دیدند از
شفقت پس وقتی که دیدند رحیل پس خنده کرد آنحضرت بجهت تعجب از تغیر رای ایشان انتهی و امر کرد آنحضرت

در وقت رحیل باصحابه که بگویند لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و چون
رحلت کردند فرمود بگویند آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون و این کلمه مسنون ماثور است در وقت رجوع از سفر پس نظر و
تامل کن که چگونه می کرد آنحضرت وقتی که بیرون می آمد برای جهاد اعداء و استعداد و جمع صحابه و اتخاذ
... سلاح و آنچه احتیاج می شود بآن از آلات جهاد ... سفر پس ... خالی می شد آنحضرت از آن و رجوع می کرد
و سپرد امر را همه بسوی مولی خود عزوجل بقول شریف ... آئبون تائبون عابدون لربنا ... صدق الله
وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و اثبات ... کرد بقول خود وهزم الاحزاب وحده ...
را و حقیقت همین است زیرا که انسان و فعل او مخلوق پروردگار است پس ... نهایت کار ... تدبیر ...
کرد و اجرا کرد امور را بر دست هر که خواست و اختیار ... از خلق خود آنچه خواست پس همه صادر از دست
و راجع بدو و اگر می خواست وی عزوجل و علا هلاک می کرد اهل کفر را بی قتال قال الله تعالی ولو یشاء
الله لانتصر منهم ولکن لیبلو بعضکم ببعض پس ثواب می دهد صابران را و شاکران را و قال الله تعالی ولنبلونکم حتی
نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلو اخبارکم پس واجب است بر مکلف امتثال هر دو حالت هم در تعاطی اسباب
و هم در رجوع بسوی مولی و سکون بسوی وی چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم می کرد اسباب را اولا
تادب با ربوبیت و از برای تشریع امت پس تر رجوع می کرد و تسلیم می نمود امر را بجناب و حضرت وی عز و علا جل
میکرد وی تعالی بر دست شریف آنحضرت هر چه می خواست از قدرت عالیه و حکمت غامضه وی که ذخیره کرده
است مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را والله بحقیقت الحال علی وجه الکمال **وصل** آنحضرت چون از طائف
ارتحال نمود بجعرانه آمد که غنائم حنین در آنجا جمع کرده بودند و آن شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و زیاده
بر چهل هزار غنم و چهار هزار اوقیه فضه و اوقیه نام وزن چهل است و در روایتی کثرت گوسفند بمرتبه ای بود که در
شمار نیاید پس دست نوال ببذل اموال بر روی خلائق برگشاد خصوصا بمؤلفة القلوب که هنوز نور ایمان در
دلهای ایشان قوت نگرفته بود زید بن ثابت را گفت تا احصاء مردم نمود آنگاه گوسفند و شتر را
شمرد و آنها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر یا چهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر
یا صد و بیست گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک اسپ سهم نداد و دیگر نقدها را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب آمده گفت یا رسول الله امروز مالدارترین قریشی حضرت تبسم فرمود

فرمود گفت ازین مال چیزی بانیم فرمای آنحضرت بلال را فرمود تا چهل اوقیه نقره و صد شتر باو انعام فرمود
ابوسفیان گفت پسر من یزید را نیز نصیبه ده و یزید نام پسر کلان ابوسفیان بود و این یزید بن معاویه بنام عم
نام کرده بودند فرمود چهل اوقیه و صد شتر دیگر داد پس ابوسفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد بخدا
سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی خدای تعالی ترا جزای
خیر دهاد و بخشیدن حکیم بن حزام را صد شتر و دو دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر داد و جماعه کثیره از
رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی
و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و جماعه دیگر این علاء بن حارثه
ثقفی و مخرمه بن نوفل و عیینه بن بدر و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر داد و خلاف
است میان علما که این عطایا جمله از مجموع غنایم بود یا از خمس جماعه بر آنند که از خمس بوده
جماعه میگویند که از مجموع غنایم بود و این قول ارجح است القصه بسوی مجموع اموال از نقود و ابل
و غنم همه بر اهل مکه و غیرهم صرف کرد در اینجا ساخت بعضی که ایمان نیاورده بودند ایمان آوردند و بعضی
که ایمان ایشان ضعیف بود بسبب حصول رضا و خشنودی قوتی پیدا کرد آورده اند که در همین ایام گذر
آنحضرت بشعبی از شعاب افتاد و صفوان بن امیه با وی بود و آن شعب از گوسفند و چهار پایان مملو بود
صفوان بسوی آن شعب نگاه میکرد و نظر از آن بر نمیداشت و آن سرور بگوشه چشم مبارک بسوی
صفوان نگاه کرد فرمود یا ابا وهب خوش می آید ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان همه را
در تحت تصرف خود در آورد و گفت والله ما طابت بهذا نفس هیچ احدی بمثل این عطا مگر دل پیغمبر
و مسلمان گشت و داخل مؤلفة القلوب شد و از بعضی روایات چنان مفهوم میشود که اعراب در قسمت آن غنایم تعجیل
مینمودند بعضی را نمودی باکثر من نه و عیینه بن حصن و اقرع بن حابس را صد صد شتر داد
و عباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد و وی خشم گرفت و ابیاتی گفت که بیت اتجعل نهبی
و نهب العبید بین عیینة والاقرع ۞ وما کنت دون امرئ منهما ۞ ومن تضع الیوم لا یرفع از آن یکی این بیت است
وما کان حصن ولا حابس ۞ یفوقان مرداس فی مجمع ۞ نحویان این بیت را در باب غیر منصرف مذکور میسازند
استشهاد میکنند عباس بن مرداس که مرداس است پدر عباس و حصن پدر عیینه و حابس پدر اقرع
و خبر این ابیات بسمع شریف آنحضرت رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه یعنی ابوبکر صدیق او را صد شتر
داد پس عباس گشت خشنودترین مردم فرمود آن سرور در شان من شعر میگویی ... در آمد و گفت

فدای تو باد پدرستی که من نه بیتی و بیت موزون چه در زبان خود می یابم میگرد زبان مرا آمده از زبان موزون حظ الا آنکه
شعر گویم و من در شعر گفتن بی اختیارم حضرت تبسمی فرمود و گفت عرب ترک شعر نتواند گفت
چنانکه شتر ترک حنین خود نتواند کرد و در بعضی کتب سیر آمده است که چون شعر عباس بسمع پیغمبر صلی الله علیه
وسلم رسید با وی فرمود تو گفته این بیت اتجعل نهبی ونهب العبید بین الاقرع و عیینة ابوبکر چون سخن مقفی و موزون
نشنیده بود گفت بین عیینة والاقرع یا رسول الله فرمود خواه چنان خواه چنین هر دو یک معنی دارد ابوبکر
فرمود گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانکه حق تعالی فرموده است وما
علمناه الشعر وما ینبغی له از اینجاست که بعضی گفته اند موزون خواندن شعر از آن حضرت میسر نبود و فرق
میان موزون و ناموزون نمی کرد سبحان الله القصه بطولها خاص و عام را باعطا و انعام مشمول ساخت
و لوامع ظواهر خلایق را محظوظ و معمور گردانید خصوصاً اهل مکه را از مولفة القلوب و غیرهم زیاده از حد عدد
حصر داد و انصار را که مخلصان درگاه و پناه بودند و منزه و مبرا ... نامعاف و محروم داشت
و مثل آن تخصیصها نمود میگویند که انصار ازین معنی دلگیر اند و غمگین گشتند که این نوع تقریش
که هنوز متحلی بحلیه اخلاص و اختصاص نگشته و سایر قبایل عرب که در راه خدا رنج و محنت
نکشیده و نه دیده اند میدهند و ما را ترک و محروم میگذارند و حال آنکه شمشیرهای ما از خون ایشان
خشک نشده است چون این حکایات انصار بسمع شریف رسید کس فرستاد و ایشان را طلبید
درون خیمه که نشسته بود طلبید و هیچکس را از غیر ایشان نگذاشت که در آید و فرمود ای گروه انصار این
چه سخن است که از شما بمن رسیده شما گفته اید ایشان گفتند یا رسول الله اما اکابر و روسای ما چیزی نگفته اند
که آنرا گفته باشند اما جوانان و نوخاستهای ما صاحب ... ستم شاید گفته باشند و بر زبان آورده باشند
مثل این حرفها آمده باشد پس فرمود آنحضرت اما من نیافتم شما را کافر و گمراه پس بخشید خدا تعالی شما را
ایمان و هدایت نموده است بدرا هیرا نیست که اعظم نعم و اجل عطایاست و پیش از آنکه من نیایم در میان
شما دشمن بودید یکدیگر پس الفت داد میان دلهای شما و بهم انصار پیش از آمدن حضرت رسول صلی
الله علیه وسلم در غایت تنازع و تقاطع بودند میان یکدیگر و اوس و خزرج که دو قبیله اند تا صد و بیست
سال یکدیگر جنگ میکردند چنانکه فرمود حق سبحانه واذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین
قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و غنی گردانید شما را بغنایم و برکت در اموال و املاک
شما بوجود من قوله تعالی واثابهم فتحا قریبا ومغانم کثیرة یاخذونها وکان الله عزیزا حکیما وعدکم الله مغانم

آخره الآیه و غیر ذلک من الآیات و سید عالم صلی الله علیه و سلم نعمی که پروردگار تعالی بر انصار بواسطه
وی ارزانی داشته ذکر کرد و انصار خاموش بودند پس فرمودند آنحضرت چرا جواب من نمیگوئید گفتند
یا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد چه جواب گوئیم ولله المنة ولرسوله فضل و منت تو بر ما فراوان
است پس فرمود آنحضرت اگر خواهید بگوئید بخدا سوگند و در آن گفتن صادق و مصدوق آید که تو بجانب
ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب می کردند و ما تصدیق تو کردیم و کسی پروای تو نمیکرد و نصرت
نمیداد ترا و ما نصرت و اعانت دادیم ترا و برآمده و بیرون آورده بودی ترا از دیار خود تا ترا پناه
دادیم و فقیر و درویش بودی با تو مواسات و جوانمردی و خدمت تو کردیم و خائف بودی
ما ترا ایمن گردانیدیم چون این سخنان از آنحضرت بطریق انصاف و تواضع و شکر گذاری نعمت
باری سر زد انصار گفتند بلکه خدا و رسول او را بر ما منت است یا رسول الله اگر وجود تو در میان نمی بود
چه فرق بود میان ما و دیگران با وجود تو مشرف و معزز و ممتاز و منفرد شدیم و در دنیا و آخرت معزز
و مکرم گشتیم ما چیستیم و کیستیم همه از آن است و بطفیل تست ما خشنودیم از خدا و رسول وی
نظر ما بر متابعت تست نه بر متاع دنیا ع چون تو داریم یعنی همه داریم همه + و پیران و بزرگان ایشان
گریستند و بتقبیل دست و زانوی آنحضرت سرفراز گشتند بعد از آن از برای تسلیه ایشان و اظهار
تخصیص قریش بعطایا و نعم دنیاوی فرمود که قریش قریب العهد بودند بجاهلیت و مصیبتها
رسیده بایشان و من خواستم که بسبب این مال و عطا جبر مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشان الفت
دهم بایمان و قبول اسلام و فرمود جعیل بن سراقه ضمری که از فقرای اصحاب صفه است و در اکثر غزوات
با من همراه بود بعد از این غنایم هیچ ندادم و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر دادم زیرا که اعتماد دارم
در ایمان و اخلاص وی و فرمود ای گروه انصار راضی نیستید شما و دیگران با شتر و گوسفندان
بمنازل خود باز گردند و شما با خدا و رسول خدا بمنازل خود باز گردید بخدا سوگند که آنچه شما با آن باز گردید
به است از آنچه مردم بآن باز گردند و فرمود ای انصار شما در خشم مروید که من حال مؤلفة القلوب
دیدم و ایشان را بایمان شما سپرده ام و بر کمال اخلاص شما اعتماد می نمایم فرمود اگر مردم در وادی
سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار نمایم مردم همه دثارند و انصار شعار و دثار جامه بیرونی
را گویند و شعار جامه درونی که با موی تن پیوسته و چسپیده است و در جای دیگر واقع شده است
که انصار کرش من و عیبت من اند و کرش بفتح کاف و سکون را بمعنی معده و عیال و صغار اولاد آمده

و عیبة بفتح عین مهمله و سکون تحتانیه و موحده در آخر فوقانیه زنبیلی از چرم که در وی جامها نگاه دارند و آنرا بلغت
توبره گویند یعنی چنانکه در عیبت جامها و متاعها نگاه دارند ایشان سینها جای اسرار و انوار است و فرمود
انصار بن باشما ام در حال حیات و ممات و ازان نوید نوعی از دنیا هم داد و فرمود که می خواهم از بعض
غنایم که بعد از موت من خاصه شما باشد که بهترین مواضعی است که بفتح آن مرا مخصوص و محظوظ
ساخته اند بعضا گریه و زاری کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را باینها احتیاج نیست و مال
متاع دنیا کار نه آید و پناه در سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت فرمود که از جان دادن و
رفتن ازین عالم چاره نیست و بعد ازین شما را کاهی پیش خواهد آمد صبر کنید و تقوی ورزید تا بی
[illegible] بخدا و رسول خدا ملحق شوید موعد ملاقات من با شما حوض کوثر است که طول و
عرض آن مقدار صنعا و عمان است و عدد کوزهای آن بیشتر از عدد نجوم آسمان است پس انصار شکر حق
جل و علا بجای آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول او دور نیفتادند و بعنایتهای خاص از آنحضرت
مخصوص گشتند والحمد لله و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جعرانه تقسیم اموال و سبایا نمود جمعی
از هوازن در ملازمت حضرت آمده بشرف اسلام مشرف شدند و از اسلام بقیه قوم خبر دادند و
در میان این قوم ابو برقان بضم با و سکون را که نسبت حلیمه سعدیه عم رضاعی آنحضرت می شد
صلی الله علیه و سلم و زهیر بن صرد بودند گفتند یا رسول الله ما و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی
نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن چنانکه خدا تعالی منت نهاده و رحمت کرده است ترا
امید داریم که اموال و سبایای ما را باز گردانی زیرا که در میان سبایا عمات و خالات رضاعی
خواص تو اند که کفالت و نگاه داشت تو نموده اند و خدمت تو کرده پس آنحضرت فرمود که [illegible]
غنایم کردم و انتظار آمدن شما بردم شما باید درین باب سخن کنید و شما دیر کردید و با من بحکم
و با من جمعی مردم اند چنانکه می بینید و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست و اموال
و سبایا هر دو در نمی آید شما اختیار کنید از اموال و سبایا یکی را هر کدام را که دوست تر دارید گفتند
و عیال را گذاشته از شتر و گوسفند و نقد چه سخن کنیم بضرورت اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود آنچه
نصیب بنی هاشم و بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتم و بجهت شما از مردم دیگر خواهش
کنم که از حصص و نصیب خویش بگذرند چون نماز پیشین گذارده شود شما برپای خیزید و مرا نزد مسلمانان
شفیع سازید تا زنان و فرزندان ما را باز دهید بعد از ان من برای شما از مسلمانان درخواست کنم

هوازن بموجب فرمان عمل نمودند پس آنحضرت در مجمع اصحاب برخاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی چنانکه لایق و
سزای جناب اوست فرمود که ای مسلمانان برادران شما از هوازن مسلمان شده و تایب گشته نزد من آمده اند و قرار
بران نهاده که سبایای ایشان باز دهم از شما هر که باین امر راضی است و بطیب نفس از نصیب خویش بگذرد باید
چنین بکند و هر که نگذرد از اول فیئی که حق تعالی بما دهد باز دهیم آنهایی که حاضر بودند گفتند یا رسول الله ما
این را بطیب نفس قبول کردیم بی عوض آنگاه مهاجران برخاسته گفتند که هرچه نصیب ماست دران رسالت
دادیم انصار نیز همین کلمه بر زبان گذرانیدند حضرت فرمود من راضی از غیر راضی نمیدانم شما بروید تا عرفا و وکلای
شما بیایند و با من درین باب سخن گویند پس مردمان بازگشتند و عرفا و وکلا آمدند و گفتند یا رسول الله
این جماعه همه راضی اند و بطیب نفس این معنی قبول کردند و در روایتی آمده است که چون آنحضرت از حصه خود
و از حصه بنی هاشم و مهاجرین و انصار از حصهای خود درگذشتند اقرع بن حابس تمیمی که پیشوای
بنی تمیم بود برخاست و گفت من و بنو تمیم راضی نیستیم و عیینة بن حصین فزاری که مقتدای بنی فزاره
بودند گفت ما و قوم ما نیز باین راضی نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم نیز راضی نیستیم
بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از ماست از آن رسول خداست و تعلق بآنحضرت وی دارد و هر که
خواهد بدهد رحمة الله علیهم و رضی عنهم پس فرمود آنحضرت هر که راضی نیست بازای هر اسیری که داد شش
شتر بوی بدهیم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و این جماعه مذکورین از جفاة عرب و بادیه
نشینان و مولفة القلوب بودند که هنوز شدت و ظلمت جاهلیت از صدور ایشان نرفته و تهذیب اخلاق
حاصل نشده بودند خصوصا ابن عیینة بن حصین بغایت شدت و خشونت و قساوت داشت چنانکه در احادیث مذکور شده است
شاید که بعد از اسلام بصفات آن متصف شده باشند والله اعلم بر هر تقدیر چون تمام آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شان سبایا
مبالغه کرده تمام سبی هوازن را بایشان رد دادند و حضرت از پیش خود نیز آن سبایا جامها و خلعتها عطا
فرمود و بعد از آن از هوازن پرسید که مالک بن عوف که رئیس این قوم بود و متصدی محاربه و مقاتله شد چه کرد
گفتند در طایف است فرمود اگر بیاید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را باو دهم و صد شتر دیگر بوی
عطا کنم و چون این خبر بمالک رسید مسرور شد پس هم در جعرانه بملازمت حضرت آمد و مسلمان شد و اهل و عیال و مال موعود بیافت و در
مدح رسول الله صلی الله علیه و سلم ابیات گفت که بعضی ازان ابیات اینست شعر ما ان رایت و لا سمعت بمثله + فی الناس کلهم بمثل محمد + اوفی و اعطی
للجزیل اذا اجتدی + و متی تشاء یخبرک عما فی غد + و او را نیز داخل مولفة القلوب داشته بر قوم او و چند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته
بودند امیر ساخت و او بمدد آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کرد تا زمانیکه مسلمان شدند و چون آنحضرت

و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مهم قسمت غنایم فارغ شد و عزیمت رجوع بمدینهٔ مطهره تصمیم یافت
شب چهارشنبه که دوازده شب از ذی القعده باقی بود از موضع جعرانه احرام عمره بست و بمکه درآمد و ارکان
عمره بجا آورده باز گشت گویند که نماز عشا را با صحابه گذارد و سوار شد و نماز فجر را نیز با ایشان گذارد
شبا شب آمد و رفت و مردم ازان آگاه نگشتند و بین جعرانه بریک مرحله از مکه معظمه است چون در
آخر روز سوار شوند در آخر شب آنجا برسند چنانکه معتاد سفر آن دیار است جایی دارد در غایت
تدویر و آب او در نهایت عذوبت و در کوهستان آن کوههای خرد مثل طغارها که درو
خمیر کنند افتاده مانا که لشکر بالان در وقت اقامت ساخته باشند یا بحجارت بسبب آب باران
افتاده است والله اعلم شیخ امام ولی قدره عبدالوهاب متقی قادری میفرمود که بارها
بجعرانه پیاده روز دار رفته میشدم یکباری چنان شد که در انجا بخواب رفته شد و بجمال باکمال
حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مشرف شده اند بر بارگه چشم
بر سر می آمد جمال شریف در نظر بود عددی کثیر را ذکر کرده که بیاد نمانده است کاتب حروف را
نیز بتقریب متابعت انجا رفته و خیال خواب کرده اما آن قابلیت و طالع کجا که این سعادت را دریابد
والله علی کل شیء قدیر بعد ازان متوجه بمدینهٔ مطیبه شد و عتاب بن اسید با به فتح همزه اموی بن ابی
العیص بن امیه بن عبد شمس که اسلام آورد روز فتح و از سادات قریش و خیر و فاضل بود بسر امارت
مکه تعیین فرمود و از بعضی کتب اسماء الرجال معلوم شد که عامل گردانیدن در مکه روز خروج بسوی حنین
بود و تا وفات آنحضرت عامل بود و ابوبکر نیز مقرر داشت و مرد روز موت ابی بکر بیست و نجاله و ابو موسی
و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه گذاشت تا اهالی آنرا قرآن و احکام شرع تعلیم کنند و احکام
دین و ملت را اجرا نمایند و گویند هر روز یکدرم برای عتاب بن اسید از بیت المال تعیین کرد و عتاب گاهی
در اثنای خطبه میگفت ای مردمان خدا تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که روزی بدرمی قناعت تواند
مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم درهمی تعیین کرد و بآن خرسند بودم و حاجت بکسی نداشتم و گویند درین
معنی زهد و قناعت نهاده بودند که در بنی امیه کمتر بود و درست است که او را خیر فاضل تعریف کرده اند
و چون آنحضرت از مکه بمر الظهران آمد و بقیه که از غنیمت آمده بود در انجا قسمت فرمود و در آخر ذی قعده
یا اوایل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذاردند چنانکه عرب در جاهلیت میگذاردند
و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گذارد بی آنکه آنحضرت او را امیر حاج کرده باشد و در روایتی

آمده که اورا امیر حاج ساخته بودند و گویند که ابوسفیان بن حرب را بر نجران و جرش و جمیع که از بلاد یمن است
والی گردانیده تالیف قلوب نموده بودند و مجموع مدت غیبت این سفر که دو ماه و شانزده روز و درین سال خواست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سوده بنت زمعه را که از امهات المومنین بود طلاق دهد و بروایتی
که طلاقش داد بهر تقدیر گفت سوده بخدا سوگند دوستی مرد در دل من نمانده و لیکن میخواهم که فردای
قیامت مرا در زمره زنان تو حشر کنند و مرا این سعادت بس است و نوبت خود را بعایشه صدیقه رضی الله
عنها بخشید تا این معنی نیز باعث محبت آنحضرت گردد نسبت بوی و هم درین سال از ماریه قبطیه پسری
متولد شد و اورا ابراهیم نام کرده و ولادت او در سنه ثمان و وفات در سنه عشر و مدت عمر وی
شانزده ماه و بروایتی هژده ماه و در بعضی کتب یکسال و دو ماه و شش روز ثبت است و روایت
که در مدت رضاع بود و بسط احوال وی در ذکر اولاد کرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده آید و هم درین سال
زینب دختر آنحضرت که منکوحه ابوالعاص بن الربیع بود وفات یافت و از وی دو فرزند ماند یکی پسری مسمی
علی که قریب ببلوغ رسیده بود و آمده که آنحضرت اورا روز فتح مکه ردیف خود ساخته بود و دختری
مسماة بامامه که بعد از فوت فاطمه زهرا بوصیت وی امیر المومنین علی رضی الله عنه اورا تزوج کرد و درین
سال در مدینه مطیبه غله گران شد و مرویست از انس بن مالک گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند
یا رسول الله اطعمه را برای ما نرخ بنه فرمود ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق نرخ کننده خدا است
که قبض و بسط روزی در قبضه قدرت اوست و من امیدوارم که پروردگار خود را بینم و هیچکس مظالمه از من طلب
ندارد نه بخون و نه بمال و درین سال و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر وقوع یافت یعنی در مسجد آنحضرت
منبری ساختند که بران خطبه میخواند و پیش از ان نبود و در تعیین وقت این و اسم سازنده آن روایات مختلف
است و همه روایات متفق اند در آنکه پیش از ساختن منبر در خطبه تکیه بستون می کرد و چون منبر ساخته شد
گریه برآمد آن ستون از فراق آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنالید و این حدیث مشهور است بل بحد تواتر
رسیده و خصوصیات آن نیز باچند حدیث صحیح ثابت شده آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از
منبر ایستاده اصحاب را بخطبه عالی رتبه مشرف میساخت گاه گاهی بسبب طول قیام عروض ملال می یافت
مبارک بستون که در مسجد شریف بود نهاده خطبه میخواند و چون منبر ساخته شد روز جمعه از پیش ستون در گذشته
بر منبر آمد ان ستون چون آواز آنحضرت شنید و آنحضرت را پیش خود ندید حنین و ناله کرد و در روایتی آمده که آواز
کرد مثل آواز شتری که بچه خود گم کرده باشد و در روایتی آمده که آوازی کرد مثل فریاد طفلی که مادر خود را خواند

ودر روایتی آمده که حنینی کرد مثل حنین شخصی بود چنانکه اهل مسجد را از ناله او دل بدرد آمد و گریستند و او بحیلان ناله
میکرد و در روایتی آنقدر فریاد کرد بمرتبه که شکافته شد چنانکه حاضران را توهم سقوط شد مردم پرسیدند و بعضی
از محل خود برجستند تا آنکه آنحضرت از منبر شریف فرود آمد و نزد آن ستون رفت و دست مبارک بران نهاد
و او را در کنار شفقت گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم در منبت تو باز گردانیده همدران محل نشانم تا باز سرسبز
و خرم و شاداب گردی و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم تا از جویهای چشمهای
بهشت آب خوری و انبیا و اولیا و صالحان از میوه تو تناول نمایند و دران زمان که آنحضرت ستون را
در بر گرفته بود میفرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسیدند آنچه می گوئی یا رسول الله فرمود این ستون
چون پرسیدم از وی که چه اختیار میکنی در دنیا باشی یا در بهشت آن اختیار کرد در بهشت باشد گفتم نعم قد فعلت
و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ان هذا قد بکا لما فقد من الذکر از امام حسن بصری رحمة الله علیه
منقول است که چون حدیث منبر را روایت کردی گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدا
صلی الله علیه وسلم ناله میکند پس شما سزاوار تر بر آنکه مشتاق لقای او باشید ۵ سنگی که کنایی که درو خاصیتی
هست به از آدمی دان که درو حرفی نیست + و در روایت آمده که آنحضرت فرمود تا آن ستون را در همان محل
دفن کردند و منبر شریف از چوب اهل غابه که نام درختی است مشابه درخت گز و لیکن بزرگ تر است
از وی و غابه نام بیشه ایست که درختان بسیار داشت بر نه میل از مدینه و طول منبر شریف بقول صحیح دو
ذراع بود و عرض یک ذراع و سه درجه منبری و تا زمان خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بر حال
خود بود و اول کسی که او را بجامه قطیفه پوشیده بود عثمان بن عفان بود و وی بعد از شش سال از خلافت
خود از درجه سفلی که عمر بن الخطاب بعد از ابوبکر الصدیق رضی الله عنهما اختیار نموده بود بمحل جلوس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در رفت و بقولی اول کسیکه کسوت کرد معاویه بود و سیم در زمان امارت خود در وقتی که از شام به مدینه
آمد درخواست که منبر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بشام برد و چون منبر را از جای خود جنبانیدند
ظلمتی پیدا شد که تمام شهر را تاریک ساخت و آفتاب بگرفت چنانکه ستارها نمودند پس معاویه ازین خیال
محال برگشت و پشیمان شد و اعتذار آنرا با صحاب بگفت که مقصد من تفحص و تفقد آن بود تا او را زمین
نخورده باشد بعد ازان شش درجه دیگر زیاده کرد و منبر شریف نبوی را بالای آن بر داشت تا بلند
گردد و حاضران اهل مسجد همه خطیب را ببینند کذا فی تاریخ المدینه و در روضة الاحباب چنین می آرد که معاویه
از شام بمروان که حاکم مدینه بود از جانب وی نوشت که منبر شریف را از مدینه بشام بفرستد الی آخر القصه

شاید که بحسب مروان نوشته باشد و بعد از قدوم بمدینه خود نیز قصد آن کرده باشد یا اول خود آمده باشد و قصد
آن کرده بعد از آن بمروان نوشته والله اعلم بعد از آن مهدی خلیفه ساخت که برین مقدار شش پایه افزاید امام مالک
منع شان کرد و چون منبر معاویه نیز بحسب طول عهد روی بسخافت نهاد بعضی از خلفای عباسیه تجدید
منبر نموده از بقایای منبر نبوی صلی الله علیه وسلم بقصد تبرک شانها ساختند و بعضی گویند در تاریخ ششصد
و پنجاه و چهار حریقی که در مسجد شریف واقع شد آن منبر معاویه با علاوه منبر نبوی محترق شد و صحیح آنست که
حرق بر آن [?] منبر خلفای عباسیه بود والله اعلم بعد از آن هر یکی از سلاطین در مقام تجدید منبر آمده بعضی
انچه بیشتر بود می کردند الی یومنا هذا بامر سلطان روم مراد خان بن سلیم خان نصره الله و نصر
عساکره در شهور ثمان و تسعین و تسعمایه منبری عالی از رخام بنا یافته بالای منبر قبه از هفت جوش
ریخته اند و این عبارت موهم آن [?] است که منبر عمر سلطان مراد در حدیث صحیح آمده است که ما بین قبری
و منبری روضة من ریاض الجنة و در روایتی ما بین حجرتی و منبری و در روایتی ما بین بیتی و منبری روضة
من ریاض الجنة و زیاده کرده بخاری و منبری علی حوضی و در بعضی روایات علی ترعة من ترع الجنة و تعبیر
بعضی بباب بوده و بعضی بدرجه و بعضی بروضه که بر جای بلند باشد و از علما در تحقیق و تاویل این احادیث وجوه متعدده
آمده بعضی گفته اند مراد تشبیه بقعه شریفه است بروضه جنت در نزول رحمت و حصول سعادت که از
ملازمت حلق ذکر و ملازمت اهل آن حاصل است چنانکه از تسمیه مسجد بریاض جنت در حدیث اذا مررتم
بریاض الجنة فارتعوا بر تو اشارتی بر آن می افتد و بعضی بر آنند که مقصود بیان شرف عبادت و طاعت
است درین مکان اعظم الشان بایصال روضه رضوان چنانکه الجنة تحت ظلال السیوف و الجنة تحت
اقدام الامهات آمده باعتبار آنکه مباشرت سیوف و خدمت امهات موصل بنعیم خلد در ریاض جنت
[?] این تاویلات اهل ظاهر است که پی تحقیق نبرده اند و تحقیق آنست که این کلام محمول بر حقیقت
خود است و ما بین حجره آنحضرت و منبر شریف وی بحقیقت روضه ایست از ریاض جنت باین معنی که فردای
قیامت آنرا بفردوس اعلی نقل کنند و در رنگ سایر بقاع ارض فانی و مستهلک نگردد چنانکه این قول
از امام مالک نقل کرده و اتفاق جماعه از علما با وی نیز ضم کرده و شیخ بن حجر عسقلانی و اکثر علمای حدیث
ترجیح این قول کرده و ابن ابی حمزه که از کبار علمای مالکیه است فرموده است که احتمال دارد که عین این بقعه شریفه
روضه از ریاض جنت باشد که از آنجا بدار دنیا فرستاده باشند چنانکه در شان حجر اسود و مقام ابراهیم
واقع شده است و بعد از قیام قیامت هم بمقام عظیم اصلی خویش بر نزد و نزول و رحمت و استحقاق

جنت بملازمت و مباشرت آن لازم مزیت فضل و علو مرتبت این مقام عظیم است پس چنانکه رشته
تعلیمات ابراهیمیه نجری از جنت امتیاز یافت تربت حضرت حبیبه محمدیه بر روضه از آن اختصاص پذیرفت و اگر چه
در چشمه ظاهر نسبت سایر اراضی دنیا آید چندان عجب نباشد که تا انسان درین نشاه محجوب حجاب
ضبط طبیعت و مغلوب احکام عادت بشریه است انکشاف حقایق اشیا و اطلاع بر امور آخرت
از روی عیان نیابد مگر باخبار شارع و توهم نکنند که چون بقعه از روی حقیقت روضه از ریاض جنت باشد
که تشنگی و برهنگی و امثال آن که انتفای آن از خواص و لوازم جنت است در ساکنان آن
نباشد کما قال ... ان لک الا تجوع فیها و لا تعری و انک لا تظمؤ فیها و لا تضحی چه تواند که لوازم جنت بعد
از اخراج این بقعه از روی صورت انتقال و انفکاک پذیرفته باشد و همچنین در حدیث منبر که فرموده منبر من
سر حوض من است و منبر من بر ترعه جنت است تاویلات می کنند که این کنایت است از آنکه قصد آن و
تبرک بدان و ملازمت اعمال در حضور سبب ورود حوض نبوی است در آخرت برای وی می خواهد بود و موجب شرب
از زلال جانفزای او است یا تواند که این منبر را که سرور انبیا صلی الله علیه و سلم مشرف داشت فردای
قیامت در رنگ سایر خلایق اعادت فرمایند و بر کنار حوض کوثر که ترعه جنت عبارت از آنست برپا
دارند کذا ذکر العلماء رحمهم الله ... در روضة الاحباب ارسال علا حضرمی بسوی منذر بن ساوی
درینجا ذکر کرده و بعد از آن تنبیه کرده که اکثر اهل سیر قصه ارسال علا حضرمی با منذر در سال ششم
یا هفتم در بعداد رسل که در آن سال بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که
از مراجعت از جعرانه بود و در بعضی کتب سیر است که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده انتهی و کاتب حروف
موافق بعضی کتب سیر در همانجا ذکر کرده بود مناسب مقام نیز همین است اگر روایت صحیح باشد و خود
اکثر اهل سیر بر تقدیر مذکور رفته خواه اینجا و خواه آنجا دیگر از وقایع این سال قصه قدوم وفد عبد القیس است
و وفد جماعه که بسوی پیش آیند و در و مانند و عبد القیس بن قصی نیز قبیله است از اسد از ... ربیعه درین
سال بملازمت سید رسل صلی الله علیه و سلم آمدند و ایشان بیست مرد بوده اند و سرور ایشان
مردی بود که او را اشج می گویند و پیش از در آمدن ایشان بیک روز فرمود آنحضرت علیه السلام که سوار
چند از طرف مشرق نزد شما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام در آمده باشند و پیشوای ایشان
علامتی است و فرمود اللهم اغفر لعبد القیس و چون آمدند آن جماعه نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
من القوم ... گفتند این قوم ... فرمود ... گفتند ربیعه ... یعنی از اولاد و احفاد

نزار خفاء ربیعه بن معد بن عدنان ابو قبیله که از اجداد آنحضرت اند بالا تر از قریش چنانکه در دنبال
نسب معلوم شد فرمود مرحبا بالقوم او بالوفد خوش آمدند این قوم و این وفد و در جای فراخ آمدند و
این دعائی است که در وقت آمدن عزیزی و دوستی گویند و فرمود غیر خزایا و لا ندامی خوار و رسوا و پشیمان
نباشند این قوم پس گفتند وفد عبد القیس یا رسول الله نمی توانیم که بیائیم ترا مگر در اشهر حرم یعنی
در ماه هائی که در میان عرب با یکدیگر جنگ نمی باشد و آن چهار ماه است ذی القعده و ذی الحجه
محرم و رجب و در میان ما و میان تو حایل است این قبیله که کفار مضر اند بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار
برادر ربیعه بن نزار نام یکی از اجداد شریف است و این مضر بر دین خلیل بوده اند و آنحضرت فرمود
دشنام مکنید مضر را که بر دین اسلام بود و تسمیه وی بمضر بجهت آنست که وی دوست می داشت مضیر
بفتح میم و سکون ضاد که بمعنی لبن حامض است و مولع بود بشرب آن یا بجهت بیاض لون و سفیدی
او و او را مضر حمرا نیز گویند که از میراث پدر او زر سرخ رسید و ربیعه را اسپان یا بجهت آنکه شعار ایشان در حرب
رایات سرخ بود کذا فی القاموس پس عرض کردند وفد عبد القیس بآنحضرت که امر کن ما را یا رسول الله
بامری مفصل مبین که فارق میان حق و باطل باشد که در آن اشتباه و التباس نماند خبر دهیم
بآن قوم خود را که پس گذاشته آمده ایم ایشان را یا بیشتر آمد که میرویم پیش ایشان تا در آئیم ما و
ایشان بعمل کردن بآن بهشت را پس امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را بایمان و نماز و روزه و
زکوة و ادای خمس از غنیمت و سوال کردند این قوم از حکم اشربه یعنی ظروف اشربه که در آن نوشیدنیها
را می نوشند و نبیذ می اندازند مقصود آنست که در وقتی که خمر حلال بود اجناس ظروف داشتند
که آنها را استعمال می کردند اکنون که حرام شد یا در آن ظروف اشربه دیگر نوشند و آنها را بکار برند یا
اجتناب نمایند از آن بجهت تشبه بشرب خمر یا آلوده گی آن ظروف پس نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از چهار ظرف و استعمال آنها یکی حنتم بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح مثناة فوق و تفسیر کرده اند
آنرا بجره خضرا یعنی کوزه سبز که در آن خمر و نبیذ می انداختند و دبّاء بضم دال و تشدید با بمعنی کدو که آنرا
خشک ساخته و رنگ کرده صراحی می ساختند یا صراحی بر مثال کدو و دیگر نقیر بر وزن فقیر بیخ درخت
که اندرون آنرا کاویده ظرفی سازند و در آن نبیذ اندازند دیگر مزفت بضم میم و فتح زای و تشدید فاء مطلا
بزفت یعنی قیر اندوده باشند و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد گیرید این امور را و احکام
و خبر دهید بآن قوم خود را که در دیار خود اند و اینجا نیامده اند و علما را اختلاف است که حکم این

و منع از آثار خمر به ثبوت پیوست و مقرر شد استعمال این ظروف حرام باشد وقت تحریم خمر هنوز تازه و نزدیک بود
منع از آنجهت بود و بعضی گفته اند که مکروه است بجهت تشبیه و آورده اند که چون آن گروه بملازمت شریف
آنحضرت رسیدند و جمال باکمال او دیدند از مراکب بر زمین افتادند و دست و پای شریف او را بوسه دادند
و عاشقی و شوق و ذوق را دادند آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقریر کرده ایشان را بران و منع نکرد از ان اما سردار
ایشان که او را اشج عبد القیس میگفتند آنحضرت را همراه این قوم ندید منزلی گرفت و در آنجا نزول
کرد و غسلی تازه برآورد و درخت پاکیزه پوشید و آهسته بروقع حلم و وقار و حضور بمجلس شریف
درآمد و دوگانه بگذارد و دعا کرد و پس در ملازمت حضرت صلی الله علیه و سلم درآمد آنحضرت این
وضع او را خوش کرد و تحسین فرمود ان فیک لخصلتین یحبهما الله یعنی بدرستی در تو دو خصلت است که دوست میدارد آنها را
خدا تعالی الحلم والاناة بر وزن نواة و تفسیر کرده اند حلم را بعدم استعجال و تدبیر در امور و نظر در مصالح و اناة را بجودت
نظر و حاصل تأمل و وقار و تثبت و گران باری است و در روایتی الحلم والحیاء آمده و در روایتی دیگر الحلم والتؤدة و تؤدة
بفتح تا و ضم همزه و همه الفاظ متقارب اند در معنی و در روضة الاحباب سخنان خوب معزز از اشج تمام نقل کرده و گفته
که چون قوم به نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمدند رسیدند که عبد الله اشج در میان شما کیست وی گفت منم یا رسول الله و
گویند که وی حسن صورتی نداشت آنحضرت در وی نگاهی می کرد گویا تعجب میکرد که چنین مرد حقیر را چه سردار ساخته اند و
این معنی را دریافت و گفت یا رسول الله از پوستهای مردم آب نمیخورند چیزی که از مرد مطلوبست زبان و دل است که
معانی خوب دریابد و بزبان فصیح بیان کند آنحضرت او را از شنیدن این سخن بخود نزدیک گردانید و در
پهلوی خود نشاند آنگاه فرمود بیعت کنید شما با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن
قوم خود شوید قوم گفتند آری قبول کردیم حکم حضرت را همچنین کنیم اشج گفت مردم خود را از دین خود برگشته
گردانیدن مشکل کاری است تا بیعت میکنیم بر نفسهای خود و تو شخصی را بفرستی که ایشان را باسلام
دعوت کند هر کس که پیروی کند از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی
بدرستی که در تو دو خصلت است که دوست میدارد خدا تعالی آن هر دو را حلم و تأنی گفت یا رسول الله این
دو خصلت در من جبلی است یا کسبی گفت جبلی اشج گفت شکر مر خدا را که مجبول گردانید مرا بر دو خلقی که دوست میدارد
آنرا خدا تعالی گویند که این قوم ده روز در مدینه بودند و تعلم قرآن و احکام شرعیه نمودند و آنحضرت بعد
هر یک از ایشان را جایزه داد و اشج را بیشتر از همه داد و ایشان را رخصت داد صلی الله علیه و سلم **وقایع**
سال نهم از هجرت آورده اند که مستهل محرم سنه نهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمال تعیین کرد

وقایع سال نهم

تا قبایل که مسلمان شده اند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بیارند و وصیت کرد بعمال که مبادا که کرائم اموال
مردم را بگیرند و با مردم نیز گفت که رد نمی کنند عمال صدقات را و تمامی زکوة شما ضمانی ایشان است اگر ایشان
عدالت کنند برای خود کنند و اگر ظلم کنند بر خود کنند فایده شما در رضای ایشان است و یکی از عمال صدقات بشر
بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی کعب از خزاعه فرستاده و در آن آوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان با بنی
آب ... مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را جمع کرده و شمار آورده بیرون اخذ زکوة اقدام فرمود آن را ...
نظر بنی تمیم بجهت دیانت و جهت رقت بقیه جهالت و جفا و شدت و قساوت ... اسلام در ...
نشستند بسیار رنجیده و با بنو کعب گفتند که چرا چندین اموال بمحمد باید داد و چرا اموال خود را میگذارید که از میان شما
بیرون برند پس همه تیر و کمان و شمشیر بیرون آمدند و میگذاشتند که عامل آنحضرت صدقات بیرون برد و بنو
کعب گفتند که ما ایمان آورده ایم بدین محمد علیه السلام در آمده و متابعت فرمان برداری او را قرار داده و زکوة
از جمله واجبات است بنو تمیم گفتند بخدا سوگند که نمی گذاریم که عامل محمد یک شتر بیرون برد چون صورت حال
برین نهج دید از میان ایشان بر آمد و قرار و قرار داد و بتعجیل تمام عامل مدینه شد ... بنی تمیم ... صدا داشت
آنحضرت فرمود کیست از شما که از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری گفت بخدا سوگند من از عقب بنی تمیم روم
و باز گردم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم حضرت پنجاه سوار از مهاجرین و انصار در میان ایشان کس نبود بادیه همراه کرد
و بر بنو تمیم فرستاد چون عیینه و هر که بادیه بود ... سعید ... ایشان را ... مردان ... بند
و دست بغارت دراز کردند یازده مرد و یازده زن و سی کودک ... گرفته بمدینه مراجعت
نمود پس جمعی از بنی تمیم بطلب سبایا بمدینه آمدند و اقرع بن حابس که ذکر وی در باب قسمت غنایم گذشت و قیس
و بلیغ بود نیز در میان ایشان بود و خطیب و شاعر ایشان را نیز همراه آورده بود تا مفاخرت کنند رسول خدا صلی
الله علیه و سلم آنگاه بمسجد شریف در آمدند و حضرت در آن وقت در حجره عایشه رضی الله عنها در قیلوله بود و استراحت میفرمود
و ایشان ندانستند که در کدام حجره است بدر هر حجره که میرسیدند فریاد میکردند و میگفتند یا محمد بیرون آی چرا کودکان ما
را اسیر ساختی تا چه گناه کرده ایم هر چند بلال و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و می گفتند که آواز در مسجد بلند نکنید و
بادب باشید فایده نمیکرد بلال گفت ای ابلهان لحظه آرام گیرید که حضرت بازپسین بیرون خواهد آمد پس حضرت
از خانه مبارک بیرون آمدند و فرمودند این قوم را چه شده است که مرا از خواب بیدار کردند و دستهای مبارک بر چشمهای
شریف می مالید چنانکه عادت شریف وی بود نزد از خواب برخاستن چون نماز پیشین بجماعت بگذاردند خنده زدند
که این جماعت هم بگذارده باشند یا هنوز در جهالت ... بودند و نماز ... باشند یا گذاری

شم و اضطراب طبیعت فرصت نیافتند که بنماز مقید شوند والله اعلم و چون آن سرور علیه السلام بعد از ادای نماز بحجره
شریف معاودت کرد همه بر سر راه آنحضرت آمدند همان سخنان را اعاده کردند حضرت بجانب ایشان دید و در جواب ایشان
هیچ نفرموده و بحجره درآمد و سنت نماز پیشین بگذارد آنگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن
حابس در تکلم آمد و گفت یا محمد ما را دستوری ده که سخن گویم فرمود بگو گفت ما مردمیم که مدح ما زین است و ذم ما شین
یعنی ستایش ما آرایش است و نکوهش ما عیب آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود دروغ گفتی آن خداوند سبحانه
و تعالی است که مدح او زین و ذم او شین است و فرمود مقصود شما ازین سخن چیست گفتند ما شاعر و خطیب خود را
همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود من بشعر مبعوث نشده ام و بمفاخرت امر کرده نشده ام با وجود
آن بیایید آنچه دارید آنگاه با عطارد بن حاجب که خطیب فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه برخوان عطارد
برخاست خطبه مشتمل بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنی تمیم خواند چون عطارد از خطبه فارغ شد حضرت به ثابت بن
قیس بن شماس انصاری که از اکابر صحابه و اعلام انصار و خطیب آن سید ابرار بود خطاب کرده فرمود تا در جواب عطارد
خطبه بخواند پس ثابت خطبه خواند از غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر نیایش و ستایش حضرت پروردگار و ذکر شهادتین
و صلوة بر نبی مختار و فضل مهاجرین و انصار و متابعت رسول صلی الله علیه و سلم و نصرت و معاونت آنحضرت که موجب
حیرت و عبرت ایشان شد آنگاه شاعر ایشان که زبرقان بن بدر بود برخاست و اشعار خواند مشعر بفضل و افتخار
پس حضرت حسان بن ثابت را طلبید فرمود در جواب ایشان بگو حسان قصیده غرا بدیهه در جواب ایشان گفت از جانب
اقرع بن حابس برخاست و اشعار مشعر بدعوی افتخار برخواند حسان نیز بامر رسول مختار در جواب آن قصیده برخواند
و اتراز آن پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب تایید و نصرت داده اند و هیچ فضل و کرمت از وی دریغ
نداشته اند خطیب او فصیحتر از خطیب ما و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما و همه چیز وی بهتر از همه چیز ما پس در مقام انقیاد
و تسلیم آمده منقاد و مطیع گشتند و بایمان اسلام برخوردند حضرت سبایا و اسیران ایشان را باز گردانیده و جایزه های گرانمند
ایشان عطا نمود صلی الله علیه و سلم و علی آله و قدر حسنه و جماله و فضله و کماله و جوده و نواله و در شان ایشان نازل
شده است ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لایعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم والله
غفور رحیم و خبر دادن بصفت مغفرت و رحمت ناظر در جانب عفو و صفح است ولیکن نظر بسیاق کلام
و سوء ادب ایشان درین نیز نوعی از تهدید و توبیخ و انتقام است یعنی اگر نه صفت غفاریت و رحمانیت بودی باین
اساءت ادب و ترک تعظیم رسول خدا که از ایشان صادر شده است مستحق عذاب و عقاب عظیم شده بودند
اثر این صفات بود که باری تعالی به نصیحت و تفریع گذرانید و مشتر ازین آیت نیز نهی از رفع صوت و جهر بقول

بقول و خطاب باسم و کنیت در حضرت رسالت واقع شده است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون این قوم نیز داخل در
مصدوق آنند ولیکن در سبب نزول آن وجهی دیگر در صحیح بخاری آورده که در وقتی دیگر قدوم آوردند قومی از بنی
تمیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درخواستند که امیر گرداند بر ایشان کسی را پس گفت ابوبکر صدیق رضی الله
عنه امیر گردان بر ایشان یا رسول الله قعقاع را بفتح قاف اول و سکون عین ثانی ابن معبد بن زراره نام مردیست
از بنی تمیم و گفت عمر رضی الله عنه امیر گردان اقرع بن حابس را و ظاهر این خلل از عمر این آمد برای ابوبکر رضی الله عنهما
و گفت مقصود تو مخالفت کردن است با من پس گفت نیست مقصود مخالفت کردن با تو نیست این سخنی گفتم
همگان خود صلاح وقت در آن دیدم پس جدال و نزاع کردند این دو مرد بزرگ میان خود و جدال برای اظهار
حق تا اتباع کرده شود آن نه بقصد علو و ترفع جاری شده است میان صحابه پس بلند شد آوازهای ایشان
پس نازل شد در وی قول سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله یعنی تقدیم مکنید قصد را پیش
از آنکه حکم کند خدا و رسول خدا در آن و چون نازل شد و لا ترفعوا اصواتکم سوگند خورد عمر که تکلم نکند پیش رسول خدا
صلی الله علیه وسلم مگر چنانکه راز میگوید کسی با یار خود تا استفهام کرده می شود که چه گفت و بغوی نقل کرده است
سوگند خوردن را از ابوبکر و عمر هر دو پس نازل شد ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله
قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم و روایت کرده شده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه سنگی در دهان کرده
می نشست نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا مجال سخن تنگ گردد و نیز آمده است که چون این آیت نازل شد ثابت
بن قیس بن شماس که مذکور شد جهوری الصوت بود در خانه نشست و از مجلس شریف کرانه گرفت که مبادا جهر
صوت لازم آید پس آنحضرت تفقد کرد او را و فرمود ثابت بن قیس نمی آید و نمی نماید سبب چیست پس آمد ثابت
و گفت یا رسول الله نازل شد بر تو این آیت و من جهیر الصوتم می ترسم که عمل من حبط شود پس فرمود تو در این مقام
نیستی می زیی بخیر و می درآئی بهشت را تنبیه این شدت و قساوت و مفاخرت جاهلیت در بنو تمیم گویای
مقتضای جبلت و طبیعت ایشان بود چنانکه در طبایع بعضی مردم می باشد و تفاوت در شدت و غلظت
و در صحیح البخاری از عمران بن حصین رضی الله عنه می آرد آمد جماعه از بنی تمیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود قبول کنید بشارت را ای بنی تمیم یعنی بشارت بدخول جنت و تشریف و تعلیم کرد آنحضرت اصول
عقاید که خیر مبدأ و مآل در آن است پس فرمود بپذیرید این بشارت را گفتند بشارت دادی چیزی بده ما را یعنی ما نزد
تو ای محمد برای آن آمده ایم که چیزی از مال و منال دنیا بدهی بشارت بجای خود بالفعل آنچه مطلوب ماست بده

پس بنزد آمد آنحضرت را این سخن ایشان و در غضب آورده دیده شد اثر آن در روی مبارک وی پس آمد جماعتی از یمن از
اشعریان نزد وی پس گفت ای اشعریین بشری رضی الله عنه پس گفت آنحضرت یا اشعریین شما قبول کنید چون قبول کردند پس گفتند
اشعریان تحقیق قبول کردیم یا رسول الله و از ابی هریره می آرد دوست میدارم من بنی تمیم را بعد از سه چیز از چیزها که شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود در شان ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت منند بر دجال این سخن یا و دیگر شنیدم
ایشان فرمان را کار آنکه بر دجال کار خواهند فرمود دیگر آنکه اسیری بود نزد عایشه از بنی تمیم که بند کرده آورده بودند و در همین
قصه سریه [illegible] جمعی که آورده بودند چند روزی که از آنها را در خدمت خود گذاشته باشد یا وقت دیگر والله اعلم
پس گفت آنحضرت بدانید آزاد کنید او را که وی از اولاد اسمعیل است یعنی عرب است و دیگر وقتی صدقات بنی تمیم در حضرت
ایشان آمده بود آنحضرت فرمود این صدقات قوم منند یا فرمود صدقات قوم من اند تشریف داد ایشان را با ضافت
ذات شریف بر خود و استمالت دل تالیف کرد که ایشان همان قوم اند که منع میکردند صدقات بنی کعب را چنانکه گذشت
اسیری چنان شدند که خود دادند صدقات [illegible] رفته رفته چون ایمان در دلهای ایشان جای گرفته باشد تعصبیه
از تهذیب اخلاق نیز یافته باشد باز این عتیبه بن حصین را چه میگویند که چه تماشا خود در شقاوت همان است که در حدیث
عایشه آمده است که مردی استیذان کرد بر آنحضرت فرمود اذن کنید او را که در اپه بد مردی است و چون درآمد گشاده
روی کرد آنحضرت و انبساط نمود با وی پس گفت عایشه یا رسول الله گفتی تو او را چنین و چنین و چون درآمد انبساط
و طلاقت کردی در روی وی فرمود بدترین مردم کسی است که ترک دهند او را مردم از جهت پرهیز کردن از فحش وی
و گفته اند که این پیش از اسلام باحسن اسلام وی بود و یکباری این عتیبه بن حصین بوساطت برادر زاده اش حر
بن قیس بن حصین که ملازم و مقرب مجلس امیرالمومنین عمر بود بر عمر رضی الله عنه درآمد و گفت ای پسر خطاب
مارا عطای و حکم نمیکنی بعدل پس در خشم آمد امیرالمومنین خواست که بکند بوی چیزی پس خواند حر بن قیس این
آیت خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین گفت یا امیرالمومنین این شخص از جاهلان است درگذر از وی
حال این جماعه چنین است تا عاقبت کار چه خواهد بود اگر ایمان حاصل شد ثابت است تعریف صحابی بر ایشان صادق آید
و حکم صحابی معلوم است که چیست والله اعلم و در بیان حال ولید بن عقبه قرشی اموی را که برادر عثمان بن
عفان بود از مادر وی بنت عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از مسلمه فتح بود بر بنی المصطلق از برای اخذ
صدقات فرستاد و در جاهلیت میان ولید و این جماعت دشمنی بود چون آن قوم شنیدند که وی از نزد رسول آید
قطع نظر از عداوت قدیم نموده و ملاحظه جانب آنحضرت نموده برای تعظیم و احترام ولید با اسباب مهمانی در میان
بیست مرد پیشواز آمدند چون ولید آن جمع را از دور بدید حدیث کرد و از شیطان که آن جماعت بنابر

بابه بقصد قتل او می آیند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله ایشان لشکری جمع کرده و سلاحها کشیده
بجنگ برآمدند و در روایتی آمده که گفت مرتد گشته و لشکری جمع کرده بجنگ تو می آیند آنحضرت قصد کرد که لشکری
فرستد که با ایشان غزا کند پس قدوم آوردند جمعی از آن سواران که ملاقات کرده بودند ولید را و عرضه کردند بآنحضرت
حقیقت حال را چنانکه بود و در روایتی آمده که آنحضرت خالد بن ولید را بهمراه ایشان فرستاد تا احتیاط کنند و
تحقیق حال نمایند پس ایشان بانگ نماز و اقامت صلوة در دیار و مساجد و شعار اسلام مشاهده کرده بازگشتند اخبار
معلوم شد جز حضرت رسالت پناه تا تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بهتان کرده است این آیت کریمه یا ایها الذین
امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین نازل شد و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم التثبت من الله والعجلة من الشیطان و در روایتی الاناة من الرحمن والعجلة من الشیطان و فسق او بود
که دروغ گفته و بهتان نموده زیاده شد و فتنه کرد گویا در این آیت اشارت بهر عیب است زیرا که این ولید بن عقبه
عثمان بن عفان والی کوفه ساخته بود و وی خمر خورد و حد زده شد و در صحیح البخاری آمده که امیرالمؤمنین علی فرمود تا او را حد زد
و بعد از نزول آیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آن قوم که ازو ترس نموده عباد بن بشیر انصاری را بر ایشان تعیین کرد تا
اخذ صدقات ایشان کند و تعلیم قرآن و شرایع و احکام نماید و در این سال قطبة بن عامر بن حدیدة را با بیست مرد بقبیلهٔ
خثعم فرستاد و امیر کرد بغارت کردن ایشان پس رفتند و قتال کردند قتال عظیم و بسیار شد جراحت در هر دو فریق و در آن روز آمد
رشته که گوسفند و زنان ایشان را بسوی مدینه و قسمت کردند بعد از اخراج خمس غنیمت را و رسید بهر مرد چهار شتر
و مقابل شد هر شتر بده گوسفند بعد از آن فرستاد ضحاک بن سفیان بن عوف کلابی عامری را که شحیل بر
بیکردند او را با صد سوار و ایستاده میشد بر سر مبارک آنحضرت بشمشیر بر کسی که اسلام آورده بود
در ربیع الاول پس دعوت کرد ایشان را باسلام و ابا آوردند پس قتال کرد با ایشان و هزیمت داد ایشان را و غنیمت آورد
و هم در این سال علقمة بن مجزز بضم میم و فتح جیم و زای اولی بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و جیم منسوب بمدلج
بن ضمره را در ربیع الآخر و حاکم گفته در صفر امیر سیصد نفر گردانیده بر سر زنگی آمده بود
و خرابی میکردند فرستاد پس خوض کرد بحر را و رسید علقمه بجزیره که مسکن آن قوم بود پس فرار نمودند ایشان و مراجعت
نمود بجانب مدینه بعضی از قوم شتابی کردند و زودتر روان شدند بجانب اهل و عیال خود و عبدالله بن حذافه
سهمی در آن میان بود علقمه او را بر متعجلان امیر گردانید و بود در وی تهاونی و مزاحی و نزول کردند در راه بمنزلی
و آتش افروختند تا گرم شوند بآن پس سوگند داد عبدالله آن قوم را که خود را در آتش افکنند چون قصد کردند
که خود را در آتش بیندازند و اطاعت حکم او بکنند منع کرد ایشان را از افتادن در آتش و گفت بنشینید

غزاة بگیرد و چون بمدینه رسیدند این حکایات را بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند فرمود اگر امر کند شما را به
معصیت اطاعت نکنید او را همچنین ذکر کرده است این قصه را در روضة الاحباب و مواهب لدنیه و در مواهب
گفته رواه الحاکم وابن ماجه وصححه ابن خزیمه وابن حبان من حدیث ابی سعید الخدری و در صحیح البخاری این قصه را همچنین
ترجمه کرده گفته باب سریة عبد الله بن حذافة السهمی وعلقمة بن مجزز المدلجی ویقال انها سریة الانصار بعد از آن روایت
کرده از علی رضی الله عنه وکرم وجهه که گفت فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریه را پس عامل گردانید مردی
را از انصار و امر کرد قوم را که اطاعت کنند او را در هرچه فرماید آن گاه پس در غضب آمد آن مرد که او امیر ساخته شده بود
بر ایشان و گفت که جمع کنید برای من هیزم پس جمع کردند هیزم و گفت برافروزید آتش را پس برافروختند آتش را
و گفت درآیید در آتش پس قصد کردند تا درآیند در آتش پس منع کردند بعضی بعضی را و گفتند ما از آتش گریخته
بسوی آن حضرت آمده ایم یعنی ما که ایمان آورده ایم از سبب خوف نار جهنم آورده ایم باز در آتش درآمدن چه
معنی دارد درین حال و درین گفتگو بودند که آتش سرد شد و غضب امیر فرونشست چون این خبر بحضرت
رسید فرمود اگر میدرآمدند ایشان در آتش بیرون نمی آمدند از آتش تا روز قیامت فرمان برداری امیر در طاعت
میباشد نه در معصیت انتهی این سیاق کلام ارباب سیر که اولا مذکور شد مخالف است مر کلام بخاری را که از کلام
اهل سیر معلوم شد که مبعوث شده از جانب حضرت علقمه بود و عبد الله را او امیر ساخت بر متعجلان نفس و بانیان آن فعل کرد
و از کلام بخاری معلوم میشود که این هردو از جانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث بودند و این اشکال و مخالفت
سهل است چه میتوان گفت که چون علقمه مبعوث بود از جانب آنحضرت وی عبد الله را امیر ساخت گویا هردو
از جانب آنحضرت مبعوث شدند و اشکال دیگر آنکه بخاری این را سریه انصار و در بعضی نسخ سریه انصاری
بهمین معنی گفت و عبد الله انصاری نیست و صاحب مواهب لدنیه از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل کرده که گفته
است در قول بخاری ویقال انها سریة الانصاری اشاره است بسوی احتمال تعدد قصه و ظاهر این است از جهت اختلاف
سیاق و نام امیر هردو و احتمال جمع میان هردو بنوعی از تاویل دور می اندازد آنرا وصف عبد الله بن حذافه سهمی
قرشی مهاجری بودن او و انصاری و احتمال دارد که حمل کرده شود انصار بر معنی اعم یعنی ناصر رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی الجمله و این بعیدتر است و بسوی تعدد قصه میل کرده است ابن قیم و ابن جوزی گفت
که قول او من الانصار وهم است از بعضی رواة و گفته است در فتح الباری که موید است این را حدیث ابن عباس
نزد احمد در قول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم نازل شده است در
عبد الله بن حذافه بن قیس بن عدی که فرستاده بود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در سریه و در این سال فرستاد

فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب رضی الله عنه در ربیع الآخر بجانب فلس بضم فا و سکون
لام و سین مهمله در آن که در قبیله طی بود و در آنجا بتخانه بود کلان با صد و پنجاه مرد از انصار بر صد شتر و پنجاه اسب
و نزد ابی سعد در زند و بیست مرد [illegible] وی رضی الله عنه ایشان گرد آن شهر را و بنیاد خست آن بتخانه
را غنیمت کرده برده و شتران و گوسفندان بسیار آورده اند که حضرت ایشان غنایم را بعد از اخراج
خمس قسمت کرد و آل حاتم را قسمت نکرد و بمدینه آورد [illegible] بن حاتم که سردار قبیله بود گریخت و بشام رفت
خواهرش سفانه بنت حاتم در بند افتاد روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم در سرای که سبایا را آنجا
نگه داشته و آل حاتم همدران سرای بودند میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و وی زنی جمیله و فصیحه
بود برخاست و گفت یا رسول الله الدمر دو برادر غایب شد منت نه بر من منت نهند خدا تعالی بر تو آن
سرور پرسید وافد تست گفت برادر من عدی بن حاتم در وقت آن گریزان از خدای و رسول خدا این بگفت
و روان شد میگویند که روز دیگر نیز گذشت و من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم روز دیگر التفات
فرمود و مرکبی و خرجی انعام فرمود و رخصت کرد بسوی شام رفته برادر خود را دیدم و آن حرفی که آنحضرت
بری فرموده بود که آن گریزان از خدا و رسول گفتم این سخن در وی تاثیر عظیم کرد و گفت از خدا و رسول کجا گریزم
سپس که از تو گریزد کجا رود پس او توجه بمدینه شد و شرح قدوم و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی و
[illegible] ن در جامع [illegible] رجوع آنحضرت صلی الله علیه وسلم از طائف و غزوه تبوک قصه کعب بن زهیر [illegible]
شد سابقا معلوم شد که در غزوه فتح مکه در سال هشتم بود آنحضرت در ضمن جماعه که خونهای ایشان را هدر ساخته
بود بتقریب آنکه هجو آنحضرت می کردند صلی الله علیه وسلم مثل ابن الزبعری و هبیرة بن ابی وهب [illegible] خون کعب
هدر ساخته بود و چنانکه دیگران گریخته بودند او نیز گریخت بعد از آن باز آمد و خواست که باتفاق برادر خود بجیر بن زهیر اسلام
داشت و وی نیز شاعر بود اما باین شیفته که وی گرفتار شده بود و در ملازمت [illegible]
نماید پس گفت بوی برادرش تو بحال خود باش تا من نزد این مرد بروم یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم و بشنوم کلام او را و ببینم روی او را و بشناسم آنچه نزد اوست از رشد و خط پس آمد بجیر در حضرت رسول
و دید جمال او را و شنید مقال او را و ایمان آورد و گویند که زهیر پدر ایشان [illegible] از اهل کتاب و شنیده
بود که وقت بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک رسیده است [illegible] در خواب دیده بود که سببی از آسمان
[illegible] است و وی دست بدان دراز کرده و لیکن دست وی بدان نمیرسد پس خبر داد پسران خود را از آن
و نصیحت کرد [illegible] اگر دریابید پیغمبر آخر الزمان را ایمان آرید بوی و چون قدوم آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

روایت نوشت بجیر بکعب بن زهیر که چه میگویی و چه می خواهی که در نفس تو آن میرسد که در حضرت رسول بیائی
و توبه کنی و عذر نمائی که عذر نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقبول است و وی نمی کشد کسی را که تائب آید و عذر
نماید و اگر این را نمی کنی برو و سر خود گیر پس ابیات نوشته بسوی بجیر در کشف حال و بجیر آن ابیات را
بحضرت نمود و منع می گوید بر که در یاد او را انگشت گویا مقصود آنحضرت را اعلام شدید و تخویف و تعریض بعقبه
تو یاد دست ایشان بجیر نیز ابیات نوشت و حقیقت حال را کشف کرد و چون رسید کعب را آن ابیات بجیر تنگ شد بر وی
زمین با فراخی که دارد و تنگ شد بر وی نفس وی و رشاد شدند نزد دشمنان و جزم کردند که وی کشته شدنی است پس
چون نیافت چاره انشاد کرد قصیده را که مدح میکند در وی رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و ذکر میکند در وی خوف و رجا را و شماتت و سخن
چغلیان و دشمنان را پس بیرون آمد بسوی مدینه و فرود آمد
بر مردی که با وی آشنا بود از جهینه پس
برد او را آن مرد بجناب رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بنمود او را آنحضرت را
گفت این رسول خدا است که می بینی برخیز و برو بسوی وی و طلب امان کن پس برخاست کعب تا آمد و نشست
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و نهاد دست خود را در دست وی و بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که
نمی شناخت او را پس گفت کعب بن زهیر آمده است تائب مسلمان طلب [illegible] از تو آیا قبول میکنی از وی
توبه و اسلام اگر بیارم او را نزد تو فرمود نعم پس گفت منم یا رسول الله گفت تویی کعب بن زهیر در میان مردی از انصار که حاضر بود بر
جست گفت بگذار یا رسول الله که بزنم گردن این دشمن خدا را پس گفت رسول خدا بگذار او را که وی تائب آمده است پس خشمگین شد کعب بر این
شخص از انصار که تکلم کرد در وی و تکلم نکرد هیچ یکی از مهاجران مگر بخیر برادرش پس خواند کعب قصیده لامیه خود را که اول او بیت
بانت سعاد فقلبی الیوم متبول ٭ متیم اثرها لم یفد مکبول ٭ و گفته است [illegible] نبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو
عند رسول الله مأمول ٭ لا تأخذنی باقوال الوشاة ولم اذنب ولو کثرت فی الاقاویل ٭ ان الرسول لنور یستضاء به مهند من
سیوف الله مسلول پس گفت آنحضرت باصحابه ببینید که چه میگوید و بود رسول خدا که دوست میداشت شعر خوب را
اگر چه بنفس خود منزه و مبرا بود از آن و محبوب میداشت مدح ذات شریف خود را که بی شک و شبهه صدق و حق
است پس انداخت آنحضرت بسوی وی برده خود را که بر بدن مبارک وی بود و آورده اند که [illegible] بذل کرد
کعب را در آن برده ده هزار درهم و قبول نکرد از وی کعب آنرا و گفت ایثار نمیکنم بجامه رسول خدا هیچ کس را
چون وفات یافت کعب فرستاد معاویه بسوی [illegible] بیست هزار و گرفت آنرا از ایشان همچو گفته که بود

... ن برده نزد سلاطین الی الان و گفته اند که بعد از آن مدح کرد مهاجرین را و گفت چیزی در انصار بجهت آنکه ... بود بر ایشان تعبد از اسلام در مدح انصار نیز قصیده گفت و بود کعب بن زهیر از فحول شعراء و پدر او نیز شاعر بود و ... پسرش عوام بن عقبه همه شاعر بودند و نقل کرده اند که ... شفاعت وی مقبول درگاه شدند و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایلا کرد از ازواج خود یکماه بر ایشان نرفت و نگذشت و ایلا در لغت بمعنی سوگند خوردن است و نزد فقها سوگند خوردن مرد است که با زن خود قربان نکند مدت چهار ماه و حکم وی آنست که تعرض نکند و قربان نماید او را پیش از گذشتن چهار ماه چنانکه کریمه وعلی الذین یولون من نسائهم تربص اربعة اشهر الایة حکم میکند و اگر بکند کفارت یمین بدهد یا جزای که بران مرتب ساخته چنانکه گفت اگر قربان کنم ترا تو چهار ماه بنده من آزاد و اگر چهار ماه گذشت و قربان نکرد واقع شود طلاق باین نزد امام ابو حنیفه و اصحاب وی و مذهب سفیان ثوری و بعض علماء دیگر نیز همین است و نزد ائمه ثلثه و اسحاق واقع نشود طلاق بگذشتن چهار ماه الا که حبس و جبر کرده شود مرد را تا که یا رجوع کند یا کفارت یمین یا طلاق دهد و اگر طلاق ندهد طلاق داده شود جبرا یک طلاق ... کرده شود و از وی ایلا که از آنحضرت واقع شد همین قسم است که یکماه با ایشان ... نکند سبب آن بود که آن حضرت از جانب ازواج آزارها دید و ملول گشت پس سوگند خورد که یکماه گرد ایشان نگردد و سزا دهد ایشان را تا از کرده خود پشیمان شوند و درین قصه در کتب سیر اقوال متعدده آمده و ... تفصیل در ... الاحباب و غیره مذکور است مجملا یکی آنکه ازواج مطهره طلب نفقه و کسوت می نمودند و چیزی چند می ... ستند که میسر نبود بجهت آن ملالتی دست داد و این سوگند خورد دوم آنکه در خانه بعضی زنان در آمد و عسل خورد و بر کشید دیگران رشک بردند و گفتند که ما از دهان تو یا رسول الله بوی معافیر می یابیم و معافیر نام صمغی است که بوی بد دارد پس آنحضرت حرام گردانید عسل را بر خود سیوم آنکه حفصه در خانه خود نبود آنحضرت در خانه وی ماریه را طلبید و خدمت فرمود حفصه رشک برد و گریه کرد پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و منع کرد که با کسی نگوید حفصه بعایشه گفت پس از درگاه عزت عتاب آمد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک الایة این نیز سبب ملالت خاطر شریف گشت و سوگند خورد و در جمع این اقوال گفته اند که شاید همه این امور اسباب ملالت گشته باشد و این را چنین باید فرض کرد که آزارها میرسید و می درگذرانید و ایلا نکرد ... تحمل کرد تا در مرتبه آخر ایلا کرد اما لفظ ایلا چنانچه واقع شده که در هر بار ملالت کشید و ایلا کرد گویا ایلا متعدد واقع شد اما لازم نیست چه ایلا بمعنی قسم است اگر کسی بر امری واحد متعدد سوگند خورد بر وی حنث یکبار متعلق خواهد شد فافهم بر هر تقدیر علی اختلاف الاقوال چون ... در غرفه بنشست و بیرون نیامد و غلامی سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاندند که هیچ کس را بی اذن پیش نگذارد و در مدینه آوازه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان خود را طلاق داده و از یاران هر که این خبر شنید بمسجد می آمد

از عمر بن الخطاب آمده که گفت چون این خبر ... شدم من نیز بمسجد شریف شتافتم دیدم که جماعتی از صحابه
نشسته‌اند و میگریند ... آنحضرت ... دستوری خواستم وی درآمد و بعد از لحظه بازگشت و گفت برای تو دستوری خواستم
جواب نگفت بار سیم نوبت ... الامر بیچاره شدم و آواز بلند کردم گفتم ای رباح دستوری خواه برای من از آنحضرت
رو که من بشفاعت دختر خود حفصه نیامده‌ام بخدا که اگر فرماید مرا گردن او را بزنم فرموده او بجا آورم این گفتم و
ناگاه آواز رباح شنیدم که مرا می‌خواند و میگوید درآی که دستوری یافتی پس درآمدم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را
طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر پس بمسجد درآمدم و صحابه را خبر دادم و خوشحال کردم که آنحضرت طلاق نداده عمر بن الخطاب
رضی الله عنه گفت ... که آنحضرت منبسط شد و خنده کرد و در حدیث صحیح مسلم از جابر بن عبدالله رضی الله عنهما
آمده است که ابوبکر روزی بدر خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و اذن خواست تا درآید دید که بعضی مردم بر
در خانه نشسته هیچکس را از ایشان اذن درآمدن حاصل نشده بود که ابوبکر را اذن شد بعد از آن عمر بن الخطاب آمد و اذن خواست
وی را نیز اذن حاصل شد دید بسیار حزین و اندوهناک نشسته فرمود اینها گرد من نشسته‌اند ... بزنان کرد از من
نفقه می‌طلبند و چیزی می‌خواهند که ندارم عمر گفت یا رسول الله اگر ببینی تو که زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبد
دو بر گردن وی بزنم آنحضرت بخندید پس ابوبکر برخاست بر گردن عائشه زد و عمر بر گردن حفصه حضرت بخندید و گفت عمر
رضی الله عنه یا رسول الله در مکه بر زنان خود غالب بودیم ... مدینه دیدیم زنان مدینه بر شوهران خود غالبه داشتند
زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و این طریق را از ایشان آموختند و گفت روزی با زوجه خویش آواز بلند کردم و خشم
گفتم وی آن سخن را بمن بازگردانید مرا این حرکت از وی منکر نمود گفت چرا از من منکر می‌داری حال آنکه زنان پیغمبر صلی
الله علیه وسلم و بروایتی حفصه دختر تو سخن آنحضرت را بر وی می‌گردانند و گاه است که یکی از ایشان از وی هجران میورزد تا
بخشم میرود گفتم ناامید و زیان کار باد حفصه که این فعل ناپسندیده از وی صدور یابد و از اینجا معلوم می‌شود که باعث
ایلا و موجب ملالت و اضطراب غیرت از زنان طلب نفقه و تتمه بالاتفاق بود و نیز از عمر آمده است که گفت دستوری
یافتم و بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درآمدم دیدم که بر ... و پهلوی خود بر ... حصیر
از لیف ... پهلوی مبارک وی تأثیر کرده و بر وساده چرمی از لیف خرما محشو تکیه کرده و نزد
پایهای خود برگها سلم انداخته و در خانه هیچ چیز جز مشتی از جو و کوزه از آب گرم موجود نه و پوستی چند
باغت ناکرده بدیوار خانه آویخته چون این حال مشاهده کردم گریه بر من زور کرد و سینه من طرقید فرمود
ای پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون نگریم که ترا این حال می‌بینم در محنت و شدت و اینها قیصر
و کسری در عیش و کامرانی ... با وجود کفر و طغیان و تو رسول خدا و برگزیده و

تا کنون تا حق تعالی بر تو وامت تو عیش را فراخ گرداند پس راست نشست و فرمود ای پسر خطاب کجا [illegible] در چه
[illegible] ای ایشان قومی اند که طیبات ایشان بمقد عاجلا درین دنیا داده [illegible] در آخرت [illegible] نهاده واین آنحضرت برای
تفهیم عموم ناس [illegible] الآن [illegible] و انوار [illegible] واقوا [illegible] طریق حضور و جمعیت و ثبوت لوازم آن که در نهایات
حاصل است بمقد تفضل در بهشت برین دارد بر گفتم یا رسول الله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد رسولا
پس یکماه [illegible] زنان هجرت نمود و در آن [illegible] و آن ماه بیست و نه روز تمام شد و چون از آن غرفه بیرون آمد
بخانه [illegible] صدیقه رفت گفت یا رسول الله سوگند خورده بودی که یکماه پیش ما نیایی و حال آنکه هنوز [illegible] بیست و
نه روز بیش نگذشته پس فرمود که ماه میباشد که او بیست و نه روز بیش نباشد و این ماه از جمله است و این حکایت
[illegible] معلوم می [illegible] حضرت [illegible] آن ایام غالب بود و در آن نفقه بحضرت طلب آن از [illegible] باعث ملال و باعث ایلا
پس آیت تخییر نازل شد یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا
جمیلا و ان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما پس هر که اختیار کرد خدا و رسول
خدا را ثابت و قایم ماند و هر که دنیا و زینت آنرا خواست [illegible] رفت و او را نه دین شد و نه دنیا آورده اند که زنی بود از زنان آنحضرت
که دنیا [illegible] کرده بود رفت یکباری کسی او را دید که [illegible] پشکهای خرما می چید تا از آن قوت سازد [illegible] و میگفت که
باین حال گرفتاری گفت انا الشقیة [illegible] الدنیا چون این آیت نازل شد آنحضرت را هم غم و هم ملال عایشه
و فراق وی دامن گیر حال شد که مبادا دنیا و زینت آنرا اختیار کند گفت یا عایشه مرا حکمی [illegible] است تو جواب ادم
میکنی و [illegible] فرمود [illegible] پدر [illegible] تا با پدر خود مشورت نکنی عایشه گفت یا رسول الله درین [illegible] با پدر مشورت
میکنم آنچه سخن است من اختیار کردم خدا و رسول خدا را یا رسول الله پس آن دارم [illegible] هیچ زنی دیگر را ازین خبر دار
نکنی که من گفتم میخواهد عایشه باشد که زنی از صحبت آنحضرت و حباله عقد وی برآید و این [illegible] بود و این بحکم طبیعت
و غیرت محبت است [illegible] ازروی عزیمت [illegible] لاخیه ما یحب لنفسه گردد و این جبلی است [illegible] زنان [illegible]
معفو است [illegible] معذور [illegible] زن و عایشه [illegible] که آنحضرت بحبت [illegible] او قبول خواهد کرد [illegible]
[illegible] خواهد داشت اما حقانیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را باکسی تعلق نگذاشته است فرمود ای
[illegible] ازین زنان از من نپرسد که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه خبر دار کنم بدان و درین سخن اشارتی
برعایت خاطر عایشه نیز کرده تا پرسیده نمیگویم اما اگر پرسند می گویم و فرمود ان الله لم یبعثنی معنتا و لا متعنتا و لکن
[illegible] میسر بدرستی خدای تعالی نفرستاده است مرا در مشقت و شدت اندازنده کسی را و نه طلب کننده
خطا و لغزش کسی را و لیکن فرستاده است [illegible] کننده و احکام دین را آسان گیرنده کار را صلی الله علیه وسلم

ودرین سال رجم امراة غامدیه بکسر میم وبای مهمله بر صیغه تصغیر واقع شد وغامدیه منسوب بغامد بطن من جهینه نام مردی بود
وآن زن نزد آن حضرت آمده اعتراف بزنا نموده طلب تطهیر نموده باقامت حد زنا خود کرد وحضرت تغافل [illegible] چنانکه
عادت شریف بود در ستر و کتمان فاحشه وآن زن [illegible] اشهد انی الا باقامت حد وگفت یا رسول الله می‌خواهی که مرا باز گردانی
و توقف کنی در اقامت حد چنانکه ماعز را باز گردانیدی و توهم اکردی در اقامت حد بر وی وآن زن آبستن بود
از زنا حضرت فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی که این بچه که در شکم تست گناه ندارد وچون متولد شد از وی فرزند باز آمد
و عرض نمود تا امر باقامت حد نماید فرمود بچه او صغیر است چون او را سنگسار کنیم بچه او را که نگاه دارد مردی از انصار [illegible]
و متکفل بر رضاع او شد آنحضرت او را مهلت گذاشت تا شیر دهد تا چون مدت رضاع گذشت پاره نان در
دست فرزند نهاده در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده طلب اقامت حد نمود گفت یا رسول الله
فرزند را از شیر باز کردم و [illegible] میخورد و در اقامت حد جد نمود پس حضرت حکم کرد در رجم وی و تا سینه او را در زمین
دفن کردند و سنگسارش ساختند [illegible] خالد بن الولید [illegible] سرش رسید خون روان شد و رشحی از آن
بر روی خالد رسید دشنام کرد خالد او را آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم یا خالد دشنام او را مده سوگند
بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست [illegible] توبه کرد که اگر صاحب مکس ذنب آنرا بکند [illegible]
خراج و عشر گرفتن از مردم بظلم و این گناهی بس عظیم و قبیح است آنرا در روضة الاحباب [illegible] طمغاچی
کرده آنگاه فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز بر وی گذاردند و مدفون ساختند و لفظ الحدیث اینچنین واقع
شده است که ثم امر بها فصلی علیها و صلی را بلفظ مجهول و معلوم هر دو خوانده‌اند [illegible] تقدیر اول معنی آنست
که امر کرد تا مردم بر وی نماز گذاردند و خود بنفس نفیس خود نگذارد و بتقدیر ثانی معلوم گردد که خود نماز گذارد و قاضی
عیاض مالکی گفته نزد جماهیر روایت صحیح مسلم بفتح صاد و لام است و نزد طبری و ابن ابی شیبه و ابی داود بضم صاد و
کسر لام آمده و در نماز بر محدود اینچنین آمده و اما بر مدیون که وفا ادین نگذاشته روایات متفق آمده که نماز نکرد و
همچنین بر کسی که خویشتن را هلاک کرد و بر مردی که در غنیمت خیانت کردی بلکه بعضی گفته اند که بر قاتل نفس اصلا
نماز نیست و مختار آنست که هر که نماز میکند بجانب قبله نماز بر وی باید کرد و امام احمد گفته که امام نماز نکند
بر قاتل نفس و دیگران بکنند بدانکه در روضة الاحباب ذکر رجم غامدیه را درین سال ذکر کرده و عجب است که رجم
ماعز که اصل است درین باب و مشهور است ذکر نکرده مگر بسبب از جهت شهرت ذکر نکرده باشد و این توجیه ضعیف
است والله اعلم و ظاهر از عبارت مشکات آن مینماید که وقوع وی نیز در همین سال واقع باشد والله اعلم
و بر تقدیر ذکر کردنی است آورده اند که ماعز بن مالک اسلمی در خانه مردی بود که هزال نام داشت

و ... اسلمی بود و بجاریهٔ وی که آزاد کرده بود زنا کرد و چون این واقعه را بآن مرد در میان آورد وی گفت
که ترا نزد آنحضرت باید رفت و حال خود عرض کرد تا چه فرماید و صلی الله علیه وسلم ... نزد وی آمد و گفت یا
رسول الله مرا پاک کن آنحضرت فرمود وای بر تو برگرد و آمرزش خواه از خدا و توبه کن پس اندکی برگشت و
باز آمد و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت از چه چیز پاک سازم ترا از بیم آنکه خاطر میشود که آنحضرت مجال داشت
که از وی خطا ... شده است و خصوص زنا معلوم نشد گفت از زنا و لوث آن پاک کن پس آنحضرت روی
مبارک خود را بسوی دیگر ماعز بن ... سو آمد و بایستاد آنحضرت باز روی گردانید و گفت آیا دیوانه است
این مرد و این را از روی دیوانگی میگوید گفتند لا یا رسول الله دیوانه نیست فرمود شرابی خورده است که از روی
... بیهوشی میگوید پس مردی برخاست و بوی کرد دهان او را پس نیافت از وی بوی شراب
پس گفت مگر بوس کرده یا نظر کرده آن زن را یا خفتی با وی و مباشرت کردی بوی ... آنچه از مقدمات
... زنا باشد و تو آنرا از زنا نام کرده گفت لا یا رسول الله زنا کرده ام پس فرمود آنحضرت بمردی
... که در خانه او بود و زنا کرده است و اشارت کرد آن مرد را اگر می پوشیدی تو ماعز را بجامه خود و ظاهر
نمی کردی قصه را ... او را بهتر می بود مر ترا و چون چهار اقرار کرد ماعز امر کرد آنحضرت برجم پس بیرون
آورده شد به سنگستان مدینه و سنگسار کرده شد و چون سخت شد الم سنگها بگریخت تا رسید بمردی که
... این کله شتر در دست وی بود و زد او را بآن استخوان و زدند مردم تا جان بحق تسلیم کرد پس نزد آنحضرت
آمدند ... بازگفتند و گفتند که سخت شد سنگساران و نزدیک رسید بهلاک بگریخت فرمود آنحضرت چرا
نگذاشتند او را که توبه میکرد و خدا هم توبه میکرد بروی و رجوع می کرد برحمت و فرمود استغفار کنید ماعز بن مالک
را که بتحقیق توبه کرده است وی توبه را که اگر قسمت کرده شود میان امتی هر آینه می گنجید ایشان را و
شامل میشد همه را و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و نزاهت وی چنانکه توبه ... صلی الله علیه وسلم
توبه را بحکم قتل نفس است و اینجا خود بحقیقت قتل نفس کرده ... داد بالاتر ازین چه باشد و خود این کار
... سلوک این راه جان دادن است و آورده اند که رویم قدس سره در وقت وداع
یکی از طالبان این راه را وصیت کرد و گفت هو بذل الروح ولا تعرج بترهات الصوفیه مقصود جامی ... علیهم
گفته که حیثیت مقصود او همین که دهد جان درین طلب اگر گفته شود که چون مغفور شد ماعز و توبه کرد
... بتوبهٔ کامل باز استغفار از برای چیست جوابش آنکه استغفار از برای مزید مغفرت و ترقی
درجات است که حد و نهایت ندارد و در ... بعد از ذکر قصه رجم ماعز گفته جابر ... امر ...

فائده و از وقایع عظیمه سال نهم غزوه تبوک است و تبوک نام موضعی است میان مدینه و شام بر چهارده مرحله از مدینه
و بعضی گفته اند نام حصنی است و در قاموس گفته ارضی میان مدینه و شام و بعضی میگویند که تبوک نام چشمه
است در آن زمین و این لشکر در آن سر زمین نشسته بالضرور اضافه بآن کردند چنانکه در اثنای قصه از حدیث مسلم
مذکور گردد که آنحضرت با صحابه فرمود سرانجام آنجا میباید تبوک را و تبوک در لغت کندن زمین است
بچوب و مانند آن تا آب پیدا شود و دید آنحضرت جمعی از صحابه را که پیشتر بآن چشمه رسیده بودند که چوبها در
دران چشمه قدح را می جنبانیدند آنرا تا بیرون آید آب فرمود ما زلتم تبوکونها فسمیت تلک الغزوة تبوک کذا فی الصحاح
و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند که سبب فضیحت و رسوائی منافقان شد و غزوه العسرة و جیش العسرة
نیز گویند بجهت رسیدن مشقت و گرسنگی و تشنگی بسیار باهل این غزوه از آنکه مسافت بعید بود و هوا بغایت
گرم و لشکر دشمن بسیار بود و سال قحط و لشکر کثیر و زاد و عدت قلیل و عسرت درین غزوه بمرتبه بود که هژده تن
از ده تا از اصحاب یک شتر بیش نبود و مشدند و خرما کم خورده و جو مورچه خورده و چربی بوی گرفته زاد راه
نداشتند و آب بمرتبه کمیاب بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و رطوبات اجواف و امعای آن را
میآشامیدند و برگ درختان می خوردند تا کنجهای دهان ریسیده و بهامثل لبهای شتر گشته بود و با این همه
صحابه نیز در بیرون آمدن بحکم طبع کراهتی داشتند چه وقت رسیدن میوه ها بود و سایه های اشجار و تمتع از ثمار مرغوب
طبیعت و مطلوب نفس بود پس آیه یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل نازل شده و تشنیع آمده
تا ان فراغت طلبان زدو خروج برای این غزوه روز پنجشنبه در ماه رجب سنه تسع بود و باعث بران
آن بود که درین ایام قافله از شام بمدینه آمده خبر رسانیدند که بادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل
کثیره از لخم و جذام و عامله و غسان و غیر ایشان از متنصره عرب و پیش آمده هرقل بر غلبه خوف و
هر دین نصارای در آمده بودند و موافقت نموده قصد مدینه دارند و گویند که نصرانیان که دران دیار بودند با هرقل
دروغ گفتند که این مرد که دعوی نبوت میکند هلاک شده و قحطی و تنگی در اصحاب وی افتاده و مال و مواشی تلف
شده مملکت او را بسهولت می توان گرفت پس هرقل مردی را از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد
مدینه کرد و این خبر بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم و اینجا معلوم می شود که هرقل بر نصرانیت خود بود
و آنکه در وقت فرستادن حضرت رسالت نامه را بسوی وی رغبت بدین مسلمانی کرد اصلی نداشت
و اگر داشت محبت دنیا و ملک انی و قوم وی او را ازانکه ایمان آرد و تابع دین اسلام گردد

گذشت و چون عزیمت آنحضرت بر خروج به سوی دیار شام مصمم شد صحابه برای جمع لشکر بقبایل
فرستاد و تحضیض نمود بقبایلی که منتسب بوی بودند تعیین کرد و در تجهیز سپاه و تصدق برفقرا و مساکین و انفاق
و اعانت و جهاد در راه خدا ترغیب و تحریض فرمود تا کسی مقدرت و قوت و وسع و امکان خود در
کارسازی لشکر امداد نموده اموال بذل نمودند چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خویش
برخاست و هرچه داشت در راه خدا صرف کرد و عمر فاروق رضی الله عنه نصف اموال خود بکار او بود
توفیق یافت آورده اند از وی رضی الله عنه که گفت چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم در تجهیز لشکر
تبوک مبالغه فرمود با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبقت توانم کرد امروز است اموال بسیار داشتم نصف
آن اموال را نزد رسول خدا بردم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشتی گفتم همین قدر از اموال برای ایشان
گذاشته ام بعد از آن ابوبکر آمد هرچه داشت تمام آورد وی نیز فرمود که برای عیال چه ذخیره کرده گفت
خدا و رسول پس فرمود آنحضرت ما بینکما ما بین کلمتیکما یعنی در مراتب میان شما همان مقدار است
که میان این دو سخن شما است پس گفتم با ابوبکر که در هیچ چیز تو پیشی نتوانم کرد و نیز آورده اند که روزی که صدیق
اکبر نزد آنحضرت آمد و صدقه آورد و مخفی آورد و گفت یا رسول الله این صدقه منست و خدا نزد من معاد است
بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد و آشکارا آورد و گفت یا رسول الله این صدقه منست و مرا خدا نزد من
است آنحضرت فرمود ای عمر زه کردی کمان خود را بی زه و تیر میان صدقه شما همان است که میان کلمه شما
است این حکایت در این قصه تبوک است یا در غیر آن ظاهر از عبارت روضة الاحباب چنان می نماید که
در غیر همین قصه است و در قصه دیگر و در حدیث دیگر از عائشه آمده است که شبی مهتابی بود که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بود و سر مبارک وی در کنار من بود گفتم یا رسول الله کسی باشد که حسنات وی بشمار ستارگان
آسمان باشد فرمود که عمر حسنات او بمقدار ستارهای آسمان است عائشه می گوید گفتم پس کجا شد حسنات
ابوبکر فرمود جمیع حسنات عمر همچو حسنه ایست از حسنات ابوبکر یعنی حسنات او یا از آن بسیار بیشتر است
یا مراد آنست که در کمیت عدد حسنات عمر بیشتر باشد اما کیفیت حسنات ابوبکر بالاتر است چنانکه در حدیث
دیگر می آرند که تفضیل داده شده است ابوبکر بکثرت صوم و صلوة بلکه بچیزی که نهاده شده است در دل
او یعنی صدق و اخلاص و معرفت گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الصدق و الیقین که قول عائشه که
گفت شب مهتابی بود بیان واقع است و مراد تمامه ستارهای آسمان است تا گفته نشود که ستارها در شب
مهتاب کم می باشد و کم می نماید و شریک غالب درین غزوه در باب انفاق عثمان بن عفان بود و

تجهیز جیش العسرة از بدایع و مناقب اوست نقل است که وی رضی الله عنه تجهیز قافله میکرد بتجارت شام در سال
آنرا ترک کرد و نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر مکمل است با پالانها و پوششها و گلیمها که برآن
افکنده و دویست اوقیه نقره بستان و در وجه مایحتاج این لشکر صرف نمائی و در روایتی آنکه سیصد شتر مکمل چهار
بسته و هزار مثقال طلا آورد و در پیش آنسرور ریخت آنحضرت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند
که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند و ده هزار لشکر را عثمان تجهیز نمود و به بشارت من جهز جیش العسرة فله الجنة
مبشر شد و نیز آمده است که آنحضرت فرمود که خداوندا حساب قیامت را از عثمان بردار و در مواهب لدنیه از قتاده
روایت کرده که گفت سوار کرد عثمان رضی الله عنه در جیش عسرت بر هزار شتر و هفتاد اسپ و از عبدالرحمن
بن سمره آمده که آورد عثمان بن عفان هزار دینار در آستینش وقتیکه تجهیز کرد جیش عسرت را پس ریخت در کنار
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس دیدم رسول خدا را که میگردانید آن دینارها را و فرمود ضرر نمیکند عثمان را هر چه
کند بعد ازین روز و در روایتی غفر الله لک یا عثمان ما اسررت و ما اعلنت و گردانیدن آنحضرت دینارها را از جهة
بود اشتمال توجه و اعتنای بانچه آورده تا شاد گردد وی رضی الله عنه و در روایتی ده هزار دینار آمده و قول
آنحضرت که فرمود زیان نمی کند عثمان را هر چه کند بعد ازین اشارت و بشارت است بعفو و صفح هر چه واقع شود
از گناهان و تقصیرات و مضمون این مضمون آن قول که در حق اهل بدر فرموده که ان الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا
ما شئتم فقد غفرت لکم و نه که این اخبار عثمان باشد و گذاشتن ایشان که هر چه خواهند بکنند و نه خبر است
بوقوع آن از ایشان البته این تبشیر و تشریف است بکرامت عفو و مغفرت و در حق امیر المؤمنین عثمان از صحابه بعض
مواخذها و اشتباهها واقع شده است که علما از آن جوابها هم داده و عذرها کرده اند که در محل خود مذکور است
و ازین حدیث معلوم می شود که هر که را قبول درگاه بدست آمد و رضای خدای و رسول وی حاصل شد و در
درگاه قبول جای یافت امید عفو و مغفرت در حق او واثق است ان شاء الله تعالی و از عبدالرحمن بن عوف
آمده است که چهل هزار درهم نزد رسول آورد و گفت هشتاد هزار درهم داشتم نصف به تجهیز اهل عیال گذاشته و نصفی
بجهت طلب جزیل ثواب آوردم فرمود آنحضرت برکت کناد ترا در آنچه آوردی و در آنچه نگه داشتی
و از برکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم احوال او بجائی رسید و همچنین سائر اشراف و اغنیای
مهاجرین و انصار ابواب بذل اموال کشادند و بعضی از زنان ایشان زیورها از دست و پای و گردن و
گوش برآورده بحضرت فرستادند و عاصم بن عدی انصاری چند وسق خرما آورد و ابو عقیل انصاری
صاعی از خرما آورد و گفت امشب تا صباح بجهت مردم آب کشیده ام و دو صاع اجرت آن

ان من داده اند یکی را برای عیال گذاشته دیگری نزد حضرت آورده ام آنحضرت آن صاع خرما را بر
بالای صدقات بریخت و منافقان زبان بلمز و عیب و تهمت گشادند پس این آیت نازل شد الذین

یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم
و آورده اند که یکی از صحابه که علیه بن زید نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مالی ندارم که در
راه خدا صرف کنم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض من کند او را مواخذه نباشد
و هر که هر خدمتی بمن فرماید و برا باهی که کند معاف باشد فرمود آنحضرت بتحقیق قبول کرد خدای تعالی صدقه
ترا و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را از باب حاجات انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند
و در سود نعلین بپایان با خود ببرند که نعلین پوشیدن حکم سواری دارد و آمده است که جماعه اصحاب که نامهای
ایشان در کتب سیر مذکور است آمدند و گفتند که ما پیاده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب ده تا بر آن سوار شویم و
بغزوه رویم آنحضرت فرمود نمی یابم من چیزی که سوار کنم شما را موجود نیست الحال از تصدقات چیزی که کفایت
کند همه شما را پس این فقیران از مجلس شریف غمگین و گریان برآمدند از حسرت آنکه نیافتند چیزی که انفاق
کنند و ملقب گشتند ایشان بگروه بکائین چنانکه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم
علیه تولوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا ان لا یجدوا ما ینفقون ازین حال خبر میدهد و ازینجا معلوم می شود
که آنچه در صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که هرگز لا از زبان شریف نرفت اما در بعضی اوقات
بحکم ضرورت و مقتضای حال عذری کرده باشد و با وجود آن گفته اند که فرق است میان لا اعطی و لا اجد
این کلام در اوایل کتاب در اخلاق شریف گذشته است و آمده است که یامین بن عمیر نضری از ایشان دو
شتر داد و عباس بن عبد المطلب بر دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه نفر دیگر داد و نیز آورده اند که ابو موسی
اشعری گفت فرستادند مرا یاران من یعنی اشعریان بنزد رسول صلی الله علیه وسلم در طلب سواری
پس رفتم من نزد آنحضرت و گفتم یا نبی الله یاران من فرستاده اند مرا بسوی تو تا سوار کنی تو ایشان را
پس فرمود والله سوار نمیکنم ایشان را پس برگشتم من حزین از منع کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از
ترس آنکه آنحضرت دلگرفته باشند و خشم گرفته باشند بر من پس رجوع کردم بسوی یاران خود و خبر
دادم ایشان را بآنچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درنگ نکردم که ناگهان شنیدم بلال را که
فریاد میکند کجا رفت عبد الله بن قیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب دادم او را و گفت اجابت
کن رسول خدا را که می خواند ترا پس چون آمدم نزد آن حضرت فرمود بگیر این شش شتر را و ببر نزد یاران

خود دهد تا سوار شوند خرید آنحضرت این شتران را از سعد ابوموسی میگوید که شتران را آوردم و بایشان دادم پشیمان شدم که
آنحضرت در تشویش این معنی بودند و هم قسم یاد کرده بود بار خود را حاشا کردم گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که ندهم و تشنگی قسم را
و عتاب کردی این چگونه است فرمود خدا سوار گردانید شما را و امر کردم مرا که چون سوگند بخورم که کاری را نکنم و بینم که خیر در
کردن آن کار است سوگند را بشکنم و کفارت دهم و چون شدت و مشقت درین سفر بسیار بود جماعه منافقان
که ایشان را معذرین گویند و هشتاد و دو تن بودند عذرها پیدا کردند و جماعه بی آنکه عذر گویند
تخلف نمودند و مردم را نیز منع کردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر می نمودند و در سوره توبه
شرح حال این طوایف واقع است و جد بن قیس یکی از منافقان بود گفت یا رسول الله
مرا دستوری ده تا در مدینه باشم و عذری نامعقول پیش آورد و گفت من مشغوفم بزنان و چون
زنان بنی الاصفر را بینم صبر از ایشان نتوانم کرد و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و اعراض کرد
از وی و این آیت نازل شد ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین
و بنو الاصفر نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان که روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم است زرد رنگ
بود و بعضی گفته اند که این روم بن عیص تزوج کرد دختر پادشاه حبشه را پس آمد اولاد او میان
بیاض و سواد که صفرت است و گفته اند که حبشی غالب آمده بود بلاد روم را در وقتی و وطی کرد نساء ایشان را
پس زائیدند باین رنگ و گفته اند که اصفر نام روم بن عیص است والله اعلم و جماعه دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت و
طلب حطام دنیاوی همراه شدند و در ذهاب و ایاب ایشان حرکات شنیعه و کلمات ناپسندیده بوجود آمد و
چون لشکر مرتب شد فرمان شد که همه بر ثنیة الوداع که بیرون مدینه است جمع شوند و ابوبکر صدیق پیشوای
لشکر شد و عبدالله بن سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خود از لشکر بیرون آمده در مقابل ذباب که نام موضعی
است نزدیک بان جدا فرود آمده میگفت که محمد بغزای بنی الاصفر میرود و می پندارد که جنگ کردن با ایشان بازی
است بخدا سوگند که می بینم اصحاب او را مقید و مغلول باکناف و اطراف عالم متفرق گشته و چون خبر مزخرفات این
منافق بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود اگر در وی خیری بود با ما از ما تخلف ننمودی و فرمود منت داریم
که از شر اشرار خلاص شدیم و در حدیث بخاری و مسلم از حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آمده که چون رسول خدا
صلی الله علیه و سلم از مدینه عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابیطالب را کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه گردانید پس علی
مرتضی بعرض رسانید که یا رسول الله من در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبت مرا میگذاری
گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان فرمود آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو نسبت بمن بمنزله

هارون نسبت بموسی لیکن فرق آنست که هارون نبی بود و علی بعد از من هیچکس را نبوت نخواهد بود و چون موسی
علیه السلام بمیقات رفت بگذاشت هارون را که برادر وی بود و خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه فرمود
واذ قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی آورده‌اند که چون علی مرتضی را کرم الله وجهه در مدینه گذاشت
منافقان و حاسدان گفتند که رسول خدا علی را بجهت آن گذاشت که ثقلی در خاطر از وی داشت پس علی
مرتضی از عقب حضرت بیرون آمد در جرف باو رسید و صورت واقعه را معروض گردانید فرمود مردم دروغ
گفته‌اند من ترا برای آن گذاشته‌ام تا خلیفه من باشی در اهل من و در اهل خود یعنی فاطمه و تعهد حال ایشان
نمائی و این حدیث فرموده این حدیث تمسک فرموده‌اند شیعه در آنکه خلافت بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
حق علی است و در بن صحبت است از آنحضرت مر علی مرتضی را بخلاف علماء سنت و جماعت و گویند که حجت نیست
ایشان را در این چه ظاهر حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه ساخت وی را رضی الله عنه مدت
غیبت او بغزوه تبوک و لازم نمی‌آید از استخلاف او بر اهل در اینجا استخلاف بر امت چنانکه موسی علیه السلام
خلیفه گردانید هارون را در قوم خود مدت غیبت خود بمناجات و نبود هارون خلیفه موسی بعد از وی و وفات هارون
پیشتر است از وفات موسی بچهل سال و آنحضرت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز پس علی رضی الله عنه
تفقد احوال اهل و عیال معمود و ابن ام مکتوم امامت می‌کرد بر مردم و اگر خلافت می‌بود امامت لعلی رضی الله عنه نیز حکم می‌کرد
بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علماء اصول است تکلم کرده است در صحت این حدیث و لیکن خطا کرده است و ایمه حدیث
متفق اند بر صحت این حدیث و اعتماد بر قول ایشان است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم در هر دو مروی است و بعضی گفته‌اند
الا انه لا نبی بعدی موجود نیست و این سخن نیز مقبول نیست و زیادة ثقه مقبول است و اگر باشد دلالت ندارد
بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه بر وجود آن بعد از وی بواسطه و بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضی بر اهل
و عیال اختلاف کرده‌اند که بر مدینه که را خلیفه ساخت بعضی گفته‌اند که محمد بن مسلمه را ساخت و گفته‌اند که اصح روایات آنست
و بروایتی سباع بن عرفطه بضم عین مهمله و سکون را و ضم فا و بروایتی ابو درهم غفاری و بروایتی علی بن ابیطالب را
و ابن عبد البر ترجیح این روایت نموده پس برآمد آنحضرت و در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب الویه و رایات
پرداخت لواء اعظم را بابی بکر صدیق داد و رایتی را بزبیر بن العوام و همچنین هر بطنی از انصار را فرمود تا
لوای راست کنند و عماره بن حزم مردی بود از انصار که لوای بنی النجار را لوی داده بود بعد از آن از وی باز
گرفته بزید بن ثابت داده عماره گفت یا رسول الله که از من بغضب رفته فرمود نی بخدا سوگند و لیکن حق تقدم
اهل قرآن راست و زید قرآن را پیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدم کننده شخص است اگرچه بنده سیاه بریده

گوشش باشد و چون درین موضع عرض لشکر نموده بقولی سی هزار کس در شمار آمدند چنانکه سابقا مذکور شد و بعضی
هفتاد هزار گفته اند و این اشهر روایاتست و گروهی صد هزار نیز گفته اند و بروایتی چهل هزار و ده هزار کس
ازان اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر دران لشکر بود و خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبد الله را بر میمنه
عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گذاشت و چون از ثنیة الوداع روان شد نیز درین منزل جمعی از منافقان
تخلف می نمودند و از همین موضع تا موضع حرف کوچ کردند عبد الله بن ابی ابن سلول منافق با هم سوگندان خود متابعی
او بشهر بیرون آمدند و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسید درینجا دو ماه و بروایتی
دوازده روز و بروایتی بیست روز توقف نمودند و از رنج راه و کوچ شب و روز بیاسودند قیصر لشکر روم
بشنیدن خبر شوکت مسلمانان و بتصور عزت دین مسلمانی و قوت اعجاز حضرت رسالت خوفی و رعبی در دل
افتاد که هیچ حرکتی و بعضی از ایشان بوجود نیامد و آورده اند که هرقل والی روم شنید که رسول خدا بحدود
شام رسیده در تبوک توقف و اقامت نموده است شخصی را از بنی غسان نامزد کرد تا بلشکر مسلمانان رود
و از صفات و سمات و علامات از صورت و سیرت و شکل و شمایل و اوضاع و عادات آنحضرت که در
کتب سابقا نوشته اند معلوم کند آن شخص بموجب حکم هرقل به تبوک آمد و تفتیش و تحقیق تمام نموده خبر
بهرقل رسانید پس هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده بر ترک نصرانیت و اختیار
دین اسلام تحریص و ترغیب نمود رومیان از شنیدن سخن قیصر برآشفتند و برمیدند تا آنکه قیصر را خوف
زوال ملک پیدا شد و از سر این قصه درگذشت و مثل این حکایت در فصل ارسال رسل و مکاتیب
در مکتوبی که بهرقل صدور یافته بود گذشته است و از انجا نیز معلوم شد که لشکر خود را بدین اسلام خواند
چون ایشان ابا آوردند از سر آن درگذشت و از اینجا نیز همچنین مفهوم می گردد و در مواهب از صحیح ابن حبان
آورده که آنحضرت درین غزوه نیز کتابی بسوی هرقل نوشت و دعوت کرد او را بسوی اسلام پس نزدیک
بود که اجابت کند اما نکرد و در مسند امام احمد آمده که هرقل نوشت که من اسلام آورده ام فرمود دروغ
میگوید دشمن خدای وی باقیست بر نصرانیت خود والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال القصه آنحضرت
با اعیان مهاجرین و انصار در باب رفتن ولایت شام و محاربه روم و والیان آن مرز و بوم مشاورت
کرد و از میان اصحاب عمر بن الخطاب که بحکم امر الهی عز و جل و شاورهم فی الامر زبان شریف وی بکلمه
باب صواب بود گفت یا رسول الله اگر برفتن مأموری بروی که همه ملازم رکاب فلک فرسای تو خواهیم بود
و بهر جا که توجه فرمائی از سر قدم ساخته همراه شویم فرمود اگر من مأموری بودم از جانب خدا مشورت

نمیگردم بشما عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت بیشمار است و احوال اهل لشکر
اسلام معلوم حضرت است و قیصر روم از کرده خود گفته پشیمان گشته و آوازه هیبت و شوکت تو
درین دیار شیوع یافته و خوف و رعب بر ضمیر رومیان استیلا پذیرفته اگر امسال بازگشته بار دیگر مقصدی
شوی انسب و اولی می نماید و الامر اعلی و چون رای فاروق اعظم صواب نمود حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه وسلم عنان مراجعت بجانب مقر عزت و کرامت منعطف گردانید نقل است که در منزل تبوک یحنه
بن رؤبه که پادشاه ایله بود نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و جزیه قبول کرد و مصالحه واقع شد و درین
کتابی نوشته و اهل جربا بفتح جیم و با موحده و اذرح بفتح همزه و ضم را نیز آمدند و جزیه قبول کردند و برای ایشان
صلحنامه نوشت تا غایت آن کتاب در میان آن قوم باقیست کذا فی روضة الاحباب از فواید و عواید که درین سفر
تبوک بود یکی تمهید و ارتیاض نفوس فقراء صحابه و حصول ثواب توفیق انفاق مر اغنیای ایشان را و ظهور بواطن
و ضمایر اهل نفاق که باعث بر نزول آیات قرآنی بود که موجب زجر و تشدید منافقان و موجب حصول عزت
مومنان و ظهور شوکت و ابهت و جلالت لشکر اسلام بر جبابره پادشاهی که قیصر روم بود و ملوک دیگر
اطراف و اکناف بودند و ادخال خوف و رعب در دلهای ایشان و آنکه آنحضرت بسر ایشان رفت و ترک
مباشرت بمقاتله و محاربه نمود درین نیز عزت و نزاهت آن جناب بود که بنفس شریف خود در برابر نصرانی
افتد تا در قلوب عوام الناس مساوات در مقابلت و معاودت افتد یا احتمال آنکه نظر بعالم اسباب ظاهر غلبه
مخالف افتد مگر چه نظر بحکم انهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون و غلبه و رونق اسلام بجانب موعود و مشهود است
و ما ناکه حکمت الهی بود که از جانب پروردگار جل جلاله امر بمحاربه و قتال نشد و کار بمشورت و رای و اجتهاد افتاد
والله علیم حکیم و آنچه از معجزات و علامات نبوت و قضایا و وقایع در وقت خروج و در اثنای راه بعد از رسیدن
تبوک و اقامت در آنجا و رجوع از آن و رسیدن بمدینه مطیبه ظهور یافت نیز از فواید و نتایج این سفر و ارتحال و
منفیند فیض فضل و کمال است چنانکه در کتب سیر مذکور و مسطور است و از معجزات آنحضرت چه نویسد که سرا
دایره فضل و کمال از معجزات و آیات بینات وی مالامال است اما حکایتی از یکی فقرا اصحاب که ملک
بحقیقت از امرای احباب است و عبدالله ذو البجادین نام اوست و بنده خاص خداوند تعالی است آن
مزبور است درین سفر همراه بود و در تبوک وفات یافت ذکر کرده می شود بسیار لذیذ و ذوق افزاست آورده اند
که عبدالله مردی بود از مزینه از پدر یتیم مانده و پیش از آنکه مسلمان شود هیچ نداشت و عم وی کفالت وی مینمود
تا بزرگ شد و داشته و گوسفندان و بنده چیزها پیدا شد و در دل وی محبت ایمان مرکوز بود و همیشه

میخواست که ایمان آرد و خود را در زمرهٔ مسلمانان درآرد ولیکن از ترس عمش نمی توانست که برآید و باین سعادت
عظمی فایز گردد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم از فتح مکه باز گشت عبدالله با عم خود گفت ای عم عمری است
از من منتظر اسلام تو بودم و تا غایت از تو داعیهٔ متابعت محمد علیه افضل الصلوة والسلام نیافتم و من بیش ازین با
بعمر تو اعتماد ندارم مرا دستوری ده که بروم و مسلمان شوم عمش گفت والله اگر تو ایمان آری و متابعت
محمد علیه السلام نمائی هرچه بتو داده ام از تو باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم تا ازاری که پوشیده نیز ستانم
عبدالله گفت بخدا که من مسلمان می شوم و متابعت دین محمد میکنم و شرک و بت پرستی ترک میکنم
تو هرچه خواهی بکن و هرچه در دست من است از مال و منال بگیر که بیزارم ازان چون عاقبت هرچه در دنیاست
همه باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم کرد هرچه داشت ازو مجرد و برهنه شد و بر مادر آمد مادرش از کیفیت
حال پرسید گفت از بت پرستی و دنیاطلبی بیزار شدم و میخواهم که بنزد محمد علیه السلام روم و مؤمن و موحد شوم مرا
چیزی بده که باو ستر خود را بپوشم پلاسی از یاد در گرفت و ازو نیمه ساخت نیمه را ازار ساخت و نیمه را ازبر گردانید
و بان سبب ملقب بذو البجادین شد و بجاد بکسر موحده و به جیم گلیم درشت را گویند پس متوجه ملازمت
حضرت رسالت پناه شد صلی الله علیه و سلم القصه سحرگاهی بود که بمدینه رسید و در مسجد تکیه کرد و چون آنحضرت
بنماز آمد نظر مبارکش بروی افتاد فرمود تو کیستی گفت من فقیرم مسافرم عاشق جمال با کمال و طالب وصال توام
و نام من عبدالعزی است گفت نام تو عبدالله و لقب تو ذوالبجادین باشد نزدیک ما منزل گیر و آنجا باش
پس عبدالله در میان اصحاب صفه که اضیاف آنحضرت بودند می بود و قرآن از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرا میگرفت
و در آن وقت مردم بتجهیز جیش لشکر تبوک مشغول بودند و او در مسجد با آواز بلند بذوق و شوق قرآن میخواند
عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله نمی بینی این اعرابی که آواز بقرآن خواندن بلند تر میدارد و مزاحم قرائت
و نماز مردم می شود حضرت فرمود ای عمر بگذار او را زیرا که وی بیرون آمده است هجرت کننده بسوی خدا و رسول
وی ازینجا معلوم می شود که صاحب حال در آنچه صادر گردد از وی چیزی از خلاف ادب و اولی و توقف کرد
در رعایت بعضی از ادب معذور است و نیز معلوم می شود که هجرت همیشه باقی است و مراد بقول لا هجرة
بعد الفتح هجرت مخصوص است که از مکه بمدینه میکردند و بحقیقت مهاجر کسی است که هجرت کرد از آنچه نهی کرده است حق تعالی
پس چون بغزوه بیرون آمدند مردم آمد وی پیش رسول خدا و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست د
رختی بیار عبدالله مقداری پوست از درخت سمره آورد حضرت آنرا بر بازوی او بربست و فرمود بار خدایا
من خون او را بر کفار حرام گردانیدم گفت یا رسول الله مقصود من شهادت است فرمود چون

در راه خدا بنیت غزا بیرون آمدی و ترا تب گرفت و بآن تب از دنیا بروی شهید تو پس عبد الله دران
غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند و در اثنای سفر او را تب آمد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید که
شبی بود که او را دفن کردند دیدم که بلال موذن چراغی در دست داشت و سید عالم صلی الله علیه وسلم در
قبر وی درآمده بود و ابوبکر صدیق و فاروق رضی الله عنهما وی را در قبر میگذاشتند و آنحضرت میفرمود ادنیا
الی اخاکما پس او را در لحد نهاد و خشتها بر وی چید آنگاه گفت خداوندا بدرستی من شبانگاه کردم
و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت کاشکی من میبودم صاحب لحد رضی الله عنه
و من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و یکی از وقایع فرستادن خالد بن ولید است بجانب اکیدر بضم همزه
و فتح کاف و سکون تحتانیه در حاکم دومة الجندل بود آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن الولید
را با چهار صد و بیست سوار گردانیده بر سر اکیدر بن عبد الملک نصرانی که ملکی عظیم بود و حاکم دومة الجندل بود فرستاد
پس خالد گفت یا رسول الله مرا ببلاد ابن کلاب میفرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی آنسرور زبان معجز بیان خود
[illegible] که زود باشد که او را در شکار گرفتن گاو کوهی بیابی و بی زحمت جنگ بچنگ آوری پس خالد بموجب
فرمان عالیشان روان شد تا بقرب حصار دومة الجندل و اکیدر در وی بود رسید و شب مهتاب
بود [illegible] نزد و اکیدر بربام خانه گوشک با زن خویش شراب می خورد ناگاه گاو کوهی آمد و سر در
[illegible] در گرفت زنش بربام آمد و صورت حال مشاهده کرد و خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز انچنین شبی دیده
و هرگز چنین صیدی از دست داده گفت نی و اکیدر شغفی تمام داشت بصید گاو دشتی از بام فرود آمد و براسب
سوار شد و برادر وی حسان نام با چند نفر دیگر از خدام سوار شده با او در طلب صید برآمدند و خالد
در اثنای صید دید و گاو [illegible] نهاد و اکیدر از عقب گاو رفت و خود صید خالد شد قوم خالد او را
اسیر ساختند حسان برادر اکیدر دست بمقاتله برآورد و مقتول شد و غلامان و کسان او گریخته بحصار
درآمدند و اکیدر بدین تقدیر اسیر و دستگیر شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم با خالد فرموده بود که چون باکیدر
دست یابی او را زنده نزد من آری و اگر سرکشی کند و نیاید بکشش پس خالد با اکیدر گفت اگر خواهی
ترا بجان امان داده نزد رسول خدا برم اما بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بمن سپری و حصار را بر روی
من بگشایی اکیدر قبول نمود اکیدر برادری دیگر داشت مصاد نام که بحفظ قیام می نمود از گشادن
قلعه نخست امتناع آورد آخر خواهی نخواهی در گشاده داد و خالد با اکیدر مصالحه کرد بر آنکه دو
هزار شتر و هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نماید

و حکومت قلعه بکر تو رسابق بر تو مقرر باشد و اکیدر و مصاد بر دو همراه خالد متوجه ملازمت شریف وی
شدند اگرچه برای شفاعت اقتضا کنند در حق ایشان نفاذ سانند و خالد عمرو بن امیه ضمری را به نزد حضرت
فرستاد تا خبر فتح دومة الجندل رسانید و قتل حسان برادر وی بآنحضرت رساند و قبای زربفت که سلب
حسان بود به نشانه همراه وی گردانید و چون به نزد آنحضرت آمد بعضی مردم دست بر آن می مالیدند و از
حسن بری آن تعجب میکردند آنحضرت فرمود که مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نیکوتر است ازین سابقا
در غزوه خندق گذشت که قریب ایام وفات سعد بن معاذ ملکی از ملوک عجم قوطه برای
آنحضرت فرستاده بود و عربان می آمدند و لمس میکردند و تعجب می نمودند و می گفتند که فرو فرستاده شده
این جامه بروی از آسمان پس فرمود آنحضرت مندیل سعد بن معاذ در بهشت نرم و نفیس تر است ازین آورده
اند که آنحضرت از سر خون اکیدر و مصاد گذشت و بر سر ایشان جزیه نهاد و کتاب امان برای ایشان نوشت
و بعضی گفته اند که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و صورت نامه که رسول صلی الله علیه وسلم برای
اکیدر نوشته اینست که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر وخلع الانداد والاصنام و در
آخر نامه ذکر کرده که یقیمون الصلوة لوقتها و یؤتون الزکوة بحقها مؤید این قول است و چون برگشت آنحضرت
از تبوک ورود آورد به سوی مدینه مطهره بنا کرد در طریق مسجدها چنانکه در طریق مکه و مدینه نیز از مواضع
که آنحضرت نشسته یا نمازی گذارده مردم مسجدها بنا کرده اند تا نزول کرد بموضع ذی اوان بفتح همزه از آنجا
بمدینه یکساعت راه است رسید بوی خبر مسجد ضرار که منافقان برابر مسجد قبا ساخته بودند و عزم خراب
کردن آن و تمام قصه بنای این مسجد و خرابی آن آنست که پیشتر از هجرت و قدوم آوردن رسول خدا صلی الله
علیه وسلم ابوعامر راهب که از اکابر قبیله بنی خزرج بود و دین نصرانیت اختیار کرده بود و مهارتی
در علم توریت و انجیل پیدا کرده و طریق عبادت و زهادت پیش گرفته و داعیه ریاست در سر داشته
بود در اوایل حال خود همیشه اوصاف و نعوت پیغمبر آخر زمان برای اهل مدینه میخواند و میگفت که وصف
او از حبر و انس شنیده ام چنانکه شمه ازین در ذکر وجود صفات آنحضرت در کتب سالفه و نزد امم
سابقه گذشته است اما چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و مسلمانان آن بلده شیفته
جمال و کمال وی صلی الله علیه وسلم گشتند و دین اسلام اختیار کردند و بر هر چه خبر دین او رقم زد و بطلان
کشیدند آتش حسد از کانون باطن آن شقی شعله زد و محبت دنیا و حب ریاست و اغوای شیطان
راه وی زد و مردم را از متابعت آنحضرت منع کردن و باز داشتن پیشه گرفت گفتند تو از زن زد

بودی که دوست نخست اهل حق [illegible] سفر بیکردی چون آنست که اکنون مردم را از متابعت او باز میدارد
گفت این آن نیست که میگفتم این دیگر است که شباهت بوی دارد و آنکه من میگفتم پیدا خواهد شد رسول
خدا صلی الله علیه وسلم او را انجا دید و دعوت کرد و وی قبول نکرد و براه تمرد و عناد رفت و چون در غزوه بدر مسلمانان را
[illegible] و شوکتی حاصل شد از مدینه بگریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب و عناد آنحضرت دلیر ساخت
و در جنگ احد اول کسیکه تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود چنانکه گذشت پس مسلمانان او را فاسق لقب کردند
و آنحضرت او را دعای بد کرد و [illegible] او را طرید و وحید بمیراند همچنین واقع شد و بعد از غزوه احد بگریخت
و بروم رفت و [illegible] در حنین حاضر بود و از انجا فرار نموده بهرقل رفت [illegible] لازم و مقرب درگاه او شد
و نوشت که [illegible] لشکری بجنگ آن سرور بیارد صورت نبست پس از انجا نامه بمنافقان مدینه نوشت
که شما در [illegible] برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم در انجا بنشینیم و با تاده علوم مشغول
شوم و آن مسجد [illegible] و شما را [illegible] فکر و مصلحت که در خاطر راه یابد بفرصت در انجا ظهور سازیم پس آن قوم
مسجد ساختند و در [illegible] آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت بغزوه تبوک باتمام رسانیدند و چون
آنحضرت [illegible] علیه وسلم بغزوه تبوک بیرون می آمد بنزد وی آمدند و چرب زبانیها و نفاقها بکار فرمودند
و گفتند یا رسول الله برای ضعیفان و بیماران و تحت سرما و باران جای ساخته ایم التماس داریم که قدم رنجه
فرمایی [illegible] این مسجد را مشرف سازی و برامت [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان
[illegible] اگر بیاییم ان شاء الله [illegible] آنرا [illegible] سازیم چون در وقت بازگشتن از غزوه
[illegible] مسجد آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده بودی که چون ازین سفر باز آیم
[illegible] الحال وقت وفای آن وعده است جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که والذین اتخذوا مسجدا
ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین تا قول وی والله یحب المطهرین پس آنحضرت مالک بن دخشم و معن بن عدی
را و جمعی دیگر طلبید و بگفت بروید بآن مکان که ظالمان بنا کرده اند آنرا بکنید و بسوزید پس رفتند و
فرمان بجا آوردند و دوازده منافق در بنای آن مسجد شریک بودند و نامهای ایشان در کتب سیر
مسطور است و آن مسجد رفته رفته مزبله شد تا نجاستی و پلیدی که می بود در انجا می انداختند و گویند که تا
مدتهای مدید که از ویران کردن و انداختن آن گذشته بود دودها از آن می برآمد و چون نزدیک شد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطیبه که در آید بیرون آمدند اهل آن برای استقبال [illegible] بیرون آمدند
زنان و خوردان و دختران و گفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

و بعضی گفته اند که در این وقت قدوم آنحضرت بود بمدینه از هجرت چنانکه گذشت و صاحب مواهب لدنیه گفته که این قول وهم است و خطا است زیرا که ثنیات الوداع در ناحیه شام است نمی بیند آنرا قادم از مکه بسوی مدینه و فرمود آنحضرت بدرستی در مدینه قومی است که سیر نکرده اید هیچ وادی را مگر آنکه بوده اند با شما و حکم نکرده اید از شما هیچ کس در عملی دایم با شما بوده اند و فرقه دیگر با شما اند از شما جدا اند و درین سفر شد بر مدینه نهند طابه و طاعة تجلی نجبه و چون درآمد در مدینه خارج کرد او را عباس فرقه از قصیده بغزا در غایت فصاحت و در قصیده در مدح آنحضرت مذکور است و بیتی چند از وی در آن از مدح آنحضرت سابقا نوشته شده است

وصل بدانکه تخلف از غزوه از قوم منافقان بسیار بودند و از معذران بعذر صحیح و غیر صحیح بودند اما آنکه بی عذر و شک و ارتیاب ازان غزوه تخلف نمودند پنج نفر از اصحاب بودند ابوذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب بن مالک و مراره بن الربیع و هلال بن امیه و اما ابوذر غفاری رضی الله عنه از عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و شتر او در راه واماند متاع خویش که ضروری بود بر دوش گرفت در منزل تبوک بود که ابوذر از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله از دور پیاده تنها می آید فرمود ابوذر است چون نزد آنحضرت در آمد آنحضرت برخاست و مرحبا فرمود رحم الله اباذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده و پرسید از وی چه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید آن سرور گفت تو از جمله اعز اهل منی بر کامی که برگرفته بسوی ما خدای تعالی گناهی از تو درگذراناد و اما ابو خیثمه بعد از چند روز که رسول بغزوه رفته بود روزی بخانه در آمد و آن روز بغایت گرم بود و وی دو زن داشت هر یک رفته و آب زده و کوزهای آب سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب داده ابو خیثمه بر در ایشان و زنان خود و در ترتیب اسباب ملاحظه نمود گفت رسول خدا در بیابان در آفتاب سخت و بادها و شدت عیش باشد و ابو خیثمه در سایه خنک و آب سرد و طعام نیک و با زنان خود در معاشرت کند این از انصاف محبت بسی دور است بخدا سوگند درین عریشها در نیایم تا زمانیکه به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ملحق شوم پس مقداری از زاد برداشت و شتر خود را پیش کشید و بیرون رفت هرچند زنان وی با وی سخن گفتند با هیچکدام تکلم ننمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک بان سرور ملحق گشت و کیفیت حال را بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه وسلم دعای خیر در شان او فرمود و اما آن سه یار که کعب بن مالک و مراره الربیع و هلال بن امیه مشهور و عمده دران قصه کعب بن مالک و توبه او ست که کریمه و علی الثلثه

[illegible] داشتند لفقتم یا [illegible]

الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم الآیة شامل رهط است که در سلک
عتاب حضرت به عفو و صفح شاد شده لیکن حال کعب بن مالک که سرشته دیگر و رنگی دیگر دارد و از ثمرت میان آن حال
آن دو یار دیگر نیز مستبین گردد زیرا که کعب بن مالک انصاری خزرجی عقبی حاضر شده عقبه ثانیه را که در انعقاد ترکیب حاضر شد
آمده و [illegible] تسمیع قصه توبه او دراز است و با وجود آن نقل کنم که از احسن قصص است روایت از وی
رضی الله عنه که گفت [illegible] هرگز از هیچ غزوه [illegible] محض بود مرا در آن قصد و اختیار ظاهر نبود و هیچ عذری
نداشتم که بدان تخلف شایستی کرد اسباب تمام مرتب بود و راحلهای نیکو بربالا [illegible] بود و من [illegible] در وقت
[illegible] بالا [illegible] از وقت بودم و هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر
خریده بودم و چون هوا بغایت گرم بود و در طلب مدینه رسیده و سفری بس دراز پیش آمده بود مردم را
از رد [illegible] طمع در دل نمیداد که از سایه آفتاب شوند و من با استظهار آنکه اسباب و رواحل مهیا است هیچ استعداد
نمیکردم و میگفتم که آن روز که مردم برآیند من نیز برآیم چون برآمدند با خود گفتم که امروز کاری دارم روز دیگر برآیم
دو سه روز در تردد و تسویف و تاخیر گذشت تا آنکه لشکر اسلام دور رفت و وقت فوت شد
این کار از دست شد عظیم گران و اندوهگین شدم که انچه شد و چون از خانه بیرون آمدم و تشنگی و
اندوه زیاده شد [illegible] که اکثر جز اهل نفاق که عذرهای دروغ کرده بودند و ضعفا که ایشان را عذر داشته بود
بودند [illegible] نمی دیدم و در آتش حسرت [illegible] می سوختم که چرا نرفتم و رسول صلی الله علیه وسلم
مرا یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبدالله بن انیس که انصاری [illegible]
[illegible] می گویند خلیفه انصاری بود گفت یا رسول الله باز داشته است او را جامه برد و نظر در
[illegible] معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت بد سخنی بود که تو گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم ما
از وی الا خیر نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید و اندوه زیاده شد
تا آنکه انحضرت باز آمد حیران شدم که فردا چه عذر گویم و به چه طریق از خشم خدا و رسول خدا بیرون آیم سخنان
دروغ در خاطر آمدندی که بگویم و خویشاوندی من هر یکی رای زدندی که چنین کن و چنان تا آن روز که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره آمد آن اندیشهای باطل و سخنان دروغ جمله از خاطر من رفت
و گفتم مرا نجات نمیدهد الا صدق و منافقان سوگندهای دروغ خوردند و عذرهای باطل آوردند و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بظاهر عذر ایشان قبول می کرد و باطن بخدا می گذاشت پس من رفتم و سلام کردم و نگاه
کرد و تبسمی غضب آمیز کرد از نزد رفتم و فرمود ای کعب چرا تخلف کردی آخر نه ترا اسباب مهیا بود

گفتم یا رسول الله بیشک آنچه بکار می بایست مرا جمله مهیا بود ولیکن نفس من در عاجل برآمد و کسل من
غالب آمد و شیطان راه من زد و مرا در ورطه حرمان و خذلان افکند فرمود برخیز و برو تا حق سبحانه در باب تو
چه حکم کند خویشان و مردمان مرا سرزنش کردند که چرا چون دیگران عذری نیاوردی در دروغی بربستی گفتم از نزول وحی
ترسیدم تا بر دروغ من گواهی دهد اگر معامله با دنیاداری می بود می گفتم آنچه می خواستم ... اینجا
جز براستی ... پس پرسیدم از مردم که مثل این واقعه ... افتاده است گفتند مراره بن ربیع را افتاده است
گفتند هلال بن امیه ... را نیز همین واقعه افتاده است و بهمین بلا گرفتارند آنگاه من خود را باز یافتم
و گفتم این هر دو مرد مسلمان اند ... تا چه شود و رسول خدا اصحابه را منع کرد از صحبت داشتن و سخن گفتن
با ما پس همه از ما اعراض کردند و حال بر ما متغیر شد پنجاه روز گذشت که احوال بر ... بود از جان
خود بسیر آمدم و جهان بر من تنگ شد و درین پنجاه روز مراره بن ربیع و هلال بن امیه اصلا از خانه بیرون
نیامدند و با مجلس صحبت نداشتند و ضعف پیری هم داشتند من جوان بودم و دلیری می نمودم و در
نماز بیرون می آمدم و ترسان و لرزان در گوشه مجلس آنحضرت می نشستم و آنحضرت ... نگاه ...
بجانب من میکرد و شکستگی مرا مشاهده میفرمود چون من بجانب وی نگاه میکردم روی از من ... میکرد
می نمود و اگر گاهی برای کاری بیرون میرفتم هیچ مسلمانی با من سخن نمیکرد و بر من سلام نمیکرد روزی بغایت بر سینه
تنگ شدم و از مدینه مطهره بیرون آمدم و ابو قتاده که پسر عم من بود و مرا با وی ... بود
باغی داشت و در آنجا عمارتی میکرد نزدیک او شدم و سلام کردم جواب نداد ... از من ...
ابا قتاده تو میدانی که من خدا را و رسول خدا را دوست میدارم و نفاق و شرک ندارم
چرا با من سخن نمی گوئی هیچ جواب نداد تا سه کرت همین کردم آخر این قدر گفت الله و رسوله
گریه بر من زور کرد و بسیار گریستم در مدینه آمدم نصرانی دیدم که از جانب شام آمده بود و خبر مرا
می پرسید چون مردم مرا دیدند گفتند که این آن مرد است که تو می طلبی آن قاصدی بود از پیش ملک غسان
نامه از وی بجانب من آورده مضمون نامه آنکه نوشته بود که ای کعب بن مالک بدانکه ما شنیده ایم که صاحب
تو یعنی محمد رسول صلی الله علیه وسلم دل بر تو گران کرده است و ترا از پیش خود رانده است و اصحاب او
بر تو جفا میکنند تو مرد آن نیستی که جائی باشی که بر تو جفا رود و ترا مهجور و مطرود سازند چون مضمون
این نامه واقف شوی برخیز و بیا تا نوازشت و تیمار داشت با بینی چون این نامه بر خواندم
گفتم اینهم از جمله آن بلا است که بر من نازل شده است و ازین بدتر چه بلا خواهد شد ... را ...

بهتر دین من طمع افتاده است و مرا به دعوت می کند اندوه من زیاده شد آن نامه را بر آتش نهادم و سوختم
و قاصد را پیش خود براندم و گفتم که برو و با بادشاه خود بگو که بی عنایتی و بی التفاتی این صاحب نزد من
بهتر و خوشتر از صد هزار عنایت و التفات توست و سخن وی بهتر از قربان دیگران است بیت گر وصال
تو نباشد بفراق تو خوشم + هجران تو مرا به ز وصال دگران + الغرض بخانه رفتم و دیدم که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم کسی فرستاده است که از زن اعراض کن گفتم فرموده است که طلاق ده گفت نه
بلکه فرموده است که صحبت مدار پس زن را در خانه پدرش فرستادم و آن دو شخص دیگر را این حکم فرموده
بن امیه بان نیز نخست فرمود که از زنان دور باشند و در بعضی روایات آمده که زنان ایشان را حکم
کرده بود که خدمت ایشان نکنند و با ایشان معاشرت ننمایند و آمده است که زن هلال بن امیه پیش
رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله شوی من پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست
اگر من میدهم که خدمت وی کنم فرمود آری ولیکن باید که مباشرت و مجامعت واقع نشود زن گفت
والله وی از غایت حزن و اندوه حرکت نتواند کرد و پیوسته در گریه و زاری است مثل مجامعت از کجا
است کعب گفت مرا بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت کند گفتم
بخدا سوگند که مرا جرأت نکنم زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نه و من جوانم احتیاج بخدمت دیگری ندارم
تا پنجاه روز [illegible] بدین حالم گذشت شبی بر بام خانه افتاده بودم از غایت دلتنگی تیره ناگاه در آن حال
آوازی شنیدم [illegible] کردم یکی را دیدم بر سر تلی ایستاده آواز میداد و میگفت بشارت باد ترا ای
کعب بن مالک توبه تو قبول افتاد و در روایتی آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع که نزدیک بخانه
کعب بن مالک است برآمده فریاد کرد که خدای تعالی توبه کعب بن مالک را قبول کرد بعد از دست یاران من
دویده آمدند و این بشارت بمن رسانیدند و در مردم افتاد که توبه مخلص قبول شد پس روی بخاک
نهادم و سجده شکر بجا آوردم و بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمدم حضرت با مهاجرین و انصار
نشسته بود مهاجران مرا تهنیت کردند و انصار خاموش ماندند پس چون سلام کردم روی مبارک
رسول را دیدم همچون ماه شب چهاردهم افروخته و تابان شده و عادت شریف وی بود که چون خوشی
و شادی بوی رسیدی روی مبارک وی تابان و افروخته گشتی و فرمود ای کعب بشارت باد ترا به
بهترین روزی که بر تو گذشته از آن روز که از مادر بزادی بدانکه هیچ روزی بر تو نگذشته باشد
بهتر از امروز که توبه تو بدرگاه عزت قبول افتاد و لله الحمد والمنة شکر ایزد که میان من و او

صلی الله علیه وسلم نهاد حوریان رقص کنان دست بشکرانه ... رسول الله شکرانه توبه
توبه از تمام مال خود می برآیم و در راه خدا صدقه می نمایم فرمود چنین مکن گفتم نصف آن گفت نه گفتم ثلث فرمود
ثلث خوبست و ثلث بسیار است منقول است از سعید که بسوی بلال بن مره برفتم و بشارت دادم به
پذیرفته شدن توبت وی تضرع و زاری و گریه کرد که گمان بردم که سر نخواهد برداشت تا آنکه نفس بیرون آید و گفت
دو روز ایام طعام و آب نخوردی و آشامیدی و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و ایام در
گریه و زاری ... بسته شوی بود از ابوبکر وراق پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین
با این فراخی بر تایب تنگ شود و نفس او بر وی نیز تنگ شود چون توبه کعب و صاحبین او و بعضی
گفته اند که مراد بصادقین در قول حق سبحانه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
همین صادقان ثلثه است که یاد کرده شده اند که در امر تخلف برخلاف منافقان راست گفتند و گویند نزول این آیت
بعد از قبول توبه ایشان است و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را میفروختند
و می گفتند جهاد منقطع شد این خبر به سمع شریف رسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود لا یزال عصابة
من امتی یجاهدون ... علی الحق ... الله تعالی ... حتی ینزل عیسی ابن مریم ...
مذکور است ... از متخلفین که قبول افتاد توبه ایشان و حق تعالی خبر داد از آن در کتاب مجید خود لقد تاب الله
علی النبی والمهاجرین والانصار تا قول او وان الله هو التواب الرحیم و دو دیگر ... ابوخیثمه
... که در راه ... شده بسبب ... ملحق است دیگر ابوخیثمه
که در مدینه بود بعد از چند روزی نیز ملحق شد و در مواهب لدنیه چندی دیگر را نیز می شمارد ...
که در قضیه بنی قریظه ذکر او گذشت میگوید که بیهقی در دلائل از مرسل سعید بن المسیب می آرد که
ابولبابه بن عبد المنذر که اشارت کرد مر بنی قریظه را بسوی حلق خود که مآل کار شما ذبح است پس
خبر او بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید پس فرمود آیا گمان میبری که خدای تعالی غافل است از دست
تو که اشارت کردی بآن برای ایشان بسوی حلق تو و عتاب کرد بروی و چون غزا کرد بسوی تبوک
و تخلف کرد ابولبابه ... تخلف کردند نزد آنحضرت آمد تا سلام کند بروی پس روی گردانید
آنحضرت از وی پس ... ابولبابه ... خود را بساریه و گفت اینست جای من تا مفارقت
کنم دنیا را یا توبه کند خدای تعالی بر من الحدیث و نزد بیهقی نیز از ابن عباس در کریمه آخرون اعترفوا
بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم گفت بودند ده کس که تخلف کردند ...

صلی الله علیه وسلم در غزوه تبوک پس چون باز آمد آنحضرت بمدینه بربستند هفت کس از ایشان خود را بستونهای
مسجد بود آنحضرت که مرور میکرد بر ایشان چون می آمد در مسجد و گفت کیستند اینها گفتند ابولبابه و یاران وی اند که تخلف
کرده اند از تو یا رسول الله تا آنکه تو ایشان را بگشائی یا معذور داری فرمود بخدا سوگند که من نمی گشایم ایشان را و معذور نمیدارم تا خدا گشاید
یا معذور دارد ایشان را اعراض کردند از من و تخلف ورزیدند از غزوه پس فرستاد حق تعالی این آیت
و آخرون اعترفوا بذنوبهم الآیه پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی ایشان تا گشاد و معذور داشت
این کلام مواهب است درین مقام و سابقا در غزوه بنی قریظه نیز اشارت باین کرده است و مشهور
آنست که قصه ابولبابه و ربط او خود را باسطوانه مسجد در قضیه بنی قریظه بود مگر بستن کسی را که بگوید شاید
که هر دو واقع باشد اما ظاهر عبارت این روایت دران است که دران وقت همین عتاب بود و ارتباط
بساریه در غزوه تبوک واقع شد و درین عبارت آن ده کس را عد نکرده که چه کسانند و مذکور است
در کتب سیر همان سه کس و دو کس دیگر ابوذر و ابوخیثمه چنانکه ذکر کردیم والله اعلم و مهاجر بن ابی امیه برادر
ام المؤمنین ام سلمه نیز از متخلفان این غزوه بود که آنحضرت با عذر ام سلمه او را معذور داشته از سر گناه وی
گذشت چنانکه در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله تعالی و درین سال یعنی بعد از انصراف
از تبوک تتابع وفود واقع شد و بحکم کریمه و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا مردم از آفاق
و اطراف فوج فوج آمده در ربقه اسلام می در آمدند و لهذا این سال را سال وفود نام کرده اند و در مسجد شریف ستونی
است که آنرا اسطوانه وفود گویند … درین عصر زائران نوشته اند … احوال اعیان
ملاقات می کردند وفود وفادت یعنی دخول و ورود آید و وفد جماعه که برگزیده شوند برای
فرستادن بر عظما … و احد او است مثل رکب و راکب و بعضی گفته اند که ابتدای وفود بعد از رجوع
آنحضرت از جعرانه بود که در آخر سنه ثمان و ما بعد اوست و اکثر برآنند که بعد از رجوع از غزوه تبوک
بود و صواب آنست که در بعضی سنوات سابقه نیز می آمدند و لیکن کثرت و تتابع و توالی در سنه تاسع
بود و جماعه کثیر از علمای حدیث و سیر وفود را ضبط کرده اند و مجموع آنچه ذکر کرده اند زیاده بر شصت است
و در هر کتابی بعضی از آنها را ذکر کرده اند و ما آنچه متضمن قصه غریب یا حکایتی عجیب یا کلمه مفید باشد یا مشتمل بر معجزه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد نقل کردیم نخست آنچه در روضة الاحباب که بنای ترتیب کتاب بر آن نهاده ایم ذکر
کنیم بعد از آن آنچه در مواهب و کتب دیگر بینیم ذکر کنیم و بالله التوفیق و آورده اند که عادت شریف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آن بود که در هنگام آمدن وفود جامه های فاخر پوشیدی و یاران را نیز امر کردی … ایشان را در منازل

نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی و فراخور احوال جوائز دادی و از جمله وفود که در سال نهم آمدند
وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر از آن قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز
پیموده و شبهای سیاه بخود زده ایم و بطوع و رغبت بی آنکه لشکری بر ما آید باسلام در آمده ایم این آیت نازل
شد یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین و این منت
نهادن ایشان بر آنحضرت اگر از روی غفلت و نادانی و نافهمی بود و چنین پندارند چه فایده از آمدن ایشان
آن در دنیا و آخرت راجع بایشان است و خدا و رسول خدا منزه و مستغنی اند از وصول نفع بذات مقدس
و سقام فعلای ایشان و منت نام نعمتی است که طلب ثواب و طمع جزا ندهد و مولی آن از کسی که
نعمت را بروی داده چنین است و اگر بجهت اظهار خدمت و نصرت باشد نیز بمنزله … دانند که
قول ایشان برای مجرای خدمت و استعطاف و استنزال رحمت بجهت عنایت و شفقت باشد آنرا
نیز بجهت ترک حسن ادب تسمیه منت گردد و اگر حقیقت حال را فهم بکردندی مستغرق نعمت توفیق شده
سر بالا نتوانستند کرد منت تو بندگی همی کنی ای بشرط مزد مکن + که خواجه خود روش بنده پروری داند
و اشارت کرد بقول خود ان کنتم صادقین بآنکه این خبر بر تقدیری است که اسلام شما صحیح
پیدا کند و بحقیقت ایمان کنند و تواند که مراد آن باشد که اگر شما صادقید در اخبار باسلام که حقیقت آن تسلیم
و استسلام است منت نهادن بلکه بعضی جاها زبان گشادن و استعطاف نمودن نیز منافی آنست دیگر وفد
فزاره بفاء مفتوحه و زای … قریب به بیست کس آمدند اظهار اسلام … نمودند و در میان
خارجه بن حصین و حر بن قیس بن حصین فزاری بود و اینها همه قوم عیینه بن حصین اند که از مؤلفة القلوب
ذکر حفا(؟) سختی طبع وی سابقا در موضع مذکور شده است و از او حکایات بسیار است و …
و خارجه برادر و حر بن قیس بن حصین برادرزاده است و این حر بن حصین مذکور شده است الا …
جماعت بملازمت آنحضرت آمدند و اظهار فقر و فاقه و شکایات از قحط و تنگی کردند و باران طلبیدند
پس آن سرور بر منبر بر آمد و دعا کرد تا یکهفته تمام بارید و در هفته دیگر دعا کرد که در محل زراعت و
منابت اشجار ببارد و نه در شهر مدینه فی الحال ابر شکافته شد و آفتاب روشنی نمود و اشعاری با این
قصه در وقایع سال ششم مذکور شده است مجملش آنکه آنحضرت خطبه جمعه می خواند اعرابی آمد و گفت
یا رسول الله هلکت المواشی و جاع العیال و انقطعت السبل و احمرت الشجر آنحضرت دعا کرد تا جمعه
دیگر بارید پس روز جمعه همان مرد آمد یا دیگری گفت یا رسول الله دعا کن که باران نبارد پس دعا کرد

که باران بارد بر کوه بارها محال زراعت و منابت شجر و در شهر نبارد فی الحال ابر شکافته شد و ببارید
آنست که این قصه بنی اسد است و قصه فزاره دیگر والله اعلم دیگر وفد بنی مره سیزده کس آمدند و مسلمان
شدند پیشوای ایشان حارث بن عوف بود گفت یا رسول الله ما قوم و عشیره توایم از اولاد لوی بن غالب
آنحضرت تبسمی فرمود و عنایت نموده از احوال بلاد ایشان پرسید آنجماعت از قحط شکایت کردند و التماس
دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغيث و بلال را فرمود تا هر یک را ده اوقیه نقره و چهار صد درهم جایزه داد و
دوازده اوقیه داد و چون ایشان بمنازل خود عود کردند و تحقیق نمودند همان روز که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه
دعا کرده بود در بلاد ایشان باران شده بود دیگر وفد بنی البکاء آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند در میان ایشان معاویه
بن ثور بن عباده بن البکاء مردی بود صد سال عمر داشت و با وی پسری بشیر نام معاویه التماس برد که آنحضرت
بدست مبارک روی او را مسح کند با من قاعده بر و احسان بجا آرد پس حضرت روی او را مسح کرده
بوی چند گوسفند عطا کرد و دعای برکت برایشان خواند راوی گوید که هرگاه بودی که قحطی و تنگی در بلاد بنی البکاء واقع شد
رسیدی و مرد دیگر عمره نام داشت او را عبدالرحمن نام کرد و چیزی از اراضی بلاد او بوی اقطاع
نمود دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثله بن الاسقع لیثی بود و حضرت در آن وقت
بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود پس واثله بیعت کرده بقبیله خود باز گشت و قوم خود را از حال خود خبر داد
پدرش گفت والله من با تو هرگز سخن نکنم و از وی بیزار شد ولیکن خواهر وی مسلمان شد و کار سازی کرد
بمدینه رجعت نمود و حضرت بتبوک تشریف شریف فرموده بود و لشکر از عقب ایشان برفت واثله گفت
کیست که مرا سوار کند و نصیب من از غنیمت هرچه آید از آن وی باشد کعب بن عجره او را سوار کرد چون رسید
آنحضرت او را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون اموال که خالد در آن حرب بدست آورده بود
قسمت کرد نصیب او شش شتر یا بیشتر آمد وی آنرا بموجب شرط بر کعب بن عجره آورد کعب قبول نکرد و گفت
من ترا برای خدا سوار گردانیدم نمیخواهم که او را بغرضی دیگر منسوب سازم احتمال دارد که کعب در آن وقت
هم همین نیت داشت یا چون وفا بعهد و مروت از واثله مشاهده کرد نیت بدین آورد و بصفت صدق و اخلاص
متحلی شد رضی الله عنه و گفته اند که این واثله بن الاسقع سه سال خدمت کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
و بود از اصحاب صفه و نزول کرد ببصره بیشتر نزول کرد بشام و در دمشق وفات یافت سنه خمس و ثمانین
و بود نود و هشت ساله و وی آخر کسی است که مرد از صحابه در دمشق رضی الله عنه و وفد بنی هلال بن عامر بود در میان
ایشان زیاد بن عبدالله بن مالک و عبد عوف بن اصرم و قبیصه بن مخارق بضم میم و خاء معجمه بود نذر باد بجانه

ام المؤمنین میمونه رفت برای آنکه خاله او بود گویند که چون آنحضرت بخانه میمونه رفت و زیاد را دید باد نعوذ بعضب رفت و بازگشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر من است پس آنحضرت بازگشت و نشست بعد از ان بمسجد تشریف برد و زیاد نیز با وی صلی الله علیه و سلم بیرون آمد آنگاه زیاد را نزدیک خود نشاند و دعا کرد زیاده از حد و دست مبارک بسر و بروی او بر آورد چنانچه بلال می گفتند که بعد از ان همیشه اثر برکت در وی به روی زیاده مشاهده می کردیم و ازین حدیث معلوم می شود که محبت و شفقت بخویشان زوجه از صفات حمیده است و نام عبد بن عوف عبد الله نهاد چنانکه در و قد بنی البکار عبد عمرو را عبد الرحمن نام کرد و ازینجا معلوم می شود که نام انما فیه عبد بغیر خدا تعالی خوب نیست والله اعلم و قبیصه بن مخارق گفت یا رسول الله تحمل کرده ام من بر خود تاوان را و حماله بفتح حاء مهمله زینی که کسی بر خود گیرد از دیگر بجهت اصلاح البین و دفع فتنه و فساد شخصی از قوم من شخصی را کشته بود و دیت بر وی لازم شده من بجهت تسکین نایره فتنه قرض کردم و دیت او را ادا کردم و من سوال میکنم ترا که اعانت فرمائی مرا در ادای آن دین فرمود اقامت کن پیش ما تا بیاید صدقه و دهیم ترا از ان ادا کنم بعد از ان فرمود یا قبیصه حلال نیست سوال و گدائی کردن مگر یکی از سه کس را یکی آنکه تحمل کند حماله را پس حلال شد او را سوال از مردم تا برسد بمالی را که ادا کند بآن دین را بعد از ان باز دارد نفس خود را از سوال دوم مردی که رسیده است او را حادثه که هلاک کرده است مال او را پس حلال است او را سوال کردن از مردم تا بجال خود بیاید و دفع حاجت ضروریه بکند و سد اسباب کند در زندگانی کردن و مردی دیگر که رسیده است او را فاقه و بگویند و گواهی دهند سه مردم عاقل هشیار از قوم که فلان را فاقه رسیده است و این مبالغه است در ثبوت فقر و فاقه و مقصود آنست که معلوم و متیقن گردد فقر و فاقه او پس سوال کند آن قدر که سد حاجت نماید و فرمود آنچه سوا این سه صورت است یا قبیصه سوال کردن دران حرام است و هر که بخورد آنرا حرام خورده باشد رواه مسلم و احادیث در مذمت سوال کردن و گدائی کردن بسیار آمده گفته اند که حرام است سوال کردن بر کسی که نزد وی قوت یوم است اگر قوت یوم نداشته باشد یا چیزی ندارد که بدان ستر عورت کند حلال است که سوال کند و فقیری که او را قوت یوم حاصل باشد یا قادر است بر کسب حرام است مراد از سوال و اتفاق دارند علما بر نهی از سوال بی ضرورت و اختلاف دران است که حرام است یا مکروه بسه شرط اول آنکه خوار نکند نفس خود را و الحاح نکند در سوال و ایذا نکند بر مسئول عنه و اگر یکی ازین سه شرط مفقود گردد حرام است باتفاق و منقول است از ابن المبارک که گفت خوش نمی آید مرا که سایل لوجه الله سوال کند داده شود لوی چیزی زیرا که دنیا

محبت است و چون تو حاجت طلبید تعظیم کرد چیزی را که تحقیر کرده است او و حق تعالی پس داده نشود بجهت زجر و منع و اگر بگوید بحق خدا و بحق محمد واجب نمی گردد بر مسئول عنه دادن و کسیکه گرفت چیزی را باظهار حاجت بدروغ مالک نمی گردد آنرا همچنین کسیکه گوید بدروغ که من علوی ام و بگیرد چیزی را بجهت صلاح و بدهد وی را در باطن بارتکاب معصیت میکند و اگر بداند او را معطی نمیدهد نیز مالک نمی گردد و حرام است بر وی و واجب است ادای وی بر مالک و همچنین چیزی که داده شود کسی را بجهت بدزبانی وی یا شر سعایت وی حرام است بر وی و اگر فقیری بیاید برای سؤال و خواهد که دست مسئول عنه را ببوسد تا چیزی بوی بدهد مکروه است و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد بقصد منع و زجر و نباید داد سایلی را که طبل زده بر درها می گردد و مطرب از همه بدتر است این مسایل در ر مطالب المؤمنین ذکر کرده و نقل از کتب کرده است دیگر وفد عامر بن صعصعه بود که با دو ودعین بملازمت آمدند و در میان ایشان عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و در روایتی اربد بن قیس و خالد بن جعفر و حسان بن اسلم بن مالک و این چند نفر رؤسای قوم و شیاطین ایشان بودند و این عامر بن الطفیل همان شقی است که بمقتاد قرا را بقتل رسانید و بدبختیها کرد چنانچه در ذکر وقایع سال چهارم در قصه بیر معونه گذشت اکنون درینمرتبه نیز بقصد غدر آمده با اربد قرار داد که من محمد را مشغول خواهم داشت بسخن باید که تو از عقب وی درآمده بتیغ بیدریغ خون وی بریزی و خاطر ما را از مهم او فارغ سازی چون بمجلس همایون رسیدند عامر گفت یا محمد من اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن نه تو و قوم ترا میرسد آن حق دیگران است که تو نمیدانی گفت پس مرا بر اهل بادیه و صحرانشینان ولایت ده و تو حاکم اهل قرای و مدن باشی فرمود ترا سردار جماعتی کنم تا در راه خدا جهاد کنی و سعادت دنیا و آخرت نصیب تو باشد گفت من الحال سردار قوم هستم بخدا سوگند بر روم و لشکر جرار از پیاده و سوار بر سر تو آرم و در روایتی بهزار اسب و هزار ناقه شقر بر سر تو آیم این بگفت و با اربد مذکور بیرون آمد و با اربد گفت بدان وصیت که ترا کرده بودم چرا عمل نکردی گفت بخدا سوگند هرگاه خواستم که شمشیری بر محمد زنم ترا در میان خود و او میدیدم آیا بزنم ترا بشمشیر و چون هر دو سگ جهنمی از مجلس برآمدند فرمود آنحضرت اللهم اکفنی عامرا خداوندا نگاهدار مرا از شر بنی عامر و در روایتی از شر عامر و اربد پس از آسمان صاعقه افتاد و اربد را بسوخت و در گلوی عامر غده بهم رسید مثل غده بعیر در راه بخانه زن سلولیه رفته افتاد و منزل ساخت گویند که میگفت غده کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه و این کلام مثل شده است میان عرب که چون در نوع محبت مکروه پیش آید این کلمه گویند ...

سلولی برآمد و سوار شد و راه جهنم گرفت با اندک فرصتی بدوزخ رفت و هم بر پشت اسب جان داد همچنین
میر قدر اسامی سیر ذکر کرده اند و بعنوان می‌گویند وفد عامر و وفد بنی عامر و در روضة الاحباب وفد عامر بن
صعصعه گفته و بنی عامر گروهی از صعصعه اند و قصه عامر بن الطفیل و اربد علیهما اللعنة آورده و ذکر کرده اند که
هر دو وفد چند کس بودند و چند کس ایمان آوردند و ظاهر آنست که غیر این اشقیا که مذکور شدند باقی همه ایمان آورده
والله اعلم و در روایتی آمده که بعد از دعائی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر عامر کرد فرمود اللهم اهد بنی عامر و اشغل
عنی عامر خداوندا هدایت کن عامر را و بی نیاز گردان اسلام را از عامر یعنی ابن الطفیل لهذا معلوم شد که بنی عامر
هدایت یافتند و باسلام درآمدند و این پسر عامر غیر از عامریست که ابن الطفیل است و یکی دیگر عامر بن مالک بن
جعفر است و کنیت او ابو البراء است و وی عم ابن عامر بن الطفیل است بن مالک است که پیش آنحضرت آمد و ملق
بسیار بود و گفت یا محمد من امر ترا و دین ترا تشریف می‌دانم اما مسلمان نشد و او بر دو قوار که تعلیم قرآن و احکام شریعت
کنند گفت ایشان را در جوار خود گرفتم و نگذارم که کسی ضرری بایشان رساند از جانب ایشان اندیشه نکنند بلکه
عامر بن الطفیل برادرزاده وی براه شقاوت رفت و کرد آنچه کرد چنانکه در قصه بیر معونه بتفصیل معلوم شده است
دیگر وفد عبد القیس است و ذکر وفد عبد القیس در سال هشتم بتفصیل گذشته موافق آنچه در روضة الاحباب
است ذکر کرده شده است و در مواهب لدنیه در عام الوفود ذکر کرده و میگوید بود مر عبد القیس را دو وفادت
یکی پیش از فتح و این قدیم بود در سال پنجم یا پیش از آن و قریه ایشان بحرین بود و عدد وفد سیزده مرد یا چهارده
سوار و در این وفادت رسید بمرا از ایمان و اشربه و کبیر ایشان اشج بود و گفت مر او را آنحضرت ان فیک لخصلتین
الحلم والاناة الحدیث رواه مسلم عن ابی سعید دوم در سنة الوفود و عدد ایشان چهل مرد بود چنانکه نزد ابن منده
از حدیث ابو الخیر ساجی آمده و گفته که موید تعدد آنست که درین حدیث آمده هست که فرمود چه شده است
شما را که متغیر شده است الوان شما پس این دلالت دارد که شناخته بود ایشان را دیده بود پیش و قول ایشان
در حدیث یا رسول الله والله و رسوله اعلم و قول ایشان بیننا و بینک کفار مضر و عدم ذکر حج در وفادت اولی
بجهت عدم فرضیت حج است در آن هنگام والله اعلم دیگر ضمام بن ثعلبه مردی بود که او را بنی سعد بن بکر
بوفادت فرستاده بودند در مواهب از صحیح البخاری از حدیث انس بن مالک می‌آرد که گفت نشسته بودیم
با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مسجد ناگاه درآمد مردی شتر سوار پس بنشاند شتر را در مسجد و ببست
او را و گفت کدام یکی از شماست محمد گفتند این مرد سفید متکی و آنحضرت در آنوقت میان یاران
تکیه کرده نشسته بود و عجب از آن مرد که بمشاهده امتیاز سطوت و شوکت و نورانیت آنحضرت برا

راه نیافت مانا که در بصر و بصیرت وی تیرگی و خیرگی بود تا بمجرد در آمدن نگاه بیش از رسیدن بمجلس
شریف بپرسید و برسم اعراب و سادگیهای ایشان این حرف گفت و ظاهر آنست که درین پرسیدن
نیز توطیه و تمهید و تنبیه است بر استحضار جمال و کمال آنحضرت پس گفت ای پسر عبد المطلب حضرت
فرمود جواب دادم بگو ضمام گفت من پرسیده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید کننده ام در سوال باید
که بدنیاید ترا و خشم نگیری بر من فرمود بپرس از هرچه رو نماید ترا و بود ضمام مردی سرخ سفید دو گیسو دار
گفت سوگند میدهم ترا بخدای پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدای تعالی فرستاده است
ترا بسوی ما فرمود نعم از آنگاه نماز و روزه و زکوة و حج پرسید همین طریق که سوگند بخدا میداد و میپرسید و میگفت
که سوگند میدهم ترا بخدا آیا فرض گردانیده است خدا بر تو نماز را و آنحضرت میفرمود نعم و همچنین روزه و زکوة
و حج پس گفت ایمان آوردم بآنچه آورده تو و زیاده کرده است ابن اسحاق در مغازی خود که گفت سوگند
میدهم ترا بخدا که خدا امر کرده است ترا که عبادت کنیم او را و شریک نگردانیم با وی چیزی را و ترک کنیم
این بتان را که می پرستیدند ایشان را پدران ما و انداد خدا میساختند و بیزار شویم از اینها فرمود آنحضرت
اللهم نعم و گفت آنمرد من ضمام بن ثعلبه ام برادر بنی سعد بن بکر که فرستاده اند مرا بسوی تو بپرسم ترا از
تو و رسانم بایشان آنچه شنیده ام از تو پس بر آمد که باز گشاد شتر را و سوار شد و رفت و چون به قبیله
خود مراجعت نمود اول سخنی که با قوم خود گفت دشنام و اهانت لات و عزی و منات و هبل گرد گفتند
ای ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنان است که تو میگوئی از آنکه بعلت برص یا جذام و جنون مبتلا شوی
گفت عجب بیخردی شما این چه بتان نه ضرر توانند رسانید و نه نفع خدای تعالی رسولی برانگیخته است و کتابی
بوی فرستاده است که آن تعلیم هدایت میکند شما را و بیرون می آرد از ضلالت گواهی میدهم بتوحید
خدا و برسالت محمد و از نزد او مامورات و منهیات آورده ام راوی میگوید بخدا سوگند که شب نگذشت
که همه آن قبیله مسلمان شدند و بنای مساجد و اقامت صلوة و اذان و زکوات قیام نمودند و در هر چه
می نمودند رجوع می نمودند بوی دیگر وفد بلی بفتح موحده و کسر لام و تشدید تحتیه ابو رویفع ثابت بلوی که در خدمت
آنحضرت می بود از قوم ایشان بود گفتند که یا رسول الله از قوم منند فرمود مرحبا بک و بقومک گفتیم یا رسول
الله اینها آمده اند بنزد تو در حالتی که مقرند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم خودند فرمود من یرد الله به خیرا
یهده للاسلام پیری در میان قوم بود که او را ابو الضیف می گفتند گفت یا رسول الله من مردی ام
که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری

آری هر نیکوئی و کار خیری که نسبت مسلمانی بجا آری خواه غنی باشد یا فقیر مقبول است گفت یا رسول الله
مدت ضیافت چند است فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و حلال نیست مهمان را که نزد تو اقامت
کند چندانکه ترا در حرج افکند یحرجه بضم تا صیغه مضارع از احراج و ایشان سیزده مرد بودند و
زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند حضرت ایشان را مرحبائی فرمود و گفت زکوة مال را باز برید باید
خود بر فقرای همان موضع قسمت نماید گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی که از فقرای ما زیاده آمده است
ابوبکر صدیق گفت از جمله وفود عرب هیچ وفد بما نزول نکرد مثل وفد تجیب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
بدرستی هدایت بدست لطف و عنایت حق تعالی است هر کسی که با وی چیزی اراده کرده سینه او را منشرح گرداند نقل است
که چون آن جماعت از قرآن و سنن تعلم گرفتند رسیدن آن حضرت رغبت با ایشان زیاده شد و اکرام ایشان افزود
و بلال فرمود تا ایشان را مهمانداری نیکو کند و در هنگام وداع زیاده از وفود دیگر جائزه داد و انعام
فرمود از اینجا معلوم می شود که هر که در عبادت و طاعت کوشد و در راه دین سعی و طلب نماید خداوند دنیا و
نیز بر آن مرتب گرداند پس پیغمبر گفت آیا باقی مانده از شما کسی گفتند جوانی است خادم از همه خردتر که او را در رحل
محافظت منزل گذاشته آمده ایم آنحضرت او را بخود طلبید چون بمجلس سامی در آمد گفت یا رسول الله من مردی
ام ازین قوم که حاجات ایشان بر آوردی حاجت مرا نیز بر آر فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند
که من از بلاد خویش برای این کار نیامده ام که مال دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمود
یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی خواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل
مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و غنای در دل من اندازد حضرت چون او را طالب و راغب آخرت دید
و صاحب همت او را مشاهده کرد با وی زیاده اقبال متوجه بود و فرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
انگاه آن مقدار چیزی که بمردی از ایشان داده بود بوی نیز عنایت فرمود و در روایت دیگر آمده که آنحضرت دعا کرد
او را ببرکت پس گشت بهترین قوم در قرائت ایشان امیر گردانید او را بر قوم و امامت می کرد ایشان را و از اینجا
معلوم می گردد که هر که طالب آخرت بود او را هم دنیا دهد و هم آخرت و آن قوم بقبیله خود معاودت نمودند
و در سال آینده در حجة الوداع در منی از آن قوم جمعی بر حضرت رسیدند حضرت حال آن جوان از ایشان پرسید
گفتند هرگز ندیدیم مثل آن جوان و نشنیدیم شخصی را که قانع تر باشد از وی اگر تمام دنیا قسمت کنند التفات
بآن نکند بیت گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم + گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم + دیگر وفد
از قبیله لخم بخای معجمه و ایشان ده مرد بودند و مقتدای ایشان هانی بن حبیب نام داشت برادر

برای آنحضرت اسپی چند و قبای زربفت و یک مشک خمر برسم هدیه آورد آنحضرت فرمود خمر را حق تعالی
حرام گردانیده است ثانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آنکس که شرب آنرا حرام گردانیده بیع آنرا نیز حرام گردانیده
پس آن قبا را پوشید و گونه قبا را بعباس بن عبد المطلب داد گفت یا رسول الله حکیم می پوشد و حال آنکه بر مردان
حرام است فرمود طلای آنرا بیندازد لکن بعضی زر در زنان خود ساز و بعضی در حوایج خود صرف کن و دیباج را بفروش
و بهای آن نفقه خود ساز پس عباس قبا را به هشت هزار درم به یهودی بفروخت صاحب روضة الاحباب این
مقدار ذکر کرده و وفات دیگر وفود مصر در این سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن در وظیفه کتب مبسوط فن
سیر است و صاحب معارج النبوة در این سال ذکر کرده و گفته که در این سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار
علیه افضل الصلوة والسلام رسیده اند و ذکر آن در این نسخه موجب اطناب است باین مقدار اکتفا نمود و در سنه
عاشر نیز وفدی چند در این کتاب مستطاب ذکر خواهد شد و بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین خصه
الله بمزید العلم والیقین جمله از وفود از کتاب مواهب لدنیه که مشتمل بر معانی مفیده بود نقل کرد و چون در آن
کتاب در ذکر آن نیز ترتیب سنه مقید نیست و در ذکر وفود باب جدا عقد کرده در رساله که باشد همان نوع که آنجا
نقل کرده شد مقصود علم وقایع است در هر سنه که باشد یکی وفد هوازن در وقت رجوع آنحضرت بجعرانه از
طایف که آمدند و التماس رد سبی و اموال ایشان که در دست مسلمانان افتاده بود نمودند آنحضرت التماس
ایشان در سبی قبول نمود نه در اموال چنانکه این قصه بتفصیل در آن موضع گذشت دوم وفد آن در سال
هشتم از هجرت بود دیگر وفد ثقیف بود بعد از قدوم از تبوک واصل قصه ایشان آنست که چون آنحضرت
برگشت از طایف صحابه گفتند یا رسول الله سوخت ما را تیرهای ثقیف دعا کن بر ثقیف فرمود اللهم اهد ثقیفا و
ائت بهم و چون برگشت آنحضرت بسوی مدینه منوره آمد در پی آنحضرت عروه بن مسعود ثقفی و دریافت آنحضرت
را و مسلمان شد و درخواست که رجوع کند بسوی قوم خود پس فرستاد او را آنحضرت بسوی قومش پس دعوت
کرد ایشان را و در وقت سحری بود که بر بالای خانه خود بر آمده بود دعوت کرد قوم را و ظاهر گردانید برای ایشان دین
ایشان را انداختند بسوی وی تیرها و رسید بوی تیر و کشته شد او را وی بیاید احوال در آخر کتاب در ذکر
رسولان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن توقف کردند ثقیف بعد از قتل عروه چند ماه پس
از آن مشاورت کردند میان خود پس اتفاق یافت رای ایشان بر آنکه ما را طاقت نیست که جنگ
کنیم با عربان که گرد ما اند و ایشان همه بیعت کرده اسلام آورده اند پس فرستادند نزد آنحضرت

عبد یالیل بن عمرو را و فرستادند با وی چند نفر دیگر را که یکی از ایشان عثمان بن العاص بود و قدوم آوردند بر رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و بر پا کرد برای ایشان قبه در ناحیه مسجد و بود از آنچه درخواستند از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که لات را که طاغیه ایشان بود هدم نکند و تا سه سال باقی دارند پس ابا آورد آن حضرت از این و
فرستاد ابو سفیان بن حرب را و مغیره بن شعبه را تا هدم کنند بعد از آن التماس کردند که عفو کرده شود از ایشان
نماز و کسر کنند اصنام را بدستهای خود فرمود همچنین باشد مقصود کسر اصنام است هر که بشکند و بدست
خود یا نشکند بهتر اما عفو نماز صورت ندارد زیرا که خیر نیست در دینی که نماز نیست و چون اسلام آوردند امیر گردانید
بر ایشان عثمان بن العاص را و وی اگرچه خردتر ایشان بود در سن و سال ولیکن حریص بود در اسلام
و تعلیم قرآن پس رجوع کردند به سوی بلاد خود و ابو سفیان و مغیره نیز همراه ایشان رفتند و هدم کردند طاغیه را
و منقول است از عثمان بن ابی العاص که میگفت میخواندم من سوره بقره را پس گفتم یا رسول الله قرآن
میگریزد و میرود از من پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه من و فرمود ای شیطان بیرون
آی از سینه عثمان پس فراموش نکردم چیزی را از قرآن که اراده کنم حفظ آنرا و نیز گفتم یا رسول الله
شیطان حایل میگردد میان من و میان نماز من و قراءت من فرمود آن شیطانیست که او را خنزب نام
است بخاء معجمه مکسوره و نون ساکن و زای مکسوره و بفتح خاء و زای نیز گویند و بضم خاء و فتح زای نیز
آمده در لغت بمنزل گوشت پاره کننده شده فرمود چون احساس کنی وسواس او را در خود تعوذ کن
بخدا از وی و تفل کن بر جانب دست چپ خود سه بار پس کردم آنرا پس برد خدای تعالی آن وسواس
را از من دیگر و وفد کنده بکسر کاف و سکون نون و دال مهمله نام حی از یمن لقب ثور بن عفیر است ابو
حی از یمن زیرا که کفران نعمت پدر کرده و ملحق گشت با خوال خود مشتق از کنود بضم بمعنی ناسپاسی کردن قوله
تعالی ان الانسان لربه لکنود بفتح کاف پسر نام حی از یمن شد و هشتاد یا شصت سوار از کنده
آمدند مویهای سر شانه کرده و سلاحها پوشیده و جبهها بردیمانی که حاشیهای آن بحریر دوخته بوده
در بر کرده و چون بر آنحضرت در آمدند فرمود آیا اسلام نیاورده اید گفتند بلی آورده ایم فرمود پس چیست
این حریر در گردنهای شما پس شق کردند و کشیدند از بر و انداختند دیگر و وفد اشعریین و اهل یمن
الحبشین واقع شده است این ترجمه و صاحب مواهب از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل میکند که مراد
ببعضی اهل یمن اند غیر از اشعریین و آن وفد حمیر است که آمدند و گفتند که آمده ایم ترا یا رسول الله
تا تفقه کنیم در دین و بپرسیم ترا از ابتدای خلقت عالم که اول چه بود و چگونه بود پس فرمود کان الله

و بهم این موسی و کان عرشه علی الماء و کتب فی الذکر کل شی و این دو طایفه هم یامده اند و فادت زیرا که قدوم اشعریین
یا ابو موسی بود در سنه سبع بعد فتح خیبر و قدوم حمیر در سنه تسع بود که سنه الوفود است و هر دو طایفه مشهور
و مشهود اند بر زبان نبوت روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم قدوم
می آرند بر شما قومی که رقیق تر است دلهای ایشان قدوم آوردند اشعریان در حالیکه میخواندند این رجز
غدا نلقی الاحبه محمدا و حزبه و از ابو هریره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که می گفت
آمدند اهل یمن و رقیق تر است فواد ایشان و ضعیف تر است قلوب ایشان الایمان یمانی است و حکمت
نیز یمانی است و سکینه در اهل غنم است و فخر و خیلا در ارباب ابل و در صحیح بخاری آورده که جمعی از بنی تمیم
آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت مر ایشان را بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس
گفتند بشارت دادی چیزی بده ما را پس متغیر شد روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از آن
جمعی از اهل یمن آمدند پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند
اشعریین قبول کردیم یا رسول الله و این بنو تمیم از مولفة القلوب بود که جفا و قساوت هنوز در دل ایشان
جای داشت چنانکه سابقا در آخر غزوه فتح ذکر ایشان گذشت و اهل علم و صفای قلب و حکمت و معرفت
و رقت آن بودند خصوصا ابو موسی که در حسن قرات بی نظیر بود و در شان او آمده که اوتی مزمارا من مزامیر
آل داود و نیز ابو الحسن اشعری که امام علم کلام و رئیس اهل سنت و جماعت است از اولاد ابو موسی اشعری
است و درایت علم و حکمت و معرفت بوی رسیده و دیگر وفد همدان بسکون میم قبیله ایست
از یمن روایت کرده است بیهقی باسناد صحیح از براء بن عازب که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد خالد
بن الولید را بسوی یمن و جماعه دیگر از صحابه نیز با وی بودیم پس اقامت کردیم بدان مقام شش ماه و دعوت
کردیم ایشان را باسلام و اجابت نکردند بعد از آن فرستاد آنحضرت علی بن ابیطالب را و خواندی رضی
الله عنه بر ایشان کتاب رسول خدا را پس مسلمان شدند همه پس نوشت علی مرتضی خبر اسلام ایشان
را و چون خواند رسول خدا کتاب را به سجده رفت و چون بر داشت سر از سجده گفت السلام علی همدان
السلام علی همدان السلام علی همدان دیگر وفد مزینه بضم میم و فتح زای که نام قبیله است روایت کرده بیهقی
از نعمان بن مقرن بضم میم و فتح قاف و تشدید را که مسوره گفت قدوم آوردیم بر آنحضرت چهار صد
مرد از مزینه پس چون اراده کردیم که بر گردیم فرمود آنحضرت با عمر رضی الله عنه توشه ده این قوم را
گفت عمر نیست نزد من مگر اندکی از تمر و گمان ندارم که واقع شود از قوم در محل رضا و قبول فرمود

ردو نوشته ده پس برد آنرا قوم و در آورد شان را در منزل خود چون در آمدم ناگاه بود از ایشان مانند شتر سیاه سفید
رنگ یعنی قوی و ... گرفته شد قوم از آن حالت خود گویی ایشان بودند من آخر کسی که بر ایشان ظاهر گردم که یک تن از آن
ارند ... و ابن نعمان بن مقرن مزنی است و بود بر دست وی لوای مزینه روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود و از ینجا
خانه ... قدوم مزنی برای اسلام ... عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت که ایمان را خانهاست و نفاق را خانهاست
و بیت آل مقرن از بیوت ایمان است دیگر وفد دوس است بعد فتح ... قبیله که ابو هریره از اینجا
بود قدوم ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مواهب لدنیه از ابن اسحق آورده که گفت بود در میان
وفد دوس طفیل بن عمرو دوسی که تصدیق کرد آنحضرت را در مکه پیش از هجرت پس رجوع
کرد بسوی قوم خود و بود در میان ایشان تا وقت هجرت آنحضرت پس قدوم آورد بخدمت و اقامت کرد
نزد آنحضرت تا قبض کرده شد وی صلی الله علیه وسلم و ذو النور خطاب وی است شهید شد بیمامه در زمان ابوبکر
و بعضی گفته اند یرموک در زمان عمر بن الخطاب و بود وی مردی شریف لبیب شاعر رضی الله عنه و در مواهب
از ابن اسحق می آرد که گفت طفیل بن عمرو دوسی که تحدیث میکرد از احوال خود قدوم آوردم بمکه و رسول
خدا صلی الله علیه وسلم در مکه بود پس آمدند نزد من جماعه از قریش و گفتند ای طفیل تو قدوم آوردی
در بلاد ما این مردی که میان ما پیدا شده است تفریق کرده است جماعت ما را و پراگنده است کار ما
را و قول او سحری است که جدائی می افکند میان پدر و پسر و میان شوهر و زن و میان برادر و برادر و ما می ترسیم
که در آید بر تو و بر قوم تو چیزی که در آمده است بر ما پس سخن مگو با او و مشنو از وی پس بخدا سوگند همیشه بودند
قریش بر حال و مقال تا آنکه عزم و جزم کردم که نگویم سخن با وی و نشنوم از وی تا آنکه نهادم در گوش
خود پنبه تا نرسد سخنی از وی در گوش من پس ناگاه بامداد کردم در مسجد و دیدم رسول خدا را صلی الله علیه
وسلم که نماز میکند نزد کعبه پس ایستادم نزدیک وی پس انداخت خدای تعالی در گوش من چیزی از قول
وی و شنیدم کلامی را در غایت حسن و لطافت پس گفتم در نفس خود ... بر من لبیب شاعر ممیز میان
حسن و قبیح مانع می شود که بشنوم ازین مرد آنچه میگوید اگر نیک است آنچه میگوید قبول کنم از وی
و اگر بد است بگذارم آنرا پس درنگ کردم تا برگشت آنحضرت بسوی خانه خود پس رفتم در پی او چون
می خواهد که در آید در خانه گفتم یا محمد قوم تو گفتند با من چنین و چنین با تو عهد کردم که نشنوم سخن ترا و نگویم
با تو سخن و نهادم پنبه در گوش تا نشنوم سخن تو در گوش من پس انداخت خدا سخن ترا در گوش من
و شنیدم کلامی نیک را از تو پس ظاهر کن بر من امر خود را که چیست پس خواند وی چیزی از قرآن

ایشان چندان سوگند دادند که ... نشنیدم کلامی بهتر از آن و ندیدم امری را عدل‌تر از وی پس اسلام آوردم و شهادت

دادم بحق و گفتم یا رسول الله من مردی مطاعم در قوم خود و من مراجعت میکنم بسوی ایشان

و دعوت میکنم ایشان را باسلام بخواه از خدا که گرداند برای من آیتی که تصدیق کنند مرا بدان

پس فرمود آنحضرت خداوندا عطا کن او را نوری پس ساطع شد نوری در میان دو چشم من مانند چراغ

گفتم خداوندا بگردان این نور را در جای دیگر غیر میان دو چشم من که می‌ترسم که گویند این مثله است

که واقع شده است در روی من بجهت گذاشتن من دین ایشان را پس برگشت آن نور از میان

دو چشم و واقع شد بر سر تازیانه من پس میدرخشید در شب تازیانه مانند قندیل معلق آمدم قوم خود را و

چون آمدم نزد ایشان پس نزول کردم و آمد نزد من پدر من پیر مسن پس گفتم

دور شو از من که نیستی تو از من و نیستم من از تو گفت چرا میگوئی ای پسرک من این سخن را

گفتم من اسلام آورده‌ام و متابعت کرده‌ام دین محمد را گفت ای پسرک من دین من دین تست پس گفتم

برو غسل کن و پاک کن جامه خود را پس بیا تا بدانم ترا آنچه من دانسته‌ام پس رفت پدر و غسل کرد

و پاک کرد جامه را و آمد و عرض کردم بروی اسلام را پس اسلام آورد و در بعضی کتب نوشته‌اند که

اسلام آورد مادر او و پس آمد پیش من زوجه من و او را نیز گفتم دور شو از من نیستم

من از تو و نه تو از من گفت چرا گفتم تفرق کرد اسلام میان من و میان تو من اسلام آورده‌ام بمحمد گفت دین

من دین تست پس اسلام آورد پس دعوت کردم دوس را باسلام پس درنگی کردند بر من پس آمدم برسول خدا

صلی الله علیه و سلم و گفتم یا نبی الله بدرستی که غلبه کرده‌اند دوس بر من پس دعا کن بر ایشان فرمود آنحضرت خداوندا

راه راست نما دوس را و فرمود برگرد بسوی قوم خود و دعوت کن ایشان را بسوی خداوند و نرمی کن با ایشان

پس مراجعت کردم بسوی ایشان و بودم در زمین دوس میخواندم ایشان را تا بعد از آن قدوم کردم

بر آنحضرت ... پس نزول کردم بمدینه با هفتاد یا هشتاد خانه از دوس پس لاحق شدیم برسول خدا صلی الله

علیه و سلم پس سهم داد ما را با مسلمانان و صاحب مواهب می‌گوید این حکایات دلالت می‌کند بر تقدم اسلام

وی و جزم کرده است ابن ابی حاتم که دوسی قدوم کرد با ابوهریره بخیبر و گویا این قدوم ثانی اوست که گذشته

و قدوم وفد بهرا که نام قبیله‌ایست از یمن سیزده مرد بودند از یمن چون بمدینه آمدند رفتند بر در مقداد

بن اسود پس ترحیب کرد ایشان را و پیش آورد کاسه بزرگی از حیس که نام طعامی است از تمر و سمن

و سویق با او ... پس خوردند از آن تا سیر شدند و فرستاد مقداد طعام در کاسه

خورد به سوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیت ام سلمه پس خورد آنحضرت و هر که با وی در خانه بود تا سیر شدند
و فرستاد از آن طعام برای مهمانان نیز که تا مدت اقامت میخوردند و کم نمیشد تا آنکه گفتند یا ابا معبد این چیست
مقدار دست که تو میبری [illegible] ما را از محبوب‌ترین طعام نزد ما و ما قادر نشده‌ایم بر آن هرگز مگر درین زمان پس
خبر داد ابو معبد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وی خورده است ازین طعام و فرستاده است برای
شما و این لذت و زیادت به برکت اصابع آنحضرت است پس گفتند قوم گواهی میدهیم که وی رسول خداست
و زیاده کردند یقین را و تعلیم کردند فرائض را و اقامت کردند چند روز پس وداع کردند رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم امر کرد ایشان را بجایزها و رجوع کردند به سوی اهل و عیال خود دیگر وفد عذره که نام موضعی معروف
است بشام و اکثر این قبائل بعشق مبتلا میباشند و هم دران جان میدهند چنانکه گفته است . الا ای
فی الهوی العذری معذرة ✦ منی الیک ولو انصفت لم تلم ✦ و واقع شد در سنه تسع دوازده مرد بودند
در میان ایشان حمزه بن النعمان بود پس ترحیب کرد آنحضرت ایشان را پس اسلام آوردند و بشارت داد
ایشان را به فتح شام و گریختن هرقل و جایزه داد ایشان را پس برگشتند بموضع خود و [illegible]
که بشارت داد آنحضرت فتحی است که دران زمان واقع شد والله اعلم دیگر وفد محارب که نام قبیله ایست
و این هم در عام حجة الوداع بود و بودند ایشان اغلظ عرب و اشد ایشان در آنحضرت در ایام عرض کردن
اسلام و در موسم آن بر قبایل پس آمدند از ایشان ده کس مسلمان شدند و نشستند [illegible] دیگر وفد
صداء همه بودند مردان از عرب حی است از یمن در سنه ثمان نزد انصراف از جعرانه فرستاد آنحضرت قیس بن
سعد بن عباده را در چهار صد کس پس آمد مردی از اهل صداء بر رسول خدا و گفت یا رسول الله حاجت
به بعث نیست من این خدمت را بجا می‌آرم و ضبط قوم خود میکنم پس طلبید آنحضرت قیس بن سعد را و باز
گشت آن مرد به سوی قوم خود بعد از ان قدوم آوردند [illegible] ده مرد از اهل صداء پس مبایعت کردند بر اسلام
و رجوع کردند به سوی قوم خود و فاش شد در میان ایشان اسلام و آمدند از ایشان صد کس در حجة الوداع
ذکر کرده است واقدی که آمد در ملازمت شریف آنحضرت و متکفل مهمات قوم خود شد زیاد بن الحارث
صدائی بود و بود این زیاد بن الحارث با آنحضرت در بعض اسفارش و پرسید آنحضرت از وی ای اخا
صداء هست با تو آبی گفت یا رسول نیست با من آب در این اداوه من گفت بریز آن را در قدح [illegible]
بستر نهاد کف دست مبارک خود را دران قدح پس دیدم آب را که بیرون می‌آید از انگشتان وی
مثل چشمه که می‌جوشد و این معجزه متعدد واقع شده است و آنکه میگویند چیست حکمت دران که

نه در قدح آب رسید و لقمه تنها دهم چرا بی آن نخوشید میگویند حکمت در این نیست اگر بی آن بود ایجاد آب لازم می آمد که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب در قدح زیادت و برکت شد در آن با عجاز نه ایجاد اینچنین گفته اند و این سخن خالی از مناقشه نیست و میتوان گفت اتفاقاً اینچنین واقع شد والله اعلم دیگر وفد غسان در شهر رمضان بود سنه عشر و ... سه نفر بودند دیگر وفد عبس نه نفر بملازمت آنحضرت فرستادند و گفتند یا رسول الله جماعه از قراء ما قدوم آوردند برما پس خبر دادند آنکه نیست اسلام مر کسی را که هجرت نکند ... مرا ما را اموال و مواشی است پس اگر باشد لا اسلام نمی ... اموال و مواشی را دشمن تو بیایم پس فرمود آنحضرت تقوی ورزید خدا را هر جا که باشید ... از عملها شما چیزی را دیگر وفد ازد بفتح همزه و سکون زای و سین ... صحیح است الوحی از یمن است و انصار همه از اولاد او نیز داوارا ازد شنوه نیز گویند کذا فی المواهب وفد ... از ابی نعیم در کتاب معرفة الصحابه از ابی موسی مدنی از حدیث احمد بن ابی الحواری آورده که گفت شنیدم ابو سلیمان دارانی را که گفت حدیث کرد مرا علقمه بن یزید بن سوید ازدی که گفت حدیث کرد پدر من از جد من که میگفت آمدم من در حالیکه من یکی از هفت کس بودم از قوم خود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون آمدیم ... مر آنحضرت ... کردیم با وی خوش آمد او را آنچه دید از روش ما پس فرمود آنحضرت ... یعنی چه کسید گویا از حقیقت حال و ماهیت ایشان پرسید گفتیم مومنانیم پس تبسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر قول را حقیقت است چیست حقیقت قول شما و ایمان شما گفتیم پانزده خصلت است پنج از آن امر کرده اند ما را رسولان تو که ایمان آریم بآن و پنج از آن چیزی است که امر کرده تو که عمل کنیم بدان و پنج خصلت دیگر آنست که خو کرده ایم بدان در جاهلیت و ما اکنون بر آن هستیم مگر آنکه مکروه داری تو از آن چیزی را پس فرمود آنحضرت چیست آن که امر کرده اند رسولان من بفهم امر کرده اند که ایمان آریم بخدا و فرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و بر انگیختن بعد از موت فرمود چیست آن پنج دیگر که امر کرده ام من که عمل کنید بآن گفتیم امر کرده ای که گوئیم لا اله الا الله و برپا داریم نماز را و بدهیم زکوة را و روزه داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم و ره یابیم بدان فرمود چیست آن پنج که خو کرده اید شما بدان در جاهلیت گفتیم شکر نزد رخا و صبر نزد بلا و رضا بقضا و صدق در مواطن ملاقات و ترک شماتت با عدا پس فرمود آنحضرت نزدیک بود از فقه ایمان شما که انبیا می بود ... آنها صفات انبیاست که در شما نهاده اند ... ما بعد موت

بسته شد پس شما علما و علما را اید که تابع انبیا اید و وارث ایشان هستند ... ... من ...
پیچ دیگر پس تمام شود مر شما را بست خصلت اگر هستید شما چنانکه میگوئید جمع میکنید چیزی را که نمی خورید آنرا
و بیان نکنید خبری سکوت نکنید در آن و رغبت نکنید در آنچه شما فسردا از وی در شونده اید و پرهیزگاری
کنید خدا را که از گذشته میگذرد بسوی وی و عرض کرده می شود بر وی و رغبت کنید در
چیزی که بدان قدوم می آرید در وی خلود میکنید پس برگشتند اوگر فتند وصیت ... را
عمل کردند بدان رضی الله عنهم و نوع سایر عباده الصالحین و ... الله علی محمد و آله ... الی
یوم الفیض دیگر وفد بنی المنتفق نام پدر قبیله است عبد الله بن امام احمد در مسند پدر خود روایت میکند
که عاصم بن لقیط بن عامر بیرون آمد بوفادت بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و با وی
بود مردی که او را نهیک بن عاصم بن مالک بن المنتفق میگفتند پس دریافتند آنحضرت را در هنگام بازگرد
از نماز بامداد و ایستاد در مردم برای خطبه و گفت ای مردمان آگاه باشید که من پوشیده ام آواز خود را از شما
چهار روز تا بشنوید امروز آیا هست میان شما وافدی که فرستاده اند او را قوم او پس گفتند صحابه ... ب
بدان که چه میگوید رسول خدا تا باز ندارد او را حدیث نفس یا حدیث صاحبش پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه
وسلم آگاه باشید که از من پرسیده خواهم شد یعنی روز قیامت که رسانیده ام بشما احکام الهی را بشنوید پس ذکر کرد
آنحضرت بعث و نشور را جنت و نار را الی آخره گفت عاصم ... چیست که تو را ... رفاقت نماز
و ایتاء زکوة و انکه شریک نگردانی بخدا چیزی را الحدیث دیگر وفد بنی النخع بنون و فتح خاء معجمه قبیله است ... در
مواهب میگوید که این آخر وفود است و قدوم ایشان در نصف محرم در سنه حدی عشره در دویست
مرد بود و فرود آمدند در دار الاضیاف بعد از آن آمدند نزد رسول خدا مقر بالاسلام بتحقیق بیعت کرده بودند
بمعاذ بن جبل رضی الله عنه در یمن و در میان ایشان مردی بود که او را زراره بن عمرو میگفتند گفت یا رسول الله
دیدم در سفر خود عجایب را یعنی در خواب فرمود چه دیدی گفت دیدم ماده خری ... که زاید بزغاله را
سیاه رنگ بسرخی زننده فرمود آنحضرت که آیا گذاشتی تو زنی را بر حمل گفت آری فرمود پس بدرستی که زاییده است
کودکی را با این رنگ و پسر تست گفت یا رسول الله چیست این سیاهی سرخی رنگ فرمود نزدیک شو بمن
نزدیک شد گفت آیا هست تو برصی که می پوشی آنرا از مردم گفت سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا بحق ...
آنرا هیچ کسی ندیده و مطلع بران غیر تو فرمود پس این آنست گفت یا رسول الله دیدم نعمان بن منذر را دیدم مردی را
که بیرون آمده است از زمین فرمود این بقیه دنیاست ... مانده است و گفت دیدم آتشی را که بیرون آمد

... است میان من و میان پسر من فرمود آن فتنه ایست که در آخر زمان خواهد
گفت یا رسول الله صفات آن فتنه فرمود میکشند مردم امام خود را و می‌اندازند خود را در آن فتنه بدکار که نیکوکار
است و میباشد چون مسلمان نزد مسلمان شیرین تر از آب اگر زنده باشی تو ... فتنه را و اگر
تو مردی دریابد پسر تو گفت یا رسول الله دعا کن خدا را که در نیابد من آن فتنه را پس فرمود خداوندا
... آنرا پس مرد وی و باقی ماند پسر وی پس بود آن پسر از جملهٔ آن کسانی که خلع کردند عثمان بن عفان
عنه ... مذکورند در باب تعبیر آنحضرت رؤیا را و ذکر این وفود در مواهب لدنیه
واقع شده به سنهٔ ... ذیل وفد و وفود در روضة الاحباب در وقایع سال دهم مذکور
... آنرا ... جمع کنیم بعد از آن بذکر بقیه وقایع سال نهم بر گردیم بعد از آن
سال نهم ... بعد از فتح وقایع سال دهم ذکر کنیم مناسب باشد تا ذکر وفود همه یکجا باشد یکی
از آن وفود طی است سابقاً در ذکر وقایع سال هشتم معلوم شد که در سریه علی بن ابیطالب رضی الله عنه دختر حاتم
... عدی بن حاتم گریخته بشام رفت و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر دختر حاتم منت نهاده
آزاد کرد پس وی بشام آمده برادر را نصیحت کرد و اختیار دین اسلام و اطاعت و انقیاد سید انام علیه افضل
الصلوة والسلام ترغیب نمود پس در سال دهم چون ... بملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمد عدی
بن حاتم طائی ... از عدی منقول است که گفت بعد از آنکه با خواهر خویش در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مشورت نمودم و وی مرا دلالت کرد بآنکه در ملازمت آنحضرت باید رفت متوجه آستانه مبارک و
شدم و چون بسر ... آمدم پرسید که چه کسی تو گفتم عدی بن حاتم و برخاست و بجانب خانه منوره
خود روان شد من با وی میرفتم در راه پیرزنی ضعیف پیش آمد و حاجتی داشت بعرض رسانید حضرت
زمانی بجهت وی در میان راه بایستاد و حاجت وی روا کرد گفتم هیچ پادشاه برای پیرزنی
چنین نکند و این از اخلاق شریفه پیغمبر است و چون بخانه درآمد وساده از ادیم محشو بلیف
خرما برداشت و برای من بینداخت و گفت بر این بنشین مبالغه کرد و خود بر روی زمین نشست
با خود گفتم این از ... خوی ملوک نیست بعد از آن فرمود ای عدی شاید که مانع تو از درآمدن در دین
اسلام ... و کثرت احتیاج مسلمانان و کثرت اعدای دین و قلت اصحاب دین باشد بخدا
سوگند که زود باشد که مال در میان مردم بمرتبه کثیر گردد که هیچکس را نیابد که آنرا قبول کند و اگر عمر دراز یابی
بینی که مسلمان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر خویش

نشنید و تنها بزیارت خانه کعبه آمده و از هیچ کس نترسد مگر از خدای تعالی و از [illegible] باشد که گوسفندی و شترها
سفید از مدینه تا ملک بدست اهل اسلام فتح شود پس عدی بشرف اسلام مشرف شد و آنحضرت را باوی عنایت
بسیار بود یعنی چون بشکار میرفت آنحضرت تا وادی عقیق مشایعت می کرد و عدی بشکار مولع بود و احادیث
درین باب بسیار از وی مروی است و هم درین سال یازده مرد از قبیلهٔ طی آمدند و پیشوای ایشان زید الخیل بود و
آنحضرت بر ایشان اسلام عرض کرد و مسلمان گشتند زید گفت شکر خدای را [illegible]
تو ما را تقویت و تایید نمود در دین اسلام روزی کرده [illegible] بهر از اخلاقی که تو بان [illegible] و تعجب هم
از عقول خود که سنگی را می پرستیدیم که از ما گاهی گم میشد و در طلب آن می گشتیم فرمود [illegible] و این حال شما را
زیاده خواهد شد پس ایشان را جایزها انعام کرد و بعضی از اراضی بر رسم اقطاع بزید داد و نامه در آن نوشت
و زید الخیل را زید الخیر نام نهاد و در روایتی آمده است که فرمود که مردی از عرب که نزد من [illegible]
دون آنچه گفتند یافتم مگر زید الخیر را که او را افزون تر یافتم از آنچه در شان او گفته بودند و درین غایت [illegible]
زید الخیر است و گویا مراد این طوائف و قبایل اند که قدوم می آوردند و مراد آن صفت خاص [illegible] در بر
ذکر کرده اند و صفتی که از زید الخیر ذکر کرده بودند وی دران کامل و فایق بود و ازین [illegible] نباید فضل او بر تمام
واخذان مگر از حیثیت رسوخ و کمال در صفت مذکوره دیگر وفد [illegible] که نام قد [illegible] است و ایشان ده [illegible]
بودند گفتند یا رسول الله نزد تو آمده ایم در حالیکه ایمان بخدای تعالی و تصدیق بر رسالت [illegible] و راه درشت
و نرم پیموده ایم برای زیارت تو منت بر ما خدا و رسول ویراست گویا این جماعت [illegible] نور [illegible] حق
سبحانه را بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان که در باب بنی اسد که مسلمان شدند و منت نهادند و [illegible]
که در سال قحط راه دور و دراز پیموده و شتبها سیر نموده ایم نازل شده چنانکه گذشت پس [illegible]
بر ما خدا و رسول ویرا حضرت فرمود اما آنکه گفتند نرم و درشت پیموده ایم بدانید که [illegible] که درین راه [illegible]
برداشته شما را حسنه و در [illegible] مغفرت است و آنکه گفتند بزیارت تو آمده ایم بدانید که هرکه بزیارت [illegible] آید [illegible]
روز قیامت در جوار من خواهد بود گفت شده مسکنه [illegible] الله بفضله المتین که در حدیث صحیح وارد [illegible] که
هرکه زیارت کند قبر شریف مرا گویا زیارت کرد مرا و در روایتی که هرکه زیارت کرد مرا بعد از وفات من
گویا زیارت کرد مرا در حیات من پس زایر قبر شریف نیز داخل باشد درین بشارت [illegible] الله تعالی
در مدینه مطهره درویشی میگفت که بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زایر را درجهٔ صحبت معنوی حاصل
میگردد و اینحدیث موید و مثبت این معنی است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عهد کرد [illegible]

بوفاء وعده و ادای امانت و نیکوئی بهمسایه و نهی کرد از ظلم و فرمود الظلم ظلمات یوم القیمة آنگاه
ایشان را جوایز انعام داده بجانب مراجعت فرمود دیگر وفد رهاویین و رهاء بطنی است از
مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله پانزده مرد آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند و
با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی تنگ با ایشان محادثه فرمود و از [illegible] داد و کاین قوم همراه
داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آنسرور کشیدند و گفتند یا رسول الله دست مبارک
بر [illegible] آن و تناول فرما فرمود من روزه دارم و بار دیگر اکرد تا از آن بخورند و گویا [illegible] کشیدن
آن [illegible] و [illegible] آنحضرت [illegible] آن [illegible] سواد بود که بر مزاج عزت و رفعت
مکان آنحضرت [illegible] و مولد آن شد و اگر میخواست که برای نگاه داشت خاطر ایشان
[illegible] بود که روزه نفل که در چنین مواضع و محال میکشاد نیز گنجایش است نگاه داشت مقام
رکان [illegible] محال باز گشت والله اعلم و در آنکه یاران را فرمود که بخورید نیز غنائی است و ایثار است
[illegible] تالیف کردن [illegible] مناسب بود [illegible] دقایق احکام و حقایق حکم صلی الله علیه وسلم و اتفاقا
دیگران [illegible] ایشان تحفها آورده بودند و از آنجمله اسپی بود که او را مرواح میگفتند فرمود تا شخصی آن را
[illegible] فرمود مرا گمان بود که این اسپ گشاده کام و تیز تک خواهد بود مردی از آن قوم گفت که
این اسپ [illegible] است و لکن [illegible] از جهت خوب [illegible] فرمود تا اصلاح و پرورش آن نمایند آنگاه
آنحضرت [illegible] است تا آنرا با اسپان دیگر مسابقت فرماید آنکس که هدیه آورده بود گفت یا رسول الله
اجازت [illegible] سوار شوم پس سوار شده در میدان مسابقه براند پس آن اسپ سابق شد چون
[illegible] الا [illegible] آن اسپ را قبول کرد و در عوض آن اسپ انعامی دیگر فرمود دیگران را
نیز جایزها داد و بمنازل خویش [illegible] گشتند دیگر وفد غامد بغین معجمه نام پدر قبیله ایست که نسبت کرده می شوند
بایشان [illegible] غامدیان [illegible] جمعی گفته اند که اسم او عمر بن عبدالله و غامد لقب اوست از جهت اصلاحی که او در امر
[illegible] میان قوم واقع شده بود ده نفر آمدند و در بقیع غرقد که مقبره مدینه مطهره است نزول کردند و جوانی را
که از همه خردتر بود برای محافظت بارها در منزل گذاشته و خود نزد آنحضرت آمدند و سلام کردند آنحضرت
[illegible] که آنکس را که [illegible] منزل گذاشته آمده اید [illegible] در خواب رفت و [illegible] آمد و عیبه یکی از شما برد تا آن جوان
عیبه را دست آورده در جای مضبوط ساخت چون آن قوم بمنزل آمدند حقیقت حال را همبران [illegible] هیچ
[illegible] که آنحضرت خبر داده بود گفتند [illegible] صلی الله علیه وسلم ما را ازین امور خبر داد تا به صدق

رسالت وی گواهی میدهیم و آنجوان نیز آمد و ایمان آورد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابی بن کعب را فرمود
تا آن جماعت را در این مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد دیگر وفد بجیله است بفتح موحده و کسر جیم جریر
بفتح جیم بن عبد الله البجلی با جیم منسوب بجیله با صد و پنجاه مرد آمد و پیش از آنکه بیاید آنحضرت فرمود
یطلع علیکم من هذا الباب خیر ذی یمن علی وجهه مسحة ملک است اشارت بحسن و جمال جریر کرد گویا
فرشته بر روی او دست فرود آورده و مالیده است و داشت وی رضی الله عنه حسنی بارع و جمالی
فایق تا می گفت عمر رضی الله عنه ندیدم من احسن صورة از جریر جز آنچه حکایت کرده می شود از جمال یوسف ۱۴۶
و وی یوسف امت بود و بالجمله پس جریر و قوم او مسلمان شدند و بیعت نمودند و باقی احوال جریر در ذکر خدام آنحضرت
در آخر کتاب بیاید دیگر وفد بنی حنیفه بود چون ایشان بمدینه آمدند در سرای رمله بنت الحارث با اشارت حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم نزول کردند روز دیگر بشرف اسلام مشرف شدند و مسیلمه کذاب نیز در سلک این جماعت انتظام یافت
در قبول شریعت احمدی با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه باز گشت باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی
نبوت و شرکت با رسول خدا صلی الله علیه و سلم در رسالت آغاز کرد و باقی احوال شقاوت مآل وی در سنه
احدی عشر مذکور گردد و وفد بنی حنیفه در سنه عشر بود دیگر وفد فیروز دیلمی که خواهر زاده نجاشی بود آمد و ایمان
آورد و در روایت فیروز آنکس است که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری کرد بقتل رسانید چنانکه در محل مذکور گردد
ان شاء الله تعالی اکنون باز گردیم بتقیه ذکر وقایع سنه تاسع که بعضی از آن سابقا بذکر در آمد و بعضی باقی مانده است
و آنکه در آخر شوال این سال یعنی سال نهم عبد الله بن ابی ابن سلول منافق که رئیس منافقان بود بیمار شد
مرض بدنی را ضمیمه مرض قلبی که لازم حال منافقان است ساخت و در ذی القعده بمرد و بیست روز بیمار بود
و او را پسری بود هم عبد الله نام بغایت مسلمان و مخلص صادق در آن مرض بعیادت او میرفت در آن روز که
میمرد حضرت رفت و بر بالین او نشست و او در حالت نزع بود آنحضرت فرمود مرا از دوستی یهود منع می کردم
و نشنیدی گفت یا رسول الله این زمان عتاب و سرزنش نیست ازین عالم میروم معلوم نیست که حضرت بنماز یا تو ال
کرد یا زاری از پیش خود میان لفظ آورد تا دلها را این را نیز از روی نفاق گفت و حاجز جزع و عجز و اضطراب را
برین داشت و اگر از روی صدق گفت مشابه ایمان یاس خواهد بود والله اعلم و گفت چون بمیرم بنماز
من حاضر شوی و پیراهن بدهی که مرا در آن کفن کنند و گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن روز دو پیراهن
پوشیده بود قمیص بالا را داد ابن ابی گفت آن قمیص را بده که بیدن تو ملاصق است آنحضرت آن
پیراهن که وی خواست نداد در روایتی آنکه پیراهن درونی که وی خواسته بود داد و لیکن اعتراض موت او

از پسرش درخواست که آن پیراهن که به بدن مبارک متصل است بدهند انگاه التماس کرد که نماز بگذارد و برای من
استغفار کند سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست تا بر وی نماز بگذارد قدوه اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه
از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بر وی میگذاری و حال آنکه وی منافق بود بیشک حضرت تبسمی فرمود
و گفت ای عمر دست از من بدار مرا مخیر گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم
استغفار و من اختیار استغفار کرده ام و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم آمرزیده شود
از هفتاد بار زیاده می کردم و این بشارت است بآیت که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن
یغفر الله لهم نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز بر وی بگذارد این آیت نازل شد و لا تصل علی
احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله و […] این اقوال و افعال آنحضرت از غرایب و عجایب
است که نتوان رسید و غرایب تر آنست که میگویند که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت
و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک نهاد و آب دهن شریف خود را در دهن وی انداخت ظاهر است
برای خاطر پسرش بود که از محبان صادق و مخلصان درگاه بود و از برای اینها آن کرد تا مردم بدانند که شفاعت
سرمایه ایمان سود ندارد و حکم قطعی است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و این همه که آنحضرت کرد بحسب ظاهر بود
نه از روی حقیقت شاید مر آن حکمتی دیگر بوده باشد که دعای آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم مخصوص
مسلمان باشد و میگویند که یکی از آنها آن بود که ظاهر شد این بود که منافقان که تابع و متفق عبدالله بودند و غیر آن
چون این لطف و کرم و مهربانی در حق وی از آنحضرت مشاهده کردند آشنا شدند و در ربقه اسلام
در آمدند […] نقل کرده اند که در […] منافقان دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود
آخر کار محتاج و نیازمند دعا و نماز آنحضرت شد و از آنحضرت این رحمت و اکرام در شان وی متحقق شد از منافق
آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و بعضی دادن پیراهن را توجیه کرده اند که در روز
بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته بودند و بجهت آنکه قامت بلند داشت پیراهن هیچ
کسی بر قد وی راست نمی آمد عبدالله بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت مکافات آن
کرد تا بار منت وی بر وی نماند اما اکرام بنماز و طلب مغفرت بجهت آن بود که گویند که در روز حدیبیه عبدالله
گفتند که ما محمد را نگذاریم که در مکه در آید و لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری گفت محمد پیشوای
ماست بی وی این کار نمیکنم حضرت این حرمت نگاه داشته بود هر چند منسوب بنفاق بود حضرت مکافات
آن را بر وی نماز بگذارد و طلب آمرزش نمود که این سخنان خالی از ضعفی نیست و موجب تقوی و دافع

تحیر نیست و جواب دفع و حاصل ماده اشکال آنست که گفته شود که اخبار بعدم غفران مشرک و آیت تخییر در
استغفار برای منافقان و عدم غفران و هر چه درین باب است موخر از موت ابن ابی واقع شده و این آیت
از آنحضرت واقع شده پیش از نزول این آیات بود و این سخن اگر تمام شود و صحیح افتد خلاصی ازین اشکال صورت
پذیرد و افتد و بعضی گفته اند که نهی از استغفار برای کسیکه بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار
برای کسیکه مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال دارد که در آخر کار باطن با ظاهر موافق شده باشد پس تواند بود
از حضرت بنا برین احتمال طلب آمرزش کرده باشد خصوصا در حین فوت از دنیا از وی آثار پشیمانی ظاهر شده
و برین تقدیر خبر نهی اگر ثابت شود دور نیست که گفته شود که این افعال و اقوال از آنحضرت بقصد دعوت
به ایمان بود برای عبد الله و این قبول التماسات وی برای استمالت خاطر و ترغیب و تالیف وی بود بعد
از آنکه نهی ابد باز آمد از آن و در کتاب جمع الجوامع سیوطی عبد الله بن ابی را در ضمن صحابه ذکر کرده حضرت شیخ
اجل اکرم علی متقی در حاشیه کتاب جامع کبیر که تبویب کرده اند نوشته که هذا بحسب الظاهر والا هو کان
منافقا والله اعلم بحقیقة الحال کما هو حقه الکمال دیگر از وقایع سال نهم موت نجاشی است حاکم حبشه روایت
از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما که گفت در آنروز که نجاشی فوت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی
صالح برادر شما اصحمه مرده برخیزید و نماز بروی گذارید و فرمود طلب آمرزش کنید برای برادر خویش پس در عقب
آنسرور صف بستیم و نماز گذاردیم در مصلی عید بدانکه در گذاردن نماز جنازه بر غایب علما را اختلاف است
امام شافعی و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله میگویند که جایز است و مذهب امام ابو حنیفه و مالکیه رحمهم الله
که جایز نیست زیرا که از شرایط صحت نماز بر جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود و این در غایب
معلوم نمی شود و حجت ائمه که تجویز می کنند قصه نجاشی است پس معلوم می شود که بودن میت در پیش روی
مصلی شرط نیست و ائمه که منع می کنند از قصه نجاشی جواب می گویند که آنجا نیز نماز بر غایب نبود بلکه
زمین را طی کرده جنازه او را بر آنحضرت ظاهر ساختند یا جنازه در پیش آنحضرت حاضر آوردند و دیدن
اهل جماعت شرط نیست و واقدی در تفسیر خود از ابن عباس رضی الله عنهما آورده که گفت کشف
کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر نجاشی تا بدید و نماز بگذارد پس این از خصایص آن
حضرت است صلی الله علیه وسلم و آمده است که در تبوک نیز نماز گذارد بر صحابی که در مدینه مطهره فوت
کرده بود و نام او معویه لیثی بود و فرمود هفتاد هزار فرشته بر وی نماز گذاردند و این فضل از جهت
بسیار خواندن وی بود سوره اخلاص را والآن در حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا

متعارف است چون خبر میرسد که فلان مرد صالح در بلدی از بلاد اسلام فوت کرده است شافعیه نماز
بروی می کنند و بعضی حنفیه نیز با ایشان شریک می شوند از قاضی علی بن جار الله که شیخ حدیث
ابن ظهیره بود پرسیده شد که حنفیه چون شریک می شوند در گذاردن این نماز گفت دعائی است که میکنند
فلا باس به حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه در فتوح الغیب میفرمایند که نماز
بطریق ورد نماز جنازه بر اموات آن روز میگذارد و ایشان حنبلی اند و نزد امام احمد حنبل جایز است و صدیق
امسال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در ذی القعده و نزد قومی در ذی الحجه و بعضی
گویند که در سلخ ذی القعده بحج فرستاد لیکن اتفاقا معلوم شد که جمهور بر آنند که فرضیت حج در سال ششم است و طایفه
میگویند که در سال نهم بود که آنرا عام الوفود گویند که نزول صدر سوره آل عمران که در وی کریمه ولله علی الناس
حج البیت واقع است در سال نهم است و مختار نزد محققین این قول است لیکن حضرت وی صلی الله علیه وسلم
در آن سال بجهت اشتغال بامر غزوات و تشید احکام تعلیم وفود میسر نشد پس صدیق اکبر را رضی الله عنه امیر حاج
ساخته با سیصد نفر و بیست بدنه و پنج بدنه ابوبکر از خالصه خود گرفت بمکه فرستاد تا اقامت مراسم حج نماید
و مردم را مناسک حج تعلیم کند و اوایل سوره براءة را سی آیت یا چهل آیت بر مردم بخواند جمعی از کبار صحابه
مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن عبد الله و ابو هریره و غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین
نیز درین میان بود و چون ابوبکر صدیق از مسجد ذو الحلیفه احرام بسته روان شد جبرئیل بر آنحضرت نازل
شد که ادای رسالت و پیغام نکند الا تو یا علی و در روایتی یا مردی که از تو باشد زیرا که نبذ عهد و نقض
آن کار مردی است که صاحب معامله است یا کسیکه خویش و قرابت او باشد پس آنحضرت بعلی مرتضی فرمود
که بعقب ابی بکر برود و این آیات را از وی بستان و در روز حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را نیز فرمود که
بمردم برساند یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه هیچ عریان طواف خانه نکند
سیوم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگذارد و مسجد حرام قربان ننماید چهارم آنکه هر کس از کافران که
با خدا و رسول خدا عهدی موقت داشته بعد از انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر
عهدی نداشته باشد یا عهد موقت شد تا مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود خون
و مال وی هدر باشد و بر ناقه خاصه خود که عضبا نام داشت علی را سوار کرد و بجهت امور مذکوره از عقب
ابوبکر روانه ساخت جابر بن عبد الله گوید که ما با صدیق اکبر بعزم حج بر آمده بودیم چون بمنزل عرج
که نام منزلی است در راه مکه یا ضجنان به فتح ضاد معجمه و سکون جیم که نام کوهی است

قریب بمکه رسیدیم وقت نماز بامداد درآمد ابوبکر پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع
نکرده بود که علی مرتضی رضی الله عنه بر ناقه خاصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار درآمد پس پرسید ابوبکر صدیق
از وی که امیر آمده یا مامور یعنی تو آمده امیر آمده و من معزول شدم یا مامور آمده که امیر من باشم و تو تابع من باشی
علی مرتضی گفت بل مامور آمده ام یعنی امیر الحاج بر تو مقرر است و تابع توام ولیکن فرمان واجب
الاذعان صادر شده که آن از آیات سوره برائت را بر مردم من بخوانم و آن احکام مذکوره را من بمردم برسانم
و چون بمکه رسیدند مناسک حج بجا آوردند ابوبکر صدیق خطبها کرد و ایام حج مقرراست بخواند و تعلیم مناسک حج
نمود پس علی برخاست و آیات را بر مردم خواند و کلمات اربعه بایشان رسانید و بعد از آنکه زین مهمات فارغ
گشتند و بمدینه مطهره مراجعت نمودند ابوبکر در حضرت رفت و گفت یا رسول الله از من چه واقع شد که قرائت
سوره را از من بگرفتی آنحضرت فرمود هیچ امری از تو صادر نشده و نه منقصتی بتو راه یافته تو صاحب
منی در غار و صاحب من خواهی بود بر حوض کوثر ولیکن جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این امر نکند
الا تو یا کسیکه از تو باشد باین جهت کردم و در این آیات نقض عهد مشرکین تفضیح منافقانست حکایت یاد
دارم که مجلسی بود که در وی بعضی از شیعه نشسته بودند یکی از ایشان که جهل و تعصب و عناد بر طبع او غالب
بود گفت دید آنحضرت امیر را نصب کرد و ابوبکر را معزول ساخت شیعی دیگر که علمی و انصافی داشت منکر شد این
سخن را و گفت چرا دروغ میگوئی و تکلف میکنی اما الآن از تقریر قضیه معلوم شد که منصب امیر الحاج
و تعلیم احکام حج منوط بابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و قرائت آیات و تبلیغ احکام اربعه بعلی
مرتضی و در روایتی این حکم نیز نخست بصدیق فرموده بودند بعد از ان بمرتضی حواله یافت تو هم عزل راه یافت
ولکن متبادر از عزل کل است و غرض آن شیعی نیز همین بود و این منتفی است و لهذا گفت ابوبکر صدیق
امیرم یا مامور و علی مرتضی فرمود بل مامور و در این سال بالقول اکثر اهل سیر قضیه لعان واقع شد و در
مشکات دو حدیث در ینباب آورده یکی میان عویمر بضم مهمله و فتح واو و ... الحارث ثلاثی بسے نے
بفتح مهمله و سکون جیم منسوب بعجلان که بطنی است از انصار و میان زن وی که نام وی
خوله بفتح خاء معجمه بنت قیس بود در حدیث متفق علیه از سهل بن سعد الساعدی که از کبار صحابه و آخر
من مات من الصحابة بالمدینه است گفت آمد عویمر عجلانی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از حال
مردی که دید با زن خود مردی را که زنا میکند آیا بکشد او را پس بکشند ش اولیای مقتول او را یا چگونه
کند یعنی چه کند در نکته رسید قصه مرد برسول خدا صلی الله علیه وسلم ... فرستاد و شنید اداست در حق

و در وجه تو قرآن مراد آیت لعان است که والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء تا قول وی
ان کان من الصادقین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم برو بیار زن خود را پس تلاعن کردند
عویمر و زن وی در مسجد و چون فارغ شدند از ملاعنت گفت عویمر دروغ گفته باشم من بر زن یا
رسول الله اگر نگاه دارم او را نزد خود پس طلاق داد او را سه طلاق و این بنا بر ظن او است که گمان برد که
لعان حرام نمی گرداند زن را بر مرد پس طلاق داد تا جدا گردد و لیکن حکم آنست که جدا می گردد بعد از تفریق
یا بی تفریق چنانکه معلوم گردد بعد از آن گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنگرید بر فرزندی که بزاید این زن
چه صورت و چه شکل دارد اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سرین ها سطبر ساقها گمان نمیبرم عویمر را مگر که
صادق و اگر سرخ است در رنگ دابه که او را وحره میگویند بحاء مهمله و فتحات پس گمان نمیبرم عویمر را مگر کاذب پس
زائید آن زن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تصدیق عویمر یعنی سیاه بر
صفت مذکوره مشابه آن مردی که نسبت زنا به او کرده بودند نه سرخ مشابه بعویمر و نسبت کرده شد آن پسر فرزند
بعد ازین بسوی مادرش چنانکه حکم ولد الزنا است که نسبش از مادر ثابت می شود و وارث او می گردد
او نه پدر در حدیث دیگر حدیث بخاری است از ابن عباس رضی الله عنهما که هلال بن امیه قذف کرد زن خود را
بشریک بفتح شین ابن سحماء بفتح سین و سکون حاء مهملتین نام مادر او است پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گواهان بگذران یا حد زده شود بر پشت تو یعنی حد قذف گفت یا رسول الله وقتیکه ببیند
یکی از ما بر زن خود مردی را برود و گواه طلب کند چه گنجایش آن دارد باز فرمود آنحضرت گواهان یا حد یعنی
شرعیست گفت سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق بدرستی من صادقم درین قول امید دارم که
فرستد خدا تعالی چیزی را که پاک گرداند پشت مرا از حد پس نازل شد جبرئیل و آورد این آیت را والذین
یرمون ازواجهم پس خواند آنحضرت آنرا تا قول ان کان من الصادقین پس نصیحت کرد آنحضرت زن
و مرد را که الله میداند که یکی از شما دروغ گو است و عذاب دنیا سهل است پس برخاست آن زن و شروع
کرد در شهادات و سوگند و مردم مبالغه کردند که توقف کند و شتابی نکند چون بشهادت خامسه رسید
تردد کرد و ایستاد تا گمان بردیم که باز گردد گفت من فضیحت نمی کنم قوم خود را تا مدت عمر پس باز نیامد و توقف نکرد و سوگند
خورد پس تفریق کرده شد میان آنها آنگاه نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بنگرید که فرزند بچه شکل و صورت
زائیده است چنانکه در حدیث عویمر فرموده بود پس آمد بصورت شریک و فرمود آنحضرت اگر نه بود آنچه
گذشته است از کتاب الله میکردم با این زن آنچه می کردم یعنی مراد رجم زن را کاری یعنی آنچه حکم خدا

شهادت وی چنین شده است در گذشتیم از وی بدانکه لعان و ملاعنت و تلاعن لعنت کردن یکدیگر را و چون
مرد قذف کند زن خود را بزنا و اثبات نکند آنرا بچهار گواه و اقرار نکند زن بهار اقرار حکم الهی تعالی
درینصورت این آمد که مرد چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که وی از صادقان است و بار پنجم بگوید لعنت
بر وی اگر از دروغ گویان باشد بعد از آن زن چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد از کاذبان است و
بار پنجم گوید غضب خدا بر این زن اگر باشد این مرد از راست گویان و چون ملاعنت کردند مرد و زن تفریق
کند حاکم میان ایشان مذهب حنفیه اینست وانچه در حدیث ابن عمر آمده است فرق بینهما مثبت اینست و نزد
جمهور علما فرقت واقع می شود بی تفریق و اگر مرد شهادت ندهد و سوگند نخورد ثابت می گردد بر وی حد قذف
و اگر زن شهادت ندهد و سوگند نخورد ثابت نگردد بر وی حد زنا ولهذا گفت آن زن که اگر من سوگند نخورم
فضیحت کرده باشم قوم خود را پس لعان کاری که کرد همین کرد که مرد و زن از حد قذف و زنا وارهانید
ولیکن بی شبهه از این دو یکی کاذبست اگر از ترس عذاب دنیا گفته بعذاب آخرت گرفتار خواهد شد چنانکه فرمود
ان احدکما لکاذب ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة پس مرد اگر نفی ولد از پدر و الحاق بمادر کو منفی گردد ثبوت
ریاست بسبب مشابهت او ساخت آن مرد که متهم و موسوم بزنا بود و نظائر درینجا تمسک و استدلال است شافعیه
را بر اعتبار حکم بقیافت ولیکن چون بشرعیت لعان حد زنا ساقط شد احکام دیگر است تا آنکه حواله ام وی بود
نسب است بوی ثابت ماند و حکم بقیافت معتبر است نزد ایشان چنانکه در صورت که جاریه مشترک باشد
در میان دو کس و هر یک بحکم ملک یمین وطی میکنند پس فرزندی آورد شافعی عمل بحکم قایف میکند با برکه
بقیافت دریابد که از کدام یکی از این دو کس است از آن وی باشد و نزد حنفیه ولد هر دو است بحکم شرع اگر
ولد از دو کس نمی باشد اما در احکام از دو مرد و اعتبار میکنند و میگویند که قیافت مظنه و امارتی بیش نیست
جای اعتبار احکام بوی نتوان نهاد و ما می گوییم که در قول آنحضرت که فرمود اگر نمی بود آنچه حکم کرده است
کتاب خدا می بود مرا و را و مران زن را کاری دلالت دارد بر آنچه حاکم را بمظنه و امارت و قراین
التفات نباید کرد و حکم نکند مگر بظاهر آنچه تقاضا میکند آنرا حجج و دلایل شرعیه و نیست آن یعنی
قیافت مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بدان مگر در بعضی احکام که امارت و مظنه در آن کفایت
کند و یکی متمسک شافعیه در اعتبار قیافت حدیث عائشه است که گفت در آمد بر من روزی رسول خدا
خوشحال و شادان که اسامه و زید هر دو پدر و پسر در مسجد خفته بودند و بر ایشان قطیفه بود که پوشیده بود
سرهای ایشان را و پیدا بود پایهای ایشان پس دید پایهای ایشان را مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای

زانو اول شد مدلجی بضم میم وسکون دال وکسر لام وبجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست و در علم قیافت
یگانهٔ روزگار بود پس گفت که این قدمها بعض وی جزو است از بعضی یعنی میان صاحب این پایها نسبت کلیت
وجزئیت و پدری و پسری ثابت است تفصیل این اجمال آنکه زید بن حارثه که پسر خوانده آن حضرت بود سفید فام
خوب صورت و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و چندین حسن صورت نداشت و بمادر خود که ام ایمن نام
داشت و جاریه سودا بود مشابه واقع شده بود و آنحضرت ایشان را بسیار دوست میداشت و اسامه را
حب رسول الله میگفت پس منافقان در نسب اسامه طعن میکردند که ازین چنین پدری اینچنین پسر چون آید و
حضرت را صلی الله علیه وسلم این سخن گران می آمد چون این قایف ایشان را دید و حکم کرد که این دو شخص
باید که پدر و پسر است آنحضرت خوشحال شد پس شافعیه میگویند که آنحضرت قول قایف را معتبر داشت و بحکم
وی خوشحال شد و ما میگوئیم که خوشحالی آنحضرت بجهت آن بود که قول قایف نزد عرب معتبر بود پس الزام اثبات
بود و ازینجا لازم نمی آید که قول قایف معتبر باشد در احکام شرعیه و هست مذهب تنبیه علما اختلاف کرده
اند در حکم کسیکه کشت مردی را که یافت با زن خود که زنا می کند جمهور برآنند که کشته شود مگر آنکه را مگر آنکه چهار
گواه بگذراند بر زنا یا اقرار کنند وارثان قتیل اما فیما بینه و بین الله چیزی نیست اگر صادق باشد کذا قیل و در حدیث
ابی هریره آمده رضی الله عنه که سعد بن عباده بن الصامت که از کبار صحابه است از انصار از حضرت سید
عالم صلی الله علیه وسلم پرسید اگر یابم من با اهل خود مردی را یا قیاس نکنم آن مرد را تا آنکه بیارم چهار گواه را
فرمود نعم گفت سعد کلا سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق علاج میکنم او را بشمشیر پیش از آن گفته اند که این
رد نیست قول پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و نیست درین مخالفت امر وی و معنی این خبر دادن است از حال
نفس حکم حال من این است و غیرت و غضب من درین مقام مرتبه است نعم حکم شرع همین است که فرمودی
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشنوید و گوش کنید که چه میگوید سید شما بدرستی که وی غیرت ناک است
و من از وی غیرت ناکترم و خدای غیرت ناک تر است از من و از جهت غیرت خداوند تعالی است که حرام
گردانیده است گناهان را بر بندگان ظاهرا و باطنا و مقصود آنحضرت مدح صفت غیرت نیست در حدت ذات
اشارت بآنکه آن از صفات کرام و عادات سادات است اگرچه حکم شرع در اینجا دیگر است نه آنکه تقریر و اثبات
اوست و درین اعتذار است در صدور این قول از وی فافهم و معنی غیرت رشک خوردن است و آن بر محبوب
میباشد تا غیر را در وی دخل نباشد و صادر میگردد از آدمی از روئیت چیزی که مکروه است و آنچه تعلق دارد بر وی در
غیرت حق تعالی بزجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا از جناب قرب و رضا دور نیفتند بجهت محبت و عنایتی که دری

جل جلاله ایشان دارد چنانچه کشتن آنمرد که او را با زن خود دید جایز نیست و بمجرد دانستن کشتن یا رجم کردن آن نباشد بی اثبات شرعی ذکر وقایع سال دهم از هجرت وقایع این سال از وفود و غیره بسیار است و ما وفود را یکجا جمع کردیم در سالی که باشد چنانکه گذشت و غیر وفود از ینجا ذکر کنیم یکی از آن فرستادن خالد بن الولید است با جمعی بسوی بنی الحارث بن کعب و با او فرمود که سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و تعلیم قران و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند مقاتله کن پس رفت خالد بر سر ایشان و دعوت کرد و مسلمان شدند بموجب فرموده در میان ایشان توقف نمود و قران و احکام شرعیه ایشان را تعلیم کرد و آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت احوال باز نمود و حکم شد که جمعی را از ایشان با خود بیار پس خالد گروهی را از ایشان همراه گرفت بمدینه آمد چون بمجلس شریف در آمدند سلام کردند و گفتند نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت حق و رسالت خود و شخصی را از ایشان که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف شد و بعد از ان عمرو بن حزم را بر ایشان فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات ایشان را جمع کند پس عمرو در آنجا بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم رحلت کرد و در احوال عمرو بن حزم نوشته اند که انصاری نجاری است و کنیت او ابو الضحاک و نزد بعضی ابو محمد اول مشاهد وی خندق است و پانزده ساله بود که آنحضرت او را بر نجران عامل گردانید و هفده ساله بود که بیمن فرستاد و کتابی نوشت در فرایض و سنن و دیات و با او همراه کرد و درین سال مکتوبی بنصاری نجران بفتح نون و سکون جیم که نام موضعی است بمن نام کرده نجران بن زید بن سبا فرستاد و ایشان را دعوت باسلام کرد پس جماعت را از اشراف و بزرگان چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه آمدند تا احوال رسول صلی الله علیه و سلم تحقیق کنند و بعرض ایشان رسانند این چنین است در روضة الاحباب و در مواهب لدنیه می گوید که ایشان شصت سوار بودند و بیست مرد از اشراف ایشان و سه نفر درین بیست و چهار بودند که کار و بار و اختیار بدست ایشان بود یکی عاقب که امیر قوم و صاحب مشورت بود و راس و رئیس ایشان بود نام او عبد المسیح دیگر ایهم بفتح همزه و سکون تحتانیه که سید لقب داشت صاحب رحل و مجمع ایشان دیگر ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب درس آن قوم بود و کتابهای ایشان را درس میگفت و بودند ملوک قوم که مشرف و مکرم میداشتند او را و معتقد او گردیده بودند او را و عارف بود باحوال و صفات شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خوانده بود آنها را از کتب متقدمه و لیکن باقی داشت او را بر نصرانیت محبت دنیا و عزت و وجاهت وی نزد ایشان آورده

که این ابوالحارث علقمه برادری داشت نام او کرز بن علقمه و او نیز از جمله آن وفود بود استر او که در اثنای
راه بسر ابوالحارث علقمه لغزید بسر درآمد کرز گفت بسر درآید آنکه ابعد است یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
ابوالحارث گفت بلکه تو بسر درآئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابوالحارث گفت بخدا سوگند که
محمد رسول خداست که انتظار ظهور وی می‌کشیدیم کرز گفت پس چرا دین محمد قبول نمیکنی و چه منع میکند ترا
از متابعت وی گفت ابوالحارث موافقت با محمد مستلزم مخالفت با قوم است اگر این صورت از ما
وجود آید ما را نزد نصاری قدری و اعتباری نماند و آنچه از ایشان بما رسیده است از کرایم اموال
و نفایس امتعه باز ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد و رشته خود را تعجیل زدن گرفت
و چون بدست بوس حضرت نایز گشت ایمان آورد منقول است که چون نصاری نجران بمدینه رسیدند
جامهای راه از خود دور کردند و سر کردند و حلهای ابریشمین پوشیدند و دامنها بر زمین میکشیدند
و انگشتریهای در دست کرده بمسجد نبوی درآمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان
باز نداد و روی مبارک از ایشان بگردانید و چون وقت نماز ایشان در رسید ایشان ایستادند
تا نماز کنند و روی بمشرق آوردند که قبله ایشان است بیرون خواستند که ایشان را منع کنند
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید ایشان را تا بهر نوع که خواهند نماز کنند چون نماز تمام کردند
باز نزد رسول آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبدالرحمن
بن عوف را با سابقه که با ایشان داشتند پیدا کردند گفتند پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت
نمود و چون به نزد او آمدیم و سلام کردیم و سخن کردیم جواب سلام ما نداد و سخن نکرد اکنون رای
شما هر دو درین باب چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم پس عثمان و عبدالرحمن با علی
گفتند ای ابوالحسن رای تو چیست گفت رای من آنست که این جامهای فاخر و انگشتری های
طلا از خود دور کنند و جامها برسم رهبانان پوشیده بمجلس شریف درآیند پس چون باین وضع درآمدند
و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدا که مرا براستی بعث فرموده که این قوم
نوبت اول که بمجلس درآمدند شیطان با ایشان بود پس ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان اباکردند
و انکار و عناد افزودند و سخنان با ایشان بسیار گفتند تا سخن ایشان منجر شد بآنکه بآنحضرت گفتند
چه میگوئی در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید درین بلده تا وقتی که از حق بشنوید گویا
انتظار وحی کرد که چه باید گفت پس این آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم [illegible] من

تقرب ثم قال الحق من ربك فلا تكن من الممترين فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا وانفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين چون با وجود آن
بر انکار و سوء اعتقاد مصر و مستمر گشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بحکم کریمه بر سر مباهلت آمد و مباهلت یکدیگر را لعنت
کردن و بهله بضم و فتح لعنت و در اصل یعنی ترک بقال بهلت الناقة اذا ترکتها بلا صرار اصل ابتهال اینست
پس از آن استعمال کرده شد در هر دعائی که اجتهاد کرده شود در وی اگرچه التعان نباشد و در آیت کریمه نیز برین معنی
محمول تواند بود یعنی تضرع و ابتهال کنیم در دعا که لعنت خدا باد بر دروغ گویان حضرت قصه مباهلت در میان آورد
و صاحب مشورت ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما
میدانید که محمد پیغمبر حق است مباهله با وی نکنید و مباهله نکردند با هیچ قومی با هیچ پیغمبری الا که هلاک شدند و چون
خواهید که بر دین مألوف خود ثابت و درست باشید مصالحه کنید با این مرد و بدیار خود باز گردید روز دیگر صباح نزد
آنحضرت آمدند و حضرت خود مستعد و متهیی مباهله امام حسین بن علی را در بغل کرده و حسن را بدست مبارک خود گرفته
و فاطمه زهرا در عقب آنحضرت و علی مرتضی در عقب فاطمه و حضرت فرمود با ایشان که چون دعا کنم شما آمین گوئید سبحان
الله آنچه وقت و چه حالت است و چه شاهد و چه مشهود کرده نصاری چون این پنج تن پاک را دیدند و حدیث دعا
و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث بن علقمه که مرد دانشمند ایشان بود گفت ای قوم بدرستی که من رویهای چند می بینم
اگر بخواهند از خدا که زایل گرداند کوه را از جای خود زایل میگرداند بخواهش ایشان زنهار مباهله نکنید که هلاک شوید و هیچ
نصرانی بر روی زمین نماند و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت
اوست که اگر مباهله میکردند مسخ کرده میشدند بصورت قرده و خنازیر و برانگیخت این وادی بر ایشان آتش و نیست کرده
میشدند اهل نجران همه حتی مرغان که بر سر درختان ایشان اند و یکسال نمیگذشت که تمام نصاری هلاک شدندی
پس گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند انکار از ما نمی آید فرمود پس
محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت محاربه با تو نیست ولیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سالی دو هزار
حله و در روایتی حله سرخ که بهای هر حله چهل درهم باشد و در روایتی آمده که سی اسپ و سی شتر و سی زره
و سی نیزه نیز دهیم و فرمود اگر مسلمانان را حاجتی روی نماید بعدد مثلثین از اشیای مذکوره بعاریت دهید باید که
ربا نخورید و با ما معامله ربا نکنید پس برین جمله مصالحه واقع شد و صلحنامه درین باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب
نیز ثبت کردند و تاکید کردند تا مسلم شود و آمده است که در وقت قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران
خود همراه ما کن تا اگر میان ما تنازعی واقع شود براستی حکم کند فرمود که شخصی قوی امین که حق امانت

امانت بجا آرد باشد بفرستم پس ابو عبیده بن الجراح را رضی الله عنه با ایشان همراه کرد پس جماعه ببلاد خویش بازگشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند در تبعیت ایشان جماعه دیگر نیز مسلمانان شده باشند والله اعلم و آمده است که آنحضرت در وقت وداع با سقف گفت گویا ترا می بینم که بمنزل خود رفته و پیش (؟) خود خفته و بعد از آن برخاسته و بالای (؟) را معکوس بر پشت شتر خود نهاد چون سقف بمنزل خود رفت و بخفت بعد از آن برخاست از غفلت بالای (؟) معکوس بر شتر نهاد و در حال بر صورت حال مطلع شد و یاد آورد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنچه داده بود گفت اشهد ان محمدا رسول الله و در مواهب لدنیه آورده است که از قصه مباهله مختصر روایت مباهله معلوم میگردد اگر خصم مصر گردد بر ظهور حجت و میگوید واقع شده است این جماعت از علما سلفا و خلفا و نوشته است بتجربه که کسی با مبطل گردد و مبطل بود نگذرد بروی یکسال از روز مباهله والله اعلم و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت و چون خبر نبوت او بسمع شریف حضرت رسید مملکت او را قسمت فرمود بعضی از آن بر پسر او شهر بن باذان و بعضی از آن بابو موسی اشعری و ناحیه بعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و این باذان در اصل حاکم بود از جانب کسری پس مسلمان شد و در دین اسلام درآمد چنانکه ما بعد ذکر آن سال که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بملوک آفاق و اطراف فرستاد و نامه بکسری فرستاد و کسری فرمان آنحضرت پاره کرد مذکور گشت و هم درین سال یعنی پیش از حجة الوداع فرستاد آنحضرت ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما بیمن بر یکی را مخلافی بکسر میم و سکون خا معجمه و در آخر فا یعنی جانبی و ناحیه و دشتی [illegible] و یمن دو مخلاف دارد مخلاف معاذ بجانب بالا است بصوب عدن بود از اعمال جند بفتح جیم و نون و معاذ را رضی الله عنه در آن جا مسجدی است مشهور و مخلاف ابو موسی بجانب سفلی است و وصیت کرد با ایشان که آسان گیرند کار را بر مردم و دشوار نگیرند و توافق کنید و بشیر نمایید و نفرت نکنید [illegible] و گفت بمعاذ که تو بقومی از اهل کتاب میروی چون بایشان رسی دعوت کن ایشان را بسوی شهادت لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس اگر اطاعت و فرمانبرداری کنند ترا خبر ده ایشان را که خدای تعالی فرض کرده است بر ایشان صدقه را که گرفته شود از اغنیای ایشان و رد کرده شود بر فقرای ایشان پس اگر ایشان اطاعت کنند ترا دور دار خود را و بپرهیز کن از کرائم و نفائس اموال ایشان یعنی چنان مکن که از شتران و گاوان و گوسفندان که در اموال صدقات اند نفیس گزیده جیده جیده بگیری و ردی و خسیس را بایشان گذاری و بپرهیز کن و بترس از دعای مظلومان زیرا که نیست میان دعای مظلومان و میان درگاه حق تعالی حجابی

النجاری بعد از آن فرستاد خالد بن الولید را به پیش از حجة الوداع در سنه عشر در ربیع الاول یا ربیع الآخر
یا جمادی الاولی بسوی بنی عبد المدان قبیله ایست بنجران و اسلام آوردند بعد از آن فرستاد علی بن ابی طالب
را رضی الله عنه بسوی یمن در ماه رمضان سنه عشر در سیصد سوار و بست برای وی رضی الله عنه لوا
و دستار بست بدست خود بر سر وی ... و گویند که آن دستار سه پیچ بود و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش
قریب بذراعی و دیگری از جانب قفا قریب به شبری و فرمود ای علی ترا فرستادم و در مفارقت تو دریغ
میخورم و فرمود برو بساحت ایشان و قتال مکن تا نخست ایشان مقاتله نکنند آن قوم را تحریص کن بر لا اله
الا الله اگر قبول کردند ایمان را امر کن باقامت صلوة و اگر اطاعت کردند ترا بفرمای تا صدقات
اموال بر فقرای خود صرف کنند و اگر این را قبول کنند متعرض مشو با ایشان بهیچ وجه و همانا که اعتبار
ترتیب میان صلوة و زکوة بجهت فضل و تقدم اوست بر سایر عبادات نه آنکه فرضیت زکوة موقوف
است بر قبول فرضیت صلوة و عجب که صوم و حج درین حدیث مذکور نیست مگر از جهت آن باشد که صلوة
فرض دایمی است و اتمام میشود بصدقات که حق خلایق در ان است و صوم در سالی یکبار و حج فرض
عمر است و لهذا در قرآن مجید اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة معا مذکور است بر هر تقدیر درین مقام
باین دو فریضه اهتمام واقع شد و در قصه معاذ اهتمام مقصود بر فریضه زکوة واقع شد و منقول است
که علی مرتضی در وقت توجه یمن عرض کرد که یا رسول الله مرا بدیار قومی میفرستی که اهل کتاب اند و من
جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم پس آنحضرت دست مبارک خود را
بر سینه علی کرم الله وجهه نهاد و گفت اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لا جرم در علم قضا بمرتبه رسید که زبان
معجز بیان رسول خدا صلی الله علیه وسلم باین منقبت ناطق گشت که اقضاکم علی و این منقبتی عظیم است
در باب هدایت و حقانیت و نیز آمده است که آنحضرت با علی مرتضی رضی الله عنه فرمود و اگر هدایت بخشد
خدای تعالی بر دست تو یکمرد را بهتر است از هرچه طلوع کرده است بر آن آفتاب و غروب کرده یعنی از تمامه دنیا
و هرچه در دنیا است و اشارت کرد بفضل مرتبه هدایت و علو شان او پس علی مرتضی در ان دیار علم دعوت اسلام
برافراشته و قدم جهاد و مجاهده ثابت داشته جمعی کثیر را هدایت نمود در ربقه اسلام در آورد خصوصا قبیله
همدان از اهل یمن بیک بار که همه مسلمان شدند پس مکتوبی بحضرت نوشت و از اسلام قبیله
اعلام نمود و آنحضرت خوشوقت شد و سجده شکر بجا آورد آنگاه سر بر داشت و گفت السلام علی همدان و از
سلمی مروی است و بصحت پیوسته است که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود بعد از ان

علی را بجای او فرستاد و بروایتی علی را بجای آن فرستاد تا خمس غنایمی که خالد تحصیل کرده باشد
بستاند و هم از بریده مرویست که من دران لشکر بودم چون خمس جدا شد سبایا دران میان بود علی کنیزکی را
از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت و مرا با وی کدورتی [illegible] بیداشت
گفتم می‌بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند گفتم یا ابا الحسن این چیست گفت نمی‌بینی این جاریه
که از سبی که در خمس واقع شده بود آن در قسم آل محمد واقع شد بعد ازان نصیب آل علی شد
و نزدیکی کردم گویا از حضرت صلی الله علیه وسلم اذن یافته به قسمت خمس و ذوالقربی را در آن
نصیبی است پس وی رضی الله عنه قسمت کرد و این جاریه در نصیب وی آمد بریده گوید چون نزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدم این قصه را بروی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی
گفتم آری فرمود ویرا دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری در دوستی وی بیفزای ای بریده نصیب او از خمس
بیش ازین کنیزک بود و در روایتی از بریده آمده که گفت رنگ چهره حضرت ازین گفتار افروخت
و فرمود در شان علی گمان بد مبر که او از من است و من از ویم او مولی شماست هر کس که من مولای ویم
علی مولای اوست و بعضی از شراح حدیث گفته اند که شکایت بریده از علی آن بود که وطی کرده است
جاریه را پیش از استبرا و این محل انکار نیست و مسئله استبرا مسئله فقهی اجتهادی است شاید در اجتهاد
وی رضی الله عنه بجانب رفته باشد و بر تقدیر آنچه در خم غدیر از اعلای شان علی و ترغیب بر
موالات وی واقع شده باعث بران همین شکایت بریده از وی بود چنانکه در قصه غدیر خم بیاید
ان شاء الله تعالی بریده گوید بعد ازان در میان یاران هیچکس نبود که دوست تر باشد نزد من از علی بن ابی طالب
روضة الاحباب و بعضی ارباب سیر نقل میکنند ارسال علی مرتضی بجانب یمن دو نوبت بود یکی در سال نهم تاریخ نوبت
دوم را بیان نکرده اند احتمال دارد که در همین سال یا در سال دیگر بوده باشد و ثابت شده است که علی مرتضی در یمن بود که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم احرام حج بست و علی از یمن آمده بحضرت ملحق شد چنانکه در حجة الوداع بیاید از وقایع کلیه عظیمه سنه
عشر حج کردن آنحضرت است سابقا معلوم شد که فرضیت حج در سنه ششم یا نهم شد و قول اخیر ارجح و مختار است
و وجه تاخیر آن بر تقدیر از جهت اشتغال به غزوات و احکام و تشیید مبانی دین اسلام خود بحج نرفت و
ابوبکر صدیق را بقافله فرستاد تا بمردم حج گذارد و در سنه عشر خود بحج متوجه شد و این را حجة الاسلام
خوانند و حجة الوداع نیز گویند بجهت آنکه مردم را تعلیم احکام می‌نمود و بسفر آخرت وداع کرد و فرمود که
از من مناسک خود فرا گیرید شاید که من سال آینده حج نکنم و زنده نمانم و اطلاق حجة الوداع بران ازین است

در احادیث و کتب آن ودر مواهب میگوید که ابن عباس مکروه میداشته که حجه الوداع گویند و وجه آن ظاهر نیست
مگر آنکه ایذان بود بعدم حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکند و ذکر آن بر ابن عباس موجب الم می افتاد والله اعلم و چون
وی صلی الله علیه وسلم فارغ شد از غزوات و قصد عزم نمود بیرون آمدن بحج و اعلام کردند و ندا دادند که رسول الله
صلی الله علیه وسلم بحج بیرون رود و فرستاد مردم را باکناف و اطراف پس قدوم آوردند بمدینه خلق کثیر در آن
که پنج شب روز باقی مانده بود در آمد بمکه صبح تاریخ چهارم از ذی الحجه و درین سفر چندان مردم جمع شدند که از
و احصا بیرون بود بعضی نود هزار گفته اند و در روایتی صد و چهارده هزار و در روایتی صد و بیست و چهار هزار
قول صحیح تر است و گفته اند که هر جائی که نگاه می کردند مردم در نظر می افتادند پس روز شنبه بر آمد بیست و پنجم ذی الحجه
و غسل کرد و سر را شانه کرد و روغن در موی مالید و طیب شد و جامه احرام پوشید و از خانه بیرون آمد و نماز پیشین را
گذارد پس بذی الحلیفه آمد و نماز دیگر در آن منزل بقصر گذارد و احرام بست و لبیک گفت آنگاه بر ناقه خود که قصوا
نام داشت سوار شد و چون ناقه برخاست دیگر بار تلبیه گفت باز چون بر پشته که برابر بیدا است بالا بر آمد دیگر بار
تلبیه گفت و از اینجاست اختلاف روایات که بعضی بعد از نماز گفته اند نزد شجره که در آن وقت بود و الآن
مسجدی است که او را مسجد شجره گویند و در بعضی روایات بعد از استوا بر ناقه آمده و در بعضی بعد از بر آمدن بر پشته
بیدا و هر کس هر وقت که شنید که پیش از وی نشنیده بود همان را روایت کرد و بحقیقت ابتدا تلبیه بعد از نماز
بود و همین است سنت نزد امام ابو حنیفه و امام مالک و در روایت مشهوره از امام احمد گفت لبیک اللهم لبیک
لا شریک لک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و در صحیحین تلبیه باین عبارت آمده لبیک اللهم لبیک لبیک
و سعدیک و الخیر فی یدیک لبیک و الرغباء الیک و العمل و آواز بلند می کرد و جمیع صحابه رضوان الله علیهم شنیدند و فرمود
آواز بلند کنید که جبرئیل نزد من آمد و امر کرد مرا که امر کنم اصحاب خود را تا بلند کنند آواز را باحرام و
تلبیه دعا می کرد و می خواست از خدا رضای او را و دخول جنت را و استعاذه می کرد از نار و بر
شتری بود بر آن پالانی بود کهنه و بالای شتر نه هودج و نه محمل و نه قبه و نه محفه و چون بمنزل
عرج رسید غلامی از آن ابو بکر رضی الله عنه در عقب مانده بود شتری که زامله پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و ابو بکر رضی الله عنه بود در دست وی بود زمانی انتظار کردند که برسد چون رسید شتر با وی نبود
ابو بکر رضی الله عنه فرمود شتر کجاست گفت گم کردم ابو بکر برخاست و او را بر سبیل تادیب میزد و ما
باعث بر زدن ابو بکر را بیچاره گم کردن شتر نه بلکه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بجهت دفع شتر منزلگی
که غلام وی کرد آنحضرت تبسم می کرد و فرمود محرم را به بیند که چه می کند انظروا الی هذا المحرم ما یصنع و

و زیاده برین چیزی نفرمود از زجر و توبیخ و فساد احرام و وجوب جزا چه باین مقدار جنایت جزا واجب نشود
و در روضة الاحباب معلوم می شود که آخر زایله یافته شد چون بابواء رسید بفتح همزه و سکون موحده و ودان
بفتح واو و تشدید دال مهمله کنار موضعیست صعب بن جثامه لیثی بفتح جیم و تشدید ثاء مثلثه حمار وحشی هدیه
آورد زنده این حدیث بخاری و مسلم است و در روایتی از مسلم هدیه آورد عجز حمار وحشی که میچکید از وی
خون و در روایتی شق حمار وحشی را و در روایتی عضوی را از گوشت صید و در روایتی پای حمار وحشی را پس
آنحضرت آنرا قبول نکرد و گفت ما محرمیم گوشت صید نمیخوریم و در خوردن محرم گوشت صید را روایات متعدده
و اقوال مختلفه آمده است تفصیل آن در شرح سفر السعادة مذکور است و چون بوادی عسفان رسید فرمود
هود و صالح علیهما السلام درین وادی میگذشتند بر دو شتر سرخ مهار ایشان از لیف خرما و ازار های ایشان عباهای
پشمین و ردا های ایشان پلیسها و تلبیه میگفتند مرحج را این روایت احمد است و در روایت مسلم آمده که چون بوادی
ازرق رسید گفت موسی را دیدم که درین وادی میگذشت و سر دو انگشت را در گوشهای خود نهاده فریاد تلبیه
میکند و در صحیح بخاری نیز آورده بی تعیین وادی نکرده و لفظ وی اینست که گفت گویا می بینم موسی را که فرود
می آید از وادی و تلبیه میگوید کذا فی المواهب اللدنیة و در معنی این حدیث اقوال است یکی آنست که این خبر است از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم از حالی که این انبیا را علیهم السلام در حیات ایشان بود که بحج می آمدند و احرام می بستند و تلبیه میگفتند
و حی کرده شد برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم و قول وی در حدیث مسلم که موسی را دیدم و در حدیث بخاری گویا
می بینم بجهت کمال علم و یقین است بدان گویا که الان می بیند آنرا و بعضی میگویند که این رؤیای منام است که آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در منام ایشان را بآن حال دید درین سفر یا پیش ازان و الآن بعلاقه حال حج
اندکرا یاد نمودند بعضی گویند که مراد حقیقت آنست چه انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین زنده اند پس اگر
بحج بیایند چه مانع است و حج این جماعت درین سال بود که آنحضرت علیه السلام بحج بر آمده بود و ایشان را
درین حال بدید و جماعه میگویند که ایشان زنده اند در قبر خود یا در بهشت و لیکن ارواح مطهره ایشان متمثل میشوند
و متجسد می پذیرد هر جا که می خواهد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شب اسرا موسی علیه السلام را هم در قبرش
دید نماز گذارنده و هم در آسمان دید و این اجساد متمثله هم در یقظه نماید و هم در منام در حقیقت از قبیل کشف
عالم مثال است چنانکه ارباب این کشف را می باشد و بالاتر ازین کلامی است بس عالی که درک عوام
بتخصیص ناسوت بدان نرسد و آن اینست که میگویند که آنحضرت علیه السلام ایشان را بهمان حال دید که در
حیات خود داشتند و این عالمی است که دران ماضی و مستقبل نیست و همه حال است و این سخن در رساله

...حایض و تحقیق زمان و مکان مذکور و مسطور است والله اعلم و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسرف رسید بروز آن
... نماند و حیض ... عایشه را که معتمر بود حیض آمد محزون شد و گریان گشت فرمود چرا میگری ...
... فرمود آری فرمود این چیزیست که خدای تعالی بر دختران آدم علیه السلام نوشته پس عمل کن آنچه حاج میکنند
... طواف کعبه شریفه مکن بجهت آنکه در مسجد است و حایض را در مسجد در آمدن جایز نه و عایشه رضی الله عنها
احرام بعمره تنها بسته بود و چون برآوردن عمره متعذر شد آنحضرت علیه السلام خواست که حج در عمره او در آرد
... قارن گرداند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز قارن بود فرمود که غسل کن و احرام حج بربند
... بستن حایض و نفسا را درین حالت جایز است غسلی کنند و احرام بربندند چنانکه در ذکر
... اسما بنت عمیس که زوجه ابوبکر بود رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را بزاید حکم شد که غسل کند و خرقه
بربندد و احرام کند و در آخر عایشه قضاء آن عمره که از وی فوت شده بود کرد و آنحضرت علیه السلام برای آمدن
مکه غسل کرد و بعد از بلند شدن آفتاب از راه حجون بفتح حاء مهمله و ضم جیم که نام گورستان مکه است که آن را
معلاة گویند و کدا بفتح کاف ... مدینه ... که در آن موضع است ... در آمد و متعارف درین روزگار
در آمدن مکه وقت سحر است و اگرچه این وقت منور و مبارک است اما وقت چاشت ابهتی و جلالتی دیگر
دارد و عطا گفته که اگر شما خواهید در شب در آیید حضرت رسول علیه السلام امام بود امام را در روز در آمدن مجمع
بود تا مردم ببینند و اقتدا کنند و چون بدر بنی شیبه که آنرا باب السلام گویند رسید و کعبه را مشاهده کرد این دعا
خواند اللهم زد بیتک هذا تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و در بعضی روایات آمده است اللهم انت السلام
و منک السلام حینا ربنا بالسلام اللهم زد هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما و مهابة و در آخر این زیاده است و زد من حجه
او اعتمره تکریما و تشریفا و تعظیما و برا و چون در مسجد در آمد راست سوی کعبه روان شد و بتحیت مسجد
مشغول نشد و طواف کرد زیرا که تحیت مسجد بیت الحرام طواف است چنانکه تحیت مساجد دیگر
نماز است و طواف حکم نماز دارد و چون برابر حجر اسود رسید استیلام کرد و بوسه داد آنرا و رفع یدین
نکرد و افتتاح نکرد چنانکه جهال می کنند اینچنین گفته است در سفر السعادت و در فقه حنفیه تکبیر و تهلیل و
رفع یدین گفته و حدیثی نیز درین باب نقل کرده اند و بعد از استلام حجر شروع در طواف کرد و خانه
کعبه بر دست چپ خود گذاشت و این طواف قدوم است و طواف تحیة نیز گویند و در میان مکانی
... مخصوص مروی نیست که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده باشد مگر در میان هر دو رکن یمانی
... سود که اینجا می گفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و ابن ماجه از ابی

ابی هریره رضی الله عنها در اول این آیت این دعا را نیز زیاده کرده اللهم انی اسألک العفو والعافیة فی الدنیا
والآخرة و امام محمد تعیین نکرده است در مشاهد حج دعائی را گفته که تعیین دعا می برد رقت قلب است
و با وجود آنکه این تبرک و تیمن منقول است اگر کنند حسن است و در سه شوط اول تعجیل رفتن و کتفها را نیز در
جنبش نهاد چنانکه کشتی گیران روند و این فعل را رمل گویند و نیز هم ردای مبارک را زیر بغل راست
بیرون آورده و بر بالای دوش چپ انداخت و این را اضطباع خوانند و این نیز مخصوص سه شوط
اول بود و در چهار شوط آخر آهسته رفت و هر نوبت که بر حجر اسود رسیدی اشارت کردی
بچوبی که در دست مبارک داشت و آن چوب را بوسه دادی و آن چوبی بود کوتاه سرکج [illegible]
و در دست مبارک حضرت اکثر اوقات می بود و درین روز طواف نیز در دست مبارک داشت و در
عنزه که خادمان برای مصلحت ستره وغیره همراه میداشتند قالوا و در هر رکن [illegible] که یکی از ارکان
بیت است و بجانب یمین است اشارت کردی بدست یا چوب اما ثابت نشده که دست خود را یا چوب
را بوسه دادی و در بعضی روایات [illegible] آمده است اما حجر اسود را ثابت نشده که آنرا بوسه میداد
دهن مبارک و لبهای شریف خود را بران می نهاد و در حالت استلام میگفت بسم الله والله اکبر و گاهی پیشانی می نهاد و
سجده میکرد و گاهی بوسه میدادی و لذتی که عاشقان را در بوسه [illegible] و بر جای لب [illegible]
صلی الله علیه وسلم نهادن دست دهد موکول آن وقت حال است و زبان قلم از تقریر آن کوتاه است
این می شناسی بخدا تا نچشی و این موقوف است که تغییر یافته و دست تصرف خلق در ان نرسیده
یکی حجر اسود دیگر مقام چون طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت هجرت در ان در آمده و نشسته
از طواف فارغ شد بمقام ابراهیم علیه السلام آمد و مقام ابراهیم نام سنگی است که در وی نشان پای
مبارک ابراهیم علیه السلام است و مراد انجا خلیل است این سنگ را انجا نهاده اند و این آیت را
بخواند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و دو رکعت نماز در ان مقام بگذارد و مقام را در میان خویش و کعبه
گذاشته و گذاردن دو رکعت بعد از طواف واجب است نزد ما و در هر جا که بگذارند از مسجد جایز است
و افضل آنست که در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارند و در رکعت اول فاتحه خوانده و قل یا ایها الکافرون و در
رکعت ثانی فاتحه و قل هو الله احد و چون از نماز فارغ شد باز نزد حجر اسود استلام کرد پس از باب صفا
بیرون شد و بسوی کوه صفا رفت و چون نزدیک صفا آمد این آیت خواند ان الصفا والمروة من شعائر الله
و گفت ابدا بما بدا الله به پس بالا صفا برآمد چنانکه کعبه را توان دید و بر بالای صفا ایستاد و رو را

مستقبل شد و تکبیر فرمود و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله
وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و در روایتی انجز وعده زیاده آمده و دعا کرد و فرمود اللهم انا نسألک
موجبات رحمتک وعزائم مغفرتک والعصمة من کل شر والسلامة من کل اثم اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما
الا فرجته ولا کربا الا نفسته ولا حاجة من حوائج الدنیا والآخرة الا قضیتها سه بار تهلیل مذکور گفت و میان آن
دعا می‌کرد بعد از آن فرود آمد و در موطا از ابن عمر این دعا بر صفا مرویست اللهم انک قلت ادعونی استجب
لکم وانک لا تخلف المیعاد وانا اسألک کما هدیتنی للاسلام ان لا تنزعه منی حتی تتوفانی وانا مسلم و بعد از آن فرود
آمد بجانب مروه رفت مرویست که در میان صفا و مروه میفرمود رب اغفر وارحم انک انت الاعز الاکرم و نیز چون
از صفا فرود آمد سعی نمود و چون از وادی بگذشت باز آهسته رفت و الآن علامتی برای نشانهای محل سعی در دیوار
حرم نهاده اند که آنرا بین المیلین الاخضرین گویند و از صفا بمروه میرفت و از مروه بصفا می‌آمد هفت بار همچنین کرد و
ختم سعی بمروه کرد و هرگاه بمروه رسیدی همان اذکار و دعوات که بر صفا خواندی در مروه نیز خواندی و زیاده سعی
و چون بسیار شد ازدحام مردم از جهت کثرت اهل سعی و مردم ... تا بجمال جهان آرای او بر آمده بود بر ناقه
سوار شد پس میگفتند مردم هذا رسول الله هذا محمد تا مخدرات و ابکار از خانها بر آمده بودند و نبود پیش آنحضرت ضرب
وطرد و یا باش دور شو چون سعی تمام کرد فرمود که هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و چون بر بعضی صحابه
بر آمدن از احرام گران آمد فرمود اگر من هدی نداشتمی من نیز حلال شدمی درین اثنا علی مرتضی کرم الله وجهه از طرف
یمن رسید و شتری چند بنیت هدی خود آورده بود و مجموع آنچه با علی بود همراه آنحضرت بود صد شتر بود
حضرت فرمود یا علی تو چه نیت کرده گفتم اهلالا کاهلال النبی گفت آنحضرت من احرام بحج بسته ام و هدی
با خود آورده ام ای علی تو هم بر احرام خود باش و علی فاطمه رضی الله عنها را دید که جامه مصبوغ پوشیده از
احرام بیرون آمده بروی انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد مرا امر علیه السلام باین فرموده و حضرت
تصدیق فاطمه کرده و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب که هدی با خود داشتند بر احرام
باقی ماندند فاطمه زهرا و امهات مومنین که هدی همراه نداشتند حلال گشتند غیر عائشه صدیقه رضی الله عنها و چون
صحابه بفرموده آنحضرت از احرام بر آمدند بعضی حلق کردند و بعضی قصر محلقین را دعا کرد و فرمود اللهم
ارحم المحلقین سه بار ایشان را دعا کرد و چون مقصرین بسیار الحاح کردند یکبار فرمود والمقصرین و مثل
این در روز حدیبیه نیز واقع شده و احادیث در حجة الوداع اکثر و اصح اند و نووی گفته هو الصحیح المشهور
و گفته که دور نیست که در هر دو جا باشد و ابن دقیق العید گفته که اقرب همین است و در فتح الباری گفته بلکه متعین است

همین از جهت توارد و تظافر احادیث در هر دو و چون از قدوم چهار روز گذشت احد و اثنین و ثلاثا و اربعا
و آفتاب بلند شد چاشتگاه روز پنجشنبه بمنا متوجه شد تا مجموع خلایق و هر که از صحابه حلال شده بود درین روز
احرام بحج بست و چون بمنا رسید نزول فرمود نماز ظهر و عصر گذارد و شب در آنجا بیتوتت فرمود و چون آفتاب بلند
شد از منا روان شد بسوی عرفه بعضی از صحابه تکبیر میگفتند و بعضی تلبیه میگفتند و کسی انکار نکرد زیرا که مقصود
ذکر و تسبیح و تحمید است و بلفظ تلبیه اولی و افضل است و چون بنمره رسید بفتح نون و کسر میم نام موضعی است
نزدیک عرفات قبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنجا زده بودند آنجا فرود آمد و تا زوال آنجا بود
و چون آفتاب بگشت فرمود تا راحله را زین نهادند و بر راحله سوار شد و بطن وادی آمد و خطبه فرمود بغایت
بلیغ و شامل و دران خطبه قواعد اسلامی اگرچه معلوم هم بود تقریر و تاکید فرمود و اساس شرک و جاهلیت بکلی
برکند و اوضاع جاهلیت را بالتمام در زیر پای آورد و فرمود خونهای شما و اموال شما حرام است بر شما مثل حرمت
این روز و این ماه و این بلد و مراد بروز روز عرفه و بماه ذی الحجه و بلده مکه معظمه است و فرمود هر چیز از امر جاهلیت
نهاده شده در زیر پای من یعنی هر چه از رسوم و اوضاع جاهلیت بود ابطال کردم و کان لم یکن ساختم و عرب
را عادت است که در امری که آنرا باطل و نابود سازند که باز دیگر گرد آن نگردند در حق آن چنان نمایند که در زیر پای
خود کردم و فرمود خونهای جاهلیت همه موضوع و هدر است یعنی هر کرا بر دیگری دعوی خون است که در جاهلیت واقع
شده بود اکنون آن دعوی برطرف کردم و هدر ساختم و اول خونی از خونهای ما که آنرا نهادم و هدر ساختم خون
ابن ربیعه بن الحارث است و این ابن ربیعه در بنی سعد استرضاع میکرد و شیر میخورد چنانکه آنحضرت نیز درین
قبیله شیر خورده بودند و این قبیله مشهور بود بارضاع و حارث بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله
علیه و سلم و ربیعه ابن عم وی صحابی است و مسن بود از آنحضرت و نام پسر وی ایاس بود که شیر میخورد در بنی سعد
و در محاربه که میان بنی سعد و هذیل بود سنگی بان پسر رسید و کشته شد و بنو عبد المطلب دعوی آن خون بر
ایشان داشتند و آنحضرت علیه السلام آن خون را هدر ساخت و بنو عبد المطلب را از دعوی آن باز داشت و فرمود
رباهای جاهلیت موضوع است و قریش را عادت بود که در جاهلیت ربا می خوردند و دعوی این دیون که از ربا بود
بر یکدیگر داشتند این دعوی را نیز افکند و باطل گردانید و فرمود اول ربایی که می افکنم ربای عباس بن عبد المطلب
است و درین خطبه وصیت بمراعات و ملاطفه زنان و احسان در حق ایشان و حقوقی که زنان راست بر
شوهران راست بر زنان بیان کرد و فرمود بپرهیزید و بترسید خدا را جل جلاله در حق زنان که گرفته اید ایشان را
بامردی و عهد وی و استحلال کردید و تصرف نمودید فروج ایشان را بکلمه وی و حکم وی تعالی

و فرمود مر شما راست بر زنان که فرشهای شما را به کسی که شما مکروه میدارید آنکس را یعنی
مردی بیگانه را نزد خود جای دهند و اگر نکنند این امور بزنید ایشان را زدنی سخت مولم و مر زنان را
بر شما رزق و کسوت به معروف و انصاف است و فرمود به تحقیق گذاشته ام در میان شما چیزی را که هرگز گمراه
نشوید اگر چنگ در زنید بدان و آن کتاب خداست عز و جل و بعد از خطبه خواندن و وصیت کردن پرسید از صحابه
رضی الله عنهم فرمود ای قوم روز قیامت پرسیده خواهند شد شما از من که چه معامله کردم با شما و چگونه زندگانی کردم
میان شما شما چه جواب خواهید داد و چه خواهید گفت و چه گواهی می دهید گفتند گواهی میدهیم که تو فرموده های خدا را
رسانیدی و ادا نمودی امانت را و نصیحت نمودی و بجا آوردی و آنچه بر تو از حقوق بود از ادای رسالت و دعوت گذاردی
… حقی که بر ذمه تو بود ادا کردی و جهاد در راه خدا نمودی پس انگشت شهادت را به سوی آسمان برداشت
و گردانید و سه بار فرمود اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز است
سینه‌ها را صاف و پاک گرداند یکی اخلاص در عمل دیگر نیک خواهی برادر مسلمانان دیگر لزوم جماعت مسلمین
و فرمود باید که حاضران به جماعت آنچه گفتم به غائبان برسانید و در حالیکه در عرفه ایستاده بود ام الفضل بنت
الحارث مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قدحی شیر برای وی فرستاد قدح را بستد و شیر را
بیاشامید چنانکه مردم دیدند و دانستند که روزه نیست گفته اند که روزه عرفه سنت است مگر برای واقفان
عرفات تا ضعف مانع از کار نیاید بعد از آن از راحله فرود آمد تا بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت و اقامت
برآورد و نماز ظهر و عصر را جمع و قصر بگذارد به یک اذان و دو اقامت و در میان صلوتین نمازی دیگر از سنت و
نفل هیچ نگذارد و این را برای تعجیل وقوف و قصد امتداد زمان دعا بود و اینجا میگویند که آن چه مقام است
که در وی فرض از برای خاطر نفل ترک کنند میگویند که آن عرفاتست که در وی فرض که وقت عصر است
بجهت نفل که دعا عرفاتست ترک کنند و بعد از آنکه جمع بین صلوتین در عرفه مجمع علیه است میان امت
اختلاف است نزد حنیفه از جهت این روز است و جمعی از شافعیه نیز برآنند و نزد اکثر شافعیه از جهت سفر
و آنکه اهل مکه و غیر ایشان از آنها که مسافر نبودند نیز جمع کردند و آنحضرت ایشان را از آن منع نکرد و تقریر
فرمود دلیل است بر آنکه جمع بجهت نسک بود نه سفر مگر آنکه گویند که این بجهت متابعت و صحبت پیغمبر علیه السلام
بود اما قصر خود بجهت سفر بود البته و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ادای
رکعتین فرمود اتمام کنید ای اهل مکه نماز خود را که ما قوم مسافرانیم و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نماز
فارغ شد سوار شده به عرفات آمد و دامن کوه عرفات که آنرا جبل الرحمة گویند نزدیک آن سنگهای سیاه

بزرگ که آنجاست و آنجا عمارتی است در یک آمده و مردم آنرا مطبخ آدم گویند گفته اند که همین موضع
وقوف آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آن شخص معاون تا اگر تواند آن صخرات ایستد و مسافت در میان
را انگشت کرده و قوت شریف را یافته باشد و برآمدن بر آن کوه چیزی معتبر نیست و تواضع آنحضرت علیه السلام
نزدیک همین صخرات مستقبل قبله ایستاده پشت شتر شروع در دعا و تضرع و ابتهال نمود و تضرع و ابتهال
درین مقام بسیار مطلوب است و اگر گریه دست دهد علامت قبول و اجابت است و در وقت دعا دستها
برابر سینه برداشته بود همچو خواهنده مسکین و دعا درین روز ماثور است بسیار است و در اتیه
سفر السعادت مذکور است کفایت است و دیگر دعا طویل است که در مذکور است و فرمود
فاضلترین دعای امت من و پیغمبران که پیش از من بوده اند درین روز خوانده اند همینست که لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر تا آفتاب تمام غروب کرد روان شد و درین روز
این آیت نزول کرد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و افاضه انوار
و امطار رحمت و فتح ابواب قبول و اجابت مر امت را درین موقف عالی است و در حدیث آمده است
که دیده نشد شیطان خوارتر و حقیرتر و غمگین تر و غصه خورنده تر در هیچ روز چنانکه در روز عرفه بجهت آنچه
می بیند از نزول رحمت و مغفرت گناهان کبار مگر روز بدر که دید جبرئیل را علیه السلام که ترتیب
میداد صفوف ملائکه را و گفته اند بدبخت کسی است که درین موقف ایستد و گمان برد که آمرزیده نشده
است و نیز در حدیث آمده است که مباهات میکند حق جل و علا بر فرشتگان با دمیان و میگوید ببینید چه چیز خواسته
اند ایشان که ترک کرده اند برای من خانمان خود را و اهل و اولاد خود را و آمده اند در درگاه من سر برهنه
و اله و یادکنان اند گواه کردم شما را که ایشان را از آتش دوزخ دور و آمرزیدم گناهان ایشان را و هرکه یک ساعت وقوف
کند در ادای فرض حج کفایت است و سنت آنست که تا غروب آفتاب بایستد زیرا که ایستاده
رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا آفتاب غروب گردید و در عرفات این آیت نزول کرد الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و اگرچه نزول این کریمه سبب ذوق و سرور
و عید اهل اسلام شد اما بعضی دانایان و رمز شناسان ازینجا قرب زمان رحلت و حلول مدت
فرقت فهمیده شکسته دل شد چنانکه صدیق اکبر در وقت نزول سوره اذا جاء نصر الله و الفتح نیز
بمعنی مستشعر شده گریه کرد و چون بعد از غروب افاضه کرد و روان شد از عرفات اسامه بن زید را ردیف
خود ساخت و مهار شتر کشیده میداشت و می گفت ای مردمان آرام بدهید و سکون بروید که نیکوئی

نه در شتافتن است و پرهیزگاری نه در تیز نمودن آنست در حقیقت سکینه و وقار موجب سکون جوارح و
ورود نور و استقرار امداد حضور و علامت استقامت حال و جمعیت بال است و حرکت و اضطراب سبب
تشویش قلب و تفرقه باطن و پریشانی خاطر و مانع از دویدن و اضطراب نمودن برای دریافت جماعت
در نماز که بعضی از مردان و ابلهان کنند ازین است و از راه مأزمین بکسر زای بر صیغه تثنیه که نام دو تنگنا است یکی
میان عرفه و مزدلفه و دیگر میان مکه و منا رجوع کرد و همان طریق که در رفتن عیدگاه مسلوک میداشت
از رعایت مخالفت راه رفتن و آمدن و برگشتن در عرفات نیز مسلوک داشت که از طریق ضب بفتح ضاد معجمه آمد
و از مأزمین برگشت و در اثنای طریق مهار شتر را اندکی فرو گذاشت چنانکه میان سیر و بطی میرفت و چون بفراخ
جای رسیدی قدری اشتاب برآمدی و چون ببلندی رسیدی زمام ناقه نرم گذاشتی تا آسانی بر رسیدی
و در مجموع راه تلبیه میگفت و در راه میل کرد در شعبی از شعاب راه میان دو کوه را گویند و فرود آمد و نقض وضو کرد و وضو
سبک ساخت نه باسباغ و اکمال آنچنانکه برای نماز می ساخت پس گفتم الصلوة یعنی نماز مغرب
خواهی گذارد یا رسول الله فرمود نماز پیشتر است یعنی در مزدلفه با نماز عشا گزارده خواهد شد پس سوار شد
و بمزدلفه آمد که مکانی است میان منا و عرفات و قریش در جاهلیت همینجا وقوف میکردند و بعرفات نمیرفتند
و میگفتند ما همسایهای حرم خدائیم از حرم بیرون نرویم و در مزدلفه وضوی کامل ساخت و فرمود تا اذان گفتند
و اقامت کردند و نماز شام بگذارد پیش از آنکه بارها فرود آرند و اشتران فرو خوابانند و چون بارها فرود آوردند
باز اقامت گفتند و نماز خفتن بگذارد و از برای خفتن بانگ نگفتند و میان فرض مغرب و فرض عشا
هیچ نماز نگذارد و ازینجا معلوم شد که جمع میان مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بوده چنانکه در
عرفات بود میان ظهر و عصر و در حدیث بخاری و مسلم از اسامه بن زید همچنین آمده و مذهب زفر و شافعی
و نزد امام ابو حنیفه و روایتی از احمد و بسیاری از ائمه بیک اقامت گذارد و این روایت نیز از ابن عمر در صحیح مسلم
آمده و ترمذی تحسین و تصحیح آن نموده و ترجیح کرده اند این حدیث را بآنکه چون عشا درینجا در وقت خود است
بافراد اقامت و اعلام برای حاجت نبود و عصر در عرفه در غیر وقت بود پس محتاج شد بزیادتی اعلام
والله اعلم و آنحضرت علیه السلام بعد از ادای عشا بخواب رفت تا صبح بر دمید و احیاء شب نکرد با وجود کمال
مواظبت بران از جهت رعایت اعتدال و رعایت حق بدن پس چون فجر طلوع کرد نماز صبح را در اول
وقت بگذارد نه پیش از وقت چنانکه نظر بظاهر بعضی احادیث گمان می برند و آنکه در بعضی
احادیث واقع شده که پیش از وقت گذارد مراد پیش از وقت معتاد و ظهور صبح ظهور تمام است شبهه

و تحقیق ظاهر شد طلوع فجر و حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بوحی یا بغیر وحی و بر مردم مشتبه بود پس سوار شد
و بمشعر حرام آمد و آن کوهی است در میان مزدلفه و بر آن عمارتی نو کرده اند [illegible] ایستاد و روی بقبله آورد
بدعا و تضرع و ابتهال مشغول شد و در سفر السعادت از ابی داود و [illegible] ابن عباس بن مرداس
آورده اند که آنحضرت دعا کرد امت خود را در عشیه عرفه بمغفرت جواب آمد مغفرت کردم مگر ظالم را
که البته او را از جهت مظلوم بگیرم فرمود آنحضرت پروردگار من تو قادری اگر خواهی مظلوم را بهشت
دهی و ظالم را بخشی در آن وقت جواب این دعا نیامد چون در مزدلفه صبح کرد اعاده کرد این دعا را
جواب آمد اجابت کردم آنچه تو خواستی پس بخندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند
یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی بود که تو در آن نخندیدی همیشه خندان دارد خدای تعالی ترا فرمود عدو الله
ابلیس چون دانست که اجابت کرد حق تعالی دعای مرا و بخشید امت مرا خاک بر سر ریخت و واویلا فریاد
کرد پس در خنده آورد مرا آنچه دیدم از جزع و فزع وی و گفته اند که مراد بامت در اینجا واقفان عرفه اند و از اینجا
گفته اند بعضی که حج مکفر حقوق العباد نیز می شود [illegible] گفته است که این محمول است بر آن که توبه کرد و عاجز
آمد از وفای حق و بیهقی نیز مانند روایت ابی داود و ابن ماجه آورده و گفته این شواهد بسیار است اگر صحیح
شد حجت است و اگرنه قول حق سبحانه و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء است و ظلم نیز ما دون شرک است و
اما حقوق الله مغفور است از حجاج و در حقوق عباد خلاف است و فضل الله واسع و ظاهر احادیث
عام است والله اعلم و در تکبیر و تهلیل و ذکر می بود تا طلوع آفتاب نزدیک شد پس منا روان شد و در این نوبت
فضل ابن عباس را ردیف خود ساخت و اسامه بن زید در میان قریش پیاده میرفت و در این راه
فضل ابن عباس را گفت تا سنگریزه برای رمی جمار بردار کلانتر از نخود و خرد از بندق از ابن عمر مثل
ریزه غنم آمده و این را حصی خذف گویند بفتح خا و سکون ذال معجمتین و اگر بزرگتر ازین بردارند نیز جایز
است و خلاف سنت است پس هفت سنگریزه برچید از زمین و برسول صلی الله علیه وسلم داد و
اینها برای امروز که روز عید است برای رمی جمرة العقبه کفایت میکند و اگر برای ۳ روز دیگر بردارد
هفتاد باید برداشت هفت برای روز عید و شصت و سه برای ایام تشریق هر روز بیست و یک و بعضی
گفته اند که این بهتر است و عادت درین زمان همین است و بعضی گفته اند که اگر از این بیشتر بردارد بهتر شاید که
بعضی از آن در جای بیفتد و گم شود اما در حدیث بیان هفت واقع شده و حضرت بکف مبارک خود آن
سنگریزها را از غبار پاک می کرد و نزد بعضی اگر بشویند بهتر است و در بعضی تحصای بعضی دو قول است و در این

زنی از قبیله خثعم بفتح خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله بغایت جمیله پیش آمد و سوال کرد که
پدر من مردی پیر است و بر پشت شتر نمی تواند نشست و حج کنم ازجانب وی فرمود نعم و فضل
بن عباس که ردیف آنحضرت بود بآن زن نگاه میکرد و آن زن بوی نیز نگاه میکرد و بود فضل
بن عباس خوب روی و خوش موی و سفید و صاحب حسن پس آنحضرت دست مبارک خود را پیش
روی فضل حجاب میساخت از نظر کردن ایشان بیکدیگر و در روایتی آمده که آنحضرت پیچید گردن فضل
ابن عباس را پس عباس گفت ای پیچیدی گردن ابن عم خود را یا رسول الله فرمود دیدم مرد جوان و زن جوان را پس ایمن
نشدم بر ایشان ... شیطان و هم درین باب زنی پیش آمد و ... نوشت پدر او که بغایت
عاجز و ناتوان شده و اگر بر شتر بندم هم هلاک است آیا حج بگزارم از ... فرمود
اگر بر پدر تو دینی بود دین او را می گزاردی یا نه گفت بلی گفت پس ...
دین خدای بگزاردن اولی است و درین حدیث دلالت است بر جواز نیابت در حج و
درین مسأله تفصیلی است مذکور در فقه و ... در بطن محسر بضم میم و کسر سین مهمله مشدده که
وادی است در میان مزدلفه و منا شتر را تحت راند و بتعجیل از آن وادی بیرون شد و این سنت است
مر راکب را و اگر پیاده باشد هم نیز بگذارد در روان شود و این وادی که رسید اصحاب فیل را آنجا
مر راکب را و اگر پیاده باشد هم نیز بگذرد در روان شود این وادی که رسید اصحاب فیل را آنچه در قرآن
مذکور است و ازین جهت این را محسر دانند که فیل درین محل بخفتید و درماند و تحسر در لغت
درماندن و منقطع گردانیدن است و این وادی عاجز و منقطع گردانید فیل را از ... اصحاب
فیل را از درآمدن بمکه معظمه و عادت شریف نبوی صلی الله علیه و سلم این بود که از مواضعی که بر
دشمنان حق بلا و عذابی فرود آمده بودی بتعجیل بگذشتی چنانکه در سفر غزوه تبوک چون بقریه
لوط و خانهای ایشان رسید زود گذشت و صحابه را نیز امر کرد تا از آن زود بگذرند و میرفت
براه میانه منا ... تا در اسفل وادی وقت چاشت آمد و در بر جمرة العقبه بایستاد جمره اصل
بمعنی حصاه است بمعنی سنگریزه پس از آن غالب آمد بر آن موضع که در آن رمی جمار است می کنند
و آن سه مواضع است جمرهٔ اولی بجانب مسجد خیف که چون از مزدلفه از راه میانه بیاید اول بروی بگذرند بعد از
جمرهٔ وسطی بعد از وی جمرة العقبی و عقبه راه برآمدن کوه و این جمره در دامنه کوه واقع شده و این بجانب مکه است
پس در اول روز نحر که از مزدلفه آمد از آن دو جمره اولی و وسطی گذشته بر این جمره آمد و بایستاد و

کنند گرمیه را بجانب چپ گذاشت و منار را بجانب ردیف راست و سواره سنگها هفتگانه را بیک انداخت
و با هر یکی تکبیر میگفت برمی جمره سواره درین روز بود درا... ترتیب ... رمی جمرات ثلث کرده
و پیاده دیگر ... اگر آنرا سواره کنند نیز جایز است و دیگر ... پیاده است چنانکه در سنت
آمده و بعد از رمی جمره رابعه را قطع کرد و بعد از رمی بمنزل باز گشت نزد مسجد خیف بفتح خاء معجمه و سکون
تحتانیه و خیف مکانی است مسجد را جبل و مرتفع از مسیل ... گویند و آن مسجدی بزرگ است در منا
و در گنبدی که در صحن اوست مکان خیمه است صلی الله علیه و سلم و در این مقام که منزل او بود خطبه
بلیغ خواند چنانکه آواز مجموع خلایق که در اندرون خیمه ها بودند رسید و این رسیدن آواز در دور و نزدیک
بشنوانیدن مراتب آنرا از جمله معجزات آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و درین خطبه اعلام کرد
خلایق را بحرمت روز نحر و فضیلت آن نزد حق سبحانه و فرمود زمان گردید ... هیئت و وضعی که اول
داشت در روزی که پیدا کرد خدا تعالی آسمانها و زمین را سال دوازده ماه از آنجمله چهار ماه حرام
سه ماه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم چهارم رجب میان جمادی و شعبان و فرمود خونهای
شما و مالهای شما و آبروهای شما حرام است بر یکدیگر ... نزدیک است که پیش آیند پروردگار خود را
و پرسد شما را از کردارهای شما دانا و آگاه باشید که نگردید بعد از من گمراه و در ردای ... کفار
که بزنید بعضی از شما گردن بعضی را و بدانید که هر که خیانتی میکند در حق خدا و خلق بر نفس خویش میکند
دانا و آگاه باشید که من رسانیدم حکم پروردگار را بشما و فرمود خداوندا تو آگاه باش ... باید که رسانند
این احکام حاضر بغایب و مردمان را فرمود تا مناسک حج بیاموزند که شاید که دیگر بار من حج نکنم بعد
... و امر کرد بسمع و طاعت امر و فرمان دار ... کنید ایشان را مادام که کتاب الله بخوانند و بحی
دین و شریعت کار کنند و نگویند و فرمود اعبدوا ربکم و صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و اطیعوا ذا امرکم
تدخلوا جنة ربکم و وداع کرد و از آنجا بمنحر آمد و آن موضعی است مشهور در میان بازار منا
که آنرا منحر النبی میگویند و مجموع صد شتر بود شصت و سه شتر بدست مبارک خود نحر کرد بعدد سالهای عمر شریف
و آمده است که نزدیک آورده میشد پنج شش شتر تا نحر کند شتران نزدیک میشدند و ازدحام مینمودند در یکدیگر در
نزدیک آنحضرت می آوردند و درون می خزیدند تا نخست او را نحر کند و سی و هفت شتر را بعلی مرتضی کرم الله وجهه امر کرد که نحر کند و
او را شریک گردانید در هدی و امر کرد از هر شتری قطعه لحم گرفته و در دیگ انداخته پخته شد پس گوشت و شوربا
آنرا با علی کرم الله وجهه تناول فرمود و علی را فرمان داد که پوستها و جلهای شتران را بر مساکین

قسمت کنند و جز او ابرا ازان چیزی ندهند وا جرت از پیش خود دهد و در روایت مسلم از جابر آمده که ذبح
آمده آن حضرت از جانب ... نحر ... ... ی را و در روایتی نحر کرد از عایشه رضی الله عنها گاو را گویند
که دران روز گوسفند نیز ذبح کرد ... فارغ شد اعلام کرد که همه زمین نا منحر است ... منحر مخصوص نیست
بجعضی اماکن پس حلاق را طلب فرمود و حلق کرد و چون حلاق که معمر بفتح میم و سکون عین بن عبدالله قرشی
عدوی قدیم الاسلام است بر بالای سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایستاد و استره در دست گرفت نظر
کرد بوی معمر گفت یا معمر امکنک رسول الله من شحمة اذنه و فی یدک الموسی ای معمر قادر گردانید ترا رسول
خدا بر نرمه گوش خود و حال آنکه در دست تست استره یعنی هشیار باش و قدر نعمت بدان پس گفت
معمر والله یا رسول الله این ایستادن و قدرت یافتن من درین مقام هر آینه نعمت خداست بر من و منت
اوست عز و جل بر من و ال ابل گفت آنحضرت آری همچنین است و از نعمتهای عظیم است انگاه
اشارت فرمود بحلاق تا ابتدا از جانب راست کند ظاهر مراد جانب راست آنحضرت است و در حدیث
متفق علیه که در مشکات آورده تصریح بدان آمده و صحیح همین است و بعضی جانب راست حلاق را اعتبار کنند
و چون از حلق جانب راست فارغ شد آن موبهارا قسمت کرد بر حاضران و اشارت فرمود تا جانب
چپ را نیز حلق کرد آن مجموع را بابوطلحه انصاری زوج ام سلیم که ام انس بن مالک است داد و از حیث
در بعضی روایات آمده که بام سلیم داد و ابوطلحه از موهای جانب راست نیز نصیبی یافته بود پیش از همه و این
فضل و عنایت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بوی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم و چون از حلق فارغ شده و مردمان همه را یکتاره موی یا دو تار موی نصیب رسید
مرا از زلفت تو موئی بسند است ❊ فضولی میکنم بوئی بسند است ❊ تا آخر ناخن انگشتان مبارک را
تقلیم کرد و آنرا نیز بر مردمان قسمت کرد و بیشتر صحابه حلق کردند و بعضی تقصیر کردند و حلق را تفضیل
داد بر تقصیر چنانکه گذشت بعد ازان پیش از نزول بمکه رفت و طواف کرد و این طواف از ارکان حج و فرائض
اوست و این را طواف افاضه خوانند و طواف زیارت نیز گویند و چون از طواف فارغ شد نزدیک
چاه زمزم آمد و عباس و اولاد او که سقایت بیت منصب ایشان بود آب می کشیدند و فرمود اگر نه
آن بودی ای آل عباس که کسان بر شما غلبه کردندی من خود فرود آمدی و آب را از چاه بر کشیدی
و شمارا در سقا ... اعانت کردی از جهت فضل و بزرگی این کار یعنی اگر من این کار کنم بعد ازین سنت
گرفته ... است ... و مردم همه باین کار بقصد اتباع من دست زنند و بر شما غالب آیند و نوبت

نوبت بشما نرسد واین منصب بزرگ از دست شما نرود پس یک دلو با آنحضرت عرض کردند

تناول فرمود ایستاده و ایستادن در حالت شرب برای بیان جواز بود یا از برای

کثرت ازدحام جای نبود یا ضرورتی وحاجتی دیگر واقع

بودن مخصوص آب زمزم و بقیه آب وضو است

شرب و آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین طواف بر ناقه سوار بود و سبب

ازدحام بود یا بقصد اشراف بر مردم بود تا مجمع حاضران او را مشاهده کنند

و آداب احکام از او معلوم کنند و بعضی میگویند در پای آنحضرت وجعی بود ضرورت

ناقه آنحضرت مامون بود از تلویث مسجد و درزمان بنا بازگشت

در صحیحین از ابن عمر و در صحیح مسلم روایت دیگر از عائشه وجابر آمده است که ظهر را در مکه ادا نمود

این حدیث می کنند که راوی وی دو کس اند جابر و عائشه وجابر عارف ترست بحدیث حجة الوداع

بود برسول خدا و بعضی ترجیح حدیث ابن عمر کنند که متفق علیه است و رجال وی اعظم

ابن الهمام گفت اگر تکلف کنم جمع بین الحدیثین را گوییم که حمل کنیم گذاردن نماز را

که مطلع شدت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موجب آن بود باز اعاده کرد او را پس چون

فرمود بمناسبت آنجا بیتوت در روز دیگر بعد از نماز ظهر تا آفتاب زوال نمود پیاده

صلوة ظهر سوی جمره اولی آمد و آن جمره است که بمسجد خیف نزدیک تر است

و با هر یک تکبیر میگفت و چون از رمی فارغ شد چند گامی از محل رمی پیشتر شد و مستقبل قبله ایستاد

دعا کرد و چندان زمان که کسی سوره بقره خواند در دعا خواندن بود و چون از دعا فارغ شد

باین طریق رمی کرد از آنجا براه دست چپ چند گامی در میان وادی رفت و آنجا

و تطویل فرمود و روان شد تا پیش جمره العقبه آمد بایستاد و کعبه را دست چپ منا را

داشت و رمی کرد و در ساعت بی توقف بازگشت و درین محل دعا نکرد و حکمت آن را

درین دو وجه میگویند یکی آنکه این جمره در طریق است از دحام عظیم بود و جای

و صلب عبادت چنانکه در جمره اولی و وسطی بود افضل است از آنکه در پی نماز

والله اعلم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعجیل نکرد در نفر یعنی برآمدن

عید الضحی را گویند و لیلة النفر آن شب که باقیان از منا باز

و از مزدلفه دفع و از منا نفر بلکه سه روز تمام آنجا اقامت فرمود و بعضی از روز چهارم که روز سیزدهم و آخر ایام تشریق
است بعد از زوال رمی کرد و روانه شد و در محصب بضم میم و فتح حاء مهمله مشدده که مکانی است بیرون مکه و حصبا
یعنی سنگریزه در وی بسیار است فرود آمد و خیف بنی کنانه نیز نام همین جاست و آنرا ابطح نیز خوانند
و ابطح مسیل آبرا گویند که در وی سنگریزه باشد چنانکه در وادیها و رودها می باشد و مکه را بطحاء و ابطح نام است
از آنجاست و ظهر و عصر و مغرب و عشا آنجا گذارد و این تحصیب بعضی علما گویند امری اتفاقی بود که ابو رافع
گماشته و عهده دار خانه آنحضرت بود اتفاقا خیمه آنجا زد پس آمد و آنجا نزول کرد و بعضی میگویند که نزول
در آن سنت حج و از تمام مناسک او است چه آنحضرت در منا فرمود انا نازلون غدا ان شاء الله تعالی بخیف
بنی کنانه و کافران در همین جا سوگند خورده و عهد بسته بودند که با بنی هاشم و بنی المطلب نیز نکاح نکنند و مبایعت
ننمایند تا آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم تسلیم ایشان کنند پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
نزول در محصب قصد کرد که شعار اسلام ظاهر کنند در آن محل که ایشان شعایر کفر ظاهر کرده بودند و شکر نعمت حق
بجا آرد و نیات نیست والله اعلم که توقف و امهال آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقت عشا بجهت
اعتمار عایشه رضی الله عنها بود که اگر آن نمی بود شاید وقوف کمتر ازین می کرد چون این بنده ضعیف
صاحب این تالیف در خدمت شیخ امام اجل اکرم عبد الوهاب متقی قادری شاذلی رحمه الله علیه رحمة واسعة
از منا بمحصب آمد نماز ظهر درین مقام بگذاردند و بخواب رفتند و نماز دیگر نیز ادا یافت فرمودند این قدر در آخر از شرف
و سعادت اتباع کافی است و این عبارت بر روش عرب فرمودند و به الظهر یکفی بر امر انشاء الله تعالی
و اندکی از شب بخسپید و چون بیدار شد سوار گشت و بمکه رفت و طواف وداع کرد و این طواف واجب است
بر غیر اهل مکه و درین طواف رمل نکرد و لیکن رکعتین طواف کرد چه آن وظیفه طواف است مطلقا و اسباکان از نقلان
و ام المومنین عایشه رضی الله عنها درین شب رغبت کرد که عمره بگذارد و او را اجازت داد و برادر او را عبد الرحمن
با وی فرستاد تا بتنعیم که بیرون حرم است رفت و احرام بست و بمکه آمد و عمره تمام کرد و هنوز شب تمام نشده بود
که از اعمال عمره فارغ شد و بمحصب رجوع کرد پس آنحضرت ندا فرمود در رحیل و همه رحلت کردند و بمدینه روان گشتند
و از جانب اسفل که آنرا کدا گویند بضم کاف بر خلاف راهی که از آن در آمده بود که اعلای مکه است بر آمد و این عادت
شریف بود در اختلاف طریق در در آمدن و بر آمدن و بعضی فضلا گفته اند که در آمدن از جانب اعلی
از برای تعظیم و اعلای شان بیت الله بود و بیرون آمدن از جانب اسفل بجهت تحزن بر فراق وی کرد
و گویند که سنت ابراهیم علیه السلام نیز همچنین بود و در وقت وداع وقوف کرد بملتزم و دعا کرد و آه

که هیچ آفریده نیست که در ملتزم بایستد و دعا کند و حاجت خود را از حضرت رب العزت درخواهد الا حاجت روا گردد
و ملتزم ما بین حجر الاسود و باب کعبه است که بدانجا التزام میکنند آن را و بحجر ... مسافت میان آن یک باع
است چنانکه یک کف دست بر در باشد و دیگری بر حجر و این التزام سنت است که بعد از طواف وداع
بکنند و نیز بر سر زمزم رفت و به نفس نفیس خود دلوی از آن بکشید و بخورد و بقیه را در چاه
انداخت و در وقت وداع پای پس رفت صحیح آنست که چنین است سنت در وقت وداع خانه کعبه
نماز صبح با اهل کعبه کرد و در نماز سوره والطور خواند و بعد از نماز روان شد و چون در راه مدینه در روحا رسید
در شب جمعی از سواران دید بر ایشان سلام کرد و گفت شما چه کسانید گفتند ما مسلمانیم شما چه کسانید
گفت من رسول خدایم پس زنی پیش آمد و کودکی خورد را از محفه بر داشت و پیش آورد و گفت یا رسول الله
طفل را حج درست باشد فرمود آری او را حج باشد و ترا نیز ثوابی باشد و چون بذو الحلیفه رسید شب آنجا
اقامت کرد و صباح بمدینه روان شد و عادت شریف در قدوم آوردن بمدینه وقت چاشت بود و از
از قدوم آوردن بشب بخانه جهت نهی می‌فرمود و دوست میداشت که قادم شتر خبری باهل خانه بفرستد تا ایشان
استعداد و تهیه قدوم او بکنند و چون بمدینه مطهره رسید بتصور عظمت و کبریای الهی و ظهور آثار قدرت نامتناهی
عز و علا و مشاهده انوار و اسرار این بلده طیبه ... و بزرگی این مقام علی
تکبیر بر آورد و بعد از آن نسبت مستوره ... در وقت قدوم بلاد داشت و لشکر انه اعانت و نصرت
و اکمال حج و اتمام نعمت و رجوع بخیر و عافیت و ... این قراءت میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک
له الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده و هزم الاحزاب
وحده و اعز جنده فلا شیء بعده پس بمدینه مطهره آمد و الحمد لله علی اتمام النعمة والاتمام **وصل** و در اثنای
مراجعت چون بمنزل غدیر خم رسید که از نواحی جحفه در میان مکه معظمه و مدینه مطهره است روی مبارک
بسوی یاران کرد و فرمود الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نمیدانید شما که من نزدیکترم و دوسترم
بمومنان از ذاتهای ایشان چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و در روایتی
آمده است که سه بار فرمود این لفظ را معنی آنست که من عزیزترم مومنان را از آنچه مصلحت در دین
و حیات دنیا و آخرت ایشان در آن باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر و فساد نیز خواند
قالوا بلی گفتند صحابه آری تو نزدیکتری و دوستتری بمومنان کیستی از نفوس ایشان در روایتی آمده است
... گویا مرا بخدای عالم خوانند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری

بزرگتر است قرآن ... اهل بیت من ... احتیاط کنید که بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید برد و رعایت
حقوق آنها چگونه خواهید کرد ... بعد از من از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه
فرمود خدا مولای من است و من مولای هر مؤمن ... بعد از آن دست علی را گرفت و فرمود اللهم من کنت مولاه فهذا
مولاه خداوندا ... من مولای اویم پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه وعاد من عاداه خداوندا
دوست دار کسی را که دوست دارد علی را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در روایتی این زیاده آمده
وانصر من نصره واخذل من خذله یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و فروگذار و یاری مده کسی را که فروگذارد
و یاری ندهد علی را وادر الحق حیث دار و بگردان حق را با علی بهر سو که بگردد و آمده است که ملاقات کرد علی را
عمر رضی الله عنه بعد ازین حکایات و گفت گوارنده باشد ترا و شاد باش ای پسر ابیطالب که صبح کردی و شام
کردی و گشتی مولای هر مؤمن مرد و زن روایت کرده است اینحدیث را احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم کذا فی المشکاة
بدانکه اینحدیث غایت تفضیل و تکریم است مر علی مرتضی را کرم الله وجهه و تحریص و ترغیب است مر مومنان را بر محبت و موالات
او و اجتناب و احتراز از بغض و عداوت او چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دوست ندارد علی را مگر مؤمن و دشمن
ندارد او را مگر منافق ولیکن در دلالت وی بر استخلاف علی رضی الله عنه و نصب او بامامت نزد اهل سنت و جماعت
سخن است و شیعه تمسک کرده اند ... قطعی ... و قول ... الست اولی بکم ...
والاحتیاج و جمع کردن صحابه رضی الله عنهم و خطاب کردن ایشان و این مبالغه نمودن و دعا کردن مر او را رضی
الله عنه نمود زیرا که میدانست وی و میشناخت آنرا هر یکی را از صحابه این حدیث صحیح است و روایت کرده اند جماعه
ترمذی و نسائی و احمد و طرق او کثیر است و روایت کرده اند جمعی کثیر از صحابه و گواهی دادند بدان مر علی را در
وقتیکه نزاع کرده شد با وی در ایام خلافت وی و بسیاری از اسانید وی صحاح و حسان است و التفات
نیست بقول کسیکه سخن کرده است در صحت وی و نه بقول بعضی که گفته اند زیادت وال من والاه موضوعست
زیرا که وارد است از طرق متعدده که تصحیح کرده است آنرا ذهبی و غیر وی کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق
المحرقة و گفت شیخ ولیکن ما می گوئیم بشیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر در دلیل
امامت و گفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد و یقین است که
اینحدیث متواتر نیست با وجود خلاف در صحت آن اگرچه آن خلاف مردود باشد بلکه طعنه کننده
در آن بعضی از ائمه حدیث و عدول ایشانند که رجوع است بایشان درین امر مثل ابی داود سجستانی
و ابی حاتم رازی و جز ایشان و روایت نکرده اند آنرا از اهل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و ...

[illegible] انحصار کرده اند مثل بخاری و مسلم و واقدی و جز ایشان از اکابر [illegible] و ابن حجر نیز [illegible] صحت
[illegible] و لیکن دعوی تواتر در مثل آن از اعجب عجایب و اتیان بشرطی کرده اند و تواتر را در حدیث [illegible] نقد بر
و اهل سنت و جماعت رد کرده اند بر شیعه و کلام ایشان درین مقام طویل است [illegible] مذکور است
و ما چیزی ازان بطریق اختصار بیاریم گفته است [illegible] بمعنی حاکم و والی است بلکه بمعنی محبوب
[illegible] است لفظ مولی مشترک است میان معانی متعدده معتق و عتیق و متصرف در امر و ناصر و محبوب
و تعیین [illegible] معنای مشترک بی دلیل اعتبار ندارد و ما و ایشان معتقدیم بر صحت ارادت محبوب و ناصر و علی
[illegible] و کرم وجهه محبوب ما و ناصر ما و حبیب ماست سیاق حدیث نیز [illegible] ناظر است و بودن مولی
بمعنی امام معلوم و معهود نیست در لغت و نه در شرع و هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل
[illegible] آید و [illegible] اولی است [illegible] ان چیزی مینگویند مولی است ازوی پس غرض از تخصیص بر موالات
[illegible] است [illegible] از تنصیص بران اتم و مؤکد تر است مزید شرف او را رضی
الله عنه و آنحضرت قصد [illegible] خود اولی [illegible] بالمؤمنین من انفسهم و دعا نیز ازینجهت است و در بعضی
طرق [illegible] علی رضی الله عنه [illegible] صحیح آمده
این دلالت دارد که مراد حث و ترغیب و تاکید [illegible] است که سبب ورود این
حدیث آنست که بعضی که با علی رضی الله عنه [illegible] در یمن بودند و شکایت از وی رضی الله عنه نمودند و بعضی امور و انکار
بر وی نمود چنانکه بریده اسلمی بود که آن در سریه علی بجانب یمن پیش از حجة الوداع گذشت و در صحیح بخاری
[illegible] است و ذهبی نیز تصحیح آن نموده پس روی مبارک آنحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم متغیر گشت و فرمود
الست [illegible] اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث و صحابه را نیز جمع کرد و تاکید نمود درین باب گفت بریده پس گشت
علی [illegible] دوست ترین مردم نزد من گفت شیخ ابن حجر مسلما که معنی اولی است و لیکن از کجا لازم آمد که اولی
بامامت [illegible] است بلکه تقرب و اتباع چنانکه در قران مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه
و دلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال نداریم [illegible] مراد اولی بامامت است اما دلیل نیست بر امامت فی الحال
بلکه فی المآل و در وقت بیعت مراد او است و تقدیم [illegible] ثابت است باجماع و علی رضی الله عنه نیز درین
اجماع داخل است و بقرینه چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه وسلم
[illegible] نص باشد [illegible] در حال [illegible] علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان [illegible] وقت
حاجت بدان بلکه احتجاج [illegible] علی رضی الله عنه در وقت خلافت پس سکوت وی رضی الله عنه

از احتجاج ایشان بخلافت دلیل است بران که نص است در وی بر خلافت وی عقب وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم باوجود آنکه علی رضی الله عنه تصریح کرده است که نص نیست از آن حضرت بر خلافت وی و نه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیح آمده است که پرسیدند از وی رضی الله عنه که این مقال و جزا میشد که از شما بوجود آمده از آن حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درین باب آمده یا چیزی است که برای اجتهاد خود کرده وی فرمود هیچ نص نیست درین باب ولیکن چون در زمانه ... انتظام امور دین منسق و منتظم و اسباب اجرای احکام مربوط و محکم بود اعراض کردیم بان راضی بودیم بدان و چون دیدیم که کارخانه دین وملت از انساق و انتظام افتاد در رعایت نصیحت خلق و ملاحظه تقویت دین ... داشت که نه مجال صبر و تغافل است والله اعلم و در صحیح بخاری و غیره آمده که نزد علی و عباس رضی الله عنهما از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ... مرض موت ... عباس ... گفت بطلب امر را از حضرت اگر در ما باشد بدانیم آنرا ... علی گفت ... ونه بعد الحدیث و اگر ازحدیث مذکور نص ... بود در امامت وی رضی الله ... چه حاجت می بود بمراجعت بانحضرت و پرسیدن از وی ... رضی الله عنه که اگر درین امر ما باشد و بقرب عهد بیوم غدیر خم ... تجویز ... تمامه صحابه قضیه یوم غدیر را و نوشیدن ایشان آنرا باوجود علم بدان از آن قبیل است که عقل تجویز نمیکند آنرا و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از روز غدیر خم خواند و آشکارا اگر در حق ابوبکر و عمر را و گفت اقتدوا باللذین بعدی ابی بکر و عمر و تحقیق ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حث کرده است بر مودت اهل بیت خود و محبت و اتباع ایشان و فرق است میان محبت و خلافت شیعه میگویند که صحابه دانستند این نص را ولیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد ننمودند بظلم و عناد و مکابره و ... که ترک طلب و احتجاج کرد از جهت تقیه بود و شیعه گفته که این کذب افترا است زیرا که وی رضی الله عنه قوت تمام داشت و کثرت بی اندازه و شجاعت وی از خود چگونه و باوجود آنکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و نص شنیده باشد احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابوبکر احتجاج کرد بحدیث الائمه من قریش چرا نگفتند که نعم چنین است ولیکن نص بخصوص علی واقع است احتجاج بان ... و بیهقی از امام اعظم ابوحنیفه آورده است که گفت اصل عقیده روافض تضلیل است و روافض قایل بتکفیر ایشان و میگویند که صحابه غیر از چند تن همه کافر رفتند و قاضی ابوبکر باقلانی گفته که ... روافض ابطال اسلام است تمام زیرا که چون کتمان نصوص شیمه صحابه است و ظلم ... وکذب و خیانت

در احوال اعدای العزیز تصنیف النسائی ارشاد واقع نشده دیگر هرچه از احادیث [illegible] ایشان روایت شده در رد
باطل باشد بلکه این منقصت راجع بحضرت رسول می گردد صلی الله علیه و سلم که در صحبت او آنچنین برآمدند و
بعلی مرتضی نیز که نهادن تو تقصیر در طلب حق ورزید و تابید آنچه [illegible] این کلام شیخ ابن حجر است در
صواعق و سخن طول دارد و آنچه ذکر کرده ذکر [illegible] است و الله اعلم و در این سال جریر بن عبد الله بجلی را بر
[illegible] کات [illegible] کور بن حسان بن مالک بن حسان بن تبع [illegible] ذی الکلاع بود در خلق کثیر او را
او را بخدائی می پرستیدند و مطیع وی شده بودند فرستاد و [illegible] جریر را برده و [illegible] مراجعت نموده بود
حضرت علیه السلام وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و از روضه [illegible] مفهوم
می شود که هم بردست جریر اسلام آورد گفته است که فرستاد آنحضرت جریر بن عبد الله را بسوی ذی الکلاع و ذی عمر
با دعوت [illegible] ایشان [illegible] مسلمان شدند و جریر در آن ایام آنجا بود و در روضه الاحباب گوید که ذی
تا زمان [illegible] بکفر [illegible] تمام [illegible] بمدینه آمد و با وی هزار [illegible] مملوک [illegible] همه مسلمان
شدند [illegible] جمله [illegible] گفت [illegible] ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان تو مرا بفروش که دو
[illegible] دانم [illegible] ذو الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده
که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان [illegible] گفت امیر المؤمنین عمر رفت
[illegible] رای تو در حق غلامان چه قرار یافت گفت خدای تعالی آنچه بهتر بود مرا او بدان اختیار کرد عمر گفت آن چیست
گفت همه را برای خدای تعالی آزاد کردم عمر رضی الله عنه تصویب و تحسین می فرمود آنگاه گفت یا امیر المؤمنین مرا گناهی عظیم است
و گمان نمی برم که حق تعالی آنرا بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد میکردند پنهان گشتم بعد از آن
[illegible] بر ایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس مرا سجده کردند عمر فرمود توبه خالص نصوح [illegible]
درگاه حق و بر کندن دل از گناه سبب امیدواری بمغفرت خداوند تعالی است هرچند گناه بزرگ و ثقیل بود
گفته اند چون مسلمان گشت او را دیدند که ترک سلطنت نموده بود و مقداری از گوشت [illegible]
خریده از اسب خویش آویخته بود و این ابیات می خواند **ابیات** اف للدنیا اذا کانت کذا + انا منها
کل یوم فی اذی + و لقد کنت اذا قیل من + انعم الناس معاشا قیل ذا + ثم بدلت بعیشی شقوة + حبذا هذا
شقاء حبذا + انتهی [illegible] در روضه الاحباب گفته و احوال ذی الکلاع را نوشته و او را از ملوک طایف گفته
و در صحاح جوهری [illegible] از ملوک یمن گفته و در قاموس گفته ذو الکلاع الاکبر زید بن النعمان و الاصغر
سمیفع بن ناکور [illegible] عمرو بن یعفر ذی الکلاع الاکبر و [illegible] من اذواء الیمن و التکلع التحالف التجمع

می دو انکلاع الا ... فی تبیان تبسیله موزان وفیز فاتحا کلمات علی فی انکلاع ما اکبر و
گفته ... مون یعنی ... ما ذا کانت الحمیر ... موت بود و تفسیر قول حق تعالی ام خرا
تو ... آمده که ... بیری ... و ... ناکرد حمیه را و ناکرد سمر قندرا و بعضی گفته اند مردم کرد سمر قند را
دو ... بود ... روایت ... شده ... صلی الله علیه وسلم که فرمود نمیدانم
... بود ... یعنی ... گویند چنانکه ... اگرچه بعضی احوال ... در مدینه ... شده
شده است ... ال ابراهیم بن رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت ودر آن روز آفتاب را گرفت و گفتند مردم
که گرفتن آفتاب از سبب موت اوست رضی الله عنه ... بود ومشهور شد در میان مردم که وقوع آن بسبب
حادثه عظیم چنانکه موت یکی از عظما و مانند آن می باشد چون این سخن بسمع شریف رسول خدا صلی الله علیه
وسلم رسید فرمود که شمس وقمر دو آیه اند از آیات الهی یعنی دلالت می کنند ... قدرت و عظمت ...
و دلالت می کنند بخسوف وکسوف خود بر کمال قدرت و سلطنت ... ادراک ...
که در یک ساعت با آن نورانیت و ... و جلالت که روی زمین ... مسلم ومکسوف ...
... انسان ... که نور ایمان و ... گردانید ... خدا
نیست در این پس چون ... ذکر خدا کنید وصدقه واعتاق کنید ودر روایات آمده است
که موت ابراهیم رضی الله عنه روز عاشورا بود در دهم ربیع الاول ... منجمان است
نیکو ... گرفتن آفتاب نمی شود مگر در سه روز آخر ماه وممکن نیست مگر ... چنین بعادت برین جاری است
وحق تعالی قادر است بر خرق عادت والله علی کل شیء قدیر ... احوال ولادت ووفات ابراهیم
رضی الله عنه در محلش خود بیاید ان شاء الله تعالی وهمدرین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سخت
سیاه موی سخت سفید جامه در غایت حسن وجمال در مجلس شریف وی صلی الله علیه وسلم طلوع کرد
حاضران مجلس مبارک تعجب وتحیر ماندند آمد بزانو ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشست ودستهای
خود را بر ... آنحضرت یا بر زانوان خود نهاد ... حدیث ... معنی است و ... معنی اسلام وایمان ...
وقیام وعلامات آن سوال کرد وآنحضرت علیه السلام همه را جواب فرمود آنگاه از مجلس شریف بیرون رفت
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود ... طلبید یاران بیرون رفتند وهرچند جستند نیافتند حضرت
فرمود این جبرئیل بود که شما را تعلیم دین کند واین حدیث را حدیث جبرئیل میگویند ... احادیث مذکور
آن مشحون ... کتاب مشکوة المصابیح نیز مذکور است احتیاج بشرح آن ... ندارد ذکر

سیر وقایع سال یازدهم

ذکر وقایع سال یازدهم و قصه مرض و وفات آنحضرت [illegible] و ما یتعلق بها آورده اند که چون رسول
خدا صلی الله علیه و سلم از حجة الوداع مراجعت فرمود بعض از اشقیا و جهال دعوی نبوت پیدا شد مسیلمه بن ثمامه و اسود
بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و زنی که نام او سجاح بنت الحارث [illegible] بود و اما مسیلمه مشهورترین
این اشقیا بود و او را مسیلمه [illegible] خود را رحمن الیمامه [illegible] که می گفتند شخصی که این سخنها می آرد
رحمان نام دارد و ظاهر آنست که خود را رحمان نام می کرد چنانکه این باب [illegible] حضرت عزه است جل جلاله
و بود آن ملعون پیر سن بسان جبال و سابقا گذشت که در سال دهم وی با قوم بنی حنیفه به مدینه مطهره آمد و چون
قوم بمجلس شریف حضرت آمدند و مسلمان شدند تخلف نمود و گفت اگر محمد مرا بعد از خود خلیفه سازد مسلمان
میشوم و متابعت او مینمایم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمنزل آن لعین رفت و بر سر وی ایستاد و در دست حضرت
شاخ خرمایی بود فرمود اگر از من این شاخ خواهی تو را هم جز آنچه حکم الهی است ندهم و فرمود اگر تو بعد از من
[illegible] الله تعالی ترا هلاک گرداند بحکم [illegible] و آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود گویا در دست وی دو سوار بود
از [illegible] حکم آمد که [illegible] چون بدمید پرید و ناپدید شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعبیر کرد
[illegible] کذاب [illegible] و صاحب صنعاء [illegible] در رواج [illegible] در ربقه اسلام در آمد و چون [illegible]
خویش مراجعت نمود و مرتد شد و دعوی نبوت کرد [illegible] فریضه نماز را ساقط کرد و جماعه
از اهل فساد منقاد و تابع او شدند و نامه بسوی آنحضرت فرستاد و نوشت که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله
اما بعد فان الارض نصف و لقریش نصف و لکن قریش یعتدون چون نامه بآنحضرت آمد در جواب نوشت من
محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء و العاقبة للمتقین پس مسیلمه [illegible] امر نمود
و سخنهای نامطبوع و هذیانات در برابر قرآن مجید ترتیب داده است که مضحکه عقلای عالم باشد [illegible] نجات [illegible]
کارهای غریب بوجود می آورد و هرچه نمودی از خوارق بعکس بر خلاف مدعا بود [illegible] چنانکه اگر یکی را
برای عمر دعا کردی فی الحال بمردی و اگر برای روشنایی چشم دعا کردی در حال کور شدی و چون شنید که
محمد علیه السلام مضمضه کرده و آب آن در چاه [illegible] آب چاه افزون شد و شیرین گشت وی نیز چنین کرد
آب چاه در زمین فرو رفت و شور گشت و کودکی را نزد او آوردند و دست بر سر وی مالید اقرع
گشت و انگشت در کام کودکی کرد [illegible] شکسته زبان شد و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب وضو در آن
پاشید دیگر در آن بستان گیاه نرست و عادت الله جاری است بر آنکه خارق عادت بر دست [illegible]
موافق مدعا ظاهر نگردد [illegible] مردی پیش وی گفت دو پسر دارم درباره ایشان دعا [illegible] برکت

زینت یافته بود و با گردن آن مرد شارب ... ثابت پسرش را کرک ... بوده بود و دیگر در جنگ یمامه افتاده و در دم

و عجب که آن قوم حماقت پیشه این امور مستمر اعتقاد می شدند و بیزار نمیگشتند جماعه جهال را جلالت

اصحاب پیغمبر ... بود ... که داشته ... بی ... چون آنحضرت از جهان رحلت کرد

کار او بمرتبه رسید که ... صد هزار کس از جهال ... در زمان خلافت صدیق اکبر

رضی الله عنه بدست خالد بن الولید که با شمشیر ... بر سر او رفت ... با جمعی ... و جنگ

بر آمد و میان ایشان مقابله عظیم واقع شد اگرچه ... لشکر اسلام ... آخر علم اسلام

بعلو او تعالی هزیمت خوردند و ... و گروهی از اهل اسلام ... وحشی که قاتل حمزه بن

عبد المطلب بود بوی رسید حربه که بدان حمزه را کشته بود بر وی انداخت و ... قاتل

فاتل خیر الناس فی الکفر و قاتل شر الناس فی الاسلام و اما اسود عنسی بفتح عین ...

... بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله ... نام او ... داد ...

... کلام ... بر روی خود ... انداخت ... کلر السحار ... این

... می گفت ... کاهی ... عجمی ...

ظاهر می شد ... ساخت و باوی دو شیطان ... بودند ...

راضی باشد ... احوال ... تمام قصه و شرح حال و مبداء و مآل این ملعون آنست که ...

... فارس که در یمن ... بود ... توفیق اسلام یافت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ...

حکومت ... بعد ... حضرت مملکت او ... قسمت کرد بعضی از آن بپسر او ... داد

و بعضی بموسی اشعری و بعضی بمعاذ بن جبل رضی الله عنهما چنانکه گذشت پس اسود که خروج نموده و دعوی

نبوت کرده بود با لشکر خود ... صنعا غالب آمد و آن مملکت را در حیطه تصرف خویش آورد و ...

... را کشت و زن ... او بخواست فروه بن مسیک که عامل رسول الله صلی

الله علیه و سلم بود ... مکتوبی بحضرت نوشت و واقعه را اعلام نمود و معاذ بن جبل و ابو موسی

اشعری که در آن نواحی بودند ... باتفاق یکدیگر بحضر موت انداختند چون این خبر بحضرت رسالت صلی

الله علیه و سلم رسید بانجماعت نامه نوشت که اتفاق نموده بهر طریق که توانند در دفع شر اسود بکوشند

و دفع ماده فساد نمایند پس ... همه در یک موضع جمع شدند و پیغام بمرزبانه فرستادند که این

... اسود ... شوهر ترا کشته ... تو با وی بچه طریق باشد گفت وی ... دشمن ... خدا است نزد من

مرتفع تدبیر پس بهر طریق که دانی و بهر طور که میتوانی در دفع این لعین تدبیری بکن فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه
بود و خواهر زاده نجاشی و در سال دهم آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر داذویه نام را مقرر ساخت که شب
از دیوار خانه نقب زده در وقت خواب اسود درآیند و ویرا بقتل رسانند و چون آن شب موعود درآمد مرزبانه
او را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه نیز مردم را بپاس میداشت فیروز با جمعی
دیوار خانه را نقب زدند و سر مشوم او را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی سخت مثل آواز گاو
از وی برآمد حارسان شنیدند و پیش دویدند مرزبانه از خانه باستقبال ایشان بیرون آمد که خاموش باشید
که وحی بر پیغمبر شما آمده و چون صبح شد مؤذن از آن حالت وقوف حاصل کرده در اذان بعد از اشهد ان
محمد رسول الله گفت و اشهد ان عبهلة کذاب عمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر بحضرت فرستادند و بعد از
وفات آنحضرت این خبر بمدینه رسید فاما پیش از وفات بیکشبانروز آنحضرت را کیفیت واقعه بوحی
معلوم شده بود فرمود که امشب عنسی کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورد که نام
او فیروز است [illegible] فیروز [illegible] ارباب سیر ذکر کرده اند که قتل این لعین در زمان خلافت
ابوبکر صدیق [illegible] عکرمة بن ابی جهل را که با فوجی از اهل اسلام بامارت فرستاده بود در آن
واقعه نیز قتل اسود بر دست فیروز بود اما اکثر محدثان [illegible] بر آنند که [illegible] گذشت واما طلیحه بن خویلد از
قبیله بنی اسد بود که بعد از رحلت آن حضرت صلی الله علیه وسلم خروج کرد و عروج یافت و عیینه بن
حصن فزاری که [illegible] ذکر وی سابقا در غزوه حنین و هوازن گذشته است با قبیله فزاره مرتد گشته و انکار
نبوت [illegible] کردند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل علیه السلام بر وی می آید و وحی می آرد و اول استدراجی
که از وی واقع شده و سبب گمراهی مردم گشت آن بود که یکروز با قوم خویش در سفری بود و آب بایشان نبود
تشنگی غالب شد گفت ارکبوا علالا و اضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی سوار شوید بر اسب من و بروید میلی چند
تا بیابید آب را قوم چنان کردند و آب یافتند و باین علت اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر به
ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید لشکری [illegible] خالد بن الولید را امیر ساخته بجانب طلیحه فرستاد پس
خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و میان دو کوه سلمی و اجا لشکرگاه ساخت و قبایلی که در آن نواحی
بر اسلام باقی مانده بودند باوی ملحق شدند و محاربه کردند و لشکر فزاره نیز فرار نموده و عیینه بن حصین کذب
او را دریافت و با بنی فزاره فرار نمود و لشکر طلیحه از هم پاشیده بگریخت و بشام رفت و قبایلی که
مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحه نیز آمد و مسلمان گشت و در حرب نهاوند

شهادت رسید رضی الله عنه و سجاح بفتح سین مهمله و جیم و حاء مهمله در آخر بر وزن قطام بنت الحارث بن سوید از بنی تمیم زنی
بود که در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی بوی بگرویدند و زمان و مکان او بمسیلمه نزدیک بود گروهی با وی موافق گشتند
مسیلمه ترسید که گروهی متعرض گردد مبادا قبایل که در آن نواحی اند با وی اتفاق نموده بر تمامه یمامه غالب آیند مسیلمه
تحف و هدایا مصحوب معتمدی روان کرد و درخواست حضور وی نمود و گفت بعضی اسرار نهانی است که مشافهه در میان
باید آورد سجاح قبول نمود تا خیمه زدند و بصنوف عطریات و انواع اغانی آراسته و پیراسته گردانیدند و مسیلمه با
انجا رفت و همراه وی در خیمه در آمدند و حکایات از هر باب در میان آوردند و مسیلمه هذیانات و مخترعات خود را که داشت بر وی
عرض کرد و گفت خیر باشد که نسبت مناکحت در میان پدید آید سجاح هر چه مسیلمه گفت باور کرده نبوت او را مسلم داشت و سه روز
با هم بودند و عجب که درین سه روز زنا با یکدیگر نکرده باشند و بعد از عقد مناکحت سجاح نزد قوم خود رفت و مسیلمه بقرار
خود و سست قوم سجاح از وی پرسیدند که قصه شما چه شد گفت بحقیقت معاشری دیدم مرا طالب گشت
بنکاحش در آمدم پرسیدند که مهر چه قرار یافت گفت فرصت تعیین مهر نشد گفتند نکاح بی مهر نمی باشد رو و تشخیص
کن پس سجاح نزد مسیلمه آمد و طلب تعیین مهر کرد گفت نصابت نمازی است که ترا اسلم باشد برداشتم یا نماز نماز فجر
و خفض را از امت تو تخفیف کردم و جماعه را گفت که زکات ما کو را حاجت نیست درین هم بود که خالد بن
الولید رضی الله عنه با لشکر عظیم رسید عاملان سجاح از عمل ایشان معزول گردانید و درین معامله دو روایت است یکی
آنکه در زمان امارت معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو شد و مقبول آمد و روایتی دیگر آنکه
مسیلمه در جزیره که داشت مخفی گشت و آنجا هلاک شد و هیچکس نام و نشان او نشنید والله اعلم [illegible] و من
سریه اسامه بن زید بن حارثه است که او را در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه یازدهم از هجرت بابنی
ابنی بضم همزه و سکون موحده که از دیار روم است و مقتل پدر او بود در سریه موته امیر ساخت و حکم کرد بر سر آنجماعه
تاختن آرد و آتش در خانمان ایشان زند و در رفتن تعجیل نماید تا پیش از وصول خبر بسر آن قوم رود
و پیش از رفتن جواسیس و طلایع بفرستد و همراهان با خود ببرد و در همین فکر بودند که روز چهارشنبه
بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و تب و درد سر عارض گشت و روز دیگر با وجود
مرض بدست مبارک خود لوای برای او عقد نمود و فرمود اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من
کفر بالله پس اسامه لوا را گرفت و بیرون رفت و لوا را به بریده بن الحصیب داد تا در آن لشکر صاحب
لوای او باشد و در جرف بضم جیم و راء و بها که نام موضعی است قریب مدینه مطهره و در اصل بمعنی آب
کندن است منزل ساخت تا سپاه آنجا جمع شد و حکم عالی چنان صادر شد که اعیان مهاجر

مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح وغیر
الا علی مرتضی را رضی الله عنهم اجمعین که همراه کرد در آن لشکر همراه اسامه باشند و این معنی بر خاطر بعضی مردم گران
آمد که غلامی را بر اکابر مهاجرین و انصار امیر گردانید و در مجلس از این جماعه سخنان از این باب بظهور می آید و ...
می یافت چون این اخبار به سمع شریف سید خاطر مبارکش رنجیده شد و بغضب در آمد و با وجود تب و درد سر
از خانه سر مبارک بعصابه بسته بیرون آمد و بر سر منبر رفت و خطبه خواند و فرمود ای معشر الناس این چه سخن است
که ... امیر ساختن اسامه از شما سر بر میزند و در باب امارت پدرش در غزوه موته نیز سخن می کردید و گفتید اسامه
کرد وی سزاوار امارت هست و پدرش نیز سزاوار امارت بود و زید از دوسترین مردم بود بمن و پسرش اسامه نیز
از دوسترین مردم است نزد من بعد از وی و هر دو مظنه خیرند اکنون وصیت من در شان وی به نیکی قبول کنید
که وی از جمله خیار شماست پس از منبر فرود آمد و بخانه مبارک درون رفت و بعضی از فضایل اسامه در سریه
موته مذکور شد و آمده است که چون عمر بن الخطاب در زمان خلافتش اسامه را میدید میگفت السلام علیک ایها
الامیر اسامه می گفت غفر الله لک یا امیر المومنین میگوئی تو مرا امیر پس گفت همیشه هستی که می خوانم ترا امیر
تا زنده ام و میگفت رفت رسول خدا از این عالم و تو بر ما امیر بودی و عمر اسامه نزد وفات رسول خدا صلی الله علیه
وسلم هژده یا نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و گویند این واقعه در ربیع الاول بود و در این روز شنبه بیست
مردم که مامور بودند برفتن نزد اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را وداع کرده بلشکرگاه
می رفتند و در آن روز مرض رسول خدا صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و ... بود خویش
اسامه را روان کنند و روز یازدهم اسامه از معسکر خود بعزم وداع آنحضرت ... الیمین شریف نامه رسید
و سر مبارک را پیش برد و سر و دست مبارکش را تقبیل نمود و شدت مرض آنحضرت چنان غلبه داشت
که مجال تکلم نداشت اما دستهای مبارک آنحضرت بجانب آسمان بر آورده بر اسامه فرود می آورد و اسامه
چنان دانستم که مراد دعا می کرد پس اسامه از حجره رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه آمده رفت
صباح روز دوشنبه باز آمد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و فرمود
اغد علی برکة الله و اسامه بنابر فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم به لشکرگاه رفت و فرمان داد
تا لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام فرستاد که رسول خدا در نزع است
اسامه باز گشت و اشراف صحابه رضی الله عنهم نیز مراجعت نمودند و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و امثال ایشان
رضوان الله علیهم که در مدینه مطهره بودند و بریده بن الحصیب لوا را بر در آنحضرت برد و چون از دفن آن

تعالی علیه وسلم فارغ گشتند و خلافت بامیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه قرار یافت حکم کرد تا لوا را بر در خانه اسامه بردند
بر افراشتند یعنی آن رایت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بر دوش کسی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده بنفاذ آید
پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند درین اثنا خبر بمدینه رسید که از قبایل عرب مرتد گشتند بعضی
[illegible] رفتن اسامه موقوف باشد تا خاطر از قضیه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون شنوند که در
فرصت لشکر قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بمدینه تاختن آرند و تعرض باهل مدینه نمایند
صدیق اکبر رضی الله عنه این حکایت را قبول ننمود و گفت اگر دانم که بسبب فرستادن لشکر اسامه در مدینه
طعمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که
عمر بن الخطاب را رضی الله عنه بمشورت دهد تا نزد وی باشد پس باذن وی عمر از آن جیش متخلف شد و چون ماه
ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضی
از اشجار و منازل و بساتین و زراعات را بسوخت و قاتل پدر خود را بقتل آورد و غنیمت بسیار حاصل کرد
و مراجعت نمود و مدت غیبت این جیش چهل روز بود **قسم چهارم** در ذکر حدوث مرض و مدت
امتداد و وقایعی که در ایام مرض و روز وفات وقوع یافته و ذکر غسل و تکفین و نماز کردن بر آن حضرت
[illegible] حیات انبیا **باب اول** در ذکر وفات رسول صلی الله علیه وسلم از ابتدای مرض تا وقت رحلت

سابقاً معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حجی که گذارد بعد از تعلیم احکام دین اشارت کرد برحلت خود
ازین عالم و وداع کرد ایشان را و فرمود شاید که در سال آینده در میان شما نباشم و لهذا این حج را حجة الوداع
نام کردند و نزول کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی نیز اشارت کرد بآن چنانکه گذشت و چون در
حجة الوداع در ایام تشریق سوره اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد و چون این سوره نازل شد حضرت رسالت
علیه السلام با جبرئیل علیه السلام فرمود که گویا مرا خبر دار میگردانید که ازین عالم ابد رفت جبرئیل علیه السلام فرمود
و للآخرة خیر لک من الاولی پس سرور کاینات علیه افضل الصلوة در کار آخرت جد و جهد بسیار نمود
و بعد از نزول این سوره اکثر ذکر آنحضرت علیه السلام بحکم امر الهی تعالی و تقدس که فرموده فسبح بحمد ربک و استغفره
انه کان توابا این بود که سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چون است
که این کلمات را بر زبان مبارک بسیار میرانی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و امر کرده اند
به تسبیح و تحمید و استغفار و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت میگریی و بتحقیق آمرزیده است خدای تعالی
[illegible] مراد فرمود [illegible] القیمة والاهوال و این تنبیه است

قسم چهارم [illegible]

مرادی را به پیش آمدن این محن و بلایا دیگر حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم اعلی داریم است از ابن [illegible]
مسعود رضی الله عنه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از وفات خویش یکماه ما را از فوت خود
خبر داد و خواص اصحاب را بخانه عایشه رضی الله عنها خواند چون نظر مبارکش بر ما افتاد گریه شد و همانا که
این گریه از غایت رحمت و شفقت آنحضرت بر ایشان و از شدت تصور فراق آنحضرت بود بر ایشان
عارض میشد آنگاه فرمود مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام حفظکم الله آواکم الله نصرکم الله رفعکم الله هداکم الله وفقکم
الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله و دیگر دعا اگرچه بشما مشوب خطاب صحابه است که حاضران آن درگاه بودند لیکن
بحقیقت جمیع تمام امت را شامل است همه خوانده بود و تمامه خطابات شرع همین حکم دارد که در ان تغلیب حاضر بر غایب است
و فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خدا تعالی و شما را بخدای میسپارم و خلیفه خود میگردانم و میترسانم
شما را از عقاب خداوند تعالی و من شما را نذیر مبینم و باید که علو و غلو و تکبر نکنید بر خدا تعالی در میان عباد و بلاد
وی که حق سبحانه و تعالی فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین
و روایت کرده است دارمی که چون نازل شد اذا جاء نصر الله والفتح خواند آنحضرت علیه السلام فاطمه رضی الله عنها
و فرمود خبر موت داده شده ام پس بگریست فاطمه پس فرمود آنحضرت که گریه مکن تو اول اهل بیت منی
که خواهی پیوست بمن پس خنده کرد فاطمه و صحیح آنست که این قصه در مرض است چنانکه بیاید و بود آنحضرت
علیه السلام که عرض میکرد مر او را بر جبرئیل و میخواند بادی قرآن یکبار هر سال پس عرض کرد درین سال
دو بار و این نیز از امارات رحلت از عالم بود و در بعضی روایات قصه گریه و خنده فاطمه را در زیر آن ذکر کرده اند
و اعتکاف میکرد آنحضرت علیه السلام هر سال عشره آخر رمضان پس اعتکاف کرد درین سال دو عشره
و نماز گذارد بر شهداء احد بعد از هشت سال از شهادت ایشان چنانکه گویا تودیع میباشد پس بر آمد بر
منبر و فرمود من پیش رو شما ام و شهیدم بر شما و موعد شما حوض است و من نظر میکنم بسوی حوض [illegible]
که ایستاده ام بدرستی داده شده ام کلیدهای خزینهای زمین را و این بشارت است بفتح بلاد و روی زمین
و بدست آمدن خزاین و لهذا فرمود نمی ترسم من بر شما که مشرک شوید بعد از من لیکن می ترسم بر شما
دنیا را که رغبت کنید در ان و در فتنه افتید و هلاک شوید چنانکه هلاک شدند آنکسانیکه پیش از شما بوده اند
و از ابی سعید خدری رضی الله عنه آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم نشست بر منبر و گفت که مخیر
گردانید خدا تعالی بنده از بندگان خود را میان آنکه بدهد او را از زینت حیات دنیا آنچه خواهد و میان آنچه نزد او
تعالی است از ثواب آخرت پس اختیار کرد آن بنده چیزی را که نزد اوست و رغبت نکرد در دنیا پس بگریست ابوبکر صدیق

بگریست ابو بکر چون شنید این خبر و گفت پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله و گفتند مردم ببینید بسوی این شیخ
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از حال بنده از بندگان خبر میدهد و وی گریه می‌کند و میگوید مادران و پدران ما فدای
تو باد یا رسول الله و بود رسول خدا خبر دهنده از حال خود و بود ابو بکر داناترین از آن حال پس گفت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بخشنده و نیکی کننده ترین مردم بر من در صحبت خود ابو بکر است اگر می‌بودم من خلیل گیرنده
از غیر خدا کسی را هر آینه گرفتمی ابو بکر را اما خلیل من خدا است لیکن میان ما اخوت اسلام باقی است و خلیل دوست جانی
را گویند که دوستی او در درون دل درآمده و جای کرده است و فرمود که باقی نماند در مسجد هیچ دریچه مگر دریچه ابی بکر
و گفته اند که درین کلام اشارتیست بخلافت ابو بکر و این سخن را در مرض موت گفت پیش از فوت به پنج
شب و در روایات دیگر قصه تخییر در ایام مرض آمده است و پرسیدند صحابه از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
که کی میرسد اجل تو یا رسول الله فرمود نزدیک رسیده است برگشتن بسوی خدا و جنت المأوی و سدرة المنتهی
و رفیق اعلی و کاس اوفی و عیش گوارا و در اواخر ماه صفر سال مذکور مامور شد آنحضرت که برای اهل گورستان بقیع
استغفار نماید و از عائشه آمده است رضی الله عنها که شبی آنحضرت بخانه من تشریف داشت و من در خواب
بودم چون از خواب درآمدم آنحضرت را در جامه خواب نیافتم پس عقب آن سرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع درآمد
گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین و اتاکم ما توعدون و انا ان شاء الله بکم لاحقون و در روایتی انتم لنا فرط و انا بکم لاحقون
اللهم لا تحرمنا اجرهم و لا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد و در روایت دیگر از عائشه آمده که گفت برآمد رسول
خدا صلی الله علیه و سلم از خانه من و من نیز از عقب آنحضرت برآمدم از جهت غیرت آنکه مبادا در خانه یکی از نسای
خود درآید تا آنحضرت به بقیع رسید و بسیار بایستاد و سه بار دستهای مبارک برداشت و دعا کرد و بازگشت من
نیز بازگشتم و پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخانه درآمدم و بخفتم متعاقب من حضرت علیه السلام
نیز درآمد چون اثر اضطراب و تنگی نفس در من مشاهده کرد فرمود ای عائشه چه حال داری و چه شد ترا که
مضطرب می‌نمائی صورت حال عرض کردم فرمود آن سیاهی که پیش خود دیده بودم مگر تو بودی
گفتم نعم یا رسول الله پس دستی بعنف بر سینه من زد و فرمود تو گمان بردی که خدا و رسول خدا در حق تو
ظلم کنند گفتم یا رسول الله از خدا چیزی پوشیده نیست همچنین است که تو میفرمائی و لیکن معذور دار که حکم
مراجعت بشریست که بر من داشت و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعائشه فرمود
شیطان ترا برین گماشت گفت عائشه آیا مرا شیطانی هست فرمود هر کس را شیطانی است
گفت عائشه یا رسول الله ترا هم هست فرمود هست و لیکن شیطان من اسلام آورده [illegible] آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود جبرئیل علیه السلام بر آمد و ترا از بیرون خانه ندا در داد و عادت جبرئیل است که
چون تو جامه مبارک از تن برکنده باشی در درون نمی آید و نیز گمان بردم که تو در خوابی بیدارت کردم تا متوحش نگردی
پس جبرئیل علیه السلام وحی آورد که پروردگار تو حکم می کند که به اهل بقیع بیرون آئی و مر ایشان را استغفار کنی و
لفظ دعا درین روایت اینچنین آمده السلام علیکم دار قوم مومنین اتاکم ما توعدون غدا موکلون و نیز آمده
السلام علیکم یا اهل القبور و یغفر الله لنا و لکم انتم لنا سلف و نحن بالاثر و مثل این قصه حدیث در شب پانزدهم
شعبان نیز آمده است که زیارت قبور در آن شب مسنون است و از ابی مویهبه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت
است که آنحضرت علیه السلام نیم شبی مرا بیدار کرد که مرا امر شده است که به اهل بقیع روم و برای ایشان آمرزش
خواهم مرا همراه گرفت و به اهل بقیع آمد و بایستاد و زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعا کرد ایشان را که آرزو
بردم که کاشکی من از اهل این قبور می بودم تا بشنوم این دعا دریافتی انگاه فرمود سلام بر شما ای اهل قبور باد و خوشا
بحالت و حالت که هیچ گردیده و نشسته اید در آن و دور دیده اید از فتنها که هستند مردم در آن و نجات داده و خلاص گردانیده
است خدای تعالی شما را از آن تحقیق روی آورده است بمردم فتنها مثل قطعهای شب تاریک متصل آخر آن باول
آن و در پی هم می آید آخر آن فتنها بدتر است از اول بعد از آن فرمود ای مویهبه مفاتیح خزاین دنیا بر من عرض کرده اند
و مرا مخیر ساخته اند میان آنکه باقی و مخلد باشم در دنیا تا حصول درجات و مراتب در جنت و میان لقای پروردگار
و مسارعت بدان من همان لقای پروردگار را اختیار کردم مویهبه میگوید گفتم یا رسول الله اختیار کن چند گاه
بودن در دنیا بعد از آن بهشت رو تا از دولت تو ما هم باشیم فرمود لا یا مویهبه من لقای پروردگار خود را اختیار
کردم .. روایتی آمده که بعد از آن روی مبارک باصحاب آورد که حاضر بودند و گفت ایشان یعنی گذشتگان بهتر از
شما اند گفتند یا رسول الله ایشان برادران ما اند همچنانکه ایمان آوردند ایشان ما نیز آوردیم و ایشان انفاق کردند
ما نیز کردیم ایشان رفتند ما نیز میرویم ایشان را بر ما زیادتی چیست فرمود ایشان در گذشتند و از اجرهای خود
چیزی در دنیا نخوردند و نمیدانم که شما بعد از من چه کار کنید و چه فتنها در میان شما سر بر زند و از ابو هریره رضی الله عنه
آمده که گفت آمد آنحضرت علیه السلام روزی به بقیع و فرمود ای کاش میدیدیم برادران خود را گفتند یا رسول
الله ما نه برادران توایم فرمود شما اصحاب منید برادران من آنها اند که بعد از من بیایند و ایشان بوجود نیامده
اند من فرط ایشانم بر حوض گفتند یا رسول الله کسی که بعد از تو آید از امت تو و تو ایشان را ندیده باشی
او را در روز قیامت چگونه شناسی فرمود اگر یکی از شما را اسپان بود در اسپان دیگر غره دار سفید پا
اسپان خود را نگیرد بشناسد و بر خیزند امتان من در روز قیامت

بسیار حجت سفید دست از آثار دنیویها که نیز بزیارت بقیع و استغفار ایشان مامور بود همچنین بزیارت شهدا
و دعا برای ایشان مامور شد و در روایتی آمده است که شبی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گفتند که به بقیع رود
و استغفار کند برای ایشان پس آنحضرت علیه السلام رفت و استغفار کرد و باز گشت و در خواب شد باز گفته که برو
اهل بقیع را استغفار کن باز رفت و استغفار کرد باز آمد و استراحت کرد باز گفتند برو و برای
شهدای احد دعا کن پس حضرت صلی الله علیه وسلم باحد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر تقدیم رسانید
و چون از آنجا بازگشت و در دعا و وداع احیا و اموات فارغ شد صداعی طاری شد و بیمار گشت و در نحیا
مناسبتی است که گرد خاطر میگذرد که زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین وقت بزیارت اهل بقیع و شهدای
احد و دعا برای آن و استغفار برای ایشان و تودیع ایشان که حضرت تودیع اصحاب نزد سفر می نمود بر ایشان
بجهت آن بود که چون عزیمت سفر آخرت پیش آمده و مناسبتی و توجهی بآن عالم و اهل آن پیدا شده و چون
با احیا در دعا و نصیحت قسم کرده و تذکیر و موعظت نموده اموات را نیز دعا و استغفار و تودیع نمود اگر گویند که ایشان
در عالم برزخ اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز آنجا میرود و لهذا مبشر ساخت ایشان را بقول خود انا بکم لاحقون
و در تودیع چه معنی دارد جوابش آنست که این در صورت وداع بود چنانکه در ضمن بیان اشارتی بآن کرده شد نه حقیقت وداع
بلکه مقام آنحضرت اعلی و ارفع است دیگر را ازکجا مجال مرافقت و مصاحبت خواهد بود و همچنانکه در آخرت
بهشت مقامی است مخصوص بآنحضرت در عالم برزخ نیز همین حکم دارد والله اعلم و از عایشه صدیقه رضی الله عنها
آمده که چون آنحضرت باز آمد از بقیع مرا صداعی یعنی درد سر گرفته بود می گفتم وا راساه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بل یا عایشه وا راساه یعنی بلکه مرا عارض شده است درد سر بگو وا راساه و فرمود آنحضرت علیه السلام برای
تسلیه من بطریق مزاح چه زیان میکند ترا ای عایشه که پیش از من از دنیا بروی و من بالین تو بنشینم سر تو و قیام نمایم
بامر تو و تجهیز و تکفین کنم ترا و نماز گذارم بر تو و دفن کنم ترا و استغفار و دعا کنم ترا پس عایشه نیز بطریق مزاح
بآنحضرت گفت گمان میبرم که شما دوست میدارید موت مرا و اگر واقع شود موت من در آخر همان روز بعضی از زنان
دیگر در خانه من عروسی کنی پس تبسم فرمود آنحضرت علیه السلام و گفت درد سر تو ای عایشه بر می گردد و بیاید همین
درد سر که مرا هم مشکل که از این خلاص شوم اشتغال گرفته بهم در همین مرض باین عالم رحلت خواهم کرد و فرمود آنحضرت
علیه السلام و که ارادت خواهش کردم ای عایشه رضی الله عنها فرمود قصد کردم که بفرستم بکسی تا بفرستم
بسوی ابو بکر و پسرش عبد الرحمن که بیایند نزد من و عهد کنم بایشان یعنی عهد خلافت تا نگویند گویندگان و تمنا
تمنا کنندگان یعنی کسی دیگر غیر ابو بکر دعوی خلافت نکند تا آنکه فرمود پیغمبر گفتم [illegible]

خدا تعالی از ان بود مومنان و ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام در خانه میمونه بود رضی الله عنها در نوبت وی و چون سخت
بر ازواج مطهره وی فرمود من فردا کجا خواهم بود و مکرر فرمود این سخن را و مقصود آنحضرت آن بود که ایام مرض در خانه
عائشه باشد و در روایتی آمده که صریح بازنان گفت من نمی‌توانم که با وجود مرض در خانهای شما
گردم و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عائشه باشم و در آنجا بیمارداری
کنید پس همه راضی شدند که در خانه عائشه باشد و در روایتی فاطمه زهرا گفت رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
شاق خواهد بود که تردد کند بخانهای هر یک پس همه راضی شدند که بخانه عائشه رضی الله عنها باشد پس برآمد آنحضرت
از خانه میمونه و دو دست مبارک بر دوش اهل بیت نهاده چنانکه پایهای مبارک بر زمین خط میکشید
و سر مبارک بخرقه بسته بود برداشته بخانه عائشه آوردند و در روایتی آمده که چند گاه بخانهای ازواج میگشت
و رعایت قسم می‌کرد تا روزی در خانه میمونه بود درد سر سخت شد پس فرمود من نمی‌توانم که با وجود
مرض در خانهای شما بگردم پس اتفاق کردند بر خانه عائشه و در روایتی آمده که ابوبکر صدیق رضی الله
عنه گفت یا رسول الله می‌خواهم که بیمارداری تو کنم و شرایط خدمت بجا آرم فرمود ای ابوبکر
اگر من بیمارداری بغیر اهل بیت فرمایم مصیبت ایشان بزرگ گردد و بتحقیق اجر تو بر خدا و ثابت
گشت پس بیماری سخت شد مرض وی صلی الله علیه و سلم چنانکه آورده اند که از اضطراب و
مشقت بر فراش مبارک خود از پهلو به پهلو میگشت عائشه میگوید رضی الله عنها پس گفتم یا رسول الله
مثل این اگر یکی از ما در وجود آید عیب میکنی و در غضب می‌آیی فرمود ای عائشه مرض من لغایت صعب
است حق تعالی بلا بر انبیا و صالحان بغایت صعب و شدید میفرستد و هیچ مومنی نباشد که بوی بلائی و
ایذائی نرسد حتی خاری که در پای او بخلد الا آنکه خدای تعالی بسبب آن برای وی درجه بلند گرداند و از وی خطیئه
دور کند و فرمود بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذائی از مرض و غیر آن
بوی رسد الا آنکه بریزد گناهان از وی چنانکه میریزد برگ از درختان در خریف و در روایتی از عائشه آمده
که گفت ندیدم من هیچ احدی را که مرض وی صعب‌تر باشد از مرض پیغمبر صلی الله علیه و سلم و از ابو سعید خدری
رضی الله عنه که گفت درآمدم من نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و قطیفه بر خود کشیده بود دست نهادم
از بالای قطیفه و تحمل نداشت دست من که به بدن شریف آنحضرت رسانم پس تعجب کردم فرمود هیچ احدی بلا
سخت‌تر از بلای انبیا نیست لاجرم چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است
و بود که حق تعالی بعضی از انبیا را مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر ...

که شب و روز همان پوشیده‌ی برآنکه در استمداد بلا امتحان و ابتلاء خواص درگاه الهی که اعزه و اعظم و اعلا
و اقرب ایشان انبیا و تابعان ایشان اند از اولیاء و صلحا سخن نیست چنانکه حدیث الامثل فالامثل مشهور
و معروف است اما جزع و فزع در بلا و آه و ناله در امراض چه حکم دارد و اینجا سخن است جزع و فزع که بمعنی
بی‌صبری و بیطاقتی است و کراهت بلا و فرار از آن است حرام است یا خلاف و آه و ناله که بقصد اظهار عجز
و بیچارگی که لازم حال بندگی است و اضطراب و بیقراری که از شدت مرض و صعوبت آن عارض گردد دیگر است
و داخل جزع و فزع و کراهت بلا و شکایت از مبتلی نیست و حدیث عائشه که در بیان حال شریف مذکور شد در اثبات
آن کافی است نعم تاوه و انین اگر بعدم رضا و تسلیم باشد مکروه و داخل شکایت است و از علما و مشایخ اینها که
اطلاق کراهت و شکایت بر آن کرده اند مطلق نیست بلکه مقید است به بی‌صبری و بی‌رضائی و شیخ محی الدین نووی
اگرچه بتضعیف و ابطال این قول تصریح کرده و لیکن گفته که شاید که مراد ایشان کراهت خلاف اولی است
چه اولی آنست که بذکر مشغول باشد و در کلام نووی نیز نظر است که چه بعد از ثبوت آن از حضرت نبوت علیه
الصلوة والتحیة اطلاق خلاف اولی ترک ادب است و آن نیز نوعی از ذکر است نعم اگر از روی غفلت و ناشی
از غلبه طبیعت باشد چنانکه مقتضای احوال عامه مبتدیان است که مشعر بضعف یقین و موهم سخط قضاست
اگر مکروه و خلاف اولی گویند جایز است و اما اضطرار بحد و الم جبلیت یا طبیعت لا باس به بالاتفاق
پس هیچ نیست ذکر در جمیع شکایت و بسا کسی که بظاهر ساکت باشد و در باطن شاکی بود و بسا که در ظاهر متکلم بود
و در باطن راضی باشد پس معتمد و مشغول عمل قلب است نه فعل لسان والله اعلم و در صحاح احادیث از عائشه
رضی الله عنها آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیمار را تعویذ کردی و پناه کردی باین کلمات اذهب الباس
رب الناس واشف انت الشافی لا شفاء الا شفاءک شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آمده که چون بیمار
شدی خود را نیز تعویذ کردی باین کلمات و دست مبارک خود را بر بدن اطهر بمالیدی و چون در
مرض موت من این دعا خواندم و خواستم که دست او را بر بدنش بمالم دست خود را بکشید از من و
گفت رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی و در روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش ازین نفع میرساند اکنون
اینها هیچ سود نمیدهد و مروی است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه مرضهای خود از خدای تعالی
عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت که دعا شفا نکردی بلکه عتاب کردی نفس خود را و فرمودی
ای نفس چه شده است که پناه می جوئی بهر ملجا و معاذ اینچنین ذکر کرده اند و لیکن در حدیث دیگر از عائشه
رضی الله عنها آمده است که آن حضرت در وقت خواب قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ

بنفس خود میخواندی و دمیدی بدست خود بامید برکت مسح میکرد بهر دو دست تا آنجا که توانستی و دست میرسید
از جسد مبارک الحدیث و ابتدا میکرد از سر و روی و سینه مبارک خود را و در روایتی آمده که چون بیمار شد همچنین میکرد
چون بیمار موت شد من میدمیدم بروی معوذات را که عادت داشت دمیدن آنرا و مسح کردم بدست وی و در روایتی
مسح کردم بدست وی بامید وصول برکت دست وی که عظیم‌تر بود از برکت آن از دست من این جهت آن باشد
که خواندن این سور بقصد شفا نبود بلکه وردی بود که میخواند بنیت شفا یا در ابتدای این مرض بود پیش از آن که
مخیر گردانیده شد میان بقا درین عالم و توجه بعالم آخرت و اختیار کرد رفیق آن عالم چنانکه در حدیث صحیح آمده است
جبرئیل علیه السلام درین مرض که از نزد حق سبحانه آمد و گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند بر تو
و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاص گردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم پس آنحضرت [illegible]
که ملحق شوم برفیق اعلی مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و در
روایتی آمده که گفت ای جبرئیل امروز خود را به پروردگار خود گذاشتم هر چه خواهد بمن کند و ابتدای مرض آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در اواخر صفر بود در دو شبی که باقیمانده بود و در روایتی روز چهارشنبه و در روایتی در ربیع
ربیع الاول و در کتاب الوفا گفته بیمار شد در صفر در ده شبی که مانده بود و اختلاف است در میان اهل سیر در مدت
مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکثر برآنند که سیزده روز بود و در روایتی چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز
و طایفه برآنند که ده روز و این اختلاف فرع اختلاف در ابتدای مرض و روز وفات است کما سیأتی ان شاء الله تعالی

باب دوم در ذکر وقایع که در ایام مرض واقع شده یکی آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حین اشتداد
مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها را طلبید چون وی نزد آن حضرت آمد فرمود مرحبا یا بنتی و در پهلوی خود بنشاند و
در حالت صحت که چون فاطمه رضی الله عنها را دیدی برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را بوسیدی
و بر جای خود نشاندی پس در گوش او سخنی فرمود فاطمه گریان شد باز بهمان طریق سخنی فرمود مسرور و خندان شد
عایشه گوید رضی الله عنها با فاطمه گفتم هیچ گریه را ندیده و هیچ خنده را بشادی مقارن و متصل ندیده ام چنانکه
امروز دیدم سبب این چیست فاطمه فرمود رضی الله عنها این سریست میان من و رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فاش نتوانم کرد عایشه فرمود رضی الله عنها پس فاطمه رضی الله عنها آن سر را فاش نکرد تا آنحضرت از
دنیا نقل کرد بعد از فوت آنحضرت علیه السلام باز پرسیدم که آن سخن چه بود این زمان فرمود که اول بار
فرمود بدرستی که جبرئیل علیه السلام با من هر سال یکبار قرآن بمدارست می خواند و امسال دو نوبت خواند
گمان نمیبرم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده است که جبرئیل خواندن قرآن را اتمام نمود پس گریستم

در بار دوم اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق گردد تو باشی واز این بشارت خندان گشت و بود
آمده گفت که اجل من نزدیک رسیده و اول کسی که از اهل بیت من ملحق شود تو باشی پس گریست
بار دوم فرمود راضی نیستی که سید نساء اهل بهشت باشی او از روایت اولی دلالت دارد که فرح و خنده
برای بشارت لحوق است و خبریت از ... اهل جنت زاید است بر آن بود وفات فاطمه بعد از آنحضرت
بقول اشهر شش ماه سیوم ماه رمضان منقضی ... گفته والله اعلم واز آنجمله آنست که آنرا ذکر دانحضرت
در ایام مرض خود جهل النفس را لد عبید و از غرایب قلیع که در مبادی ایام مرض واقع شده آنست که چون
از شدت وجع گاهی طاری می شد اغما و گاهی با فاقت می آمد و اگر قصد مشی می کرد
نمی توانست کرد و پایهای مبارک بر زمین خط میکشید گمان بردند که وجع آنحضرت از ذات الجنب است
که نام مرضی مشهور است و عباس رضی الله عنه نیز حاضر بود و در میان زنان ام سلمه و اسماء بنت عمیس بود
علاج ذات الجنب در آن دیار دیده بودند پس لدود کردند آنحضرت را بفتح لام داروی که از کرانه دهان ریزند
هر چند که اشارت کرد که نریزند ... ازینها ... خیال کردند که از قبیل کراهت مریض است دوا را
چون با فاقت آمد فرمود که این کار را مگر این زنان کردند که از حبشه آمده اند اشارت کرد بام سلمه
و اسماء بنت عمیس فرمود چرا کردید شما ای زنان من این کار را من نهی کردم من شما را از آن گفتند گمان کردیم
که تو ذات الجنب است و نهی بعادت مریضان است که دوا را مکروه پندارند پس تعلل کردند این زنان بعباس
که وی حاضر بود فرمود بچه علاج کردند گفتند بعود هندی و چیزی اندرس و چند قطره از زیت فرمود
ذات الجنب از شیطان است و مسلط نمیگرداند خدایتعالی بر من شیطان را پس حکم کرد که نماند هیچ یکی در خانه
مگر آنکه چکانیده شود دارو در دهان وی جز عم من عباس رضی الله عنه که وی شریک نبود در آن پس در د
چکانیدند حتی میمونه که روزه دار بود و این چکانیدن دارو در دهانهای زنان از قبیل قصاص نیست که از همه احکام
شریعه است و خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امت را تا وقت آخر از دایره سیاست بیرون نبرد
احکام شریعت اجرا نماید و هر که بی رضای کسی بگمان خطا با وی عمل کند خصوصا علاجی کند بنادانی قصاص آن
بر وی ثابت شود مگر دیگر با عفو کند و در شریعت آمده است که اگر کسی طب نمیداند و مهارت ندارد و از جاهل بود
و دیگری را بجهل علاج کند و ضرر آن بدو برسد قصاص آن بر وی ثابت گردد و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود من تطبب ولم یعلم منه الطب قبل ذلک فهو ضامن و اگرچه این زنان مباشر و متعاطی این فعل
ولیکن عقوبت کرد همه را از جهت ... رضای ایشان بدان تا ترک عمل منهی کرد از آن و بعضی از علما

و اگر کسی طب بداند و علاج کند ضامن نمی شود ...

گفته اند نحو است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که باید این زنان روز قیامت و باشد بر ایشان خطیه عظیم از
جهت ایذا و سوء ادب و جرأت که بر آن حضرت علیه السلام کردند پس پاک کرد ایشان را بقصاص و اگرچه
عفو نیز گنجایش داشت و بود عادت شریف کریم وی صلی الله علیه وسلم که انتقام نمی کشید برای نفس خود
و لیکن مقصود تادیب بود نه انتقام و تداوی اگرچه مشروع است و آنچه زنان کردند علاج ذات الجنب بود
چنانکه در طب النبی احادیث آمده است و لیکن اراده برین مرض بعدم تداوی بود چنانکه گذشت و در
واقع ذات الجنب نبود **تنبیه** در کتب طب گفته اند که ذات الجنب ورم حار است در نواحی صدر
در غشاوت باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات غذا و آلات نفس و این را خالص نام
است و این اعظم اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت
جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاده و سعال و ضیق نفس و وجع ناخس و عطش و اختلاط ذهن
است و این از امراض شدید و مهلکه است زیراکه حادث است میان دل و جگر و علاج آن
خالی از عسری نیست و گفته اند که ذات الجنب دو نوع است تحقیقی و غیر حقیقی تحقیقی ورمی است
حادثی که در میان اضلاع است پیدا شود چنانکه مذکور شد و غیر حقیقی الم حجاب پهلو است که از احتقان ریاح
غلیظ پیدا آید و دوا برای این نوع قسط هندی است که چون نیک آس کنند و زیت آمیخته کنند و بران مکان
بمالند یا بچند انگشت از آن تناول کنند تحلیل آن ماده کند و اعضای باطن را تقویت کند و سده را فتح کند و
اما نوع حقیقی اگر ماده آن بلغمی باشد علاج پذیر بود بتخصیص در وقت انحطاط مرض و اگر دموی و صفراوی است
علاج آن سخت تر ازین باید کرد چنانکه در کتب مذکور است و بالجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم این مرض را نیز از
ضعف خود روا نداشت والله اعلم و فرمود همیشه اکله خیبر معاودت میکرد والآن وقت انقطاع ابهر
است بدان ابهر نام رگی است که متعلق است بقلب و گفته اند که خدا تعالی جمع کرد برای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم شهادت را با نبوت **وصل** از جمله وقایعی که در ایام مرض واقع شد آنست که چون سخت شد مرض آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روز پنجشنبه خواست که بنویسد کتابی و عهدنامه پس گفت مر عبدالرحمن بن ابی بکر را رضی الله عنهما
بیار شانه یا تخته که بنویسم مر ابی بکر را که اختلاف نشود در آن پس چون قصد کرد عبدالرحمن که برخیزد بیارد
فرمود آنحضرت ابا دارد خدا تعالی و مؤمنان که اختلاف کنند در ابی بکر و اهل سنت و جماعت را این دلیل است
بر تنصیص بخلافت ابی بکر و میگویند که اگر آن بودی که در روز غدیر نصب کردند امیرالمؤمنین علی را و خلیفه ساختند
در آخر وقت اینچنین نمی کردند و نمیگفتند چنانکه گذشت و آن از جمله واقعه مشهوره که در کتب صحاح مذکور

و مسطور است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین اشتداد مرض که اصحاب در حجره شریف حاضر بودند فرمودند
دوات و صحیفه و در روایتی شانه برای من بیارید تا برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید
پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمودند بران عمل باید کرد دوات و صحیفه باید آورد تا حضرت هر چه بخواهد
بنویسند و بعضی گفتند که مناسب نیست که آنسرور را درین محل مشغول بکتابت داریم که وقت وی صلی الله علیه وسلم
تنگ است و عمر رضی الله عنه درین جانب بود و گفت که درد و الم بر حضرت مستولی است و قرآن مجید در میان ما است و
ما را بسنده است و در بعضی روایات این زیاده نیز آمده که مردم در شدت مرض چیزها می گویند که از دایره اختیار بیرون است
شاید که این سخنان نیز مثل آن سخنان باشد یعنی مبادا بعضی مردم از منافقان و غیر ایشان را راه سخن پیدا شود و بجوره
و خیال کنند که هذیان میگوید چنانکه بیماران در وقت سختی بیماری میگویند و جمعی دیگر نیز موافق عمر بودند و جمعی مخالف
تا اختلاف افتاد و آوازها بلند شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود برخیزید از پیش من که منازعت و رفع
اصوات بحضور رسول خدا مناسب نیست با وجود آن سه وصیت فرمود یکی آنکه مشرکان را از جزیرة العرب
اخراج کنند دوم آنکه جماعه وفود که نزد شما بیایند بدستور جایزه و صلها بدهید چنانکه من میدادم و وصیت سوم
را راوی فراموش نمود یا در اظهار آن مصلحت ندید کذا قال العلماء والله اعلم و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول
است که گفت سخت مصیبتی که نگذاشتند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وصیت نامه بنویسد و در بعضی روایات
آمده که سعد بن جبیر که راوی این حدیث است میگوید ابن عباس میگفت که روز پنجشنبه و چه روزی بود روز پنجشنبه
که این قصه واقع شد و بگریست ابن عباس تا اشکها بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد و این قصه
را که گفته شد ذکر کرد تا در فهم ابن عباس چه در آمده و در خیال وی چه بود یعنی چیزی در آخر وقت حیات از آنحضرت
و وصیتی بوجود می آمد که موجب رفع خلاف و نزاع میشد و بیشتر از آنچه در فهم مردم می آید و بخیال ایشان میرسد
آنست که مقصود آنحضرت علیه السلام تعیین خلیفه بود که بعد از وی که خواهد بود و در لفظ حدیث و در حال ایراد
دلیلی نیست بر مدعای وی که چه میخواست ظاهر آنست که تجدید بیان احکام و شرایع و فرایض و ضروریات
آنرا بیان کند و بعضی مواعظ و نصایح که مناسب باشد بنیاد ایشان دهد چنانکه ذکر آن وصیت که مذکور شد
خواهد گردد و معلوم شد که وحی نازل نبود و امر ایجابی نبود و اگرنه عدول و سکوت از آن صورت نمی بست
و عمر رضی الله عنه وزیر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و اعرف بود بمصالح وقت و صلاح کار و آنحضرت
نیز او را از آن منع نکرد چنانکه در حدیث ابوهریره رضی الله عنه آمده که آنحضرت نوبتی فرمود که در مردم ندا
دهد که هر که لا اله الا الله گوید از صدق دل حرام است بروی آتش دوزخ پس منع کرد عمر او را

نفقه نمی‌دارند رسول الله مرا ... عمل کنند پس قبول کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی و چون آنحضرت شنید که
میگویند حسبنا کتاب الله سکوت کرد و ناطر شریف جمع نمود و دانست که مهاران منجا و ثابت اند در دین دیگر حاجت بهیچ
چیز نیست و غوغا کردن چون خوش نیامد فرمود برخیزید و بروید و شاید در ذهن اهل تشیع چنان درآمد که آنحضرت
میخواست که علی مرتضی را نصب کند عمر ابن خطاب دفع این کار کرد ... سیاق قصه چیزی نیست که دلالت دارد
بدان بلکه وصیت ابی بکر اقرب است بقرینه حدیث ... عبد الرحمن ابن ابی بکر تا عهد نامه نویسد والله اعلم و از آنجمله
امر کردن آنحضرت است ابی بکر صدیق را که بگذارد نماز با مردم آورده اند که نماز میگذارد آنحضرت با مردم در مدت خلل
... حکم شد که ابو بکر بگذارد و بعضی هفده نماز گفته اند و بعوان از آن گفته شد برای نماز عشا ... مو
امر کنید ابا بکر را که بگذارد نماز با مردم و امامت کند ایشان را و در روایتی ... از زهری که فرمود آنحضرت صلی الله علیه
عبد الله بن ربیعه را که بیرون آید و بگوید مر مردم را که نماز بگذارند پس بیرون آمد عبد الله بن ربیعه و ملاقات کرد عمر بن الخطاب را
و گفت یا عمر بگذار نماز با مردم پس بگذارد عمر نماز با مردم و بود وی رضی الله عنه جهیر الصوت پس شنید آنحضرت
علیه السلام آواز عمر را و فرمود ... این آواز عمر گفتند بلی ... ابا داد خدا آنرا و مومنان باید که بگذارد
ابو بکر کذا ذکر فی المنتقی و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت برای نماز در زمان مرض آنحضرت پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عبد الله بن ربیعه را بیرون رو و بگو مر ابو بکر را که بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد عبد الله
و نیافت بر در مگر عمر را در جماعتی که نیست در ایشان ابو بکر پس گفت یا عمر بگذار نماز با مردم پس چون تکبیر آورد عمر
و بود وی مردی سخت آواز پس شنید آنحضرت علیه السلام آواز او را پس فرمود ابا دارد خدا تعالی ... و ابا دارند
مسلمانان مگر ابا بکر را سه بار فرمود این کلمه را و گفت عمر مر عبد الله بن ربیعه را بد کاری که کردی تو من دانستم که آنحضرت
امر کرده مرا گفت عبد الله لا والله امر نکرد مرا که امر کنم کسی را و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت
و بر در حضرت آمد و بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله رحمت کند ترا خدا تعالی پس فرمود آنحضرت علیه السلام
بفرما ابا بکر را که بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد بلال دست بر سر زنان فریاد کنان وا فریاداه و بریده شدن امید
و ... کاشکی نمی زائید مرا مادر من و چون زائید کاش میمردم پیش از این روز و نمیدیدم از پیغمبر خدا
اینجا ... پس درآمد بلال رضی الله عنه در مسجد و گفت یا ابا بکر رسول خدا امر میفرماید که پیش روی و نماز بگذاری با
مردم پس چون دید ابو بکر خالی بودن مسجد را از رسول خدا و بود ابو بکر رضی الله عنه مردی نرم دل سخت اندوهگین
که نتوانست نگاهداشت خود را پس بیهوش افتاد بیهوش و گریه درآمدند صحابه و فریاد کردند تا رسید بگوش مبارک
آنحضرت رسید فرمود یا فاطمه این چه آواز گریه و فریاد است گفت فرمود فاطمه آواز گریه و فریاد مسلمانان است

د ترا در مسجد می بینند پس طلبید علی و عباس را رضی الله عنهما تکیه کرد بر ایشان بیرون آمد به سوی مسجد
و نماز گذارد و فرمود ای گروه مسلمانان شما در ودائع خدا و پناه و نگاهداشت وی ایند و بار مزدی او یند و خدا خلیفه
من است بر شما بتقوی و حفظ طاعت وی و بتحقیق مفارقت می کنم دنیا را و میگذارم آنرا و مروی است
از عایشه رضی الله عنها که گفت گران شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم یعنی نتوانست بمسجد در آمد یا از
نماز خفتن بود که در مسجد منتظر آنسرور علیه السلام نشسته بودند فرمود ایا نماز گذارده اند مردم گفتیم نه
یا رسول الله انتظار میکشند ترا فرمود ابی برای من در مخضب نمایید پس آمد و آب را بر خود ریخت و خواست
که برخیزد بیهوش گشت بعد از زمانی بهوش آمد فرمود ایا مردم نماز گذاردند گفتیم منتظر آنحضرت اند فرمود
آبی برای من در مخضب نمایید باز غسل کرد و بیهوش گشت سه بار همچنین برخاست و غسل کرد و بیهوش گشت در بار سیوم
پس فرستاد بنزد ابوبکر رضی الله عنه که با مردم نماز بگذارد و در روایتی دیگر آمده که غسل کرد به هفت قربه آب که سرهای آنها
برهنه نگذاشته باشند پس آمد بلال رضی الله عنه که اعلام کند آنحضرت را بنماز چنانکه عادت وی بود که بدر خانه
شریف می آمد و اعلام می کرد بنماز و حضرت ... فرمود آنحضرت علیه السلام امر کنید ابابکر را رضی الله
عنه که بگذارد نماز با مردم عایشه رضی الله عنها می گوید پس گفتم من یا رسول الله بدرستی مردی است رقیق نازک دل
چون بایستد در جای مبارک تو نمی تواند شنوانید قرآنرا مردم اگر عمر را فرمائی می شود باز فرمود امر کنید ابابکر را که
بگذارد نماز با مردم پس گفت عایشه بحفصه رضی الله عنها تو بگو آنحضرت را که یا رسول الله ابوبکر مردی نرم دل است
چون بایستد بجای شریف تو نتواند شنوانید مردم را قرآن پس فرمود آنحضرت علیه السلام شما ای طائفه
زنان صواحب یوسف اید یعنی می ایستید بر حرف خود و در دل چیزی دارید و بیرون چیزی دیگر می گوئید امر کنید
ابوبکر را که بگذارد نماز با مردم پس چون در آمد ابوبکر رضی الله عنه در نماز یافت آنحضرت از نفس خود خفتی را پس
برخاست در حالتیکه میرفت میان دو کس و پایهای مبارک او خط می کشیدند در زمین تا آنکه می آمد بمسجد شریف
و چون شنید ابوبکر حس آنحضرت را خواست که پس تر رود پس اشارت کرد آنحضرت که بحال خود باش پس آمد آنحضرت و نشست
در جانب چپ ابوبکر و ابوبکر ایستاده است اقتدا می کند ابوبکر بنماز رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اقتدا می کنند مردم
بابوبکر یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقوف می یافتند و در
بعضی از روایات آمده که ابوبکر امام بود و آنحضرت مقتدی و گفته اند که روایات متعارضند در آنکه امام ابوبکر
بود و چون از نماز فارغ شد گفت ابوبکر یا رسول الله می بینم ترا که صبح کرده بنعمت خدا و فضل وی چنانچه
میخواهیم و دوست میداریم پس رخصت شد ابوبکر رضی الله عنه در خانه خود رفت که در سنح بود بعضی سنین

عین مهمله بسکون نون و حا مهمله جانب عالیه مدینه مطهره در روایت کرده شده است از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت نماز
نگزارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلف هیچ یکی از امت خود مگر ابی بکر یکباری و خلف عبدالرحمن بن عوف در سفری
مگر گفت چنانکه آمده است از ابی سلمه که عبدالرحمن از مردم پیش که بود وی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر
غزوه پس رفت آنحضرت علیه السلام برای حاجت خود و دیر کشید آمدن وی صلی الله علیه وسلم پس تکبیر آوردند
صحابه رضی الله عنهم و پیش رفت عبدالرحمن پس آمد آنحضرت و گزارده بود عبدالرحمن با قوم یک رکعت چون دید
آنحضرت را خواست که پس تر رود پس اشارت کرد آنحضرت که بجای خود باشند چنانکه ابوبکر گفته نیز گزارد با
آنحضرت خلف عبدالرحمن آن رکعت را در جماعت و تمام کرد رکعت که فوت شده بود و فرمود نیکو کرده اند هیچ
پیغمبری تا آنکه گذارد نماز خلف صالحی از امت خود و درین حدیث ذکر لبس آنحضرت علیه السلام جبه رومیه ضیقة الکمین
و مسح بر ناصیه و عمامه و مسح خفین و غسل رجلین و لحوق وعید بر ترک احتیاط در غسل رجلین که فرمود ویل للا
عقاب من النار واقع شده است پوشیده نماند که تخصیص آنحضرت علیه السلام ابوبکر صدیق را رضی الله عنه
بامامت و مبالغه کردن در آن دلیلی واضح است بر [illegible] بر تقدیم او بخلافت کبری با وجود صحابه
از قریش و حضور علی مرتضی رضوان الله علیهم او را تخصیص کرد و تقدیم داد و لهذا فرمود علی مرتضی
با بی بکر صدیق رضی الله عنهما قدمک رسول الله فمن الذی یوخرک و در اسد الغابه از حسن بصری از علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه آورده که گفت تقدیم کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابابکر را رضی الله عنه و بگزارد نماز را
با مردم و من حاضر بودم غیر غایب و صحیح بودم غیر مریض و اگر می خواست تقدیم می کرد مرا پس راضی شدیم ما برای
دنیای خود کسی که راضی شد خدا و رسول او برای دین ما و تسمیه خلافت بدنیا باعتبار ظاهر است که شامل
[illegible] است و نماز صورت دین است و یکبار دیگر نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان حیات
خود بمسجد قبا برای اصلاح و رفع نزاعی بنی عمرو که ساکنان آنجا می بودند تشریف برده بود چون وقت
نماز در آمد بلال با بی بکر رضی الله عنهما گفت چه می گویی وقت نماز در آمد اذان بگویم شاید که آن حضرت
علیه السلام نیز در رسید چون در آمدن حضرت تاخیر یافت همه صحابه اتفاق کردند بر تقدیم ابی بکر رضی الله عنه برای
نماز ناگاه آنحضرت علیه افضل الصلوة در رسید خواست ابوبکر که پس تر گردد از جای خود تا حضرت علیه السلام
پیش تر آید و با مردم نماز بگذارد پس حضرت علیه السلام اشارت کرد که بجای خود باشد پس آنحضرت عقب ابوبکر گذارد
از اینجا معلوم میگردد که صدیق اکبر متعین و متقدم بود بر سائر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و از آنجمله آنست که پیش از
وفات بپنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بودند که قبور انبیا و صلحاء خویش را

مساجد می ساختند شما را باید که چنان نکنید و در روایتی آمده که فرمود لعن الله الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم
مساجد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من بت مگردان سخت باد غضب خداوند تعالی بر قومی که گرفتند
قبور انبیاء خود را مساجد بپرستی که من شما را از این نهی میکنم فرمود الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد تا این مبالغه
و تاکید نهی کرد تا معلوم گردد که غایت امری شنیع است تفصیل کلام اینجا آنست که مراد از اتخاذ قبور مساجد سجده
کردن بجانب قبور است و این بر دو طریق متصور است یکی آنکه سجده بقبور برند و مقصود عبادت آنها دارند چنانکه
بت پرستان میپرستند دوم آنکه مقصود و منظور عبادت مولی تعالی دارند ولیکن اعتقاد کنند که توجه بقبور ایشان
در نماز و عبادت حق موجب قرب و رضای حق تعالی است و موقع عظیم است نزد حق تعالی از جهت اشتمال و
عبادت و مبالغه در تعظیم انبیاء رفتی و این هر دو طریق نامرضی و نامشروع است اول خود شرک جلی و کفر
صریح است و ثانی نیز حرام و ممنوع از جهت اشتمال بر شرک خفی و بر هر تقدیر لعن متوجه است و نماز کردن بجانب
قبر نبی یا مردی صالح بقصد تبرک و تعظیم حرام است هیچکس را از علماء در آن خلاف نیست اما اگر قرب قبر
ایشان مسجدی بنا کنند تا نمازی گذارند بی توجه بجانب آن یا شرکت مجاورت با موضع که مدفن جسد مطهر ایشان
است و بامداد نورانیت و روحانیت ایشان عبادت کمال و قبول یابد درینجا لازم نمی آید و باکی ندارد ذکره العلامة
الشیخ ابن حجر فی شرح المشکوة دیگر آنکه بعضی مردم منع میکنند نماز گذاردن در مقبره و حدیثی هم درین باب
روایت میکنند پس بعضی منع میکنند مطلقا نظر بظاهر حدیث و بعضی میگویند که اگر خاک پاک باشد از ریم و خون
و نجاسات که جسد اگر دد از اموات جایز باشد و هو المختار و بوسه دادن قبر و سجده کردن آنرا و کله نهادن
حرام و ممنوع است و در بوسه دادن قبر والدین روایت فقهی نقل میکنند و صحیح آنست که جایز نیست و از آنجمله
آنست که آنحضرت را هفت دینار بود ظاهرا پاره از زکوة یا غیر از جائی آورده بودند همه را بر فقرا قسمت کرده الا
هفت از آن در خانه باقی مانده بود پس نرفت از عالم تا انفاق نکرد آنرا روایت است از سهل بن سعد که گفت بود
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم هفت دینار که نهاده بود آنرا نزد عائشه و چون مریض شد فرمود که بفرست آن
ذهب را که خرج کنند بعد از آن بیهوش شد آنحضرت علیه السلام و باز داشت عائشه را از آن شغلی که در خدمت
و کاری با آنحضرت داشت تا فرمود آنحضرت سه بار و هر بار عارض میشد بیهوشی و عائشه را مشغولی میبود فرستاد
آنرا نزد علی و تصدق کرد آنرا و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام حال آنکه تکیه کرده افتاده
بر سینه عائشه چه شد عائشه آن ذهب گفت عائشه نزد من است فرمود انفاق کن آنرا و بیهوش شد [illegible] چون
بهوش آمد فرمود انفاق کردی آنرا گفت نکرده ام پس طلبید و نهاد آن دینارها را در کف دست مبارک [illegible]

ذکر نماز بجانب قبر کردن

مبارک خود و فرمود چیست گمان تو بمحمد پروردگار خود اگر ملاقی شود او را باین معنی دنانیر کروی اشد
البیهقی و چون شام شد روز دوشنبه فرستاد عایشه بیکی از زنان انصار که دوست وی بود چراغ را که قطره چند
از روغن در خانه تو باشد بچکان در چراغ که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در صدد موت است سبحان الله چند زمان
هفت دینار تصدق کرده شده است و وجه روغن چراغ در خانه پیدا نیست اینست انجام سلاطین اعیان خلیفه اتباع را که خانها
پر مال دارند و همه از دنیا و اموال محرم مشغول و دعوی محبت خدا و رسول و اتباع او میکنند و از انجمله وصایا آنحضرت
در شان انصار است آورده اند که چون در ایام مرض روزی خفتی حاصل شد بیرون آمد و با مردم نماز گذارد و خطبه
خواند و فرمود ان الانصار عیبتی یعنی که الانصار عیبتی بفتح عین و سکون تحتانیه و باء موحده بمعنی جامه دان و در
روایتی کرشی و عیبتی و کرش بفتح کاف و سکون راء و شین معجمه شکنبه حیوان چنانکه معده مر انسان را
تشبیه داد انصار را بکرش و عیبه یعنی خاصه من و محل سر من اند و فرمود با ایشان هجرت کردم و مرا جای
دادند و نصرت و محبت و اختصاص ورزیدند و دوستی و مواسات بمن و با تمام بجای آوردند بآن خدای که نفس من بید
قدرت اوست که من دوست میدارم ایشان را و آورده اند چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز
زیاده میگردد در خانهای خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند و میگفتند که می ترسیم
که آنحضرت از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود کیفیت حال ایشان در مرض سید عالم صلی الله علیه
وسلم رسید برخاست و دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل انداخت و پای مبارک در زمین میکشید
و عباس پیش پیش سرور میرفت تا بمسجد تشریف آمد و بر پایه اول از منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود
مردم بروی جمع شدند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم بمن رسیده که شما از موت من میترسید
گوییا منکر موت اید و بچه جهت انکار موت پیغمبر خدای نمائید شما را خبر دار کرده اند مرگ من و مرگ شما و فرموده که انک
میت وانهم میتون و فرمود هیچ پیغمبر در میان قوم خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه
باشید که باز گشت من و شما همه بخداوند است وصیت میکنم شما را بمهاجرین اولین نیکی بجای آرید و وصیت میکنم
مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنید و پس خواند سوره والعصر را تا آخر و این آیه بخواند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
و تقطعوا ارحامکم آیه اشارت است بانچه ملوک و امراء مروانیه و عباسیه با اهل بیت نبوت کردند از جفا و ستم و
وصیت میکنم شما را در شان انصار و فرمود ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار و اختیار خواهند کرد و بر
شما ترجیح خواهند داد انصار گفتند یا رسول الله بگو که ما با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید تا مرا بینید در لب حوض کوثر
بمن رسید آورده اند که در زمان معاویه یکی از انصار طلبی میرفت پس تقاضا نزد معاویه رضی الله عنه آمد

استغاثت کرد و داد وی نداد انصاری گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبر داده که بر ما ستم خواهد رفت معاویه گفت
پس شما را چه فرموده است گفت فرموده است که صبر کنید گفت پس صبر نمود و صبر کن عباس گفت یا رسول الله در شان قریش
وصیت فرما فرمود وصیت کنم باین مرد امر خلافت مر قریش را و فرمود الائمة من قریش و حال الجواب
فرمود مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که بر آخر وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم پس بلال رضی حسب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه مطهره منادی کرد و تا مردم
خرد و بزرگ چون این ندا شنیدند درهای خانها بر کاشانهای خود را از جهت اضطراب همچنان گشاده گذاشتند
در مسجد شریف جمع آمدند حتی که گویند دختران از درون خانهای خود بیرون آمدند و چندان مردم حاضر آمدند
مسجد را گنجایش ایشان نماند و فرمود او سعوا لمن وراءکم پس خطبه بلیغه طویله خواند و هر چه از احکام و شرایع
و مواعظ و نصایح و آداب مناسب وقت و حال بود تعلیم کرد و اعلام نمود و فرمود ای مردمان وقت بیرون
رفتن من از میان شما نزدیک رسید هر که را بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید از نفس و مال و عرض
هر چه باشد قصاص آن بگیرد یکی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما تکذیب
هیچ کسی را و سوگند نمیدهیم این سه درهم از چه ممر است گفت روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی
که سه درهم بوی بده فرمود ای فضل سه درهم بوی بده و فرمود ایها الناس هر کس بروی حقی بود باید
که اداء آن را از گردن خود ادا کند و نگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا
اسهل از فضیحت آخرت است پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم
و در گردن منست فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل بگیر آن را
از وی بستان آنگاه فرمود ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی است و از آن بدی می برد باید
برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم
فرمود بار خدایا وی را صدق روزی کن و خواب را از وی دفع کن در وقتی که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست
و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده عمر بن الخطاب گفت
ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فضیحت دنیا اهون است از فضیحت آخرت و فرمود
بار خدایا وی را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور دار و به نیکی مایل گردان و عمر کلمه گفت
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن بخنده افتاد و گفت عمر با من است و من
با عمرم و حق با عمر است هر جا که باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم اینچنین تعظیم و تذکیر کرده و دامن خانه شریف را چنین بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق تمام
اصحاب رضی الله عنهم و فرمود نمی ترسم من بر شما کفر و شرک را ولیکن می ترسم از دنیا که رغبت کنید در آن
و تنافس کنید بیکدیگر و نصیحت کرد بازواج مطهرات و گفت بر شما باد که در گوشه خانه خود خود را نگاه دارید و خود را از نامحرم
مصون و مستور دارید و خواند این آیت را وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و از آنجمله
استعمال وی صلی الله علیه وسلم بود مسواک را پیش از موت روایت کرده است عائشه رضی الله عنها که آنحضرت
در کنار من بر سینه من تکیه کرده بود ناگاه عبد الرحمن بن ابی بکر در رسید و در دست وی مسواک تر بود پس دراز
کرد آنحضرت نظر مبارک خود را بسوی مسواک پس دانستم من که دوست میدارد وی مسواک را و دارد اراده آن حاجت را
پس گفتم من بحضرت که آیا بگیرم برای تو این مسواک را اشارت کرد بسر مبارک خود که آری بگیر پس خائیدم و
نرم کردم من آن مسواک را پس دادم بدست مبارک وی مسواک را پس مسواک کرد نیکو و بهتر از آنچه مسواک
میکرد و پیشتر باز داد مرا پس افتاد از دست وی یا افتاد مسواک از دست شریف وی پس جمع
کرد حق تعالی ریق وی و ریق من در آخر روز از دنیا و اول روز آخرت و از اینجا است که عائشه رضی
الله عنها فخر میکرد بر سائر نساء مطهره و میگفت از نعمتهای الهی است بر من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات
یافت در خانه من و در روز نوبت من و در آن وقت میان حاقنه من و سحر من و خدا تعالی جمع کرد در ریق وی و ریق من
نزد موت وی و در مواهب لدنیه از حدیثی که تخریج کرده است آنرا عقیلی می آرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گفت مر عائشه را در مرض خود بیار مرا مسواک تر بجای آنرا البته بمن ده که بخایم من آنرا تا مختلط کرده
شود با ریق تو و آسان گردد موت بر من گفت بنده مسکین خصه الله بمزید العلم والیقین که این
مضغ عائشه را جزای فعل عائشه است رضی الله عنها که یکباری در حالت صحت حضرت
مسواک می کرد پس بعائشه داد که آنرا آب شسته دهد عائشه نخست مسواک آنحضرت در دهان خود ابتلاع کرد
پس شست و بحضرت داد اما غرابت در اینجا است که میفرماید که مسواک را مضغ کن و بمن ده که مضغ کنم
تا آسان گردد بر من موت و درین غایت تشریف و اکرام است مر عائشه صدیقه را رضی الله عنها
و اظهار محبت است با وی و صاحب مواهب در شرح این سخن و بیان این معنی از حسن بصری رضی الله عنه
نقل میکند که گفت چون مکروه بود موت بحکم طبیعت آسان گردانید خدا تعالی از انبیا و دوستان خود بلقای
خود و بهر چیزی که دوست داشتند از تحف و کرامات و امدادات و اعانات حتی که نفس یکی از ایشان کشیده
می شود از میان دو جنب وی و وی محب و مشتاق است بموت بجهة الخ تمثیل کرده شده است و حاصل شده است

مر او را از شوق و ذوق وجود در احاد مومنین فرموده است که مومن مخیر است به حال کشیده می شود عشق به
وی عمد میگوید مر خدا تعالی را چه جای انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین خصوصاً سید انبیا علیه من الصلوات
افضلها ومن التحیات اکملها و جریان سنت الهی بتخییر انبیا در موت و لقا رفته است هم برای این مصلحت است
که بتحقیق خوشحال شده و مرد بهجت و انس گرفت بعایشه رضی الله عنها درین حال بحیثیتی که بوی دوست
چه محبت مذهل الم است بیت یقین میدان که شیران شکاری ＊ درین ره خواستند از مور یاری ＊ و در
از عایشه رضی الله عنها آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود بتحقیق آسان گردانیده شده بر من موت زیرا که دیدم
بیاض کف دست عایشه را در بهشت و در حدیث دیگر آمده نزد ابن سعد وغیره مرسلاً که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود بتحقیق دیدم من آنرا در بهشت حتی که آسان کرده شد بر من بسبب آن موت گویا می بینم هر دو
کف دست عایشه را معلوم شده است که محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عایشه را در غایت مرتبه کمال بود
تا آنکه صبر نمیتوانست کرد از وی پس متمثل ساخته شد عایشه برای وی در جنت تا آسان شود بروی
موت بجهت آنکه زیرا که زندگانی خوش بر اجتماع محبان و ذوق بوستان در دیدار دوستان است و بتحقیق
مروی از آنحضرت علیه السلام که کدام یکی از مردم محبوب تر است نزد شما فرمود عایشه گفت از مردان کیست فرمود
پدر وی ولهذا چون گفت عایشه رضی الله عنها در ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام وا راساه فرمود آنحضرت
بل وا راساه اگر میری تو ای عایشه پیش من و من زنده باشم نماز کنم و دفن کنم ترا این سخن گران آمد بر عایشه
و گفت دوست میداری تو فراق مرا و مقصود آنحضرت علیه السلام آن بود که چون رفتن خود را ازین عالم دانسته
بود خواست که عایشه بیشتر کم اندوه رود و در آن عالم مجتمع شوند حاصل کلام صاحب مواهب لدنیه است رحمة الله
علیه و ناشی است از غایت تدقیق و ذوق و وجدان قائلم و از آنچه واقع شد در ایام مرض قریب بزمن رحلت
آنست که انس روایت می کند که کشف کرد آنحضرت علیه السلام پرده را که بر در خانه گرفته بودند پس نگاه کرد
بجانب مردم که در مسجد بودند در نماز فجر و ابوبکر رضی الله عنه نماز میکرد با ایشان پس بایستاد آنحضرت در
حالیکه نظر میکند بسوی ایشان گویا که روی وی ورق مصحف است تشبیه داد روی شریف او را
در نظافت و نورانیت بورق مصحف و چه خوش تشبیهی است صلی الله علیه وسلم پس تبسم کرد آنحضرت
و چون ایستاده بود گمان بردند صحابه که بیرون خواهد آمد پس خوشحال شدند و شاد گشتند و از غایت فرح
و سرور خواستند که از نماز برآیند چنانکه شاعر گفته نظم نماز را بگذارم ترا سلام کنم ＊ و ابوبکر خواست که از
جای خود بپستر رود پس اشارت کرد بسوی صحابه که بحال خود باشید و تمام کنید نماز خود را پس فرو هشت

برسلو را روز وفات یافت در بیماری آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از آنجمله آنست که نزول کرد جبرئیل بران حضرت
صلی الله علیه وسلم پیش از وفات به سه روز و رسالت آورد از جانب حق که پروردگار تو جل و علا می پرسد که
چگونه می یابی خود را یا محمد و این در روز شنبه بود پس ملک الموت آمد و استیذان نمود و در روایت است از ابوهریره
رضی الله عنه که جبرئیل علیه السلام آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرضی که قبض کرده شد در وی و گفت خدا تعالی
ترا سلام میفرستد بر تو و میگوید چگونه می یابی خود را و چه حال داری فرمود دردمند می یابم خود را یا امین و در
بعضی روایات آمده که فرمود می یابم یا جبرئیل مغموم و اندوهگین فردای آن روز باز آمد و همچنین پرسید جبرئیل همچنین
جواب داد آنحضرت علیه السلام و روز سیوم آمد و همراه وی ملک موت است و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار
ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است و هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود و گفت
یا محمد خدا تعالی میخواند ترا سلام و میفرماید چگونه می یابی خود را فرمود می یابم دردناک پس گفت آنحضرت این کیست یا
قیت یا جبرئیل جبرئیل گفت این ملک الموت است یا رسول الله این آخر عهد من است بدنیا بعد از تو و آخر
عهد تست بدنیا و نخواهم آمد بر هیچ یکی از اولاد آدم علیه السلام بعد از تو و فرود نخواهم آمد بر زمین بعد از تو پس
یافت آنحضرت علیه السلام سکرات موت و سختی و شدت آن و نزد آنحضرت علیه السلام قدحی بود پر آب و
می انداخت دست مبارک را در آب و مسح میکرد بدان روی مبارک خود را و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات
الموت و در روایتی علی منکرات الموت و در روایتی آمده که میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات و گفته اند که
سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و گاهی دست است و گاهی دست
میکشید و عرق بر رخسار پر انوارش نشسته بود و قصه مسواک که سابقاً نوشته شد در این وقت بود و چون
رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین عالم این کلمه فرمود اللهم رب اغفرلی و الحقنی بالرفیق الاعلی عایشه میگوید
رضی الله عنها که این آخر کلامی است که شنیدم از آنحضرت علیه السلام و در مواهب از سهیلی آورده که گفت
دیدم در بعضی کتب واقدی که اول کلمه که تکلم کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت استرضاع حلیمه الله اکبر
و آخر کلمه که تکلم کرد و الرفیق الاعلی بود و از ام سلمه رضی الله عنها آمده که گفت اکثر وصیتی که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم در مرض موت کرد نماز بود و احسان به ممالیک تا بوقتیکه تلجلج میکرد در سینه او و کار نمیکرد زبان او
و در روایت انس رضی الله عنه آمده که بود وصیت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامی که حاضر شد او را موت
الصلوة و ما ملکت ایمانکم تا آنکه تغرغر میکرد بدین کلمه در سینه مبارک خود و نمیکرد زبان او و در روایت
کرده شده است که استیذان کرد بران حضرت ملک الموت پس نزد آمد بروی و ایستاد پیش وی و گفت

یا رسول الله یا احمد حق تعالی فرستاده است مرا بسوی تو و امر کرده است که فرمان برداری کنم ترا اگر خواهی
که قبض کنم روح ترا قبض کنم و اگر فرمائی قبض نکنم آنچنان کنم خدا تعالی مخیر ساخته است ترا پس جبرئیل علیه السلام
گفت یا محمد خدا تعالی مشتاق است بسوی تو و می خواهد ترا پس فرمود آنحضرت علیه السلام ای ... در آن
ملک الموت کاری را که امر کرده شده است ترا گفت جبرئیل این آخر می سیر کردن من است از زمین آرزوی ... حاجت
من دنیا و برای تو می آمدم بدنیا بیت وقت بر بوی سر زلف تو خوش است گلشن + ورنه کی بوی نسیم سحری بود خوش
پس نهاد عایشه سر مبارک آنحضرت علیه السلام را بر بالین برخاست در حالیکه میزد بر روی خود و از ابن عباس
رضی الله عنهما منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بر
زمین رو نزد حبیب من محمد و بپرهیز از انکه بی اذن بروی در آئی و از انکه قبض روح وی بی اذن وی کنی
پس قابض ارواح از بیرون خانه برصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة
و مختلف الملائکة اذن میدهید مرا تا در آیم رحمت خداوند بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین رسول
صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است و حالا وقت ملاقات نیست بار دیگر اذن
طلبید و همان جواب شنید بار سوم اذن طلبید و به آواز بلند طلبید چنانکه هر کس که در آن خانه بود
از هیبت آن آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بگشاد و پرسید که چه میشود
صورت حال را بعرض شریف رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که این کیست این شکننده لذات
و قطع کننده آرزوهای شهوات است و مفرق جماعات و ... گردانیده مزدوجات و یتیم کننده بنین و
بنات است فاطمه رضی الله عنها چون این شنید بگریست فرمود ای دختر من گریه مکن که حملهٔ عرش
بکار تو گریه می کنند و بدست مبارک اشک از چهرهٔ فاطمه رضی الله عنها پاک کرد و دل او را بشارت نهاد و در
بعضی روایات حدیث خبر موت آنحضرت و گریه فاطمه و تسلیه آنحضرت او را که تو پیشتر لاحق می شوی بمن و تو
نساء جنت خواهی بود در وقت آمده و گفت بار خدایا ویرا در مفارقت من صبری کرامت فرمای فاطمه گفت
وا کرباه فرمود آنحضرت نیست هیچ کرب و اندوه بر پدر تو بعد از امروز یعنی کرب اندوه بسبب شدت الم و درد
رنج بود و بواسطه علاقه جسمانی و تعلقات که لازمهٔ بشریت است می باشد آنگاه با فاطمه فرمود که پسران را بیار
پس فاطمه حسن و حسین علیهم التحیة والرضوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد چون او را بران حال دیدند گریه آغاز
نهادند چنان گریه و زاری کردند که از گریه ایشان هر که در خانه بود بگریست آنحضرت علیه السلام ایشان را بوسید
و در باب تعظیم و احترام و محبت ایشان صحابه و تمامهٔ امت را وصیت فرمود و در روایتی آمده که تا انکه بر در

بر روی رحمت فرمودند نیز گریستند چون آواز گریه ایشان بگوش مبارک رسید آنحضرت علیه السلام نیز بگریست ام سلمه
گفت یا رسول الله گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود گریه من برای رحم
و شفقت بر امت منست یا علی بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول
الله چشم مبارک بگشا و بسوی من نگاهی فرمای و وصیت کن چشم مبارک آنحضرت بگشاد و فرمود ای عایشه
نزدیک شو فرمود از دیگر که وصیت کرد همان است باید که بموجب آن عمل کنی و حفصه نیز پیش رفت و بدستوری
که با عایشه گفته مکالمه فرمود با حفصه نیز گفت و تمامه ازواج مطهره را وصیت کرد بعد از آن فرمود برادر من علی را
بیارید علی بیامد و ببالین آنحضرت بنشست و سر مبارکش را بر زانوی خویش نهاد و آنحضرت فرمود ای
علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زنهار
که حق او را از ذمه من ادا کنی و فرمود ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی و بعد
از من مکروهات تو خواهد رسید باید که دل تنگ نشوی و صبر کنی و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که
تو آخرت را اختیار کنی در روایتی آمده فرمود دوات و صحیفه بیارید تا برای تو وصیتی بنویسم علی گوید
بترسیدم که تا من برسیدم که من اسباب کتابت را مهیا سازم آنحضرت از دنیا نقل کند من بدولت
وصی برسم گفتم یا رسول الله هر وصیتی که میخواهی بکن که من یاد گیرم فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در دا
انکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم و لینوا لهم القول علی رضی الله عنه گوید
که آنحضرت این سخن میگفت و آب دیده وی میریخت بس حال گریه متغیر شد و زنان از پس پرده
بطاقتی گریستند و من نیز تحمل آن نداشتم که ویرا بآن حال بینم بنقرای عباس که مراد باب عباس ام
و با لکید دیگر ویرا بخوابانیدیم ذکر هذا کله فی روضة الاحباب بحروفه گویم عفا الله عنه که سابقا گذشت
که عایشه رضی الله عنها فخر می کرد که قبض روح آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کنار من شده است و مشهور هم همین است
و این حدیث را محدثان تصحیح نموده اند در بعضی روایتی می آرند که سر مبارک آنحضرت آخر وقت در کنار علی
بود رضی الله عنه که حاکم و ابن سعد از طرق متعدده آورده اند و از بیانی که کرده شد ظاهر گشت که علی رضی الله عنه
آمد و بر بالین آنحضرت نشست و سر مبارک آنحضرت بر زانوی خود نهاد ظاهر می شود که آخر عهد همین است
و مغایرتی که درین دو مفهوم است که سر مبارک بر بازو نهاد یا بر کنار نهاد سهل است اختلاف در لفظ
روایت است بعضی بر بازو نهاد روایت کرده اند و بعضی در کنار لیکن گویا عایشه رضی الله عنها بجهت قرب زمان
وفات آخر نام کرد چنانکه سابقا مذکور شد که سر مبارک بر بالین نهاد و برخاست در حالی که میزند بر روی

نمود و الله اعلم و آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید فرمود بگو بیرون تا در آید چون در آمد
و گفت السلام علیک یا ایها النبی بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده است که قبض روح تو نکنم بلا اذن
تو فرمود ای ملک الموت قبض روح من مکن تا زمانی که برادر من جبرئیل علیه السلام نزد من آید پس جبرئیل آمد
آنحضرت فرمود ای دوست مرا در حال چنین تنها میگذاری جبرئیل گفت بشارت باد ترا که خبری آوردم
حق تعالی فرمود بملک دوزخ که روح مطهر حبیب من بآسمان خواهد آمد آتش دوزخ را بیارام و وحی کرد بحور عین
که خود را بیارایند ملائکه را فرمان آمد که بر خیزید صف در صف بایستید که روح محمد بسوی می آید و مرا حکم شد که بزمین
روم و حبیب مرا خبر کن که حق تعالی فرمود که بهشت حرام است بر جمیع انبیاء و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در آئید
و در روز قیامت چندان از امت تو بتو خواهند بخشید که راضی شوی پس فرمود ای ملک الموت پیشتر بیا و آنچه مامور
شده بکن پس ملک الموت روح اطهر وی را صلی الله علیه و سلم قبض کرد و با علی علیین برد و گفت یا محمداه
یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب رضی الله عنه منقول است که گفت من از جانب آسمان آوازی
می شنیدم که یا محمداه میگوید و از عایشه رضی الله عنها آورده اند که چون روح مطهر مطیب آنحضرت مفارقت کرد
بوی خوش از وی شمیدم که هرگز مثل آن بوی خوش نشمیده بودم پس برخاستم و حجره را پوشانیدم و در بعضی روایات
وارد شده که ملائکه پوشانیدند و روایت کرده شده است از ام سلمه که گفت نهادم من دست بر سینه مبارک
آنحضرت روزی که وفات یافت پس گذشت بر من چند جمعه که طعام میخوردم و وضو میکردم و نمیرود بوی مشک از دست
من و بصحت رسیده که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحلت فرمود فاطمه زهرا گریه و زاری نمود و فرمود یا ابتاه
دعوت حق را اجابت فرمودی وا ابتاه بهشت الفردوس جای خود نمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل
ابتاه بعد از تو وحی برکه فرود آید و جبرئیل برکه آید خداوندا روح فاطمه را بروح او رسان بارخدایا مرا بدیدار
رسول خویش قرین گردان بارخدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او
محروم مگذار و گویند که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگز فاطمه رضی الله عنها را کسی خندان ندید
عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز زاری میکرد و میفرمود دریغ از آن پیغمبری که فقر را بر غنا و درویشی را بر توانگری
اختیار کرد و حیف از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم و آثام امت بر بستر راحت نخفت و همواره
بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار در محاربه نفس استقامت ورزید و قرار نمود و هرگز بدیده التفات بجانب
منهیات نظر نکرد و هرگز غبار سامت و ملالت از ابتدا و اضرار بر دامن ضمیر منیرش ننشسته و هرگز ابواب بر وی
احسان و تفضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبسته و هنگامی که دندان مبارک وی بضرب سنگ

بضرب سنگ دشمنان شکسته شد و پیشانی مبارک وی بعصابهٔ حوادث روزگار بسته شد و شکم مبارکش در وقت شایع
از نان جو سیر نشد و از ناحیه خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را نمیدیدند گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته
کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید که هر مصیبتی را نزد حق تعالی عزائی و تسلیه و هر فایت را خلفی است
پس از حق تعالی بسنتید بخدای تعالی باز گردید لوی و جزع منمائید و صبری بکنید که بحقیقت مصیبت زده کسی است که از ثواب
محروم باشد و السلام علیکم و رحمة الله و این آواز ملایکه بود تقریر میکردند و در آمد مردی اشهب اللحیة جسیم صبیح … بگذشت
گریه‌های مردم را و بگریست پس التفات کرد بسوی صحابه گفت بدرستی در خدا عزا است از هر مصیبت و عوض
است از فایت و خلف است از هالک پس بسوی خدا باز گردید و بسوی وی رغبت کنید و نظر خدا بسوی ملت و مصاب
کسی است که جبر کرده نشود مصیبت او بعضی این گفت و برگشت پس گفت ابوبکر و علی رضی الله عنهما این خضر بود علیه السلام
بتعزیت شما آمده و آورده اند که صحابه بعد از فوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه سیمه و حیران گشتند گویا عقل ایشان سلب
گشته و حواس عاطل شده بعضی را زبان بسته شده و هوش و نطق نمانده عثمان بن عفان نیز ازین قبیل بود چنانکه آورده اند
که عمر رضی الله عنه بروی گذشت و سلام کرد وی سلام وی شنید و جواب سلام وی نداد الحدیث و بعضی جا مانده
شده طاقت شنیدن نداشتند چنانکه علی مرتضی رضی الله عنه و لود اشت … و اشجع ایشان ابوبکر بود چه آن عجیب
دشتهای او در مصیبت آه و ناله او و باین استدلال کرده بر شجاعت ابوبکر رضی الله عنه و بعضی مرتضی و لاغر شده و بکلی
از عالم رفتند و بعضی دعا کردند که خداوند ما را کور ساز که طاقت نظر بر روی دیگران نداریم و چنین فریاد می کردند که
حاجیان در تلبیه احرام فریاد می کنند و عمر را اختلاف عقل بحدی راه یافت که فریاد میکرد و سوگند می خورد که رسول
خدا نمرده است و لیکن او را صعقه شده است همچون صعقه موسی علیه السلام و در وادی گفته بوعده دیدار رفته است
چنانکه موسی رفته بود و گفت امید میدارم که آنحضرت … چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان ببرد و بعضی
منافقان میگفتند که اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر چون این سخن بشنید تیغ برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که بگوید
که پیغمبر مرد باین شمشیر دو نیمش بسازم پس مردم بشنیدن این سخن در شک و شبهه افتادند در موت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اسماء بنت عمیس دست در دو کتف مبارک آنحضرت در آورد و مهر نبوت را نیافت آواز بر آورد که مهر نبوت مرتفع گشت
و آنحضرت علیه السلام از عالم انتقال نمود نقل است که در آن ساعت ابوبکر صدیق در خانه خود بود که در محله سنح
عوالی مدینه بود چون ازین واقعه خبر یافت سوار شده و بتعجیل بروی بحجرهٔ عائشه رضی الله عنها آورده و در راه
میگریست و میگفت وا محمداه و انقطاع ظهراه تا بمسجد شریف در آمد دید که مردم پریشان حال‌اند
بهیچ کس ملتفت نشد و سخن نکرد و بحجره عائشه در آمد و ردای مبارک از روی شریف بر داشت

و بر پیشانی نورانی بوسه داد و در روایتی که نهاد دهن خود را بر دهن مبارک آنحضرت و بوئید بوی مرگ را
و گفت وا نبیاه و بعد از آن سر بر آورد و بگریست بار دیگر بوسه داد و گفت وا صفیاه باز سر
بر آورد و بگریست بار دیگر تقبیل کرد و گفت وا خلیلاه گفت بابی انت و امی طبت حیا
و میتا مادر و پدر من فدای تو باد خوش و پاکیزه بودی هم در هنگام حیات و هم در وقت ممات
گفت لا یجمع الله علیک موتتین اما الموتة التی کتبت علیک فقد وجدتها جمع نکند خدای تعالی بر تو دو موت
اما آن موت که بر تو نوشته اند یافتی آن را و تو از آن بزرگتری که ترا وصف کنند و بالاتری از این که
بر تو بگریند اگر زمام اختیار بدست ما بودی نفس خود را فدای تو می کردیم و اگر نه این بودی که تو نهی
کرده ما را از بکا هر آینه چندان می گریستیم که از چشمهای چشمها روان شدی بار خدایا از ما
سلام برسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن و در قول ابی بکر لا یجمع الله علیک موتتین اختلاف
کرده اند که چیست مراد از آن بعضی گفته اند که اشارت کرد باین قول برد بر کسی که گمان برده که وی زنده
است که بیاید و ببرد دست مردان را زیرا که اگر این صحیح باشد لازم آید که بار دیگر بمیرد پس خبر داد که وی
بزرگتر است که جمع کند خدا تعالی بروی دو موت چنانکه جمع کرد بر آن قوم که بیرون آمدند از دیار خود از
ترس موت و هزاران بودند پس بمیرانید ایشان را پس زنده گردانید یا مثل آنکه گذشت بر قریه و گفت
چگونه زنده می گرداند خدا تعالی پس بمیرانید او را خدای و باز زنده کرد یا قصه عزیر پیغمبر علیه السلام و بعضی گفته اند
که مراد آنست که نمی میرد بموت دیگر در قبر همچو دیگران که زنده گردانیده می شود برای سوال و باز میرانیده می شود
و بعضی گفته مراد دیگر موت شریعت اوست و بعضی گفته که مراد بموت ثانی کرب و اندوه است یعنی ملاقی
نمی شوی بعد از کرب امروز کربی دیگر را چنانکه در جواب فاطمه رضی الله عنها فرموده لا کرب علی ابیک بعد الیوم
در فتح الباری همین گفته و صاحب مواهب گفته که قول اول اوضح و اسلم است و شاید که این باعتبار آنست که لفظ
محمول بر ظاهر شود و ظاهر آنست که موت دیگر نیست بروی و بعد از خبر آن حضرت آنچه مراد است موت و زنده
گردانیدن بعد از آن چنانکه در حدیث آمده است که من گرامی ترم بر پروردگار خود که بگذارد مرا در
گور چهل روز و بعد از آن حیات باقی و مستمر خواهد بود و ممات بر آن طاری نخواهد شد پس این سخن
اشارت است بحیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این مسئله در تاریخ مدینه مطیبه مشروح و مبین شده
اگر خدا خواسته باشد در آخر این کتاب نیز ذکر کرده شود پس ابو بکر از درون خانه بیرون آمد و عمر را دید
که در میان مردمان ایستاده می فرمود که پیغمبر علیه السلام فوت نشده است و وی فوت نمی شود تا آنکه می گشد

منافقان نزد ایشان ظاهر کرده بودند و شماتت بفوت آنحضرت علیه السلام در دل داشته بودند سرهای
خود را پس فرمود صدیق اکبر رضی الله عنه یک نوبت بعمر رضی الله عنه که بنشین عمر امتناع آورد پس فرمود
صدیق ایها الرجل بدانکه پیغمبر علیه السلام فوت شده است نشنیده که باری تعالی در کتاب کریم خویش
باوی خطاب فرموده است که انک میت و انهم میتون و فرمود ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان
مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد و مردم همه عمر را گذاشته بابو بکر توجه نمودند
صدیق رضی الله عنه خطبه خواند مشتمل بحمد و ثنای حق سبحانه و درود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
و فرمود هر که می پرستید محمد را پس بپرستی که محمد علیه السلام وفات یافت و کسیکه می پرستید خدا
عزوجل را پس تحقیق وی زنده است که هرگز نمیرد و این کریمه خواند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و انک میت و انهم میتون پس جمیع مردم این دو آیه را از ابو بکر فرا گرفتند و
چنان خیال کردند که این آیات امروز نازل شده پس می خواندند آنرا در کوچهای مدینه مطهره گویا امروز نازل
شده بعد از ان عمر رضی الله عنه نیز خطبه خواند گفت ایها الناس آن مقاله که من دی بروز می گفتم چنان
که گفتم و الله نیافتم آنرا در کتاب خداوند و نه در عهد رسول خدا ولیکن امید داشتم که زنده باشد رسول خدا
و تدبیر کند کارهای ما را و بعد از ما بمیرد پس اختیار کرد خدا عزوجل مر رسول خود را آنچه نزد او بود از آنچه
نزد شما است و این کتاب خدا است و هدایت کرده است بآن رسول خود را پس بگیرید آنرا تا راه را
بیابید چنانکه هدایت کرده شد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت ابو نصر نمود این قول عمر و حال وی
از جهت عظیم آنچه وارد شد بروی و خوف فتنه و ظهور منافقین پس چون مشاهده کرد قوت یقین صدیق
اکبر را تسکین یافت از ان و از عمر رضی الله عنه نقل است که وی گفت بخدا سوگند گویا این آیت
را من نشنیده بودم تا از ابو بکر استماع نمودم لرزه بر من مستولی گشت و بیفتادم و ابن عمر گفت
رضی الله عنهما که گویا بر روی ما پرده بود که بواسطه خطبه ابی بکر برداشته شد پس اهل مدینه مطهره و صحابه
رسول صلی الله علیه وسلم دل بر وفات رسول نهادند و استرجاع نمودند و گفتند انا لله و انا الیه راجعون
بعد از ان ابو بکر صدیق رضی الله عنه تعزیت و تسلیه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بجای آورد
و فرمود کار غسل و تجهیز و تکفین تعلق بشما دارد و شمایان قیام دارید و خود با اکابر مهاجرین و اشراف
انصار به سقیفه بنی ساعده بقرار دادن امر خلافت که اهم مهام دین و دافع وقوع خلاف و نزاع
و موجب انتظام و التیام مهام اسلام بود مشغول شد و تفصیل کلام درین مقام در جلسه خود مذکور است

و مجلسی آراسته مهاجرین و انصار خلافت افتاد که گفتند انصار منا امیر و منکم امیر لیکن بحدیث الائمة من قریش ثابت
شد که امامت حق قریش است و چون تقدم و رجحان ابوبکر رضی الله عنه در از زمان آنحضرت بود خصوصا در ایام مرض
شریف از تقدیم وی رضی الله عنه برای نماز و غیر آن قرار با ابوبکر یافت و اجماع بران منعقد شد **تنبیه** سابقا گذشت
که آنحضرت علیه السلام در مرض موت سکرهٔ موت یعنی بیخودی و شدت آن را دید و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت
و از عائشه صدیقه رضی الله عنها آمده که گفت من رشک نمی برم بر کسیکه باسانی میرد بعد از آنکه از شدت موت آنحضرت
دیدم صلی الله علیه وسلم دانستم که بشدت مردن بهتر است زیرا که اگر باسانی مردن بهتر بودی حق تعالی برای حبیب خود
آن را اختیار کردی و این تسکین را از صدیقه رضی الله عنها این سخن گران می آید چه شدتی که بر آنحضرت بود کدام بود همین بود
که آبی در قدح نهاده بودند دست مبارک در آن میکرد و بر روی مبارک خود مسح می کرد و تغیری در رنگ رخساره شریف
راه مییافت و عرقی بر روی مبارک می نشست اینچه شدت است شدتی که مردم را در وقت مرگ لاحق می شود نوعی دیگر
است نعم بر تقدیر تغیری که بر رخ شریف راه می یافت و در ازمان علو مقام بر حکم عادت انام آن تقاضا میکند که
این هم نمی بود بعضی از عرفای این باب کلامی عالی است که وجوه متعدده در بیان حال شریف نموده این مطلب
عالی را بیان نموده است جزاه الله خیرا وجه اول آنکه از این دریافت الم کرب و شدت که آن را سکرات موت نام
کرده اند بسبب اعتدال مزاج شریف و از قوت ادراک و احساس بود چون مزاج شریف نبوی در غایت توسط
و اعتدال بود لاجرم ادراک و احساس او بالم اکثر و وجدان او آثار آن را اتم و اوفر بود و ازینجهت فرمود تب کرده میشوم
من چنانکه تب کرده می شود دو کس از شما و چون اعتدال و برابر باشد دو کفه میزان و حاصل گردد در یکی از ان
دو جانب چیزی اگرچه اقل قلیل باشد ظاهر شود میل و انحراف وجه ثانی آنکه بجهت قوت تعلق روح ببدن
شریف و تعلق او بنفس کریم وی بود مزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم مادهٔ اصلیه صورت حیات
و قوام حقیقت آن و چون انقطاع پذیرفت آن تعلق از جسم مقدس و نفس اکرم سخت آمد الم جدائی
آن از وی از جهت غایت تعشق و تعلق که داشت بدان سیوم آنکه معامله در جریان مثل این وصف و حال بر رسول
صلی الله علیه وسلم تسلیه است مر امت را در منازلت امثال این شداید که با وجود بودن وی حبیب خدا عز و اکرم
خلق بروی برین صورت وصف رود آسان میگردد کار در برداشت سکرات چنانکه اشارت قول عائشه
رضی الله عنها باین معنی است چهارم آنکه حقیقت شریفهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع حقایق تمامه
بلکه سائر کائنات است منشا وجودات اصلیه و فرعیه است و ساری است در سایر حقایق جواهر و
اعراض و ارواح و اجسام پس گویا فراق روح شریف او از جسد لطیف فراق هر روح است مر هر جسد

جسد و بر حیات مرئیه را پس آنچه حاصل شده از شدت و کرب انقالیست از ثقل بار و قطره ایست از بحار
تجسیم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حامل جمیع احمال و بردارنده تمامه اثقال امت و رجوع همه بادست و پناه همه
بدو و چنانکه قول وی سبحانه عزیز علیه ما عنتم حریص ناظر بدانست پس ظاهر شد اثر آن احمال و اثقال و غمها
و اندوهها درین وقت که محل برداشت احمال و اثقال است و لهذا چون جبرئیل علیه السلام بشارت بخشیدن
امت آورد یافت راحت بر بالین استراحت نهاد روی مبارک بعالم باقی آورد چنانکه گذشت ششم آنکه عادت
مستمر است بر آنکه هر کسی که تفویض کرده شد ولایتی قواعد مملکت و استخلاف و تولیت نموده شد امور سلطنت
و طلبیده شد بدرگاه و نقل کرده شد بمملکت دیگر لابد و لابد رجوع بجناب او نیز سوال و جواب و ملاحظه مخاطره خواهد بود
هر چند تفویض کرده شده است تمام کارها بروی علی الاطلاق زمام اکناف و آفاق بخشیده شده است
امر اسباب کتاب در رجال و از ارباب وجه مملکی عظیم و دایره وسیع که بآنحضرت صلی الله علیه وسلم مفوض و مسلم
بود اما با وجود این هیبت و دهشت سلطانی باقی است گرچه سرانجام خواهد یافت شیخ اجل اکرم عبدالوهاب از
شیخ بزرگ یعنی شیخ علی متقی قدس سرهما نقل میکرد که در وقت رحلت ازین عالم میفرمود که اگر در یابا شدت
سکرات موت به بیند دل بد نکنید و دلگیر نشوید که این شدت لازمه مرتبه قطبیه و غوثیه داراست والله اعلم
وجه هفتم که خلاصه وجوه و حاصل این قضایا آنست که وی سبحانه امتحان نموده رسول خود را در آن وقت تجلیات
صمدیت و تنزلات احدیت و اسراری که مستکن بود در بطانه قدس صفات و مشاهداتی که برتر بود باسماء و صفات
و شک نیست در ثقل اعباء آن تنزلات و عظیم آنچه راه می یابد از آن مفاتحات چنانکه در حالت وحی و تنزیل قرآن
راه می یافت چنانکه صدیقه رضی الله عنها خود روایت میکند که نزول میکرد بروی صلی الله علیه وسلم وحی
در روز شدید البرد و میریخت جبین مبارک او عرق را و میفرماید وی سبحانه انا سنلقی علیک قولا ثقیلا پس
موت که حیات ابد بود با فاضات الهیه آنرا سکرات مشاهدات بود که ظاهر میشد از جهت ضیق نطاق جسمانیه
از محض عالم عیان در صورت سکرات مجاهدات و حاصل و مآل این وجه آنست که درین حالت و جمال بود حاضر
بلکه محال انتها و اتمام آن بود هشتم آنکه بود درین لقای خاص بحق جل و علا آن حیثیت و نسبت و اختلال منافات
وقت و حال در معرفت و عبودیت و قرب حضرت ذی الجلال که هرکه باین خصوصیت نبود و حالتی نبود که مخصوص
این وقت و حال بود نهم آنکه از جهت استطارت شوق بود بلقای روح که حاصل نبود بر اسرارت ناسوت
بقای سبوحی کانه منحوسست که بیرون آرد نفس را از عالم ناسوت و درآرد بحضرت رحمت لاهوت ناستی
از قهر عالم طبیعت و ضغط ضعف مزاج بشریت حالتی که قوی میشد بروی انفعال و ظاهر میگشت سلطان آن حال

و اشارت باین کرده است بقول خود موت سبب لقاء الله است سبب لقاء او دهم آنکه این پرتو تعلقات اهل این عالم
بود از انجا که مر ایشان را اتصالی است در حضرت علیه السلام و نصیبی است از امداد ذات محمدیه ببقای او درین وجود و حیات
او حیات هر موجودی است و اعداد این تعلقات در مرآت حقیقت که نیست ساطع تر از شعاع صفای آن صفات
است صفات آن سبب تیرگی بود و این تعلقات نقیض حالت رحال و انتقال او است پس تقابل عمل میکردند اندر
حالت بعضی بر یکدیگر و اشتباک میشدند پس حاصل میشد ضغط و حصر یازدهم آنکه این سبب ابقای وی و اجرای
وی عز و علاست حبیب خود را بر اوصاف عبودیت که اشرف اوصاف و اجل محاسن و محامد انصاف است
ولهذا چون مخیر گردانیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان ملکیت و عبودیت اختیار کرد عبودیت را و فرمود بنده می باشم گرسنه
می شوم روزی و سیر می شوم روزی دیگر و میخورم چنانکه میخورند بندگان و می نشینم چنانکه نشینند بندگان
و مقتضای احکام عبودیت عدم ارتفاع منازل مکاره و شداید است در جنب او و مراد احکام بشریت تحقیق
ظاهر میشد در آنحضرت احکام حصه بشریت چنانکه وی گریست بر فقد ولد و می گفت ان العین تدمع
و ان القلب تحزن پس ابقای این حصه بشریت مدرک این لوازم و شداید است از برای تحقیق و تشریف
اوصاف بشریه است که جالب ضراعت و داعی افتقار و انکسار است و باین ظاهر می شود سلطان ربوبیت
و قاهر می گردد نوامیس الوهیت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **باب سیوم** در بیان کیفیت
غسل دادن و تکفین و نماز گذاردن بروی صلی الله علیه وسلم چون فرموده بود آنحضرت در ابتدای مرض که غسل
دهند مرا مردان از اهل بیت من و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که کار غسل و تجهیز و تکفین با ایشان تعلق
دارد لاجرم اهل بیت و عباس و علی و غیره ایشان رضوان الله علیهم اجمعین باین کار مشغول بودند
و گفت عباس تا در حجره را بر روی مردم بستند روایت کرده شده است که پرسیده شد از ابن عباس رضی الله
عنهما که چگونه بود غسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت بست عباس کله از برد یمانی پس گشت کله زدن
از برای غسل میت سنة در ماه پسین (?) در آمد عباس کله را و خواند علی را و فضل و قثم را که ابناء عباس اند
و در روایتی بجای قثم ابوسفیان بن الحارث آمده و اسامه بن زید که حب رسول الله بود و حکم اهل بیت
داشت و صالح حبشی مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم که شقران بضم شین معجمه لقب او ست و آنحضرت را صلی
الله علیه وسلم در درون کله در آوردند تا بشویند پس فرستاده شد بر ایشان در بر مردم دیگر که در خانه بودند بیرون
کله نعاس (?) پس ندا داد منادی که غسل ندهید پیغمبر خدا را که وی پاک است و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قایل را
ندانستند و خواستند که همچنین کنند غسل ندهند پس گفت عباس چگونه ترک سنت کنیم باوازی که ندانیم حقیقت

باب سیوم در بیان کیفیت غسل دادن و تکفین و نماز گذاردن

حقیقت آن را که از کجاست بار دیگر پوشید ایشان را نعاس شریف وندا آمد که بشوئید رسول خدا را صلی
الله علیه وسلم که قایل اول ابلیس بود و سخن خضر و از بعضی کتب معلوم می شود که آواز نخستین که با شستن آمد نیز از
کلامستین بود و چون شستن قرار یافت کله بستند و آنحضرت علیه السلام را در کله در آوردند و در صحابه اختلاف دیگر افتاد
که در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه می سازند و می شویند آنجا نیز نعاسی بر ایشان فرستاده شد
چنانکه ذقنها بر سینه افتاد ناگاه شخصی از گوشه خانه آواز داد که برهنه نسازید رسول خدا را و غسل دهید او را
در پیراهن مبارک و آمده که چون خواست عباس رضی الله عنه که غسل دهد چهار زانو نشست و علی را رضی الله عنه
نیز چهار زانو نشاند تا آنحضرت را بر کنارها خود بنشانند پس آنجا ندا آمد که نخوابانید رسول خدا را بر ظهر [illegible]
و بشوئید پس خوابانیدند عباس و علی او را بر پشتش سر مبارک بجانب مشرق و پای مبارک بسوی مغرب
و مباشر غسل علی مرتضی شد و در روایتی آمده عباس آنحضرت را بر سینه خویش گرفت و خرقه بر دست
پیچیده در درون پیراهن مبارک آورد و اسامه و شقران آب می ریختند بر بالای قمیص مبارک و
عباس و قثم در گردانیدن وی از پهلو بپهلو اعانت و امداد علی می نمودند و از غیبت نیز دران امر
اعانت واقع شد چنانکه نه اشتند که خود از دستی بدستی دیگر می گردد و چشمهای همه بسته بود
از ورای پرده و از غیبت آوازی آمد که گوینده می گفت رفق کنید بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و بعلی رضی الله عنه وصیت بود که نشوید مرا جز تو و نه بیند هیچ احدی عورت مرا مگر آنکه نابدید شود
چشمهای او و بیرون نیاید از آنحضرت آنچه از سایر مردم شی بر آید پس میگفت علی رضی الله عنه پدر
و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه پاکی و چه خوشبوئی در حیات و در ممات و شستند آنحضرت
را سه بار بآب پاک و خالص و آب برگ کنار و آب کافور و ابن ماجه بسند جید از علی مرتضی آورده
که فرموده آنحضرت علیه السلام فرموده بود که چون بمیرم غسل دهید مرا بهفت قربه از آب بیر غرس بفتح غین
و ضم آن و سکون را و سین مهمله و این چاهی است در شرقی شمال مدینه مطهره بر مسافت نصف
میل چاهی بزرگ کثیر الماء زیاده از ده دران هفت چاه که در مدینه منوره اند و از زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم باقی مانده اند غالب است برابر آنحضرت و او را درجه ایست که بدان راه درون چاه در آیند و به ثبوت
رسیده است که آنحضرت از آب این چاه خورده و از وی وضو کرده است و آب بقیه وضو را هم در وی
انداخته ابن حبان که بنقل ثقات آورده که انس بن مالک از بیر غرس آب می طلبید و می گفت دیدم
رسول الله صلی الله علیه وسلم که از آبش می خورد و وضو می کرد و آورده اند که روزی آنحضرت علیه السلام فرمود که [illegible]

در خواب دیدم که بر چاهی از چاههای بهشت صبح کرده ام پس صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر غرس و وضو ساخت و بزاق خود را در وی انداخت و عسلی پیش آنحضرت بهدیه آورده بودند آنرا هم در چاه انداخت و ابن ماجه بسند جید آورده که وصیت کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مرا بعد از وفات بهفت قربه آب از بیر من که بیر غرس است غسل دهند و نیز آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعلی مرتضی رضی الله عنه فرمود چون ازین عالم سفر کنم بهفت قربه آب بیر غرس که بند آنها نکشاده باشند غسل دهی انتهی این در ایام مرض نیز آمده است که روزی غسل کرد آنحضرت بهفت قربه و بیرون آمد بمسجد ظاهر آنست که آن نیز از آب این چاه خواهد بود والله اعلم و بعضی از شراح گفته اند که این بجهت آن بود که عدد هفت را در دفع سحر تاثیری است چنانکه در علاج زهر و سحر آمده است که هفت تمر از عجوه مدینه بخورد و در روایت کرده شده است که جمع شد آب در وقت غسل زیر پلکهای و در گود ناف آنحضرت و می لیسید و بر میداشت علی مرتضی آن آب را بزبان خود فرموده رضی الله عنه که از آنجا بود کثرت علم و قوت حفظ من و چون تمام شد غسل حنوط کرده اند مساجد و مفاصل شریف را و تجمیر میکردند عود را سه بار پس برداشتند و نهادند بر سریر و آمده است که علی مرتضی مقداری مشک و حنوط بعضی از آن خود سپرده بود و وصیت کرده که این را در کفن من بکار برند که فضل حنوط رسول الله است صلی الله علیه وسلم

وصل و اما تکفین آنحضرت در سه جامه سفید سحولی بود و سحولی بفتح سین منسوب بسحول بمعنی قصار و این روایت اشهر و اکثر است سحل سفید کردن و شستن جامه و کوفتن و سحل جامه سفید و قصار را بشوید جامه و سفید میکند و میگویند یا منسوب است بسحول که نام قریه ایست از یمن و بضم سین نیز آمده منسوب بسحول جمع سحل بمعنی جامه سفید و نمی باشد مگر از پنبه و در حدیث دیگر آمده من کرسف کرسف بضم کاف و سکون را و ضم سین مهمله بمعنی پنبه است و بعضی بضم سین نیز نام قریه گفته اند و در روایتی آمده که دو جامه سفید بود دیگر برد یمانی و ترمذی گفته که در کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایات مختلف آمده و حدیث عایشه اصح احادیث است و عمل بر وی است نزد اکثر اهل علم از صحابه و جز ایشان و بیهقی از حاکم آورده که گفت متواتر شده اند اخبار علی بن ابیطالب و ابن عباس و عایشه و ابن عمر و جابر بن عبد الله و عبد الله بن مغفل در تکفین آنحضرت در سه جامه که نیست در وی نه قمیص و نه عمامه و اختلاف کرده اند در معنی این قول که نیست در وی قمیص و عمامه ظاهر عبارت در آنست که در کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم قمیص و عمامه نبود اصلا و ثانی آنکه کفن کرده شد در سه جامه خارج از قمیص و عمامه زاده بر سه جامه نبود و این خلاف صریح عبارت و خلاف واقع است زیرا که ثابت شده است که تکفین شد آنحضرت در قمیص و عمامه در مرتبت است بر این خلاف ائمه در کفن قمیص و عمامه مستحب است یا نه پس مالک

و احمد میگویند که مستحب آنست که سه جامه باید که نباشد در وی قمیص و عمامه چنانکه میگویند که مکروه است
زیادت قمیص و عمامه و غیر آن بر لفایف ثلثه و شافعی میگوید جایز است نه مستحب و حنفیه میگویند سه جامه
ازار و قمیص و لفافه و متاخرین ایشان عمامه تجویز کرده اند برای علما و سنت کفن در مذهب ما سه جامه
است و کفایت آن دو و بضرورت هرچه میسر شود و در روایتی در کفن شریف هفت جامه آمده و این روایات
ضعیف است بلکه گفته اند وهم است از بعضی رواة والله اعلم و از آنچه مذکور شد معلوم گشت که قمیصی که در کفن شریف
آنحضرت بود و غسل داده شد در وی داخل کفن نبود و در سنن ابی داود از ابن عباس آمده که پیغمبر خدا صلی
الله علیه و سلم تکفین کرده شد در سه جامه دو ثوب و قمیص وی که وفات یافت در آن ضعیف است صحیح نیست که
بدان از آنکه یزید بن زیاد که یکی از رواة آنست مجمع علیه است ضعف وی خصوصا در جای مخالفت ثقات روایت
میکند نعم از عایشه رضی الله عنها آمده که گفت در آمدم بر ابوبکر رضی الله عنه در مرض موت وی پس نظر کردم
در جامه که بر وی بود و تمریض کرده شد در وی آلوده که بود از زعفران گفت بشوئید این جامه مرا و بیفزائید بر وی
دو جامه دیگر و تکفین کنید مرا درین سه جامه گفت عایشه پس گفتم من این جامه که تو پوشیده کهنه است گفت
زنده لایق و سزاوارتر است بجامه از مرده رواه البخاری **وصل** نماز گذاردن بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بجماعت نبود و جماعه می در آمدند بر وی و نماز میگذاردند بی جماعت و بیرون می آمدند پس جماعه دیگری در می آمدند
و میگذاردند و حجره شریف هم در خانه بود که غسل داده بودند در آن نخست مردان در آمدند و چون مردان فارغ شدند
نساء در آمدند و بعد از نساء صبیان گذاردند چنانکه ترتیب صفوف است در جماعت و امامت نکرد بر جنازه شریف
رسول خدا صلی الله علیه و سلم هیچکس از امیرالمومنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود در جنازه رسول
الله علیه و سلم هیچکس امامت نکرد زیراکه آنحضرت علیه السلام در ایام حیات و ممات امام شماست و این از خواص
آنحضرت است علیه السلام که نماز ها متعدد کردند و تنها تنها گذاردند و در روایتی آمده اول کسیکه نماز گذارد بر وی
اهل بیت وی بودند علی و عباس و بنو هاشم پس از آن در آمدند مهاجران بعد از آن انصار بسته میدر آمدند مردم فوج
فوج و نماز میگذاردند و در روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از مرض خبر داده بود بوفات خود
و پرسیده بودند از وی که ترا غسل که خواهد داد گفت مردان از اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتند در چه جامها
تکفین کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام یا در جامهای مصری یا حله یمانیه یا جامهای سفید یعنی از هر قسم که پیدا
شود گفتند نماز بر تو که کند در گریه افتادیم آنحضرت نیز گریست و فرمود صبر کنید و جزع نمائید رحمت
کناد خدا تعالی شما را و بیامرزاد گناهان شما را و جزای خیر دهاد شما را از جانب من فرمود چون مرا بشوئید

و گفت چون بمیرم مرا غسل دهید و کفن کنید پس مرا در این خانه بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا بگذارید که اول کسی که
بر من نماز خواهد کرد دوست من جبرئیل علیه السلام خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت
با گروه انبوه از ملائکه علیهم السلام و در روایتی آمده که اول کسیکه نماز می کند بر من پروردگار من است پس
از این فرشتگان را ذکر کرده اند پس بعد از آن فوج فوج در آئید و نماز بگذارید بر من و فریاد
و نوحه نکنید و باید که ابتدا نماز بر من اهل بیت من کنند بعد از آن زنان ایشان انگاه سایر
صحابه رضی الله عنهم و پرسیدند یا رسول الله ترا در قبر که فرود آرد فرمود اهل بیت من با جمعی کثیر
از ملائکه ایشان شما را می بینند از جائی که شما ایشان را نه بینید و از ابن ماجشون پرسیدند چند نماز
گذارده شد بر وی صلی الله علیه و سلم گفت هفتاد و دو گفتند از کجا معلوم شد ترا این گفت از صندوقی
که گذاشت مالک بخط خود از نافع از ابن عمر و ظاهر آنست که مراد باین نمازهای صحابه خواهد بود غیر ملائکه و تاخیری
که در دفن واقع شد سبب این بود و وفات روز دوشنبه بود و در روز سه شنبه تمام روز گذاشته شد بر سریر وی
در بیت وی و نماز گذاردند و دفن کرده شد شب چهار شنبه و روایت کرده شده است که هنگامی که گذارده
اهل بیت در میان گفتند مردم که چه خوانند و چه دعا کردند پس پرسیدند از ابن مسعود رضی الله عنه پس امر کرد
ایشان را ابن مسعود که بپرسید علی را پس فرمود علی مرتضی ترا بگوئید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما اللهم ربنا لبیک و سعدیک صلوات الله البر الرحیم والملائکة
المقربین والنبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و ما سبح لک من شیء یا رب العالمین علی محمد بن عبد الله
خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین الشاهد البشیر الداعی الیک باذنک السراج المنیر و
علیه و سلم پس ایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی عزت و برکات خدا تعالی بر تو باد خدایا گواهی میدهیم که وی
رسانید آنچه نازل شد بر وی و شفقت و نصیحت نمود با امت بجا آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید
حق دین خود را بار خدایا ما را از آنها گردان که پیروی آن کنیم که بر وی نازل شده و جمع کن میان ما و وی در قیامت
مردم آمین گفتند **وصل** اما دفن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اینجا نیز اختلاف واقع شد که آنحضرت را کجا دفن وصل
کنند جمعی گفتند که در خانه وی که در آنجا مقبوض شده است و زمره گفتند در مسجد و فرقه در مقبره بقیع گفتند
دفن کنند و بعضی گفتند بقدس که قبور انبیاء در آنجاست ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از
رسول خدا صلی الله علیه و سلم که دفن کرده نشد هیچ پیغمبری الا آنجا که قبض کرده شده است روح وی و در
روایت از علی مرتضی رضی الله عنه آمده که گفت زمینی دوست تر در روی زمین نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی

تعالی از بقعه که قبض کرده شده بود در آن پس برداشتند فراش وی را و حفر قبر در موضع معین مقرر کردند و در مدینه مطهره دو حفار
بود یکی ابو عبیده بن الجراح که بطریق شق حفر میکرد اهل مکه را و دیگری که نامی میگویند ابو طلحه انصاری که بطریق لحد حفر میکرد پس گفت
عباس رضی الله عنه خداوندا اختیار کن برای حبیب خود هرچه محبوب و مختار است و فرستاد دو کس
یکی را بطلب ابو عبیده و دیگری را بطلب ابو طلحه و گفت هر که پیشتر بیاید کار وی فرماید پس نیافت
آنکه فرستاده شده بود بسوی ابو عبیده او را و آمد ابو طلحه پس حفر کرد قبر بطریق لحد و در حدیث آمده است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اللحد لنا والشق لغیرنا و مراد بنا اهل مدینه مطهره است و بغیرنا
اهل مدینه از مکه و جز آن بود و توجیه آن گفته اند که زمین مدینه صلب است و صالح است مر لحد را بخلاف
زمین مکه که سست است احتمال سقوط دارد و گفته اند که درین حدیث دلیل نیست بر وجوب
لحد و نهی از شق بلکه این از جهت اختیار است و مستحق و با وجود آن شک نیست که آنچه برای
آن حضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد افضل خواهد بود و بعضی گفته اند که لحد افضل است
اگر زمین صلب باشد و شق افضل اگر زمین نرم و سست بود و بعضی از لنا اهل ملت اسلام داشته
و بغیرنا اهل کتاب و شق حضرت در وسط قبر و الآن در دیار ما دو ... برابر در وسط این را
اگر در حکم حفر در وسط دارند والله اعلم و شب چهارشنبه وقت سحر بود که آن حضرت را از طرف
پائین در قبر در آوردند و اصح آنست که علی و عباس و فضل و قثم در قبر در آمدند و بود قثم
آخر کسیکه برآمد از قبر و از وی می آرند که گفت آخر کسیکه روی مبارک آنحضرت را دید در قبر من بودم
نظر کردم در قبر که آنحضرت علیه السلام لبهای مبارک خود را می جنبانید پس گوش پیش دهان وی داشتم
شنیدم که میفرمود رب امتی امتی و قطیفه حمراء نجرانیه که روز خیبر بآن حضرت رسیده بود و آنرا می پوشید
و می نشست گسترانیدند در تحت وی گسترانیدند و گویند گستراننده آن شقران بود و گفت نمی خواهم که دیگری بعد از تو آنرا بپوشد
و گفته است نووی که شافعی و جمیع اصحاب وی رضی الله عنهم و غیر ایشان از علما تنصیص کرده اند بر کراهت گسترانیدن قطیفه
یا جامه یا مخده تحت میت در قبر و بغوی از ائمه شافعیه گفته لا باس به از جهت این حدیث و صواب کراهت
آنست چنانچه جمهور برانند و جواب می گویند که آن بفعل شقران بود و منفرد بود وی بفعل آن و در انفی
نبود با وی صحیح یکی از صحابه و عالم نبودند بآن و شقران اینکار از پیش خود کرد و مکروه داشت که بپوشد یکی بعد
از آنحضرت و از ابن عبد البر نقل است که آخر بیرون آورده آن را از قبر چون فارغ شدند و کذا فی سیرة مغلطای
و اگر بود از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم دیگری را مکروه است که همچنین کند ... کرده شد در قبر شریف

وی صلی الله علیه وسلم خشت خام بعد ازان ریختند خاک بر لحد شریف او و پاشید بلال آب بر قبر شریف
او و ابتدا کرد از جانب سر و بلند کرده شد قبر شریف وی بر زمین مقدار یک شبر و در روایتی چهار انگشت
آمده و چیده شده بر قبر او سنگریزها از جنس سرخ و سفید و چون در آمدند صحابه بعد از دفن نزد فاطمه گفت چگونه
داد دل شما که ریختند خاک بر رسول خدا گفتند بلی یا بنت رسول الله یا نمرا مانیم درین خیال رفته بودیم و
اندوهناک بودیم ولیکن چه توان کرد از حکم شرع چاره نیست بعد ازان آمد فاطمه زهرا بر سر قبر پدر و گرفت
از خاک قبر و نهاد بر دو چشم گریان خود و گفت **شعر** ماذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان
غوالیا + صبت علی مصائب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + و در روایات مختلف آمده است که قبر
شریف مسنم است یا مسطح اکثر برانند که مسنم است در صحیح البخاری از حدیث ابوبکر بن عیاش می آرد که وی
دید قبر شریف را صلی الله علیه وسلم مسنم بضم میم و فتح سین و نون مشدد یعنی مرتفع و زیاده کرد ابونعیم در مستخرج و قبر ابوبکر و
عمر را بتخییر و استدلال کرده شده است باین حدیث که مستحب تسنیم قبر است و اوست قول ابی حنیفه و مالک و احمد و مزنی
و بسیاری از شافعیه و ادعا کرده است قاضی حسین اتفاق اصحاب شافعی را برین لیکن جماعه از قدمای شافعیه مستحب
داشته اند تسطیح را و بدان جزم کرده است ماوردی و جماعه دیگر و حاکم از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر آورده که
گفت در آمدم بر عائشه و گفتم ای مادر من پرده بردار برای من از قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس پرده برداشت
از سر قبر نه بلند و نه برزمین چسپیده و سنگریزها عرصه بران چیده و بالجمله تسنیم و تسطیح هر دو جایز است خلاف
در آنست که کدام یکی ازین دو افضل است و بعضی گفته اند که قبر شریف نخست مسطح بود و در زمان امارت
ابابکر صدیق رضی الله عنه مسنم ساخته شد و آنکه در حدیث سفین التمار آمده که دیدم من قبر آنحضرت را مسنم
محمول برانست و در دیار ما طرحی نهاده اند که جامع است میان تسطیح و تسنیم معلوم نیست که حدوث آن از کجاست
والله اعلم و آورده اند که در حجره شریف بعد از نهادن شیخین موضع دیگر مانده است و در اخبار آمده است که دران موضع
قبر عیسی بن مریم علیهما السلام خواهد بود و چون امام حسن مجتبی فوت کرد از عائشه صدیقه رضی الله عنها التماس کردند
که این حجره تست اگر تجویز کنی که حسن را در پهلوی جدش دفن کنند عائشه قبول کرد و فرمود نعم و مرحبا مروان که
دران زمان از جانب معاویه حاکم مدینه مطهره بود نگذاشت که این امام را در انجا مدفون گردانند بعد از وی
عائشه عبدالرحمن بن عوف را نیز تجویز کرد که در انجا مدفون گردد این نیز میسر نشد و از ابن عمر آمده است
که آنحضرت فرمود علیه السلام که نزول میکند عیسی بن مریم و تزوج میکند و زائیده می شود برای او اولاد
و مکث میکند بر روی زمین چهل و پنج سال پس میمیرد و دفن کرده می شود در قبر من پس میخیزم من و عیسی

عیسی بن مریم انیک قبر ابوبکر و عمر و مراد بغیر اینجا مقبره است و چون از دفن آنحضرت علیه السلام فارغ شدند صحابه
خاک حسرت و ندامت بر سر ریختند و خاک غم در سر ریختند و از آتش فراق آن محبوب دو جهانی می سوختند و گریه و زاری
می کردند خصوصاً فاطمه زهرا رضی الله عنها که از همه مصیبت زده تر و بیکس تر و زار و ملال تر بود و در حسن و حسین
رضی الله عنهما نگاه می کرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان میگریست و از آن جانب عائشه صدیقه در میان حجره که آن
سرور وصال یافته بود در بیت الحزن و الفراق [illegible] خانمان شمره روز و شب میگریست آورده اند که چون حجره
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از این سرای فانی بدار البقا آن جهانی انتقال نمود روز روشن بر ایشان شب
دیجور گشت از انس بن مالک رضی الله عنها آورده اند که گفت هیچ روزی [illegible] منیرتر و نورانی تر از آن روز نبود که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قدوم شریف آورده بود و هیچ روز ظلمانی تر از آن روزی که از این عالم در پرده شد و چون از دفن
وی صلی الله علیه وسلم فارغ شده بودیم که دلهای ما متغیر گشته و در پرده [illegible] ما فرو گشته که انکار کردیم دلهای
خود را **شعر** ره ندیدیم چو برفت از نظرم صورت دوست + همچو چشمی که براعش ز مقابل برود + و از هر کدام
از اهل بیت آنحضرت و صحابه عظام مرثیه در وفات آنحضرت در سلک انتظام کشیدند اول آنان فاطمه زهرا رضی
عنها بود که چون بعد از دفن بزیارت قبر شریف رفت خاکی از آنجا برداشت و بر دیده غمدیده نهاد و گریه کرد و
این شعر انشا نمود **شعر** ماذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان غوالیا + صبت علی مصائب
لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + و بعضی گفته اند که این قول علی مرتضی است کرم الله وجهه که فاطمه
زهرا انشا نمود نیز در وقت زیارت دیگر گفته است **شعر** اذا اشتد شوقی ازور قبرک باکیا + انوح و اشکو
اراک مجاوبا + یا ساکن الغبرا علمنی البکا + و ذکرک انسانی جمیع المصائبا + فان کنت عنی فی التراب
مغیبا + فما کنت علی قلبی الحزین بغائبا + و از جمله مراثی که منسوب بحضرت زهراست این دو بیت است
شعر نفسی علی زفراتها محبوسة + یا لیتها خرجت مع الزفرات + لا خیر بعدک فی الحیوة و انما + ابکی مخافة ان
تطول حیاتی + و مروی است که عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة بود دعا کرد که
خداوندا چشم جهان بین مرا ستان که بی مشاهده جمال حبیب تو نمی خواهم آنرا در زمان نابینا شد و جمعی
دیگر نخواستند که بی دیدار آنسرور در مدینه باشند و غربت اختیار کردند از آنجمله بلال رضی الله عنه عزیمت
بجانب شام نمود و شش ماه تمام گذشته بود که بخواب دید که آنحضرت علیه السلام میفرماید که ای بلال چه جفا
میکنی بیا که بزیارت ما نمی آیی پس بلال رضی الله عنه همان ساعت که از خواب بیدار شد بمدینه مطهره متوجه گشت
و درین وقت فاطمه زهرا درگذشته بود چون ملازمت حسن و حسین از حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند

اجرک الله فی فاطمه بلال بسیار بگریست وگفت ای جگر گوشه رسول مقبول خدا چه زود به پدر بزرگوار
خود ملحق گشتی و تمام قصه در ذکر بلال رضی الله عنه مذکور گشته است **وصل** واز جمله آیات که
ظاهر شد بعد از موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که حماری که آنحضرت گاهی بران سوار میشد بسیار
حزن کرد و خود را در چاهی انداخت و ناقه آن حضرت علیه السلام علف نمی خورد و آب نمی نوشید تا آنکه مرد
و ظهور آنچه خبر داده بود بعد از موت وی که ظاهر خواهد شد بسیار است خارج از حد و عدد و در حدیث ابی
موسی نزد مسلم آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون خواهد خدا تعالی با امتی خیر قبض کند نبی
او را پیشتر پس گرداند او را فرط و سلف برای ایشان و چون خواهد هلاک امتی عذاب کند او را حال آنکه
پیغمبری زنده است پس هلاک میکند امت را و پیغمبر نگرد پس روشن و خنک می گرداند چشم پیغمبر را بهلاک
ایشان که تکذیب کرده اند و عصیان ورزیده اند نوع دوم زیارت قبر شریف و مسجد منیف از اعظم
قربات و اعلی درجات است بعضی بر آنند که واجب است بر کسیکه وسع دارد چنانکه امام عبد الحق
که از اعاظم علماء حدیث است ذکر کرده و گفته اند که مراد وی از واجب سنت موکده است که در مرتبه
واجب است و به ثبوت پیوسته است که آنحضرت فرمود من زار قبری وجبت له شفاعتی و مروی است
که من حج فلم یزرنی فقد جفانی صاحب مواهب گفته که این حدیث ظاهر در حرمت ترک زیارت است زیرا که درین
جفا و اذی اوست و جفا و ایذای آنحضرت حرام است باجماع پس واجب شد ازاله جفا و آن زیارت خواهد بود
پس زیارت واجب باشد و فرمود آنحضرت من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی و احادیث
درین باب بسیار است و فضایل قبر شریف و مسجد منیف و آداب آن و سایر احوال آن مقام کرامت
انتظام در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ مدینه مطیبه است و در رساله که در مناسک حج
و آداب زیارت تالیف یافته مصرح و مبین شده است و من الله التوفیق که درین وقت وقوع فته تا مثل
تعدد صلوة و ترک جماعت در ان و دفن در بیت و امثال آن و عدم میراث بود و اختصاص این حکم
نسبت باقیست و انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین شریک اند در این حکم چنانکه آمده است انا معاشر
الانبیا لا نرث ولا نورث ما ترکناه صدقة و عمده آنچه گذاشته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از حیات
بغله و سلاح و قمیص و کساء و امثال آن ارض بنی النضیر و خیبر و فدک بود که خاصه آنحضرت علیه السلام
بود و آنرا النفقه نساء و حوایج مسلمانان و فقرا و مساکین که در حضرت او می آمدند انفاق میکرد و چون
رفت آنحضرت ازین عالم و خلیفه شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم

وصل

نزد ابی بکر و میراث طلبید از او بدر میراث را پس فاطمه گفت که چون تو بمیری که وارث می شود ترا گفت
اهل و اولاد من پس گفت فاطمه پس چیست مرا که وارث نشوم پدر خود را گفت ابوبکر شنیده ام از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نمی باشد ما را میراث ولیکن من خلیفه اویم عیالداری میکنم کسی را که عیال
داری می کرد پیغمبر خدا و انفاق می کنم این اموال را که گذاشته است در جائی که انفاق می کرد وی صلی
الله علیه وسلم از عیال و حوائج و نوائب مسلمانان و غیرهم و نیز شنیده ام از آنحضرت که گفت بدرستی که
خدای تعالی چون اطعام کرد پیغمبر را پس آن طعمه برای کسی است که قیام کند بمصالح او بعد از وی و چندین
مردم بودند که حضرت با ایشان وعده کرده بود که بشما چیزی خواهم داد پس آمدند بعد از وفات آنحضرت
و داد بایشان ابوبکر آنچه موعود بود پس که حکم مخصوص بفاطمه نبود رضی الله عنها عائشه نیز می گوید
که طلبیدم بعد از وفات رسول الله میراث را از ترکه وی که در خیبر و فدک و صدقه او در مدینه داشت
یعنی اموال بنی النضیر پس نداد ابوبکر بوی چیزی و جواب گفت چنانچه بفاطمه گفت و همچنین
ازواج مطهرات دیگر نیز روایت این حدیث مخصوص نبود بابوبکر همه صحابه گواهی دادند بدان و متفق بودند
در آن پس نداد ابوبکر بفاطمه چیزی از آن بطریق میراث و گفت می خورند آل محمد از این مال چنانچه می خوردند بعهد آنحضرت
و من تغییر نمی دهم عمل را که می کرد آنحضرت و بخدا که قرابت رسول خدا محبوب تر است نزد من از قرابت خود
غریب در اینجا است که می گویند فاطمه دلگیر شد درین حکم از ابوبکر و غضب کرد و مهجوری بجران کرد او را تا وقت وفات
خود این هجران از غضب بحث بود اگر فرض کرده شود که این حدیث بفاطمه رسیده بود پس بعد از رسیدن
و شنیدن چرا قبول نکردند می گویند که این رنجیدن بحکم طبیعت بود اما دوام و استمرار آن غرابت است و
تحقیق ثابت شده است رضاء فاطمه از ابوبکر صدیق در مرض موتش روایت کرده است بیهقی از
شعبی که ابوبکر صدیق رضی الله عنه عیادت کرد فاطمه را رضی الله عنها در مرض موتی و ایستاد بر در وی
و گفت علی رضی الله عنه این ابوبکر است استیذان می کند بر تو گفت فاطمه دوست میداری که اذن کنم
او را گفت نعم پس اذن داد فاطمه و در آمد ابوبکر پس راضی گردانید ابوبکر فاطمه را تا راضی شد کذا فی
کتاب الوفاء و در ریاض النضرة آورده است که در آمد ابوبکر رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنها و اعتذار نمود
پس راضی شد فاطمه از وی و از اوزاعی آورده اند که گفت بیرون آمد ابوبکر رضی الله عنه بر در فاطمه در
روز گرم و گفت نمی روم از اینجا تا راضی نگردد از من بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس در آمد بر وی علی رضی الله عنه
پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شود پس راضی شد فاطمه اخرجه الشیخان فی کتاب الموافقه و مشهور آنست که

ابوبکر بر جنازهٔ فاطمه نبود و نماز نگذارد بروی بسبب آنکه بر آوردن فاطمه در شب بود علی رضی الله عنه ابوبکر را
خبر نکرد که شب بود و ابوبکر تعلق طلب علی نشسته و اخبار در حضور ابوبکر بر جنازهٔ فاطمه و نماز گذاردن بروی
نیز آمده چنانکه در ذکر فاطمه در ذکر اولاد شریعت باید و در فصل الخطاب آورده که آمد ابوبکر بر فاطمه
که سخت شد مرض استیذان کرد بروی پس گفت مراد ز علی این ابی بکر است بر در اگر میخواهی اذن کنم بوی
که در آید گفت فاطمه آیا دوست داری که آید گفت آری آمدن وی بر تو محبوب تر است از نا در آمدن گفت نعم پس در آمد و اعتذار کرد بسوی
او و سخن کرد پس راضی شد فاطمه از وی و نیز آورده است در صلوة بر فاطمه که وفات یافت فاطمه میان مغرب و عشا پس
حاضر شد ابوبکر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام رضی الله عنهم پس چون نهاده شد جنازه تا نماز گذارده
شود نمیگذارد بروی غیر تو پس آمد ابوبکر و گذارد نماز بر فاطمه و بر آورد چهار تکبیر و دفن کرده شد در شب والله اعلم و چون
ابوبکر رضی الله عنه وفات یافت و خلیفه بعد از وی عمر شد رضی الله عنه او نیز این اموال مذکوره را بر طریقی که رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه میکرد تا دو سال قسمت می کرد و انفاق می نمود بعد از آن آنرا بعباس
و علی رضی الله عنهما سپرد و تولیت آن بایشان داد تا بر نهج مذکور قسمت و انفاق میکرده باشند بعد از چندگاه
میان ایشان نزاعی رو نمود و نزد عمر آمدند تا میان ایشان قسمت کرده بدهد و شرکتی در میان نباشد عمر اصحاب را
طلبید گفت سوگند میدهم شما را بخدائی که باذن او برپاست آسمان و زمین که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود انا معاشر
الانبیاء لا نرث و لا نورث ما ترکناه صدقة گفتند نعم والله قال پس قسمت می کرد این مال را رسول خدا صلی
الله علیه وسلم و میداد از آن مال نفقه یکساله بازواج مطهرات خود و آنچه باقی می ماند میگردانید بجای مال خدا و انفاق
میکرد او در سلاح و کراع و مصالح مسلمین و نوائب ایشان بعد از آن وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و
خلیفه او شد ابوبکر و قبض کرد آن مال را از دو وی بآنچه عمل می کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خدا می داند
که وی درین قول و عمل صادق بار و راشد و تابع حق بود بعد از آن وفات یافت ابوبکر من خلیفه رسول خدا و
ابی بکر شدم و عمل کردم در وی دو سال چنانکه عمل کرد در وی رسول خدا و ابوبکر پس آمدید شما نزد من و شما
یکی بود و امر شما مجموع پس سپردم آنرا بشما که عمل کنید چنانچه معهود است گفتم بر شما عهد خداست که عمل کنید چنانچه
رسول خدا کرد پس گرفتید شما و عهد خدا کردید که هم چنان کنیم و اکنون می گوئید که قسمت کرده دهم بشما این کار
نخواهد شد و نخواهم نهاد برآن نام قسمت و هنوز اگر خوش ندارید و نمی توانید کرد بمن باز دهید عمل کنم در آن
چنانکه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر پس بود آن بدست عباس و علی و غلبه کرد عباس را علی
و بعد از علی بدست حسن بن علی بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن

نیز در دست تداول می‌کردند در آن بعد از آن زید بن حسن بن علی برادر حسین بن حسن رضی الله عنهم و سلام علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] مروان که امیر بودند در دست مروانیه تا نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید و گفت بحجت عدالتی که وی
داشت ترک نمی‌کنم امری را که منع کرد از آن رسول خدا صلی الله علیه وسلم فاطمه را و حق [illegible] باشد مرا در این سخن اعتبار می‌کرد
که فاطمه زهرا رضی الله عنها آنرا از حضرت در زمان حیات طلبیده بود و نه داده بود آنحضرت [illegible] و گذشته بود در زمان
خلفا [illegible] صلی الله علیه وسلم و گفت عمر بن عبد العزیز من رد می‌کنم آنرا [illegible] این محل حکایات این باب است و تفصیل آن در
احادیث صحیح بخاری است و بعضی از محققین علما گفته‌اند که [illegible] در عدم میراث از انبیا علیهم السلام حیات ایشان است
خصوصا سید الانبیا علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و میراث اموات را می‌باشد نه احیا را چون کلام [illegible]
شد بحیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تحکم آنست که مقرر شد در کتاب [illegible] که بحث گذشته [illegible] ذکر وفات و
احکام آن از غسل و دفن و اسناد آن بحضرت مقدسه [illegible] مدار حیات و بقای بنی آدم بر تک [illegible] سایر اجزا عالم
است [illegible] فی تحت تنگی و تیرگی بدریافت اما نمی‌توان کرد که دایره عبارت تنگ است بی اطلاق الفاظ [illegible]
نه حقیقت آنست که بحکم کل نفس ذائقة الموت و بحکم [illegible] سنت الهی جل و علا الم موت بالذات آن را [illegible] چشیده لیکن
بعد از فوت و اقامت طریقه عبودیت همه حیات بوده حالا در تعبیر ذکر آن حالت که خوانده می‌شود [illegible]
و ملاحظه اسناد موت و اطلاق میت بر حضرت گران است از تعبیر آن دیگر ادا نماید بهتر است خدا [illegible]
زیارت کناد امام مالک را که از خواص مجاوران درگاه محمدی است [illegible] که کسی گوید زیارت قبر النبی [illegible] بلکه باید گفت
زیارت النبی صلی الله علیه وسلم کما قال رحمه الله علیه و **فصل** آنکه حیات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین متفق علیه
میان علمای ملت و هیچکس را خلاف نیست در آن کاملتر و قوی‌تر از وجود حیات شهدا و مقاتلین فی سبیل الله
که آن معنوی اخروی است عند الله و حیات انبیا حیات حسی دنیاوی است و احادیث و آثار در آن واقع شده
احیانا [illegible] مذکور گردد یکی از آن حدیث است که ابو یعلی نقل ثقات از روایت انس بن مالک رضی الله عنه آورده

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون الحدیث. دیگر این حدیث صحیح است [illegible]

[illegible] سلم یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام و علما اختلاف کرده‌اند که این فضیلت عام است مر [illegible]
که بشرف تسلیم سید کائنات علیه افضل التسلیمات مشرف است خواه زایر قبر شریف بود یا [illegible]
[illegible] در هر مکان که باشد و ظاهر عموم است و بر تقدیر مفید عام است که حیات هست و ثانی باسناد صحیح از ابن
مسعود رضی الله عنهما آورده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم حق سبحانه فرشتگان را خلق فرموده که
سیاحند در زمین که صلاة و سلام امت را بمن می‌رسانند و این در حق غایبان است [illegible]

دران دو حدیث آمده یکی دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سماع سلام میکند و بعض صیغه تکلف رد سلام وی می گردد بلکه بیشتر از سلام بنده مبادرت می کند بسلام چنانکه عادت شریف وی بود در حالت حیات و حدیث دیگر که دال است بر آنکه درینحالت نیز ملکی موکل است که ابلاغ سلام بحضرت وی می کند چنانکه در بارگاه ملوک و سلاطین معهود است و امام عبد الحق که از اکابر ائمه حدیث است در احکام صغری باسناد صحیح از ابن عباس رضی الله عنه می آرد که آنحضرت علیه السلام فرموده هیچ احدی نیست که بگذرد بر قبر برادر مومن خود که در دنیا می شناخت گذرد بر وی سلام بکند مگر آنکه آن برادر او را بشناسد و رد سلام کند درین باب بعد از آمده است و هرگاه این معنی در احادیث عموم مومنین متحقق باشد فکیف سید المرسلین و صفوة المتقین صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین ابلاغ سلام چه باشد که تمامه اعمال است بحضرت وی صلی الله علیه وسلم و بسند بزار برجال صحیح از عبد الله بن مسعود می آرد که فرمود مر خدا را فرشتگان اند سیاح در زمین که میرسانند مرا اعمال شما را از حیات شما بهتر است شکر می گویم مر خدا را بران و آنچه بدی بینم استغفار میکنم شما را و بیهقی از روایت انس رضی الله عنه می آرد و تصحیح میکند که انبیا گذاشته نمی شوند در قبور بعد از چهل روز بلکه نماز می گذارند در پیش خدا تا نفخ کرده شود در صور و نیز بیهقی می گوید که شواهد مر حیات انبیا علیهم السلام از احادیث صحیحه بسیار است بعد ازان ذکر کرد حدیث مرور آنحضرت را بموسی و وی نماز می گذارد در قبر خود و احادیث دیگر که در ملاقات آنحضرت با انبیا ورود یافته است و نیز بیهقی می گوید که مبنای این حدیث برین است که حق سبحانه و تعالی بر انبیا علیهم السلام بعد از موت ایشان رد ارواح می کند و بعد ازان بحکم نص فصعق من فی السموات و من فی الارض صعق بایشان نیز راه می یابد و لازم نیست که آن بحکم دانسته و حیانی موت بود الا در حق ذهاب شعور دران حالت و تواند که بحکم قول وی سبحانه که فرموده است الا ما شاء الله ازین حکم مستثنی باشند و نیز در حدیث صحیح آمده است که بسیار گوئید در روز جمعه صلوة برمن برآنکه صلوة شما معروض میگردد برمن گفتند یا رسول الله چگونه معروض میگردد صلوة با تو و تو پوشیده شده باشی فرمود حق سبحانه حرام گردانیده است بر زمین که بخورد اجساد انبیا را علیهم السلام و ازینجا معلوم می شود که حیات انبیا حیاة جسمی دنیاوی است نه مجرد بقای ارواح چنانکه شهدا راست هم بدجوف طیور می اندازند و صاحب تلخیص از شافعیه گفته است که مالی که از آنحضرت مانده است در ملک او باقی است چنانکه در حالت حیات بود و انتقال نمیکند بملک ورثه چنانکه اموات را می باشد و امام الحرمین این قول را تصحیح نموده است و فرموده که این موافق سیرت صدیق است رضی الله عنه

آنچه آنحضرت از اموال گذاشته بود انتهى و گفته اند که عجب است از امام که غزالی می گوید مات رسول الله صلى الله عليه وسلم عن كذا نسوة ومات وورث عن العترة پس نسبت موت با آنحضرت صلى الله عليه وسلم میکند با وجود اثبات حیات چگونه است درسی می گوید که هیچ محل تعجب نیست مات و احیاه الله سبکی در شفاء السقام می گوید عود روح بجسد ثابت است در جمیع اموات را تا اینکه در قبر و لیکن سخن در استقرار آن روح است در بدن و بیهقی گوید زنده گردد بدن چنانکه در دنیا بود انتهى وادله که بر حیات انبیا دلالت میکند مقتضی آن حیات ابدان است چنانکه در دنیا بود با وجود استغنا از غذا و با وجود نفوذ در عالم [illegible] اسباب مادی است که در دنیا حیات بدن مشروط است و لیکن حق سبحانه قادر است که بدن را نیز زنده دارد و احداث و ایجاد بعضی احوال و اعراض در بدن کند که التفات و احتیاج بغیر امر تقع گردد چنانکه در بعضی احوال بطریان فرح و سرور یا عروض حزن و غم چندین [illegible] باکل و شرب احتیاج نمیشد بلکه بیاد نیاید گفت بنده مسکین نصره الله بمزید العلم والیقین که حدیث ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی که در صوم الوصال ورود یافته پس است در تائید اینمدعا مراد بطعام و شراب حقیقت این باشد که از بهشت و عالم دیگر میرسیده باشد یا ذوق و حضور حاصل وقت شریف می شده باشد و بالجمله در حیات انبیا علیهم السلام و ثبوت این صفت مر ایشان را و ترتب احکام و آثار بر آن هیچ کس از علما اختلافی نیست غیر آنکه در حصول ایشان در قبور و تمکن و استقرار در خصوص آن بتعبیه بعضی سخن کرده اند شیخ علاء الدین قونوی که از علماء شافعیه و شهیر با تصوف است می گوید که ما اعتقاد داریم بحیات ایشان نزد پروردگار جل جلاله بحیاتی که اشرف و اکمل است ازین حیات متعارف و اعتقاد داریم که آنحضرت صلى الله عليه وسلم با رفیق اعلى است در سموات علی نزد سدرة المنتهی عندها جنة المأوى و این حالت افضل و اکمل است از اینکه در قبر مقیم بود اگرچه بمقتضای حدیث [illegible] فسحت و وسعتی در قبر مومن میکنند که مد بصر باشد چه جای قبر سرور انبیا و سید اهل صفا صلى الله عليه وسلم و لیکن بودن او در جنت اعلى که عرض وی سموات و ارض است اکمل و اعلاست و آنکه در حدیث آمده که انبیا را بعد از چهل روز در قبر نمی گذارند و در حدیث دیگر آمده که من گرامی ترم نزد پروردگار خود که بعد از سه روز مرا در قبر بگذارد پس ظاهر شد که قطع با قامت انبیا علیهم السلام با حیات در قبور و استمرار ایشان در وی نتوان کرد انتهى کلام قونوی و از صریح منطوق وی ظاهر که تردد وی در استمرار حیات و استقرار ایشان است در قبور و لیکن اصل مدعا که ثبوت حیات حقیقی است

مسلم و مقرر است نزد وی و اتم بعد از تردد وی در وجود انبیا در قبور گفته است که گمان مبرند که التفات معنی آن بقبور شریفه منقطع و تعلق ایشان بدان مرتفع گشته است بلکه میان ایشان و قبور علاقه خاصه مستمره غیر منقطعه ثابت است که نسبت با مکان موت تغیر در [illegible] و همچنین در میان [illegible] مومنین و ارواح ایشان نسبت خاصی است مستمر که بدان زایران را [illegible] استحباب زیارت [illegible] بعد از ان احادیث کثیره می آرد و میگوید که جمیع این احادیث دلالت دارد بر ادراک و سماع حال است و شک نیست که جمیع انواع الهی است که مشروط اند بحیات پس همه حی اند [illegible] در مرتبه کمتر است از حیات شهدا و حیات انبیا اکمل تر از حیات شهدا است انتهی و پوشیده نماند که بعد از اثبات حیات حقیقی جسمی دنیاوی اگر بعضی این گویند که حق تعالی جسد شریف را حالتی و قدرتی بخشیده است که در هر مکانی که خواهد تشریف ببخشد خواه بعینه یا بمثال خواه بر آسمان یا بر زمین و خواه در قبر شریف یا غیر وی صورتی دارد با وجود ثبوت تعلق خاص بقبر در همه حال مروی است که چون عثمان بن عفان را رضی الله عنه محاصره کردند بعضی از صحابه رضوان الله علیهم با وی گفتند مصلحت آنست که با اهل شام ملحق شوی تا ازین بلا و محنت خلاص یابی فرمود در روا ندارم که از دار هجرت خود مفارقت کنم و مجاورت رسول خدا را بگذارم و قصه سماع سعید بن المسیب در ایام واقعه حره اذان را از درون حجره شریفه تا سه روز که مردم مفارقت مسجد نبوی کرده بودند مشهور است و از آنچه دلالت دارد بر وجود سرور عالم صلی الله علیه وسلم در قبر مکرم واقعه سلطان سعید نور الدین شهید است در سنه سبع و خمسین و خمسمائة در باب رؤیت آنحضرت در منام در یک شب تا سه بار و خبر دادن او را بشر دو نصرانی که نسبت بقبر شریف تصور نقبی کرده بودند و رسیدن او بسرعت بمدینه مطیبه و دریافتن او آن دو ملعون را و احراق نمودن مر آنها را و حفر خندق حوالی حجره شریفه و مملو ساختن آن از رصاص و این قصه را جمیع مورخان مدینه منوره مثل جمال الدین مطری و مجد الدین فیروزآبادی و غیر ایشان از علمای اعلام ذکر کرده و تصحیح نموده اند و اما آنکه قونوی تفصیل و ترجیح داده بود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم [illegible] از قبر شریف جواب آن را گفته اند که قبر با جساد مومنین روضه ایست از ریاض جنت و قبر شریف وی افضل ریاض جنت باشد و تواند بود که وی را صلی الله علیه وسلم هم در قبر از تصرف و النفوذ حالتی بود که از سموات تا ارض بوی عیان حجاب مرتفع شده باشد و نفی تجاوز و انتقال زیرا که امور آخرت و احوال برزخ را با احوال دنیا که با بعضیه تطبیق حدود و جهات است قیاس نتوان کرد و الله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و امام تاج الدین سبکی رحمة الله علیه گفته است کدام جنت است که بر قبر شریف آن را فضل نهد قبر شریف افضل است از تمام اماکن چه بهشت و چه جز آن و گفته است که اگر آن را بر عرش عظیم فضل نهند نمیدانم که هیچ مومن [illegible] توقف کند دران که همه طفیل شریف اوست والله اعلم

قسم پنجم از کتاب در ذکر اولاد کرام و ازواج مطهرات و سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعمام و عمات و جدات و خدم و موالی و امرا و رسل و کتاب و عمال و شعرا و خطبا و مؤذنین و آلات حروب و دواب و اسباب و اشیای آن درین قسم یازده باب است

باب اول

در ذکر اولاد کرام وی صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین بدانکه جمله آنچه اتفاق کرده شده است بر ایشان شش اند دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و در غیر ایشان اختلاف است و بعضی طیب و طاهر نیز شمرده اند پس جمله هشت باشند چهار ذکور و چهار اناث و بعضی میگویند که غیر ابراهیم و قاسم عبدالله است که مکنی بطیب و طاهر است و طیب و طاهر لقب اوست بجهت تولد او در بعد بعثت و اکثر اهل علم انساب برین اند و دارقطنی گفت این قول اثبت است پس مجموع هفت باشند سه ذکور و چهار اناث آنچه مشهور است درین مقام و بر زبانها میگردد این کلام است و در مواهب لدنیه از دارقطنی حکایت کرده که طیب و طاهر غیر عبدالله اند پس ذکور پنج تن باشند و مجموع نه و از بعضی مردم نقل کرده شده است که طیب و مطیب از یک شکم مولود شدند و طاهر و مطهر از یک شکم دیگر ذکر کرده است این قول را صاحب صفوه پس همه یازده باشند و بعضی نقل کرده که زائیده شد برای آنحضرت پیش از بعثت پسری که نام کرد او را عبد مناف پس مجموع دوازده تن باشند که همه زائیده شده اند در اسلام غیر عبد مناف و گفته است ابن [؟] که زائیده شده اند غیر ابراهیم پیش از اسلام و وفات یافتند در حالت ارضاع و گذشت از قول [؟] عبدالله بعد از نبوت مولود شده و از آن جهت نامیده شد طیب و طاهر پس حاصل شد از جمیع اقوال گذشته ذکور از آنجمله متفق علیه قاسم و ابراهیم و شش مختلف فیه عبد مناف و عبدالله و طیب و مطیب و طاهر و مطهر و اصح آنست که سه ذکور قاسم و ابراهیم و عبدالله و چهار اناث و همه اولاد از خدیجه بنت خویلد اند غیر ابراهیم ذکر کرده اند فی المواهب و لا یخلو عن غرابة و اختلاف کرده اند در اکبر اولاد آنحضرت و در ترتیب ایشان در ولادت پس بعضی گفته اند که اکبر اولاد وی صلی الله علیه وسلم قاسم بود پس زینب پس رقیه پس عبدالله پس ام کلثوم و بعضی زینب پس قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس عبدالله که لقب او طیب و طاهر است پس ابراهیم و ابن عبدالبر گفته همین است صحیح و بعد از آنکه ترتیب ولادت معلوم شد اگر ذکور را جدا ذکر کنیم و اناث را جدا مناسب افتد اما قاسم اول مولودی است که زائیده شد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از نبوت و بوی کنیت کرده شد آنحضرت بابوالقاسم زیست تا مشی کرد و بعضی گفته تا قابل رکوب شد و بعضی گفته دو سال بزیست و بعضی هفده ماه گفته و گفته اند صواب آنست که وفات وی نیز پیش از نبوت است و صاحب مواهب گفته که در [؟] نیست که دلالت میکند که وفات در اسلام است و وی اول کسی است که مرد از اولاد شریف وی صلی الله علیه وسلم

اما عبد الله بن حبیب صلی الله علیه وسلم در مکه بعد از اسلام بوجود آمد و در طفولیت فوت شد و خوبی عاص
بن وایل سهمی پدر عمرو بن العاص خبر فوت او را که پیش از وی قاسم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم فوت کرده
بود شنید گفت پسران محمد علیه السلام مردند ابتر خواهد بود و ابتر در لغت بریده دم و عقب فرزند
بخبر شدن است پس این آیت آمد که ان شانئک هو الابتر بدرستی که دشمن تو و عیب کننده تو و درشت
گوینده تو او خود ابتر هم او است که در دنیا و آخرت کسی نام وی نبرد و اگر برد به لعنت برد و محمد تو بی
را ابتر خواندن نتوان گفت که ذریت دنیا و آخرت او را حاصل است بجای بسی که از حیطه
وصف و بیان بیرون است و عالم از اولاد وی پر گردد و در مشرق و مغرب منتشر گردند
و تا روز قیامت هزار مومنان بزیارت همه اولاد مغبوط و اعقاب او باشند و الله تعالی به
حبیب خود صلی الله علیه وسلم خبر داد که انا اعطیناک الکوثر و کوثر فوعل است از کثرت و مبالغه است
در آن تمامه خیرات دنیا و آخرت که علم خلق بکنه آن نرسد و هر کسی که گوید در شمار این اجمالی حرفی است
از دفتری و قطره است از بحری و اقاویل علما در تاویل رحمه الله علیهم در کوثر بسیار است هر کسی بنور
باطن خیری یافته است و ذکر کرده و نبوت و معجزات و شفاعت و معرفت و سایر برکات ذات شریف
وی و کمالات و کرامات امت تا روز قیامت داخل آن است و حوض کوثر که در بهشت برای
وی صلی الله علیه وسلم مهیا کرده اند و هر که از وی بخورد هرگز تا ابد تشنه نگردد نیز فردی ازین
خیر است و اما ابراهیم رضی الله عنهم اجمعین آخر اولاد او است در مدینه مطیبه در ذی الحجه سال هشتم از
هجرت تولد نمود مادر او ماریه قبطیه رضی الله عنها که برسم هدیه مقوقس ملک اسکندریه در ضمن هدایای دیگر
بخدمت شریف فرستاده بود در ذکر سراری آنحضرت علیه السلام مذکور است و احوال وی در باب ارسال
رسایل بجانب ملوک و امرا که در سنه سادس واقع است مذکور شده است و سلمی زوج ابو رافع مولی رسول
الله صلی الله علیه وسلم قابله او بود و وی شوهر خود ابو رافع را خبردار گردانید که ماریه پسری آورد ابو رافع
خبر بحضرت علیه السلام رسانید مژدگانی بوی غلامی بخشید پس جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت یا ابا ابراهیم حضرت خوشحال شد و شادمان گشت و عقیقه کرد بدو کبش و بقولی بیک کبش
و حلق کرد سر او و نام نهاد و بقولی نام روز اول نهاد و در صحیح بخاری از حدیث انس آمده که آنحضرت
فرزندی زاییده شد مرا امشب غلامی نام کردم او را بنام پدر خود ابراهیم و تصدق کرد بوزن موی وی نقره بر مساکین
و دفن کرد موی سر او را در زمین و سپرد ابراهیم را برای ارضاع بام سیف که زن آهنگری بود و او را

ابوسیف میگفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدیدن ابراهیم در خانهٔ ابوسیف تشریف می‌برد و در روایت آمده است
از انس بن مالک رضی الله عنهما که گفت ندیدم هیچ یکی را مهربان‌تر بر عیال خود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود ابراهیم
مسترضع در عوالی مدینه پس میرفت آنحضرت و ما با وی می‌بودیم پس می‌درآمد در خانه پس میگرفت ابراهیم را
و بوسه میکرد او را و بود ابوسیف بر کورهٔ آهنگری و آتش می‌کرد در خانه و می‌افتاد دود گاهی که آنحضرت
بدیدن ابراهیم بآن خانه رفتی من پیشتر میرفتم و او را خبردار می‌کردم که آنحضرت علیه السلام می‌آید تا ترک
آن کار میکرد و در عوالی مدینه مطیبه برای ماریه خانه ساخته داده بود که الآن آن موضع شریف را موضع
مشربهٔ ام ابراهیم می‌گویند یزار و متبرک به. و در حدیث جابر رضی الله عنه آمده که چون خبر یافت
رسول خدا که ابراهیم در سکرات است عبدالرحمن بن عوف نزد آن حضرت بود پس گرفت آنحضرت
دست عبدالرحمن را پس آورد او را در رسید بر سر بستر وی که ابراهیم جان می‌سپرد پس گرفت او را و نهاد
در کنار خود پس اشک رفتن گرفت از چشم مبارک وی صلی الله علیه وسلم پس گفت ما بسبب تو ای ابراهیم
اندوهگین ایم چشم می‌ریزد و دل می‌سوزد و نمی‌گوییم چیزی که ناراض سازد پروردگار را و بود عمر ابراهیم
هفتاد روز چنانکه ابوداود ذکر کرده و در روایتی شانزده ماه و هشت روز و بعضی یکسال و ده ماه و شش روز
و بعضی قریب یکسال و نیم گفته پس عبدالرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله آخر نهی کرده بودی
از گریه بر میت گفت ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقت است بر میت که ناشی
میگردد از مشاهدهٔ حال وی و نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمهٔ لهو و لعب و مزامیر شیطان بود
و از صوتی که نزد مصیبت بود و نهی می‌کنم از روی خراشیدن و بر روی زدن و جامه پاره کردن اما آب از
چشم رفتن از رحمت است و هر که رحم نکند رحم کرده نشود بروی. عبدالرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود
سیرین که خواهر ماریه بود روایت می‌کند که می‌گفت بر بالین ابراهیم حاضر بودم هرگاه که من و خواهر من ماریه فریاد
میکردیم حضرت نهی نمی‌کرد چون روحش قبض کرد ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی آمده است
که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگریست اسامه بن زید فریاد برآورد حضرت وی را نهی فرمود گفت
دیدم ترا یا رسول الله که بگریستی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان و گویند که دایهٔ ابراهیم او را
غسل داد و بقولی فضل بن عباس داد و عبدالرحمن بن عوف آب میریخت و آنحضرت نیز حاضر بود
پس برداشته شد ابراهیم بر سریر صغیر و صحیح آنست که نماز گذارد بر وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و آنکه از عائشه آمده است که نماز نگذارد بر وی تأویل کرده اند آنرا بآنکه احتمال دارد که به نفس شریف خود

نگذارده باشد و صحابه را امر کرده باشد که بگذارید یا مراد آنست که نماز نکرد بجماعت و دفن کرد او را در بقیع و لفظ
میکنیم او را نزد فرط ما عثمان بن مظعون و آب پاشید بر قبر او و میگویند که این اول قبری است که آب پاشیده شد
و نشانی کرده بر قبر وی چنانکه کرده بود قبر عثمان بن مظعون کرده بود که بنفس نفیس خود سنگ برداشت و بر قبر وی
نهاد الحدیث و منکسف گشت در روز موت ابراهیم آفتاب و بود موت بتاریخ دهم محرم یا دهم ربیع الاول
و گفتند مردم که این کسوف بجهت موت ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه و سلم و بود در ذهن مردم که گرفتن
آفتاب و ماه بجهت موت عظیمی یا وقوع حادثهٔ عظیم میباشد پس فرمود آنحضرت که شمس و قمر دو آیت اند از
آیات الهی گرفته نمی شوند بسبب موت احدی و نه حیات او و در روایتی آمده که دو آیت اند که میترساند بوی
پروردگار تعالی بندگان خود را یعنی تا عبرت گیرند بآن پس تصدق کنند و اعتاق نمایند و توبه کنند از گناهان
و چون این در دهم ماه واقع شد و عادت وقوع آنست در بیست و هشتم یا بیست و نهم ماه از جهت مشتبه باین جانب
افتادند که بسبب موت اوست و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول اهل تنجیم که بحساب ایشان ممکن نیست گرفتن
آفتاب جز در روز بیست و هشتم یا نهم و منقول است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در روز وفات ابراهیم فرمود
اگر وی حی میبود بسبب من همه اقربای مادر وی را آزاد میکردم و از همه قبطیان وضع جزیه مینمودم و در صحاح اخبار به ثبوت
پیوسته است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که ابراهیم پسر من رضاع تمام نکرده از دنیا رفت و بدرستی وی را
مرضعی و بروایتی دو مرضعی در بهشت خواهد بود تا ایام رضاع او را کامل گرداند و ما را که مراد به بهشت عالم برزخ داشته اند
یا الان او را به بهشت برده باشند و حکمت در خلق مرضعه و اتمام مدت رضاع موکول بعلم رسالت پناه است و بعضی از مشایخ
که قایل اند بترقی بعد الموت تمسک باین حدیث میکنند که دلالت بر تکمیل این نقصان میکند این بنده نیز باین قایل است
و تمسک باین حدیث دیگر آمده است که هر که در حفظ قرآن ریاضت میکند و تمام نکرده از عالم بگذرد حق سبحانه دیگر
فرشته بگمارد که حفظش تمام گرداند ظاهر تر آنست و باید دریافت که بعد از موت چه پرده ها برمی افتد و چه چیزها منکشف
و مشهود میگردد و بالاتر ازین چه ترقی باشد سالکی را اگر چیزی از عالم غیب منکشف میگردد چه مبهم و مستور بود و در پرده
میگردد و آنجا که اینهمه انوار و اسرار ظاهر و باهر گردد چه حال باشد اگر گویند که مراد بترقی اینجا تمامی سلوک است
که عبارت از زوال ظلمات صفات بشری است و آن جز در دنیا حاصل نمی شود و تحقیق نمی پذیرد عجب که با ظهور
انوار و بروز اسرار آن عالم آنها زایل نگردد و پاک نسازد و اگر گویند که سلوک اینجا باید تمام کرد آنجا نی سلوک
رفتن فایده ندارد این اگر باشد در عالم آخرت خواهد بود و عالم برزخ حکمی دیگر دارد و شیخ ابن عربی در بعضی رسائل
خود در اثبات این مدعا می گوید که امام سهل تستری قدس سره را یافتم که برنگ حکمی و اعتقادی بود نزد من

شد من خلاف آن بود پس آنرا بوی تعلیم و تلقین کردم و حصول این علم مر سهل تستری را نتیجه داخل ترقی
میدارد والله اعلم بحقیقة الحال بدانکه روایت کرده شده از حدیث انس بن مالک رضی الله عنها که آنحضرت فرمود صلی
الله علیه وسلم لو عاش ابراهیم لکان نبیا پس در رد قصة الاحباب بن را این حدیث تعقب کرده و گفته که جماعتی از سلف منقول است
که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالت صغر وفات یافت و اگر زنده میماند پیغمبر می بود و بصحت نرسیده و از عباس
ندارد و این دلیری بر علم غیب است و ابن عبد البر گفته که نمیدانم این چه چیز است داد نوح علیه السلام را فرزندان بودند
و نبی نبودند انتهی و ظاهر آنست که مراد آنست که این قول از بعضی صحابه مروی است ولیکن نزد آن حضرت صلی الله علیه
وسلم بصحت نرسیده و چون نزد آن حضرت بصحت نرسیده … بی سماع از آنحضرت دلیری کردن است بر علم غیب بعد از آن
نقل کرده استبعاد آنرا از ابن عبد البر در مواهب لدنیه میگوید روایت کرده شده است از انس بن مالک
رضی الله عنها که گفت لو بقی یعنی ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم لکان نبیا ولکن لم یبق لان نبیکم آخر الانبیا
اخرجه ابو عمر و گفت انس بن مالک اگر باقی می ماند ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه می شد پیغمبر ولیکن
باقی نماند زیرا که پیغمبر شما آخر پیغمبران است نقل کرده است صاحب از طبری که گفت نمی گوید این را انس مگر
بسماع از آنحضرت علیه السلام چیزی که مخصوص است بابراهیم و لا لازم نیست که ابن نبی نبی باشد بدلیل پسر نوح
علیه السلام پیغمبر نبود از نووی نیز انکار کرده که گفت این کلام روایت کرده شده است از بعض متقدمین ولیکن باطل است
وجسارت است در کلام در مغیبات و مجازفت و هجوم است از وی عظیم و شیخ سخاوی در مقاصد حسنه نیز مثل قول
ابن عبد البر گفته و شیخ ابن حجر در عقب کلام نووی گفته که این کلام عجب است با وجود ورود وی از سه طریق بگفت
گویا که او را نشد مراد او چه اول آن پس گفت در انکار آن انچه گفت و سخاوی آن سه طریق را بیان کرده یکی آنکه
روایت کرده است ابن ماجه و غیر او از حدیث ابن عباس که چون مرد ابراهیم بن رسول صلی الله علیه وسلم نماز گذارد
بروی و گفت که او را مرضعی است در بهشت اگر میزیست میشد صدیق نبی و در سند این حدیث ابو شیبة ابراهیم
بن عثمان واسطی است و وی ضعیف است و بهمین طریق روایت کرده است ابن منده در کتاب المعرفه و
گفته است که این غریب است دوم آنکه روایت کرده است ابراهیم سدی از انس که گفت آنحضرت ابراهیم
پر کرد مهد را و اگر باقی میماند می شد نبی الحدیث سوم آنکه انچه نزد بخاری است از طریق محمد بن بشر از اسمعیل
بن ابی خالد گفت گفتم مر عبد الله بن ابی اوفی را دیدی تو ابراهیم بن نبی را صلی الله علیه وسلم
گفت مرد وی صغیر و اگر تقدیر کرده میشد بعد از آنحضرت پیغمبری هر آئینه می زیست او پس معلوم شد که این حدیث را سه
طریق است اگرچه ضعیف و غریب باشد و آنکه این نیست که لفظه لم یبق … از سلف و بعضی از متقدمین چنین

گفته اند و باطل است و این جسارت و مجازفت است بر علم غیب و درین حدیث اشکال است از دو وجه
یکی آنکه بعد از حضرت پیغمبری نیست پس چه معنی دارد که اگر ابراهیم می زیست پیغمبر میشد و
جوابش آنست که قضیه شرطیه مستلزم نیست صدق طرفین و وقوع آنها را چنانکه گویند اگر عنقا
موجود می بود چنین و چنین و اگر زید حماری بود ناهق می بود همچنین اگر زنده می بود ابراهیم پیغمبر
می بود لیکن نزیست و پیغمبر نشد دوم وجه ملازمت و توجیهش آنست که مقصود مدح و اعلای
شان ابراهیم و کمال استعداد اوست که مرتبه بود که اگر میزیست و باب نبوت مسدود نمی بود و این
شان و استعداد در دیگر پسران وی نبود فافهم والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **وصل** اما

وصل

دختران اکبر بنات آنحضرت صلی الله علیه وسلم زینب است رضی الله عنها بقول اکثر علماء و هو الصحیح و در مواهب
گفته که نزد کسانی که صحیح نیست قول ایشان گفته که خلاف است در وی و در قاسم که کدام یکی زائیده شد اول
نزد ابن اسحق آنست که زائیده شد وی در سنه ثلثین از ولادت آنحضرت که در واقعه فیل بود و دریافت اسلام
و هجرت کرد و تزویج کرده بود او را با پسر خاله اش که ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف
مادر ابو العاص هند بنت خویلد اخت خدیجه بنت خویلد از یک مادر و پدر و ابو العاص مشهور بکنیت است و در
نام وی اختلاف است که لقیط است یا مقسم بکسر میم و سکون قاف یا قاسم یا یاسر ابن عبد البر گفته اکثر
قول اول است و هجرت کرد زینب پیش از اسلام ابی العاص و گذاشت او را بالکفر و اسلام آورد
ابو العاص بمکه و بمدینه سپرد آنحضرت او را بوی بنکاح اول و بعضی گویند بنکاح جدید مجمل قصه وی اینست
و تفصیلش آنکه ابو العاص داخل اسیران بدر بود و چون اهل مکه در خلاصی اسیران خود فدیه فرستادند
زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در فدیه ابو العاص مالی فرستاد که در میان آن
قلاده بود که خدیجه آنرا در کدخدائی زینب بجهاز داده بود چون دید آنرا آنحضرت رسول صلی الله
علیه وسلم یاد کرد عهد صحبت خدیجه را سخت رقت نمود و گفت باصحابه اگر می بینید شما که رها کنید اسیر زینب
را و باز گردانید مال فدیه را شما می دانید و چنان کنید گفتند صحابه نعم یا رسول الله چنان کنیم که خاطر
شریف تو می خواهد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عهد گرفت از ابی العاص که بفرستد زینب را بسوی وی
صلی الله علیه وسلم پس قبول نمود ابو العاص و فرمودهٔ آنحضرت را و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را
و مردی را از انصار بمکه مطهره تا زینب را بیارد و فرمود بمکه در نروید و باشید ببطن یاجج و ادیست نا جج
بسکون و جیم و حاء مهمله و درین لفظ بچند طریق خوانده اند و مشهور یاجج است گفته شیخ موضعی است

است بیرون مکه پیش مسجد عائشه که از آنجا احرام عمره می بندند تا می گذرد به شمار زینب بر مهاجرت شهید
او را می آرید او را بمدینه بعد از آن بمدت دو سال یا شش سال بیرون آمد ابو العاص بتجارتی و بود
با وی اموال اهل مکه و وقت برگشتن از آن تجارت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در طلب این قافله
بر آمده بودند چون رسیدند بر سر ابی العاص خواستند که بگیرند اموال و بکشند او را و چون رسید
این خبر زینب را عرض کرد بحضرت و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی فرمود بلی
هست گفت زینب پس تو گواه باش یا رسول الله که من امان دادم ابو العاص را و چون دیدند صحابه
این حال را باز داشتند دست تعرض از ابی العاص و اموال وی گفتند بوی که مسلمان شو تا همه این اموال مشرکان
غنیمت باشد مر ترا گفت شرم دارم من که در کین سازم دین خود را باین پلیدی پس آمد بمکه و سپرد اموال را بصاحبان
آن و گفت با اهل مکه آیا رسانیدم من اموال شما را بشما و بری ساختم ذمه خود را از آن گفتند اللهم نعم پس گفت گواه
باشید انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله پس هجرت کرد بمدینه مطهره و سپرد آنحضرت علیه السلام
زینب را بوی بنکاح سابق یا بنکاح جدید و ازینجاست اختلاف علما در آنکه اسلام احد الزوجین فسخ
میکند نکاح را یا نه و آنحضرت بسیار دوست میداشت ابو العاص را و عنایت و شفقت می نمود بوی
یکبار در مدینه دختری ابوجهل آمد که بسیار جمیله بود علی مرتضی رضی الله عنه خواست که خواستگاری
نماید او را چون این خبر بحضرت علیه السلام رسید ناخوش آمد آنحضرت را پس بمنبر آمد و خطبه خواند و مدح ابی العاص
و اظهار منت وی از وی بسیار کرد و گفت اگر دختر ابوجهل را می خواهد فاطمه را طلاق دهد خدا
جمع نکند دختر دوست خود را و دختر دشمن خود را در یکجا پس امیر المومنین علی این را شنید آمد و اعتذار
نمود و گفت یا رسول الله من نخواسته ام او را و نگفته ام درین باب حرفی مردم بر من بهتان بسته اند
آنحضرت فرمود یا علی من ترا دوست میدارم و فاطمه جگر گوشه من است ترسیدم مبادا در محبت من
تو خللی راه یابد و زینب را از ابو العاص پسری بود علی نام و دختری امامه نام علی بسن نزدیک بحد
بلوغ رسیده از دنیا رفت آنحضرت او را ردیف خود ساخته بود بر ناقه خود روز فتح مکه و امامه را دوست
میداشت چنانکه بثبوت پیوسته که وی نماز می گذارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود چون برکوع
میرفتی بزمین می نهادش و چون سر از سجود بر داشتی برای قیام بر میداشت او را و شراح
درینجا سخن کرده اند که این برداشتن و بر زمین نهادن فعل کثیر بود و نیز آن چون کردند و جواب میدهند
که او خود آمده می چسپید و خود می افتاد نه فعل و اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و علی بن ابی طالب رضی الله عنه

بعد از فاطمه زهرا بموجب وصیت وی رضی الله عنها امامه را بخواست از زینب دختر وی برای علی و لدی را که نام وی محمد اوسط آمد
و محمد اکبر و محمد اصغر نیز از اولاد علی مرتضی اند محمد اکبر محمد بن حنفیه و محمد اصغر ام اولاد ولد که شهید شد با امام حسین و وفات
زینب در زمان حیات آنحضرت علیه السلام در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام
عطیه انصاریه او را غسل دادند روایت است از ام عطیه که گفت در آمد بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه ما غسل
میدادیم دختر او را و گفته اند که مراد زینب زوجه ابی العاص است چنانکه در روایت مسلم از ام عطیه آمده که گفت هنگامی
که مرد زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ما را آنحضرت بشوئید او را الحدیث یا ام کلثوم زوجه عثمان چنانکه در روایت
ابن ماجه آمده باسناد بر شرط شیخین والله اعلم و در حدیث متفق علیه آمده است که گفت ام عطیه در آمد بر ما رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و بودیم که غسل میدادیم ابنه او را پس گفت بشوئید او را سه یا پنج بار یا بیش از عدد یا اکثر از آن و در روایتی
یا هفت بار و مقصود تخییر نیست میان اعداد بلکه مقصود آنست که اگر حاصل شود نظافت و پاکیزگی بسه مشروع
نیست زیاده بر آن والا زیاده کنند تا حاصل شود نظافت و واجب یکبار است و در روایت یا اکثر از آن موید این معنی
است مگر اینکه احتیاج باشد برعایت وتر و فرمود بشوئید به آب خالص و آب ممزوج به برگ کنار و بگردانید در بار اخیر کافور
و در روایتی مشک بسم آمده است پس چون فارغ شوید شما ای زنان از غسل اعلام کنید مرا ام عطیه که راوی حدیث
است میگوید پس چون فارغ شدیم ما خبر کردیم آنحضرت را پس انداخت بسوی ما لنگ خود را و گفت شعار سازید آن را
یعنی در درون کفن بپوشانید تا حاصل شود برکت و در اینجا استحباب تبرک است باثار صالحین و در روایتی آمده که بشوئید
او را وتر سه بار یا پنج یا هفت و ابتدا کنید بجاهای راست و مواضع وضو و ام عطیه میگوید بافتیم ما موهای او را
سه بخش و انداختیم آنها را پس پشت او و بعد از تجهیز و تکفین و نماز دفن کردند و حضرت خود در قبر در آمد رضی الله عنها
و اما رقیه ولادت وی در سال سی و سیوم از واقعه فیل است بعد از زینب به سه سال و ذکر کرده است زبیر بن بکار
و غیر وی اکبر بنات آنحضرت است و تصحیح کرده است آن را جرجانی و جماعه از نسابه و اصح که بر آن اکثرند آنست
که زینب اکبر بنات است چنانکه گذشت و بود رقیه پیش از عهد نبوت تحت عتبه بن ابی لهب و اخت او ام
کلثوم تحت برادر وی عتیبه اینچنین است در مواهب لدنیه که در اکثر کتب و جامع الاصول در اول بصیغه مکبر و
در ثانی مصغر و در روضة الاحباب بر عکس این آورده و در حاشیه نوشته که آنچه در اکثر کتب هست زیرا که
عتبه مسلمان شده و مقبول الاسلام گشته در اعداد صحابه مذکور شد و صاحب دعای آنحضرت در شان او
مستجاب گشته و شیری او را بقتل آورد همان برادر وی عتیبه است باتفاق و بر هر تقدیر چون نازل شد تبت
یدا ابی لهب گفت ابولهب بدو پسر خود عتبه و عتیبه راس من راس شما حرام یعنی سر من از سر شما حرام اگر مفارقت

مفارقت کنید دختران محمد را پس مفارقت کردند و دخول نکرده بودند و [illegible] قریش [illegible]

[illegible] زینب [illegible] گفت نه به خدا سوگند که من زن خود را مفارقت نکنم [illegible] دختر محمد را دوست میدارم [illegible]

[illegible] از قریش باشد پس تزویج کرد عثمان بن عفان رقیه را رضی الله عنها [illegible] هجرت کرد [illegible]

[illegible] حبشه [illegible] علیه السلام [illegible] روایت کرده [illegible] است که [illegible]

[illegible] رضی الله عنها [illegible] حسین [illegible] روایت کرده است [illegible]

[illegible]

و سر جهید و دستی بر عصه و سینه ایشان را پاره ساخت و بروایتی گردنش را [illegible] و آنحضرت نفرین کرد [illegible]
رقیه ام کلثوم را در سنه ثلث از هجرت بعثمان داد و فرمود این جبرئیل است خبر میدهد مرا که حق تعالی
امر کرده است که تزویج کنم ترا او را و وفات یافت ام کلثوم در سنه تسع از هجرت و نماز گذارد بر وی آنحضرت
بر وی و نشست آنحضرت بر قبر وی و [illegible] اشکها از چشمان مبارک وی [illegible] صلی الله علیه وسلم و گفت
آیا هست در میان شما کسی که مجامعت نکرده است امشب ابو طلحه گفت من یا رسول الله فرمود
در آی در قبر وی و بعضی از شارحان گفته اند که این قول آنحضرت علیه السلام تعریض بود بعثمان که وی جماع کرده بود
بجاریه خود بسبب آنکه دلگرفته بود از بیماری ام کلثوم رضی الله عنها و چون [illegible] رضی الله عنه [illegible]
جاریه و جماع کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات ام کلثوم فرمود عثمان را اگر مرا دختر سوم میبود
تزویج میکردم ترا [illegible]
که ام کلثوم رضی الله عنها [illegible] عثمان رضی الله عنه بود اما فرزندی از وی [illegible]
که فرزندان [illegible] اما باقی نماند و از رقیه نیز فرزندی نماند در هجرت اول [illegible]
و بعد از آن [illegible] آمد و چون [illegible] ده ساله شد خروسی بر چشم او [illegible] عثمان
رضی الله عنه از دختران پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرزندی نماند و از ازواج [illegible]
بحقیقت الحال و اما فاطمه رضی الله عنها ولادت شریف وی در سنه احدی و اربعین از مولد نبی صلی الله علیه وسلم
گفته اند این قول ابو بکر رازی است و این مخالفت است [illegible]
اولاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه زائیده شده اند پیش از نبوت الا ابراهیم [illegible]
وی رضی الله عنها بعد از نبوت [illegible] یک سال [illegible] فاطمه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] پنج سال [illegible] روایات است و وی رضی الله عنها [illegible] صلی الله علیه وسلم
[illegible] رقیه و [illegible] ام کلثوم رضی الله عنهن [illegible] سیدة نساء العالمین و سیدة نساء اهل
الجنة است [illegible] فاطمه را زیرا که حق تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] جمال و کمال وی [illegible]
برسول خدا صلی الله علیه وسلم در راه و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چون می آمد فاطمه بر وی برمی خاست و می گرفت دست شریف او را و می بوسید [illegible]

ذکر حضرت فاطمه رض و وفات وی

منفرشه نهاد و در جای نشستن خود و همچنین چون می در آمد آنحضرت علیه السلام بسوی وی می ایستاد و مرحبا وی گفتی و دست وی بوسیدی
و می گرفت دست مبارک آنحضرت را و می بوسید و می نشاند بجای خود تزویج کرد آنحضرت او را بعلی مرتضی رضی الله عنه
در سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت از بدر و صاحب بعضی حدیث گفته اند زفاف کرد در ذی الحجه و بقول بعضی تزویج
کرد در رجب و بقولی در صفر و در وقت تزویج وی با مرتضی وی را پانزده ساله و پنج ماه و نصف ماه و مرتضی را
بیست و یک سال و پنج ماه و اقوال دیگر نیز هست و قصه تزویج وی رضی الله عنها در وقایع سال دوم
از هجرت گذشته فرزندان وی رضی الله عنها حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه محسن
و رقیه در زمان طفولیت وفات یافتند و زینب را بعبدالله بن جعفر دادند و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب
داده از ایشان نسلی نماند اگرچه ام کلثوم را از عمر بن الخطاب پسری شد نام او زید و در حدیث صحیح آمده
که فاطمه سیده نساء اهل الجنة الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و صحت پیوسته که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم فرمود فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و نیز آمده است
که ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی برضاها و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم با علی و فاطمه ساکت
سفر بود و بهر دو را تلطف می نمود علی فرمود یا رسول الله او دوست تر است تو را از من یا من از وی آنحضرت
فرمود صلی علیه المعبود وی دوست تر است بسوی من از تو و تو عزیز تری بر من از وی و صحت
پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که فرمود بیرون رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و بود بر وی گلیمی
از پشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کسا در آورد او را بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز
ردای شریف آورد آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز در آن کسا در آورد پس این آیت خواند
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود من جنگ
ام با کسی که جنگ کند ایشان را و صلح کننده ام با کسیکه صلح کند با ایشان روزی آنحضرت صلی
الله علیه و سلم بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف تشریف آورد دید که وی جامه سطبر از پشم شتر پوشیده
نشسته است آنحضرت صلی الله علیه و سلم آب در چشم مبارک در آورد و فرمود ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا
صبر نما تا فردای قیامت نعیم بهشت ترا باشد و آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست مبارک
خود بر سینه فاطمه زهرا نهاد و دعا کرد خداوندا او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه رضی الله عنها می فرماید
تا مرگ هیچگاه دیگر هرگز از دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و فی الحدیث قصه از ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه و سلم
آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون بسفر میرفت آخر کسی که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودی

و اول کسی از اهل بیت نزد که ملاقات نمودی وی بودی آنگاه بحجره ازواج مطهره تشریف بردی و آمده است که از عایشه
صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان
گفت شوهر وی یعنی علی ... عایشه رضی الله عنها صادقه ... صادقت وی با اهل بیت پیغمبر باید دانست و در حدیث
دیگر آمده که از فاطمه پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بسوی رسول مقبول صلی الله علیه وسلم فرمود بعد از من گفتند از
مردان فرمود شوهر وی همه محبوب تر ... امام حسن مجتبی رضی الله عنه ... مادر خود
که در محراب مسجد خانه خود نماز میگذارد تا آفتاب ... صبح طالع شد شنیدم که مومنین و مومنات را بنام میبرد و دعا میکرد و خود را
خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای ... دعا نکردی فرمود ای پسرک
اول الجار ثم الدار و از عمر بن الخطاب آمده که در آمد روزی بر فاطمه و گفت یا فاطمه والله ندیدم هیچ یکی محبوب تر
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تو و بخدا سوگند ندیدم هیچ یکی از مردم بعد از پدر تو محبوب تر بسوی خود از تو
و مناقب و فضایل اهل بیت بیشمار است و دو قسم است یکی مجمل بعنوان اهل بیت دیگر بخصوص فاطمه و علی و حسن
و حسین رضی الله عنهم و چون مقصود دریجا ذکر فاطمه زهرا است رضی الله عنها اقتصار بر آن نموده آمد و کلام در معنی
اهل بیت و تفسیر کریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت بسیار است و در مواضع دیگر تفصیل بیان کرده
شده است آنجا باید دید و بالله التوفیق وفات فاطمه در شب سه شنبه سیم ماه رمضان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بشش ماه و مشهور صحیح همین قول است و اقوال دیگر نیز هست که از درجه صحت دور است و در بقیع در شب مدفون
گشته و نماز بر وی علی و بقولی عباس گذارد و گویند روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و صحابه دیگر رضی الله
عنهم با علی مرتضی شکایت کردند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز بر وی دریافتی علی عذر گفت که فاطمه وصیت
وی کرده بود که چون از دنیا بروم مرا به شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد و مشهور میان مردم و مروی
در روضة الاحباب و غیره این است و روایات در خبر وارد شده که ابوبکر الصدیق رضی الله عنه و آمدن او بر جنازه
زهرا و نماز گذاردن وی و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام نیز آمده و سابقا در احادیث
وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور شد و در محل دفن وی رضی الله عنها اختلاف است بعضی
بر آنند که مرقد مطهر او در بقیع است در قبه عباس آنجا که سایر اهل بیت نبوت آسوده اند و بعضی برآنند
که دفن او هم در بیت اوست که داخل مسجد شریف نبوی شده است و جنازه او را از خانه بیرون نبردند
و الآن زیارت وی هم در آنجا متعارف است و قول دیگر آمده که قبر وی رضی الله عنها در مسجدی
است در بقیع که بوی منسوب است در جهت قبه عباس از المشرق و امام غزالی در زیارت بقیع ...

اگر این مسجد کرده و نماز گذاردن در وی وصیت کرده است و بعضی دیگر از این مسجد شریف اند و گفته اند وی
معروف است ببیت الحزن که فاطمه زهرا در ایام مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و سلم از صحبت مردم توحش
و جهت ماتم گزیده در آنجا اقامت کرده بود و نیز گویند که این موضع خانه ایست که علی مرتضی رضی الله عنه گرفته بود والله اعلم
و قول اول صحیح و موافق اخبار و آثار است و مسعودی در مروج الذهب آورده که در موضع قبور امام حسن و
زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق رضی الله عنهم سنگی یافتند بروی نوشته که این قبر فاطمه بنت رسول الله صلی
الله علیه و سلم سیده نساء العالمین و قبر حسن بن علی بن ابی طالب و علی بن الحسین بن علی و جعفر بن محمد علیهم التحیة و السلام و ظهور در سنه
اثنین و ثلاثمائة بوده و در قصه دفن امام المسلمین حسن بن علی آمده است که وی وصیت کرده بود که اگر مردم
نگذارند که مرا در پهلوی جد من صلی الله علیه و سلم بسپارند پس در بقیع نزدیک مادر من فاطمه دفن کنند و امام بخاری
در تربت لطیف این مکان است و محب طبری در ذخایر العقبی می آرد که خبر داد مرا یکی از صلحا که او خوش اعتقاد
داشت با من که چون شیخ ابو العباس مرسی تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی رحمه الله علیه زیارت بقیع می کرد پیش قبه
می ایستاد و بر فاطمه زهرا سلام می کرد و میگفت که منکشف شد بر شیخ قبر فاطمه در این موضع و بحضرت شیخ در کشف
اینجا بود کبری گوید که مدتهای مدید بجهت اعتقادی که مرا بخدمت شیخ بود همین اعتقاد بودم تا آنکه دیدم کتاب ابن [illegible]
در قضیه فوت امام حسن رضی الله عنه نقل کرده است دیدم و یقین من با آنچه کشف شیخ خبر داده بود زیاده
گشت و صحت حدیث بر من بکشف شیخ ثابت شد و صدق کشف شیخ بحدیث ثابت گشت والله اعلم باب دوم
در ذکر ازواج مطهرات وی صلی الله علیه و سلم بدانکه دوستی زنان چیزی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از امور
دنیا از زنان بودند و بوی خوش و گفته اند که در مباشرت قوت سی نفر تا چهل نفر دیگر را کرامت شده بود لاجرم
مباح شد او را چندانکه خواهد که زن در نکاح خود در آرد و بدانکه فواید نکاح بعد از حفظ نسل و بقای نوع انسان
نیل لذت و تمتع نعمت و حفظ صحت است چه حبس و احتقان منی مورث و مولد امراض شدیده و ضعف قوی
و اعضا مجاری است و تفاخر و مباهات بقوه باه و شهوت جماع و تمادح بدان و تنقیص و تحقیر بضد آن
در عرب معروف و عادتی مستمر و مستقر است میان مردان و محبت نساء و کثرت نکاح معدود از کمال
قوت انسانی و در کمال افراد این نوع است و تمام انبیا و رسل اهل تزوج و تاهل بوده اند الا عیسی و یحیی صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین و در روایات آمده است که ابراهیم خلیل الرحمن هر روز از شام بر براقی که بود او را سوار
شده بشوق صحبت هاجره ام اسمعیل بمکه شریفه می آمد از جهت کمال شغف او بوی و قلت صبر از وی و داود
پیغمبر را علیه السلام نود و نه زن بود با وجود آن زن دیگر نکاح کرد تا مایه تمام شد و سلیمان علیه السلام را سیصد منکوحه و هزار

سر بر بود و گشته . . . بر سه زنان طواف می‌کرد و بخاری از انس آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
میگشت بر نه زنان خود در یک شب و آنها یازده تن بودند و در روایتی نه و گفتیم که تحدیث می‌کردیم که داده شد
او را قوت سی نفر و از طاوس و مجاهد آمده که قوت چهل تن و در روایتی از مجاهد قوت چهل مرد از اهل
جنت و در روایت صحیح آمده است که هر یکی از اهل جنت را قوت صد مرد بود در اکل و شرب
و جماع و لهذا مباح بود آنحضرت را هر مقدار از زنان که خواهد و درینجا کمال فضل و شرف و امتیاز
اوست از سایر رجال امت و حکمت در تکثیر نساء آنحضرت را آن بود که تا احکام در دینی را که مردان
را اطلاع بر آن راه نبود بامت نقل کنند و زیادت تکلیف بقیام حقوق و حسن معاشرت او صبر بر صحبت
ایشان در تحمل اعباء رسالت و اقامت مشاق عبادت نیز از فواید آن بود از آنچه نقل کرده شد
تفضیل سلیمان علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نیاید چه آنحضرت را فضایل و کمالات بود
که اگر مجموع فضایل انبیاء را صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در جنب آن نهند راجح آید و حقیقت حال آنست
که سلیمان علیه السلام از حق سبحانه ملکی خواست که دیگر برا میسر نباشد پس برای اجابت وی
علیه السلام چند را مثل تسخیر ریاح بوی مخصوص گردانید که در غیر وی پیدا و هویدا نبود و وی علیه السلام
پیغمبری بود ملک و اینها از معجزات وی بود و در حدیث آمده است که حضرت رسول را مخیر گردانیدند
که نبی ملک باشی یا نبی عبد پس آنحضرت علیه السلام اختیار کرد که نبی عبد بود نه نبی ملک یعنی بندگی بهتر
از پادشاهی است پس موقوف داشتند آنحضرت را بر همه شئونها و فقر و عبودیت و مزیت سلیمان
در سلطنت ملک و کثرت نساء و رفتن سریر بر هوا و تسخیر جن ازین قبیل بود و این در ظاهر بود ولیکن قدرت
و قوت تصرف سیدنا صلی الله علیه وسلم از کمالات و قرب و عزت در حضرت صمدیت بیش از آن بود
و این قوت و قدرت و تصرفات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تمام تر از آن بود لیکن وجود آن در ظاهر
مخصوص سلیمان بود علیه السلام دلالت می‌کند برین معنی آنچه در حدیث صحیح آمده که عفریتی از مرده جن در نماز
بر آن حضرت آمد تا در وسواس و تفرقه افگند پس آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم می‌خواستم که او را بگیرم
و بستون مسجد شریف ببندم تا کودکان و اطفال مدینه بوی بازی کنند ولیکن از دعای برادر خود سلیمان
یاد آوردم و بگذاشتم یعنی مرا قوت و تصرف در جن هست ولیکن چون این تصرف در ظاهر مخصوص
بسلیمان علیه السلام داشته‌اند بجهت دعا درخواست وی آنرا از پروردگار ترک آن کردم . . . افه
و بالله التوفیق و آن حضرت صلی الله علیه وسلم در میان زنان شریفه نوبت نگاه داشتی . . .

در ایواء و نفقه و جمیع حقوق اموری که بران قادر بود اما در محبت که میفرمود خداوندا این قسم و عدالت من
است در آنچه مالکم من آنرا و در اختیار من است و ملامت مکن مرا در آنچه مالک نیستم آنرا یعنی در محبت
و مجامعت و در وجوب رعایت مساوات میان ایشان از آنحضرت خلاف است که واجب بود
یا محض کرم و تفضل و مروت و تطییب قلوب ایشان بود و قول امام ابو حنیفه این است و با وجود
این رعایت ملاحظه این معنی کردی گویا که واجب است و اهل علم و سیرات آنحضرت با زنان بهترین
سیرتها بود و میفرمود بهترین شما کسی است که بهتر است سیرت و معاشرت او با اهل و عیال من بهترین
شماام مر اهل خود را و چون عزم سفر کردی در میان ایشان قرعه زدی هر کرا قرعه افتادی بردی صلی الله علیه
و سلم حضرت حق سبحانه ازواج رسول خود را امهات مومنین خوانده این در تحریم نکاح و وجوب
احترام است نه در حکم نظر و خلوت و با وجود آن بنات ایشان در حکم اخوات مومنین نیستند و نه
آبا و امهات و اجداد و جدات و نه اخوه و اخوات ایشان در حکم اخوال و خالات و آنحضرت صلی الله علیه
و سلم فرموده است مر رجال را بر نسا را و ازواج مطهره را فضل است بر جمیع نساء امت و ثواب و عقاب
ایشان مضاعف است و افضل نساء آنحضرت خدیجه و عائشه اند و در فضل این دو بر یکدیگر خلاف
است چنانچه تحقیق آن بیاید و اختلاف کرده اند در عدد ازواج آنحضرت و ترتیب ایشان و آنکه مرد از ایشان
پیش از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و وفات یافت آنحضرت پیش از ایشان و اینهائی که خواستگاری
کرد و تزویج نمود و دخول نکرد و آنکه خطبه کرد و نکاح نکرد و آنکه عرض کرد نفس خود را بر آنحضرت متفق علیه
یازده زن اند شش از قریش خدیجه بنت خویلد و عائشه بنت ابی بکر و حفصه بنت عمر بن الخطاب و ام حبیبه بنت
ابو سفیان و ام سلمه بنت ابی امیه و سوده بنت زمعه و چهار عربیه اند از غیر قریش زینب بنت جحش و میمونه
بنت الحارث هلالیه و زینب بنت خزیمه هلالیه ام المساکین و جویریه بنت الحارث و یکی
غیر عربیه از بنی اسرائیل صفیه بنت حیی از بنی النضیر و آنکه مرد نزد آنحضرت دو کس خدیجه و زینب
ام المساکین و وفات شریف آنحضرت از نه زن و خلاف نیست در آنکه اول زنی که تزوج کرد او را
آنحضرت خدیجه است و تزوج نکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وی هیچ زنی را تا مرد و این شروع
در ذکر ایشان است بترتیب ام المومنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن
کلاب بن مره بن کعب بن لوی متصل می شود نسب او بنسب شریف آنحضرت در قصی و اولاد آنحضرت از
اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت او ام هند است و مادر او فاطمه

بنت زائده از بنی عامر بن لوی بوده و وی نخست تحت ابی هاله بن نباش بن زراره تمیمی بود و زائیده برای وی
دو پسر هند و هاله و هند ابی هاله مالک و بقولی زراره و بقولی هند بوده بعد از آن تزوج کرد او را عتیق بن عائذ بن عبدالله
مخزومی بست و زائیده برای وی جاریه را که اسم او هند بود کذا فی المواهب و در روضة الاحباب گفته پسری یا دختری هند نام
که هر دو مسلمان شدند چنانکه جویریه و بعضی تقدیم کرده اند عتیق را بر ابی هاله بعد از آن تزوج کرد او را رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و هند ربیبه او بود و عمر خدیجه در آن وقت
چهل ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیست و پنج ساله بود و بقولی بیست و یک سال و بقولی
اول اصح است [illegible] نیز گفته اند والله اعلم و بود خدیجه زنی عاقله کامله و در جاهلیت او را طاهره میگفتند
و نسبی عالی و مالی وافر داشته صنادید و اشراف قریش بعد از ابی هاله و عتیق می خواستند که او را تزوج کنند
و او قبول نمیکرد و نفیسه رضی الله عنها که عرض کرد بر آنحضرت نفس خود را و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را
با اعمام خود پس بیرون آمد با وی حمزه تا در آمد بر خویلد بن اسد پس خطبه کرد او را و تمام این کلام در [illegible] بیست و پنجم
که آنحضرت از سفر شام قدوم آورد و خدیجه را تزوج کردند مذکور شده است و مهر خدیجه بیست شتر بود
و در روایتی دوازده اوقیه ذهب آورده اند که خدیجه در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه او فرود آمده است و نور
از خانه وی منتشر شده چنانکه در مکه معظمه هیچ خانه نماند الا که از آن نور گرفت چون بیدار شد و تعبیر آنرا پسر عم خود ورقه
بن نوفل عرض کرد تعبیر خواب وی بدان کرد که پیغمبر آخر زمان ترا تزوج خواهد کرد و خدیجه رضی الله عنها اول کسی است که
شرف اسلام دریافت و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود و امر او از عقب رضاعی و صحبت کرد و
اولاد آنحضرت از ذکور و اناث از وی بودند الا ابراهیم رضی الله عنه که از ماریه قبطیه بود و معاشرت او با آنحضرت
بیست و پنج سال یا بیست و چهار سال و وفات وی پیش از هجرت بود به پنج سال یا سه سال و عمر وی شصت و پنج سال و
وفات او در رمضان سال دهم از بعثت و در مقبره حجون مدفون گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود بقبر او در آمد
و تأخیر کرد و نماز جنازه هنوز مشروع نشده بود و آنحضرت بفوت وی بسیار ملول و محزون گشت و آن سال وفات
او را عام الحزن نام است و فضایل و مناقب او بسیار است و بس است در فضیلت وی که فاطمه زهرا از
وی بود آورده اند که آنحضرت هر غمی و اندوهی و آزاری که از تکذیب قریش میکشید همه بدیدار و صحبت خدیجه
از هم رفت و شاد می بود و چون رجوع بخدیجه می نمود رضی الله عنها آنحضرت به تثبیت و تخفیف وی
در شم آسان می گردانید و در صحیحین از حدیث ابو هریره رضی الله عنه آمده که جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت
علیه السلام آمد و گفت یا محمد این خدیجه است بتحقیق آورده است ترا ظرفی که در وی طعام و شراب است

دشوار است و چون بیاید ترا بجو ... سلام از پروردگار دی وا ز من و بشارت ده او را بخانه در جنت از قصب که نیست بانگ و فریاد ... و تعب نیز و قصب لفتح قاف و صاد مروارید کاواک در بهشت خانها خواهد بود از یک مروارید و ... عبد الرحمن بن زید آورده اند که گفت آدم علیه السلام بدرستی که من سید بشرم روز قیامت مگر مردی از ذریت من پیغمبری از پیغمبران که نام او احمد است فضل داده شده است او از من بدو چیز یکی آنکه زوجه او معاونت داده شد مر او را و بود زوجه من بر من عون شد یعنی باعث شد بر خطیئه و دیگر شیطان او مسلمان شد ... شیطان من از جمله کافران کما ذکره ... و دوم اعانت کرد او را خدا تعالی بر شیطان او پس مسلمان شد ... و این حدیث از حضرت صلی الله علیه وسلم نیز روایت می کنند گویا خود فرمود گویا آنحضرت صلی الله علیه وسلم آدم علیه السلام را پرسید و بیان کرد و الله اعلم و مرتبت ... بود که مراد به زوجه خدیجه است رضی الله عنها روایت کرده است امام احمد از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل نساء اهل جنت خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و مریم ابنة عمران و آسیه امرأة فرعون رضی الله عنهن و گفته است شیخ ابن العراقی خدیجه رضی الله عنها افضل امهات المؤمنین است در قول صحیح مختار و بعضی گفته اند عائشه رضی الله عنها انتهی و شیخ ... زکریا الانصاری در شرح بهجه گفته افضل ازواج مطهره خدیجه و عائشه است و در افضل این دو خلاف است و تصریح کرده است ابن عماد بفضل خدیجه از جهت آنچه ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مر عائشه را هنگامی که گفت عائشه مر آنحضرت را تحقیق روزی گردانیده است ترا بهتر از خدیجه اراده کرد صدیقه ذات خود او تفضیل کرد او را بر خدیجه پس فرمود آنحضرت لا والله روزی نگردانیده است مرا خدا تعالی بهتر از خدیجه ایمان آورد بمن خدیجه در وقتی که تکذیب کردند مرا مردم و داد مرا مال خود را هنگامی که ... مردم ... مرا مردم و رسیده شد ابن داود که کدام یکی ازین دو فاضلتر است گفت خدیجه زیرا که خوانا نید عائشه را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام و خوانانید خدیجه را جبرئیل از خدای تعالی سلام بر زبان محمد پس خدیجه افضل باشد پس گفته شد مر ابن داود را پس کدام یکی افضل است عائشه یا فاطمه گفت ابن داود بدرستی که رسول خدا گفته است فاطمه گوشت پاره من است پس برابر نمیکنیم من با گوشت پاره رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ یکی را ... و مر ابن ... صلی الله علیه وسلم در حق فاطمه را یا راضی نیستی که باشی سیده نساء اهل الجنة مگر مریم و احتجاج کرده است کسیکه تفضیل داده است عائشه را که وی در آخرت با نبی خواهد بود و درجه فاطمه اعلی ... رسیده شد شیخ تاج الدین سبکی ازین مسئله گفت آنچه اختیار می کنیم و گیش میکنیم بآن خدا ... است که فاطمه بنت محمد ... است ...

تا درست است که خدیجه وی خدیجه بهتر از عایشه و استدلال کرد بانچه پیش گذشت و اما حدیث طبرانی که خیر نساء عالمها
مریم بنت عمران ثم خدیجه بنت خویلد ثم فاطمه بنت محمد ثم آسیه امراة فرعون جواب داده است از این ابن
عماد بانکه خدیجه که تفضیل کرده شد باعتبار امومت نه باعتبار سیادت پس تا ... کرده است سبکی
که مریم افضل است از جهت این خبر و از جهت اختلاف در نبوت وی انتهی و گفته است ابو امامه بن النقاش
که سبق خدیجه و تاثیر وی در اول اسلام و تقویت و نصرت و قیام وی در دین خدا بمال خود و بنفس خود چیزیست
نیست در اهیچ یکی نه عایشه و نه غیر وی از امهات المؤمنین و تاثیر عایشه در آخر اسلام در حمل دین و تبلیغ
آن بامت و دریافتن وی از امت چیزی را که شریک نیست او را دران خدیجه و نه غیر او و موجب امتیاز
است از غیر خود ذکر کرده کله فی المواهب اللدنیه و حاصل این وجوه باعتبار اختلاف حیثیات است والله
اعلم دوم سوده بنت زمعه بفتح میم بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود قرشیه عامریه نسبت وی بنسبت حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم متصل می شود و کنیت او ام الاسود و مادر او شموس بنت قیس اسلام آورد در مکه قدیما در اوایل
بعثت و بود تحت ابن عم خود که نامش سکران بن عمرو بن عبد شمس برادر سهیل بن عمرو و شوهرش نیز اسلام
آورد همراه او و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و سوده با سکران هجرت حبشه نمود هجرت ثانیه
و مرد زوج بعد از قدوم بمکه شریفه و گویند مرد بحبشه پس تزوج کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمکه مطهره
بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها پیش از آنکه تزوج کند بعایشه رضی الله عنها و این قول قتاده و ابی عبیده است
و ذکر کرده است ابن قتیبه جز این قول را و بعضی گفته اند تزوج کرد بعد از عایشه رضی الله عنها و جمع می کنند میان
این دو قول بانکه عقد عایشه پیش از سوده باشد و دخول بسوده پیش از عایشه و تزوج و نکاح اطلاق کرده
می شود بر هر دو معنی اگرچه متبادر بفهم عقد است نه دخول و آورده اند که سوده رضی الله عنها پیش از هجرت بمکه
شریفه آمد در خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجانب وی آمد و پای بر گردن او نهاد و شوهر را از واقعه خود
خبردار گردانید شوهر گفت اگر راست می گویی عنقریب من خواهم مرد و پیغمبر ترا خواهد خواست باز در واقعه دید که
وی تکیه کرده است ماه از آسمان بروی افتاد آن واقعه را نیز با شوهر گفت شوهر گفت
اگر راست می گویی عنقریب من خواهم مرد و پیغمبر ترا خواهد خواست همان روز سکران خسته شد بعد از
چند روز وفات یافت و سوده خلیه ماند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها
آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را خواست و مهرش چهار صد درهم کرد و هجرت نمود بمدینه طیبه
و چون بکبر سن رسید آنحضرت اراده نمود در سال هشتم از هجرت طلاقش داد و قول صحیح آنست که اراده طلاق

طلاقست اگر دیدی بر سر راه آنحضرت علیه السلام نشست تا وقتیکه بخانه عائشه رضی الله عنها نوبت می برد
گفت یا رسول الله مرا از تزوج تو طمع نه از رغبت داری شهوانی نمانده ولیکن میخواهم که فردا در خیالات در ازواج مطهره
تو محشور شوم و نوبت خود را بعائشه صدیقه رضی الله عنها بخشیدم پس آنحضرت علیه السلام از قصد
طلاق وی گذشت یا رجعت کرد باختلاف قولین و از ابو هریره رضی الله عنه آمده است که آنحضرت در حجة الوداع
با زنان خود فرمود که این حجة الاسلام بود که از گردن ساقط شد بعد ازین روی حصیر [illegible] نشینید و از
خانه خود بیرون نیایید پس همه زنان آنحضرت بعد از وی حج میرفتند الا سوده و زینب بنت
جحش و گفتند ما بعد از پیغمبر بر دابه سوار نشویم چنانکه ما را وصیت فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرویات سوده در کتب سته پنج حدیث است ازانجمله یک حدیث در بخاری باقی در سنن اربعه مروی
است وفات او در شوال سنه اربع و خمسین در زمان امارت معاویه کذا فی المواهب و قولی آنست که
وفات وی در اواخر خلافت امیر المؤمنین عمر است رضی الله عنه گویند که سوده طول قامتی یعنی بلند قامت
داشت عمر گفت او را شب بردارید اسما بنت عمیس گفت که من در حبشه دیده ام که برای زنان نعشی
ترتیب میدهند پس نعشی راساختند و سوده را بران نعش برداشتند و اول کسی بود که برای وی درین
نعش ترتیب دادند و عمر بن خطاب رضی الله عنه چون آن را دید اسما بنت عمیس را دعا کرد و گفت
سترک الله و بعضی گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند کذا فی روضة الاحباب و تحقیق آمده
آنست که ساختن اسما بنت عمیس برای فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و وفات حضرت زهرا مقدم است
از سوده رضی الله عنها و اول کسی باشد که برای وی نعش ساختند عائشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق کنیت او
ام عبدالله نسبت بخواهرزاده وی عبدالله بن الزبیر اسما بنت ابی بکر است درخواست کرد وی رضی الله عنها
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم کنیت را فرمود کنیت کن باسم ابن اختت خود عبدالله بن الزبیر و در روایتی آمده است
که چون زائیده شد عبدالله بن الزبیر تحنیک کرد او را آنحضرت و انداخت آب دهن مبارک خود در دهن
وی در زبان حاشیه که وی عبدالله ... توام عبدالله و ام وی ام رومان است ... را در تشریح نیز آمده
است ... عامر بن عویمر از بنی کنانه نخست ... مطعم ... نامزد شده بود پس خطبه کرد او را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و تزوج کرد او را آنحضرت و وی شش ساله بود و زفاف کرد در مدینه منوره در سنه ثنتین
از هجرت در آخر ... ماه و وی نه ساله بود و در شرح تزوج و زفاف وی در شوال ... است و بود
... عنها که دوست می داشت که ... در شوال بر خلاف اکثر زنان جاهلیت که ... داشتند

او گفت نکاح من و زفاف من در شوال شده است کدام یکی از زنان محبوبتر بود نزد انحضرت صلی الله علیه
من نبود آنحضرت ... پس یاد میکرد او را و میگفت ... رواه احمد و مدت صحبت
عایشه و معاشرت او با حضرت علیه السلام نه سال بود در وقت وفات انحضرت هژده ساله بود و وفات
وی رضی الله عنها در سنه سبع و خمسین و واقدی گفته است تا ... شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین
و بود عمر شریف وی شصت و شش سال و وصیت کرد که دفن کرده شود در بقیع در شب و نماز گذارد بر وی
ابوهریره و بود خلیفه مروان بر مدینه ... در ایام معاویه و متولی شد دفن او را قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله
بن عبد الرحمن بن ابی بکر و بود وفات او بموت طبیعی و انکه میگویند معاویه کند چاهی را ...
طلب ... پس افتاد در وی و مرد کذب و افترا است ... و فضل تزوج نکرد انحضرت بکر را جز
و ... روایت کرده اند از وی رضی الله عنه سقطی و کنیه ام عبد الله ...
... این روایت و صحیح آنست که این کنیه بنسبت عبد الله بن الزبیر است و فضایل ... عایشه صدیقه
رضی الله عنها بیرون از حد شمار است و بود وی رضی الله عنها از فقها و علما و فصحا و بلغا و از اکابر مفتیان صحابه
منقول است از بعض سلف که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده و در اخبار و آثار ... ثلثی دینکم
من هذه الحمیرا روایت کرده اند از وی جماعه کثیره از صحابه و تابعین از عروة بن الزبیر مروی است که گفت ندیدم
هیچ احدی را اعلم از عایشه بمعانی قران و احکام حلال و حرام و اشعار عرب و علم انساب و این دو بیت از
اشعار اوست در مدح رسول صلی الله علیه وسلم **بیت** ولو سمعوا فی مصر اوصاف خده ¤ لما بذلوا
فی سوم یوسف من نقد ¤ لوامی زلیخا لو رأین جبینه ¤ لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی ¤ و از اعظم فضایل
و مناقب وی محبت حضرت رسول الله است صلی الله علیه وسلم مراد را است محبت و از انس بن مالک رضی الله
عنهما مروی است که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود با عایشه و بصحت پیوسته
رسول خدا صلی الله علیه وسلم پرسیدند که دوستتر کیست در میان نزد تو گفت عایشه گفتند ...
پدر وی و باز از عایشه آمده است که پرسیده شد که کدام یکی از ادمیان محبوبتر بود نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم گفت فاطمه ... از مردان گفت زوج او و وجه تطبیق آن خواهد بود و در ...
احب عایشه بود و ... فاطمه و از اهل بیت علی و از صحابه ابوبکر در وجوه و حیثیات مختلفه است و از
عایشه آمده است ... گفت ... رسول خدا صلی الله علیه وسلم به نعلین مبارک خود روز
و حال آنکه ... آن سرور علیه السلام نظر کردم دیدم که عرق از جبین مبارک ...

وی ریزان بود وازان عرق انوار تابان است هر جمال وی و حیران بودم حضرت بجانب من نگاه کرده گفت
چه بود هست ترا که حیران شده ای عایشه گفتم یا رسول الله در بشره نورانی تو عرق کرده پیشانی تو حیران
بودم پس آنحضرت برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم من بوسه داد و فرمود جزاک الله خیراً
یا عایشه ما سررت منی کسروری منک مسرور گردانیده شدی تو از من چنانکه سرور گردانیده شده ام من از تو یعنی
دیدی تو و سرور من از تو بیشتر از ذوق و سرور تست از من و در بوسه دادن آنحضرت میان دو چشم
مبارک عایشه انصاف و آفرین است بر عایشه که بخشیده محبت و معرفت در جمال آنحضرت دید مصرع نازم
بچشم خود که جمال تو دیده است + بیت ای خنک چشمی که او حیران اوست + ای همایون دل که
او لرزان اوست + و مسروق که از اکابر تابعین است و ثقه عایشه صدیقه روایت کردی میگفت
حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبه رسول الله صلی الله علیه وسلم وگاهی میگفت حبیبة حبیب الله المبرأة من السماء
مفاخرت وی رضی الله عنها بفضایل و مزیت وی بر سایر مطهرات و بحدیث نعمة الهی بروی مشهور است
از میگفت آنحضرت بکری غیر من نخواسته و این فضل خاص منست و زنان که دست آلود دیگری نشده و زن بکر
محبوبتر و مانوس تر میباشند نزد شوهر و شوهر نزد وی و پیش از آنکه آنحضرت مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر
پاره بوی نمود و گفت این زوجه تست و در روایتی این زوجه تست در دنیا و آخرت یعنی صورت زن بست کم
مصور ساخته اند و تصویر در آن زمان حرام نبود و نیز در عالم منام بود که عالم مثال است و در حدیث بخاری
و مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعایشه میفرمود ترا دیده ام در خواب میشد آورد آنرا فرشته
در سرقه از حریر و سرقه قطعه از حریر سفید معرب سره و بمعنی طاقی نیز آمده و اگر اینجا برین حمل کنند بهتر باشد
زیراکه در حدیث آمده ... آورد صورت عایشه را در خرقه حریر سبز والله اعلم پس میگوید فرشته این
زن ... بدین شکل و شمایل پس دور می کنم از روی جامه را ناگاه ترا اکنون همان صورتی که دیده بودم ترا در
منام مقصود موافقت صورت است که دیده بود و میگویم در منام اگر این خواب از نزد خداست امضا
میکند این کار را یعنی در میگذراند و میرساند مرا این زن را و مراد باین شرط تحقیق و تقریر مرادست و اظهار شوق
و رغبت در آن است و این منقبتی عظیم است مر عایشه را که آنحضرت علیه السلام را از رسیدن بوی محب
و رغبت ... بجمال پرانوار وی گردانید زلیخا که یکبار یوسف علیه السلام را در خواب دید عاشق و فریفته
وی شد اینجا که سرور کاینات بود سه مرتبه دید و این حال نیز موجب ازدیاد انس و محبت است و میگفت من
... در اظهار فضل و موانست خود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم که آنحضرت با عایشه هم نمازی میگذارد

پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر مختص من بود و این در نماز شب بود که حضرت بر میخاست و عایشه
در جای خواب خود افتاده بود و در وقت سجده پای مبارک با سر شریف وی بدان عایشه رضی الله عنها میرسید
و این مستلزم آن نیست که مواجه و مستقبل عایشه نماز می گذارد بلکه جانب پایهای او که در دو سنت است
آنحضرت علیه السلام خفته بود اگرچه ظاهر لفظ حدیث که درینجا واقع شده اینست که دانا معترض بین یدی
رسول الله مثل الجنازة و اگر این باشد فضلی دیگر است و اگر چنین نباشد باعتبار اختصاص این حالت
بعایشه رضی الله عنها مورث فضل اوست و اختصاص باین معنی است که وقوع آن اتفاقاً در خانه
عایشه بود که نوبت او بود و نه باین معنی که بوی جایز بود نه زنی دیگری بود با وی نیز همان خود
و در آخر این حدیث آمده است که حضرت دست مبارک خود را بپای من میخلانید و عایشه می کشید پای
خود را گویا سجده گاه نزدیک پایهای او بود چون آنحضرت بعد از سجده بر میخاست عایشه باز پایهای
دراز میکرد و این بجهت غلبه خواب یا بجهت دیگر بود والله اعلم و عذر این میکرد که در آن وقت
چراغ در خانه نبود و علمای حنفیه را این حدیث دلیل است بر عدم انتقاض وضو بلمس امراة
فقد بر دیگر فضل عایشه رضی الله عنها این بود که می گوید من و او یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم در یک ظرف غسل میکردم و با هیچ زنی این امر بجای نمی آورد و واقع نمی شد در مشکاة از معاذه
عدویه از عایشه آورده که می گفت غسل میکردم من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم از اناء واحد که میان
من و وی بود پس پیشی و شتابی می کرد آنحضرت مرا در گرفتن آب تا آنکه میگفتم من بگذار برای
من بگذار برای من یعنی بگذار که من هم آب گیرم و حال آنکه آنحضرت و عایشه هر دو جنب بودند
و این نیز دلالت بر کمال اتحاد و اختلاط و الفت دارد دیگر آنکه در جامه خواب هیچ زنی وحی
بر وی نمی آمد الا در جامه خواب من و درین کمال فضل و غایت امتیاز و مزیت است
مر صدیقه را که حاجت شرح و بیان ندارد و چه انوار و اسرار نبوی سرایت می کرده باشد
حدیث صحیح آمده که ام سلمه در باب عایشه سخنی گفت با وی فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی
که وحی در جامه خواب هیچ زن بر من نمی آمد الا عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله من
اذاک یا رسول الله و فاطمه را نیز گفت تو دوست میداری آنچه من دوست دارم گفت فاطمه بلی یا رسول
الله دوست می دارم فرمود پس دوست دار عایشه را و احادیث بسیار درین باب وارد گردیده
دیگری گفت که آنحضرت [illegible] نخواست که پدر و مادر را در راه خدا هجرت کرده باشد

و ثامن و هشتم این فضیلت است فضل او از تشریف وی رضی الله عنها که در خانه وی چهار صحابی بود و از این
جهت بتفضل خویش بسیار در می‌شمرد دیگر آنکه می‌گفت برائت من از آسمان نازل شد اشارت کرد بقصهٔ برائت وی از
افک که از جانب منافقان بر وی بسته بودند و حق سبحانه هفده یا هژده آیت در تبرئه ساحت عفت وی و ذم
و تهدید جماعه که در آن داخل بودند فرستاد و آنحضرت علیه السلام در بیت من تمریض یافت و در روز نوبت
من وفات یافت روح مطهر آنحضرت را قبض کردند در حالی که میان سینه و شش من بود و در
حجره من مدفون گشت و از عمار بن یاسر رضی الله عنهما منقول است که شنید مردی را که در باب عایشه
سخنی ناشایسته می‌گفت عمار با وی گفت اسکت مقبوحا منبوحا اتقع فی حبیبة رسول الله صلی الله علیه
و سلم و بود عایشه رضی الله عنها که بازی می‌کرد با دختران چون آن سرور نزد وی آمدی دختران از
شرم و مهابت آنحضرت علیه السلام بگریختندی حضرت از عقب ایشان را بجانب من باز میراند تا با
من بازی کردندی و هم از وی رضی الله عنها می‌آید که گفت آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم روزی بر من
و من لعبتهای خود را در کنار صفه خانه نهاده بودم و پرده بران فرو هشته بادی وزید و گوشه پرده را
بر داشت و لعبتها نمود آنحضرت فرمود علیه السلام اینها چیست گفتم دختران من یعنی لعبتهای
من اند و در میان آن اسپی دید که دو بازو بران بود از رقعها فرمود این چیست گفتم این اسپی است
گفت این چیست گفت دو بازوی اوست فرمود اسپ را بازو می‌باشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان علیه السلام
را اسپان بود که مر آنها را بازو بود حضرت تبسم فرمود چندانکه دندانهای نواجذ وی
بنمود و عایشه رضی الله عنها را با آنحضرت قدرت سخن و مجال بحث بسیار بود از جهت فهم و ادراک که
داشت و قرب و محبتی که در میان بود چنانکه بارها آنحضرت فرمود من حوسب عذب گفت هر کسیکه
حساب کرده شد عذاب کرده شد عایشه گفت یا رسول الله حق تعالی می‌فرماید فسوف یحاسب حسابا یسیرا و چون
حساب یسیر باشد عذاب برای چه بود حضرت در جواب فرمود آن عرض است حساب نیست و مراد مناقشه در حساب
است و بار دیگر فرمود آنحضرت کسی که دوست دارد لقای خدا را دوست دارد خدا تعالی لقای او را و کسیکه
دشمن دارد لقای خدا را دشمن دارد خدا تعالی لقای او را مراد بلقا موت داشته اند گفت عایشه
ما کراهت می‌داریم یعنی بحکم نفس و طبیعت موت را جواب داد آنحضرت علیه السلام که چنین نیست که تو
فهمیده خدا تعالی می‌بخشد محبت موت هر کرا می‌خواهد از بندگان خود اگر چه بسبب آلام موت باشد
و بار دیگر فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نمی‌آید بهشت را هیچ یکی مگر برحمت خدا و عمل وی گفتم یا

تو نیز نمی درآیی بهشت را یا رسول الله مگر برحمت خدا فرمود آنحضرت نعم در نمی آیم مگر آنکه بپوشد مرا خدا تعالی
برحمت خود و یکبار می گفت بعایشه در حکایتی که در میان ایشان گذشته بود شیطانت تو برخاست ترا گفت
عایشه همراه می باشد آدمی را فرمود هر آدمی را شیطانی است قرین او گفت عایشه رضی الله عنها ترا هم هست یا
رسول الله فرمود نعم ولیکن شیطان من مطیع من شد و مسلمان گشت و بود مر عایشه را رضی الله عنها ناز و نیازی که
در میان محبان و محبوبان میباشد و میگفت هرچه میخواست منقولست از وی رضی الله عنها که گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم من میدانم ای عایشه تو از من گاهی خشنودی و گاهی در خشمی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی تو
این را فرمود چون خشنود میباشی سوگند میخوری میگوئی لا و رب محمد و چون خشمناک میباشی میگوئی لا و رب
ابراهیم گفتم آری همچنین است یا رسول الله و لیک ما اهجر الا اسمک جدائی نمی گزینم و ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی
در حالت خشم نام ترا نمی گیرم ولیکن ذات تو و یاد تو در جان من است و جان من مستغرق محبت تست و در محبت
تغییری راه نمی یابد و هم از وی منقول است که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم با من ای عایشه اگر میخواهی
که در بهشت بمن ملحق شوی باید که از دنیا مقدار زاد راکبی ترا کفایت کند و هیچ جامه را کهنه نشمری تا نباشی که
بر آن وصله نزنی و رقعه ندوزی و در روایتی آنکه گفت عایشه با آنحضرت دعا کن یا رسول الله تا خداوند تعالی مرا در بهشت
از ازواج تو گرداند فرمود اگر این مرتبه را می خواهی برای فردا قوت ذخیره مساز و جامه را تا میتوانی تا وصله بر آن
نزنی و عایشه رضی الله عنها نصیحت و وصیت آنحضرت در ایثار فقر بر غنا بجائی رسید که هرگز ذخیره نکرد
و از عروة بن الزبیر مروی است که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدای تصدق نموده و
گوشه پیراهن خود وصله زده بود و یکباری عبدالله بن الزبیر برای وی صد هزار درهم فرستاد پس انفاق نمود و همان
روز آن همه را بر اقارب و فقرا قسمت نمود و در آن روز روزه دار بود و باقی نماند از آن چیزی که برای نان خورش
جاریه گفت اگر میگذاشتی گوشتی برای نان میخریدی چه میشد گفت یاد نیامد اگر یاد میدادی میکردم آنرا و مروی است
رضی الله عنها در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است از آنجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و
افراد بخاری پنجاه و چهار و افراد مسلم شصت و هفت و تتمه در سائر کتب و خلق کثیر از صحابه و تابعین از وی
روایت کرده اند و در وقت وفات می گفت کاشکی من درخت بودمی که مرا ببریدی کاشکی من کلوخی
بودمی کاشکی من چیزی نبودمی که از من کسی یاد نکردی کاشکی من مخلوق نشدمی سبحان الله اینچه
نیاز و تواضع است زهی بزرگوار که وی افضل است اینچنین میگفت او چرا نگویند میگویند که مهربان مر
مستوران اگرچه نامور نبودند لیکن خوف درگاه لاابالی باقی است آورده اند که چون حالت

نقل کرد و بار از خانهٔ وی برآمد ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید
ام سلمه رضی الله عنها گریان شده گفت رحمت حق تعالی باد بر وی دوستترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بعد از پیغمبر خود آورده‌اند که مردی از عائشه سوال کرد کی دانم که من نیکم گفت چون بدانی که تو بدی مرد گفت پس
کی دانم که بدم گفت چون دانستی که نیکی و گفت همیشه بکوبید در بهشت را گشاده می‌شود برای شما گفته شد چگونه
بچه وجه بکوبیم گفت به گرسنگی و تشنگی و گویند وی در درس قرآن میخواند این آیت رسید ولقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم
افلا تعقلون پس پیوسته قرآن میخواند و در معانی آیات قرآنی تامل می‌نمود یا نوبتی گفت تحقیق حق تعالی مرا از ذکر
و منقبت من در قرآن اطلاع داد گفتند کدام است آن گفت اینست که فرموده و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم رضی الله عنها رحمت کناد خداوند تعالی صدیقه را در تواضع او و وفور
وی و معرفت وی حفصه بنت عمر بن الخطاب قرشیه عدویه مادر وی زینب بنت مظعون اخت عثمان بن مظعون اسلام
آورده هم هجرت کرده بود پیش آنحضرت تحت خنیس بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه و بسین مهمله بن حذافه و ش
بن ... بدر بود هجرت کرد حفصه با وی و مرد خنیس بعد از واقعه بدر و بقولی بعد از غزوه احد چون بیوه شد
حفصه ذکر کرد او را عمر بر عثمان پس اجابت نکرد عثمان او را و در همین ایام رقیه دختر رسول که زوجه عثمان بود
فوت کرده بود پس عمر نزد آنحضرت از عثمان شکایت کرد و گفت حفصه را بر وی عرض کردم وی قبول نکرد
حضرت فرمود که خدای تعالی زنی بهتر از دختر تو به عثمان و شوهری بهتر از عثمان به دختر تو داد و همچنان شد حضرت
حفصه را بخواست و ام کلثوم را به عثمان داد و عمر حفصه را بر ابوبکر نیز عرض کرد ابوبکر هیچ جواب نگفت و عمر خشم
گرفت پس خطبه کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس نکاح کرد او را عمر با آنحضرت در سال سیوم و بقولی سال
از هجرت و در صحیح البخاری که عبد الله بن عمر آورده که گفت چون بیوه شد حفصه بنت عمر از خنیس بن حذافه سهمی
و بود وی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم پس وفات یافت بمدینه پس گفت عمر بن الخطاب آمدم عثمان بن
عفان را پس عرض کردم بر وی حفصه را پس گفت عثمان بگذار مرا تا فکری و تاملی در کار خود کنم پس توقف کردم
چند شب پس ملاقات کرد عثمان و گفت چنین روی نموده است که تزوج نکنم چند روزی پس گفت عمر ملاقات کردم
ابابکر صدیق را و گفتم اگر خواهی تو تزویج کنم ترا حفصه را پس خاموشی گزید ابوبکر و جواب نداد مرا چیزی پس بخشم رفتم
بر وی زیادتر از آنکه خشمگین شده بودم بر عثمان پس درنگ نمودم چند شب پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم
پس نکاح کردم او را حضرت را ملاقات کرد مرا ابوبکر و گفت شاید که خشمگین شدی بر من هنگامی که عرض کردی
بر من حفصه را و جواب ندادم ترا گفتم نعم خشمگین شدم گفت منع نکرد

حفصه

مرا از جواب تو در آنچه عرض کردی بر من مگر آنکه میدانستم من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم یاد
کرده است او را یعنی حفصه را و فاش نکردم سر رسول را و اگر قبول نکردی او را رسول خدا قبول میکنم
من روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلاق داد حفصه را یکی طلاق رجعی و چون این
خبر بعمر رسید ملول گشت پس آمد جبرئیل و وحی آورد که حکم الهی بر این است که مراجعت کن بحفصه که وی صوامه
قوامه است و وی از زوجه تست در بهشت ولادت حفصه پنج سال پیش از بعثت بود و وفات وی
سنه خمس و اربعین یا احدی و اربعین یا سبع و اربعین در زمان امارت معاویه و بعضی در خلافت
عثمان گفته اند والاول اصح والله اعلم و عمر وی شصت سال بود و مروی است از وی در کتب قریب
شصت حدیث است از آنجمله متفق علیه چهار و افراد مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر در سایر کتب
روایت زینب بنت خزیمه بن الحارث الهلالیه العامریه و او را در جاهلیت ام المساکین میگفتند زینب بنت خزیمه
که مسکینان را طعام میداد و شفقت می نمود بر ایشان و بود وی نخست در تحت عبدالله بن
جحش پس شهید شد وی در روز احد و بعضی گفته اند تحت عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب ابن عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم بود پس شهید شد عبیده روز بدر و بعضی گفته اند اول زوج وی طفیل بن الحارث
بن عبدالمطلب بود پس طلاق داد و برادر او عبیده بن الحارث وی را بزنی کرد و قولی آنکه عبدالله بن جحش
اسدی شوهر او است و بعضی اهل سیر ترجیح این قول کرده اند کذا فی روضة الاحباب و در مواهب
گفته الاول اصح و بر تقدیر در رمضان سال سیوم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم او را در نکاح خود
آورد پس نماند نزد آنحضرت مگر اندکی و فوت کرد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی دو ماه و
بعضی شش ماه گفته و هشت ماه نیز گفته اند ذکره فی المواهب عن الفضائل و وفات یافت در ربیع الآخر
سنه اربع و دفن کرده شد در بقیع و بقیع قبه ایست که آنرا قبه ازواج النبی می گویند رضی الله عنهن اجمعین
ام سلمه نام وی هند بنت ابی امیه از بنی مخزوم و بعضی رمله گفته اند الاول اصح و اشهر نام ابو امیه
سهیل بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم است و نام مادر ام سلمه عاتکه بنت عامر بن ربیعه
کذا فی جامع و در مواهب نیز همچنین گفته که بنت ابن عامر نه بنت عبدالمطلب پس آنچه در روضة الاحباب
گفته عاتکه بنت عبدالمطلب محل نظر است و وی نخست در نکاح ابو سلمه عبد بن الاسد بود که پسر
عمه آنحضرت بره بنت عبدالمطلب است و بود وی ز ن اول کسیکه هجرت کرد بسوی حبشه پس
زائید برای وی چهار فرزند زینب و زائید بعد از وی سلمه و عمر و دره و از این چهار زینب و عمر زینب

آنحضرت شتافتند و هر دو بار بحبشه هجرت کردند و از حبشه معاودت نموده هجرت مدینه آوردند و بعضی
گفته اند که ام سلمه اول ظعینه ایست که در آمد مدینه را مهاجر و ابو سلمه در حرب احد جراحت یافت
و [illegible] بسریه فرستادند چون از ان سریه باز آمد جراحتش تازه شد و هم در ان جراحت
وفات یافت سنه اربع وقیل سنه ثلث و بود ام سلمه که شنیده بود از حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم که فرمود نیست هیچ مسلمانی که برسد او را مصیبتی پس بگوید اللهم اجرنی فی مصیبتی خداوندا
اجر ده مرا درین مصیبت من و اخلف لی خلیفه گردان برای من یعنی بدل ده بهتر از انکه
مصیبت زده شده ام بدان پس چون مرد ابو سلمه قیام نمودم باین دعا نفس من تنگی میکرد که بگویم بهتر
از او چون گفتم ازابو سلمه بهتر که خواهد بود از مسلمانان اما چون انحضرت فرموده بود چاره نماند از خواندن آن
و نیز از حضرت شنیده بود که فرموده که چون بسر میت حاضر شوید خیر خواهید چه در ان ساعت
بر چه شما میخواهید ملایک آمین میگویند چون ابو سلمه وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
رفتم و گفتم یا رسول الله ابو سلمه وفات یافت در تراتی او چگونم فرمود بگو اللهم اغفر لی وله و
اعقبنی منه عقبی حسنة پس آن دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از ابو سلمه داد و آن رسول خدا
بود صلی الله علیه و سلم و چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد و تعزیت نمود و
فرمود بار خدایا اندوه او را تسکین ده مصیبت او را جبر کن عوضی بهتر بوی ده و همچنان شد که انحضرت دعا
کرد گفته ام سلمه پس فرستاد انحضرت حاطب بن ابی بلتعه را پیش خطبه کند مرا و در روایتی آمده که خطبه کرد او را
ابوبکر و عمر قبول نکرده ام سلمه خطبه ایشان را و چون آمد خطبه آنحضرت گفت مرحبا برسول الله ولکن من
زنی ام کلان سال و فرزندان یتیم دارم و من غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی انحضرت فرمود
عمر من بیشتر از تست و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول خداست و در روایتی آمده که گفت انحضرت
صلی الله علیه و سلم فرزندان تو فرزندان من اند و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی
این معنی را از تو ببرد و بود تزوج او در شوال سال چهارم از هجرت و بود مهر او متاعی که به ده درم
ارزد و وی آخر امهات المؤمنین است در موت و وفات ام سلمه در سنه تسع و خمسین و
بعضی اثنین و ستین گفته اند و در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین والاول اصح کذا قیل
ولکن موید قول ثانی است حدیثی که روایت کرده است ترمذی از سلمی امرأة انصار گفت در آمدم
بر ام سلمه و دیدم او را می گریید گفتم چه چیز در گریه آورد ترا یا ام سلمه گفت دیدم اکنون رسول خدا را

را در منام و بر سر و لحیهٔ شریف وی خاکست و میگرید گفتم چه شده است ترا یا رسول الله گفت حاضر شدم قتل حسین
که واقع شده است و ظاهر این حدیث آنست که وی در قتل امام حسین زنده بوده و بعضی گویند که چون خبر قتل حسین بو
بسید لعنت کرد اهل عراق را که کشتند او را والله اعلم و دفن کرده شد ام سلمه در بقیع و نماز کرد بر وی ابو هریره و
بعضی گفته اند سعید بن زید و عمر وی هشتاد و چهار سال و از ازواج آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو گروه بودند گروهی
عایشه و حفصه و سوده و صفیه که دیگر ام سلمه و سایر زوجات و ام سلمه سردار این گروه بود و گویند که چون ام
سلمه نزد آنحضرت آمد زینب بنت خزیمه که در آن وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر داشت و چون ام سلمه
بان در آمد خمی خرد دید که مقداری جو داشت و دیگی سنگین و یکدست آسیا قدری جو در آن آسیا [illegible] کرد
عصیده ساخت [illegible] پیش آنحضرت آورد طعام ولیمه ام سلمه این بود رضی الله عنها و روایات ام سلمه رضی الله عنها در کتب
تعداد او سیصد و هفتاد و هشت حدیث است از انجمله متفق علیه سیزده حدیث و افراد بخاری [illegible] حدیث و افراد
مسلم سیزده و باقی در سایر کتب مروی است زینب بنت جحش نام وی اول بره بود آنحضرت [illegible] زینب نام نهاد
از جهت ابهام تزکیه نفس با کراهت که گویند از نزد بره بر آمد یا گویند درین خانه بره نیست و کنیت [illegible] و مادر
او عمه رسول خدا امیمه بنت عبد المطلب بود و وی نخست زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت
او را بخواست مجمل این حکایت این است و تفصیلش چنانکه در روضة الاحباب آورده آنست که آن سرور
زینب را برای زید خواستگاری نمود زینب از این ابا آورد و سر باز زد چه صاحب جمال بود و دختر عمه آنحضرت
بود صلی الله علیه و سلم و در وی حدتی و تندی بود و شائبه تعظیم و تکبر گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم زیرا که
وی غلامی است آزاد کرده و برادر زینب عبد الله بن جحش نیز درین ابا آوردن با خواهر متفق بود و چون آنحضرت
او را پیش از نبوت آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود و لطف و عنایت بی اندازه درباره او مبذول داشت
فرمود فایده ندارد قبول باید کرد گفت یا رسول الله مرا مهلتی ده که درین باب تاملی کنم درین سخن بودند که
این آیه نازل شد و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص
الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و برادر او هر دو گفتند راضی شدیم ما را چه مجال که پای اختیار خود را
در میان آریم و معصیت ورزیم پس حضرت او را بزید بزنی داد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بود بعد از آن
حق تعالی اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین رفته است که زینب داخل زنان تو گردد پس میان زید و زینب
ناسازگاری پیدا شد و از زینب کج خلقی نسبت بزید ظاهر شدن گرفت تا بغایتی که زید تنگ آمد و نزد
آنسرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله می خواهم که زینب را طلاق دهم که با من

زینب بنت جحش

بسیار تند خوئی می کند و زبانش بر زید دراز است حضرت فرمود نگاه دار بر خود زن را و از خدا بترس ولیکن چون از حق تعالی
معلوم کرده بود که زینب داخل ازواج آنحضرت خواهد بود خاطر مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد ولیکن شرم
داشت که او را امر کند بطلاق زینب و از آن نیز می اندیشید که مردم گویند زن پسر خود را می خواهد اهل جاهلیت
زن پسر خوانده را مثل زن پسر صلبی حرام میدانستند همچون زن پسر صلبی و تونید که مردم از عقیده نادرست ایمان
ایشان باشد که مبادا شک و تردد در ایمان راه یابد و در ورطه هلاک افتند و گفتند که در امر با مساک زید
زینب را مقصود اختبار و امتحان زید بود تا معلوم کند که رغبت زینب در دل زید باقیمانده یا بکلی منتفی
گشته زید بار دیگر در مجلس شریف آمده گفت یا رسول الله زینب را طلاق کردم این آیه نازل شده
واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله
مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه منقول است که چون عدت زینب منقضی شد آنحضرت زید را گفت
برو زینب را برای من خواستگاری کن و حکمت در تخصیص زید باین کار آن گفته اند که مردم گمان نبرند
که عقد زینب بقهر واقع شده بی رضای زید و معلوم گردد که در دل زید باقی نمانده و باین معنی خوشنود
است و تثبیت زید بر ایمان و اطاعت فرمان خدا و رسول خدا را و رضای او بحکم الهی نیز مقرر و موکد گردد
که محل نازک است القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد زید میگوید چون بخانه زینب آمدم
در چشم من چنان بزرگ نمود که نتوانستم در روی نگاه کرد پشت بجانب در خانه کردم بطریق قهقری بسوی
او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول خدا مرا بتو فرستاده تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت جواب
این سخن هیچ نمیتوانم گفت تا مشاورت کنم پروردگار خود را عز و جل پس برخاست و بسجده گاه رفت و سر
بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد و در بعضی روایات آمده که دو رکعت نماز بگذارد و بسجده رفت
آنگاه این مناجات کرد خداوندا پیغمبر تو مرا خواستگاری می نماید اگر من شایسته اویم مرا زنی ده بوی فی الحال
دعای او مستجاب گشت از اینجا معلوم می شود که زینب را در درگاه صمدیت قربی خاص و توجهی مخصوص بود رضی
الله عنها و این آیت نازل شد فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم
اذا قضوا منهن وطرا و آثار وحی بر آن پیدا شد و بعد از لحظه منجلی گشت سرور عالم صلی الله علیه وسلم متبسم شد
و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت دهد که حق تعالی او را بزنی بمن داد و آیه منزله بخواند سلمی که خادم
حضرت بود دوید و زینب را بشارت داد و سه دکانی زیوری که بر وی بود بسلمی داد و سجده شکر بجای آورد
و نذر کرد دو ماه روزه دارد و میروایت که رسول صلی الله علیه وسلم بخانه زینب رفت در حالیکه وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و

و بی گواه حضرت فرمود الله المزوّج و جبرئیل الشاهد پس طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت
سیر گردانید آنچنانکه برای هیچ زنان دیگر نکرد و در اطعام آن معجزه ظاهر شد و در نکاح زینب مردم
از عادت جاهلیت برآورد و تشریع خاص وضع نمود چنانکه فرمود لکیلا یکون علی المؤمنین
حرج فی ازواج ادعیائهم و شرعیت حجاب نیز درین قصه وارد شد و این قصه بر نهجی که مذکور شد
نزد محققین اهل سیر معتبر و مقرر است و بعضی اهل سیر و اهل تفسیر و تواریخ این قصه را بر نهجی ذکر کرده‌اند
که نه موافق واقع و نه مناسب شان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم است و محققین آن را از
زلات مفسرین شمرده‌اند این قصه را و قصه یوسف را که در خلوت با زلیخا کرد و همچنین قصه داود با اوریا
و قصه سلیمان در گم شدن انگشتری آن نزد محققین متروک و محظور است و از طریقه صدق و صواب
دور است و فضائل زینب رضی الله عنها بسیار است آورده‌اند که روزی عمر رضی الله عنه با وی
بجهت آنکه بحضرت سخنی سخت گفته بود درشتی کرد و گفت چرا چنین سخنی بحضرت گفتی آنحضرت صلی
الله علیه وسلم ای عمر بگذار او را بدرستی وی اواهه است مردی حاضر بود پرسید اواهه چیست فرمود الخاشع
فی الدعاء المتضرع ثم بعد از آن این آیت خواندند ان ابراهیم لاواه حلیم پس او را درین صفت به
خلیل مخصوص گردانید و از عائشه صدیقه می آرند که گفت ندیدم من هیچ زنی را بیشتر در فعل
خیر و بیشتر در صدقه و پیوند کننده‌تر مر رحم را و بازنده‌تر نفس خود را در هر چیزی که تقرب
کند به سوی خدا از زینب و از زینب منقول است که بحضرت می‌گفت مرا چند فضل است که هیچ
کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو یکی است دیگر نکاح من در آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن
قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و در صحیح پیوسته از عبدالله بن عمر که رسول صلی الله علیه وسلم
هر روزی با زنان خود گفت اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آنکس که از شما دست او درازتر است
از دست دیگران بمن زود خواهد رسید یعنی بعد از رفتن من از دنیا از همه شما پیشتر خواهد بود
وفات یابد و بمن ملحق شود پس امهات مومنین نی پاره‌ها برداشتند و دستهای خود را
بآن می‌پیمودند تا بدانند که دست کدام از ایشان درازتر است دیدند که دست سوده بنت زمعه
درازتر است و چون بعد از حضرت زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول کثرت صدقه بود
چه زینب بدست خود کار میکرد و صدقه میداد مروی است که چون خبر فوت وی بعائشه رسید
گفت ذهبت حمیدة متعبدة مفزع الیتامی والارامل و چون وفات یافت عمر بن الخطاب

بروی نماز گذارد و فرمود تا ندا کردند تا اهل مدینه بنماز او در حجره حاضر شوند و در بقیع مدفون گشت و مشهور آنست که وفات وی در سال بیستم از هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال بیست و یکم و عمر وی پنجاه و سه سال بود ... متفق علیه دو حدیث و ... دیگر در سایر کتب. جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار نام او نیز در اصل بره بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر بجویریه داد درینجا ابن عازب میگوید گویا کراهت داشت این را که گویند از نزد بره برآمد و تغییر این اسم بره در زینب بنت جحش نیز بود و اینجا وجه دفع تزکیه نگفته ظاهر آنست که در هر دو وجه میرود و وجهی دیگر است که در نهی از تسمیه بافلح و امثال آن گویند و گفته اند که درین خانه فلاح نیست این وجه نیز در تغییر اسم بره جاری است و او را ... رضی الله عنها متعدده و مذاکره آورده اند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون رفت و وی در جای نماز خود نشسته مشغول بود و ذکر و تسبیح میکرد وقت چاشت آنحضرت ... بحجره وی آمده فرمود از آن بار که من بیرون رفته ام تو هم برین حالی گفت نعم فرمود بعد از آن که ... از نزد تو بیرون آمدم چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند تمام آنچه تو درین وقت گفته برابر آید سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضی نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته گویا مقصود از این تعلیم این کیفیه است تا این نیز بوی ضم کنند و تنبیه برانکه کیفیتی درین کلمات است که مدلول آن زیاده برین است که جویریه گفت و الا شک نیست که ثواب عمل بقدر تعب است مثلا اگر کسی بگوید اللهم صل علی محمد الف مرة و دیگری هزار کرت بگوید اللهم صل علی محمد یا هزار گوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد الف مرة بیشک ثواب این زیاده بر آن باشد نعم اگر کیفیتی باشد کامل و شامل در غایت مبالغه و کشف گردد بر قایل حقیقة آن و از روی حقیقت گوید چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن دیگر است چنانکه واقع شده است که سبحان الله والحمد لله ملآن ما بین السموات والارض و منکشف گردد بروی حقیقت و تنزیه و تقدیس و تحمید الهی که پر کرده است آسمان و زمین را نه مجرد تلفظ و تکلم بدان و فضل خدا واسع است اگر مجرد لفظ این ثواب بخشد قادر است فافهم والله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه بر جویریه در آمد و او روزه دار بود فرمود دی روزه داشته گفت نی فرمود داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار کن و ازین معلوم می شود که روز جمعه تنها روزه داشتن مکروه است و همین است مذهب علما و در حدیث صحیح متفق علیه از ابی هریره آمده لا یصوم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده و بعضی از علما در ترجیح آن

گفته اند که تا روزه داشتن بسبب ضعف بدن و کسر قوت نگردد و از اقامت وظایف و اوراد جمعه باز ندارد چنانکه
در رخصت افطار روزه عرفه مر ضعفا را گفته اند و این وجه ضعیف است و با روزه داشتن روز سابق و لاحق
مناسبتی ندارد چه آن ضعف تر و قوت را شکننده تر است و گویند آن برای تلافی و جبر نقصی است که
در وظایف و اوراد واقع شده و تلافی باعمال دیگر از خیرات نیز حاصل می شود و بعضی گفته اند اگرچه این روز
را تعظیم و فضل گردانیده اند با وجود آن مقتصر بر این تعظیمات باید دانست که در شرع وارد شده است و زیادة
بران از پیش خود مبالغه نباید کرد تا موهم فضل بجمیع وجوه نگردد و سبب تجاوز از حد نشود و موجب تشبه بیهود
و النصاری نگردد که ایشان نیز روز معین کنند که شنبه و یکشنبه است و نیز روز جمعه روز عید است چنانکه در حدیث
واقع شده است پس روزه دران مناسب نباشد تخصیص نامناسب تر است گفت بنده مسکین عفا الله
عنه در این نهی ارشاد است بآنکه بنده باید که همیشه مشغول بعبادت بوده باشد تخصیص شب جمعه بقیام
مشروع نیست و از امام مالک منقول است که گفت ندیدم احدی از علما آنها را که در یافتم و شنیدم که قایل
باشند بکراهت روزه جمعه تنها و امام نووی گفته است که احادیث صحاح در نهی بلکه وارد شده است
و اگر بایشان رسیده باشد چه توان کرد و بعد از وجود حدیث صحیح نفی آنها اعتبار ندارد و الله اعلم بحقیقة الحال
ذکر احوال ام المومنین جویریه باز گردیم بدانکه خواستن آنحضرت صلی الله علیه وسلم جویریه را رضی الله عنها
در غزوه مریسیع بود که در شعبان سال پنجم از هجرت در اثنای مراجعت از ان غزوه بخواست و از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقول است که گفت جویریه بنت الحارث زنی بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب حسن و جمال
هر که او را بدیدی فریفته وی شدی دران غزوه بعد از جنگ قسمت غنایم و سبایا رسول الله صلی الله علیه وسلم
بر سر آبی پیش من نشسته بود ناگاه جویریه پیدا شد آتش غیرت در من افتاد که مبادا آنحضرت بوی
میل کند و در سلک ازواج خودش در آرد چون جویریه آمد از اول سخن وی همین بود که یا رسول الله مسلمان
آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و من دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای این
قبیله بود اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و وی مرا مکاتب گردانیده است
بچیزی که طاقت آن ندارم امیدوارم که مرا اعانت فرمائی که ادای نجم کتابت وی توانم کرد فرمود چنین کنم
و ازین بهتر با تو کنم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه خواهد بود فرمود نجم کتابت ترا ادا کنم و ترا بزنی در حباله نکاح
خود در آرم پس نزد ثابت بن قیس کسی فرستاد و نجم کتابتش تسلیم وی نمود و بعد از اعتاق نکاحش
کرد و چهار صد درهم مهر وی ساخت و بقول صداق وی آزادگی همراهان نبی المصطلق را ساخت

وبود وی رضی الله عنها میمنت ساد صحابهٔ عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند باهم گفتند شاید که
اقربای حرم سید کائنات بکرامت اصهار او بید بذل اسر و قید قیمت ما گرفتار باشند پس همه آزاد کردند و گویند
صد اهل بیت بطفیل عقد نکاح او خیر بوده بدین قید آزاد شدند عائشه رضی الله عنها گوید ندانم هیچ
زنی را که خیر و برکت او بر قومش بزرگتر از جویریه باشد و می آ از جویریه که گفت پیش از رسیدن آنحضرت از قبیله
ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب سیر میکند و می آید تا در کنار من می افتد و این واقعه را با هیچکس نگفتم
در آن خواب خود بیدار بودم تا تعبیر آن دیدم و خدا آنچه شد والحمد لله وفات جویریه رضی الله عنها در مدینه در سال
پنجاه یا پنجاه شش و عمر وی شصت و پنج سال نماز گذارد بروی مروان که از قبل معاویه در مدینه حاکم بود مرویات وی
در کتب سته بمجموع هفت حدیث است صحیح دو در بخاری و دو در صحیح مسلم و تتمه در باقی کتب مروی است ام حبیبه بنت
ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام او رمله و بقولی هند و مادر او صفیه بنت ابی العاص
بن امیه بن عبد شمس عمهٔ عثمان بن عفان بن ابی العاص و ام حبیبه اول زوجهٔ عبد الله بن جحش برادر عبد الله بن جحش
اسدی بود در ابتدای حال مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند هجرت ثانیه و او را از عبد الله دختری شد حبیبه
نام و از آن کنیه شد و بعد از آن عبد الله بن جحش مرتد گشت و بدین نصرانیت رجوع کرد و بر شرب خمر مداومت نمود
تا بمرد بعد از این کار مر ام حبیبه میگوید که در واقعه دیدم که شخصی با من خطاب میکند که یا ام المؤمنین بعد واقعه آن بود
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا خواستگاری کرد پس آنحضرت عمرو بن امیه ضمری را بنجاشی فرستاد که ام حبیبه را
برای او خطبه نماید و نکاح کند پس ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را که در حبشه بود وکیل ساخت و جعفر بن
ابی طالب و دیگر از مسلمانان که در حبشه بودند حاضر آمدند پس خطبه خواند نجاشی الحمد لله الملک القدوس السلام
المؤمن المهیمن العزیز الجبار اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله ولو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی ما دعی الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد
اصدقتها اربعمائة دینارا ذهبا پس بریخت دینارها را پیش قوم پس تکلم کرد خالد بن سعید که وکیل ام حبیبه بود
و گفت الحمد لله احمده واستعینه واستغفره واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی
ما دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم و زوجته ام حبیبه بنت ابی سفیان فبارک الله لرسول الله صلی الله
علیه وسلم پس داد نجاشی دنانیر را بسوی سعید بن خالد پس قبض کرد آنرا پس خواستند که برخیزند گفت
نجاشی بنشینید زیرا که سنت انبیاست که خورده شود طعام در مجلس تزویج پس طلبید نجاشی طعامی را پس خوردند

ومتفرق شدند کذا فی المواهب و بود ابوسفیان پدر ام حبیبه در نکاح او بمکه مشرک محارب مر رسول الله را صلی الله علیه وسلم
ومعامله وی با پدرش ابوسفیان که در حالت کفر بعد از صلح حدیبیه بمدینه آمد تا مدت صلح مدید گرداند
وپیش ام حبیبه رفت و خواست که بر فراش رسول الله نشیند ام حبیبه روا نداشت و گفت این فراش طاهر
مطهر است و تو ملوثی بنجاست شرک مشهور است و حکایات دیگر هم هست متعلق تزویج نجاشی
او را که سابقا که در ذکر وقایع غزوه خیبر مذکور شده است و گویند که چون وقت وفات ام حبیبه رسید
با عایشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان یک شوهر گفت و گوی می شد هرچه از من هست با شما
واقع شده یا شما عفو کنید ایشان گفتند خدایتعالی ما را و ترا بیامرزد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان
ساختید مرا خدای شما را شادمان گرداند و بود ام حبیبه رضی الله عنها پاکیزه ذات و حمیده صفات
وجواد و عالی همت وفات وی در سال چهل یا چهل و چهارم از هجرت در مدینه بود بقول صحیح و بقولی
در شام و مرویاتش در کتب متداوله شصت و پنج حدیث از آنجمله دو حدیث متفق علیه و منفرد مسلم
یک حدیث و تتمه در سائر کتب مروی است صفیه بنت حیی بن اخطب از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران
از قبیله بنی النضیر بود وی نخست زن سلام بن مشکم بود و چون میان ایشان جدائی افتاد زن کنانه بن
الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه در حرب خیبر بقتل رسید و بعد از آن چون در فتح خیبر بدست آمد صفیه را
حضرت از جمله سبایا بجهت خاصه خود اختیار کرد و آزاد کرده تزوج نمود و تمامی این قصه بتفصیل در غزوه
خیبر مذکور شد و آورده اند که صفیه را چون بحضور اشرف آوردند آنحضرت فرمود تا بخیمه بردندش آنگاه ذکر صفیه ام المؤمنین
خود بآن خیمه تشریف آورد و صفیه چون آنسرور را دید برخاست و فراشی که بر آن نشسته بود بر داشت
و برای آنحضرت بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت
میورزید تا خداوند تعالی او را هلاک گردانید گفت خدایتعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمیگیرد پس سید
عالم صلی الله علیه وسلم او را مخیر گردانید میان آنکه آزادش کند و بقوم خود ملحق گرداند و میان آنکه اسلام
آورد و حضرت او را بخواهد صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله آرزوی اسلام دارم و تصدیق
تو کرده ام پیش از آنکه دعوت کنی اکنون در منزل تو آمده مرا میان کفر و اسلام مخیر میگردانی والله که خدا و رسول
خدا احب اند نزد من از آزادی و لحوق بقوم خود و همانا که مقصود آنحضرت امتحان حال وی در اختیار عقل
و صدق طلب وی بود نه حقیقت تخییر میان کفر و اسلام پس آزادش کرد و عقد بست و اعتاق او را صداق
او ساخت و چون آنحضرت کوچ کرد راحله آنحضرت آوردند که بر آن سوار شود ردای مبارک بر راحله

نهاد تا صفیه قدم خود را بر ران وی نهاده سوار شود صفیه ادب نگاه داشت که پای بر زانوی
آنحضرت نهد پس زانوی خود را بر آنحضرت نهاد و سوار شد و او را ردیف خود گردانید و پرده بست
گویند یک بار ناقه آنحضرت لغزید آنحضرت و صفیه هر دو بر زمین آمدند اما هیچ یکی از مردم را نظر
نیفتاد تا برده برین هر دو حضرت پس برخاست آنحضرت بایستاد و ستر کرد صفیه را و جمله از احوال وی
رضی الله عنها در غزوه خیبر مذکور شده است و چون رفاقت کرد بوی امر کرد صحابه را تا هر کس هر چه
دارد توشه حاضر آرد پس حیسی ساختند که برکت آن حضرت و اعجاز وی صلی الله علیه وسلم همه
مردم سیر شدند و کیسه صفیه را نزد حضرت عزتی و شانی بود آنحضرت را با وی عنایت و رعایت بسیار بود
و عائشه رضی الله عنها از وی غیرتی بسر می برد آورده اند که روزی عائشه در خدمت صفیه با حضرت گفت
بس است ترا از صفیه که وی چنین و چنین است یعنی قصیر القامه است فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بتحقیق سخنی گفتی تو ای عائشه که اگر آنرا در دریا اندازند دریا متغیر شود و مروی است که آنحضرت
نوبتی پیش صفیه در آمد که وی می گریست پرسید سبب گریه تو چیست گفت بمن رسید که عائشه و حفصه مرا
ایذا می کنند و میگویند که ما بهتریم از صفیه که ما را شرافت نسب عم است آنحضرت فرمود چرا نگفتی
که شما چگونه بهتر از من باشید و حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی است و از عائشه مروی است
که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم شتر صفیه خسته شد و او از راه رفتن واماند و زینب
را شتر زیادتی بود حضرت با زینب فرمود شتر صفیه خسته شده است اگر شتری بوی دهی چنانکه نیز سوار
شود زینب گفت با این یهودیه چیزی دهم آنحضرت ازوی بقهر گرفت و دو ماه یا سه ماه ترک وی
گرفت چنانکه در این مدت نزد وی نرفت این چنین بود سیاست و تادیب آنحضرت
امهات نساء را اگرچه با بعضی از ایشان محبت زیاده داشت اما در حق رعایت هیچ کدام نکرد
نقل است که چون صفیه بمدینه رسید زنان انصار آوازه حسن و جمال او را شنیده بودند بتفرج
پیش او رفتند و عائشه صدیقه نیز در جای پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته تا نشناخت میان
زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم او را بشناخت چون بیرون میرفت از عقب وی بیرون
رفت و او را دریافت و چادر وی بگرفت و فرمود ای حمیرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه میان
یهودیات نشسته بود فرمود ای عائشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته است و نقل است
که در مرض موت حضرت صلی الله علیه وسلم امهات مومنین پیش وی مجتمع بودند صفیه گفت یا رسول الله

بخدا سوگند که دوست میدارم که این خبر تو است مرا لودی پس سایر زوجات با دیگر جمع گردند و آن سر در بر ان اتفاق
شدند بسیار ناخوش آمدش و عتاب کرد سبب کرد از ان فرمود بخدا سوگند که وی درین دعوی صادق است و وفات صفیه
در سال سی و ششم بوده و بقولی در سال پنجاه و دو و بقولی پنجاه و پنج و بقولی در خلافت عمر بود و عمر بر جنازه او نماز
کرد و مرویاتش ده حدیث است از انجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است میمونه بنت الحارث
عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف از قبیله حمیر و بقولی آنکه از قبیله کنانه بود و نام میمونه نیز بره بود آنحضرت
او را تغییر بمیمونه داد از یمن بمعنی برکت و هند را در میمونه دامادان داشته که هیچ زنی نداشت زیرا که یک داماد آنحضرت
بود که میمونه را داشت و داماد دیگر حضرت عباس رضی الله عنه که دیگر دختر او را که ام الفضل نام داشت و هند را
غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیگر بود عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشت یکی دختر اسماء بنت عمیس از ان مشهوره
صاحب حسن و جمال که او را جعفر بن ابیطالب داشت و بعد از جعفر ابوبکر صدیق گرفت و بعد از صدیق علی مرتضی
خواست و اسماء را از همه این ازواج فرزندان شد از جعفر عبدالله بن جعفر و از ابوبکر محمد بن ابوبکر و از علی عون بن علی
و دختری دیگر داشت زینب بنت عمیس که در تحت حمزه بن عبدالمطلب که عماره بنت حمزه از وی بود که او را بحق
حضانت بجعفر سپردند که خاله او که اسماء بنت عمیس زن جعفر بود و دختری دیگر سلمی بنت عمیس که او را شداد
بن الهاد خواست و زنان خثعم همه صاحب حسن میباشند این جماعت دامادان هند ام میمونه بودند و دختران جهار
بودند و داماد داشت شیخ و ولید بن مغیره والد خالد بن الولید نیز داماد او بود و او را بشمردند زیرا که مشرک بود و نام
والده خالد لبابه بضم لام بنت الحارث اخت میمونه بنت الحارث زوج النبی صلی الله علیه وسلم و این را لبابه صغری
گویند و بنت ام الفضل که نام او نیز لبابه است لبابه کبری و میمونه در زمان جاهلیت در عقد مسعود بن عمرو ثقفی بود
و میان ایشان مفارقت افتاد بعد از وی زن ابو رهم بضم را و سکون ها یا غیر او بود اختلاف دران و بعد
تزوج او را آنحضرت خواست از ذی العقده سال هفتم از هجرت در عمرة القضا و غرایب اتفاقات آنکه نکاح
میمونه و زفاف و موت وی رضی الله عنها در یک موضع واقع شده که آنرا سرف گویند بفتح سین و کسر را
بر ده میل از مکه و الآن در مقبره وی عمارتی است افتاده درینجا دو روایت است که آنحضرت در وقت
تزوج میمونه محرم بود یا حلال و ازینجاست اختلاف علماء در نکاح محرم و در مذهب ما جایز است و در صحیح
یکی ازین دو روایة و تحقیق این کلامی است که در اصول فقه مذکور است و وفات میمونه در سنه احدی
و خمسین بقول اشهر و بقولی در احدی و ستین و در ثلث و ستین است و گفته اند قول
است و درین قول آخر زن که از زنان آنحضرت فوت شده میمونه بود مشهور آنست که ام سلمه و حفصی

وبعضی گفته اند که موت میمونه در ثمان و ثلثین بود در زمان خلافت امیر المومنین علی رضی الله عنه و وی آخر ازواج آنحضرت است که بعد از وی تزوج نکرده و نماز گذارد بروی ابن عباس که خواهرزاده اوست و در آمد در قبر وی و دیگر خواهرزادها و از میمونه رضی الله عنها مروی است که گفت شبی از شبها که نوبت من بود رسول خدا از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در را زد نکشودم سوگند دادم که مکشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بخانه دیگر زنان میروی فرمود چنین نکردم ولیکن بتقاضای حاجت رفته بودم و از ظاهر احادیث معلوم می گردد که قسم و رعایت آن بر رسول خدا واجب بود که میمونه طلب آن میکرد و میرنجید و حضرت عذرخواهی می نمود چنانچه مشهور است در مذهب شافعی و مذهب حنفیه آنست که آنحضرت رعایت آن بسبیل کرم و تفضل میکرد و چنان و چندان میکرد که گویا واجبست و میگویند که میمونه آن زنی است که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشید چون خبر خواستگاری حضرت ویرا بنزد او آوردند بر شتری سوار بود و گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است این آیه نازل شد وامراة مومنة ان وهبت نفسها للنبی الایه و این از خصایص آنحضرت است چنانکه در آخر آیه فرمود خالصة لک من دون المومنین و قولی آنکه زنی که نفس خود را بآنحضرت بخشید زینب بنت جحش است پوشیده نماند که نکاح او را حق تعالی بر آسمان بسبب بخشیدن وی خود را چه معنی دارد ظاهر مراد بهبه عدم الزام مهر است و بر قولی زینب بنت خزیمه و بعضی گویند زنی دیگر بود از بنی عامر ام شریک القرشیة العامریة یا اسم وی غزیه بضم غین معجمه و فتح زای و تشدید تحتانیه بنت جابر بن عوف عامر بن لوی و بعضی گفته بنت داود بن عوف و قیل غیر آن که نفس خود را بخشید پس قبول نکرد آنحضرت او را و تزوج ننمود والله اعلم مرویات میمونه رضی الله عنها هفتاد و شش حدیث از آنجمله هفت متفق علیه و یکی فرد بخاری و مسلم و بقیه در سایر کتب است

وصل این یازده زن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را بحباله خواستگاری و با ایشان زفاف فرموده و از بعضی ایشان اولاد بوجود آمده و از این جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیات آنحضرت از دنیا رفته و باقی بعد از حضرت وفات یافته و جماعه دیگر از نساء اند بیست یا زیاده که بعضی را تزوج نموده و زفاف نکرده و پیش از دخول مفارقت فرموده و بعضی را خطبه کرده خواستگاری نموده اما تزوج نکرد و بعضی از آن تزوج کرد و در وقت تخییر که آیه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الایه از حباله نکاح بدر رفتند علما جمله آنها را ذکر کرده اند و بعضی در مقام استیفا آمده اند و ما آنچه قصه غریب یا نکته عجیب

که مفید و نافع داشت ذکر کردم اگرچه ازین حیثیت که ذکر احوال شریف او مثبت و تعلق بجناب
دارد نیز مفید و نافع و موجب ذوق و لذت است پس یکی دختر ضحاک کلابیه بود که دنیا را
اختیار کرده و در آخر کار حال او بجائے رسید که استخوان خرما و روایتی مهین کین میجید محسن
برسه او پرسیده کیست این سر بالا کرد و گفت انا الشقیة التی اختارت الدنیا علی الله و رسوله
وی آن بدبختی است که اختیار کرد دنیا را بر خدا و رسول وی و یکی اسماء کندیه که در جامع الاصول
او را جونیه گفته و در مواهب لدنیه گفته اسماء بنت النعمن بن ابی الجون بضم و بفتح الجیم الکندیه الجونیه گفته
اند که اتفاق است بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را تزوج کرد و اختلاف کرده اند
در سبب مفارقت او مر او را پس گفته از قتاده و ابو عبیده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون خواند او را بسوی
خود و فرمود بیا نزدیک من ابا آورد آن زن و سر کشی کرد و بعضی گفته اند که گفته آن زن پناه میجویم
بخدا از تو فرمود پناه جستی تو به پناهی بزرگ و تحقیق پناه داد ترا خدا تعالی الحقی باهلک یعنی لاحق شو بخویشان
یکسان خود و این کلمه ایست که به نیت طلاق می گویند در جامع الاصول در تمیز قصه بنت الجون
اینچنین آورده نخست از عائشه آورده که گفت که ابنة الجون در آمد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت
اعوذ بالله منک پس گفت آنحضرت تحقیق پناه جستی تو بعظیم لاحق شو باهل خود اخرجه البخاری و از روایت
نسائی اینچنین آورده که کلابیه چون در آمده بر نبی صلی الله علیه وسلم الحدیث از حضرت عائشه همین مقدار روایت می کنند که
او گفت یعنی از پیش خود گفت و کسی دیگر نیاموخت او را دیگر چه میباشد و حسن ظن بر عائشه چنان است که ایشان
داخل این تعلیم نباشند و از ایشان این قصه غریبه صادر نشده باشد والله اعلم و از حدیث ابی اسید اینچنین آورده
که گفت بیرون آمدیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا رفتیم بسوی حائطی که گفته می شد او را شوط و منتهی شدیم و
حائط پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنشینید اینجا و آورده شد جونیه را و فرود آورده شد در
نخلستان که اینجا بود و بود با وی دایه وی که سواره آمده بود بران پس چون در آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر وی فرمود مهیا ساز نفس خود را برای من گفت ایا مهیا سازد ملکه نفس خود را بر مردم فرومایه دراز کرد
آنحضرت دست شریف خود را تا بگیرد دست او را و ساکن گردد وی گفت اعوذ بالله منک فرمود به تحقیق تو به
پناه گاهی عظیم پس بیرون آمد آنحضرت بسوی ما و فرمود یا اسید بپوشان او را دو جامه و برسان او را
باهل او و تکبیر کردن این زن و تسمیه کردن خود را بملکه بجهت آن بود که پدر او نعمان بن ابی الجون منشی
بسمیر دار اهل کنده بود و در بعضی روایات آمده است که زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعلیم کرده او را که چون

چون آنحضرت صلعم بخواند تا پیش خود و دست اندازی کند تا ابلو اعوذ بالله منک که خوش می آمد این کلمه آنحضرت
را خدیو داین تعلیم از جمع زنان و پرسیدم که غالب آید بریشان می چون گفت ناخوش آمد آنحضرت را و طلاقش داد
و فرستاد او را بسوی اهل او و نام می نهاد این زن خود را بنت و بعضی گویند نام ابنت بسن میمونه و
بعضی گفته اسما و در روایتی آمده که آنحضرت ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسما را به مدینه آورد و از
جمال او در مدینه شهرت یافته بود زنان تعجب او آمدند و امهات المؤمنین زنی را آموخته بودند که با وی گویند
دختر ملوکی اگر خواهی که بختی پیش ازین شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگو اعوذ بالله منک تا ترا
بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه چون وی را نزد آنحضرت آوردند زنان بروی بسیار رشک بردند
و در صورت آنحضرت شفقت و مهربانی خود را آورده با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت که تو او را
حنا می تابی و من موی سرش شانه میکنم [illegible] آن حرب گفتند که چون آنحضرت خلوت کند با
او بگوید اعوذ بالله منک چون آن حضرت با او بخانه در آمد و پرده فرو گذاشتند و خواست که با او مباشرت
کند گفت اعوذ بالله منک حضرت ایزدی دست بر بست و فرمود معاذی عظیم پناه جستی برخیز و با اهل خویش
ملحق شو و ابو اسید را گفت تا او را به قبیله اش برد بعد از ان آنحضرت را خبر دادند که زنان فریب کرده
داده بودند فرمود انهن صواحب یوسف و ان کیدکن عظیم اکنون آمدیم با آنکه [illegible]
[illegible] بدکاری و بداندیشی در حق غیر است که هیچ گناهی نورزیده و خطائی نکرده چرا نگوئید که این تحکم
حقیقت [illegible] است و مقتضای غیرت محبت است و ناشی است از غایت محبت آنحضرت که می خواهند
که دیگری بدان شریک باشد و معنی غیرت همین است که نمی خواهد محبوب وی از وی جدا شود و برای دیگر باشد
مثلا یک کسی مالی دارد و یا حالی دارد چند کس شریک وی در ان دیگری را نباید آنرا از ایشان بستند با شریک
[illegible] از بیشان دفع وی کنند چه لازم می آید و زنان جبر و اکراه کردند و او را بران ایشان گفته
باشند او چرا گفت و این معنی شاید زنان را برای طلب محبت شوهر جایز باشد و لهذا آنحضرت
بیان نه پیچید و جزائی و سزائی عداوة و منعی و زجری نکرد همین مقدار گفت که زنان را کیدی و مکری
باشد [illegible] کید ایشان عظیم است چنانکه در قران عظیم در شان زنان یوسف آمده است ان کید
کن عظیم والله اعلم و امراه دیگر بود ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود [illegible] پیش از دخول
[illegible] گفته اند که این بود که استعاذه کرد و بعضی گویند دخول کرد لوی و مرد نزد آنحضرت
و قول اول صحیح تر است و بعضی گویند که تزوج هم نکرد و خواستگاری کرده بود اما [illegible] از المعونه

و در روضة الاحباب می آرد که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلوت کرد با وی می بیند که بر اندام او
از وی سفیدی دید از وی متفرق شد و فرمود جامه خود را بپوش و باهل خود ملحق شو در مواهب
زنی از غفار گفت و ذکر کرد این حکایت را دیگر شراف بفتح شین معجمه و تخفیف را و بعضا بنت خلیفه کلبیه
خواهر کلبی تزوج کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس مرد پیش از دخول دیگر لیلی بنت الخطیم
بفتح خاء معجمه و کسر طاء مهمله اخت قیس تزوج کرد او را و بود این زن غیور پس طلب اقاله کرد از آن
حضرت پس اقاله کرد او را پس خورد او را ذئب و بعضی گفته اند که هبه کرد نفس خود را همین مقدار در
مواهب ذکر کرده و گویند روزی آنحضرت پشت بر آفتاب نشسته بود لیلی مذکوره از قفای آنحضرت
درآمد و دستی بر پشت وی زد و فرمود کیست این أکل الذئب یعنی بخورد او را گرگ گفت منم دختر خطیم و
مدایح پدر خویش بر سمیم شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود ترا خواستم پس لیلی بر اسب
خود نشست لیلی نزد قوم خود بازگشت و ایشان را ازین امر خبردار گردانید گفتند بد کاری کردی
تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد از غیرت خواهی سوخت و چنان خواهی گفت که وی بقهر رود
بر تو دعای بد کند و دعای او مستجاب است برو و طلب فسخ نکاح کن پس بازگشت نزد آنحضرت و
طلب فسخ نمود پس آنحضرت نکاح را فسخ کرد و آن زن شوهر دیگر گرفت و فرزندان حاصل کرد روزی
در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بر وی جست و او را پاره پاره ساخت دیگری
سبا یا سنا یا اسما بنت سلت سلمیه گویند که چون آنحضرت او را نکاح بست و آن خبر بوی رسید از شادی
بمرد و در روایتی هست که مردی از بنی سلیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا
دختری است پس صاحب جمال و بزرگ مناسب نیست که در پیش کسی دیگری بود غیر از تو حضرت وی را
بخواست یا قصد خواستن کرد آمد بقصد مدح وی گفت که وی صفتی دیگر دارد که هرگز مرضی بوی
نرسیده آن سرور فرمود ما را بدختر تو حاجت نیست لا خیر فی مال لا یرزء منه و لا جسد لا ینال
منه و زنی دیگر بود از بنی مره بن عوف بن سعد خطبه کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پدرش پس گفت پدرش که آن دختر برص دارد و درین سخن دروغگو بود و خواست که رد کند
دفع کند چون رجوع بخانه آورد یافت برص را در وی گویند برادرزاده خود داد و پسری آورد
که او را شبیب بن برصا گویند و شاعر بود ذکره الطبری دیگر امامه بنت حمزه برادر رضاعی آنحضرت
است که ارضاع کرد او را ثویبه جاریه ابولهب دیگر عزه بنت ابی سفیان عرض کرد او را

اورا خواهر او دام حبیبه پس فرمود حلال نیست وی مرا از جهت وجود اخت وی ام حبیبه واین چند زن
است که پیش از تزوج یا بعد از تزوج پیش از دخول مفارقت واقع شده در کتب زیاده بران ذکر کرده اند بلکه با اختلافی
که در اسامی آنها واقع شده است و آنجا که خواستگاری نموده و نکاح میسر نشده ام هانی بنت ابیطالب
اخت او فاخته است و بعضی عاتکه و بعضی هند و قول اول اصح واشهر است گویند که در عهد جاهلیت خواستگاری
کرد او را انحضرت و هبیره بن وهب مخزومی پس تزویج کرد او را ابو طالب بهبیره پس گفت انحضرت با بوطالب
ای عم من دختر را بهبیره بن وهب دادی و بمن ندادی گفت ابو طالب ای پسر برادر من مرا با ایشان
مصاهرت واقع شده بود دختر از ایشان خواسته بودم طریقه کرم آن دیدم که مکافات با ایشان کنم
پس تا ابد ام هانی برای هبیره جعده وعمرو یوسف وهانی که کنیه کردند او را بآن پس مسلمان شد ام هانی و بود
اسلام او بعام الفتح پس جدائی افکند اسلام میان وی و میان هبیره پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
پس گفت ام هانی والله من دوست داشتم ترا در جاهلیت پس چگونه دوست دارم در اسلام و تو دوستری بمن از
چشم و گوش ولیکن من زنی ام که کودکان یتیم دارم می ترسم که اگر من برعایت حال ایشان مشغول باشم حق خدمت
تو بجا نتوانم آورد و اگر چنانکه شرط است بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم
میدارم که تو در جامه من درآئی طفلی را بینی تکیه کرده و دیگری شیر میخورد پس انحضرت فرمود بهترین زنانی که سوار شتر
شتر اند یعنی نساء عرب زنان قریش اند مهربان و میل کننده تر بر اولاد خود در رعایت و امانت کننده تر بر شوهر
شوهر وی و در تفسیر نوشته اند که چون نازل شد قول حق سبحانه تعالی یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک
تا قول او وبنات عمک وبنات عماتک وبنات خالک وبنات خالاتک اللاتی هاجرن معک گفت ام هانی
خطبه کرد مرا رسول خدا پس عذر کردم بسوی او و معذور داشت مرا پس فرستاد الله تعالی این آیه را پس حلال
نشدم مر او را زیرا که من هجرت نکردم باوی و بودم من از طلقا روایت کرده اند از وی علی و ابن عباس و ابن ابی
لیلی و عکرمه و شعبی و عطا و ابو صالح مولای او و ابن او جعده و حفید او ابن جعده و طایفه دیگر باقی ماند تا
از خمسین در زمن معاویه مراد از ذکر است در فتح مکه و گذارد انحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه او صلوة الضحی
و آن در باب صلوة الضحی حدیث اوست رضی الله عنها اما سراری انحضرت صلی الله علیه وسلم چهار بودند
اول ماریه بنت شمعون قبطی که مقوقس قبطی صاحب مصر و والی اسکندریه برای انحضرت صلی الله علیه وسلم
هدیه فرستاده بود وی کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت و انحضرت او را برسم
تسری نگاه داشت و بملک یمین در وی تصرف می نمود و با وی محبت داشت چنانکه عایشه رضی الله عنها از وی

بزنبک سپرد و ابراهیم بن رسول الله از وی شد و نیز در مدینه او را خانه ساختند که الآن آنجا را مشربه ام
ابراهیم گویند و آنحضرت نزد او آنجا میرفت و ترک بجایی که گذشت و بقیه احوال در باب ارسال
رسل کرده شد در سال [illegible] بعد از فتح حدیبیه واقع شد مذکور شده است دوم ریحانه بنت زید بن عمرو
و بعضی گفته اند بنت شمعون از سبایای بنی النضیر و بقولی از بنی قریظه و اول اظهر و وطی کرد آنحضرت
او را بملک یمین و بعضی گفته اند که آزاد و تزوج نمود در محرم سال ششم از هجرت و واقدی این قول را
ترجیح نموده و ابن عبد البر و غیره ترجیح کرده اند قول اول را و وفات یافت پیش از وفات آنحضرت
در وقت رجوع از حجة الوداع و دفن کرده شد به بقیع و بقولی بعد از آنحضرت [illegible]
و قول اول صحیح تر است دیگر کنیزکی بود جمیله از بعضی سبایا بوی صلی الله علیه وسلم رسیده بود دیگر
کنیزکی بود که زینب بنت جحش بآنحضرت بخشیده بود والله اعلم

باب سیوم در ذکر اعمام و عمات و اخوه رضاعیه و جدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در روضة الاحباب می آرد که عبد المطلب را بغیر آنحضرت ده پسر و شش دختر بود
و بعضی گویند ده پسر داشت و بعضی گویند یازده و اما اعمام در مواهب لدنیه از ذخایر العقبی فی مناقب
ذوی القربی می آرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوازده عم بود که پسران عبد المطلب اند [illegible] پدر
شریف آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و حارث و ابو طالب اسم وی عبد مناف است و زبیر و کنیه
کرده می شود او را ابو الحارث و حمزه و ابو لهب و اسم وی عبد العزی است و غیداق بفتح غین معجمه
و سکون تحتانیه و مقوم بفتح قاف و واو مشدده و ضرار بکسر ضاد معجمه و عباس و قثم بضم قاف
و فتح مثلثه و عبد الکعبه و حجل بتقدیم جیم بر حا و دارقطنی بتقدیم حا گفته و بعضی قید و حجل را نام آورده و مغیره
گفته اند و بعضی گفته اند یازده پس اسقاط کرده اند مقوم را و بعضی گفته اند و عبد الکعبه یکی اند و بعضی
ده گفته پس اسقاط کرده اند غیداق را و حجل را و بعضی گفته اند و اسقاط کرده قثم را انتهی و کلام در [illegible]
والله اعلم و اما عمات آنحضرت دختران عبد المطلب شش اند ام حکیم بیضا نام او است و برّه و عاتکه
از یک مادر اند که نام او فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است مر حمزه و مقوم و حجل و صفیه
از یک مادر که هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که
نام او نتیله و نثیله با نون و تای فوقانیه بصیغه تصغیر بنت جناب بن کلیب [illegible] حارث و ابو لهب پسر
و خواهر اعیانی نداشتند و مادر حارث صفیه بنت جندب بضم جیم و فتح نون و سکون [illegible]
و کسر دال و مادر آخر و مادر ابو لهب لبنی بضم لام و تشدید [illegible] مفتوحه بنت هاجر [illegible]

ذکر اعمام و عمات و اخوه رضاعیه آنحضرت

از اعمام آنحضرت صلی الله علیه وسلم غیر حمزه و عباس مسلمان نشده اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام را
دریافته اما توفیق اسلام نیافته جمهور علما بر این اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل بیت آنست
که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بالصحة کذا فی روضة الاحباب و از عمات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
صفیه که مادر زبیر بن العوام است مسلمان شده باتفاق و او را از جمله مهاجرات شمرده اند و حاضر شده
در غزوه خندق و او را کشت مردی را که یهود فرستاده بود و او را آنحضرت سهم داد و دفن کرده شده است در بقیع
و در اسلام اروی و عاتکه اختلاف است و عاتکه صاحب رویاست در قصه بدر چنانکه گذشت و ابوجعفر
عقیلی مسلمان اینها گفته و ایشان را در صحابه عد کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان نشده مگر صفیه و اما
برة مادر ابو سلمه بن عبد الاسد است که شوهر ام سلمه بود پیش از آنحضرت و امیمه مادر عبد الله بن جحش و زینب بنت
جحش خواهر زینب است و مناقب حمزه و عباس رضی الله عنهما بسیار است اما حمزه عماره کنیت اوست
و سید الشهداء لقب او در معجم طبرانی آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند بخدائی که نفس ذات
من در دست اوست که مکتوب است نزد خدا عز و جل در آسمان هفتم حمزه اسد الله و اسد رسوله و بود اسلام
حمزه رضی الله عنه در سنه ثانیه از بعثت و بعضی در سادسه گفته اند بعد از آمدن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بدار ارقم پیش از اسلام عمر به سه روز حاضر شده بدر را و کشت عتبه بن ربیعه را با شیبه بن عم او
بمبارزت و بود سبب اسلام وی آنکه روزی ابوجهل لعین ایذا کرده بود رسول خدا را و دشنام داده
آنحضرت تحمل نموده و حمزه بشکار رفته بود چون آمد جاریه او را خبر کرد که امروز ابوجهل ایذا کرد در دلش در
غضب آمد حمزه و رفت بر ابوجهل و زد کمان خود را که در دست داشت بر ابوجهل و بشکست سر او را و
اسلام آورد بعض خوشحال شد آنحضرت و عزیز شد بان اسلام و اول رایتی که عقد کرد آنحضرت
برای مسلمانان برای حمزه بود و اول سریه که بعث کرد سریه وی بود و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بهترین اعمام من حمزه است و فرمود سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب و ذکر کرده است سلمی از بریده در
قول حق سبحانه یا ایها النفس المطمئنة ارجعی مراد حمزه بن عبد المطلب است و نقل است از ابن عباس در قول
وی سبحانه فمنهم من قضی نحبه گفته مراد حمزه است و گذشت قصه شهادت وی در غزوه احد و منقول است
از سعید بن مسیب که می گفت بودم متعجب که چه از قاتل حمزه که چگونه نجات می یابد تا آنکه مردی
غریق بود ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمزه را کشته شده و مثله کرده شده نحبه زد و گفت مصیبت
زده نخواهم رسید بمثل تو هرگز بعد از تو و نایستاده ام هرگز جای الشادی غصه ناک بسار بر تر مرا از اینجا

و منقول است از ابن مسعود که گفت ندیدیم ما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که گریه کند هرگز بیشتر از گریه وی
بر حمزه بن عبد المطلب ایستاد بر جنازه وی و گریه کرد و بلند شد آواز تا بیهوش شد و فرمود یا حمزه یا عم رسول الله
یا اسد الله و اسد رسوله یا حمزه یا فاعل الخیرات یا حمزه یا کاشف الکربات یا حمزه یا ذاب عن وجه رسول الله
صلی الله علیه وسلم و ازینجا معلوم می شود که در ندبه و بیطاقتی فریاد و آه و ناله نیز بوجود آمده است و ایضا
و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چون نماز می کرد بر جنازه تکبیر میفرمود چهار تکبیر و بر حمزه هفتاد تکبیر و روایت
کرده شده است از انس بن مالک که شهدای احد غسل داده نشد و نماز کرده نشد برایشان پس آنچه در حمزه واقع
شده است مخصوص بوی باشد و آنچه در صلوة غیر او آمده است محمول بران باشد که بروی آمده از جهت شرف و تمام
گذشت حرب و بود حمزه رضی الله عنه در روزی که شهید شد پنجاه و نه ساله و اسن بود از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم چهار سال و در بعضی کتب دو سال گفته و دفن کرده شد او و خواهرزاده او عبد الله بن جحش رضی الله
عنهما در قبر واحد ذکر هذا کله فی المواهب اللدنیه و اما عباس بن عبد المطلب کنیت او ابو الفضل است بنسبت
فضل که اکبر اولاد اوست و بزرگتر از ابن عباس که نام او عبد الله است و لیکن وی رضی الله عنه مشهور با بن عباس
شد و تمام آمد این نام بروی رضی الله عنهم اجمعین و نام ام عباس نتیله بنت جناب بن کلیب گویند وی
اول عربیه است که پوشانید بیت الحرام را دیبا و اصناف الکسوت زیرا که عباس رضی الله عنه در عهد صبا گم
شده بود و وی نذر کرد اگر بیابد او را کسوت دهد بیت الله را و بود عباس رضی الله عنه جمیل و وسیم که بود معتدل
القامه چنانکه آورده اند که قامتهای مردم بدوش ابن عباس میرسید و ابن عباس بدوش عباس و عباس
بدوش عبد المطلب و بعضی در وصف وی معتدل نیز نوشته اند و ظاهر آنست که مراد معتدل القامه بود و تواند که
اعتدال در جمیع اعضاء و اجزاء مراد باشد و الله اعلم و لادت وی پیش از عام الفیل بسه سال و اسن بود
از آنحضرت بدو سال یا سه سال و بود وی رضی الله عنه رئیس در قریش و بوی مفوض بود عمارت مسجد الحرام
و ظاهر آنست که تعمیر مسجد و خبرداری آن مراد باشد و منصب سقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وی
بود و بود با آنحضرت در لیلة العقبه که انصار عقد بیعت کردند و گفت با انصار که هشیار باشید ای
که محمد در میان شریف و عظیم است مبادا تا فی الحال عهدی کرده بعد از آن نقض کنید چنانکه بود در آن
حضرت که وی توکل میکرد بوی در همه کارها و چون محکم کردند بند عباس را در اسیران بدر آنحضرت را
از او و ناله و تصور حال وی خواب نمی برد و پرسیدند صحابه از چیست بیداری تو یا رسول الله فرمود از
عباس پس برخاست مردی و سست گردانید بند او را پس حکم شد که همه اسیران را چنین کنند ذکره

تذکره ابو عمرو صاحب الصفوة گفته اند که بود وی رضی الله عنه که پوشیده میداشت اسلام خود را و بیرون
آمد با مشرکان بطریق جبر در بدر و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که پیش آید عباس را نکشد او را زیرا که
وی بیرون آمده است مستکره یعنی بکراهت و عدم رضا زیرا که ابو جهل و کافران نمی گذاشتند که کسی
در مکه باشد و به بدر بیرون نیاید پس اسیر کرد او را کعب بن عمرو پس فدا داد نفس خود را و رجوع کرد بمکه و گفته
اند که هم در روز بدر مسلمان شد و چون آنحضرت بفتح مکه آمد وی نیز از مکه هجرت کرد و آن حضرت اولاد وی
و عیال را بمدینه فرستاد و خود همراه آنحضرت شد و بود با وی صلی الله علیه وسلم در فتح مکه و فرمود آنحضرت
ختم کرده شد بتو هجرت چنانکه سابقا گذشت و بعضی گفته اند اسلام آورد پیش از فتح خیبر و پنهان میداشت
اسلام خود را و شاد و مسرور میشد بآنچه فتح میکرد حق تعالی بر مسلمانان و اظهار کرد اسلام خود را روز
فتح مکه و حاضر شد حنین را و طایف را و تبوک را و گویند پیش از بدر هم مسلمان بود و وی نوشت
بآنحضرت اخبار مشرکان را و مسلمانان که در مکه بودند و توقی داشتند بوی و دوست میداشت وی قدوم برآنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس نوشت بوی که بودن شما در مکه بهتر است مراد از سهل بن ساعدی روایت است که
گفت استیذان کرد عباس رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در هجرت پس نوشت بوی آنحضرت یا عم
تو بجای خود باش آخر خدا تعالی ختم میکند بتو هجرت را چنانکه ختم کرد بمن نبوت را و آن چنان شد در عام الفتح
هجرت کرد و با آنحضرت ملاقات کرد چنانکه معلوم شد و فهمی در کتاب الفضائل آورده که ابو رافع چون بشارت
داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت ابو رافع را و بود آنحضرت که اکرام می کرد و تعظیم می نمود عباس
را بعد از اسلامش و وصف کرد وی را آنحضرت که وی سخی ترین و مهربان ترین مردم و فرمود عباس عم من و صنو
پدر من است هر که ایذا کند او را بتحقیق ایذا کرده مرا و این در آن وقت فرمود که عباس نزد آنحضرت آمد و شکایت
کرد از قریش و فرمود چه شده است این مردم را که چون می درآیم ما در ایشان ناخوش می آید ایشان را و می گذارند
از ما سخنهای خود را که در میان خود میکنند و در ما بچشم محبت نمی نگرند کما قال و آورده اند که آمد عباس روزی
نزد آنحضرت پس چون دید آنحضرت او را برخاست بسوی وی و بوسه داد در میان دو چشم وی و نشاند او را
در دست راست خود و فرمود این عم من است هر که خواهد که مباهات کند بعم خود پس گفت عباس خوش
سخن است این یا رسول الله فرمود چرا نگویم این سخن و تو عم منی و صنو پدر منی و بقیه پدران منی و وارث منی
بهترین کسیکه میگذارم من بسوی خود از اهل خود و فرمود آنحضرت روزی بعباس ای عم من در منزل خود باش
روز دوشنبه و پسران تو فردا تا بیایم من پیش شما که مرا حاجتی است در شما پس چون آمد آنحضرت

و ازار گرفت بر ایشان ردای مبارک خود را و در روایتی پوشانید رسول خدا کسای شریف خود را و فرمود
خداوندا این عم من است و صنو پدر من و این پسران وی اهل بیت من اند بپوشان ایشان را
از آتش دوزخ همچو پوشیدن من ایشان را بردای خود پس آمین گفتند در و دیوار خانه و گفتند آمین آمین و
در روایتی باقی نماند در خانه سنگی و کلوخی مگر آمین کرد و در روایت ترمذی از ابن عباس آمده که گفت
پوشانید مارا آنحضرت کسای مبارک خود را پس فرمود اللهم اغفر للعباس و ولده مغفرة ظاهرة و
باطنة لا تغادر ذنبا اللهم احفظه فی ولده و فرمود گفت ترمذی حسن غریب و در شان حضرت عباس
و پسران شریف او و اولاد وی گفته که بعد از وی باشند و اخبار بخلافت ایشان و مدح ایشان بلبس
سواد و اعزاز دین و تقویت ملت و ترغیب بر محبت ایشان احادیث نقل کرده اند که در میان
آن ضعفا و متروکان شدند بلکه متهمان بکذب و وضع اند و ظاهر از روایات آن اخبار و آثار در زمان
خلافت ایشان است والله اعلم و وفات یافت عباس در خلافت عثمان پیش از مقتل
وی بدو سال روز جمعه دوازدهم یا چهاردهم گذشته بود از رجب یا ماه رمضان سنه سی و دو
یا سی و سه و بود عمر او رضی الله عنه هشتاد و هشت ساله یا هشتاد و نه ساله و در تکلیف از آن سی و دو سال
در اسلام و دفن کرده شد در بقیع و در آنجا قبر شریف او را پسر و عبدالله بن عباس بود و ابن عباس را
شانی عظیم و جلیل است مسمی بترجمان القرآن و ابو الخلفاء و شمه آرند که مادر او ام الفضل چون بزائید ابن
عباس را آورد او را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اذان فرمود در گوش راست و اقامت
در گوش چپ و فرمود ببر ابو الخلفا را رواه ابن حبان و غیره و گفته اند پر کرد اولاد و اعقاب
ابن عباس زمین را تا آنکه رسیدند در زمان مامون بشش صد هزار و مستبعد داشته شده است
این خبر را و این کثرت را مگر مراد با اتباع و لواحق دارند والله اعلم و بود عباس رضی الله عنه اصغر اعمام
آنحضرت و اسلام نیاورد از اعمام مگر وی و حمزه چنانکه گذشت رضی الله عنهما اما جدات جدات دو قسم
پدری و مادری در مواهب لدنیه همه را عدد کرده و چون مشتمل بر احوالی که در کتب احادیث مذکور شوند نبود
الا مجرد اسما که آنها هم آشنا نیستند تعرض بذکر آنها واقع نشد و اما اخوة رضاعیه یکی اخوة رضاعی
حمزه عم او است دیگری ابو سلمه بن عبد الاسد زوج ام سلمه مادر او بره بنت عبد المطلب
عمة النبی صلی الله علیه وسلم شیر داد ایشان را و آنحضرت را ثویبه جاریه ابولهب بشیر پسر خود
مسروح بن ثویبه بتفاوت چهار ساله نخست حمزه را داد و بعد از وی آنحضرت را و بعد از آن ابو سلمه بن عبد الاسد

ابو سفیان بن الحارث ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم نیز اخ رضاعی آنحضرت است و شیما ادو را
دایه آنحضرت گویند حلیمه سعدیه و اولاد حلیمه همه اخوة و اخوات اند آنحضرت را چون لشکر آنحضرت بر هوازن غارت
آوردند در میان زنی را اسیر ساختند گفت من خواهر پیغمبر شما ام و چون قدوم آوردند حضرت گفت
آری یا محمد من خواهر توام از رضاع پس تر حبیب بود آنحضرت او را گسترد برای او ردای مبارک
و در دو نشاند آنرا بر روی و اشک ریخت چشمان مبارک آنحضرت بیاد آورد آن احوال گذشته و ۲
فرمود اگر دوست میداری تو که باشی نزد ما بکرامت و محبت باش اینجا اگر دوست داری
که باز گردی بقوم خود پس حلیمه هم و انعام کنم ترا گفت می خواهم که بر گردم بقوم خود پس مسلمان شد
و داد آنحضرت او را ... و خادمه و شتران و گوسفندان آمده است که بی بی حلیمه نیز آمد نزد آنحضرت
و تعظیم و اکرام و انعام کرد او را و ثویبه جاریه ابولهب را نیز انعام و اکرام کرد و اختلاف کرده اند در اسلام
وی حینا انتا اختلاف کرده اند در اسلام بی بی حلیمه و در بقیع قبه ایست خرد که آن را قبه حلیمه
سعدیه گویند و زیارت می کنند آنرا و در زواج بی بی حلیمه نیز اختلاف دارند و ظاهر اسلام ایشان
و ثویبه را آزاد کرد ابولهب در وقتیکه بشارت داد او را بتولد شریف آنحضرت و ازین جهت آمده
است که در شب دوشنبه عذاب را از ابولهب تخفیف میدارند و ثویبه در دست آمد برآنحضرت بعد از تزوج
خدیجه رضی الله عنها و اکرام میکرد خدیجه او را و از مدینه بمکه حله و کسوت می فرستاد تا آنکه مرد بعد از
فتح خیبر و بود خاصه آنحضرت ام ایمن یعنی دایه که پرورد او را در کنار خود ام ایمن حبشیه نام او برکت است
غالب آمد بروی کنیت وی مهاجرت کرد ام ایمن بحبشه هردو هجرت و بمدینه و بود وی مولاة آنحضرت
که بمیراث رسید او را از والد شریف وی عبد الله بن عبد المطلب و بعضی گفته اند از آمنه مادر آنحضرت
پس آزاد کرد او را هنگامی که تزوج کرد خدیجه و تزویجش کرد بعبید بن زید بن عمرو از بنی الحارث
پس بزاید برای او ایمن را پس کنیت کرده شد بوی و تزوج کرد او را بعد عبید زید بن حارثه و زائید
برای او اسامه بن زید را بعد از بعثت پیغمبر بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ام ایمن را بعد امی و وفات
یافت بعد از عمر رضی الله عنه به بیست روز و در یافت خلافت عثمان را و روایت کرده است از
پیغمبر ... انس بن مالک و طارق بن شهاب فی تاریخ حلیمه سعدیه نیز حضانت می کرد آنحضرت را
تا مادر بعض خبر باب چهارم در ذکر خدام سید انبیاء علیه و سلم اشهر و الزم خادمان آنحضرت
صلی الله علیه ... از مردان انس بن مالک بن النضر انصاری خزرجی است کنیت او ابو حمزه بفتح حاء مهمله و

میم و زای و حمزه بقایه مشهور است که دروی خرافتی است و آنرا بفارسی تره تیزک گویند انس بن مالک
پس دید آنحضرت او را بدین حال پس کنیت کرد او را بآن و گفت یا ابا حمزه خدمت کرد آنحضرت را ده سال
و در وقتی که آنحضرت هجرت کرد بمدینه مادر انس او را بنظر شریف درآورد و گفت یا رسول الله این پسر من
انیس در خدمت حضرت باشد پس خدمت آنحضرت را ده سال و حاضر بود در سفر و حضر هیچ گاه نگفت
آنحضرت مرا که گفت چرا این کار نکردی و چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و حاضر شد تمامه و انتقال
کرد به بصره در خلافت عمر تا فقیه گردانند مردم را و وی آخر صحابی است که مرد در بصره سنه ثلث و تسعین یا
احدی یا اثنین و تسعین و دعا کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخیر دنیا و آخرت با تیجه مادر وی که نزد
آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله انس خادم تست دعا کن او را پس فرمود آنحضرت اللهم اکثر ماله و ولده و
ادخله الجنة پس میگوید دیدم این دو را که کثرت مال و ولد است و امید میدارم سیوم را که دخول جنت است
وزائد بر یکصد و شش ولد و گفت کثرت مال بحدی شد که مرا انگورزاری است که بار میدهد در یکسال دو بار و بجا و ذکر کرد عمر وی از
صد و زائد از صلب وی یکصد و شش ولد هفتاد ذکور و باقی اناث و پسندیده است مرویات وی دو هزار و
دویست و هشتاد و شش حدیث و روایات کرده است از جماعه صحابه و روایت کرده اند از وی کثیری از
اولاد و اولاد اولاد و غیر ایشان و وفات یافت در زمن ولید بن عبد الملک بن مروان و غسل داد او را محمد بن سیرین
و بود سیرین از موالی وی و جمع شدند بر وی صد و بیست از اولاد وی و دفن کردند او را و انتظار
نکردند حجاج را که بود مردی پیرا رضی الله عنه با حجاج کلام شدید و قدرت نداشت حجاج بر ایذای وی
از جهت صلابتی و فضایل خدمتی که بحضرت رسالت داشت و بجهه دعائی پس که تعلیم کرده بود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم و بقوت آن دعا بسبب می کرد حجاج مشهور است و در رسایل فارسیه آنرا شرح
عبد الله بن مسعود کرده شده است و روایت کرده است ابو هریره که ندیدم من هیچ کی را مشابه تر در نماز
برسول خدا از انس رضی الله عنه دیگر عبد الله بن مسعود بن غافل بغین معجمه و فا الهذلی سادس در
اسلام بود صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصا رود در مواهب و سادة زیاده کرده و ذکر متکا
نکرده اینهمه اشیا حواله وی بود رضی الله عنه و چون برمی خواست آن حضرت نعلین در پای
مبارک می کردی و چون می نشست نعلین شریف از پایهای مبارک بیرون کردی و در آستین
خود نگاه داشتی و بود وی رضی الله عنه از مقربان درگاه و حاضران گاه و بیگاه چنانکه مردمان
آینده او را از اهل آنحضرت خیال می کردند مناقب و فضایل وی بسیار است و نیست او را

سنفیست که آنحضرت [illegible] صلی الله علیه وسلم رحمت [illegible] ابن ام عبد و تخطئت لما یحفظه و وفات یافت
بمدینه و بعضی بکوفه گفته اند سنه اثنین و ثلثین [illegible] و بود عمر شریف وی شصت و [illegible] سال روایت کرده
از وی خلفاء اربعه و غیر ایشان از صحابه و تابعین دیگر [illegible] ایام من صحبت مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم
[illegible] و همچنین دیگر [illegible] کعب اسلمی [illegible] آنحضرت را صلی الله علیه وسلم [illegible] می نمود و از
اصحاب صفه بود و صحبت قدیم داشت [illegible] می کرد در سفر و حضر روایت کرده [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و روایت کرده اند از وی جماعه از تابعین و روایت کرده مراد [illegible] بخاری کتاب حدیث توفی سنه ثلث بعد وقعه
الحرة و دیگر عقبه بن عامر که [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] او [illegible]
کرده و صحابی [illegible] شریف فصیح [illegible] والی کرد [illegible] غزوه بحرین [illegible]
و وی والی مصر بود از جانب معاویه [illegible] عقبه بن ابی سفیان [illegible] عزل کرد [illegible] در مصر [illegible]
ثمان و خمسین روایت کرده است از حضرت و روایت کرده اند از وی از صحابه جابر و ابن عباس و از تابعین
خلق کثیر [illegible] جامع الاصول [illegible] کرده شده است از وی گفته بودم که می کشیدم من رای آنحضرت
[illegible] از اسبان [illegible] اسوار شویا [illegible] بزرگ داشتم [illegible]
بر مرکب وی باز ترسیدم که معصیت شود که امتثال امر [illegible] سوار شدم [illegible]
سوار شد آنحضرت و گشتم مرکب او [illegible] الا اعلمک [illegible] بهترین دو سوره [illegible]
که بخوانند آنها را مردم گفتم بلی یا رسول الله تعلیم کن [illegible] قل اعوذ برب الناس
و قل اعوذ برب الفلق است و چون ندید مرا آن حضرت صلی الله علیه وسلم که مسرور شدم باین دو سوره
بخیریت و فضیلت آنها از سایر سور قرآنی خصوصا فاتحه و البقره و امثال آن که افضل اعظم سور اند پس
فرود آمد آنحضرت برای نماز صبح و گذارد باین دو سوره نماز صبح را که اقصی صلوات است [illegible] کرد بجانب
من و فرمود دیدی یعنی دیدی که نماز صبح باین دو سوره گذاردم [illegible] فضل خواهد بود و این در سفر
بود و در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مسنون و مستحب است و حقیقت آنست [illegible] و افضلیت
این دو سوره در باب استعاذه است که شامل جمیع آفات و بلیات جسمانی و روحانی اند و خواندن در سفر
در نماز صبح [illegible] از جهت است رواه احمد و ابو داود و النسائی و در روایت احمد آمده که فرمود تعلیم کنم ترا
[illegible] سوره در توریت و انجیل و زبور و فرقان عظیم گفتم بلی یا رسول الله [illegible] خوانانید مرا قل هو الله احد و
قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس [illegible] سعد [illegible] ابا الصدیق و بعضی سعید [illegible] اند

ربیع که مشهور است مراد اصحبت است و بود و آیه حدیث مسلم از آنحضرت روایت می کند از وی
حسن بصری رفته و روایت کرده است مر او را ابن ماجه در سنن خود حدیثی که گفت سعد پیش آورد مر آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم تمر پس آغاز کردن گرفتند مردمان پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم قران کنید
و قران دو خرما بهم خوردن کذا ذکره الذهبی و در استیعاب گفته که سعد مولی ابی بکر روایت کرده است از وی
حسن بصری و یافته نمی شود حدیث وی مگر نزد ابی عامر الخزاز صالح بن رستم و او را سعید نیز گویند و
سعید اکثر و صحیح است عد کرده می شود در اهل بصره و بود وی که خدمت میکرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
همین مقدار از احوال وی نوشته اند و هیچ از نسب و حسب وی نوشته اند الا همین مقدار که سعد مولی ابی بکر است

اسلع بن شریک

اسلع بن شریک صاحب راحله آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صاحب مواهب گفته که طبرانی از ربیع بن
بدر از پدرش آورده که گفت خبر داد مرا مردی که اسلع نام داشت گفت بودم من که خدمت میکردم
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت مرا ای اسلع برخیز و بار بربند گفتم یا رسول الله
رسید مرا جنابت پس خاموش ماند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آمد او را جبرئیل بآیت صعید پس گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم برخیز ای اسلع و تیمم کن پس تیمم کردم بستر بار بستم برای وی پس سیر کرد تا گذشت
بآبی پس فرمود یا اسلع مس کن باین آب جلد خود را گفت اسلع پس نمود تیمم یک ضرب برای
روی و ضرب دیگر برای یدین تا مرفقین دیگر ابوذر غفاری نام وی جندب بن جناده است از

ابوذر غفاری

اعیان صحابه و زهاد ایشان بود و اسلام آورد بمکه رابعاً او خامساً و قیل خامس خمسة فی الاسلام و تعبد میکرد
پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مذهب او حرمت ادخار و کنز است احوال غریبه و
مناقب عزیزه دارد و نزاع افتاد میان وی و معاویه در آیه والذین یکنزون الذهب والفضة گفت
معاویه این در شان اهل کتاب است و نوشت شکایت او را با امیر المؤمنین عثمان و طلبید عثمان او را
از شام بمدینه پس فرستاد او را بربذه بفتح را و سکون موحده و ذال معجمه موضعی است بر سه منزل
از مدینه و سکونت کرد در وی و وفات یافت در سنه احدی و ثلثین و قیل اثنتین و ثلثین و در اصابه گفته و
علیه الاکثر و نماز گزارد بر وی عبدالله بن مسعود در وقتیکه آمد از کوفه و گریه کرد بر وی گریه دراز و گفت
خلیلی عاش وحده و مات وحده و یبعث وحده طوبی له و بود در آن با وی چند نفر از انصار و بود با ایشان
ثواب [illegible] عبدالله [illegible] و در اصابه گفته که نماز کرد بر وی ابن مسعود در ربذه بعد از آن قصد
آورد بمدینه و [illegible] و واقعه شد او را نیز با عثمان پیش از آنچه ...

ابوذر را و قصه آمدن ابوذر بمکه و اسلام آوردن وی غریب است و در حدیث آمده است که سایه نکرد
آسمان و بار برنداشت زمین مرد راستگوتر از ابی ذر و آمده است که ابوذر میان امت من مینماید
عیسی بن مریم را در عبادتش و در روایتی آمده که کسیکه شاد میگرداند او را که نظر کند بسوی زهد
عیسی بن مریم باید که نظر کند بسوی ابی ذر و در روایتی کسیکه خواهد که نظر کند بشبیه‌ترین فرد بعیسی
بن مریم در بر و در نسک و در روایتی در بر و صدق و در روایتی در خلق و خلق و ابن عبد البر در استیعاب
آورده که چون حاضر شد وفات ابی ذر گریست بر وی ام ذر زوجه وی گفت چه چیز در گریه آورده است
ترا گفت چون نگریم که تو در بیابانی از زمین افتاده و نیست مرا جامه که تکفین کنم ترا در آن گفت بشارت
دهم ترا که شنیدم من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود مر جماعه را که من در میان ایشان
بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر می شود او را عصابه از مسلمانان و نیست از آن جماعه
هیچ یکی مگر آنکه تنها مرد در جماعه از قوم خود پس منم والله آن مرد گفت زن وی نگاه کن در راه که جماعه میرسند
زن گفت چه وقت حضور جماعه است که حجاج رفته‌اند و راه منقطع شد گفت برو بین پس بخوبی نگاه کن
من برآمدم بر تلی ناگاه می بینم که می آیند جماعه و میشتابانند بر رواحل خود را و نیز میرانند و چون دیدند
مرا گفتند یا امة الله چه کسی است تو و چه حال داری گفتم مردی است از مسلمانان می میرد تکفین کنید
او را گفتند کیست آن مرد گفتم ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتم نعم پس تعزیت کردند او را
بآبا و امهات خود تا آمدند بر ابوذر پس گفت ابوذر ایشان را ابشروا بشارت باد شما را که من شنیده ام
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود مر جماعه را که من در ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی
از زمین حاضر شوند بر وی عصابه از مؤمنین و نیست هیچ یکی از آن جماعه مگر آنکه مرد در قوم خود و جماعه
خود بخدا سوگند که دروغ نمی گویم و گفت اگر می بود نزد من یا نزد زن من گنجایش آن میداشت
که کفن شود مرا تکفین نمیکردم مگر در آن جامه و من سوگند میدهم شما را که تکفین نکند مرا مردی از شما که امیر باشد
یا عریف یا برید یا نقیب و نبود از آن جماعه مردی مگر آنکه بود که مباشرت داشت چیزی ازین مناصب
پس گفت جوانی از انصار من کفن دهم ترا یا عم درین ردائی که بر من است و در دو جامه که در جامه‌دان
من است که رشته است آنرا جاریه من گفت تو تکفین کن مرا پس تکفین کرد او را آن انصاری ایشان
و دفن کردند رضی الله عنهم اجمعین و حشرنا بمحبتهم و ببرکة عبادة الصالحین آمین آمین آمین
و صاحب استیعاب میگوید که رسید بما که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از حال ابوذر

گاه بود که موعود می مرد وی است آیا دوارد از علم چیزی بگیرد عامه آمدند از ان مردم قبیله بیعت کنی ... قرآن
سیرین نیاورده و ظاهر نمیدانت چیزی دیگر مهاجر مولی ام سلمه مهاجر در صحابه بنبیاید دیگر مکی مهاجر بن حبیب ذکر کنا
از وی در باب سمعه [illegible] حدیث آورده دیگر مهاجر بن قنفذ که قدوم آورد بر انحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هو مهاجر
الیکم ... که مقصود هجرت تمیز نام است دیگر مهاجر مکی که در مکاتبات از وی حدیث آورده ذکر او در ادخن
... نام مهاجر مولی ام سلمه گفت خدمت کردیم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و شمار کرده می شود او را از اهل
مصر صاحب استیعاب گفته که منی نام که دوست که روایت کرده است در اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد او
دو قبال بود بیا مهاجر زیاد حارثی است برادر ربیع بن زیاد دیگر مهاجر دیگر است که بعنوان مهاجر حزن ...
الصحابة مذکور است او را نیز میگویند که روایه کرده است که بود نعال شریف انحضرت را دو قبال دیگر مهاجر بن
مسعود در اصابه گفته که وی از صحابه هم است دیگر حنین بن تنین الد عبد الله مولی ابن عباس خدمت می کرد مر انحضرت
را بخشید انحضرت او را بعم خود عباس رض و در کاشف گفته که حنین مولی ابن عباس او در حاشیه آن از تهذیب
نوشته حنین والد عبد الله بن حنین هاشمی روایت کرد از علی و روایت کرده است مراد از نسائی حدیث ...
در نهی از معصفر و روایه کرده است از وی ابن او عبد الله و گفته که محفوظ عبد الله بن حنین است از علی دیگر نعیم
بن ابی ربیعه الاسلمی یا نعیم بن ربیعه بن کعب اسلمی ذکر کرده است او را ابن منده در صحابه و روایت کرد حدیث او را ابراهیم
بن سعد از محمد بن اسحق از محمد بن عمرو بن عطا از نعیم بن ربیعه گفت بودم که خدمت می کردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
دیگر ابو الحمراء مولای انحضرت و خادم او است نامش هلال بن الحارث مشهور است بکنیت نزول کرد حمص را
بعضی گفته هلال بن ظفر نقل کرده است ابن را ابن عیسی در تاریخ حمص حدیث کرده است که بود انحضرت صلی
صلی الله علیه وسلم که میگذشت به بیت فاطمه و علی رضی الله عنهما پس میفرمود السلام علیکم اهل البیت انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا ذکره فی الاستیعاب و در اصابه از بخاری آورده که میفرمود ثابت
شده است صحبت وی و صحیح نیست حدیث وی دیگر هو السمح بفتح سین مهمله و سکون میم اسم وی ایاد است
مولی رسول الله و خادم وی صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از وی محل بن خلیفه بمیم مضمومه و کسر حاء و فتح
لفتها بن خلیفه حدیثی را که روایت کرده آن را ابو داود و نسائی و ابن ماجه و در اصابه گفته میگویند که اسم
او ایاد است ... العجلی و ابو زرعه گفته نمیشناسم اسم او را جز یک حدیث ذکر کرده است حدیث او را
ابن خزیمه و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و بغوی از طریق یحیی بن الولید حدثنا محل بن خلیفه حدثنا ابو السمح
گفت خدمت می کردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس بود چون میخواست که غسل کند [illegible]

گفت نشنیده‌ام حدیث ابو السمح را بغیر آنکه این دو میگویند گذشته شد و بسی دریافته نشد
که چه شد این سیزده تن اند از خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در مواهب
لدنیه مذکور اند و اما رزینه ... ام ایمن حبشیه نام او برکت است والده اسامه بن زید است
ذکر وی در آخر ذکر اعمام و عمات تقریب یافت حاجت باعاده نیست و سیاهی گونه اسامه از وست اگرچه والد او
زید بن حارثه سفید وی خوبصورت بود و خوله جده حفص بحذف؟ ذکر کرده است در مواهب لدنیه و روضة الاحباب
موجود نی ... بوده و چون تفحص کردیم از نام وی و از احوال وی بسیار یافتیم این نام را تا رجوع بکتاب الاصابه
فی معرفة الصحابة للشیخ الحافظ الامام ابن حجر العسقلانی افتاد و ذکر کرده این اسم را قریب بنی و تکلم کرد در اتحاد
و تغایر بعضی بعضی و تکلم معنون بابن عنوان یعنی جده حفص یافته شد تا رسید بخوله خادم رسول الله صلی الله علیه
وسلم و گفت شیخ که گفت ابو عمر و زیادتی کرده است از وی حفص بن سعد از پدرش از خوله در تفسیر والضحی و گفت یعنی ابو عمر
... این حدیث از آنچه اصحاح کرده شود بعد از آن پس شیخ این حدیث را روایت می کند و میگوید اخرجه ابو بکر بن ابی شیبه
و الطبرانی من طریق ابی نعیم الملائی عن حفص عن ابیه عن امه و کانت خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که سگ بچه در آمد خانه
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و در آمد تحت سریر آنحضرت پس صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ... اند و نکیس پس رسیدم آنحضرت را
از آن پس فرمود آنحضرت نمی آمد مرا جبرئیل علیه السلام و نمیدانم که سبب آن چیست پس پوشید آنحضرت ردای مبارک
خود را و بیرون آمد از خانه شریف و فرمود مرا خوب خانه را جاروب ده پس جاروب کردم من خانه را ناگاه
می بینم که سگ بچه در تحت سریر مرده افتاده است پس بیرون افگندم او را پس در آمد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم در خانه و حال آنکه میلرزید لحیه شریف وی و بود چون می در آمد او را وحی میگرفت لرزه اندام او را پس گفت
یا خوله مرا تنها بگذار یعنی بیرون رو از خانه پس فرو فرستاد خدای تعالی والضحی واللیل اذا سجی السورة انتهی گفت کاتب
حروف عفا الله عنه که مانند این حدیث در مشکات از ابن عباس از میمونه نیز آمده بروایت مسلم باین لفظ که گفت
صبح کرد رسول خدا صلعم روزی سخت حزین و فرمود که جبرئیل علیه السلام وعده کرده بود مرا که بیاید نزد من امشب و نیامد
آگاه باشید که بخدا سوگند که وعده خلاف نمیکند مرا جبرئیل یعنی بی عذر و بی سبب پس عذر درچه باشد که نیامد
پس افتاد در نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم سگ بچه که افتاده بود زیر خیمه که داد او را بود پس امر کرد
به بیرون کردن آن از تحت خیمه پس گرفت بدست مبارک آبی و پاشید جای آن را پس چون شب در آمد ملاقات
کرد آنحضرت را جبرئیل پس فرمود آنحضرت با جبرئیل تحقیق وعده کرده بودی که ملاقات می کنی تو مرا دیشب گفت جبرئیل

آنحضرت بقتل کلاب البستان امر کرد پس صورت سگ است در خانه را که در وی [illegible] لیکن ما در [illegible] آمدن کرده بودم
صغیر و ترک کردن سگ بستان که برای محافظت آن نگاه داشته باشند و نگاه داشتن سگ برای شکار
و حراست خانه و کشت زرع جایز است رواه مسلم و سلمی ام رافع زوجه ابو رافع مولی رسول الله صلی
الله علیه و سلم صحابیه است و مولاة آنحضرت و خادم اوست صلی الله علیه و سلم و او در اسد الغابه گفته
سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب زوجه ابی رافع و میگویند مولاة آنحضرت بود و قابله ابراهیم
بن رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و غسل داد فاطمه را با زوجش علی رضی الله عنهما و حاضر شد خیبر را و روایت کرده
از وی [illegible] عبید الله بن علی حدیث عذبت امرأة فی هرة و روایت کرده شده است از عائشه رضی
الله عنها که آمد امرأة ابی رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه و سلم شکایت کننده از ابی رافع که میزند او را پس فرمود
آنحضرت مر ابی رافع را چه کار است ترا با ام رافع ای ابا رافع گفت ایذا میکند مرا ای رسول الله پس
فرمود چه ایذا میکنی تو او را ای سلمی گفت یا رسول الله ایذا نمیکنم او را [illegible] لیکن وی حدث کرد در حال نماز
پس گفتم او را ای ابا رافع امر کرده است پیغمبر خدا مسلمانان را که هرگاه [illegible] آید از ایشان باد [illegible] وضو
پس ایستاد و میزند مرا پس خنده گرفت آنحضرت را و فرمود یا ابا رافع سلمی امر نکرده است ترا مگر بخیر
و او را این حکایت عجب است از وی که نشنیده بود حکم نقض وضو را و سلمی تعریض کرد بر وی بقول خود که گفت
یا ابا رافع پیغمبر خدا امر کرده است مسلمانان را بوضو بعد از حدث و ابو رافع نیز مولای و خادم آنحضرت است و وی
[illegible] و متاع [illegible] سفر آنحضرت و بعضی گفته اند که نسبت غلام عباس بن عبد المطلب بود پس بخشید مر آنحضرت را
و چون بشارت داد آنحضرت را به اسلام عباس آزاد کرد او را و اسم او ثابت یا یزید است و غالب آمد
بر وی کنیت او حاضر شد احد را و خندق را و بعضی گفته اند که بود اسلام او پیش از بدر [illegible] او را
تزویج کرد آنحضرت او را مولاة خود را سلمی [illegible] برای او رافع میمونه بنت سعد مولاة رسول الله و خادمه وی میمونه
صلی الله علیه و سلم و روایت کرده از وی حدیث و روایت کرده اند از وی جماعه کثیر و حدیث وی نزد اهل
شام است در فضایل بیت المقدس در شدت عذاب قبر در سخن چینی و بول و در [illegible] اللباس
و جز آن ام عیاش [illegible] بود و ام رقیه بنت النبی صلی الله علیه و سلم و خادم النبی صلی الله علیه ام عیاش
و سلم و روایت کرده است از وی [illegible] گفت دوم من که وضو می کنانیدم من رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
در حالیکه من ایستاده ام و وی نشسته و گفت دیدم رسول خدا را که [illegible] میکرد بر ریش خود [illegible] گفت
[illegible] رسول خدا را که خضاب می کرد تا وفات یافت و گفت شنیدم رسول خدا را که میفرمود [illegible]

ام کلثوم را که زوجی از اسمای این باسماء مردان و زنان که در مواهب لدنیه ذکر کرده است و صاحب روضة
الاحباب گفته است که گشتند اهل سفینه بیست و هفت مرد و یازده زن بشمار رسیده پس آنچه باقی ماند
آنرا نیز ذکر کنیم و آنچه از احوال ایشان معلوم گردد بنویسیم و بالله التوفیق بلال که موذن بود رضی الله عنه
فضایل و مناقب او بسیار است و بس است در منقبت او آنچه آمده است که آنحضرت فرمود السباق
اربعة انا سابق العرب و بلال سابق الحبشة الحدیث و گفته عمر ابو بکر سیدنا اعتق سیدنا یعنی بلالا رواه البخاری
مات بدمشق سنة عشرین و قیل سنة ثمان عشرة و له بضع و ستون سنة و قیل سبعون و خدمت
نفقات آنحضرت حواله او بود و در ذکر موذنان نیز ذکر شریف وی باید ذو مخمر بکسر میم و سکون خاء معجمه و
فتح میم ثانی و گویند ذو مخبر بباء موحده بجای میم که خواهرزاده نجاشی بود کذا فی روضة الاحباب و صاحب
استیعاب گفته ذو مخبر گفته می‌شود ذو مخمر و گفته که اوزاعی ابا می‌آورد در نام وی مگر ذو مخمر بمیم
نه غیر آن و گفته برادرزاده نجاشی است و مراد او احادیث است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و
مخرج احادیث او اهل شام است و او معدود است در ایشان انتهی و صاحب قاموس نیز برادرزاده نجاشی
گفته و در کاشف نیز همچنین گفته و گفته او صحبت است و نزول کرد بشام و وفات یافت در شام روایت
کرده است از وی جبیر بن نفیر و خالد بن معدان و جمعی دیگر و در جامع الاصول گفته ذو مخمر بکسر المیم و سکون الخاء
المعجمة و فتح الباء الموحدة ابن اخ النجاشی خادم النبی صلی الله علیه و سلم و قیل ذو مخمر بالمیم بدل الباء یعد
فی الشامیین و حدیثه فیهم و از آنچه ذکر کرده است معلوم می‌شود که قول صاحب روضة الاحباب خواهرزاده
نجاشی سهو است بکیر بن شداخ اللیثی بکسر موحده بصیغه تصغیر و شداخ بشین معجمه و تشدید دال
و خاء معجمه همچنین است و در روضة الاحباب و در اصابه گفته بکیر بن شداخ و گفته که بکیر نیز میگویند و بود
از جمله کسانی که خدمت می‌کردند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و مراد او قصه ایست که در ترجمه اشعث الغفاری گذشت
باشد از طریق ابی بکر بن ابی از عبد الملک یعلی اللیثی ذکر کرده است که بکیر بن شداخ کشت یهودی را در عهد
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پس برآمد عمر بر منبر و فرمود یاد میدهم شما را خدا را میخواهم مردی که باشد
نزد وی علم باین امر خبر دهد مرا بدان پس بایستاد بکیر بن شداخ و گفت من دانا ام باین امر پس
گفت عمر بگو بیرون آمد فلان بغزا و وکیل ساخت مرا بر اهل خود پس آمدم بر در خانه یافتم
این یهودی را که میگوید و اشعث غره الاسلام منی خلوت بعرسه لیلة التمام الی ابیات پس
قتل کردم او را پس تصدیق کرد عمر رضی الله عنه قول او را و ابطال کرد دم او را مراد لفظ اشعث

است که غزا رفته بود اشکری اسلام کشته شد و لبو داد را برادری پس گفت زنش برادر وی بار عشتداری
نه وصیه برادر خود و دید آن زن مردی را که با او ست بر فراش او و خواند ابیات را پس کشتند او برادر او را که درین
ابیات اقرار با بود ازوی که اثبات کرد سری زنا را والله اعلم و شریک شریک در صحابه بسیار اند که ثابت است روایت
و درایت ایشان حیدری هستند که اختلاف است در صحبت ایشان با هیچ شخصی خدمت آن حضرت صلی الله علیه وسلم
نسبت نکرده اند والله اعلم و سعد بن مالک سدی اسعد در صحابه بسیار است اما با این نسبت عنوان درین کتب یافته نشد والله
اعلم و ثعلبة بن عبد الرحمن انصاری این نیز با این نسبت یافته نشد جز آنکه در استیعاب عبد الرحمن بن ثعلبة انصاری
از حدیث قطع سرقه مذکور است والله اعلم جزء بن مالک بفتح جیم و سکون رای و همزه و بعضی بکسر زا و بیا گفته و بعضی
جز لسبد تهرای ابتثنه با لیامه و سالم سالم نیز در صحابه متعدد اند یکی سالم مولی ابی حذیفه از فضلاء موالی اخیار صحابه
و کبار ایشان اصل او از فارس است از اصطخر و معدود از قراء در حدیث آمده است اخذ کنید قرآن را از ابن ام عبد
و از ابن کعب و از سالم مولی ابی حذیفه و از معاذ بن جبل و وی امامت می کرد مهاجرین اولین را و می بود در ایشان
عمر بن الخطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد و بود عمر رضی الله عنه که مبالغه می کرد در ثنای وی شهید شد یوم الیمامه در خلافت
ابی بکر دیگر سالم بن عبید اشجعی است از اهل صفه روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حال آنکه نوجوان بود
گیسوی داشت پس دعا کرد مراد را آنحضرت و طهارت کرد سالم بفضل وضو رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیگر
سالم مردی است از صحابه که حجامت کرد آنحضرت را و نوشید محجوم را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ایا ندانستی که خون همه حرام است دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و سالم غیر این مذکورین هم هست و معلوم
نمی شود که این سالم معدود در خدام کیست و ظاهر همین می نماید که سالم مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد و عجب
ازین اعزه که در ذکر این اسماء فی الجمله تمیزی ذکر نکردند که مقصود لوا بهی تعیین میگشت و طالب را تفحص و تتبع آن اسماء
نمیشد خصوصاً در اسماء مشترکه و سابق بموحده بن حاطب ابن عبد البر در استیعاب می آرد که سابق خادم پیغمبر صلی
الله علیه وسلم روایت کرده است از وی حدیث واحده و اختلاف کرده شده است در صحبت آن و میگویند که
صحیح نشده است سابق در صحابه و سلمی سلمی در اسماء پیدا نمی شود مگر سلمه باشد و سلمه بسیار اند والله اعلم ابو سلام
و سالم در کاشف گفته ابو سلام خادم النبی صلی الله علیه وسلم و مولای وی روایت کرده است از وی ابن
ناجیه در تهذیب گفته ذکر کرده است او را خلیفه در صحابه و روایت کرده مراو را ابن ماجه از سابق از ابی سلام
خادم النبی پس ذکر کرد حدیثی در ذکر واقع شده است نزد ابو داود و از سابق تابعی است روایت کرده
وی در مسجد دمشق پس گفتند که وی خدمت کرده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و در استیعاب گفته ابو سلام سلمی

هاشمی خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم ومولای او ذکر کرده است و او را خلیفه در صحابه از موالی بنی هاشم
بن عبد مناف در حدیث کرده است از ابو عقیل از سابق بن ناجیه از ابی سلام خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم
از رسول الله که گفت نیست هیچ بنده که گوید صبح وشام رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا مگر آنکه باشد
حق بر خدای تعالی که راضی گرداند او را روز قیامت و نیز گفته ابن عبد البر که گفته در ابی سلام ابو سلامه خطا کرده است
انتهی و آنکه در روضة الاحباب گفته ابو سلام سالم و او را هم ذکری یافته نمی شود والله اعلم بالصواب ابو عبیده
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایة کرده است که وی پخت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم طعامی پس فرمود
آنحضرت بده مرا ذراع و بود که خوش می آمد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ذراع الحدیث روایت کرده است این حدیث
را قتاده از شهر بن حوشب از ابو عبیده کذا قال ابن عبد البر فی الاستیعاب و گفت واقف نشدم بر نام ابو عبیده انتهی
و ترمذی نیز در شمائل النبی آورده گفته حدثنا محمد بن بشار حدثنا ابان بن یزید عن قتاده عن شهر بن حوشب عن
ابی عبید قال طبخت للنبی صلی الله علیه وسلم قدرا وکان یعجبه الذراع و در مشکات از ابو رافع آورده از حدیث احمد و در آخر گفته
ورواه الدارمی عن ابی عبید و در اصابه گفته ابو عبید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم در انهای شناخته نشده است
اسمهای ایشان او اخراج کرده است حدیث او را ترمذی در شمایل و دارمی از طریق شهر بن حوشب از وی و رجال او
رجال صحیح است مگر شهر بن حوشب و بغوی گفته که مر او را صحبت هست و گفته که حدیث کرد مر عباس را یحیی بن معین
که گفت ابو عبید که روایة کرده است از وی شهر که از صحابه است انتهی و عبارات این اکابر ظاهر میشود که در حال او
نوعی از ستر و خفاست که نام او معلوم نیست بخلاف ابو رافع که مشهور و معروفست والله اعلم و هند و اسماء ابنا حارثه
حارثه در استیعاب مذکور است که حارثه اسلمی هشت پسر داشت و همه در بیعت الرضوان حاضر بودند هند و اسماء و
خراش و ذویب و فضاله و سلمه و مالک و حمران و حاضر شدند در بیع مشهدی برادران از یک بابن عبد و بغوی نیز
چنین گفته و ایراد کرده اند بروی اولاد مقرن کذا فی الاصابه و ملازمت و خدمت می کردند آن حضرت را صلی الله
علیه وسلم از میان برادران دو کس هند و اسماء و هند والد یحیی بن هند است که روایت کرده است از وی عبد الرحمن
بن حرمله و در کاشف گفته که عبد الرحمن بن حرمله تابعی است کوفی روایت می کند از ابن مسعود و روایت می کند از وی
قاسم بن حسان و روایت کرده مر او را ابو داود و نسائی و قال البخاری لم یصح حدیثه و در اصابه حدیثی
که عبد الرحمن بن حرمله از یحیی بن هند روایت کرده آورده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت بجماعه
از اسلم که تیراندازی میکردند پس فرمود آنحضرت تیراندازی کنید ای پسران اسمعیل زیراکه بدرستی پدر شما یعنی
اسمعیل نیز تیرانداز بود الحدیث و تمام در حدیث مشکات از سلمه بن الاکوع از حدیث بخاری در کتاب الجهاد در باب

ابو عبیده مولی رسول الله

اعداد الجهاد ذکر کرده است و جوانی از انصار قریب بسی نفس یافتیم اسم این جوانی خالی از امکان
نیست نام او ذکر نکرده اند تا در اسماء رجال یافته شود و در جامع الاصول اسماء مبهم را بیان نموده
در انجام یافته اند مگر در حدیثی همین ابهام با تعیین نام یافته شود و الله التوفیق و اما زنان هم در روضة الاحباب
یازده اند و ده پنج از آن که در مواهب بود نوشته شد باقی می نویسیم یکی امة الله بنت رزینه بضم زای و کون
را و کسر موحده و قت میشاده تا در آخر دیگر صفیه روایت کرده است از وی امة الله بن رزینه هم
کسوف و بر زینه خادمه آنحضرت اند حضره مروی است از سلمی ام رافع گفت خدمت کردم رسول خدا
را صلی الله علیه و سلم من و خضره و رضوی و میمونه بنت سعد و آزاد کرد آنحضرت همه ایشان را از رزینه
ام عقبه ظاهر آنست که این رزینه ام امة الله مذکور است و الله اعلم ماریه ام الرباب خادمه رسول الله صلی
الله علیه و سلم کنیت او ام الرباب حدیث وی نزد اهل بصره است گویند که وی بست که دمر خود برای
آنحضرت تا بر آمد بر دیوار شبی که فرار نمود از مشرکان مخفی نماند که فرار نمودن شب در هجرت از خانه ابوبکر
صدیق بود از حدیقه که در دیوار بود این قصه در آنجا باشد یا جای دیگر والله اعلم ماریه جده مثنی بن
صالح این نیز خادمه رسول الله است صلی الله علیه و سلم جده مثنی بن صالح بن مهران مولی عمر بن حریث
مرا و را یک حدیث است از حدیث اهل کوفه روایه ابوبکر بن عیاش از مثنی بن صالح از جده خود ماریه گفت مصافحه
کردم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس ندیدم هیچ کفی را نرم تر از کف مبارک آنحضرت و ماریه قبطیه ام ابراهیم بن
رسول الله صلی الله علیه و سلم اگر اینجا این شمرده اند نه بید و لیکن صاحب استیعاب او را مولاة رسول الله گفته
نه خادمه و احوال وی در سراری آنحضرت مذکور شد بلکه پیش از آن نیز در ارسال رسل بملوک و امرا
در نامه که بمقوقس صدور یافته بود گذشت و در اینجا حکایتی غریب در استیعاب ذکر کرده است می نویسیم
ثابت از انس روایت می کند که مردی متهم ساخته می شد بماریه ام ابراهیم ام ولد رسول الله صلی الله علیه و سلم
پس فرمود آنحضرت علی مرتضی را رضی الله عنه برو گردن او را بزن پس آمد علی رضی الله عنه ناگاه دید
او را که در چاهی فرود آمده است که غسل میکند و سرد می نماید پس گفت مر او را علی بر آی پس گرفت
او را بدست خود و بیرون آورد ناگاه دید او را که وی خصی است نیست او را آلت جماع پس باز آمد
علی از کشتن وی و آمد نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله بدرستیکه وی مجبوب است گفته اند بود این رجال
متهم او عیسم ماریه قبطیه ام نموده بود او را با ماریه مقوقس انتهی و سابقا در قصه ارسال به مقوقس گفته
شده است که خواجه سرای را نیز بدیه های خود فرستاده بود و ... اند ... جماع نبود

از مردان و زنان در خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند و در حقیقت صحابه همه خادمان درگاه
و حاضران گاه و بیگاه بودند که بهر کس هر خدمتی که مناسب است مقرر بود ولیکن بعضی متعین بوده و خدمتها
بسم تعیین داشتند در مواهب لدنیه میگوید که علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و محمد بن مسلمه و جمعی
دیگر بودند که گردن زدن کافران که عظیم امور است در دین اسلام بایشان مفوض بود و بلال گماشته
نفقات بود و معیقب دوسی خاتم شریف نگاه میداشت و قیس ابن سعد بن عباده در پیش حم
صاحب شرطه و کوتوال متعین بود رضی الله عنهم اجمعین **باب ششم** در ذکر موالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
موالی جمع مولی است و مولی معانی بسیار دارد رب و صدیق و نصیر و مالک و عبد و معتق و قریب چون ابن
عم و غیره و جار و حلیف و ابن و عم و نزیل و شریک و ابن اخت و رب و ناصر و منعم علیه و تابع
و صهر کذا فی القاموس و ظاهر درین مقام معنی معتق است چنانکه در بیان احوال معلوم شود و از اسامی
ایشان است زید بن حارثه بن شراحیل بن کعب کلبی و منتهی می شود نسب او بعمرو بن سبا بن یشجب
بن یعرب بن قحطان ابو اسامه صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولی وی از سابقین اولین
و مادر وی سعدی بنت ثعلبه از بنی معن بن طی بود و آورده اند که بیرون آمده بود مادر وی روزی
برای زیارت قوم خود و غارت کرده بود گروهی از بنی القین بن جسر قوم وی در جاهلیت پس گذر
افتاد ایشان را بر خانهای بنی معن که قوم مادر زید بود و برداشته بردند زید را و وی
دران زمان کودکی بود که رسیده قریب ببلوغ بهفت هشت ساله و آورده او را در بازار عکاظ
که نام بازاری است از بازارها در ناحیه که در جاهلیت در انجا خرید و فروخت می کردند پس
خرید او را حکیم بن حزام بن خویلد برای عمه خود خدیجه بنت خویلد بچهار صد درهم و چون تزوج کرد آن
حضرت صلی الله علیه وسلم خدیجه را هبه کرد خدیجه زید را بوی صلی الله علیه وسلم و چون رسید خبر وی بقوم
وی حاضر آمد پدر او حارثه و عم وی کعب و آوردند فدیه را تا او را خلاص کنند پس مخیر گردانید او را
آنحضرت میان مقام کردن نزد شریف وی یا رجوع کردن بالمشو و اختیار کرد وی پیغمبر را صلی
الله علیه وسلم بدل خود بجهت آنچه دید از آنحضرت از بر و احسان و کرم و شفقت و گفت اختیار نه
نمیکنم بر تو هیچ کسی را پس بیرون آورد آنحضرت او را در مردم و گفت ای مردمان گواه باشید
که من زید را پسر گرفتم و او پسر من است وارث می گردد از من و وارث می شوم من از وی پس [illegible]
زید بن محمد تا آمد دور اسلام و نازل شد قول حق سبحانه ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله [illegible]

اوراز زید بن حارثه و وی اول کسی است که اسلام آورد از ذکور در قولی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلان تر بود
از وی به ده سال و بقولی بیست سال وی می نوشت وی برای آنحضرت چیزی که ذا قیل و نکاح کرد آنحضرت او را
نام ام ایمن که مولیست وی بود پس زائید ام ایمن برای وی اسامه را بعد از آن تزویج کرد زینب بنت جحش را احیانا
گذشت و حاضر شد وی بدر را و خندق و حدیبیه و خیبر را و بود وی رضی الله عنه در صحابه از تیراندازان نامی و شجاعان
کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامی که بیرون آمد بر ریسع و امیر گردانید در هفت سریه و ذکر کرده شده است
در قران نام او هیچ یکی از صحابه را جز وی در قول وی تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها مگر آنچه در بعضی تفاسیر در قول
وی سبحانه کطی السجل للکتب آمده است که سجل نام مردی است از صحابه و مواخاة داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میان وی و میان عم خود حمزه بن عبد المطلب روایت کرده است از وی پسر وی اسامه و ابن عباس و شهید شد
یوم موته و بود امیر جیش در آن روز چنانکه گذشت و بود عمر وی پنجاه و پنج سال و بود برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
زید دیگر غیر زید بن حارثه چنانکه بیاید اسامه بن زید بن حارثه فضایل او بسیار است و بس است از فضیلت وی که
او را حب رسول الله میگفتند و میگرفت آنحضرت امام حسن را و او را در کنار و میفرمود خداوندا من دوست میدارم
این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و فرمود کسی که دوست دارد خدا و رسول خدا را باید که دوست دارد
او را احوال وی در مواضع از کتاب گذشته است و بود در وقت آنحضرت نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و بود
مدت عمر وی هفتاد و پنج و در سنه وفات وی اختلاف است ابن عبد البر گفته که اصح نزد من آنست که وفاتش
در سنه اربع و خمسین در امارت معاویه بود و بعضی بعد از قتل عثمان گفته و بعضی بعد از قتل علی و روایت کرده اند
از وی ابن عباس و عروه بن الزبیر و ابو عثمان نهدی و خلق کثیر رضی الله عنهم اجمعین ثوبان بن بجدد بضم ثوبان
موحده و سکون جیم و ضم دال اول مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو
عبد الرحمن و اول اصح است از سراة است که موضعی است میان مکه و یمن و بعضی گفته اند که از حمیر است در بند
آورده بودند پس خرید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آزاد کرد و همیشه در سفر و حضر در خدمت شریف
بود تا رفت از این عالم و بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم بشام رفت و نزول کرد رمله را بعد از آن انتقال کرد
بحمص و بنا کرد در وی سرای را و بود وی از کسانیکه یاد گرفتند از رسول خدا احادیث را و ادا کردند
آنچه یاد گرفتند رضی الله عنه و بود وفات وی در سنه اربع و خمسین روایت کرده اند از وی جمعی کثیر
از تابعین و روایت کرده اند مراد از اربعه درواته کرده است ابو داود از طریق عاصم از ابو العالیه از ثوبان
که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه ضامن گردد برای من که سوال نکند مردم را ضامن میشوم

ابو کبشه

میشوم من برای وی بهشت را پس سوال نمی کرد ثوبان هیچ یکی را چیزی و ابو کبشه مولی رسول الله صلی الله علیه
وسلم حاضر شد بدر را و [illegible] مشاهد را ابن هشام گفته که وی از فارس است و غیر وی گفته از مولدین مکه و بعضی گفته از
مولدین زمین دوس بود خرید رسول خدا و آزاد کرد و اسم وی سلیم است و ابن حبان گفته اوس و بعضی گفته سلیم
وفات یافت و اول روزی که خلیفه شد عمر رضی الله عنه وفات یافت سنه ثلاث و عشرین و هر آنکه انحضرت را کفار
قریش ابن ابی کبشه می خواندند در سبب آن بعضی گویند که وی را بدینها بود از جانب مادر او ابو کبشه می گفتند و بعضی
میگویند شعری را و جد [illegible] هیچ یکی از عرب او عبادت می کرد شعری را حزبی مختلف کرده بود عرب را در این چون
انحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و مخالفت عرب کرد گفتند که این ذکر شده است که بر طریقه او میرود و بعضی گفته اند
که نسبت بجد او است که پدر پدر مادر امنه بنت وهب است که خوانده میشد او را ابو کبشه و بعضی گفته اند که عمرو بن ربیعه
اسد النجاری که پدر سلمی ام عبد المطلب ابو کبشه می گفتند پس انحضرت را نسبت بوی کردند و بعضی گفته اند پدر رضاعی انحضرت
حارث بن زید بن عبد العزی بن رفاعه السعدی زوج سعدیه را ابو کبشه می گفتند پس نسبت کردند انحضرت را بسوی
وی ذکر هذا کله فی الاستیعاب و انسه بالهمزه والنون والسین المهمله فتوحات مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و بعضی ابو انسه گفته اند و ابو مسرح نیز گفته اند مصعب زبیری که کنیت او ابو مسرح است و بود از مولدین سراه و مرد در
خلافت ابی بکر و گفته است خطیب [illegible] اسم او را و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی که روایت
کرده است موسی بن عقبه از ابن شهاب در تسمیه کسیکه حاضر شد بدر را یا شهید شد در این و گفته است ابو عمر که این
است که محفوظ است و همچنین ذکر کرده است ابن اسحق و گفته است واقدی ندیدم اهل علم را که اثبات می کردند که
او حاضر شده است احد را و باقی ماند بعد از وی و بعضی گفته اند که مرد است بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خلافت
ابی بکر صدیق و الله اعلم و آمده است که بود انسه که اذن می کرد برای پیغمبر یعنی مردم که می آمدند در استیذان
می نمودند [illegible] حضرت او را که اذن کنند ذکره کله فی الاصابه و [illegible] که ملقب است بشقران بالضم شین و سکون
قاف مولی انحضرت او را ذکر است در دفن انحضرت صلی الله علیه وسلم که قطیفه انحضرت را در قبر شریف [illegible] در زیر انحضرت
صلی الله علیه وسلم نهاد و نخواست که بعد از وی کسی دیگر در زیر خود انداز چنانکه سابقا گذشت اندا کرده بود او را
عبد الرحمن بن عوف و بعضی گفته اند خرید او را انحضرت و آزاد کرد بعد بدر و بعضی گفته اند وارث شد او را
انحضرت از پدر خود با ام ایمن ذکره البغوی و گفته است ابو معشر که حاضر شد بدر را و سهم داده نشد و بود در آن
وقت عبد [illegible] بعضی اساری بدر و هر که فدیه میداد می بخشید او را چیزی پس حاصل شد او را بیشتر از انچه
حاصل شد دیگران را از قسمت و روایه کرده شده است از وی که گفت دیدم

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که متوجه شد بسوی خیبر از الم بخار و نماز می کرد با یار رباح مولی رسول
الله صلی الله علیه وسلم ثابت شده است در صحیح از حدیث عمر رضی الله عنه در قصهٔ اعتزال آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از نساء خود گفت عمر آمدم من بر آن غرفه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وی بود و گفتم ای
رباح استیذان کن برای من و بود غلام سیاه و استیذان میکرد بر حضرت و گردانید مکان او را آنحضرت
بدیل رسول الله فرمود که عمر بمکین کارنده بود دی که قیام می نمود بر بقاع آنحضرت و احیانا اذان
میگفت برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم یسار قال فی الاستیعاب یسار مولی — یسار
رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل یوم نوبیا وهو الراعی الذی قتله العرنیون الذین استاقوا ذود
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقتلهم وقطع ایدیهم وارجلهم وسمل اعینهم والقاهم فی الحره انتهی گذشته شد
در میان رعاة که کشتند ایشان را عرنیان وگذشت این احوال در وقایع سنه [illegible] از هجرت و بودند این
بدبختان که قطع کرده بودند هر دو دست یسار و هر دو پای او را و خلانیدند خارها را در زبان و چشم وی
پس کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان آنچه کرده بودند بوی رضی الله عنه چنانکه گذشت
ابو رافع اسلم مشهور است از میان موالی او گذشت احوال وی در ذکر خدام در ذکر سلمی ام رافع زوجه — ابو رافع
وی گذشت که نام او اسلم یا ثابت یا یزید یا ابراهیم یا هرمز [illegible] هست جزم کرده است [illegible] با سلم
مشهور است بکنیت ابو مویهبه بضم میم و فتح واو و سکون یا و کسر ها مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم — ابو مویهبه
بود از مولدین مزینه خرید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آزاد کرد و در استیعاب همین مقدار گفت
و در اصابه گفت ابو مویهبه و گفته می شود او را ابو موهبه و ابو موهب و این قول واقدی است
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم که بود از مولدین مزینه و حاضر شد غزوه مریسیع را و بود از کسانی
که میکشیدند مر عائشه را جمل او را روایت کرده است از وی عبد الله بن عمرو بن العاص و بود از اقران و
روایت کرده است احمد و دارمی از عبد الله بن عمرو بن العاص از ابی مویهبه که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه
وسلم یا ابا مویهبه تحقیق من امر کرده شده ام که استغفار کنم اهل بقیع را پس بیرون آمد آنحضرت الحدیث بطوله
و چون صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آغاز کرد در دسری که قبض کرد او را خدا تعالی بدان و ابو البهی — ابو البهی
رافع نام فی الاصابه مولی النبی صلی الله علیه وسلم یکنی ابا البهی بفتح الموحده و کسر الهاء الخفیفه تراو را ذکر [illegible]
است در حدیث ابن ماجه از عبد الله بن عمرو گفت گفتم یا رسول الله کیست بهترین آدمیان گفت خد
دل تب زده بما روزبان راست گفتار الحدیث و در آخر حدیث آمده که گفتم نمی شناسیم ما این

ابن ابو عیاف را گر در رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ورضی عنه شیخ می گوید که این زیادتی است مزید
ابن ماجه کرده است حکیم ترمذی در نوادر الاصول الحدیث را تمام و بعضی این حدیث از ابو رافع
گفته اند و بعضی از رافع بن خدیج و صواب آنست که از رافعست و مدعم بکسر میم و سکون دال
و فتح عین مهملتین بنده سیاه بود که اهدا کرده بود او را بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم
رفاعه بن زید بن جذامی واختلاف کرده شده است که آیا آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم یا نه مرد و خبر او مشهور است بخیبر که غلول کرد کلیمی که در آن کلیم در رسید او را تیری بخیبر
و کشته شد کذا فی الاصابة و بعضی گویند بنده سیاه غیر مدعم بود در مشکاة از ابو هریره آورده که گفت
انداخته شد بار برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم غلامی را گفته می شد او را مدعم در اثنای آنکه
فرود می آورد بار را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناگاه رسید تیری گردانیده شده انداخته شده آن بنده پس
کشت او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت یعنی که در خدمت حضرت جان داد و شهید گردید
پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کلا نه چنین است سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست
اوست آن کلیمی که گرفت وی روز خیبر از غنیمت که قسمت کرده نشده بود هر آینه مشتعل می شود
پس چون شنیدند این سخن را مردم باز آورد مردی بند نعلی یک دوالی یا دیگری دو دوال نزد آنحضرت
و فرمود این یک دوال است از آتش و آن دو دوال از آتش متفق علیه رفاعه بکسر را ابن زید جذامی
بضم جیم نسبت است بجذام او قبیله انچه ازین کتب معلوم می شود که این مردی است که مدعم را بخدمت
شریف آنحضرت فرستاده چنانکه گفته شد واما آنکه او مولی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم ظاهر نمی گردد در
استیعاب مدعم رفاعه بن زید بن وهب جذامی را در صحابه ذکر کرده و گفته که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در صلح حدیبیه در جماعه از قوم خود پس اسلام آوردند و عقد کرد برای وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم واو اهدا نمود
وی با آنحضرت غلام سیاه مدعم نام را که مقتول شد بخیبر والله اعلم بالصواب زید جد هلال بن یسار در استیعاب
گفته زید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است حدیث در استغفار روایت کرد هلال حدیث
پدر خود را یسار بن زید و در اصابه گفته زید مولی رسول الله و وی زید بن بولا بالموحده ابو یسار او را
حدیث است نزد ابی داود و ترمذی از روایت ولد وی هلال بن یسار بن زید گفت حدیثی است
غیر این حدیث ذکر کرده است ابوموسی که اسم پدر زید بولا است بموحده و گفت ابن شاهین بود زید
بسته در بند پس رسید آنحضرت بروی در غزوه بنی ثعلبه پس آزاد کرد او را و در بعضی کتب اسماء الرجال

بلال بموحده بجای هلال و عبید بن عبد الله مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم واو را عبد الله بن الغفار نیز گفته اند روایت
کرده است از وی سلیمان تیمی و نشنیده است از وی و میان ایشان مردی است در اصابه عبید مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم دیگری بنسبت ذکر کرده و گفته که ابن شعبان گفته است مر او را صحبت است و ذکر کرده او را ابن السکن
در صحابه گفته که ثابت نشده است صحت حدیث وی و گفته است باوردی که گفته می شود که بود مر رسول خدا را مولی
که گفته میشد مر او را عبید در روایت آمده از وی دو حدیث والله اعلم و سفینه بر وزن سکینه ابو عبد الرحمن مولی رسول
الله صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند مولی ام سلمه ام المومنین آزاد کرد او را و شرط کرد که خدمت کند آنحضرت را
و سفینه لقب او ست و در اسم او اختلاف است مهران یا طهمان یا رومان یا قیس یا کیسان یا فروخ و سفینه لقب است
از مولدین اعراب و بعضی از ابنا فارس گفته اند و سبب لقب سفینه آنست که در سفری بود همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چون از قوم او بار برداشتن عاجز آمدند همه را بر پشت وی می نهاد تا برداشت چیز بسیار در بس آنحضرت کرده
آنحضرت او را به سفینه ملقب ساختند این نام بر وی و چون میپرسیدند او را نام میگفت نام من همان است که آنحضرت
علیه السلام بر من نهاد و نمیخواهم که غیر آن نام بر من باشد و او است راوی حدیث الخلافه بعدی ثلثون سنه و گفته
شد او را که بنو امیه گمان میبرند که خلافت در ایشان است گفت دروغ می گویند بنو الزرقا بلکه ایشان ملوک اند شر الملوک
همچنین است در اسد الغابه و سهم در روست که روایت کرده است محمد بن المنکدر از وی که گفت سوار شدم یکبار
سفینه را پس شکست سفینه پس سوار شدم بر تخته از آن و انداخت مرا بر ساحل و افتادم در بیابانی و گم کرده راه را
پس پیش آمد مرا شیری پس گفتم یا ابا الحارث من سفینه ام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس سر نگون کرد سر
خود را و دفع می کرد مرا به پهلوی خود و کتف خود تا آورد مرا بر سر راه پس همهمه کرد فهمیدم که وداع می کند مرا و روایت میکنند
از وی پسران وی عبد الرحمن و محمد و زیاد و غیرهم و مابور قبطی بموحده مضمومه و سکون واو در آخر راء مهمله
و این آن خصی است که خویش ماریه قبطیه ام ولد رسول الله صلی الله علیه وسلم که اهدا نمود او را مقوقس همراه
ماریه چنانکه گذشت و سابقا گذشت که شخصی را متهم ساختند با ماریه پس فرمود آنحضرت بعلی رضی الله عنه
که بکشد او را چون رسید علی مرتضی بوی دریافت که خصی است و حقیقت آنحضرت را عرض کرد و گفت صاحب
اصابه که روایت کرد ابن مسلم و تسمیه کرد او را ابو بکر بن خیثمه از مصعب زبیری مابور و روایت کرده است
ابن عبد الحکم در فتوح مصر بسندی از عبد الله بن عمرو گفت در آمد رسول خدا روزی بر قبطیه ام ابراهیم پس
یافت نزد وی خویش او که قدوم آورده بود با وی و بود وی که بسیار می در آمد بر ماریه پس افتاد در نفس
شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی چیزی پس برگشت آنحضرت و ملاقات کرد او را عمر

سفینه

حبیب یافته تر از روی مبارک حضرت پس خبر داد حضرت او را پس گرفت عمر شمشیر را و در آمد بر ماریه
آن خویش وی نزد وی یافت پس مس کرد سر او را شمشیر پس نگاه دید این را که قطع کرد از نفس خود و بود وی
مجبوب که نیست مر او را از مردان چیزی پس برگشت عمر رضی الله عنه بسوی آنحضرت و خبر داد از حقیقت
حال او پس فرمود آنحضرت که جبرئیل علیه السلام آمد نزد من و خبر داد که خدای تعالی بری گردانید ماریه و خویش
او را از تهمت و خبر داد که هم در بطن شریف ماریه رضی الله عنها غلامی است که مشابه‌ترین مردم است بمن و امر کرد
مرا که نام کنیم او را ابراهیم و گفته است صاحب اصابه که قدوم آورد ماریه هم نسبی مر او را که اسلام
آورده و غایب شد اسلام وی انتهی پس اعتاق کرده باشد او را پس داخل شد در موالی نبی صلی الله علیه
وسلم و مابور را بعضی بدل میم و نون هابور نیز خوانده اند کذا فی الاصابه واقد یا ابو واقد گفته ابو واقد مولی
صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن منده و گفته که روایت کرده است از وی زاذان که گفت گفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه طاعت کرد خدا را پس تحقیق ذکر کرد او را اگرچه کم باشد نماز و روزه و تلاوت
وی قرآن را و کسیکه عصیان کند خدای تعالی را ذکر کرد او را اگرچه بسیار باشد نماز و روزه و تلاوت وی و در استیعاب
واقدی آورده بلفظ گفت مسلم در استیعاب آورده که هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از وی ابوالزبیر و از وی می آید که نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله زن و
باز نمیگرداند دست هیچ لامس را یعنی منع نمیکند نفس خود را از کسیکه قصد فاحشه کند با وی پس فرمود
آنحضرت طلاق ده او را گفت آن زن خوش می آید مرا و از وی مفارقت نمی توانم کرد فرمود پس
تمتع گیر از وی باین لفظ روایت کرد ابن عبد البر در استیعاب و از وی معلوم می شود که سایل همین هشام
است خود را صاحب آورده و ابوالزبیر از هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
که گفت آمد مردی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله زن وی رد نمیکند دست لامس را الحدیث
و در یک طریق فاستمتع بها است و این حدیث را در مشکات نیز آورده از ابن عباس بروایت ابی داود و
نسائی اینچنین آورده که گفت ابن عباس رضی الله عنهما که آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس
گفت او را زنی است که رد نمیکند دست لامسی را پس فرمود آنحضرت طلاق ده او را گفت بدرستی
من دوست دارم او را فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نگاهدار او را و در یک طریق فاستمتع است
و گفته اند معنی آنست که نگاه دار او را هم گردا گاه باش که فحش نکند و در زنا نفقد میگوید صاحب مشکوة
نسائی گفته است که رفع کرده اند این حدیث را بعضی بروایت و بعضی نکرده اند

و این در حدیث صحیح و ثابت نیست والله اعلم و بعضی شراح گفته اند که مراد آن است که چون نمیکند دست
سایل را در هر که بخواهد اموال مرا می‌گیرد و وی را منع نمیکند و این معنی خلاف ظاهر عبارت است گفتم
من و بخدا التوفیق که آنحضرت این کلام بطریق غضب فرمود و مراد آنحضرت زجر و تشدید است در رد
انکار بر آن مرد است یعنی شکایت می‌کنی از شناعت حال وی و طلاق هم نمیدهی و نمی‌خواهی
نگاه میداری بر و نگاه او را نگهداشتی همین شناعت و مقصود حقیقت امر نیست بلکه تشدید در رد سب
فافهم والله اعلم ابو ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یا و سعد نام دارد و بعضی گویند نام او
ملقب روح ابن سندر بفتح سین و سکون نون فتح دال مهمله یا روح ابن شیرزاد ضمری [illegible] بود یا حسین
ذکر کرده است در روضة الاحباب و همین مقدار گفته و در استیعاب آورده ابو ضمیره مولی
رسول الله صلی الله علیه و سلم بود از آنهائی که خدایتعالی بر آنحضرت حلال کرده بعضی گفته اند که اسم
ابی ضمیره سعد حمیری است گفته است این را بخاری از آل ذی یزن و همچنین گفته ابو حاتم لیکن گفته سعید ضمیری
و بعضی گفته اند اسم ابی ضمیره روح بن سندر و بعضی روح بن شیرزاد و اول اصح است انشاء الله و وی جد حسین بن
عبدالله بن ضمیره بن ابی ضمیره مخرج حدیث وی از اولاد وی و عداد وی در اهل مدینه است لیکن از عرب بود
آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نوشت برای وی کتاب که وصیت کرد و این کتاب در دست اولاد او است
و قدوم آورد حسین بن عبدالله بن ضمیره بکتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در [illegible] ابی ضمیره نوشته بود
بر مهدی پس نهاد مهدی کتاب آنحضرت را بر دو چشم خود و داد مال کثیر و بعضی سعید [illegible] گفته اند و در
اصابه نیز مثل این آورده و گفته ابو ضمیره حمیری والد ضمیره و گفته ابن ابو ضمیره غیر ابی ضمیره مولی علی است
و در آخر حکایت مهدی نوشته که چون حسین بن عبدالله آن مبلغ را که مهدی بوی انعام کرده بود می‌آورد
در راه دزدان بر وی ریختند و اموال را از ایشان گرفتند ایشان کتاب حضرت را بدزدان اعلام نمودند
پس خواندند کتاب را و زرها را که گرفته بود باز پس دادند و تعرض نمودند حسین این اسم سابقه در
ذکر خادمان آنحضرت از مواهب لدنیه که او را در خادمان ذکر کرده اسبق نوشته شده است حاجت به
اعاده ندارد ابو عسیب بعین و سین مهملتین بروزن غریب و نام او احمر بالمهمله و در استیعاب گفته
که ابو عسیب مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم مراو را صحبت است و روایت است اسنادش [illegible] صلی
الله علیه و سلم [illegible] در حمی دیگری در طاعون و قسم [illegible] حمزه گفت شنیدم ابو عسیب خادم [illegible]
صلی الله علیه و سلم که [illegible] لحیه خود را [illegible] گویند اسم ابو عسیب احمر است و در اصابه گفته که ابو عسیب

مولی رسول الله باشد و ابو ابراهیم کنیت وی است و اسم او احمر است روایت کرده شده است از وی حدیث در تسبیح
در سجود و ابی داود و ابن ماجه و احمد و طحاوی از طریق حسن بصری آورده اند که گفت حدثنی احمر مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو عبید ذکر او عبید در استیعاب در ذکر خادمان بهمین عبارت که
ابو عبید مولی رسول الله در استیعاب و اصابه همین قدر از ان مذکور است و احوال وی نیز سابقا مذکور شد
در روضة الاحباب ابو عبید را در موالی ذکر کرده و این بو صفت مناقب ندارد بلکه بر نعمه خادم
عام تر است از مولی و اسلم بن عبید کذا فی روضة الاحباب بدانکه اسم اسلم ابو رافع مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم با اختلافی که در نام او است چنانکه گذشت اصح و اشهر آن است که نام او اسلم است و ذکر
ابو رافع در روضه وی سلمی کرده و نام رافع گویند سابقا گذشت و این اسم که در روضة الاحباب
اسلم بن عبید گفته است که غیر اسلم باشد ابو رافع است و در اصابه بعد از ذکر اسلم چند اسلم ذکر کرده خادم رسول
الله صلی الله علیه وسلم و از ابن منده نقل کرده که گفت روایت کرده است اسحق بن سلیمان از سعد بن عبد الرحمن
که بود نزد رافع و سلم دو خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگر آورده و گفته که این اسم ابی رافع مولی النبی صلی الله
علیه وسلم و وی بکنیت خود اشهر است و در اسم وی اختلاف است و از کسانی که جزم کرده اند که اسم وی اسلم
است بخاری است و در ذکر کنی ابو رافع قبطی ذکر کرده و گفته مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و اختلافی که در
اسم ابو رافع کرده اند نیز ذکر کرده و گفته که اشهر اسلم است و گفته که وی غلام عباس بن عبد المطلب بود که
بحضرت بخشید و حضرت او را نزد بشارت آوردن وی بایمان عباس اعتاق نموده و باز ابو رافع
دیگر آورده مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم غیر قبطی و گفته که بود ابو رافع عبد مر ابی احیحه بضم همزه و فتح
حا مهملتین بینهما یا تحتانیه سعید بن العاص بن امیه پس آزاد کردند پسران او که هشت بودند باده حصه ها
خود را همه مگر خالد بن سعید بن العاص پس خرید آنحضرت حصه او را تا بخشید وی حصه خود را آنحضرت و آزاد
کرد آنحضرت او را پس میگفت این ابو رافع که من مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و این قصه ابی احیحه را
ابن عبد البر در ابو رافع مشهور آورده از طریق بیان اختلاف در آنکه مولی عباس بود یا مولی سعید بن العاص
و شیخ ابن حجر در اصابه تخطیه و تغلیط ابن عبد البر کرده که این ابو رافع قبطی باشد بلکه این غیر او است
این خلاصه آنست که ذکر کرده اند و ابو رافع اند و اسلم هم متعدد اند و لیکن اسلم در قول اصح نام ابو رافع قبطی است
و این ظاهر است که اسلم نام دو رافع دیگر هم هست انتهی و نیز معلوم شد که رافع بی انتهای کنیت هم مولی است
و ظاهر این همان است که سابقا مذکور شد ابو البهی رافع اما اسم مولی عمر رضی الله عنه هم ثابت است که در

سفر ملازم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بر بر تعاریر اسلم بن عبید که در روضة الاحباب لفته معلوم شد
و افلح در استیعاب گفته افلح مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور فی موالیه و در اصابه نیز همچنین گفته و گفته قال
ابو عمر و گفته روایت کرده است یوسف ابن خالد از سالم بن شبیر که شنیده حنفی یکی را که میگفت شنیدم افلح
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم را که میگفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم می فرمود میترسم بر امت خود بعد از من
سه خصلت را ضلالت اهوا و اتباع شهوات را و گفت فراموش کردم ثالث را انتهی و روایت کرده است
حکیم ترمذی در نوادر حدیث و گفت ثالث عجب است و در روایه ابن شاهین آمده که ثالث غفلت است بعد
معرفت و انجشه بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه غلام سیاه بود حادی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و نهایت خوش آواز بود و اوست که فرمود آنحضرت مر او را رویدک یا انجشه رفقا بالقواریر و در روایتی لا تکسر القواریر و در روایتی
سوقک بالقواریر یعنی آهسته ساکن و نرم ران شتران را آهسته که حادی از جهت نرمی کردن شیشهها و شکستن آنها را و مراد بشیشهها
زنان اند و نرم کردن و شکستن ایشان آسودگی است که در تیز راندن شتر آزار میرسد یا مراد در وقع خواطر است
که در شنیدن غنا راه می یابد چنانکه میگویند الغناء رقیة الزنا کذا فی المواهب و گفت انس که بود براء بن مالک که
حدی میکرد مردان را و انجشه حدی میکرد برای زنان و در استیعاب آورده که انجشه غلام سیاه بود میراند و
میکشید نساء مطهرات را در سال حجة الوداع و حدی می گفت و لو بحسن الصوت و شتران تیز میشدند در حرکت
بحداء وی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم رویدا یا انجشه رفقا بالقواریر یعنی النساء و در روایه آورده که وی متهم
شده است در حدیث واثله بن الاسقع که انجشه از مخنثان بود در عهد رسول خدا و لعنت کرده است
صلی الله علیه وسلم مخنثان را و گفته که بیرون آرید ایشان را از خانهای خود پس بیرون آورد علی انجشه را و بیرون آورد عمر فلان را
رضی الله عنهما و باذام بباء موحده و ذال معجمه بلفظ میوه مشهور در استیعاب ذکر وی واقع نشده و در
اصابه گفته باذام مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را بغوی در موالی نبی صلی الله علیه وسلم
و تثبیت کرده است او را ابن عساکر و حاتم ذکر وی درین کتاب یافته نشد و در اصابه گفته است حاتم
غیر منسوب در ورع یافته اند آنرا کذا ابن لیس روایة کرده است ابو اسحق سلمی و ابوموسی که وی شنید
نضر بن سفیان بن احمد بن نصیر را که میگفت شنیدم حاتم که می گفت خرید مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهتر ده
دینار و آزاد کرد پس بودم با وی چهل سال گفت سلمی بود نضر که گفت آمد بر وی یعنی بر حاتم صد و شصت و پنج
سال شیخ میگوید پس بزعم وی باشد حاتم که زندگانی کرده باشد تا راس مائتین و این محال است و این حکایه
خالی از غرابتی نیست معمور نشر ابن ماجه نیست و همچنین در اصابه ذکر کرده است و ندر بلفظ ماه تمام

ابو عبید الله مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ساکن مقابر با قیم از ذکر ذهبی و ربیع بقیع فی الاستیعاب لا تعرف مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعلم له روایة و در اصابه گفته که رواه مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است ابو
ابو احمد عسکری در موالی نبی صلی الله علیه وسلم و گفته است که امداد بقیع نزد عمرو بن عبد العزیز پیش آمد
و ترسید حکایتی که در روایت کرده است ابن عساکر و گفت ندانم که نامش ذکر کرده او را گفت ابو عمر و نمیدانم او را
روایت کرد و ربیع بن ابو الفتح با پرورش شد و در عبارت روضة الاحباب آنست که این ربیع بن ابو الفتح زید بن عبد الله
بن یسار است که در کتب اسماء الرجال معلوم می شود که این همان زید جد هلال بن یسار است چنانکه نوشته اند او صحابی
گفته زید بن ابو الفتح المدجاره که مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم او را حدیث است که ابو داود و ترمذی از حفید
وی هلال روایت کرده از زید و گفت جد من ابو عمرو جد من دیدم او را حضرت در غزوه بسیل او را ذکر کرد او را
آنحضرت مثل زید بن حارثه و سعید بن زید سعید بن زید صحابی مشهور زوج اخت عمر بن الخطاب رضی الله عنه است
یکی از عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین قرشی است از کبار سابقین به اسلام که بود اسلام عمر در بیت وی به سبب
از والی است و دیگر خواهر بود و آنچه در اصابه گفته است آنست که سعید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده اسمه
مهران و قیل طهمان و قیل کیسان و قیل احمد و قیل رباح تابعیست و یک قول در نام وی ذکر کرده و گفته که اصل وی
فارسی است پس خرید او را و آزاد کرد ام سلمه و شرط کرد که در خدمت آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم و حدیث
روایت کرده است از حضرت و از ام سلمه و از علی مرتضی و روایت کرده اند از وی دو پسر وی عبد الرحمن و عمر
بن عبد الله و سعید بن سلمه از سعید که گفت بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری پس بودند
از قوم هر که عاجز می آمد متاع خود بر من می انداختند که من بر داشتم من از آن چیزی بسیار پس
فرمود آنحضرت ما انت الا سفینه و این حکایت سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و در نام وی نیز اقوال
کرده اند ابن سعید نیز نام او دیگر است یا دیگر است و گمان چنان راه می یابد که در اسامی موالی تکراری واقع است
با ذوات هم متعدد تو اند که بر روای بهر نامی را ذات جدا خیال کرده اند والله اعلم بالصواب سعید بن کندیر از وی
ذکری نیافتم جز آنکه دیدم سلسله ابن سعد آورده و نسبت گفت سعد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روی
عنه ابو عثمان النهدی و ضبط کندیر مشخص نشد جز آنکه در قاموس گفته است که کندیر بالکسر الحمار الغلیظ
اسم یقال انه کندیر و کنیزه و غلط و صحابه سلمان فارسی مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم از نجبا صحابه و افاضل
عباد الله است او را اگر کسی پرسیدی که پدر تو کیست و نسبت تو چیست گفتی سلمان من اسلام و بندر من اسلام
و انا سلمان بن الاسلام اصل سلمان از فارس از رامهرمز است و بعضی گفته اند از اصفهان و از قومی از قری بوده

که می‌پرستید اسپان ابلق را برآمد در طلب دین و عمرها یافت تا مشاهده کرد جمال سید المرسلین را و مسلمان شد و ده آمد در
دیهها مختلف و فروخته شد در جاهای متعدد تا آخر بدست یهود مدینه افتاد پس بشیر به آنحضرت او را آزاد کرد و در عمر وی
اقوال است اقوی سیصد و پنجاه عمر داشت و اکثر بر دویست و پنجاه اند و بعضی گویند عیسی علیه السلام را دریافته
و اول مشاهد وی خندق است و خندق برای وی بتدبیر وی و مشاورت وی ساخته شد چنانکه
گذشت و تنازع کردند در وی در روز حفر خندق مهاجران گفتند سلمان از ما است چنانکه [illegible]
و انصار گفتند از ما باشد پس فرمود آنحضرت سلمان منا اهل البیت و بود مردی قوی هیکل تام بر
لیث و وی از خدمان و محبوبان و سابقان درگاه است که نا خوانده بدرگاه رسید [illegible] سیوطی
در جمع الجوامع مے آرد که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم السباق اربعة انا سابق العرب و سلمان
سابق الفرس و بلال سابق الحبشة و صهیب سابق الروم رضی الله عنهم و وی یکی از ایشانست که مشتاق
است بایشان بهشت علی و عمار و سلمان و والی گردانید او را عمر بن الخطاب بر مداین که در شهر نوشیروان بنا
کرده او بود و میخورد وی از کسب دست خود و تصدق می کرد عطایای خلافت خود را و وی [illegible]
فقیر آدمی بود در اول سنه و بود مراد او عبای که آنرا می پوشید و نماز را فراش وی بود و خواب می کرد
زیر دیوار و درخت نه خانه داشت و نه جای باشش دوستی از دوستان وی خواست [illegible] بنا کند
بسازد گفت خانه بساز که در وقت برخاستن سر بسقف بخورد و در خفتن بهمان مقدار که پای بر [illegible]
در سیدمات سنه [illegible] است و تاشین در آخر من عثمان و بعضی گفته اند [illegible] الکبر
روایت میکند از وی ابو هریره و انس بن مالک و ابو عثمان نهدی و وی فرد [illegible] اقتضای خوش طبعان
که در عجمان می باشد گاهی با ابو هریره مزاحی و مطایبه میکرد پس منع کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را از آن و تنبیه و تأکید کرد ابو هریره را آورده اند که میان او و سعد بن ابی وقاص چیزی
در میان آمد پس گفت سعد شخص [illegible] نسب خود را و هر یکی [illegible] نیز گفت تا رسید نوبت
بسلمان گفت برای خود پدری در اسلام نمیدانم پدر من اسلام است و منم سلمان بن الاسلام و گفت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه میدانند قریش که خطاب اعز ایشان بود در جاهلیت و من سلمان بن الاسلام
برادر سلمان بن الاسلام و روایت کرده شده است که سلمان قدوم آورد بر عمر پس گفت عمر رضی الله عنه
مردم را بیرون برائید باستقبال سلمان و پیش وی بیرون رویم مروی است از سلمان که گفت بودم در این
نوبت امر [illegible] که آمد در شدم [illegible] بسوی معلمان کتاب [illegible] بود در راه [illegible] بودم [illegible]

و قرآن میخواندم و نشستم بروی می نشستم نزد وی پس خبر میداد مرا از اخبار سموات و ارض و مانند آن تا با وی روا داشتم
صحبت وی لازم گرفتم صحبت راهب روزی چند و معاکسان و از آن راهب تباه گردانیده اید پس
شمارا پس بیرون کردند او را از شهر و پنهان شدم من از ایشان بیرون آمدم از بیت المقدس و همراه
تا در آمدم به بیت المقدس ناگاه سائلی جائی آمده سوال کرد چیزی را از وی و ندانستم که چه گفت پس
راهب گفت دست بی داری ایستاده شوی گفت نعم پس دعا کرد آن راهب و برخاست آن
سائل و عافیت یافت پس برفت راهب و خواستم که متابعت کنم او را بردم انجا کردی رفت پس
سفر کردم بر مدینه در طلب وی پس ملاقات کردم سوارانی از انصار و پرسیدم از ایشان خبر آن راهب
و گفتم آیا دیدی مردی چنین و چنین گفتند این غلامی است آبق بگیرید او را پس ردیف ساخت مرا
یکی از ایشان خلف خود تا آمدیم مدینه پس گماشتند مرا در خدمت بستانی تا عمل میکردم حوض را و قوت
خود می ساختم و تحقیق خبر داده بود مرا راهب از خروج پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین مقام و نشان
داده بود بعلامات نبوت وی و وصیت کرده بود که چون دریابی او را تصدیق کن او را و ایمان بیار
بوی پس یافتم نشانها را و ایمان آوردم برسول خدا صلی الله علیه وسلم و در قصه
[illegible] است مر طالبان حق و سالکان طریق را تا از همه جدا نشوند در صحبت
مردی نیفتند بروی مقصود نرسند ۵ روزان شبان گرد مردان می گرد مرد گردی چو گرد
مردی گردی + بکار رسید او در [illegible] و گفته اند که هر که این دولت در دلش نهاده اند
با مردی از سر [illegible] می آرند یا او از بر در مردی ببرند و آنرا که نهاده اند درد ما را در پیه درمان
است نعوذ بالله من الحرمان والخذلان و در اصحاب کرام انحضرت صلی الله علیه وسلم مردی
قسم موجود است بر سر جمعی انحضرت را آوردند و جمعی دیگر را برادروی فرستادند
و هر دو طایفه را نفسها از معاونت ارزانی داشتند رضی الله عن اصحاب رسول الله اجمعین و
التابعین لهم باحسان و تبع التابعین [illegible] هداة طریق الحق و محی علوم الدین و صدر رسالت
محمد سید الکل و استاد الوجود والهادی الی الطریق الحق والیقین سنفر بفتح سین و سکون
نون در استیعاب آورده که سنفر غلام زنباع بکسر رای و سکون خای بود مر او را صحبت است
و حدیث وی نزد عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است روزی ابن سنفر بوسی کرد مردی [illegible]
زنباع داشت [illegible] خصی کرد زنباع او را و جدع نمود پس آمد سنفر نزد انحضرت و داد خواهی [illegible] فرستاد

آنحضرت کسی را بر زنباع و گفت کسیکه مثله کرده شد یا سوخته شد بآتش وی آزاد است پس آمد زنباع و گفت
یا رسول الله این مولی تست اعتاق کن او را و راضی گردان او را از من و گفت الخ . بسند رو نصیحت میکنیم
او نیکی کند بتو و چون وفات یافت رسول خدا آمد سندر نزد عمر رضی الله عنه و گفت نگاهدار در حق من وصیت رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم پس گفت مراو را عمر رضی الله عنه اگر میخواهی که اقامت کنی نزد ما اجرا کنم بر تو و الا [illegible]
موضعی که خوش آید ترا بنویسیم برای تو پس اختیار کرد سندر مصر را و نوشت عمر بسوی عمرو بن عاص که حاکم مصر
بود بحفظ وصیت رسول خدا در وی و چون قدوم آورد سندر بر عمرو بن العاص اقطاع کرد برای وی زمین [illegible]
را و بنده بود سندر مجور آن زمین را وی بود در آن و چون بمرد داخل بیت المال شد و ذکر کرده است ابن [illegible]
که بود زنباع مالک اموال از رقیق و غیره و بود حایل بمکر و [illegible] بن عبد الملک بن مروان در اصابه گفته زنباع بن سلامه
و قیل ابن روح بن سلامه و ذکر کرده [illegible] در استیعاب گفته بارد قیها و شمعون فی الاستیعاب شمعون بن [illegible]
القرظی از بنی قریظه بود ابو ریحانه حلیف الانصار و بعضی گفته اند مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و گویند که وی والد ریحانه
است سریه رسول الله مشهور است بکنیت مراو را صحبت و سماع و روایة است از بودی رضی الله عنه از فضلاء زهاد
بود نزول کرد شام را و روایت کرده اند از وی شامیان بود در کاشف گفته که بود وی رضی الله عنه [illegible]
را و از تهذیب نوشته که بعضی شمعون بغین معجمه نیز گفته اند و در اصابه گفته شمعون بمعجمتین و بمهملتین نیز [illegible]
ابو ریحانه مشهور بکنیت الازدی و بعضی انصاری گفته و قرشی نیز گفته اند و ابن عساکر گفته الاول [illegible]
[illegible] اند که در حلف بعضی از قریش [illegible] جمع [illegible] بود [illegible] شام [illegible]
وی [illegible] است و ذکر کرده است ابو الحسین رازی از شیوخ مقدسین [illegible] اول [illegible] دمشق
[illegible] که ساکن بودند در وی اولاد وی و مراو را صحبت است و روایت کرده است پنج حدیث و سکونت کرده
بیت المقدس را و روایة کرده شده است از وی که گفت آمدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و شکایت کردم تفلت
قرآن را و اشتیاق بودن وی بر من پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار کرده [illegible] چیزی که طاقت نداری آنرا
ولازم گیر بر خود سجود را و بود ابو ریحانه که بسیار میکرد سجود را و آورده اند که [illegible] ابو ریحانه [illegible]
دریا را و با وی مصحف که یاد می کرد آنرا و بود با وی سوزن [illegible] افتاد سوزن او در دریا پس گفت سوگند میدهم
خدایا بر تو که رد کنی بر من سوزن مرا پس ظاهر شد سوزن از دریا و گرفت آنرا و در اصابه احوال دیگر ذکر کرده
کنیت او ابو ریحانه گفته ولیکن ابن عبد البر نگفته که وی والد ریحانه است که سریت آنحضرت بود و خود چنین باشد که
[illegible] ریحانه [illegible] بود با انصاری بوده و قرشی و این مگر بر قول نمودن شمعون ابو ریحانه مولی [illegible]

را بیزاری انحضرت گذشت آنجا بنت زید بن عمرو و بعضی گفته اند بنت شمعون از سبایای بنی النضیر یا بنی قریظه بود
و وی اورا انحضرت بملک یمین و بعضی گفته اند آزاد کرد و تزویج نمود و ظاهر میشود که یمین رکانه از سبایا بود و نامش
نیز بنت شمعون وصف کرده اند شمعون بمعترض ظاهر آنست که وی از سبایای بنی قریظه بود والله اعلم بالصواب
و ضمیره بضاد معجمه بصیغه تصغیر بن ابو ضمیره فی الاستیعاب ضمیره بن ابی ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
مر ابو ضمیره را در [illegible] وی را از ضمیره صحبت است و وی جد حسین بن عبد الملک بن ضمیره است عد کرده می شود در اهل مدینه
روایت کرده است ابن ابی ذئب [illegible] از حسین بن عبد الملک بن ضمیره که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت بام
ضمیره [illegible] فرمود انحضرت صلی الله علیه وسلم چه چیز دلگیر آورده است ترا یا گرسنه و برهنه پس گفت
[illegible] الله تفریق کرده شده میان من و میان پسر من پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم تفریق کرده نشود
میان والده و ولد وی پس فرستاد انحضرت کسی را بسوی کسی که ضمیره نزد وی بود پس خرید اورا از وی بیک شتر جوان
و آورده اند که نوشت انحضرت کتابی برای ضمیره بن ابی ضمیره که ایشان اهل بیت از عرب بودند از جمله [illegible]
[illegible] برای ایشان خود است خبر کرد ضمیره [illegible] دوست دارد که لاحق گردد بقوم خود پس آزاد کرد ایشان را رسول
[illegible] ابو ضمیره خدا و رسول خدا پس تعرض نکند ایشان را هیچ یکی مگر بخیر [illegible] ملاقات کنند
مسلمانان باید که وصیت کنند با ایشان بخیر کتبه ابی بن کعب و عبید بن اسلم فی الاصابه عبید الله بن اسلم الهاشمی مولی
رسول الله [illegible] ذکر کرده است [illegible] الغوی و غیر وی در صحابه و روایت کرده است احمد و غیر وی از
طریق ابن اسعد [illegible] بن سواده از عبید الله بن اسلم که رسول خدا فرمود جعفر بن ابی طالب را اشبهت خلقی و خلقی و غلام
بفتح المعجمه و سکون التحتانیه فی الاصابه [illegible] مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است اورا ابن السکن و گفته روایت
کرده شده است از وی یک حدیث که تخریج کرده اند او را اهل [illegible] گفت بیرون می آید دجال در حالتی که میخواند مردم را بسوی
عدل و حق در آنچه می بینند پس [illegible] اند مومن و نه کافر مگر آنکه اتباع میکنند او را و ایشان نیستند [illegible]
ظاهر میگردد میان دو چشم او کافر پس میخوانند او را هر مومن پس نزد ظهور آن مفارقت میکنند مومنان از اتباع
میکنند کافران و فضاله بفتح فا مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم از اهل یمن نقل کرده است جعفر مستغفری
که وی نزول کرد شام را و ابو بکر بن محمد بن حزم ذکر کرده است او را در موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است
محمد بن سعد از واقدی و گفت نزول کرد شام را و اولاد در وست همین قدر معلوم است از احوال وی و نفیع بنون و فا
بر صیغه تصغیر و نفر مذکور است یکی در استیعاب نفیع بن المعلی بن نفیع الحضرمی و اتفاق نفیع بن مالک بن عامر
ثقفی و لفته وی ابو الحسن [illegible] کنیت کرده [illegible] معدود است در شامیین [illegible] است کرده است

بسروی بصری بن نضیر اساد بیت که بعضی از آن درست و صواب است و بعضی در وصف در جامع دیگر در اسامی
نصر بن مجیب عمانی شامی است گفته می شود که مراد از صحت این دو نفر است اما نگفته اند که ایشان از موالی
رسول الله صلی الله علیه وسلم والله اعلم ذکر [illegible] بصیغه تصغیر در اصابه گفته کریب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذکر کرده است او را عبدان مروزی در صحابه و شیخ گفته این خطاست ناشی از تصحیف و وی [illegible] آنجا
مهمله ابو سلمی یعنی محمد بن عبد الرحمان و محمد دیگر و گویند که نام او نابه بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام وی
را تغییر داد محمد در استیعاب و اصابه محمد بسیار ذکر کرده منسوب و یکی محمد بغیر منسوب نیز ذکر کرده اند
و او را گفته محمد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است او را حاکم در تاریخ [illegible]
از قدوم آورده خراسان را و از پسران او روایت آورده که گفت بود نام پدر من نابه و بود
مجوسی پس شنید ذکر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و بعثت او را پس بیرون آمد [illegible] و
قدوم آورد در مدینه مطهره را پس مسلمان شد و نام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را محمد پس رجوع
کرد به دیار خود [illegible] مان و بود که گفته می شد او را مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
آورده است آن را ابو موسی از طریق حاکم دیگر محمد بن عبد الرحمن ذکر کرده و گفته محمد بن عبد الرحمن
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده اند او را ابن شاهین و عبدان مروزی و باوردی در صحابه و در روایت است
سنت محمد بن عبد الرحمن مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت [illegible] اسلم [illegible] نسخه
خوات امراة را از حسب می گردد بروی مهر او یعنی مهر به حول داخل می گردد و وجه مولی العتق ظاهرست مگر آنکه خود
مجوسی بود در بند افتاده باشد پس آنحضرت آزاد کرده باشد والله اعلم مکحول این نام یافته نشد درین کتب و آنکه مشهور
است مکحول شامی از تابعین نافع ابو السایب فی الاستیعاب نافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از آنحضرت که در نمی آید بهشت را کبیر کننده و شراب زنا کننده و نه منت نهنده به مال
خود روی عنه خالد بن امیه اما ابو السایب که در روضة الاحباب بیان نافع بدان کرده یافته نشد نعم ابو [illegible]
کنیت چند کسی از صحابه است غیر نافع ابو السایب غلام غیلان بود پس اسلام آورد [illegible] گریخته
غیلان پس آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از آن ایمان آورد غیلان پس رد کرد رسول الله
صلی الله علیه وسلم او را بسوی غیلان و شاید که او را بهمین جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را اعتاق کرد مولی
آنحضرت گفته باشد اما لازم نیاید ازین که این کنیت نافع باشد و از عبارت روضة الاحباب انجشه
معلوم می گردد و نبیه بنون موحده بر صیغه تصغیر و بعضی بر وزن عظیم گفته اند ابن عبد البر در استیعاب

... نام اشتر ... اسم من او زیادت بر آنکه بعضی از ایشان ذکر کرده اند او را در موالی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفته که خرید او را آنحضرت و آزاد کرد او را و در اصابه از صاحب جوهر نقل کرده که گفت بود و
از مولد او بریتا سراة نهیک بنون وها بر وزن شریک فی الاصابة نهیک بن الاسود مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم در حدیث عایشه آمده که گفت چون نماز کرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت
... ستاد او ... بار نماز پس با فاقت آمد و خواست که بیرون آید بسوی مسجد شریف گرفت
او را غلام سیاهی که نام او بود از کلام اصابه مفهوم می شود که مراد از آن بنده سیاه همین نهیک بن الاسود است
و المراد نفیع ... ای قال الصغیره تصغیر ابو بکره بفتح با و سکون کاف ... آخر تا اسم وی نفیع بن الحارث
بن کلده بفتحات و دال مهمله ثقفی و بعضی نفیع بن مسروح بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم را و بحای مهمله
و بعضی اسم ... مسروح بن کلده و بعضی گفته اند بلکه غلام حارث بن کلده ثقفی پس سر گرفت
او را و مادر ابی بکره سمیه است ... حارث بود و وی مادر زیاد بن ابی سفیان بود که زنا کرده بود تو
در جاهلیت ... کنیت او بکره کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم زیرا که فرود آمد
در روز طایف به بکره یعنی چرخ چاه را گویند که در وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قلعه طایف را
... این نفیع اسلام آورده شوق لقای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را در چرخ چاه گرفته
پایان آمد ... ابو بکره کنیت کرد پس مشهور شد باین کنیت و آورده اند که آنحضرت
چون محاصره کرد طایف را امر کرد منادی را که ندا کند هر بنده که فرود آید از حصن و بیرون آید بسوی ما
پس وی آزاد است پس بیرون آمدند ... بنده و اند عبید که یکی از ایشان نفیع بود و نزد مغلطای فرود آمد بیست و سه
بنده و اعتاق کرد آنحضرت هر که نزول کرد و سپرد هر یکی را از ایشان بمردی از مسلمانان که مونت وی
بروی باشد پس دشوار آمد بر اهل طایف و چون فرود آمدند طایفه از اهل طایف و اسلام آوردند
طلب کردند از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که رد کند بر ایشان عبید ایشان را پس گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ... حکایت سابقه در غزوه طایف گذشته است و این مؤید است مر آن قول را
که ابو بکره عبد حارث بود و اگر نه بود هم وی خود را مولی آنحضرت می خواند و می گفت بمسلمانان من برادر
دینی شمایم و من مولی رسول خدایم و اگر آباد دارید از آن وی خواهید که نسبت کنید مرا من نفیع
بن مسروح و ... وی رضی الله عنه از فضلاء صحابه و خیار ایشان نزول کرد در بصره و مراد را اولاد شد
در بصره ... از اشراف و گفته است حسن بصری رضی الله عنه که نزول کرد در بصره از صحابه افضل از عمران

بن حصین دانی کرده وی گوشت گرفت روز جمل و میل نکرد بهیچ جانب و قتال نکرد با هیچ فریق و وفات
ابو بکره در بصره سنه تسع و اربعین و بعضی گفته اند احدی و خمسین یا اثنین و خمسین و وصیت کرد که نماز کند بروی ابو برزه
رضی الله عنه و برزه ابو کیسان در اصابه گفته کیسان مولی النبی صلی الله علیه وسلم و یقال له مولی الصیاقل الملائکه ... جانب
کیسان مولی النبی صلی الله علیه وسلم و یقال اسمه هرمز و کنیت کرده می شود ابا کیسان اختلاف کرده شده است فقیل
کیسان و قیل مهران و قیل طهمان و قیل ذکوان همه اینها در حدیث تحریم صدقه است بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و وردا
بفتح واو و سکون را فی الاصابه وردان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است ابو نعیم در صحابه اخراج کرده است
عکرمه عن ابن عباس گفت افتاد مولی نبی صلی الله علیه وسلم از شاخ خرما و مرد پس گفت رسول صلی الله علیه وسلم
مردی را از زمین وی بدهید او را میراث او را پس یافتند مرد دیگر او را دادند او را میراث وی یسار ...
بر بیان ذکر یافته است که راعی ابل آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و عرنیون او را کشتند و آنحضرت ...
... گرفت و رباح را بجای او گذاشت و اینجا یسار مذکور است اما مکرر روا شده یا یسار دیگر است
ذکر کرده اند گمان می شود که بعضی از ایشان نیز از موالی شریف باشند یکی یسار حبشی ... است که ... آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که مبی از غطفان از بنی ثعلبه در گذرند که نام موضعی است پس چون رسید آنحضرت
یافت غلامی را که یسار نام او است الی آخر القصه دیگر یسار از جمله آن کسانی است که جستجو کردند از حصن طائف
مسلمان شدند و آزاد کرد آنحضرت او را اما این را در اصابه مولی عثمان گفته ... آنحضرت
آن غلامان را که فرود آمده بودند هر یکی را یکی از صحابه سپرده بود تا آن را بروی داشته بودند این را بعثمان
رضی الله عنه سپرده بودند و آخر همه را اعتاق کردند و فرمود هم عتقاء الله پس اگر این یسار را در اعداد غلامان گویند
هم درست آید و مولی آنحضرت گویند هم روا باشد و ابو بکره خود را مولی آنحضرت میداشت و اینهم جماعه را که موالی
آنحضرت گویند صلی الله علیه وسلم صورت دارد والله اعلم ابو اثیله بثاء مثلثه بصیغه تصغیر و فی تصغیر ذکر کرده است
ابن جوزی در تلقیح و وصف کرده او را باین که مولی نبی است صلی الله علیه وسلم و اینجا الله تعالی دیگر هست که نام
وارد شده است و آورده اند که نام او در جاهلیت ظالم بود پس گفت او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم ...
راشد و راشد دو است راشد بن حفص بن عمرو بن عبد الرحمن بن عوف و راشد بن عبد ربه سلمی و در اصابه گفته
راشد بن عبد ربه را نام ... بود آنحضرت او را راشد نام کرد و ... کنیت ابو اثیله است و ابو اثیله او را مولی
رسول الله گفته اند نام ذکر کرده اند ذکر کرده شد اینهم در اصابه و در استیعاب این نام و این کنیت هیچ مذکور نیست
ابو البشیر در استیعاب و اصابه یک ابو البشیر از صحابه انصاری ذکر کرده اند که در صلوة نزد طلوع ...

ربطی دارد و عمر دراز یافته و گفته اند که عمر دراز یافته ابو الشیخ صحابی است با تسبیح ابو صفیه نیز ذکر کرده اند
والله اعلم ابو صفیه فی الاصابه ابو صفیه مولی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بخاری عداد وی در مهاجرین است
روایت است از یونس بن عبیده از مادرش گفت دیدم ابا صفیه را که بود مردی از مهاجرین تسبیح میکرد به سنگریزه
اخرجه البغوی والدارقطنی و ذکره ابن کعب ابو صفیه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده در کار نهاده
پیش روی سنگریزه تسبیح میکرد نوبتی از نماز شام تا نیم شب بنشستی تا وقت شام صاحب تیر آورده
که ابو صفیه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده از مهاجرین تسبیح میکرد ابو عبید یافته ابو قبیصه
او مرتد ختنه است که صحابی است یا تابعی به تقدیر صحبت مولی نیست والله اعلم ابو لبابه فی الاصابه
ابو لبابه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را محمد بن حبیب در کتاب خود که نام دارد و ذکر
کرده است بلاذری که از بنو قریظه است که بود مکاتب پس تمام آمد از ادای بدل کتابت پس خرید او را
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آزاد کرد روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که گوید استغفر
الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه آمرزیده شود گناهان او و اگر چه گریخته باشد از زحف و
زید بن المنذر است شیخ می گویند که مشهور آن است که روایت کرده است این حدیث را زید ابو لبابه
خصوصیت است چنانکه گذشت انتهی و غیر ابو لبابه مذکور آن ابو لبابه بن عبد المنذر است که نام او رفاعه است
که خود در السوق مرو که در مذکور شده است ابو لقیط فی الاصابه ابو لقیط مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بود بنده حبشی یا کوفی باقی ماند تا زمان عمر رضی الله عنه و صاحب استیعاب گفته ذکر کرده
اند آنرا الفضلی از اهل سیر از موالی و من نمی شناسم او را و ابن میگوید ذکر کرده است او را محمد بن حبیب
در کتاب محبر و گفته است جعفر مستغفری که بود وی که میگرفت دیوان در خلافت عمر ابو الیسر بیاء تحتانیه
و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور ذکر او در استیعاب و جامع الاصول و اصابه و کتب احادیث مذکور است هیچ
کس او را باسم مولی موسوم نداشته و در استیعاب بعد از ذکر نسب و اسماء آبا و اجداد او گفته انصاری
سلمی حاضر شد عقبه و بدر را و بود وی باشد و وی بود که اسیر کرد عباس را روز بدر و ابو د
مردی کوتاه قامت گرد و بزرگ شکم و عباس مردی دراز قامت پس فرمود او را رسول خدا صلی
الله علیه وسلم لقد اعانک علیه ملک الکریم و او بود که کشید رایت مشرکان را روز بدر و بود در دست ابو عزیز
بن عمیر و حاضر شد صفین را با علی رضی الله عنه و بود در مدینه و مرد در وی سنه خمس و خمسین بلفظ استیعاب
و همچنین در اصابه اگر اسم و کنیت و نسب وی ذکر کرده ابو الیسر بفتحتین الانصاری اسم کعب بن عمرو و گفته مشهور

اسمش لیث خاضر شد نقشه نیز ابو شاهد را و بخاری گفت مراو را صحبت است و حاضر خیبر را ولی بود و کوتاه از عرب ...
و مرد بمدینه سنه خمس و خمسین در آخر مات من الصحابه یعنی از ندیمان روایت کرد از وی عباده بن الولید بن عباده
للصحابت و حدیث نیز وی از است اخرجه مسلم این عبارت اصابه است و در جامع الاصول در ذکر کنی
ابو الیسر بفتح الیا و فتح السین المهمله و بالرا کعب بن عمرو الانصاری صحابی مشهور و در ذکر اسما گفت

ابو الیسر بن عمرو الانصاری السلمی شهد العقبة و بدرا و هو الذی کان اسر العباس بن عبد المطلب یوم
بدر توفی بالمدینه سنه خمس و خمسین و هو مشهور بابو الیسر دیگر اسم مذکور نیست خدا داند که مراد همانرا
نقل کرده و در موالیش ذکر کرده و ذکوان نیز از موالی آنحضرت است در استیعاب و اصابه

ذکر کرده اند و گفته حدیث وی نزد عطاء بن السائب ان الصدقة لا تحل لنا و لا لموالینا

و ان کو ... القوم من انفسهم و بعضی همان گفته اند و بعضی شک کرده و اسمش علم اما کنیز کان نامهای ایشان
اینست سلمی ام رافع امراة ابی رافع مولی النبی صلی الله علیه و سلم خادمه رسول الله صلی الله علیه و سلم گویند
که وی مولاة عمه رسول الله صفیه بنت عبد المطلب بود که او را مولاة رسول الله صلی الله علیه و سلم میگفتند
و احوال او سابقا در ذکر خدام گذشته است و در روضة الاحباب سلمی ام رافع واقع شده و بعضی
مولاة صفیه بنت عبد المطلب جدا شمرده اند غیر سلمی ام رافع و شیخ در اصابه میگوید که خادم
بخط ابی یعقوب الحربی در مجموعه ادبیه که نوشته است که گفت حمزه را و ... باز آمد از
شکار اگر میدیدی تو که چه کرد ابو جهل برادر زاده تو تا در خشم آمد حمزه رفت پس ابو جهل را زد
سر او را بقوس تا کشید حال با اسلام حمزه این سلمی مولاه صفیه بنت عبد المطلب بود که خدمت میکرد
آنحضرت را ماریه ذکر وی در سراری آنحضرت گذشته ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم و
شیرین اخت ماریه قبطیه که هر دو را مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود پس بخشید آنحضرت
شیرین را بحسان بن ثابت پس زائید برای او عبد الرحمن بن حسان بن ثابت ...
الاصابه رضوی مولاة رسول الله صلی الله علیه و سلم و گفته است ابو موسی ذکر کرده است او را مستغفری
و نیاورده از احوال وی چیزی و امیمه فی الاصابه قال ابو عمر خدمت کرد رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
و حدیث او در اهل شام است و روایت کرده است حسین بن نفیر که گفت امیمه مولاة النبی صلی الله علیه
و سلم گفت وضو میکنانیدم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و میریختم آب بر دو دست وی پس تا که آمد مردی
و گفت یا رسول الله میخواهم که اهل خود برسم پس وصیت فرمود گفت ... مگردان بخدای چیزی

اگرچه پاره پاره کرده شوی و سوخته شوی الحدیث و ربیحه بالتصغیر والمهملة مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ابن سعد و سابه فی الاصابة سابیه مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از ان
حضرت در لقیط و روایت کرده است ازوی طارق بن عبدالرحمن در تاریخ النسائی کذا فی الذیل الا
مهوسی ام ضمیره مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم زوجه ابو ضمیره و ضمیره پسر ایشان است
و ذکر ابو ضمیره در موالی گذشت **باب ششم** در ذکر حراست آنحضرت صلی الله علیه وسلم حرس
و حراست پاسبانی داشتن و نگاهبانی کردن حارس پاسبان جمع حرس اصحاب و تشدید راء و
حراس خود را پاسبانی داشتن و حراست کرده بعضی صحابه کردند باین معنی است که جماعه از ایشان متعین
بودند بلکه بعضی از ایشان در بعضی اوقات باین کار مشغول بوده و باین سعادت مشرف شده اند
محدثان آن را ضبط کرده اند و شاید که بعضی از ایشان دائم برین کار بوده باشند و آنحضرت باتباع
سنت الهی عز و جل که در رعایت اسباب جریان یافته است میکرد بعد از ان بنزول آیت والله
یعصمک من الناس آن را ترک داد پس یکی از حارسان سعد بن معاذ انصاری اشهلی اوسی است
از اجله اصحاب و اکابر ایشان است اسلام آورد بمدینه میان عقبه اولی و ثانیه بر دست مصعب
ابن عمیر که فرستاده بود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از هجرت خود بمدینه دار ایشان اول
داری است که اسلام آورده از انصار و بود وی مقدم و مطاع و شریف میان قوم خود چنانکه گذشت
و بتحقیق تسمیه کرده است او را رسول خدا سید الانصار حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت
درین روز احد و رسید تیری باکحل او روز خندق و بعد از یکماه وفات یافت و فرمود آنحضرت
نازل شد بمرگ وی هفتاد هزار فرشته و آمد جبرئیل و گفت یا محمد کیست مرده است از اصحاب که گشاده
برای وی درهای آسمان و جنبیده است بجهت موت وی عرش رحمان و تمام این احوال تفصیل
در غزوه خندق و بنی قریظه گذشته است و حراست وی رضی الله عنه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در روز بدر بود که عریشی برای آنحضرت ساخته بودند و آنحضرت در عریش بخواب رفته و سعد بن
معاذ حراست نموده ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز در روز بدر در عریش شمشیر برهنه آهیخته بر سر مبارک آنحضرت
ایستاده بود تا نرسد بر سر وی هیچ یکی از مشرکان رواه ابن السماک فی کتاب الموافقة کذا فی المواهب
و معنی حراست اینجا بیشتر است و اتم است بنگر و عجب که در روضة الاحباب ذکر کرده محمد بن مسلمه انصاری
حارثی اشهلی حاضر شد بدر را و مشاهد را همه مگر تبوک را که گذاشته بود او را آنحضرت بر مدینه بود از فضلاء

صحابه واکثر کسی که تسمیه کرده شد از صحابه محمد بود اسمر شدید السمرة دراز قامت جسته وار سیه و بعضی اسود ضخم
گفته تحقیق آنست که اسود شدید السمرة بود وگوشه گرفت از فتنه که میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حاضر نشد جمل
را نه و صفین را در اصابه نقل میکند که گفت آنحضرت می شناسم مردی را که ضرر نمیکند او را فتنه و یاد کرد محمد بن
مسلمه را و تصریح کرد بسماع وی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخرجه البغوی وغیره و این حدیث را در مشکات نیز
بروایه ابی داود آورده و مروی است از وی که گفت داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شمشیری را و گفت
قتال کن باین شمشیر مشرکان را مادام که قتال کرده شوند و چون امت را که میزنند بعضی گردن بعضی را بزن این شمشیر
را بر سنگ تا بشکند پس تر بنشین در خانه خود و گفته اند که از انهائی که در بیت نشستند در فتنه سعد بن ابی وقاص
بود و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و بود او را ده پسر و شش دختر اسلام آورد قدیم بدست مصعب بن عمیر
و اسلام آورد نزد او کلاه خود و روایه کرده است از وی در مشکات از روایه نسائی که گفت چون می ایستاد رسول
خدا صلی الله علیه وسلم که بگذارد صلوة تطوع را می گفت الله اکبر وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
وما انا من المشرکین ومات سنه ست او سبع واربعین او سبع وسبعین در حراست وی رضی الله عنه آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم روز احد بود کذا فی المواهب ذکوان بن عبد الله بن قیس این را در مواهب ذکر نکرده
در روضة الاحباب گفته که محمد بن مسلمه و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس آنحضرت بودند در احد اما سابقا در
قصه احد گفته که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند هفت از مهاجر هفت از انصار و بر دو فرقه
را شمرده و در آخر گفته که گویند محمد بن مسلمه نیز از آنجمله بوده و ذکر این ذکوان بن عبد الله بن قیس اصلا نکرده
و نیز در استیعاب و اصابه ذکوان بن قیس گفته نه ذکوان بن عبد الله بن [illegible] شهید غزوه احد است
در اصابه آورده که آنحضرت چون باحد بیرون آمد فرمود صلی الله علیه وسلم که [illegible] سبت وارد
که نظر کند بمردی که می سپرد پای او فردا سبزه زار بهشت را باید که نظر کند بسوی این مرد [illegible]
ان ینظر الی رجل یطأ بقدمه غدا خضرة الجنة فلینظر الی هذا الحدیث بطوله و در استیعاب گفته که حاضر شد
عقبه اولی و ثانیه را بعد از آن بیرون آمده از مدینه بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود [illegible]
میگفتند او را مهاجری انصاری شهید شد در قتل یوم احد شهید [illegible] و در هر دو کتاب ذکر حراست وی
نیست مگر آنکه ذکوان بن عبد الله بن قیس که حارس بود آنحضرت را دیگر باشد و یافته نمی شود والله اعلم
زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب الاسدی القرشی تلاقی میکند در رسول
خدا صلی الله علیه وسلم در قصی و صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول خدا مادر وی بود ام المومنین خدیجه بنت

ذکوان بن عبد الله

زبیر بن العوام

بنت خویلد عمه او و اسماء بنت ابی بکر صدیق زوجه وی اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق و وی
شانزده ساله بود و بعضی گویند که بیست و چهار ساله بود و در اصابه دوازده ساله و هشت ساله نیز روایت کرده
پس عذاب کرد او را عم او بر دخان می پیچید او را در حصیر و دود میکرد بر وی تا ترک کند اسلام را پس ترک
نکرد و هجرت کرد بسوی حبشه و حاضر شد بدر و مشاهد را که بعد از وی است و ثابت ماند بحضرت صلی الله
علیه وسلم روز احد و مراجعت کرد یوم الخندق چنانکه گذشت و وی یکی از ده تن است که بشارت داد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم ایشان را بجنت و یکی از شش است که شوری گذاشت عمر رضی الله عنه خلافت را میان
ایشان و وی دراز قامت مایل بخفت اللحم اکثر الشعر بود چون سوار میشد خط میکشید پاهای او در زمین و بود
مر او را بیست هزار غلام که خراج میداد او را و اسلحه آورد از ان در خانه چیزی و تصدیق می کرد همه را و پرسیده
شد از سبب قلت روایت وی از آنحضرت گفت بود مرا قرابت و قرب بوی صلی الله علیه وسلم آنچه
میدانم ولیکن شنیدم مر آنحضرت را که میفرمود من کذب علی فلیتبوأ مقعده من النار از ترس این که
مبادا در کذب افتم روایت نمیکردم و پیش علم از آن بود و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا
چنانکه سعد بن ابی وقاص اول کسی است که تیر انداخت در راه خدا مناقب و فضایل او بسیار است
و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر پیغمبر را حواری است و حواری من از امت من زبیر است و در روایت
دیگر زبیر را با طلحه گفته که لکل نبی حواری وانهما حواریی و حواری رجل محب و مخلص را گویند چنانکه حواری
عیسی علیه السلام بوده اند و نیز آمده است که فرمود آنحضرت مر زبیر را یا ابا عبد الله این جبرئیل است که میخواند
ترا بسلام و میگوید من با توام روز قیامت تا دفع کنم از روی تو شرر جهنم را کنایت است از عدم دخول جهنم
بدین بشارت وی بجنت شهید شد روز پنجشنبه سنه ست و ثلثین و بود عمر وی اربع و ستون و دفن کرده شد
بوادی السباع بعد از آن نقل کرده شد ببصره و قصه قتل وی رضی الله عنه چنانکه ذکر کرده اند آنست که چون
واقع شد وقعه جمل ندا کرد علی رضی الله عنه که بخوانند برای من زبیر بن العوام را پس خوانده شد زبیر
رضی الله عنه و گفت مر او را علی یا زبیر سوگند میدهم ترا بخدا آیا میدانی تو که بودیم من و تو در سقیفه
بنی فلان که نبرد میکردیم با یکدیگر پس گذشت بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت یا زبیر دوست
میداری تو علی را پس گفتی تو چه چیز منع میکند مرا که دوست ندارم علی را و وی ابن خالی و ابن عمتی و علی دینی
پس گفت آنحضرت یا علی دوست میداری زبیر را پس گفتم یا رسول الله چرا دوست ندارم ابن عمتی و علی
دینی پس گفت آنحضرت بر زبیر اما و الله لتقاتلنه و انت ظالم پس گفت زبیر بلی و الله گفته بود آنحضرت ولیکن

ن فراموش کرده بودم از آن که شنیده ام از حضرت صلی الله علیه وسلم اکنون یاد آمد مرا انچه سوگند قتال
نکنم ترا پس برگشت زبیر از معرکه و گفت او را ابن او عبدالله بن الزبیر چه شد ترا که برمیگردی گفت
یاد داد مرا علی حدیثی را که شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس قتال نمیکنم او را
عبدالله گفت تو برای قتال نیامده ای برای آن که اصلاح کنی میان مردم و اصلاح کنند خدای تعالی این کار را گفت
والله من سوگند خورده ام که قتال نکنم او را پس مختلط شد امر میان مردم و سوار شد زبیر رضی الله عنه
بر اسب خود و برآمد در روایتی است از قتاده که چون پشت داد زبیر روز جمل در رسید خبر علی را
گفت اگر صفیه دانست این صفیه که در پی برحق است پشت نمی داد پس بیرون رفت زبیر بموضعی
و مشغول شد بنماز پس رفت ابن جرموز که از اهل عسکر علی رضی الله عنه بود و بزد شمشیر بر وی
در عین نماز و آمد نزد علی و استیذان نمود تا درآید بر وی اذن نداد سمع علی
مرتضی او را و گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که گفت قاتل الزبیر فی النار و در روایتی
آمده که گفت این جرموز بشارت باد ترا بالقتل زبیر گفت علی ترا نیز بشارت باد به دوزخ نار و
گفت انا القتیل ابن صفیه می نازی و باز جای خود را در دوزخ شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
که میگفت پیغمبر را حواری است و حواری من زبیر است و آمده است در روایتی که چون گشت این
جرموز زبیر را آمد بسوی علی و با وی شمشیر زبیر بود پس نظر کرد علی رضی الله عنه بجانب شمشیر و گفت
آگاه باشید والله بسا کربتی که دفع کرده است صاحب این شمشیر از وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم
و در روایتی گفت علی بسا کربتی که گشاده است این شمشیر از وجه رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و در روایتی آمده است که آمد عمرو بن جرموز بسوی علی بن ابی طالب پس بشارت داد و گفت اینچنین کرده ام
با اهل بلا پس گفت علی خاک در دهان تو بدبختی که امید دارم که باشم من و طلحه و زبیر از آنکسان که گفته است
خدای تعالی در شان ایشان و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین صلی الله علی محمد و رضی الله
عن اصحاب رسول الله اجمعین و سعد بن ابی وقاص سعد بن مالک و ابی وقاص کنیت مالک است و یکی
از عشره مبشره و آخر ایشانست در موت و یکی از سته شوری است روایت کرده است از آنحضرت بسیار
و روایت کرده اند جمعی کثیر از کبار صحابه عائشه و ابن عباس و ابن عمر و جابر بن سمره و کبار تابعین سعید بن المسیب
و ابو عثمان نهدی و علقمه و احنف و جز ایشان و اولاد او ابراهیم و عامر و مصعب و محمد و
... کسی که تیر انداخت در راه خدا و من کسانی که فتح کردند عراق را و والی شد کوفه را از جانب

عمرو بنیاد کرد کوفه را و کوفه از بلاد اسلامیه است که بنیاد کرده شد در عهد عمر پس عزل کرده شد و والی ساخته شد عثمان و بود وی رضی الله عنه مستجاب الدعوت و مشهور است آن در اثر دعای آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم استجب لسعد اذا دعاک و واقع شده است در صحیح البخاری که وی گفت گشت کردم هفت روز و حال آنکه من ثالث اسلام بودم اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق و بود وی هفده سال یا نوزده ساله حاضر شد همه مشاهد را فتح کرده شد بر دست وی مداین ممالک عجم و منهدم شد بنیاد اکاسره و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر که پیش آمد سعد مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت این خال من است پس کو بنماید مردی خال خود را و خال خواندن آنحضرت سعد را باعتبار نسبت کردن وی از اولاد عبد مناف ابن زهره است و آمنه والده آنحضرت نیز از اولاد اوست و بنو زهره اخوال آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم و آورده اند که صحابه در مکه پنهان می کردند نماز را از مشرکان و ناگاه سعد در شعبی از شعاب مکه در جماعه از صحابه نماز می کرد پس منافرت کردند مشرکان و عیب مسلمانان را تا بقتال انجامید پس زد سعد مردی را از مشرکان باستخوان که شتر و شکست سر او را و این اول خونی بود که ریخته شد در اسلام و در حراست وی رضی الله عنه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آمده است که آنحضرت شبی بیدار بود و خواب نمی برد او را فرمود کاشکی مردی صالح از اصحاب پاسبانی کند مرا ناگاه شنید آواز سلاح را فرمود کیست این مرد گفت منم سعد یا رسول الله پس یافت او برای حراست پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را و وی کناره جست از فتنه و نیامد در آن و گفت او را هاشم ابن عتبه که خال معاویه بود و قرابت داشت با وی از جانب مادر که اینجا صد هزار شمشیر است که میدانند ترا حق باین امر گفت وی رضی الله عنه من میخواهم یک شمشیر را که اگر بزنم بوی مومن را کارگر نیفتد و اگر بزنم بوی کافر را کار کند و بود وی رضی الله عنه قصیر غلیظ داشت اصابع آدم فطس اشعر الجعد وفات یافت در قصر خود که در عقیق داشت نزدیک مدینه بر ساحت ده میل و برداشته شد بر گردنهای مردان و آورده شد بمدینه و دفن کرده شد ببقیع سنه خمس و خمسین و قیل ثمان و خمسین و عمر او هفتاد و هفت سال بود و بعضی هشتاد و دو سال گفت و دیگران گفته اند که وی خرد تر بود از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بسه سال می باشد ثمان و ثمانین بلکه احدی و تسعین کذا قیل والله اعلم عباده بن بشر عباد بفتح عین و تشدید موحده و بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر پیش از اسلام سعد بن معاذ حاضر شد بدر را و احد را و همه مشاهد را و خدمت می کرد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم

بسیار و حراست می نمود در لیالی خندق و در مواهب گفته که حراست میکرد آنحضرت را عباد بن بشیر پس
چون نازل شد والله یعصمک من الناس ترک کرد آنرا و بود از فضلاء صحابه و در اصابه آورده که آنحضرت شنید
آواز عباد بن بشیر را پس گفت اللهم ارحم عبادا و مراد او را آثار است در دین و بود از میان آنها که قتل کردند کعب
بن اشرف یهودی را و بود از فضلاء صحابه و وی یکی از آن دو مرد است که روشن شد برای آن هر دو عصای ایشان
هنگامیکه بیرون آمدند از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب تاریک و مرد دیگر اسید بضم همزه بن حضیر
بصیغه تصغیر ذکر کرده است در مشکات در باب کرامات این را از بخاری و از سیاق حدیث مفهوم می گردد که
روشن شدن عصا برای وی مستمر بود و گفته است که بود عصای او که روشن می شد مر وی را تا وقتیکه
بیرون می آمد از نزد آنحضرت در شب بسوی خانه خود و واقع شد یکباری با اسید بن حضیر و چون جدا شدند
از یکدیگر روشن شد برای هرکدام عصای او و روایه کرده است از وی انس بن مالک و عبد الرحمن بن ثابت
و شهید شد یوم الیمامه و بود عمر او پنجاه و پنج سال و از آنجمله ابو ایوب انصاری نام او خالد بن زید است از بنی النجار ابو ایوب انصاری
حاضر شد عقبه را و بدر را و احد و خندق را و سائر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و وفات یافت
در قسطنطنیه از زمین روم سنه خمسین یا احدی و خمسین در امارت معاویه در رایت یزید و دفن کرده اند که
روم گفتند مر مسلمانان را در صبیحه آن شب که مر ابی ایوب را شانی عظیم بود پس گفتند مسلمانان که این مرد
است از اکابر اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و اقدم اسلام ما و ما دفن کرده ایم او را از آنجا که می بینید
شما و الله اگر نبش کنند قبر او را ناقوس نمی زنند [illegible] در [illegible] ابدا مادام که بار مملکت است روایت کرده شده
است این معنی را نیز از مجاهد و گفت مجاهد که چون می خواستند [illegible] که کشف کنند قبر او را می [illegible] باران
باران که مانع می آمد از آن و گفته است ابن قاسم از مالک که گفت رسیده است مرا که روم استصحاب
می نمایند و استسقا می کنند بقبر ابی ایوب و زیارت و تبرک به و گفت شعبه حاضر نشد ابو ایوب صفین را با علی
و لیکن حاضر شد نهروان حرورا و ابن [illegible] گفته اند که حاضر شد ابو ایوب جمل را و صفین را با علی و بود بر
مقدمه او روز نهروان و روایت کرده شده است از محمد بن سیرین که گفت خبر داده شده ایم [illegible]
ابو ایوب حاضر شد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدر را و تخلف نکرد هیچ غزوه را در هر سال [illegible]
مرد بارض روم و چون والی گردانید معاویه یزید را بر جیش قسطنطنیه می گفت ابو ایوب [illegible]
گردانیده شد بر ما جوانان و گفت گفته است خدا عز و جل انفروا خفافا و ثقالا [illegible] مریض شد در آن
غزوه و آمد یزید بن معاویه بعیادت وی و گفت وصیت کن [illegible] تکفین کنید مرا [illegible]

مردان اگر سوار شوند و سیر کنند در زیر علو آنکه چون باید مجال را در فن اندلس کرد و یزید وصیت او را و
آورده است که امر کرد یزید مردم را که برند اسپان را بر قبر وی در آمدن و رفتن تا نماند اثری از قبر وی و روایت
کرده است مجاهد خطا ... را از برای آن کرده باشد که تا دست درازی نکنند نصاری بقبر ابی ایوب و نبش نکنند
آنرا با این از جهة حیات و شنایع اعمال وی بوده که سابقا عداوت داشت با وی والله اعلم ذکر کرده این را ابن عبدالبر
در استیعاب و مناقب و فضایل وی بسیار است و نزول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل وی
بعد از هجرت تا بنای مسجد مشهور است و او را ابو ایوب اعقاب نبوده است و روایت کرده است از حضرت و از
ابی بن کعب و روایت کرده از وی براء بن عازب و انس و ابن عباس و جابر بن سمره و غیر ایشان و استخلاف کرد
او را علی مرتضی رضی الله عنه در وقت خروج وی بسوی عراق و حراست وی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در غزوه
خیبر بود در شب عروسی صفیه که از شهر یهود بود و ملاحظه تمام داشت و بلال که خادم درگاه مقرب گاه و بیگاه بود
حارس آنحضرت بود در وادی القری و ذکر وی رضی الله عنه در ذکر موذنان بیاید ان شاء الله سبحانه و در مواهب
گفته که مغیره بن شعبه حارس آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم در روز حدیبیه شمشیر گرفته ایستاده بود بر سر مبارک
وی صلی الله علیه وسلم

باب نهم در ذکر کتّاب

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه آنحضرت را کتّاب
بودند بعضی کاتبان وحی بودند و بعضی نامهای ملوک و امرا می نوشتند و غیر هم و بعضی اموال صدقات و
بعضی مداینات و معاملات و شروط معاملات و جز آن و چون آنحضرت از خط و کتابت منزه و مبرا بود
اکثر صحابه نیز بر عادت عرب از این هنر دور بودند ناچار جماعتی که از میان ایشان بخط و کتابت موصوف
و موسوم بودند این خدمت می نمودند در روضة الاحباب می گوید مقرر چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب
رضی الله عنهما وحی می نوشتند اگر ایشان غایب می بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند و اگر
از این چهار هیچ کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان نوشتی هیچ پوشیده نماند که دوام و استمرار
این ترتیب محل سخن است بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب غالب آمد در نوشتن وحی گویا که متعین بودند
برای آن و در آخر بعد از استیفای اسما کلامی نقل کنیم از استیعاب که نافع است درین باب ان شاء الله تعالی
و در کتب سیر جمله از ان در بعضی کتابی مذکور است و در روضة الاحباب چهل تن ذکر کرده و خلفای اربعه را از ایشان
شمرده و فضایل و مناقب ایشان مشهور و معروف است و با وجود آن اگر اسمای شریف ایشان را کما
جدا جدا نوشته شود لابد بعضی احوال ضروریه چنانکه تاریخ وفات و مدت خلافت و امثال آن مناسب
باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه اسم وی در جاهلیت عبدالکعبه بود و بعضی گفته اند عبد رب الکعبه فسمیه

کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعبدالله وقیل بالعتیق از جهت آزادی وی از آتش دوزخ
بعضی گفته که مادر او را پسری زنده نمی ماند پس چون متولد شد وی ایستاده کرد او را مستقبل
قبله و گفت خدایا این را آزاد کن او را از موت و ببخش او را برای من و بعضی گفته اند که عتیق نیز نام
قدیم اوست و صواب آنست که این نام و لقب هر دو اسلامی است روایت کرده است ترمذی
من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر وقیل لقبه لقب به لعتاقة وجهه حسنه وجماله
و بعضی گفته اند از جهت آنکه نبود در نسب وی چیزی که عیب کرده شود بآن از جهت قدوم وی در خیر و فی
القاموس العتق الکرم والجمال والنجابة والشرف والعتیق لقب الصدیق او تسمیة به امته و اتفاق کرده اند
امت بر تسمیه او صدیق از جهت مبادرت او بتصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ملازمت وی
بر صدق در جمیع احوال و روایت کرده است دارقطنی و حاکم از ابی یحیی گفت احصا نمی توانم کرد که چند
شنیده ام علی را که می گفت بر منبر که خدای تعالی تسمیه کرد ابوبکر را بر زبان پیغمبر خود صدیق ولادت
وی بعد از مولد آنحضرت است بدو سال و چند ماه و مدت خلافت اوست که تمام شد مر او را بعد از حضرت
ثمانی وله ثلث و ستون سنة و فضایل و مناقب او بیشمار است عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت — عمر فاروق رض
بعد از عام الفیل بسیزده سال شب یکشنبه غره محرم و بود از اشراف قریش و بود منسوب بوی سفارت
در جاهلیت و بودند قریش چون واقع می شد میان ایشان حرب سفیر میفرستادند او را سفیر و رسول و فایق
میشد وی مردم را در طول گویا سوار است و مردم پیاده است و وهب بن منبه وصف
او در توریت قرن حدید شده امین القرن الحدید الصعب و سمی الفاروق لفرقه بین الحق والباطل و چون
اسلام آورد وی رضی الله عنه آمد جبرئیل و گفت یا محمد تحقیق مستبشر شدند اهل آسمان باسلام عمر و نازل
شد کریمه یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین و فتح کرده شد در دولت وی یکهزار و سی و شش بلده
با توابع و لواحق آن و بنا کرده شد چهار هزار مسجد و منهدم شد چهار هزار دیر و کنشت و نهاده شد
هزار و نهصد منبر در جوامع آورده شده است در فضل او احادیث بسیار و افضل آنچه وارد
شد ان الله جعل الحق علی لسان عمر و در صحیح البخاری قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان
فیمن قبلکم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر و عن علی رضی الله عنه کنا اصحاب محمد لا نشک
ان السکینة تنطق علی لسان عمر و فضایل او بیشتر است از آنکه احصا کرده شود و مدت خلافت او
ده سال و شش ماه بود وفات بعد از آمدن او [illegible] از حج [illegible] بوده وی رضی الله عنه اللهم ارزقنی

شهادة فی سبیلک واجعل موتی ببلد رسولک اخرجه البخاری و بود کعب احبار می گفت می یابم ترا در توریت شهید رضی الله عنه عثمان ذی النورین رضی الله عنه ولادت وی در سنه سادسه از عام الفیل است اسلام آورد پیش از دخول آنحضرت صلی الله علیه وسلم دار ارقم را و بود اول الناس اسلاماً بعد از ابی بکر و علی و زید بن حارثه اسلام آوردند بدعوت ابوبکر صدیق و چون اسلام آورد گرفت او را حکم بن ابی العاص و بست او را و عذاب کرد و چون دید صلابت او را در دین گذاشت او را روایت کرده است ابن عساکر از علی رضی الله عنه که پرسیده شد از عثمان گفت وی مردی است که خوانده می شود در ملأ اعلی ذو النورین و هم از ابن عساکر از علی آورده که گفت شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که گفت مر عثمان را که اگر می بود مرا چهل دختر میدادم او را یکی بعد از دیگری و چون تزویج کرد ام کلثوم گفت بوی که شوهر تو اشبه الناس است بجد تو ابراهیم و به پدر تو محمد و گفت آنحضرت با اسامه آیا دیدی تو از حسین بهتر ازین دو گفت لا یا رسول الله و وارد شده است احادیث در فضل او و اشهر آن حدیث استحیاست و اخراج کرده ابن عساکر از زید بن ثابت که گفت شنیدم رسول خدا را می گفت یکبار گذشت بر من عثمان که نزد من فرشته بود از فرشتگان می گفت شهید یقتله قومه انا نستحیی منه و اخراج کرده است ترمذی و حاکم و تصحیح کرده آنرا ابن ماجه از مره بن کعب گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم ذکر کرد فتنه را و نزدیک نمود آنرا پس گذشت مردی مقنع بجامه پس گفت آنحضرت این مرد به هدی است در آن روز پس ایستادم من تا ببینم که کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است و قصه قتل او مشهور است و آن اول فتنه ایست در اسلام مدت خلافت او دوازده سال بود وفات وی در اوسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین روز جمعه و دفن کرده شد شب شنبه میان مغرب و عشا و بود عمر وی هشتاد و دو سال و بعضی هشتاد و شش گفته و ثمان و تسع نیز گفته اند والله اعلم علی مرتضی رضی الله عنه نام است و ابو الحسن و ابو تراب کنیت او ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و برادر او بمواخات و زوج فاطمه بتول سیده نساء رب العالمین و ابو السبطین الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة و بود اسم وی در جاهلیت و اسلام علی و گفته اند که نام کرده بود او را مادر وی فاطمه بنت اسد حیدر بنام پدرش و شیر را نام است و چون قدوم آورد ابو طالب مکروه پنداشت این نام را پس تسمیه کرد بعلی و تسمیه کرده است او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصدیق کذا فی الریاض النضرة و به

کرده است بابی الریحانتین و نیز لقب کرده است به بیضة البلد و بامین و بشریف و بهادی و بمهدی و بعین الله و باذن
الواعیه و یعسوب الامة و گفته اند که بود ولادت وی در جوف کعبه و اسلام آورد بگفته ابن عباس و زید بن ارقم
و سلمان فارسی و مقداد بن اسود و جماعه دیگر از صحابه بر آنند که اول اسلام اوست و شیخ ابن حجر در اصابه فی معرفة
الصحابة گفته که قول اکثر اهل علم اینست و روایت کرد ابو یعلی از وی رضی الله عنه که مبعوث شد آن حضرت صلی الله
علیه و سلم روز دوشنبه و اسلام آوردم من روز سه شنبه و ابن عبد البر صاحب استیعاب گفته که علی ایمان آورد و اخفا
کرد از پدرش و ابوبکر ایمان آورد و اظهار کرد والله اعلم و بود عمر وی در هنگامی که اسلام آورد ده ساله و گفته
شده نه ساله کذا نقل السیوطی و در جامع الاصول گفته که اختلاف کرده شده است در سن وی رضی الله عنه
دران روز پس بعضی بر آنند که پانزده بود و بعضی چهارده و صحیح آنست که ایمان آورده است در صغر و بلوغ نرسیده
و عبادت نکرد اوثان را هرگز و بود وی رضی الله عنه عظیم اللحیه و طویلها و در فصل الخطاب نقل از اربعین تاج الاسلام
کرده که بود علی رضی الله عنه حسن الوجه مانند قمر لیلة البدر حاضر شد مشاهد را همه مگر تبوک که گذاشته بود او را آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در اهل و فضایل او مذکور و آثار شجاعت وی مشهور است که داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
لوا در روز خیبر و گفت بدهم لوا فردا مردی را که دوست میدارد خدا و رسول خدا را و دوست میدارد او را خدا و رسول
خدا چنانکه گذشت و گفت آنحضرت کسیکه ایذا کند علی را ایذا کرد مرا و کسیکه دشنام کرد علی را دشنام کرد
مرا و دوست ندارد علی را مگر مومن و بغض ندارد علی را مگر منافق رضی الله عنه و کرم وجهه و شهید کرده شد
وی بر راس ثلاثین سنه و تمام شد بوی مدت خلافة و بود خلافت وی چهار سال و هفت ماه و شش
روز یا دوازده و بعضی چهار سال و نه ماه گفته و تمام شد سی سال بخلافت امام حسن مجتبی حسن بن علی سلام
الله علیهم اجمعین و طلحه بن عبید الله بن عثمان و عثمان نام ابو قحافه است والد ابوبکر صدیق است پس طلحه برادر طلحه بن عثمان
زاده ابوبکر است رضی الله عنهما پس ابوبکر و عبد الله بن عثمان اند و پدر ابو طلحه عبد الله بن عثمان است کنیت
طلحه ابو محمد است و یکی از هشت تن است که سبقت کردند باسلام و یکی از آن پنج تن که اسلام آوردند بر دست
ابوبکر صدیق و از شش تن اصحاب شوری که راضی بود از ایشان رسول خدا صلی الله علیه و سلم و یکی از عشره که
بشارت داد ایشان را رسول خدای به جنت و حاضر شد مشاهد را همه غیر بدر که فرستاده بود آنحضرت
او را با سعید بن زید تا بیارند خبر کاروان قریش را با ابی سفیان بن حرب و نگاه داشته طلحه آنحضرت را
روز احد بدست خود پس شل شد اصبع وی و مجروح شد دران روز بیست و چند جراحت و گویند بود در بدن وی
دران روز هفتاد و پنج جراحت از نیزه و تیر و بود بر حضرت صلی الله علیه و سلم دران روز دو زره و رسید

رسید تا آنکه رسید وی بکوهی که نتوانست که بر آید بر صخره نتوانست بر آمدن پس نشاند طلحه را بجهت خود و بر آن
نشست پیغمبر پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اوجب طلحه یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را باین فعل
که کرد و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا طلحه این جبرئیل است میخواند ترا سلام و میگوید ترا من با تو ام در هولهای
روز قیامت تا نجات دهم ترا از آن و چون منهزم شدند صحابه روز احد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا باقی ماند با وی
از مهاجرین و انصار مگر دوازده کس و بود یکی از ایشان طلحه پس رفت مردی از مشرکان تا بزند بر وی
شمشیر پس نگاه داشت آنرا طلحه پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم اما به تحقیق دیده خانه ترا
که کرده شده است در بهشت و تو در دنیایی و آمده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد طلحه الخیر و در
غزوه ذات العشیره طلحه الفیاض و روز حنین طلحه الجود و بود ابوبکر رضی الله عنه چون ذکر میکرد روز احد را میگفت
آن روز تمام برای طلحه بود و کشته شد طلحه رضی الله عنه روز جمل روز پنجشنبه بیستم جمادی الآخر سنه ست و ثلاثین و بود عمر
وی شصت و بعضی گفته اند شصت و دو و بعضی شصت و چهار و گفته که کشت او را مروان بن الحکم از جهت کینه
که با وی داشت و انداخت تیری را که رسید به حلق وی و بود طلحه روز جمل با عائشه بجهت خطا در اجتهاد و از
[illegible] بکسر دال و [illegible] سکون میم و رای [illegible] مفتوح آمده که گفت گذشتم بطلحه بن عبید
الله روز جمل و وی افتاده بود بر زمین در آخر رمق پس ایستادم بر وی و برداشت سر خود را و گفت بدرستی که من می بینم
روی مردی را که گویا قمر است بگو که تو کیستی گفتم از اصحاب امیر المومنین علی گفت فراخ کن دست خود را تا بیعت
کنم با علی پس فراخ کردم [illegible] جان خود را پس آمدم نزد علی و خبر دادم او را بقول
طلحه پس گفت الله اکبر الله اکبر صدق رسول الله ابا کرد خدای تعالی که داخل کند طلحه را در بهشت مگر آنکه بیعت من در گردن
وی باشد و روایت کرده شده است که آمد مردی روز جمل و گفت اذن دهید قاتل طلحه را پس گفت علی
بشارت دهید او را باتش دوزخ و روایت کرده است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که گفت
امید دارم که باشم من و طلحه و زبیر از جمله آنکسانی که گفته است خدای تعالی در شان ایشان و نزعنا ما فی صدورهم
من غل اخوانا علی سرر متقابلین و زبیر ذکر وی و ذکر احوال وی در ذکر حرف زا معلوم شد رضی الله عنه و سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه ذکر وی نیز گذشت و کاشکی احادیث مذکور شد که در آن ذکر کتابت ایشان وحی
معلوم میشد و عامر بن فهیره بضم فا مولی ابی بکر صدیق بود از مولدین سیاه رنگ خرید او را ابوبکر و آزاد کرد
اسلام و پیش از در آمدن حضرت صلی الله علیه وسلم دار ارقم را و بود حسن الاسلام و بود با آنحضرت و ابی بکر در سفر
هجرت و حاضر شد بدر را و احد را روایت کرده اند از وی جابر بن عبدالله و عبدالرحمن بن عوف و عائشه

وگفته شده روز بئر معونه و بود مر او را سی سال و چون زنده شد زینب وی نیزه گفت ... [illegible]
نگفته یافتیم مقصود و رسیدیم و قیدوزی یافتیم سوگند به پروردگار کعبه قصه این مذکور شد در وقایع سال چهارم
واحده است استشهاد او از مقتولان دنیا فتند پس میگفتند که دفن کردند او را پس ... و میگویند و غیر
او در آمد می بود میان زمین و آسمان تا گذشت از آسمان دنیا ثابت بن قیس بن شماس بفتح شین
معجمه و تشدید میم مهمله در آخر با ثاء مثلثه مدنی انصاری خزرجی کنیت او ابو محمد و گفته می شود ابو عبد الرحمن
حاضر شد احد را و ما بعد وی را از مشاهد و بود از اکابر صحابه و علماء انصار گواهی داده است بوی حضرت
صلی الله علیه وسلم بجنت بود و بود خطیب انصار و گفته می شد او را خطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم و بیان
آمده است که چون تمیم بمفاخرت آمدند و خواندند خطبها امر نمود آنحضرت ثابت را تا در جواب ایشان
خطبه خواند وی در بدیهه خطبه بلیغه برخواند پس همه قوم ملزم و مسکوت شدند و گفتند که محمد را از عالم غیب
نصرت و تائید است که هیچ را نیست چنانکه در غزوه حنین گذشت و باقی احوال وی ثبت گذشت
وی در ذکر خطبها باید ان شاء الله تعالی روایت کرده از وی انس بن مالک و پسران وی و روایت
کرده برای او بخاری و ابو داود و نسائی و بود در حرب یمامه با خالد بن الولید امیر ... [illegible]
کذاب حرب شدید و شهادت یافت در وی سنه اثنی عشره در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه
و چون نازل شد کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیه در آمد ثابت بن قیس
بجهت آنکه جهیر الصوت بود در خانه خود نشست در باز ... خود و ترک کرد ... تشریف آنحضرت را
تا رفع صوت نباید بسبب حبط اعمال وی نگردد پس چون ندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پرسید
که ثابت نمی آید چه حال او را واقع شده و کجاست پس فرستاد مردی را نزد وی تو دید او را که سر
فرو افکنده نشسته است گفت آمر چیست حال تو ثابت گفت بودم من که مردی جهیر الصوت
میترسم که ... آواز را و حبط کرده عمل من پس آمد مرد نزد آنحضرت و خبر داد حقیقت حال که
چنین میگوید آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود برو و بوی بگوی تو نیستی از آنجماعه می زیی بخیر و میمیری
بخیر و میدر آئی بهشت را و آورده اند که بعد از آن این آیت نزول کرد ان الله لا یحب کل مختال
فخور ... در خانه نشست و از خانه بیرون نمی آمد پس پرسید آنحضرت علیه السلام
از ... فرستاده ... را نزد وی گفت یا رسول الله من مردی ام که دوست
دارم جمال را ... خود میترسم که از جمله مختالان و فخوران باشم ... فرمود آنحضرت نیستی تو از ایشان

زنانی فی ملتی حمیدو میری شهیدو می درآئی بهشت را و خالد و ابان پسران سعید بن العاص بن امیه بن عبد
شمس بن عبد مناف القرشی الاموی و ابن سعید بن العاص بن امیه را هشت پسر بود سه از ان
بر کفر رفتند احیحه ... و بوی تکنیه کرده می شود سعید او گفته می شود ابو احیحه سعید بن العاص بن امیه و
عاص و عبیده و پنج در یافتند اسلام را و صحبت داشتند رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و مخصوص گشتند
بامارات و حکومات خالد و عمرو و سعید و ابان و حکم و لیکن تغییر داد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نام حکم را
و تسمیه کرد بعبد الله و اما خالد بن سعید بن العاص بن امیه اسلام آورد قدیما نزد بعضی بعد از اسلام
ابی بکر و بعضی گویند ثالث بود و بعضی رابع و بعضی خامس در غریب آنکه وی دعوی میکرد و می گفت بعلی
مرتضی اسلام آورده ام پیش از تو بجد تو مخاصمت مکن ... دگار خود و لیکن من از ترس پدر تو سیدم
و تو نترسیدی ذکره ابن عساکر چنانکه مثل این در تقدم اسلام علی بر اسلام ابوبکر گفته اند و الله اعلم
و ام خالد بنت او است که صغیره بود آنحضرت او را نزد خود طلبیده و خمیصه صغیره که در میان آن ...
پوشانید آنحضرت را و زرد بود ... فرمود یا ام خالد سنه سنه یعنی حسن آمد بزبان
حبشه ... الباس ... جواز البس خرقه که صوفیه دارند تا ...
و دارقطنی در افراد و ابن عساکر در تاریخ از موسی بن عقبه آورده اند که گفت ام خالد بنت خالد بن
سعید بن العاص را که گفت که خالد بن سعید پیش از مبعث پیغمبر صلی الله علیه و سلم شبی خواب
دید که گویا ... که در تاریکی تا آنکه نمی بیند مرد دست خود را ناگاه در اثنای آن ...
بیرون آمده است از زمزم نوری که بالا رفته است تا آسمان پس روشن شده بر آن کعبه پیش
و روشن گشت مکه تمام پس بتر تا بجد یثرب رفت تا آنکه می بینم بسر را در نخل و چون بیدار شدم گفتم قصه را
برادر خود عمرو بن سعید و بود وی خیر الرای گفت ای برادر این امری است که واقع می شود در بنی
عبد المطلب که از حفره پدر ایشان بیرون آمده است گفت خالد پس هدایت کرد مرا خدای تعالی بسوی
اسلام گفت ام خالد پس اول کسی که اسلام آورد پدر من بود و گفت رویای خود را با رسول الله صلی الله علیه
و سلم فرمود آنحضرت یا خالد انا والله ذلک النور و انا رسول الله پس بیان کرد آنحضرت دینی که فرستاده
خدای تعالی بروی پس اسلام آورد عمرو برادر وی بعد از وی ذکره السیوطی فی کتاب جمع الجوامع و هجرت کرد
خالد با برادر خود عمرو بن سعید بزمین حبشه و اقامت کرده و چند سال در آنجا زائیده شد برای وی پسری سعید
بن خالد بن سعید و دختری ام خالد ... آورد بر آنحضرت در غزوه خیبر و حاضر شد با وی شان را که بعد از خیبر بود

فرستاد و او را بر صدقات یمن و وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وی در یمن بود و ابان پسر
سعید بن العاص بن امیه متاخر شد باسلام وی از اسلام برادران وی خالد و عمرو وی با ثبات [illegible] می کرد و هجو می کرد
ایشان را بر اسلام بسته بود وی نیز اسلام آورد و نیک شد اسلام او و هو است که پناه داد عثمان را [illegible] ایشان را در وقتیکه
فرستاده بود آنحضرت او را بسوی قریش عام الحدیبیه و سوار کرد ابان عثمان را بر فرس خود و گفت آیم و برت
کن و مترس از کسی [illegible] سعید اعزه حرم و بود اسلام ابان در میان حدیبیه و خیبر و امیر گردانید او را رسول
صلی الله علیه وسلم در سریه که بنجد فرستاد و عامل کردانید بر بحرین وقتیکه عزل کرد علاء بن الحضرمی را پس همیشه بود
ابان بر بحرین تا وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و این دو را یعنی خالد و ابان را از اولاد سعید [illegible]
[illegible] کاتب رسول خدا صلی الله علیه وسلم داشته اند و کاتبی از اخبار و اثار حضری می آوردند که دلالت می کرد بر ان
و حالی که برادر که عمرو سعید و حکم [illegible] بعبد الله نیز در کتب اسماء الرجال مذکور است و در استیعاب ابن عبد البر عبد الله
بن سعید بن العاص را ذکر کرده و گفته که نام وی در جاهلیت حکم بود پس نام نهاد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم عبد الله و امر کرد او را با موختن کتابت و بود کاتب محسن شهید شد ببدر و بعضی گویند موته و [illegible]
گفته یوم الیمامه و عقب از سعید بن العاص خبر از عاص [illegible] او بود نماند [illegible]
نام کرده شد بنام جد چنانکه عاص را نام کردند بنام جد که عاص ابن امیه است و ابن سعید بن عاص را سعید بن عاص
اصغر خوانند و سعید بن العاص الاکبر جد او ابن امیه و ابن سعید بن العاص الاصغر زائیده شد عام الهجره یا سنه
احدی از هجرت پیش [illegible] یکی از اشراف قریش بود [illegible] در میان سخاوت و فصاحت [illegible] و او را اعلم العلماء
خوانند و یکی از جماعت است که نوشتند مصحف را برای عثمان [illegible] در لهجه رسول خدا صلی
الله علیه وسلم و استاده کردانیده شد عربیت قران بر زبان وی و استعمال کرد او را عثمان بر کوفه و غزا کرد طبرستان
و فتح کرد آنرا و غزا کرد و فتح کرد جرجان را و اذربیجان را در سنه تسع و عشرین یا ثلثین و چون واقع شد فتنه
بعد از قتل عثمان گوشه گرفت سعید بن العاص و چون مستوثق شد امر برای معاویه والی گردانید او را بر مدینه
باز عزل کرد و والی کردانید مروان را باز مروان را عزل کرد و سعید را والی ساخت و تعاقب کرد میان ایشان
در ولایت گاهی بمروان می نوشت که برانداز خانه سعید را و نهب و غارت کن اموال او را و گاهی بسعید
می نوشت که برانداز خانه مروان را و نهب و غارت کن خانه او را پس تعجب کردند ازین حال
را [illegible] شدند [illegible] و بود ابن سعید بن العاص در زمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم ده ساله یا
نه ساله و وفات وی در سنه ثلث و خمسین یا سبع و خمسین در آخر عهد معاویه در [illegible] گزیده شده است

عبد الله سعید که نام او حکم بود

از ابن عمر که آورد زنی را به حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بردی را گفت این زن زنیت کرده ام این
برد را برای اکرم پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده این برد را باین غلام یعنی سعید بن العاص
وار بخشید کرده شد این برد بسبب این برد ثیاب سعیدیه ... خوان کردید که سعید مصدوق اکرم عرب باشد و این
گویا نوعی از بشارت و اخبار بغیب است که در وی اکرمیت نسبی پیدا گردد چنانکه گذشت که سخاوت
با فصاحت داشت یا آنکه آنحضرت از زنان این را قبول نکرده بجهت آنکه وی را ولد داد با گردن بسعید بخشید
و فرمود لوی ده والله اعلم تقریب سخن بذکر بنی امیه افتاد و بطول کشید و کاتب حروف را بذکر ایشان
و معرفت احوال ایشان غرضی متعلق نبود بلکه در طبیعت خوی و انقباض ... از بنی امیه که از این قوم هست و لیکن
اینقدر معلوم شد که بنو امیه دو فرقه اند یکی مروانیه و دیگران منسوب و مربوط اند با ایشان و تقدیر الهی
قسمت حکومت و امارت بدست تصرف ایشان نهاد دیگر سعیدیه و میان دو فرقه فرقی یافته شد خصوصا
الحکایت منام و قدوم اسلام و صدق لهجه و جمع قرآن و امثال آن و انحصار سعادت و نورانیت درین فرقه یافته
می شود کما لا یخفی حنظله بن الربیع بضم را و فتح با و کسر یا مشدده و ابن ربیعه نیز گفته اند الاسیدی بضم همزه
و فتح سین مهمله و شدت تحتیه ... آن نیز گفته اند و در مغنی گفته که تشدید نزد محدثین اصل
است و تسکین نزد اهل لغت برای تخفیف منسوب باسید بن عمرو بن تمیم گفته والربیع است بکسر را
و سکون ... و کسر صاد مهمله ... باگفته می شود او را حنظله کاتب از جهت کتابت وی وحی را
برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و در مواهب لدنیه همین را غسیل الملائکه گفته از سیاق استیعاب
مغایرت معلوم می شود که کاتب حنظله بن ربیع و غسیل حنظله ابن ابی عامر الراهب فتدبر و گفته اند حنظله کاتب
برادر زاده اکثم صیفی است منسوب بصیفی بصاد مهمله و ... از دهات عرب طول العمر دریافت بعثت
آنحضرت را و بود صد و نود ساله و بشارت میداد و وصیت می کرد قوم خود را بامدن آنحضرت و چون
آمد آنحضرت جمع کرد قوم را و فرستاد ایشان را بملازمت شریف وی و ایمان آوردن بوی پس پیش آمد
ایشان را مالک بن نویره بر نوعی و تفریق کرد این جماعه را پس فرستاد بسوی آنحضرت پسر خود را با جمعی
که اطاعت کرده بودند او را از قریش پس اختلاف کردند در طریق و نرسیدند و بود اکثم حکیم دانا و از حکم
و کلمات او ست کسیکه نیست در وی خیر توقع ندارد از هیچکس خیر را و هم از کلمات او ست
هر که را اقبال کند دولت فروی آرد بوی خدمت می کند عقل او را آرزوها و از هر که ادبار کند و پشت
دهد دولت خدمت می کند عقل او آرزوها را و تخلف کرد حنظله از علی مرتضی در قتال اهل جمل

بصره یوم الجمل و حدیث وی نزد اهل کوفه هست روایت کرد از وی ابوعثمان نهدی و زر بن الشحر و ثابت بنی
و در ایام عهد معاویه و ابوسفیان بن حرب و دو پسر وی یزید و معاویه اما ابوسفیان صخر و ابوحنظله نیز
کنیت اوست بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف زائیده شد پیش از عام الفیل بده سال
و بود از اعیان قریش در جاهلیت و بود در غایت عداوت و حسد و عناد با رسول خدا صلی الله علیه و سلم
اسلام آورد روز فتح مکه و حاضر شد حنین را و طایف را و این احوال همه سابقا در مواضع خود مذکور
شده است و اختلاف کرده شده است در حسن اسلام وی و اخبار و آثار نیز مختلف آمده بعضی
دال بر حسن اسلام و بعضی بر عدم آن چنانکه آمده است که چون فتح واقع شد روز حنین جولانی و هزیمتی
بر مسلمانان گفت بطل السحر و آنچه علما ما درین باب ذکر کرده اند بسیار است شیخ ابوعمر بن عبد البر در
استیعاب اخبار هر دو جانب را می آرد و میگوید طایفه روایت می کنند که چون اسلام آورد ابوسفیان
لیکن شد اسلام وی و سعید بن المسیب که از کبار تابعین و قدمای ایشان است از پدرش مسیب
که صحابی است می آرد که گفت دیدم ابوسفیان را یوم الیرموک تحت رایت ابن وی یزید که امیر المومنین
عمر او را امیر ساخته و رایت سپرده بود و ابوسفیان را نیز همراه وی کرده بود پس شنیدم آواز مردی
را که قتل میکند و میگوید یا نصر الله اقترب پس نگاه کردم و دیدم که ابوسفیان بن حرب است همان
میکرد و میگفت یا نصر الله اقترب و روایت کرده شده است که ابوسفیان بن حرب یوم الیرموک
ایستاده بر جماعه اسپان یعنی سواران عرب می گفت مردم را [illegible] الله الله شما سواران [illegible] اید و انصار
اسلام اید و ایشان سواران روم اند و انصار شرک کند خداوندا این روز [illegible] از روزهای
خداوندا بفرست نصر خود را بر بندگان خود و شیخ ابن حجر در اصابه چیزی می آرد و روایت میکند خبری
که مخالف و معبد است و لیکن میگوید و الاول هو الاصح و الله اعلم و در استیعاب میگوید که طایفه روایت
میکنند که وی پشت و پناه منافقان بود از ان باز که اسلام آورده و در جاهلیت منسوب به زندقه بود
و روایت کرده شده است از حسن که ابوسفیان درآمد بر امیر المومنین عثمان وقتی که رسید
خلافت وی و بود وی اعمی و گفت گردیده است خلافت به سوی تو بعد از تیم و عدی پس بگردان
او را دران بنی امیه او نیست آن مگر ملک و من در نمی یابم جنت را و نه نار را پس بانگ زد بر وی
عثمان رضی الله عنه و گفت بکند با تو خدا آنچه بکند و بدر کرد او را از پیش خود و صاحب استیعاب میگوید
که مراد او را اخبار است مانند این ردی و شنیع ذکر کرده اند اهل اخبار و من و سند صحیحی نمی یابم

برای دیگران زیرا که دیدار اخبار چیزی است که دلالت دارد که اسلام او سالم و صحیح بود و حدیث سعید
بن المسیب دلالت بر صحت اسلام وی میکند و در اصابه گفته که بعد وی از مؤلفة القلوب و پیش از آن
از اشر مشرکان بود و [illegible] آخر [illegible] میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عامل گردانید او را بر نجران
و ثابت نشده است [illegible] گفت [illegible] که آنحضرت او را [illegible] فرستاد تا [illegible] کند آنرا و روایت کرده است
ابن سعد از [illegible] ابی السفر که گفت چون دید ابوسفیان روز فتح مردم را که [illegible] روند دنبال
آنحضرت حسد برد و گفت در دل خود کاشکی [illegible] گرد این جماعت [illegible] امر پس زد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در سینه وی و گفت اکنون رسوا گرداند ترا خدا تعالی پس گفت ابوسفیان
استغفر الله و اتوب الیه تفوه نکرده ام من بآن امری بود که حدیث کرد نفس من و چون روز فتح
آنحضرت با عباس بود گفت ابا وقت نرسیده ترا یا ابا حنظله که شهادت دهی ان لا اله الا الله
وی سکوت کرد و چون گفتند ابا وقت نرسیده که گواهی دهی که محمد رسول الله گفت اما این هنوز یقین
نداریم و در شبهه ام و در روایتی آمده که گفت ابوسفیان در نفس خود بچه چیز غالب می آید محمد بر ما
گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخدا الیه می آید گفت اشهد انک رسول الله و آورده اند [illegible]
تیری به ابوسفیان در روز طائف بر چشم وی پس آمد نزد آنحضرت و گفت یا [illegible] چشم من تیری رسیده [illegible]
فرمود آنحضرت اگر خواهی دعا کنم و برگردانم بر تو چشم ترا و اگر خواهی بهشت صبر کن گفت [illegible] خواهم و یک چشم
در یرموک رفته و کر [illegible] ولو [illegible] میان تا [illegible] فرستاد تجار را بشام و بلاد عجم و گاهی خود
نیز میرفت و در قصه [illegible] بود [illegible] کلمه را انجیل طلبید و لو بخیل شحیح حیانکه زوجه وی هند بنت عتبه نزد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و شکایت از وی کرد که شحیح است سیر طعام نمی کرداند اولاد را آیا بدزدم
از وی چیزی که کفایت کند ولد آنرا فرمود بکن اما بسیار مکن و روایت کرده است ابوسفیان
از حضرت صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی ابن عباس و قیس بن ابی حازم و ابن [illegible]
[illegible] و روایت کرده است ابن عباس از وی حدیث قصه هرقل را که در موضع خود گذشت
و مات فی خلافة عثمان سنة اربع و ثلثین و قیل احدی و ثلثین بالمدینة و دفن فی البقیع و صلی علیه
معاویة و قیل [illegible] علی عثمان و دفن بالبقیع و هو ابن ثمان و ثمانین و قیل ابن [illegible] و تسعین و قیل
غیر ذلک و اما یزید بن ابی سفیان اسلام آورد در روز فتح مکه و حاضر شد حنین را [illegible] گویند
وی بهترین پسران ابوسفیان بود و او را یزید الخیر می گفتند و [illegible] گردانید او را [illegible]

صلی الله علیه وسلم بر صدقات بنی عباس و بودند ایشان اخوال او و عامل گردید او را ابوبکر
سنه اثنی عشر و فرستاد عمرو بن العاص و ابا عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه را بسوی فلسطین
و امر کرد ایشان را که بروند به تبالقا و هر یکی ازین امر علیحده بود و بعضی گمان برده اند که عمرو بن العاص
امیر بود بر همه ایشان پس هزیمت داد خدای تعالی اعدای دین را ثلث عشر و چون استخلاف کرده
شد عمر را والی گردانید ابو عبیده بن الجراح را و فتح کرد خدای تعالی شامات را و والی گردانید
یزید بن ابی سفیان را بر فلسطین و ناحیه آن و چون وفات یافت ابو عبیده بن الجراح استخلاف
کرد معاذ بن جبل را و چون وفات یافت معاذ بن جبل والی گردانید ابی سفیان و چون مرد یزید والی
گردانید برادر او را معاویه و بود موت اینها همه در طاعون عمواس سنه ثمان عشر و آورده اند که وی
نگاه کرد روزی بجانب شکم خود که بلند شده است پوست وی پس برداشت بروی دره را و گفت تا
پوست من کافر شده روایت کرده است وی از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از ابوبکر صدیق
رضی الله عنه و روایت کرده اند از وی عبدالله اشعری و عیاض اشعری و وفات یافت یزید بن ابی
سفیان سنه سبع عشره و اما معاویه بن ابی سفیان کنیت کرده می شود بابو عبدالرحمن و وی معاویه بن ابی سفیان
و پدر وی و برادر وی از مسلمه فتح اند و از مؤلفه القلوب و گویند اسلام وی پیش از فتح الحدیبیه قبل از بدر
و پیش از آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مکه در آید و فتح کند بیشتر از بدر رفت و دریافت طریق
آنحضرت را و اسلام آورد و در روایتی است که وی می گفت اسلام آوردم یوم القضیه یعنی عمرة القضا و او تو
ملاقات کردم در آن روز آنحضرت را مسلمان و وی یکی از آنجمله است که می نوشت برای آنحضرت
و بعضی گویند می نوشت وحی صاحب جامع الاصول می گوید کتابت نشده است در مواهب لدنیه
میگوید وی مشهور است بکتابت وی و بعضی گفته اند که وی نمی نوشت وحی را بلکه می نوشت
کتب و مناشیر را و متولی شد شام را بعد از برادرش یزید بن ابی سفیان در زمن عمر بن الخطاب
و همیشه بود متولی و حاکم شام تا چهل سال چهار سال از آن در زمان عمر و تمام مدت خلافت
عثمان و خلافت علی و ابن وی حسن و مجموع آن بیست سال است تا مستبد و مستقل شد بامارت
بتسلیم حسن بن علی او را و بود در سنه احدی و اربعین و بیست سال دیگر گذشت تا وفات
یافت سنه ستین در رجب بدمشق و بود عمر او هفتاد و هشت سال و بعضی هشتاد و شش
گفته و رسید او را علت لقوه در آخر عمرش و میگفت در آخر عمر لیتنی کاش بودمی من مردی

مردی از قریش است صاحبه در ذی طوی که نام موضعی است نزدیک معلا مقبره مکه و والی می شد مر از این امر
چیزی را دی گویند بود نزد وی از آثار رسول الله صلی الله علیه وسلم ورداء وی و پیراهن وی صلی الله علیه وسلم
و چیزی از موهای شریف و ناخنهای وی پس گفت کفن کنید مرا در پیراهن مبارک آنحضرت
و در پیچید مرا برداء شریف وی و ازار مبارک وی و پر کنید سوراخ بینی مرا و گلو مرا و مواضع سجود مرا موهای
و ناخنهای مبارک آنحضرت و بگذارید مرا با ارحم الراحمین و باقی احوال وی در علوم دین مشهور و مذکور و مسطور است
و سیوطی را رساله ایست مسمی باوائل ذکر کرده است در وی اشیا که احداث کرد معاویه آنها را و نکرده بودند
خلفا پیش از وی و لیکن منشاء ظهور خلاف میان وی و علی قتل عثمان که گفت معاویه و عایشه نیز موافق
او بود که استعجال باید کرد در قصاص از قاتلان وی تا جرأت نشود مردم را بر خلفا و استبطاء مصلحت دید
علی تا مستقل نگردد امر خلافت و ساکت گردد مردم منشاء خلاف خطا در اجتهاد بود بعد از آن عزل
کرد امیر المؤمنین علی معاویه را و زیادت شد مخالفت روز بروز و واقع شد آنچه شد فانا لله و انا الیه
راجعون و اخراج کرده است سیوطی از احمد در مسندش از عرباض بن ساریه که گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اللهم علم معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب و اخراج کرده است ابن ابی شیبه و طبرانی
از عبدالملک بن عمیر که گفت معاویه همیشه بودم در طمع امارت از آن باز که گفت مرا رسول خدا یا معویه
اذا ملکت فاحسن و فی روایة واسجح و گفته اند محدثان که ثابت نشده است در فضل معاویه هیچ
حدیثی والله اعلم [illegible] معقول است که گفت ایا مکروه دارید امارت معاویه را که اگر نبود
خواهید دید سرها را [illegible] گویا اشارت کرده بوقایع و شنایع که در زمان یزید پسرش واقع شد زید
بن ثابت بن ضحاک انصاری نجاری کنیت او ابو سعید یا ابو ثابت نوشت برای آنحضرت وحی
و بود یکی از فقهای صحابه و اجله ایشان عالم بفرائض قدوم آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه
یازده ساله بود استصغار کرد آنحضرت او را روز بدر پس حاضر شد احد را و ما بعد آنرا از مشاهد
گویند که اول مشاهد وی خندق است روایت کرد از آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عثمان و روایت
کرده اند از وی جماعه از صحابه مثل ابوهریره و ابوسعید و انس و سهل بن سعد و غیرهم و از تابعین سعید
بن المسیب و پسرش خارجه [illegible] و قاسم بن محمد و غیر ایشان اوست که جمع کرد قرآن را در عهد ابی بکر
و نقل کرد آنرا در مصحف در خلافت عثمان و گفت مرا ابوبکر چون ابا آوردی از جمع تو جوانی عاقلی متهم نیستیم
نمی نهیم بر تو روایت کرده است بسند خارجه بن زید از پدرش که گفت آورده شد مرا نزد آن حضرت در وقت

خدا مری صلی الله علیه وسلم بمدینه و گفته شد که این پسر از بنی النجار است و خوانده است هفده سوره از قرآن
پس خواندم مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خوش کرد قرات مرا و گفت بیاموز یا زید خط و کتابت یهود را که من ایمن نیستم
بر یهود در کتاب که زیاده و کم کنند پس بیاموز زبان سریانی را پس آنرا خواندم و نگذشت بر من نصف
شهر تا حاذق شدم در آن پس سریانی نوشتم برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و وقتی که
میفرستادند بسوی ایشان کتاب بسوی وی و روایت کرده سلمان که تقدیم نمی کردند
عمر و عثمان هیچ کسی را بر زید بن ثابت در قضا و فتیا و فرایض و قرات و روایت کرده است
قاسم بن محمد که بود عمر رضی الله عنه استخلاف می کرد زید بن ثابت را در سفر و میگفت ساقط است
بر من مکان زید ولیکن اهل بلا محتاج اند بوی و نیز نزد وی است از علم و قضا و فتوی آنچه نمی یابند
نزد غیر وی و از سالم بن عبد الله بن عمر منقول است که گفت روزی که وفات یافت زید بن ثابت مرد عالم
امروز و از ابو هریره آمده که گفت مرد خیر این امت و امید است که بگرداند خدا تعالی از وی
خلف ابن عباس را و از ابو عبد الرحمن آمده است که من میخواندم قرآن بر عثمان رضی الله عنه
پس گفت عثمان مرا بدرستی که تو مشغول میگردانی مرا از نظر کردن در امور مردم برو بسوی زید
بن ثابت بخوان بروی که فارغ است برای این کار و قرات من و قرات وی یکی است
نیست در میان ما و وی خلاف روایت کرده است یعقوب بن سفیان باسناد صحیح از شعبی گفت
سوار کرد زید بن ثابت روزی پس گرفت ابن عباس رکاب ویرا پس گفت یکسو شو یا ابن عم رسول
الله گفت ابن عباس همچنین امر کرده شده ایم ما که کنیم با علما و کبار پس گفت زید بیار دست خود را
پس بیرون آورد ابن عباس دست خود را پس بوسید زید دست او را و گفت همچنین امر کرده — اسامی اصحاب فتیا
شده ایم ما با اهل بیت پیغمبر خود و در روایتی آمده لشیرتای خود و ابن سعد باسناد صحیح روایت
کرده که بود زید بن ثابت یکی از اصحاب فتیا آن شش کس بودند عمر و علی و ابن مسعود و
ابو موسی و ابو زید و زید بن ثابت مات زید بن ثابت سنه اثنین او ثلث او خمس و اربعین
شرحبیل بن حسنه شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حا و نام او عبد الله است از بنی جمح است — شرحبیل
بضم جیم و فتح میم صحابی است هجرت کرد بحبشه با معد و بشهت در وجوه قریش برادر عبد الرحمن ابن حسنه
کنیت وی ابو عبد الله قرشی عبد الرحمن گفته و حسنه نسبت کرده می شود بوی او و برادر او عبد الرحمن
نام مادر هر دو است و بعضی گفته اند مادر هر دو پسر خوانده او بود غالب آمده بر ایشان انتساب بوی روایت

کرده ابن ماجه برای حدیث واحد از رسول خدا در وعید بر ترک طمانیت در نماز و مروی از وی کراهت در
حدیث تزویج نجاشی ام حبیبه را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفرستاد آنحضرت او را برسالت بسوی
مصر پیش از وفات یافت آنحضرت و شرحبیل در مصر بود روایت کرده است از عمر صلی الله علیه وسلم و از عباده
بن الصامت و روایت کرده است از وی پسر وی ربیعه و هیچ ذکر کتابت وی معلوم نشد مگر آنکه در ضمن تعیین
رسالت بمصر کتابت هم میفرموده باشند والله اعلم العلاء الحضرمی صحابی مشهور است عامل
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر بحرین مقرر گردانیدند ابو بکر و عمر او را بران تا آنکه مرد و بود موت او در سنه
اربع عشر و بعضی گفته اند بلکه والی گردانید عمر ارض بصره را پس مرد بارض بنی تمیم در سنه مذکوره
وبعضی گفته اند مرد بحرین سنه احدی عشر و بعد ازین والی گردانید بجای وی ابو هریره را و اختلاف کرده اند
در اسم وی و نسب وی اختلافی کثیر و اتفاق کرده اند بر آنکه وی از حضر موت است کذا فی جامع الاصول
و در کاشف گفته که بود حلیف بنی امیه او را ده برادر بودند روایت کرده از او ابو هریره و غیر او آورده اند که خوض
کرد علاء دریا را و خواند چند کلمات را و گذاشت از ان و این حکایت مشهور است از وی کلمات
این بود یا حلیم یا علیم و بود مستجاب الدعوة و خالد بن ولید بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن
مخزوم القرشی المخزومی سیف الله ابو سلیمان مادر وی لبابه صغری بنت الحارث الهلالیه خواهر
لبابه کبری زوجه عباس بن عبد المطلب و این هر دو خواهر میمونه بنت الحارث ام المومنین بودند
و خالد یکی از اشراف و اعیان قریش بود در جاهلیت و بود در دست وی عنان اسپان
در عهد جاهلیت حاضر شد با کفار قریش تا عمره حدیبیه خصوصا در غزوه احد که طلیعه حبش مشرکان
بود بعد ازان اسلام آورد در سنه سبع بعد خیبر یا پیش ازان پیش از غزوه موته بدو ماه بود و نصر در
دست وی درین غزوه و حاصل شد او را مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تائید آن در
حیات رسول الله و بعد از وفات صلی الله علیه وسلم و قصه اسلام وی و سرایای و مغازی
وی در انجا کار کرده سابقا در قضایای سنوات هجریه گذشته است و آورده است ترمذی از ابی
هریره گفت نزول کرده بودیم ما با رسول خدا منزلی را پس میگذشتند مردم و می پرسید آنحضرت این
کیست پس جواب میگفتم فلانی است تا گذشت خالد پرسید آنحضرت این کیست گفتم خالد بن
ولید است گفت آنحضرت نیکو بنده خداست این سیفی من سیوف الله و چون میفرستاد ابو بکر
رضی الله عنه خالد بن ولید را بسوی اهل ردت و عقد کرد برای او رایت و گفت من شنیدم

رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که می گفت نعم عبد الله واخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله
برکشیده است آنرا بر کفار و آمده که خالد بن الولید گم کرد کلاه خود را در روز یرموک پس گفت بجوئید و تفحص
کنید کلاه را پس جستند و نیافتند پس بجد شدند در جست وجوی آن تا یافتند دیدند که کلاه کهنه است پس
پرسیدند او را از آن که این چه کلاه است که آنرا باینهمه جست وجو کردی گفت عمره بر آورد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و حلق کرد سر خود را پس مبادرت کردند مردم به موهای مبارک وی پس سبقت بردم من مردم را بناصیه
وی پس گردانیدم آن موهای را در این کلاه و داد من پس حاضر نشدم در هیچ قتالی که او با من بود مگر این کلاه با
من است مگر داده شدم نصرت و روی نیاوردم به هیچ جانبی مگر اینکه فتح کرده شد بر من و آمده است که چون فرود آمد
خالد بحیره آورده شد نزد او زهر پس نهاد آنرا در کف خود و نوشید و ضرر نکرد او را و نیز آمده است
که گذشت مردی بخالد و با وی مشکی بود پر از خمر پرسید چیست در مشک گفت سرکه است گفت خداوندا
بگردان او را سرکه پس گشت سرکه و در روایتی آمده که گفت خداوندا بگردان او را عسل پس گشت عسل روایت
کرده شده است که می گفت خالد نبود هیچ شبی محبوب تر نزد من از شب سخت تاریک در سریه از مهاجرین
و در روایتی آمده که گفت نیست هیچ شبی که فرستاده شود نزد من در آن شب عروسی تا بشارت داده
شوم بولادت غلامی محبوب تر بسوی من از شب تاریک در سریه و میگفت خالد باز داشت مرا جهاد از
تعلم بسیاری از قرآن و چون می آمد خالد را مالی قسمت می کرد آنرا و بر نمیداشت بسوی ابوبکر حسابی
پس گفت عمر ابوبکر را بنویس بسوی خالد که ندهد هیچ کسی را چیزی مگر بامر تو پس نوشت ابوبکر این را
بخالد پس نوشت خالد یا این که می گذاری مرا با عمل من هرچه میخواهم می کنم و بهر که خواهم میدهم و اگر نه تو دانی
و عمل تو و بود در وی رضی الله عنه تندی و تیزی و ترفعی و انقطاعی از خلق و استیلائی که شجاعان را می باشد
چنانچه یکباری بعمار بن یاسر درشتی کرد و سخت گفت و گفت عمار بتحقیق قصد کردم که هرگز با تو سخن نکنم پس
رفت عمار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از خالد شکایت کرد پس فرمود آنحضرت یا خالد چکار است
ترا با عمار زیرا که وی مردی است از اهل جنت که حاضر شده بدر را و فرمود بعمار خالد سیفی از سیوف الله است تا آخر
الحدیث پس عمار و عذرخواهی نمود و استغفار کرد و گفت خالد پس همیشه تو خوشنود کردم و جست تا راضی شد
عمار را بعد از آن روز همچنین شکایت کرد عبد الرحمن بن عوف از خالد بن الولید نزد آنحضرت پس فرمود
یا خالد چرا ایذا میکنی مردی را از اهل بدر که اگر انفاق کنی مثل احد ذهب نرسی بعمل او گفت یا رسول
الله ایشان می افتند در من و ایذا می کنند مرا و من جواب ایشان می گویم پس فرمود آنحضرت ایذا مکنید

خالد را و وی سیفی است از سیوف خدا القصه چون خالد گفته فرستاد بابوبکر که مرا بمن بگذار من هرچه
میخواهم میکنم و میکنم هم بر گرامی خود هم و اگر نه تو دانی و عمل تو پس بر عمل تو در اعمر رضی الله عنه راه سخن یافت و
گفت تو دیدی از قدیم الایام میان عمر و وی ... بابوبکر عزل کن خالد را پس گفت ابوبکر کیست هر دو کیست که
خبر بعد خالد را از جانب من گفت عمر ... نیستم گفت پس تو دانی و کار تو پس با خستگی سفر کرد عمر تا آمد پس
... ثیاب نزد ابوبکر و گفتند چه ... هر دو عمر از پیش تو و تو محتاجی بوی و چه شده است ترا که
عزل نمی خالد را و وی کفایت می کند ترا از ... گفت ابوبکر پس چه کار کنم گفتند حکم کن عمر را که
... مت کند و بنویسی سوی خالد که ... باشد بر عمل خود پس کرد ابوبکر آنچه صحابه صلاح حال
دیدند پس چون خلیفه شد عمر نوشت بسوی خالد که ... هیچ کس مگر امر من پس نوشت خالد
آنچه نوشته بود بسوی ابوبکر پس عزل کرد عمر خالد را و طلبید او را نزد خود و یک سبب عزل عمر خالد را آن
که کشت مالک بن نویره را بالضم نون و فتح واو در زمان ابوبکر و اختلاف کردند که ابن نویره را مسلمان کشت بتهمت کمانی
که برد بروی و ابوقتاده نیز بروی انکار کرد قتل مالک را و سوگند خورد که در تحت رایت وی قتال نکند هرگز یا کافر
کشت و در استیعاب میگوید کشته شد مرتد ... خالد اکثر اهل روایت که مسلم بود مالک بن نویره از ثیابش
و در اصابه می آرد که مالک بن نویره التمیمی الیربوعی کنیت کرده می شود بابو حنظله و ... کرده می شود بجفول گفت
مرزبانی بود شاعر شریف فارس معدود در فرسان بنی یربوع در جاهلیت و عامل ساخته بود آنحضرت او را
بر صدقات قومش و چون رسید او را خبر وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم امساک کرد صدقه را و تفرقه
کرد در قومش و این شعر گفت شعر فقلت خذوا اموالکم غیر خائف ولا ناظر فیما یجیء من الغد فان قام بالدین
المحقق قائم اطعنا و قلنا الدین دین محمد و بود این مالک بن نویره چون ذکر میکرد آنحضرت را می گفت گمان میبرم
صاحب شما را مگر آنکه گفته است و شنیدم صاحب شما را گفته است چنین پس گران می آمد بر خالد آنچه قد
... زدن او پس کشت او را ... امر ... با مر خالد بن الولید بعد از فراغ وی از قتال روم بعد
... تزوج کرد خالد زوجه مالک را که نامش ام تمیم بنت المنهال بود و بود صاحب جمال
فایق و بود قتل وی مالک را از جهت زنش حتی که اتهام کردند مردم و مالک بن نویره را برادر
بود متمم بن نویره نیز شاعر پس مرثیه گفت نویره را و قدوم آورد بر ابوبکر و تظلم نمود و ذکر کرد زبیر
بن بکار که ابوبکر نوشت بخالد که مفارقت کند امراه مالک را و تغلیظ و تشدید کرد عمر بخالد
در امر مالک و ابوبکر معذور داشت خالد را و گفت عمر در سیف خالد ... گفته ابوبکر ظاهرا وی تاویل

و در وجها کرده است و نیست گناه بر سیفی که کشیده است خدا تعالی بر مشرکان پس طلبید ابوبکر خالد را پس
خود و چون آمد بمدینه دید ابوبکر را در خلوتی که عمر در انجا نبود پس ابوبکر مر خالد را از سبب قتل مالک
بیان کرد خالد سبب آنرا و گفت ابوبکر پس زن او را چه کردی گفت زنی بود بی شوهر
و استکاری کردم او را و گفت خالد با ابوبکر که شنیده ام از حضرت که فرموده است خالد سیف من
سیوف الله و لی بجنب سیف الله الاعلی الحق این گفت و چون بیرون آمد پیش آمد او را
عمر و پرسید از حال وی خالد گفت نصیحت کرد مرا خلیفه رسول الله و فرستاد در همانجا که بودم من
پس همان داشت عمر از خالد کینه را و هیچ نتوانست گفت و کرد و چون خلیفه شد عمر طلبید خالد را
زجر و تهدید کرد همان عذری که پیش ابوبکر گفته با عمر نیز گفت و عمر گفت چرا از موضع تهمت تقوی
نکردی پس بر تقدیر عفو کرد و ترحم نمود و گفت رحم الله خالد او گفت من عتاب نکردم بر خالد مگر
از جهت تعدی در مال و در بعضی روایات آمده که گفت عمر خالد کارهای بزرگ کرده بود مرتبه
که نفس وی متعجب نکرد و به رنگ شد و چون حاضر شد خالد بن الولید را وفات گفت سبحان الله حاضر
شدم صد زحف را یا نزدیک بصد و نیست در جسد من موضع شبری مگر آنکه در وی ضربه ایست یا طعنه
یا رمیه و الان میمیرم چنانکه میمیرد بعیر و بود وفات خالد در حمص و بعضی در مدینه گفته اند سنه احدی
وعشرین یا اثنین وعشرین در خلافت عمر بن الخطاب و آمده است که وصیت کرد خالد بسوی عمر بن
الخطاب که اسلحه و افراس وی همه عده باشد در راه خدا پس بر آمد حسن بر جنازه خالد و چون شنید
عمر بن الخطاب دید که زنان از بنی مغیره جمع شدند در داری و می گریند بر خالد بن الولید گفت عمر
باک نیست بر ایشان که بگریند برای سلیمان بخیری که نباشد در آن فریاد و نوحه و این حکایت
دلالت دارد بر وفات او در مدینه و گفته است محمد بن سلام باقی نماند هیچ زنی
از زنان بنی مغیره مگر آنکه نهاد تله خود را بر قبر خالد بن الولید یعنی تراشید سر خود را و این جهت
تو ... البیت بود و علت آن در قوم وی که بنی المغیره اند و خود ولید بن المغیره که پدر خالد است
... دکا ... و جاهل ترین قوم قریش بود خالد بود میان ایشان که توفیق یافت باسلام و
باین مرتبه رسید روایت کرده است خالد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایت کرد از وی ابن عباس و جابر و ابو الدرداء
عباس و علقمه و جبیر بن نضیر و محمد بن مسلمه ذکر وی در ذکر حراس گذشت ظاهر داخل بر دو حظ الف رضی الله
تعالی عنه عبد الله بن رواحه بفتح را و تخفیف واو و مهمله ابو محمد عبد الله بن رواحه انصاری خزرجی از صحابیین بود

اولیه یکی از نقبای انصار کنیت او ابو محمد و بعضی ابو رواحه گفته اند مواخات داد آنحضرت میان وی
و میان مقداد و او دوی رضی الله عنه عظیم القدر در جاهلیت و اسلام حاضر شد عقبه و بدر و احد و
خندق و همه مشاهد را مگر فتح مکه و ما بعد آن را بجهت آنکه شهید شد بموته سنه ثمان آورده اند که چون
وداع مسلمانان با موته دعا کردند مردم و ندا کردند که بسلامت بروند و بسلامت بیایند گفت ابن
رواحه ... الی الرحمن مغفرة وضربة ذات فرع تقذف الزبد پس رفت طالب شهادت
و مشتاق بدان چنانکه گذشت و او دوی از شعراء اسلام که رد می کردند ایذای کفار را از
رسول خدا نازل شد در باب او در دو یار دوی حسان بن ثابت و کعب بن مالک قول حق سبحانه الا
الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا الآیة عبدالله بن رواحه رضی الله عنه
روایت کرده است از ابن عباس و اسامه بن زید و انس بن مالک و ارسال کرده اند از وی
جماعه از تابعین مانند ابی سلمه بن عبدالرحمن و عکرمه و غیر ایشان و وی کتابت می کرد برای آنحضرت
و اوست که آورد بشارت واقعه بدر را بمدینه و فرستاد آنحضرت او را در سه سوار بسوی اسیر بن
رزام یهودی بخیبر پس کشت او را و روایت کرده است ابو هریره که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نعم الرجل عبدالله بن رواحه در حدیث طویل و از انس آمده که گفت بود عبدالله بن رواحه چون
ملاقات میکرد کسی از یاران خود را میگفت بنشینید تا ایمان آریم بپروردگار خود ساعتی الحدیث
و اخراج کرده است بیهقی بسند صحیح از طریق ثابت از ابو لیلی که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که خطبه
می خواند پس در آمد عبدالله بن رواحه پس شنید آنحضرت را که میگوید بنشینید پس نشست عبدالله بن
رواحه همانجا که ایستاده بود خارج مسجد پس چون فارغ شد آنحضرت از خطبه فرمود مر او را زیادت کند
ترا خدا تعالی حرص بر فرمان برداری رسول خود و تزوج کرد مردی زوجه عبدالله بن رواحه را
پس بعد از وی پرسید آن مرد آن زن از اعمال وی گفت بود وی چون میخواست که بیرون می آمد
از خانه میگذارد دو رکعت و چون درآمد در خانه میگذارد دو رکعت و ترک نمیکرد این عمل را
هرگز روایت است از هشام بن عروه که چون نازل شد والشعراء یتبعهم الغاوون گفت
عبدالله بن رواحه تحقیق دانست خدا تعالی که من از ایشانم پس نازل شد الا الذین امنوا و عملوا
الصالحات الآیة و بهترین چیزی که گفته است وی رضی الله عنه در مدح آن سرور صلی الله علیه وسلم قول
اوست ع لو لم تکن فیه آیات مبینة + کانت بدیهته تنبیک بالخبر + و درین نوعی از تلمیح است از

مضمون قول وی سبحانه یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار چنانکه در رساله که در تفسیر کریمه الله نور السموات والارض مغیره ابن شعبه
تقریر پذیرفته شده است فلینظر سالک والمغیره بن شعبه صحابی مشهور است و او در تقریب [illegible]
در [illegible] غیره ذکر کرده است و گفته روز حدیبیه شمشیر گرفته بر سر مبارک رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود چنانکه
در آنجا گذشته است و نیز در همانجا بتقریب مذاکره او با عروه بن مسعود ثقفی حکایتی از ابتدای اسلام مغیره
معلوم شده است و وی از جمله آن صحابه است که اهل سنت و جماعت زبان از بد گفتن وی باید کرد در این
بملاحظه حق صحبت و فضیلت آن نگاه باید داشت و ما آنچه اهل سیر از علما ذکر کرده اند بیان کنیم المغیره بن شعبه کنیه او
ابو عبدالله و قیل ابو عیسی مغیره بن شعبه بن ابی عامر ثقفی اسلام آورد عام الخندق و قدوم آورد به مدینه و بعضی
گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است روایت کرده اند از وی اولاد وی عروه و حمزه و مولی او وراد و [illegible]
را و ابو برده بن ابی موسی اشعری و شعبی و غیر ایشان جمعی کثیر و در اصابه گوید اسلام آورد پیش از حدیبیه و حاضر شد
بیعة الرضوان را و مراد از وی ذکر است و بود از دهات عرب یعنی از زیرکان و کاردانان و داهیه کار سخت و دهات عرب چهار اند
دشوار را گویند و گفته می شد او را مغیره الرای و گفته اند که دهات عرب چهار اند معاویه بن ابی سفیان و عمرو
بن العاص والمغیره بن شعبه و زیاد و در استیعاب گفته که قیس بن سعد بن عباده در دهاء کمتر از ایشان
نبود با کرم و فضیلتی که در وی بود و بود مغیره بن شعبه مردی دراز قامت بزرگ چشم سفید موی
کج آمده لبها بزرگ [illegible] تا در رهن ما بین الکتفین و والی کرد او را عمر بر بصره و فتح کرد میسان و چندی
از بلاد دیگر پس تر عزل کرد بجهت صدور فاحشه از وی که گواهی دادند بر آن ابوبکره و غیر وی لیکن چه تمام نشد
گواهی ایشان بحکم شرع و گفته اند که مغیره محصن گردانید سیصد زن را در اسلام و بعضی تا هزار
گفته اند بعد از آن والی گردانید بر کوفه و همیشه بود بر آن والی تا کشته شد عمر و مقرر داشت او را عثمان و لا یزال
بود بر آن و چون خلاف واقع شد میان علی و معاویه اعتزال کرد از صفین چرا که چون قضیه تحکیم شد لاحق شد بمعاویه
و چون مصالحه واقع شد میان حسن بن علی و معاویه و اجتماع کردند بر معاویه بیعت کرد معاویه را و والی گردانید
[illegible] بر کوفه و وی بود که تدبیر کرد امارت یزید را و آورد مردم را بر آن و آورده اند که یکبار
[illegible] او را از کوفه طلبید پیش خود پس تاخیر کرد در آمدن معاویه عتاب کرد وی گفته فرستاد که موجب
تاخیر تقصیر خدمت نیست و من بخدمت مشغولم که تدبیر امارت یزید باشد پس مستمر امارت و ولایت
وی بر کوفه و مستمر بود امر وی بر آن تا مرد بکوفه در سنه خمسین خلیفه گرفت پسر خود را که عروه نام
داشت در وقت موت خود بر کوفه و قبول نداشت آن را معاویه و والی گردانید بر کوفه و بصره زیاد را

ربیعه او و جمع ترجمان اهل تقین را گوید گروهی بلیاری سردر امیر المومنین عمر آمد و استیذان نمود و گفتند که
ابو عیسی استیذان می طلب کند [illegible] امیر بود گویا مکروه پنداشت عمر رضی الله عنه این کنیت را گفتند که
پیغمبر خدا تکنیه کرده بود او را بدین کنیت گفت [illegible] پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مغفور بود بخشیده خدای تعالی مر او را تمام تقدم
[illegible] کار ما مختل است [illegible] که چه خواهد کرد با ما و گفت مغیره ابن شعبه پس نیست که کنیت کرده شود
ترا بابی عبد الله در صحبت این کنیت سخن است و آورده اند که چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه مقتول شد و علی
رضی الله عنه بر مسند خلافت نشست و بیعت کردند مردم او را آمد مغیره بن شعبه نزد وی گفت یا امیر المومنین مر ترا نزد من
نصیحت و خیرخواهی است امیر المومنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواهی که مستقیم شود ترا امر خلافت عامل گردان
طلحه بن عبد الله بر کوفه و زبیر بن العوام را بر بصره و بنویس معاویه را بعهدی بر شام تا التزام کنند طاعت ترا و چون قرار یابد
او را هر حکمی که خواهی و قرار کن [illegible] رای تو بر آن پس گفت علی مرتضی با طلحه و زبیر فکر میکنم تا رای من در ایشان چه قرار گیرد
و اما معاویه فلا و الله نمی بینم خود را عمل فرماینده او را و یاری جوینده از وی مادام که بر حال خود است و لیکن میخوانم
او را بدر آمدن در آنچه درآمده اند درو مسلمانان و اگر ابا آرد وی سپارم او را بخدا پس برگشت مغیره و رفت از پیش
امیر المومنین غضبان بجهت آنکه نه پسندید نصیحت او را فردا باز آمد و گفت تامل کردم در آنچه گفتم من دی روز و خواهان
دیدم ترا پس دانستم که تو توفیق یافتی [illegible] و طلب کردی حق را و چون بیرون آمد مغیره ملاقات کرد او را حسن بن علی
و رفت پیش پدر بزرگوار خود و گفت چه گفت ترا این [illegible] گفت مرا دی روز آنچنان گفته بود و امروز آنچنین
میگوید گفت امام حسن دیروز نصیحت کرد و امروز خواست [illegible] گفت پس گفت علی مرتضی اگر مقرر دارم بر معاویه آنچه
در دست اوست باشم مصداق آنچه گفته است حق تعالی و ما کنت متخذ المضلین عضدا و همین طور که مغیره با امیر المومنین
گفت از طلحه نیز می آرند آنجا نیز قبول نکردند و مآل کار طلحه و زبیر آنچنان شد که معلوم گشت عمرو بن العاص بن وائل
قرشی سهمی منسوب بسهم بن عمرو بطنی است از قریش تکنیه کرده می شد بابو عبد الله و قیل بابو محمد اسلام آورد
در سنه ثمان بقول صحیح چنانکه گذشت و بعضی گفته اند میان حدیبیه و خیبر و چون قدوم آورد وی و خالد بن الولید
و عثمان بن طلحه حجبی گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با اصحاب انداخت بسوی شما مکه جگر گوشهای خود را گفت
واقدی که در سنه ثمان قدوم آورد عمرو بن العاص مسلمان از پیش نجاشی و بتحقیق اسلام آورده بود نزد نجاشی
و معتقد دین اسلام [illegible] گشته زیرا که گفت نجاشی بوی ای عمرو چگونه مخفی می ماند دین ابن عم تو پس بخدا او
پیغمبر رسول خداست گفت میگوئی تو این را گفت [illegible] بصدق طویت گفت نجاشی و الله از روی یقین میگویم
پس [illegible] برون آمد از نجاشی مهاجر بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم پیش از فتح به شش ماه و باقی احوال فرستاد [illegible]

پسر اوّل ما سبق ذکر او رفته حاجت باعاده نیست و عمل کرد بعد از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای ابوبکر و
عمر و عثمان و معاویه و فرستاد او را عمر بمصر و فتح کرد آنرا و بعد از آن والی مصر تا وفات یافت عمر
و متقرر داشت عثمان او را چهار سال یا مانند آن پس معزول کرد و والی ساخت عبد الله بن سعد
ابی سرح برادر رضاعی عثمان را فرستاد عمرو را باسکندریه و فتح نمود و ابن ابی سرح
عثمان بیعت کرد عمرو و معاویه و لاحق شد بوی و گشت مدار کار وی و حاضر شد در صفین
و واقع شد در وی قصهٔ تحکیم چنانکه معلوم و مشهور است پس اقطاع کرد برای وی معاویه
امارت خود مصر را تا آنکه مرد در آن روز عید فطر سنه ثلث و اربعین و قیل احدی و اربعین و قیل احدی
و خمسین الا ول اصح و قیل الثانی پس والی گردانید معاویه پسر او را که عبد الله بن عمرو بود و عمر او نود
سال و بعضی نود و نه گفته و نماز گذارد بر وی پسر وی پس آمد به ... گذارد با مردم نماز عید را
پس عزل کرد عبد الله را معاویه و والی ساخت برادر خود را عتبه بن ابی سفیان و گفته اند که بود عمرو بن العاص
از فرسان عرب و ابطال ایشان و بود خداوند دهاء و عقل و ذهن و در جامع مختصر القاموس منقول است
از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که چون می‌دید مردی را که غبی بود در سخن و فهم سخن میگفت سبحان الله
خالق این و خالق عمرو واحد اما عجب که با وجود این عقل و فهم جانب علی را گذاشته تابع معاویه شد و حکیم فارابی
در رساله تعریف عقل میگوید که عقل را چند اطلاق است گاهی بر قوت عاقله نفس ناطقه اطلاق می‌کنند
و گاهی بر دریافت اموری که بصلاح مبدأ و معاد دخل داشته باشد و گاهی مر دریافت اغراض و مقاصد
دنیا و حرکات و سکنات آن اگرچه موافق نفس الامر و مطابق حق نباشد چنانکه عمرو بن العاص
اضطراب و اشتباه در وی و ظاهر او ولادت عمرو بن العاص پیش از ولادت عمر ابن الخطاب بود که
میگفت یاد دارم شب ولادت عمر بن الخطاب را و در اصابه می‌آرد که زبیر بن بکار ذکر کرده که گفت
مردی از عمرو بن العاص چه درنگ کردی در اسلام و تو توئی در عقل یعنی با بزرگی در عقل که بود گفت
و متقدری بران گفت بودیم ما با قومی که بود عثمان را یا دستی و غلبه بود نزد ایشان که عقلهای ایشان
مثل جبال بود در ثبات ... و مستقل و مستند ما از امرا و نبوت در جهل و عناد
خواهد بود و چون واقع شد ... پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم براه عناد رفتند ایشان انکار و بر
ما نیز براه متابعت و موافقت ایشان رفته میجاریم ... از ایشان در عالم رفتند
و کم شدند و باز گشته و کار با اختیار ما واقع شد نظر کردیم و فکر و تدبر نمودیم که حق میان ...

و این ... داشت ... اسلام ... هستند از من پیش گشتم من امر و اعوان ایشان بران پیش
فرستاد بسوی من ... مناظره کرد با من در آن پس گفتم من با آن مرد سوگند میدهم ترا
بخدای که پروردگار ... که پیش از تو بودند و بعد از تو خواهد بود آیا براه راست تریم یا فارس و روم
گفت آنها ما براه راست تریم گفتم ما فراخ تریم در عیش و کامرانی یا ایشان گفت ایشان هم
چه سود دارد فضل ما بر ایشان که در همین دنیا در همین عالم باشد و حال آنکه ایشان در دین و دنیا عظیم
و بال ترانند از ما و بتحقیق افتاده است در نفس من که آنچه میگوید محمد از بعث بعد الموت تا جزا داده
شود نیکوکار بنیکی خود و بدکار به بدی حق است و خبر نیست ببازی در باطل و چون اسلام
آورد عمرو بن العاص تقدیم کرد آنحضرت و نزدیک گردانید او را بجهت معرفت در کارها و
شجاعت و ... امیر گردانید در غزوات السلاسل و تائید کرد با ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح و در دست
آنحضرت که کار آمدنی است اگر مناقشه می افتاد در امری عمر رضی الله عنه ... حل میکرد و
ابوبکر میگفت ... عمر که آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را شایسته کار جنگ و تدبیر آن دانسته
امیر ساخته است و تفصیل این احوال در امور سابقا گذشته است احاجت بتکرار نیست و فتح کرد در
زمان امیرالمؤمنین عمر شام و حلب و انطاکیه و فلسطین ... نظر کرد عمر ... کاری گفت
نباید ابا عبید را که زندگانی کند ... امیر ... روایت کرده است عمرو از آنحضرت صلی الله علیه و سلم احادیث
و روایت کرده اند ازوی دو پسر وی عبدالله و محمد و ابو سلمه بن عبدالرحمن و ابو عثمان نهدی و جماعه کثیر
غیر ایشان و روایت کرده احمد بن حنبل از طلحه که یکی از عشره است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود عمرو
بن العاص من صالحی قریش و نیز روایت میکند که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با عمرو بپوش جامه
خود را و سلاح ... میخواهم ترا که بفرستم تا غنیمت کنی و حاصل شود ترا خیری از مال گفت یا رسول
الله من اسلام نیاورده ام برای مال بلکه از جهت رغبت و محبت دین اسلام فرمود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم نعم المال الصالح للمرء الصالح و نیز می آرند که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اسلم الناس و آمن عمرو
و ظاهر مراد بناس قوم خواهند بود و احادیث دیگر در شان وی روایت میکنند والله اعلم و قصه موت عمرو
بن العاص خالی از خیری نیست و در حدیث مسلم آمده است که عمرو بن العاص در وقت گذشتن
ازین عالم خوف و قلق و اضطراب بسیار می کرد و جماعه بعیادت وی آمدند پس گریه کرد دراز و گردانید
روی خود را بجانب جدار پس گفت او را پسر وی عبدالله بن عمرو ای پدر این همه خوف و فزع

چیست صحبت داشتی تو با رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمرو گریه کرد طویل و روی بجانب دیوار کرد و سخنی
پس روی آورد بجانب مردم و گفت ای پسر بر من سه حالت گذشته است اول من در حال کفر دشمن میداشتم
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دشمنی سخت و اگر برین حال میمردم از اهل نار میشدم بعد ازان مسلمان شدم و صحبت داشتم
با وی و حیاتم شدم که نبود هیچ یکی محبوبتر از رسول خدا نزد من تا آنکه از غایت ادب و حیا و اجلال نمیتوانستم بسوی
وی نگاه کرد و اگر گفته شود که من بگو وصف کن رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که چه حلیه داشت نتوانم کرد زیرا که نتوانستم
نظر کرد و نگریست بسوی او و هیچ نتوانستم گردانید چشم خود را اگر دران حال از عالم میرفتم امید داشتم که از اهل بهشت شوم
بعد ازان بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان چه رسیده از مکدار دنیا و انچه رسید اکنون نمیدانم که حال من چه خواهد شد
پس چون بمیرم نوحه گر را نگذارید همراه من و چون دفن کنید آهسته بریزید بر من خاک و بایستید گرد قبر من مقدار آنکه
ذبح کرده شود در وی شتر و قسمت کرده شود گوشت وی تا استیناس کنم بشما و ببینم که چه جواب میدهم فرستادهای
پروردگار خود را انتهی و فی جامع الاصول من حدیث مسلم و آورده اند که چون عمار بن یاسر در صفین کشته شد عمرو بن العاص
نزد معاویه آمد و اظهار حیرت و ندامت کرد و گفت که عمار کشته شد و شنیده ام من از ان حضرت که بعمار گفت تقتلک الفئة
الباغیة و چون عمار بر دست ما کشته شد ما فئه باغیه هستیم معاویه گفت تو عجب مردی بوده که متلغزی در بول خود
عمار را بحقیقت علی کشته است که او را بجنگ آورده و گفته اند که این تاویل از معاویه خطا است و الا لازم می آید که قاتل حمزه
رسول الله باشد و ازین قصه معلوم می شود که در عمرو خوف و ضبط حقی از الله داشت و در صحیح البخاری در قصه صلح امام
حسن مذکور است که وکان خیر الرجلین والله علم عبد الله بن ابی بن سلول عبد الله بن ابی منافق مشهور است
و او را رأس المنافقین گویند که متولی افک عایشه بود و دیگر شنایع که از حد حصر بیرون است و وی از اعیان خزرج بود
خزرج پیش از قدوم رسول خدا می خواست که تاجی بر سر وی نهند و امیر خود سازند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قدوم آورد او براه نفاق و حسد و بغی رفت و احوال وی در حیات و موت در قضایای سنوات گذشته است
و او را پسری بود عبد الله بن عبد الله از مومنان و مخلصان و صادقان و بود [illegible] اسم او حباب پس تسمیه کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعبد الله حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و او را از کتاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم نوشته اند و شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر رضی الله عنه سنه اثنی عشر روایت کرده
است از وی عایشه جهیم بن سعد بفتح جیم و سکون ها و فی الاصابه جهیم بن سعد اسلمی ذکر کرده است او را قضاعی
در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم که وی وزیری نوشته [illegible] عرقه را و همچنین ذکر کرده است قرطبی مفسر
در مولد نبوی که از تالیفات اوست جهیم بن الصلت بن مخرمه بن عبد المطلب بن عبد مناف القرشی

عبدالله بن عبدالله

جهیم بن الصلت

للقرشي المطلبي در استیعاب گفته که اسلام آورد عام خیبر و عطا کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیبر صد وسق
در شرح ابن اثیر آورده که نوشته است ایشان کتابت را و بتحقیق می نوشت برای رسول خدا و ابن اسحاق در مغازی گفته
که چون رسید رسول خدا به جعرانه که آنجا او را بخشید و صلح کرد او را و نوشت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کتابی
و آن کتاب نزد ایشان است و نویسنده آن کتاب جهیم بن الصلت بود و می نوشتند جهیم و زبیر بن الصلت اموال
صدقات را ارقم بن ابی الارقم قرشی مخزومی از مهاجرین اولین قدیم الاسلام سابع سبعه و بعضی عاشر گفته اند اسلام آورد
بعد از ده کس ذکر کرده ابن عقبه و ابن اسحاق که وی حاضر شد بدر را و در دار ارقم بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مستخفی از قریش که دعوت می کرد مردم را بسوی اسلام در اول اسلام تا بیرون آمد و آن بود دار او بمکه بر کوه
صفا و اسلام آوردند در وی صحابه بسیار جماعه کثیر در ابتدای اسلام تا تمام شد عدد اربعین و آخر ایشان عمر بن الخطاب
بود رضی الله عنه چون تمام شد عدد اربعین بیرون آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت کرد ارقم از رسول خدا
صلی الله علیه وسلم احادیث و وفات یافت سنه خمس و خمسین بمدینه و هو ابن بضع و ثمانین و وصیت کرد که نماز بگذارد
بروی سعد بن ابی وقاص و سعد بعقیق بود گفت مروان آیا حبس کنیم صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم برای مردی
که غایب است پس ابا آورد عبدالله بن ارقم آن را بر مروان و انتظار کشیدند تا آمد سعد و بگذارد نماز عبدالله بن زید بن عبد ربه
ابو محمد انصاری خزرجی حارثی از بنی الحارث بن خزرج صاحب اذان که شنید اذان را در منام بامر کرد
او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم که القا کند بر بلال تا بگوید بلال آن را و بعضی در نسب ثعلبه را زیاده کرده گفته اند
عبدالله بن زید بن ثعلبه بن عبد ربه و صواب معروف اسقاط اوست و ثعلبه بن عبد ربه عم عبدالله و پدر زید است در آورده
اند او را در نسب او و غلط کرده اند و ابن عبدالبر ... صحابی مشهور است که او را صاحب الاذان میگویند و در کتاب
اصابت می شمارند حاضر شد عقبه را و بدر را و سایر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود با او رایت بنی الحارث
بن الخزرج روز فتح مکه روایت کرد از وی سعید بن المسیب و عبدالرحمن بن ابی لیلی و پسر او محمد بن عبدالله بن زید کذا ذکر فی الاکمال
در اسماء نیز همچنین است و نیز گفته که ترمذی گفته است که شناخته نمی شود مر او را مگر این حدیث واحد یعنی حدیث اذان و
ابن عدی و بغوی و جماعه دیگر نیز گفته اند که نیست مر او را غیر این حدیث و شیخ می گوید که این خطاست بلکه آمده است از وی احادیث
متعدد شش یا هفت و روایتی از محمد بن عبدالله بن زید آورده که توفی اثنین و ثلاثین و هو ابن اربع و ستین و نماز گذارد بر وی
عثمان بن عفان رضی الله عنه و حاکم گفته که صحیح آنست که کشته شد باحد و آورده اند که در آمد بنت عبدالله بن زید بر عمر بن عبدالعزیز
و گفت من ابنة عبدالله بن زیدم که حاضر شد بدر را و کشته شد باحد پس گفت عمر ای ... بخواه هر چه خواهی حاجت
خود پس طلبید داد هر چه طلبید و ... [illegible] عبدالله بن زید ... [illegible] است که او را صاحب

ونمودی رسول الله صلی الله علیه وسلم میگویند در ترجمه وی است عبد الله بن زید بن عاصم انصاری مازنی از بنی
مازن بن النجار کنیت او نیز ابو محمد است حاضر شد احد را و حاضر نشد بدر را و حاکم و ابن عبد البر رانند که حاضر شد بدر را روایت
کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث وضو را و چند حدیث دیگر را و لود و سیلی از آنحضرت صلی الله علیه که گذشته بود برادر
او را خبیب بن زید و طوائف غزا کرد در مردم مسیلمه را شریک شد ابن عبد الله بن زید با وحشی بن حرب را
در قتل مسیلمه و کشته شد یوم الحره سنه ثلث وستین و روایت کرده از وی سعید بن المسیب
و برادر زاده وی عباد بن تمیم بن زید بن عاصم و واسع بن حبان و غیر ایشان و العلاء بن عقبه
فی الاصابة ذکر کرده است او را مستغفری در صحابه و ذکر کرده است مرزبانی که بود از او قسم در
دور انصار و در تاریخ معتصم بن صمادح آمده که علاء ابن عقبه وارقم می نوشتند عهود و معاملات
را و ابو ایوب انصاری ذکر این صحابی بزرگ در ذکر حراس گذشت رضی الله عنه و حذیفه بن الیمانی
کنیت او ابو عبد الله از کبار صحابه است صاحب سر رسول الله و لود نزد وی علم منافقان تعلیم کرده بود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را صفات نفاق و دانا نیده بود ذوات و اشخاص منافقان و اسمای
ایشان را که کدام اند و روایت است مسلم از حذیفه که گفت حذیفه خبر کرده است مرا پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم بهر چه بودنی است تا روز قیامت از وقایع و فتن و حوادث گویا مراد کلیات وقایع و حوادث
خواهد بود و بعضے جزئیات نیز یا آنچه از وقایع متعلق بصحابه باشد و الله اعلم و لود عمر رضی الله عنه
که سوال میکرد او را از حدیث فتنه و سوال می کرد از علامات نفاق و می گویند که یکباری و پرسید
رضی الله عنه از حذیفه که آیا چیزی می بینی تو از علامات نفاق در من گفت نمی بینم و لیکن شنیده ام
که بر سفره طعام تو الوان میباشد گفت حاشا نیست همچنین و چون تحقیق نمودند که چیست آن بود
که بیضها می خورد و بیضه زردی و سفیدی دارد از ینجا ناظر را اشتباه شد که الوان است
و همچنین صحابه سوال میکردند از صفات نفاق و علامات آن و عمر رضی الله عنه توقف می کرد
در نماز گذاردن بر جنازه که حاضر میشد نزد وی تا شروع می کرد حذیفه در نماز بران جنازه و اگر حاضر نمیشد
حذیفه بر جنازه کسی حاضر نمیشد عمر و اسم حذیفه حسل بود بکسر حا و سکون سین مهملتین و بعضے حسیل
بصیغه تصغیر ابن جابر بن اسید بفتح همزه و کسر سین عبسی بفتح عین مهمله و سکون موحده نسبت
است بعبس بن بغیض بفتح موحده و کسر غین معجمه در آخر صاد و یمان لقب پدر حذیفه است زیرا که وی
از قوم خود کسی را کشته بود پس گریخت به سوی مدینه پس حلیف شد بنی عبد الاشهل را که نام قبیله است

العلاء بن عقبه
ابو ایوب انصاری
حذیفه بن الیمان

از انصار پس نام کردند او را قوم یمان که حلیف یمان شد یعنی انصار که در اصل از یمن اند حاضر شد
حذیفه و پدرش احد را پس کشته شد پدرش کشتند او را اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
باشتباه و بیرون آمده بود برای قتال مشرکان پس کشتند و حذیفه می‌گفت یاد میکرد ای
بندگان خدا ابی پس باز نه ایستادند تا آنکه کشتندش پس گفت حذیفه یغفر الله لکم گفت فرده
پس بخدا سوگند بود در حذیفه دعای خیر برای کشندگان پدرش دعاء استغفار میکرد
ایشان را تا ارتحال از عالم و لاحق شد بخدا عز و جل و منع کرد او را و پدر او را از حضور به اختلاف
مشرکان و باز داشتن او را از آن و حاضر شد خندق را و او را ذکر جمیل حسین است و حاضر شد
حذیفه نهاوند را و فوت شد در سنه اثنین وثلثین و پرسیده شد از حذیفه کدام فتنه سخت تر
است گفت آنکه عرضه کرده شود بر تو خیر و شر پس ندانی تو کدام یکی از این دو را ترک کرد
گفت حذیفه برپا نمی شود قیامت تا آنکه مهتر هر قبیله منافقان آن قبیله باشند آمده است
از وی که گفت می پرسید هر کس از رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیر و می ترسیدم از شر تا
اجتناب کنم از آن روایت کرده است از حذیفه عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و ابو الدرداء و غیر هم از
صحابه و تابعین و وفات یافت بمداین و قبر او در آنجا است سنه خمس وثلثین و قیل ست وثلثین بعد
از قتل عثمان بچند شب در اول خلافت علی و در یافت جمل را و کشته شد صفوان و سعید پسران حذیفه
در صفین و متابعت کردند علی را بوصیت پدر ایشان او را و ابن بریده بن الحصیب مازنی بریده با سم
صیغه تصغیر حصیب بصاد مهمله بضم حاء و فتح صاد مهمله و سکون زا و موحده و مهمله بریده اسلمی کنیت
او عبد الله و قیل ابو سهل و قیل ابو ساسان و بعضی گفته اند نام او عامر است و بریده
لقب او است اسلام آورد پیش از بدر و حاضر نشد آنرا در وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت کرد
و بکراع الغمیم که موضعی است بین الحرمین بر دو مرحله از مکه رسید و قریش بریده را برانگیخته بودند که برگرداند
محمد را یا بکشد او را و صد شتر سرخ بر آن قرار داده پیش آمد بریده آنحضرت را بهفتاد سوار
پس پرسید آنحضرت کیستی تو و نام تو چیست گفت نام من بریده است آنحضرت روی بجانب
ابو بکر کرد و گفت برد امر ما خوشی و خنکی یافت کار ما باز پرسید از کدام قبیله گفت از اسلم فرمود
یا ابو بکر سلمنا سلامت ماندیم و انجام کار ما سلامت است فرمود کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود
رسید ترا سهم و نصیب تو و آنحضرت تطیر نمی کرد ولیکن تفاؤل می گرفت خصوصاً از نامها پس اسلام آورد

بریده با فوجی که همراه داشت و گفت یا رسول الله اول علم می باید پس عمامه خود را بر سر کرد و دستار خود را و بدست آن را بر
نیزه و پیش پیش روان شد بعد از آن بدیار خود رفت و چیزی از قرآن تعلیم نمود و در غزوه بدر حاضر شد و بعد از احد
آمد و نقل است که این همه جنگها کرد و بخدمت رسید و حاضر شد حدیبیه را و در بیعة الرضوان را و مشاهد دیگر را و غزو کرد
با حضرت شانزده غزوه را اخراج نموده اند در الصحیحین و او را انتقال نمود بعد از حضرت بعد از وفات صلی الله علیه وسلم و بعد از وی با غازیان
راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بود با علی مرتضی در حرب جمل و صفین و او بود که شکوه کرده بود از وی رضی الله عنه
بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم در وقتیکه بود با وی در یمن آمد در وقت برگشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع
و باعث این بود که آنحضرت در غدیر خم خطبه خواند و ترغیب کرد بر موالاة و محبت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت بریده پس
تو بهترین مردم شد علی نزد من و این قصه در موضع خود گذشته است و غزا کرد خراسان را در زمن عثمان بن
عفان و ساکن شد مدینه را بعد از آن ببصره رفت پس بخراسان رفت و بمرو غزا کرد و همانجا وفات یافت
در زمان یزید بن معاویه و حصین بن نمیر هر دو اسم بلفظ تصغیر در اصابه ابن حجر اگر متصل ذکر میکند اول میگوید
حصین بن نمیر انصاری ذکر کرده است او را ابن اسحاق در غزوه تبوک و میگوید که این حصین بن نمیر غارت
زده بر کاروان صدقه و دزدی کرد پس گفت آنحضرت وای تو چه چیز داشت ترا برین کار گفت داشت
مرا برین کار اینکه گمان بردم که خدا تعالی مطلع نمی گرداند ترا بر آن پس چون مطلع گردانید خدا تعالی ترا برین کار پس
من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و ایمان نداشتم تا این ساعت پس درگذشت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم از گناه وی و عفو کرد از جهت این سخن وی که گفت اخرجه البیهقی فی الدلائل و فی السنن الکبری بعد از ان حصین
بن نمیر دیگر را ذکر کرد و گفته است ظنم این است که این همان است که ذکر کرده شد یا دیگر است و ذکر کرده است او را ابن عساکر
در تاریخ خود و گفته که بود وی عامل عمر رضی الله عنه بر اردن و ثنایش امیر میکردانیدند در فتوح مگر صحابه را و تحقیق
خلط کرده است ابن عساکر ترجمه این را با حصین بن نمیر سکونی که امیر بود از جانب یزید بن معاویه بود بر قتال اهل مکه و ظاهر
آنست که این غیر اوست والله اعلم و ذکر کرده است ابو علی بن مسکویه در کتاب خود
تجارب الامم حصین بن نمیر را در جمله کسیکه کتابت میکردند برای رسول خدا صلی
الله علیه وسلم همچنین ذکر کرده عباس بن محمد در تاریخ خود که جمع کرده است برای معتصم و
گفته که مغیره ابن شعبه و حصین بن نمیر می نوشتند در حوائج آنحضرت و همچنین ذکر کرده اند جماعتی
از کسانیکه تصنیف کرده اند در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم و گفته است که این دو کس می نوشتند
مداینات را گفته از ترجمه وی حصین بن نمیر بن نائل کنیت وی ابو بیهس بن الحارث بن سکانه و گفته

لوی کشته شد پس بود بحمص و قتل او بود الدوی یزید و جد وی معاویه بن یزید والی امارت حمص عبد الله بن سعد بن ابی سرح به
فتح سیستان و بکاران او [illegible] قرشی عامری برادر رضاعی عثمان بن عفان شیرزاده بود مادر او عثمان را و بود مادر او دعوه
و میگویند که بود پدر وی از کاتبان وحی [illegible] و دست [illegible] آنحضرت در فتح مکه خون او را با جماعه دیگر از ابن خطل وغیره
هدر ساخت و گفت اگر بیابید بکشید عثمان دیدند شفاعت او آورد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر چند خواست و
روزی مبایعت می‌کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردم عثمان رضی الله عنه او را در میان آورد و ایستاده
کرد و گفت یا رسول الله بیعت میکند عبد الله قبول کن بیعت او را پس سر برآورد آنحضرت با صحابه فرمود آیا نبود
در میان شما مردی رشید که برخیزد بسوی وی وقتیکه باز داشتم من دست خود را از دست وی بکشد وی را گفتند
یا رسول الله اگر اشارت کردی بدیدهٔ چشم تا آن را بکشتیم فرمود نمی باید که خیانت کند چشم پیغمبر را که خائنه اعین و سے
صلی الله علیه وسلم بوجود آمده بر قبه رفت عثمان بسیار کرد الحاح قبول کرد آنحضرت توبه او را و درگذشت از سر خون
وی نعم ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که بود عبد الله بن ابی سرح که می نوشت برای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وحی پس گمراه کرد او را شیطان گفت محمد نمیداند که چه میگوید من هر چه میخواستم می نوشتم پس مرتد شد
و ملحق گشت بکفار پس امر کرد آنحضرت [illegible] بقتل وی و شفاعت کرد عثمان و درگذرانید آنحضرت را از قتل وی
و مسلمان شد این عبد الله بن سعد فتح مصر کرد در زمان عثمان و بود در میمنه عمرو بن العاص در فتح مصر و جزیره
امیر گردانید عثمان او را [illegible] [illegible] و سکونت کرد عسقلان [illegible] و علی را بیعت نکرد [illegible] معاویه
و مرد [illegible] سنه تسع و ثلثین و بعضی گفته‌اند حاضر شد صفین و نیست تا سنه خمس و سبعین ذکره ابن منده و
گفته‌اند که فتح کرد افریقیه را در زمن عثمان [illegible] شد مصر را [illegible] و بود ولایت او مصر را سنه
ست و عشرین بعد از آن قدوم او و بر عثمان خانه ساخت بر مصر سایب بن هشام را و غزا کرد [illegible] غزوه را افریقیه
و ذات الصواری و اساورا رفت روم و بود فتح افریقیه از اعظم فتوح رسیده بود سهم فارس در روے
دینار و بود وی محمود در ولایت خود و آمد اندکی بیرون آمد این ابی سرح بسوی رمله و چون وقت
صبح شد گفت خداوندا بگردان آخر عمر مرا در نماز صبح پس وضو کرد و نماز گذارد و سلام داد
بدست راست پس میخواست که سلام بدهد بدست چپ دید ناگاه قبض کرده شد روح او را رحمه الله
از اینجا معلوم میشود که توبه درست و صحیح بود و عاقبتش بخیر ع کس ندانست که آخر به چه حالت
گذرد ✣ و در استیعاب میگوید توبه کرد عبد الله بن سعد و اسلام آورد و نیک شد اسلام
وی و ظاهر نشد بعد از آن از وی چیزی که انکار کرده شد بر آن و بود وی یکی از نجبا و عقلا

ابو سلمه بن عبد الاسد

از قریش ابو سلمه بن عبد الاسد القرشی نام او عبد الله است مشهور بکنیت و بود برادر آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از رضاع و برادر حمزة بن عبد المطلب شیر داد همه را ثویبه مولاة ابی لهب بتفاوت چهار سال
نخست بحضرت داد و سپس بحمزه پس با بو سلمه بود از سابقین اولین در اسلام بعد از ده کس و بود ابن
عمه النبی برة بنت عبد المطلب وفات یافت بمدینه بعد از رجوع از بدر لذا الیه ابن منده و گفته است
ابن اسحق بعد احد وهو الصحیح بیرون آمد روز احد مجروح پس به شد جراحت او بعد از ان فرستاد او را
سریه بسوی بنی اسد در صفر در سنه اربع پس شکست جراحت او و وفات یافته و گفت ابن عبد البر
در جمادی الاخری سنه ثلث و صحیح قول اول است و بود اول کسیکه هجرت کرد بمدینه ترجمه اش
ام سلمه بعد از هجرت بحبشه هجرتین و تزوج کردن آنحضرت ام سلمه را در ذکر امهات المومنین گذشت
و دعا کرد آنحضرت مر او را نزد احتضار وی اللهم اغفر لابی سلمه وارفع درجته فی المهدیین واخلفه فی عقبه
فی الغابرین واغفر لنا وله یا رب العالمین وافسح له فی قبره ونور له فیه و حویطب بن عبد العزی بضم حا
و بسر طا مهملتین قرشی عامری کنیت اوست ابو محمد یا ابو الاصبع از مسلمه فتح و از مولفة القلوب
دریافت او را اسلام و وی شصت ساله یا مانند آن بود حاضر شد حنین را و طائف را و داده شد
از غنایم حنین صد شتر چنانکه بسایر مولفة القلوب انعام کرد و وی یکی از انجماعه است
که امر کرد ایشان را عمر بن الخطاب بتجدید حرم و از انهاست که دفن کردند عثمان را در وقتیکه کشته
افگنده بودند او را و صد و بیست ساله عمر یافت انچنین گفته است بخاری در تاریخ خود و گفته
است واقدی که مرد در زمن امارت معاویه سنه اربع و خمسین بعضی بعد آخر امارت
وی گفته اند و روایت کرده از وی ابو نجیح مکی و سائب بن زید و ابو سفیان پسر وی
و عبد الله بن بریده و غیر ایشان و ابن معین گفته نمیدانم او را حدیثی ثابت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و واقدی از حدیث عبد الله بن ابی بکر بن حزم آورده که گفت می گفت حویطب برگشتم من
از صلح حدیبیه و آمده بودم با سهیل بن عمرو که از جانب قریش برای مصالحه آمده بود و من
متیقن بودم که محمد علیه السلام غالب می آید و ذکر کرد قصه طویله و روایت کرده اند از وی که گفت
حاضر شدم بدر را با مشرکان و دیدم ملایکه را که فرود می آمدند از آسمان و قتال میکنند
و نگفتم این را باهیچکس از قریش و گفت مروان بن الحکم با حویطب روزی چه شد ترا ایها
الشیخ که پس افتاد اسلام تو از خردان و نوسالان گفت حویطب الله المستعان و بیدر

واللہ بتحقیق قصد کردم من بارہا کہ پیشی کنم در اسلام و بہر بار باز داشت مرا از آن پدر تو وہی
منع میکرد مرا و میگفت آیا در می افگنی خود را از درجه شرف و میگذاری دین خود را و دین
پدران خود را از جهت دین محدث و میگردی تابع و فرمانبردار شخص پس ساکت شد
مروان و پشیمان گشت از آنچه گفته بود پس گفت حویطب چون عمر کرده شود حال نمی خود را در آخر اسلام
زیادت شد عمر او بیشتر گشت حویطب بود از کبرای قریش که باقی ماندند بر دین قوم خود کاره
تر از من تا فتح کرده شد آنچه تقدیر بود و روایت کرده است ابن سعد در طبقات از طریق ابن
المنذر بن حزام از حویطب که گفت چون در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مکه را خایف شدم خوف
شدید و ذکر کرد قصه طویله و گفت در آمدم حایط عوف را و اقامت کردم در آن ناگاه ملاقات
کردم با ابی ذر و بود مرا با وی معرفتی و معرفت همیشه نفع کننده است پس سلام کردم بر وی و ذکر کردم
حال خود را با وی پس گفت ابو ذر که عیال خود را ایمن باش پس رفت ابو ذر بسوی رسول خدا و عرض
کرد برای عفو من و باز آمد پس گفت که بیا نزد رسول خدا که نیکی و احسان کننده و گران بارترین مردم
و شرف وی شرف تست و عزت وی عزت تست و چون به نبی در آئی بگو السلام علیک یا نبی اللہ
و رحمة الله پس گفتم آنرا پس گفت آنحضرت و علیک السلام پس شهادت دادم بدین اسلام پس
خوشحال گردانیده شد آنحضرت بدان و گفت حمد مر خدای را که هدایت کرد ترا بعد از آن قرض طلبید آنحضرت از من
پس قرض دادم او را چهل هزار درهم و حاضر شدم با وی حنین و طایف را و داد مرا از غنایم آن صد
قدوم آورد حویطب مدینه را و اقامت کرد در آن تا مرد و فروخت دار خود را که در مکه داشت به معاویه بچهل هزار
دینار و استکثار کردند آنرا مردم پس گفت حویطب چه چیز است این مال برای کسیکه دارد پنج
عیال و از فحوای کلمات وی رضی الله عنه لایح میگردد که وی از جمله آن مولفة القلوب است که حسن شد
اسلام ایشان و حاطب بن عمرو بفتح حاء و کسر طاء مهملتین در استیعاب و اصابه در آتی حاطب بن ابی بلتعه
حاطب بن عمرو
که مشهور است دو حاطب ذکر کرده یکی حاطب بن عمرو بن عبد اسد بن عبد شمس بن عبد ود و پس در استیعاب میگوید
ذکر کرده است او را ابن عقبه در کسانی که حاضر شدند بدر را از بنی عامر بن لوی اسلام آورد قبل دخول
دار ارقم و هجرت کرد بسوی حبشه هجرتین در روایت ابن اسحق و بعضی در هجرت اولی گفته و واقدی گفت
همین است ثابت نزد ما و ذکر کرد او را ابن اسحاق و واقدی نیز در حاضران بدر و در اصابه گفته
حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود قرشی عامری برادر سهیل بن عمرو بود حاطب از سابقان گفته

گروهی دیگر کسی است که هجرت کرده بسوی حبشه و با بن حزم کرده است زبیر و اتفاق کرده اند بر ذکر وی در کسانی که
حاضر نشدند بدر را دیگر حاطب بن عمرو بن عتیک بن امیه بن زید بن مالک بن اوس حاضر شد بدر را و ذکر نکرده است او را
ابن اسحاق در بدریین در استیعاب همین مقدار گفته و در اصابه میگوید حاطب عمرو بن عتیک انصاری اوسی گفت
ابو عمر و حاضر شد بدر را و ذکر نکرده او را ابن اسحق در بدریین و میگوید نیز بجزم او را بزه غزوه وی [illegible] علم مر حاطب را
صحبت نیست و درین هر دو کتاب حاطب بن عمر و لواو و در نسخه صحیح از روضة الاحباب که حاضر است بی لواو است
والله اعلم ابن خطل بفتح خاء معجمه و طاء مهمله احوال ابن خطل که عبد العزی نام داشت سابقا در تمام للامنح معلوم شده
است که پیش از فتح بمدینه آمد و مسلمان شد و نام او را آنحضرت عبد الله نهاد و بجهت اخذ زکوة [illegible] فرستاد پس
مرتد شد و چهارپایان صدقه که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد و گفت بقریش هیچ دینی را بهتر از دین شما نیافتم و در روز
فتح مکه پناه بخانه کعبه آورده در پرده‌های خانه پنهان شد پس یکی از اصحاب او را دید عرض کرد یا رسول الله هذا ابن خطل
متعلق باستار الکعبة فرمود بکشید او را پس بموجب حکم اشرف همانجا مقتول ساختند انتهی و ابن خطل شاید که
پیش از ارتداد که مسلمان بود می نوشت آنرا هم ذکر نکرده اند و اگر باشد هم بعد از ارتداد و رفتن او از عالم برین
جای جای نوشتن است در میان صحابه نیز در اسماء الرجال او را ترجمه نساخته اند مگر بتقریبی در اثنای کلام
قصه وی ذکر کرده باشند و ابی بن کعب کنیت او ابو المنذر و ابو الطفیل است ابی بن کعب بن المنذر و قیل کعب
بن قیس انصاری خزرجی نجاری معاوی المدنی حاضر شد عقبه ثانیه را و حاضر شد بدر را و ما بعد
وی را از مشاهد و بود و مثل رضی الله عنه که می نوشت برای آنحضرت وحی را و
از آن شش کس [illegible] که یاد گرفتند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم چهار کس بود ذکر کرد
ابی را یا بود وی رضی الله عنه از فقهای صحابه و اقرا ایشان کتاب الله را عز و جل و
کنیت کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم ابا المنذر و کنیت کرد عمر بن الخطاب او را ابا الطفیل
و نام کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم سید الانصار و تسمیه کرد عمر رضی الله عنه سید المسلمین و گفت
مردی مر عمر را کیست این کسی که در پهلوی تست گفت عمر این سید المسلمین است ابی بن کعب و ما ناکه مراد مسلمین انصار
خواهد بود یا قومی مخصوص از ایشان نه تمامه مسلمانان کما لا یخفی و گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم با ابی خدا امر
کرده است که بخوانم بر تو قرآن را و بشنوانم ترا قرآن پس گفت ابی آیا نام ترا برد خدا تعالی پس خواند آنحضرت
این آیت را قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون و در روایتی آمده
که گفت میخوانم بر تو لم یکن الذین کفروا گفت ابی آیا نام برد مرا خدا [illegible] برای توفیقها

ابن خطل مرتد شد

ابی بن کعب

کنم نام بر تو را برای من پس گریه کرد ابی، گرفت ابی و در روایتی گریه ابی و رسول خدا گفت رسول خدا صلی
الله علیه و سلم یا ابی گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر این در آنجا فرمود که پرسید از ابی که یا ابا المنذر در می یابی
تو که کدام آیت از کتاب خدا با تو عظیمتر است گفت الله و رسوله اعلم باز فرمود یا ابا المنذر در می یابی
که کدام آیت از کتاب خدا اعظم است پس گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم پس فرمود گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر
مهر کرد آنحضرت ابی را بدریافت او این آیت را بطریق الهام و اعلام الهی سبحانه و این تصرف آنحضرت بود
صلی الله علیه و سلم چنانچه آمده است که زد آنحضرت دست مبارک خود را بار دوم بر سینه ابی پس دریافت این
آیه را و گفته است واقدی که ابی بن کعب اول کسی است که نوشت برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اول کسیکه
نوشت در آخر کتاب نوشت فلان بن فلان و بود ابی میانه قد ابیض اللحیة تغییر نداد موی خود را و روایت کرده است
از ابی عمر رضی الله عنه وی پرسید او را عمر رضی الله عنه از نوازل حوادث و تحاکم می کرد بسوی او از بعض
و روایت کرده اند از وی جمعی کثیر از صحابه و وفات یافت ابی در سنه عشرین یا تسع عشر یا اثنین و عشرین در خلافت
عمر رضی الله روز فوت وی مات سید المسلمین و بعضی گفته اند وفات یافت در خلافت عثمان سنه ثلثین و
این اثبت اقوال است و گفت ابن عبد البر اکثر برانند که در خلافت عمر است و روایت کرده است بغوی از حسن
که گفت پیش از قتل عثمان بجمعه و بالجمله اختلاف است در سنه وفات وی و روایت است از ابی سعید خدری
که مردی از مسلمانان از آنحضرت پرسید یا رسول الله خبر ده مرا که این بیماریها که میرسد ما را در آنجا نصیبی است
فرمود آنحضرت که اینها کفارات ذنوبست پس گفت یا رسول الله اگر چه کم باشد بیماری فرمود اگر چه
خاری هم خلد پس دعا کرد ابی رضی الله عنه که مفارقت نکند او را تب تا وقت مرگ و مانع نیاید از
حج و عمره و جهاد و نماز فریضه در جماعت پس همیشه بود وی رضی الله عنه بیمار و تب زده تا مرد رواه ابو یعلی
و تصحیح کرد او را ابن حبان عبد الله بن ارقم بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهره القرشی
الزهری او را صحبت است اسلام آورد عام الفتح و بود از طلق کتابت کرد برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و بود امانت او نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحدی که امر می کرد که بنویسد بسوی ملوک و نمی فرمود چه نویسد
پس می نوشت و مهر میکرد و نمی خواند از جهت امانت وی بعد از ان نوشت برای ابی بکر و عمر و والی شد
بیت المال را برای عمر و عثمان الی آخر پس استعفا نمود پس عفو کرد عثمان و گفته است مالک که رسیده
است مرا که عثمان جایزه داد عبد الله بن ارقم را سی هزار پس قبول نکرد و گفت من عمل کرده ام برای
خدای و در روایتی سیصد هزار آمده و بود وی مامون و مختار نزد عمر تا آنکه حکایت

بکر در نزد وی حفصه که میگفت اگر منکر نمیشدند قوم تو بر من هر آینه خلیفه خود میساختم عبد الله بن ارقم را
ندیدم هیچ کس که [illegible] تر مر خدا را از عبد الله بن وی میگفت او را اگر می بود تر امثل سابقه قوم
تقدیم میکردم بر تو هیچ یکی را روایت کرده است از وی عروه بن الزبیر و اسلم مولی عمر و عمرو و ثابت
کرده اند اربعه برای وی حدیث واحد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت چون ظاهر شد عشا و میخواهد مرد
خلا را باید که ابتدا کند بخلا و ذکر کرده است صاحب مشکات در باب الجماعه و فضل وی باین لفظ اذا قیمت الصلوة
و وجد احدکم الخلا فلیبدا بالخلاء رایات فی خلافة عثمان رضی الله عنهما این اسماست که در روضة الاحباب ذکر کرده
و الله اعلم نهارا در اسماء جاب لعنوان کتابت ذکر نکرده و یکی معیقب که این عنوان در استیعاب و مواهب — معیقب
مذکور شده است بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف و سکون تحتانیه و با در آخر ابن ابی
فاطمه دوسی از سابقین اولین حاضر شد مشاهد را و مرد در خلافت عثمان یا علی یمن مقدار در مواهب
گفته و در استیعاب می گوید معیقب بن ابی فاطمه مولی سعید بن العاص همچنین ذکر کرده است او را
موسی بن عقبه از ابن شهاب گفت و گمان می برند که از دوس است و غیر او گفته که وی دوسی است
حلیف است مر ابی سعید بن العاص را اسلام آورد قدیما بمکه و هجرت کرد بحبشه هجرت ثانیه و اقامت کرد
در آن تا قدوم آورد بر انحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه و بعضی گفته اند بخیبر و بعضی پیش از آن گماشته شده بود
بر خاتم رسول الله صلی الله علیه وسلم و عامل گردانیدند او را بمدینه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر بیت المال و نازل
شده بوی جذام و علاج کرده شد از آن بامر عمر بن الخطاب بحنظل پس موقوف ماند کار او و وفات یافت
در آخر خلافت عثمان و بعضی گفته اند وفات یافت در سنه اربعین در آخر خلافت علی و وی
قلیل الحدیث است روایت کرده است از وی ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویل — تمام شد ذکر کتاب
للاعقاب من النار و حدیث دیگر در مسح خف تمام شد ذکر کتاب رضی الله عنهم اجمعین در استیعاب — کلام نافع در باب متاب
میگوید بود ابی بن کعب که می نوشت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم وحی پیش از زید بن ثابت
و با وی نیز و بود زید لازم ترین صحابه مر کتابت وحی را و وی نوشت بسیاری از کتب و رسایل را که میفرستاد آن
بسوی مردم و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی از اشیاخ خویش که اول کسیکه نوشت برای
رسول خدا وحی نزد مقدم انحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه ابی بن کعب بود و چون حاضر نمی بود ابی
میخواند انحضرت صلی الله علیه وسلم رسایل و بودند که می نوشتند زید بن ثابت را و بودند ابی را که میفرستاد آن
انحضرت بسوی مردم و اقطاع امی کرد برای کسی زمینی را و اول کسیکه نوشت از قریش عبد الله بن

از عبد الله بن سعد بن ابی سرح بود لیکن مرتد گشت وی در جوع کرد بمکه و در وی نازل شده است قول حق سبحانه
و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء الآیه و بود از مواظبین بر کتابت
رسایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن ارقم زهری و بود کاتب عهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چون عهد میکرد و صلحهای او چون صلح می کرد علی بن ابی طالب رضی الله عنه و بود از کسانی که کتابت
می کردند بعضی رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابوبکر رضی الله عنه ذکر کرده است ابن ابی شیبه در کتاب زیاده
من بینها عمر بن الخطاب عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و خالد و ابان بعد از ان ذکر کرد
صاحب استیعاب اکثر از ین جماعه که مذکور شدند و احوال ایشان نوشتند بعد از ان بدانکه آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بملوک و امرا نامها نوشته و فرمانها اصدار نموده که ذکر آنها سابقا
در قضایای سنه سادس بعد قصه حدیبیه وقوع یافته است و بغیر ملوک و امرا از صحابه و غیرهم
در بیان شرایع و احکام از صدقات زکوة و معاملات نیز نوشته و نقل آنها اگر بزبان عربی
کرده شود چنانکه هست مناسب وضع کتاب نمی افتد و اگر ترجمه کرده شود آن طلاوت و حلاوت
که در عبارات شریف هست نمی ماند با وجود آنکه آنها که نسخ راه یافته است خلاف مکاتیب
و رسایل که داخل قصص و حکایات است و یکی قسمی دیگر است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با بعضی
از قبایل عرب بزبان و لغت ایشان نوشته که داد نهایت فصاحت و بلاغت داده است و فصحا
و بلغا در فهم آن خیره و حیران آمده است و جمله از ان در کتاب شفای قاضی عیاض رحمة الله علیه
مذکور و مسطور است و آن در حقیقت از جمله معجزات بینات اوست صلی الله علیه وسلم یعنی آنکه از جای
خود بیرون آمده و تتبع و استقرای لغات کرده و با اهل آن قبایل صحبت و مخالطت داشته و از ایشان
گرفته و تعلیم و کتابت کرده باشد و این اعجاز در رسولان آنحضرت که ایشان را بملوک و امرا و قبایل
و عشایر میفرستاد نیز ظاهر می شد که با هر قومی بلغت وی تکلم می کردند صلی الله علیه وسلم
باب هشتم در ذکر رسل که ایشان را بملوک و امرا فرستاده در روضة الاحباب
یازده تن ذکر و اسامی ایشان در ذکر کتب و رسایل که سابقا گذشت مذکور شده
اما احوال مذکور نشده و جوع عدد یکی واقع نشده اگر برای این غرض آنچه گذشتند و
گذشتند اینجا جدا نوشته شوند مناسب آمد یکی از ایشان عمرو بن امیه ضمری بفتح ضاد معجمه و سکون
میم و از بنی ضمره بن بکر بن عبد مناة کنانی بکسر کاف و دو نون از دلیران و پهلوانان صحابه بود و از

مردان عرب در جرأت و تجربه کاری حاضر نشد بدر را و احد را با مشرکان پس تر اسلام آورد هنگام
که برگشتند مشرکان از احد و اول مشاهد وی یوم بئر معونه است و اسیر کرد او را در آن روز عامر بن
الطفیل بعد از آن رها نمود و رها کرد و فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم به سوی نجاشی بحبشه پس
قدوم آورد نجاشی با کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و تعظیم کرد و احترام نمود آن سعادتمند کتابت آنحضرت
را و اسلام آورد و مکتوبی دیگر فرستاد تا ام حبیبه را تزویج کند چنانکه سابقاً گذشت و در مواهب لدنیه می گوید
و فرستاد عمرو بن امیه ضمری را به مسیلمه کذاب بکتاب و بسوی فروه بن عمرو جذامی که عامل قیصر بود دعوت
کرد او را باسلام پس اسلام آورد و نوشت به سوی حضرت نامه و فرستاد هدیه با مسعود بن سعد که بغله
شهباء او را فضه می گفتند و اسپی که آنرا ظرب می گفتند و فرستاد اثواب قبای سندس مذهب پس
قبول کرد هدیه او را و بخشید مسعود ابن سعد را دوازده اوقیه روایت کرده اند از وی دو پسر وی جعفر و عبدالله
و شعبی و ابو قلابه عداد او در اهل حجاز است و مراد از ذکر است در مواضع عدیده وفات یافت در مدینه در
زمان معاویه و قیل [illegible] شین دحیه بن خلیفه کلبی دحیه بفتح دال و کسر آن و روایت اهل حدیث بکسر است دحیه بن خلیفه کلبی
و خلیفه بخاء معجمه و قاف و کلبی منسوب بکلب بن وبره نام قبیله ایست صحابی مشهور که بوی زده میشد مثل
بحسن و جمال وی و چون بیرون می آمد بیرون می آمدند مردان و زنان بنظاره او و اول کسی است که نزول
می کرد جبرئیل علیه السلام بصورت وی حاضر نشد احد را و ما بعد وی از مشاهد و بعضی گفته اند که اول
مشاهد وی خندق است و مبایعت کرد تحت الشجره و فرستاد او را آنحضرت بجانب قیصر چنانکه گذشت
قصه بطولها و روایت کرده احمد از طریق شعبی از دحیه که گفت گفتم یا رسول الله آیا بر نداریم برای تو حماری را بر
فرس پس منتج دهد برای تو استری را پس سوار شوی تو آنرا فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نمی کنند آنرا مگر کسانی که علم ندارند و باقی ماند دحیه تا زمان معاویه و عبدالله بن حذافه سهمی بضم حاء مهمله عبدالله بن حذافه
و ذال معجمه سهمی بفتح سین و سکون ها منسوب بسهم بن عمرو بطنی است از قریش کنیت او ابو حذافه
اسلام آورد قدیما و بود از مهاجرین سابقین اولین هجرت کرد بحبشه هجرت ثانیه با برادر خود قیس بن حذافه
و فرستاده بود رسول خدا بسوی کسری چنانکه گذشت و میگویند که بود در وی مزاح و لاغ کردے
آورده اند که یکباری تنگ اسپ آنحضرت بریست و سست گشت تا نزدیک بود که بیفتد آنحضرت و این را
برای آن کرد که آنحضرت را از سعادت خدمت تنگ جست و رضامند گردانید و از فراح او است که
امیر گردانید او را آنحضرت بر سریه پس امر کرد قوم را که جمع کنند حطب و برافروزند آتش و چون افروختند

افروختند آتش امر کرد ایشان را که درآیند در آتش پس ابا آوردند قوم و گفت ایا امر نکرده است رسول
خدا شما را بفرمان برداری من و نفرموده که هر که اطاعت کند امیر را اطاعت کرده مرا گفتند قوم ایمان نیاورده و متابعت
نکرده ایم ما آنحضرت را مگر برای این که نجات یابیم از آتش پس چون شنید رسول خدا این سخن را تصویب کرد
ایشان را و فرمود لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق کذا فی الاستیعاب والاصابة و اسیر کردند او را روم
در زمان عمر بن الخطاب پس اراده کردند کفر او را و اکراه نمودند پس نگاه داشت خدای تعالی و نجات داد او را
از ایشان ابن الحجر گفته است در استیعاب ظاهر از عبارت آنست که ایشان پشیمان شدند و خلاص کردند
و در اصابه می گوید که از مناقب عبد الله بن حذافه آنست که اسیر ساختند او را روم و گفت ملک روم نصرانی
شو و گستاخ باش در ملک من پس ابا آورد از آن پس امر کرد تا او را بردار کشیدند و تیرباران کردند پس امر کرد
تا بدان فرو آوردند او را و از اسلام کرد تا دیگی بریان کردند و جوشانیدند در وی آب و انداختند او را
در آن تا لایح شد استخوانهای وی و سلامت ماند از آن و چون بردند او را گریه کرد و گفت بگذارید او را
پس باز پرسید حال او را گفت آرزو داری گفت آرزو دارم که باشد مرا صد نفر که پیش آید آنرا اینچنین محنت
و عذاب در راه خدا پس تعجب کرد و گفت ببوس سر مرا و من بگذارم ترا گفت با تمامه اسیران پس برخاست
عمر و بوسه داد سر او را و گفت شیخ که بیرون آورده است ابن عساکر برای این قصه شاهدی از حدیث ابن عباس
مسلاً و شاهد دیگر از فواید هشام بن عروه از مرسل زهری والله اعلم حاطب بن ابی بلتعه حاطب بفتح حاء
و طاء مهملتین و بلتعه بفتح با و سکون لام و فتح فوقانیه صحابی مشهور است کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو محمد حلیف قریش و
بعضی گفته اند حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته مولی بنی اسد بود که عبد الله بن حمید نام داشت مکاتب
ساخت او را پس آزاد ساخت کتابت را ادا آزاد شد و بود از اهل هجرتین حاضر شد بدر را و احد و خندق را و مابعد
آن مشاهد و وفات یافت سنه ثلثین بمدینه در خلافت عثمان رضی الله عنه و له خمس و ستون سنه و نماز گزارد
بر وی عثمان فرستاد او را آنحضرت بجانب مقوقس ملک اسکندریه چنانکه گذشت و قصه نوشتن او نامه بجانب
اهل مکه در وقت قصد کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم فتح مکه را مشهور است و آن سابقا نیز گذشت و در اصابه
از مرزبانی در معجم الشعرا نقل کرده که گفت بود حاطب یکی از فرسان قریش و شعرای ایشان در جاهلیت روایت کرده
است حاطب از رسول خدا صلی الله علیه و سلم احادیث یکی آنکه من رآنی بعد موتی فکانما رآنی فی حیاتی و من مات
فی احد الحرمین بعث فی الآمنین یوم القیمة صاحب استیعاب می گوید نمیدانم مر او را اگر این حدیث و در اصابه گفته که علما
این سخن را از صاحب استیعاب غریب پنداشته اند زیرا که غیر این چند حدیث دیگر نیز آمده و ابن السکن از طریق محمد

حاطب بن ابی بلتعه

بن عبد الرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که تزوج
میکند مومن در بهشت هفتاد و سه زوجه هفتاد از نساء جنت و سه از نساء دنیا و گفت شنید صاحب
اصابه بتحقیق یافتم سه حدیث دیگر یکی آنکه اخراج کرده است ابن شاهین از طریق یحیی بن عبد الرحمن
بن حاطب عن ابیه عن جده که گفت فرستاد مرا رسول خدا بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس نزد
او آمدم بکتاب رسول صلی الله علیه وسلم بحدیث ثانی اخراج کرده ابن منده بهمین وجه مرفوعاً من
اغتسل یوم الجمعة الحدیث ثالث اخراج کرده اورا حاکم از طریق صفوان بن سلیم از انس از حاطب
بن ابی بلتعه طلوع کرد علی بن ابیطالب رضی الله عنه یعنی برآمد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در
علی سپری بود که در وی آب بود الحدیث ظاهر این غزوه احد بود که زخمها بحضرت رسول صلی الله
علیه وسلم رسیده بود و حضرت علی مرتضی آب آورد تا بشوید آنرا و حضرت فاطمه زهرا حصیر سوخته
آورد تا بنهد بر جراحت چنانکه در مجلس گذشته والله اعلم شجاع بن وهب و گفته میشود ابی وهب
الاسدی حلیف بنی عبد شمس کنیت او ابو وهب ذکر کرده است اورا ابن اسحق در مهاجرین
سابقین اولین و در کسانی که هجرت کردند بحبشه و حاضر شدند بدر را و گفته است ابن ابی حاتم
حاضر شد شجاع بن وهب بدر او همه مشاهد را گفت صاحب استیعاب نمیدانم تا برای
روایت فرستاد اورا آنحضرت بسوی حارث بن ابی شمر غسانی چنانکه گذشت و بود نحیف
دراز کوژ پشت شهادت یافت یوم الیمامه بود عمر وی چهل و چند سال سلیط بفتح سین
مهمله و کسر لام و سکون تحتانیه بن عمرو العامری فرستاد آنحضرت نامه بدست او بسوی هوده بن علی
حنفی چنانکه گذشت گفت ابن اسحق حاضر شد با پدرش بدر را و گفته شد آنجا و ابو معشر گفته کشته
نشد و صاحب استیعاب گفته و صواب همین است انشاء الله و گفته که ذکر کرده است زبیر خبر او را که عمر
بن الخطاب رضی الله عنه پوشانید اصحاب رسول خدا را صلی الله علیه وسلم حلها و زیاده آمد یک حله
پس گفت عمر راه نمائید مرا بر جوانی که هجرت کرده باشد او بدر او پس گفتند عبد الله بن عمر پس گفت
لا بل سلیط پس پوشانید آن حله مر او را و علاء بن الحضرمی گذشت ذکر وی در ذکر کتاب ظاهرا وی هم
کاتب بود و هم رسول رضی الله عنه و ما سابقا در باب ارسال رسل از ارباب سیر نقل کردیم که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم علاء بن حضرمی را بجانب منذر بن ساوی که والی بحرین بود فرستاد و نامه نوشت از مواهب لدنیه ذکر
آن بتفصیل کرده شد و جریر بن عبد الله البجلی ارسال وی بر ذی الکلاع بود که از ملوک طایفه بود و قصه نا

شجاع بن وهب

سلیط بن عمرو

علاء بن الحضرمی

جریر بن عبد الله البجلی

در وفات او سال پنجاه و چهارم بعد از ذکر ... جریر بن عبد الله رضی الله عنه در زمان ... جمال و
فضل و کمال بود کنیت او ابو عبد الله ... الی ... [illegible] ... الیمن است
ام ... [illegible] ... ارش ... اسلام وی ... گفته اند که در ... [illegible]
... آنحضرت صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ... در ...
... [illegible] ... گفت آنحضرت ... [illegible] ... خدا ... شهر
کرد آنرا ... کرده است ... اقدی که وفات کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شهر رمضان
... [illegible] ... است و ... [illegible] ...
... صلی الله علیه و سلم ... ردای ... که خود ... او را در روی ... آورد بصحابه
گفت ... [illegible] ... است از وی رضی الله عنه گفت مرا رسول
خدا صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ... صورت ... کرده اند
... [illegible] ... است که ... آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اصحاب خود ...
... [illegible] ... گفت ... است ... گفتند ... هر کرده ... بهترین ...
ناگاه پیدا شد جریر بن عبد الله بجلی و ... بر ایشان از ثنیه پس آمد و سلام کرد بر رسول خدا صلی الله
علیه و سلم و بر اصحاب وی رضوان الله علیهم اجمعین نشستند جواب سلام وی همه یکبار بستر فراخ کرد رسول خدا صلی
الله علیه و سلم عرض ردای خود را و گفت بر این بنشین یا جریر پس نشست و اقبال آورد بر وی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحاجت وی ... برخاست گفتند اصحاب یا رسول الله بتحقیق دیدیم از تو امروز
منظر جریر را که ندیدیم هرگز از تو برای هیچ کس فرمود نعم این کریم قوم است و چون بیاید شما را کریم
قومی اکرام کنید او را و مروی است از وی رضی الله عنه گفت چون نزدیک شدم مدینه را نشاندم
شتر را ... بستم ... جامه ... خود را و ... شدم ... در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
در حالیکه خطبه می خواند پس تیز نگاه کردند مردم در من گفتم ... یا عبد الله آیا ذکر کرد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم در شان من چیزی گفت نعم ذکر کرد بحسن ذکر و اندر اثنای آنکه خطبه میخواند عارض شد
او را ... گفت بدرستی نزدیک است که درآید بر شما از این در از بهترین خداوندان یمن که بر روی
وی مسحه ملک است گفت جریر پس شکر گفتم خدا را بر این نعمت که مراد او بود جریر رضی الله عنه سعید
مطالع بدیع الجمال گویا از روی گو ماه پاره الست روایت کرده است ترمذی و نسائی از عمر بن الخطاب

و میگفت عمر رضی الله عنه که جریر از صورت یوسف بهره رسیده است و گفته جریر را که حسن صورت ... رضی الله عنه
جریر یوسف هذه الامة و گفته است جریر بود از ... رسول الله صلی الله علیه وسلم که چون می آمد نزد او وفود عرب مطلبید
جریر را پیش ایشان ... میفرستاد ... در ... آمده که بود قامت وی شش ذراع
... آمده از جریر که ... نشده رسول الله صلی الله علیه وسلم از آن گاه که مسلمان شده ام
... مرا الا که تبسم می فرمود ... آمده که گفت جریر بیعت کردم ...
نصیحت مر هر مسلمان را پس بود جریر ... بخرید ... گفت مر ... که بهای
... است ... بهای که خریده ام ... اسبی بود که هزار درهم بهای آن واقع می بود می افزود جریر تا
... آن حضرت صلی الله علیه وسلم جریر را بذی الخلصه در ... از قوم وی برای شکستن ... که
... بود و گفت یا رسول الله نمی توانم بر پشت اسب محکم نشست پس زد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه
من ... گفت اللهم ثبته و اجعله هادیا مهدیا پس رفت بذی الخلصه و شکست و سوخت
... رضی الله عنه ... جریر ... بر تمام ... فتح قادسیه
... بود ... فرستاد ... معاویه رسول ... رفت پیش وی ... آخر
داد فرقیسیا و عزلت گزید و وفات یافت سنه اربع و خمسین و قیل احدی و خمسین و آورده اند که روزی
مجلس عمر رضی الله عنه حاضر بود پس یافت در مجلس رائحه که ... از بعضی ... گفت عمر واجب است
بر صاحب این رائحه که برخیزد و وضو کند گفت جریر بن عبد الله یا امیر المومنین تمام اهل مجلس را که برخیزند و
وضو بسازند یعنی تا ستر کسی فاش نگردد و عیب وی ظاهر نگردد پس فرمود عمر همه را که برخیزند و وضو بسازند
و پسندید این را از جریر و گفت یا جریر ... بودی ... در جاهلیت و اسلام کذا ذکر فی الاستیعاب و این
اثر از امیر المومنین عمر در بعضی کتب فقهیه دیده شده بود الآن معلوم شد ... رضی الله تعالی عنه
وارضاه و مهاجر بن ابی امیة بن المغیره القرشی المخزومی برادر ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه وسلم از یک پدر
بود اسم او ولید پس مکروه داشت رسول خدا این نام را و گفت ام سلمه یا رسول الله برادر من ولید قدوم
آورده است ... مهاجر پس گفت آنحضرت ... هو المهاجر پس فهمید ام سلمه که مقصود آنحضرت
تحویل اسم ولید است ... فرستاد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مهاجر بن ابی امیه را بسوی حارث بن عبد کلال حمیری ملک یمن و عامل گردانید
... بر صدقات کنده و صدف بعد از آن والی گردانید او را ابوبکر صدیق بر یمن و اوست که ...

کرد بعضی تحسیر را بحضر موت که منتصل شده بودند در وی کفره ابان بن سعید انصاری کذا فی الاستیعاب و در اصابه گفته
که حاضر شده بدر را با مشرکان و کشته شد در و برادر [illegible] خود [illegible] و گفته است در فتوح که مهاجر تخلف کرد از غزوه
تبوک پس [illegible] اعتذار کرد [illegible] ام سلمه از جانب [illegible] در [illegible] آنحضرت [illegible] عمرو بن العاص فرستاد و او را [illegible] کسان
[illegible] مسیلمه [illegible] اصل قصه آن تفصیل باب ارسال رسل [illegible] سال ششم بعد از صلح حدیبیه گذشت
[illegible] عمرو بن العاص [illegible] ذکر کتاب نوشته شده [illegible] بن [illegible] ابن مسعود [illegible] التحتانیه [illegible] سکون العین
المهمله [illegible] بواو و ثقفی منسوب بیکی از اجداد اوست [illegible] نام او ثقیف است حاضر شد صلح حدیبیه را کافر و [illegible]
آورد [illegible] آنحضرت [illegible] سنه [illegible] بعد عود آنحضرت از طائف [illegible] اسلام آورد [illegible] بودند [illegible] پس [illegible] آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که [illegible] چهار [illegible] باقی را اذن طلبید در رجوع بوطن فرمود آنحضرت اگر [illegible]
میان ایشان [illegible] ثقیف عروه یا رسول الله من محبوب ترم نزد ایشان از ابکار ایشان و بود در میان ایشان [illegible]
محبوب و مطاع میان ایشان [illegible] رجوع کرد و دعوت کرد قوم خود را باسلام پس [illegible] چون سحر [illegible]
فجر ایستاد [illegible] در روی بود و اذان گفت برای نماز و شهادتین [illegible] خسته [illegible]
و در روایتی تیر باران کردند [illegible] و کشتند او را [illegible] گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون [illegible] خبر او را
مثل عروه [illegible] صاحب یس است که خواند قوم خود را بسوی خدا عز و جل و کشتند او را و [illegible] شهید شد [illegible] گفت
او را چه میگوئی در خون خود گفت کرامتی است که اکرام کرد مرا پروردگار تعالی و شهادتی است که راند آنرا [illegible]
[illegible] گفت او [illegible] عمر بن الخطاب رضی الله عنه و گفته است ابن عباس و عکرمه و محمد بن کعب و [illegible] و قتاده در قول حق
عز و جل و قال الذین کفروا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم مراد از قریتین مکه و طائف است و
اختلاف کرده در تعیین رجال پس قتاده گفته که مراد عتبه بن ربیعه است و عروه بن مسعود و بعضی گفته اند ولید بن
مغیره است از مکه و ابن [illegible] از طائف و قتاده گفته که ولید بن مغیره یا عروه بن مسعود ثقفی و اکثر برین اند
و در حدیث آمده است که عرض کرده شدند بر من انبیا ناگاه بود موسی ضرب از رجال گویا از رجال [illegible]
است و ضرب مرد [illegible] اللحم [illegible] عیسی بن مریم را ناگاه قریب ترلوی در شبه عروه بن مسعود است
و دیدم ابراهیم علیه السلام [illegible] شما است میخواهد نفس شریف خود را صلی
الله علیه وسلم [illegible] جبرئیل را ناگاه [illegible] ترلوی در شبه دحیه کلبی است این چار دهان را در روضه [illegible]
ذکر کرده بعد از آن میگوید و بعضی اهل سیر ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما و بعضی [illegible]
محمد بن [illegible] خبیب بن زید بن عاصم را از جمله رسولان آنحضرت [illegible] در هیچ رسولان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

اینده باشد واو اسب لبنیه امیرالمومنین علی و میمونه بن حصین و بریده و عباد بن بشیر و رافع بن مکیث
و ضحاک بن سفیان و بشیر بن سفیان و عبد الله بن البشیر که مردی آزاد بود نیز شمرده آما ابو موسی اشعری
نام او عبد الله بن قیس است مشهور است بکنیت و باسم و بکنیت مشهورتر است منسوب است باشعر که یکی از
اجداد اوست از اولاد سبا که در یمن بود از اکابر صحابه است قدوم آورد بمکه و ساکن در ان حلیف سعد
سعید بن العاص بن امیه ایستهر اسلام آورد بمکه و هجرت کرد بارض حبشه بعد ازان قدوم آورد به خیبر
با جعفر بن ابی طالب در رسول صلی الله علیه وسلم در خیبر بود مشهور این است و بعضی گفته اند که اسلام
آورد قدیما و رجوع کرد میلاد خود و هجرت نکرد بحبشه در اصابه می گوید که قول اکثر این است زیرا که
موسی بن عقبه و ابن اسحق و واقدی که از اکابر علماء علم سیر اند ذکر نکرده او را در مهاجره حبشه بعد
ازان قدوم آورد وی و جماعه از اشعریین نزدیک پنجاه کس بمدینه بعد از فتح خیبر و بعضی
گفته اند که انداخت کشتی ایشان را بسوی نجاشی در ارض حبشه قدوم آورد بمدینه پس
موافق افتاد قدوم ایشان قدوم جعفر بن ابی طالب را از حبشه و عامل گردانید او را رسول خدا
ببعض یمن از مثل زبید و عدن و والی گردانید او را عمر الخطاب بر بصره بعد از عزل مغیره بن شعبه عشرین پس
فتح کرد اهواز را و اصبهان را و همیشه بود بر بصره تا صدر وی از خلافت عثمان پس عزل کرد عثمان از ان و عامل
گردانید بر کوفه و همیشه بود والی بر این تا کشته شد عثمان رضی الله عنه فرمود ابو موسی در ان تا قصه تحکیم و
عزل کرد او را علی رضی الله عنه پس منقبض شد و انتقال کرد بمکه و گوشه گزید و اعتزال کرد از فریقین را
تا وفات یافت بمکه و قیل بالکوفه سنه اثنین و خمسین و قیل سنه خمسین و قیل اربع و اربعین و نیف و ستون
بود وی رضی الله عنه خفیف الجسم قصیر القامه چنانکه اکثر اهل دیار یمن میباشند روایت کرده است
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از خلفاء اربعه رضوان الله علیهم اجمعین و از ابن مسعود و ابی بن کعب و عمار روایت
کرده اند ازوی اولاد او موسی و ابراهیم و ابو برده و ابو بکر و امره ... مر ام عبد الله و از صحابه ابو سعید و انس
بن مالک و طارق بن شهاب و از تابعین ... الهندی و ابو الاسود و غیرهم من کبار التابعین
رضی الله عنهم اجمعین و مناقب وی بسیار است و جودوی رضی الله عنه ... بصره و اقراء ایشان و گفت
شعبی منتهی شد علم بشش کس و ذکر کرد ... موسی را ذکر کرده است بخاری ... از طریق شعبی
العلماء سته و ابن المدینی گفت قضاة است چهار عمر و علی و ابو موسی و زید بن ثابت و حسن بصری گفت
... بصره را راکبی بهتر برای اهل آن ... وی رضی الله عنه خداوند صوت حسن

بقرآن و در حدیث صحیح آمده که گفت آنحضرت لقد اوتی مزمارا من مزامیر آل داود و گفت ابو عثمان نهدی
نشنیدم صوتی از صنج و نه بربط و نه مزمار خوشتر از صوت ابو موسی بقرآن و ابو عمر رضی الله عنه چون ابو موسی
را میدید میگفت یاد ده مرا ای ابو موسی پروردگار ما را یعنی بخوان قرآن تا یاد آید پروردگار در ... سابق
گردد ... پروردگار در واقع ... چیزی که ... شوق بسوی پروردگار از استماع
... عربان خوش آوازی خوانند ... آمده است که شبی ابو موسی اشعری رضی الله عنه قرآن
میخواند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گوش مبارک بر آواز او نهاده گوش می شنید چون روز شد فرمود
چه عجب میبود اگر ای ابو موسی قرائت ترا من شنیدم و محظوظ بودم گفت ابو موسی اگر میدانستم که تو می شنوی
بهتر و آراسته تر ازین میخواندم و در حدیث صحیح آمده که زینوا القرآن باصواتکم و در روایتی بلحون العرب
ما اذن الله لشیء کما اذن لنبی یتغنی بالقرآن و در روایتی بالقرآن و آمده که لیس منا من لم یتغن بالقرآن
و کلام درین مقام سابقا در باب ... گذشت معاذ بن جبل ابو عبد الرحمن الانصاری الخزرجی
الامام المقدم فی علم الحلال والحرام از نجبای صحابه و خیار ایشان جوان مرو و علماء همتا از اجلّ
و اکرم ایشان بود و از آن کسان که تکبیر و تسبیح بر آورده شود نزد ذکر وی رضی الله عنه و از آن هفتاد مرد
حاضر شد نزد عقبه از انصار و از جماعه که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و در صحیح
ابن عمر آمده مرفوعا اقرءوا القرآن من اربعة و ذکر کرد در ایشان او را و مواخات داد رسول الله
میان او و میان عبد الله بن مسعود و قیل اخی بینه و بین جعفر بن ابی طالب و همه مسلمانان همه برادران
یکدیگر اند لیکن نسبتهای خاص و نسبتهای مخصوص رعایت فرمود و تخصیص کرد در مواخات بعضی را
وی صلی الله علیه و سلم دانا تر است بآن و تواند که او را رضی الله عنه بهر دو این عزیز مواخات داده باشد
رضی الله عنهم اجمعین و الله اعلم حاضر شد معاذ بدر را و ما بعد آنرا از مشاهد و فرستاد او را آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بسوی یمن و وی بیست و هشت ساله بود قاضی و حاکم و سپرد بوی قبض صدقات از عمالی که در
یمن بودند و حواله کرد بوی قسمت آنرا بر فقراء ... و از فضیلت معاذ است که معادل و مرادف ساخت او را
بکتاب الله و سنة رسوله و فرمود او را هنگامی که فرستاد بسوی یمن بچه حکم میکنی یا معاذ گفت بچیزی
که در کتاب خداست عز و جل گفت اگر نیابی در کتاب ... بچه حکم میکنی گفت عمل میکنم
بسنت رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت اگر نیابی در سنت رسول بچه عمل میکنی گفت عمل باجتهاد میکنم و
... برای خود پس آنحضرت ... [illegible]

الحمد لله الذی وفق رسول رسول الله بما یرضی الله و رسوله این حجت است مر سایر مجتهدان امت را در اجتهاد و معاذ امام و پیشوای
این قوم است چنانچه فرموده سید الانبیاء صلی الله علیه وسلم می آید معاذ بن جبل روز قیامت امام العلماء رضی الله عنهم
و فرموده وقتی که حاضر شوند علما پروردگار خود را باشد معاذ بن جبل پیش ایشان به یک سنگ انداز و خدا [illegible]
مباهات میکند ملائکه را به معاذ بن جبل و آمده است که هر چیز از معاذ ایمان آورد تا [illegible] حق [illegible] به صدق
و صحت آنچه فتوی داد و نوشت نامه معاذ و مهر کرد و فرمود اعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و نوشت آنحضرت
به سوی اهل یمن چون فرستاد او را با ایشان فرستاده ام به سوی بهترین کسان خود را و در روایة آمده است مروی است
گفت بودیم ما نزد ابن مسعود پس خواند ابن مسعود ان معاذا کان امة قانتا لله پس گفت فروة بن نوفل اشجعی از آنها که اهل
مجلس بود فراموش کرد ابن مسعود آیت را و از روی نسیان خواند این را پس گفت ابن مسعود فراموش نکرده ام بلکه
بطریق تشبیه معاذ بحضرت ابراهیم علیه السلام گفته ام و بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را با ابراهیم و در استیعاب این
حکایت را چنین آورده که چون خواند ابن مسعود ان معاذا کان امة قانتا لله حنیفا و لم یک من المشرکین گفت فروه
اشجعی یا ابا عبد الرحمن قول حق تعالی اینچنین است ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا پس اعاده کرد ابن مسعود ان معاذا
کان امة و چون دیدم که اعاده کرد دانستم که تعمد خوانده است نه نسیان پس سکوت کردم پس گفت ابن مسعود
میدانی که امت کیست و قانت چیست گفتم الله و رسوله اعلم گفت امة آن کسی است که تعلیم می کند خیر را و اقتدا
کرده شود بوی و قانت مطیع مر خدای را و چنین بود معاذ بن جبل معلم خیر مطیع مر خدای را تعالی شانه و رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم و آورده اند که چون فرستاد آنحضرت او را به یمن گفت حلال است برای تو هدیه اگر
بفرستد کسی برای تو هدیه قبول کن آنرا و چون وداع کرد آنحضرت معاذ را دعا کرد برای وی نگه دارد
ترا خدای تعالی از پیش تو و از پس تو و از یمین تو و از شمال تو و فرمود بدرستی که من دوست میدارم ترا ای
معاذ بگو بعد از نماز کلمه یا رب اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و [illegible] در حلیه در وصف او گفته
امام الفقهاء و [illegible] اکثر العلماء و حاضر شد عقبه را و [illegible] مشاهد را همه بود از فضلاء و اتقیاء و حکماء و [illegible] و سخا
و بود جمیل و وسیم یعنی حسن [illegible] روشن روی درخشنده دندان اکحل العینین
و گفت کعب بن مالک بود جوان جمیل سخی از بهترین [illegible] قوم خود سوال نمی کرد از خدا هیچ چیز را مگر
آنکه می داد او را و گفت واقدی [illegible] حاضر شد مشاهد را [illegible] و روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم احادیث و روایت کرده از وی عمرو بن العاص و ابن عمر و عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الله
بن ابی اوفی و انس بن مالک و [illegible] انصاری و جابر بن سمره و غیر ایشان از صحابه و جماعه کثیره

شأن امام العلما روز قیامت

بیشتر از بسیار تابعین بود وی رضی الله عنه در غایت سخاوت نگاه میداشت چیزی با وی نبود همیشه مدیون بود تا آنکه
مستغرق گشت دین تمام مال او را ایشان نزد آن حضرت آنچه بود از غرمای وی که عفو کنند پس ابا آوردند
اکثر ... پس از بهر کسی برای او ترک نکردند برای معاذ از جهت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و ... آورد معاذ از یمن در خلافت ابوبکر رضی الله عنهما پس بیرون رفت بسوی شام و گفت عمر بن الخطاب
به ابوبکر ... آمد معاذ تا ام تحقیق محتاج شد مردم ... مدینه و اهل آن در رفقه و آنچه در دست وی بود داده
من ... حقیقت تمام کردم ابوبکر را که نگاه دارد او را از جهت حاجت بسوی او پس ... ابوبکر گفت هیچگونه
نگه دارم مردی را که میخواهد شهادت پس گفتم ... داده می شود ثواب شهادت را حال آنکه بر فراش
در خانه خود است و عامل گردانید او را عمر بر شام بعد از فوت ابی عبیده بن الجراح پس وفات یافت در زمان
در طاعون عمواس بفتح عین و میم و سکون را و فتح دال نام موضعی است بشام سنه ثمان عشر و قیل سبع
عشر و بود عمر وی سی ... یا سی و چهار یا سی و هشت و عمواس قریه است میان رمله و بیت المقدس
و عامل گردانید بعد از وی عمرو بن العاص را و چون رسید مردم را طاعون برخاست عمرو بن العاص و گفت
مردم متفرق شوید از وی که وی در حکم آتش است گفت معاذ بن جبل عجب گول بوده تو و ... تو گمراه تر
از حمار اهل تو شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که میفرمود این رحمة است مر این امت را خداوندا
یاد کن معاذ را و اهل ... را در کسانیکه یاد کنی ایشان را درین رحمت و در روایتی آمده است که چون
حادث شد طاعون گفت معاذ خداوندا این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا محروم مگردان از آن معاذ
و اهل او را از آن پس چون رسید طاعون ذات شریف او را می گفت نزد موت خود اخنق خنقک
و سخت گیر چنانکه میخواهی فوعزتک لتعلم انی احبک پس سوگند بعزت تو که میدانی که من دوست میدارم
ترا او کما قال والله اعلم و روایت کرده شده است که زنی بود که غایب شد ... بود زوج وی دو سال و چون
قدوم آورد و تحقیق حامله یافت زن خود را پس ... بسوی عمر ... امر کرد ... رجم وی پس گفت مر او را
معاذ اگر هست ترا حکم و ولایت بر زن ... پس گفت عمر نگاه دارید تا بزاید
پس زائید کودک دو ساله را ... دید او را پدرش ... شناخت شبه را در وی و گفت ابنی و رب الکعبة پس
رسید این خبر عمر را و گفت عاجز آمدند زنان که بزایند مانند معاذ اگر نمی بود معاذ هلاک میشد عمر و بود
معاذ رضی الله عنه که فتوی می داد مردم را در حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم و در زمان ابوبکر و عمر

رضی الله عنهما و روایت کرده اند که چون حاضر شد معاذ را وفات گریه کرد هر که در گرد او نشسته بود گفت چه
چیز ترا بگریه آورد گفت مرا آگاه ساختند که بعد از من علمی که نزد شما می گردید تو گفت علم و ایمان بجای خود است تا روز قیامت
هر که طلب کند علم و ایمان را بیابد انها از کتاب و سنت پس عرض کنید هر کتاب هر کلام را و عوض کنید
آنرا بر هیچ کلامی و طلب کنید علم را نزد عمر و عثمان و علی و اگر گم کنید ایشان را طلب کنید
و ابن مسعود و سلمان الخیر و ابن سلام که یهودی بود پس اسلام آورد شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
که گفت عبد الله بن سلام عاشر عشره است در آمدن بهشت و بپرهیز کنید از اجتناب نمائید از زلت عالم
بلکه حق را از هر که بیارد آنرا قبول کنید و باطل را بر هر که بیارد آنرا انکار نمائید کذا در روایت است
از ابن المسیب که عمر بن الخطاب فرستاد معاذ را ساعی بر بنی کلاب که قسمت کند در ایشان و بگذارد چیزی
را پس قدوم آورد بکلیمی که بسته بود با خود آنرا بر گردن خود نهاده پس گفت زن وی می آئی تو از جائی که
می آیند عامل دیگر آوردند از اشیا برای اهل و عیال خود تو چه آوردی گفت بود با من ضاغط از جانب خدا
یعنی نگهبانان گفت بودی تو امین نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر بر تو قصه
فرستاد پس ایستاد زنش در میان زنان دیگر و حکایت کرد از عمر پس رسید این حکایت عمر را پس خواند
معاذ را و گفت یا معاذ من کی فرستادم بر تو ضاغط را گفت یا امیر المؤمنین نیافتم چیزی را که عذر خواهی
کنم با آن زن مگر این سخن که گفتم آنرا بغرض رد کنایت پس خنده کرد عمر و داد او را چیزی و گفت
راضی گردان باین زن را گفت ابن جریر قول معاذ ضاغط مراد بآن علم پروردگار خود را داشت و مراد
رضی الله عنه مناقب است و دراز است ذکر آن و بود از بندگان خاص و مقربان درگاه الهی رضی الله عنه
و از آنجمله زبیر بن مجحس دیگر ابن محصن در استیعاب می گوید برده دیگر گفته می شود و زبیر بن اسد حنفی مراد است
فرستاد او را مسلیمه کذاب در جماعه که در میان ایشان بود ابن النواحه بسوی نبی صلی الله علیه و سلم پس اسلام
آورد از میان ایشان و ایرة بن محجن دیگر سند خزاعی مراد او را صحبت واو ست که فرستاد او را رسول
خدا صلی الله علیه و سلم بسوی فیروز دیلمی و جیشش دیلمی بیمن تا بکشد اسود عنسی را که دعوی نبوت کرده
رنیت کرده شده است از ابن عباس که رسول خدا صلی الله علیه و سلم اسود و مسیلمه و طلیحه را سلب
و باز داشت ادراخیری که بود دعوی از رجوع او قبائل را زنده او و نصرت دین او گذا در استیعاب
زبیر بن مجحس یا ابن محصن بود که از رسولان آنحضرت معلوم می شود که زبیر بن اسد حنفی نیز مرسی بود
که مرا او را صحبت است و در اصابه گفته است و طرزین اسد حنفی آورده بود از آن و ولید بن مجحس کلبی آورده

وهر دو را صحبت اثبات کرده واز براء بن عازب آورده که گفت مرا رسول خدا چون قدوم آوری انصار السبب
بدرستی مسجدی که مقابل جبل است بصیغا بگذار در وی نماز پس چون کشته شد اسود کذاب گفت مر من صحبت
کرام کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نماز گذارم در وی و در ذکر و بر بن مسهر فرستادن مسیلمه و را و ابن اثیر
گفته آمد که معاف حنفی را بقدوم آوردن ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شهادت بر صدق رسول ولکن
مسیلمه نیز ذکر کرده است قتل بر و حبیب بن زید بن عاصم انصاری مازنی نجاری برادر عبدالله بن زید همراه شد
بدر و احد و خندق را ذکر کرده است و ابن اسحق از لحاظ ان عقبه و فرستاد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم کذاب یمامه و بر مسیلمه چون میگفت با وی آیا گواهی میدهی که محمد رسول خداست میگفت نعم و چون
میگفت گواهی میدهی که من رسول خدایم میگفت من کرم نمی شنوم چند بار همچنین کرد پس کشت او را مسیلمه
لعنة الله علیه و پاره پاره کرد اعضائی او مرد ... رحمة الله علیه و چون روز یمامه شد بیرون آمد برادر
او عبدالله بن زید و مادر او و نذر کرده بود که غسل نکند تا کشته شود مسیلمه را تمام شد اسمائی که در روضة الاحباب
مذکور است و اسمائی دیگر است که در مواهب لدنیه ذکر کرده است آنرا نیز بیاریم اول عباد بن بشر
انصاری ... مزینه فرستاد عباد بفتح عین و تشدید موحده و بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری
اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر پیش از اسلام سعد بن معاذ و حاضر شد بدر را و احد را
و مشاهد را همه و بود که خدمت می کرد آنحضرت را بسیار و حراست میکرد ... درین بهت در ... شهادت
یافت چنانکه گذشت دیگر بریده که او را با کعب بن مالک بغفار و اسلم فرستاد و نیز در ذکر کتاب مذکور شد
دیگر رافع بن مکیث بفتح میم و کسر کاف و سکون تحتیه و آخر مثلثه جهنی حاضر شد بیعة الرضوان را و بود یکی
از آنها که بر میداشت الویه جهینه را روز فتح و استعمال کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صدقات
قوم وی جهینه ... حاضر شد جابیه را باشد مر او را نزد ابی داود یک حدیث است از طریق ولد وی حارث
بن رافع از رافع در حسن الملکه اینچنین است و ابو عمر در استیعاب گفته رافع بن مکیث جهنی برادر جندب
بن مکیث حاضر شد حدیبیه را روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت بیرون آمد آتشی که براند مردم را
بسوی محشر ... کرده است ... ابی داود رافع ... دیگر ضحاک بن سفیان بن عوف بن ابی بکر بن کلاب
... کرده می شود با ابوسعید ابن حبان و ابن سکن گفته که مر او را صحبت است و ابو عبید گفته صحبت دارد
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم و منعقد کرد مر او را آنحضرت لوا و گفت واقدی بود بر صدقات قوم خود بنی کلاب و دا
گردانید سر قیس ... معدود است در اهل مدینه و بود از شجاعان شمرده میشد تنها باینده صد سوار فرستاد

آنحضرت او را بر بریده و نوشت به سوی وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که باز گرداند او را شیم ضبابی که گشته
شده بود بخطار و در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم گواهی دادند مدائن صحابه ام نزد عمر رضی الله عنه از دیت در وسیله
اخرجه اصحاب السنن و این حدیث مذکور است در مشکات و در روایت آورده است حسن بصری و بوده است
شاب ایستاده می بود بر سر مبارک آنحضرت حمایل کننده سیف خود را و با این حدیث اگر او را بر چهره براس که نه
بهم می شد دیگر بشر بن سفیان بکسر بای موحده و سکون معجمه کعبی و گفته می شود عدوی فرستاده او را آنحضرت
بر بنی کعب دیگر عبد الله بن اللتبیه بضم لام و بفتح نیز آمده و فتح مثناة و سکون حرف موحده است ذاتیه بهمزه یا بر
لام نیز می گویند اما صحبت نرسیده و در روایة است از ابی حمید ساعدی که مردی بود از ازد که او را ابن لتبیه
می گفتند عامل گردانید او را آنحضرت بر صدقه بر بنی ذبیان بضم دال و سکون با و بیا تحتانیه در آنجا ارباب
اموال هدایا برای وی فرستاده بودند و چون باز آمد از آنجا که رفته بود گفت مسلمانان این برای شماست
یعنی این اموال صدقه که آورده ام برای شماست و این برای من است یعنی هدایا که مردم به من فرستاده اند
برای من امانت و دیانت و رزیده و آن هدایا را بخانه نبرد با صحابه گفت که چون به آنحضرت خبر رسید و تجویز کند که
دارم چون به آنحضرت خبر رسید خطبه خواند و حق حمد و ثنای باری تعالی بجای آورد و گفت اما بعد من می فرستم
مردی را از شما به کارها از آنچه ولایت داده است خدا تعالی مرا بدان پس می آید یکی از شما و میگوید این برای
شماست و این پیشکش است که به من فرستاده شده است چرا ننشست در خانه پدرش یا خانه
مادرش پس دیده میشد و معلوم می گشت که پیشکش فرستاده میشد برای وی یعنی این پیشکش که فرستاده اند
برای وی لواسطه و وسیله عمل است و داخل آن و در حکم اوست بعد از آن فرمود سوگند بخدای که
بقای ذات من در دست قدرت اوست نگیرد هیچ یکی یعنی ناحق از این مال زکوة چیزی را مگر بیارد
روز قیامت بگردن خود برداشته در حالی که آواز می کند و فریاد بر میدارد خواه شتر باشد یا گاو و یا گوسفند
پس برداشت هر دو دست مبارک خود را تا دیدیم سفیدی بغلهای شریف را و گفت اللهم هل بلغت
اللهم هل بلغت رواه البخاری و مسلم دیگر عیینه بن حصین فزاری که بر بنی تمیم فرستاد و این عیینه بن حصین از
غلاظ جفاة عرب و مؤلفة القلوب بود و الله اعلم بحسن الاسلام ذکر از وی در مواضع متعدده کرده
است که دال است بر خشونت و غلظت و جفای اوست بجهانکه اکثر بنی تمیم این حال داشته اند غیر از حسین
بشر بن سفیان کعبی را که مذکور شد بر بنی کعب ماخذ صدقات ایشان فرستاده بنو کعب را امر کرد
تا مواشی خود جمع کردند و زکوة آن بگذرانند بنی تمیم بجهت خست و لوم که داشتند آن اموال بسیار نمود

نمود و با بنو کعب گفتند مرا … اموال بوده یکبار رمه که … بنو کعب گفتند ما مسلمانیم بدین اسلام گشته ایم
و در دین ما زکوة باید … تمیمیان گفتند بخدا سوگند که یک شتر از اینجا بیرون نتوانید برد … شدند و بجنگ برخاستند
و بشر بن سفیان قرار بر فرار نهاده بمدینه آمد چون این واقعه بعرض حضرت رسید و امر است که بر قوم تمیم مردم بفرستد
دیگر … که بر تمیم برود و از ایشان انتقام کشد عیینة بن حصین بجهت شقاوت و عداوتی که با بنی تمیم داشت
گفت من این کار را سرانجام نمایم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پنجاه سوار از مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و بر قوم
تمیم … بر سر ایشان رفت و تاخت آورد و تاراج کرد و زنان و فرزندان ایشان را برده ساخت … نزد آنحضرت
آوردند و مفاخرتها نمودند القصه طولها داد اول ذکر وقایع سال نهم گذشت این چند نفر بود که در بعضی کتب
در رسل آورده اما پوشیده نماند که اینها را داخل رسل داشتن موجه و مناسب نیست ایشان را داخل عمال
باید داشت و عنوانی دیگر برای ذکر عمال بود چنانکه در روضة الاحباب گفته

باب نهم در ذکر عمال آنحضرت

بر … صدقات و امثال چند نفر بودند یکی عبد الرحمن بن عوف ابو محمد قرشی زهری رضی الله
عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب ولادت یافت بعد عام الفیل بده سال و بود نام او در جاهلیت عبد الکعبه
یا عبد عمرو پس نام کرد آنحضرت عبد الرحمن و مادر او شفا بنت عبد عوف بن حارث بن زهره اسلام آورد وی … در
قدیما بر دست ابو بکر صدیق و هجرت کرد بحبشه هجرتین و حاضر شد مشاهد را همه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
ثابت ماند روز احد و نماز گذارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلف وی در غزوه تبوک … چنانکه مذکور است
در حدیث آنست که آنحضرت بسفر رفته پس دیر کشید آمدن وی صلی الله علیه وسلم تا وقت نماز شد پس صحابه ترس …
گردند … عبد الرحمن را امام کرد یک رکعت باقی مانده بود که حضرت علیه السلام در رسید عبد الرحمن خواست
که پستر آید حضرت اشارت کرد بوی که بحال خود باشد پس گذارد آنحضرت یک رکعت با وی و تمام کرد چیزی
که مسبوق شد بدان … وی رضی الله عنه از اغنیای صحابه هجرت کرد بمدینه و مفلس شد او را از غنا و چیز
هم بمدینه از راه تجارت آورده اند که یار او از انصار که مواخات داده بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
او را با وی گفت که من دو زن دارم و باغهای متعدد یک زن را … طلاق دهم و باغی …
… گفت عبد الرحمن برکت دهاد … خدا تعالی در ازواج تو و اموال تو و زیاده گرداناد مرا راه بازار نما
… پس درآمد وی رضی الله عنه ببازار و خرید و فروخت کرد چندان که شایسته … کار وی …
… از غنا رسید که در شمار نیاید چنانکه مشهور است آورده اند که چون وفات یافت و بود او را چهار
زن پس صلح کرده شدند آن زنان از ثمن که نصیب ایشان است از میراث … رسید باشد

هشتاد هزار درهم و بعضی گفته‌اند بر شصت هزار دینار والله اعلم و وصیت کرد برای اهل بدر برای
هر یک چهارصد دینار و تصدق کرد یکباری چهار هزار دینار و دیگر بار چهل هزار دینار و دیگر بار ... هزار و چهار هزار در راه
خدا به پانصد اسپ و پانصد راحله و بود وی رضی الله عنه که مواسات میکرد ازواج آنحضرت را بعد از وی صلی
الله علیه وسلم و اشارتی از حضرت صلی الله علیه وسلم باین معنی واقع شده بود عایشه رضی الله عنها میگفت
پسر عبد الرحمن بن عوف را خدا بنوشاند پدر ترا از رحیق سلسبیل جنت که مواسات کرد با ازواج پیغمبر را
و تحدیث کرد عایشه که شنیدم پیغمبر خدا را که می گفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که ... می رود در بهشت
بطریق حبو یعنی مثل بر سرین کودک پس تصدق کرد بشکرانهٔ این نعمت کاروانی آمده بود از شام
تمام و در روایتی چنین آمده که عایشه در خانه خود بود ناگاه شنید آوازی را که جنبید و لرزید بدان مدینه
پس پرسید عایشه که چیست این آواز گفتند کاروانی آمده است مر عبد الرحمن بن عوف را از شام
و بود هفتصد شتر پس گفت عایشه رضی الله عنها آگاه باشید که من شنیدم رسول خدا را که می گفت دیدم
عبد الرحمن بن عوف را که می آید در بهشت مثل غزیدن کودک پس رسید این بعبد الرحمن بن عوف پس آمد نزد
عایشه و پرسید او را از آنچه رسیده بوی پس تحدیث کرد عایشه پس گفت عبد الرحمن عایشه گواه میگیرم
که این شتران همه با بارهای خود و بالانهای خود و کلیمهای خود در راه خداست رواه احمد و ابو نعیم و آمده است
که یکباری آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی گفت که ای ابن عوف تو از اغنیائی و در نمی آئی بهشت را مگر
غزیدن کودک قرض بده خدای را که گشاده گرداند پایهای ترا گفت چه چیز قرض دهم یا رسول الله خدا را فرمود
بیرون آئی از آنچه تو در آنی از اموال گفت آیا از تمامهٔ اموال یا رسول الله فرمود نعم پس برخاست بقصد
آنچه فرموده بوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی وی گفت آمد مرا جبرئیل و گفت
امر کن ابن عوف را که مهمانی کند مهمانان را و اطعام کند مساکین را و بدهد سایل را و ابتدا کند باهل و عیال
خود و چون چنین کند خواهد شد بن مهذب تزکیهٔ آنچه در دست اوست رواه ابن عدی و ابن عساکر و گفت
آنحضرت ام کلثوم بنت عقبه امرأة عبد الرحمن بن عوف را نکاح کن سید المسلمین را یعنی عبد الرحمن بن عوف را
و روایت کرده اند ابو نعیم و ابن عساکر گفته میشد عبد الرحمن بن عوف حواری النبی صلی الله علیه وسلم
و بود وی رضی الله عنه یکی از آن ده تن که بشارت داد ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم
به بهشت و بود طویل باریک بشره سفید مشرب بحمره ضخم الکفین و ... بسبب آنچه
رسیده بود او را روز احد جراحتها بیست یا زیاده و در رسید بعضی از آنها با ...

پس آنگاه بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت ... گردیدی و فرشتگان ... و بود وی رضی الله عنه گفته که ...
در قصه ... رسول خدا صلی الله علیه وسلم ... ابی بکر و عمر و عثمان آنچه شنیده بود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و بود میان وی و میان خالد بن الولید چیزی از آنچه میباشد میان مردم از بشریت پس گفت رسول
خدا صلی الله علیه وسلم با خالد مگذارید اصحاب مرا اگر انفاق کنی مثل احد ذهب نفقه کنی قیراط قیراط در راه خدا نمیرسد
ترا بایمرد ... شبانگاه عبدالرحمن آنکه در راه خدا کرده رواه ابن عساکر و روایت کرده است
وی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از عمر و روایت کرده از وی ابن عباس و پسرانش ابراهیم و حمید و
ابوسلمه و ... عبدالرحمن بن عوف از ائمه دین و کبار اعلام است و خواهرزاده او مسور بن مخرمه
و غیرهم وفات سنه اثنتین و ثلاثین و دفن بالبقیع وله اثنان و سبعون و قیل خمس و سبعون و قیل ثمان
و سبعون روایت کرده شده است که عثمان رضی الله عنه مریض شد و نوشت خلافت را بعد از خود
برای او پس دعا کرد عبدالرحمن که بمیراند او را خدای تعالی پیش از عثمان پس مرد بعد از شش ماه
از دعا او و گفت علی رضی الله عنه هنگامی که مرد عبدالرحمن بن عوف اذهب ابن عوف فقد ادرکت
صفوها و سبقت رنقها ... روایت است از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف گفت بیهوش گردید
عبدالرحمن بن عوف در مرض موت و چون بهوش آمد گفت آمدند مرا دو فرشته شدید غلیظ
پس گفتند بیا تا ما محاکمه کنیم ترا بسوی عزیز امین پس ملاقات کردند ایشان را فرشته دیگر و گفت کجا
میبرید او را گفتند محاکمه میکنیم او را پس گفت این فرشته آن دو فرشته را بگذارید
او را که وی از کسانی است که سابقه سعادت دارد و حال آنکه وی در شکم مادر بود رواه ابونعیم
و قصه اسلام عبدالرحمن بن عوف چنانکه روایت کرده است حمید بن عبدالرحمن بن عوف
از پدرش آنست که گفت شنیدم پدر خود را میگفت مسافرت کردم بجانب یمن پیش از بعثت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بیک سال پس نزول کردم بر عسکلان بن عواکن حمیری و بود وی شیخ کبیر که
تحقیق درازی داده شده بود او را در عمر تا آنکه گشته بود مانند جوزه و بودم من نزد او و هر گاه قدوم
می آوردم بروی پس میپرسید مرا از مکه و میگفت آیا ظاهر شده در میان شما مردی که مر او را نبأ
بوده باشد آیا مخالفت کرده یکی از شما بر شما در دین شما و من میگفتم نی تا قدوم آوردم آن قدوم
که مبعوث شده بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت مرا آیا بشارت ندهم ترا ببشارتی که
بهتر است از تجارت گفتم بلی گفت ... خدای تعالی برگزیده است از قوم تو پیغمبری و فرستاده

بعثت ... وی کتاب را که نهی میکند از اصنام و میخواند باسلام و امر میکند بحق و اثبات می کند آنرا و نهی میکند
از باطل و ابطال میکند آنرا وی از بنی هاشم است و شما اخوان او ئید ای عبدالرحمن پوشیده دار و اقوه را
و تعجیل کن رجعت را برو تقویت کن او را و تصدیق کن او را بردار این ابیات از من بسوی او **ابیات** اشهد بالله
ذو المعالی و فالق اللیل و الصباح انک فی السر من قریش یا ابن المفدی من الذبائح ارسلت تدعوا الی
یقین ترشد للحق و الفلاح هذکرو المسبح کنی عن کره السیر و الرواح نصرت خیر من یطا الارض بین یدیه
من فوق خیاحی اذ نادی بالدیار بعد فانت حرزی و مسراحی اشهد بالله رب موسی انک ارسلت بالبطاح
فکن شفیعی الی ملیک یدعو البرایا الی الفلاح گفت عبدالرحمن پس یاد گرفتم این ابیات و رجوع کردم و قدوم
آوردم بمکه پس ملاقات کردم ابوبکر را و خبر دادم انخبر را گفت این محمد بن عبدالله مبعوث گردانیده است
او را خدای تعالی بسوی خلق پس بیا پیش او پس آمدم پیش او و وی در خانه خدیجه بود پس طلب اذن کردم که در آیم
بروی و چون دید مرا خنده کرد و گفت من می بینم روی روشن را امید میدارم برای او خیر را چیست خبر پیش تو
ای ابا محمد گفتم چه چیز می پرسی ای محمد گفت آورده توامانتی را که فرستاده است ترا بسوی من مردی برسالت
پس بیار آنرا و بگو و بدان و آگاه باش که ابا حمیر از خواص مومنانند گفت عبدالرحمن پس اسلام آوردم و شهادت
دادم که لا اله الا الله محمد رسول الله خواندم بروی آن شعر را و خبر دادم او را بانچه گفته بود آن مرد حمیری پس گفت
آنحضرت بسا ایمان آرنده بمن که ندیده است مرا و تصدیق کننده مرا و حاضر نشده است مرا انجماعه برادران منند
رواه ابن عساکر ذکر کرده است این حدیث را حافظ سیوطی در جمع الجوامع رحمه الله علیه دیگر عدی بن حاتم بن
عبدالله بن سعد الطائی که بر بنی طی و بنی اسد فرستاد جواد بن جواد کنیت او ابو طریف است و بود نصرانی
پس اسلام آورد و بود عزیز شریف فاضل کریم در قوم خود خطیب حاضر الجواب روایت کرده شده است
از وی که گفت در نیامد بر من اذان بازکه من اسلام آوردم وقت نماز هرگز مگر آنکه من مشتاق بوی بودم و در روایتی
مگر آنکه بر وضو ام و بعد از آنحضرت ... قدوم ... کرد برابوبکر بصدقات قوم خود در ایام ردت و ثابت ماند بر اسلام
و منع کرد قوم خود را و طایفه دیگر را با ایشان از ردت و ثابت داشت ایشان را بر اسلام و حاضر شد
فتوح و عراق را و پیشتر ساکن کوفه بود و حاضر شد با علی بن ابیطالب رضی الله عنه جمال را و کور شد
یک چشم او درین روز و حاضر شد روز صفین و نهروان و وفات یافت بکوفه ... و ستین و ...
عمر وی صد و بیست سال را و از ابوحاتم سجستانی در کتاب معمرین صد و هشتاد نقل کرده ... قول
اول ... اشبه اقرب بصواب است و آورده اند از وی که گفت در نیامدم بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم هرگز

هرگز نگذاشته که توسیع و تفسیح کرد آن حضرت برمن یا جنبید و در آمدم بر وی روزی در خانه وی صلی الله علیه
وسلم و خانه مبارک پر بود از اصحاب پس توسیع کرد برای من نشستم من بر پهلوی شریف وی صلی
الله علیه وسلم و روایت کرده است شعبی از عدی گفت آمدم عمر بن الخطاب را در جماعه از قوم خود پس اقبال کرد
عمر بر وی و اعراض کرد از من پس پیش آمدم او را و گفتم یا امیر المؤمنین می شناسی مرا گفت نعم ایمان آوردی تو وقتی که
کافر شدند مردم و شناختی تو حق را وقتیکه نشناختند ایشان وفا کردی تو وقتیکه غدر کردند ایشان
و روی آوردی تو وقتیکه پشت دادند مردم و اول صدقه که رسید اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم صدقه طی
بود و روایة کرده است عدی بن حاتم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی جماعه از بصریین و کوفیین
مثل همام بن الحارث و عامر شعبی و ابو اسحق همدانی و خیثمه بن عبد الرحمن و آمده است در روایات که در صید سگ معلم
… می کرد وی شکار را و بر آمد انحضرت بشارت داد که شکار میرفت تا وادی عقیق و آورده اند که شخصی از
صد درهم سوال کرد گفت … حاتم باشم و از من صد درهم طلبی والله نمیدهم ترا آنرا و نیز آورده اند که
شاعری خواست که او را مدح کند گفت آهسته باش نخست من بنگرم که در خانه من چه هست تا موافق آن ترا
مدح گوئی رفت هرچه در خانه بود از نقد و جنس و عبید و افراس همه را به وی داد و باقی احوال طاقت
وی رضی الله عنه و قصه اسلام وی و وفد طی در ذکر وفود گذشت دیگر عیینه بن حصین بن فزاره …
فزاری و را در اول ذکر وقایع سال نهم گذشت که انحضرت در مستهل محرم … عمال تعیین کرد تا …
که آورده اند برند و صدقات اموال ایشان بگیرند و بیارند یکی از ایشان بشیر بن سفیان الکعبی بود که او را بر بنی
کعب … فرستاده در آن آوان که بشر بنو کعب را دریافت و زکوات ایشان را جمع کرد تا بیارد بنو تمیم
بجهت دنائت و خساست و بقیه جهالت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن … ایشان …
آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود و با بنو کعب گفتند که چرا … اموال خود را می گذارید و با محمد می دهید
که از میان شما بیرون برند تا آخر قصه که ذکر آن گذشت و عجب … الا حباب ابن بشر بن سفیان
را در اینجا در میان عمال ذکر نکرده مگر بجهت آنکه در رفت و کار … تا در … آمد و چه کار کند که …
سریه نمود و با عیینه بن حصین سریه بود و لهذا او را سریه عیینه بن حصین نام برده اند و آن چنین کسی را که از عمال …
در … بعد از شرح احوال این جماعه که مذکور اند احوال آنها را نیز ذکر کنیم انشاء الله تعالی دیگر
ایاس بن قیس … که فرستاد و را بر بنی اسد این اسم در این کتب نیافتیم والله اعلم دیگر ولید بن
ابی معیط بر بنی المصطلق فرستاد برادر مادری عثمان بن عفان کنیت او ابو وهب اسلام آورده …

دیگر عیینه بن حصین

برادر وی خالد بن عقبه نیز در استیعاب شیء از احوال ولید بن عقبه گفته و قصه فرستادن بنی المصطلق
گذشته است و آورده اند که چون فرستاد وی را بنی المصطلق برای اخذ صدقات ایشان بیرون آمدند برای
استقبال او با بسیار و سلاح بسیار پس ترسید از ایشان پس برگشت و آمد و خبر داد که ایشان مرتد شده اند
و ابا آوردند از ادای صدقه پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خالد بن ولید را به ایشان تا تحقیق حال
ایشان نماید پس خبر آورد خالد که ایشان متمسک اند باسلام پس نازل شد یا ایها الذین آمنوا ان
جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا الآیة و در زمن عثمان بن عفان رضی الله عنه در آمد در جملهٔ ...
رضی الله عنه والی گردانید او را بکوفه و عزل کرد سعد بن ابی وقاص را که در زمان عمر بن الخطاب
والی کوفه بود پس ... آمد ... چون آمد ولید بکوفه گفت سعد نمیدانم که تو کیستی
و عامل شدی بعد از ما یا احمق و نادان شدیم بعد از تو و گفت ... ای ابو اسحاق ... خود را
... و ابو اسحاق کنیت سعد بن ابی وقاص است ... دولت ... زیرکی
و شام ... با دیگری و گفت ... ملک ...
مسعود نیز آورده اند که چون قدوم آمد ولید بکوفه و گفت نمیدانم که تو صالح شدی بعد از ما یا مردم
فاسد شدند و در استیعاب و اصابه آورده اند که بود ولید بن عقبه شاعر فصیح جواد کریم حلیم شجاع و بود از
مردان قریش و سراة ایشان ولیکن اخبار سوء حال و قبح فعال او بسیار آمده و شهرت گشته و شرب خمر
از وی به ثبوت رسیده و در صحیحین مذکور شده پس حد شرب زد او را عثمان رضی الله عنه و عزل کرد و در
صحیح البخاری گفته که عثمان علی مرتضی را فرمود که حد بزند او را و در استیعاب از ابن شوذب آورده که نماز گذارد ولید
باهل کوفه صلوة صبح را چهار رکعت پس نگریست بجانب قوم و گفت زیاده کنم بشما پس گفت عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه همیشه هستیم ما با تو در زیادت از امروز و در اصابه گفته که میگویند که بعضی از اهل کوفه گواهی
دادند بر ولید بغیر حق و ابن عبد البر گفته که اخباری که آورده درین باب منکر است والله اعلم حارث بن عوف
حارث بن عوف مزنی ... مرة از فرسان عهد جاهلیت بود و چون مبعوث شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باقیمانده بود بر وی دیه ای از دماء قوم و بدهم و بدر کرد آنرا اسلام و آورده اند که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم خطبه کرد دختر او را پس گفت وی راضی نیستم من به تزویج او ... قد
زیرا که بوی برص است و در واقع نبود پس رجوع کرد از پیش آنحضرت و بخانه آمد دید دختر خود را که
برص ... پس تزویج کرد او را ابن عم او زید بن حمزه مزنی و زائید آن دختر ... را که مشهور شد

با بنی آن بسیار در وفد بنی مره سیزده مرد آمده رئیس ایشان حارث بن عوف بود و این در
رقتی از طرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم از تبوک پس نزول کردند در دار بنت الحارث بعد
از آن بر خیزند در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت در مسجد بود پس گفت حارث یا رسول الله ما قوم
تو ایم و ما قوم از اولاد لؤی بن غالب پس فرستاد آنحضرت بر بنی مره عرض کرد حارث که بفرست
یا رسول الله همراه من مردی را که دعوت کند بدین تو و مرا در انگاه با ایشان پس فرستاد با وی مردی را از
انصار پس کشته اورا قوم حارث و نتوانست حارث منع کرد ایشان را از وی پس آمد حارث و اعتذار
نمود حسان بن ثابت ابیات گفت ناظر بعدم قبول اعتذار حارث پس آمد حارث نزد آنحضرت
و گفت یا رسول الله من پناه میخواهم بتو از زبان حسان بن ثابت پس قبول اعتذار وی کرد و فرستاد
قاتل شتر انرا در دیت مقتول پس قبول کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر انرا و سپرد آنها
بسوی قوم آن مرد انصاری دیگر مسعود بن جبل الصبیغه تصغیر رجل اشجعی بر اشجع و بنی عبد الله
بن غطفان بفتح غین معجمه وطاء مهمله و بنی عبس بفتح عین و سکون باء بود وی قاید اشجع یوم الاحزاب
بر مسلمانان بعد از آن اسلام آورد پس نیک شد اسلام وی ذکر کرد آنرا ابوجعفر طبری کذا فی الاستیعاب
دیگر انجم بن سفیان بر عذره بضم عین و سلامان و بلی و جهینه ذابی بضم همزه و سکون موحده و این اسم را نیز
در تجرید نیافتیم و لکن ذکر این قبایل و ارسال عمال و سرایا بجانب ایشان مذکور است اسلم عباس
بن مرداس بکسر میم و سکون دال [illegible] متقدم بر را بر بنی سلیم این اسم را نیز نیافتیم نعم ذکر عباس بن مرداس
بتقدیم را [illegible] در مؤلفة القلوب و شاعر است در ماسبق بکرار گذشته است و گویند که وی خمر را
[illegible] بر خود حرام ساخته بود اما عمل داری او معلوم نشده و در نسخه مصححه روضة الاحباب عباس بن مرداس
بتقدیم دال بر را نوشته اند و الله اعلم لبید بن جاصب بر قبیله دارم بکسر را این اسم را نیز نیافتیم عامر
بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعه العامری الکلابی بر بنی عامر بن صعصعه بفتح صادین مهملتین و
سکون عین اولی و برا ملاعب الاسنة گویند ذکر کرده شده است از وی از [illegible] سلیمان تیمی از
ابی عثمان نهدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعون و الغرق شهادة در استیعاب
همین مقدار ذکر کرده و گفته نذکر کرده است اورا ابن قانع در صحابه و در اصابه در احوال وی کلام طویل
کرده و جماعه کثیر را مثل دارقطنی و ابن سکن و ابن شاهین و غیر هم را ذکر کرده اورا در صحابه شمرده اند
[illegible] ابی سعید خدری آورده که ملاعب الاسنة فرستاد کسی را نزد آنحضرت و طلب کرد اورا از درد

سلم برای برادرزاده خود را پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عکه عسل را پس نوشانید او را بهبود
و بیشد بوجه دیگر نیز این حدیث را آورده که عامر بن مالک فرستاد کسی را نزد آنحضرت والتماس کرد عسل را
پس فرستاد آنحضرت به سوی وی عکهٔ عسل و نیز آورده ملاعب الاسنه قدوم آورد بر رسول خدا در
تبوک پس عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی اسلام پس ابا آورد وی از اسلام بود [illegible] هدیه
فرستاد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت قبول نمی کنم هدیه مشرک را و در بعضی طرق ذکر
تبوک نیست و همین قدر آمده که عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه گویند نزد حضرت آمد حضرت عرض
کرد بروی اسلام را ابا آورد و هدیه فرستاد و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم من قبول نمی کنم هدیه مشرک را
و گفت عامر بن مالک بفرست با من کسی را که می خواهی از رسل خود من پناه دهنده ام او را پس فرستاد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رهطی را و ذکر کرد قصهٔ بیر معونه را بطولها و گفت صاحب اصابه که اعتماد کرده است
کسی که شمرده است او را از صحابه بخبری که واقع شده از روایت از وی نیست آن صریح در اسلام وی
و اتمه است که قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیست و پنج مرد از بنی جعفر از بنی ابی بکر در ایشان
عامر بن مالک جعفر بود پس نظر کرد آنحضرت بسوی ایشان و گفت تحقیق عامل گردانیدم بر ایشان
مردی را و اشارت کرد بسوی ضحاک بن سفیان کلابی و گفت مر عامر بن مالک را تو عاملی بر جعفر و گفت
ضحاک و وصیت کرد یا رسول الله نوبی خیر را پس دلالت می کند بر آنکه عامر بن مالک عذر کرد بعد از اسلام
مسلمان شد انتهی کلام صاحب اصابه و تمام این قضیه بیر معونه در ذکر وقایع سال چهارم از هجرت در انجا ذکر
این عامر بن مالک هست گذشت و از انجا معلوم می شود که وی توفیق اسلام نیافت و لیکن حمایت
در رعایت لشکر اسلام کرد و انجا او را در عمال آنحضرت ذکر کردند و ظاهر این بجهت عمل بر رعایت اسلام
اوست والله اعلم دیگر سعد بن مالک و عوف بن مالک النضری و ضحاک کلابی بر بنی کلاب از عبارت
معلوم میشود که این هر سه را بر بنی کلاب فرستاد و معلوم شد که بنی عامر و بنی کلاب یکی اند و سعد بن مالک
بن سنان بکسر سین ابو سعید خدری است مشهور است بکنیت خود و از مشاهیر صحابه است دیگر سعد
بن مالک بن خالد انصاری ساعدی است و تجهیز کرد برای غزوه بدر پس مریض شد و فوت
شد در مدینه و رسول خدا صلی الله علیه وسلم سهمش را دیگر سعد بن مالک که مشهور است سعد بن ابی وقاص
احد العشرة المبشرة دیگر سعد بن مالک عذری بضم عین و سکون ذال معجمه منسوب به بنی عذره
قدوم آورد در وفد بنی عذره در اصابه از روایات ابی عمرو بن حریث العذری گفت یافتم

اسامی چند از رسل

یافتم در کتاب پدران خود که گفتند وافد شدیم ما بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سنهٔ تسع در ده از رهط و در ایشان حمزة
بن النعمان و سعد هذیم پسران مالک چنانکه گذشت و ظاهر امر مراد بسعد بن مالک درینجا اوست رضی الله عنه و
عوف بن مالک در نهایه گفته که عوف بن مالک نضری ذکر کرده است او را خلیفه در عمال النبی صلی الله علیه وسلم
که فرستاد بر هوازن و نصر و ثقیف گفته که گویا منقلب شده است بروی و معروف مالک بن عوف و در ترجمهٔ
وی آمده مالک بن عوف بن سعد بن یربوع ابو علی النصری بود رئیس مشرکین روز حنین و چون منهزم شدند مشرکان
لاحق شد مالک بن عوف بطائف پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم اگر بیاید وی مسلمان رد می کنم بوی
اهل و مال او را و داد او را صد ابل چنانچه سائر مؤلفة القلوب را داد پس قصیده گفت مالک بن عوف در مدح
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عامل گردانید او را آنحضرت بر کسانی که اسلام آوردند از قوم وی اینچنین گفته است
شیخ در اصابه والله اعلم و اما ضحاک بن سفیان بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی ابو سعید عامل بود بر صدقات
قوم خود و بود از شجعان عد کرده میشد بصد سوار و فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسریه و در روایت
کرده است از وی حسن بصری حدیثی لا اخراج کرده است آن را البغوی و در روایتی تابعی که ضحاک بن سفیان کلابی بود
سیاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و می ایستاد بر سر مبارک وی شمشیر حمایل کرده و باین جهت او را
اگر در حراس آنحضرت نیز ذکر می کردند گنجایش داشت اما انتهائی که در روضة الاحباب در ذکر وقائع سال
نهم از عمال داشت و درینجا حد ذکر عمال ذکر نکرد یکی بریده است که در کتاب مذکور شده و ... کعب بن مالک

باب دهم

در ذکر مؤذنین و خطباء و شعراء و حداة اما مؤذنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی بلال
بن رباح بفتح را و با موحده و حاء مهمله در آخر و مادر او حمامه بفتح حاء و تخفیف میم کنیت او ابو عبدالله و قیل ابو ...
وی از اصل از مولدین سراة است بفتح سین مهمله و تخفیف را موضعی است میان مکه و یمن اسلام آورد قدیما
و بود صادق الاسلام و طاهر القلب و وی اول کسی است که اظهار کرد اسلام خود را بمکه و عبدالله بن مسعود گفت
که هفت کس اند که اول اظهار اسلام کردند رسول الله و ابو بکر و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه بضم سین و تشدید
یا و صهیب و بلال و مقداد اما رسول خدا پس منع کرد خدا تعالی از وی ... بعم وی ابو طالب منع کرد از ابو بکر
بقوم وی اما دیگران گرفتند ایشان را مشرکان و عذاب می کردند بر تو ... از دین اسلام و می پوشانیدند
ایشان را درعهای حدید و می نشاندند در آفتاب و می گفتند ایشان را و نبود از مسلمانان هیچ انسانی
مگر که آورد وی کرد هر چه می خواستند مشرکان از وی یعنی عمل می کرد برخصت الا بلال که خوار شد
بر وی النفس وی در خیل بود بر دین خود و آسان داشت عذاب را در راه خدا و بود امیه بن خلف

جمحی خواجهٔ وی که مردی ست آوردی او را در نیمروز در بطحاء مکه و سنگ خارا بر سینهٔ او نهادی و گردن او را بسته
و امر میکرد به نهادن صخرهٔ عظیمه بر سینهٔ او و میگفت تا جان دهی در تحت آن یا کافر شوی و بلال میگفت احد احد
و در ریسمانها میگردانیدند در شعاب مکه و می گفت وی احد احد و بر وی ... بر ... اسلام
و تقدیر سبحانه چنان باشد که در روزی بر این ملعون بر گذشت بلال رضی الله عنه که تشنه بسی
روزی عذاب میکرد او را و بگذشت ابوبکر بر وی و خرید او را به یک غلام سیاه
و آزادش کرد و آمده است که خرید ابوبکر بلال را و حال آنکه مدفون بود تحت الحجاره ... است که
ملاقات کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر را و گفت اگر می بود ما را مالی میخریدیم بلال را پس ملاقات کرد
عباس بن عبد المطلب را و گفت مرا او را بخر برای من بلال را پس رفت عباس نزد زن امیه بن خلف که
متبنی وی بود و گفت رغبت داری که بفروشی این غلام خود را که بلال است پیش از آنکه برود از دست تو و
محروم شوی از ثمن وی گفت چه کار میایی وی خبیث است هیچ کار نمی آید باز دیگر ملاقات کرد و گفت
بوی همین سخن پس خرید عباس رضی الله عنهما او را و فرستاد نزد ابوبکر ... بوی پس آزاد کرد
ابوبکر او را و بود عمر بن الخطاب که می گفت ابوبکر سیدنا اعتق سیدنا یعنی بلالا و مشهور آنست
بلال بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشام رفت هر چند خواست ابوبکر که در مدینه باشد
و برای وی اذان گوید نایستاد و گفت ای ابابکر اگر تو مرا برای رضای خدا خریدی و آزاد کردی
اکنون نیز مرا بگذار ... پس بشام رفت و ابن عبد البر در استیعاب آورده است که وی برای
ابوبکر اذان گفت و آمده است که دید ابوجهل علیه اللعنة بلال را و گفت تو نیز میگویی ...
محمد گرفت او را و بر روی افکند او را و بگذاشت در آفتاب و نهاد بر سینهٔ او آسیا سنگ و میگفت
بلال احد احد پس فرستاد ابوبکر یکی از دوستان خود را تا بخرد برای وی بلال را و چون در خلافت
عمر رسید از وی رخصت طلبید و گفت عمر چه چیز منع میکند ترا که باشی پیش من و اذان گویی
گفت من اذان گفتم برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا که میگذشت و اذان گفتم برای ابوبکر که ولی
نعمت من بود و بتحقیق شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که میگفت یا بلال نیست عملی
فاضلتر از جهاد در راه خدا و این روایت خلاف مشهور است و می گویند که چون عمر رضی الله عنه
در ایام خلافت خود بشام رفت و بود بلال رضی الله عنه در آنجا پس اذان گفت برای وی و دیگر نیست
عمر ... که با وی بود ... گریان تر از آن روز و بار دیگر بلال ...

مدینه و بنیاد اذان کرد تمام نتوانست کرد و سبب اقامتش آنست که چون بلال رضی الله عنه
بشام رسید بعد از مدتی شبی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرمود یا بلال ما هذه
الجفوة اما آن لک ان تزورنا پس بلال غمگین بیدار شد و متوجه مدینه شد چون نزدیک رسید زار گریان فاطمه
و حسن و حسین سلام الله علیهما بجهت او بسیار گفتند فاطمه زهرا و حسن و حسین را تا اشد و چون
بمدینه درآمد خواهش کردند مردم که برای ایشان اذان گوید تا ایشان لذت آن شنوند که بوده ایام آنحضرت بود
کنند حسن و حسین التماس کردند که بلال را فرمایند که اذان گوید او را از مردم ایشان چاره نماند
پس بالای بام مسجد برآمد و اذان گفت که در حضور شریف آنحضرت علیه السلام میگفت
چون گفت الله اکبر الله اکبر همه مردم در شورشی و گریه مردم
راه یافت و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله شورش و گریه زیاده شد و چون گفت اشهد
ان محمد رسول الله زنان در شهر افتاده و گریه گرفت گویا مردم زنده شد وفات آنحضرت است صلی
الله علیه وسلم پس بلال اذان گفت شد و مردم از آن شنیدن ماند و مواخات
داد آنحضرت میان وی و میان عبیده بن الحارث بن عبد المطلب رسول الله کذا فی الاستیعاب
و در اصابه میان وی و میان ابی عبیدة بن الجراح گفته و در بعضی روایات مالک آمده
و گفته شده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت بلال را یا بلال چه حالست که من درآمدم
بهشت را و شنیدم خشخشه نعلین ترا در پیش خود نیکو تر آنکه می کنی تا آنرا گفت طهارت
نکنم مگر آنکه بگذارم آنچه توفیق داده شده است مرا از نماز و بود بلال رضی الله عنه که چون این حدیث را
ذکر میکرد گریه می کرد و سیوطی در جمع الجوامع روایت می کند که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
السباق اربعة انا سابق العرب بلال سابق الحبشة و فضایل و مناقب وی بیشمار و بسیار است و بود وی رضی
الله عنه آدم شدید الادمة نحیفا طویلا خفیف العارضین وفات یافت بدمشق و دفن کرده شد نزد باب
صغیر سنه عشرین و قیل سنه ثمانی عشره و قیل مات بحلب و دفن بها والاول هو الصحیح وله بضع
او ثلث و ستون سنة قیل سبعون روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه که ابوبکر و عمر از آنجمله
و اسامة بن زید و عبد الله بن عمر و کعب بن عجره و براء بن عازب و غیرهم رضی الله عنهم اجمعین
و جماعه کبار از تابعین مدینه و شام و کوفه دیگر ابن ام مکتوم نام او عبد الله بن عمرو و قیل عمرو بن قیس
بن زائده و بعضی عبد الله بن شریح بن قیس گفته و بعضی عبد الله بن زائده گفته نسبت بجد کرده قرشی عامری

از بنی عامر بن لوی و اسم مادر او عاتکه بنت عبد الله بن مخزومی بود قدیم الاسلام بمکه و هجرت کرد
بمدینه با مصعب بن عمیر پیش از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و واقدی گفته بعد از بدر بالندک زمانی
استخلاف می کرد او را رسول خدا بر مدینه در اکثر غزوات و در بعضی روایات سیزده بار آمده و در غزوه تبوک
نیز و امیر المومنین علی را بر اهل و عیال گذاشته بودند و بود ابن ام مکتوم رضی الله عنه که اذان میگفت
با بلال و در وی نازل شده است سوره عبس وفات یافت بمدینه مطهره و بعضی گویند
شهید شد در قادسیه ذکر وی در کتب احادیث بسیار است دیگر ابو محذوره بحاء مهمله و ذال معجمه
نام او اوس بن معیر بکسر میم و سکون مهمله و فتح تحتانیه جمحی قرشی غالب آمد بر وی کنیت اذان گفت
برای آنحضرت بمکه و وارث شدند اذان را از ابی محذوره در مکه برادران ایشان از بنی سلامان بن ربیعه
بن سعد بن جمح و ابن محیریز گفته دیدم ابو محذوره را که موی داشت بر سر پس چرا نمی گیری از مویهای
خود گفت نیستم من که بگیرم موی را که مسح کرد بر وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و دعا کرد در وی ببرکت
وفات بمکه سنه تسع و خمسین و قیل بعد ذلک و وی هجرت نکرد و همیشه مقیم بود بمکه و روایت کرده اند از
وی ابن او عبد الملک و عبد الله بن محیریز و ابن ابی ملیکه و روایت کرده است برای وی مسلم و اربعه
در اذان ابو محذوره ترجیع واقع شده و در اقامت او تثنیه و بلال ترجیع نمی کرد در اذان و افراد میکرد
در اقامت و بعضی از موذنان نه ترجیع می کردند در اذان و تثنیه می کردند در اقامت و حنفی از این
طرق را اختیار کرده مذهب ما ترک ترجیع در اذان است و تثنیه در اقامت و تحقیقه فی موضعه دیگر سعد
قرظ و سعد قرظی نیز گویند نام او سعد بن عائذ است بیاء تحتانیه مولی عمار بن یاسر معروف بسعد قرظ مراد او را
صحبت است و وجه تسمیه قرظ بجهت آنست که وی تجارت کرد در قرظ و سود یافت پیش از این در هر چه تجارت
میکرد پس التزام کرد تجارت قرظ را و قرظ بفتحتین قاف و ظاء معجمه ورقی است که بوی باغت دهند چرم را
او آنرا ادیم قرظی گویند دیگر داشت او را رسول خدا موذن مسجد قبا و چون وفات یافت رسول خدا صلی
الله علیه وسلم و ترک کرد بلال اذان را نقل کرده شد سعد قرظ بمسجد مدینه پس همیشه بود که اذان میگفت
در مسجد شریف تا زمان حیات خود و متوارث شد از وی اذان در اولاد وی تا زمان امام مالک و
بعد از وی نیز در بعضی روایات آمده که نقل کرد سعد قرظ را برای اذان مسجد مدینه عمر بن الخطاب بود
رضی الله عنه و بعضی گفته اند که اذان میگفت برای ابو بکر و بعد از وی برای عمر گفت و این مبنی
بران تواند بود که بر آمدن بلال رضی الله عنه از مدینه و رفتن او بشام در زمان ابو بکر یا در زمان

ابو محذوره
سعد قرظ

در زمان عسیر بود چنانکه سابقاً اشارت باین قول رفت و باقیماند سعد قرظ و ولایت حجاج بر حجاز و آن
در سنه اربع وتسعین بود والله اعلم اما شعرای آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آنها که دفع می کردند و
باز میداشتند شر کافران از اسلام و اهل آن و مدح رسول صلی الله علیه وسلم و هجو کفار لعنهم الله می کردند
سه کس شمرده اند حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبد الرحمن بن رواحه و در روضة الاحباب میگوید که شاعران
خادمان رسول صلی الله علیه وسلم از مردان صد و شصت بودند و از زنان دوازده بودند انتهی و از مشاهیر شعرا
نیز بغیر این سه کس بودند مثل نابغه که شاعر جاهلی طویل العمر دویست ساله یا صد و هشتاد ساله بود و قصص و
حکایات وی از عجایب و غرایب است و لبید بن ربیعه که شریف بود در جاهلیت و اسلام و صد و چهل سال یا
صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت و سحبان وائل که مشهور است و زده می شود بوی المثل در فصاحت
چنانکه باقل در بلاهت و شیخ ابن حجر او را در اصابه ذکر کرده و گفته است سحبان وائل که زده می شود بوی
مثل در فصاحت و بلاغت ذکر کرده است او را ابن عساکر در تاریخ خود و گفته که رسیده است مرا که وی
وافد شده بر معاویه شیخ می گوید اگر ثابت شود این سخن که ابن عساکر گفته پس وی از قسم مخضرمین است
که دریافته اند جاهلیت را و اسلام را و وارد نشده است در هیچ خبری که مجتمع شده اند بپیغمبر صلی الله علیه
وسلم و نه دیده اند آنحضرت را خواه اسلام آورده اند در حیات وی صلی الله علیه وسلم یا نه و ایشان نیستند
اصحاب آنحضرت باتفاق از اهل علم بحدیث اگرچه زیاده ذکر کرده اند ایشان را بعضی از علماء در کتب
معرفة الصحابة ولیکن تصریح کرده اند بآنکه ذکر کردن ایشان بجهت مقارنت ایشان است بآن طبقه نه
آنکه از اهل آن طبقه اند تصریح کرده است باین معنی ابن عبد البر در مقدمه کتاب خود و شیخ در اصابه
معرفة الصحابة سه قسم را ذکر کرده است یکی همین قسم که او را قسم ثالث ساخته و قسم اول آنکه
ثابت شده صحبت ایشان بطریق روایت از وی یا از غیر وی خواه آن طریق صحیح باشد یا حسن یا ضعیف
یا واقع شده است بطریقی که دلالت میکند بر صحبت بهر طریق که باشد و قسم دوم اطفال که گذرانیده شد
در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر بعضی صحابه را از رجال یا نساء از آنها که وفات یافت آنحضرت
و ایشان نه در سن تمیز بوده اند و چون ذکر کرده می شوند ایشان در صحابه نیست آن ذکر بر سبیل
الحاق از جهت توفر دواعی صحابه بر احضار اولاد خود بر آنحضرت نزد ولادت برای تحنیک و تسمیه
پس میگوید شیخ که اگر این سخن که ابن عساکر در باب سحبان وائل گفته است بثبوت رسید
محمول بر قسم ثالث خواهد بود زیرا که مشهور آنست که وی جاهلی است و ابونعیم در کتاب معرفة

ذکر نابغه ولبید وسحبان

گفته که بود سحبان خطیب عرب غیر مدافعه و بود چون خطبه میخواند اعاده نمی کرد و یک حرف را در سخنے مانند
دران و توقف نمی کرد و تفکر نمی نمود بلکه بود مسلسل روان پس ازینجا معلوم می شود که سحبان از شعرای آنحضرت
نبوده و آنحضرت را ندیده و خلفای اربعه را نیز نه دریافته است و تحقیق اسلام وی که در زمان شریف
آورده یا بعد ازان مدت عمر و زمان وفات دیگر نیز معلوم نشده والله اعلم حسان بن ثابت ابو الولید حسان بن ثابت
و یقال ابو عبد الرحمن و قال ابو الحسام حسان بن ثابت ابن المنذر بن حرام ضد حلال انصاری
نجاری خزرجی شاعر رسول الله صلی الله علیه و سلم از فحول شعراست در جاهلیت و اسلام و اجماع کرده اند
عرب بر آنکه اشعر اهل مدر اهل یثرب اند پس عبد القیس ثم ثقیف و بر آنکه اشعر اهل مدینه حسان بن
ثابت در زندگانی او پدر او ثابت و جد او منذر و پدر جد او حرام هر یک صد و بیست سال و گفته است
ابو نعیم شناخته نمی شود در عرب چهار کس که تناسل کردند از صلب واحد که اتفاق افتاده باشد مدت
اعمار ایشان این قدر غیر ایشان و عبد الرحمن پسر حسان بن ثابت چون ذکر میکرد این را مے افتاد
بر قفای خود بر فراش خود و دراز می کرد پایهای خود را و خنده می کرد قارئ را از زود مردن بگمان
آنکه من نیز باین سن خواهم رسید پس مرد چهل و هشت ساله و از اصمعی آمده که گفت حسان بن ثابت
از فحول شعراست و ابو حاتم گفت که می آید ازوی اشعار نرم پس گفت اصمعی نسبت کرده می شود
بوی اشیائی که صحیح نیست ازوی و ابو حاتم از ابو عبیده آورده که گفت فضل داده شد حسان بر شعرا
بسه خیر شاعر انصار بود در جاهلیت و شاعر رسول خدا بود در نبوت و شاعر تمام یمن بود در اسلام
و میگویند شعر جاهلیت وی اجود بود از شعر اسلام وی زیرا که اسلام باز مے دارد
از کذب و منع میکند ازان و شعر تزیین میدهد او را کذب افراط در وصف و تزیین لغو بر حق است
و این همه کذب است و زندگانی کرد حسان شصت سال در جاهلیت و شصت در اسلام
دریافته بود نابغه ذبیانی را و اعشی را و خوانده بود پیش ایشان شعر خود را و هر دو مسلم داشتند
او را و گفتند که تو شاعرے و وی هجو می کرد مشرکان قریش را از انهائی که هجو می کردند رسول خدا
را صلی الله علیه و سلم مثل عبد الله بن الزبعری بکسر زای و فتح موحده و سکون عین مهمله و فتح را و در آخر الف
و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله و عمرو بن العاص و غیرهم آورده اند که گفت کسے
از مسلمانان لعلی مرتضی رضی الله عنه که هجو کن از جانب ما این قوم را که هجو میکنند ما را گفت اگر تن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم میکنم و چون شنید این سخن را آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود علی نیست

نزدیک آنچه خواسته شود درین باب وصیت علی را در اینجا که می خواهید شما از وی بعد از آن فرمود چه
منع می کند قومی را که نصرت داده اند رسول خدا را بسلاح خود ازینکه نصرت دهند او را بزبانهای خود پس
گفت حسان من برای این کارم یا رسول الله گرفت طرف زبان خود را و گفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چگونه هجو می کنی ایشان را و ملحقی در نسب ایشان و من در ایشانم و در نسب ایشان داخلم و
چگونه هجو می کنی ابا سفیان را و وی ابن عم من است گفت حسان والله بیرون میکنم ترا یا رسول الله
از ایشان چنانکه بیرون کشیده می شود موی از خمیر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیا ابابکر را
و جمیع کن لوی کردی اعلم است بانساب از تو پس میرفت ابوبکر تا مطلع کرد انداو را بر انساب
ایشان و می گفت باز دار خود را از فلانه و ذکر کن فلانه و فلانه را پس شروع کرد حسان در هجو
کردن مشرکان و چون شنیدند قریش شعر حسان بن ثابت را شناختند که این شعر از وی
نیست بلکه ازین ابی قحافه است هجو کرد حسان ابوسفیان بن الحارث را و چون رسید شعر او بابی
سفیان گفت این کلامی است که غایب نیست ازین ابن قحافه و آنحضرت مینهاد برای حسان
منبر در مسجد که می ایستاد برای مدح آنحضرت و هجو دشمنان وی فرمود آنحضرت ان الله یؤید حسانا
بروح القدس ما دام ینافح عن رسول الله و در روایتی یفاخر وی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که
قول حسان بن ثابت سخت تر است بر ایشان از آمدن تیر و خلیدن آن و گفته که هر که خدای تعالی را
زبانی عطا کند و بر تکلم قدرت بخشد باید که در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم و هجو دشمنان او تقصیر
نکنند که بهترین کارها این است و گفته اند که کار حسان بن ثابت آن بود که معارضه میکرد مشرکان را
در وقایع و ایام و مآثر و هجو میکرد ایشان را و ذکر میکرد قبایح و مثالب ایشان را و گذشت
عمر بن الخطاب روزی بر حسان و حال آنکه او شعری میخواند در مسجد پس تیز نگاه کرد عمر
بجانب حسان و گفت شعر میخوانی در مسجد پس گفت حسان مرا و را می خواندم من شعر در مسجد نزد
کسیکه بهتر بود از تو یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس خاموش گشت عمر و از اشعار جیده حسان
آنچه آورده در سبیل الجمال در پیش آن حضرت در وقت قدوم بنی تمیم چنانکه گذشت پس حسان قصیده
انشا کرد و ثابت بن قیس بن شماس خطبه خواند و اقرار کردند بنو تمیم بعجز و ناتوانی خود و گفتند که شاعر
محمد بهتر از شاعر ماست و خطیب ما و وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود حسان حاجز است
میان مؤمنین و منافقین دوست نمی دارد او را منافق و دشمن ندارد او را مؤمن و فرمود سب نکنید

حسان را زیرا که وی مناقحت و مخاصمت و معارضت میکند از خدا و رسول او و بحسان چنین نسبت کرده اند
که نسبت آن در صحیح مشهور نی حاضر نشد و خبرها نقل کرده اند از وی مستشنع درین باب که مکروه داشت
و ذکر کردن آن و حکایت کردن از آن مناسب نیست و ابن کلبی گفته است زبان آور شجاع بود و رسید او را
علتی پس حادث شد در وی جبن از آن باز گرد او را صفوان بن المعطل بسیف و بعضی از اهل علم منکر شدند
نسبت جبن را بوی اخباری را که وارد شده در آن بدلیل آنکه اگر در وی جبن می بود و هجو کرده می شد بآن
زیرا که وی هجو کرده است اقوام را بآن پس اگر وی نیز چنان بودی هجو می کردند او را بدان و از خطیات
حسان بن ثابت عفا الله عنه که داخل شد در اهل افک عایشه خدا داند کار او که چه درین ورطه افتاد اما اگر کسی
او را نزد عایشه بد یاد می کرد می گفت سب نکنید حسان را که وی مناقحت و مفاخرت می کرد از رسول خدا صلی
الله علیه وسلم گفت ابن الفریعه امید میدارم که در آرد خدا تعالی بهشت را از جهت ذب و دفع از پیغمبر خدا بلسان خود
و فریعه بنت خالد بفا و را و عین مهمله بر صیغه تصغیر نام مادر حسان است نیز خزرجیه است دریافته اسلام را
و آورد او را حسان نزد آنحضرت و بیعت کرده بود حسان که مدح کرد عایشه را بعد از توبه کردن وی از آن
شنیعه و زده شد او را حد قذف و اعمی شد در آخر عمر و وفات یافت پیش از سنه اربعین در خلافت علی
رضی الله عنه و قیل سنه خمسین و قیل اربعه و خمسین و هو ابن مایه و عشرین سنة و اما کعب بن مالک ابو عبد الرحمن بن مالک
و قیل ابو عبد الله کعب بن مالک الانصاری الخزرجی السلمی بفتحتین المدنی صحابی عقبی است حاضر شد عقبه ثانیه را
و یکی از آن هفتاد تن است که حاضر شدند عقبه ثالثه را و اختلاف کرده شده است در شهود او غزوه بدر را
و حاضر شد مشاهد دیگر را بعد از غزوه تبوک و بعضی گویند بدر را نیز حاضر شد والله اعلم و مجروح شد روز احد یازده
جراحت و یکی از آن سه تن است که تخلف کردند از غزوه تبوک پس توبه کرد و رجوع برحمت نمود حق تعالی
بر ایشان قبول کرد توبه ایشان را و قصه آن در غزوه تبوک که از وقایع نهم است گذشت و وی از شعرای
پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و بود محمود مطیع غالب آمد بر وی شعر در جاهلیت و معروف شد بدان و بود
آنکه می ترسانید کافران را الحرب و حسان بن ثابت هجو می کرد ایشان را و ذکر می کرد قبایح و مثالب
ایشان را چنانکه گذشت و روایة کرده است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایة کرده اند از وی
پسران وی عبد الله و عبد الرحمن و محمد و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله و ابو جعفر محمد باقر و روایت
کرده برای وی جماعت مات سنه خمسین و قیل ثلث و خمسین و هو ابن سبع و سبعین و اما عبد الله بن
رواحه انصاری خزرجی از سابقین اولین و از نقبا است حاضر شد عقبه ثالثه

ثالثه واحد وخندق را وهمه مشاهد را دریافته گویند که ابو بردا را شربت شهادت او بوده و وی نیز از شعرا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کار او آن بود که توبیخ و تعییر مشرکان کردی بر کفر و عبادة الاصنام باقی
احوال وی رضی الله عنه سابقا در ذکر کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت **وصل** در بیان صحابه
غیر این جماعت مذکور که شعر را نیز دیوان نوشته اند مثل ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عباس
بن مرداس السلمی و عدی بن حاتم الطائی و احوال ایشان در مواضع سابقه معلوم شده است و سوید بن
نوفل هلالی که شاعر مجید بود قدوم او بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در انشا کرد قصیده را که در او شعر
نیست ؏ اصبح قلبی من سلیمی مقصدا ان خسار منها دان تعبدا و در آخر گوید حتی اتانا ربنا محمد
یتلوا من الله کتابا مرشدا و گفته اند که او را روایت است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است از وی
بن بکار مراد او ذکر کرد که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در اصابه گفته که ذکر کرده است او را محمد
بن سلام جمحی در طبقه رابعه از شعرای اسلامیین و مرزبانی گفته که بود یکی از شعرای فصحاء و بود و که بر آنچه میکرد
غالب می آمد بروی بتحقیق و انشد شعری بر نبی صلی الله علیه وسلم و زندگانی کرد تا خلافت عثمان رضی الله عنه
دیگر ابو الطفیل بن عامر بن واثله اللیثی الکنانی و بعضی گفته اند عمرو بن واثله اول اکثر و اشهر است و او
او روز احد دریافت از حیات رسول خدا صلی الله علیه وسلم هشت سال و نزول کرد کوفه را و صحبت داشت با
علی مرتضی رضی الله عنه و حاضر شد با او در همه مشاهد او و چون مقتول شد علی رضی الله عنه مراجعت کرد بمکه
و اقامت کرد در وی تا زمان وفات او و در روایت آمده یکی مائة و سبع دیگر مائة و عشر و از بخاری مدت عمر وی
نیز توان دانست و بعضی گویند هم در کوفه اقامت کرد والاول اصح والله اعلم و وی آخر کسی است که دیده است
حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم می گفت وی رضی الله عنه نیست بر روی زمین مردی که دیده است پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم جز من و در روایتی باقی نمانده است بر روی زمین چشمی که دیده است پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم جز چشم من و بود عامر بن واثله شاعر محسن مجید فصیح عالم فاضل حاضر الجواب گفته است و ما
شاب سلمی سنین یا بعث علی ولکنی سینتی ابوقایه و در استیعاب گفته که وی تشیع می کرد در علی و تفضیل
می کرد او را و انشا استثنا می کرد بر شیخین ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و ترحم می کرد بر عثمان و آورده اند که قدر
آوردی روزی بر معاویه پس گفت معاویه چگونه است وجد و حزن تو بر دوست تو ابی الحسن گفت مانند
وجد و حزن ام موسی بر موسی و شکایت می کنم بسوی خدا تقصیر را و گفت معاویه بودی از آنها که
تو در آن جماعه که حاضر بودند عثمان را گفت لا ولیکن بودم من در آنها که حاضر نبودند او را گفت پس چه منع کرد ترا

نصرت وی او را گفت ابن عباس چه منع کرد ترا از نصرت وی که پیش آمد حادثه بودی تو در اهل شام
و همه تابع تو بودند پس گفت معاویه آیا نمی بینی تو طلب کردن مرا خون او را گفت آری دیدم ولیکن حال تو
چنانست که گفته یکی از بنی فلان لا الفینک بعد الموت تندبنی + وفی حیاتی ما زودتنی زادی +

ایمن بن خریم اسدی بخاء معجمه و راء بر صیغه تصغیر از بنی اسد بن خزیمه اسلام آورد روز الفتح و دو پسر
غلام کوچک بود روایت میکند از پدر و عم خود و هر دو بدری اند و روایت میکند از وی شعبی فروی شامی
الاصل است و بود شاعر محسن مجید در روایت است از شعبی که گفت فرستاد مروان بسوی ایمن
بن خریم که نمی آئی پیش ما و قتال نمی کنی همراه ما گفت پدر و عم من حاضر شده اند بدر را و عهد کرده اند
بسوی من که قتال نکنم مردی را که مسلمان است و اهل لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر تو برات نامه
از نار بمن بدهی من با تو ام پس گفت مروان حاجت نیست مرا معونت تو دار قطنی گفته
است که روایت کرده است ایمن بن خریم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ابن عبد البر در استیعاب میگوید
اما من نیافتم او را روایت مگر از پدر و عم وی و در اصابه گفته که اخراج کرده است ترمذی
بروایت ایمن بن خریم حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تکلم بروایت آن کرده و گفته شناخته
نشده مر ایمن را سماع از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و واقف نشد ابن عبد البر بر این حدیث و
مردود در کامل گفته که مراد او را صحبت است و در قتل عثمان از وی شعر نقل کرده گویا مرثیه گفته باشد
برای وی رضی الله عنه و از صولی نقل کرده که می خواندند ایمن بن خریم را خلیل الخلفا از جهت خوش
داشتن ایشان مر او را از جهت فصاحت وی و بود وی برصی که تغییر میداد او را بزعفران و عبد العزیز
بن مروان پدر عمر بن عبد العزیز که والی مصر بود اکلت می کرد با وی و بر میداشت بسیری از برص از جهت
خوش داشتن او وی را دیگر اعشی بن مازن بن عمرو بن تمیم ساکن شد بصره را و بود شاعر آمد
نزد انحضرت صلی الله علیه وسلم و انشاد کرد شعری را که در آن شکایت زنان بود و در وی این مصرع بود
وهن شر غالب لمن غلب آنحضرت این مصرع را تمثل کرد و گفت هن شر غالب لمن غلب و میگویند
که اسم این اعشی بن مازن عبد الله است دیگر اسود بن سریع السعدی التمیمی ابو عبد الله نزول کرد
بصره را و بود او شاعر محسن وی اول کسی است که وعظ گفت مسجد بصره روایت کرده است از وی
حسن بصری آورده اند که وی نزد انحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله یا انشدتک محامد
مدحت بها ربی تبارک و تعالی ... [illegible] ... آنحضرت ... پروردگار ... حمد گفته می شود گویا ادای این

ایمن بن خریم

بر آنحضرت گران آمد پس فرمود تو چگونگی همه عالم ستایش می عز و جل میکنند وان حسن تسبیح الحمد بحمده یا تقریر تحمید
او مراد است یعنی خوب کرده همه عالم حمد میگویند مراد او زیاده برین نگفت کذا فی الاستیعاب و در
اصابه گفته که حسن بصری روایت کرده است از اسود بن سریع که گفت غزا کرده ام با پیغمبر صلی الله علیه
و سلم چهار غزوه و روایت کرده است از آنحضرت درین باب احادیث را وفات یافت در فتنه‌ها او
سنه اثنین و اربعین روایت کرده است از حسن که گفت چون کشته شد عثمان سوار شد اسود و در سفینه
و [illegible] داشت برای اهل و عیال خود را و [illegible] رفت و دیده نشد بعد ازان بدانکه شعرا در اسلام بسیار
بودند از انها انهائی که روایت [illegible] ایشان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و روایت از آنحضرت به ثبوت پیوسته یا نا
پیوسته بذکر لبید و نابغه که مشهوراند اهتمام کنیم [illegible] لبید بن ربیعة العامری الشاعر ابو عقیل قبیله دوم
آورد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در وفد قوم خود بنو جعفر بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه و اسلام و در
نیکو شد اسلام او و بود فارس بهادر شاعر حسن محمود شریف در جاهلیت و اسلام شعر گفت
در زمان جاهلیت در طول [illegible] چون اسلام آورد ترک کرد شعر گفتن را و ظاهر امراد تقلیل آن خواهد بود
و عدم جریان بر طریقه شعرا [illegible] روایت است از ابی هریره که گفت رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بر منبر اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل ابن عبد البر گفته که این حدیث
است در وی دلالت است بر انکه این را در اسلام گفته است والله اعلم اما اکثر اهل اخبار برانند که لبید شعر
نگفته از ان باز که در اسلام در آمد و بعضی گفته اند که نگفت در اسلام مگر یک قصیده که این بیت از ان
الحمد لله اذ لم یأتنی اجلی حتی اکتسیت من الاسلام سربالا و بعضی گفته اند از غیر اوست و بیتی که وی
در اسلام گفته این است ما عاتب المرء الکریم کنفسه والمرء یصلحه القرین الصالح و آورده اند
گفت عمر بن الخطاب مر لبید را روزی یا با عقیل بخوان برای من شعری از اشعار خود گفت نیستم من که شعر گویم
بعد از انکه تعلیم کرد مرا خدای تعالی بقره و آل عمران یعنی قرآن را و تخصیص این دو سوره بجهت زیادت فضل و
عظیم ثواب آن خواهد بود والله اعلم یا بالفعل [illegible] همین دو سوره عظمی در حفظ وی خواهد بود پس عمر بن الخطاب
زیاده کرد در عطای او پانصد نخست عطای او دو هزار بود [illegible] استیعاب می گوید چون زمان امارت معاویه شد
گفت این دو هزار پس بود علاوه پانصد برای چیست و می خواست معاویه که کم کند آنرا گفت لبید
الان میرم و باقی می مانند این دو هزار پس مرد لبید بعد ازان در اندک مدت و بعضی گفته اند
که چون اسلام آورد لبید رجوع کرد بقوم خود و نزول کرد بکوفه در ایام ولید بن عقبه در خلافت عثمان

ولیکن قول صحیح است پس فرستاد ولید بنزد لبید بیست جزور اپس بخ کرد آنرا از خود و ذکر کرده است مبرد و غیر وی
که لبید بن ربیعه شاعر عامری عزم کرده بود که چون بوزد باد صبا نگاه نحر کند و طعام دهد مردم پس نزول کرد کوفه را و بود
مغیره بن شعبه چون می‌وزید باد صبا می‌گفت اعانت کنید ابا عقیل را و بعضی گفته اند که زاده بود ولیکن و دید روزی را
با وصبا پس مهمانی کرد وی در کوفه بود پس شنید ولید بن عقبه آنرا و بود امیر بر کوفه از جانب عثمان پس خطبه کرد
که شما شناخته اید برادر ابا عقیل را که لازم کرده است بر نفس خود پس اعانت کنید برادر خود را پس از خطبه فرستاد
فرستاد ... پس تعجب کردند خود را و در غیر مرتبه که جمع شده ... بیشتر از ...
ولید ... تعمیه ... و ... نیست ۹ ... الجزار ... بیت ... ابا عقیل ... الوقت
عامری و قول الباغ کالسیف العقیل و آم ام المؤمنین عائشه منقول است که رحمت کند خدا تعالی لبید را که گفته
ذهب الذین یعاش فی اکنافهم وبقیت فی خلف کجلد الاجرب گفت عائشه لبید در زمان خود این را گفته پس
چگونه می‌شود اگر می‌دید این زمان ما را و عروه گفت رحمت چگونه می‌دید عائشه زمان ما را از عایشه آورده اند که گفت روایت
کرده شده ام من از لبید دوازده هزار بیت و گفت صاحب استیعاب بود لبید بن ربیعه عامری و علقمه بن علاثه
عامری از مؤلفة القلوب و بود علقمه نیز از فحول شعرا مجودین آورده اند که چون گفت لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل
و کل نعیم لا محاله زائل گفت مراد عثمان بن مظعون دروغ گفتی نعیم جنت زائل نمی‌شود پس لبید در غضب آمد بعد بیت
زیاده کرد این بیت را سوای نعمت الفردوس ان نعیمها سیبقی دوام ... لا بد فازل و اختلاف کرده اند در عمر
لبید بعضی صد و چهل سال گفته اند و بعضی یکصد و پنجاه و بعضی صد و شصت سال گفته والله اعلم
نابغه جعدی در نام او اختلاف است قیل قیس بن عبدالله و قیل حبان بن قیس بن عبدالله بن عمرو بن عدس
بن ربیعه بن جعده و مشهور شده است بنابغه بمعجمه بسبب آنکه در جاهلیت شعر گفت بعد از آن ایستاد تا کی
سال که هیچ شعر نمی‌گفت پس بعد از آن افتاد در شعر گفتن و نامیده شد او را نابغه و نبغ و نبوغ در اصل بمعنی ظاهر شدن
است که در اصل شاعر باشد در شعر گفتن و نیکویی و تواتر از شعرا جماعه اند مثل نابغه جعدی بفتح جیم و نابغه
ذبیانی بضم ذال معجمه و سکون موحده و فتحه تحتانیه و نون منسوب بذبیان بن تعیض بغین و ضاد معجمه
و نابغه جعدی در اصل شاعر بود و لیکن چون در مدتهای مدید ترک کرد گوی شاعر نماند و چون بعد از آن
شعر گفت نابغه شد و نام نابغه برای مبالغه است فی القاموس نبغ فلان قال الشعر و اجاده و لم یکن شاعرا
ابو ... نابغه شاعر حسن طویل العمر در جاهلیت و اسلام و اکبر است از نابغه ذبیانی و ... در سنین
صد و هشتاد سال و بعضی دویست سال گفته و بعضی دویست و بیست سال و از اصمعی

... نیز آمده و قول اول صحیح تر است و باقی بود تا زمان عبد الله بن الزبیر و بود در جاهلیت ذکر
میکرد دین ابراهیم را و نماز میکرد و روزه میداشت و استغفار میکرد و اشعار میگفت که دلیل بود بر توحید و اقرار
به بعث و جزا و جنت و نار بر نحو شعر امیة بن ابی الصلت و آنجا شعری است که اکثر برانند که از وست و بعضی میگویند که از
امیة بن ابی الصلت است ◌ الحمد لله لا شریک له من لم یقلها فنفسه ظلما من لم یقلها یصلی الجحیم
... و جمعی از علما و ابن عبد البر گفته تصحیح کرده اند یونس بن حبیب و حماد الراویة و محمد بن سلام و
سلیمان الاخفش که مر نابغه جعدی راست و آمده است از وی که گفت قدوم آوردم بر رسول خدا صلی الله علیه
و انشاد کردم بروی قصیده را که میگوید در آن ◌ اتیت رسول الله اذ جاء بالهدی و یتلو کتابا کالمجرة
نیرا و در آن قصیده ابیات است که خالی از گوشه ای نیست تا رسیدم این بیت ◌ بلغنا السماء
مجدنا و جدودنا و در روایتی علونا السماء ... و انا لنرجو فوق ذلک مظهرا گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
این المظهر یا ابا لیلی و در روایتی الی این یا ابا لیلی گفتم الی الجنة ... آنحضرت نعم ان شاء الله بعد از آن خواند
و لا خیر فی حلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا و لا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا
گفت آنحضرت اجاد کردی فرمود لا یفضض الله فاک پس دیدم بعد از صد و بیست سال که بود
دندانهای او بهترین و در گوشت ... دندانهای مردم را و اگر می شکست دندانی میروئید بجای آن دندانی
دیگر و بود دندانهای او مثل ژاله های گداخته و می درخشید مثل برق از جهت قول رسول الله از جهت دعا
که کرد دهان او را و خواند نابغه نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم این قصیده را تمام و این قصیده طویله است مقدار
دویست بیت مشتمل بر مدایح ذات مقدس نبی صلی الله علیه و سلم و می درآمد نابغه بر خلفای و درآمد بر عمر و بر
عثمان و مر او راست اخبار عجیبه بسیار و باقی بود تا زمان ابن الزبیر و درآمد بر وی در مسجد حرام و انشاد کرد
اشعار کثیره پس گفت ابن الزبیر نگاه دار یا ابا لیلی شعر تو اعون وسایل است نزد ما و مر ترا در مال خدا دو
حق یکی برویت تو رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و دوم شرکت تو اهل اسلام را در دین ایشان پس برد
او را در ... پس داد ... جوالهای ... خوب و بارها از گندم و تمر و جامه پس ... خوردن
گرفت نابغه تمر ... پس گفت ابن الزبیر ... ابا لیلی بتحقیق رسیده است ترا ... و ... پس
روایت کرد نابغه حدیثی ... این کلمه است که ایشان ... انبیا اند ...
... و در روایت که ... شده است این قصیده نابغه در حدیث ... امام احمد ... علی
بیهقی رحمه الله علیه ... کبیر که ... جمع الجوامع ... آزاد ...

و منتهی شده تا فرزدق از طرفداح شاعر که گفت ملاقات کردم نابغه بنی جعده شاعر را
که گفت شعری بر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم گفت انشا کردم از قصیده خود پس در هر بیتی مبارک رسول خدا
را صلی الله علیه وسلم که متغیر شده و خوشحال شد از شعر خود و ای گفت الی این جا ابالیلی پس گفت ثم الی الجنة
یا رسول الله فرمود الی الجنة ان شاء الله و ما را که موجب دخول جنت [illegible] بر سود به بشریت است بیت بود نوع [illegible]
و عمر او دراز بود و ابو نعیم در تاریخ اصفهان گفته نابغه قیس بن جعده مرد با صفهان بود و ای از معمرین عرب
[illegible] شعر در الحکایات و اخبارات است و اما خطبای آنحضرت صلی الله علیه وسلم محققین گروه اند بقطع جمیع
ابنای ملت و موافقت شعراء و مؤرخین و اما بود [illegible] سب بجا اینجا بزرگترین ایشان یکی بود که ثابت بن قیس
است [illegible] مراد بخطیب آنکه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای جمع و اعیاد خطبه بخواند چنانکه
[illegible] را می باشد زیرا که این کار [illegible] گرد آید خطیب قوم برای آن می بود که از قومی
[illegible] و مکابرت و تعصب ایشان [illegible] مرد از جانب ایشان نیز معارضت و مصادقت
[illegible] و در برابر ایشان و خواهد که غالب آید و نصرت نماید چنانکه بنو تمیم چون آمدند شعرا و خطباء خود را
آوردند و مفاخرت نمودند و آنحضرت علیه السلام نیز حسان بن ثابت را فرمود که با شعرای ایشان معارضه
نماید پس حسان قصیده غرا بر سبیل بداهت و ارتجال انشا نمود و غالب آمد و همچنین ثابت بن قیس را
فرمود تا با خطبای ایشان در افتد پس وی رضی الله عنه بدیهه خطبه فصیحه بلیغه خواند که بدان افحام
و اسکات ایشان نمود و ایشان تایید و تقویت و نصرت و اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمودند
و اقرع بن حابس که بزرگترین این قوم بود گفت بخدا سوگند که این مرد را یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
را از عالم غیب تایید و نصرت داده اند هیچ خبر ندارند که خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر
او بهتر از شاعر ما است پس در صدد الصمات در آمده همه مطیع و منقاد شدند چنانکه این
قصه تمام در احوال و وقایع سال نهم گذشته است و اما ذکر احوال ثابت بن قیس بن شماس
بن مالک ابو محمد و قیل ابو عبد الرحمن [illegible] بود وی [illegible] و گفته می [illegible] خطیب رسول الله صلی
الله علیه وسلم چنانکه گفته می شد حسان بن ثابت را شاعر رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر شد احد را
و آنچه بعد وی است از مشاهد و شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر [illegible] و اصابه [illegible] ذکر کرده اند
او را اصحاب مغازی در بدریین و گفته اند اول مشاهد وی احد است [illegible] این [illegible] حاضر شد
مشاهد دیگر را که بعد از احد اند و بشارت داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] بهشت

که بود از نزول کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم الآیه در خانه نشست و در
مجلس شریف ... حاضر نمی آمد بجهت بودن او جهیر الصوت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد خود طلبید
و بشارت داد چنانکه در ذکر وی در کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بتفصیل گذشت نعم الرجال
ثابت بن قیس و گفت مر او را تعیش حمیدا و تقتل شهیدا و از انس آمده که چون قدوم آورد آنحضرت علیه السلام
بمدینه مطهره خطبه کرد ثابت بن قیس و گفت بحضرت منع می کنیم و باز می داریم ترا از آنچه نفس خود را و اولاد
خود را پس ... ما را جزای آن فرمود آنحضرت جزای شما بهشت است و در روایتی می کند انس که چون
... روز ... م گشاده شدند یعنی پریشان و متفرق گشتند گفتم ثابت بن قیس را یا عم
نمی بینی مردم را پس یافتم او را که ... دارد ... نیزند دست و پای و میگوید
همچنین قتال نمی کردیم ما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم ... چیزی است که عادت گردانیده اند انفس خود را
خداوندا من بیزارم از آنچه می کنند این مردم ... قتال کرد ... و در روایت دیگر آمده که چون
روز یمامه بیرون آمد ثابت بن قیس با خالد بن الولید ... ردند مردم و لشکر گشاده شدند و منهزم
گشتند گفت ثابت و سالم مولای حذیفه این چیست که ایشان میکنند نمی کردیم ما چنین با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم پس ... گودی ... و ثابت گردانیدند خود را در آن گودی و قتال کردند تا کشته شدند
و در ... حکایتی عجیب ... در روایت کرده است آنرا طبری از انس که در وقت جنگ ... نفیس ثابت
بن قیس گذشت بروی مردی از مسلمانان و گرفت آن زره را و بود از لشکر مردی از مسلمانان خواب
پس در آمد ثابت بن قیس در خواب وی و گفت من وصیت می کنم ترا و نگوئی که این خواب اضغاث احلام است
تا ضایع کنی این وصیت را بدانکه من چون کشته شدم گرفت زره مرا فلان مرد و منزل او در اقصای
مردم است و نزد وی حیوانی اسبی است که می جهد در طول رسنی دراز که اسب را در آن می بندند و میگذارند
تا بر جا بچرد و گفت افکنده شده است بران زره دیگی و بالای آن دیگ مردی این نشانی است
از زره که ثابت بن قیس ... در خواب ... نموده گفت بیا خالد را و بگو که آن زره را بگیرد و بگو ابو بکر را
که ... دینی که بر من است ادا کنند و در روایتی ... آزاد کن ... سکین و فلان و فلان
غلام مرا آزاد ... بیدار شد ... از خواب و آمد پیش خالد بن ولید و خبر کرد او را ... فرستاد
... کسی را تا آورد ... زره را ... دار حقیقت این خواب ابو بکر را پس اجازه کرد ابو بکر وصیت
ثابت ... احدی را که تنفیذ کرده شد وصیت او را بعد از موت جز ثابت بن قیس رضی الله عنه

واما حداة آنحضرت که حدی می‌زدند و حدی بضم حا و فتح دال و ما بالف نیز آمده متعدد بودند
نقلست مذکور شده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شد در شبی از شبها در اثنای سیر عامر بن الاکوع
از رجزهای ابن رواحه که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر آن ابیات بطریق حدا می‌خواند و یاران خوش وقت بودند
و شتران بغایت در رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه وسلم پرسید که این حادی کیست گفتند سلمه بن الاکوع
است فرمود رحمه الله ... فرمود غفر الله لک ربک و چون عامر ... گفتن ثنا و ... آنحضرت
با عبدالله بن رواحه فرمود برای ما حدی می‌گوئی ... نیز بنیاد حدی کرد ... نیز دعا کردند ...
غلامی سیاه بود بغایت خوش آواز ... در زنان ... گفت انس بن مالک که بود براء
بن مالک که برادر وی بود حدی گفت برای مردان و انجشه حدی می‌کرد برای زنان و می‌گفت آنحضرت
یا انجشه نرم بران شتران را ای انجشه ... شیشها زنانند که ضعف دارند و در تیز راندن شتران
آزار میکشند و بعضی میگویند ... است که در شنیدن غنا راه می‌یابد چنانکه سابقاً گذشت

والله اعلم **باب یازدهم** در بیان آلات حرب آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما سیفهای وی
شمرده اند و در بعضی یافتیم که این ده سیف یکبارگی جمع بودند بلکه در اوقات متعدده در دست شریف افتاده اند
و ... آنها در مدت عمر بده رسیده و از آنکه ذو الفقار را گفته اند ... در دست مبارک آمده و همیشه
در غزوات کار کرده بعد از آن آنرا با امیر المومنین علی رضی الله عنه بخشیده معنی ثانی ظهوری یابد و همچنین
است کلام در اسلحه دیگر و افراس و دواب والله اعلم مأثور بمثلثه مضمومه فی القاموس الاثر فرند
السیف ویکسر کالاثیر وسیف مأثور فی متنه اثر و در صراح لغة ... بالفتح گوهر شمشیر والمأثور السیف الذی
یقال انه من عمل الجن قال الاصمعی ولیس من الاثر ... هو الفرند کذا فی الصحاح و در مواهب لدنیه گفته
که این اول سیفی است که مالک شد وی صلی الله علیه وسلم آنرا و همین شمشیر است که می‌گویند آنحضرت صلی
الله علیه وسلم قدوم کرد با آن در هجرت دیگر عضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و این شمشیر را سعد
بن عباده بر سبیل هدیه بآنحضرت آورد در وقتی که سیر کرد بجانب بدر فی القاموس العضب القطع والضرب
والطعن وسیف ... فی الصراح عضب بریدن و شمشیر برا ... مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح
ذال معجمه فی القاموس خذمه یخذمه قطعه وسیف خذم ککتف ... ای سریع القطع فی الصراح خذم
بریدن و تخذیم پاره پاره کردن مخذم بالکسر تیغ برنده ... بالفتح ... رسوب بفتح
... در آب ... بفتح را سیفی که غایب می‌شود در ضربه و در ته او ... می‌ایستد و در قاموس

و در قاموس گفته رسوب اسم سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم یا از سیوف سبعه است که فرستاده بود بلقیس بنی [illegible]
و سیف حارث بن الی شمر [illegible] حبل ثابت و این شمشیر را علی مرتضی از فلس [illegible] فا و سکون لام بت یا بتخانه بنی طی
[illegible] از هجرت آورده بود چنانکه سابقا گذشته است و بعضی گویند زید الخیل طائی برای انحضرت صلی الله علیه
[illegible] فرستاده بود دیگر قلعی بضم قاف [illegible] قلعی موضعی است [illegible] بود کذا فی المواهب
[illegible] نام [illegible] در بادیه [illegible] منسوب [illegible] او ست دیگر قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانیه
[illegible] در روضة الاحباب [illegible] شمشیر [illegible] انحضرت [illegible] میان مبارک بسته آن بود قضیب قطعه
کالقبضة [illegible] بالقضیب درختی که [illegible] شد شاخهای او وانچه بریده شد شاخهای او
وانچه بریده شد از شاخهای او برای تیر [illegible] فی القاموس فی الصراح سیف قاضب [illegible]
دیگر ذو الفقار بفتح فا و کسر [illegible] شمشیر [illegible] بود در [illegible] عاص بن منبه [illegible]
و بود در [illegible] آن مثل فقار ظهر یعنی مهرهای [illegible] معارفت می کرد این سیف را از انحضرت و باوی بود در
جنگ و بود قبیعه و حلقه و ذوابه [illegible] از فضه و چون علی مرتضی عاص بن منبه را کشت
و شمشیر او [illegible] انحضرت [illegible] سلم آورد آن سرور آنرا برای خود اختیار کرد بعد از ان در غزوه احزاب
بعلی بخشید و این شمشیری است که در شان وی [illegible] گفته اند لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار
کذا فی روضة الاحباب [illegible] است در مواهب مذکور و در روضة الاحباب گفته که شمشیری دیگر
بود که از پدر میراث [illegible] رسیده بود و میگوید که گمان این فقیر آنست که این قضیب بود و بعضی از اهل
بر انند که قضیب و ذو الفقار یکی است انتهی [illegible] انحضرت یکی سعد بضم سین و سکون عین و سعدیه بفتح سین
و صعدیه بضم صاد نیز گویند و دیگر فضه نام داشت و این هر دو از اسلحه یهود بنی قینقاع باو رسیده بود و در مواهب
میگوید که سعدیه زره داود علیه السلام بود که پوشیده او وقتی که کشت جالوت را ذات الفضول بفا و ضاد
معجمه نام داشت از جهت [illegible] فرستاده [illegible] بن عباده در حین قدوم آن سرور بمدینه برای او
فرستاده بود و درین زره چهار حلقه [illegible] بود [illegible] سینه و دو از جانب [illegible] و آن زره است
که نزد ابو الشحم یهودی [illegible] صاع [illegible] بود و چون انحضرت وفات یافت هم [illegible] بود و در روز
[illegible] این [illegible] دیگر [illegible] شیده بود [illegible] حنین و جنبه سعدیه و ذات الفضول [illegible]
[illegible] شیده بود و دیگر ذات الحواشی [illegible] نام [illegible] از جهت [illegible] و دیگر خرنق و وجه تسمیه این مذکور [illegible]

زره ذات الفضول را بعد از آنحضرت علی مرتضی رضی الله عنه تیمنا و تبرکا نگاه میداشت و در حرب می پوشید
و گویند که در روز جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل سیر رانند که زره داود علیه السلام که روز قتل جالوت
در بر داشت نزد آن سرور علیه السلام بود و آنرا روحاء میخواندند کذا فی روضة الاحباب و در مواهب در بعضی
[illegible] ازرع داود گفته اند و الله اعلم و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دو مغفر بود یکی را موشح [illegible] دیگر را ذو السبوغ
میگفتند و مغفر بر وزن منبر و مغفره با و غفاره بر وزن کتابت بافته از زره که پوشیده می شود زیر کلاه یا زیر کلاه
که تقنع می کنند بدان از سلاح و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم خودی [illegible] بود که سبب
آنرا سبغه گویند و در روز احد بر سر مبارک [illegible] ست و بیخ [illegible] آمده در رخسار شد از آن خاییه و سر
و روی مبارکش خون آلوده شد و فرق کرده اند میان مغفر و بیضه که مغفر شبیه بطاقیه است ولیکن
آنرا حدیده بر پیش سر و آمده بود و بیضه [illegible] و بر پشت نشسته [illegible] بود قریب بنصف بیضه شتر
مرغ و آنرا حلقها بود که گردن و روی و بعضی از کتف و سینه را می پوشید و اما سپر آنحضرت را سپری بود
که آنرا زلوق نام بود از زلق بمعنی لغزیدن و دیگر فتق بمعنی گشادن و شکافتن و دیگر موفر
بمعنی تمام کردن و بسیار کردن و آمده است که در سپری [illegible] تمثال کبش یا عقاب
بود و بهدیه برای وی فرستاده بودند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن تمثال را دوران مکروه داشت
دست مبارک بر آن نهاد و آن تمثال محو شد در روایتی آنکه یک روز صباح برخاست و حق تعالی
آن صورت را از آن سپر محو کرده بود و در روضة الاحباب میگوید معلوم نشد که این سپر یکی از آن سپرهاست
که نام مذکور شد یا دیگر است هر دو احتمال دارد و الله اعلم اما نیزهای آنحضرت چهار بود سه نیزه که آنرا
از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار کرده بود و یکی دیگر که مثوی نام بود مشتق از ثوی بمعنی اقامت
و مثنی هم می گفتند از ثنی بمعنی دوتا شدن و بعضی گویند که هر یک ازین دو نام نیزه ایست و در دو دیگر
بمعنی [illegible] داشته و حربه [illegible] داشت که آنرا نبعه [illegible] میگفتند و دیگری که آنرا عنزه بفتح عین و نون و زای منقوطات
فی الصورة حربه چوب دستی و بعضی بتفسیر زره [illegible] صغیر جمع او حراب [illegible] و فی الحدیث و الجنب
کانهم عیون الجراد [illegible] بود آن حضرت که آنرا نبعه بفتح نون و سکون [illegible] که از وی کمان سازند از شاخهای
وی تیر سازند [illegible] چوب از وی [illegible] پاره باشد و حربه دیگر بیضاء می گفتند [illegible] از چوب سفید
رنگ بود دیگر عنزه اقل از رمح و خادمان همراه آنحضرت آنرا میداشتند بر [illegible] ساختن یا
استنجا از دیوار برکندن و در ایام اعیاد نیز پیش روی صلی الله علیه و سلم میبردند و اما کمانهای آنحضرت

سنتش زره است و ذورا دست از سلاح بنی قینقاع یکی را ذو الحواشی گفتند دیگر را فضه این دو از درختی که نام او خوط
است و دیگری از درخت نبع که منحوت از آن را صفراوکوم گفتند و زنار اسپس گرفت او را و قسا ذو سداد
جعبه بود که آن را متصله میگفتند و کمری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و آنحضرت را صلی الله
علیه و سلم سپر بود که آن را کن می گفتند بکسر کاف و تشدید نون ظاهرا از این عبارت توهم آن است که کن نام او بود
و کن و کنان از اصل بمعنی پوششی است و جمع وی اکنان و حق سبحانه در کتاب مجید امتنان بر خلق نهاده
فرموده است و جعل لکم من الجبال اکنانا و اکنه نیز جمع کن است قوله تعالی و جعلنا علی قلوبهم اکنة کنت ای
سترته و اکننته فی نفسی اسررته و مکنون و کنانه تیر روان بود و کانون آتش دان گویند و خیمهای حضرت از
موی بود و از ... نیز بود در حدیثی آمده که خیمه خردی بود که آنحضرت در وی نشسته بود پس صحابی آمد و او را درون
خیمه طلبید آن صحابی بطریق مزاح و مطایبه گفت تمام در آیم یا رسول الله یعنی این خیمه چنان تنگ است
که نمی گنجم در وی آنحضرت نیز مطایبه کرد فرمود نعم تمامه درآ و آنحضرت را لوا و رایات بود یک رایت
سیاه بود که عقاب نام داشت دیگر لوای سفید بود و گاهی لوا از چادرها داشت زوجات مطهرات خویش عقد
می نمود مرکب و دواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از اسب و استر و شتر و دراز گوش و گوسفند متعدد و متکثر
بود و ثابت نشده که از آنحضرت ... نگاهداشته باشد و از اسبان ده اسب ذکر کرده و نامهای
آن نوشته اند اول سکب و سکب در اصل بمعنی ریختن آب است سکب الماء سکبا صبه فانسکب و ماء ساکب و مسکوب
میگویند و ساکب بلفظ نسبت است بس تام مر دلان و ماء سکب نیز میگویند بر طریق وصف مصدر مبالغه و سکب نام
فرس آنحضرت نیز تجنب بر این سیلان او است در رفتار و فرس سکب می گویند اسپی را که جواد کثیر الجری سریع السیر
باشد مانند آب روان در قاموس می گوید سکب اسبان آنکه سریع و ذریع المشی باشد و نام اسب آنحضرت است صلی
الله علیه و سلم و آن اول فرسی است که مالک شد او را آنحضرت و خرید او را بده اوقیه و بر آن جهاد کرد و نام آن اول
است که اول در دست مالک ضرس بود آنحضرت او را تغیر داد و سکب بر آن ... مسابقت فرمود و سابق گشت و
آنحضرت شادان و مسرور شد و بود آن اغر محجل طلق الیمنی و کمیت اسپی را گویند که رنگ او میان سیاهی و سرخی باشد
و خالص نباشد سیاهی از این دو ... و اغر بغین معجمه اسپی که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از درم و غره
بضم غین نام آن سفیدی است و تو نیز فرس اغر و رجل اغر هم می گویند بمعنی شریف کذا فی الصراح و در قاموس
مطلق سفیدی گفته و محجل اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد تحجیل سفیدی دست و پای ستور و طلق
الیمین بضم طا و لام و مطلق الیمنی نیز گویند تا آنکه پایهای سفید باشد و در یک دست وی سفیدی نباشد

ودر صراح گفته که یک دست یا دو دست سفیدی نباشد و ابن الاثیر گفته که آن اسپ که سکب نام او بود ادهم بود
یعنی سیاه فرس ادهم و بعیر ادهم و ناقه دهما و در حدیث واقع شده است که خیر الخیل ادهم و نیز آمده است
[illegible] بکمیت اغر و محجل او ادهم اغر محجل و فرق میان کمیت و اشقر آن گفته اند که یال و دم در کمیت سیاه
بود و در اشقر سرخ و در صراح گفته که شقرة بالضم سرخ سفیدی آمیز نعت منه و اسپ سرخ [illegible]
و دم سیاه باشد و دیگر یا سرخ کمیت خوانند و ثالث مرتجز بضم میم و سکون را و فتح فوقانیه و کسر جیم و زای در
آخر مأخوذ است از رجز که نوعی است از شعر که وزن او مستفعلن است سه بار و خلیل که اوستاد [illegible] است
آنرا شعر نمیداند بلکه نصف بیت یا ثلث و از زین [illegible] ت که آنچه واقع شده است در بعضی احادیث تسمیه
اسپ باین اسم بجهت حسن صهیل اوست و این همان است که آنرا از اعرابی که نام او سواد بن الحارث بن ظالم
از بنی مره یا بنی تمیم خریده بود و آن اعرابی منکر شد و خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد در شهادت او بمنزله
دو شهادت شد و او ذو الشهادتین نام شد سوم لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم این اسپ را دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سواری میکرد و فی القاموس لازه [illegible]
والصاق والزام و [illegible] الصاق والزام کرده میشود باء علم است که [illegible] مقوقس [illegible]
واللزیز مجتمع اللحم و فی المواهب تسمیه کرده شد این اسم از جهت شدت لزوم و اجتماع خلقت و
ولزبا لشی الزق به گویا می چسپید بمطلوب از جهت سرعت وی و در حاشیه روضة الاحباب نوشته اللزاز
بستن رجل لزاز ای شدید الخصومة و آن اسپ را لزاز گفتند از جهت آنکه اسپی محکم و سخت رفتار بود انتهی
و از آنچه ذکر کرده شد معلوم شد که تسمیه او بلزاز از قبیل وصف بمصدر است چهارم لحیف بحا مهمله [illegible]
اورا ربیعه بن ابی البراء و آنحضرت چند شتر عوض آن بداد و لحف پوشیدن ملحاف است چنانچه در خود پیچیدن
و لحاف بکسر چیزی که التحاف کرده شود بوی تسمیه کرده شد آن اسپ بلحیف از جهت سمن و کبر وی گویا که لحیف
میکند زمین را و می پوشد آنرا بدم خود از جهت درازی آن فعیل بمعنی فاعل یقال لحفت الرجل باللحاف [illegible]
علیه و در بعضی نسخ لخیف بضم لام و فتح تصحیح کرده شده است و او بفتح لام و کسر حا است کذا فی حاشیه روضة
الاحباب و روایت کرده شده است بجیم و بخا معجمه صاحب نهایه [illegible] روایت کرده است آنرا بخاری و تحقیق
نکرده [illegible] ما آنرا و معروف بحا مهمله است کذا فی المواهب و در قاموس آنرا در لحف بحا مهمله و خا معجمه ذکر
کرده [illegible] در مجمع گفته کان اسم فرس النبی صلی الله علیه وسلم نجم و در معنی کمیت و اسپی که میان [illegible]
و اشقر باشد و بر شتر نیز اطلاق می کنند از جهت رنگ [illegible] اسپ را تمیم داری بهدیه [illegible]

برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده بود پس آنحضرت آن اسب را بعمر بن الخطاب بخشید وعمر آنرا بیکی از غازیان
بخشید تا در راه خدای عز وجل بران سوار شود و آن شخص آن اسب را بغایت لاغر گردانید و میفروخت
عمر رضی الله عنه خواست که آنرا باز خرد با آنحضرت مشاورت کرد آنحضرت فرمود چیزی که در راه خدای تعالی
صدقه کرده باشی هیچ حال بآن عود منمای ششم ضریس بضاد معجمه چاهی را گویند که بسنگ در نوردیده باشند آن اسب را
بآن جهت ضریس گفتند که بسی محکم بود کذا فی روضة الاحباب واز قاموس معلوم می شود که ضریس سنگی که بآن چاه
در نوردیده باشند وگفته که نام فرسی است که خریده بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم از فزاری و تغییر داد اسم او را …
پوشیده نماند که چون اینچنین است ذکر او بلکیب مناسب می نماید هفتم ظرب بفتح ظاء معجمه وکسر را وآنرا فروه بن عمرو
جذامی بهدیه فرستاده بود وفی القاموس ظرب ککتف الجبل المنبسط الصغیر وفرس النبی صلی الله علیه وسلم ودر
حاشیه روضة الاحباب نوشته ظربت حوافر الدابة ای اشتدت وصلبت وآن اسب را ظرب گفتند لصلابة
وشدته هشتم ملاوح بضم میم وکسر واو که اول از آن ابو برده بود … در حاشیه نوشته ملواح وملاوح اسبی را
گویند که باریک میان باشد وفربه نشود نهم سبحه از سباحت معنی شنا فی القاموس والسوابح الخیل لسبحها بیدیها
فی سیرها وفی المواهب فرس سابح اذا کان حسن مد الیدین فی الجری … گفت ابن السبکی فرس اشقر است
که خرید از اعرابی آنرا بده شتر … بحر یقال فرس بحر ای واسع الجری وفی القاموس البحر الجواد واین اسب را
از جماعت تجار که از یمن آمده بودند خرید … بر این اسب سه نوبت مسابقت فرمود در هر سه نوبت سابق شد
پس دست مبارک بر پیشانی آن مالید وگفت ما انت الا بحر وکانت بیضاء رواه البخاری
وقال ابن الاثیر کان کمیتا این ده اسب است که در اکثر کتب سیر مسطورند وبعضی اسماء دیگر نیز ذکر کرده اند
ابلق و ذو العقال وذو اللمة ومرتجز … مراوح وسرحان ویعسوب ونجیب وادهم وشحاء وسجل وطرف
ومندوب پوشیده نماند که اهل سیر ذکر کرده افراس متعدده را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اما ذکر نکرده اند که از کدام جنس بودند زیرا که فرس اجناس متعدده دارد مثل اسپان عراقی وترکی وغیرهما
وظاهر آنست که اسپان عربی باشند چنانکه متعارف آن دیار است والله اعلم مروی است از انس بن مالک
رضی الله عنه که گفت احب از امور دنیا بعد از زنان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم اسب بود و دانستی
امر ثالث که در حدیث حبیب ابی رزین مورد دیالکم ثلث متروک شده واحب اسپان نزدی اشقر واقرح
محجل مطلق الیمین بود یعنی اشقر وغیره ومطلق الیمین معلوم شد اما ارثم اسب سپید بینی و سفید لب
زیرین واقرح اسب سفید پیشانی کمتر از غره ودر فضیلت اسب اخبار واحادیث بسیار وارد

است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم می پیچید ناصیه فرس را و می گفت الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمة الاجر و الغنیمة
و معنی عقد خیر بنواصی خیل ملابست و ملازمت مرانها را گویا معقود است دران و مراد بناصیه موی ستر سیل بر جبهه است و تخصیص آن
بذکر بجهت زیبی و زینتی که دران است یا کنایت است از تمامه ذات فرس میگویند فلان مبارک الناصیه است و میمون الـ
الغره ای الذات و بس است در شرف و فضیلت خیل که حق تعالی قسم باو کرده است بدان قول
خود والعادیات ضبحا تا آخر که مراد بدان خیل غزاة است و در حدیث نبوی واقع شده است از خوار داشتن
اسپان و در بار کردن و استعمال نمودن در حیاة الحیوان از حاکم نیشاپوری که از عظمای
اهل حدیث است از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه آورده است که
گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون خواست پروردگار تعالی و تقدس که بیافریند
خیل را گفت مر باد جنوب را که می خواهم از تو مخلوقی پیدا آرم که گردانم او را سبب عزت اولیای خود
و مذلت اعداء دین و جمال اهل طاعت خود پس گفت باد بیافرین از ما ربا پس گرفت حق سبحانه
بید قدرت خود قبضه را از آن و پیدا کرد از ان فرسی و در بعضی روایات آمده که پیدا کرده است کمیت را و
باوی خطاب کرد و گفت پیدا کردم ترا و گردانیدم خیر بناصیه تو که حاصل کنند غنایم را بر پشت تو و گردانیدم
ترا چنانچه بی جناح طیران کنی فانت الطیر و گردانم بر پشت تو مردان را که تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر گویند
و چون شنیدند ملائکه آفرینش فرس را گفتند یا رب مانندگان ایم تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر میکنیم ترا برای
ما چه می کنی پس پیدا کرد حق تعالی برای ملائکه نیز افراس که گردنهای آنها مثل گردنهای شتران
بختی تا مدد کنند هر که را خواهد خدا از انبیا و رسل خود و چون مستوی شد قوائم فرس صیحه کشید
پس خطاب آمد که بترسان بصهیل خود دلهای مشرکان را و پر ساز مسامع ایشان را و خوار گردان
اعناق ایشان را و چون آدم پیدا شد عرض کرد روی مخلوقات را و گفت اختیار کن از خلق من
هر چه خواهی و خوشش آید ترا پس اختیار کرد فرس را پس گفته شد اختیار کردی عزت خود و عزت اولاد
خود را تا ابد الآبدین و در روایتی آمده که گفت حق تعالی بجبرئیل که بگیر قبضه از باد جنوب پس گرفت جبرئیل قبضه
پس پیدا کرد از وی اسپ کمیت الحدیث و در تخصیص جبرئیل بامر گرفتن قبضه از باد جنوب و در خلق
آدم بعزرائیل اشارتی است گویا آن شد که در خلق آدم گرفتن قبضه از خاک بود و حیث خاک محل اهانت است پس
بعزرائیل امر شد که بقهر و جبر از وی بگیرد و باد نسبتی بجود دارد چنانکه در وصف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آمده که کان فی رمضان کالریح المرسلة پس انجا جبرئیل را حکم کرد تا برفق و نرمی بگیرد و جبرئیل را بسوی

سبتی است که همراه آنحضرت بود و نام اسب جبرئیل است حیزوم والله اعلم و صاحب حیوة الحیوان میگوید که
اول کسیکه بر اسب سوار شد اسمعیل بود علیه السلام و از آنجهت نامیده می شود اعراب اسب را عراب و پیش از آن وحشی مثل
سایر وحوش و حیوانها بود که حق تعالی مر او را با اسمعیل رام گردانید و آمده است گفت وهب سبحانه مر گنجینه
اسم شهر را که من کنم ذخیره ام برای شما بعد از آن حق آن را بسوی اسمعیل گردانید چون آن سه دیگران از گنج
را بسیر الهام کرد حق عزوجل او را دعا پس باقی نماند بر روی زمین اسپی از نژاد عرب مگر آنکه اجابت کرد
پس تا در گرد آمد او را و رام خواستی از اسپ و خوار رام گردانید برای وی و لهذا گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ارکبوا الخیل فانها میراث ابیکم اسمعیل رواه ... **و دلدل** و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
استری بود که دلدل نام داشت و آن استری بود شهبا که سفیدی او ممزوج بسیاهی بود کذا فی
القاموس و آنرا مقوقس اهدا نموده بود با ماریه ام ابراهیم و بعد از آنحضرت علی مرتضی بر آن سوار
میکرد و بعد از وی بحسن مجتبی رسید چنانکه سابقا در باب ارسال رسل بجانب ملوک و امرا گذشت
ابن عباس گفت چون دلدل را آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا بیاری مقداری
پشم و لیف آوردم و حضرت از آن پشم برای آن رسنی بافت و از لیف ریسمان ترتیب داد بعد از آن بخانه در
گلیمی مطرق بیرون آورد و چهار ته ساخت و بر پشت آن جاپا راست کرد و بسم الله گفت و سوار شد و
مرا در ردیف خود گردانید و آن اول استری بود که در اسلام سواری یافت و صاحب حیوة الحیوان گفته که
اجماع کرده اند اهل حدیث این نحو بر نبی صلی الله علیه وسلم ذکر بودنی انتهی والله اعلم طبرانی در معجم اوسط
از طریق انس روایت کرده که چون مسلمانان در روز حنین منهزم شدند و متزلزل گشتند آنحضرت بر بغله شهبا خود
که آنرا دلدل میگفتند سوار بود با او خطاب کرد که ای دلدل بر زمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین
چسبانید تا حضرت کف خاک از زمین بر گرفت بر روی دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس شکست بر
ایشان افتاد چنانکه گذشت و استری داشت که آنرا فضه میگفتند و آنرا فروه بن عمرو جذامی
هدیه برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که دلدل و فضه یکی است و این آن قول که بعضی گفته اند دلدل
سفید بود نه شهبا او نقل است و این را بابوبکر رضی الله عنه بخشیده و دیگر که ابن العلاء صاحب ایله فرستاده بود
و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری از دومة الجندل آمده بود و دیگری از نزد نجاشی و بعضی گفته اند که یکی دیگر بود
که کسری فرستاده بود و این قول بعید است زیرا که آن بدبخت پاره کرد فرمان شریف آنحضرت را و گستاخیها
و بی ادبیها کرد ارسال وی هدیه بعید است و بدانکه بغل مرکب از فرس و حمار است و لهذا در اعضا سببی

دلدل
[illegible]

و صلابت اعضا حمار و عظم آلات فرس پیدا است و همچنین صوت او که آنرا شحیج گویند بشین معجمه و میم مولد و
مرکب است از میمیه فرس و از قوت حمار و وی عقیم می باشد و لادت کرده نمی شود برای او مشهور آنست که تولد
او بجهانیدن حمار است بر فرس چنانکه در حدیث آمده است که بغله فرستاده شد برای رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بغله پس خوش آمد آنحضرت را پس گفتند صحابه بجهانیم حمار را بر فرس تا حاصل شود مانند این پس راضی نشد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود این فعل کسانی می کنند که علم ندارند و در تعلیل این نهی کرده اند که وجه آنست
آنحضرت جهانیدن را بر جنس و جنسی گفته اند که این موجب تقلیل نوع فرس خواهد شد و منافع خیل تعطل
خواهد پذیرفت که مدار رکوب در نفس و طلب و هرب و غزو و حصول غنایم بر آن است والله اعلم و از کلام حیوة الحیوان معلوم
می شود که تولد آن به دو طریق است و گفته اند که اگر ذکر حمار باشد بغل شبیه بفرس سخت تر ملیحات و اگر ذکر فرس باشد
شبیه بحمار بیشتر باشد و گفته است که هر عضوی که از وی فرض کنند مبین است میان فرس و حمار و همچنین اخلاق
او نه ذکای فرس دارد و نه بلادت حمار و با وجود این صفت کرده می شود به هدایت در هر طریق که سلوک کرده است یکبار
وی مرکب ملوک و صعالیک است و در تحمل اثقال و طول اسفار فایق است بر اکثر مرکبها و ابن عساکر در تاریخ دمشق
از علی بن ابیطالب رضی الله عنه آورده است که گفت بود بغال که تناسل و توالد می کردند و چون در نقل حطب برای
نار ابراهیم خلیل علیه السلام اسرع دواب و اقوی وی بود دعا کرد وی علیه السلام پس قطع کرد خدای تعالی نسل او را
و هم در حیاة الحیوان نقلی عجیب از اسمعیل بن حماد بن امام ابی حنیفه آورده گفته است نزد ما طحانی رافضی بود که دو
استر داشت یکی را ابابکر نام کرده بود و دیگری را عمر و مبالغه می کرد در اذلال و اهانت آنها پس حمله کرد
یکی از آن دو استر طحان را و کشت او را پس خبر داده شد جدم بکیفیت این حال فرمود نگاه بکنید که کدام یکی
از آن دو کشت او را گمان آنست که کشنده وی آن خواهد بود که او را عمر نام کرده چون تحقیق کردند همچنان بود
که امام خبر داده بود **وصل** و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سه دراز گوش بود یکی عفیر بر وزن زبیر نام
داشت که مقوقس اهدا کرده بود دیگری یعفور که آنرا فروه جذامی فرستاده بود و گویند عفیر و یعفور نام یک دراز گوش
است و عفره لون تراب است و اعفر از ظبیا آنکه بالا باشد سفیدی او را سرخی دیگری سعد بن عباده
آورده بود در حیوة الحیوان گفته که مردم را در مدح و ذم این دابه که حمار است اقوال است متباینه بحسب
اغراض و مصالح و از بعضی اسلاف نقل کرده که اختیار می کردند رکوب حمیر را بر رکوب براذین که نام
اسپان ترکی است و می گفتند برسیدار دابه و میرساند منزل و قلیل است دارای او و خفیف است
دوای او و کم است مؤنت او و بسیار است معونت او و اخفض است فرود آمدن او و اقرب است

واقرب بهیئت بالا برآمدن او وبالجمله بسبب شرف وفضیلت او از میان دواب بعد از خیل وبغال جمال
سواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود واز سیاق بعضی احادیث ظاهر می شود که ملحوظ ومنظور تواضع
وترک تفاخر بود بیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود آورده که پیغمبران صلوات الله وسلامه علیهم سوار می شدند حمیر را
ومی پوشیدند پشمینه را ومی دوشیدند شاة را وبود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم حماری که فرستاده بود برای
وی مقوقس اسم او عفیر بضم عین مهمله وضبط کرده است او را قاضی عیاض بالغین معجمه واتفاق کرده اند شراح
او بر تخطیه وی حافظ قاضی در انگفته که چون فتح کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم خیبر را یافت حماری سیاه را که
سخن کرد آن با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت مر او را که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب بیرون آورده
خدای تعالی از نسل جد من شصت حمار که سوار شدند آنها را مگر پیغمبری از پیغامبران ومن امید داشتم که سوار شوی
تو مرا وباقی نمانده است از نسل جد من جز من وباقی نمانده از انبیا جز تو وبودم من پیش از تو مر دی یهودی
ومن می لغزیدم در سواری او وقصداً وی را دردناک میگردانید شکم مرا ومیزد پشت مرا پس گفت مر او را پیغمبر صلی
الله علیه وسلم پس تو یعفوری یعنی نام تو یعفور شهوت داری اناث را گفت ندارم وبود رسول خدا صلی الله علیه
وسلم سوار میشد او را در حاجت خود چون فرود می آمد از وی میفرستاد او را در مردی که طلب میداد او را پس می آمد
ومیکوفت در او را بسر خود وچون بیرون آمد صاحب خانه اشارت میکرد یعفور بسوی وی ومعلوم میکرد
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرستاده است او را بسوی وی وطلبید پس می آمد آن نزد آنحضرت را وچون وفات
یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد یعفور بچاهی وانداخت خود را در آن چاه ابی الهیثم بن التیهان جزع بمصیبت
بر رسول خدا گشت آن چاه قبر وی چنانکه در باب وفات گذشت وبعضی از اهل صناعت نقل حدیث در صحت
حدیث سخن کنند سهیلی آنرا در کتاب التعریف والاعلام ذکر کرده است واین بحقیقت معجزه آنحضرت است
داینه ظاهر شده ودر رساله قشیری در باب کرامات الاولیا گفته که شنیدم ابو حاتم سجستانی را که می گفت شنیدم
ابو نصر سراج را که می گفت شنیدم حسین بن احمد رازی را که می گفت شنیدم ابو سلیمان خواص را که می گفت بودم
من روزی راکب حماری وبودند مگس که ایذا می کردند او را پس فرود می کرد سر خود را ومیزدم سر او را بچوبی که در دست
داشتم پس بالا کرد آن حمار سر خود را وگفت بزن تو نیز سر خود را خواهی زد یعنی جزای این ضرب که من میکنی
در صاحب حیوة الحیوان خبر غریبی از جابر بن عبد الله آورده که مردی بود که تعبد می کرد در صومعه ودیوانه بار انها شده
زمین گیاه برآورد سر بیرون آورد وحماری را دید که در مرغزاری می چرد گفت ای پروردگار من اگر ترا حماری باشی
بچرانم او را همراه خود وحق خدمت حمار بجا آرم چون این سخن به پیغامبر آن زمان رسید منع کرد ودعا کرد

وحی آمد من جزای میدهم بندگان خود را بر قدر عقول ایشان و بر صدق توجهات ایشان و این حکایت را ابونعیم در حلیه در
ترجمه زید بن اسلم نوشته و این حکایت از عالم الحکایات مثنوی مولانای روم است که گفت بیت دید موسی یک شبانی را
براه * کو همی نالید و می گفت ای اله * الابیات وحقیقت این سخن از روی علم آنست که آن شخص جاهل بود از معرفت
صفات متعلق بتنزیه وتقدیس صفات گویند وگفته اند که در حصول اصل ایمان بالفعل این علم شرط نیست چنانکه در حدیث
آنحضرت از آن جاریه که این الله پس گفت وی فی السماء پس حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باسلام وی از جهت
تبری از آلهه باطله ارضیه واین مرد هم بود که او را تحرا چنانکه معتقد او بود محبت و انجذاب صدق و اخلاص قوی حاصل
شده واین کلمه از وی درین حال صدور یافته ومعذور داشته وبنسبت مقبول افتاده وکلام المجانین یطوی ولا یروی
واما اشتران آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنها نیز بسیار بودند ویکی از شتران وی که قصوا بالفتح قاف وسکون صاد ان آنحضرت صلعم
نام داشت وقصو قطع طرف اذن ناقه است و شتر را مقصو میگویند و ماده را قصوا و شاة قصوا می گویند با آنکه مقصو و
مقصی میگویند ترک کرده اند قیاس را در وی کذا فی الصحاح ولیکن در قاموس گفته که ناقه را قصوا و مقصو گویند
وجمل را اقصی و مقصو میگویند چنانکه امراة حسناء می گویند و رجل احسن نمی گویند وگفته اند که ناقه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مقطوع الاذن نبود بلکه خلقت گوش وی همچنین واقع شده بود که گویا جانب وی بریده شکل می نمود
واین ناقه را صلی الله علیه وسلم در وقت هجرت از ابوبکر صدیق خریده بود چنانکه ذکر آن در باب هجرت گذشت
ودر هجرت هم برین ناقه کرد و وی مامور بود من عند الله برسو که رود و هر جا که نشیند و در حدیبیه نیز برین ناقه سوار بود که
نشست چنانکه گذشت و در سفر و حضر برین سواری می کرد و در حج نیز در وقت سواری برین ناقه می آمد گویند
هیچ شتر غیر از قصو تحمل حمل آن نور در وقت وحی نداشت و در نامهای شتران آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عضبا و جدعا نیز واقع شده و عضب نیز بمعنی شکافته شدن گوش شتر و شکسته شدن شاخ گوسفند
است وجدعا نیز بهمین معنی است و بمعنی بریدن دست و بینی و گوش ولب نیز می آید وبعضی از ارباب سیر گویند که
این هر دو نام همین ناقه است که او را قصوا می گویند که در وی قصوی و عضبی و جدعی نبود بلکه در گوشه وی حرفی
بود مشابه آن چنانکه گفته شد و صرما بالفتح صاد مهمله وسکون را و صلحا بلام نیز آمده و مخضرمه بضم میم وفتح خا
وسکون ضاد معجمتین نیز در اسماء شتران آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در مه بمعنی قطع و بریدن و نیست ناقه
مصرمه پستان بریده و قصم گوش از بن برکندن و مصلمه ناقه گوش از بن بریده و ناقه مخضرمه گوشه گوش
بریده و آنها را نیز می گویند که اسماء قصواست و آمده است که عضبا ناقه بود که هرگز هیچ ناقه بر آن سبقت
نکرده بود ناگاه اعرابی آمد بر شتر جوانه که سخت در بار و نشست آمده بود و سبقت کرد بر عضبا و شاق

وشتاق آمد این یعنی برضا بپس بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق است بر خدای تعالی که باز نگرداند از دنیا چیزی مگر آنکه پست گرداند و یکی شتر ابو جهل بود که در غزوه بدر بطریق غنیمت بدست آمده بود و در بینی وی حلقه بود از نقره پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا در روز حدیبیه تا بخشم آورد مشرکان را و آنحضرت بیست ناقه شیردار داشت که در موضع غابه که از نواحی مدینه است می چرانیدند و در هر شب دو مشک شیر می آوردند و اهل و عیال آنحضرت آن روز کار میگذرانیدند و چهل و پنج ناقه شیردار بود که سعد بن عباده برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذرانیده بود و نامهای آن در کتب سیر مسطور است و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم هفت بز شیردار بود که ام ایمن آنها را می چرانید و مرجانه که حضرت میمونه می کردند می بردند و نامهای آن نیز مذکور است والله اعلم و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم محجن بکسر میم و سکون حاء و فتح جیم و محجن بمعنی چوکان گفته اند و محجن یعنی جذب و عطف و صد و صرف حجن فلانا صرفه و جذبه بالحجن و المحجن الاعوجاج محجن بر وزن منبر و بکسر چوبی سر کج و هر معطوف معوج است و محجن آنحضرت قدر یک گز یا درازتر بود که مشی می کرد با آن و رکوب می کرد بدان و می آویخت آنرا بر شتر پیش هر دو دست خود و آمده است که اکثر آنرا در دست خود می داشت کذا قیل و بود او را صلی الله علیه وسلم مخصره که او را عرجون میگفتند مخصره بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله از خصر میانه آدمی که آنرا تهیگاه گویند اختصار دست بر تهیگاه نهادن و تکیه کردن بدان و مخصره که تکیه کند آدمی بآن پس نگاه دارد او را مثل عصا و عکازه و مقرعه و قضیب و در حدیث آمده است که بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود با وی مخصره که او را بود و گفته اند که مخصره از شعار ملوک بود و عصائی بود که بران تکیه میکرد و میفرمود که امساک عصا از اخلاق انبیا صلعم و عرجون شاخ خرما که خشک گردد و کج شود و گویا مراد شریف آنست که مخصره حضرت را تشبیه کرده شد بعرجون یا آن مخصره از شاخ خرما بود والله اعلم قضیب از شوحط بود نامیده میشد او را ممشوق سابقا معلوم شد که قضیب شاخ درخت را گویند و نام شتیر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و شاخی از درخت که آن را در دست مبارک میداشت از درختی که نام آن شوحط است و فی القاموس الشوحط شجر تتخذ منه القسی او ضرب من النبع چنانکه گذشت و قضیب ممشوق طویل دقیق کذا فی القاموس و بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قدحی نامیده میشد او را ریان از ری بمعنی سیرابی و چون در قدح آب و شیر و نبیذ و امثال آن خورده میشود تسمیه بریان مناسب باشد و قدحی دیگر بود که او را مغیث می گفتند ظاهرا اشتقاق وی از غیث باشد بمعنی باران و قدحی دیگر بود مضبب که مسمار زده شده بود بنقره در سه موضع و آن قدح حلقه داشت که از ان حلقه می آویختند شش قدحی دیگر بود از عیدان در حدیث آمده است که بود مر آنحضرت را قدحی

از عیدان که نهاده میشد تحت سریرے که بول می کرد در وی این لفظ را دو نوع تصحیح کرده اند بکسر عین جمع عود بمعنی
چوب و جمع باعتبار اجزا است و بفتح عین نام درختی است و در مجمع البحار گفته عیدان بفتح مهمله جمع عیدانه نخله دراز
که متجرد است از سعف از اعلا تا اسفل و قدحی دیگر بود از زجاج که یکی از ملوک برای وی بهدیه فرستاده بود و تور
بفتح تا و سکون واو یعنی طغاری بود از سنگ که آنرا مخضب میگفتند بکسر میم و سکون خا و فتح ضاد معجمتین و در احادیث
ذکر آن بسیار است و مرکن بود بکسر میم و سکون را نیز بمعنی طغار است و طغاری دیگر بود از نحاس و مغتسل بود
از صفر و رکوه بود و او را صادره می گفتند رکوه اناءی از چرم باد طهارت کند و آنرا داوه نیز گویند و صادر آنکه آب خورده
بیرون آید و اداوه آنکه برای آب خوردن شرو د آید ظاهرا بملاحظه این معنی تسمیه بصادره است باشد
از اداوه و مدهن بود که در وی تیل نگاه میداشت بضم میم و ها و ربعه بود اسکندرانیه که آئینه در وی نگاه میداشت و آنحضرت
را آئینه بود که جمال با کمال خود را در وی مشاهده میکرد آئینه دایران او را اسمی دگر که مظهر جلال و جمال حق بود و مراد بربعه آئینه
انست که در وی می نهادند در قاموس ربعه چون عطار و صندوق مصحف و توقیعه [illegible] اسکندرانیه بجهت
آنست که آنرا مقوقس صاحب اسکندریه فرستاده بود با ماریه ام ابراهیم علیه السلام و در روضة الاحباب
تعبیر از ان بطبله کرده و گفته طبله که شانه و مسواک و مقراض و مکحله و آئینه او در ان بنهاده بودند و بعضی مقراض
و استره و خصوص نیز ذکر کرده اند و نام آئینه آنحضرت مدله بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدده و تدلیه تجوید گرداندن
و رفتن عقل از عشق که خود با خود عشق می باخت با دیگران که جلوه جمال در آئینه میدیدند و مدله و موله می شوند تعالی
الله و مشط بود بضم میم و سکون شین یعنی شانه و شانه از عاج بود بدانکه در حدیث آمده که کان له مشط من عاج بود
مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم شانه از عاج عامه مردم برانند که مراد بعاج استخوان فیل و دندان او است و آن نزد
امام ابو حنیفه پاک است زیرا که موت سرایت نمیکند در استخوان از جهت عدم حیات در وی و احتجاج کرده اند
باین حدیث بر جواز تجارت در عاج و میگویند که بعضی اسلاف شانه می ساختند از ان و نزد امام شافعی نجس است
و مراد بعاج استخوان پشت سنگ پشت بحریه یا بریه یا استخوان ظهر دابه که گرفته می شود از ان اسوره و امشاط
داشته که آنرا ذبل میگویند بفتح ذال معجمه و با موحده و آنکه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
خرید برای فاطمه زهرا رضی الله عنها قلاده از عاج مراد همین ذبل و الله اعلم و مکحله بود بضم میم و سکون کاف و بضم حا
سرمه دان که اکتحال می کرد آنحضرت بدان هر شب نزد خواب رفتن در هر چشم ۳ بار و در روایتی تحت دو
بار در چشم راست می کشید و سه بار در چشم چپ بعده یکبار در چشم راست تا ابتدا و انتها هر دو بچشم راست
واقع شود و صحیح و مشهور همان طریق اول است و نبود مراد و قصعه بفتح قاف و سکون صاد که نام آن غرا

گر نامش تمرا بود بهار حلقه قصعه کاسه بزرگ و جفنه بفتح جیم بسکون فا تیز کاسه بزرگ وصحفه نیز بمعنی کاسه
بزرگ آمده و بعضی گفته اند که صحفه آنکه پنج کس را سیر کند و قصعه آنکه ده کس را و قد تر سید لفظ بروزن اهل کمبر فا

آمده و قصاع جمع قصعه و صحاف جمع صحفه در صحاح از کسائی نقل کرده که اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة تلیها تشبع العشرة ثم الصحفة
تشبع الخمسة ثم المکیلة تشبع الرجلین والثلثة و صاع و مد بود که بدان اخراج فطره می نمود کذا قیل و گر طعام
نیز پیموده می پختند باشد دور نیست چنانچه در حدیث آمده است اطعام پیموده خرج کنید و صاع پیمانه و مد را قفیز
یم نیز به پیمانه تفسیر کرده اند و صاع را چهار مد گفته اند و مد رطل و ثلث نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و
رسول الله صلی الله علیه وسلم سریری بود و قوائم آن از ساج و فراشی از ادم که حشو وی لیف بود و ادم چرم دباغت کرده و لیف پوست
خرما و پالاس که آن را می ساختند و تسبیح بر آن تکیه می کرد و خاتم از نقضه بود که نگینه وی هم از نقضه بود و در روایتی
میگویند که نگین وی از جزع بود و خاتمی دیگر از حدید بود ملمع بفضه و در احادیث آمده که از خاتم حدید نهی واقع شده و گویا منع نقضه بر
آن شده باشد یا حال سابق را ذکر کرده است والله اعلم و دو موزه ساده بود که نجاشی به آنحضرت فرستاده بود و
پوشید آنها را و مر آنحضرت را سه جبه بود که می پوشید آنها را در جنگ که از سندس سبز بود و دیگر جبه طیالسی
و سیوم معین نشده که از چه چیز بود و جبه جامه را گویند که قطع کرده دوخته باشند پس اگر جیب دارد قمیص گویند و اگر
قبا نامند و جبه همه را شامل است و ردا و دستار را جبه نگویند و طیالسی منسوب بطیلسان گویا از طیلسان ساخته
و دوخته بودند و آن از لباسهای عجم است مدور سیاه که تار و پود وی از پشم بود و روایت کرده است از اسما
بنت ابی بکر رضی الله عنها که گفت بود این جبه رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد عائشه و چون قبض کرده شد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفتم من آن جبه را از عائشه پس ما می شوئیم آن را برای بیماران و طلب شفا می کنیم بدان
رواه مسلم و عمامه بود که او را سحاب میگفتند و عمامه دیگر بود سیاه و ردا بود و در روضة الاحباب میگویند که
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در آن روز که وفات یافت دو برد
حبره و جامه صحاری و ازاری عمانی و یک قمیص سحولی و جبه یمنی و قمیصه قطیفه و کسائی سفید و ملحفه که
بورس رنگ بود و طاقیه چند خرد از وی صلی الله علیه وسلم ماند شرح برد بضم با جامه کذا فی الصراح
و حبره بکسر حا و فتح با جنسی از جامه برد در صراح گفته برد یمانی و الصحاری منسوب بصحار قریه ایست از یمن
از صحرا است و سحره حمره خفیفه مانند غبره گفته می شود ثوب اصحر و صحاری و عمانی بضم عین و تخفیف میم شهریست

از یمن عمن بالمکان اذا قام و انکه بشام است بفتح و تشدید و فی القاموس کغراب بلد و الیمن و فرشد
است ... بلد ... و السحولیه ... ستر تنسبه

و ضم آن پس فتح منسوب است بسوی سحول بمعنی قصار زیرا که وی می شوید و سفید می سازد و بمعنی سفید کردن
یا منسوب بسحول که نام قریه ایست بیمن و بالضم جمع سحل بمعنی ثوب ابیض نقی از قطن و بعضی گفته اند بضم نیز اسم
قریه ایست و خمیصه ثوبی از خز یا صوف معلم و بعضی منسوب ساخته اند بسواد و در صراح خمیصه گلیم سیاه مربع
که او را دو علم است و قطیفه جامهٔ ریشه دار و ملبد ای مساما کثیر اللبد گلیم و ملحفه بکسر میم و سکون لام و فتح حاء مهمله
چادر و روپوش بالفتح دارو اسپرک که بدان جامه رنگ کنند و از عایشه رضی الله عنها مروی است که گفت نگذاشت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نه دیناری و نه درهمی و نه گوسفند و نه شتر گفت راوی و شک دارم در غلام و کنیز
منافات ندارد با آنچه مذکور است که آنحضرت را اسپان بود و شتران و داران و غلامان بود و همه صرف کرده
بخشید و آزاد کرد و رفت و آن اموال دیگر از بنی النضیر و فدک وقف بود بر مسلمانان و حوایج ایشان و بر اهل بیت وی
و نفقات ایشان و مروی است که بعضی از متروکات پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش عمر بن عبد العزیز بود و آن را
در خانه مضبوط نگاه می داشت و هر روز یکباری میرفت و آنها را زیارت می کرد و گاه بود که چون بعضی
از اشراف پیش وی می آمدند ایشان را دران خانه می برد و آنها را بایشان می نمود و می گفت میراث من
اکرمکم الله و اعزکم به و گویند در خانه سریری و بالشی از ادیم که حشو آن لیف خرما و یک جفت موزه و قطیفه و
استاد ستی و کنانه که در ان چند تیر بود و گویند که دران قطیفه اثر وسخ سر مبارک وی و مردی زحمتی عظیم داشت
و شفا نمی یافت از عمر بن عبد العزیز التماس نمود که بعضی از ان وسخ بشویند و باسعوط در بینی بیمار چکانیدند
بیمار شفا یافت **تکمیل** در بیان صفات کامله رسول الله صلی الله علیه و سلم بلسان اهل معرفت و بیان
طریق توجه بجناب قدس وی و استمداد و استعانت از حضرت وی صلی الله علیه و سلم بدانکه احوال و اوصاف
شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو قسم اند یکی از انچه مذکور اند در احادیث و اخبار که ماثور اند بنقل ثقات
و مسطور اند در کتب سیر از اخلاق و صفات که کائن و واقع اند در نبوت و رسالت وی و افضلیت و اکملیت
وی از سایر انبیا و رسل و قسمی دیگر است که مکاشفان اسرار حقیقت و مشاهدان انوار وحدت بدیده بصیرت
دریافته و براه ابراز و اظهار آن شتافته اند و چون قسم اول بعون عنایت الهی در ابواب سابق ترتیب یافت قسم
دیگر نیز بتتمیم و تکمیل آن نموده اند انبیا مخلوق اند از اسمای ذاتیه حق و اولیا از اسمای صفاتیه و بقیه کائنات
از صفات فعلیه و سید رسل مخلوق است از ذات حق و ظهور حق در وی بالذات است و چون اقتضای
ظهور و بروز صفات و اسما بیشتر و ظاهر تر است اظهار کرد هر صفتی از صفات علاوه بر آنچه
مخصوص بود از جمال و جلال و ابراز نمود هر اسمی از اسمای حسنی آنچه مقتضای معنی وی بود از کمال باقتضا

با قیماند کنه ذات الهی تعالی و تقدس از آنچه بود از بطون در حقیقت ستر یا از خفا در مکمون پس مجتمع شدند حقایق آن اسما و صفات در مشهد معنوی ذات حیث لا کیف و لا این و نداکردند و گفتند الهنا اگر همه ظاهر گردیم این کمال را ابراز نموده مجال جمال و جلال را بیرون از حد حصر و استقصا نهاده ولکن اینهمه قطره ایست از بحر وحدت و ذره ایست از بیضا ذات هیهات هیهات اجتماع ما کجا و حقیقت ذات کجا و ظهور شئون ذاتیه حق کجا و بروز حقایق اسمائیه و صفاتیه کجا پس باز رسید اشارت کنه بعبارت منهیه که من بیرون آرم از ذات خود یا کنم حقیقتی را که جامع جمیع کمالات اسما و صفات و شئونات ذات باشد و ابراز کنم دران برزخی که عین ظهور اوست و اظهار کنم ظهوری که عین بطون است متصور بصورت بدایع منزل در مشاهد رفیعه که تا باشد آن حقیقة محل نشاه رفیع و جامع انشاء بدیع تمام ممتاز باشد در حد خود و بآنچه سر در سرست از کنه کمال که شناخته نمی شود و حقیقة دریافته نمی شود و وصف نموده نمی آید و باشد نسبت آن مظهر اتم اکمل و مجلی اعز و افضل نسبت بمظاهر عظیمه و مجالی کریمه تمام مثل نسبت ذات با صفات تا کاملی گردد بدان تمامی بر علا من پس شکافتم از حمد اسم او و نامیده کردم محمد و احمد و محمود و گردانیدم او را عابد و معبود و دادم لواء حمد بدست وی و گردانیدم وسیله عظمی مقام وی پس انبیا و اولیا علیهم صلوات الله و سلامه مظهر اسما و صفات گشتند و محمد صلی الله علیه وسلم مظهر ذات [illegible] گشت وی ختام مقام اجلال و اکرام علیه الذات و علیهم بواسطه افضل الصلوات و السلام و چون [illegible] مخلوقست از ذات حق و ظهور حق بروی بالذات است منفرد و فایق آمد از هر که غیر اوست در تمام صفات و جمیع کمالات و هم ازینجهت ناسخ است دین وی سایر ادیان را چه بصفات مشهود نمی گردد بعد از بروز ذات و هم ازینجهت عروج او فوق عرش است که ذات فوق جمیع اسماست و وی صلی الله علیه وسلم محل رحمانیت حق است که فوق [illegible] تر از وست و عرش محیط اجسام است و رحمتی وسعت کل شی پس حقیقت محمدی مصدر جمیع موجودات و مدار تمامه و واسطه تمامه فیوض و برکات است

وصل و بعد از تنزل وی از حضرت احدیت بمقام واحدیت ظاهر شد بجمالی اسما و صفات پس عاشق شد بروی حضرت کمالیت مثل تعشق اسم [illegible] وصفت و موصوف و هر معنی از معانی آن کمالات اشارت نمی کند بحقیقت خود مگر [illegible] وی دلالت نمی کند بهویت خویش مگر بروی پس اگر متحقق شود یکی بکمالی از ان کمالات منتسب الیها معطوف خواهد بود بروی و تابع خواهد گشت مر او را و حقیقت صفت نوریت منحصر است در وی و نور از اسما اوست و اگرچه انبیا و اولیا همه متصف اند باین صفت و متحقق اند بدان ولیکن وی صلی الله علیه وسلم حقیقت این صفت است و فرق است میان حقیقت شی و کسیکه متحقق است بدان و همه اشیا مظاهر آن نور و مجلای آن ظهورند و [illegible]

صلی الله علیه وسلم انا من نور الله والمؤمنون من نوری وفی روایت انا من الله والمؤمنون منی اشارت بآنست
وتخصیص مؤمنین اتفاقی وموافقت مقام است وعوالم نزول کرد بوجود کونی پیدا کرده شد بواسطت وی
عقول ونفوس ولوح وقلم وعرش وکرسی وافلاک وکواکب وارکان ومعدنیات ونباتات وحیوانات وانسان که
نسخه جامعه حقایق کونیه است ومنتظم گشت لوی کارخانه وجود بترتیبی که واقع است در کلام عرفا وحکما و
گفته اند که در ترتیب موجودیت این موجودات مثل ترتیب وجود اعداد است از آنجا که اثنین موجود
نمی شود مگر بوجود واحد وثلاثه موجود نمی شود مگر بوجود اثنین واربعه مگر بوجود ثلاثه وعلم جرا لیس موجود نمی شود
هیچ عددی مگر بعد وجود ما قبل وی در مرتبه وهمه موجود اند از واحد وواحد عدد نیست زیرا که عدد که ضرب
کرده شود در عددی بیرون می آید عددی از آن واگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید از وی
چیزی پس عقل اول که عبارتست از حقیقت روح محمدی اصل وجود تمامه عالم را چه عالم امر وچه عالم خلق
ودی در حقیقت علت جمیع علل است والله تعالی منزه است که علت باشد مر وجود چیزی را ومعلوم شد از آنچه
مذکور گشت تفصیل حقیقت وجود از محمد پس اوست صلی الله علیه وسلم اول وجود وآخر آن واز این معنی
افصاح کرد وی صلی الله علیه وسلم بقول خود که فرمود استدارت کرد اکنون زمان کهیئته یعنی که در وقت خلق
سموات داشته وتمام شد در اعلی درجات دایره وجود بظهور وی در آن صورت ومعنی وروی صلی الله علیه
وسلم چنانکه اقرب خلق بود بحق در بطن ذات در آخر اعلا واکمل خلق آمد در حیات وآن درجه را وسیله
نام کرد که وعده کرده شده است بدان امر کرده است امت را بدر خواست آن برای وی ومعنی وسیله
سبب است پس وی در اول سبب وجود خلق بود در ابتدا وسبب قرب ایشان خواهد بود بحق در انتها
پس حاصل شد او را قرب صوری ومعنوی وکامل گشت علو شان وعلو مکانت وگشت اکمل عالم وصفاً وحالاً
در عظم انسان بصورت ومعنی واتم واعدل خلقاً علیه من الصلوة افضلها ومن التحیات واتمها واکملها

وصل کمال خلقت آنحضرت واعتدال آن وظهور جمال وجلال آن صورت ومعنی بحدی است که از
حیطه حصر واحصا بیرون است وآنچه ذکر کرده اند نسبت قطره بدریا وذره بفضا دارد بدانکه وجود
مطلق نظر براکیب ومفردات موجوده منقسم بدو قسم است قسمی لطیف است چنانکه معانی وارواح واشباه
آن وقسمی کثیف است بمجو صور واشکال واجسام وامثال آن وهر یکی ازین دو قسم متفرع بطرفیت
است یکی طرف اعلی دیگر طرف ادنی اعلی معنوی مانند تخلق وتحقق بصفات الهیه واخلاق محموده در
انسان وجمیع مراتب کمالات معنوی این علو را علو مکانت گویند ونهایت آن تنزه بنده است

ودی جل جلاله می بخشد و جمع سکینه کرسی را که اراده مفید حظ عظیم و بزرگ بیکران است نزد خود و ظرف انعام [illegible]
از اعمال حسنه و اعمال صالحه و صور حسنه و اشکال لطیفه و اماکن عالیه یعنی در این علو صوری که علو مکان نامند و اعلا مکانات جنت
است با تفاوت درجات و مراتب آن و اعلا درجات آن وسیله است چنانکه خبر داده است آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که حق تعالی وعده کرده است آنرا برای یکی از بندگان خود و امیدوارم که آن من باشم [illegible]
صلی الله علیه وسلم مخصوص است بعلو مکان چنانچه مخصوص است بعلو مکانت زیرا که نیست هیچ احدی
اعظم قدر نزد خدای تعالی و در حدیث آمده است که میگوید حق تعالی پنهان داشتم برای تو شفاعت خود را
و پنهان نداشتم آن را برای هیچ پیغامبری جز تو و گفته است ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم
کامل گردانیده است حق تعالی شرف را برای محمد بر اهل سموات و ارض و از ابی هریره آمده رضی الله عنه که فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم من باشم روز قیامت از یمین عرش که می ایستد در آنجا هیچ کس غیر من
پیشترین آدمیانم در خروج وقتی که بعث کرده شوند و خطیب ایشانم وقتیکه بدرگاه آیند و من بشارت دهنده ایشانم
چون نومید شوند لوای حمد در دست من است و من گرامی ترین اولاد آدمم نزد پروردگار و لا فخر و در روایت
من قاید ایشانم وقتیکه بدرگاه آیند و خطیب ایشانم وقتیکه خاموش شوند و گواه ایشانم و من شفیع ایشانم
وقتیکه در بند کرده شوند لوای کرم در دست من است و من اکرم اولاد آدمم بر پروردگار و در حدیث ابی سعید
آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده انا سید ولد آدم یوم القیامة و بیدی لواء الحمد و لا فخر و نیست هیچ پیغمبر
آدم و هر که جز اوست مگر آنکه زیر لوای من است و در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده آگاه باشید که من حبیب
خدایم و در روایتی از وی آمده که فرمود آنحضرت انا اکرم الاولین و الآخرین و لا فخر اللهم صل وسلم علیه و از عایشه
رضی الله عنها آمده که گفت جبرئیل علیه السلام گشتم در مشارق ارض و مغارب آن و ندیدم هیچ مردی را افضل
از محمد علیه السلام و احادیث در اکملیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و احاطه وی بجمیع کمالات صوری و معنوی
اکثر است از آنکه احصا کرده شود و نیست هیچکس تنازع در اکملیت و در افضلیت وی صلی الله علیه وسلم و مراد از
علو مکانه که تعبیر کرده می شود از آن بحقایق اسما و صفات و علو مکان که تعبیر کرده شود بوسیله و مقام محمود
نیست نبی صلی الله علیه وسلم [illegible] مکانا و مکانة و مخصوص است بغایت علو وجودی
صورت و معنی این بیان طرف اعلی رتبه [illegible] مکان و مکانت بهر دو جانب خود از طرفین وجود طرف تا
طرف سفلی است که معبر است [illegible] مکانات و مکان و آن نصیب ابلیس است مخذول و مقام وی و تابعان
وی است از اشقیا نعوذ بالله من ذلک [illegible] کلام در بیان [illegible] وصل است وصل اول در کمالات معنوی

عزت نزدیک ست مراورا بعلو مکانت نزد خدا عز وجل و این مقسم بر دو قسم است یک قسم کمالی است که متخلق و متحقق
اند بدان کمل رضوان الله علیهم اجمعین چنانکه فرموده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم تخلقوا باخلاق الله و قسم دیگر
کمال کونی است که متصف و متخلق است کمل بدان و آن صفات حمیده است که مجموع آن مکارم اخلاق است و مخفی نیست که
جمع نکرده است هیچ یکی از خلق خدا چنانکه بود بدان محمد صلی الله علیه وسلم از مکارم اخلاق و محامد صفات که از وی پیدا شده
و ناشی گشته و بوی ختم شده و اتمام یافته و لهذا گفته است حق جل و علا در حق وی انک لعلی خلق عظیم و کتب سیر و احادیث
مملو و مشحون است بدان که لا تعد و لا تحصی است و گفت شیخ عارف کامل عبد الکریم جیلی صاحب کتاب ناموس اعظم و قاموس
اقدم و این کلمات ملتقط از انجاست که مکارم اخلاق مذکوره در کتب قطره ایست بدریا از آنچه وارد نشده
و حکایت کرده نشده و آنچه وارد شده جمع نکرده آنرا هیچ یکی سوای وی و مخصوص نگشت بدان هیچ احدی غیر وی صلی
الله علیه وسلم و معلوم گشت بوی کمال معنوی خلقی وی و اما کمال حقی که بخشیده است آنرا حق سبحانه و مخصوص گردانیده
زیاده از آنکه ادراک کرده شود و دریافته شود غور آن و شناخته شود مر آنرا غایتی و نهایتی زیراکه بود وی صلی الله علیه وسلم
متحقق بجمیع اخلاق الهیه و صفات ربوبیه و آورده است شیخ رضی الله عنه ... صفت و اسم اسم در کتاب موسوم
بکمالات الهیه در صفات محمدیه و ذکر کرده است از آنچه دلالت کرده است کتاب عزیز بر آن تصریحاً و اشارةً و تلویحاً
و از آنجمله اسم الله است دلیل بر آنکه آنحضرت مظهر این اسم است قول وی سبحانه است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی و قول وی تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و گفته است
شیخ قدس سره که نیست معنی قول وی صلی الله علیه وسلم انا عبد الله و این عبودیت خاص عبارت است از تسمیه وی
باسم پروردگار وی از جهت تخلق وی باخلاق پروردگار و میگوید شیخ رحمة الله علیه مستبعد دارد این امر را در تعظیم
حق مر او را چه این معنی نمیکند از اسمیت الله تعالی و چه نقصان میکند این در کمال الهی تعالی گفت بنده مسکین
عصمه الله ... و الیقین عجیب است از شیخ که اعتذار میکند ازین معنی که گویا در تعظیم شأن آنحضرت باین مقدار ابهام
نقص کمال الهی است و این چه معنی دارد و این خود عین کمال الهی است که چنین فرقی ابراز موده و اظهار کرده و حقیقت
محمدی را که مکمن شئونات الهی و مظهر کمالات نامتناهی است بتحقیق تسمیه کرده است او را باسماء کثیره و مشهور است
که در تمامه اسماء حسنی الهی تعلق و تحقق هر دو ممکن است الا درین اسم جلیل جز تعلق حاصل نیست و تحقیق کلام
شیخ ... و کلام شیخ ناظر در آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحقق بدان نیز حاصل در مفهوم این اسم استجماع
جمیع صفات ... کمال با خود است و حقیقت محمدی اجمال است جمیع کمالات را چنانکه از بیان کرده شد و اضح
... است که مرتبه الوهیت مخصوص است بذات الهی خدا است و بنده خدا خدا است و بنده محمد و شیخ

مطالعه کمال او و نصب العین ساختن و دیر ساعت ازان ملحوظ داشتن و مشق این کار کردن و مراقبه آن نمودن سبب تشبیهی
گردد دایم آن جمال جان افزا در نظر باشد مفارقت نکند و این اقرب طرق هست برای حصول کمال قرب و وصال
و سبب حصول درجه محبت و لحوق و اصحاب و افراد النعمات و تحصیل محبت نبوی و دو نور سعادت کبری و موت
عظمی و اگر استطاعت آن بر طریق اتصال و دوام است تعدد بار در وقت صلوة سلام کند اقرب طرق است
برای روشنی راه و حضور درگاه نگاه دارد و بالله التوفیق و اما قسم ثانی که فعلی است از افعال زکیه و احوال رضیه
اوست که معلوم و ماثور است و صحف و دفاتر مملو و مشحون و کافی است در این باب آنکه عمل خلائق و اعمال و حسنات
ایشان در میزان اوست زیرا که وی صلی الله علیه و سلم تاسیس نموده طرق رشاد و هدایت و بیرون آورده خلق را از
ضلالت و غوایت و وضع کرده احکام را و سنت نهاده و روشنی نموده صلوة و صیام و حلال و حرام را و هر خیر
و حسنه که از اهل عالم بوجود می آید بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامة اجر همه
مر او را خواهد بود پس اجر تمامه خلق در میزان اعمال وی بود بلکه کل آنچه [illegible]
و اصل همه اوست و همه اجزا و فرع اویند و چه توان گفت از شدت اعمال و قوت محمد صلی الله علیه و سلم و حکمت در
بس است آنچه وارد شده است از تورم اقدام بجهت طول قیام با وجود حضرتش محبوب تا که دم و ما تاخر [illegible]
شد حجاره بر بطن با ایثار مفاتیح خزاین ارض و گفت مرا جبرئیل امر کرده [illegible] پروردگار عز و جل که گردانم
برای تو کوههای زمین را طلا پس نیاورد ازان و اختیار کرد فقر را و آورده شد مال بحرین لیکن التفات نکرد
بدان و نه برد ازان چیزی در خانه و نبود طعام وی در ان بیت جز اسودین التمر و الماء و صفات ظاهره وی
و اعلا ازان است که حصر کرده شوند و این مذکور نمونه ازان است و اما قسم ثالث که قولی است اقوال فصیحه و کلمات
ملیحه که مملو و مشحون است بدان کتب اسلام و آن قطره ایست از دریا و ذره از بیضا و کافی است و عظیم شان آن
قول وی سبحانه در باب قرآن که کلام اوست انه لقول رسول کریم که بظاهر وی ناطق بود و بحقیقت کلام خدا
و قوله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نطق کن هر کلمه که خواهی از حدیث وی تا یابی در او
مجامع و محاسن از هر جهت از حقیقت و نگذاشته است هیچ خیری را مگر آنکه هدایت کرده است خلق را بدی
آن و ترک نکرده است هیچ فضیلت را مگر آنکه تنبیه کرده است بران و ازین جهت گردانید او را حق جل و علا خاتم
المرسلین زیرا که احاطه کرده است به تنبیه بر هر دقیقه و حقیقه و روشن گردانیده است هر طریقه را پس
حاجت نماند بمرشدی غیر او پس گشت ذکر خاتم النبیین چنانچه بود در اول سابق نبیین و آدم
بین الماء و الطین صلی الله علیه و سلم در شرف و عظم و مجد و کرم **وصل** در بیان آنکه قابلیت

می‌گوید این نیز یکی خاص که مخصوص ذات شریف اوست تقاضا می‌کند اتصاف او را بجمیع صفات کمال و تسمیه او را با
سماء پروردگار و گویا این مبنی است بر معنی فنا و بقا و چون وی صلی الله علیه وسلم فانی شده است در ذات و صفات
الهی لاجرم باقی باشد بآن و متصف گردد بدان ، و قطره در دریا فصل حقیقت محمدیه که وحدت عبارت از آن است
جنبانان غرق شده است که نقش دوئی از نظر بصیرت وی محو شده است والله اعلم و می‌گوید و از آنجمله اسم النور
است و این اسم ذاتی است لقد جاءکم من الله نور یعنی محمد و کتاب مبین یعنی القرآن و از آنجمله اسم الحق است قال الله تعالی قد جاءکم
الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و از آنجمله اسم الرؤف و اسم الرحیم قال بالمؤمنین
رؤف رحیم و از آنجمله اسم الکریم قال الله تعالی انه لقول رسول کریم محمدا صلی الله علیه وسلم و اسم العظیم قال الله تعالی
و انک لعلی خلق عظیم و خلق وصف اسم است که وصف کرد او را بعظمت و اسم الشهید و الشاهد و گفته است وی تعالی
در حق نفس خود بطریق حکایت از قول عیسی علیه السلام مراد در تعالی و انت علی کل شیء شهید و گفت وی تعالی
در حق محمد و یکون الرسول علیکم شهیدا و گفته است شیخ که ذکر کرده است قاضی عیاض که حق تعالی تسمیه کرده
نبی را باسم خود الخبیر و باسم خود الفتاح و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم العلام و باسم خود الاول و الآخر و القوی
و الولی و باسم [illegible] و المؤمن و [illegible] المهیمن و الداعی و العزیز و غیر آن از اسماء الهیه مخصوص بوی تعالی و تقدس آورده
قاضی عیاض دلیل بر هر اسم از قرآن عزیز یا آنکه دفع بکند او را مدافعی و نباید در این محل منازعی و گفت آنچه بیان
کردیم ما در این بذکر این مقدار زیرا که خلاف نیست نزد محققین در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم متصف و متحقق است
بجمیع اسماء حسنی و صفات علیا و رسیده است از کمالات مبلغی که نرسد هیچکس را سوای وی صلی الله علیه وسلم
کان خلقه القرآن و قرآن کلام خدا و صفت است پس گردانید عائشه صفت خدا را خلق محمد صلی الله علیه وسلم
و داد معرفت خود داد بدان از جهت اطلاع وی بر این و گفت وی تعالی در باب قرآن انه لقول رسول کریم
یعنی در حقیقت قول [illegible] نظر کن باین تحقیق عظیم مر صفات خدا را که اقامت کرد رسول خود را در اقامت
خود و اسماء خود مقام خلیفه در مقام تخلف و تامل کن در این که در حکمت وی سر شریف است مطالع گردانده خدای تعالی
ما را بر حقیقت آن والله الهادی وصل دوم کمال صوری آنحضرت که شاهد است مراو را به تحقق علو مکان نزد خدا
[illegible] منقسم بسه قسم قسم اول ذاتی است و قسم ثانی فعلی مانند نماز و روزه و صدقه و امثال آن و قسم
ثالث قولی قسم اول ذات شریف و صورت جمیل اوست و لو و ذات وی احسن ذوات و اکمل و افضل و اطهر و
انور و صورت وی احسن و اجمل و احلا و از کای صور و علماء شکر الله سعیهم حلیه شریف او را از آنچه بایشان
رسیده در فهم ایشان در آمده ضبط آن کرده و در صفحه بیان نگاشته آمده و مقصود از ایراد [illegible]

وی صلی الله علیه وسلم نسبت سایر موجودات مثل قابلیت بحر است نسبت بقطرات بدانکه تفاوت فیض
الهی بقدر تفاوت قوابل است ایا نمی بینی که شعاع آفتاب ظاهر نمیگردد در آئینه و روشن می گرداند آنرا چنانکه
است قابلیت ندارد کسیکه نظر تواند کرد خیره نگردد دیده در نظاره آن بر خلاف ظهور آن بر جمادات
و همچنین ظاهر می گردد وجه در مرآت معتدل الشکل چنانکه هست می نماید در آئینه مستطیل طویل و در عریض
عریض و در صغیر صغیر پس معلوم شد که ثبوت فیض بر قدر قابلیت است و حق تعالی حکیم است
نمی نهد اشیا را مگر در مواضع آن و قابلیات متفاوتند و ظهور فیض در مخلوقات بر قدر قوابل است او
ظهور حق سبحانه در اسماء و صفات خود نیز بر حسب چیزی است که تقاضا می کند قوابل [illegible] ظهور
در اسم منعم بخلاف ظهور وی در اسم منتقم و نیست ظهور وی در نعمت پس ظاهر واحد است و ظهور مختلف از جهت اختلاف
مظاهر و ظهور حق در مظاهر بقدر قوابل و قوابل اشیا متعلق بمحامل آنهاست که ظاهر شده است از ایشان
نعمت باسم المنعم است و محنت و نقمت باسم المنتقم و منعم و منتقم دو اسم الهی اند قدیم زیرا که صفات الله تعالی
قدیم است صفات اوست پس هر فردی از افراد عالم را محمدی
از اسمای ذاتی [illegible] صلوات الله علیهم پیدا کرده شده اند از اسم ذاتیه حق پس آن اسماء
محامد ایشان است و اولیا پیدا کرده شده اند از اسماء صفاتیه و آن اسماء محامد ایشان است و بقیه
موجودات مخلوق اند از صفات فعلیه و آن محامد ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم مخلوق است
از ذات حق عزوجل پس محمد وی ذات حق است ظهور حق بر وی بذات است و از این جهت منفرد است
وی بجمیع کمالات زیرا که صفات راجع بذات اند و ناسخ است دین وی سایر ادیان را زیرا که صفات
مستهلک می گردد بعد از بروز ذات نمی باقی می ماند علم آن و از این جهت باقیماند ثبوت انبیا بحال خود منسوخ
گشت مگر ادیان ایشان و نسبت قابلیت محمدیه بحر است و نسبت قوابل انبیا و اولیا مانند انهار و
جداول و نسبت بقیه عالم مثل قطرات از آن این لفظ مشتبه است و بر زبان این حقیر همچنین آمده است
که مثل قرب و کیز این [illegible] و قطرات بحر و سببش آنست که محمد مجموع عالم است زیرا که روح وی
[illegible] است و عالم همه مخلوق از وست پس قابلیت وی تنها همچون قوابل سایر موجودات باشد و وی
مستفیض اول و مفیض ثانی است و فیض قدس ذاتی متوجه است بوی توجه اول و از وی متوجه
است به بقیه مخلوقات بر قدر قوابل ایشان پس وی اکمل موجودات است و مراد او است کل شیء [illegible] الکل
و ابنه کل الکل و چه خوب است قول امام عبدالله یافعی رضی الله عنه در مدح صلی الله علیه وسلم که گفته است

یا واحد الدهر و یا عین الوجود ÷ و یا غیث الانام و هادی کل حیران ÷ و چون قابلیت وی صلی الله علیه و سلم کل است و قابلیت سایر اکوان از مرسلین و نبیین و ملائکه مقربین و سایر اولیا و صدیقین و مؤمنین جزوی تمام با انسان [illegible] که غایت رفیع و عاجز از لحوق ایشان منع [illegible] و چون دانستند یافتند این معنی را انبیا و اولیا [illegible] خود را [illegible] علی وی و نهادند رقابها را بر زمین ذلت نزد محمد شامل وی

و این است معنی اخذ عهد از انبیا که ایمان آرند بوی و نصرت دهند او را قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه الآیة و تمامه و اولیا مقربون با علو شان ایشان ترقی و عروج نمی‌کنند مگر با استمساک بعروه وثقی او وی صلی الله علیه و سلم گفت جنید رضی الله عنه بسته شده است بر در [illegible] سوی خدا مگر در محمد و نیست راه در آمدن در درگاه حق سبحانه مگر از در وی و نیست [illegible] هیچ یکی را مگر آنکه برود در پس وی و باشد تابع وی ظاهرا و باطنا تا [illegible] و اگر نمی‌بود این [illegible] دعوی می‌کردند اولیا بعد از وی آنچه دعوی کردند انبیا پیش از وی [illegible] انما اخذ

یافتند انبیا در ظاهر و باطن و نیافتند نبوت را از جهت انقطاع [illegible]

که انبیا یافتند آنچه یافتند از نبوت و آنچه تشریع نمودند از ادیان باذن خدا [illegible] ایشان منسوخ می‌گردد بظهور دین محمدی زیرا که ادیان ایشان جزوی بود و [illegible] غالب نمی‌آید بر کل و از جهت کلیت دین اوست که مبعوث است بکافه خلق و غیر وی از انبیا و رسل مبعوث می‌شدند باقوام مخصوص از جهت بودن دین ایشان پس نبوت دین محمد قوت تمام عالم است از عرش و کرسی و لوح و قلم و افلاک و املاک و سموات و ارض و کواکب و شمس و قمر و نار و هوا و آب و خاک و اشجار و معادن و حیوانات و جن و انس و هر چه پیدا شده [illegible] و پیدا خواهد شد و زیاده کرده شده است بر آن جمعیت کبری که مخصوص حقیقت اوست و آن معنی است که تعبیر کرده شده است از آن بقاب قوسین صلی الله علیه و سلم نصیب نیست مر غیر او را از آن نصیبی مگر بقدر وسعت قابلیت [illegible] پس فهم کن و دریاب آنرا که تو مردی و لاحق گردانی نفس خود را بوی بلحوق قطره بدریا و کم شو از خودی تا فایز شوی بسعادت کبری و مکان زلفی و درین نکته سر جلیل و امر جلیل است اگر تقدیر کرده است تو را [illegible] لحوق بحر محمدی اشارت کرده است سیدی العارف الشیخ ابو الغیث [illegible] بقول خود خضنا بحرا وقف الانبیا علی ساحله [illegible] در آمدیم دریای را که ایستادند انبیا بر ساحل آن زیرا که لحوق حقیقی [illegible] نیابد مگر کسی را که [illegible] بعد وی تابع گردد او را صورة و معنی پس اولیا از کمل امت محمدیه لاحق اند بوی صورة و معنی و در آینده اند در بحر لجی بخلاف انبیا صلوات الله و سلامه علیهم

کاین ان لاحق شده اند محمد را حکماً و تابع و لاحق اند بدان من حیث المعنی نه من حیث الصورة لیس ای جهة ما و جهت
شده اند بساحل بحر لحوق به شکل محمدی زیرا که ایشان متبوع اند در حد ذات خود و تابع نیستند غیر خود را در صورت ولیکن
تابع اند در معنی و اولیا تابع اند صورةً و معناً حکماً پس کسیکه توفیق داده شد مر او را که ملحق گرداند خود را
خود را به حقیقت محمدی باشد مر او را سعادت کبری و مکانت زلفی و سزاوار است که بگوید آنچه گفته است قطب
شیخ عبد القادر جیلی رضی الله عنه نه گذاشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قدمی را مگر آنکه نهادم قدم خود را در
وی مگر قدم نبوت که مخصوص است بحضرت وی صلی الله علیه وسلم پس کوشش کن که لاحق شوی بوی
در دریای متابعت وی وفقنا الله و ایاک لذلک ● **فصل** در بیان سر تسمیه وی صلی الله علیه وسلم حبیب و ذکر مرتبت
حبی که محمد اسم وی ست صلی الله علیه وسلم در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که گفت نشستند روزی مردمانی
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم منتظر بیرون آمدن وی صلی الله علیه وسلم پس بیرون آمد و نزدیک شد بایشان وشنید
که تذاکر می کردند … ان الله اتخذ من خلقه ابراهیم خلیلاً یعنی خدای تعالی گرفته است از میان خلق
خود ابراهیم را خلیل و دیگری گفت … از کلام موسی کلم الله تکلیماً دیگری گفت عیسی کلمة الله و روح الله
و دیگری گفت آدم برگزیده خدای … پس سلام داد آنحضرت بر ایشان و فرمود شنیدم کلام شما را و تعجب
شما را و این چنین است … ابراهیم خلیل خداست و موسی نجی اوست و عیسی روح اوست
و برگزیده خدای تعالی آدم را … آگاه باشید و بدانید که من حبیب خدا … و من حامل لوای حمد …
و لا فخر و من اول شافع و اول مشفع و لا فخر و من اول کسی ام که می جنبانم حلقه بهشت را پس … در می آرد
مرا … آنرا و حال آنکه فقرا … امتان اند و من اکرم اولین و آخرین ام و لا فخر و … جامع …
است کمالات وی صلی الله علیه وسلم و افضلیت وی از کل کملا و فضلا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین تحقیق
بیان علو مکان و مکانت وی صلی الله علیه وسلم مقصود اینجا آگاهی … تخصیص اوست صلی الله علیه وسلم باسم
الحبیب پس بدانکه مقام حبی اعلی مقامات کمالیه است و تحقیق آن وارد شده است از حدیث قدسی حکایت عن الله
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تعرفت الیهم فبی عرفونی و عرفتهم … دوست داشتم که شناخته شوم
پس پیدا کردم خلق را و شناسا کردم ایشان را بخود پس بمن شناختند مرا و توجه حبی اول نشاده است
که صادر شده است از جناب الهی در ایجاد مخلوقات همه فروع اویند و جمیع حقایق ظاهر شده است مگر بواسطه حب
و اگر نمی بود حب پیدا کرده نمی شد خلق و اگر پیدا کرده نمی شد خلق شناخته نمی شد اسماء و صفات الهی و خلق ظاهر
نشده مگر بواسطه روح مطهر محمدی چنانکه معلوم شد پس اگر روح پاک محمدی نمی بود شناخته نمی شد خدا …

احدی زیرا که پیدا نمی بود هیچ احدی پس حب واسطه اولی است مر وجود موجودات را و تحقیق وارد شده است
که حق تعالی در شب معراج با حبیب خود گفت لولاک لما خلقت الافلاک پس معلوم شد که حضرت محمد است مقصود
بتوجه حبی بران معرفت کنز مخفی زیرا که ما سوای او ست عطف است [illegible] او ست اصل مقصود از حب الهی
و غیر وی طفیل فراغت مراد او پس از ین جهت مخصوص گردانیده است او را حق سبحانه باسم حبیب غیر او را محبوب
گردانیده است وی سبحانه امت وی آنرا که متابعت کرد او را لقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله و رسوله که ایشان مخلوقند از وی بحکم انا من الله والمؤمنون من نوری و این خصوصیتی است از خدا مر امت
محمد را نه غیر ایشان را از سایر امم و حق تعالی انکار کرد بر کسیکه دعوی کرد از امم ماضیه که ایشان احباء الله اند و اثبات کرد
محبت برای اتباع محمد زیرا که امت مخلوق است از پیغمبر خود و ملحق است بوی لو نیست حبیب جز محمد صلی الله علیه وسلم
پس مخصوص گشته است وی بمحبت و بدانکه حب علی الاطلاق را نه مرتبه است یک مرتبه در خالق و باقی در خلق پس
مرتبه اولی در حق نامیده می شود حب بی آنکه باشد حرکت مر ظهور اثر را [illegible] شود آن اجلال در حب
حاصل شود ارادت و ارادت حقیقت خدا است تعالی شانه [illegible] در خلق میل است و آن
انجذاب قلب است بسوی مطلب و چون زیاده گردد رغبت نامند و چون ز[illegible] گردد رغبت [illegible] گویند
زیاده گردد طلب ولع گویند و چون سخت گردد ولع و دوام پذیرد صبابه [illegible] و چون [illegible] شود [illegible] گردد و فرد را القلب
والنفس گیرد مراد اترا هوا نام [illegible] و چون مستولی گردد هوا و در گیرد دل را شغف گویند و آن بحیثیتی که فانی گردد محب
از نفس خود و چون نمو پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود و از فنای خود آنرا عزم گویند و چون مستحکم گردد و
طمع پذیرد و ظاهر و متمکن گردد فانی شود محب از نفس و از حبیب نیز بحیثیتی که شی واحد گردد و این حب مطلق است
این را عشق گویند و این آخر مقامات است مر خلق را در حب وی گردد محب درین مقام حبیب و حبیب محب رنگ
میگیرد هر یکی بصورت دیگری بسبب آنکه متمکن میگردد در روح عاشق بصورت معشوق و متعلق می گردد آن صورت
روحانیه بدل وی و مستحیل میگردد فک و مفارقت و انفصال میان آن چنانکه گفته است رق الزجاج و رقت الخمر
الابیات و این نه مرتبه خلق را حقیقی است اگر گفته نشود که مر خدا راست مگر آنکه وجود خلق همه برای خدا است
و اما حب و ارادت مر خدا راست حقیقت و مر حب را مرتبه دیگر است که ظاهر می شود در حق و خلق و آن مبدء
می شود آثار مرتبه جامعه و این را ود می گویند و یکی از اسماء الهی ودود است که وی تعالی دوست می دارد مر
می خواهد از بندگان خود و دوست میدارد بندگان او را فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه پس ود در مرتبه
و این نیابت مراتب عشق است در ظهور از جهت وقوع آن از جانبین و نیست چیزی در خلق اعلا از مرتبه عشق

او بنوار الموقدة التي تطلع على الافئدة فافهم **فصل** در کیفیت تعلق بجناب و عادت بر باب وی صلی الله
علیه وسلم بدانکه چون دوست داشت وی را حق جل و علا و شفیع گردانید او را برای خلق روز قیامت که آن از
لوازم قرب و عزت و محبت است و عام گردانید آنرا برای وی و نیست مر هیچ کس را از خلق عموم شفاعت جز وی که
دستور آنست که چون وی صلی الله علیه وسلم مبعوث است بکافه خلق مقدم و راعی ایشان باشد و هر راعی مسئول
است از رعیت و [illegible] است بر وی رعایت احوال ایشان پس احب گردانید حق جل و علا بر وی قیام
مصالح ایشان در دنیا و آخرت و توفیق داد بدان بنهایت دعوه کرد و راه وسیله که مقام محمود است و در حقیقت
نیست معنی وسیله مگر واسطه در وصول مطلوب و آن شفاعت است و مر این معنی را مراتبی است در صورت و کمال
و در مراتب است که از رفع منازل همان است و میشود وی صلی الله علیه وسلم در آن و [illegible] کمال استقرار
و معنی ظاهرا و باطنا و چنانکه آنحضرت واسطه جمیع خلایق است در بدایت در وجود و ظهور در نهایت نیز واسطه
رسیدن است از برای نعیم مقیم [illegible] ابتداء اول و آخر وسیله و واسطه است و علت وجود تو و وجود تو نیز
کمتر است و [illegible] است [illegible] اللهم صل علی محمد و علی آل محمد پس اولی و واجب و لازم است ای
طالب تعلق [illegible] ملکف تنشینی بباب وی تا حاصل شود میل از هر دو طرف و هر دو جناب و چون
کرد مردی از حضرت وی صلی الله [illegible] که باشد رفیق وی در جنت فرمود اعنی علی نفسک بکثرة السجود
پس امر کرد او را باعانت بر نفس خودش بالسجود در سعی طلب تا حاصل گردد مطلوب و متحقق شود مقصود اتم و
اکمل و ابدا بود دأب اولیا کرام رضوان الله علیهم اجمعین که تعلق کنند بجناب وی و بسایند جباه خود را بر باب
وی همیشه بود دأب اهل دین کمال و هر که خواست حق تعالی تکمیل و ایصال او را امر کرد علیه و چون حاضر
می شوند اولیا رضی الله عنهم در بعضی از حضرات الهیه که ممکن است ایشان را که نظر کنند در آن حضرت منسوب
محمد صلی الله علیه وسلم تماشا می کنند در توجه به مشاهده آن انوار الهیه بجانب جناب محمدی حرکت می کنند
وی کلیه حضرت الهیه را و ذاهل می شوند و غافل می گردند از هر چیزی که اقتضا می کند آنرا حقایق ایشان از کمالات
الهیه و ترک می کنند کمالات خود را از جهت تادب بآنجناب و حاصل می گردد مر ایشان را ببرکت این حالت از زیادت
چیزی که ممکن نیست [illegible] شرح می شوند و می بینند در [illegible] مقام سمیع و بصیر محمدی چیزی که مناسب قابلیت
محمدی که الهیه [illegible] در ذات هیچ احدی قوت آن و او نشانیده [illegible] شود و ایشان از شفاعتهای محمدی [illegible]
[illegible] وصول آن مگر بنظر تحقیق و اتباع [illegible] من مثل قوله [illegible] الدنیا علی ما
[illegible] است [illegible] صلی الله علیه وسلم غیر وی از [illegible]

ولهذا نسبت محقق شد نسبت محمدیه ظاهرا و باطنا و هر آنچه حقیقت محمدیه را کمالا اتباع محمدی صورة و معنی اخذ کرد
اشیا را از حق سبحانه یعنی حضرت بقابلیت محمدیه و چون دانستی و شناختی این معنی را پس لازم گیر تحصیل جناب
او را و لازم گیر وقوف بباب شریف وی اگر گوئی در نمی یابم کیفیت این تعلق را و ملازمت این جناب عظیم را
چگونه حاصل کنم آنرا پس بدانکه تعلق محمد صلی الله علیه وسلم بر دو نوع است نوع اول تعلق صوری است اجزا
و این نیز دو قسم است قسم اول استقامت بر کمال اتباع بمواظبت بر امر و نهی کتاب و سنت قولا و فعلا
و اعتقادا بر آنچه ائمه اربعه بر آنند ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل رضی الله عنهم اجمعین زیرا که واقع شده است
اجماع علمای محققین که این ائمه اهل حق اند و فرقه ناجیه نزد الله تعالی روز قیامت اینانند و کمال این قسم از اتباع
صوری در آنست که اعتماد کند بر فعل عزایم امور و میل نکند بر رخص زیرا که حق سبحانه امر کرده است پیغمبر خود را صلی الله
علیه وسلم بارتکاب عزایم و فرمود فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و اولوا العزم پنج تن اند که مذکور اند بتصریح در این آیت
شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه
پس نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلامه علیهم [illegible] تابع کامل الاتباع
آنکه باید و اختیار کند عزایم امور را و میل نکند بسته رخص و تسهیل این امه [illegible] اسلام است و ما می خواهیم برای تو
بیشتر آنکه می خواهیم برای خود از مقامات قربت و صدیقیت و شرط آن اتباع [illegible] صلی الله علیه وسلم در ارتکاب
عزایم امور و قادر نمی شوی بر ارتکاب عزایم امور چنانکه باید و سزد مگر بعید [illegible] وی و نمی شناسی
آنرا مگر بواسطه شیخی از اهل الله که رهنمایت بدان و بشناساند ترا آنچه لایق است بحال تو در هر زمان از اعمال
و احوال و لهذا آنحضرت در بدایت امر که تعبد می کرد بغار حرا ایام کثیره و چون بنهایت رسید و عظیم شد شان
وی ترک کرد تعبد بغار و خلوت را و باقی میماند با اصحاب خود تمام سال برای عشره آخر از رمضان و تحقیق
نمی دانی و نمی شناسی طالب چیزی را که لایق بحال او است مگر بواسطه شیخ مرشد که راه نماید او را یا بواسطه جذب
الهی که کشف کند او را از آن و بیت کلام ما با مجذوب و کلام ما با تست ای عاقل طالب اتباع محمدی پس می باید
ترا که سعی کنی در طلب شیخی که راه نماید ترا بمعرفت خدا بتعریف وی مر ترا آنرا و چون واقف شوی
بر آن پس مخالفت مکن امر او را و مفارقت مکن از وی اگرچه پاره پاره کند ترا بلا و حذر کن که بغیر مانی
کنی او را یا بپوشی از وی چیزی از کارهای خود و اگر قصدا کرده باشی خدا تعالی بر تو معصیت باید که خبر نمائی
آنرا بشیخ تا سعی کند در دفع آن مقتضی مداوات کردن [illegible] منتشی سد از امر دیا بشفاعت [illegible]
[illegible] گناه حق تعالی [illegible] [illegible] اتفاق [illegible] نوع تو [illegible]

مردی از اهل الله لازم گیر طریق اهل الله را جمله طریق اهل الله چهار چیز است یکی فراغ قلب و خالی بودن آن از میل
ماسوی الله در دنیا و آخرت دوم اقبال علی الله بکلیه بعقد محبت سوم [illegible] عمل بی فتور و عدم التفات و طلب عوض
[illegible] دوام مخالفت نفس در هر چه طلب کند از اموری که متعلق است بمصالح وی و اعظم مخالفات نفس
ترک [illegible] الله است لحظه [illegible] و علما [illegible] ذکر کردن مر خدا را نظر بجلال و جمال وی خواه ذکر لسان
باشد یا ذکر قلبی یا ذکر روح یا سر یا مجموع چنانکه در موضع خود ذکر کرده شده است [illegible] دوم از نوع اول آنکه
تعلق صوری است [illegible] کنی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بشدت محبت تا بیابی بذوق محبت تو مر او را در کل
وجود تو و میگوید شیخ [illegible] که من [illegible] محبت [illegible] در دل [illegible] جان خود [illegible] سر خود و موی خود
چنانکه [illegible] آب [illegible] از تشنگی سخت [illegible] شدید و محبت آنحضرت
صلعم فرض عین است [illegible] قال الله تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و قال صلی الله علیه وسلم لن یؤمن احدکم
حتی اکون احب الیه من نفسه و ماله و ولده [illegible] پس اگر نیابی تو در خود این محبت را که وصف کردم مر ترا باید آنکه
[illegible] اقصی [illegible] خود [illegible] ذکر نبی صلی الله علیه وسلم و تادب [illegible]
[illegible] از آنچه نهی کرده باید آنکه [illegible] زیرا که فرموده است وی صلی الله علیه وسلم
المرء مع من احب و تحقیق [illegible] مر ترا که نوع اول که آن تعلق صوری است بجناب نبوی صلی
الله علیه وسلم حاصل میگردد [illegible] سلوک [illegible] طریقت [illegible] محبت وی بکلیت و
تعظیم شان او [illegible] از جمله تعظیم وی صلی الله علیه وسلم تادب [illegible] محبت و
تعظیم [illegible] محبت ایشان و تادب [illegible] تادب والله الموفق والهادی وصل نوع ثانی که
تعلق معنوی است بجناب محمدی و آن نیز [illegible] اول دوام استحضار آن صورت بدیع المثال اگر هستی
تو که بتحقیق دیده وقتی از اوقات در خواب و مشرف شده بدان پس استحضار کن صورتی را که دیده در منام
اگر ندیده هرگز و مشرف نشده بان و استطاعت نداری که استحضار کنی آن صورت موصوف باین صفات
را بعینها ذکر کن او را و درود بفرست بروی صلی الله علیه وسلم و باش در حال ذکر گویا حاضر است پیش تو
در حالت حیات [illegible] و تو ورا متادب با جلال و تعظیم و هیبت و حیا [illegible] آنکه وی صلی الله علیه وسلم می بیند
[illegible] زیرا که وی موصوف است بصفات الله تعالی و یکی از صفات الهی آنست که انا جلیس من
ذکرنی [illegible] صلی الله علیه وسلم نصیب وافر است ازین صفت زیرا که عارف بوصف او و وصف معروف
اوست سبحانه [illegible] صلی الله علیه وسلم اشرف الناس [illegible] است و اگر نمی توانی [illegible]

[illegible] است و هستی تو زیارت کرده روزی قبر شریف او را و دیده روضه نمایه و قبه منوره او را استحضار کن در ذهن خود
آن حضرت را [illegible] او را بود و لیکن است بر وی و باشی حیا که ایستاده در برابر شریف وی
با اجلال و تعظیم تا آنکه مشاهده کنی روحانیت او را ظاهراً و باطناً و اگر نیستی که زیارت کرده قبر شریف او را
و ندیده موطن [illegible] در روضه منوره او را پس دائم بفرست صلوة و سلام بر وی و تصور کن که وی می‌شنود
سلام ترا [illegible] و حال تادب جامع الله [illegible] صلوات تو بر وی [illegible] حضور قلب و حضور
و جمع همت را [illegible] تعظیم [illegible] و شرم را از آنکه ذکر کنی او را تا بفرستی بر وی درود و تو مشغول بغیر وی
باشی صلوة تو [illegible] و هر عملی که میکند انسان از اعمال منوط باشد بحضور قلب صورت آن
عمل زنده است و اگر منوط بغفلت [illegible] و شغل خاطر بغیر باشد میت و جسم بی روح است از جهت [illegible]
است انحضرت صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات و میگوید شیخ رضی الله عنه شنیدم از سیدی
الشیخ اسمعیل الجبرتی قدس سره روزی که می‌گفت چون صادر [illegible] مقارن نیت
ابتدا و میخواهد بران وجه الله را باید که نیت کند بعد از شروع [illegible] میباشد این مانند نصح [illegible]
و اگر نیت کرد بعمل نیت قبیحه از آن توبه کرد از آن در اثنای عمل [illegible] صالحه غیر آن [illegible] آن نیز
نافع است مر او را در حسن صورت عمل وی میگردد لوی عمل [illegible] و تحقیق [illegible] گفته است وی رضی
الله عنه در انچه گفته است [illegible] دانستی آنچه ذکر کردیم مر ترا که قسم اول از تعلق معنوی استحضار صورت
شریف اوست با آنچه متعلق است بوی و با ملازمت و مداومت تعلق بدان هیبت و اجلال و عزت و کمال
[illegible] لازم گیر آنرا که در دست سعادت کبری و مکانت زلفی والله الموفق قسم ثانی از تعلق معنوی
استحضار حقیقت کامل [illegible] کمال وی که جامع است میان جمال و جلال متجلی [illegible]
[illegible] کبیر متعال مشرف بنور ذات الهی در آباد و ازال محیط بکل کمال خلقی و خلقی متوحد بهر فضیلت
[illegible] صورت و معنی حقیقت و حکماً عیناً و شهادة ظاهراً و باطناً و نمی‌توانی که استحضار [illegible]
[illegible] که وی صلی الله علیه وسلم برزخ کامل است قائم در حقایق [illegible]
حقیقت هر یک [illegible] ذاتاً و صفاتاً زیرا که وی مخلوق است از نور ذات [illegible]
و افعال و آثار آنرا حساً و معنا و از اینجا گفته است حق جل و علا در حق وی [illegible]
قوسین او ادنی و من فردو آرم [illegible] حقیقت [illegible] این آیه [illegible]
او [illegible] انت الله [illegible]

انشاء الله تعالی بدانکه وجود همه شد دایره است مقسوم بنصف بخطی که میگذرد بر مرکز دایره و پس النصف اعلی
ذات مسمی بوجود قدیم و واجب الوجود و حق بزرگ و منزه است از تقسیم و انقسام و نصف اسفل ازان مسمی است بوجود
محدث و بکون و خلق پس هر نصف از دایره قوس است و خط واحد وتر ان قوس پس هر دو قوس دایره است و دو
قوس میگردد و هر یک نامیده می شود که این خط که وتر است قاب قوسین و بدانکه مقام محمدی جامع است مر کمالات
الهیه و کمالات خلقیه را … و معنی این صورت دایره وجود اشاره است … و بودن انحضرت

برزخ میان حقیقت حق و حقایق کونیه بجهت آنست که وی … حقیقت الحقایق
است و فوق است و از جهت مقام وی در شب معراج عرش آمد و عرش غایت مخلوقات
است و فوق عرش مخلوقی نیست پس مخلوقات همه تحت انحضرت است و پروردگار وی
حق و نزد اوست استوا پس برزخ شد آنحضرت میان حق و خلق بصورت محسوسه چنانکه
برزخ بود بمعنی زیراکه او بمعنی خود از حق و خلق موجود اند از وی پس او متصف است
بهر دو صفت از هر دو حیثیت صورت و معنی کما و عینا پس چون دانستی چیزی که ذکر کردم ترا آسان گردد
استحضار کمال محمدی چنانکه … انشاء الله تعالی تنبیه بدانکه مر حقیقت محمدیه را صلی الله علیه و سلم
ظهوری است در … عالم پس نیست ظهور وی در عالم اجسام بمحو ظهور او در عالم
ارواح زیراکه در عالم اجسام تنگی است گنجایش ندارد چیزیکه گنجایش دارد عالم ارواح و نیست ظهور
او در عالم ارواح بمحو ظهور او در عالم معنی زیراکه عالم معنی الطف است از عالم ارواح و اوسع و نیست
ظهور او در ارض مثل ظهور او در سما و نیست ظهور وی در سموات بمحو ظهور او زمین عرش و نیست
ظهور او در زمین عرش بمحو ظهور او عند الله فوق عرش انجا که نیست در وی این و نه کیف پس در
مقام علی بیاشد ظهور او اکمل و اتم از مقام انزل در مرتبه ظهور را جلالتی و هیبتی است بقدر محل
تا آنکه متناهی می شود بمحلی که استطاعت ندارد که ببیند او را در وی هیچ یکی از انبیا
و اولیا و انست معنی قول وی صلی الله علیه و سلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه غیر ربی و در روایت
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل پس بلند دار همت خود را ای برادر
من تا ببینی او را در مظاهر علیا و معاونت حقیقت کبری فانا موفق فهم و محبت می کنم ترا
برادر بدوام ملاحظه صورت و معنی و اگرچه باشی تو متکلف و مستحضر پس نزدیک است که الفت
گیرد روح تو بوی پس حاضر آید مر او را نبی صلی الله علیه و سلم عیانا و بیابی او را صحبت کی باد

وجواب دهد ترا دی حدیث گویدیا و جواب کند ترا پس تا پرشوی باز چه بجه بحعطام والحق شوی
بانیات ان اثر الله تعالی وصل ملازمت حضور آنحضرت شریفه و دوام مشاهده آنحضرت لطیفه مانبود
عزیزه منیفه اگرچه بتصور و تخیل و تفکر باشد مثمر علکوت در جناب عزت و زینت وصول بدرگاه قربت
درست ایانی است تو اورا صلعم که میگوید دوی اصدق القائلین است اکثرکم علی صلاة اقربکم
یعنی بیشترین شما در درود گوینده بر من نزدیک ترین شما ست از من داین .. آن است که سبب
تعلق میکرد خاطر وی بجمال آنحضرت صلعم پس عاشق میگردد دل وی بر صورت روحانیه و
پس قریب می گردد بوی پس میباشد نزد وی و با وی والمرء مع من احب وانجا نکته دیگرا ست
که در حدیث از وی صلعم آمده است که فرمود داعی چون دعا می کند برادر مومن را می گوید مراد را ملایکه
ولک مثل ذلک دخلاف فی نمیت درانکه دعای ملائکه مقبول و مستجاب است پس صلوة میفرستد
مومن بر پیغمبر خدا صلعم و صلوة میفرستد بر وی حق سبحانه پس صلی باز می گردد صلوة وی
بر نفس وی و درود حق سبحانه بر وی و ازینجهت وارد شده است در حدیث من صلی علی
واحدة صلی الله علیه وسلم عشرا و ازینجا حاصل میگردد معنا بالحقیقت قرب وحشر کرده می شود
با وی و چون باشد این نتیجه صلوة بزبان پس چه خواهد بود نتیجه صلوة بقلب و روح و سر و نیست صلوة
مگر قرب و اجتماع ... ال وا قوال چنانکه وارد شده است در نعت و چون نتیجه عمل ظاهر که صلوة
فرستادن است بر وی صلعم این باشد که قرب بمکان است حیثیت نتیجه عمل باطنی و آن تعلق و اقبال
و دوام استحضار صورت و معنی چه خواهد بود و آن قرب بمکانت است و آن قرب است فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر نه انجا آنیست و نه کیفیت فافهم اشارت بدانکه ولی کامل هرگاه زیاده می گردد
انوار ساکن میگردد و ثابت می شود از دو مرد عوده را ذکر وی که فراموشش نمیکند او را و چون زیادت
معرفت او در رسول خدا صلی الله علیه وسلم مضطرب می گردد و ظاهر میگردد بروی آثار سر ذکر آن
حضرت که معرفت ولی بخدا برقدر قابلیت وی است و محدود و متناهی او که در خدا دارد پس ساکن میگردد
و معرفت او بر رسول خدا بیشتر نسبت از معرفت خدا برقدر قابلیت نبی صلی الله علیه وسلم
ازینجهت طاقت ندارد که ساکن و ثابت ماند و ظاهر گردد بروی آثار زیرا که آن از فوق طور اوست
و چون زیاده شود مردی را معرفت میباشد کامل تر از غیر خود و متمکن تر در حضرت الهیه
و او غلو در معرفت خدا علی الاطلاق اشاره از خصائص نبی است صلعم

و حاصل ... از ... آنحضرت ...

دنیا در تجلی از تجلیات الٰهیه پوشیده میکند خلعتی را از خلع کمالیه و تصدیق میکند آنحضرت آن خلعت برای وی آن خلعت برای پس اگر باشد رائی قوی که ممکن است پوشیدن آن بر فور والا ذخیره میکرد [illegible] او می پوشد [illegible] وقتی که قوی شود و مستعد گردد در دنیا والا در آخرت پس کسی که حاصل گردد مراورا آن [illegible] پوشد آن [illegible] در آخرت میباشد او را از نبی صلی الله علیه وسلم این قوت پس هر که می بیند آن ولی را در تجلی از [illegible] آن خلعت نبویه پس آن ولی می پوشاند آن خلعت را و تصدیق میکند آن از جانب حضرت برای ثانی و فرود می آید مر آن ولی از مقام محمدی صلی الله علیه وسلم خلعتی کامل تر از آن خلعت عوض آنچه تصدیق کرده آن پس اگر ممکن باشد که بپوشد او را در حال بستگی بعد از آن می پوشاند او را خلعت و حاصل می گردد مراورا خلعت دیگر همچنین ثانی نهایت تصدیق کرده است این را سنت محمدیه و جاری است بدان سنت محمدی صلعم ازل نزد رفتن حق تعالی مراورا عهد [illegible] تا آنکه یافته باشد مقام نبوت که کوتاه است دستهای اولیا از یافتن آن زیرا که رویت اولیا مراورا [illegible] نشده است مگر بعد آن رویت در غیر آن محل از آنچه یافته انبیا صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین درجه سعادت را که نیست مر غیرایشان را زیرا که ایشان اول کسانی اند که دیدند او را کمل خلعت که مراوراست و همیشه است این فتوت و آنچه و عادت وی مرسائر کسانی را که می بیند او را از اولیا رب [illegible] نفعنا بهم تمت

هزار شکر و سپاس بدرگاه رب الناس که کتاب مستطاب فیض انتساب مدارج النبوة در سیر حضرت خاتم النبیین و اشرف المخلوقین علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و علی آله و اصحابه و اتباعه و احبائه اجمعین تصنیف افضل المحققین قدوة المحدثین عالم برحق شیخ عبد الحق المحدث الدهلوی قدس الله سره در مطبع عمدة المطابع باهتمام بندهٔ مسکین حافظ نیاز احمد غفر الله ذنوبه و اصلح الله حاله فی الدنیا و الاخرة بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه ۱۲۷۱ هجری صورت اختتام یافت

یا رب صل و سلم دائما ابدا

علی حبیبک خیر الخلق کلهم

Accession Number
X-856
Date 26.7.95